S. 1300

Gm

مجله

مهر

ادبی، تاریخی، علمی، اجتماعی، اقتصادی

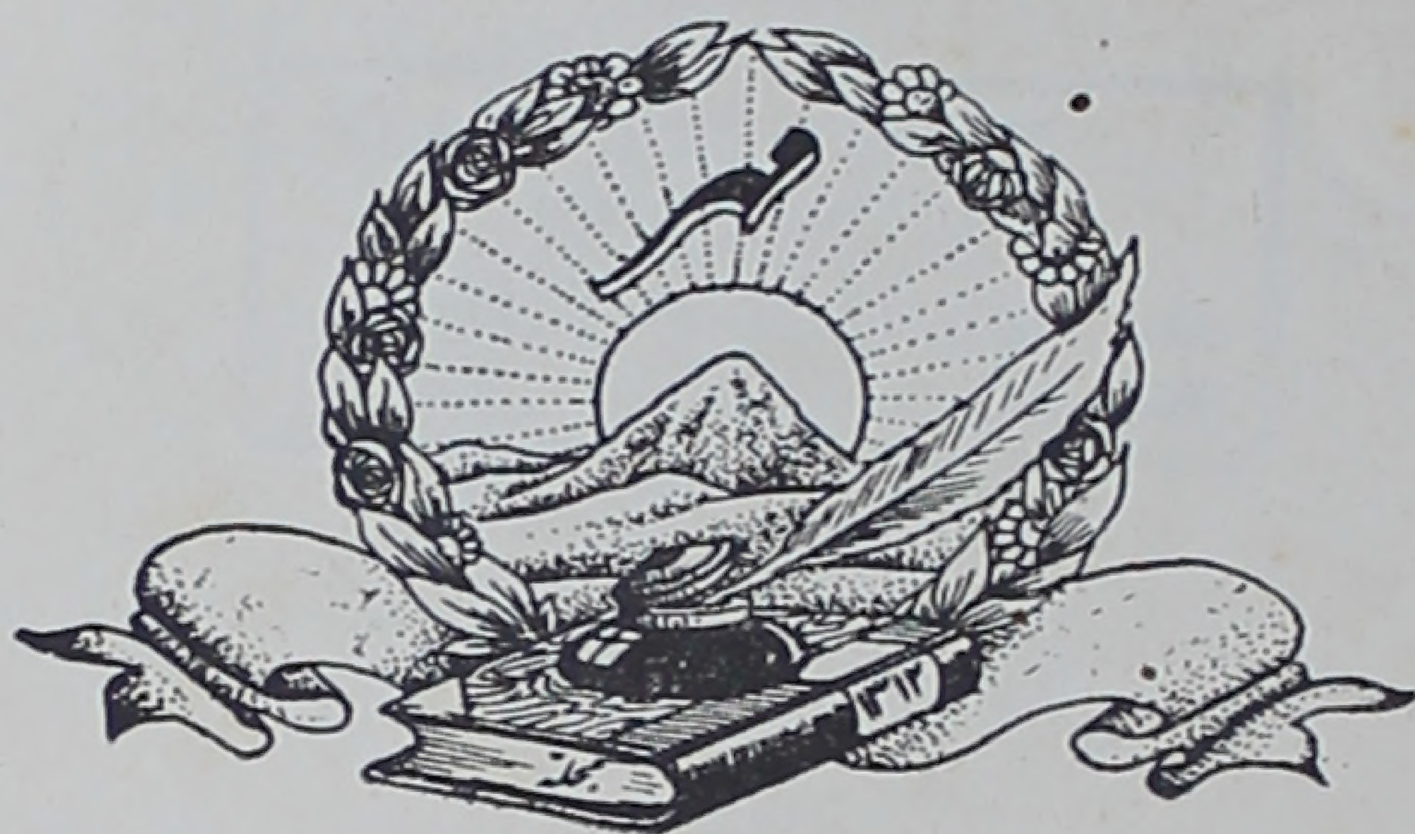
سال سوم

خرداد ۱۳۱۴ - خرداد ۱۳۱۵

مؤسس مجید موقر

طهران - لاله زار

مطبعه مهر


۱۳۱۲



سال سوم　　　خرداد ماه ۱۳۱۴　　　شمارهٔ ۱

آغاز سال سوم مجلهٔ مهر

بخواست خدای مهربان وباهمکاری دوستداران فضل وادب، سال دوم مجله مهر باتوفیق وکامیابی بپایان رسید، وباانجام این خدمت. تعهدات مالی وتکالیف وجدانی را که در پیشگاه مشترکین محترم بعهده گرفته بودیم ادا نموده. واینك بااین شماره سال سوم مجلهٔ مهر را آغاز میکنیم.

دفتر یکساله را بانتها رسانیده وبستیم، این دفتر محقر در گوشهٔ کوچکی از خزینهٔ معارف ایران جای گرفت، ویك ورق دیگر بر گنجینهٔ حکمت جهانی افزود، مارا دیگر باآن کاری نیست، وبااین شماره دفتر تازه ای را بازونیاز مشتاقان علم و ادب میکنیم.

ازخدای متعال خواهانیم بماتوفیق ادامهٔ این خدمت معارفی راعطافرماید. واین نونهال دوسالهٔ علم وادب روزی برومند، پرشاخ وبرگ وسرسبز گردیده ماند گیان وادی ظلالت را پناه ونیازمندان فیض معرفت را میوهٔ شیرین بخشد.

درسال اول، هرشمارهٔ مجله دارای ۸۰ صفحه بود. درآغاز سال دوم وعده دادیم بجای ۸۰ صفحه ۱۰۰ صفحه منتشر کنیم. نه‌تنها این تعهد را بجاآوردیم بلکه یکصد صفحه هم بافتخار جشن هزارسالهٔ فردوسی اضافه برآنچه قول داده بودیم تقدیم مشترکین محترم کردیم. آقایان مشترکین که باسبك وظیفه شناسی کارکنان مجلهٔ مهر آشنا شده‌اند انتظار وعده های تازه‌ای برای سال سوم دارند، ماهم که خودراازهمین قدردانی وتشویقات علاقمندان بمعارف ومطبوعات ایران میدانیم من باب حق شناسی وعده های ذیل را امیدهیم:

۱ ـ درسال سوم هشت صفحهٔ دیگر بر تعداد صفحات هر شماره میافزائیم یعنی هر شماره را در ۱۰۸ صفحه منتشر میکنیم ولی وجه اشتراکرا بحال خود باقی گذارده همان مبلغیکه برای ۸۰ صفحهٔ سال اول وصد صفحهٔ سال دوم دریافت میشد برای ۱۰۸ صفحهٔ شمارهای سال سوم قبول میکنیم و فرقی قائل نمیشوم، باین معنی که از حیث کیفیت بیش از یک ثلث بر ارزش مجله افزوده ولی وجه اشتراکرا بحال خود میگذاریم.

۲ ـ باهر شمارهٔ سال سوم، یکی از آثار نفیس صنعتی ایران قدیم ویا جدیدرا بقطع تمام پشت جلد گراور نموده وزیب مجلهٔ مهر میکنیم، یعنی بجای پشت جلد یك نواخت سالیانه، از این به بعد تنوع قائل میشویم وباوجود گرانی اجرت گراور، تصویر پشت جلدرا باهر شماره تغییر میدهیم.

۳ ـ هرچند که مقصود از تأسیس مطبعهٔ مهر و کتابخانهٔ مهر کمک به پیشرفت مجلهٔ مهر بود وباتأسیس مطبعهٔ مهر حروف نو خریداری شد که مجلهٔ مهر از حیث طبع هم زیبا ونفیس باشد ولی نظر باینکه حروف مطبعه پس از دوسال کار کردن بخوبی روز اول نیست، محض آسایش خوانندگان محترم درقرائت مجله وبرای نفاست طبع درنظر گرفتیم از شمارهٔ اول سال سوم، مجله را باحروف خوب ونو بطبع رسانیم، لذا مقدار مکفی حروف آلمانی سفارش دادیم وقرار بود دراواسط فروردین گذشته تحویل دهند تا به شمارهٔ اول سال سوم برسد ولی متاسفانه حروف مزبور بموقع نرسید وناچار این شماره باحروف سابق چاپ میشود. امیدواریم شمارهٔ دوم یا سوم را باحروف نو بطبع رسانیده از این حیث نیز برمزایای مجله بیفزائیم.

۴ ـ از حیث مندرجات که مهمترین قسمت مجله وروح مطلب است کوشش میکنیم سال بسال بهتر وسودمندتر گردد. تطبیق مجلد سال اول مجله باسال دوم گواه روشن این مدعاست: امسال وسالهای بعد نیز نهایت سعی را بجای میاوریم که تا آنجائیکه درایران میسر است ووسیله بدست میاید درتنوع مندرجات، انتخاب موضوعهای مفید، ترجمه‌های سودمند وتکثیر گراورهای خوب . . . مجلهٔ مهر را من حیث المجموع جامعتر وبرازندهٔ ترقیات سریع معارفی این عصر فرخنده سازیم.

۵ ـ نظم ونسقیکه درانتشار دوسالهٔ مجلهٔ مهر رعایت شده میتوان ادعا کرد که تا

کنون در ایران بی نظیر و بی سابقه بوده و حقیقة یکی از وظائف مهم و مشکل مجله نگاری است. روزیکه نگارش مجله‌ای را در مخیلهٔ خود میپروراندیم یکی از وظائف مهمی که برای خود قائل بودم همین انتشار مرتب و منظم مجله بود. شکر خدای را که این مسئولیت سنگین و این وظیفهٔ مشکل بخوبی ادا شد، در انتشار ۲۴ شمارهٔ این دو سالهٔ گذشته حتی یك روز هم تأخیر رخ نداده بلکه هر شماره‌ای را چندین روز قبل از موعد یعنی قبل از آغاز ماه طبع و صحافی شده حاضر داشته و بشهادت اعلانات انتشار مجله در جرايد مهم مرکز هر شماره روز اول هر ماه مرتباً منتشر شده و این حسن انتظام را برای همیشه رعایت خواهیم کرد.

مجید موقر

بنفشه

اثر طبع آقای کمالی

رب نوع گل بفصل نوبهار
دید در نقش ونگاری برده چنگ
وز همه گلها بعطر جان فزا
چون بدیدش اینچنین بارنگ وبو
گفت بهر اینهمه خوبی ترا:
از حیا بنگر بنفشه در جواب
گفت یك مشت چمن خواهم همی:

بر بنفشه وقتی افتادش گذار،
کز پروانه بگذشته برنگ!
برده او سنگ وشکسته هم، بها!
گشت از جان عاشق وشیدای او!
ما چه بخشیم وچه میخواهی زما؟
پاسخ آوردش چه از راه صواب؟
تا مگر خودرا بپوشانم دمی..

سیاست جهان

کنفرانس استرزا

بطوریکه خوانندگان اطلاع دارند در یازدهم ماه آوریل امسال کنفرانسی بین انگلستان و فرانسه و ایتالیا در شهر «استرزا[1]» واقعه در ایطالی منعقد گردید واینطور تصمیم گرفته شد که محل انعقاد کنفرانس در جزیرهٔ کوچك و دلپذیر «ایزولابلا[2]» که در وسط دریاچه «ماژور[3]» واقع است باشد. *انتخاب این جزیرهٔ کوچك گذشته از نظر لطف و زیبائی منظرهٔ آن بخاطر آن بود که بهتر میشد نمایندگان سه دولت معظمه را در این جزیرهٔ کوچك از مخاطرات و سوء قصد های احتمالی محافظت نمود.



عکس فوق جزیرهٔ «ایزولابلا» را در وسط دریاچه نشان میدهد وقسمت نزدیك به دوربین عکاسی شهر استرزاست. نمایندگان انگلیس وفرانسه در مهمانخانهٔ استرزا منزل کردند ولی موسولینی نمایندهٔ ایطالیا و رئیس کنفرانس در خود جزیره در عمارتی که ناپلئون اول شب قبل از روز جنگ معروف «مارانگو[4]» در آن استراحت کرده بود توقف نمود.

* ترجمه اسم این جزیره بفارسی جزیرهٔ زیباست.

1- Stresa. 2 - Isola Bella. 3 - Majeur. 4 - Marengo.

ارداویرافنامه

بقلم آقای رشید یاسمی

—۱—

ارداویرافنامه از کتب نفیسه زبان پهلوی است که از اعتقادات عامهٔ ایرانیان قبل از اسلام نسبت بآخرت حکایت میکند قدیمترین نسخهٔ آن که در آخر قرن هفتم هجری کتابت شده است در کپنهاك ضبط است وسه سال قبل چند نسخه از آن عکس برداشته‌اند. آقای یاسمی آنرا از روی متن پهلوی بفارسی کنونی ترجمه کرده‌اند و ازین شماره در این مجله انتشار می یابد.

چنین گویند که یکبار اهوو[1] زرتشت دینی که از اهورمزد پذیرفت اندر گیهان روا کرد و تا پایان سیصد سال دین اندر پاکی و مردمان در بی گمانی بودند، پس اهریمن پتیاره برای بی اعتقاد کردن مردمان باین دین آن اسکندر رومی مصر نشین را برخیزانید و بغارت گران ونبرد و ویرانی ایرانشهر[2] فرستاد تا بزرگان ایران بکشت و پایتخت خدائی[3] آشفته وویران کرد.

واین دین مانند اپستاك و زند بر پوست گاو پیراسته وبآب زرین نوشته اندر ستخر پابکان در گنج نپشت[4] نهاده بودند.

وآن اهرمن پتیارهٔ بدبخت گجسته (ملعون) بدکردار اسکندر رومی مصرنشین را برانگیخت که بسوخت وچند دستوران ودادوران وهیربدان وموبدان ودین برداران وافزارهومندان؟(صنعتگران) ودانایان ایرانشهر رابکشت ومهان و کدخدایان ایرانشهر رایکی بادیگری کین وناآشتی بمیان افکند وخودرفته بدوزخ افتاد.

پس از آن مردمان ایرانشهر یکی بادیگری آشفته ودرپیکار بود چون خدای

---

۱ - اهرو مقدس است در کتب زردشتی این لفظ را اشو نوشته‌اند.

۲ - ایرانشهر مملکت ایران است.

۳ - خدائی سلطنت.

٤ - گنج نپشت مخزن اسناد دولتی.

ووالی [۱] و سرداروبستور دین آگاه‌نداشتند ، و بنعمت (چیز) یزدان بی اعتقاد شدند و بسیار آئین و کیش و گروش (واختلاف) و بد گمانی و بیداددر گیهان به‌پیدایش آمد.

تاآن زمان که آذر بادمراسپندان [۲] نیك پرورد انوشه‌روان‌بزاد که‌بنابروایت دینکرد روی گداخته ابر بر ریخت وچنددادستان و داوری بامخالف کیشان و مخالف گروشنان کرد واین‌دین‌در شسپیکان [۳] ومردمان در بی اعتقادی بودند.

پس موبدان ودستوران دین که بودندبدرگاه پیروز گرآذر فرنبغ [۴] انجمن آراسته بسیارآئین سخن راندند وبراین شدند که ماراچاره باید خواستن تاازما کسی رود وازمینوکان (ساکنان آخرت) آگاهی آورد که مردم دین اندر این هنگام بدانند که‌این‌پرستش‌ودرون [۵] وآفرینگان [۶] ونیرنـگ‌وپاتیابی [۷] که‌ابجاآوریم‌بیزدان‌رسد یابدیوان وبفریاد روان مارسد یانه .

دستوران‌دین‌پس‌ازهمداستانی همه‌مردم‌رابدرگاه‌آذرفرنبغ‌خواندند واوشان‌هفت مرد که بیزدان بی گمان‌تر بودندومنشن‌و گوشن و کنشن [۸] پیراسته‌تر ونیکترداشتند جدا کردند و گـفتند که شما تنها بنشینید واز شما یکی که باین‌کار بهتر وخوش‌نامتر باشد بـگزینید .

پس آن هفت مرد بنشستند واز هفت سه وازسه یکی ویراف نام بـگزیدند وهست که نیشابور نام گویند .

---

۱ - دهیوپت والی ترجمه شد .

۲ - آذربادمراسپندان درعهد شاپور دوم ظهور کرد و معجزاوابن بود که روی گداخته برسینه‌اش بریختند گزند نیافت اندرزی ازاوباقیست که نگارنده آنرا بفارسی کنونی‌در آورده‌است .

۳ - شسپیکان گنج ومخزنی‌بوده‌است گویندلفظشایکان‌یاشاهجان‌ازاین‌لفظ‌اشتقاق‌یافته‌است

٤ - آذرفرنبغ (یاآذرفروغ خ) یکی‌ازچهارآتشکدهٔ‌بزرگ ایرانشهراست‌محل آن‌پارس بود .

٥ - درون نانی‌است کوچك که درمراسم مذهبی پس‌ازتلاوت‌ادعیهٔ خاص صرف میشود . رجوع شودبکلمهٔ درون در برهان قاطع .

٦ - آفرینگان دعائی‌است که بربعض اغذیه مثل‌شراب وشیرتلاوت کنند وروح اموات را بخوانند لفظ آفری بمعنی دعوت است .

۷ - نیرنگ دعائی است پاتیابی طهارت ووضو .

۸ - اندیشه‌و گفتار و کردار .

پس ویراف چون آن سان شنید بر پای ایستاد و دست بکش کرد و گفت خواهش می کنم مرا اکامك هومند (برخلاف میل) منگ [۱] مدهید تا برای مزدیسنان و من نیزه افکنید [۲] و اگر نیزه بمن رسید با کمال میل بانجای اهروان (مقدسان) و بدکاران بروم و این پیغام بدرستی برم و براستی آورم.

پس مزدیسنان بسوی نیزه آمدند نخستین بار باندیشه نیك و دیگر بگفتار نیك و سدیگر بکردار نیك و هرسه نیزه بویراف آمد.

۲

وویراف را هفت خواهر بود و آن هر هفت ویراف را چون زن بودند و دین از برداشتند و یشت کرده بودند چون شنیدند بسیار گران آمد و فریاد کردند و اندر انجمن مزدیسنان [۳] پیش رفتند بایستادند و نماز بردند و گفتند که مکنید شما مزدیسنان این چیز چه ما هفت خواهریم و یك برادر و هر هفت خواهر آن برادر را زنیم [٤] چگونه در خانهٔ که هفت تیر و ستونی بزیر اندر نهاده اند چون آن ستون بر گیرند فرسبان (تیرها) بیفتند همان گون ما هفت خواهر را برادر این یکی است که زندگی و دارندگی ما پس از یزدان از اوست و هر نیکی از او آید، وشما که این زمان از شهر زندگان بشهر مردگان فرستید بر ما ستمگر و (ابی بیم کرد) باشید.

پس مزدیسنان چون آن شنیدند آن هفت خواهران را خورسندی دادند و گفتند که این ویراف تا هفت روز تندرست بشما بسپاریم و این نام نیك بر این مرد بماند پس اوشان همداستان شدند. پس ویراف پیش مزدیسنان دست بکش گرفت و گفت دستوری هست که روان مردگان را نقدیس کنم، خورش خورم و اندرز (وصیت) کنم، پس می و منگ بدهید، دستوران فرمودند که همین گونه کن.

۱ - منگ مشروبی است مخدر که خواب آرد.

۲ - نیزه یا تیر برای قرعه میافکندند.

۳ - مزدیسنان خداپرستان.

٤ - دردین زردشتی مزاوجت بامحارم مثل خواهر یا دختر ثوابی عظیم بشمار بود و آنرا خوی توك دس میگفتند کامبوزیا پسر کورس خواهر خود را گرفت کتاب ۱۸ اوستا که امروز دردست نیست در بیان فضیلت این عمل بوده است.

پس آن مزدیسنان در خانهٔ پاك (مقدس) جائی ۳۰ گام دور از آن خوب[1] بگزیدند و یراف سر و تن بشست و جامه نو بوشید و ببوی خوش ببویانید. و بر تختی آراسته فرش نو پاکیزه گستردند و بر تخت و فرش پاکیزه بنشست و درون کرد و مردگان یاد کرد و خورش خورد.

پس دستوران دین از شراب و منگ گشتاسبی[2] سه جام زرین پر کردند و یك جام باندیشهٔ نیك[3] و دیگر جام بگفتار نیك و سدیگر جام بکردار نیك بویراف دادند او آن می و منگ بخورد بهوشیاری واج[4] بگفت و ببستر بخفت و آن دستوران دین و هفت خواهران هفت روز و شبان با آتش همیشه سوز و بوی گذاره[5] و نیرنك دینی اوستا و زند برخواندند و نسك کردند و گاتا[6] سرودند و بتاریکی پاس داشتند، و آن هفت خواهر به پیرامون بستر ویراف نشستند و هفت روز و شبان اوستا خواندند و آن هفت خواهران با همه مزدیسنان و دین دستوران و هیربدان و موبدان بهیچ آئین غفلت نکردند.

۳

روان ویراف از تن به چکائی دایتیك[7] و پل چینود (صراط) رفت و هفتم روز و شبان باز آمد و اندر تن رفت و یراف از آن خواب خوش برخاست خرم و با اندیشهٔ پاك، و خواهران با دستوران دین و مزدیسنان چون ویراف بدیدند شاد و خرم شدند و گفتند درست آمدی ای ویراف پیغامبر ما مزدیسنان از شهر مردگان باین شهر زندگان آمده هستی. هیربدان و دستوران دین پیش ویراف نماز بردند پس ویراف چون چنان دید پذیره آمد و نماز برد و گفت که شمارا درود از اهورمزدا خدای و امشاسپندان[8] و درود از

---

۱ - مراد از آن خوب آتش مقدس است یعنی ۳۰ گام دور از آتش .

۲ - گویند گشتاسب از زردشت خواست که مقام او را در بهشت بوی بنماید زردشت از مشروب منگ بوی داد و او مکان و احوال خود را در فردوس دید از آنجاست که منگ را گشتاسبی گفته‌اند .

۳ - اندیشهٔ نیك هومت گفتار نیك هوخت و کردار نیك هورشت است که ۳ اصل دین زردشتی بشمارند .

٤ - بازباواج دعائی است که در هنگام صرف طعام بزمزمه میخوانند .

٥ - بوی گذاره بمعنی معطر است .

٦ - گاتا قدیمترین قسمت اوستاست .

۷ - نام کوهی است که پل صراط از آنجا شروع میشود .

۸ - ملائکه مقرب .

زردشت اسپیتمان[۱] مقدس ودرود از سروش اهروو آذرایزدوفره[۲] دین مزدیسنان ودرود ازدیگر اهروان ودرود ونیکی وآسانی ازدیگر مینوکان[۳] بهشت.

پس دستوران دین گفتند درست بندهٔ هستی تو ویراف پیغامبر مزدیسنان بر تو نیزدرود باد هرچه دیدی براستی بما بگوی پس ویراف گفت نخستین گفتار آن که گرسنگان وتشنگان را نخست خورش دادن پس پرسش ازش کردن وکارفرمودن.

پس دستوران دین فرمودند که نیکو گفتی وخورش خوب پخته وخوشبو وآب سردومی آوردند، ونانی را تبرك کردند وویراف واج گرفت وخوراك خورد و واج بگفت[٤] ، وستایش اهورمزداوامشاسپندان وسپاس خرداد ومردادوامشاسپندان بر خواند وآفرینگان گفت، فرمود که بیاورید دبیری داناك وفرزانك دبیری فرساخته وفرزانه آوردند وپیش نشست هرچه ویراف گفت روشن ودرست نوشت.

٤

اورا چنین فرمود نوشتن که بآن نخستین شب مرا پذیره آمدند سروش اهروو آذر ایزد وبهن نماز بردند و گفتند درست آمدهٔ توای ارداویراف پیش اززمان باین عالم آمدهٔ من گفتم پیغام برهستم. پس پیروز گر سروش اهروو آذر ایزددست من فراز گرفتند نخستین گام باندیشهٔ نیك ودیگر گام بگفتار نیك وسدیگر گام بکنش نیك نهاده بپل چینود (صراط) امدم که جان پرهیز کاران مخلوقات اهورمزدارا نگاهبانی می کند چون بآنجافراز امدم دیدم روان گذشتگان که اندر ان سه شب نخست روان آنان در بالین تن نشسته این گوشن (عبارت) گاتاهارامی خواندند اوشتاآهمائی یا همای اوشتا کاهمایچیت (یعنی) «نیکی باد ان را که ازنیکی اونیکی گزاری» اورا در ان سه شب چندان نیکی و آسانی رسیده است بقدر مردی که درگیتی اسانتر وخرمتر گذرانیده باشد.

---

۱ ـ لقب ونام خانوادگی.

۲ ـ فره بمعنی جلال وشکوه و روحانیت است.

۳ ـ ساکنان بهشت، ملکوتیان.

٤ ـ یعنی زمزمه را که شروع کرده بود باغذا تمام کرد.

درسه دیگر بامداد روان[1] آن مرد مقدس در بوی خوش حرکت کند و آن بوی او را شایسته تر آید که هر بوی خوشی که در زندگان به بینی او رفته باشد این بوی از جنوب[2] از جانب یزدان میآید. دین خود و کردار خود را بصورت کنیزکی نیکو بدن بیند با قامتی خوب رسته و پستانهای پیش آمده کش پستان باز نشسته است دل و جان دوست، و تن او چنان رفتاری دارد که برای دیدن بهترین چیز و برای نگریستن بایسته ترین چیز باشد و ان روان اهرو[3] از ان کنیزك پرسد که تو که هستی و چه شخصی هستی که هرگز در زندگانی گیتی هیچ کنیزکی نیکوتر و کالبدی ارج یارتر از آن تو ندیدم،

او که دین خودش و کردار خودش است پاسخ دهد که من کنش (عمل) تو هستم ای جوان خوب منش خوب گوش خوب کنش. خوب دین، از کام و کردار تواست که من چنین مه و به و خوشبوی و پیروز گر و بیرنجم که بتو نمایم، چه تو در گیتی گاناسرودی و برای اب پاکیزه قربانی کردی و آتش را پرهیختی و مرد اهرو را آسایش دادی چه از دور فراز امد چه از نزدیك هرچند من فربه بودم از تو فربه تر شدم و نیکو بودم از تو نیکوتر شدم ولایق تر بودم از تو لایق تر شدم و هرچند به گاه تخت چشمگان نشسته بودم از تو چشمیگان تر (مشهور انگشت نما) شدم و هرچند بلندقدر بودم از تو (برزشنیك تر) بلند قدرتر شدم بسبب این منش نیك و گفتار نیك و کردار نیکی که تو ورزیدهٔ.

مردان مقدس پس از تو بمن قربانی اهورمزدا را باآئین و مراسم بسیار کنند آسان باد.

۵

پس از آن پل چینود بپهنای ۹ نیزه باز شد من بیاری سروش اهرو و آذر ایزد بآسانی و فراخانی از پل چینود نیك و دلیرانه و پیروز گرانه بگذشتم پس در پناه مهر ایزد ورشن رسیدك ووای به و بهرام ایزد توانا واشتات ایزد (افزایندهٔ گیهان) و فره دین مزدیسنان و فروهر (روح) اهروان و دیگر مینوکان برمن ارداویراف نخست نماز بردند و من ارداویراف دیدم رشن راست را که ترازوی زرد زرین بدست داشت و نیکان و بدکارانرا اندازه میگرفت.

---

۱ - ضمیر در این چند عبارت آشفته است

۲ - شمال را مکان دیوان می دانستند ومقابل آنرا که جنوب است جانب یزدان می خواندند.

۳ - این لفظ مکرر در این کتاب میآید بمعنی مقدس وقدسی و یا کیزه ومومن است.

پس سروش اهرو و آذر ایزد دست من گرفته گفتند که بیا تاترا نمائیم بهشت و دوزخ و روشنی وخوادی[۱] وآسانی وفراخی و نیکی و سرور و خرمی و رامش و شادی و خوشبوئی بهشت و بادافراه[۲] اهروان . و بتـو نمائیم تاریکی و تنـگی و بدی و رنج و ناپاکی و عقاب[۳] ودرد وبیماری و سهمگینی و بیمنیـی و ریشگونی[۴] وتعفن[۵] و بادافراه گونه گونهٔ دیوان وجادوان و بزه‌کاران که‌بدوزخ گیرند بتونمائیم . گاه راستان و آن دروغزنان بتو نمائیم ، پاداش خوب گروشنان[۶] باهورامزدا و امشاسپندان ونیکی ببهشت و ناپاکی بدوزخ و هستی یزدان وامشاسپندان ونیستی اهریمن ودیوان و بودن رستاخیز و تن پسین [حشر] بتونمائیم .

پاداش آمرزیدگان را که از اهورامزدا و امشاسپندان دربهشت یافته‌اند بتو نمائیم و عذاب و بادافراه گونه گونهٔ بدکاران در دوزخ از اهریمن ملعون[۷] و دیوان وبتیارگان .

٦

جائی فراز آمدم دیدم روان مردمی چند کـه بهم ایستاده‌اند . پرسیدم‌از پیروزگر سروش اهرو وآذر ایزد کـه اوشان که اند و چرا اینجـا ایستند گفت سروش اهرو و آذر ایزد که اینجارا همستکان[۸] خوانند و این روانان تاحشر[۹] اینجا ایستند وروان آن مردمان کـه گناه و ثوابشان در گیتی راست (برابر) بود.

۱ — خواری ضد دشخواری است — راحتی

۲ — پاداش

۳ — اناکی

٤ — جراحت

٥ — لفظ گوریکی یا گوردکی که مکرردراین کتاب استعمال شده است تعفن ترجمه‌شد

٦ — یعنی آنان که باصول ذیل ایمان‌دارند

۷ — گجستە

۸ — وجه تسمیه برزخ به هم استکان یا تعادل ثواب و گناه است که دو کفهٔ ترازو بهم ایستند و برابر شوند یا اجتماع اشخاصیکه در آن محل توقف دارند .

۹ — تن پسین

بـگوی زندگان را که آسانترین ثواب را به بیرنجی بکنید چه هر کس اسروشو ـ چرانام [۱] ثوابش بیش که گناه ببهشت و هر که را گناه بیش بدوزخ هر که هر دوراست [برابر] تا حشر در این همستگان ایستند . باد افراه آنها سرمایا گرماست اوشان را پتیارهٔ دیگر نیست .

۷

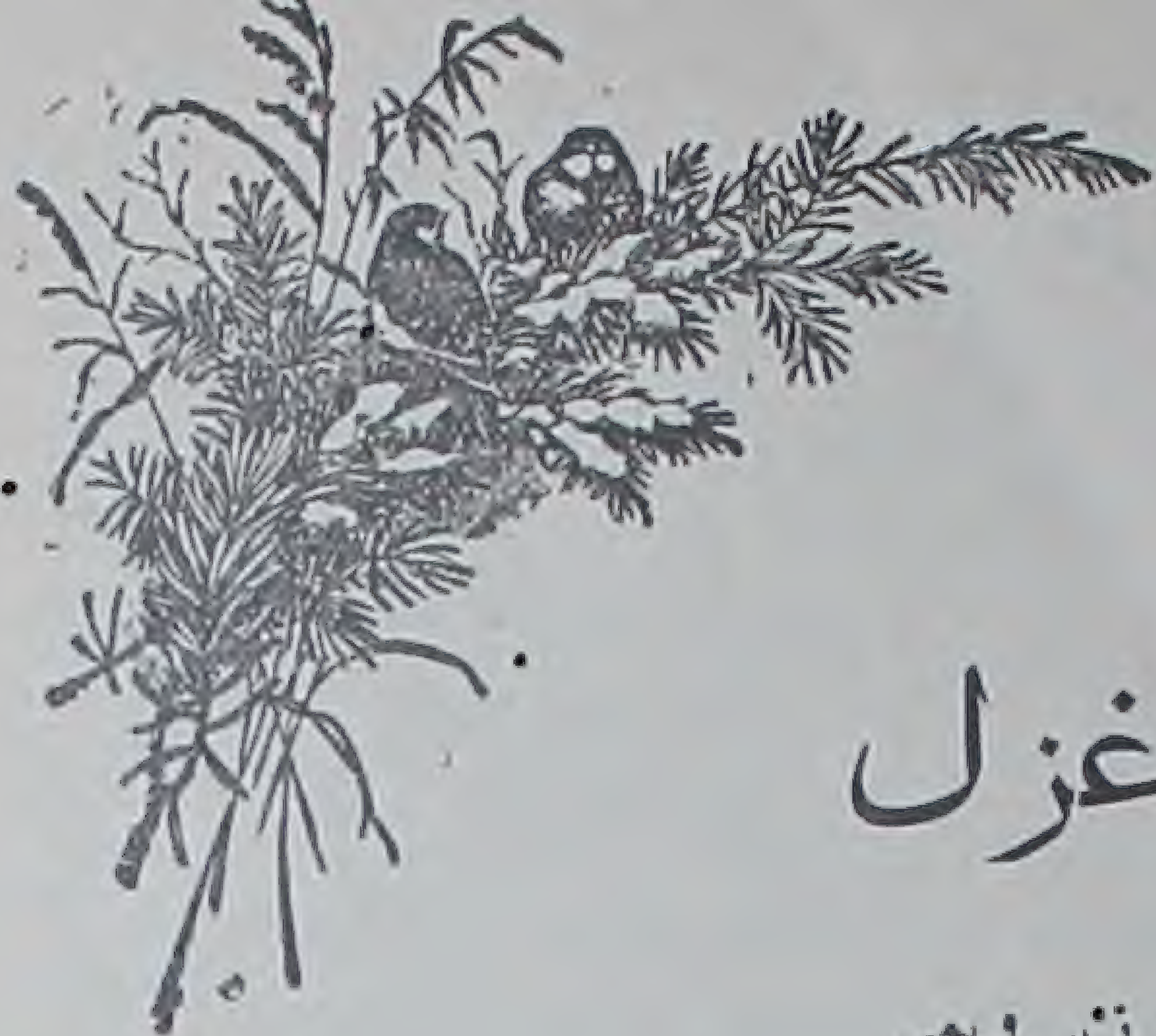
و پس نخست گام فراز نهادم به ستر پایك (مقام ستاره) بمقام اندیشهٔ نیك در این جای هومت بمهمانی (است) دیدم روان پرهیزگاران که چون ستارهٔ روزناك روشن آنجا همیدرخشید تخت و نشستنگاه آنها بسیار روشن (و برژاك) و برفره بود .

پرسیدم از سروش اهرو و آذر ایزد که این جای کدام و این مردمان کدامند پاسخ گفتند سروش اهرو و آذر ایزد که این جای پایهٔ ستاره است و این روان آنان است که بگیتی یشت نکردند و گاتا نسرودند وخوی تودس نکردند [۲] وخدائی [۳] و ایالت [۴] و سرداری نکردند بسبب ثوابهای دیگر اهرو (مقدس) شده اند .

۸

چون گام دوم فراز نهادم بماه پایه به هوخت (مقام گفتار خوب) رسیدم آنجا که هوخت مهمان است و انجمنی بزرگ از نیکان دیدم پرسیدم از سروش اهرو و آذر ایزد که این کدام جا و اوشان روان که اند سروش اهرو و آذر ایزد گفتند که این جای پایهٔ ماه است و این اوشانند که در گیتی یشت نکردند و گاتا نخواندند و زناشوئی بامحارم نورزیدند بدیگر ثواب بآنجا آمده اند اوشان را روشنی بروشنی ماه همی ماند .

۱ — اسروشوچرانام وزن ۶ درهم است
۲ — مزاوجت با محارم
۳ — سلطنت
۴ — دهیوبتی



از دفتر عشق

غزل

خوش است نالهٔ نای و نوای زیر و بمی
دمی خجسته و در صحبت خجسته دمی

ز سبزه فرشی و از سر و سایبانی سبز
زمی سبوئی و از ابر نو بهار نمی

بغیر آنکه مرا یار غمگساری نیست
بخاطرم نبود از زمانه هیچ غمی

چه رازها که نگفتم، کجاست همنفسی؟
چه راهها که نرفتم، کجاست همقدمی؟

چرا بدفتر عشق ای خدای لوح وقلم
بغیر حیرت وحسرت نمیزنی رقمی

مرا چو بار ستم می نهد فلك بر دوش
براه عشق کشم باری ار کشم ستمی

تو نیز بشکنی ای جام سرنگون فلك
ز سنگریز تو گیرم شکست جام جمی

بعشق کوش که تا در دل تو ره نکند
نه ماجرای وجودی نه وحشت عدمی

شکار شد دل رعدی بیك نگاه و حذر
ز شیر گیری چشمان آهوی حرمی

مؤلفات اروپائی - مولفات مشرقی
وتأثیر آنها در ملل مشرق زمین

نگارش آقای رحیم‌زادهٔ صفوی

علمای سیاست واجتماع اسکندر مقدونی را به بی‌ثباتی وضعف تدبیر متهم میدارند بدین عنوان که میگویند اسکندر باآنکه راه نابودی وتباه کردن ملت ایران وملیت ایرانی را بخوبی شناخته بود که عبارت ازمحو تاریخ وتاریخ دانان قوم مزبور است وباآنکه قدم در آن راه نهاد وبقصد تباه ساختن نامه‌ها وکتابهای تاریخ وآئین و فنا کردن تاریخ دانان وآئین شناسان ایرانی کوشش های مقدماتی بعمل آورد بعدها که بنکوئی خوی و بزرگی روح ایرانیان واصالت آنان فریفته گشت در سیاستی که بنفع یونان ومغرب زمین اختیار کرده بود سستی نمود وکاهلی وغفلت اوباعث شد که دنبالهٔ فرمانروائی یونان ازایران بریده گردد ویاد بود گذشته‌های درخشان وتاریخ جهانگیری نیاکان بقدری میانهٔ ایرانیان تذکار وتکرار یافت که در نتیجهٔ آنها ازنوشهنشاهی اشکانیان وساسانیان پدیدار گشت و دیگر بار دربرابر آزوطمع مغربیان نسبت بمشرقیان سدی آهنین بوجود آمد .

اسپنسر دانشمند شهیر می گوید که ازمردم مستملکات تاریخ وآئین دیرین شان رابگیرید وتاریخ و آداب ورسوم و ادبیات خودتان را بآنها بیاموزید ودیگر بدون بیم وهراسی آنان را بحال خود گذارید که همواره فرمانبران وفادارشما خواهند بود .

اخیراً مابین گروهی ازمتفکرین نامور آسیا بحثی افتاد که آیا مراتب علاقمندی ومحبتی که ازطرف افراد مستشرق اروپا غالبا نسبت به برخی از ملل مشرقی ابراز میشود و فی‌المثل آن عضوسنای امریکا که از چین طرفداری مینماید و آن استاد دانشگاه که مدیحهٔ هند را میسراید واقعا مبتنی برحقیقتی می‌باشد یا بطوریکه گاهی دیده شده بادهٔ محبت ایشان مصنوعی است که در خمخانهٔ سیاست دولت های متبوعشان بعمل آمده است ؟ - پس ازمباحثات طولانی گویا عقیدهٔ یکی ازدانایان ژاپون اظهار شد که مصدق ومسلم همگان آمد و خلاصهٔ آن عقیده چنین بود که : - آدمی‌زاده بعلم خود یعنی بمعلوماتی که حاصل کرده است، بحکم طبیعت بشری علاقمند میباشد و احترام مینهد و علاقهٔ مردمان بحرفه‌ها وصنعت‌ها ومصنوعات خودشان همانا نتیجهٔ عشقی است که آدمی‌زاده بمعلومات‌خویشتن دارد و چون شخص بعلم خود علاقمند شد طبعا بموضوع آن علم نیز هرچه باشد علاقمند می شود همچنانکه می‌بینیم نجار بانظری بچوب (یعنی بمطلق چوب) مینگرد که سنگ‌تراش نمینگرد وحجار بانگاهی مطلق سنگ یعنی هر سنگی را انداز ووارنداز میکند که درودگر نمیکند و اندازه‌گر یعنی هندسه‌کار ومعمار باچشمی ساختمانها وهر عمارت را نگاه میکند که سنگتراش ودرودگر نگاه نمیکنند وخلاصه آنکه هر که نقش‌خویشتن بیند درآب باشغل‌خود بیند بخواب وناگزیر آنکسی هم که درتاریخ وادبیات یك ملت خارجی مطالعه کرد نسبت بخود آن ملت نیز علاقه ودلبستگی پیدا میکند وازنیك و بد سرنوشت وی متأثرمیگردد .

این تعبیرکه بدانشمند ژاپنی نسبت داده شده واقعا بحقیقت مقرون است ومابابد از مفهوم آن نکتهٔ مهم دیگری را دریابیم عبارت ازاینکه هرگاه تتبع درتاریخ یك ملت مردم اجنبی خصوصا استادان سالخورده راباقلب های افسرده بحدی نسبت به‌آن ملت علاقمند سازدکه برای دفاع منافع وی

قیام نمایند پس دروجود فرزندان خردسال همان ملت چه تاثیرات ژرف و شگرفی خواهد کرد ویژه آنکه دلهای جوان وخاطرهای نونهالان برای قبول هر نقش نوینی ازاحساسات گوناگون آماده بوده باقلوب افسرده وسنگین شدهٔ کهن سال مردم بالطبیعه تفاوت کلی دارد .

بعد از جنگ جهانگیر هنگامی که عهدنامهٔ و رسایل بسته میشد گروهی از خردمندان ومردان سیاستمدار فرانسه میخواستند در متن عهدنامه یك بند مخصوصی بگنجانند که طبق آن بند دولت آلمان بر گردن بگیرد که کتابهای درسی را آنچه راجع بتاریخ است نابود گرداند و ازنو بانظر حزب سوسیال دموکرات برای دبستانها تاریخ اقوام ژرمانی تالیف یابد وبرهان عمدهٔ گروه مزبور که بقوهٔ آن درصدد بودند بکارهای داخلی ملت آلمان مداخله کنند این بود که روح سلحشوری و غاوزرمن ها دروطن پرستی وعشق جهانگیری که در وجود آن مردم تجلی مینماید فقط زائیدهٔ تعلیمات تاریخی است که طی یکصدسال اخیر بیش ازهر علم دیگری مورد توجه زمامداران کشورمز بورواقع شده است.

کسانیکه باسلوب کار وسبك ادارهٔ دولت های بزرگ مغرب زمین درمستملکات ومستعمرات آشنائی یافته اند بطور عموم تصدیق می نمایند که بعداز حصول فیروزی وفتح که نخستین پلهٔ استملاك است مشکل بزرگ همانا صیانت ونگاهداری آن فیروزی وفتح می باشد بصورتیکه ملت مغلوب بحکومت ملت غالب باسکونت و آرامش تن دردهد واین آرامش دست نمیدهد مگرپس ازآنکه زمام تعلیمات را ملت غالب بدست گیرد و تاریخ ملت مغلوب را باصورتی بجوانان بیاموزد که گذشتهٔ مملکت شان تیره وتاریك وحال کنونی شان روشن ونورانی تجلی نمایدوحکمرانی بیگانه عبارت ازحکومت تمدن وترقی پنداشته شود . هرگاه شما یکی از کتابهای تاریخ را که برای دبستانها و دبیرستانهای مستملکات تالیف شده مطالعه کنید تا آنجا دوچار شگفتی وحیرت بل بیزاری و نفرت خواهید گشت که ممکن است همهٔ نوع بشررا به بی انصافی وستمکاری منسوب سازید . چون دراین مقاله نمیخواهیم ازجریانات سیاسی بحث شده باشد فرض میکنیم خدای نکرده حالا ملت چین استقلال خودرا باخته وآن مملکت که بادعای مردمش دارای تمدن چهل هزارساله بوده وبتصدیق اهل عالم مدنیت وعلم وهنر چندین هزار سال است در آنجا حکومت میکند بنا برفرض ما اسیر یك دولت غربی میشود واینك قوم غالب میخواهد تاریخی درچهارصد صفحه برای مدارس چین تالیف کند، از این کتاب چهل صفحه مخصوص سلطنت های ملی چین است که عنوانها وسربندهای مطالب آن نظیر جمله های ذیل می باشد :

(دوره های تاریك چین) - (بربریت مسلمانان درچین) - (مظالم مغولان درچین) - (تمدن چین تادوهزارسال قبل) - (تدنی وتنزل چین از هزارسال اخیر) - (تاثیر دیانت بودائی وفلسفهٔ کنفسیوس درمحوملیت واخلاق چین) - (ستم ها ومفسده کاریهای خاندان فلان وبهمان) .

آنگاه راجع بچندتن از پادشاهان مصالح وبزرگ که محبوب ملت چین هستند چنین مینویسد:

(عشقبازی امپراطور فلان با دختر بهمان وعدهٔ زنان او) - (واما خاقان . . . که فی الحقیقه پادشاهی لایق وسزاوار شهرباری بود هرچند ازسمت شمال غربی فتوحات عمده کرد و بروسعت ممالک افزود ولیکن درقرون بعد بثبوت پیوست که آن فتوحات کاملا بضرر ملت چین بوده است!)

اینست تاریخ ملت چین باآنهمه علوم وصنایع واختراعاتیکه تقدیم بشریت نموده است .

ولی تتبعاتی که علمای خودمغرب زمین بعمل آورده اند بهآنها اشاره بل تصریح شده اما آن تتبعات بقصد آنست که افراد زمامدار وبزرگان ملت غالب ازهربابت وهرجهت دنده های قوی وجنبه های ضعیف ملت مغلوب را بشناسند وبخوبی بفهمند که شکارتازه را درچگونه دامی توان افکند وباچه نوع بندی توان استوار بست وآنچنان معلوماتی که طبعا باعث تقویت روح و سبب پیدایش

غرور ملی و نژادی میشود هرگز بگوش فرزندان ملت مغلوب نباید برسد . خلاصه آنکه از صفحهٔ چهل و یکم آن تاریخ فرضی داستان (دورهٔ یونانی) آغاز شده و چگونگی دخول مسیحیت و تمدن غربی که بوسیلهٔ توپ و تفنگ وخدعه‌های رنگارنگ تجلی نموده است بالهجهٔ محبت آمیز توصیف یافته خدمت‌های ملت حاکم ورنج و تعبی که هریك ازفرمانروایان و زمامداران آن قوم برای ترقی (!) ملت محکوم و آبادانی مرزو بوم و آسایش تودهٔ مظلوم تحمل کرده‌اند (!) بصورتی شرح داده‌شده که دل سنگ را نرم‌میسازد وهرقدریك جوان مستملکاتی در نتیجهٔ تربیت مادر و پدر و مطالعهٔ کتابهای قدیمی ملی با کینه و بغض ملت حاکم خاطرش سرشار گردد معذلك آن تاریخ چهار صد صفحه‌ئی که سلطنت ملی‌چندین هزارساله را بارنگی تیره وتار وپرازفجایع و ستمکاری و بربریت در چهل صفحه گنجانیده وتاریخ صدسالهٔ استملاك اروپائی‌را درلفافهٔ فوسفوری نورانی حاکی از اصطلاحات بشریت پسند وترقی وآزادی افراد وصنایع جدید و دیك بخار وچراغ برق درسیصد و شصت صفحه توصیف نموده است چون دردبستان بمغز کودکانهٔ وی باتدابیرمعلم منقوش گشته است همواره پیش دیده‌اش نمایان است وخواه ناخواه دردل خوداین جمله را میگوید :

« واقعا برنیاکان‌ما جهل‌ونادانی وغرور ونفس‌پرستی تسلط‌داشته است ! . راستی‌چه‌شده است که پیوسته اروپائی فرسخ‌ها ازماجلوتر میرانده است ! . . »

صاحبان خرد ودور بینان روان‌شناس تصدیق مینمایند که تازمانیکه دو جملهٔ مزبور در دلهای افراد یك ملت مانند عقیدهٔ راسخ ریشه دوانیده و استوار بماند زبونی و شکستگی بهرهٔ آنان است وهمیشه برای پذیرفتن‌طوق بردگی وبندگی بیگانگان بدون حرب وضرب خودبخود آماده‌خواهند بود.

روزی این بندهٔ نویسنده درجرگهٔ ازدوستان‌راجع بهمین‌مطالب سخن‌میراندم واین‌حقیقت را عرضه میداشت که باید حتی‌الامکان نسل‌معاصرایران را از تاثیر تواریخی که بقلم بیگانگان‌تالیف یافته‌است حفاظت نمود وجز تاریخی که بخامهٔ ایرانی بصیرنوشته شده باشدنباید میانهٔ عموم‌ودرمدارس درس گفته شود ومطالعهٔ تواریخی که بیگانگان برای ایران‌نوشته‌اند فقط برای کسانی خوب‌است که معلومات‌آنان بحد تحقیق و تتبع رسیده باشد ونکات علمی وحقیقی‌را ازلهجه‌های‌سیاسی بتوانند تمیز نهاد ـ یکی‌ازیاران‌دانش‌دوست حیرت زده اظهارداشت : « عجب‌است که گاهی امثال این‌مطالب‌روشن ازنظرپوشیده میماند . من‌یکزمانی تاریخ سرجان‌ملکم را خواندم وشبی که کتابرا بپایان‌بردم دیده برهم نهادم نامفهوم آن تاریخ مبسوط و تاثیرش را درنفس خودسنجیده باشم وبشگفت افتادم وقتی دیدم که مطالعهٔ‌آن کتاب بنیان نیك‌بینی وحسن‌عقیدهٔ مرا نسبت‌بملت ونژاد خودم یکباره‌بلرزه‌انداخته وچنان‌می‌پنداشتم که ایرانی‌هیچ‌زمان دارای‌لیاقت واستعداد طبیعی نبوده ونفهمیدم که این‌اشتباه‌بزرگ وخطای عظیم‌من فقط زائیدهٔ‌آن لهجهٔ تحقیر آمیزواسلوب حقیقت سوزی‌است که مورخ‌بیگانه‌درنگارش تاریخ ایران اختیارنموده وکتابش را بدانگونه‌آغازیده وبانجام‌برده است که هرگاه یك‌فردایرانی آنرا بخواند از گذشته وآیندهٔ وطنش نا امیدشود وچون یك جوان مشرقی آنرا بخواند باخود بگوید وقتی ملت ایران که گل سرسبد مشرق‌است همین‌باشد که میخوانیم‌حال‌دیگران‌پیداست که‌چه‌خواهد بود (جائی که شتربود بیك غاز . . .) وبالعکس‌چون یك‌جوان اروپائی آن تاریخ را میخواند باخود چنین‌می‌پندارد که دراساس طبیعت ازنخست مشرق‌زمینی ضعیف وزبون بدنیا آمده ومغرب‌زمینی توانا ونیرومند آفریده شده ازنژاد مامغربیان یکتن کافی‌است که هزار مشرقی را اداره کند ! . .) آری ، اینست نتیجهٔ تعلیمات ، نتیجهٔ تاریخ سیاسی یعنی تاریخی که ازدریچهٔ چشم مردم سیاسی‌برای تضعیف افکار و روحیات یك قوم وتقویت معنویات قوم‌دیگر تالیف میبابد .

برای نمونه عیبی ندارد هرگاه یك مثال ازلهجهٔ این قبیل تاریخها اینجا بعرض رسد :

تیبریوس امپراطور روم بود که عدهٔ زیادی ازاولاد و احفاد وافراد خاندانش را فقط از لحاظ عشق شنیعی که داشت بطریق فجیعی بازهر یا گرسنگی یاغرق وامثال آن بقتل رسانید ـ حال وقتی که مورخ سیاسی ناچارمیشود که به شرح احوال او بپردازد با اجمال واختصار میگوید که «امپراطور مزبور شخصی ستمکار وشهوت پرست بود وحرکات او برای ملت روم مایه ننگ شد » اما همین مورخ وقتی بداستان شیرویه پسر پرویز میرسد قساوت شخص اورا بجمیع ملت بلکه بتمام مشرق نسبت میدهد و براميتویسد:

« این پادشاه غداری وستمکاری مشرق زمینی را بحد کمال داشت وچنین وچنان کرده . . . »

وقتی از قتلعامهای رومیان وادارهٔ وحشیانهٔ آنان صحبت میشود که بتصریح مورخین قدیم رومی زنان وفرزندان اهالی را درشهرهای آسیای صغیر بجای مالیات به اسیری وبردگی میبردند مورخ سیاسی با لهجهٔ آرام و اطمینان وجدانی اشارتی نموده و میگذرد اماهمینکه ازفتح انتاکیه بقوهٔ سپاه ایران باید گفتگو شود مورخ مزبور مینویسد :

«آثار توحش بربرها ـ یعنی ایرانیان ـ درآنروز قلب انسانیت را منزجرمیساخت !»

معلوم نیست که این قلب انسانیت چرا یك چشم بیشتر ندارد که آن چشم هم فقط معایب مشرقیان را می بیند ! . . .

پس ازمطالعهٔ این مقدمه شاید تایك اندازه برخوانند گان گرامی معلوم شود که نتیجهٔ تعلیم اینگونه تاریخها چه خواهد بود. یکی ازمحققین مغرب که درزمرهٔ اهل انصاف ودوستداران بشریت بوده است بادلسوزی و تاثر وجدانی مینویسد : « اروپای مستعمره جو کلیهٔ وسایل واسبابی را که دردسترس هوش وقدرت خود یافته بکار انداخته تا ازملل هوشمند ومستعدی که درقرون گذشته خدمتها به تمدن وترقی جهان تقدیم نموده اندولی حادثات زمانه حالا آنان را محکوم اروپا گردانیده است بعداز این مردمی بسازد فاقد تمام خصایل بشری امامطیع و فرمانبردار خواجه تاشان و بازرگانان سودپرست اروپاء » مرحوم سعد زغلول پاشا زعیم بزرگوار مصر در همین زمینه باقلمی که خون دل وی را برصفحهٔ کاغذ مرتسم ساخته است مینویسد : « ای عجب ! بیش از صد سال است که ازمصروترکیه وایران کاروانهای طلاب روانهٔ اروپا شده بااوراق برعرض وطولی بنام دیپلم ویا القاب دکتری و استادی به خانمان خود باز گشته اند درحالیکه پیش از رفتن دردماغ آنان عشق علم ودانش موجود بود ، ذوق کاوش وجستجو وتحقیق وتتبع درخاطرشان خارخاری داشت اما پس از باز گشت گوئی جوهرهمت و تعالی معنوی را از آنان دزدیده بودند. به طبیب و کیمیا دان یا گیاه شناس اروپا دیده میگوئید ـ آیا شما در انواع امراض بومی وطن خود وطریق معالجهٔ آن هیچگونه تتبع میکنید ـ آیا شما درتفاوت مفردات داروهای مملکت خودتان از حیث آثار با داروهای اروپائی مطالعه کرده اید و درچگونگی مباینت اقلیمی که میانهٔ وطن شما با اروپا موجوداست وارسیده اید و آیادرخواص نباتات وطن وانواع و کیفیات ونتایج آنها در ناخوشیهای بومی وخودمانی تحقیق وتجربتی بکار برده اید ؟ میدانید پاسخ این پرسشها چیست ؟ ـ من خودم مکرر شنیده ام که بالهجهٔ دانا و شانه مانند کسیکه بقدرت یاعلم خدائی علم الیقین داشته میگوید : آقای من ، علمای بزرگ اروپا چیزی را ناگفته ننهشته اند تاما زحمت دریافت آنرا برخود هموار کنیم ! ـ ای دریغ آیا به عیب عظیمی که دراین جمله نهفته است پی نبرده ونادانسته این سخن را میگویند ؟ البته شبهه نیست که معنای حرف خودرا نمیدانند. اینها درطلسم بیهوشی افتاده اند. آری اروپا بازی خودرا بخوبی انجام داده است.»



شاعر و عشق

اثر طبع آقای لطفعلی صورتگر

مرا خواند فرزانه دانشوری — سخن راند بسیار از هر دری
مگر هیچ از این قصه آگاه بود — که افتاده بر جان من آذری
چنان چون پزشکان که دارو دهند — به بیمار افتاده در بستری
بدرمان من چارهٔ جسته بود، — که هر مشکلی راست چاره گری.
مرا گفت: باری چه مانی دژم، — شد از رنج بالات چون چنبری!
بدیوانه مانی که با دست خویش — زند بر تن خویشتن نشتری
اگر هیچ دانی که عشق آتشی است — بدامن چه پنهان کنی اخگری؟
وگر باورت نیست تا گویمت — بسی داستانها ز هر دفتری
که بسیار بوده است مانند تو — سیه روزگاری بهر کشوری
زده دست هر جا بدامان مرگ — دل افسردهٔ در غم دلبری
بلی عشق وسواس خودبینی است — نهان گشته در مغز خیره سری
هم او گسترد از دل خویش دام — که در بندش آید دل دیگری
چو در بندش آمد ز فریاد و آه — براو بر گمارد گران لشکری
بسی بر نیاید که دانای راز — از آن خویشتن بین کشد کیفری
ز هجر و بی آرامی و درد و رنج — نمودار سازد بر او محشری

وگرنه شگفت است کز مرددل　　رباید بت پرنیانی بری!
ز بیغارهٔ مرد لرزان شدم　　چنان برگ لرزنده از صرصری
تو گفتی خداوند بنهفته بود　　بهر چشم من معدن گوهری
کز آن طعنه بر چهره تا دامنم　　همی لعل بارید هر عبهری
چه کردم؟ بر آوردم از دل خروش　　چنان دردمندی بهجران دری
که هرگز نگفت این سخنهای ژاژ　　جز آشفته مغزی بجهل اندری
«خداوند گیتی بعشق آفرید»　　چنین گفت هر پاك پیغمبری
جز از پرتو عشق گردنده نیست　　چنین برشده چرخ بی محوری
سوی خود کشیدست تا بوده چرخ　　گران ذرهٔ ذرهٔ لاغری
بدین جذبه زی مهد فرزند خویش　　شتابد پرستار وش مادری
توانا کند کودکی خرد را　　بشیری گوارا تر از شکری
کند مهبط فیض اگر یافت عشق　　عروسی جوان خانهٔ شوهری
خود این پرتو پاك رخشان شود　　بتابد اگر در دل شاعری
که اورا دلی داده یزدان پاك　　چنان ژرف دریای پهناوری
هنرمندی صنع مستش کند　　چو بیند هشیوار هر منظری
یکی جشن بیند ببام سپهر　　برقص اندر افتاده هر اختری
درخشنده ناهید با آن فروغ　　چنان اشك بر چهرهٔ دختری
بهشتی رخان را ستایشگر است　　پری پیکران را ثنا گستری
نگارندهٔ قدرت ایزدی است　　چنان چون هنرمند صورتگری

***

سترون شو ای مادر طبع من　　مزای این چنین دخت مه پیکری
که هرگز بپیمایه خواهندگان　　نبخشم چنین بکر سیمین بری

اکتشافات

حفریات دامغان

عکس ذیل یکدسته حفار را در تپه حصار دامغان واقع در شمال ایران نشان میدهد و
از آنجا در میان خرابه ابنیهٔ که بدست اقوام مهاجم دو چهار هزار سال قبل سوخته گنجینهٔ



از صنایع ظریفه بدست آورده اند این حفریات تحت راهنمائی دکتر شمیت امریکائی انجام گرفته و در پائین اصل این عکس نوشته است: مناظر انطماس و خرابی در زندگانی مکتشفین آثار قدیمه از وقایع عادی است ولی زیبائی عجیب این خرابه های قدیم قدرت این راهم دارند که انسانرا بافکار فلسفی و ماوراء الطبیعه نیز راهبری نمایند.

ساعت

نگارش آقای دکتر رضازادهٔ شفق

کودکی چهار و پنجساله بودم . در آغوش مهر و وفای خانواده‌ای دارا و خورسند می‌غنودم، خانه و باغچهٔ خوب فرحناکی داشتیم. درختان میوه‌دار و گلها و پروانه‌ها بازیچه و سرگرمی من بودند. تو گوئی آفرینندهٔ دانا اینهمه را برای نزهت خاطر من ساخته بود . در آنسوی باغچهٔ بزرگ زیبای خودمان قسمتی را پدرم بمن واگذاشت. باغبانی آنجا و اختیار گل و گلزار و کشت و کار با من بود دیگر کسی مرا ازاینکه چرا گلی را چیده یا شاخه‌ای را در آنجا شکستم سرزنش نمیکرد .

خوبی کار آنجا بود که هرگاه سرگرمی برای خود فراهم می‌آوردم در آن ساعت تمام هوش و هوس من معطوف بهمان بود. نه فکر گذشته را میکردم و نه اندیشهٔ آینده را. روان‌شناسان خوب گفته‌اند که بچه‌گان ابن‌الوقت هستند یعنی باحال دلگرمند و در بیم گذشته یا هراس آینده نیستند. یك نویسندهٔ آلمانی گوید : بروزگار بچه‌گی همراه مادرم بخانهٔ پدری‌مان که آنجارا بسیار دوست داشتم میرفتیم و برسر راه ما چناری تناور بود و از زیر سایهٔ آن درخت پهناور زیبا می گذشتیم، وهنگام بازگشت باز آنجارا میدیدیم. دوسه سال بدین منوال گذشت روزی که باز رو به میهمانی بودیم نزدیکی چنار رسیدیم من بی‌اختیار باندیشه فرو رفتم و باخود گفتم آه امروز هم ماننا. روزهای دیگر بپایان خواهد آمد و ما باز موقع غروب از برابر این درخت خواهیم گذشت . . . ! آنچه بیاد دارم این نخستین بار بود که من اندیشهٔ آینده‌را میکردم و پیش از رسیدن بخانهٔ پدری که روز خوشی در پیش داشتم سپری شدن آنرا بخاطر می‌آوردم . در آن ساعت بود که بچه‌گی من گذشت و دورهٔ جوانی من شروع کرد . . این اندیشهٔ آینده نشانهٔ وداع روزگار رامش بچه‌گی بود .

منهم اگر بخواهم مانند این نویسندهٔ آلمانی آغازی به سپری شدن ایام صباوت خود تصور نمایم همانا روزی بود که یکی از خویشان که با او همبازی بودم بخانهٔ ما آمد و پس ازبازی بساعت نوی که در بغل داشت نگاه کرد و بعداز شمار وحساب معلوم شد چهارساعت دیگر ازخانهٔ ما خواهد رفت و من بفکر این هجران نزدیك غمگین شدم یعنی اندیشهٔ آینده کردم . فردای آن روز منهم بهوس ساعت افتادم ولی از من دریغ داشتند . دوسه روز اندیشناك و گریان بودم تا ساعتی را که میخواستم برای من خریدند ، ومن آنرا بازیچه قرار داده وخوش بودم. غافل ازاینکه همین ساعت بزودی وقت شماری خودرا بمن یاد خواهد داد ومرا ازاینکه عمرمانند بادبهار ورونق گلزار ونسیم سحری همواره در گذشتن است آگاه خواهدنمود. بلی همین ساعت را دوست داشتم چون با این همه هنوز جریان زمان را درست پی‌نمیبردم و گوئی در خواب خوشی بودم واکنون بعبرت می‌فهمم که بهترین روزگار من همان ایام خوشی بچه‌گی بود که آنهم خوابی بیش نبوده :

بخواب کودکی قدرصباوت را ندانستم　　　کنون بینم که خوابی بوده بهتر روزگارمن !

روزگاری برفت وهرچه بسال بزرگترشدم گذشتن عمررا بیشتر احساس کردم. افسوس این گذشتن زمان کاری بی‌تاثیروآسان نبود بلکه پیش آمدهای زندگی گاهی علاقه‌هائی دردل من نسبت

باشخاصی یاوقایعی بیدار میکرد و من بفراخور سن و مقتضای عمر و اندازه حس و دانش دل بآنها میدادم. وقتی یک ساعت بازی را آرزو نموده و برای آن گریه‌ها میکردم هنگامی لباسی را میخواستم و گاهی بادوستی همدبستان دل خوش میداشتم و ایامی باگردش باغی و سیاحت راغی خوش بودم ولی زمان گذران همهٔ این علاقه‌ها را زیر پا گذاشته و تند میگذشت و این همه نقشهای گونا گون از پیش دیده ناپدید میشد و جز خیالی چند در دل حزین نمی‌ماند و مرا دچار درد هجران میکرد و مصداق حال من این بیت بود :

از دوری توجانا دانی چه‌ماند در دل   از کاروان چه ماند جز آتشی بمنزل!

گذارش روزگار زندگی‌های نوین و پرده‌های رنگین تری برای من فراهم می‌آورد و ساعتهای خوشی که هوش و حس مرا محظوظ و متاثر می‌ساخت می‌دیدم و ذوقی از زندگی می‌چشیدم و با یارانی انس و الفت پیدا میکردم و شبان و روزان راز و نیاز با آنها می‌نمودم و باخود از بخت خود شاد میگشتم و این دل زود فریب خودرا می‌باخت و گوئی روزگار وصال را جاویدان می‌پنداشت ولی تا سر از پا بشناسم باز زمان بی‌امان میگذشت و ساعت رفتن فرصت را خبر می‌داد و عمر شادی مانند آسمان پرستاره‌ای چرخیده و رو بسوی مغرب میرفت و پایان شب وصال نمودار می‌شد و صدای چرخ گریزپا بلند می‌گشت. و من هرچه درنگه داری حالی که دلم در بند آن بود اصرار می‌ورزیدم او از من دورتر و بافق سیاه نزدیکتر می‌رفت و هرچه به واپسین ستاره‌ها که با آخرین درخشیدنهای خود بمن وداع میگفتند نگاه کرده و نالیده و میگفتم :

ای روشنی صبح بمشرق بر گرد   یارب تو کلید صبح درچاه انداز

جوابی جز ندای وداع و تبسم بی‌رنگ ستاره‌ها نمیگرفتم ...

پرده‌های حیات پشت سرهم بالا رفت. آشوب و شورش دیار من مرا واداشت که بادلی پردرد بدیار فرنگ شتابم. روزی بخت یاری کرد و برای اقامت به تفرجگاهی زیبا و رامشگاهی دلربا رفتم. دست طبیعت در آرایش و پیرایش نقش بدیع آنجا فسونی کرده و کوه و جنگل و آب و چمن و گلزار پیرامون ساختمان زیبای بزرگی بتناسب خاصی بساط گسترده بود هنر طبیعت با صنعت انسان هم‌چشمی می‌نمود. زندگی آنجا اعصاب خسته و فرسودهٔ مرا مانند مرهمی که روی زخمی نهند نرم و آرام کرد. بامدادان آفتاب که در آن دیار کمیاب است دامنه کوههای سبز و خرم اطراف را برنگ لطیف و شعلهٔ خفیفی روشن کرده نرم نرمک انواری از میان برگ درختان برای من بارمغان می‌فرستاد و جوانی دردمند و دور افتاده و تنها را بدین روش نغز نوازشی میکرد. و رفته رفته انوار خجستهٔ مهر منیر تمام باغ و جنگل و چمن را مانند حلهٔ دیبائی که بر آن زر پاشیده باشند زیور میداد و همه جاندار را به حال و جنبش می‌آورد . پرنده‌های رنگارنگ خوشنوا از شاخی به شاخی می‌پریدند ... بلبل سبزترین شاخه و زیباترین چشم انداز را برای خود برگزیده و نغمه سرائی میکرد ، کم کم مردم نیز ازخوابگاههای خود بیرون می‌شتافتند و هر کس بفراخور ذوق و لطافت روح خود باطبیعت زیبا همراز میگشت . . روزها بیدل و شیدا بگردش می‌رفتم و تنها بخلوتگاه طبیعت اطراف می‌شتافتم و از سحر جمال آفرینش کامیاب می‌شدم و ساعتها مبهوت ملکوت آفرینندهٔ جهان بودم ... روزی در آن آبها که مانند دل نیکان صاف بود شناوری کرده و باتنی زنده و روانی بیدار بیرون آمده و در آن صبحگاه راز و نیازی به آفریدگار دانا و توانا بجای آوردم و پس از گردشی زندگی بخش برگشته و در ایوان مصفای عمارت تفرجگاه نشسته و غرق ذوق بودم گوئی بخت خوش مانند پری دربرابر چشم روشن و خندان من مجسم شد و بی‌اختیار ترنم کردم :

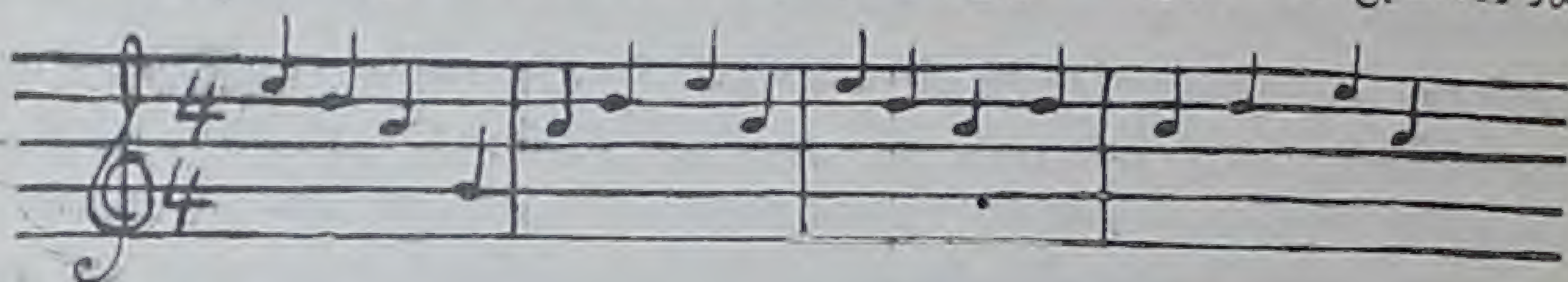
توئی برابر من یا خیال در نظرم   که من بطالع خود هرگز این گمان نبرم

هنوز زود وخاموشانی بود و مردم فرا نیامده بودند ومن می‌توانستم دقیقه‌هائی غرق نشئه این حال خوش باشم ولی از فتنهٔ ایام و چرخ بی آرام غفلت داشتم :

من وتو غافلیم وماه و خورشید		بر این گردون گردان نیست غافل !

یکباره صدای زنگ موزون و خوش آیند ساعت بزرگی که بر دیوار تالار پهناور زیبا نصب بود بلند شد و این سکوت و استغراق مرا بهم‌زد و مرا باز بیاد گذشتن عمر انداخت . می‌میخواستم در این فجر مهرانگیز گذشته و آینده را فراموش نمایم و مانند فرشتگان دمهای جاویدان زیست کنم ولی ساعت دم‌شماره‌ساعت دل آزار نگذاشت !

اماچه صدای موزون لطیف داشت . شیرین زبانی چه خوبست گرچه برای اعلان گذشتن عمر بکار رود !-این نغمه ساده‌چون در گوش جان اثر کرد ازهمان ایام درحافظه من ماند رسم آن نغمه اینست:



ساعت پس از آن پیش درآمد هفت رازد . بی‌اختیار باهمان نغمه باخود زمزمه کردم .

حال ذوق و نشاط من جای خودرا باز باندیشه‌واندوه داد. دراین دم دیدم پیری روشن‌چهر با کتابی دردست به ایوان آمد ونشست. کم کم آشنائی دست داد و بیدرنگ از حال خودم باو گفتم دیدم مردی دل آگاه و هوشیاراست ومعلوم شد توانگر و دارا بوده و جهان را گشته و گرم وسرد زیاد دیده و مردم را ازمرد و زن آزموده و اکنون بی‌چیز شده و مانند کسی که کشتی او اسیر گرداب بوده وخود بدشواری جان بدر برده باشد از جنك حوادث رها شده باین مکان از پی آسایش آمده بود . از گفتگو معلوم شد ازادبیات ایران بهره‌ای دارد و دیوان شرقی «گوته» شاعرنامی آلمان را خوانده و نسبت به حافظ علاقه پیدا کرده است . گفتم این‌همه عمر کردید وجهان را گشتیدو تجربه آموختید چرا آدمی این‌چنین گرفتار وهرروز به درد تازه‌ای دچار است ، چرا بی‌هر نشاطی یك غمست و برای چه :

گنج و مار و گل وخار و غم و شادی‌بهمند ؟

پس خوشبختی‌چیست ؟ پیر گفت آنچه من میدانم فراغت خاطر درآزاد کردن ضمیر از علایق است . نباید بدنیا دل بست و دربندخوبها وخوبان این جهان نشست که سرانجام ناکامی وجدائی است یا بدنامی ورسوائی ، من عمری اینگونه بزیان آوردم واکنون پشیمانم و خوشی را در بیعلاقگی می‌بینم...این‌عقیدهٔ پیر هوشمند که‌نام حافظ‌رابرده‌بود مرا بیاد بیت آن سخنگوی شوریدهٔ شیراز انداخت که گفته:

غلام همت آنم که زیرچرخ کبود		زهرچه‌رنگ تعلق پذیرد آزاداست .

ولی‌من کجاواین‌همت کجا،زندگی‌من یکمشت‌علاقه بودچطور می‌توانستم از آنهادست بدارم .

آنروز بپایان آمد شب ستاره‌ها می‌درخشید وهلال طلوع کرد و برای گردش بباغ رفتم ، ودر آن سایه‌های صدف‌وار که ازنور ماه درزیر درختان نقش بسته بود تکاپو زدم وصحبت صبحگاهان‌را بخاطرآوردم واین‌شعرخواجه را درمیان عطرریاحین وازهار ونسیم‌اشجار باخود ترنم کردم :

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو		یادم‌ازکشتهٔ خویش‌آمد و هنگام درو

گفتم ای بخت بخسبیدی‌وخورشید دمید		گفت با این همه ازسابقه نومید مشو

تکیه براختر شب گرد مکن کاین عیار تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو !

پیش خود در گفتهٔ پیر و مضمون این شعر فکر میکردم و باخود میگفتم آیا واقعا باید برای رهائی ازفشار علایق ترك علاقه کرد وازتکیه براختر شبگرد احتراز و وقایع و اشخاص را مانندسنگی بسردی و سکوت تلقی نمود و آنهارا از خود رد کرد وبدنبال آنها نرفت؟ پس زندگی برای چیست ؟!

با این اندیشه بخوابگاه رفتم کم کم مستی خواب که باشراب سکون خود اعصاب خستهٔ مرا آرام میکرد غلبه نمود ونیم بیدار ونیمه خواب گاهی چشم گشوده برستاره ها که مانند دوشیزگان در پیرامون ماه نوصف بسته و گوئی اوراکه روبر برافق تارمیرفت وداع میگفتند نگاهی مینمودم . . . .

روزی پسین گاه بساط کنسرتی درباغ برپا بود زنها و مردهای گوناگون در فضائی که پراز گلهای رنگارنگ بود گرد آمده بانتظار صنعتگر نشسته بودند . بموقع آمدوبرسرپیانو نشست و با انگشتهائی که دست قدرت برای موسیقی آفریده بود «آهنگ ناتمام» « شوبرت » نغمه سازنامی آلمان را زد. آواز دلنوازموسیقی وقیافه وتاثیرصنعتگر وطراوت وصفای باغ مارا مبهوت ومدهوش نمود وازاین جهان دربود و بجهانی دیگروزنگین تر که ازموسیقی زاده بودسوق داد . ولی عمر این عالم آسمانی نیز کوتاه بود واین حقیقت تلخ را هنوز کنسرت تمام نشده بود که ازشنیدن خود «آهنگ ناتمام» وتصور زندگانی نغمه‌ساز هنرمند ناکام آن حس میکردم تا اینکه یکباره انگشتهای ماهر ولطیفی که درهرجنبش تاری ازجان مارا بنوا درمی آورد ازحرکت باز ایستاد وبازوان مانند دوشاخهٔ عاج آرام وبیروح گشت وصدای دست زدن وهلهله و هرای مردم مارا دوباره بعالم « واقعی » باز آورد . . بخودم دل دادم وپیش صنعتگر رفتم وبدون آشنائی با اوسخن آغاز کردم و گفتم افسوس که اینچنین آهنگ روح بخش ناتمام است کاش شوبرت درزندگانی ناکام نمیشد وآنرا انمام میکرد . این نواختن شما هم بپایان آمد وماهنوز سیر نشدیم

مجلس تمام گشت و بآخر رسید عمر ماهمچنان دراول وصف توماندهایم

این نغمه پیانوی شمامرا ازصدای آن ساعت غافل کرده بود و در آسمان حظ وشعف میپریدم چرا ساکت شدید ومارا ازآن معراج خیال یکباره بزمین آوردید . . تبسمی ملیح که تنها در صورت صنعتگران صاحبدل دیده میشود نموده و گفت همه چیز دراین جهان ناتمام است و باید درهرمورد تا فرصت نگذشته است استفاده کرد گفتم من ازصنعت شما استفاده کردم ولی نمی خواستم بگذرد موسیقی گذشت روان من برجاست واین هجران است که فاجعهٔ این جهان را بوجود می آورد .

.. تودکو نویسندهٔ نامی فرانسه از زبان گل به بلبل چه خوش گفته : یا مرا برده که بانو در آفاق ذوق وامل پرواز نمایم یاتوریشه افکن وبامن بمان !.. من اگر بوصال نمیرسم بیك صبر وشکیبائی هم رد اضیم وحاضرم بیاربگویم :

یامن داشکسته را بردخود ازوفا طلب یانو که یا کدامنی صبرمن ازخدا طلب !

ولی صبرهم نصیب نیست :

قراروخواب زحافظ طمع مدار ایدوست قرارچیست صبوری کجا وخواب کجا !

ما گرم این راز ونیاز بودیم که مردم رفته و دراطراف باغ پراکنده شدند ، وبرخی ازآنها که رختهای رنگین داشتندمانند برگ گلهائی دیده می‌شدند که باد بر اطراف باغ شاباش کرده باشد .

روزی باچندتن که یکی ازآنها بانوی صنعتگر بود بگردش رفتیم ومارا بزیباترین گردشگاه آنجا که «فردوس شاعر» نام داشت وازمیان برگ درختان انبوه آنجا دریای شمال مانند دل دوستان صاف وچون رخسار خوبان شفاف دیده میشد راهنمائی کرد . . . . باز سخن از آئین زندگی و

راه خوشبختی پیش آمد گفت آنروز پس از گفتگو باشما رفتم وترجمه رباعیات خیام راخواندم‌اوهم می گوید باید ازفرصت استفاده کرد واین عمردوروزه را بغفلت نگذراند . . . .

زندگانی عبارت ازدمهای گریزانی است هردم‌را باید غنیمت شمرد وگرنه انسان وقتی بخود آمده وخواهد دید فرصت از دست رفته وعمر بپایان آمده وافسوس وپشیمانی سود نداردو آب رفته بجوی باز نگردد . . . تااین سخنان را از دهن او که جمال را با کمال جمع کرده بود شنیدم باندیشه فرورفتم . . . دراین دم‌بدریا نزدیکتر شده بودیم وازیك بلندی سد متری حبزابه‌های کوچك را که پشت سرهم وبی‌آرام بسوی ساحل روان ومانند امواج آرزوی من همیشه لرزان ودوان بودند ومی‌رفتند تا بسنگهای بیدل ساحل‌خورده پخش وپریشان گردند ، تماشا می کردیم . . . بدرختی‌تناور تکیه زده روبدریا در دریای خیال غوطه وربودم. آنی بر گشته وبچهرهٔ دوستان نگریستم دیدم آنها متوجه دریا هستند مخصوصا بانوی نغمه نواز که گوئی چشمهای آسمانی او مجذوب آبهای همرنگ خود شده‌بود. بی‌اختیار گفتم چه می‌اندیشید شما می گوئید باید ازحال بهره‌مند شد ولی یاد گذشته‌و خیال‌آینده مرا ازلذت حال بازمی‌دارد چه آرتیست‌هائی مانند شما که در همین نقطه ایستاده و بهمان دریای خون‌سرد بیدل تماشا کرده وراز ونیاز نموده‌وبزیر خاك سیاه رفته‌اند وخاك چشمان کبود آنها را خورده و همان انگشتهای لطیف معجزکار آنها را که بهرحرکتی نغمه ای نغز بنوا در آورده و دلهای مرده را جان می‌دادند نابود کرده .. خودشما دوروز پیش روان مارا باهنر خود بعرش ذوق وصفا پرواز داده بودید چرا مارا دوباره بدین جهان گذران آوردید؟ کوآن دقیقه‌های نشاط ممکن است اندیشه آن روز رفته و بخت گذشته را نکرد و تنها درفکر حال‌شد ؟ اصلا حالی که بگذشته تکیه ننماید می‌تواند نشئهٔ داشته‌باشد. آیا حالات مانسبی نیست ..؟

مخاطب من آرتیست بود نه فیلسوف (واین ازخوشبختی اوبود) تبسمی زنانه نمود واز همان خنده خفیف سروری بمن بخشوده‌و بمطایبه گفت بدریا زیاد نگاه کردید و فکرهایتان مانند دریا پهناور وژرف گردید! باز می گویم حال را نبایدفدای غم گذشته وبیم آینده‌نمود. اکنون ترجمه یك رباعی خیام‌را بهر نوائی که بخواهید برای شما می خوانم ودمهای روز کنسرت ونغمه پیانو را دوباره در حافظه شما زنده می کنم . ازین مژده جانی گرفتم و گفتم بنغمهٔ همان « آهنگ ناتمام » بخوانید وبر گشتم وپای همان‌درخت تناور بخضوع وانتظار ایستادم . .. آفتاب نزدیك بمغرب‌میرفت.. ابرها باشکال گوناگون برافق پراکنده بود واز نور آفتاب هریك کنارهٔ زرین‌و رنگهای گوهرین بخود گرفته بود . اشعهٔ سرخ ازروزنه‌های ابر بیرون آمده وبسان مخروطی زرین رفته‌رفته پهن‌تر گشته ودر صفحهٔ مینای آب پخش می شد و گوئی انوار کوچك سوار گردن موجهای لطیف شده آخرین گردشهای روز گریزان را برسینهٔ‌صاف آب‌می گردند وشاید آنهاهم ارزش دم غنیمت‌شماری را می‌دانستند ..! گاهی بعضی نقاط دریا تمام قرص آفتاب را منعکس می‌نمود وچنان شعله می‌زد که شخص بی اختیار می گفت : آتش بمیان آب افتاده مگر .. به ! این چه آواز نغز ودلنواز است‌که در تماشای این منظره بگوش می رسد ؟ ! شعر خیام کجا آفتاب مغرب و موج های دریا ی شمال کجا . . . تاثیر نفس سخنگوی بزرگ ایران را ببین که ترجمهٔ این رباعی او از دهن یك بانوی صنعتگر فرنگ در این آفاق بیگانه ولی زیبا و مانوس بپیچیده و تا اعماق دل این فضای فسونکار نفوذ می کند و در این ضمن دل شکستهٔ مرا که از زادگاه اویم بهمان وزن « آهنگ ناتمام » بلرز ونوا در می آورد :

«این قافله عمر عجب می گذرد دریاب دلی را که طرب می گذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری پیش آر پیاله را که شب می گذرد»

نغمهٔ جانبخش بانجام رسید و این جهان زیبا جز عکس صدای کوتاهی بدرقهٔ آن نکرد.

• قرص آفتاب رنگین تر شده و بحد مغرب رسیده بود. آبها آرامتر و فضا عمیق تر و پرنده‌های جنگل بی حرکت تر شده بودند. این طلایهٔ خواب و سکوت شب بود... گوئی تمام‌های وهوی زندگی با این رباعی دلکش و آواز جانبخش مارا وداع گفت. جماه با آفتاب بسوی مغرب رفت! ما نیز راه افتادیم. نزدیکیهای تفرجگاه از دور بانوی سفید پوشی دیدیم که مقابل چند بوته گل جنگلی پای درختی و روی سنگی نشسته و کتابی بدست دارد.... نزدیکتر شدیم معلوم شد یکی ازخواهران عیسوی است که عمرخود را مانند دیگر خواهران وقف خدمت ومحبت کرده بود ودر همین تفرجگاه داوطلبانه دربیمارستانی که نزدیکی تفرجگاه ساخته بودند خدمت می کرد. بانوی آرتیست با او دوست بود مرا هم آشنا نمود. تناسب اندام وملامح صورت و گیرندگی نگاه وجلوهٔ عصمت ومتانت اودرمن تاثیری غریب کرد ودر یك آن مبهوت وغرق صمت وسکوت شدم. کمی با بانوی آرتیست سخن گفت ولی درسخن بسیار صرفه‌جو بود و کمتر نگاه باطراف می کرد سرانجام باتاثر وخودداری گفتم چه کتابی می‌خوانید گفت انجیل گفتم برای این چنین هنگام که روحانیت فضا را پیچیده و آفتاب درکار غروب است مطالعهٔ کتاب آسمانی ذوقی معنوی دارد. سکوتی کرد و بصدای آرام گفت شما انجیل خوانده‌اید و دوست دارید گفتم چرا باب سیزدهم «کورینتی‌ها» را دوست دارم وبتکرار خواندم وازتعریفی که ازمحبت درآنجا کرده حظ وافر بردم، گوئی خواهر آسمانی از شنیدن این حرف جانی تازه گرفت جنبشی نشان داد. چهره‌اش روشن‌تر شد، چشمانش درخشید، باهوسی کتاب را باز کرد و گفت بلی این فصل است... ولی باید دانست مقصود از این سخن عشق و محبت زمینی نیست که مانند آتشی که میان پوشال افتد درآنی زبانه کشیده وخاموش می گردد بلکه عشق آسمانی است که تادل هست پایدار است. این را گفته وخاموش شد. همراهان کمی دور شده بودند ما نیز خواه نخواه وداع گفتیم ورفتیم. پشت سر نگاهی کردم بانوی زیبای روحانی ازدور مانند بوته گل سفیدی که دریاکی وسفیدی برف را نیمه‌راه میگذاشت هنوز درپای آن درخت دیده می‌شد...!

••

شبانه باز من باافکار پریشان وپندارهای بی‌سروسامان خود تنهاماندم منظره طبیعت ونغمه دلکش ساحل ویادودیدار خواهرعیسوی ورفاقت بانوی آرتیست جمله‌مانندخوددروز گذشته، وتنهائی مانند شب مستولی‌شده بود وازاینهمه جزیکمشت‌خیال وحسرت برای من چه‌مانده بود؟! بازترنم کردم:

از دوری توجانا دانی چه ماند دردل ازکاروان چه‌ماند جز آتشی بمنزل!

وباخود بنای گفتگو نهادم و گفتم خدایا فانی کدام است وباقی کدام. اگر عالم همه‌فانی وحیات عبارت از دمهای گذران است پس این حس و آرزو چیست که همیشه باآدم است و هیچگاه نمیگذرد وتمام گذشته وحالرا درمایکجا نگه‌می‌دارد. پس‌چیزی جاویدان هست که باوجود تغییرات‌عالم جسمانی پاینده وبرقرار است ولی همان هم چون هدف خود را در این عالم گذران نمی‌یابد برای ما کانون حسرت و اشتیاقی است و دلهای حساس پاك آسمانی خواهد تاباین درد پی ببرد: سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تانمایم شرح درد اشتیاق!... دراین‌حال خواب‌داشت درمغزمن جامیکرد که صدای موزون ساعت بلند شد!.

چند روز گذشت باز کنسرتی برپا شد و بانوی صنعتگر مانند فرشته مارا مستغرق انوار جهان موسیقی ساخت و با آهنگ زیبای (سولوگ) اثر نغمه پرداز نامی (گریگ) خاتمه داد. خواهرعیسوی که دراین چندروز اورا جسته و بدیدارش نایل نشده بودم دراین بزم بود ودورا دور و تنها نشسته بود وپس از کنسرت هم زودتر ازهمه بدررفت...

روزی دراثر شنا و تصرف هوا کسالت پیدا کردم و تب شدیدی عارض شد ناچار بیمارستان تفرجگاه رفتم اطاق پاك ساده وقشنگی خوابگاه من بود پنجره اطاق بکوه وجنگل چشم اندازداشت. بانوان پرستار دسته گلهای زیبا دراطاق نهاده بودند.

تاثیر تب افکار مرا متهیج تر میکرد وهمین سئوال دیرین را که چرا شادیها پشت سرهم می گذرد وبجای خود دل شیدائی میگذارد بخود پرسیدم.

موقع عکس العمل تب فشاری درخودحس میکردم و تمام نومیدیها وجدائیها وحسرتهادردل من بشدت محسوس می شد ... بانوی صنعتگر بدیدن من آمد وشرح حال (وردی) را بمن باز گفت و خواهش کردم نغمهٔ از اپرای (آییدا) را درسالن مجاور برای من بزند بامهربانی که داشت خواهش مرا پذیرفت وروح مرا آسایشی بخشید.

فردای آنروز تب پائین رفت وبنا بودروزدیگربیمارستان را ترك کنم. حدود عصر سر گرم مطالعهٔ کتابی بودم بناگهان خواهر عیسوی واردشد. شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا، این بانوی کم حرف و جدی چه یادی بود از غریبان میکرد! دسته گل لطیفی برای من آورده. گل خوشبوئی بود بدست خود توی گلدان کوچك بلورین روی میز نهاد و بنزدیك من آورد. نخست سخنی برای صحبت پیدا نکردم. اونیز چنانکه روش او بود جز یك پرسش کوچك حرفی نزد. وقتی جمال با تقوی و متانت توأم شد چه فسونی پیدا میکند! آخر گفت اگر مایلید باب ۱۳ «کورنتی‌ها» را برای شما بخوانم. انجیل را باز نمود وباصدای نرم ملایمی خواند. ازاین خوانده وخواننده تاب وتوان و راحت جان گرفتم گفتم خواهر بعقیدهٔ شما بین عشق زمینی وآسمانی چه فرقی است؟ گفت «یکی گذران است ودیگری جاویدان یکی منشاأش خود است ودیگری خدا واین قول روحانی بزرگ است که دیروز آنرا شنیده‌ام» ... این پاسخ کوتاه اونغز ولطیف بود ولی گره گشائی نمیکرد، کار بدان آسانیها نبود، مگر میان خود وخدا فاصله بسیاراست، مگرجمال این جهان صنع خدانیست؟ چگونه میتوان بااین دل دیوانه اززیبائیهای این عالم چشم پوشید ..؟

کسالت من طولانی تر شد «گریپ اسپانی» که درآن ایام شیوع پیدا کرده بود مرا نیز گرفتارنمود. ده‌ودوازده روز بستری بودم. هرروز خواهر مهربان بیشتر ازیك باربرای سر کشی می آمد واگردیگران ازراه وظیفه کار میکردند او محض محبت و آدمیت خدمت میکرد واز این جهة پرستاری او ارزشی بزرگ داشت. اصلا نفس او مؤثر بود وسخنان روشن و کوتاه وپراز ایمان وخلوص او بیشتر از بهترین داروها در بهبودی حال من تاثیرمیکرد. این زن عیسوی عیسی دم شده بود. راستی دین اگر برفرض موضوع خارجی نداشته باشد درعمل بشر تاثیر غریبی دارد ودر اینگونه آزمایش های زندگی بصورت فداکاری وخدمت بدیگران جاوه‌می کند. شاید هیچ قوه‌ای مانند دین بشر را بخدمت بی‌مزد وبیریا وانداشته باشد. این چندروز تب مرا سست و درمانده ومحتاج یاری کرده

بود وفشار فکر وتهیج عواطف وخیال خانمان‌ودوری از پدر ومادر وتنهائی وغربت گاهی مرا دیوانه وزبون میساخت، آشوب احوال من غالبا درطول شب بود . دلم مانند فضا تار می‌شد و نشاط من با آفتاب غروب می‌نمود. اتفاقا کتابی که دردست داشتم کتاب « اندوه ورتر» بود و آن قصهٔ غم انگیز باروح آشفتهٔ من سازشی داشت . شبی کتاب را کنار نهاده ونگاهی مایوس وتار از پنجره بآسمان کردم. ستاره‌های شفاف وخیره نگاهی بمن می کردند آن ستاره‌های مانوس شبهای تندرستی امشب بی‌قیدوبیدل‌دیده می‌شدند. بی‌اختیار شدم واززندگی بی‌وفا که همه‌خوبی‌هاوزیبائی‌را ازمن‌غارت کرده ودلی مغموم و تنی رنجور بامن گذاشته بود شکایت کردم . خوابم نمیبرد ودر عذاب خیال بی‌آرام و پریشان دست وپا میزدم :

بستر راحت چه‌اندازیم بهرخواب‌خوش ما که‌چون‌دل‌دشمنی‌داریم‌در‌پهلوی‌خویش!

گوئی حال‌شاعرمرحوم هموطن شیرین‌زبان خودم غنی زاده را پیدا کردم واین‌سخنان اورا بی‌اختیار گفتم :

اینکه بینم عجبا حال تب است یا تصاویر هیولای شب است
اخترانند سوی من نگران بهر جان دادن من منتظران
شمع تابوت من مسکین است اینکه می بینم یا پروین است
در جهان نیست صدائی مطلق بجز از نالهٔ مرغ یا حق
که فرو می رود اندر جگرم سخت برنده چو یك نیشترم
برو ای مرغ چنین داد مکن این همه بیهده فریاد مکن
که ندارد سر موئی تاثیر مرغ احمق پی کار خود گیر
اندرین ساحت گیتی حق نیست آنچه تو میطلبی مطلق نیست..!

این افکار مرا بیشتر پریشان کرد بدون اراده زنگ زدم و گفتم بروند خواهر را صدا کنند. آنی نگذشت که او باچهرهٔ خندان وچشم‌های‌روشن‌ومهربان آمد. غلاظ‌وشداد افکار سیاه که دورو برمن پیچیده بودند مانند شب پرگان که ازپیش آفتاب فرار نمایند درظهور این زن صاحبدل سفید پوش پرا کنده شدند .

حال‌من بیدرنگ عوض شد . نبض مرا گرفت وخندهٔ خفیفی‌نمود. مانند بچه‌ای چشم‌های خسته خود را بدیدگان زنده و پیرپای او که برای دیدن ملال بشر و یاری کردن باو خلق شده بود معطوف داشته‌بودم وچیزی نمی گفتم . محلولی درست کرد وخوردم. با کمال‌مهر فرونشست.صحبت های نشاط انگیز پیش آورد از آنجمله می گفت « جهان خوبست ما بدیم . خود پرستی است که ما را غمگین می کند باید ساحهٔ قلب را ازمحبت دیگران پر کنیم نابرای خود جانماند . این جهان خرم وزیباست زیرا مظهر خداست وساختهٔ اوهرگز بد نباشد ، دلتان را مانندآن ستاره‌ها روشن وصاف کنید تاشماهم مانند آنها تابش کنید وبدرخشید وبدیگران روشنائی بخشید ... » این سخنان آسمانی آنهم ازدهن بانوئی که گوئی از نژاد فرشتگان بودمرا هردم شادتر وزنده‌تر می کرد ومانندبچه‌ای که اورا جنبش گهواره ولالای مادر آرام می کند مرا نرم وراحت میکرد و صدایش تاثیر بهترین موسیقی روحانی می‌بخشید وهمین خوشی مرا از شنیدن بقیه گفتار اوباز داشت وخواب غلبه نمود و آوردم ، اینهم گذشته بود وتنها بامداد چشم بازنموده وحکایت شب رامانند خواب شیرین‌بخاطر ...!

ایام بیماری من بسر آمد ودرتمام این مدت خواهر پایدار ونستوه بپرستاری من برداخت ودمی ازمراقبت حال من غفلت نکرد ومرا جسما وروحا معالجه نمود وخواب راحت خودرا برای من ودیگران برخود حرام کرد... می‌خواست عملا نشان دهد که دراین جهان نشانهٔ وفا ومهر بیریاهست وخدا دردلهای پاك منزل دارد ودرکارهای نیك ظهورمی کند ودرسخنان نغز بی کینه جلوه‌می‌نماید کار مابشر است که کوشیده وخودرا آئینهٔ اوقرار دهیم ...

ازبیمار خانه بیرون آمده بتفرجگاه رفتم همان باغ وهمان جنگل بود ولی پارهٔ گلها کمی پژمرده وپاره‌ای ازنو شکفته بودند ازمردم هم چندین تن رفته وآنهائیکه دراین مدت دوستی باآنها پیدا کرده بودیم یك رقعهٔ وداع برای من گذاشته بودند.

ساعت دیوار کوب باقی بود وهمان زنگها را میزد!

بانوی نغمه نواز چندروزه مسافرتی کرده بود. بازدل بی‌آرام غرق اوهام وآلودهٔ آرزوهای خام شد. خواهر عیسوی ازپیش دیده ام دور نمیشدو گوئی مانند «محبوس شیون» که بموجب منظومهٔ زیبای (بایرن) پس از آزادی ازحبس کمی پشیمان شده بود من هم مثل اینکه میخواستم بیمار بمانم تا موردپرسش ونوازش بشری که خوبی‌را بازیبائی تالیف کرده بود باشم و گوئی این بیت رامیگفتم:

بیماری من چون سبب پرسش او شد می‌میرم ازین غم که چرا بهترم امروز!

رفتم باطاق نامه‌ای کوتاه ولی ازدل درآمده باو نوشتم و آن این بود: «خواهر روحانی ارجمند من زورق زندگانی من دراین روزگار جوانی بسی بازیچهٔ امواج حوادث گردیده. پیش پیری آزموده ازطالع خویش شکایت کردم گفت برای سعادت بایدبیعلاقه شد وازخوشیهای این جهان درگذشت ودل رااسیر آمال نساخت.

بانوی هنرور نغمه نواز گفت باید ازهردم لذتهای زندگی بهره برد وحال را با اندیشهٔ گذشته و آینده مشوب ننمود چون فرصتی که گذشت باز نگردد. شما بفداکاری و محبت خود نشان دادید که درهمین جهان عشق جاویدان هست وهمه‌چیز گریزان وبی‌بنیان نیست. ولی هنوز این معنی درذهن من روشن نشده. شما چون طبیب تن وشفا بخش روانید بازمحتاج صحبت ودیدار شما هستم:

چه‌شود زراه وفا اگر نظری بجانب ما کنی.

بعقیدهٔ شما خوبی وعشق مانند خدا که آفریننده اینهاست پایدار است ولی من چنانکه گفتم هنوز درتردید وعذابم واگر قوت ایمان شما احترام مرا جلب نکرده بود موافق ذوق وعقیدهٔ بانوی آرتیست برای جلب ملاقات مطلوب و گرانبهای شما باین یك بیت حافظ هم تمسك می جستم:

فرصت شمر صحبت کز این دوروزه منزل چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن!»

میخواستم سر کاغذرا ببندم وبفرستم که دوستی واردشد و گفت کشتی بزرگی ببندر آمده وپس ازچند دقیقه هم می‌رود برویم تماشا - نامه را بکشو میز گذاشته وبااورفتم پس ازتماشای های‌و هوی عمله و هلهلهٔ کشتی نشستگان و طوفان موجهای آب ورفت وآمد و گفتگوی هزاران مردم ییلاقی وشنیدن آوازهای خوش مسافرین، صدای سوت کشتی بلند شد چرخهای بزرگ بکارافتاد و آب اقیانوس زیر چرخها تند و تیز بجوش و خروش آغازید. کشتی کوهین کم کم بجنبش درآمد آخرین مسافرها بشتاب و عجله بکشتی گذشتند. محافظین پل را برداشتند و سوت حرکت کشیده شد و کشتی رو بدریای بیکران راه افتاد، تمام سکان کشتی ببامگاه گردآمده خدا نگهدار میگفتند

وهمه ساحلیها با تکان دادن دست ودستمال سفرخوش بآنها آرزومیکردند من نیز با اینکه کسی را در آن کشتی نمی‌شناختم دست تکان میدادم و چون هرجدائی در من مؤثراست ازاین جدائی هم مغموم بودم. سرشب برگشتم اول کاری که کردم فرستادن نامه بخواهر بود ساعتی نگذشت که دیدم پاکت را سربسته باز آوردند وروی آن نوشته بود «با کشتی امروز مسافرت کردند»!

ازاین پیش آمد چنان معلوم میشد که هرچه من درجاوید کردن و پاینده داشتن سعادت تلاش میکردم بی‌سود وحق بجانب ساعت بود! فردای آنروز باز تنها مستغرق صفای طبیعت بودم که کاغذی آوردند ومعلوم شد خواهر عیسوی ازراه فرستاده ومفهوم آن اینست: «می‌دانم مسافرت ناگهان من اسباب تعجب شماشده ولی ناچار بودم. بفرونت جنگ میروم تاز خمیان ومسموم شدگان را پرستاری نمایم. معنی زندگی در خدمت وفداکاریست. شمارا که بکشتیگاه آمده بودید ازفراز کشتی دیدم ودعای خیر دربارهٔ شما کردم ونخواستم در آن گیرودار باشما صحبت کنم. دوست دارم درپاسخ پرسش شما از اینکه چرا جهان گذرانست و آنچه پایدار است چیست افکاری را که از روحانیان و دانشمندان بزرگ شنیده یاخوانده وبرای خودم یادداشت کرده ام بنویسم: سعادت این جهان وقتی گذرانست که انسان تنها پی چیزهای مادی وجسمانی گردد ومعنی‌وهدف‌را گم کند. هرلذت وخوشی درعالم خوبست بشرطی که شخص مقصود آنرا بفهمد و افراط نکند واز حدود تجاوز ننماید و خدا را ناظر اعمال خود بیند. میدانم ظاهراً اسباب‌خوشی گذرانست. گلی که امروز می‌بوئید فردانیست، یاری که امروزدوست دارید فرداً بی‌وفاوبیعاطفه‌است، منظره‌ای که باآن خوشید فردا از بین میرود، نغمه‌ای که گوش نواز است خاموش می‌شود و اگر دل انسان طفلانه و هر جائی باشد وباابن‌خوشیها کفایت کند البته تاهرخوشی گذشت مانند شبی یلدا یابیابانی ویران خواهد بود وصاحب آن دل حق خواهد داشت بگوید:

بر لوح دل‌جو لوحهٔ تعلیم کودکان هرخط آرزو که نوشتم خراب‌شد!

اما اگر فکر انسان لطیف وهمتش عالی باشد وایمان بکانون سعادت که خداست داشته باشد ناچار درموارد ناپدیدشدن‌خوشیهای ظاهری‌متزلزل نخواهد بود. من نمیگویم خوشیهای‌این‌جهان را نباید دید بلکه میگویم بآنها نباید بسنده کرد ونباید همه‌جهان را فدای آن خوشیهای گذران نمود باید درعین استفادهٔ از آنها فکراین را که جمال بی زوال مخصوص خدای متعالست کرد همین فکر وعلاقه انسان را ازافراط وتجاوز درخوشی نگهداری میکند ودر گذشتن آنها بخود می گوید اگر یار رفت باریاران پایداراست. مغرور ومستغرق شدن درلذات ناپایدار غلط است. امیدوارم بمقصودمن پی‌می‌برید. فرق بین این قول وقول کسانیکه گویند هرخوشی که پیش آمد باید کاملا استفاده کرد زیراچون گذشت دیگرباز گشت ندارد، آنست که من میگویم خوشی واقعی نمیگذرد زیرا دل‌ماکانون عشق ابدی است وقتی یار دلداری برما جفا کرد یا روزگار اورا از ما گرفت سعادت ایامی که وصال او راداشتیم در دل ما باقی است زیرادل‌ما جایگاه خدا است اگر شخصی دلی داشته باشد که ایمان در او جا دارد،خوشی های این عالم در آن میماند گرچه وسایل جسمانی آن بگذرد و این پایداری بشکل یاد شیرین ونیرو وامید وصفا خواهد بود واگر اورا دلی است که ایمان ندارد هر خوشی که گذشت تنها حسرتی ودردی در آن بازمی گذارد وعمر را پر از اندوه میکند. پیداست که نمی گویم

اصلا اندوه دردل صاحبدلان راه نیابد غم واندوه دراین جهان برای تربیت روح مالازم است ولی نه غمی که از یأس ونومیدی حاصل شود .

دیگر آنکه دراین جهان شخص نباید شب وروز درپی خوشی خود باشد . خوشی مطلق درآنجهان است . سزاوار است که برخی از اوقات عمررا صرف خوشبختی دیگران کنیم و در راه راحت آنان رنج بریم و آنان را ازغم ودرد برهانیم وبداد دلشکستگان برسیم و گمان می کنم این روش مارا باندازه‌ای دلگرم وسر گرم نگه‌میدارد که مجال برای خوردن غم خودپیدا نمیکنم. اکنون که‌مابیوفائی‌وستم‌رادربارهٔ خوددوست نداریم چه‌بهتراست خودبکوشیم ومهروفا درباره دیگران‌نمائیم تابدینواسطه‌خدمتی بجاویدان بودن آن کرده‌باشیم.

اینك بهترین سخنان وارجمند ترین ارمغان که من برای شما هدیهٔ سزاوار دانستم،شاید درباقی عمر شما را نبینم زیرا من بفرونت جنگ میروم وشما بوطن خود ایران باز می گردید . من همهٔ عمررا درخدمت ومهر وفداکاری بسرخواهم آورد شماهم‌همین کاررا بکنید وسعادت نصیب شما است ما گذرانیم ولی خدا باقی است پس گذشتن‌احوال موجب ملال نیست » . !

این نامه که بدست شخصی صاحبدل ودارای ایمان ومهر ومحبت نوشته شده بود برای من ارزشی بزرگ داشت خاصه‌وقتی که خودم مشمول آن مهر شده وعلاقه وعاطفهٔ یك بانوی زیبای نجیب را دیده بودم .

چندین بارها خواندم و حرز جان کردم . البته نامهٔ یك زن خدا پرست متدین جز این نمی توانست بشود . من‌هم بذوق خود وتاثیر این سخنان آسمانی دلم را بعشق خدائی که آفرینندهٔ جملهٔ خوبیها است آشنا کردم ولی چرا پنهان کنم از دوری خواهر روحانی هم که مظهر وفا وجمال ازلی بود ودرهمین جهان این صدق وصفا واین زیبائی ووفا ازدیدار ورفتار او آشکار می‌شد متاثر و دردمندم وهنوز نتوانستم آن مقام قدسی را درك نمایم که حسن تمام عالم‌را پرتوی‌ازجمال‌قدم‌دانسته وتمام گمشده‌ها را دردل خود بازجویم . این مقام صبری و آزمایشی می خواهد . عجب آنکه اکنون دروطن خود در محلی که من روزانه درآنجا ساعتهائی ازعمر میگذرانم ساعتی دیواری ازهمان نوع موجود است وهمان نغمه را برای من‌میزند و گاهی درتاثیراین نغمه کتاب عمر باصفحات رنگا رنگ درمد نظرمن بازمی‌شود. صورت و گفته‌های پیر راجع به بیعلاقگی،وصنعت وسخنان بانوی نغمه نواز دربارهٔ دم غنیمت شماری.ومحبت وفداکاری وپندهای خواهر عیسوی دراینکه حقیقت‌باقی است‌وسعادت واقعی جاویدان است وآن باتالیف عشق این‌جهان باعشق آسمانی میسراست، آری این سه چهره واین سه عقیده درپیشگاه فکرووجدانم مجسم میشود ومانند کسی که کشتی او بازیچه تلاطم امواج باشد روان من درمیان این معانی غرق حیرت میگردد سر انجام یاد محبت وفحوای سخنان‌خواهر عیسوی مرا کمی ازحیرت نجات میدهد وچون صدای ساعت خاموش میشودآهی ازدل برآورده وبی اختیار میگویم کل شئي هالك الاوجهه ...!

اوصاف زنان در شاهنامه

بقلم آقای رشید یاسمی

عقاید شاعر بزرگ ملی ایران راجع بزن چنان عمیق واساسی است که جای آن دارد موضوع بحث مخصوص قرار بگیرد . کسی که ازنقطهٔ نظرادبی و معرفت النفسی این مسئله راتحقیق کند جنبه دیگر از عظمت طبع ووسعت نظر و احاطهٔ تام فردوسی را کشف ومعرفی خواهد کرد .

این شاعر بزرگ با وجود اشتغال بذکر حوادث تاریخی و قصص افسانهٔ ایران قدیم که طبعاً سر و کار او با مردان بوده است هروقت که برحسب اتفاق پای زن در میان آمده است چنان اخلاق و اوصاف این طایفه را شرح داده است که اگر همان مطالب را یکنفر درام نویسی متخصص گفته بود نام او ابدی میماند. لکن این قبیل قصه ها چنان درمیان امواج حماسی شاهنامه گم است که کسی توجه بآنها نمیکند.

با وجود کمال اهمیتی که این موضوع بزرگ دارد متاسفانه ما در اینجا نمی توانیم وارد آن بشویم زیرا که اگر کسی بخواهد حق این موضوع را اداء نماید محتاج بنوشتن یك رسالهٔ متوسطی خواهد بود وما در این مقاله جز چند صفحه مجالی نداریم. بنا بر این می پردازیم بیکی از مسائل آن کتابچه که درحقیقت بمنزله دیباچهٔ آن محسوب میشود.

غالبا از مردمانی که وارد مباحث ادبی هم هستند شنیده میشود که فردوسی را از زنان متنفر میدانند واستناد آنها بیشتر بچند شعری است که در نقاط مختلفهٔ شاهنامه پراکنده است مانند این بیت:

زن و اژدها هر دو درخاك به
جهان پاك از این هردو نا پاك به

غافل از اینکه این شعر اگرچه بطور مطلق گفته شده است لکن در پایان قصهٔ فجیع و فظیع سودابه است و قبل از این بیت دوشعر هست که اختصاص آنرا بمورد معین وهنگام مواجهه با زنی چون سودابه محرز وثابت مینماید آن دوشعر این است

چو این داستان سر بسر بشنوی
به آید ترا گر بزن نگروی
بگیتی بجز پارسا زن مجوی
زن بد کنش خواری آرد بروی

پس معلوم شد که زنی که چون اژدهاست زن بد کنش و ناپارسا است نه مطلق زن .

همچنین باشعاری که اززبان ازشکاری خطاب بمادهٔ خود کرده واورا از بیرون آوردن جوجهٔ ماده تهدید میکند استناد نموده اند این اشعار در اواسط داستان زال و رودابه و نقل قول غلام زال است که ازروی استخفاف بکنیزان رودابه گفته است.

باید دانست که فردوسی مانند تمام نوابغ روزگار درهرجایی که سخن میراند وجودخود را در اشخاص کتاب محو می کند و چنان از زبان آنان حرف می زند که گوئی عقیدهٔ قطعی وراسخ خود او است از اینجاست که در کلام اواین همه تاثیر است و اشعارش اینطور با روح خواننده سخن می گوید . وباز از اینجاست که در کلام او ظاهراً اینقدر اختلاف وتضاد موجود است .

آن جا که داستان مردی است از زنان رنجیده و ستم کشیده و بی مهری معشوقه دیده از زبان او همه زنان را ناپاك و نالایق میشمارد و آنانرا نه فقط لایق خاك بلکه سزاواردرکات جهنم میداند و آنجا که داستان جوانی است در بحبوحهٔ کامرانی طایفهٔ نسوان راچنان میستاید که گوئی بنیاد حیات وآبادی نومین و سعادت بشر بسته بوجود آنهاست .

شخصی که نظر سطحی می اندازد ازاین سخنان متضاد حیران مانده و غالبا حکم بردشمنی فردوسی نسبت بزنان میکند .

لکن برای اینکه کاملا حق مطلب مکشوف شود شخص باید اسلوب دیگر پیش بگیرد و

به‌بیند عقیدهٔ شخصی خود شاعر صرف نظر از ترجمانی او نسبت بافکار اشخاص کتاب چه بوده است ، و اینکار خالی از دشواری نیست زیراکه فردوسی در این باب مستقلا بحثی نکرده و اعترافی ننموده است . فقط یك راه هست که امروزه در هر رشته راه نجات و انکشاف حقایق بشمار میرود وآن تحقیق در اجزاء سخن خود شاعر و استقراء حکایاتی است که در باب زنان گفته است . از مجموع اوصافی که در این داستانها می یابیم عقیدهٔ اورا نسبت بطایفهٔ زنان می توانیم استنباط کنیم زیرا که تکرار بعض صفات در جا های مختلف و در زنان متعدد علامت این است که شاعر در حق جنس زن ایرانی این اعتقاد را داشته است و الا جای آن نبود که همه جا تقریبا آن صفات راتکرار کند.

در شاهنامه نام بسیاری از زنان مذکور است لکن از این طایفه آنان که رول‌های مهم بازی کرده اند از اینقرارند :

رودابه - تهمینه - گرد آفرید - سودابه -فرنگیس - منیژه - کتایون - همای- گلنار ؟ - دختر مهرك - دختر طایر - کنیزك رومی - دختران دهقان درعهد بهرام گور - مریم - شیرین .

در میان این داستان ها زنان مختلف وارد میدان شده ودر محیط های گوناگون واقع گردیده اند که از هرحیث پیش آمد های آنها با هم اختلاف دارد و طبعا صفات هریك از آن ها با دیگری متفاوت‌است، جاه طلبی و سلطنت خواهی همای که فرزند رازیر پای گذاشت باوطنپرستی گرد آفرید که جوانی زیبا چون سهراب را با وجود عهد و پیمان چون ایرانی نمی دانست ترك کرد با طنازی‌وهوسرانی‌سودابه زن کیکاوس وعظمت‌روحی ومتانت‌پاکی‌رودابه مادر رستم بسیار تفاوت‌دارد هر کس در این اخلاق گوناگون نسوان شاهنامه فکر کند کـه چگونه شاعر ما با اینکه قصد تیاتر نویسی و تجسم احوال آنها را درروی صحنه نداشته است با چه مهارتی این تیپ ها را متفاوت کرده است یکی ازجنبه های ژنی اورا درمی یابد .

باوجود اختلافات که هر یك از زنان را شخصیت خاصی داده است درمیان اوصاف آنها می توان چندصفت مشترك یافت که اکثر از آن تخلف نجسته اند ، وآن سه صفت‌است:

۱ ـ شجاعت وشهامت. ۲ ـ وفاداری وثبات. ۳ ـ مبادرت باظهار عشق .

۱ — رودابه

مهراب پادشاه مستقل کابلستان که از حیث خشونت و هیمنه یادگار جد خود ضحاك‌است و میخواهدازهرجهت‌خودرا نمایندهٔ آن‌پادشاه هزارسالهٔ قهارمعرفی کند وعلاقه مفرطی‌بحفظ نام وناموس خود نشان میدهد دختری دارد رودابه نام که ازحسن کسی همتای اونیست:

زسر تا بپایش گل است و سمن — بسرو سهی بر سهیل یمن
همی می چکد گوئی از روی او — عبیرست گوئی مگر موی او
دوچشمش بسان دونرگس بباغ — مژه تیرگی برده از پر زاغ

منوچهر پادشاه ایران زال را (پدر رستم درآتیه) که جوانی است بسیار دلیر بتسخیر کابل فرستاده و او موفق شده است که مهراب را مطیع کند شخصی اورا از جمال رودابه آگاه کرد و نادیده عاشق آن دختر پریروشده است که گفته اند الاذن تعشق قبل العین‌احیانا. ازطرفی‌هم‌رودابه اوصاف‌این‌جوان‌دلاورراشنیده‌است وباوفریفته‌شده‌ووسایلی‌انگیخته‌است تادرنهان‌زال‌راملاقاتی کرده‌است.

پدررودابه پس‌ازاطلاع ازاین‌عشق که نام‌نیك‌اورا بربادمیدهد بخشم آمده‌ودرپی‌قتل‌دختراست.

همی گفت رودابه را رود خون بریزم بروی زمین خود کنون

مادر رودابه پس از التماس و تضرع بسیار شوهر را آرام کرده نزد دختر میرود و مژده میدهد که مهراب از آسیب او در گذشته و سوگند خورده است:

که نازارد از کینه یکتار موی بر آن سرو سیمین بر ما هروی

کنون زود پیرایه بکشا زروی به پیش پدر شو بزاری بموی

بدو گفت رودابه پیرایه چیست بجای سرمایه بی مایه چیست

روان مرا پور سام است جفت چرا آشکارا بباید نهفت

به پیش پدر شد چو خورشید شرق بیاقوت و زر اندرون گشته غرق

از این مختصر سه صفت از رودابه (که بعد مادر رستم میشود) ظاهر شد.

یکی اظهار عشق بزال که بمحض غلبه عشق کسان خودرا نزد زال فرستاد و اورا بقصر خود خواند. دوم وفاداری نسبت بمعشوق سوم مقاومت در مقابل پدر خونخوار و انکار نکردن عشق خود و حتی باز نکردن یادگارهای زال که دلیل کمال شجاعت اوست.

این سه صفت است که در اکثر زنان شاهنامه ظاهر و آشکار است وجز سودابه زن کیکاوس که صفت وفارا ندارد ولی از حیث جسارت و اظهار عشق از دیگر همجنسان خود کم نیامده است باقی نسوان در هر سه مشترك هستند.

۲ - **تهمینه** دختر پادشاه سمنگان در قلمرو توران میشود که رستم از پی اسب گمشدهٔ خود بشهر آنها آمده و در عمارت سلطنتی مهمان پدر اوست. شب بی مقدمه بخوابگاه رستم رفته و اظهار عشق میکند و رستم پس از تهیهٔ مراسم دینی ومقدمات عقد اورا بزنی اختیار می کند و فردا از آن شهر برای همیشه میرود از تهمینه پسری سهراب نام بوجود میآید و مادر با کمال وفاداری یادگار پدر را که بازوبندی گرانبهاست نگاه میدارد و به پسر میدهد که پدر را با آن نشانی پیدا کند.

در اینجا هم تهمینه سه صفت شجاعت و مبادرت به اظهار عشق و وفاداری را نشان داده است.

۳ - **منیژه** دختر افراسیاب در شکارگاه بیژن پهلوان جوان ایرانی را دیده باو عاشق میشود اورا نزد خود میخواند و با خود بقصر افراسیاب برده پنهان میکند و چون پدرش آگاهی یافت بیژن را در چاهی حبس می نماید او نیز با وجود نازپروردی که از قول او فردوسی گوید:

منیژه منم دخت افراسیاب برهنه ندیده تنم آفتاب

مدت ها گدائی کرده و نانی فراهم آورده از سوراخ چاه فرود میاندازد و بیژن را زنده نگاه میدارد تا ایرانیان بسرداری رستم رفته آن محبوس و آن زن باوفارا بایران میآورند.

٤ - **گلنار** کنیز اردوان چهارم و محرم اسرار و صندوقدار اوست اردشیر شاهزادهٔ فارسی را از بالای قصر می بیند باو عاشق میشود و شب از بالا بزیر آمده اظهار عشق می کند و وسایل فرار اردشیر را فراهم آورده با او بجانب جنوب ایران میگریزد و بزحمت بسیار از دست اردوان و سپاه او که از پی میآیند خلاص میشود. در این کنیزك نیز هر سه صفت موجود است.

۵ - **دختر مهرك** در باغی مشغول کشیدن آب از چاه است شاپور اول ساسانی بآنجا آمده کسان خودرا فرمان میدهد از چاه آب برآورند هرقدر میکوشند از عهده برنمیآیند.

چو آن ماهرخ روی شاپور دید بیامد براو آفرین گسترید

و از عجز مردانی که نتوانستند دلو را از چاه بکشند خندیده و بتنهائی دلو را برآورده و

با کمال جسارت نزد شاه رفته باو میدهد و شاه فریفتهٔ زور و شجاعت و گستاخی و جمال او شده او را از دهقان میخواهد.

۶ - طایر عرب عمهٔ شاپور ذوالاکتاف را در ایام کوچکی این شهریار باسارت می برد شاپور پس از اینکه بسن ۲۶ سالگی میرسد بانتقام لشکر میکشد قلعهٔ طایر را محاصره میکند مالکه دختر عمه شاپور از روی برج پادشاه را دیده باو عاشق میشود :

بشد خواب و آرام از آن خوبچهر   بر دایه شد با دلی پر ز مهر

دایه را فرستاده نهانی وعدهٔ تسلیم قلعه را بشاپور میدهد و طایر عرب را مست و بیهوش کرده حصار را بروی پادشاه باز میکند .

۷ - شاپور ذوالاکتاف بطریق بازرگانی بروم رفته وشناخته شده اسیر میگردد. قیصر اورا درچرم دوخته حبس میکند. کنیزی ایرانی نژاد براو رحم آورده اورا اخلاص مینماید و باوجود خطر های بسیار بااو فرار کرده بایران میایند .

۸ - بهرام گور پادشاه عشرت طلب شکاردوست درصحرائی :

یکی آسیا دید در پیش ده   نشسته پراکنده مردان مه
بدان روی آتش بسی دختران   یکی جشنگه ساخته بر کران
ز گل بر سر هر یکی افسری   نشسته بهر جای رامشگری
همه ماهروی و همه جعد موی   همه چرب گوی و همه مشك بوی
از آن دختران آنکه بد نامدار   برون آمدند از میانه چهار
یکی مشکناز و دگر مشکنك   یکی نار تاب و دگر سوسنك
همه چامه گفتند بهرام را   شهنشاه با دانش و کام را
بفرمود تا خادمان سپاه   برند آن بتان را بمشکوی شاه

درموردد یگرهم که بهرام درشکارگاه و درخانهٔ دهقانان دخترانی میبیند اغلب دارای صفتهای سه گانه مزبور هستند

۹ - بهرام چوبینه سردار معروف ساسانی که برهرمز دوخسرو پرویز پادشاهان ساسانی یاغی شد وسالها ایران ازیاغیگری او ویران بود خواهری داشت گردیه نام . همیشه با بهرام و سرداران تابع او در کشمکش بود و آنان را سرزنش میداد که بجنگ پادشاه خود میروند و همواره میگفت مخالفت با پادشاه سزاوار نیست وخلاف آئین ایرانیان است درمواقع ضعف سلطنت درزمان قدیم پهلوانان بزرگ همیشه احترام تاج وتخت را نگاهمیداشته اند :

نبودند یازان بتخت کیان   همان بندگی را کمر برمیان
ببستند وزیشان همی خواستند   همهٔ دل بفرمان بیاراستند

بهرام پند خواهر را نشنیده طغیان خودرا دوام داد تا اینکه خسرو پرویز را از ایران بروم فراری و خود بتخت شاهی دست اندازی کرد بعدازمراجعت خسرو ازروم وغلبه بربهرام وفرار او بجانب شرق (قلمرو خاقان چین) و کشته شدنش بدست قاون پیرمرد صدساله خواهرش برسر او آمده زاری کنان میگوید:

همی گفتم ای مهتر انجمن   که شاخ وفا را زبن بر مکن
بربن کرده ها بر پشیمان تری   گنه کار جان پیش یزدان بری

بعداز مرگ بهرام خاقان چین نامه بگردیه نوشته اوا بزنی میخواند و وعده ها میدهد گردیه خاقان را ظاهراً جوابی نرم گفته و درنهان بایران میگریزد. تبرگ «Taborg» برادرخاقان ازپی گردیه میآید اورا تن بتن درمیدان می بیند گردیه روی را باز کرده :

بدو گفت بهرام را دیدهٔ   سواری ورزمش پسندیدهٔ
کنون من ترا آزمایش کنم   یکی سوی رزمت گرایش کنم

بعداز قتل تبرگ گردیه بایران آمده نزدخسرو پرویز رسید :

نگه کرد خسرو بدان زاد سرو برخ چون بهار و برفتن تذور
برخساره‌چون‌روزو گیسو چوشب همی در بیارید گفتی ز لب
ورا در شبستان فرستاد شاه زهر کس فزون شد ورا پایگاه

روزی خسرو ازوی خواست که کیفیت جنگ خود را با برادر خاقان چین مجسم کند او اسب وزین و سلاح خواست و ازتاخت وتاز خود خسرو وتمام حضار را متعجب کرد که چگونه این‌همه مهارت وشجاعت با این زیبائی ولطافت دریک‌تن‌جمع شده است .

۱۰- خسروپرویز باجلال وشکوهی کهخاص اوودر آن عهدبی‌نظیر بودبشکارمیرفت.شیرین‌خودرا آراسته‌بپام آ مد

همی بود تاخسرو آنجا رسید سرشکش زمژگان برخ‌برچکید
چو رومی ورا دید برپای‌خاست بپرویز بنمود بالای راست
بنرگس گل ارغوان را بشست که بیماربدنرگس و گل درست
که شاها هژبرا سپهبد تنا خجسته گوا گرد شیر اوژنا
کجا آن همه مهرو پیوند ما کجا آن همه عهد وسو گند ما

خسرو از دیدن شیرین گریان شده اورا بقصر سلطنتی میفرستد و از آن پس تا خسرو زنده است روزبروز گرامی‌تر و متنفذتر میشود تا اینکه شیرویه پدر خود خسرو را بقتل می‌رساند و کسی نزد شیرین‌فرستاده واورا تهدید وتطمیع میکند که با او بسازد لکن‌شیرین باوجود خطر جانی درمقابل شیرویهٔ خودخواه تندخوی ایستاده نه تنها دعوت ونویدهای اورا رد میکند بلکه در مجلس بزرگان اورا بزشتی‌میخواند وپدر کش وخائن مینامد وخودبسرقبر خسروپرویز رفته :

بشد چهره بر چهرخسرو نهاد گذشته سخنها همه کرد یاد
هم آنگاه زهر هلاهل بخورد زشیرین روانش بر آورد گرد
بدیوار پشتش نهاد و بمرد بمرد و زگیتی ستایش ببرد

احوال این چندزن اززنانی که درشاهنامه مذکورشده‌اند کافی‌است که نشان‌بدهدصفت مشترك آنان‌وفاداری‌وشجاعت‌ومبادرت‌باظهارعشق بوده‌است‌واین‌صفت‌اخیرحاکی‌ازصفای‌ذات‌وراستی‌اندیشه‌است.

درحکایت سهراب و گردآفرید پس‌از آنکه سهراب از آن‌دختر ایرانی‌نژاد درمیدان‌جنگ مقاومتی‌دلیرانه می‌بیند بی‌اختیار در آفرین زبان ایرانی گوید :

شگفت آمدش گفت از ایران سپاه چنین دختر آید باوردگاه
سواران جنگی بروز نبرد همانا بابر اندر آرند گرد
زنانشان چنینند ایران سران چگونه‌اند گردان جنگ آوران

وازقول‌شیرین گوید .

بسه چیز باشد زنان را بهی که باشند زیبای تخت مهی
یکی آنکه باشرم وباخواسته‌است که جفتش بدوخانه‌آراسته است
دگر آنکه فرخ پسر زایداوی زشوی خجسته بیفزاید اوی
سه دیگر که بالا و رویش بود بپوشید گی نیز خویش بود

با این مقدمات نمی توان انکار کردکه عقیدهٔ راسخ فردوسی نسبت بزنان موافق بوده وچند شعری که در حق زن ناپارسا گوید حاکی از اعتقاد اونیست‌وهمه‌جا زنان‌ایران‌رادارای همان قوه و شجاعت و ایران پرستی دانسته است که مردان را و حتی دربعضی جاها زنان را بر مردان ترجیح داده است چنانکه در قضیهٔ شاهپور و دخترمهرك و در قصهٔ گردیه و بهرام چوبین مذکور شد . نیروی بدنی ومهارت در رزم آنها ازیکطرف قوت‌اخلاقی وبزرگی روح وراستی وپاکی آنان ازطرف دیگر نشان میدهد که فردوسی چه‌توجه خاصی بنشان دادن اوصاف حمیدهٔ زنان داشته است.

یادداشت های سفر لرستان

بقلم آقای محمد سعیدی

۱۶ فروردین

من با روح بایرون شاعر انگلیسی که میگوید « زیبائی طبیعت در نظر من از جمال انسانی محبوب تر است » موافق و هم آهنگ نیستم. طبیعت یعنی طبیعت بیجان هر قدر زیبا و فریبنده باشد نمیتواند آنقدر دل مرا جذب نماید که خودرا از مصاحبت انسان بی نیاز بدانم. من اصلا نمیتوانم بفهمم جمالی که روح ندارد و با یك جاذبهٔ معنوی قادر نباشد انسانرا بطرف خود بکشاند، زیبائی که تعلق بانسان نداشته و نتوان آنرا تصاحب نمود این جمال و زیبائی چگونه میتواند توسن دل بشری را مطیع و رام نماید.

هر موهبتی بانسان عطا کرده اند در روح و قلب او بودیعه نهاده اند و انسان جز از راه دل و روح خود نمیتواند دیگری را تحت تأثیر خود در آورد و یا خود تحت تأثیر دیگران برود. انسان محتاج عشق است و عشق نیازمند زیبائی است ولی زیبائی که دارای روح و جان باشد: آن آبشار کوچکی که آبهای غلطان آن مانند دانه‌های مروارید برروی چمن‌های سبز دامنهٔ کوه جاری است با آنهمه سلیقه و استادی که دست طبیعت در رنگ آمیزی اطراف و آرایش آن بکار برده مگر در سرحد جمال و زیبائی نیست؟ پس چرا کسی خاطر بدان نمی بندد و بیش از چند دقیقه از تماشای آن لذت نمیبرد؟

من امروز شش روز است به صفحات لرستان آمده‌ام و در این مدت مناظری از طبیعت دیده‌ام که زیباتر از آن شاید متصور نباشد: اول بهار است و این نواحی که خاك و هوای آن بصفا و حاصلخیزی در همه‌جا معروف میباشد مسلم است دارای چه مناظر زیبا و باشکوهی میتواند باشد. همین درهٔ آبدیز که آلان در موقع عصر در آن نشسته‌ام و این یادداشت را می نویسم دارای منظره‌ایست که اگر تصویر آنرا در تابلوئی میدیدم تصور براغراق و چیره‌دستی نقاشی آن میکردم: تصور کنید رودخانهٔ عظیمی را که ازمیان درهٔ عمیق بگذرد و هیاهو و غلغلهٔ آبهای کف آلود آن تمام فضای دره را پر کرده باشد. دو رشتهٔ کوه بلند ـ کوههای لرستان و بختیاری ـ از دوطرف و چند تپهٔ کوچك و بزرگ از دوطرف دیگر آنرا احاطه کرده و جلگهٔ کوچکی بشکل نیم دائره

درمیان احداث نموده باشد. دامنهٔ این کوهها وتپه‌ها و سطح جلگه یك پارچه سبزی است که هزار گونه گل خودرو آنرا زینت و آرایش داده است. آخرین روشنائی آفتاب پاره‌های ابری را که مانند تاج برقلهٔ کوه مشرق قرار گرفته بهزار رنگ بدیع رنگ آمیزی نموده است.. درسمت مقابل ماه شب دویم از پشت کوه درآمده مانند زورقی نقرهٔ برسطح نیلگون راه می پیماید. وزش نسیم شامگاهی، صدای زنگ گله ها که بآغل میروند و جیرجیر حشرات همهمهٔ مبهم واسرارآمیزی ایجاد نموده وماننده موسیقی خوش آهنگی لطافت وزیبائی این منظره را تکمیل میکند. اینست توصیف ناقصی از منظرهٔ باشکوه و زیبای طبیعت که الان در مقابل نظر من است. اما من، چشمم می بیند و گوشم میشنود ولی قلبم فرسنگها ازاین مکان دوراست ودلم بیاد جمال وزیبائی دیگری درطپش اشتیاق است....

۱۹ فروردین

دیروز عصر بتماشای طایفهٔ از ایلات که درمیان تپه‌های این حوالی سکونت دارند رفته بودم. این جماعت در کوهستانهای بختیاری که مجاور آبدیز است اقامت دارند وباقتضای فصل به ییلاق وقشلاق میروند واقامتگاه کنونی آنها مغاره‌ها وشکافهای تپه‌های همین حوالی است. انسان وقتی طرز زندگانی وغذاخوردن ولباس پوشیدن آنهارا می بیند درست منظرهٔ چند هزار سال قبل وطریقهٔ معیشت مردمان عصر حجر را مشاهده مینماید. ازعلائم وآثار تمدن درمیان آنها چیزی دیده نمیشود: مثل انسانهای اولیه گاو و گوسفند خودرا میچرانند ودرشکاف کوه ودرمغاره‌ها میخوابند ونان فطیری روی آتش بخته میخورند وچنان از زندگانی خود راضیند که گوئی درعالم زندگی بهتر وراحت‌تری وجود ندارد.

اینجا، روی این تپه درمقابل این مردم مغاره نشین، انسان مرور ازمنه وایام را فراموش مینماید و خیال میکند این چهار پنج هزار سالی که بتدریج وتأنی گذشته وآهسته آهسته تمدن امروزی را بوجود آورده است اصلا وجود نداشته و مانند ورقی ازدفتر عمر زمین جدا شده ودور افتاده است، چنانکه گوئی الان درمقابل طایفهٔ ازعیلامیها یا مدیهای قدیم ایستاده وحوادث این چهل پنجاه قرن جز افسانه ورمان خیالی چیز دیگری نبوده است.

زندگانی این طوایف در نهایت سادگی و حقارت و تنگدستی است و جز بالوازم اولیه و چیزهائیکه طبیعت در دسترس آنها گذاشته و بآسانی بچنگ آنها می افتد آشنائی ندارند. نمیدانم این پیرمرد ژولیده مو که شولای نمدی بردوش افکنده و باچوبی که در دست دارد هیکل شیوخ طوایف قدیم بنی اسرائیل را بنظر مجسم میسازد و به کفش ما وجوراب ما وعینك ما وخلاصه بهرچیز سادهٔ لباس ما بنظر تعجب و کنجکاوی نگاه میکند اگر اورا چشم بسته دفعهٔ در شیکاگو یالندن میگذاشتند چه تصوراتی ازمغز کوچك او میگذشت و آنهمه عجائب صنعت وغرائب علم را اثر دست کدام جن و پری می پنداشت.

این طوایف هماندر که زندگانی ساده و بدوی دارند در افکار وعقاید نیز ساده و بی آلایش هستند و آنهمه افکار و احساسات مرموز و پیچ در پیچی که زندگی انسان متمدن امروزی را احاطه کرده است در آنها وجود ندارد: گمان میکنم ازعشق ورقت عواطف بطور کلی عاری باشند. آنچه برمن مسلم شد حس حسادت که بین زنهای متمدن عمومیت دارد میان زنهای این جماعت یافت نمی شود. مردی مارا بزاغهٔ خود دعوت کرد و دو زن را نشان داد که هردو زوجهٔ او بودند. هردو هم خندان ومسرور بهشیر دادن اطفال خود اشتغال داشتند مرد با کمال سادگی شرح زندگانی روزانه وطرز رفتار خود را باآنها برای ماشرح داد ووقتی اززن بزرگتر او سئوال کردم که آیا اززن گرفتن دوبارهٔ شوهر خود متغیر شدی و باو حسادت میکنی ازروی نهایت ساده دلی و با کمال ایمان بهلهجهٔ بختیاری جواب داد چرا ازاو برنجم. برعکس خیلی ازاین کاراو راضی هستم. خدا بمرد توانائی بدهد همینکه توانست یك پیراهن تازه بخرد بایدیك زن هم بگیرد.

آیا زنهای شهری هم باشوهرشان همینطور بسخاوت و آزادگی رفتار میکنند؟ باید از آنها که زن دارند پرسید...

۲۱ فروردین

رودخانهٔ دز باآب سربی رنگ خود ازبین شکاف دو کوه بسیار بلند دراین نقطه بیرون میآید ودرمحوطهٔ وسیعی پراکنده شده تولید مردابی میکند وبازدرمیان پیچ وخم کوهها ناپدید میشود. عمق رودخانه دراین نقطه ازهرجای دیگر بیشتراست و چنان بنظرمیآید که آب آن از اعماق زمین بهبیرون میجوشد و برای مقصود نامعلومی

دور خود چرخ میخورد و ناپدید میشود ، رنگ تیرهٔ آب که به جیوهٔ سیال شباهت دارد. گودی خیره کنندهٔ دره و بلندی بیحساب کوههای دو طرف آن ، حرکت نامحسوس آب و دائره‌های وسیعی که روی آن تولید میشود ، روشنائی نیمرنگ غروب و سایهٔ ابرها که بر سطح آب منعکس شده یك منظرهٔ مرموز و اسرارانگیز و در عین حال محزون و غم افزا ایجاد مینماید و مثل آنستکه پردهٔ ازاسرار و مرموزات بر روی این محوطه گسترده باشند . از فراز تپهٔ مجاور که با گل و سبزه پوشیده است چشممان بر سطح آب چند نقطهٔ سیاه می بیند که میان دائرهٔ امواج افتاده چرخ میخورد ؛ درست خیره میشویم و یك حس درونی و مرموزی مارا بطرف پائین میکشد .

از حاشیهٔ کوه ، از دامنهٔ تپه ، از راهی که بزها و گوسفندها پیدا کرده‌اند با هزار صعوبت پائین میرویم . در بین راه چشممان از بلندی قله‌ها و عمق دره سیاهی میرود ، سرمان گیج میخورد ، عاقبت بکنار رودخانه یا بعبارت بهتر بساحل مرداب میرسیم ، تیرگی در اینجا بیشتر مترا کم است و صدای حرکت عمیق آن مثل وزش بادهای پائیزی مبهم و غم انگیز فضارا پر کرده است . چشمهارا بطرف نقطه های سیاهی که از بالا دیده بودیم خیره میکنیم ، درست دقیق میشویم امواج از دهانهٔ کوه در آمده دیوانه‌وار در پی هم میافتند و میانهٔ مرداب دور میزنند ، سه قطعهٔ سیاه ، یکی قدری بزرگتر و تا باندازهٔ هم ، بر روی آنها افتاده و به تبعیت آنها حرکت میکنند . عقب میروند ، جلو میآیند ، چرخ می خورند ولی هنوز فاصلهٔ آنها با ما بقدری است که نمیتوانیم آنهارا درست تشخیص بدهیم . تصوری از خاطر ما میگذرد و مارا بوحشت و هراس میاندازد . احساس میکنیم که تنمان میلرزد. چند لحظهٔ بعد موج بزرگی دائره‌های آب را وسعت داده سیاهی هارا جلوتر میآورد و هرچه بیشتر میایند بر بزرگی آنها افزوده میشود ، بالاخره نقطه‌های سیاه مبهم در چهار پنج ذرعی باشکال واقعی خود ظاهر میگردند . آه که آنچه تصور کرده بودیم و باور نمیکردیم حقیقت پیدا کرد ! این سه نقطه ، سه جسد بیروح ، سه نعش انسانی است ! یکی جسد زن جوانی است گندم گون باموهای بلوطی که بر سطح آب پراکنده شده ، یك دستش در کنار بدن و دست دیگرش بطور افقی قرار گرفته ، لبهایش متبسم است . دو جسد دیگر نعش دو طفل یکی پسر و دیگری دختر بسن ۸ و ۱۲ سال است که در پائین پای زن قرار گرفته‌اند

ودهان هر دو باز است . چشمهان از وحشت نزدیکست از حدقه بیرون بیاید ؛ نفسمان بشماره افتاده ، قلبها میطپد و تنمان بشدت میلرزد . موجها مانند اژدهای دمان کف میکنند ودورهم میگردند واین سه نعش درمیان دائره‌دور میزنند . زن درجلو، اطفال از عقب مثل آنکه مادری بافرزندان خود درمیان جلگهٔ خرم به نشاط وبازی مشغولند . دندانهای سفید مادر نمایان است. گوئی بجست وخیز اطفال خود که میدوند وباو نمیرسند میخندد . دهان اطفال بازاست گوئی بشوخی خنده میکنند و فریاد میکشند . روشنی تیره رنگ غروب ، صدای سهمگین رودخانه ومشاهدهٔ این منظرهٔ وحشت وهراس مارا بسرحد کمال رسانده است ، یك لحظه مکان وموقع خودرا فراموش کرده تصور میکنیم درازمنهٔ باستانی بسرزمین اساطیر وافسانه‌ها آمده‌ایم، اینك «نمف‌ها» و«سیرن»ها(۱) را بچشم خود می بینیم وصدای آنهارا که مانندهمهمهٔ مبهم واسرار انگیزی دراین دره طنین انداخته است بگوش میشنویم. آن زن جوان بازلفهای آشفته وحسن وخارهائیکه‌در اطراف سراوجمع شده است چقدر شباهت داردبه تصویر «اوفلیا» (۲) که تاجی از گلهای وحشی بسر گذاشته وخودرا دررودخانه غرق نموده .

موجی بزرگ نعش هارا از نظرما دورمیکند ، تاریکی ته دره‌رافرامیگیرد و روشنائی ماه کم کم از پشت تپه‌ها بالا میآید. صدای ضجه وفریادی رشتهٔ اوهام وتخیلات مارا گسست ومارابخودآورد وهمه متوجه قسمت علیای رودخانه شدیم .

درآن تاریکی مردی‌ژولیده وپریشانحال‌را دیدیم که برروی سنگها افتاده مانند اشخاص مصروع زمین‌راباچنگال‌های خودمیکند وگاهگاه نعره‌های جگرخراشی ازدل برمیآورد. ولی صدای‌او باغریورودخانه میامیزد وجز ازتخته‌سنگ بزرگی که بالای سراوست وصدارا منعکس میسازد جوابی نمیشود ، دانستیم‌اورا باداستان نعش‌ها ارتباطی است‌وبزحمت بحرفش آوردیم ، گفت ما ازطایفهٔ الواریم وشغلمان چوبانی و

۱ - نمف ها دراساطیر یونان‌قدیم الهه‌های‌چشمه‌ها ورودخانه‌هابوده‌اند . سیرن‌هاموجوداتی بودند که نصف بدن آنها زنان زیبا و نصف‌دیگر بدنشان ماهی بود و در دریاها مسافرین کشتی هارا بهوای‌خود گمراه ساخته غرق میکردند .

۲ - « اوفلیا » درتآتر هملت اثرمشهور شکسپیر، نام دختری‌است که معشوق‌هملت‌بوده واز عشق‌او خودرا درآب غرق نمود . تابلوئی‌هم ازحالت غرق‌شدن‌او کشیده‌اند که مشهوراست. (مهر)

زراعت است ، چهارشب قبل درزاغهٔ خودمان که در پنج فرسخی این محل و کنار همین رودخانه واقع است خوابیده بودیم . نزدیك صبح سیلابی از کوه سرازیر شد وزن جوان و دوطفل مرا که در کنارم خفته بودند باخود برد من قدری از آنها دورتر بودم و یکوقت بخود آمدم که سیل بیرحم جگر گوشه‌هایم را ربوده بود . ای خدا چرا من بدبخت را زنده گذاشتی که در فراق آنها باین روز سیاه بنشینم ، سه روز است در تجسس نعش آنها دنبال این رودخانه میدوم تا امروز صبح آنهارا دراینجا و باینحال پیدا کرده‌ام اما چه فایده که نمیتوانم اقلا نعش آنهارا از آب بگیرم و بخاك بسپارم . هرگز آب رودخانه مثل امسال زیاد نشده بود و با آنکه این آب درمیان ما برود ظالم معروف است تا کنون درحق هیچکس مثل من چنین ظلم و بیرحمی نکرده بود . صدای مرد بیچاره میلرزید و چشمش بسه قطعهٔ سیاه که دردائرهٔ همیشگی امواج هرلحظه دورتر میشدند خیره شده بود. خود را بسمت رودخانه متمایل کرده و مثل آن بود که میخواهد خویشتن را بآب افکند و بنوردیدگان خود ملحق شود .

خرداد

باد خردادی کران باغ پر عنبر کند
باغ پر بیجاده و گلزار پر گوهر کند

کس نداند باغ و راغ از دیبه ششتر که باد
باغ را و راغ را چون دیبه ششتر کند

بامدادان گلبن از شاخ گل بیجاده گون
گلستان را معدن بیجادهٔ احمر کند

مایه از فردوس گیرد بوستان و هرزمان
گونه گونه جامهٔ فردوسیان در بر کند

ماه نیسان خیری و عبهر برویاند ز دشت
دشت را پوشیده زیر خیری و عبهر کند

چون سحرگاهان کسی برشاخ گلبن بنگرد
شاخ گلبن راگمان زهره ازهر کند

از فراوان گل دم باد بهاری باغرا
چون رخ معشوق مشکین موی نسرین بر کند

عارض و مویش که چون نسرین و چون سیسنبر است
مرمرا مستغنی از نسرین وسیسنبر کند

روی پنهان دارد ازمن ترك یوسف روی من
تا مرا مانند یعقوب پیغمبر کند

بهراین را دواب شیرینش دادستی خدای
کافرین برقهرمانشاه نکو منظر کند

شمس الشعراء سروش اصفهانی (متوفی بسال ۱۲۸۰)

تجارت کنونی ایران

نگارش آقای مصطفی فاتح

کشمکش تجارتی جهان

درین بحرانی که شش سال است جهان را فرا گرفته هر کشوری کوشش میکند تجارت خودرا پایدار نگاه داشته وکالای خودرا دربازارهای جهان بیشتر بفروشد . هم چشمی کشورها برای بدست آوردن بازارهای جهان بیش از پیش روانی گرفته و کشمکش بس شگفتی را پیش آورده است . هر کشوری راهی را پیش گرفته و از آن راه می خواهد به کام خود برسد . روسیه همه تجارت و بازرگانی را در دست دولت نگاهداشته وهرچه را نیاز دارد خود دولت از کشورهای دیگر خریده وهرچه را برای فروش دارد دولت میفروشد و چون همه چیز دردست دولت است همه نیروی تجارتی کشور در یکجا جمع شده و از یکجا تراوش میکند .

انگلستان که درسر تاسر جهان خودرا هواخواه تجارت آزاد شناسانده بودودرهای کشور خودرا باز گذاشته وبهر کس فروخته و ازهمه کس میخرید ناچارشد که از ارزش پول خود بکاهد و تعرفهٔ گمرکی را بیاورد و پیمانهای تجارتی بادیگر کشورها بسته وبدیگران بگوید که تافلان اندازه کالای کشور مرانخریدفلان اندازه جنس شمارا نمیخرم ولی باهمه کارهائی که کرده ومیکندهنوزدوملیون بیکاردارد وجنس خودرا بسختی میفروشد .

امریکا با آن سرزمینی که نیروی توانگریش گوش همه راپر کرده است راه دیگری پیش گرفته وازیکسو ارزش پول خودراکاسته است تا کالای آن بتواند دربازارهای جهان با کالای دیگران هم چشمی کند واز سوی دیگر تعرفهٔ گمرکی خودرا باندازه‌ای بالا برده که کالای دیگران به کشورش نیاید وباین هم بسند نکرده پولهای گزافی وام گرفته و خرج میکند تاچرخهای کار را در درون کشور روان کرده وبرای ده ملیون بیکاران خودکار فراهم کند .

فرانسه هنوز پایهٔ ارزش پول خود را نگاهداشته وازراه بالا بردن تعرفهٔ گمرکی و بستن پیمان‌های تجارتی تازه کوشش میکند که آسایشی برای خود فراهم آورد ولی چون تجارت جهانی او فراوان نیست کم شدن آن هم زیانش کمتراست وشاید در آیندهٔ نزدیکی کار بر آن هم سخت شده وارزش پول رابکاهد.

آلمان روش دیگری پیش گرفته وداد وستد خودرا روی اصل پایاپای کردن جنس آورده و کار تجارت خودرا از آن راه میخواهد پیش ببرد . کشورهای دیگرمانند ژاپون وسوئد ونروژوبلژیك ودیگران از ارزش پول خود کاسته و کوشش میکنند که کالای خودرا بفروشند ولی افسوس همهٔ این کارهائی که شده ومیشوددشوار یهای بحران راازمیان نبرده وچرخهای تجارت دیگرمانند پیش روانی ندارد.

تجارت ما

کشور ماهم بیکار ننشسته و ازراه قانون انحصار تجارت کوشش کرده است که بدیگران بگوید تا ازما نخرید بما نفروشید ونخست جنس مارا خریده و سپس بما بفروشید . راه‌هائی که برای دیگران بازاست برای ما دشوار بوده و چون قراردادهای گمرکی بسته شده بود و تعرفه را ما تا یکسال دیگر نمی توانیم بالا ببریم و از سوی دیگر پایهٔ پول ما روی ارزش نقره بوده وخریدهای نقرهٔ هنگفتی که امریکا کرده ارزش این فلز را بالا برده است ما ناچار بوده‌ایم راهی را پیش گیریم که واردات وصادرات خودرا یکسان کنیم . قانون انحصار تجارت دونکتهٔ

اساسی را پیروی میکرده: ۱ - باید نخست کالای ایران بفروش رسد و سپس کالای دیگران خریده شود و اگر بهای جنس ما بواسطهٔ ارزش نقره گران است و بدشواری میخرند یا اگر آن کسیکه جنس را میبرد کمتر از بهائی که خریده باید بفروشد درآمد تصدیق صدور را بدستیاری او میفرستیم. ۲ - کنندزان را پذیرفته‌ایم که دولت بتواند نیازهای کشور را دیده و با اندیشه و خرد آنچه را که مردم نیاز دارند آورده و از آمدن دیگر چیزها جلوگیری کند.

بگمان نگارنده چندگام دیگر باید برداشته شود تا قانون انحصار تجارت سودمندتر شده و بر نیروی تجارت ما بیفزاید.

بهبودی جنس و بالا بردن بهای آن

نخست خوبست بدانیم کالائی را که ما بدیگران میفروشیم چیست؟ تازه‌ترین احصائیهٔ گمرکی برای سال ۱۳۱۳-۱۳۱۲ نشان میدهد که بزرگترین برده های ما بکشورهای دیگران بترتیب بهای جنس آن بوده که در پائین آورده شده است:

قالی	۱۴۰,۷۰۰,۰۰۰	ریال
پنبه	۸۰,۵۱۷,۰۰۰	«
میوهٔ تر وخشك	۴۴,۱۷۲,۰۰۰	«
پوست بره	۲۸,۷۸۳,۰۰۰	«
روده	۲۲,۶۴۹,۰۰۰	«
پشم	۲۱,۹۹۵,۰۰۰	«
کتیرا	۲۰,۹۳۱,۰۰۰	«
برنج	۱۳,۷۸۰,۰۰۰	«
پوست بز و گوسفند	۹,۷۶۸,۰۰۰	«
تریاك	۹,۱۷۴,۰۰۰	«

نفت را که کنار گذاریم می‌بینیم که ده گونه جنس‌های بالا مهمترین کالائی است که ما بدیگران می‌فروشیم و باید کوشش کنیم که این‌هارا بهتر و بیشتر کرده و فروش آنهارا زیادتر کنیم. بگمان نگارنده آسان ترین راه آن است که ده شرکت برپانمائیم که هریك کارشان خرید این جنسها از مردم باشد و هرشرکتی درهمه جای کشور که این جنس‌ها فراهم می‌شود شعبه‌ای داشته باشد که بکارهای پائیر بپردازد:

۱ - جنس را بدون هیچ میانجی از برزگران و کشاورزان بخرد تایك جنس چنددست نگشته وهمهٔ بهای آن بجیب برزگر برود.

۲ - درهمهٔ این شرکتها دولت دست کم پنجاه درصد شریك باشد تا سود کشوررادیده ونگذارد ستمی بربرزگران شده و کار بجائی رسد که از کارخود دست بردارند.

۳ - انحصار فروش جنس به کشور های دیگر ویژهٔ این شرکت‌ها باشد و هر سال با همسازی وموافقت دولت بهای جنس بهمهٔ مردم آگهی‌داده شودوچون دولت دراین کار دست خواهد داشت هرآینه بهارا بدانگونه نگه خواهد داشت که سودبرزگران در آن باشد.

۴ - تك‌تك بازرگانان نمیتوانند جنس‌را بدانگونه که بازارجهان می‌خواهد آماده کنند وهنگامی که کاربدست شرکت افتاد یك نواخت کردن وبهتر کردن آسان‌تر خواهدشد.

اکنون شرکتی برای خرید وبیرون فرستادن تریاك هست که همین کار را می کند و

اگر برای دیگر جنس‌ها هم شرکت‌هائی برپاشود سودآن بسیارخواهد بود چه که باادادن پیشکی به برزگران می توان کشاورزی را رواج داد و با پرداخت بهای خوب آنها را واداشت که بیشترو بهتر کار کنند وجنس فراهم آورند اما اگر دولت دربن کار نباشد زیان بسیارخواهدداشت.

شرکتهای خرید

شرکت خرید قماشی که دولت برپا کرده یك کار بسیار پسندیده‌ای است زیرا هنگامی که خریداریکی شدجنس‌را ارزان‌تر خریده‌وبه‌بهای‌ارزان‌تری بدست می‌آورد . چه اندازه بهترخواهد بود اگر شرکت های دیگری هم مانند این شرکت برپا می‌شد تابیشتر خریدهای کشور بهمان روش‌انجام‌می گرفت. بگمان‌من‌اگر شرکت بزرگی برپا شود که همه نیازهای مارا باتوموبیل خریده وبیاورد و به‌سود کمی هم بسازد بهای این‌جنس پائین آمده و‌سود بسیار برای کشور خواهد داشت .

شرکت‌های خرید از کشورهای دیگر باشرکت‌هائی که جنس ایران راخریده وبیرون می‌فرستند می‌توانند دستیاری کرده ومیان‌خود تجارت را براه بس پسندیده‌ای بیندازند . شرکت سهامی ابریشم یك نمونهٔ بسیار خوب است که مادردست داریم زیرااز یك‌سو بازاری برای پیلهٔ ما فراهم کرده وبهای خوبی به کشاورزان می پردازد واز سوی دیگر جنس ابریشمی را بکمترین بها خریده و بایران می آورد . اما همهٔ این شرکتها هنگامی سودمند خواهد بود که دولت در آنها شریك بوده وکارآنها را ژرف نگریسته‌وسود همهٔ مردم را پیش چشم خود داشته باشدو گرنه به جز انباشتن جیب توانگران‌کار دیگری ازپیش‌نخواهد برد . دولت نگهبان مردم‌است واگر کاربدست آن باشد گزندی نخواهد رسید .

پابه‌پاکردن جنس

تاکنون بدانگونه که باید کوشش نشده است که بکشورهای دیگربگوئیم تافلان اندازه کالای مارا نخرید ماهم ازشما نخواهیم خرید ودولت خود نخواسته است که دربن‌کار باهمه کشورها جداگانه گفتگو کند . بگمان من‌هنگام آن رسیده‌است که باهمهٔ کشورهائی که باما تجارت دارند پیمانهائی بسته واین‌کاررا آغاز کنیم . ما می دانیم که برخی کشورها چندگونه جنس‌مارانیازمندندو‌بی‌زیان خواهد بود اگر روش کاررا کمی تغییرداده وبجای آنکه‌بگوئیم‌فلان‌ریال‌جنس‌ببرید اینك‌بگوئیم‌فلان‌اندازه‌جنس‌ببریدتاماهم‌فلان‌اندازه‌جنس‌راازشما‌بخریم.

تجارت باروسیه

تازه‌ترین احصائیهٔ گمرکی‌مینویسد که‌سال گذشته‌ما ۱۴۵٬۱۸۳٬۲۷۰ ریال جنس ازروسیه آورده و ۵٬۹۰۰٬۲۳۸٬۹۰ ریال جنس بآن کشور فروخته ایم . برای آنکه ترازی درکار پیدا شود می توانیم پیمانی بسته وبگوئیم‌فلان اندازه برنج و پنبه وپوست ازما بخرید وماهم فلان اندازه پارچه وقند وسیمان وجزآن ازشما می‌خریم . درچند ماه گذشته دولت چند داد وستد جنسی ازینگونه کرده و برای برنج وپنبهٔ ما بازار خوبی فراهم آورد . همان رااگر باز بکنیم بسیار سودمند خواهد بودولی درهرقراری که داده‌می‌شود باید اندازهٔ جنس وبهای‌آن هردوآشکار باشد وبهای جنس هم اگر ازروی بهای جهانی‌باشد بهتراست زیرا بآسانی می‌توان بهای‌هرجنسی رااز بازارهای جهان دریافت .

تجارت باامریکا

داد و ستد باروسیه بدان گونه که گفته شد آسان است زیرا همهٔ تجارت آن مملکت دردست دولت بوده وچون بایك تن گفتگوی تجارتی می‌شود دشواری درکار نخواهد بود امابا کشورهای دیگر کمی دشوارمی‌باشد ولی‌برای اینکارهم‌راهی‌هست.

خریدماازامریکا بیشتراوتوموبیل وافزارهای یدکی آن‌می‌باشد وفروش ماهم‌قالی وروده و کتیرا وپوست های خام است . مامی‌توانیم بهمهٔ آنهائی که جنس امریکا را وارد می کنند بگوئیم

که فلان اندازه قالی یاروده یا کتیرا ازشرکت‌های فروش ما بخرید و یا شرکت ویژه‌ای برپا کنیم که همهٔ خرید مارا ازامریکا بدست گیرد وجنس‌مارا هم بامریکا بفرستند ویااز راه بانك ملی خرید و فروش برانهائی‌را که‌برای تجارت باامریکا می شود اندازه بگیریم و **پا به پا کنیم** . سال گذشته ۲۲۸ر۳۲۳ر۷۷ریال جنس‌بامریکافروخته و۹۷۴ر۰۰۰ر۵۷ ریال‌از آن کشور خریده‌ایم وامریکا دومین کشوری بوده که ماباآن تجارت بسیارداشته‌ایم .

تجارت باآلمان روش تجارتی آلمان کار تجارت راباآن کشور بسی آسان می کند زیرا جنسی که بآنجا میرود بهایش در بانکهای آلمان میماند تاآنکه جنس آلمانی درعوض خریده‌شود . ازاین‌رو **پابه‌پا** کردن جنس ازراه بانکها کار دشواری نیست وسودما هم درآن است که این کار را بکنیم بشرط آنکه هرآنچه می‌خریم بهمان اندازه هم‌بفروشیم . سال گذشته تجارت‌ماباآن کشور کمابیش یکسان بوده است یعنی۶۴ ملیون ونیم ریال خریده وبیش از ۶۶ ملیون ریال بآن کشور فروخته‌ایم .

تجارت باانگلستان سال گذشته‌خریدماازاین کشور۶۳ملیون‌وفروش‌ما ۵۴ ملیون‌بوده است . داد وستدبااین کشورهم‌مانند دادوستد باامریکا میباشد و بهتر است که‌از راه‌شرکت‌های خریدوفروش که درایران برپامی‌شود آورده‌وبردهٔ‌خودرایکسان کنیم.

تجارت باهندوستان گمان من‌اینست که‌بازارهندوستان‌یکی‌از بهترین بازارهائی‌است که‌بایدما درآن‌راهی پیدا کرده‌وتجارت‌خودرا باآن کشوربیفزائیم . خوراکیهای مامیتوانند فروش خوبی درآن کشور داشته باشند واگر بازرگانان ما کوشش بیشتری کنند پابه‌پا کردن‌جنس‌باآن کشور کارآسانی‌خواهدبود .

تجارت‌باکشورهای دیگر باکشورهای دیگر ما تجارت بسیاری نداریم ولی جادارد که پیدا کنیم . امروز ژاپون کوشش بسیاری میکند که‌دربازار ماجائی برای خود بگیرد. سال گذشته ۸۲۹ر۰۴۲ر۸۲ریال جنس‌بما فروخته و۰۲۱ر۵۱۵ر۱۲ ریال ازما خریده . همهٔ تجارت ما با آن کشور بدست چند شرکت ژاپونی انجام می گیرد و آسان خواهد بود اگر بآنها بگوئیم فلان اندازه پارچه یاچیز دیگری که بمامیفروشید بشرط آن است که بهمان اندازه تریاك یاقالی یادیگرجنسها ازمابخرید .

چکوسلواکی سال گذشته ۳۲ ملیون‌ریال بما فروخته و یك ملیون ریال خریده و بلژیك ۳۰ملیون ریال فروخته وتنها دوملیون ریال خریده وفرانسه ۱۹ملیون‌فروخته و۶ ملیون ریال‌خریده جا دارد که‌تجارت‌بااین کشورهارابیشتر کنیم وبرفروش خودبآنها بیافزائیم .

کوشش امروز هر کشوری که در کار تجارت ودادوستد است کوشش میکند نیاز های دیگران را سنجیده وجنس خودرا مانند خواست آنها آماده کند . بیشتر آنهائیکه باما تجارت میکنند نمایندگان خود را بایران فرستاده نیاز های مارا فهمیده وآنچه می‌خواهیم آماده کرده‌برای‌ما‌می‌فرستند . اگرژرف بنگریم‌خواهیم‌دید که‌بخش بزرگ دادوستد مابا کشورهای دیگربدست کارکنان بیگانه‌انجام می‌یابد وما درخانهٔ خود نشسته و کاررا بدست‌دیگران داده‌ایم . هنگام آن رسیده‌است که‌بازرگانان ماهم روش دیگران را پیش گرفته‌نمایندگانی بکشورهای بیگانه فرستاده وبازارهارا سنجیده وفهمیده وجنس خوب تهیه کرده بدست خود یا نمایندگانشان دربازارهای جهان بفروشند . امروز کاروانهای راه داد وستد مابادیگران گروهی ازبیگانگان‌هستند که هرسال سودبسیاری‌ازین کارمی برند. هنگام آن‌رسیده‌است که‌خودماهم‌دراین‌راه کوششی بکنیم.

بازی با مرگ در سینما

بقلم بونومو پهلوان هوولی وود

من که نویسندهٔ این سطورم دوازده سالست درهولی وود مشغول انجام عملیاتی بودم که دیدن آن موی بربدن تماشاچی راست میکند . اگر بگویم این زندگانی خطرناك بوده است حقیقت را درست ادا نکرده‌ام زیرا از میان جمعیتی که از همکاران خود بنام « کاوب گربهٔ سیاه » تشکیل دادیم واصلا سیزده نفرعضو داشت فقط من باقي مانده‌ام . سایرین یازیردست وپای شیر پاره شده‌اند یادرهوااز آئروپلان افتادندو یادرموقع سقوط بجای این که روی تور بیفتند روی زمین سنگی افتاده مردند.

در بدن من بجز استخوان گردن جای نشکسته نیست . بازوی راست من چهار بار ، بازوی چپ دوبار، پای راست هفت بار وپای چپ چهار بار گردشکن شده است . استخوان های فقرات من اقلا سی دفعه شکسته و شش نوبت رگ مغز سرم پاره شده است . حساب عدهٔ دفعاتی که دنده‌های من شکسته در دست نیست زیرا شکستن دنده راکسی مهم نمیدانسته است تادر باب آن چیزی در نظرم مانده باشد .

شاید شما در سینما تماشا کرده اید که پهلوان فیلم وقتی مورد تعقیب دزدان یا دشمنان واقع می‌شود بکنارهٔ پرتگاه بلندی آمده وخودرا از بالای آن پرتگاه وسط دریا میاندازد .

من میدانم این پرشها چه‌خوفی دردل عامل آن ایجاد میکند زیرا یکی ازاولین کارهائی که درهوولی بمن رجوع شد این بود که ازبالای قلهٔ که بنام « قلهٔ خود کشی» معروف است خودرا وسط اوقیانوس کبیر پرتاب کنم . در حالت عادی دریا در پائین این پرتگاه بیش ازچهار فیت آب ندارد ولازم بود که من اینطور بربدن خودرا میزان کنم که وقتی موجی ازدریا بلند شده وآب‌را بعمق ۱۲ فیت برساند بآب برسم . ازطرف دیگردوطرف نقطهٔ که من بایددرآن بیافتم دوصخرهٔ بزرگ بود ومیان این دوصخره فقط محوطهٔ بمساحت ۱٤ فیت وجود داشت که حتما بایستی در آنجا پائین بیایم والا اگربیکی‌ازاین دوصخره می‌خوردم کارم تمام‌بود. تا کنون بیش ازده نوبت ازبالای این قله بدریا جسته‌ام شاید مهمترین وخطرناك ترین کار من وقتی‌بود که مامور بودم ازبالای برجی‌بارتفاع ۹۰ فیت بزمین جست بزنم وچون دوربین عکاسی را بالای سرمن قرار داده بودند نمی‌شد زیربرج تورنگاه دارند که دروسط آن بیفتم ازاین جهة زیر برج گودالی کندند وروی آن را باپارچهٔ کتانی ضخیمی پوشانیده وآنرا بالاستیك نواربندی کرده وروی آنراهم باگل‌ولای زیاد آغشته کرده بودند که بازمین مشتبه‌شود. اگرچه آنطوربشدت دراین گل ولای افتادم‌که تاسه‌روز چرك ازگوش‌وبینی من‌بیرون میآمد معذلك کسی‌اهمیتی باین امر نداد .

در هولی‌وود یك‌نوع فنری روی زمین بکار می‌برند که وقتی کسی روی آن پامیگذارد می‌تواند بیش از حد طبیعی برش کند . مثلا وقتی بازیگری را می‌بینید که ازروی زمین برپشت‌اسب جست میزند ترتیبش اینست که روی این فنر را باخار وخاشاك مي پوشانند وبازیگر همین طور که

میدود بر روی فنرپارا بقوت بزمین کوفته و بآسانی بپشت اسب جست میزنند . بعضی از بازیگران چالاك مانند دو کلاس فیربنکز بهمین وسیله پرش‌های مهم خودرا نموده اند .

يك‌دفعه لازم شده بود که از روی بام خانهٔ بخانه دیگر که ۲۶ فیت مسافت داشت جست بزنم . چون حدنهایت پرش دنیا ۲۵ فیت‌وهشت انچ بیش‌نیست بهمین اسباب متوسل شده و آنطرف بام روی‌توری که‌کار گذارده بودند افتادم .

هیچ وقت هرچه دوربین عکاسی بشما نشان می دهد باور نکنید . در يك فیلم من و رفیق من بایستی این طور نمایش می دادیم که ما را در وسط يك گودال سنگی کوچکی‌چندشیر محصور نموده اند و چون فرار از این گودال بهیچ طریقی صورت پذیر نبود بایستی رفیق خود را روی پشت حمل کرده واز این گودال بالا ببرم و اینکار عملا غیرممکن است. ولی عکاس‌راهی پیدا کرد و آن این بود که رفیقم را بر پشت نهاده و از بالای گودال پائین رفتیم بجای اینکه از پائین گودال بالابیائیم بعدعکس‌هارا وارونه‌نشان دادند تابنظر بیاید که واقعا رفیقم را از گودال‌بالا برده‌ام.

باضافهٔ اینگونه جست و خیز ها چندین بار اتوموبیل را در پرتگاهی انداخته خرد کرده‌ام ویااتومبیل‌را بماشین‌بخار زده ریزریز نموده‌ام. رویهم‌عدهٔاتومبیل‌هائی که‌زیردست‌من‌شکسته ۲۶ است .درحالت‌معمولی بردن اتوموبیل‌نزدیك پرتگاه وپرتاب کردن آن بوسیلهٔ آدم‌های مصنوعی پارچهٔ بعمل می آیدوباید‌اتومبیل‌را بحرکت‌انداخته وهمینکه نزدیك به پرتگاه می‌رسد آنوقت يك‌پیچ تندی بآلت محرکه موتور بدهم ودرست در همان ثانیهٔ که اتوموبیل دردره پرتاب می شود خودم را انداخته ودروسط آب جست بزنم .

یکی از دردناك‌ترین کارهای من این بود که باموتوسیکلتی ازبالای عرشهٔ کشتی بقایقی جست بزنم‌وواضح بود که‌نمی‌شدازروی‌موتوسیکلت‌پائین بیایم. بنابراین‌لازم‌بود که‌هرچه‌درچرخهای‌ماشین هوا بود خارج کرده وجست بزنم . این عمل بانهایت موفقیت انجام گرفت وبا سرعت شصت میل در يك ساعت وسط قایق پریدم ولی بدبختانه عرشهٔ قایق روغنی وچرب بود وماشین من لغزش‌برداشت ومرا بسختی هرچه تمامتر بچوبهای قایق کوفت ودرنتیجهٔ آن مدت‌سه‌ماه درمریضخانه خوابیده بودم وجراحان مشغول بیرون آوردن قطعات شکستهٔ چوب از گوشت من بودند .

کار کردن در آئروپلان از همه چیز خطرناك تر است. مثلا پریدن از آئروپلان در وسط آب از کارهای‌معمولی‌است ولی‌چون دیدم‌عدهٔزیادی باین ترتیب‌تلف‌می‌شونداز این کاردست‌برداشتم.

يك دفعه یکی ازاعضاء‌مجبوربوداز آئروپلانی‌روی‌يك‌قطار آهن که‌حامل‌بار‌بود بپرد. راننده این آئروپلان تازه‌کار بود وبجای اینکه ازعقب بقطار راه آهن نزديك شود از کنار آن نزدیك‌شد وبیچاره بازیگر که بطنابی که بآئروپلان آویزان بود چسبیده بود از کنار بضرب هرچه تمامتر براه آهن خورده واستخوان پشت اوشکست ولی همت کرده طناب را رها نکرد وراننده باز پرواز کرده خواست عمل‌راتکرارنماید . این‌بار چنان بشدت بازیگر بیچاره را به ترن کوفت که تمام استخوانهای بدن اواز گوشت بیرون آمد، وپس ازچنددقیقه جان داد .

دربعضی‌ازفیلم‌ها نزاعی‌راباید نمایش داد وهرچند تمام جزئیات این نزاع قبلا معین‌شده‌و هرضربه که‌ببدن منازعین می‌خورد از پیش تعیین گردیده معذلك این نزاع بهیچوجه جنبهٔ‌شوخی‌ندارد

وفکین خود من دوبار دراثرضرب مشت شکسته است . بعضی اوقات دراین منازعات طرفین صندلی وهرچه بدستشان می افتد بیکدیگر پرتاب می کنند . بازیگران کهنه کار عادت کرده‌اند که ازجلو آنچه بطرف آنها پرتاب می‌شود می‌پیچند ولی اگر تصادفا موفق نشوند هیچ وسیلهٔ غیر ازداشتن جمجمهٔ سخت و کلفت آنهارااز مریضخانه نجات نخواهد داد.

باضافهٔ نزاع باانسان من باانواع حیوانات وحشی ازفیل وببر وشیر وتمساح ومار دست‌و گریبان شده‌ام وحتی حیوانات رام‌هم دراین منازعات خطرناك هستند چنانکه یکی ازرفقای مراشیری که ظاهرآرام بنظر می‌آمد پاره کرد وعلت آنهم این بود که رفیق من توی پوست پلنگ رفته بود وشیر اورا نشناخت.

یکی از خطرناکترین اتفاقاتی که برای من پیش آمده موقعی بود که بایستی بایك اسب بازی کنم ولازم بود که گرزی بدست داشته باشم . بمجردی که مدیرسینما فرمان داد «شروع کنید» ومن گرز را بلند کردم اسب بدون سابقه روی دوپا بلند شده وبطرف من خیز برداشت . من بی‌اختیار جستی بعقب زدم اما فراموش کردم که پشت سرمن پرتگاه است که باسنگهای سست درست شده و با سرپائین افتادم ولی اسب هم دست ازمن برنداشته وپشت سرم‌از پرتگاه‌سرازیر شد . همین که پائین دره رسیدیم ونزدیك بود که اسب بمن برسد ملتفت شدم که از بالا فریاد می‌زنند «گرز را بیانداز» فوراً گرز را دور انداختم واسب آرام شد . معلوم شد اسب را تربیت کرده‌اند که بهر کس گرز در دست داشته باشد حمله نماید و مدیربرای اینکه‌این‌نمایش راطبیعی و حقیقی ساخته باشد اینموضوع را از من پنهان داشته بود.

امروز که دیگر متقاعد شده و از اینکه پوست بدن من سالم است شکر می کنم گاهی آرزومندم که آن هرل ووحشت واضطراب سابق که در موقع انجام اعمال خطرناك برای من پیدا می‌شد دوباره پیش بیاید. ضمنا این نکته را بگویم که‌غالبامتحیرم‌مریضخانه‌های هولی‌وود که‌امروز بهترین مشتری های نقدشان از کار خارج شده مخارج مریضخانه را چگونه تعهد مینمایند .

امید به‌از پیش‌خورد

بوسه ای از دوست ببردم نبرد	نرد برافشاند‌ودورخ‌سرخ کرد
سرخی رخسارهٔ آن ماهروی	بردورخ من‌دو گل افکندزرد
گاه بخائید همی پشت دست	گاه بر آورد همی آه سرد
گفتم جان‌پدر این‌خشم چیست	ازپی یکبوسه که بردم نبرد
گفت من‌از نرد ننالم همی	نرد بیکسو نه و اندر نورد
گفتم گر خشم تو از نرد نیست	بوسه بده گرد بهانه مگرد
گفت، که فردا دهمت بوسه‌من	شاید کامید به از پیشخورد

فرخی سیستانی

مباحث لسانی

زبان و لهجه

نگارش آقای فوادی

لغت زبان دراصطلاح شامل معانی چندی است :

یك معنی از آن قوه و استعداد گفتار است چنانکه در این بیت سعدی مراد اززبان قوهٔ تکلم می‌باشد :

بنام خداوند جان آفرین   حکیم سخن در زبان آفرین

قوه و استعداد تکلم مخصوص انسان است آنجا که میگویند « حیوان زبان بسته » مراد از زبان بدیهی است که آلت گوشتی در دهان نیست بلکه قوهٔ نطق میباشد ، یعنی نطقی که ازروی اراده وفکر بعمل آید والاطوطی هم باصطلاح نطق دارد .

گاهی هم مراد ازآن زبان جداگانهٔ قوم وملتی باشد چنانکه گفته میشود زبان فارسی - زبان ترکی - زبان انگلیسی وغیره .

ونیز این اصطلاح گاهی برای نامیدن زبان قسمتی ازاهالی یك مملکت وملت بکار میرود مثل آنکه گفته میشود زبان مردم گیلان - زبان مردم خراسان وغیره .

وزمانی مراد ازآن زبان یکدسته ، یك صنف یایك شخص میباشد. مثل آنکه گفته میشود زبان کسبه - زبان بناها - زبان کودك .

چونکه باکودك سروکارت فتاد   پس زبان کودکی باید گشاد

یا آنکه کسی بگوید « زبان اورا تنها من میفهمم » - « زبان اوخیلی خشن است » وغیره .

معانی دیگرزبان هرچه باشد بالاخره بیکی ازوجوه مذکور برمیگردد .

(زبان سرخ سرسبز میدهد بر باد   الفضل للانسان طول زمانه فی اصغریه قلبه ولسانه)

واما معنی لغوی زبان همان عضوعضلانی دردهان را شامل است ومعانی دیگرجنبهٔ مجاز را دارا میباشد واینکه زبان گوشتی بطور مجاز در معنی نطق انسان بکار میرود سبب این است که درموقع تکلم این عضو نیز درجهاز تکلم شرکت میکند وشرکت آن نسبت به آلات دیگرمحسوس تراست دربعضی از السنه زبان گوشتی‌را با لغتی جداگانه و زبان تکلم را بالغتی دیگرمینامند مثال درانگلیسی زبان گوشتی را Tongue(تونگ) میگویند وبیشتر درمعانی آلاتی که بزبان شبیه هستنداز قبیل زبانه - دماغه - خارساعت بطور مجاز بکار میبرند و اگربخواهنددرمعنای زبان تکلم بکاربرند باکلمات دیگرترکیب میکنند .

مثل Tongue-pad یعنی پرحرف و Tongue-Tacked بمعنی کنایه گو وغیره .

و اما زبان تکلم را Language میگویند .

از نقطهٔ نظر فیزیکی وروحی زبان عبارت از وسیله‌ایست که با آن فکر انسان اظهار میشود وکلمات بطورانفرادیاتر کیب نشانهائی‌هستند که بوسیلهٔ آنهامعانی‌وافکار درعالم محسوس‌جلوه‌میکند .

درزبان گاهی لفظ عین معنی‌است مانند مومو ـ جرنگیدن ـ واق واق وغیره و دراین صورت رابطه بین لفظ ومعنی محسوس است و گاهی رابطه غیرمحسوس و باید آن را درخودزبان پیدا کرد مثلا هیچ رابطهٔ محسوسی بین معنی‌خورشید و کلمهٔ خورشید دربین‌نیست وخود زبان که عبارت ازاستعداد نطق باشد این رابطه‌را در بردارد این است که میبینیم برای یك معنی‌لغات مختلف درزبان‌ها موجود میباشد مثال : آب فارسی ـ سوتر کی ـ ماء عربی ـ مائیم عبری ـ Voda روسی Wasser آلمانی-eau فرانسوی، Water انگلیسی- (که درلغت‌روسی‌و آلمانی‌هم‌ازهمان‌ماده‌است) Aqna لاتینی ـ Hydor یونانی وغیره .

زبان حتما باید نمایندهٔ فکر باشد واگرلفظی این شرط را نداشته باشد جزو زبان نیست مثلا کسی بواسطهٔ حادثه وحشتنا کی یادردی بگوید «آخ ـ وای» این دولفظ اوجزو زبان‌محسوب نمیشود زیرا این الفاظ بغیرعمدومقصود برزبان اوجاری شده‌اند لیکن‌وقتی که شاعرمیگوید:

« آه اگر ازپس امروز بود فردائی »

اینجا کلمهٔ «آه» که نمایندهٔ فکراواست جزو ادوات زبان محسوب میشود .

زبان نه تنها وسیلهٔ اظهار فکر می‌باشد بلکه جریان آن را نیز نشان می‌دهد یعنی معانی مفرده راظاهر ساخته فکر را طوری تجزیه می کند که شنونده نیز آن تجزیه را میفهمد مثلا وقتیکه گفته می‌شود « عالم فانی است » شنونده اولا فکر طرف را درك میکند وثانیا پی بجریان فکر برده تشخیص میدهد که گوینده دومعنی رادرنظر آورده یکی «عالم» ودیگری «فانی» وبعلاوه این دومعنی را (که‌تصورمی گویند) باهمدیگر ربط داده‌است وچون هرمعنائی بالفظی بیان‌می‌شود پس‌هر تغییری درجریان فکرومعنی رخ دهد درلفظ هم محسوس می گردد .

زبان واسطهٔ خلطه و آمیزش است بوسیلهٔ آن طرفین مقصود همدیگر را میفهمند پس طرفین باید آنرا بشناسند وتشخیص دهند وچون یکی‌از مختصات‌جامعه می‌باشدپس ترقی وتنزل‌جامعه نیز درآن تاثیر دارد. هروقت جامعه رو بتمدن می گذارد زبانش توسعه پیدا میکند برعکس انحطاط جامعه انحطاط زبان را سبب می‌شود البته در این مورد احتیاج بمثال نداریم و تاریخ این مطلب را بصراحت بیان می کند .وقتی‌زبان لاتین ازبین رفت که دولت روم غربی منهدم و منقرض شد و بعد جامعهٔ روم بتحلیل رفت بااقوام دیگر اختلاط‌وامتزاج‌حاصل‌نموده‌ووحدت‌ملی‌خودرااز‌دست‌داد.وقتی‌زبان فارسی بعد ازتسلط عرب زنده شد که ایرانیان بجنبش در آمدند و روح ملی خود راتجدید کردند و قس علی ذلك .

اگر قومی در نتیجهٔ عوامل تاریخی و جغرافیائی تشتت حاصل کند و منشعب شود قهراً زبان آن‌قوم هم‌دچارانشعاب گردد.مثلابا‌تقسیم‌شدن‌ارین‌ها بشعبهٔ ایرانی‌وهندی دوزبان مستقل بوجود آمدیکی‌زبان‌ایران‌قدیم‌ودیگری‌زبان‌هندی‌وبالاخره باانشعاب‌هر کدام‌ازاین‌دوزبانهای‌دیگری‌نیزدرهریك بوجودآمد این است که درتاریخ میبینیم دریك دوروزمان درمملکت ماچندی زبان رواج داشته است (زبان‌درباری-زبان‌مذهبی-زبان‌توده وغیره)

پیدایش لهجه نیز روی همین زمینه حاصل میشود مثلا قسمتی از ملت در نقطهٔ جدا گانه

تمرکز یافته ودرزندگی وعادات خوددارای خصوصیاتی می شود وبلافاصله این خصوصیات در زبان او نیز تاثیر کرده و دارای لهجهٔ جداگانه می گردد.واضحتر بگوئیم مردم خراسان ـ طهران ـ یزد ایرانی هستند،زبان آنها فارسی است درنژاد وزبان وسایرشئونات ملی باایرانیان دیگریکی‌هستند،لیکن بواسطهٔ آنکه براثرعوامل تاریخی وجغرافیائی نسبة جدازندگی کرده‌اند وارتباط آنها بایکدیگرضعیف بوده درعادات واخلاق وطرز فکردارای روشی خاص‌شده‌اند. این اختلاف جزئی بالاخره درزبان آنها هم تاثیر کرده بطوریکه هر کدام دارای لهجهٔ خاص‌شده‌اند .

برعکس ممکن‌است ملتی‌ازچند ملت مختلف تشکیل شود یقین‌است که زبانش‌هم اززبانهای مختلف تشکیل خواهد شد .

دراینجا احتیاج بشاهد ومثال نداریم کافی است کتاب لغت ملل متمدن امروز را برداریم ورق بزنیم،خلاصه آنکه دردنیای متمدن امروز غیرممکن است یك‌زبان «تمیز خالص» پیدا کنیم زیرا یك‌نژاد «تمیزوخالص» هم نمیتوانیم یافت .

اساس تشکیل کلیهٔ زبانها باوجود فرق واختلاف آنها از نظر مادی و معنوی یکی است زیرا تمام آنها دارای دو خاصیت اساسی می‌باشند اولا کلیهٔ زبانها دارای جنبهٔ صوتی هستند و اصوات آنها اززفیر (یابرآوردن نفس) تشکیل می شود باینطریق که‌نفس‌ازمجاری تنفس بموانعی که‌ازنمایش ذکر آنها دراینجا بی‌نیاز هستیم عبور کرده ازدهان وبینی خارج می‌شود.ثانیا تمام زبانها عبارت از فکربرروی اصل تجزیه می‌باشند یعنی نه‌تنها فکررا نمایش میدهند بلکه جریان وتجزیهٔ آن را بمعانی نیزبرای شنونده آشکار می‌سازند .

زبان مستقل (مثلا فارسی ـ انگلیسی ـ فرانسوی ـ روسی) زبانی را گویند که در حال فعلی خود با زبان دیگر یکی نباشد خواه این زبان قبلا با زبان دیگر یکی بود، یا لهجهٔ از آن بشمار می رفته است .

لهجه عبارت از زبانی است که گرچه بازبان متداول رسمی مغایرت واختلاف داردلیکن‌در حال فعلی خود باآن زبان یکی است مانند لهجهٔ گیلانی ـ خراسانی نسبت بزبان فارسی‌رسمی.

لهجه باید واجد شروط ذیل باشد :

۱ ــ مردمانیکه دارای لهجه‌های مختلف هستند باید زبان همدیگر را بفهمند واین در صورتی‌ممکن‌است که کلمات آنهاو اشکال دستور زبان‌آنها یکی باشد یاآنکه اختلاف در صوت راه یابد (موروم ـ مرم ـ میروم که برای وضوح باحروف لاتین می‌نویسیم... «Morom,Meram,Miravam» مثل آنکه درلهجهٔ اهالی گیلان وقسمتی از مازندران الف گاهی مانند زبر کشیده (با فتحهٔ ممدود) ودرلهجهٔ اهالی طهران واصفهان ویزد مانند واو تلفظ می‌شود(جان‌ـ‌پیشانی، ماننذجون ـ پیشونی گفته میشود) وپیش‌وزیر (ضمه‌و کسره) درلهجهٔ مردم مشهد باشباع (یعنی‌مانند واوـ‌یاء) ادا میشود(بجای پشت و دشنه ـ پوشت ودیشنه میگویند)

۲ ــ مردمانیکه دارای لهجه‌های مختلف هستند باید روابط اجتماعی داشته وازهمدیگر بیخبر نباشند بطوریکه هرتغییری دراصل زبان رخ دهد شامل لهجهٔ آنها نیز گردد.

اگر ملتی دارای روابط بسیار نزدیك بین افراد و اجتماعات خود باشد بدیهی است که ازلهجه‌های مختلف بی‌نیاز خواهد بود برعکس اگر ارتباط‌اجتماعات قوم‌وملتی ضعیف باشد برتعداد



لهجه های آن خواهد افزود یك نظر اجمالی بتاریخ ایران بعد از عرب کافی است که اثبات این مطلب را بکند .

اگر ارتباط اجتماعات قوم و ملتی خیلی ضعیف نباشد لهجه ها بهم نزدیك میباشند مثل لهجهٔ مردم کاشان ومردم یزد واگر این ارتباط ضعیف‌تر باشد لهجه‌هاباهم مغایرت کلی خواهندداشت مانند فارسی‌درایران وفارسی افغانستان وتاجیکها، واگراین‌ارتباط بکلی‌ازبین برود آنوقت ازلهجه‌ها زبانهای مستقلی بوجود می آید مانند زبان عبری وعربی که هردو سامی هستند ودرهزار وچندی‌قبل از میلاد اعراب وبهود زبان همدیگر را بدون مترجم میفهمیده اند لیکن بواسطهٔ قطع شدن روابطی که برای حفظ انشعاب زبان لازم بود رفته‌رفته دو زبان مستقل بوجود آمده زبان عبری وزبان‌عربی هریك زبان مستقلی شده‌اند همین‌حال‌را دارند زبان سانسکریت وزبان فارسی که ابتدا دولهجه درزبان واحد آرین بوده‌اند لیکن رفته‌رفته هریك زبان مستقلی شده‌اند .

اگراین‌جریان را ادامه دهیم ممکن‌است‌در نتیجه استدلال کنیم که کلیهٔ زبانهای دنیا از یك‌زبان بوجود آمده‌اند .

لیکن وسائل علمی امروز این استدلال را هنوز زود وبیموقع میداند زیرا زبانهائی در دنیا وجود دارند مانندزبان چین وزبان ژاپون که هیچگونه رابطهٔ بازبانهای دیگر ندارند واندك‌دلیلی که بتواند ارتباط آنها را بازبانهای هند واروپائی یاسامی مدلل سازد در بین نیست مگرآنکه بگوئیم چون پدر ومادر همهٔ مردم آدم وحوا بوده‌اند ابتدا دردنیاهم یك‌زبان وجود داشته وبس والله اعلم .

فکاهیات

از یکی از فرهنگهای اخیر

چاپ تبریز

مرغابی ـ بضم اول اردك معروف .

مرغ مجنون ـ مرغیست که درموی سرمجنون آشیان کرده بود .

شیراز ـ شهریست شهیر ومسرت طراز .

بادکوبه ـ شهریست معروف که بنا برمشهور بنا کردهٔ انوشیروان عادل بوده وپیوسته باد در در و دیوارش می کوبد . لهذا خانهای آن همه از سنگ و سطح خانه‌ها قیراندود است .

اندلس ــ بضم اول و ثالث و رابع نام شهریست در حدود مغرب و جزیره ایست در بالای کوهی . . . . گویند که اندلس بن یافث بن نوح یکی از جزایر متصله بارض اسپانیول را بطریق میراث مالك شده و درآنجا شهری ساخته وباسم خودش موسوم داشت .

پس گردنی ـ سیلی که بر گردن زنند .

آهنگهای موسیقی ایران

درزمان ساسانیان

بقلم آقای سعید نفیسی

یکی از هنرهائی که در زمان ساسانیان پیشرفت بسیار داشته موسیقی بوده است واز برخی اشاره‌ها که نویسندگان ایران کرده‌اند بخوبی آشکار است که این رشته درآن روزگار تاچه پایه پیشرفت کرده بود. در کتاب کارنامهٔ اردشیر بابکان آورده‌اند که چون اردشیر را اردوان اشکانی درستورگاه بندافکند روزی اردشیر بنشست وطنبل زد وسرود خوانی کرد. عبدالله بن المقفع درترجمهٔ تازی کلیله ودمنه آورده است که چون برزویهٔ طبیب از هندوستان باز گشت واین نامه را باخود آورد خسرو انوشیروان چنان شاد شد که فرمود جشنی برپا کردند و خطیبان و شاعران وخنیاگران را گفت تاهریکی چیزی بخواند و بسراید وبنوازد. نویسندگانی که ازبارگاه ساسانیان سخن رانده‌اند گویند که چون جشنی برپامی شد پادشاه ایران در بارگاه خویش بسور ونوش خواری می نشست وپرده‌ای درمیان بارگاه گسترده بودند که پاسبانی آن بیك تن ازنجیب زادگان ازخاندان سواران سپرده بودووی را «خرم باش» می نامیدند. درآن بارگاه خوانندگان ونوازندگان جای مخصوصی داشتند وهنگامی که شاه را سرود ورامش آرزو بود خرم باش خنیاگران رامی فرمود تافلان راه بزنند وفلان پرده را بنوازند. درمیان نقش های برجسته‌ای که از زمان ساسانیان مانده دریك نقش که ازشکارگاه پادشاه هست زنان چنگ زن دیده می شوند که هنگام شکار کردن پادشاه چنگ میزده‌اند.

درمیان سینی های سیمین که از زمان ساسانیان درروسیه یافته‌اند ودر موزهٔ ارمیتاژ «Ermitage» درلنین گراد هست دریك سینی پیکر پادشاه ساسانی دیده‌می شود که برتختی نشسته‌ودر برابروی نی زن وچنگ زنی خنیاگری می کنند. سینی دیگرهم هست که زنی براژدهائی نشسته ونی میزند.

مسعودی در مروج الذهب می نویسد که اردشیر بابکان مردم ایران را پنج گروه بخش کرد و گروه پنجم خوانندگان و نوازندگان بودند و پس از آن بهرام پنجم (بهرام گور) این گروه را پیشی داد و بار دیگر خسرو انوشیروان ایشان را بهمان پایگاهی که درزمان اردشیر داشتند باز گردانید. طبری گوید که خسرو دوم پرویز هنگامی که بندی بر روی رود دجله می ساخت جشنی گرفت ودرین جشن مرزبانان ورامشگران را گرد آورد.

ازین سخنان پیداست که درزمان ساسانیان موسیقی تاچه اندازه پیشرفت داشته وخنیا گران ورامشگران از نزدیکان پادشاه وازمردم ارجمند آن روزگاران بوده اند، چنانکه ابن خلدون نیز درمقدمهٔ تاریخ خود می نویسد که رامشگران در دربار ایران گرامی بودند ودرجشن های پادشاه جای ارجمندی بایشان داده می شد.

از پرده های موسیقی ایران اززمان ساسانیان نامهائی چنددر کتابهای مامانده که برخی از آنها دگرگونه شده وسرایندگان ایران مانند منوچهری ونظامی و فرهنگ نویسان آنهارا نوشته اند. از آن میان سی پرده است که گویند باربد دردربار خسرودوم بنیاد نهاده است وهریك از آنها را دریك روز ازماه می نواخته است ونامهای آن پرده ها در برهان قاطع در کلمهٔ «سی لحن» دیده می شود. مسعودی نام سازهائی را که در ایران باستان بکاررفته است می شمارد وچنگ ونی وبربط وسورنای وعود را از ایرانیان میداند و گوید که بنیاد پرده ها وآهنگ های موسیقی وهفت سرودخسروانی راایرانیان نهاده اند.

بنابر آنچه برخی ازنویسندگان ایران گفته اند در زمان بهرام گور دسته ای ازخنیاگران ازهندوستان بایران آمدند که ایشان رادر کتابهای ایران «لولیان» نامیده اند وموسیقی هندی در ایران راه یافت. چنان می نماید که پیش از آن ایرانیان موسیقی یونانی را گرفته باشندوازین پس موسیقی یونانی وهندی را در آمیخته وموسیقی ایرانی را از آن ساخته باشند. بالاترین دورهٔ پیشرفت موسیقی در ایران در روزگار پادشاهی خسرو دوم پرویز بوده است ونام چندتن موسیقی دان نامی را که دردربار وی می زیسته اند می توان در کتابها یافت:

۱) باربد نام که برخی ازنویسندگان نام ویرا فهلبذ نوشته اند و گویا این کلمه

از فهله ساخته شده باشد که آنهم از مادهٔ پهلو آمده و پهلو همان کلمهٔ پارت نام نژاد اشکانیانست شاید نام وی «پهلهبت» بوده باشد. این رامشگر نامی در دربار خسرو پرویز چنان گرامی بود که از بزرگان آن دربار بشمار می رفت و می نویسند که خسرو را اسبی بود بنام شبدیز که بدان دلبستگی بسیار داشت وچون آن اسب مرد کسی را یارای آن نبود که بخسرو بگوید، باربد سرودی و آهنگی ساخت و آنرا بر خسرو خواند ودر آن سرود وی را از مردن شبدیز آگاه کرد . گویند وی سی پرده ساخته است که هریك از آنها را در یك روز ازماه می خوانده است. برخی از نویسندگان گویند که وی یونانی بوده و «بارید» درجه ومنصب او در دربار بوده است ، بمعنی پاسبان بارگاه وحاجب دربار .

۲) نکیسا که اورا نیز گروهی یونانی دانسته‌اند .

۳) بامشاذ که درباره‌ای از کتابها نام او آمده .

٤) رامتین یارامی که نوعی از چنگ رااوساخته و بنام وی رواج یافته است.

۵) سرکش که او را نیز یونانی دانسته‌اند ومی پندارند که نام وی در آغاز سرگیوس « Sergius » بوده ودرفارسی سرکش شده و برخی دیگر برآنند که سرگیوس نام نکیسا بوده وسرکش ونکیسا هر دو یك تن بوده‌اند وهم نکیسا وهم سرکش دگرگون شدهٔ همان سرگیوس است.

۶) سرکب که او را نیز همان سرکش دانسته اند و گویند سرگیوس را بعضی به «سرکب» دگرگونه کرده‌اند ولی فرخی سیستانی شاعر بزرگ قرن پنجم ایران که خود در موسیقی دست داشته ومی بایست از موسیقی دانان ساسانیان آگاه باشد سرکش وسرکب رادوتن دانسته و گفته است :

مطربانت چو سرکش وسرکب شاعرانت چو زودکی وشهید

ازمیان این سازندگان ونوازندگان نامبردارتر ازهمه همان باربداست که او را بزرگترین استاد موسیقی در آن زمان دانسته‌اند و گویند رای او استادان دیگر را مانند قانون بوده‌است وبرخی گفته‌اند که سیصد وشصت پردهٔ موسیقی ساخته که بنیاد موسیقی ایران همانست وآن سیصد وشصت آهنگ برای آن بود که در هرروزی از سال آهنگ دیگری بنوازد و در میان این آهنگها پرده‌ای که « دستگاه شاهی » نام

داشته از پرده‌های دیگر بیشتر بکار می رفته. با این همه بار بد را نباید سازندهٔ موسیقی ایران دانست زیرا چنانکه گذشت پیداست که از آغاز پادشاهی ساسانیان موسیقی در ایران بوده است. تنها چیزی که می توان پذیرفت اینست که شاید بار بد موسیقی را که پیش ازو بوده است بپرده‌ها و آهنگ ها ودستگاه های چند بخش کرده و برای هریك از آنها نامی گذاشته.

از آهنگهای موسیقی ایران درزمان ساسانیان در کتابهای مامانند دیوانهای سرایندگان وفرهنگهای فارسی وبجز آن نامهای بسیارمانده، چون تا کنون همه آنها درجائی گرد نیامده درین جامی نویسم وصدوسی نام بدست می آید:

۱) آئین جمشید، ۲) آرایش خورشید، ۳) آزادوار، ۴) ارجنه، ۵) اشکنه، ۶) افسرسکزی، ۷) انگبین، ۸) اورنگی، ۹) باخرز، ۱۰) بادنوروز، ۱۱) باده، ۱۲) باروزنه، ۱۳) باغ سیاوشان، ۱۴) باغ شهریار، ۱۵) باغ شیرین، ۱۶) بسته، ۱۷) بسکنه، ۱۸) بندشهریار، ۱۹) بوسلیك، ۲۰) بهاربشکند، ۲۱) بهمنجنه، ۲۲) پالیزبان ۲۳) پردهٔخرم، ۲۴) پردهٔزنبور، ۲۵) پیك گرد، ۲۶) تخت اردشیر ۲۷) تخت طاقدیس، ۲۸) تکاو، ۲۹) تیزی‌راست، ۳۰) نیف گنج، ۳۱) جوبران، ۳۲) چغانه، ۳۳) چکاوك، ۳۴) حقهٔ کاوس یاحقهٔ کاوسی، ۳۵) خارکن، ۳۶) خسرو، ۳۷) خسروانی، ۳۸) خما خسرو، ۳۹) درغم، ۴۰) دل‌انگیزان، ۴۱) دیرسال، ۴۲) دیف رخش یا دیورخش، ۴۳) راح وروح، ۴۴) راست، ۴۵) رامش جان یا رامش جهان، ۴۶) رامش‌خوار، ۴۷) راه گل، ۴۸) راهوی، ۴۹) روشن‌چراغ، ۵۰) ره‌جامه دران، ۵۱) زاغ، ۵۲) زنگانه، ۵۳) زیرافکن یا زیرافکنده، ۵۴) زیر بزرگان، ۵۵) زیر خرد، ۵۶) زیرقیصران، ۵۷) سازگری، ۵۸) ساز نوروز، ۵۹) سبزبهار، ۶۰) سبز در سبز، ۶۱) سپاهان، ۶۲) سپهبدان، ۶۳) سرانداز، ۶۴) سروبستان، ۶۵) سروسباه، ۶۶) سروستا، ۶۷) سروستان، ۶۸) سروسهی، ۶۹) سیاوشان، ۷۰) سیسم، ۷۱) سایگاد (شاید سه گاه)، ۷۲) سبوارتیر، ۷۳) شادباد، ۷۴) شادروان مروارید، ۷۵) شاورد، ۷۶) شاهی، ۷۷) شباب، ۷۸) شبدیز، ۷۹) شب‌فرخ، ۸۰) شهرروذ، ۸۱) شیشم، ۸۲) عراق، ۸۳) عشاق، ۸۴) غنچهٔ کبك دری، ۸۵) فرخ‌روز، ۸۶) قالوی، ۸۷) قفل‌رومی، ۸۸) کاسه گری، ۸۹) کبك‌دری،

۹۰) کیخسروی ۹۱) کین ایرج ۹۲) کین سیاوش ۹۳) گاو یزنه، ۹۴) گل، ۹۵) گلزار، ۹۶) گل نوش، ۹۷) گنج باد، ۹۸) گنج بادآورد، ۹۹) گنج ساخته، ۱۰۰) گنج سوخته، ۱۰۱) گنج کاروان، ۱۰۲) گنج گاو، ۱۰۳) گنج وار، ۱۰۴) ماه بر کوهان، ۱۰۵) ماد روشنان، (شاید ماه روشنان) ۱۰۶) مروای نیك، ۱۰۷) مشك دانه، ۱۰۸) مشك مالی، ۱۰۹) مشکویه، ۱۱۰) مهربانی، ۱۱۱) مهرگان بزرگ، ۱۱۲) مهرگان خرد، ۱۱۳) مهرگانی ۱۱۴) ناز نوروز، ۱۱۵) ناقوسی، ۱۱۶) نخجیرگان، ۱۱۷) نوا، ۱۱۸) نوبهاری، ۱۱۹) نوروز بزرگ، ۱۲۰) نوروز خارا، ۱۲۱) نوروز خردك، ۱۲۲) نوروز کیقباد یا نوروز کیقبادی، ۱۲۳) نوش ۱۲۴) نوشین باده، ۱۲۵) نوشین لبینان، ۱۲۶) نهاوندی، ۱۲۷) نهفت، ۱۲۸) نیم راست، ۱۲۹) نیمروز، ۱۳۰) هفت گنج.

ازین صد و سی پرده سی آهنگ را از باربد دانسته‌اند و برخی ازین پرده‌ها تا سالیان دراز پس از برچیده‌شدن پادشاهی ساسانیان درمیان بوده چنانکه منوچهری در شعر خود از آنها نام می برد و پیداست که در زمان وی بکار می برده‌اند و برخی از آنها هنوز در میان مردم ایران هست و بهمان نام باستانی خود خوانده می شود. درمیان این پرده‌ها چون برخی از نامهای پادشاهان و پهلوانان داستانها و تاریخ ایران دیده می‌شود مانند آئین جمشید و باغ سیاوشان و باغ شهریار و باغ شیرین و بند شهریار و تخت اردشیر و حقهٔ کاوس و خسرو و خسروانی و خما خسرو و سیاوشان و شبدیز و کیخسروی و کین ایرج و کین سیاوش و نوروز کیقباد شاید بتوان گفت که در آن آهنگهائی که این نامهارا داشته هرگونه شعری نمی‌خوانده‌اند وشاید شعرهائی که داستانهای ایرانی درآن بوده درین پرده‌ها خوانده می شده واین پرده‌هارا تنها برای آن داستانها ساخته بوده‌اند.

سازهائیکه‌در زمان ساسانیان بکار میرفته‌نی ورباب وعود وچنگ وچغانه‌ورود وسورنای و کرنای و بربط وطنبور وارغنون بوده‌است ونیز سازهائی بوده که ببرخی از ناحیه‌های ایران مخصوص بوده‌چون چنگ هفت سیم‌مخصوص بسغد وچنگ سغدی رواج بسیار داشت وتااواسط سدهٔ پنجم هجری بکارمیرفته ولی دردری وطبرستان ودیلمستان بیشتر رباب رواج داشته‌است وآن بچندقسم‌بوده ورود نیز چندقسم‌داشته که‌یکی از آنهارا

شهرود می نامیده‌اند. مسعودی گوید که مردم خراسان چنگ را بکار می برده‌اند و مردم طبرستان و دیلمستان رباب را بیشتر می پسندیدند.

ارمنستان که همواره در میان قلمرو ایران بوده از موسیقی ایران پیروی میکرده است، تاریخ نویسان ارمنی گویند که دوهزار سال پیش در ارمنستان سرودها و آوازهائی در باب پهلوانان می خوانده اند که آواز و سازرا در آن باهم توام می کرده‌اند، بنابر داستانهائی که درمیان ارمنیان رواج دارد درسدهٔ پنجم میلادی دوتن از پیشوایان دین ترسا درارمنستان نخستین سرودهای دینی را که درمیان ارمنیان «شاراکان» نامیده میشود بنیاد نهاده‌اند و این دو پیشوا اساهاك «Sahak» و مسروپ «Mesrop» نامی بوده‌اند اگر این داستان بنیاد تاریخی نداشته باشد چیزیکه دراین میان شك بردار نیست اینست که در زمان ساسانیان موسیقی ایران درارمنستان رواج بسیار داشت. درآن دیار از دیرباز مردمی بوده‌اند مانند تروور «Trouvère» های اروپا درده‌ها و شهرها میگشته‌اند و سرودهائی مینواخته‌اند و درزبان ارمنی آنهارا «عاشوق» می نامند و پیداست که این کلمه از «عاشق» گرفته شده زیرا که در سرودها و ترانهای خویش شعرهای عاشقانه بکار می برده‌اند و با آهنگ عاشقانه سرودخوانی و ترانه سازی می کرده‌اند و چیزی که رواج موسیقی ایرانی را در ارمنستان درزمان ساسانیان آشکار می کند اینست که درزبان ارمنی یك سلسله از پردهای موسیقی را بنام «خسرو آئین» می خوانند و پیداست که این از نام خسرو پرویز گرفته شده واز کتابهای ارمنی چنین برمی آید که در دربار خسرو دوم را مشگری ارمنی بوده است بنام سرکیس هوروم «Sarkis Horom» که شاید سرکش که پیش ازین نام بردم همان باشد ونیز در کتابهای ارمنی نام سازیرا آورده‌اند که آنرا «بربود» «Berboud» خوانده اند و پیداست که نام این ساز از همان نام باربد بیرون آمده و هرچند که نوشته‌اند که این ساز درارمنستان ساخته شده ولیکن شاید که آنرا نیز باربد ساخته و بنام خود رواج داده است.

درهمین زمان درارمنستان دو استاد بزرگ موسیقی بوده‌اند یکی بنام کمیتاس جاثلیق «Komitas Catholicos» و دیگری بنام آنانیا شیراکاتزی «Anania Chirakatzi» که آهنگهای چندی ازخود گذاشته‌اند و در آن آهنگ ها اثر موسیقی ایران دیده میشود.

فلزاتیکه از جواهر گرانبهاترند

در سال ۱۸۸۰ موقعیکه میخائیل فارادی (Michael Faraday) قوهٔ الکترو مغناطیسی را تحت قضیه در آورد بخاطرش خطور نکرد و بلکه اصلا در خواب هم ندید که با این اصل تخمی فشانده است که در قرن بیستم میوهٔ عجیب خواهد داد و در نتیجهٔ همین اصل انسان خواهد توانست حتی فلزات نایاب را مهار کرده و بخدمت خود وادارد.

زیرا بیش از ده سال نیست که انسان چندین فلز نایاب را استخراج و استخدام نموده و استفاده های بزرگ از آنها می کند. فلزات مزبور را در داخل لامپ های الکتریك لوله های شعاع مجهول و غیره بکار میبرند و بوسیلهٔ آنها چراغهای بهترداریم و اطباء بطریق سهلتری توانسته اند تشخیص امراض را داده و عمر انسانرا طویلتر گردانند.

فلزات را هم مانند الماس و سایر جواهر قیمتی در طبقهٔ نایاب ها و کم یابها قرار داده اند زیرا حقیقة نایاب و نادرند و چون مقدار خیلی کم آنها با زحمات زیاد و مدتها صرف وقت بدست می آیند بمراتب از جواهر قیمتی گرانبهاترند، قریب ده سال قبل زمانی که یکی از این فلزات نایاب موسوم برنیوم (Rhenium) را کشف و مقداری از آنرا بدست آوردند گرمی ده هزاردلار یا سیری هفتصد هزار دولار بفروش رسید ولی بتدریج که استعمال روز افزون یافت قیمتش بسیار تنزل کرده و امروزه سیری پانصد دولار قیمت دارد، باز درمقابل طلا که سیری نود دولار است بسیار گرانتر و عزیز تر است.

دلیل گرانی آن چنانکه ذکر شد برای کمیابی آنست زیرا تقریبا درهریك ترلیون قسمت از زمین یکقسمت رنیوم یافت میشود.

نگفته نماند که فلزات جزو طبقهٔ نایابها تا زمانی قراردارند که موارد استعمال آنها کم باشد ولی بمحض اینکه زیاد استعمال پیدا کنند قیمت آنها تنزل می نماید مثلا چند سال پیش آلومینیوم سیری چهاردولار فروخته می شد ولی امروز یکی از فلزات بسیار ارزان وفراوان است. تانگستن (Tungsten) که سیم های داخلی لامپ الکتریك را تشکیل می دهد روزی جزو فلزات نایاب بود.

دکتر جان و. ماردن (Dr.john W.Marden) اظهار می دارد که تجزیه و جدا کردن فلز نایابی از خاك چندان کار مهمی نیست بلکه اشکال درآوردن آن بحالت تورق و مفتول شدن یا اختلاط با فلزات دیگر می باشد. بعضی ازین فلزات نایاب را نمی توان باین آسانی هارام کرد و اسیر نمود بلکه سیاست و مهارتی بس دقیق لازم است که آنها را مطیع و فرمانبردار گرداند. اورانیوم (Uranium) که سنگین ترین فلزات است سر کش ترین همه نیز می باشد زیرا موقعی که بشکل گرد باشد فوق العاده قابل اشتعال است ودرحرارت متعارفی مشتعل میشود. بنابراین برای تهیهٔ مقدار یك انگشتانه از این فلز باید علاوه برزحمات باخطرات زیاد نیز مواجه شد. زیرا بسیار اتفاق می افتد که پس ازرنج فراوان ومدتهاصرف وقت مقدار کمی بدست آمده وناگهان مشتعل میشود و کایهٔ زحمات ومخارجی که صرف آن شده بهدر میرود و چیزی جز قدری دود باقی نمی ماند.

فایده وموارد استعمال این قبیل فلزات نایاب چنانکه اشاره شد درلوله های شعاع مجهول (شعاع ایکس) و سیم های داخلی لامپ الکتریك و در میدان اشعهٔ ماوراء بنفش و غیره می باشند.

شعوبیه

مخالفت شعوبیه با دین اسلام

بقلم آقای میرزا جلال‌الدین خان همائی

مسلك شعوبی که تاریخچهٔ آنرا تا جائی که مقتضی بود درفصول قبل نوشتیم از آغاز دعوت با دین اسلام مخالفت نداشتند، بلکه تعلیمات ابتدائی این فرقه براساس تعلیمات اسلامی نهاده بود.

فرقهٔ شعوبیه درمرحلهٔ اول دعوت خودرا بامعارف اسلامی شروع کردند، ودربدو امر مقصود آنها فقط این بود که میان جنس عرب وسایر ملل واقوام عالم تفاوتی نیست واگر فضیلت وشرافتی باشد تنها بواسطهٔ تقوی ودینداری است. می گفتند که قرآن مجید می گوید« **ان اکرمکم عندالله اتقاکم** » وتعلیمات مذهبی می گوید « **لافضل الا بالتقوی** » . پس جنس عرب را ذاتاً برسایر ملل واقوام مزیتی نیست.

با این عقیده که معروف به « مذهب تسویه » است غالب مسلمانان ازخواص و عوام عرب وعجم همراه بودند - اما شعوبیه چون در این مقصود یعنی تسویه میان طوائف و قبائل عالم پیشرفت کردند قدمی بالاتر گذارده مدعی فضیلت عجم برعرب گشتند. دراین مرحله جمعی که از جنس عرب یا کاسهٔ گرمتر از آش بودند ازدعوت ایرانیان سرزدند ولی متفکران وعلما ودانشمندان هرملت باز در اینمرحله باایرانیان همقدم بودند.

شعوبیه دراین مقصودهم پیشرفتی بحاصل کردند ودرمرحلهٔ سوم قدم بالاتر گذارده باعرب وهرچه منتسب بعرب است حتی دین حنیف اسلام دشمن شدند ونه تنها باعرب که با اسلام هم مخالفت آغاز کردند وبجعل مثالب ومطاعن درصدد تخریب اساس دین اسلام برآمدند.

دراین مرحله عموم اشخاص که دیندار حقیقی بودند ازدعوت شعوبیه سرباز زدند و نه فقط با عقیدهٔ آنها همداستان نشدند که بنای مخالفت و عداوت گذاردند و مسلك شعوبی را باب الحاد و زندقه شمردند.

اینجاست که (جاحظ) در (کتاب الحیوان) می گوید عموم کسانی که دردین اسلام بشك وتردید افتاده یا ازدین بر گشتند از تعلیمات شعوبیه متاثر بودند و درابتدا باجنس عرب وبالاخره بادین اسلام که ازمیان قوم عرب ظاهرشده بوددشمن شدند.

راست است که شعوبیه درمرحلهٔ اخیر کمتر از طبقهٔ علما و متدینان واقعی طرفدار داشتند اما درمرحلهٔ اول و دوم جمع کثیری از دانشمندان وعلما ورجال بزرگ باآنها همعقیده وهمراه بودند واینکه (ابن‌قتیبه) می گوید طرفداران شعوبیه عموماً مردم غوغاءورجاله و اراذل‌واجامر بودندوبزرگان واشراف حتی ازجنس ایرانی کسی باین مسلك عقیده مند نبود، سخنی ناصواب است. چه‌هواخواهان مسلك شعوبی یکدسته ازمردم غوغاء واواسط ناس بودند که همه‌جا داد وفریاد کرده رسماباین عقیده تظاهر داشتند، ویکدسته‌هم بزرگان و اعیان و رجال بودند که هرچند تظاهر وتجاسر نداشتند، اما درباطن کار می کردند وافکاروتدبیرهای آنان بیش‌ازهرچیز مؤثربود. زمامداران ووزراءایرانی‌عهد عباسی غالبا درباطن‌شعوبی‌بودند وبوسیلهٔ مال وقدرت این‌عقیده را تقویت میکردند.

(علان شعوبی) کتابی درمثالب عرب تالیف کرد و(طاهربن‌حسین) وی‌را سی‌هزاردرهم (یا دینار) جایزه داد. این‌نوع تشویق خود بزرگترین‌علامت‌تایید وموافقت‌بامذهب شعوبیه بودکه ازهرتدبیری‌بیشترمؤثر میافتاد.

امامسلمانان‌حقیقی‌ازبدو دعوت‌شعوبیه ببعددرهیچ‌زمان‌بامخالفت‌اسلام‌همصدا نبودند،وهرچند جنس‌عرب را بدمی‌شمردند هرگزقدم دردائرهٔ ضدیت با اصل‌دین نمی‌گذاردند.

علامهٔ شهیر (ابن خلدون) مساوی ومطاعن‌عرب را برمی‌شمارد وابن جنس را ازهرجهت غارتگر ومخالف آبادانی و تمدن وعلم و هنرمی‌خواند، ولیکن هیچگاه براصل‌دین‌اعتراض نمی کند وبانهایت آزادی‌فکرکه این نابغهٔ فضل ودانش داردهرگز بضدیت ومخالفت با اسلام لب نمی‌گشاید و همه‌جا اصل‌دین‌را محترم می‌شناسد.

تعلیمات شعوبیه وشیعه ومعتزله وخوارج

بعضی نوشته‌اند که مذهب تشیع پناهگاه وآشیانهٔ شعوبیه بود یعنی‌درزیرپردهٔ‌تشیع باعرب دشمنی‌ومبارزه میکردند.

این معنی تا اینجا صحیح‌است که بعضی شعوبیه محض‌اینکه خودرا داخل دین‌اسلام‌معرفی کنند وازنسبت کفر و زندقه مصون بمانند گاهی‌خودرا بشیعه می‌چسبانیدند و ادعاءتشیع میکردندولی باطنا با اصل‌دین اسلام و شیعه وسنی هردومخالف بودند.

علت‌اینکه شعوبیه گاهی‌خودرا بشیعه می‌بستند این‌بود که فرق‌شیعه غالبا عرب‌رامخصوصا ازجهت رفتارزشتی که باآل علی علیه‌السلام درواقعهٔ کربلا کرد، دشمن می‌داشتند، وچون‌شعوبی در این‌جهت‌همرنگ شیعی‌بودخودرا بمذهب‌تشیع‌می‌بست‌امااینکه‌شیعه‌مطلقاباافرادعرب‌دشمن‌باشد،چنین‌نبود.و اگردشمنی‌داشت‌ازنظردینی‌ومسلکی آنهم با بعض‌عرب ونسبت بپاره‌ای‌ازاعمال و افعال آنها بود.

این‌موضوع‌خودمبحث مهمی‌است که‌جداگانه‌مفصلاباید از آن گفتگو کردوبااین‌مختصر نمی‌توان‌حق‌مقام‌راادانمود. عجالةبهمین‌اندازه‌قناعت کرده می گذریم.

اما (معتزله وشعوبیه) - مسعودی‌می‌گوید که جماعتی ازمتکلمین ازآنجمله: ضراربن عمرو، ثمامةبن اشرس وعمروبن عثمان جاحظ معتقد بودند که جنس نبطی بهترازعرب است.

این هرسه تن که مسعودی می‌شمارد از بزرگان معتزله‌اند، اما اینکه معتزله عموما معتقد بفضیلت عرب نبودند واقوام دیگررا برآنهامزیت‌می‌دادند، چنین‌مطلبی بصراحت ازروی گفتهٔ‌مسعودی برنمی‌آید. زیرا دعوی اشخاص فوق وسایرهم‌سلکان آنها این‌بود که (نبطی) را بر (قرشی) بایددر امرخلافت مقدم داشت تاعزل و نصب خلیفه آسان باشد، و شاید مقصودآنها این‌بوده است که مردمان فرومایه را بخلافت بردارند تابسهولت دست‌بدانها برسد نه عربهارا که عصبیت قومی‌دارند وچون‌بخلافت رسیدند عزل آنها درائرحمایت اقوام وقبائل دشوار می گردد.

بهرحال‌معتزله را نمی‌توان‌عموما داخل‌فرقهٔ‌شعوبیه‌شمردهرچندبعض‌معتزلی‌هاشعوبی‌هم‌بودند

اما (خوارج) معتقدبودند که درخلافت (قرشی) بودن‌بلکه عربیت‌هم‌شرط‌نیست‌وهر کس ازهرطایفه وقبیله را توان‌بخلافت برگرفت.

این عقیده درخوارج نه ازجهت شعوبی بودن وازنظر تحقیر جنس عرب بود ، چه غالب خوارج خود ازنژاد عرب بودند وعصبیت عربی داشتند . بلکه این فکر درنتیجهٔ مخالفت معاویه با علی ع در آنها پیدا شده بود ومعتقد شده بودند که باید خلافت را منحصر بدائرهٔ قرشی وجنس عرب نکرد تا تعصبات قومی ومحلی ازمیان برداشته شود !

این نکته دانستنی است که معتزله و خوارج اگرچه ازنظر فرقه‌بندی وتحزب عرب باشعوبیه جدا بودند ، ولیکن درتمام این فرق دست شعوبیه کاملا کار میکرد و عقیدهٔ ضدعرب که دراین فرق وسایر فرق اسلامی وجود گرفت غالبا دراثر تبلیغات شعوبیه بود و بعلاوه بعض شعوبیه خود داخل فرق خوارج و معتزله وشیعه وسنی وغیره بودند ودرهرفرقه‌ای که داخل می‌شدند بانحاء مختلف مشغول تبلیغات ونشردعوت می گشتند ، وازاین رهگذر شعوبیه درتمام فرق ونحل وبالجمله تمام مظاهر اسلامی ازخود آثار نمایانی باقی گذارده‌اند . دراین موضوع بعدهم سخنی خواهیم گفت .

بد گوئی شعوبیه ازخطابه واسلحهٔ عرب

عربها بخطابه و بلاغت و گاه بجنگ و شجاعت خود می بالیدند، شعوبیه معتقد بودند که خطیب ترین ملل و بلیغترین اقوام عالم ایرانیان هستند و برای اثبات دعوی خویش ببعض کتب و مسطورات ادبی وتاریخی که از قدیم دردست داشتند متوسل می‌شدند و می گفتند هر کس که بعقل وعلم وادب نیازمند باشد ودنبال الفاظ خوب ومعانی بلند میگردد باید بکتب تاریخ و (سیرالملوك) ایرانیان مراجعه کند .

درمقابل ادعای عرب میگفتند که خطابه منحصر بقوم عرب نیست بلکه زنگی‌ها نیز باهمه غباوت و کندفهمی که دارند اهل خطابه‌اند وخطب طولانی ایراد میکنند .

عرب را باقوم زنگی درخطابه باید مقایسه کرد نه با ایرانیان که خطیب‌ترین ملل عالمند .

رسم عرب بود که درمواقع ایرادخطابه چیزی‌را ازقبیل عصاوتازیانه وچماق بدست میگرفتند؛ ودست وسررا زیادحرکت میدادند ، وغالبا باچوب وچماق و تازیانه و کمان که بدست داشتند اشاره میکردند ، و گاه بکمان تکیه می‌نمودند ، وغالبا خطیب جامه‌ای مخصوص برتن راست میکرد . بالجمله عربها خطابه را باداد وفریاد و حرکت دست و عصا ایراد مینمودند .

شعوبیه عربهارا سخریه‌واستهزامیکردند و مثلا میگفتند: میان خطابه و کمان وعصاچه نسبت ودرجنبانیدن سرودست وآوردن چوب وچماق و داد وفریاد کشیدن برای خطیب و مستمع چه فایده است ! می گفتنداین حرکات بیشتر کاراشترچرانهاو گاو چرانهاست که دروقت کارهی‌هی وهیهای میکنند!

می گفتند اینگونه حرکات بادگار عهداشترچرانی است که درعرب باقی‌مانده و گرنه هیاهو ودرشت کردن صدا ربطی بخطابه و بلاغت ندارد ! شعوبیه بعربها می گفتند : شمارا دانش وفکرو بلاغت کجاست ؟ مردم بادیه نشین اشترچران را بادانش وبلاغت چکار !

انصاف رابعض آداب خطابهٔ عرب ازقبیل چوب وچماق کشیدن وهیاهوی خشن وبدون مورد نامطبوع و شاید ازآثار بادیه نشینی و بیابان گردی بوده است . امابعض آداب مانند بلند کردن صدا باندازه وبمورد وهمچنین جامهٔ مخصوص ومناسب پوشیدن دروقع خطابه هرگز قابل نکوهش نیست بلکه قسمت اخیر درموردخود در خوراهمیت است .

چونکه ایرانیها عصا بدست گرفتن عرب را در وقت ایراد خطابه انتقاد میکرده‌اند «جاحظ در کتاب « البیان والتبیین» بابخاص (کتاب‌العصا) را نوشته و ازاین‌فصل مقصودش ردعقیدهٔ ایرانیان بوده است ، وهمومیان‌بلاغت ایرانی‌ورومی‌باعرب‌مقایسه‌ای کرده ومیگوید‌بلاغت ایرانیهاورومیهاازروی فکرواندیشه‌ولی بلاغت عرب ازروی‌بداهت وسرعت‌خاطراست ،

شعوبیه ازاسلحه ونظام‌عسکری عرب‌هم انتقادمیکردند وآنهارا باآلات‌حرب‌وقوانین‌جنگی که داشتند استهزا می‌نمودند ونظام سپاهی ایران وآلات جنگ واسلحهٔ منظم ایرانیان‌راباسپاه درهم وبرهم عرب مقایسه میکردند و خنده می‌زدند ، می گفتند عرب عراده ومنجنیق نمی‌شناخت ومیمنه و میسره وقلب‌وجناح نمی‌دانست و بقوانین سپاهی آشنا نبود ، اینها همه را از برکت وجود ایرانیان بدست آورد !

اسفا ! چرا بااینهمه‌عرب برسپاه ایران‌فیروز آمدولشکرانبوه بی‌پایان‌ایرانیان‌رادرهم‌شکست!

دریغ آن بزرگی وآن فر وبخت   دریغ آن‌سر وتاج و اورنگ وتخت
از آزادگان پاك ببرید مهر   دگرگونه شد چرخ گردون بچهر

گذشته ازخطابه وجنگ‌درسایررسوم وآداب‌عرب‌نیز شعوبیه قدح‌وطعن‌داشتند ،وبیان‌این مطاعن‌یکی‌ازطرق‌دعوت‌شعوبیه بدشمنی‌باجنس‌عرب‌بود .

بازگشت نهضت ادبی شعوبیه

چنانکه مکرر گفته‌ایم شعوبیه باشکال وطرق گوناگون برضد عرب قیام کردند ودعوت ضدعرب بچند رنگ نمودار گردید .

پیش‌از همه چیزدعوت شعوبیه بصورت (ادبی) در آمد وهمچنانکه عرب بشعر و ادب وحفظ انساب فخرمیکرد ، ایرانیان‌هم شروع بساختن شعرعربی کردند وفخربانساب ایرانی دراشعار آغاز شد . نخستین کسی که این‌صدارا بلند کرد « اسماعیل بن یسار » بود سپس بصورت (مذهبی) درآمد و شعوبیه بنام حمایت ازاصل‌دین وبرقرارساختن قانون مساوات اسلام دربردن سیادت عرب کوشش کردند .

یکبارهم بشکل انقلاب (سیاسی) درآمد وابومسلم اصفهانی‌قیام کرد ، وبعض دیگر در اطراف واکناف ممالك اسلامی برحکومت عرب بشوریدند وهمین‌انقلابات دامن کشید تاوقتی که‌در بعض نواحی سلطنت‌های مستقل یانیمه مستقل‌تشکیل‌شد . بعداز آنکه دعوت‌شعوبیه مرحلهٔ ادبی‌ومذهبی و سیاسی خودرا گذرانید مجدداً بصورت (ادبی) باز گشت نمود ـ این مرتبه باالحنی‌صریحتروتندتر ایرانیان شروع بمفاخرت برعرب وعداوت بانژاد تازی‌نمودند ـ دراین‌نهضت (بشاربن‌برد) پیشقدم بود ، وپس‌از وی‌شعرای دیگرشعوبیه نیزدست بکار زدند و کم کم اشعارفراوان درمثالب‌عرب ومفاخر عجم سروده شد که پاره‌ای از آنها اکنون هم دردسترس ماست .

ازاین مرحله‌هم گذشت وتدریجاً کار بتالیف وتصنیف کتب ورسائل کشید وشعوبیه کتابها درمفاخرعجم ومساوی‌عرب نوشتند و طرفداران‌عرب نیز دررد شعوبیه کتابها پرداختند .

شعوبیه دست باخبار و احادیث و تواریخ نیز بردند و آنچه راجع بمطاعن عرب ومحاسن عجم بود بیرون آورده منتشرساختند ، وبعلاوه همانطور که عربها احادیث‌واخباردرفضیات‌خودساخته بودند ، شعوبیه نیزچیزهاساخته در کتب تاریخ وحدیث داخل کردند .

این مناظرات ومجادلات باعث ایجاد یك نهضت مهم علمی وادبی وفکری در فرق اسلامی گردید ، وچنانکه خاصیت این نوع کشمش‌هاست قرایح واذهان بجوش و خروش افتاد . امایك نتیجهٔ عجیب پیدا کرد که هنوز فکر محقق عمیق را بحیرت میاندازد ، و آن عبارت است از سلب اطمینان بقسمت مهمی از آثار تاریخی وادبی ودینی که بهیچوجه ازسر آنها نتوان گذشت . اما اینکه راه تحقیق چیست و چگونه باید رفع تردید وحیرت کرد موضوعی است جداگانه که شاید بعد ازاین در آن گفتگو کنیم وچیزی بنویسیم .

ابوعبیده واصمعی

دراوائل قرن سوم هجری درحوزهٔ اسلام سه نفر از نوابغ دانش وادب وائمهٔ شعر ولغت پیدا شدند که منبع اطلاعات وسرچشمهٔ روایات ادبی و تاریخی آن عصر بشمار میرفتند وغالب اسنادو روایات شعری ولغوی بدانها منتهی می شد . این سه تن بنوشتهٔ (المزهر) عبارت بودند از ابوعبیده ۱ اصمعی ۲ و ابو زید انصاری ۳ . اماابوزید انصاری مردی درعلم نحو واشتقاق متبحر ودرحفظ غرائب ونوادر لغت مشهور بود وبیشتر بکارخود می‌پرداخت و کمتر درمعرکهٔ گیرودار شعوبی وعربی داخل میشد . ولی ابوعبیده و اصمعی بایکدیگر سخت مخالفت مسلکی داشتند ودرشهرت و ریاست علمی نیز همچشمی ورقابت میکردند .

ابوعبیده بزرگترین نمونهٔ شعوبی واصمعی درحد خود بالاترین مظهرحزب عربی بود . اغلب نزدیك بتمام هوشیاران آن عصر ابوعبیده را در دانش و تبحر و معرفت و احاطه

---

۱ ـ ابوعبیده معمر بن مثنی ازموالی فارسی نژاد وازاعاظم ادبا ومورخین قرن دوم واوائل قرن سوم هجری بود ـ دربصره میزیست وفضل بن ربیع وی را ازبصره ببغداد خواست ، و ازآن تاریخ که ببغداد آمد روز بروز برشهرت واحترامش افزوده شد ، ابوعبیده ازبزرگان شعوبیه بود ودرمثالب عرب کتابها پرداخت .

وی ازرقبای بزرگ اصمعی بود ودرمجلس هرون الرشید درحضور خلیفه وبزرگان زمان با اصمعی مناظرات و مجادله‌های ادبی وتاریخی میکرد . تولدش درحدود سال ۱۱۰ ووفاتش درسال ۲۰۹ هجری اتفاق افتاد. جماعتی ازعلماوادبا شاگردان ابوعبیده بودند ازجمله : ابوعبید قاسم بن سلام، ابوعثمان مازنی، ابوحاتم سجستانی.

اغلب آنچه راجع باخبار و روایات عرب تاکنون مورخین نقل کرده و می کنند منتهی بابی عبیده میباشد .

۲ ـ عبدالملك بن قریب مشهور به (اصمعی) از ائمه شعرولغت وبزرگان روایت عرب بود ـ اصلا اهل بصره بود وهمانجا میزیست ودرزمان هرون ببغداد آمد ودرسال ۲۱۴ وفات یافت ـ اصمعی برخلاف ابی عبیده بنهایت تعصب عربی داشت واین دونفر درمسلك بی اندازه بایکدیگرمخالف بودند، وبرضد یکدیگرمجادله‌هاومناظره‌ها داشتند .

۳ ـ ابوزید سعید بن اوس انصاری هم ازمردم بصره بود و درلغت وادب مخصوصا نوادر و غرائب تبحری کامل داشت ـ ابوزید درعهد مهدی ببغداد آمد ودرسال ۲۱۵ وفات یافت .

بفنون عاوم و آداب آن عصر وتساط درتاریخ و قصص و روایات براصمعی مقدم وبالاتر میشمردند ـ چیزیکه بود اصمعی حافظه‌ای قوی و بیانی شیرین و لهجه‌ای خوش داشت ، بعکس ابی‌عبیده که چندان شیرین بیان‌وخوش تقریرنبود . ازاینجهت‌معروف بود که هر کس درحضور اصمعی‌می‌نشیند پشک در بازار درو گوهر می بیند وهر که محضرابوعبیده را درمی‌یابد درو گوهر دربازار پشک برمی‌چیند !

دانشمندان آن‌عصرمیان ابوعبیده ومعاصرانش مقایسه میکردندومیگفتند که ابوعبیده‌عالمتر وجامعتر و اصمعی خوش بیان‌تر و قوی‌الحافظه‌تر و ابوزید در روایات متین‌تر و موثق‌تراست و همین نتیجه را بعض ادبا و نقادان دوره‌های بعد تا عصرحاضر گرفته و گفته‌اند که ابوعبیده اجمع و اصمعی احفظ و ابوزید اوثق بوده است .

نتیجهٔ فوق ازاین رهگذر گرفته شده است که ابوعبیده اصلا ایرانی وازیهودان فارسی‌بود که داخل نحلهٔ اسلام‌شد ، وازاین‌جهت ازتمدن ایرانی واسلام بخوبی آگاهی و از تمدن‌یهودنیزاطلاع شایان داشت و درفنون ادب و تاریخ مدتها رنج برده احاطهٔ فراوانی بدست آورده بود وهرچه میگفت از روی تحقیق وغور رسی کامل میگفت ، وازاینرو مردم بیشتر درنقل روایات ادبی وتاریخی وآداب‌و رسوم گذشتگان اعتمادباقوال واسنادوی داشتند .

اما اطلاعات اصمعی‌بیشتر راجع بادب‌عرب و تاریخ‌اسلامی بود وازتمدن ملل‌قدیمه چنانکه درخور باشدآگاهی نداشت ، وازاینجهت کمیت اولنگ میماند ـ اماتخصص‌اودرفن خویش و شیرینی بیان وتقریرش تاحدی عیب پوشی‌میکرد تا آنجا که وی را با ابوعبیده مقایسه میکردند .

مطالعه وغوررسی درتمدن ملل قدیمه مخصوصا ایرانیان این عقیدت را درابوعبیده ایجاد کرده بود که نه‌تنها عرب برسایر اقوام فضیلت ندارد که ذاتا از همه ملل و طوایف بشر پست‌تر و فرومایه‌تر است ، هر کجا ازمثالب عرب چیزی می‌جست منتشر می‌ساخت و گاه‌هم شاخ وبرگها از خود می‌افزود ودر بعض مواقع آیات قرآنی رامطابق آراء وعقاید خویش تفسیر میکرد و ازاینجهت نسبت ببعض اقوال وروایاتش اصمعی انتقاد می کرد و گفته‌های اورا می‌خواست ازسندیت بیندازد ، ولیکن‌نفوذ مسلم علمی ابوعبیده مجالی برای پیشرفت سخنان اصمعی نمیداد .

اما اصمعی گاهی روایات واخبار ازخود می ساخت وبرای فضیلت عرب دلیل می‌آورد ـ و در روایات ادبی و لغوی نیز احیانا چیز ها از خود جعل می کرد که بعضی حکایاتش در کتب ادب مسطور است .

نگارنده دربعض کتب ادبی خوانده است که بعض هوشمندان زمان بجعل واختلاق اصمعی پی برده بودند وپیش‌خود لغاتی ازقبیل‌بعض الفاظ نامانوسی که ازتقطیع عروضی ابیات بدست میآید میساختندو آزمایش‌رااز اصمعی میپرسیدند ، اصمعی فورا یک‌معنی میساخت وبیتی جعل میکرد که‌شاهد استعمال آن لغت بدان معنی باشد بااینکه ازاصل موضوع ومجعول بود !

امابوزید انصاری چون‌درمیدان تعصب‌چندان داخل نبود ونظر رقابت‌وهمچشمی فراوان هم نداشت کمتر گرد جعل و اختلاق لغت و روایت میگردید و از اینجهت ویرا بیشتر مورد وثوق و اعتماد قرار داده‌اند !

بالجمله درعهد ابوعبیده واصمعی بازار شعوبیه وحزب عربی‌رواجی خاص یافت‌ـهر کدام ـ

از آنها یکدسته پیروان واتباع مخصوصی داشتند ، کسانیکه تعصب عربی میورزیدند دور اصمعی و شعوبیه گرد ابوعبیده جمع میشدند .

ایرانیان چون میخواستند افکار ابوعبیده وعقاید شعوبیه را رواج بدهند بهر وسیلهٔ که میتوانستند در ترویج او وتحقیر اصمعی میکوشیدند .

اسحق بن ابراهیم موصلی که اصلا فارسی نژاد بود درحضور فضل بن ربیع می گفت:

علیك ابا عبیدة فاصطنعه	فان العلم عند ابی عبیده
و قدمه وآثره علیه	ودع عنك القرید بن القریده

یعنی علم ودانش تنها پیش ابوعبیده است ، اگر دانش وفضل میخواهی وبرابر گزین وبترك اصمعی بگوی . ـ مقصودش از (قرید بن القریده) اصمعی است .

اغانی می‌نویسد که اسحق موصلی نزد هرون‌الرشید وفضل بن ربیع از اصمعی بدگوئی می کرد واورا ببخل وپستی وناسپاسی می‌نکوهید ، وبرعکس ابوعبیده راباراستی و درستی وفضل و دانش وسماحت طبع‌ستایش میکرد ، وچندان گفت که اصمعی را ازچشم‌اعتبار واحترام انداخت ودنبال ابوعبیده فرستادند تاویرا ازبصره ببغداد آوردند .

ابونواس که ازبزرگان‌شعرای ایرانی نژادبود همه‌جا ابوعبیده رابراصمعی مقدم میشمرد ودر مقایسهٔ میان آنها می گفت که ابوعبیده عالم باخبار اولین وآخرین است ، ولی اصمعی عندلیب خوش نغمه‌ایست که مردم رابنغمات دلکش محظوظ میسازدوشاید این‌مقصود راداشت که اصمعی راباید درجزو خوانندگان خوش‌لهجه محسوب کرد نه‌درطبقهٔ اهل‌علم ودانش !

ابوعبیده مفاخر ایرانیان را شمار می کرد واصمعی در مقابل ایرانیان را تحقیرمیکرددو درمذمت برامکه شعر میساخت :

اذا ذکر الشرك فی مجلس	اضاءت وجوه بنی برمك
و ان تلیت عندهم آیة	اتوابا لاحادیث عن مزدك [۱]

یعنی هر جا از کافری و شرك سخن بمیان آید ، رخسارهٔ برمکیان روشن و تابان می گردد ، و اگر نزد آنها آیتی از قرآن بخوانند آنان احادیث مزدك (یامروك) می آورند!

اصمعی وپیروان وهمداستانان‌او بانواع گوناگون برای نابودساختن آل برمك ووزراو زمامداران دیگر ایرانی نژاد که‌طبعا ایرانی دوست وطرفدار ایرانیان بودند میکوشیدند و بمقصود هم رسیدند اماوقتی که ایرانیان سیادت عربرا ازبین برده بودند !

مجملا ابوعبیده ازپیشوایان بزرگ علمی وادبی شعوبیه دراوائل قرن سوم هجری‌بود و کتابها درمطاعن ومثالب عرب ومفاخر ایرانیان تالیف کرد .

۱ ـ دربعض روایات « مروك » .

پرسش و پاسخ

۱ - چه تفاوتی میان ادات : ناك و گین در مثال غمناك و غمگین موجود است ، و همچنین میان‌ادات : سار و گین درمثال شرمسار وشرمگین .

۲ - چه فرق است میان ادات : « ور - آور » و «مند» وبرای چه «مند» باالفاظ‌عربی (مانند سعادتمند وغیره) می پیوندد و «ور» نمی‌پیوندد، در مثل گنجور و رنجور ادات متصله بآن همان «ور» است که باین صورت در آمده یاغیر آن است .

اصطهبانات - م . حبیب‌الله ذوالقدر

جواب سئوال (۱) : ناك از اداتی است که معنی مزج و آمیختگی و معنی تام و غیر قابل‌تجزیه ازآن برخیزد ، مانند : دردناك وبیمناك وسهمناك وسوزناك وتابناك - یعنی بربیم وبردرد وبرسهم وبرتاب ، چنانکه گوئی همه‌دردوبیم وسهم‌وسوز وتاب است . لیکن گین‌و گن‌وآ گین نوعی پیرایه وعلاقه است مانند : غمگین - شوخگن . زهرآ گین یعنی دارای غم ودارای شوخ (یعنی چرك) ودارای زهر ، چنانکه آن غمگین تواند غمگین نباشد و غم را ازخود دور سازد - و شوخ گن تواند ازشوخ پاك شود ، وزهرآ گین تواند که زهر ازآن بیرون رود - همچنین در مورد معایب واخلاق رذیله بین این دو قسم از ادات تفاوت است چنانکه‌هوسناك بکسی گویند که همه هوس است و این هوسرانی خوی وخیم اوست ، اما غمگین چنین نیست وهمانطور که گفته شد تواند غمگین نباشد .

جواب سئوال (۲) : ور ، از ادات فاعلی است ، و هم فتح واو آمده مانند پیشه‌ور و نامور وهم باشباع واو مانند رنجورو گنجور - لیکن (آور) از ادات فصیح وقدیم نیست ودرعبارات زند و اوستائی ابداً این ترکیب نیست - ودرلغات (نام‌آور) و (کند آور) و دل آور و جنگاور و غیره تصور می‌شود که ازمد نظر فصاحت و آهنگ کلمه الفی بین کلمه و(ور) اضافه شده است وازین الفها گاهی دیده می‌شود مثل برابر - رویاروی - سراپا وغیره ، ودر حقیقت (آور) از مادهٔ آوردن با کلمهٔ ترکیب نمی شود وکلماتی مانند (شرم آور) و (ننگاور) تازه است و قدمت ندارد و ترکیب قیاسی است.

اما (مند) از ادات مالکیت است نه فاعلیت ، مثل هنرمند ارج مند و دانشمند یعنی صاحب هنر وارج ودانش ، واختصاص بترکیب یافتن باکلمات عربی ندارد واگر این ترکیب‌روی آن وسعت یافته باالفاظ عربی ازقبیل غیرت وسعادت وغیره ترکیب یافته است والاسبب علمی‌ندارد بعلاوه‌غیرتمندوسعادتمندمعنای‌دیگری‌دارد که‌ساده‌تراست‌یعنی دارای غیرت وصاحب سعادت‌ولی(ور)این معنی را ندارد ومعنای آن فاعلیت است واگر بگویند (غیرت‌ور) مقصود حاصل نمی‌شود .

* * *

بواسطهٔ کثرت مطالب جواب پرسشهای دیگر بشمارهٔ بعد موکول شد .

تاریخ موش

بزرگترین دشمنان انسان موش است

موش صحرائی وخانگی بیش از سایر حیوانات وابسته و پیرو انسان شده وازهمین جهة دارای خصوصیات و عاداتی شده که باعادات وخصوصیات نوع انسان بسیار شبیه است . اولا موش مانند انسان بهمه چیز سد جوع نموده هرچه بدستش میآید مضغ مینماید و دراین کار ازهم نوع خویش هم صرفنظر نکرده درصورت لزوم ازموش های دیگر تغذیه مینماید . ثانیا خودرا بهر نوع آب وهوائی معتاد مینماید . قوة شنا کردن وبالارفتن وفکر اجتماعی ودسته بندی دراوموجود بوده وبرخلاف سایر موالید طبیعی بجز انسان بجنگ و کشتار هم نوعان خویش می پردازد .

تاریخ ظهور این حیوان دراروپا بطورقطع معین نیست ولی پس ازجنگ های صلیبی موشهای سیاه بسرعتی مافوق التصور سرتاسر اروپا را مورد هجوم وتاخت وتاز خودقرار داده ودراندك مدتی تمام این قاره را تسخیر نمودند . درسنهٔ ۱۲۸٤ این حیوان بانگلستان هم رخنه کرده وبطوری باعث زحمت شده بود که مردم روز های معینی را درهفته برای تلاوت ادعیه برای رفع موش اختصاص داده بودند وچنانکه شکسپیر در درام رومیو وژولیت خود اشاره میکند مردمی که کسب آنها گرفتن موش بود دارای اهمیت مخصوصی بودند .

این موش های سیاه دوبرابر مدتی که واندالها درافریقا واعراب دراسپانی سلطنت کردند دراروپا حکمرانی داشتند ودردورهٔ تسلط آنها طاعونهای متعددی که ملیونها نفوس راتلف نمود دراثنای جنگ های سی سالهٔ اروپا ودر قرن هفدهم مسیحی پیش آمد وشك نبود که این حیوانات ازعوامل مهم انتشار این مرض هولناك بودند .

ولی بهمانگونه که تمدن قدیم اروپارا گت ها منقرض نمودند همانطور دورهٔ تسلط موش سیاه نیز باهجوم عدهٔ کثیری ازموش های آسیائی که دارای بینی و دم کوتاه بودند، درقرن هیجدهم بپایان آمد . درسنهٔ ۱۷۲۷ عدهٔ بیشماری ازاین موشهای سفید پس از زلزلهٔ معروفی که در روسیه آمد از رودخانه ولگا بوسیله شنا عبور کرده وشهر هشترخان را فتح نمودند. درسنهٔ ۱۷۵۰ طلایه های آنها درپروس پیدا شده ودرسنهٔ ۱۷۷۵ ازراه انگلستان بامریکا وارد شدند . ظاهراً درهمه جا بآنها خوش گذشته است جز درنقاطی که مردم آن عادت بقناعت وخست دارند چنانکه هیچوقت در اسکاتلند وسویس اقامت متمادی نکرده اند .

امروز این موش درتمام قارهٔ امریکای شمالی و آن قسمت ازامریکای جنوبی که درمنطقهٔ حاره واقع نیست وزلاند جدید واسترالیا مستقر شده ودرحقیقت تمام جهان جز ناحیهٔ سردسیر ویخبندان گرین لند را بحیطهٔ تصرف خود در آورده است .

هرجا پای این موش سفید بدان رسیده خانهٔ موش های سیاه وسایر طوایف دیگر موش را برانداخته است. این حیوان درنظر تمام حیوانات دیگر از انسان گرفته تاسایر حشرات صغیره حیوان پرآزار و مزاحمی است وهیچ خدمتی از آن بعالم موالید حیوانی ونباتی طبیعت سر نزده است. هر کجا

لازم شود برای خود سوراخی کنده تهیهٔ منزل میکنند و اگر بتوانند مسکن سایر حیوانات از قبیل خرگوش را تصرف نموده آنها را تلف می‌نمایند. انواع امراض مسریه از قبیل طاعون، حصبه و تب‌های مسری دیگر بوسیلهٔ آنها در دنیا بروز کرده است. دکتر لانتس رئیس مؤسسهٔ دفع آفات زراعتی امریکا از خسارات وارده این حیوان احصائیهٔ ذیل را میدهد:

موش ذرت را در حین نمو و در موقع خوشه‌بندی می‌خورد و احصائیهٔ در دست است که در بعضی نقاط نصف خرمن را تلف نموده، هر موش در عرض سال از هشت تا ده من غله می‌خورد. مال التجاره در حین حمل و نقل از آسیب دندان وی در امان نیست و چرم، کتاب، دستکش، لباس، میوه، باوط برای خوراك پیش وی یکسان است. موش دشمن بزرگ مرغ و خروس است و جوجهٔ بوقلمون و مرغابی و کبوتر و بیضهٔ تمام پرندگان را میخورد. دانه و پیاز گل و قلمه‌های کوچك نیز از دست او آسوده نمانده است و خانه‌ها و عمارات مرتفعه در اثر حملات آنها بانهدام افتاده است.

یکی از تربیت کنندگان حیوانات وحشی مجبور شده بود سه زنجیر فیل را تلف کند زیرا موشها سم آنها را جویده و از میان برده بودند. دیده شده است که موش شکم گراز را پاره کرده است و همینطور غالبا در سدهای بزرگ ایجاد سوراخ نموده تولید سیل‌های مهیب کرده اند، و از همه بدتر آنکه گاهی گوش و دماغ اطفال را جویده و حتی یکبار یکدسته از موشهای گرسنه مردی را که وارد یك معدن متروك زغال شده بود پاره‌پاره نموده خورده اند.

تهیهٔ احصائیهٔ موش‌های عالم امکان پذیر نیست ولی می‌توان از روی عدهٔ که در مواقع مهمه کشتار شده است میزان تقریبی آنها را بدست آورد. در سنهٔ ۱۸۸۱ طاعونی در هندوستان بروز کرد و دولت برای اتلاف موش انعامی معین نمود و در نتیجه دوازده ملیون موش بقتل رسید. دکتر لانتس تصور میکند که عدهٔ موشهای عالم مساوی با عدهٔ جمعیت بشری است.

موش در هنگام ظهور گرما و هنگام نمو سبزی از منازل و ابنیه بمزارع حاصلخیز نقل مکان میکند. دکتر لانتس نقل میکند که موشها برای رسیدن بصحاری پرحاصل مغرب امریکا از چند ایالت هجرت می نمایند و یکنفر از سه کنین سرحدی شخصاً مشاهده کرده بود که در شب‌های ماهتاب عدهٔ معتنابهی از این حیوانات از خط راه عبور کرده و تا چشم کار میکرده است صحرا را گرفته بودند.

در جنوب امریکا طاعون موش در هر سی سال یکبار اتفاق می‌افتد و احصائیه نشان می دهد که بروز این طاعون بسته به نمو و ترقی و از میان رفتن یکنوع چوب خیزران است که موشها نسبت بآن خیلی علاقه نشان میدهند و علت مهاجرت آنها برای خوردن این چوب است و همینکه آنرا از میان بردند بسایر محصولات پرداخته برنج و گندم و غیره را ضایع مینمایند.

انسان و موش تاکنون بهترین شکارچی سایر حیوانات بوده‌اند و برخلاف سایر موالید طبیعت از میکروب گرفته تا پرندگان هیچ نوع فایدهٔ بر وجود این دو مترتب نیست.

این دو حیوان تدریجا بر تمام کرهٔ زمین تسلط یافته و هر دو دوش بدوش هم در تزیید نسل موفق شده و هیچکدام در افنای دیگری پیشرفت ننموده‌اند ولی خصومت همواره بین این دو بشدت باقی است و هر یك برخلاف دیگری سلاحی توانا دارد. اسلحهٔ انسان در دواغ موش معلوم است اما موش بیکار ننشسته و بوسیلهٔ نقل طاعون و حصبه در جنگ همت گماشته است.

عجائب سینما

سینما یکی از صنایعی است که هنوز سالی چند از آن نگذشته و در جزء صنایع کهن در نیامده است با این وضع امروز در تمام جهان انتشار یافته و هر ملتی از آن بهره‌ای برمیدارد و بمیدار آن چند گاهی خرم می‌شود و مقداری از ساعات تفریح خود را بتماشای فیلمهای آن میگذراند.

پیداست که از زمان اختراع تا کنون این صنعت را تحولاتی دست داده است چنانکه از خاموشی بنطق در آمده و اخیراً یکی از مخترعین فرانسه موسوم به لوئی لومیر ۱ آنرا از مسطحی به برجستگی در آورده است. ولی ما در این مقاله به این تحولات و یا شرح صنعت سینما توجهی نمی کنیم و ببرخی از مسائل مانند منافع فیلمها و مدت نمایش دادن آنها و فیلمهائی که بیش از همه درباره آنها خرج کرده و زحمت کشیده‌اند و مزد بازیگران و ستارگان سینما و عدهٔ سالونهای بعضی ممالك و امثال این امور می پردازیم:

ازمیان فیلمها آنکه از همه بیشتر نفع داده است در امریکا عبارت است از خوانندهٔ دیوانه ۲ که پنج میلیون دولار نفع داده و در حدود سال ۱۹۲۸ بمعرض نمایش گذاشته شده است. در چند سال قبل از این یعنی در ۱۹۲۱ فیلم چهار سوار آپوکالیپس ۳ ، ۴۵۰۰۰۰۰ دولار نفع داده بود و بعد از آن فیلم بن‌هور ٤ چهار ملیون دولار وفیلمهای پیدایش یك ملت ۵ و کاروان بطرف مغرب ٦ و آوازه‌خوان ژاز ۷ هر کدام ۳۵۰۰۰۰۰ دولار نفع دادند.

در نمایش فیلم لیتل ویمن ۸ مقدار نفع بسیار زیاد شد بترتیبی که فقط در یك سینما در یك روز ۳۰۰۰۰ و در سه هفته ٤۵۰۰۰۰ تماشاچی داشت ، و در نمایش فیلم « من یك فرشته نیستم » ۹ در اولین هفته ۱۸۰۰۰۰ تماشاچی بتماشا آمدند.

در پاریس در فوریهٔ ۱۹۳۳ فیلم ژانت ما کدونالد ۱۰ در یك هفته ۱۷۰۰۰۰۰ فرانك نفع داد.

بعضی فیلمها در یك سینما گاه در مدت بسیار طولانی بمعرض نمایش گذاشته میشود چنانکه در پاریس فیلم بن‌هور که قبلا از آن نام بردیم در سینمای مادلن ۱۱ بیش از یکسال و فیلم آتلانتید ۱۲ در حدود یکسال نمایش داده می‌شد. ولی طول مدت نمایش فیلمها در امریکا بسیار کمتر از فرانسه است چنانکه فیلم مشهور «سه بچه خوك» ۱۳ فقط هشت هفته نمایش داده شد.

اما فیلمهائی که از همه بیشتر در تهیهٔ آن زحمت کشیده و خرج کرده‌اند: در امریکا فیلمهای «بن‌هور» و شاه شاهان ۱٤ و علامت صلیب ۱۵ مخارج گزاف برداشته و بازیگران و مصوران متعدد در آن کار کرده‌اند. در فرانسه نیز فیلم شاه پوزول ۱٦ پانزده ملیون و فیلم بارود ۱۷ ده ملیون و فیلم تیره بختان ۱۸ ۲۰ ملیون فرانك خرج برداشته است.

1-Louis Lumière. 2-Fou Chantant. 3-Les quatres Cavaliers de l'Apocalypse. 4- Ben - Hur. 5 - La Naissance d'une Nation. 6 - Caravane vers l'Ouest. 7-Chanteur de jazz. 8- Little Women. 9 -Je ne suis pas un ange. 10 - Jannette Mac Donald. 11 - Madeline Cinéma. 12 - Atlantide. 13-Les trois petits cochons. 14- Le Roi des Rois. 15 -Signe de la Croix. 16 -Roi Pausole. 17 --- Baroud. 18 - Les Misérables.



ژانت گی‌نر
ستارهٔ سینما

مزد بازیگران نیز بسیار زیاد است چنانکه هر یك از بازیگران هولی‌وود ۱ (شهریست در اتازونی) در سال تقریبا ۵ ملیون فرانك دریافت می‌دارند و یکی از بازیگران بسیار مشهور درسال نه ملیون فرانك می‌ستاند و اطفال بازیگر نیز درحد خود استفادهٔ زیاددارند و درسابق روز بروز برعایدات ایشان افزوده میشد چنانکه جا کی کو گن ۲ در اوایل امرخود جز ۱۰ دلار درهفته نمی گرفت ولی پس از دوسال درهرفیلمی ۵۰۰۰۰ دلار عاید او میشدولی اکنون ازحدت سابقی این امر کاسته شد چنانکه شیرلی تامپل ۳ یکی ازستار گان خردسال سینما درهرهشت روز ۲۰۰ دلار و بی‌بی‌لوروی ۴ در همین مدت سی دلار معادل ۴۵۰ فرانك مواجب دارد .

بازیگران فرانسه مانند بازیگران امریکا مو جب زیاد وزندگی شاهانه ندارند ومعهذا عده‌ای مانند ژان مورا ۵ و آنابلا ۶ و فرنانذل ۷ اجرت زیاد میستانند و میلتون ۸ درهرفیلمی ۵۰۰۰۰۰ فرانك دریافت میکند .



جون کراوفورد

از میان ستارگان سینما آنانکه بیشتر توجه مردم را بخود جلب کرده وفیلمهائی که ایشان در آنها بازی میکنند رواج فراوان دارد ، ودرامریکا دسته‌بندی شده و بنسبت رواج فیلمهای منسوب بایشان درتحت مراتب درآمده‌اند عبارتند از :

۱ - ماری درسلر ۹ که اخیراً مرده‌است، ۲ - ویل روجرز ۱۰. ۳ـ جانت گی‌نر ۱۱. ٤ـ ادی کن‌تر ۱۲. ٥ـ والس بری ۱۳. ٦ - جون هرلو ۱٤. ۷ - کلارك گیبل ۱۵. ۸ - می وست ۱٦. ۹ـ نرماشی رر ۱۷. ۱۰ - جون کروفورد ۱۸. ستارگان سایر ممالك هنوز باین ترتیب دسته‌بندی نشده و درتحت مراتب معینی درنیامده اند .

ازحیث عدهٔ سالونهای سینما اتازونی کمیة و کیفیة پیش است و ۱۹۰۰۰ مؤسسهٔ نمایش فیلم

1— Hollywood. 2- Jackie Coogan. 3 -Shirley Temple. 4- Baby Le Roy. 5 -Jean Murat. 6- Annabella. 7-Fernandel. 8-Milton. 9 - Marie Dressler. 10- Will Rogers. 11-Janet Gaynor. 12- Eddie Cantor. 13- Wallace Berry. 14—Joan Harlow. 15 - Clark Gable. 16-Maë West. 17-Norma Shearer. 18 - Joan Crawford.

دارد و گنجایش آنها جمعا ۲ ملیون نفر است . بعد از آن انگلستان در درجهٔ اول است که ۴۹۵۰ سالن دارد و بعد آلمانست با ۴۰۰۰ سالن و بعد فرانسه با ۳۰۰۰ سالن و آلبانی در میان ممالك اروپائی از همه کمتر یعنی فقط ۱۰ سالن دارد . عظیمترین سینماهای دنیا در نیویورك است که جای ۶۲۰۰ نفر دارد و در فرانسه سینمای گومون پالاس ۱ جای ۶۰۰۰ نفر و رکس ۲ جای ۴۰۰۰ نفر دارد .

مقدار سرمایه‌ای که در تمام دنیا بصنعت سینما اختصاص دارد بیك میلیارد و ۳۵۰ میلیون فرانك بالغ می‌شود و ۶۵ درصد فیلمهائی که در دنیا تهیه میشود اختصاص باتازونی دارد .

درسال ۱۹۲۴ عدهٔ تماشاچیان تمام سینماهای دنیا به ۲۰۰ میلیون نفر بالغ شده بود و از این میان ۸۵ میلیون باتازونی اختصاص داشته است .



جون هرلو

مدتی است که موسسات فیلم برداری دسته‌های مختلفی از کارگران و بازیگران خود را برای برداشتن فیلم بصحاری خطرناك آسیا و جنگلهای موحش مرکزی افریقا و جزایر مالزی و نواحی قطبی و امثال این نقاط می‌فرستند و کارگران و بازیگران در این گونه سفرها دچار خطرهای سخت می گردند و گرفتار حیوانات درنده و انسان های وحشی می‌شوند و عده‌ای از آنان را مرگ درمی‌یابد . چنانکه برای تهیهٔ فیلم وان دیك ۳ و فیلم دیگری در گروئنلند ۴ عده‌ای از فرستادگان و بازیگران مجروح و مقتول شدند .

اکنون فیلم برداری در اثر همین مجاهدات بترقیات عظیم نائل شده است بترتیبیکه از اعماق اقیانوسها و از فراز کوهها عکس فیلم برمی‌دارند چنانکه برادران ویلیام در نزدیك جزایر باهاما ۵ از ۱۵۰ متر فرو تر از سطح اوقیانوس فیلم برداشته و همین عده از قلل ۷۰۰۰ متری قراقوروم و جبال مهیب آن فیلم برگرفته‌اند .

سرعت عمل در رساندن این فیلها از نقاط دوردست بمرکز موسسه برای نمایش نیز بسیار اهمیت دارد و در این امر برخی از فرستادگان ید بیضا مینمایند . چنانکه فیلم گومون بریتیش ۶ چهل و هشت ساعت بعد از آنکه در استرالیا گرفته شد در انگلستان بمعرض نمایش در آمد . این فیلم را بوسیلهٔ دستگاه انتقال عکس از امکنهٔ بعید باقوهٔ برق یعنی «تلفوتو» ۷ انتقال دادند .

فیلم دیگری را از استرالیا باطیاره چنان بزودی بلندن رسانیدند که پس از ده روز از زمان تهیه‌اش در استرالیا توانستند درلندن بمعرض نمایش در آوردند .

درسرعت فیلم برداری نیز روز بروز کوشش می کنند . بحد متوسط و معمول درهر ثانیه ۲۴ تصویر می توان گرفت ولی برای اینکه نشان دادن حرکات بسیار سریع درفیلم مانند شکستن شیشه و

1 - Gaumont. - Palace 2 — Rex. 3-Van Dyke. 4- Groenland 5-Bahamas. 6- Gaumont British. 7 -Téléphoto.

برتاب شدن گلوله سهل شود کمپانی امریکائی «الکتریك ریسرج پروداکت »۱ توانسته است درهرساعت ۲۰۰۰۰۰ ۷ تصویر تهیه کند .

البته در آینده بواسطهٔ پیشرفت علوم وسرعتی که درامرحمل ونقل مخصوصا طیارات حاصل خواهد شد پیشرفت امورسینما وحمل فیلم برای نمایش از نقطه‌ای که تهیه کرده‌اند بسیار زیادخواهد شد وبنابر این بدین پیشرفتها درسینما نباید قانع بود و بهمین ترتیب انتقال تصاویر از فواصل بعید روز بروز بهتر خواهد شد . مخصوصا تلویزیون ترقیات زیاد کرده واز آن استفاده فراوانی می‌توان نمود .

علاوه بر این در تهیهٔ سینماهای رنگی نیز تاحال پیشرفتهائی شده و نتائج مرضیه بدست آمده است. وسینمای برجسته نیزچنانکه قبلا گفته‌ایم عنقریب دردسترس عامه گذاشته خواهد شد واین از ترقیات قطعی کنونی سینماست .

ازاین ترقیات درسینما می‌توان قیاس کرد که در آتیه پیشرفتهائی دراین فن ایجادخواهد شد که ما اکنون تصور آنرا نیزنمی توانیم کرد .

1 - Electric Reseach Products.

طرز مداوای اطبای چینی

چینی‌ها طرز عجیبی درمداوای وامراض دارند که بنظر امریکائیها فوق‌العاده خوب می‌آید وآن اینست که هرطبیبی درفن خویش گذشته از تخصص نسخه‌ای هم دارد که هر گونه مرض را باآن مدعی معالجه است . وقتی یك نفر از افراد خانواده مریض می شود افراد خانواده بقدر وسع خود اطبای متعددی را احضار می کنند . فامیل های فقیر یك طبیب وفامیل های ثروتمند تادوازده نفر طبیب هم خواسته‌اند . هرطبیب نبض مریض را معاینه کرده ونسخهٔ خود راکه از پدر و جدش باو بارث رسیده است می دهد واین نسخه راکسی غیر از خود طبیب وزوجهٔ او وشاگرد وی و دواخانه منسوب باو نمی‌فهمد.

وقتی خانواده چند نسخه مختلف بدین ترتیب از اطباء متعدد پیدا کرد و نتوانست بین آنها یکی‌را انتخاب کند یك نفر جادوگررا احضار می کند واین شخص نسخه‌هارا روی میزی چیده وبشاگر خویش امر می کند باچوب طشتی مسی بزرگ را بنوازد و درضمن کلمات واوراد عجیب وغریب خوانده ودست خودرا حرکات غیر مرتبی می‌دهد تادرضمن انگشتش بیکی از نسخه‌ها اصابت کند و آن نسخه دیگر جای رد نخواهد داشت.

خوشبختی طبیب دراین است که اگر مریض پس از مداوای بانسخه او بمیرد او مورد ملامت واقع نخواهد شد وتمام اعتراضات وملامت‌ها متوجه جادوگر می‌شود ولی جادوگرهم دراین دعوی چندان ساکت نخواهد نشست وبالاخره خانواده مریض برای اینکه قضیه بین طبیب وجادوگر را اصلاح کرده باشند تقصیر را گردن تقدیر می گذارند. اگر تصادفا مریض بهبودی یافت هر دو تقاضای حق القدم می کنند ولی صحبت درحق العلاج تقدیر وقضای آسمانی درمیان نیست.

بزرگترین سد دنیا

در شرف اتمام است

شاید کسانیکه جملهٔ فوق را می خوانند تعجب کنند که بزرگترین سد دنیا یعنی سد معروف دنیپروستروی (Dnieprostroy) درروسیه بیش ازدوسال است که تمام‌شده، پس‌اینکه‌می خوانیم بزرگترین سددنیا در شرف اتمام است چه‌معنی‌دارد. خوانندگان گرامی حق دارند که چنین تصور کنند زیرا سد نیپروستروی روسیه در تمام‌دنیا معروف بیزرگترین سد شده بود ولی امروز دیگر چنین ادعائی در بارهٔ سد مزبورصدق نمیکند وهرقدرهم که بزرگ باشد ازاین ببعد دیگر چنین لقبی باندام آن برازنده نخواهد بود،برای اینکه در ممالك متحدهٔ امریکا سدی در رودخانه کلرادو بسته‌اند که‌درشرف اتمام است و سد مزبوراکاملا تحت الشعاع خود قرارمیدهد. این سد که معروف به سد بولدر (Boulder's Dam) است تماماً از آهن و سمنت ساخته می شود و باندازهٔ بزرگ وعظیم‌است که چشم بشر درهیچ زمانی چنین هیولائی مهیب وباعظمت را که ساختمان دست انسانی‌است‌ندیده و حتی برج بابل قدیم نیز باندازهٔ این سد نمیرسیده است و جز در خواب و خیال امکان خارجی پیدا کردن نداشته‌است.

سد بولدر چنانکه مذکور شد در رودخانهٔ کلرادو بنا شده و میتواند تا دو سال تمام آب رودکلرادو را از جریان بطرف دریا باز دارد و درپشت خود ذخیره‌نماید. رودکلرادو که از ایالت کلرادو عبور میکند در تمام دنیا معروف است نه‌ازجهت طول، زیرا زیاد طولانی نیست ونه ازجهت آب زیاد، زیرا باورودهای بزرگ‌عالم قابل مقایسه نمیباشد. بلکه‌معروفیت‌و اهمیت آن ازجهت این‌است که ازته دره‌هائی که باسم دره های کلرادو (Canynovsof Clorada) مشهورندعبور میکند .دره‌های کلرادو اغلب در داخل کوهها و صحرا های خشك و بی آب و سوزان امتداد دارد و فوق العاده عمیق‌است(شاید گودترین دره‌های عالم محسوب شوند) و دیوارهای دره اغلب عمودی و مانندیوار سراشیب بوده‌واز ۸۰ تا ۹۰ درجه و بیشتر دارند بقسمیکه ازلب‌این دره‌ها بخوبی‌نمی‌توان ته دره‌رادیدورود کلرادو درته این دره ما نند نخ بسیار نازك سفیدی در جریان است . علاوه براین این دره‌ها ازنقطهٔ نظر علمی نیز بسیار قابل توجه می باشند زیرا علمای معرفت الارض اطلاعات زیادی راجع بزمین و حقایق بسیاری در خصوص عمر آن و حیات در روی آن بدست آورده اند مثلا در نتیجهٔ کاوشهائی که نموده اند به بسیاری از ادوار حیاتی پی‌برده‌اند، باین ترتیب که چون از سطح زمین کنار اینرود شروع بحفاری نموده وتا ته دره رسیده اند چندین طبقه از آثار حیوانی و نباتی یافته اند که قدمت انسان و حیوان و نبات را در روی کرهٔ زمین تا حدی معلوم میدارد . ازطبقهٔ اول که روی‌همه بوده آثاری بدست آمده از قبیل ظروف و اثاثیه و اسکلت و غیره که علما می دانند مال چهار صد یا پانصد سال قبل بوده زیر این طبقه ورقهٔ ضخیمی خاك وبعد ازآن طبقهٔ دوم پیداشده واز آثار آن معلوم نموده اند که متعلق به دوهزارسال‌قبل‌ازاین‌باید باشد . طبقهٔ سوم نشان‌میدهد که متعلق‌بپنجهزار سال قبل بوده وهمینطور ادامه دارد تا اینکه بته دره می‌رسد . ازفسیلها وآثاری که درآنجا پیدا شده حدس می‌زنندکه از زمانی بسیار قدیم شاید تا دوملیون سال قبل از این در روی کرهٔزمین حیات‌وجود داشته است . پس دیدیم که این دره ها چقدر مهم می‌باشند ورودکلرادو نیز ازجهت واز جهات دیگر معروف شده‌است.

باز جهت اینکه آب این رودخانه درعمق دره حرکت میکند در هیچ جا از آن استفاده نمیشود مگر در نزدیکی های مصب آن که بخلیج کالیفرنی‌میریزد. در اینجا از آب آن مقدار زیادی اراضی وشهرلوس انژلس (Los Angeles) که فعلا دارای یك ملیون وهفتصد هزار جمعیت است و چند شهر کوچك در اطراف همین شهر مشروب می‌شوند. خطری که از این رود متوجه است یکی اینست که در تابستان بواسطهٔ کم شدن برفها و عبور از صحراهای سوزان قسمت غربی امریکا آب رودخانه بسیار کم شده و شهرها وزراعت همه بی آب و تشنه می مانند و چون در آن نزدیکی ها آب خوب موجود نیست مجبور شده اند که هرسال از مسافات خیلی دور قریب صد فرسنگی آن طرف شهر بالوله آب مشروب برای شهر بیاورند وعلاوه برین بواسطهٔ سدهای کوچکی کهزارعین در موقع تابستان در دهانهٔ این رود می بندند در فصل بهارکه آب زیاد می شود رودخانه لبریز شده و داخل مزارع و دهات می شود و هرسال قریب بیست ملیون (۲۰،۰۰۰،۰۰۰) خسارت باهالی وارد می‌آورد. دربنصورت واضح است که وجود یك‌سدمحکم حقیقی دربن‌رودازجملهٔ واجبات‌بوده و سالهامردم آرزو داشتند که چنین‌سدی بسته‌شود. کسیکه دربن‌سیای‌ازهمه بیشتر دربن فکر بوددربن راه زحمت کشیده مستر آرتور پاول داویس مهندس معروف بود که بدامان هر کسی متوسل میشد

این امیدها و آرزوها بالاخره صورت واقعی گرفت یعنی پس از اینکه چندین دفعه لایحهٔ ساختمان بکنگره آمد ومخالفتها و موافقت ها نسبت بآن شد آخرالامر درسال ۱۹۳۱ درزمان‌ریاست جمهوری هوور یعنی همان اوقاتیکه‌خود داویس مزبور درترکستان روسیه مشغول سد سازی‌بودنقشه‌اش تصویب و بموقع اجرا گذارده شد.

مطابق نقشهٔ داویس‌محلی را دردره‌های کارادو که تماما ازصخره‌های‌سخت تشکیل شده بود انتخاب کردند وبا کنون تونلی مجرای آب رود را تغییر دادند بقسمی که درمدت این دو سه سال آب رودکارادو از داخل این تونل عظیم عبورمی کرد تا یکماه پیش که قسمت اعظم سدبولدر ساخته شد و بادروازهٔ فولادی چهار هزار و پانصد خرواری (۴۵۰۰ تن) دهانهٔ تونل را برای أبد مسدود کردند وآب بمجرای اصلی خود که قرنها جریان داشت بر گشت نمود ودربن یکماه‌دریاچه کوچکی در پشت سد تشکیل داده وتاسه چهار سال دیگر که در بهارها طوفانها بیاید آب زیادی آنها در پشت این دیوار عظیم جمع شده تشکیل دریاچهٔ بزرگی را خواهد داد که تاچهل فرسخ در طول این دره های عظیم امتداد خواهد یافت. بطوریکه از گنجایش محل حساب می کنند این آب کافی خواهد بود که ایالت«کانکتیکوت» امریکا را بعمق ده فوت بپوشاند و یا یکصد حمام لوکس برای هریك از ساکنین کرهٔ زمین ویا یکصد وپنجاه ونه ترلیون و چهار بلیون وچهار صد وپنجاه‌و چهار ملیون و کسری (۱۵۹،۰۰۴،۴۵۴،۴۰۰،۰۰۰) لیوان معمولی را پرنماید.

تونل‌ها ولوله‌هائی که درداخل این دیوار عظیم سمنت وساروج‌تعبیه شده متصل‌به‌پره‌های ماشین‌های مولد الکتریسته می‌باشد، وآبی که حیات چندین ملیون نفوس رااز تشنگی تامین‌خواهد کرد وملیونها جریب اراضی بابررا سیراب و حاصل خیز خواهد نمود ابتدا از داخل این لوله ها که توی سد قرار گرفته‌اند عبور کرده ومقدار یك‌ملیون وهشتصد وسی پنج هزار (۱،۸۳۵،۰۰۰)قوهٔ اسب تولید خواهد نمود وتاحال هیچ قوهٔآبی حتی‌نیاگارا وسد «دنیپروستروی»هم نتوانسته‌انداینهمه قوه تولیدنمایند و مقدار الکتریستهٔ که ازسد دنیپروستری‌بدست‌میاید بیش ازچهل درصد آنچه ازسد بولدر تولید می‌شود نیست.

پیام شاعر عرب بشاعر ایران

بشاره خوری شاعر معاصر عرب قصیده‌ای در عظمت فردوسی سروده است

روز یکشنبه ۱۷ فروردین ماه ۱۳۱۴ از طرف جمعی از دانشمندان و ادبای عرب انجمن ادبی (سوق عکاظ) در مدرسهٔ حکمت بیروت تشکیل شد و نطقها و خطابه‌ها و قصاید زیادی بافتخار گویندهٔ بزرگ ایران و زنده کنندهٔ زبان فارسی ابوالقاسم فردوسی ایراد گشت ، ولی تنها قصیده‌ای که جلب توجه حضار را نمود و درسرتاسر ممالك عربی زبان طنین انداز گشت قصیدهٔ بزرگترین شعرای معاصر عرب بشاره خوری (امیرالشعراء) بود که از نقطه‌نظر اهمیت آن عیناً ترجمه وذیلا درج می گردد .


بشاره خوری
شاعر معاصر عرب

مقام ادبی شاعر وعقاید او راجع بشعر :

بشاره خوری یا (الاخطل الصغیر) یکی از آن شعرای بلندمرتبه ایست که امروزه نزد اعراب شهرت و معروفیتی بسزا دارد، قصاید وغزلیات وشاهکار های ادبی او را تقریباً تمام مردم از زن ومرد، بزرگ و کوچك از حفظ نموده وبگفته هایش اهمیت فوق العاده می دهند .

بطور کلی بشاره خوری یك انقلاب فکری در عالم شعر و ادبیات عربی بوجود آورده ودر جواب سؤالی که راجع بشعروشاعری از او شده عقاید خودش را چنین اظهار داشته است :

«شالوده شعر برروی عاطفه و خیال استوار است وهر شعری که ازاین دوصفت خالی باشد در نظرمن شعر نمی باشد ، فراموش نکنید که اشعار حماسی نیز تمام از روی عاطفه سروده شده زیرا تا حس وطن پرستی ، ملت دوستی ، حفظ عادات واخلاق و زبان و سایر خصائص نژادی روح شاعررا تکان ندهد نمی تواند رجزخوانی و حماسه سرائی کند . مقصود من از عاطفهٔ شعری آن سرچشمه ایست که خوشی وناکامی شاعر از آن سرازیر می گردد ، مثلا رنگ گل، نغمهٔ بلبل ، هوای باغ ، زمزمه آب، بی‌مهری ایام وپیش آمدهای ناگوار روزگار تمامی از عواملی هستند که قلب شاعررا باهتزاز می آورند واگرچه درزبان عربی می گویند (احسن الشعر اکذبه) ولی درنظرمن بهترین اشعار شعری است که ازروی احساسات وعواطف سروده شود . زیرا تا شاعر خودش متاثر نشود هرگز نمی تواند برروحیات وافکارمردم چیره گردد . مزیت چنین اشعاری اینست که جاودانی و پایدار مانده وهمانطور که روح انسان فنا ناپذیر است برای اینگونه اشعار نیز فنا و زوالی نخواهد بود.

راجع باقسام شعر ازقصیده و غزل و رباعی وغیره نمی توانم برتری برای یکی از آنها نسبت بدیگری قائل بشوم ، بلکه بهترین اشعار برایم شعری است که باحالت آنی من موافقت کند ، چه بسا

ازیك غزل ویا یك قصیدهٔ عاطفی لذت برده ووقتی می شود که اصولا ازاینگونه اشعار بیزار گشته روح خود را ازقصاید حماسی وملی تسلیت می دهم ، زیرا شعرهم مانند خوراکهای گوناگون است و ممکن نیست انسان درانتخاب آن بیك حال باقی بماند .

جمال شعری را درست نمی توانم برای شما تعبیر کنم ولی همینقدر می گویم آن گمشده ایست که برای بدست آوردن آن خود مرا برهن گذارده وتا کنون آنرا بچنگ نیاورده ام .

دراینجا از ذکر یك نکته برای شما ناگزیرم که پس ازمطالعهٔ تاریخ اسلام آنچه که بیشتر در روح من اثر بخشیده مصائب اهل بیت اطهار وخاندان رسول است ، زیرا اساس آن بیشتراز دیانتها برروی فداکاری بوده وهمانطوریکه حضرت مسیح خودش را درراه انسانیت قربانی نموده اهل بیت اطهار نیز براثر فداکاریهای بزرگ درس عبرتی بعالم بشریت دادند ، وآنچه که دردیانت بیشتر اثر می بخشیدی همان عاطفه است و عاطفه هم بدون قربانی وفداکاری بوجود نمیاید .



اینك قصیدهٔ شاعر راجع بفردوسی :

یانهر طوس ویا اطلال وادیها — رسالة الشعر عنی من یؤدیها
سل جارة السدهل فی السد من اثر — لصبه ام محا الاثار ماحیه
مثلته دیمة فی افق مرحمة — قصیدة ادمع الباری قوافیها
هل للازاهر عن أماتها خبر — عن شاعر سکب الاطیاب فی فیها
والبستها صباغ الخلد ریشته — فاقبر عن الفلون فی ذراریها
زهر الطبیعة یبقی فی اما کنه — وزهره فی فم الدنیا و ایدیها



فی جنب ایوان کسری من مواهبه — ایوان شعر به کسری زهاتیها
کأن فی کل بیت من قصائده — روحاً تغلغل فی الموتی فتحییها
رد الا کاسرة الغران فانتشروا — تحت الدرفس نجو ما فی لیالیها
والخیل تلهث فی المیدان کالحة — حمر الحمالق تطویه و یطویها
ورستم هرقل الفرس الفحول اذا — ما انقض قلت عقاب الحرب مذ کیها
وادهش الارض منه عندما نظرت — الیه ... کیف مشت احدی رواسیها!
ما عابه أن سیف الله جندله — بل شرف الفرس لماجاه یهدیها
مشی الیها کتاب الله یخطبها — فامهرته الغوالی من نواصیها
غزا الهدی الکفر لافرس ولاعرب — یا وقعة هزت الدنیا تهانیها
اسلام فارس اعراس تمیس لها — حور الجنان علی توقیع شادیها

لم یرتد المجد الا من مطارفها　　ولا انتشی النصر الامن اغانیها

***

اشرق اباقاسم کالشمس مرتجلا　　انشودةالنور . ان الله موحیها
واسکب لناخمرةالفردوس تعصرها　　مراشف الحور واشرب فی اوانیها
لقدرویت ... فهل من فضلة بقیت　　فی الکأس ؟ فعلهافی النفس باقیها
لو شام هومیر لمحاً من اشعتها　　للا لات عینه وانجاب داجیها
اوساف نکهتها عن الف مرحلة　　ابو نواس لفداها نواسیها
حنت لعرسک عرس الشعر فاندفقت　　وهجاً وطوف بالارواح ساقیها
من مطلع الشمس حتی قاب مغربها　　عید کسا الشرق تعظیماًوتمویها
ما الف عام وان طال الزمان؛ بها　　من ساعة عشتها الا نوانیها
کأن روحک فی الادهار عاصفة　　هبت تمزق احیالا و تذریها
حتی سفرت علی اشلائها قمراً　　ونور وجهک یطفو فی نواحیها

***

عدبی الی الارض. حدث عن صغائرها　　ایام تصلی بهامن زند والیها
نادی لمیراث کسری کل قافیة　　ان مات قائلها ما مات راویها
صبرت حتی استکنت کل جائشة　　وأسلمت زمرالدعوی دعاویها
فرحت تبعثها من عبقر شرراً　　موصولة باوالیها توالیها
قوس من النور ماجت تحته امم　　وغابة من ظبی غنی المردی فیها
میراث فارس من مجد ومن ظفر　　عبء علی هامة العلیاء یحنیها

***

وفی نجی القوفی هل وفیت له　　رب الاریکة اذ وافی یناجیها؟
ام رحت تبرم فیه رأی حاسده　　رأیاً کسا حسنات الملک تشویها
ادهی النصیحة مایأتیک مرتدیاً　　ثوب الصداقة تضلیلا و تمویها
ضننت بالذهب ابن الترب تمنعه　　عنه و جاءک بالافلاک یهدیها
ان الملوک علی العلات ان وعدت　　فلیس غیر زوال الملک یثنیها

***

الله اکبر نفس الشاعر انفجرت،　　حمم القذائف لم تخطیء مرامیها

رمی بها العرش فاصطکت قواعده — وطوقت جید محمود اهاجیها
یا للعقوق ابینی مجد امته — ویجعل الدهر مولی من موالیها
ویسکب السحر یستهوی النفوس به — فی ثغر زهرتها او حاق شادیها
وینشر الوشی لم تنبته قمتها — ویفجر النهر لم ینبعه وادیها
اشعة واهتزازات واخیلة — تکسو الحقائق الوانا افاویها
لولا الخیال لما کانت سوی لغة — جردت عنها کناها والتشابیها

***

یا للعقوق ابینی مجد امته — حتی اذا ساورت نفساً امانیها
حتی اذا مد للالاء راحته — نحو الاریکة عضته افاعیها
فارتد یلمس جنبیه أأنصلها — اهوت علیه ام انقضت ضواریها
جنی لها ثمر الاقلام یانعة — وراح یجتنی الرزایا من مجانیها
أان وفت امة یوماً لشاعرها — رماه سافلها عن قوس واشیها
اذا اساءت الی الاداب مملکة — فاصبر علیها فقد قامت نواعیها

***

ابشر اباقاسم ان العلی لثمت — ثغر القوافی وجاءتها تؤاسیها
فی قبة من جلال انت رافعها — وربوة من جمال انت کاسیها
یمشی الیها علی لالاء غرته — شمس الملوک رضا شاه یحییها
کأن فی اصغریه من ابی حسن — مایشبه الوحی تنزیلا وتنزیها
حبیب فارس بل عنوان نهضتها — کأنه الصلوات الخمس فی فیها

ترجمهٔ تقریبی قصیده :

۱ ـ ای نهر طوس و سایه دره‌ها و وادیهایش .. کیست که پیام این شاعر را بسوی ت برساند؟

۲ ـ از آثار و بازمانده‌های اطراف سد طوس بپرسید که آیا از دلباختگی شاعر هنوز اثری برجای هست و یا آنکه روزگار آنرا نابود کرده است.

۳ ـ گوئی فردوسی باران رحمتی است که در افق باریده و ترانه‌هایش از طرف پروردگار الهام گردیده.

٤ ـ ای گلها و شکوفه‌های ایران آیا مادرانتان بشما خبر داده‌اند که شاعر چه بوهای فرح بخش در دهانشان ریخته ؟

۵ - آیا می‌دانید که فردوسی باخامهٔ توانایش جامهٔ جاودانی در برشان نموده ، و شما سلالهٔ آن گلها باهزاران رنگ جلوه گری وخودآرائی می کنید ؟

۶ - گلهای طبیعت همواره درجای خود پایدار ند درصورتیکه گلهای فردوسی دردست و زبان جهانیان افتاده .

***

۷ - فردوسی بارگاه بلندی ازشعر کنار ایوان مدائن برافراشته که خسروان ایران از وجودش سربآسمان میسایند .

۸ - درهرشعری ازقصایدش روحی بمردگان دمیده وآنانرا ازسرنوزنده نموده است .

۹ - وی شاهان ودلیران گردنفراز ایران را از توده قرنهای گذشته بیرون کشیده و چون ستاره‌های درخشنده شب تار زیردرفش خویش براکنده نموده است .

۱۰ - اسبان درمیدان جنگ نفس زنان وخشمگین گشته وصحنهٔ کارزار را درهم نوردیده .

۱۱ - گوئی هنگام ستیزعقاب جنگ آتش دلیری ومردانگی تهمتن ایران رستم را برافروخته است.

۱۲ - وزمین ازراه وروش او (رستم) بشگفت اندر شده که چگونه یکی از کوهها به حرکت درآمده .

۱۳ - برای رستم ننگ وسرافکندگی نبود که شمشیرخدائی وی را ازپا در افکند.. بلکه اسلام سبب راهنمائی وگردن فرازی ایران گردید .

۱۴ - کتاب خدا بخواستگاری ایرانیان رفته وآنان سران وسرکردگان خویش رابجای کابین تقدیمش کردند .

۱۵ - ازآن پس گفتگوئی ازایرانی وعرب برجا نمانده بلکه حق برباطل چیره گشت.. آه! چه پیش آمد بزرگی بود که سراسردنیارا ازخوشی وشادمانی بارزه درآورد .

۱۶ - زیرا قبول اسلام ازطرف ایرانیان چون مجلس عروسی بود که فرشتگان بهشتی ازشنیدن ترانه هایش روی زمین می خرامیدند .

۱۷ - فروبزرگواری وسالاری جامهٔ خودش را پوشیده وفتح و فیروزی ازحماسه‌های ایرانیان سرمست گشت .

***

۱۸ - ای فردوسی ؛ چون خورشید رخ بنما و سرودهای نورانی راکه پروردگار بتو فرستاده برایمان بسرای .

۱۹ - ازآن باده‌های فردوس که از لبهای فرشتگان فشرده‌شده درجامهایمان بریز و خودت نیزازآن پیمانه‌ها بیاشام .

۲۰ - اکنون که سیراب گشته ای آیاچیزی درجامت مانده ؟ زیراباز ماندهٔ شراب بیشتر در نفس انسانی اثرمی بخشد .

۲۱ - اگر هومرشاعریونانی شعاعی ازدرخشندگی آن شرابرا میدید هرآینه دیدگانش روشن‌شده وپردهٔ تاریکی ازبرابر چشمانش بالا میرفت .

۲۲ - ویااگربوی آن شراب ازهزاران فرسنگ بمشام ابونواس می‌رسید روح شعریش را قربانی آن می‌نمود .

۲۳ - این شراب برای هزارمین سال ولادت تو که جشن عروسی شعر و ادب است آرزومند گشته وساقی آن پیش ارواح دور می‌زند.

۲۴ - این جشن توعید بزرگی است که بساطش از شرق بغرب عالم گسترده و همگی را در برابر بزرگی تو بزانو درافکنده است.

۲۵ - هزارسالی که از تاریخ تولد تومی گذرد بیش از لحظه‌ای از ساعتهای زندگانیت ارزش و بهائی ندارد.

۲۶ - ای فردوسی! روح سلحشورت چون طوفانی در عصرهای گذشته وزیدن گرفته و پرده تیره‌وتار قرنها را ازهم دریده و پاره پاره نموده است.

۲۷ - تا آنکه طلعت زیبایت چون ماهتابی ازفراز خرابه‌ها وتوده‌های روزگار تابیدن گرفت و نورسیمایت برروی کوهها ودره‌ها ودریاها پرتوافشانی نمود.

۲۸ - ای شاعر گرانمایه! بزمین باز آی و از حوادث ناچیز و ناکامی روزهائیکه ازجور و بیداد سلطان (غزنین) درسوز و گداز بودی برایمان حکایت کن.

۲۹ - سلطان محمود اشعاری را که سزاوار میراث ادبی پادشاهان ایران بود گردآورده، همان اشعاری که اگر گوینده آن بمیرد باز تا روزگاران درازی گذشتگان بآیندگان حکایت میکنند.

۳۰ - ای فردوسی، ای شاعر بلند مرتبه ایران! توانقدر صبر کردی که جوش وخروش شعرا آرام گشت ومدعیان ازلاف و گزاف بیهوده خود دست کشیده تسلیم تو گشتند.

۳۱ - آنگاه تودستت را بموطن شعر ونبوغ دراز کرده و آن اشعار شرربار را برای مافرستادی

۳۲ - آه! چه قوسی از نورساخته‌ای که هلال دنیا زیرش موج می‌زنند و چه بیشه‌ای از شمشیرهائی آخته ترتیب داده که مرگ درفضایش نغمه سرائی میکند.

۳۳ - بلی! جای شگفت نیست که میراث بزرگی وآقائی ایرانیان چون بارسنگینی گردن بزرگواری راخم نموده.

۳۴ - شاعر وظیفه‌اش راادا کرده و تو ای خداوند تخت آیا آرزوی شاعر را بر آوردی؟

۳۵ - یا آنکه بگفته حسود و بدخواهش عمل کرده خوبیها ومحاسن سلطنت را بشکل بدی درنظرت جلوه گرساخت.

۳۶ - بدترین نصایح آنهائیست که برای گمراهی درلباس دوستی وخیر خواهی تقدیم انسان گردد.

۳۷ - ازدادن طلا زاده خاك بشاعر بخل ورزیدی درصورتیکه شاعر ازافلاك و عوالم بالا برایت تحفه وارمغان آورد (چه نسبت خاك را با عالم پاك!)

۳۸ - پادشاهان اگروعده بدهند بعهدخود وفا کرده وجز زوال سلطنت چیز دیگری از وفاداری آنان جلوگیری نمیکند.

***

۳۹ - الله اکبر! که اگر کانون سینهٔ شاعر چون کوه آتش فشانی بجوش آید شرارهایش بهدف اصابت میکند.

۴۰ - شاعر اریکه سلطنت را نشانه قرار داده وارکانش را بلرزه درانداخت و گوئی هجو و ناسزایش چون طوقی بگردن محمود افتاد.

۴۱ - آه ! چه حق ناشناسی از آن بدترمی شود ! شاعری که کاخ بزرگی ملت خویش را برآورد روزگار ویرا بدیکی از ندگان آن ملت میکند ؟

۴۲ - شاعری که سحر بیانش‌را دردهان گلهاوشکوفه‌ها و پرندگان مرزوبوم خود ریخته ودلهارا شیفته وفریفتهٔ آن سرزمین نموده سرانجامش چنان میشود ؟

۴۳ - سخن‌سرائی که کوهها ودره‌های خشك‌وبیروح‌را باجامه شعری‌خودزیب و آرایش داده ورودخانه‌ها دروادی بی‌آب وطنش‌سرازیر کرده ، روزگارش چنان می گردد .

۴۴ - تمام آن نقش‌ونگارها ، اشعه و خیالات وتراوشهای فکری‌شاعراست که کائنات را برنگهای گوناگون درآورده .

۴۵ - اگرافکار رسای شاعر نبود هرآینهٔ این کائنات‌سخنانی بیروح‌وخالی‌ازتشبیه‌ومحسنات بدیعی چیزدیگری نمی‌بود .

***

۴۶ - آوخ‌ازناسپاسی ! شاعری که کاخ بزرگی ملتش‌رابر آورده و بایکدنیاآمال وآرزو خویشتن‌را نوید داده بچنان‌حالتی می‌افتد ؟

۴۷ - هنگامی که دستش‌را برای پاداش به پیشگاه تخت درازنمود بجای پاداش مارهای زهرآلود اورا گزند وآزار رسانیدند .

۴۸ - آنگاه‌شاعر پا بفرار نهاد و ازبیم ناوکهای سهمگین و حیوانات درنده که دنبالش بودند سراسیمه وپریشان می‌دوید .

۴۹ - فردوسی برگ‌وبار قلم خویش را بتخت سلطنت تقدیم نمود درصورتی که‌خودش جزمصیبتهاو بدبختی‌های روزگارنصیبی نبرد .

۵۰ - آیا ممکن‌است شاعری که حق خودش را بملت‌ومملکت خویش ادا کرده هدف تیر بدخواهی و دشمنی یکی ازفرومایگان گردد .

۵۱ - ولی‌هرگاه سرزمینی‌بعالم ادبیات بدی نمود صبرخواه که مجلس سوگواری آن برپا خواهد گشت .

۵۲ - ای‌فردوسی‌مژده‌باد که سروری وسالاری دهان‌شعررا بوسیده واینك‌برای پشتیبانی وغمگساری‌باوی (شعر)خودرا آماده نموده .

۵۳ - آن بزرگی بابارگاهی که توبرافراشته وتوده‌ای‌که توبالباس شعرآرایش داده‌ای همدوش وهمعنان گشته .

۵۴ - بلی ! بانور فروزان پیشانی‌خود بسوی‌بارگاهت شتافته .. آفتاب‌پادشاهان‌رضاشاه پهلوی اورا درودو سلام می‌فرستد .

۵۵ - گوئی‌حضرت امیربقلب وزبانش وحی‌پاك وآسمانی فرستاده .

۵۶ - وی (رضاشاه) محبوب ایرانیان‌بلکه رمزنهضت و سربیداری ملت خود بوده ونامش چون نمازهای پنجگانه وردزبان‌آن ملت گردیده است .

۱ـ سالنامهٔ پارس ۱۳۱٤

سالنامهٔ ۱۳۱٤ پارس دهمین شمارهٔ این سالنامهٔ نفیس وسودمند بوده. ترقی و پیشرفت فوق العادهٔ این مجموعهٔ گرانبهارا که نتیجهٔ ثبات عزم وعلاقه وپشت کار خستگی ناپذیر آقای امیرجاهد مؤسس و مدیر آنست ازدوره‌های دهسالهٔ آن نیکو استنباط میتوان کرد.

بمناسبت دهمین سال انتشار سالنامه وزارت جلیلهٔ معارف نیز قدردانی از آقای امیر جاهد را لازم دید وبموجب دعوتی که ازطرف ادارهٔ انطباعات آن وزارتخانه شده بوددر روز یکشنبهٔ ۳۱ فروردین مجلس جشنی باحضور آقای وزیر معارف وجمعی ازدانشمندان ونویسندگان ورجال درسالون کتابخانهٔ عمومی معارف تشکیل گردید وآقای وزیر معارف درضمن خطابه‌ای خدمات آقای امیرجاهد راتقدیر فرمودند وایشان رابیك قطعه نشان علمی مفتخر ساختند.

امیدواریم که آقای امیرجاهد همیشه درخدمات معارفی خود کامیاب باشند وسالنامهٔ پارس سالیان دراز رونق افزای مطبوعات ایران باشد.

۲ـ فرماندهی خداوند جنگ. سپهبد فردوسی

گرد آوردهٔ آقای نایب اول بهارمست

کتابی است در ۳۰۶ صفحه با ۳٦ تصویر ودونقشهٔ جنگی رنگین بقطع وزیری مشتمل برشش باب که درجنبهٔ نظامی وسلحشوری شاهنامهٔ فردوسی بحث میکند.

آقای بهار مست دراین کتاب نفیس که نتیجهٔ مطالعه و زحمت و پشت کار ودقت شایان تحسین وتقدیر ایشان ونمونهٔ کمال دلبستگی و علاقهٔ ایشان بعظمت ایران و آثار بزرگان ایرانست ثابت کرده‌اند که استاد بزرگوارسخن فردوسی ازفنون جنگ واصول لشکر کشی وفرماندهی وطرح نقشه‌های جنگی واساس محاربات پیاده وسواره و جنگهای حصار وغیره که امروزهم هنوز معتبر و مورد استعمالست بخوبی آگاه ودرحقیقت سربازی شاعربوده است و بهمین سبب آقای بهارمست استاد شاعران مارا **اسپهبد فردوسی** خوانده‌اند. تهیه ومطالعهٔ این کتاب که در نفاست طبع نیز کمترنظیر دارد برهرایرانی وطن دوستی واجبست.

۳ـ سالنامهٔ سال تحصیلی ۱٤-۱۳۱۳ دبیرستان شاه‌رضا

در ۱۰٤ صفحه باتصاویر متعدد

دبیرستان شاه‌رضا درمشهد سالنامهٔ بسیار جامع زیبائی مربوط بگزارش یکساله دبیرستان درسال تحصیلی ۱٤-۱۳۱۳ انتشار داده است. این سالنامه مشتمل است براطلاعاتی راجع بتاریخچه دبیرستان، اوضاع اداری، ورزش، انجمن ادبی شاگردان، کلوب کتابخانه و غیره، اسامی فارغ التحصیلها، اسامی شاگردان که بهترین نمونه انتظام وطرزکار پسندیدهٔ دبیرستان شاه رضاست. امیدواریم که این دبیرستان بهمت کارکنان صمیمی آن روزبروز درطریق ترقی پیشتر رود.

٤ـ دستور پهلوی - تالیف آقای دین محمد بی-ای

کتاب دستورپهلوی مشتمل است برقواعد ودستورزبان پهلوی ومقایسه آن باقواعدصرف و نحوفارسی در ٦ باب (۲٤۵ صفحه) که بقطع بزرگ وزیری درهندوستان بطبع رسیده ومؤلف محترم در تهیه و تالیف آن زحمت بسیار کشیده است. کسانیکه به آموختن زبان پهلوی اشتیاق داشته باشند از داشتن این کتاب نفیس بی نیاز نمیتوانند بود.

صادرات ایران بهندوستان

بقلم آقای ابوالقاسم دبیر

۱

از نقطهٔ نظر مجاورت وتسهیلات موجوده واحتیاجات اقتصادی تجارت ایران باهندوستان حائز اهمیت فوق العاده است ویك نظر اجمالی به ارقام ذیل این حقیقت را روشن خواهد ساخت . ارقام مذکور از احصائیهٔ گمرکی اخذ شده و واردات هند بایران و صادرات ایران را بهندوستان برای مدت چهارده سال نشان می‌دهد (باستثنای دوسال اقتصادی ۱۹۲۹-۱۹۳۰ و ۱۹۳۰-۱۹۳۱ که احصائیهٔ آن دردست نبوده).

سال	واردات ازهند ملیون ریال نقره	صادرات ازایران ملیون ریال نقره
۱۹۱۸-۱۹۱۹	۲۶۹	۳۱
۱۹۱۹-۱۹۲۰	۲۵۱	٤۹
۱۹۲۰-۱۹۲۱	۲۱۰	۵۹
۱۹۲۱-۱۹۲۲	۲۳۳	۷۱
۱۹۲۲-۱۹۲۳	۲۱۰	۱۰۹
۱۹۲۳-۱۹۲٤	۲۲۲	۱۰٤
۱۹۲٤-۱۹۲۵	۲۱٤	۱۵٤
۱۹۲۵-۱۹۲۶	۲۱۷	۱۳۹
۱۹۲۶-۱۹۲۷	۱۹۹	۱۳۰
۱۹۲۷-۱۹۲۸	۱۶۳	۱۳۳
۱۹۲۸-۱۹۲۹	۱۵۸	۱٤۵
۱۹۳۱-۱۹۳۲	۱۱۰	۸۷
۱۹۳۲-۱۹۳۳	۶۸	۵۵
۱۹۳۳-۱۹۳٤	۵۹	۵۶

ازارقام فوق‌معلوم خواهد شد که هندوستان در حالیکه مقدارهای کلی جنس وارد ایران می نموده بدرجات کمتر از ایران خرید می کرده است که برای تعادل بیلان تجارت پول نقدار ایران خارج میشده است . خوشبختانه انحصار تجارت خارجی و الزام وارد کننده بصدور مقدار مشابهی ازمحصول ایران تا اندازهٔ جلوگیری ازاین عدم تعادل نموده است گرچه بازهم وارداتاز هندوستان برصادرات ازایران فزونی مهمی دارد .

تجارت وارداتی و صادراتی بین ایران و هند دردست جماعتی ازتجار بود که فقط نفع شخصی را منظور داشته وچندان اعتنائی بمرغوب‌بودن وترویج امتعهٔ این مملکت نمی کردند ـ چنانکه مقدارهای کلی از اجناس صادراتی و محصول ایران با وضع خیلی وهن آوری به بمبئی و کراچی حمل شده و پس از تهیه و تنظیفات لازمه از آن بنادر بداخله هند یا بممالك خارجی دیگر صادر می گردد.بنادربمبئی و کراچی حکم یك مرکز ترانزیتی برای محصول ایران داشته و دارند که پس

از آنکه شخص هندی ویا ایرانی جنس خود را از ایران بقیمت بخس خرید می کند آنرا پس از طبقه بندی و تنظیف به بنادر اروپا می فروشد وقیمت های بیشتری بدست می آورد . علاوه بر این تجارت صادراتی ایران بهندوستان نسبت به تضییقات وارداتی والزام صدور از طرف وارد کننده تنزل کرده است زیرا اکثر تجار بمبئی که سروکاری با ایران داشتند نظر بقطع منافع وارداتی ایشان و مسدود بودن راه تجارت وعدم امکان اینکه جنسی را ازایران وارد کنند از تجارت باایران صرف نظر کرده و جزئی متاعی را که از ایران وارد می کردند از عراق عرب یا عربستان یا افغانستان که اجناس مشابه ایران رادارا است وارد میکنند ویا اینکه آن تجار ورشکست شده و دیگر امکان ادامهٔ تجارت خودرا نداشته یا اگر از اتباع ایران بودند بوطن خود مراجعت کرده و سرمایه خودرا درصنایع واملاك وموسسات داخلی بکار انداختند .

بهرحال با درنظر گرفتن مراتب فوق تجارت ایران باهند اهمیت بالقوه داشته گرچه بالفعل در اثر علتهائیکه متذکر شدم و علت دیگر که کسادی عمومی دنیاست از اهمیت آن کاسته شده است و برای اینکه این اهمیت را بتوان مورد استفاده قرار داد و تجارت صادراتی ایران را با آن مشتری بزرگ توسعه داد چندپیشنهاد می‌شود که امیداست مورد توجه اولیاء محترم مربوطه قرار گیرد:

۱ — **نمایندگی** - برای حصول توفیق اول لازم است که ازشرکت صادرات ایران باهر شرکت دیگری که برای صادرات تاسیس خواهدشد نمایندگی در بنادر مقتضیهٔ هند (اول بمبئی - دوم کراچی) تاسیس شود که در آنجا احتیاجات بازار را سنجیده (همانطور که هرشرکت مهم دردنیانمایندگی دارد) متاع این مملکت را ترویج دهد . واز جمله وظایف این شرکت یکی این باشد که یك قسم نمایشگاه ازهرقبیل متاع صنعتی وطبیعی درایران تاسیس کند وطبق نمونه ها و مسطورهائیکه در نمایشگاه بمردم ارائه می‌شود سفارشها قبول شده وازایران ارسال گردد . انجام اینمقصود خیلی آسان است .

۲ — **تهیه و طبقه بندی اجناس** - که باید طبق احتیاجات بازار های هندوستان تدارك شود وصادر کنندگان مجبور باشند اموال خود را بموجب طبقه بندی رسمی شرکت صادرات حمل کنند نه آنکه هرصادر کننده خواه کوچك یا بزرگ هرقبیل متاع پست و وازده راباآنجا حمل کند که در نتیجه باجناس مرغوب نیز صدمه وارد آید وبهای آنرا بکاهد . چنانکه بعضی صادر کنندگان بدون آنکه مشتری صحیحی دردست داشته باشند اجناس را بطور امانت ارسال داشته ودر بازار های آنجا مترا کم می کنند وآنوقت کلیهٔ بازارهای مملکت راخراب وتقاضا رااز بین می برند ،ومخصوصاً این نکته مورد دقت باید باشدکه ازقضیهٔ دمپینگ جلوگیری شود ودرصورت لزوم دمپینگ اقلا اجناس مرغوب جوروطبقه‌بندی شده حمل گردد .

محصول ایران که صدور آن بهندوستان حائز اهمیت است ازاین قرار می‌باشد :

بادام ومغز بادام - قالی وقالیچه - کتیرا وزدو وانغوزه - حبوبات طبی - پوست ورووده - زیره ودواجات نباتی - خرما و پسته - پنبهٔ خام — ابریشم ساخته شده و پشم و بالجمله کلیهٔ محصول طبیعی ایران را درآنجا می‌توان مصرف نمود ولی بدبختانه نظر باینکه محصول هر ناحیه وایالت از حیث جنس وطرز تفاوت کلی دارد و بهمین نسبت هم قیمت های جاریهٔ اجناس ایران تفاوت داشته و فروش خالی ازاشکال نیست نمایندگان تجار ایران در بنادر هندوستان اتصالا دچار زحمت می باشند

ودر صورتی که برای اجناس ایرانی یك نوع طبقه بندی یا (کلاسمان) قائل شوند البته هم مشتریان اطمینان خواهند داشت که جنس مرغوب تهیه شده وهم فروشنده از درد سرو زحمت آزاد بوده و در نتیجه بر رواج متاع این مملکت افزوده خواهد شد. طبقه بندی و تنظیف اموال خود یك بحث جداگانهٔ مفصلی لازم دارد که در اینجا ذکر آن غیر مقدور است .

بعضی از مال التجارها از قبیل پشم و پوست و کتیرا و بادام و پنبه که اقلام مهم را تشکیل می‌دهند بطرز خیلی کثیف و نامرغوبی ارسال می‌شود و آنوقت در بمبئی آنها را تنظیف و طبقه بندی کرده بجاهای دیگر می‌فرستند .

پشم خوزستان و فارس را در کمال کثافت و بدون عدل بندی و یا بایك عدل بندی نامرغوب ارسال می دارند. پنبهٔ رفسنجان واصفهان را با برگ وخاشاك و کثافات حمل می کنند - کتیرا بدون آنکه درست مورد توجه شده باشد با خاك و کثافات می‌فرستند وقس علی ذلك بدون آنکه جزئی توجهی در بهبودی واصلاح طرز پاك کردن یا طبقه بندی یا عدل بندی شده باشد ، بهمان نحو که از یکصد سال پیش تا کنون معمول بوده. البته در اینموارد استثنائی نیز وجود دارد که بعضی تجار برای حفظ آبروی خود مغز بادام ومحصول دیگر را ناچارند جور کرده حمل نمایند ولی اکثر واغلب این اموال را بهمان طریق که معروض شد بهندوستان ارسال می‌دارند .

۳ — **موضوع قیمت** : نظر برقابت اجناس مشابه از ممالك دیگر نیز باید موردتوجه باشد زیراکه نامتاعی ازحیث جنس مرغوب واز حیث قیمت مناسب نباشد در بازار ها رواج پیدانخواهد کرد. وبرهر تاجری فرض است که متاعی راکه عرضه می‌دارد در منتهی درجهٔ ارزانی باشد تابتواند مقدارهای زیادی از آنرا بمصرف فروش برساند و بارقبای خود همسری کند .

یك عامل مؤثری که قیمت راارزان می کند موضوع حمل ونقل است که از ارکان مهم تجارت بین المللی است ولی چون شرکت‌های کشتی رانی در خلیج ایران نرخ کرایه دریا (نول) رامستبدانه تعیین وتحصیل می کنند تجارت صادراتی ایرای دوچار مضیقه وزحمت بوده است - درایام قبل ازجنگ ووجود کشتی‌های تجارتی آلمان درخلیج فارس که مقید بقیودی نبود مال التجارهٔ ایران با کرایه ارزان بخارجه حمل می‌شد . بعد ازجنگ بین‌الملل شرکت‌های کشتی رانی اروپائی اتحادیهٔ تشکیل دادند که بوسیله آن هریك از آن شرکت‌ها ملزم می‌باشد یك نرخ واحد را در بنادر مختلفهٔ جهان باصاحبان اموال محسوب دارند و با یکدیگر رقابت نکنند . چنانکه در اثر همین اتحادیه وگران بودن کرایه محصول صادراتی ، اهالی بین النهرین در سال گذشته موقع صدور خرما شکایات زیاد برعلیه اتحادیهٔ کشتی رانی اروپا کرده وتاکنون‌هم تصمیم دارند خودشان یك‌رشته کشتی رانی‌دائر کنند وبدینوسیله خودرا از ظلم کشتی های اروپائی نجات دهند . بهرحال تاسیس یك کشتی رانی آنهم بانظر رقابت‌از طرف کشتی‌رانی های اروپائی غیرممکن است چون تجارت خارجی ایران فعلا تاسیس کشتی رانی و بکار انداختن سرمایهٔ هنگفتی را ایجاب نمی کند . تنها علاج آن است که شرکت های کشتی رانی‌دیگر ازقبیل ژاپون وهندی وتجار ایران مقیم هندوستان را تشویق وترغیب کرد که برعدد کشتی های‌خود که گاهگاهی بخلیج ایران میایند افزوده ومال‌التجارهٔ ایران‌را بیش‌تر بخارجه حمل کنند . وبدین نسبت کرایه را کمتر ازآنچه اتحادیهٔ کشتی‌رانی محسوب می‌دارند اخذ نمایند . علاوه براین در صورتیکه برای عدل بندی پنبه وپشم واموال مشابه آنکه در کشتی جاخیلی می گیرد و کرایهٔ آن ازروی حجم محسوب می‌شود وسائل جدیدی اتخاذ شود که اموال را محکم ودرعدلهای کوچك ولی سنگین وزن‌تهیه نمایند که ازحیث کرایه کشتی‌خیلی صرفه‌جوئی‌می توان کرد .

آثار عتیقه

اکتشافات جدید در شهر پومپئی

«فروغ هنر پس از بیست قرن چشم هنرمندان عصر حاضر را خیره مینماید»

وقتی بسال ۱۷٤۸ میلادی یکی از دهقانان ایطالیائی در ضمن کاوش در اطراف تپه‌های این شهر (شهر پومپئی) مجسمه‌هائی پیدا کرد روح کنجکاوی مردم برای کشف گوهرهای گران بهائی که زیر خاکستر مدفون بود بیدار گردید و از آنموقع تا کنون اقدامات زیادی دراین زمینه بعمل آمده تامعلوم دارند وضع ساختمان این شهر چگونه بوده واز آثار صنعتی آن بترقی صنعت وهنر در آن‌عصر پی ببرند بقدری کشفیات این‌شهر نظرعالم‌رابخود جلب کرد که راجع باینموضوع نویسندگان وادبا کتاب ها ورمانها نوشتند واز جملهٔ رمان های تاریخی ،که دراین زمینه نوشته شده وبسیارجالب بوده است رمانی است که بنام « پومپئی » بسال ۱۸۳٤ نوشته شده است‌ولی چون دولت ایطالیا با نقشهٔ‌مخصوصی اکتشافات را در سابق تعقیب نمی کرد آثار قابل ملاحظهٔ از آن بدست نمی آمد . ولی فعلا دولت فاشیست موسولینی درجزو سائر کارها کشف آثار صنعتی پومپئی رانیز مورد توجه‌مخصوص قرار داده وهیئتی برای اینکار مامور شده وباکتشافات پرداخته‌اند . اگرچه دولت بنابمصالحی هنوز اجازه نداده که حتی ملت ایطالیا نیزبطور کامل ودقیق ازوضع خانه‌ها که امروز کشف گردیده اطلاع حاصل نمایند، ولی‌یکنفر کنجکاو آلمانی‌با تدابیری موفق شده قسمت مهم شهر جدید را ببیند با آنکه نگذاشته‌اند عکسی‌از آنچه دیده بردارد مشاهدات او بسیار جالب دقت است و مخصوصا ارزش صنعتی ووضع تمدن اهالی پومپئی بیشتر ازهرچیز نظررا جلب می‌نماید . حقیقة این حس کنجکاوی‌در افراد بانشاط بسیارقابل‌تقدیس‌است وهمین‌حس است که وقتی‌پرورش‌یافت‌انسان‌را آن نیرومی‌بخشد که‌بتواند همه‌چیزرا بفهمد یعنی‌روحش‌از تیرگی بی‌خبری‌وبیچارگی رهائی‌یافته‌وبنوردانش‌روشن ومنور گردد.

• باید دانست شهر کوچك وباشکوه پومپئی در ایالت ناپل - یکی از ایالات مهم ایطالیا - دردامنهٔ کوه وزو واقع بوده واین شهر جائی بوده که امروز قصبات - اسکافائی - و توردل انوزیاتا در آنجا واقع می‌باشند . یکی ازدلائل شکوه وجمال این شهر این بوده که اهالی رم آنجا را برای تفرج و تفریح‌خودانتخاب کرده بودندوبدیهی‌است‌جائی که برای این منظور تخصیص داده می شود تا چه اندازه وسائل تجمل در آنجا فراهم می آورند . چیزی که سبب شده هنرمندان توجه خاصی بابن شهر داشته باشند این است که آثار صنعتی آن بواسطهٔ آنکه یك ورقهٔ ضخیم خاکستر روی آن‌را گرفته بکلی از میان نرفته واغلب اشیاء ظرافت وتازگی خودرا ازدست نداده ودر عصر حاضر که در حدود ۲۰ قرن از زمان مدفون شدن اشیاء می گذرد باز جلا و رونق خاصی‌دارند. چون کوه وزو بسال ۷۹ میلادی آتش‌فشانی کرده وتمام منظره های زیبا وظریف این شهررا زیرآتش وخاکستر دفن کرده با این وصف مسلم است بینندگان را بشگفتی می اندازد وقتی می‌بینند لطافت صنعتی و نقاشی‌های دیواری بهمان جلوه و زیبائی اصلی باقی مانده است. برای ایران که‌مهد هنر های زیبا و ظریف‌است‌لازم‌می‌باشد تمام لطافت صنعتی این شهر زیبا را که یکی از بزرگترین نمایند های هنر وصنعت در دنیای قدیم است بشناسد وفعلا در این مقاله اطلاعات مختصری داده می‌شود تازمینهٔ برای تحقیقات آینده تهیه گردد .

قبل‌از آنکه دولت‌فاشیست ایطالیا بااسلوب علمی بابن کار اقدام کند حفریات و اکتشافات

اصول صحیح ومنظمی نداشت ولی بعد از آن دولت اجازه نداد هیچ کس بغیراز اهل خبره‌ومتخصص فنی درآن کار اقدام نمایند . امروز هر گاه درضمن کندن بجائی سخت رسیدند بجای آنکه برقوه و فشار خود بیافزایند دست نگاه می‌دارند تاطریقی برای حفر بدست بیاورند که بآسانی کار انجام بشود یعنی به‌نیروی عقل وتدبیر اشکال کار برطرف گردد وچونکه یك ظرف یا آلتی اززیر خاك بیرون آمد فوراً عکس آنرا برداشته ودراین قسمت مطالعه‌میکنند که بچه ترتیب‌ممکن است این ظرف راحفظ کرد که خراب وفاسد نشود .

بنابر این کثافات را از اطراف آن پاك میکنند و آنرا درمحل مناسبی نگاه میدارند . نتائجی که ازاین‌راه بدست آمده‌خیلی جالب‌توجه‌است‌وازصحت طریقهٔ آنهاحکایت میکند .

اولین چیزی که دراین شهر زیبا توجه بیننده را جلب می کند وضع جاده‌های آنست که باسنگ‌های بزرگ ونرم سنگ فرش‌شده وتمام مزایای صنعتی آن محسوس می‌باشد وسنگ فرشها طوری ساخته شده که هنگام باران زیاد خیس نشود واسباب زحمت عابرین رافراهم نسازد.

در هر فاصله پنجاه‌یارد (٥صد وپنجاه قدم) یك چاه کنده‌اند ولوله‌ها ومجاری آب‌طوری ساخته شده که آب آنها رازود پاك‌و تمیز می‌نماید .درطرفین خیابانهاخانهاقرار گرفته وبهیچوجه‌درطی این مدت مدید آثار خرابی در آنها مشهود نیست . در طرفین خیابان عمارات دو طبقه‌وسه طبقه دیده می‌شود که پشت بام‌ها وایوان‌های آنها کاشی کاری و درهای چوبی سخت دارد که بامیخ های برنز میخ کوبی شده است .

بطوری تمام چیز ها بنظر تازه می‌آید که انسان نمی تواند باور کند باعالم حقایق‌مواجه می‌باشدو گوئی چنین‌بنظر می‌رسد که صنعتگران ماهر وزبردستی سینمای جالبی برای‌جلب توجه‌تماشا کنندگان ترتیب داده‌اند .

مشاهدهٔ این اوضاع فقط مربوط بقسمت بیرون شهر است. تازه‌درون خانها چیز هائی دیده می‌شود که انسان رادچار حیرت‌می‌نماید. چون دستهٔ که بدرب خانه وصل است وقتی کشیدی زنگ زده می‌شود وحیرت زیادتر می‌شود وقتی انسان درعالم خیال همچو بنظرش میرسد حالاصاحب خانه اعتراض خواهد نمود چرا بی‌اجازه وارد خانهٔ من شدید ؟ وورود شما برای چه‌بود ؟ ومخصوصا انسان‌غرق دریای حیرت میشود وقتی میبیند اشیاء بحال اولیهٔ خود باقی مانده گوئی شخص‌واردوادی خاموشان می‌شود درصورتیکه ازاثاثیه واسباب آنها کاملا هرچیزی بجای خود قراردارد!

در مطبخ ظروف و اثاثیه بطور کامل دیده می شود . در تخت خواب بقایای اجسادی دیده می شود وانسان‌رابااین فکر می اندازد که آن ها در حجله گاه عیش و طرب بوده‌اند. وقتی که آتش خشم طبیعت از دهانهٔ کوه وزو زبانه کشیده و بزندگانی آنها خاتمه داده است .

تصور چنان منظرهٔ تاثرآور مارا بفکر میاندازد که چگونه آرزو های گوناگون بفاصلهٔ چند لحظه زیر تل خاکستر مدفون گردیده است دیوار ها بانقوش برجسته گچ بری های بسیار عالی مزین است. پنجره های کوچك زیبائی که دارای شیشه‌های ظریف‌است درآنجا دیده می‌شود دراطاق خوراك علاوه برظرافت هائیکه دیده می شود چیزهائی نوشته شده‌که حاکی از کمال‌نظافت وادب اهل پومپئی می‌باشد ازآنجمله نوشته شده :

زن همسایه را هنگام خوراك اذیت مکن .

برسرمیزنهار میا مگر آنکه پاهای خودت راشسته باشی .

راجع بطرز طبخ واستفادهٔ ازمواد مولد حرارت طریقه‌هائی در آنجامعمول داشته‌اند که از حیث استواری مبانی خیلی مهمتر از طریقه‌هائی است که‌فعلا معمول می‌باشد .

منظرهٔ اطاق‌ها بطرف باغی است که دارای چشمه‌های مرمرومجسمه‌ها وسایر آثارصنعتی است وبیرون دیوارها عموما ازنقوش مجالس شکار تزئین یافته است . .

هر قدر از این خانه بآن خانه میروی همین منظره را میبینی . خیابانها چندین صد یارد طول دارد و ساختمان آن بخوبی درجهٔ تمدن این قوم را نشان می‌دهد - در وسط خیابانها محل با شکوهی برای ورزش و انواع بازیهای « ژیمنا ستیك » ساخته شده است ، بدیوار ها شمشیرها وماسك هائی آویخته شده که انسان در اولین وهله همچو بنظرش می‌آید که شاید این اشیاء را بطور ساختگی درست کرده باشند وراجع بآن عهد عتیق نباشد ولی وضع وهیئت آنها نشان می‌دهد که‌اینها ازعصر حاضر نیست . ازآنجا در یك تالاری رفتیم که اجساد کشف شده را در آنجا گذاشته بودند حقیقة منظرهٔ تاثر انگیزی بود . چون بهمان حالت که مرگ آنها را دریافته فعلا دیده‌می‌شوند . بچه هائی را می‌بینم که وقتی خطر را احساس کردند درآغوش مادر دویده و آنجا را مامن و پناهگاه خودقرار داده‌اند ولی فشار مرگ بطوری آنهارا فشرده که دوجسد بشکل یك‌جسد در آمده است.منظرهٔ سیاهان نیز در همان حال که مرگ آنرا گرفته بخوبی مشهود است.چیزی که بیشتر برتاثر انسان می‌افزاید مشاهدهٔ دست هائی‌است که برای جلوگیری ازخطر بلندشده وبهمان حال باقی مانده‌است!خانه‌های‌پائین‌دارای‌انبارها وکاروانسراهاومحل‌هائی‌است که برای کارگرهاتهیه‌شده‌است

درضمن گردش بمغازه های رنگ رزی رفتیم تافرصت پیدا کرده ببینیم درآنزمان چگونه رنگ‌رزی می کرده اند. این قسمت خیلی جالب توجه بود و در قسمت نقاشی با همه اینکه نقاشی زیاد و انواع و اقسام نقاشی ها در آنجا وجود داشت روح عمل در نقاشی آنها بیشتر محسوس بود وقتی انسان درخانها ومخصوصا درجاهائی که اشیاء کشف شده را گذارده‌اند وارد می‌شودحس میکند چرا دولت ایطالیا اجازهٔ عمومی‌نمیدهد که هر کس بخواهد برای‌تماشا آنجا برود، بقدری‌چیز هلی قیمتی ونفیس درآنجا فراوان است که هر گاه بخواهند بطور کامل آنرا حفظ نمایند بیشتر ازیك فوج مفتش لازم خواهد برد .

معلوم است چنین اکتشافات بزرگ را نمی‌توان برای همیشه از نظر عامه مستورداشت ولی فعلا اجازهٔ ورود بخانها و انبارها را نمی دهند تا بطور صحیح منظم و مرتب بشود - ولی درعین حال‌دامنهٔ‌حفر کردن و کشف نمودن نیز ادامه دارد وفعالیتی که در آنجا دیده میشود قابل‌ملاحظه‌است.

فعلا یك سوم از شهر پومپئی قدیمی کشف شده و دو سوم دیگرش باقی است که مشغول حفر هستند ، وازهمین جهة‌بایستی منتظربود که درآتیه آثارمعجزه‌آسائی از زیرخاکسترهای فراموشی بیرون بیاید .

باآنکه «تلویزیون» طیاره‌ها وهزاران اختراعات شگفت‌انگیز عصرحاضر نظراعجاب‌مردم را بخود جلب کرده بازاز زیر همین خاکسترها چیزهائی بیرون میآید که مشاهدهٔ آن انسان را در دریای حیرت غوطه‌ورمی‌سازد وباو میفهماند انسان درروزگار پیشین ازنظرهنروصنعت بچه‌پایهٔ ازترقی و کمال ارتقاء جسته است .

ح . شجره

مباحث طبی

سرم تیفوس

اخیراً در چین بوسیلهٔ شپش سرمی برضد تیفوس ۱ ترتیب داده اند ، ما اکنون قبل از توضیح این مطلب بذکر ریشه و معنی تیفوس(تب‌حصبه)و اختلاف آن باتیفوئید(حصبه)می پردازیم :

توفس ۲ ریشهٔ یونانی تیفوس دارای معانی متعددی است و از آنجمله است بی حسی و رخوت و همین سستی و بی حسی که بعبارت عامیانه از آن به «کرفی» تعبیر می‌شود خود یکی‌ازعلائم ظهور این مرض است و باین ترتیب این مرض را بنام یکی‌از مقدمات‌و آثارش نامیده اند . این‌مرض از امراض مهلك وسخت است و مبتلایان بخویش رابزودی طعمهٔ هلاکت میسازد و اقلا چهل در صد از آنانرا بدیار نیستی می فرستد . این مرض درممالك شرقی‌فراوانست.

اما تیفوئید را نباید با این مرض‌اشتباه کردزیرا تیفوئید اگرچه ازنوع همین مرض‌صعب است ولی شدت وخطرش از آن کمتر می باشد.

ترکیبش از دوکلمهٔ یونانی توفس و ایدس ۳ یعنی «نظیر ؛ مانند» است وبنابراین‌معنی تیفوئید «نظیر تیفوس» است و از این ترکیب خود اختلاف جزئی تیفوئید با تیفوس معلوم می‌شود. تیفوئید چنانکه گفتیم خطرش کمتر و معالجه اش آسانتر است و دیر گاهی‌است که سرمی‌برضد آن بنام «آنتی تیفوئیدیك» ۴ ترتیب داده اند ولی برای مقابله بامرض تیفوس تاکنون سرمی‌وجودنداشت و اخیراًدرچین این توفیق نیزنصیب بشر گردیده است .

تیفوس و تیفوئید اگرچه هردو بر محاط معائی جراحت خویش را وارد می کنند ولی سبب ایجادو تغییرات حاصلهٔ از این دومرض وتاثیراتشان براعضاء بکلی باهم متغایر است .

تیفوس از جرم سمی بنام «ریکت‌تساپروواز کی» ۵ ایجاد می شود. اسم‌این‌میکرب ازنام دوطبیب که‌هردودر لابرانوار بان‌مبتلاشده وجان خویس در بارهٔ آن گذاشتند اقتباس شده است واین دو شهیدراه آسایش‌بشریکی دکتر ریکت ۶ ودیگری دکتر پروازك ۷ بوده اند .

میکروب تیفوس بوسیلهٔ شپش منتشر می‌شود بدین ترتیب که حشرهٔ مزبور مریضی‌مبتلا بتیفوس را چون بگزد وبعد در تجاویف لباس شخص سالمی رفته واورا نیز بانیش خود دچار زحمت کند میکروب تیفوس از راه دهانش داخل خون این شخص می گردد و او را دچار مرض جانگزای تیفوس می‌سازد . این حشرهٔ کثیف نیز در تولیدمثل‌ازعجایب خلقت است چنانکه هرمادهٔ آن می تواند در دوماه نه‌هزار شپش تولید کند .

تیفوس‌را اگزانته ماتیك۸ نیز می‌نامند واین ازآنجهت است که درنتیجهٔ آن مانندسرخك لکه‌های زردی دربدن ظاهر می شود .

---

1 - Typhus. 2- Tophos. 3 - Eidos· 4-Antityphoidique. 5 - Rickettisa-Prowazeki· 6- Rickett· 7- Prowazek· 8 - Exanthématique·

تیفوس از بلایای عام جهان است و اغلب در موقع جنگ وقحطی ظهور می کند چنانکه سربها در جنگ بین المللی بآن دچار شدند و از همین جهت آن را « تیفوس مسلح » و « تیفوس قحط وغلا » نیز نامیده‌اند.

دربین سنوات ۱۹۳۳ — ۱۹۳٤ دوبارهٔ تیفوس در قسمت های مختلفی از جهان ظهور کرد و در این موردٔ باید آن را بیشتر از نتایج شوم بحران اقتصادی دانست ویا لااقل باید گفت که این امر بشیوع آن کمك کرد. ولی باتمام این احوال باید در نظر داشت که بدون شپش انتشار آن غیر ممکن است.

پس لازم است که چارهٔ این حیوان را کرد ولی چون عملی کردن این امر خود خالی از اشکال نبوده تا حدی غیر ممکن بنظر می آید ناچار بشر چارهٔ دیگر اندیشیده و از همین حامل میکروب تیفوس برضد آن استفاده کرده است. یعنی بوسیلهٔ آن سرمی که برای ازبین بردن تیفوس لایق تواند بود تهیه نمود.

تا زمان این توفیق اخیر علما واطبا کوشش بسیار کردند تامگر بوسیلهٔ پرورش میکرب های تیفوس سرم یاواکسنی برضد آن تهیه نمایند. ولیکن زحمات ایشان به‌نتیجه‌ای نرسید زیرا این میکرب درهیچ‌جا تولید مثل نمی کند.

آخرین راهی‌راکه‌برای حصول‌این منظور پیش گرفتندهمانست که قبلا گفتیم. ایجاداین طریقهٔ مفید بوسیله«رنه‌ساند۱ »طبیب‌ومشاور فنی‌انجمن‌های صلیب احمراست که درضمن‌سفرهای خود درآسیا بآن آگاهی یافته ودرمراجعت باروپا آنرا بارمغان برده‌است.

امامقدمات تهیهٔ این نتیجه بقرارذیل است:

درحدود ۲۰سال پیش هیئتی از مبلغین بلژیکی بریاست کشیشی بنام روتن۲ بچین رفته و درپکن سکنی گزیده‌اند. درسالهای اولی‌اقامت ایشان هرسال چهارپنج نفر ازهمراهان اورا تیفوس ازپا درمی‌آورد و بدیار نیستی می فرستاد بطوری که در ۲۰ سال قریب ۸٤ نفرازآنان هلاك‌شدند واگر عدهٔ جدیدی بایشان نمی پیوست هیئت مزبور بکلی از میان می رفت. ولی روتن اطلاع یافت که یکی از اطباء لهستان موسوم به رودلف ویگل۳ مدیر مؤسسهٔ بیولوژی اونیورستیهٔ لووو۴ سرمی برضد حصبه تهیه کرده‌است. پس بیدرنگ یکی از پیروان چینی خود یعنی دکتر چانگ۵ را برای فرا گرفتن طریقهٔ جدید دکتر رودلف بلهستان گسیل داشت. چانگ باد کتر رودلف در امتحانات و عملیاتش شرکت کرده ودرمراجعت ازلهستان اطلاعات‌مفیدی با ۲۰۰ شیشهٔ‌محتوی ازسرمی که‌دکتر رودلف برضد حصبه تهیه کرده بود باخود بچین برد وبهمراهی طبیبی دیگر بنام دکتر گاژدوس۶ ازاین سرم مقداری بهمراهان روتن تلقیح کرد وآنانرا ازخطر تیفوس نجات بخشید.

روتن چون این حسن‌اثررا ازسرم مزبور مشاهده کرد درصدد برآمد که همان سرم را درپکن تهیه کند. پس چند شپش ازتن مریضی مبتلا بتیفوس برداشت وبرتن خوکی نهاد. شپشها نیزخوك‌بیچاره را گزیده وازمیکرب سهمناك تیفوس دسته‌ای راازراه نیش‌خود در بدن‌اوداخل کردند.

1-René Sand. 2- Rutten. 3- Rudolf Weigl. 4 - Luovu. 5 -Tchang.
6- Gagdoj.

پیداست که این میکربها درخون خوك پرورش یافتند و برعدهٔ خویش افزودند و بدین طریق مخزن خوبی از ابناء جنس خوددر بدن آن حیوان ترتیب دادند ، وبنابراین هروقت که بتهیهٔ میکرب مزبورمحتاج شوند می‌توانند ازخون اومقداری تهیه کنند .

اما برای انجام منظور روتن وسیله ای لازم بود و روتن این وسیله را نیز جز شپش تشخیص نداد . پس بفکر تهیه و پرورش شپش افتاد و برای این کار چندین نفر ازفقیران چین را بخدمت طلبید که برای پروراندن این حیوان در تجاویف لباس خود سالها ممارست و تمرین کرده، و درس ها آموخته‌اند .

این متخصصین زیردست تربیت وپرورش شپش آنچه‌را که ازاین حیوان تهیه کردند و بخوبی پروراندند تسلیم طبیبان میکنند وایشان آنهارا درجعبه‌های مخصوصی نگاه میدارند .

باین حیوان که بخوبی می‌تواند حامل میکرب تیفوس شودمقداری ازمیکرب تیفوس که از خون خوك سابق الذکر بدست می‌آید باآلت بسیار دقیقی که قطر آن ازمو تجاوز نمی کند ، تزریق میکنند و مخصوصا سعی می‌نمایند که میکرب مزبور از طریق امعاء شپش داخل بدنش گردد ، و چون حیوان مزبور خیلی کوچك است برای اینکه امعاء اوتشخیص داده شود آنرا زیر میکرسکوب می گذارند و بدین ترتیب حیوان بدفعات بزرگ می‌شود ومجرای امعاء اوبخوبی مشخص می گردد .

علاوه براین برای آنکه شپش درحین عمل وتزریق حرکت نکند وکار را مشکل ننماید بانوار نازك کاغذی برجای خویش نگاهش می دارند . آنگاه در کمال آرامی و آهستگی قطره‌ای از خون خوك را که حامل میکرب است درسوزن می ریزند وآنرا وارد امعاء حیوان می کنند . میکربها دراین مرحله برعدهٔ خود می‌افزایند وحیوان را بضعف شدیدی مبتلا می کنند بترتیبی که پس از چند روز میمیرد . پس ازمرگ اعضاء اورا ازهم جدا می کنند وامعائش را که حاوی میکرب تیفوس است می گیرند ودرظرفی ضدعفونی شده قرارمی‌دهند وچون ۱۲۰ عدد از آنها تهیه کردند قطره‌ای از گلیسرین فنیکه (مرکب با اسید فنیك)۱ بر آن ها می افزایند و سپس از این مایع واکسن ضد تیفوس درست می کنند .

این طریقه اگرچه بسیار نافعست ولی خالی ازاشکال ودشواری نیست چه مخارج گزافی برای آن لازم است ومقدار سرمی که بدین وسیله درلابراتوار بدست می آید کم است ، ونیز این طریقه درهر مملکتی عملی نیست و کم اتفاق می‌افتد که اشخاصی خودرا وادار بتحمل نیشهای جانگزای حشرهٔ مشئوم مذکور کنند .

1- Glycérine phéniquée .

رباعی

عاشق شب وصل یار برگزیدهٔ خویش ، از بهر قرار دل غمدیدهٔ خویش
تا آنکه درازتر شود بردوزد ، بردامن شب سیاهی دیدهٔ خویش

مجیرالدین بیلقانی

آثار جدیدی که در مصر کشف شده

عملیات اکتشافیه که از طرف دانشگاه مصر درناحیهٔ هرموپلیس بعمل آمده نفوذ عجیب تمدن یونانی را درقرن چهارم قبل از میلاد در مصر نشان داده وتاریخ تحول مدنیت مصررا فوق‌العاده روشن میسازد . چنانکه از تصویر اول آشکار است معبدی که دارای مذبح عمودی وبشکل مربع است ازسبك معماری یونانی تقلید شده.



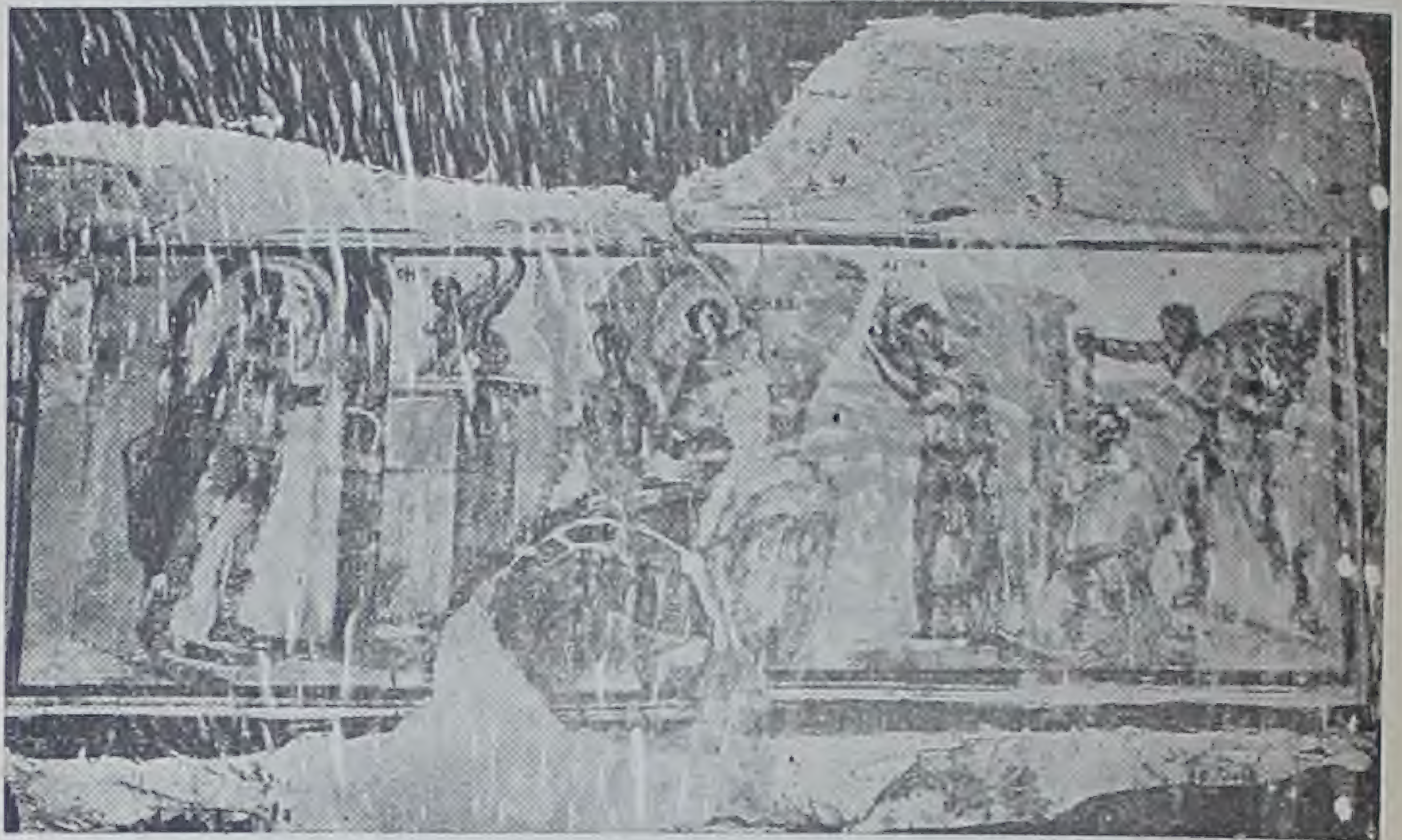
در شکل دوم سه نوع بنای سنگی دیده میشود که یکی سردرب و ستونها ودرگاه بسبك مصری دارد . بنای دیگر نیمی بسبك مصری ونیمی بسلیقه‌مصری ساخته شده ودارای شش ستون ومذبح مثلث است . بنای سوم بکلی سبك یونانی را نشان



میدهد. مهمترین اکتشاف امسال یك سلسله تصاویری است که در دیوار های یك مقبره پیدا شده است . موضوعات این تصاویر ازاساطیر وافسانه‌های یونانی اقتباس

شده چنانکه درتصویرسوم داستان ادیب پهلوان‌شهرتب را نقاشی کرده اند.

در قسمت راست این عکس این پهلوان یونانی مشغول جواب دادن به معمائی است که ابوالهول معروف شهرتب از مسافرین میپرسد و آن معما این بود که «آن چه حیوانی است که صبح باچهارپا وظهر بادوپا وعصر با سه‌پا راه میرود؟»



و ادیب معمارا اینطور حل نمود که این حیوان انسانست که صبح در اغاز ولادت باچهار دست وپا روی زمین حرکت میکند وظهر یعنی دروسط دورهٔ زندگانی باقامت افراخته با دو پای خویش قطع مسافت میکند وعصر یعنی در دورهٔ کهولت و پایان زندگانی مجبور است باکمك عصا راه برود و بدین طریق دارای سه پا میشود. درطرف راست داستان کشتن پدر ادیب بدست اوست تاپیشگوئی کاهنین و غیب گویان راست آید.

این‌تصویر ثابت میکند که درچهارصد سال قبل ازمیلاد این‌درام غم‌انگیز یونانی را درمصر بازی میکرده ومصری ها بدان اقبال داشته اند وواضح میکند که در پنج قرن بعد از جلوس بطلمیوس اول ادبیات و افکار یونانی در مصر آبرو و اعتبار شایانی داشته است.

تاریخ پیدایش مداد

و طریق ساختن آن

مداد امروزه یکی از بهترین وسهل الوصول ترین وسائل تحریر است که ما آنرا بدون تفکر در کیفیات پیدایش بکار می‌بریم و بخاطر نداریم که پیشینیان دراثر دسترس نداشتن بدین وسیلهٔ ساده گرفتار چه زحماتی بودند وچه چیزها را بجای آن بکار می بردند :

درقرون سالفه خط کشی صفحاتیکه ازپوست حیوانات بدست می‌آمد بوسیلهٔ آلات فلزی نوک تیزی مانندرفش انجام میگرفت تاسطوربرروی صفحهٔ کاغذ مرتب ومنظم باشد .

از قرن دوازدهم کتاب باستفادهٔ از این خاصیت سرب که درهنگام اصطکاک اثری از خودبرجای می گذارد ، پرداختند وآنرا درتسطیر صفحات وتحریر سطور بکار بردند .

درقرن چهاردهم ومخصوصا درقرن پانزدهم یعنی دورهٔ تجدید علوم وصنایع ۱ برین ماده اندکی قلع نیزافزوده شد ومدادی جدیددرمیان آمد. باهمین مدادهاست که نقاشان بزرگ دورهٔ تجدد مانندمیکل آنژ ۲ ورفائل ۳ پردهای مهم خودرا برجای گذاشتند.

درقرن شانزدهم در دوران سلطنت هانری چهارم پادشاه بزرگ فرانسه یکی از صنعتگران در صدد برآمد که میله‌های باریک سربی راکه در امر تحریر بکار می‌رفت درمحفظه‌های چوبی قراردهد وبدین وسیله‌ازسیاه شدن دست ولباس درهنگام استعمال‌آنها جلوگیری کند . ولی انقلاب عمده‌ای که درین صنعت روی داد ازاواخر قرن شانزدهم است چه درهمین تاریخ درکمبرلند ۴ (در انگلستان) معدن قسمی گرافیت که برای ساختن مداد بسیار مناسب بود ومی‌توانستند آنرا بصورت میله‌های بسیار نازك در آورند ، کشف شد . این ماده که به پلمباژین ۵ موسوم است ماده ایست خاکستری رنگ وترکیب اساسی آن از کار بور دوفراست ودر موقع لمس اثر سیاهی بردست می گذارد . مادهٔ مزبور پس از این تاریخ جای میله‌های سربی را گرفت وباآن مغز مداد ساخته شد . ولی دیری نگذشت که معدن مذکور تمام شد و با آنکه معدن های مختصری از پلمباژین در سیبری کشف کردند ، امر صنعت مداد سازی دچار بحران عظیمی شده بود و در موقعیکه جنگهای ۱۷۹٤ بین فرانسه وانگلستان درمیان آمد ملت فرانسه ازاستفاده ازبقایای مدادهای معدن کمبرلند انگلستان محروم‌ماندند ودچار زحمت شدیدی شدند . پس کمیتهٔ سلامت عمومی ۶ فرانسه یکی از علمای شیمی واز نقاشان بزرگ فرانسه موسوم به نیکلا ژاک کنته ۷ (۱۸۰۵ - ۱۷۵۵) راکه ازهوش اختراعی واکتشافی نیز بهره‌ای وافر داشت مامور جستجوی چیزیکه بتواند بجای پلمباژین بکاررود ودرساختن مداد بکارآید کرد . نیکلا نیز بالاخره باختراع یکنوع پلمباژین مصنوعی توفیق یافت که برای ساختن مداد بکار می‌توانست رفت . این ماده ازگرافیت نرم که باخاك رس (بمقدار کم) مخلوط می‌شد بوجود می‌آمد و بنا براین گرافیت که کاملا برای سیاه کردن جسمی کافی است چون باخاك رس مخلوط شد استحکامی یافت و برای تحریر مناسب شد .

طریقهٔ جدید ساختن مداد - در ساختن یك مداد اقلا بیست و چهار عمل مختلف لازم است وجملهٔ این اعمال را می‌توان بدومنظوراصلی یعنی تهیهٔ مغز مداد وتهیهٔ چوب‌آن منتهی کرد :

---

۱ - Renaissance . ۲ - Michel-Ange . ۳ - Raphaël . ٤ - Cumberland ·
۵ - plombagine . ۶ - Comité de Salut Public . ۷ - Nicolas-Jacques Conté .

مغز مداد- مغز مداد را امروزه نیز از گرافیت و خاك رس میسازند ولی این امر را شرایط و عملیات ذیل لازم است: گرافیتی که برای این مقصود بکار می رود باید بسیار خالص باشد. اول گرافیت را می‌شویند و بعد آنرا خوب می‌سایند چنانکه بگرد تبدیل شود و از آن پس در ظرف‌هائی مخصوص می‌ریزند و در این ظروف بوسیلهٔ میله‌هائی متحرك گرافیت را بهم میزنند. سپس جریان آب را در ظرف برقرار میکنند تا گرافیت خالص و نرم را باخود بظرفی دیگر برد.

در اثر این جریان محلولی از گرافیت در آب بدست می‌آید و چون این محلول را حرارت دهند آب تبخیر می‌شود و گرافیت خالص برجای می‌ماند. این گرافیت را باخاك رس خالصی که بهمان ترتیب فوق بدست می آید بنسبت معینی مخلوط میکنند. باتمام این عملیات چون ذرات گرافیت را هنوز لطافتی چنانکه باید نیست مخلوط فوق را چنان می‌سایندکه اندازهٔ هریك از ذراتش به دو هزارم میلیمتر برسد و برای حصول این منظور سیصدساعت وقت صرف می‌شود. بدست آوردن ذراتی بدین خردی و نیز دریافتن اندازهٔ آن بوسیلهٔ آلاتی مخصوص صورت می‌پذیرد.

ساده ترین ومعمولی ترین طرق خرد کردن گرافیت وخاك رس اینست که اول آنرا در آسیاهای دستی کوچك خوب می‌سایند و بعد باآسیاهای مخصوص ودقیقی موسوم به آسیای بوهمین ۱ این عمل را تکرار میکنند. قسمت زیرین آسیارا در وسط قیفی است که مخلوط بوسیلهٔ آن در آسیا ریخته می‌شود. پس از خروج از این آسیا مخلوط کاملا نرم شده است واز آن پس می توان آنرا بشکل خمیریکه مغز مداد از آن ساخته می‌شود در آورد. این مخلوط را پس از تخمیر در صافی های فشاری ریخته آبش را بخوبی میکشند و سپس آنرا در دستگاهی که دارای سوراخهای متعدد استوانه‌ای شکل است می ریزند واز جانب دیگر باماشین آنرا بشکل میله های باریك بیرون می‌آورند. این میله‌های باریك که همان مغز مداد است بوسیلهٔ آلتی قطع و بعد در اطاقی خاص خشك می‌شود. این میله‌های مقطوع را از آنجهت که سست است ودر هنگام کتابت تحمل فشار دست نویسنده نمی تواند کرد، برای پیدا کردن استحکامی لازم در کوره هائیکه حرارت معمولیشان بیش از صد درجه است، داخل میکنند.

طرز حرارت دادن میله‌ها در کوره بدین طریق است که آنهارا درظرف سفالین محکمی که هر یك را گنجایش پنج شش هزار میله‌است قرار می‌دهند و سرظرف را نیز برای جلوگیری ازدخول هوا بخوبی مسدود میکنند. برای آنکه حرارت بتمام نقاط کوره برسد معمولا گاز را برای سوخت بکار می‌برند.

اگرچه درنتیجهٔ این عمل خاك رس درمقابل حرارت سختی پذیرفته ومیله های باریك مزبور تاحدی ازحالت سستی خارج می‌شود ولی باتمام این احوال از جهت تخلخلی‌که درمیله‌ها وجود دارد آنهارا استحکامی چنانکه باید نیست چنانکه باندك فشار خرد می‌شود. پس برای استحکام کامل میله‌ها معمولا آنها را درمحلولی از تربانتین ویکنوع مادهٔ دهنی‌که بوسیلهٔ جریان الکتریك دارای حرارت است فرومی‌برند. دراثر حرارت هوائی‌که درخلل وفرج میله‌ها وجود دارد متصاعد می‌شود ومحلول مزبور جای آنرا میگیرد و بدین ترتیب میله‌هارا استحکامی چندانکه لازم است بدست می‌آید.

مغز مداد های رنگین - امامغز مدادهای رنگی را اصلا برای استحکام بکوره نمی برند زیرا دراثر حرارت زیاد مادهٔ رنگینشان فاسد می‌شود ونتیجه‌ای بدست نمی‌آید.

مادهٔ اصلی مغز مداد های رنگین ازکائولن ۲ که پس از تخمیر آنرا بهر صورتی می‌توان در آورد بدست می‌آید. کائولن طبیعة درهنگام اصطکاك با چیزی اثری ازخود برجای می گذارد. پس از آنکه اعمال مقدماتی تصفیه و خرد کردن ونرم سائیدن کائولن انجام یافت آنرا در ماشین‌های خمیر کننده داخل می کنند

۱ - Bohèmien. ۲ - Kaolin.

ومحلولی از مادهٔ رنگین ومادهٔ چسبنده‌ای از نوع صمغ بآن می‌افزایند . پس‌از تخمیر آنرا ازماشین مخصوصی عبور داده بشکل میله‌هائی درمی‌آورند ودوسه روز درهوای آزاد می‌خشکانند . مادهٔ صمغی که گفتیم هرچه در کائولن بیشتر باشد استحکام آن بیشتر وهرچه کمتر باشد کمتر خواهد بود .

طریق تهیهٔ چوب مداد - چوبهائیکه برای انجام این مقصود بکار می‌رود باید سست‌و نرم‌باشد ، و ازاین‌جهت است‌که این‌گونه چوبهارا اغلب ازچوب درخت سدر (ارز) ویا سرو کوهی انتخاب میکنند وبیشترآنهارا ازامریکای شمالی (فلوریدو و ویرژینی) می‌آورند . چوب‌هائی راکه برای این‌کارلازم است باره‌های متحرکی قطع می‌نمایند بطریقیکه هریك ازقطعات برای ساختن شش مدادکافی باشد . طول آنهارا نیزکمی‌زیادترازاندازهٔ معمولی مداد می‌گیرند زیراکه پس ازخشکانیدن آنهاازطولشان می‌کاهد . برای خشك‌کردن چوب‌ها معمولا آنهارا در واگنهای مخصوص از تونلهائی خاص عبور می دهندکه در آن جریان هوای‌گرم برقرار است ودرمخرج تونل نیز رطوبت‌سنجی قرار دارد تامقدار رطوبت یا عدم آنرا بوسیلهٔ‌آن درهوای تونل بفهمند وبدین ترتیب ازخشکی چوب یا مرطوب بودن آن اطمینان حاصل کنند .

پس ازخشك‌کردن قطعات چوب بوسیلهٔ دستگاهی خطوط گودی‌که جای مغز مداد است برروی آن ایجاد می‌نمایند . این دستگاه دارای تیغه‌های متحرکی است‌که خطوط مزبوررا بموازات یکدیگر برسطح صفحهٔ چوب حك می تواند کرد . پس از ایجاد این خطوط گودْ مغز مداد را در آن قرار می‌دهند وصفحهٔ دیگری را که دارای همین خطوط است برآن منطبق می‌نمایند . این عمل بوسیلهٔ ماشینی انجام می‌گیردکه دارای سه دستگاه است . دستگاه اول صفحات چوب را بطرف دستگاه ثانوی میراند ودراین دستگاه مغزهای مدادکه آغشته بچسبی از نوع ژلاتین است برروی خطوط گود جایگزین می شود واز این پس صفحه بجانب دستگاه سوم میرود.دراین دستگاه‌صفحهٔ دیگری که بچسب اندوده‌است برصفحهٔ اولی منطبق می شود وبآن می چسبد و سپس این دوصفحهٔ بهم چسبیده که محتوی مغزمداد نیز هستند از ماشین خارج می‌شوند وکارگران نیز بلافاصله آنهارا برداشته بوسیلهٔ ماشین «رتحت فشار درمی‌آورند تادو صفحه بهتر بهم بچسبد ودیر جدا شود . ازاین پس این صفحات را در ماشین دیگری داخل میکنند واین ماشین بفواصل معین بر روی آنها خطوطی رسم میکند چنانکه پس از خروج شخص آنهارا مدادهائی بهم چسبیده تصور می‌نماید . بعد ازاین مقدمات صفحات خراش‌یافتهٔ مزبور ازماشین‌دیگری‌که دارای تیغه‌های فولادین است می گذرانند . تیغه‌های این ماشین بفواصل معینی (باندازهٔ فاصلهٔ‌مدادها ازیکدیگر) قرار گرفته‌وبسرعت درحرکت است ،صفحات مزبور درجهت قائم از تحت بفوق در این ماشین حرکت میکند وپس از بریده شدن برروی صفحه‌ای که دربالای ماشین‌است می‌پراکند . پس ازاین پوست مداد ها را بوسیلهٔ ماشین‌کاملا صاف میکنند و مداد ها را بدستگاه دیگری انتقال می‌دهندکه برای رنگ کردن آنها مهیاست . این دستگاه را چرخی استکه در آن سوراخهائی تعبیه شده ودرهر دقیقه یك دور می‌زند ودرحین گردش از مقابل لوله هائی‌که محیط داخلی آن بقطر یك مداد است عبورمیکند وهمینکه سوراخهای چرخ درمقابل این‌لوله‌ها قرار گرفت مدادها بوسیلهٔ‌فشار شستی داخل درآنها می‌شود . این لوله ها محتوی محلول لاك می باشد ودو دهانهٔ آنها ازحلقه‌های‌نمدین یا کائوچوئی ساخته شده است . مداد درحین عبور از لوله جلا ورنگ می‌یابد و از جانب دیگر آن خارج می شود . این عمل چند بار تکرار می‌شود . - پس از ختم این عمل طرفین مداد را نیز بوسیلهٔ دستگاهی که مجهز بتیغه‌های تیز است می‌برند چنانکه صاف وبی‌خراش بشود ، وبعد آنهارا بوسیلهٔ آلومینیوم‌یازرورق یابرنز واقسامها نشاندار می‌سازند .

در ممالکی که بیش از همه‌جا در صنعت مداد سازی‌کار میکنند دردرجهٔ اول آلمان وپس‌از آن‌چکواسلواکی واطریش‌وانگلستان می‌باشد .

گزارش ماهانه

گزارش ایران

۱۶ فروردین — مادهٔ واحدهٔ ذیل از طرف وزارت مالیه بمجلس شورای ملی پیشنهاد و تصویب گردید.

«مجلس شورای ملی بوزارت مالیه اجازه می دهد که سکه‌های مسی پنج دیناری وده دیناری و ۲۵ دیناری معادل دو ملیون ریال ضرب نموده وبجریان گذارد. سکهٔ پنج دیناری مس اعتبار همان سکهٔ پنج دیناری نیکل و سکهٔ ده دیناری مس اعتبار همان سکهٔ ده دیناری نیکل و سکهٔ ۲۵ دیناری مس اعتبار سکهٔ ۲۵ دیناری نیکل را خواهد داشت.»

و نیز برطبق مادهٔ واحدهٔ دیگری مجلس پیشنهاد دولت‌رامبنی برواگذار کردن قسمتی ازاراضی خوزستان باشخاصی که آبادانی آنهارا تعهد کنند، پذیرفت.

۱۷ فروردین - صد نفر از متمولین امریکائی برای سیاحت‌ودیدار آثار تاریخی تخت جمشید بایران وارد شدند.

۱۹ فروردین - اشیاء مکشوفه ازحفاری شوش توسط هیئت حفاری فرانسوی در حضور آقای رئیس الوزراء بین دولت شاهنشاهی وهیئت مزبور بقیدقرعه تقسیم شد.

۲۰ فروردین — مجلس شورای ملی مضمون قرارداد پستی عمومی ومقاوله نامهٔ مراسلات وامانات وبروات پستی که‌ازطرف‌وزارت پست‌وتلگراف پیشنهاد شده‌بود تصویب کرد.

۲۱ فروردین - دورهٔ نهم مجلس شورای ملی پایان رسیده ومجلس تعطیل گردید.

۲۲ فروردین- دراثر زلزلهٔ شدیدی که‌درسراسر مازندران رویداد ۵۰۰ نفر مقتول شدند وخسارات زیادی در اثر شکستن سد وخراب شدن رودخانهای فرعی وارد گردید.

٤ اردیبهشت - وزارت معارف بر حسب امر ملوکانه بتاسیس انجمنی برای تکمیل وتوسعهٔ زبان و جلوگیری ازعدم انتظامی که در آن ظاهرشده اقدام کرد ودر هیئتی که برای مطالعه در فراهم آوردن مقدمات این امر بدانشکدهٔ حقوق دعوت شده بودند با حضور آقای رئیس الوزراء اولین جلسهٔ خودرا تشکیل داد.

٦ اردیبهشت - ۱۲ نفر از سیاحان امریکائی‌که مدتی‌پیش بایران‌وارد شده‌بودند برای تحقیق‌ومشاهدهٔ آثار اصفهان بدین شهر واردشدند.

۸ اردیبهشت - هفت نفر ازسیاحان فرانسوی و ۱۲ نفر سیاح امریکائی بمشاهدهٔ موزهٔمعارف‌رفتند و از طرف مسیو گدار برای ایشان توضیحات‌لازمه داده شد.

۹ اردیبهشت - آقای میرزا حسن خان پیرنیا (مؤتمن الملک) وآقای دکتر سعید خان مالک (لقمان الملک) بعضویت رسمی وآقای رشید یاسمی‌بعضویت افتخاری شورای عالی معارف از طرف آقای وزیر معارف انتخاب شدند.

۱۱ اردیبهشت - سکه‌های‌مسی که‌اجازهٔ ضرب آنرا ازطرف‌مجلس‌شورای‌ملی‌قبلا دیده‌ایم‌ضرب‌ومنتشرشد.

۱٤ اردیبهشت - سفیر دولت فرانسه درطهران برای‌دیدن اشیاء موزهٔ معارف بوزارت معارف‌آمده وباحضورمسیو گدار رئیس عتیقات‌بتماشای‌موزه‌پرداخت.

گزارش دنیا

۶ آوریل ـ امپراطور منچوکئو بژاپون رفت.

۷ آوریل ـ پارلمان اتازونی لایحهٔ مربوط بتقابل هر قسم منافعی در موقع وقوع جنگ را چنین اصلاح کرده است که در موقع فرستادن قشون بخارج باید سپاهی ازداوطلبان تشکیل یابد واعزام مشمولین نظام‌وظیفه بخارج ممنوع است.

ـ دولت اطریش در ابلاغیه‌ای صاحب منصبان سابق امپراطوری اطریش را دعوت کرده‌است که در صورت تمایل برای مدت چهار هفته از ۱۵ مه تا ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۵ برای شرکت در عملیات قشون متحدهٔ فعلی اطریش حاضرشوند.

۸ آوریل ـــ سپاهیان پاراگوئه دوفوج سواره نظام بلیوی را محاصره کردند و اسرای زیاد بدست آورده هفت دهکده رامسخرساختند.

۹ آوریل ـ نتیجهٔ انتخابات دانتزیك معلوم گردید واکثریت باحزب ناسیونال‌سوسیالیست‌شد.

ـ درباب پیمان بین فرانسه‌وروسیه بین‌سفیر کبیرروسیه درفرانسه ولاوال وزیر خارجهٔ‌فرانسه توافق نظر حاصل شد ـ مقصود از این قرار داد تقاضائی ازشورای جامعهٔ‌ملل راجع بتائیدمجدد تمامیت ارضی واستقلال ممالك واتخاذ تدابیر و تعیین مجازات عضوی ازجامعهٔ‌ملل که‌اعلان جنگ کند، بود.

۱۰ آوریل ـ قانون تشکیلات دفاعی کشوری برضد حملات هوائی رسماً اعلان گردید وبرطبق آن تشکیلات مزبوردرتمام خاك‌فرانسه‌اجباری‌شد

ـ ۲۱۰۰۰ تن‌ازقوای ایطالیا بافریقافرستاده‌شدند.

ـ مجلس نمایندگان اتازونی لایحهٔ مالیات بر عایدات رادرمواقع جنگ تصویب کرد.

۱۱ آوریل ـ در استرزا «Stresa» (محلی است نزدیك دریاچهٔ‌ماگزیور «Maggiore» درشمال ایتالیا) کنفرانسی بین سه دولت ایتالیا وفرانسه وانگلستان منعقدشد وسرجان سایمن اظهارداشت که مقصود از انعقاد این کنفرانس وادار کردن آلمان بتشریك مساعی در باب حفظ صلح‌اروپا واستقرارصلح و نیز باز گرداندن آلمان بجامعهٔ‌ملل است

ـ در ابلاغیه‌ای که درعصر همین روزمنتشر شد تصریح گردید که موضوع کنفرانس دراین روز بیشتر درباب بازگشت آلمان بجامعهٔ ملل بودو نیز درباب اطریش مباحثی درمیان آمدوسپس مسئلهٔ پیمان شرقی درتحت دقت‌قرار گرفت.

۱۲ آوریل ـــ جلسهٔ کنفرانس استرزا تصمیم گرفت که نکات مختلفهٔ ابلاغیهٔ سوم‌فوریهٔ بریتانیا را مورد مطالعه قراردهد.

سرجان‌سایمن‌در کنفرانس‌اظهار داشت که‌دولت آلمان‌بوزیرمختارانگلیس‌دربرلن‌اطلاع داده‌است که‌حاضراست‌درپیمان‌شرقی‌عدم‌تهاجم‌شرکت کند.

ـ اعضای کنفرانس استرزا (نمایندگان انگلستان و فرانسه و ایتالیا) تعهد کردند که‌از عرضحال فرانسه در جامعهٔ ملل (برعلیه تجدید تسلیحات آلمان)دفاع کنند.

و نیز از نتایج این کنفرانس دراین روز این‌شد که ایطالیا هم‌به‌پیمان امنیت که‌بین فرانسه و روسیه منعقدشده‌بودرضایت داد وبدانها‌پیوست.

۱۵ آوریل ـ در کنفرانس‌استرزاتصمیم گرفته شده که دولی که در پیمان دانوب ذی‌نفع‌میباشند یعنی‌اتریش وآلمان‌وچکواسلواکی ومجارستان‌و یوگواسلاوی‌وایتالیاوفرانسه‌ولهستان‌ورومانی در ۲۰ مه برم‌دعوت‌شوند ـ درباب‌تجدیدتسلیحات اتریش و مجارستان و بلغارستان نیزمذاکراتی‌بعمل آمد.

ـ دکتر سون‌هدین «Swen Hedin» سیاح مشهور سوئدی که‌اخیراً درترکستان‌چین مشغول تحقیقات وسیاحت بوده وارداستکهلم‌شد.

۱۶ آوریل ـ کنفرانس استرزا تعطیل شد ـ دول سه گانه دراین کنفرانس‌فقط‌توانستند که‌راجع به‌اصولی که‌قبلا‌بیان کردیم‌توافق‌نظری حاصل کنند.

یادداشت فرانسه بجامعهٔ ملل درباب جلوگیری از تسلیحات آلمان ورسمی کردن نظام اجباری و جلوگیری ازنقض یکطرفهٔ معاهدات رالاوال بنام فرانسه وانگلستان وایطالیا بجامعهٔ ملل تقدیم داشت.

۱۷ آوریل — سپاه پاراگوئه در اثر بمباردمان قوای بلیوی وجنگ‌های سخت قسمتی ازقشون بلیوی را باسارت گرفت و بر پیشرفت خود افزود.

۱۸ آوریل - پیشنهاد اعتراضی انگلیس و فرانسه و ایتالیا برضد تجدید تسلیحات و ایجاد نظام اجباری آلمان درجامعهٔ ملل با کثریت آراء تصویب شد ونمایندگان دول : انگلستان، کانادا شیلی ، اسپانی ، فرانسه ، مجارستان ، استرالیا ، هلند ، لهستان ، پرتقال ، ترکیه ، روسیه ، بوگواسلاوی - ازطرف شورای جامعهٔ ملل دعوت شدند تابرای جلوگیری ازنقض یکطرفهٔ معاهدات تدبیری اتخاذ نمایند .

-محافل رسمی آلمان جامعهٔ ملل رادر باب تصمیمی که دربارهٔ عملیات اخیر آلمان اتخاذ کرده است باصلاحیت تشخیص نداد .

-دولت انگلیس وحکومت هندوستان ودولت چین قرارداد راجع بتاسیس کمیته‌ای برای تعیین سرحد قسمت جنوبی میان برمه ویون نان (Yunnan) را تصویب نمودند .

لیتوینف ولاوال درباب پیمان روسیه وفرانسه درموارد پیمان تعاون متقابل توافق نظر کامل حاصل کردند وقرارشد که طرح این پیمان بهر دو دولت تسلیم شود .

۱۹ - دولت آلمان بوسیلهٔ سفرای انگلستان و ایتالیا بدول مزبور اعتراض شدید در باب رفتار اخیرشان کرد .

۲۱ آوریل — نمایندگان بعضی از دول در لیتوانی اقداماتی بعمل آورده اند که دولت مزبور مقررات راجع بناحیهٔ ممل رارعایت کند.

۲۲ آوریل - لیتوینف برای توضیح بعضی مسائل راجع بپیمان شرقی بمسکورفت .

-دولت آلمان برعلیه رای اخیری که جامعهٔ ملل برضد اوداد اعتراض کرد .

۲۳ آوریل - رئیس الوزراء و وزیر عدلیهٔ بلغارستان ازطرف هیئت دولت مامورتدوین قانون اساسی جدید برای بلغارستان شدند .

۲٤ آوریل - عده‌ای ازهواپیماهای آلمان را برفراز استحکامات سرحدی فرانسه برای تفتیش درحال پرواز مشاهده کردند .

۲۵ آوریل — یکی از سیاحان آلمانی در ضمن مسافرت و سیاحت در عربستان به کشف آثار شهر قدیمی نائل گردید که تاکنون اهالی آن ازدخول اروپائیان درشهر خود جلوگیری مینمودند

-در آلمان جشن پنجاه ویکسالهٔ ایجاد مستعمرات آلمانی امپراطوری قبل ازجنگ برپاشد .

۲٦ آوریل — سپاه پاراگوئه حملهٔ شدید قشون بلیوی رادفع کردند وعدهٔ زیادی اسلحه واسیر گرفته ومقداری درداخلهٔ خاك بلیوی پیش رفته‌است.

۲۷ آوریل - کمونیست های چین که ازمدتی قبل ایجاد اغتشاشاتی دربرخی ازنواحی چین کرده بودند وارد یونان ازایالات جنوبی چین شده واهالی رابزحمت انداختند .

-لیتوینف کمیسر خارجهٔ روسیه ازطرف دولت روس مامورشد که دستور های جدیدی برای سفیر کبیر روسیه در فرانسه در باب پیمان فرانسه و روسیه بفرستد ، وسفیرمزبور نیز در اثر دستور های جدیدی که از مسکو باو رسیده بود به ملاقات لاوال رفته ومقدمات رفع بعضی ازموانع راکه درامضای پیمان حاصل شده بودخاطرنشان کرد.

۲۸ آوریل - پارلمان اتازونی مبلغ ٤٦۰ میلیون دولار بودجهٔ بحریه راکه از طرف دولت پیشنهاد شده بود تصویب کرد و دولت اتازونی تصمیم گرفت که با این اعتبار ۲٤ فروند کشتی و ۵۵۵ هواپیما بسازد و ۲٦۷۷ صاحبمنصب و ۹۰۰۰ ملاح جدید و ۵۱۰ صاحبمنصب پیادهٔ بحریه بخدمت گیرد.

۲۹ آوریل — شورای دفاع های رومانی برای تکمیل تسلیحات در تحت نظر شاه واعضای دولت وسه تن از رئیس الوزراهای سابق رومانی تشکیل یافت.

۳۰ آوریل - پیشنهاد احداث یك مرکز هوائی در نواحی دریاچه‌های بزرگ مرادپنج در یاچهٔ شمالی اتازونی است وشش مرکز ساحلی دیگر که ازطرف دولت اتازونی بمجلس پیشنهادشده بود تصویب گردید.

-دولت آلمان ساختمان ۱۲ تحت البحری رابا ظرفیت ۲۵۰ تن سفارش داد.

-دولت ایطالیا از وزیر هوا پیمائی فرانسه دعوت کرده است که برای تهیهٔ جزئیات پیمان هوا پیمائی که اصولش در سترزا تصویب گردیده ونیز برای تهیهٔ جزئیات نقشهٔ معاهدهٔ هوا پیمائی تجارتی میان فرانسه و ایطالیا ، در ۹ مه برم رود ومشارالیه نیز دعوت دولت مزبوررا پذیرفت.

-پانزده هزار کمونیست که ایالت یون نان را در تصرف خود آورده و اسباب زحمت اهالی شده بودند در اثر حملاتی که ازقوای دولتی به آنان شد مجبور بعقب نشینی گشته وبایالت سیچوآن رفتند.

اول مه - قرارداد تجارتی جدیدی بین فرانسه وایتالیا منعقدشد وبنا براین قرارداد تسهیلاتی در امر تجارت فرانسه وایتالیا ایجاد گشت.

۲ مه - کمونیست های چین مجدداً بکرسی یون نان نزدیك شدند و اسباب تشویش اهالی را فراهم آوردند.

-درهیئت وزراء انگلستان اصل تجدید تشکیلات قوای هوائی که طرح آنرا وزیر هوا پیمائی تقدیم کرده بود ، تصویب شد- برطبق این طرح بر عدهٔ فرودگاهها ومخازن وصاحبمنصبان ومتخصصین هوانوردی افزوده خواهدشد.

-درقارس وحدود آن (ترکیه) زلزلهٔ بسیار شدیدی ظاهر شد وتلفات زیاد وارد کرد.

۳ مه - در ساعت ۵ر۹ شب ۳ مه پیمان تعاون متقابل روس وفرانسه دروزارت خارجهٔ فرانسه امضاء شده نمایندهٔ روسیه سفیر کبیر این دولت بودواز طرف فرانسه وزیر خارجه پیرلاوال دراین امر مامور یت داشت.

-برطبق این معاهده که شامل پنج ماده و یك پروتکل می باشد فرانسه و روسیه متعهد شدند که درصورت خطر تهاجم برضد آنها باهم مشورت ومساعدت کنند.

-وزیر هواپیمائی آلمان درضمن نطق خود گفت که قوای هوائی آلمان بحدی است که می تواند در مقابل تمام قوائی که به آن حمله ور شود مقاومت کند.

٤ مه - فرمانده کل قوای بحری اتازونی در آسیا بژاپون واردشد تادوستی دولت متبوع خودرا نسبت بژاپون اظهار وابلاغ کند.

-درسرحد آلمان ولیتوآنی براثر پیش آمد و زدوخوردی یکنفر زخمی ویکنفر مقتول شد واین امر نتیجهٔ اتفاق بوده است.

-دولت آلمان ببعضی از نواحی رن که ازداشتن استحکامات نظامی محروم بود سپاهیانی فرستاد.

۵ مه — در هیئت وزرای ایطالیا مخارج سه ملیون لیره برای کارهای فوری ومخصوصا نظامی تصویب شد.

-براثر مذاکراتی که بین دولت ژاپون ودربار پاپ شده بود قرار شد که ژاپون سفیر کبیر یاوزیر مختار بدربار پاپ اعزام دارد وپاپ نیز نمایندای ازطرف خود درتوکیو گذارد.

-هیئت نمایندگان اطریش ومجارستان ومعاون وزارت خارجهٔ ایتالیا وارد ونیز گردیدند تادر آنجا مذاکراتی شروع کنند ، دراین کنفرانس سعی میشود که منافع دول سه گانه راباسایر دول دانوب وفق دهند. مذاکرات ازساعت ۱۵ شروع شدودر ساعت ۲۰ خاتمه یافت.

۶ مه- نمایندهٔ مجارستان در کنفرانس ونیز بتقاضای تساوی قوای جنگی تصریح کرد.

دولت لیتوآنی یاد داشتی بدولی که اساسنامهٔ ممل را ضمانت کردند فرستاد ودر آن از دول دربارهٔ لیتوانی ضمانت خواست.

حل مسئلهٔ شطرنج شمارهٔ دوازدهم سال دوم

مسئلهٔ شطرنج نمره ۱۰ که در شمارهٔ ۱۲ سال دوم طرح کرده بودیم متأسفانه بواسطهٔ غفلت مطبعه ومصحح غلط طبع شده بود و بهمین سبب چند نفر از خوانندگان محترم که انرا حل کرده‌اند هر کدام راه خاصی پیش گرفته‌اند و چون مسئله اساساً غلط طرح شده وراه‌حل منحصری نداشته است راههای حل هر یك از آقایان هم صحیح است . اینك ذیلا عین همان مسئله‌را بصورت صحیح آن مجدداً طبع میکنیم وراه‌حل صحیح آن درشمارهٔ آینده از نظر خوانندگان محترم خواهد گذشت .



مسئلهٔ ۱ (سال سوم)

سفید در دو حرکت سیاه را مات میکند

اسامی کسانی که مسئلهٔ شمارهٔ دوازده سال دوم را براههای مختلف جواب داده‌اند بقرار ذیلست :

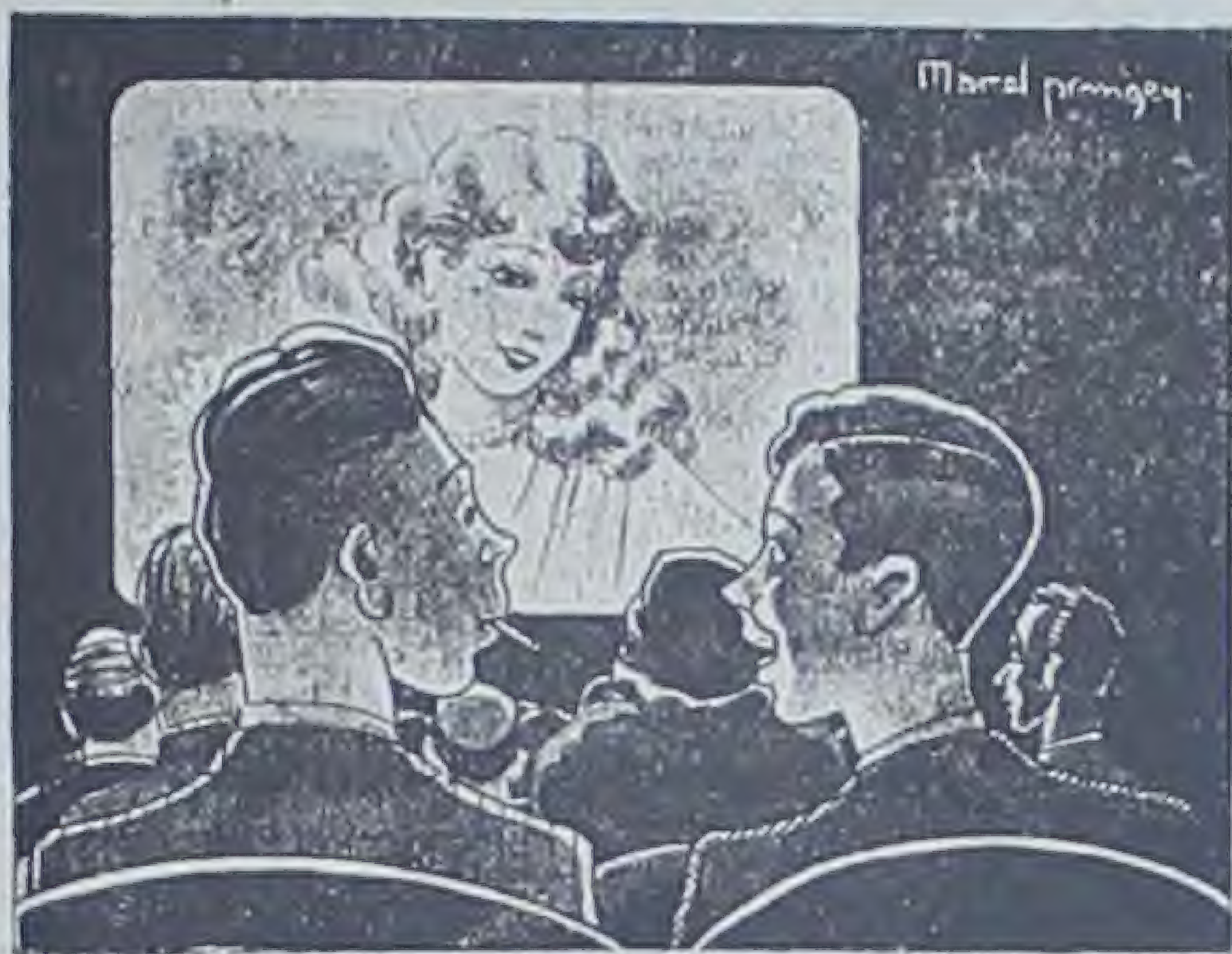
۱ - آقای اقبال خان شیبانی طهران

۲ - « حمیدخان صادق «

۳ - بی امضاء «

اخطار : جواب مسائل شطرنج هر شماره باید منتهی تا بیستم همان ماه بدفتر مجله برسد و گرنه طبع اسم حل کننده در شماره بعد میسر نخواهد بود .

قسمت تفریحی



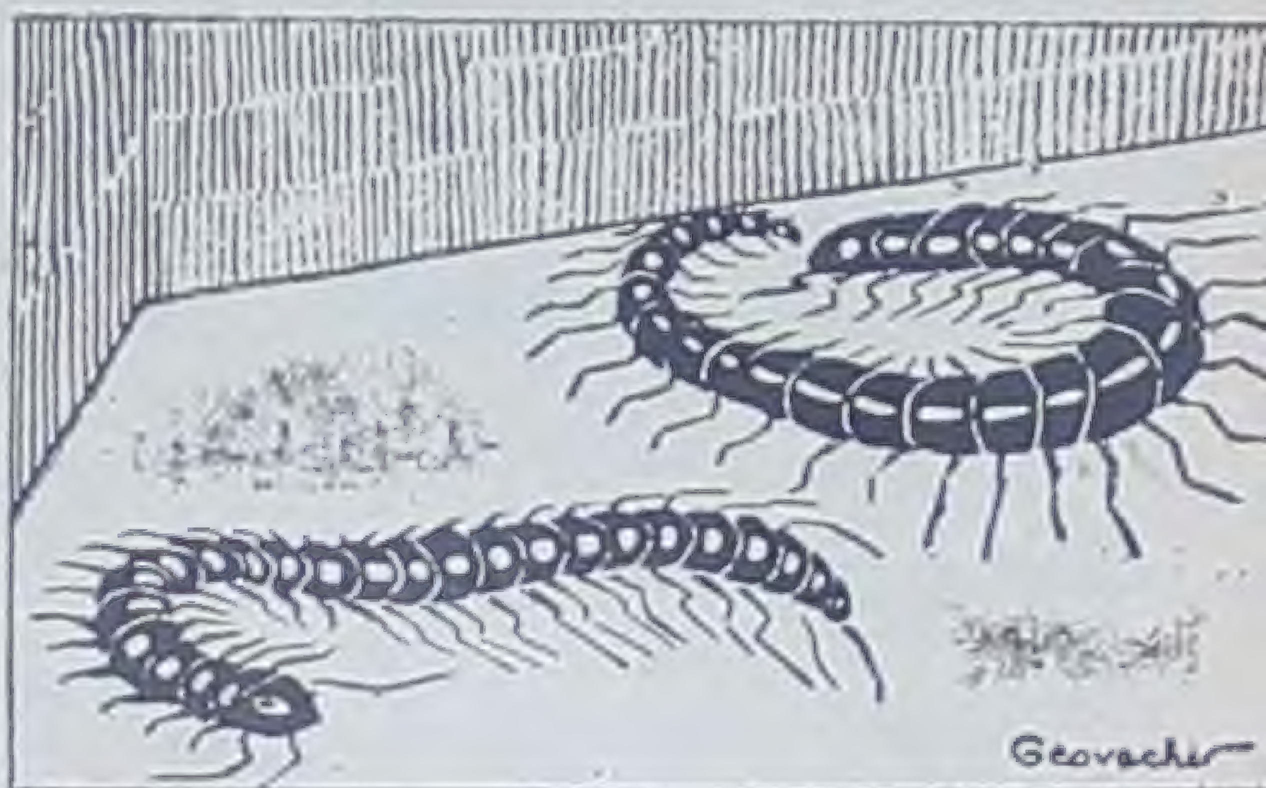
— نگاه کن قطعاً این ستارهٔ سینما عاشق من شده ، چون تا کنون سه مرتبه درست توی چشم من نگاه کرده است .

«وو — پاریس»



زن (بعکاس) — آقای عکاس ، عکس آقارا باین شکل بردارید، چون عکس زمان شیرخوارگی اورا گم کرده ایم .

«ایل تراوازو — رم»



هزار پای ماده — عزیزم ، پس کی به آغوش من خواهی آمد ؟

هزار پای نر — تا دو ساعت دیگر ، همینقدر که کفش هایم را دربیاورم ! . . .

«وو ـ پاریس»



سال سوم		تیر ماه ۱۳۱٤		شمارهٔ ۲

فن اعلان

«اعلان» نه تنها بعالم صناعت وتجارت خدمات گرانبهائی انجام داده بلکه در تعمیم علم ومعرفت عامل مؤثری شمرده شده‌است.چون متاسفانه در کشور ماقدر ومنزلت «اعلان» بالنسبه مجهول مانده وحق معرفت آنرا بجای نمیآورند لذا بحث مختصر ذیل را در این موضوع مهم خالی از فائده نمیدانند

اعلان در زمان قدیم

از جملهٔ فنون معدودی که حتی بشر بدوی باآنها آشنائی داشته ودر اداره کردن معیشت ساده و بیتکلف خود بکار میبرده «فن دادوستد» بوده.مقصود از داد وستد تنها این نیست که وجه مسکوك ورایج داده شود ودر ازاء جنسی خریداری گردد، چه اگر دادوستدرا باین تعبیر وتفسیر محدود سازیم ازقدمت آن بکلی کاسته شده وبزمانی میرسیم که این تبهیل در امر معاملات صورت گرفته و حال آنکه مسئلهٔ رواج مسکوکات بدعتی نسبتاً تازه‌وجدید است ومامیدانیم که معاوضهٔ جنس به‌جنس خیلی خیلی قبل‌از این ودر دورهٔ بداوت معمول بوده وهنوزهم درمیان ملل وحشی متداول است .

وقتیکه به‌قدمت داد وستد قائل شدیم ونیز دانستیم که اعلام یااعلان تمایل بخرید وفروش مقدمهٔ هر دادو ستدی است میتوانیم نتیجه گرفت که اعلان‌هم ازفنون معدودی‌است که ازقدیم‌الایام میان بشر نیمه‌متمدن معمول ورائج بوده . درمیان قبائل بادیه نشین هنوزهم معمول است که هرگاه حیوانی یاهرچیز دیگری از آنها گم شود فوراً جارچی برمیگمارند وبوسیلهٔ جارزدن مطلب خود را اعلان میکنند تابمقصود خود یعنی یافتن چیز گم شده نایل آیند.

این جار زدن وسیلهٔ اعلان این مردم بدوی است.

سیر ترقی اعلان

وقتیکه به‌تاریخ ترقی فن اعلان مراجعه کنیم خواهیم دید که هر قدر مدنیت جلو رفته این فن نیز که یکی از مظاهر تمدن بشری است قدم به قدم ترقی نموده و توسعه یافته است. یك‌وقتی یگانه وسیلهٔ اعلان جارزدن بود. چون بشر به‌فن کتابت آشناشد وازمزایای آن بهره‌مند گردید اعلان‌را نیز بکتابت درآورد. درموزهٔ بریتانیا یك‌قطعه پاپیروس مصری موجود است که درسه‌هزار سال پیش تنظیم یافته ونویسندهٔ آن‌تقاضای استرداد غلام‌فراری خودرا اعلان‌میکند. دررم قدیم‌نمایشهای پهلوانی وسایر مسائل‌مهمه‌را بر دیوارها مینوشتند و برای اطلاع عموم اعلان میکردند. در ضمن کاوشهائیکه در شهر مدفون پمپئی بعمل آمده اعلانات کتبی بدست آورده اند که بیشباهت بطرز اعلانات امروزه نیست، مثلامضمون یکی ازاین اعلانات از اینقرار است: یك ظرف مسی ازاین مغازه بسرقت رفته هر کس آنرا عودت دهد ٦٥ سیسترس عاید خواهدداشت و هر کس که دزد را نیز تسلیم نماید یك انعام اضافی دریافت میدارد.

وقتیکه ماشین چاپ اختراع شدومطبوعات رونقی گرفت اعلان نیز ازمزایای این‌اختراع بهره‌مند گردید. اعلانات چاپی حتی ازاواخر قرن شانزدهم دردست است که در آلمان وهلند منتشر شده‌وطبع کتب جدیدی‌را اعلان میدارد. این‌اعلانات‌چاپی نشان میدهدکه در همان اوائل اختراع‌مطبعه از آن‌استفاده کرده‌اند. امروزهم‌نه فقط جراید و مجلات وکتب دارای اعلانات گوناگون هستند بلکه‌بسیاری مؤسسات‌اعلانات خودرا جداگانه‌بشکل کاتالوگ‌ومراسله‌وغیره‌منتشر میکنند.

چون بشر باختراع برق و رادیو نائل آمد طولی نکشید اعلان از این اختراعات جدیدبهره‌مند شد. اغلب تجارتخانه‌ها باچراغهای‌برق، درسینماها، بارادیو، نام‌ونشان‌خودرا معروف هرعابر و ناظر میسازند.

بالاخره‌امروزه‌اعلان را برروی‌زمین، بردیوارها، روی‌مغازه‌ها، اطراف وسائط نقلیه، وحتی بوسیلهٔ ائروپلان درهوا منتشر میسازند. بااین کیفیت میبینیم هرقدر بشر درعلوم واختراعات توفیق یافته، اعلان ازاین اکتشافات استفاده کرده و آنهارا مظهر جلوه خود قرار داده است.

منافع حاصلهٔ از اعلان

اعلان گذشته از اینکه سبب پایداری اغلب و اکثر جراید ومجلات و سایر مطبوعات عالم شده وقسمت عمدهٔ عایدات آنهارا تشکیل میدهد، درپیشرفت صنعت نقاشی و گراور سازی اثرات مفیدی بخشیده است. کثرت اعلانات تولیدکار وپیشه برای هزاران کارگر صنایع کاغذسازی، حروف ریزی، ماشین سازی... مینماید. ازطرف دیگر اعلانات مشوق قرائت کتب جدید الطبع، سیر وسیاحت وجهانگردی، دخول در مدرسه و هنرستان، استفاده از سناتوریمها و معالجات طبیعی، و حمامهای معدنی، نظافت، ورزش ... است و بالنتیجه موجبات پیشرفت دانش وحفظ سلامتی مزاج و ترقی پایهٔ زندگانی اجتماعی بشر را فراهم میآورد.

اعلان ومطبوعات

درمقدمهٔ این مقاله اشاره کردیم که اعلان به نشر علم و ادب نیز خدمات ذیقیمتی انجام داده است. جراید و مجلات از وسایل بسیار مؤثر ترویج وتعمیم دانش و معرفت در میان توده ملت است. بسا کسانیکه ازمزایای تحصیلات متوسطه وعالی بهره مند نشده ولی بوسیلهٔ مطالعه مجلات مفید علمی و ادبی منقصت معلوماتی خودرا جبران نموده وبه کمالاتی نایل آمده اند. این همه مجلات مفید وعام المنفعه که دراکناف واطراف دنیا بزبانهای گوناگون انتشار میابد وباقیمت ارزان دردسترس همه قرارمیگیرد ازبرکت اجرت اعلانات است. مجلهٔ ستردی ایوینینگ پست «Saturday Evening Post» که میزان انتشار آن ۲٫۳۵۶٫۹۴۶ نسخه است برای هریك صفحه اعلان دریك نوبت ۷٫۰۰۰ دلار اجرت میگیرد ودرصورتیکه اعلان رنگی باشد ۱٫۵۰۰ دلار اضافه مطالبه میکند یعنی برای یك صفحه اعلان رنگی ۸٫۵۰۰ دلار یاقریب ۱۵۰٫۰۰۰ ریال اجرت میگیرد. تصور نشود که تنها این یك مجله است که یکهمچو اجرت گزافی را برای درج اعلانات حاصل میکند، اجرتیکه برخی ازمجلات دیگر می گیرند ومیزان انتشار هریك ازآنها را برای مزید اطلاع خوانندگان محترم ذیلا درج میکنیم:

	تعداد مشترکین	اجرت هر صفحه برای یك نوبت
بیکتوریال رویو	۲٫۲۵۷٫۰۸۳	۸٫۰۰۰ دلار
وومنس هم کمپانین	۱٫۸۱۰٫۶۰۶	« ۶٫۲۰۰
مجلهٔ مکرکال	۲٫۶۷۶٫۹۶۴	« ۶٫۰۰۰
مجلهٔ امریکائی	۲٫۰۲۱٫۷۲۹	« ۴٫۲۰۰

لیتری دایجست	۱٫۲۶۳٫۱۱۵	۴٫۰۰۰ «
دلینیاتور	۱٫۰۰۵٫۲۶۳	۴٫۰۰۰ «

در کلیهٔ ممالک راقیه کمتر مجلهٔ یافت میشود که وجه اشتراک آن تکافوی مخارج تشکیلات مجله را کند، تاچه رسد به اینکه اضافه عایداتی هم بدهد، وحال آنکه ما میدانیم برخی از جراید و مجلات اروپائی و آمریکائی بقدری تشکیلات عریض وطویل دارند که بایک وزارتخانه برابری وهمسری میکنند. این گونه مجلات کثیر الانتشار از برکت اجرت اعلانات است که اداره میشوند و عایدات هنگفتی نشان میدهند. در بعضی موارد نصف الی دو ثلث عایدات آنها از ممر اعلانات است یعنی اجرتیکه از درج اعلانات عاید میدارند دو مرتبه زیادتر از مجموع وجه اشتراک آنهاست، آنهم وجه اشتراکی که باآن نظم وترتیب دریافت میشود: تعداد مشترکین به یک ملیون و دو ملیون و بیشتر سر میزند، احدی از این رقم حیرت آور به بهانهٔ خصوصیت با صاحب امتیاز یا مدیر انتظار مجلهٔ مجانی ندارد، و این اردوی انبوه مشترکین وجه اشتراک خود را بالتمامه با تقاضا نامهٔ اشتراک توام و بالمساعده می فرستند وتأخیر وتعلل را روا نمیدارند.

این عایدات سرشار از ممر اعلانات پایهٔ ومایهٔ مادی ومعنوی مجلات را بقدری بالا برده که هریک حکم دبستانها، هنرستانها و دانشکدها دارند، ودرازای وجه اشتراک کم (نسبت به وضعیت آنها) ملیونها مردم را از رموز علوم وفنون وسیاسیات مطلع وبصیر میسازند، و بالاخره تودهٔ ملت را تربیت کرده و اوضاع عمومی مملکت را ترقی میدهند. این است که «اعلان» نه تنها توسعه وترویج تجارت وصناعت واقتصادیات ممالک را فراهم آورده بلکه در انتشار علم ومعرفت میان توده ملت نیز عامل مؤثری بشمار میآید.

تخمین زده اند که در آمریک سالی قریب ۱٫۲۵۰٫۰۰۰٫۰۰۰ دلار یا بالغ بر ۲۰٫۰۰۰٫۰۰۰٫۰۰۰ ریال بمصرف اعلان میرسند، و از این مبلغ افسانه مانند ۶۲۵٫۰۰۰٫۰۰۰ دلار نصیب جرایدمیگردد. بنابراین، عظمت تجارت وصناعت وفلاحت، ترقی فن اعلان، و توسعه و اهمیت جراید ومجلات دست بدست یکدیگر میدهند.

امیدواریم ماهم روزی باین عظمت مظاهر تمدن بشری نایل شویم.

مجید موقر

علم و افکار شاعرانه

کسانی که میگویند علوم امروزه مجالی برای تخیلات و تصورات شاعرانه دراین دوره ترقیات برق وتلویزیون ورادیو و سینمای گویا باقی نمیگذارد ، درحقیقت مردمان کوتاه نظری هستند.

من وقتی باین حقیقت پی بردم که بخطابه کوری «Mr. Joliot Curie» گوش داده وفهمیدم که مجموعهٔ ذخایر تصورات تمام شعرا در مقابل جولان فرضیات علوم امروزه خیلی کوچك ومحقر خواهد بود.

یونانیان قدیم تصور کردند وقتی آفتاب را به بزرگی ایالت پلوپونیزوز «Peloponnesus» بدانند خیلی دور از حقیقت رفته و گزافه گفته‌اند . ولی طولی نکشید که منجمین تخمینات خودرا بزرگتر گرفتند تابجائی رسیدند که در تعیین حدود اجرام سماوی، ارقام واعداد از بیان مقصود دور افتاد.

توجه علوم تنها به چیز های بسیار بزرگ معطوف نبود . در مورد اشیاء بسیار کوچك نیز اکتشافاتی شده است که تصورات قدما را درهم نوردیده وتخمینات آنها را محقر وناچیز ساخته است.

خواننده را دعوت میکنم یك صبح زود که هنوز شبنم برروی برگها و گلها میدرخشد باتفاق من قدم بباغی گذارد .

وقتی که ما بخواهیم یك قطره شب نمی را مطالعه کنیم باید متوسل به میکرسکوب شویم. قطرهٔ شبنم بقدری کوچك است که چشم عادی نمیتواند جزئیات آنرا تشخیص دهد ، ولی از همین یك قطرهٔ ریز شبنم که در تحت اعجاز میکرسکوب قرار گیرد یك دنیای جدید وعجیبی را درزیر نظر ما با کمال حیرت مجسم میسازد ، و هرچه آنرا بزرگتر کنیم حقایق تازه تری بنظر ما خواهد رسید .

ولی با علوم امروزه ، ما نمیتوانیم چیزهائی را مطالعه کنیم که قطر آنها کمتر از ۲/۱۰۰۰۰ یك میلیمتر باشد . حتی قویترین میکروسکوبهای امروزه نمیتواند بیش از این چیزی بما نشان دهد. با این کیفیت برای تحقیقات علمی باید متوسل به تخیلات شویم، چونکه دامنه این تخیلات را هر قدر بخواهیم میتوانیم توسعه دهیم .

بنابرین اجازه بدهید یك قطره شب نم را ۵۰۰,۰۰۰ مرتبه بزرگتر تصور کرده و با این تصور یك جهانی را تکوین کنیم که چندین میل قطر دارد .

بازهم تصور کنیم که مادرمیان این قطره قرار گرفته‌ایم. مولو کولهائی که اجزاء این مایع را تشکیل میدهد خواهید دید که مارا از همه طرف احاطه کرده و اتصالا از چپ وراست و بالاو پائین واز همه طرف در حرکتند و اتصالا بیکدیگر تصادم میکنند . این اجزاء حتی نسبت بیك قطره آب هم ریز هستند ولی همین اشیاء خیلی کوچك و محقر در هرثانیهٔ چندین میل طی مسافت کرده وملیاردها مرتبه با همجنسان خود تصادم میکنند .

اگر بخواهیم این مولو کولها را بشماریم باید خیلی جرئت و جسارت بخرج دهیم . فرض کنیم که هر یك از آنها بیش از یك دانه شن ریزه نیست ، با وجود این فرضیه برای گنجایش آنها ۴۰۰۰ مکعب لازم داریم که هریك از اضلاع آن بارتفاع برج ایفل باشد. واگر بخواهیم مولو کولهای یك

قطره آب را از هم سوا کرده و آنها را بدستههای کوچك یك ملیاردی (۱٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰) در آورده و بعداً آنهارا بشماریم این عمل چهل قرن یعنی ۴۰۰۰ سال وقت لازم دارد . این ارقام جولان خیال یا افسانه نیست ، فرضیهٔ ملکول یکی ازعجایب اکتشافات علوم امروزه است ، و یك فیزیكدان میتواند آنهارا باهمان دقت بشمارد که یك باغبان قادر است کلههای خودرا تعداد کند .

برای اینکه این سیاحت خیالی را ادامه دهیم باید حجم این قطره آب را هنوز بزرگتر بگیریم . پس اجازه دهید قطر آنرا بقدر مسافت بین زمین وآفتاب یعنی قریب ۹۲٬۰۰۰٬۰۰۰ میل فرض کنیم . در این صورت هر یك ملکول آب کرهٔ بقطر شش میل تشکیل میدهد ومی بینیم که هر ملکول دارای سه قسمت مختلف است:

شیمیدانی که باما در این سیر و سیاحت همراه است بما می گوید که دو قسمت ازاینها اتم ایدروژن است وقسمت سوم اکسیژن، و امتزاج و اختلاط این دو گاز تشکیل ملکول شب نم یا آب را میدهد.

ولی ماهنوزخیلی دوراز مطالعه جزءلایتجزای این قطره آب ماندهایم . نظر باینکه تصورات ماحدودداری میکنندازاینکه یك قطره آب رااز این میزان هم بزرگتر مجسم کنند لذاماهم متوسل میشویم به یك طریقهٔ عمومی که تاکنون بوسیلهٔ آن بسیاری ازاسرارطبیعت کشف شده وراه حل خیلی مسائل پیچیده وبغرنج رانشان داده، وان «فیزیك ریاضی» است .

همچنانکه یك خانه ازسنگ وساروج ساخته شده؛ بهمین طریق آب ، هوا ، کاغذ ... ازاتم تکوین می یابد،ولی اتم یك گلوله جامد یابخاری نیست بلکه یك ساختمان مرکبی است . درمرکز آن «هسته» آن است که حکم سنگ مرکزی رواق رادارد ومشتمل است برذرات برقی مثبت یا «پرتون» ومقدار کمتری ذرات منفی یا «الکترون» . الکترونهای دیگر اطراف هستهٔ مرکزی بسرعت حیرت آوری میچرخند و کمیت این الکترونها است که ماهیت هرشیئی را تعیین میکند . مثلا ایدوژن بایك الکترون دوار اکتفا می کند وحال آنکه اورانیوم دارای ۹۲ الکترون است .

مسافات زیادی این ذرات را از یکدیگر جدامیسازد بقسمی که ابداً گذافه گوئی نیست اگر بگوئیم که اتم توخالی «vacuum» است . کاغذیکه برروی آن می نویسم مشتمل برذرات بسیار بسیار کوچکی است که همه این ذرات از یکدیگر بکلی جدا هستند . اگر قرار شود که تمام پرتون والکترونهای بدن خودرا بشکل یك قطعهٔ صلبی درآوریم برحسب نظریه ادیگستن این قطعهٔ صلب همان وزن ۱۵۰ رطل را خواهد داشت ولی حجم آن بقدری کوچك خواهدبود که باندازهٔ یك «ذرهٔ خاك» در آمده وحتی باذره بین هم بااشکال دیده خواهد شد .

سرعت سیر این الکترونها مختلف است : از ۶۰۰۰ الی ۱۸۵۰۰۰ میل درهر دقیقه طی مسافت می کنند ، واین سرعت شگفت آوراست که تولیدقوای محیرالعقولی موسوم به « قوهٔ بین اتم » مینماید وما تاکنون توانستهایم فقط یك جزء خیلی کم وناقابلی ازان بدست آوریم .

اطراف هستهٔ مرکزی اتم را سدی از الکترونها گرفته وآنرا بشکل یك قلعهٔ محکم وغیر قابل نفوذی درمیاورد . هرچند الکترونهائی که اطراف آن میچرخند بالنسبه بآسانی دردست رس

هستند ولی باید از برای دست داشتن به هستهٔ مرکزی متوسل بوسایل مخصوص وماهرانهٔ شد:

فیزیك دانها طریقهٔ تعبیه کرده اند که بدان وسیله می توانند این مقصود را انجام دهند. این فیزیك دانها آلتی را متوجه هسته ساخته و آنرا منفجر می سازند. اولین کسی که این عمل را انجام داد رثرفورد «Rutherford» بوددرسال ۱۹۱۹. مشارالیه گازهیلیوم راباسرعت ۱۰۰٫۰۰۰ میل در ثانیه بحرکت انداخته واتم نیتروژن را بران افکند. نظر باینکه اتمهای نیتروژن خیلی کوچك و فواصل بین آنها خیلی زیاد است اصابت بآنها بسته به‌حسن تصادف است. ولی رثرفورد باین‌اعجاز توفیق یافت. درنتیجه چندین هسته منفجرشد واتمهای‌خورد شده‌تولید اتمهای جدید کردند که رثرفورد باکمال حیرت واعجاب دید بشکل اتمهای ایدروژن درآمده‌اند.

نتیجهٔ منطقی این تجربیات این‌است که‌می‌توان نیتروژن رابه ایدروژن تبدیل‌داد. پی‌بردن باهمیت شایانی که این «تبدیل ماهیت عناصر» در پیش دارد محتاج بتفکر زیاد نیست، چه توفیق یافتن بهمین آرزو بود که قرنها افکار کیمیاگران قرون وسطی را بخود مشغول ساخته بود.

این تجربه شگفت آور چندین مرتبه بر اشیاء مختلف تکرار شد و با نتایجی که حاصل شده جای شك باقی‌نمی‌ماندکه شیمی‌دان امروز با دردست داشتن همچو اکسیر جدیدی روزی‌بتواند سرب را بطلای ناب درآورد.

آخرین تجارب جالب توجهی که درباره اتم‌بعمل آمده نتایجی است که دونفرعالم«ژولیو وکوری Juluis - Curie» متفقا بدست آورده اند. این دو عالم بجای گاز یك ورق بسیار نازك الومینیوم را بمبارده کردند ولی بجای اینکه نتیجه بتولید مادهٔ معلومی بیانجامد همچنانکه تجارب رثرفورد نتیجه بخشید عملیات آنها منجر بتولید ماده جدیدی شد که دارای خواص رادیوم است یعنی دارای خواص رادیو اکتیویته هست. بدین‌طریق الومینیوم به‌مادهٔ رادیو اکتیویته تبدیل یافت یعنی «رادیو فسفوری» گردید.

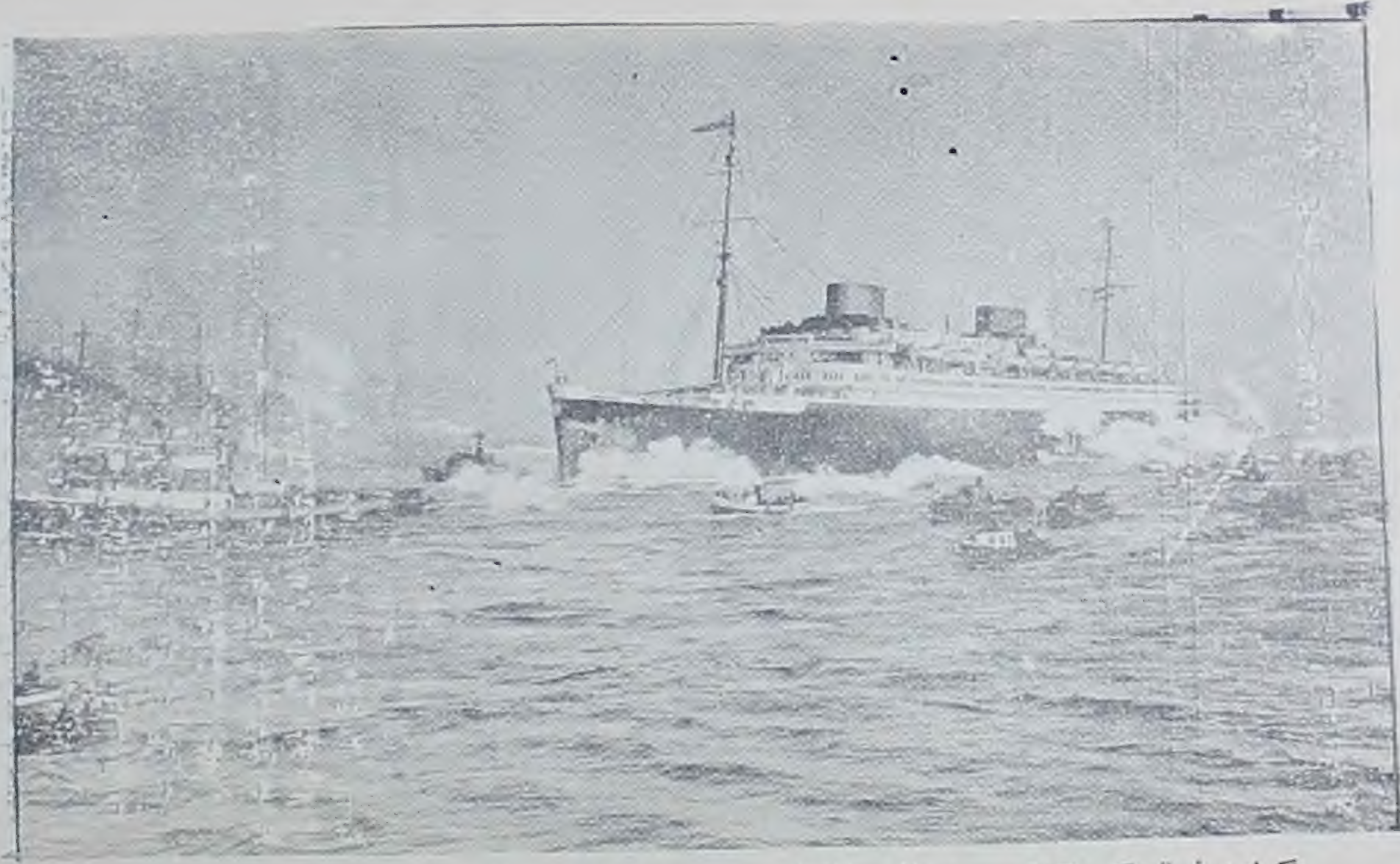
ماهنوز نمی‌توانیم باهمیت وعظمت یك همچو توفیق بزرگی که جدیداً نصیب‌جهان‌شیمی گشته پی‌ببریم. گذشته از آتیهٔ روشنی که درعالم صناعت نوید میدهد بایدامیدواربود که این اکتشاف بسا اسرار و عجایب اتم را روشن خواهدساخت. بهتر آنست که درپایان اعجاب خود بذکر کلمات غرای اناتول فرانس اکتفا کنیم که‌می‌فرماید: «عظمت ووسعت‌دنیای‌ثوابت وسیارات شگفت‌انگیز نیست،تعجب دراین است که بشر آن‌را بحساب درآورد.

رباعی

ای دوست که دل دررهت انداخته‌ایم — وز وی همه نقش جزتو برداخته ایم

هرعهد که سخت بندی آسان‌شکنی — با بستن و باشکستنت ساخته ایم

لطفعلی صورتگر



گراور فوق عکس کشتی سریع السیر آلمانی موسوم به «اروپا» را نشان میدهد که وارد بندر هامبورگ میگردد.

هیمالیا

این قبه‌های رفیعی که صحاری حاصلخیز و گرم هندوستان را از فلات بی آب و علف و سردسیر تبت و آسیای مرکزی جدا میکند از دیرباز روح حادثهٔ جوی کوه پیمایان را مجذوب و فریفته ساخته‌است. سلسلهٔ کوه هیمالیا یا هیماکال «Himachal» که معنی آن خانهٔ برف است یکهزار و پانصد میل طول دارد ودر این دامنهٔ وسیع انواع آب وهواهای گوناگون وزیبائی های رنگارنگ را می‌توان مشاهده نمود ودر این تنوع هیچیك از سلاسل جبال معروف دنیا بپای این سقف جهان نمی‌رسد. در دره‌های آن باغهای طبیعی و گلزار های جنگلی وجود داشته وقلل مستور از برف و پرتگاه های عجیب آن دیدگان عالم انسانیت را با بدیت و کبریائی خیره ساخته است ، دانایان ومتفکرینی که در شکاف‌های این کوهسار



قلهٔ مریم و چادری که بر دامنهٔ آن در ارتفاع ۶۹۰۰ متر زده‌اند

زندگانی می کنند خبری از پیشرفت علم وتغییرات روزگار نشنیده وصدائی از جهان متمدن بگوششان نرسیده است ، دانشمند کوه نشین آن هنوز می نویسد : « همانطور که شبنم را آفتاب صبحگاهی می خشکاند بهمان گونه گناه آدمی نیز با دیدار هیماکال نابود خواهد شد . اگر زندگانی خدایان هزاران بار طولانی تر شود و عمری چنین مرا نصیب گردد بشرح زیبائی این کوهسار بزرگ توانائی نخواهم داشت.»

اسامی قلل اورست ، و نانگاپربات نزد همه کس معروف است اما کسی بواقعی جبال قره‌قرم را نمی‌شناسد. این سلسله جبال در شمال غربی سلسلهٔ هیمالیا واقع است وسیصد وهفتادوپنج میل طول دارد و دارای قلل متعدد مستور از یخ است وبعضی از آنها مرتفع ترین قلل جبال عالم بشمارند و درمیان آنها کوه موسوم به «ك ۲» است که ۲۸۲۵۰ فیت ارتفاع داشته وپس از اورست بلندترین قلهٔ دنیاست،



پیرزن تبتی

پروفسور «ویهرنفورث» زمین‌شناس آلمانی بعزم وصول بقلهٔ این کوه و برداشتن فیلم کاملی از این سلسله جبال سال گذشته هیئتی از معروفین کوه نوردان آلمانی، اطریشی، سویسی، ایطالیائی، امریکائی و انگلیسی تشکیل داد. در سنهٔ ۱۹۳۰ زوجهٔ وی نیز با او همراه بود واین زن تا ارتفاع ۲۰۰۰۰ فیت بالا رفت و این ارتفاع بزرگترین موقعیتی است که تا کنون نصیب زنان گشته است واز قدرت تحمل وجرئت او حکایت میکند.

این هیئت اکتشافیه روز ۱۳ مه با چندین صد نفر حمال و چهار پایان از «سیرنیا گار» بطرف تبت کوچك حرکت کرده ودرقلهٔ یخ‌بندان «بالتورو» که قبلا تعیین شده بود خیمه‌ای برپا کردند.

خط عبور آنها درطول راه قافله روی بود که از تبت بهندوستان میرود ولی چون دراین موقع سال با آنکه موسم برف نبود گردنهٔ «زوجی لارا» که ۱۱۵۷۰ فیت ارتفاع دارد برف انبوهی فرا گرفته بود اسباب اشکال زیادی برای عبور چهارپایان شده بود.

بالاخره این هیئت بطرف دامنهٔ سند سرازیر شد. این دامنه مانند فلات تبت کوچك و «بالتستان» کاملا جول است و گاه گاه درمیان این دامنه جلگه های کوچك خرم وقراء وبتکده‌هائی دیده می‌شود. معروف‌ترین این بتکده‌ها بتکدهٔ «لامایورو» است که بابتکدهٔ «شکارزونگ» نزدیك کوه‌اورست از عجایب دنیا بشمارمیآید. دراین قریه ستونهای طبیعی گلی بارتفاع ۲۰۰ فیت احداث شده وروی این شالوده‌های طبیعی اطاقهائی ساخته‌اند. بعضی ازاین اطاقها بر برتگاه های مهیب جلوآمده و برخلاف تمام قوانین معماری دنیا اطاقهای دیگری بدان وصل کرده‌اند. طبیعی است که تنها موجب بقای اینگونه اطاقها همان خشك بودن هوای این نقاط است.

دراین بتکده‌ها تقریبا سیصد جوکی زندگانی میکنند. گاهی بعضی از زنان جوکی که مانند رهبانان ازدنیا کناره کرده‌اند نیز دراین اماکن ساکنند.

راهی که ازقریه به‌بتکده می‌رود درمیان صخره‌هاست واین سنگ‌هارا بااشکال خدایان وربة النوعها وسایر علامات واشکال مذهبی منقش نموده‌اند وبعلاوه درسوراخهای کوچك نیز خاکستر اجساد سایر جوکیها یافت می‌شود. این سوراخها را باالوان قرمز وآبی و سفید ملون نموده وشکل عناصر رانیز ساخته‌اند. هر کس دراین راه‌های باریك قدم بزند باید درطرف چپ راه حرکت کند و تغییر این قاعده خیلی خطرناك است زیرااین راه‌ها ازبس تنگ است درصورتیکه مواظبت بعمل نیاید ممکن است بپرت شدن عابرین منجر شود.

روی سنگها اغلب این دعای معروف بودائی حك شده است: سلام برسنگهای گرانبها و بنگ!. ازطرف دیگر علامات دیگر ازقبیل چرخ زندگانی، نردبان، ماهی، امعاء بودا فراوان است.

بوادی مقدس دور این بتکده از طرف چپ طواف میکند ولی این طواف بدین شکل است که اولا با تمام اندام روی زمین دراز میکشد و جای دست خودرا نشان میکند و پس از آن برخاسته پاها را روی جای دست گذاشته بازروی زمین میافتد و این عمل را مداومت میدهد تادورادور بتکده بدین ترتیب طواف شود .

زندگانی در تبت اساساً زندگانی رهبانی است . هر وقت در خانوادهٔ دو پسر تولدشود معمولا پسر بزرگتر باید جوکی شود وپسر کوچکتر تاآخر عمر وسائل معاش اورا تهیه نماید . رویهم زندگانی تبتی‌ها خیلی سخت ودشوارمیگذرد زیرا وسائل آسایش وخوراك فوق العاده کم است و باوجود آن اهالی این نقطه خوشحال و گشاده رویند و کمتر چهره ترش میکنند .



میزی که از تودهٔ عظیم یخ برفراز قلهٔ «بالتورو» تشکیل شده است

یکی از بزرگترین اشکال مسافرت در کوههای هیمالیا مسئلهٔ سیل است . درجاده‌های معمولی غالبا بوسیله طناب پلی میکشند و از روی آن عبورمیکنند .

باری هیئت اکتشافیه پس ازپنج روز از «اسکوله» دامنهٔ کوه «بولتورو» که ششمین قلهٔ یخ بندان دنیاست رسیدند وخوشبختانه آنجا مستور از علف بود . پس از آن صعود از کوه «بولتورو» شروع شد. «دوك ابروزی» در سنهٔ ۱۸۶۲ ازاین کوه بالا رفته وتا ۲۵۰۰۰ فیت رسیده بود، و این کوه از خطرناك ترین کوه‌های صعب العبور دنیاست زیرا فوق العاده سراشیب است . بهرحال پس از آنکه بقلهٔ این کوه برسند تازه قلهٔ شامخ «ك ۲» پیدامیشود. پس ازسه روزصعود هیئت اکتشافیه به «کن کوردیه» رسیده وپس از آن دردامنهٔ کوه معروف به «تخت طلا» که ازقشنگ ترین جبال جهان است اردوزدند.

هیئت اکتشافیه میخواست از این نقطه به قلهٔ موسوم بقلهٔ پنهان که ۲۶۴۵۴ فیت ارتفاع

دارد بالا برود ولی هرچند بکشف راهی موفق شدند معذلك نتوانستند بیش از ۲۰۰۰۰ فیت صعود نمایند.

در ضمن این گردش اکتشافیه هیئت دچار چندین انبوه برف که هریك چندین صدفیت طول و چندین صد خروار وزن داشته و در خط عبور همه چیز را باخود پائین میبرد شدند. وقتی در انجام این مقصود شکست خوردند قلهٔ دیگری را مقصد خود قرار داده و پس از زحمتهای زیاد و شجاعت فوق العاده موفق شدند که بقلهٔ کوه موسوم به‌قلهٔ «مریم» که ۲۵۱۷٤ فیت ارتفاع دارد وقله «تخت طلا» که ۲۳۷۸۷ فیت مرتفع است برسند.

در این سفر روی‌هم هوا فوق العاده نامساعد و بوران وبرف زیاد بود و واقعا تصور زندگانی در یك چادر پارچه کوچك در مقابل این تند بادها که حتی‌ربهٔ شیطان که بعقیده تبتی‌ها در



دریاچه‌ای که در کنار یخچال «بالتورو» دراثر ذوب یخ وبرف تشکیل شده است

آن‌جا محبوس است تاب تحمل آنرا ندارد فوق العاده دشواراست. ازطرف دیگر اکسیژن برای تنفس خیلی در این ارتفاعات کم است و کمترین زحمت آن اینست که انسان را کج خلق وعصبانی نموده واجزائی ناملایمی از حال طبیعی خارج میکند.

با همه این اشکالات آنها که متصدی عکس برداشتن بودند وظیفهٔ خودرا با نهایت خوبی انجام دادند وعکسی که‌در ارتفاع ۲٥٤٤۷ فیت‌از قلهٔ کوه کامت برداشته‌شده ازشاهکارهای بزرگ است.

گاهی دوربین عکاسی یخ می‌بندد و برای اینکه آنرا گرم کنند بایستی آنرا با خود زیر لحاف‌برده وبا آن مضاجعه نمود تا از هوای بدن گرم بشود وفلز وقتی سرد شود بطوری‌موذی است که ملامسهٔ آن درست مانند آتش سوزنده در پوست بدن انسان تاثیر دارد.

کشتی نرماندی

درعالم صنعت باز بموفقیت عظیمی رسیده‌اند که بیننده وشنونده‌را باعجاب وامیدارد، صانعین اروپا، آنانکه درمحیط پرغوغای کارخانه‌ها بفکر وعمل مشغولند، اخیراً توانسته‌اند شهر بزرگ متحرکی که گنجایش جمعیتی فراوان را دارد، برروی آب تعبیه کنند، این شهر عظیم که حقاً باید آنرا پایتختی بزرگ خواند کشتی عظیم نرماندی است که برای ساختن آن هزاران کارگر هفته‌هائی متمادی درکار و کوشش گذرانده‌اند . این کشتی درنهایت دقت ساخته شده و دارای اطاقهای بزرگ و سالنهای تآتر واطاقهای کوچك ومطبخها وبسیاری قسمتهای دیگر است، کشتی نرماندی درفرانسه وبدست فرانسویان ساخته شده وتمام مواد لازمه‌اش ازفرانسه یامستعمرات آن تهیه گردیده است .

« کمپانی عمومی ماوراء اطلس » [1] در انتخاب مواد ساختمانی کشتی دقت زیاد بکار برده وبرای اینکه کشتی‌را حتی المقدور ازحریق برکنار دارد سعی فراوان کرده‌است. بدین ترتیب : پارچه‌هائی که برای پوشش مبلها ویاپرده‌ها وامثال این موارد بکار میرود بوسائل مخصوص غیرقابل اشتعال شده‌است واین عمل پس از شستن پارچه ها نیز تکرار میشود، فرشهای اطاقها نیز غالباً از الیاف نباتی ساخته شده ومانند پارچه‌ها بوسیلهٔ صنعتی از قابلیت اشتعال افتاده است وبهمین ترتیب است فرشهای پشمی وامثال آن. مبلها اغلب فلزی ویاپوشیده ازیك طبقه احجار مصنوعی یاطبیعی است و بدین‌وسیله اینهاهم ازخطر سوختن برکنارند. دراطاقهائیکه بسبد کاغذ وامثال آن احتیاجی باشد سبدها ازفلز خواهندبود وبهمین ترتیب تزیینات اطاقهاوپوشش جدارهادر برخی ازسالنها واطاقهای بزرگ ازشیشه ومرمر ونوعی از «کوآرتز» که «انیکس [2]» نامدارد میباشد ولی طرز ساختمان اطاقهای کوچك‌را باسالنها فرقی است وفی المثل چنانکه بعد خواهیم دید پوشش جدار برخی ازاطاقهای کوچك ازچرم است .

درقسمت مرکزی کشتی زیباترین اطاقهای ناهارخوری متحرك دنیا قرار دارد ؛ طول آن از ۸۰ مترمتجاوزاست و دیوارهای آن ازبلور ساخته شده ودر این دیوارها درهای برنزی قرار دارد وازاین درهای برنزی میتوان باطاقهای نهارخوری کوچك دیگر رفت .

عقب وجلوی سالن مرکزی کشتی ازچهار نقش برجسته مزین است که ازسنگهای مصنوعی «استاف [3]» ساخته‌شده وسقف اطاقهای مزبور ازقاب‌های طلائی استاف است . روشنائی اطاق از ۳۸ جار چندشاخه درخشان ودوازده شمعدان الکتریکی ودوچهل چراغ بزرگ حاصل میشود .

در قسمت عقب اطاق نهارخوری اطاق نهار خوری کوچك دیگریست که بایك در کشوئی بسته وباز می‌شود .

---

1 - Compagnie générale Transatlantique.

2 - Onyx.

3 - Staff.

در قسمت جلوی کشتی اطاق بزرگی قراردارد که بوسیلهٔ در عظیمی از اطاق نهارخوری جدا میشود واز نقوش برجسته‌ای مزین است که برخی از شهرهای نرماندی را نشان میدهد، دیوارهای این اطاق از «انیکس» طلائی ساخته شده که ازمعادن الجزیره بدست آمده است.

درقسمت دیگر کلیسائی است که بااطاق مزبور دریك سطح قراردارد وداخل آن از نقاشیهائی سبك بیزانتن[1] مزین است ودرزیر آنمحل وضوی کشیش یعنی حوضی قرار گرفته است که طولش به ۲۰۵ متر بالغ میشود، دیوار ها وسقف وکف این محل از سنگریزهای «کوآرتز» پوشیده ازمیناست، روشنائی این اطاق ازچراغهای برق که ازسقف آویخته است ونورافکنها بدست میاید.

در انتهای پله‌ها وآسانسورها پل گردشگاه کشتی قرار دارد وپس از پل اصلی طبقهٔ دیگری وجود دارد که شامل اطاقهای کوچك ودفتر اطلاعات و مغازه وکتابفروشی وگل فروشی است. این طبقه نیزاز «انیکس» الجزیره پوشش یافته است.

درقسمت خلفی کشتی کافه‌ای ساخته شده که دیوارهایش ازشیشه است ومدخل آن در بزرگی در وسط بنا میباشد و ازپله‌هائی که باین درختم میشود مسافرین میتوانند بتماشای افق پردازند. جلوی این کافه اطاقی برای استعمال دخانیات است که بسیار عالی ساخته شده دیوار هایش از لاك چینی[2] پوشیده شده است، این اطاق بوسیلهٔ پنجره‌هائی که درطرفین آن قرار دارد و بهپل گردشگاه وپل حمل و نقل باز میشود، روشن میگردد.

در طرف دیگر این اطاق سالن بزرگی است که یك در کشوئی آنرا از اطاق استعمال دخانیات جدا میسازد وچنانست که چون آنرا بازگذارند هردواطاق بشکل یك سالن درمیاید.

درقسمت راست این اطاق سالن تحریر و درقسمت چپ آن اطاقی برای زنان است.

درقسمت قدامی سالون مرکزی سالن تآتر واقع شده است که ۳۸۰ صندلی داردوعلاوه براین جمله عدهٔ زیادی ایستاده میتوانند درآن بتماشا پردازند. این سالن که دیوارهایش از «استاف» وکفش از مرمر است ازدکرهای عالی مزین است.

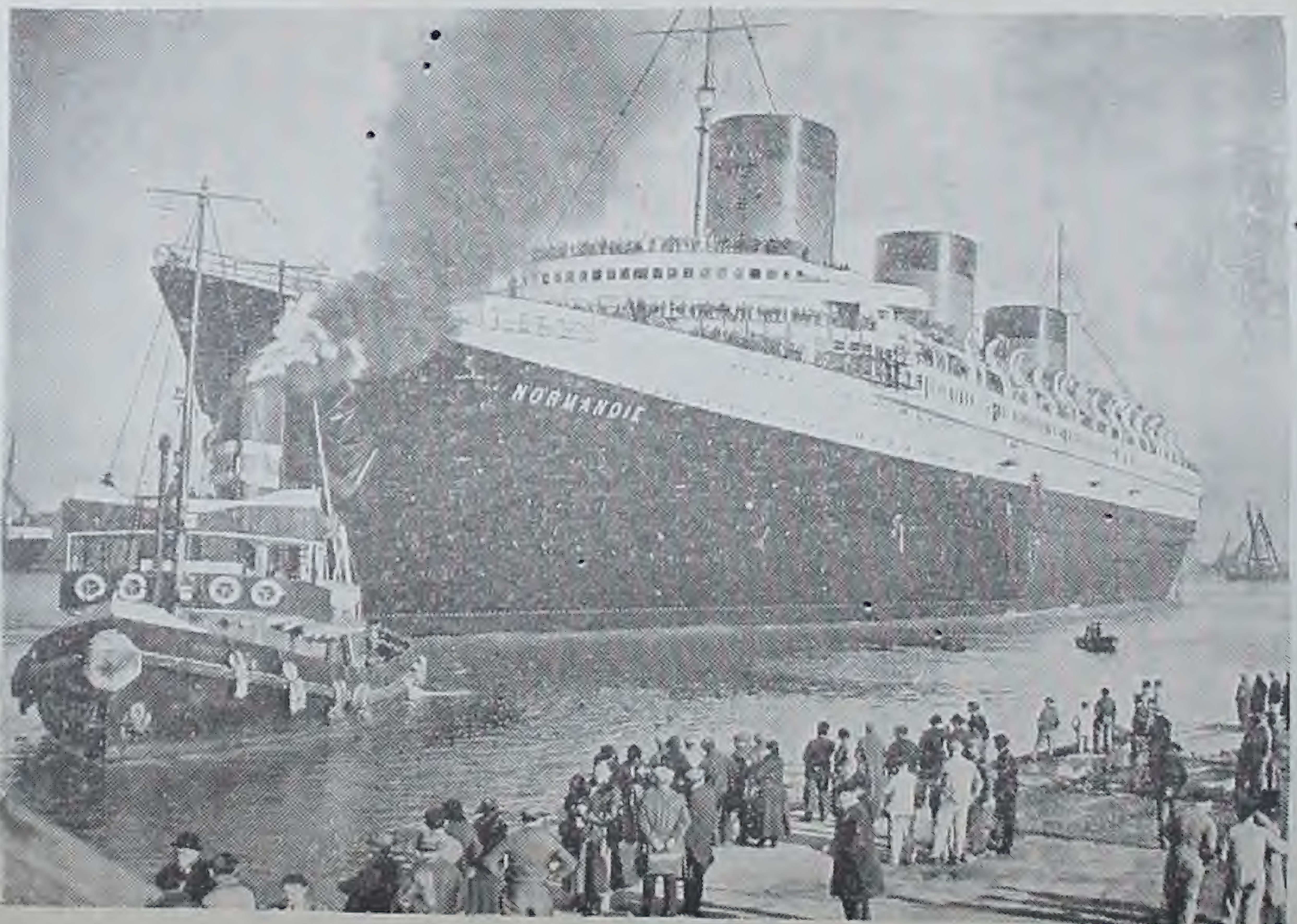
پل گردشگاه بیك سردر مدور ختم میشود. قسمتی که مابین این سردر واطاق نمایش است محل باغ زمستانی است که در عقب آن دو اطاق یکی برای قرائت ودیگری برای نگارش ساخته شده است. باغ مزبور بانواع و اقسام گلها و نباتات مزین و مخصوص مسافرین است.

درتمام اطاقهای کشتی بخاریهارا طوری تعبیه کرده اندکه نتواند دود را درکشتی پراکند.

عدد اطاقهای کوچك به ۴۲۹ بالغ میشود و هریك را بادیگری تفاوت بسیار است چه آنهارا ازروی ۳۸ نمونهٔ مختلف ساخته اند. علاوه براین اطاقها از حیث چوبهائیکه در آن بکار رفته و نیز از حیث رنگ وطرز چیدن مبل باهم مختلف است و فی‌المثل دیوار یکی از اطاقها ازچرم بسیار زیبائی برنگ عاج روشن پوشیده شده و مبلهایش از چوب گردو است. اطاق دیگر دارای نقاشیهای مخصوصی است و تمام بنای آن ازلاك پوشش یافته ومبلهایش ازچوب مخصوصی برنگ بنفش است.

همینطور عماراتی دیگر میتوان یافت که هریك ازسالنی واطاقی تشکیل شده وبانواع مختلف است.

1 - Néo Bizantin.
2 - Lague de Chiné.



کشتی نرماندی در بندر هاور پیش از حرکت بجانب امریکا

تمام این صنایع مرهون زحمات چهارتن معمار است بنام «دمی نیک» و «من تاناك» و «سو» و «لولو[1]».
هیئت آمرهٔ کشتی گذشته از فرمانده کل و معاون و ناخدا مرکب از نه صاحبمنصب پل با دوتن بعنوان معاون، ۱۷۰ صاحبمنصب مکانیسین با ۱۹ نفر معاون است و ۲۹۲ تن عمله، سه طبیب، دو پرستار، سی مهندس الکتریك، هفت نفر کارکنان مطبعه، نه سلمانی، شانزده نوازنده، صدوهشتادوهفت طباخ و معاونین آنها، نه قصاب، شش رخت شوی، ده نانوا، ۶۲۸ مستخدم، ۲۵ کلفت، ۱۰۸ ملاح، ۱۵ شاگرد ملاح و ۲۰ پیشخدمت برای ۲ هزار نفر مسافر مشغول کارند.

لوازم پذیرائی عبارتست از ۲۰۰۰۰ تنگ، ۵۷۰۰۰ گیلاس، ۶۰۰۰۰ بشقاب، ۲۸۰۰۰ فنجان و باقی را برهمین قیاس بایدکرد.

ظروف سیمین عبارتست از: ۷۷۰۰۰ چای خوری، ۱۲۰۰۰ کارد، ۱۵۰۰۰ قاشق، ۱٤۰۰۰ چنگال، ۲۸۰۰۰ صینی، ۱۱۶۰ کوزهٔ شیر و ۶۰۰ گلدان.

پارچه‌ها عبارتنداز: ۳۸۰۰۰ قطعه ماهوت، ۱٤۰۰۰ سفره، ۱۳۰۰۰ رومیزی، ٤۸۰۰۰ حولهٔ چای، ۶۰۰۰ دست لوازم حمام، ۱۵۰۰۰۰ حولهٔ توالت، ۱۶۰۰۰ پیش بند مطبخ، ٤۵۰۰۰ حوله برای پاك کردن و خشك کردن ظروف و ۵۸۰۰ لحاف پشمین ....

در هر مسافرت بایدکشتی ۷۰۰۰۰ تخم مرغ، ۱۰۰۰ مرغ، ۲۵۰۰۰ کیلوسیب زمینی، ۱۶۰۰۰ کیلوگوشت، ۶۰۰۰ کیلو ماهی، ۸۰۰۰ کیلو یخ، ۲٤۰۰۰ لیطر شراب، ۷۰۰۰۰ بطری شامپانی، ۲۶۰۰ بطری عرق و ۹۵۰۰ بطری آب معدنی باخود بردارد.

نانوائی کشتی دارای دوتنور است که باهم میتوانند در روز قریب ۱۲۰۰ کیلو نان بپزند. و مطبخ کشتی را ۳۰ اجاق و ۳۲ تنور الکتریکی است. اطاقی که حاوی این آلات است ۱۷ متر طول و دومتر عرض دارد و طول آن باسایر قسمتهای مطبخ ۶۵ متر است.

مطبخ را وسایل مخصوصی برای سرد وگرم نگاهداشتن اغذیه و یك تلمبهٔ موتوری برای سرکه و روغن است.

کشتی نرماندی باوضعیکه شرح داده‌ایم زیباترین کشتیهای دنیاست و چشم دنیائی را باعجاب متوجهٔ خویش ساخته است. کمپانی صاحب کشتی علاوه برمخارج گزافی که برای لوازم ضروری کشتی و موادآن کرده تحمل مخارج فراوانی را نیز درتزیین آن نموده‌است چنانکه برخی آنرا حمل براسراف و تبذیرکرده وگفته اند در دنیای امروزکه بحران اقتصادی سراسر آنرا گرفته و نالهٔ گرسنگان وبینوایان از هرسو برفلك بلند است سزاوار نبودکه برای زیباساختن و تزیینات غیر ضروری یك کشتی تابدین پایه خرج شود. ولی باید دانست که تمام مخارجی که برای تزیین کشتی نرماندی شده است از یکصدم مخارج ضروری آن بیش نیست و علاوه براین اگر باعظمت کشتی نرماندی ظرافت و زیبائی توأم نمیشد آنرا جلوه و نمایشی چنانکه باید نمیبود و باکشتیهای دیگر جز از جهت بزرگی فرقی نمیداشت و مسافرین را بخود جلب نمیکرد.

بندر ایستگاه نرماندی هاور[2] واولین مسافرت آن بطرف نیویورك بندرعظیم امریکاست.

---

1 - Dominique, Montagnac, Sue, Leleu.

2 - Havre.

آثار دیگران

بلبل

اثر طبع جان کیتز

دل من دردناك است، يك سستی خواب آلود احساسات مرا دستخوش خویش داشته است، گوئی معجونی از ادویهٔ مخدره آشامیده یادمی پیش از این جامی از شراب منوم بسر کشیده واینك غرق تاثیرات آن شده‌ام.

ای پرندهٔ سبك بال که‌ را مشکر چمنی ودرمیان درختان وسایه وروشن برگها باحنجرهٔ پاك وگشاده درمدح تابستان آواز میخوانی، من این بیداری خواب آلود را از تو دارم اما نه از آن جهت که برتو وبرآوای تو حسد میبرم بلکه از آنروی که ازشادی تو بیش از اندازه شادمان شده ومسحور لطف آن نغمات دل انگیز گشته‌ام.



چه بود اگر قطرهٔ از آن رحیق آسمانی مرا نصیب میگشت! بادهٔ که قرنها زیر خاك نهفته وخنك شده باشد، بادهٔ که بوی گل ورياحين گرفته وانگورش را درمیان رقصها وترانه‌های روستائی فشرده ودخترانی که گونه آنها دراثر تابش خورشید گندم گون شده باخنده و شادمانی بخمش نهاده باشند، بادهٔ که از گرمی و حرارت احساسات مردم جنوب حکایت کند؛ بادهٔ که سرخی شرم چهره «هیپو کرن» را وام گرفته و از لب های ارغوانی آن خداوند دلربائی رنگی دزدیده باشد، بادهٔ که حبابهای یاقوت مانند آن ازلبهٔ جام برما چشمك بزند. اگر چنین شربتی بود لاجرعه بسر کشیده این جهان را ترك میگفتم ومی آمدم تاباتو واو ازتو درمیان این جنگل درهم و تاریك ناپدید شویم.



بروم ودور ازدست مردم این جهان درابدیت محو و منحل شده و آنچه‌را که تو

درمیان برگهائی درختان هرگز ندانسته‌ای فراموش کنم، بروم خستگی‌ها، تب‌ها و این همه ناله‌ها را که اینجا از سینه مردم بلند است بدست نسیان بسپارم، از اینجا که آخرین موهای سفید بانهایت حزن واندوه درمقابل تندباد ایام میلرزد، اینجا که رنگ ارغوانی شباب بزردی و پژمردگی میگراید، اینجا که خیال کردن مترادف باناکامی و غمگینی است، اینجا که زیبائی نمیتواند تابش و فروغ را در چشمهای سحر انگیز نگاه بدارد، اینجا که اثر بوسهٔ عشق تا فردا پایدار نیست و بر رخسار یاران افسردگی میگیرد، از این جا و اینهمه بگریزم و پیش تو بیایم.



بامن این همه نزدیک مباش! زیرا اگر نشاء باده ارغوانی و گردونه تیز پوی خداوند مستی مرا بسوی تو پرواز ندهد، بالهای نامرئی تصورات شاعرانهٔ مرا پیش تو خواهند آورد وهر چند مغز خسته و پریشان از تك و پوی عاصی است باز طایر سبکبال خیال از بلندپروازی نیفتاده است.

وانگهی فرصتی مناسب تر از این بدست نخواهد آمد، زیرا شبی بسیار لطیف و فرح بخش است؛ ملکه آسمان یعنی ماه بر تخت آسمانی خویش نشسته و اختران که حاجبان سرا پردهٔ او هستند بگردش حلقه زده‌اند و اینجا که من دراز کشیده‌ام نوری نیست جز آنقدر که گاه گاه نسیم ازخلال تاریکی برگهای درختان از آسمان دزدیده و پیش من میآورد.

گلهائیرا که زیر پای من روئیده‌اند نمیبینم، و آنهائیرا هم که بر سر شاخ باید خودنمائی کنند مشاهده نمیتوانم نمود. اما دراین تاریکی دلپذیر هریك ازروایح طیبه رابحدس تشخیص میدهم ونکهت سبزه، خیری، شب بوی جنگلی وبابونهٔ روستائی وبنفشه کوهی را که اینك پیرترین فرزند بهار شده، وسوری راکه پر از شبنم گوار است از یکدیگر تمیز میتوانم داد، پشه‌ها نیز دراین شامگاه تابستانی پیش خود زمزمهٔ دارند.



من دراین تاریکی باین همه غنا گوش میدهم، بارها بامرگی که بی منت مرض و لطف آلام پیش آیدنیمه عاشق بوده‌ام، باهر بحر وبهر قافیه وبهر لقبی اورا ستائیده میخواستمش تا آخرین نفس مرا بآسمان لاجوردی ببرد، اینك گوئی بیش ازهروقت دیگر وسائل جمیل مرگ مهیاست ومانند آنکه درنیمه شب رستن ازاین دم زدن پرمحنت که نامش زندگانی است

بهترین زمانهاست، خاصه که توروح پاك خویش را بهمراهی آواز باطراف پراکنده میکنی و در این عالم خلسه که درمقابل روح من بوسیلهٔ تو در تجلی است این دم فرو بستن ناگزیر بدون هیچگونه شکنجه ودردی صورت خواهدگرفت. باز توخواهی خواند و من دیگر آن نوای شیرین را نخواهم شنید بلکه روح من نیز آهسته آهسته با آن نغمهٔ دلربا هم آهنگی خواهد نمود.

ای پرندهٔ فنا ناپذیر جاودانی تورا برای مردن خلق نکرده اند! قرون واعصار گرسنه رابا تودشمنی نبوده ودرصدد آزارت برنیامده اند. این آهنگی که دراین شب بگوش من میرسد در روزگار پیشینه برای شهریاران و روستائیان خوانده شده است. شاید همین آهنگ بود که دردل غمناك «روث»، روزی که آن دلبند روزگار کهن دور ازوطن در میان مزارع گندم دردیار بیگانه سرگردان بود، راهی جست این همان آهنگ است که بارها صندوق طلسم هائی را باز میکردکه برروی دریاهای طوفانی درحرکت بوده امواج آنرا بسواحل بی نام و نشان که خانه پریان است می بردند.



چه کلمهٔ زیبائی است این بینام ونشانی! آهنگ این کلمه در گوش من مانند زنگ صدا کرده ومرا ازتو دورساخته وبخودم متوجه مینماید.

بایستی برتو بدرود گفت، زیرا خیال باهمه توانائی که دارد نمیتواند این همه مرا فریب دهدکه تصور کنم براستی باتوهستم و ازاین جهان بیخبرم.

خدا نگهدارت باد، سرودهای توبتدریج ازمن دورشده ازآن مرغزار برمیخیزد وروی آن جوی زلال وبالای آن تل پوشیده ازدرخت میرسد وازآنجا درجلگهٔ دیگری که ازاینجا خیلی دوراست معدوم میشود.

ندانستم آنچه میدیدم صور وهمیه بود یادر خواب راه میرفتم؟ اینك که آن نغمه ازپهلوی من گریخته درحیرتم که آیابیدارم یاهنوز خواب مشاعرمرا مسخر نموده است!

ترجمهٔ ل. صورتگر

کشتی هوائی

مقصود از کشتی هوائی سفینه‌ای است که وزن آن سبکتر از هوا است بهمین جهت بخودی خود به‌بالا صعود میکند. طریقهٔ سبك ساختن سفینه هوائی این است که کیسهٔ بزرگی را پر از گازی میکنند که از هوا سبکتر است و اسباب و آلاتی برآن تعبیه میکنند که این کیسه‌را نسبت به بزرگی و سبکی خود بتواند بالا ببرد .

اولین مرتبهٔ که یك همچوسفینهٔ تعبیه شد کیسهٔ آنرابجای گاز که امروز معمول است باهوای گرم پر کردند . البته میدانیم که هوای گرم بواسطهٔ اینکه قوهٔ انبساط زیادتر از هوای سرد دارد از آن سبکتر است .

مخترعین سفینهٔ هوائی دو نفر برادر بودند موسوم به ج.م.و ج.ر. متنگلفیر «J.M,J.R. Montgolfier» خانوادهٔ آنها در آنونی« Annony » دستگاه کاغذ سازی داشتند. این دو برادر از وفور کاغذ استفاده کرده برای تفنن پاکت هائی میساختند که ته آنها باز بوده و در زیر این پاکتها کاغذمیسوزانیدند، چون هوائی که در میان پاکت بود گرم شده وسبکتر از هوای خارج میشد پاکت بالا میرفت. این اکتشاف بقدری آنها را خرسند ساخت که این عملیات را در تمام مدت سال ۱۷۸۳ تکرار کردند و هر دفعه پاکتی بزرگتر از پاکت قبل ساختند تا آنکه در ماه آوریل همان سال بالونی درست کردند که حجم آن بالغ بر ۲۳۰۰۰ فوت مکعب بود . این دو برادر در صدد برآمدند اکتشاف خود را بمعرض نمایش بگذارند لذا در ژوئن همان سال در آنونی درحضور جم غفیری بالون خودراصعود دادند و همهٔ حضار از این عمل بحیرت وتعجب افتادند .

اعجابی که در میان مردم تولیدشده بود دوبرادررا تشویق کرد که عملیات خودرا ادامه دهند لذا بالونهای دیگری ساختند که توانست ۴۰۰ الی ۵۰۰ رطل بار با خود بالا ببرد . موضوع جالب توجه شد و روزی در حضور لوی شانزدهم در ورسای بالونی صعود دادند که مسافر آن یك خروس ، یك اردك ویك گوسفند بود، وهمه این مسافرین در دومیل دوراز محل صعود بسلامتی فرود آمدند.

اولین بشری که بمسافرت هوائی اقدام کرد فوزیر « Fosier » نام داشت و این مسافرت هوائی در ۱۵ اکتبر ۱۷۸۳ بوسیلهٔ بالن مقیدی انجام یافت . مقصود از این بالن مقید این است که بالن را با طناب بزمین بسته بودند . لوی شانزدهم مثل باقی سکنه پاریس نهایت علاقه بنمایش هوائی نشان میداد ولی اجازه نمی داد رعایای اوبا بالن آزاد مسافرت نموده وجان خودرا در مهلکه و خطر اندازند، عاقبت الامر اوی موافقت نمود که دو نفر محکوم باعدام اولین مسافر هوائی شوند و وعده داد که اگر سالما برزمین فرود آیند از مجازات اعدام معاف گردند ولی زوبر جوان و جسور افتخار اولین پرواز را بخود اختصاص داد و اجازه گرفت که باتفاق دوست خود مار کی دارلاند « Marquis d' Arlandes » با بالن پرواز کند .

این بالن که برادران منتگلفیرساخته بودند ۷۴ پا ارتفاع و ۴۷ پاقطر داشت که زیر آن باز بوده و پائین آن سبدی آویخته‌بودند که بازنجیر آهنین به‌بالن بسته شده بود .

این پرواز تاریخی در ۲۱ نوامبر ۱۷۸۳ درساعت ۱٫۵۴ بعداز ظهر در جنگل بولونی «Bois de Boulogne» ودرحضورجمعیت کثیری انجام‌یافت. بالن تا ۳۰۰۰ قدم‌صعود کرد وتا بیست دقیقه در نظر کلیهٔ سکنهٔ پاریس مرئی بود وبفاصلهٔ ۱٫۷۵ میل دورتراز محل صعود خود پائین آمد. مادهٔ محترقهٔ که در این بالن بکار می رفت کاه بودکه مارکیز دارلند در سبد زیر بالن می سوزانید و بهمین مناسبت اورا در وقایع محلی آن وقت «شوفر» نام‌نهادند . این مسافرت هوائی یك‌واقعهٔ تاریخی است چونکه چشم و گوش مردم‌را باز نموده و نشان داد یك‌وسیلهٔ جدیدی‌برای حمل و نقل در آتیه بوجود خواهدآمد .

همینکه این اکتشاف نقلیهٔ هوائی بمعرض‌نمایش گذارده شد هرچند که دربادی امرخیلی ناقص بود ولی رفع نواقص عمدهٔ آن بسرعت انجام یافت .

ده روز ازاولین پرواز این بالن نگذشته بود که‌بالنی بشکل دیگر تهیه‌شده واقدام بپرواز نمود . پرفسور شارل« J.A.C. Charles» که یکی از فیزیك دانهای پاریس بود ملتفت شد که علت صعود بالن برادران منت گلفیر از اثرسبکی هوای گرم بود که درآن تولید کردند،واین‌پرفسور از خصایص ایدرژن که کوندیش« Covendich »درسال۱۷۷۶ کشف کرده بودآ گاه‌بود ومیدانست که ایدرژن‌ازهوای گرم‌سبکتراست. در نتیجهٔ تجربیات ملتفت‌شدکه این گاز بآسانی‌از‌منافذکاغذو‌پارچه‌خارج می‌شودولی‌خوشبختانه‌برادران ربرت« Robert »قبلا کشف کرده بودند که‌لاستیك قابل‌ذوب شدن‌است، بنابر‌این مایع‌لاستیکی‌روی‌بالن خودرا‌پوشانیدتاایدرژن ازان‌خارج‌نشود، بعداً با زحمات زیادی باخورده آهن واسید گوگرد تهیه ایدرژن نموده‌وبالن خودراباآن پرنمود . روز ۲۹ اوت ۱۷۸۳ درموقعی که باران می‌بارید بالن را درمیان جمعیت انبوهی که۳۰۰٫۰۰۰ نفر تخمین میزدند درمیدان مارس پرواز داد . بالن بزودی ازانظار خارج شدوعاقبت‌الامر درمحلی‌دوردست پائین‌آمد .

می‌توان گفت کلیه خصایص عمدهٔ یك‌بالن‌جدید امروزمرهون تتبعات‌شارل است ، چونکه‌او منفذ فوقانی را اختراع نمود و نشیمنگاه رابحاقهٔ آویزان کرد که بوسیلهٔ توری ببالن اتصال‌داشت.

پرواز آزاد بالن دراندك مدتی تعبیه شد وبه‌وقع عمل درآمد ولی تایك قرن راکد مانده وبعنوان تفریحات اتفاقی بکار می‌رفت وعده معدودی بارای استفاده‌ازاین تفریح داشتندهرچند که‌بالن‌شناس انگلیس « گرین » در سال ۱۸۲۲ گاز زغال را بدست آورده بود . بنابراین درغیر از مواقع جنگ پرواز بابالن بدست متخصصین فنی بعمل میامد ودرمواقع معینی مانند اوقات برقراری نمایش ها وسایرتفریحات بمعرض تماشا گذارده‌می‌شد .

هرچند وقت یك بار سعی میشد که بالن را مورد استفاده تجارتی قرار دهند ولی توفیق حاصل نمیشد ، تنها مانع بکار انداختن بالن برای مسائل حمل و نقل این بود که رانندهٔ بالن اختیار راندن آنرا بسمت معینی در دست نداشت یعنی بالن بحکم باد حرکت میکرد و چون ممکن بود یك وقتی در دریائی فرود آیدلذا کسانی که‌محض تفریح‌و تفنن برآن سوار میشدند مصون از مخاطرات جانی نبودند .

سفینه هوائی جدید

اولین تغییری که در وضعیت خارجی بالن داده شد بوسیله گویو «Guyot» در سنهٔ ۱۷۸٤ انجام یافت. مشارالیه پیشنهاد نمود که شکل بالن بیضوی باشد و طول آن بیشتر از ارتفاع آن ساخته شود. همچنین ژنرال موسینه «Meusnier» تنبهائی نمود بدین طریق که کیسه های هوائی در لفاف خارجی بالن قرارداد برای اینکه شکل بالن پس از خروج گاز بحال خود باقی بماند. بعداً در نظر گرفتند که بالن را بوسیلهٔ پاروهای هوائی که با دست بکار افتد برانند.

شصت هفتاد سال از این قضایا گذشت یعنی در سال ۱۸۵۱ بود که یك پیشرفت عمدهٔ دیگری نصیب گشت. مهندسی موسوم به هنری گیفرد «Henri Gifford» یك ماشین بخاری پنج اسبی ساخت که وزن آن ۱۰۰ رطل بود و آنرا برای راندن بالن بکار برد. گیفرد حساب کرده بود که این ماشین میتواند بالن را ساعتی ٤ الی ٥ میل براند و نتیجهٔ را که بعد از تجربه بدست آورد در همین حدود بود. بعداً سفینه های هوائی دیگری را ساخت و توفیق های تازه تری حاصل کرد. چیزی که قابل توجه است این است که نقشهٔ سفینهٔ طرح کرد که ۱۹۷۰ پا طول داشت. برآورد کرده بود که ماشین آن ۳۰ تن (قریب ۹۹ خروار) وزن داشته و سفینه را ساعتی ٤٥ میل خواهد راند ولی مخارج آن بقدری زیاد بود که مانع اجرای نقشه او شد.

در نیمه دوم قرن نوزدهم تجربیات دیگری بعمل آمد. من جمله شال رناد «Charles Renard» و کرب «Kreb» در ۱۸۸۵ شکل هشت لاتن «8» را در هوا ترسیم کردند و این عمل موجب حیرت ناظرین شد. اینها سفینهٔ خودرا بوسیلهٔ موتور برقی با سرعت ۱٤ میل در ساعت راندند. در این ضمن امتحاناتی در عمل هوانوردی در آلمان واطریش درجریان بود.

سنهٔ ۱۸۹۸ را میتوان سال تولد سفینهٔ هوائی امروزه دانست. دراین سال بود که ماشین با احتراق داخلی اختراع شد وچون وزن این گونه ماشین ها نسبت بقوهٔ آنها سبك بود قابل استفادهٔ سفائن هوائی گردید. ماشین بخاری بادیگ بخار و آب دیگ همیشه سنگین وزن است علاوه نظر به جرقه هائی که آتش ماشین بخار بیرون می‌دهد برای مجاورت با گاز قابل احتراق چندان مناسب نبود.

در این سال دو نفر از دو نژاد مختلف واز دو نقطهٔ نظر مختلف شروع به عملیات و امتحاناتی درمورد سفاین هوائی کردند: یکی آلرتو سنتو دومن «Allerto Sonto Dumont» بود که با صغر سن شروع بکارهای مفید نمود، و دیگری یك نفر آلمانی نسبتاً مسن و آزموده موسوم به کنت فردینان ون زپلین «Comnte Ferdinand von Zeppelin»

مخترعین بزرگ زپلین

سانتوس دومونت برزیلی روبهم چهارده کشتی هوائی ساخت ولی کشتی های او بانواع اتفاقات ومصائب مواجه شده بعضی از آنها در مزارع یادریا مجبور بفرود آمدن شده ویکبار نزدیك بود ببرج ایفل در پاریس تصادم نماید، باردیگر اگر مامورین اطفائیه بموقع نرسیده و اورا اززیر دیواری بیرون نیاورده بودند تلف شده بود، دفعهٔ دیگر کشتی او بدون اختیار بزمین می‌افتاد ولی چند نفر بچه بدادش رسیدند واین بچه ها طناب کشتی هوائی را گرفته و آنرا برخلاف مسیر باد کشیدند وبدین ترتیب ازسقوط آن جلوگیری کردند.

کشتی‌های اوخیلی از حیث وسائل آسایش راننده حقیر بود چنانکه در کشتی نمره ٤ راننده بایستی روی زینی که مانند زین دوچرخه بود نشسته کشتی را عینا مانند دوچرخه براند . در کشتی نمره ٦ دوموت دور برج ایفل پرواز نموده موفق باخذ یکصد هزار فرانك جایزه گردید .

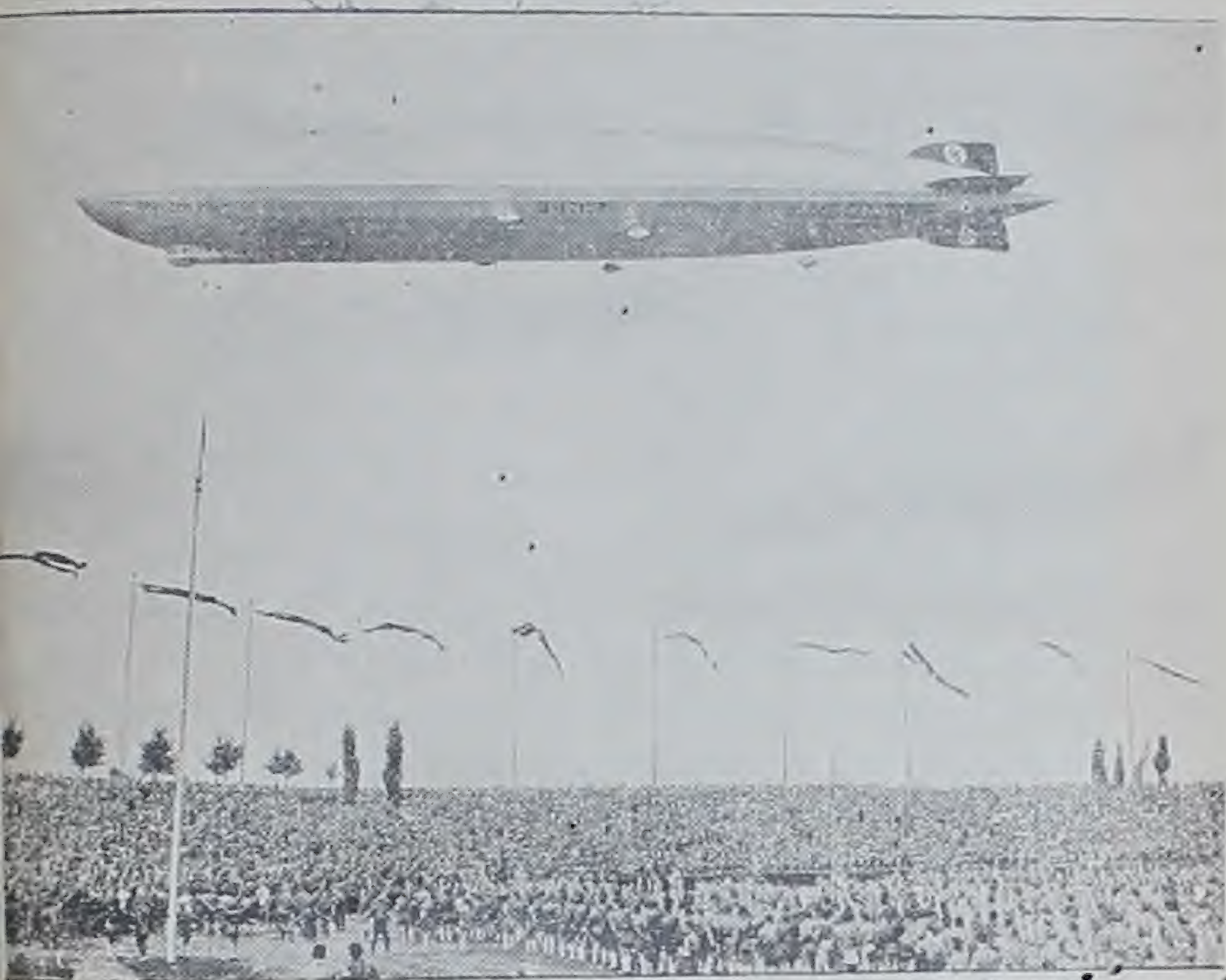
معروفترین مخترعین کشتی هوائی کنت‌فن زیبلین است که‌در سنهٔ ۱۸۹۸ شروع بساختن بزرگترین کشتی‌هوائی نمود و برای اولین بار بدنهٔ کشتی راازفلز ساخت این کشتی ٤۲۰ فوت‌طول و ۳۸ فوت قطر و گنجایش چهارصد هزار فوت‌مکعب گازداشت .

بدنهٔ کشتی رااز فلز الومینیوم ساخته وروی آنرا ازپارچهٔ مخصوصی که‌از کتان وابریشم ساخته شده بود پوشیده بود . گاز هیدروژن آنرا درمحفظه‌های‌مخصوصی کار گذارده ودوآلت‌محرکه که هریك دارای شانزده اسب قوه بود در آن تعبیه شده بود . برای بلند و پائین کردن دماغه این زیبلان همان اختراع دوموت را بکار برده بودند بدین معنی که بوسیله وزنه های سنگینی که در داخل زیبلان نهاده وازیکطرف بطرف دیگر غلط می‌خوردند دماغه زیبلان راهرطور می‌خواستند روبهوا یا زمین می‌نمودند ولی این اختراع خوبی نبود زیرا در پرواز اول بدنه زیبلان فوق‌العاده آسیب دید، با وجود این نخستین پرواز زیبلان بموفقیت خاتمه یافت زیرا توانست بسرعت بیست میل در ساعت در هوا طی مسافت نماید .

کونت زیبلان دراوایل کار ازحیث پول برای راه انداختن مخارج ساختمان کشتی هوائی‌در زحمت بود ولی بوسیلهٔ پشت کار خود درسنهٔ ۱۹۰۵ موفق شد تهیهٔ وجه نموده و کشتی دیگری که‌از کشتی اول کوچکتر ولی کامل‌تر بود بسازد . دراین کشتی دوموتور که هریك دارای ۸۵ قوه‌اسب بود بکار برده بود ولی این کشتی‌هم دچارسوء تصادف شده درموقع پائین‌آمدن طناب بپروانهٔ‌زیبلان پیچیده وآنرا ناقص کرد وبعد درموقعی که روی زمین بود طوفانی بزرگ پیش آمد که بدنهٔ آنرا فوق‌العاده آسیب رسانید و کونت زیبلان حکم دادآنرا ازهم متلاشی کنند .

عاقبت درسنهٔ ۱۹۰٦ کشتی نمره ۳ خویش را ساخت و این کشتی در تمام آزمایش‌ها موفقیت یافت . فورا مقدار نیم‌مایون لیره اعانه برای کارخانه او جمع آوری شده و قیصر آلمان مخترع مزبوررا بدریافت نشان معروف عقاب سیاه مفتخر نمود .

کشتی موسوم به (ل ذ) ۱۲۷ که بافتخار مخترع اول بگراف زیبلان معروف است در فردریك شافن آلمان ساخته شده ودرسنهٔ ۱۹۲۸ مسافرتی به ایالات متحدهٔ امریکا نموده و ٦۳۰۰ میل بدون فرود آمدن پرواز نموده ۱۱۲ ساعت درهوا بود ودراین پرواز طولانی باطوفانهای‌سخت مواجه‌شده وتوانست باآنها مقاومت نماید . درمسافرت اول ۲۰ نفر مسافر وچهل‌نفر عمله درآن کشتی بودند . این کشتی‌هوائی درمراجعت ازامریکا بخط مستقیم ازروی اقیانوس اطلس پرواز کرد و در مدت ٦۹ ساعت بآلمان رسید .



این گراور گراف زپلین آلمانی را نشان میدهد که تا کنون متجاوز از یک‌ملیون ۱٫۰۰۰٫۰۰۰ کیلومتر طی مسافت کرده و در انجام خدمات پستی و حمل و نقل مسافر دچار هیچگونه اتفاق سوئی نشده است.

سبك جدید در ادبیات

بقلم آقای لطفعلی صورتگر

بقول بایرون شاعر انگلیسی در جهان حیات چیزی جز دریا از تغیر و تطور بر کنار نیست وحتی دریا نیز از تأثیر روزگار و فعل و انفعالات حرارت و برودت آزاد نمانده امواجی که یك روز ساحل کوهستانی را می بوسید و بر پای آن سرود مشتاقی میخواند امروز ناگزیر است از چند فرسنگ دورتر بدان صخره ها نظاره کند و وصال سهل الحصول ایام گذشته دیگر برای آن امکان پذیر نباشد.

این گفتهٔ شاعرانه اگر آنطور که شایسته است مورد پسند دانشمندان علوم طبیعی و آنها که پیرو عقاید تناسخ و امثال آن هستند نباشد بدون شك در محیط تجلیات و افکار انسانی و آمال و ارمانهای او مانند علوم بدیهیه است زیرا افکار بشری هر روز تغییر نموده و کیفیت جدیدی پیدا میکند و این تغییر با تغییر دائمی جهان مادی دست و گریبان است.

بدون اینکه وارد بحث دقیق و طولانی فلسفی بشویم بایستی اقرار کرد که بین افکار افلاطون که اورا به نوشتن کتاب معروف «جمهوری» برانگیخت، با افکار توماس موزو باکون انگلیسی که «اوتاپیا»[1] و آتلانتیس جدید[2] را نگاشتند و افکار کانت و نیچه و اسپینوزا همانقدر تفاوت است که بین یك فالانژ مقدونی و یك ستون منظم از سپاهیان ناپلیون اختلاف مشاهده میشود.

طرز زندگانی، کیفیت اعاشه، عادت و اخلاق و رسوم ملی و احتیاجات اقتصادی وغیره در هر دوره تغییر میکند و افکاری که این تنوع را مورد آزمایش و بحث قرار میدهد بایستی شالدهٔ عقاید خودرا برجریانات روزانه و اعتیادی منطبق کند، تا خدمتی را که وظیفهٔ فلسفه ومربیان اخلاقی امت هاست بعالم بشریت تقدیم کرده باشد.

عظمت اسپینوزا یا اسپنسر در آن نیست که در قرن هفدهم و هیجدهم مانند کنفوسیوس یا ارسطو فکر میکنند بلکه بزرگواری آنها در این است که عقاید و آرائشان متناسب با احتیاجات

1 - Utopia.
2 - New Atlantis.

زندگانی و فکری عالم جدید و در نتیجه حشر و انس با تجربه و آزمایشی است که در معتقدات روحانی و سیاسی دورهٔ خویش داشته اند و این خود نمایندهٔ ترقی و پیشرفت جهان حقایق و عالم افکار است و اگر چنین نبود دنیا لازم بود بحالت سکون باقی بماند و اینهمه علوم و هنرهای گوناگون را ضرور نداشت.

لزوم این تغییر در ادبیات ملل بیش ازهمه چیز محسوس است زیرا اگر ادبیات مظهر تجلی تمام آن افکار و عقاید و آرزوها و نومیدهای انسان باشد بدون تردید بایستی جامهٔ خویش را با پیرایهٔ ادوار مختلفه تناسب دهد و ازاین موازنه دیوانهای بدیع که از نعمت بکارت و تازگی بهره‌مندند بوجود آورد. بعبارت ساده‌تر بایستی کشاکش ها و شکنجه های روحی را که در نتیجهٔ اکتشافات علوم طبیعی برای مردم فکور پیش میآید و آنها را نسبت بجهان ابدیت دچار حیرانی و بهت مینماید در خود منعکس کند.

اگر نالهٔ زنان و آه های دردناك اطفال خرد سال که در قرن هیجدهم در کارخانها کارمیکردند در میان اشعار شعرای این قرن بلند نشود، اگر نعرهٔ مهیب و خروشان توپ یا غرش آسمان پیماهای قرن بیستم درافکار ادبی این قرن محل مخصوصی نداشته باشد، هرگاه اینهمه انقلابات علمی وصنعتی که در این دوقرن اخیر درجهان پیش آمده و معتقدات مردم را دیگر گون ساخته است درادبیات جهان انعکاس پیدا نکند، بالجمله اگر آن داوری عجیبی که درقرن نوزدهم بین علوم طبیعی وحکمت الهی پیش آمد وتمام افکار را بخود جلب نمود وپایهٔ منطق وسایر اعتیادات فکری و روحانی را متزلزل ساخت نتواند دراین پهنهٔ وسیع وتوانا بحرکت آید باید گفت ادبیات بوظیفهٔ خویش عمل ننموده ودراین خدمت کوتاهی کرده است زیرا وظیفهٔ ادبیات چیزی جز این نیست که برجهان خسته و نومید با ترانه های نشاط بخش خویش مژدهٔ امید و آسایش بدهد. اگر اشکی در چشمی میدرخشد آن اشك را بشکر خندی شیرین تبدیل کند وهرگاه آهی از سینهٔ مستمندی بیرون میآید ازآن فریاد شادباش و ونوای شادی ساخته ورنگ تیرهٔ اندوه و نامرادی را از چهرهٔ انسانیت بزداید. در مباحث فلسفی وروحانی که سخن درآن هیچوقت به‌نهایت نمیرسد وهرعقیده ونظری مواجه باعقاید ونظرات گوناگون دیگر است و راه روشن برای جوینده پدید نیست کلمهٔ بگوید و حرفی بزند که مشکلی را آسان کند وگرهی را بگشاید ولو آنکه آن سخن تاب خرده گیری های فلسفه

ومنطق را نداشته باشد ودلايل گوينده پيش استدلاليان پسنديده ودندان‌شكن جلوه نكند.

همينكه اين وظيفه براي ادبيات مسلم شد ديگر ميدان بدست گوينده ميافتد تا بهر وسيلهٔ كه خود مي پسندد افكار ومعتقدات قرن را بقالب ابيات در آورد. اين آزادي كه شاعر ونويسنده براي خود خواسته ودر انجام خدمتي كه بعهده گرفته دست مساعدت پيش كسي دراز نكرده طبعاً كار اورا سخت ودشوار ساخته است تا بدآنجا كه پيدا شدن شاعر بزرگ ونويسندهٔ دنيا پسند از ظهور نوابغ فلسفه وحكمت يا استادان بزرگ فنون ديگر صعب تر است.

علت اين دشواري اينست كه افكار نووارمان ها و تحيرات تازه كه با اكتشافات جديده و آزمايش هاي نوين پيدا ميشود نيازمند سبك واسلوب جديد خواهد بود زيرا سبك هاي قديم و يا اساليبي كه متقدمين شعرا درآن تمرين كرده‌اند طبعاً يك نوع انس وآميزشي با افكار واعتيادات قديمه پيدا كرده است وبراي تجلي فكر نو وابتلاآت زندگاني جديد آن ملايمت وتناسبي را كه لازم است نخواهد داشت وازاين جهة گوينده هرقدرهم توانا واستاد باشد باز نميتواند اشعار خويش را ازآب ورنگ جهان كهن رهائي بخشيده شايبهٔ تقليد را قطعاً برطرف نمايد. ازطرف ديگر اگر سبك نو و اسلوب تازه توانائي وبنيهٔ مقابله با اينهمه افكار گوناگون كه جهان متمدن براي بشر پيش آورده نداشته باشد آثار طبع گوينده آن طراوت وشادابي وجلوهٔ كه شايستهٔ شاهكار هاي ادبي است نخواهد داشت. ازاينروي هرچه بر عمر جهان ميگذرد وخزانهٔ فكر وانديشهٔ دنيا بزرگتر وآكنده تر ميشود پيدا شدن شاعر بزرگ دشوارتر ميگردد تا بدآنجا كه ميتوان گفت قرن بيستم راه استادي ادبي را براي سخن سرايان بسته است.

اروپا درقرن نوزدهم باين نكته متوجه شده وگويندگان وسخن پردازان آن همت گماشتند كه خودرا با تحول و انقلاب فكري آن قرن همرنگ ساخته و براي تجلي افكار و معتقدات اين دوره اسلوب تازه بدست آورند. اين مردم در انجام اين مقصود بادو گونه اشكال دست و گريبان بودند: اولاً ذوق شعرپسندي اروپا اساليب گذشته را دوست ميداشت وازآن لذت ميبرد وبراي او آن اسلوب‌ها عنوان سبك درست وقطعي پيدا كرده بود وحوصلهٔ آشنا شدن باسبك تازه كه دربادي امر نيازمند تأمل وانديشه طولاني تر است نداشت وميخواست تا شعري ميشنود يا سطري ميخواند بدون آنكه زحمت تعمق و آشنا شدن بكوك وبندهاي سبك جديد بكشد درك مقصود نموده وازآن لذت ببرد وطبعاً اشعار سبك نوين در گوش وي

مانند نغمات تازهٔ موسیقی خارج آهنگی میکرد وبنا براین گوینده لازم بود تا مدتی که ذهن شنوندگان شعر بسبك جدید انس نگرفته وآهنگ ها زندگی نخستین خویش را ازدست نداده دشنام واعتراض آنهارا بپذیرد وذلت عدم معروفیت وگمنامی یاشهرت ناقص را تحمل نماید.

ثانیاً خود گویندگان نیز بااسباب کارتازه واسلوب نوخویش آنقدر که لازم بود تمرین نکرده ودرجهٔ استعداد آنرا بواقعی اندازه نگرفته بودند واغلب سبك جدید عنان اختیار راازدست آنها میگرفت وآنها را بوادیهای غیر منتظر یا سنگلاخهای صعب العبور میکشاند.

اماطرفداران این خط مشی جدید که بنهضت رومانتیسم «Romantism» معروف است از میدان این اشکالات بیرون نرفته و در پیش بردن عقیدهٔ ادبی خویش پافشاری کردند و کم کم اذهان مردم باین سبك تازه خو گرفت و راه از زحمت پیچ و خم و سنگلاخ آسوده شده ودنیا دارای گویندگانی مانند هوگو وموسه وبایرون وبروینگ وامثال آنها گشت وکار بجائی رسید که اسالیب وسبك های قدیم مانند هیئت بطلمیوس و کتاب بدیع ارسطو صورت تقویم پارنیه پیدا کرده پیر وبی رمق وفرسوده بنظر آمدند وذوق ادبی جهان دیگر آنها رامأنوس ودلپذیر نیافت.

این نیازمندی که جهان ادبیات برای سبك و اسلوب و قوالب جدید پیدا کرده خواه ناخواه گریبان گیر ادبیات ایران نیز هست زیرا شك نیست که یك مملکت مترقی که باافکار وعقاید و اکتشافات علمی وصنعتی جهان متمدن آشنائی یافته و در آنها شروع به کنجکاوی وتحقیق نموده است طبعاً ازتأثیر آن افکار درروحیات واعتیادات ایرانیان جلوگیری نتواند نمود وازطرف دیگر چون ذهن صافی وهوش وسرعت انتقال ایرانی همواره آمادهٔ مباحثه واستدلال درقضایای فلسفی است، تا گریبان بیش ازمردم اروپا داوری بین علم طبیعی ومعتقدات ایمانی را بزرگ یافته ودرصدد اظهار منویات وادراکات خویش خواهد بود.

اگر گویندگان وسخن سرایان ایرانی رامظهر تجلی این داوری وشبهه وتردیدبشناسیم بدون شك باید انتظار داشت که درادبیات وآثار شعرای قرن اخیر ایران این کشاکش وبهت وحیرت مشهود و هنرمندی فکر دوربین و طبع نقاد این ملت هوشمند در ادبیات این دوره انعکاس بکمال داشته باشد.

دلیل اینکه این انتظار واقعیت پیدا نکرده و قرن اخیر در بیرون دادن آثار

گرانبها و جاودانی ادبی نادار و بی‌بضاعت جلوه میکند چیزی غیر از این نیست که سبك‌ها و اسالیب قدیمه دست و پای گویندگان این مملکت را بسته و با همه تأثیری که افکار نو در روحیات شعرای این مملکت نموده است سرچشمهٔ فیاض ادبیات به تراوش مهم و سودمندی که همه تشنگان را سیراب کند و هر فکر خسته و متزلزلی را به نشاط و طربناکی آورد موفق نشده است.

جهان امروز جهان تجربه و تحقیق و موشکافی است. افکار دیگر قدم نخستین جولان خویش را برزمین هائی که سابقاً پاك و تسطیح شده نمیگذارند یعنی حکمت و فلسفه در مقابل بدیهیات ارسطو یا احکام تعبدی دیگر تسلیم نمی‌شود. اگر سخن از عشق و دلبستگی در میان است بشریت نمی‌تواند عقاید کهنهٔ که این علاقه را غیر معلوم و بیان ناشدنی می‌پنداشت بپذیرد. میخواهد در کنه این علاقه دقت کند و جزئیات و موجبات و تمام فعل و انفعالات روح را که سلسله جنبان آنست تشخیص بدهد. در بحث اسرار خلقت و سرای جاودان و مرگ و سایر مشکلات عالم وجود تنها یك سخن یا یك شعر و یا یك جملهٔ لطیف و نغز مشکلی را برای وی آسان نمیکند و گرهی از عقده‌های روحانی اورا نمیگشاید. این است که از ادبیات که مظهر همه این نیازمندیها و دشواریهاست بحث و تشریح و کنجکاوی بزرگتر و مفصل‌تری را درخواست میکند.

ادبیات ایران نیز مواجه با این نیازمندی است ولی در قرن اخیر نتوانسته است وظیفهٔ خویش را در این مورد انجام دهد و در این قسمت از ادبیات سایر ممالك راقیه عقب افتاده است و علت این تأخر اینست که گویندگان ما یك نوع علاقه و دلبستگی عجیب و غیر قابل قبولی با سالیب و سبك‌های قدیمی پیدا کرده و هیچ گونه تجدد و ابداعی را در این مورد با بشاشت خاطر تلقی نکرده‌اند و این نکته سبب شده است که اشعار و آثار طبع گویندگان قرن اخیر ایران آن کمال و تمامیتی را که شایستهٔ آثار جاودانی است ندارد و بهترین کارهای ادبی آن از عیب یك نوع ناتمامی و ناپختگی بر کنار نیست. درست مانند آنکه نقاشی چیره دست پردهٔ را با بهترین زمینه رنگ آمیزی نموده ولی طرحی کم رنگ و بی رمق بر آن ترسیم نماید و حق خامهٔ موئین و صنعت نقاشی را چنانکه باید ادا نکرده باشد.

وقتی ادبیات يك مملکت اینطور خسته و علیل و بی رمق بوده و توانائی کارهای بزرگ و طولانی که شاهکارها را در میان آنها باید یافت نداشته باشد بایستی اعتراف کرد که

یا در بنیهٔ ادبی خداوندان قریحهٔ آن مملکت سستی وضعفی رخنه یافته ویا وسایل واسباب کاری که برای ابراز هنرمندی های بکر ودست نخورده توانا باشد نداشته‌اند.

راستی اینست که ادبیات مملکت ما درقسمت دوم یعنی درداشتن وسائل واسباب کار بی نهایت نادار و کم مایه است زیرا گویندگان هنوز با همان آلات و ابزار قرون ماضیه میخواهند افکار و معتقدات نوین را قالب‌ریزی کنند و این اصرار طبعاً دست وپای ادبیات مملکت را می‌بندد زیرا این وسائل خدمت خویش را چنانکه سزاوار بوده است انجام داده و امروز نباید جای اسباب کار جدید وتازه را بگیرد.

شمشیر فردوسی بحر متقارب واسباب کار سعدی وحافظ غزل است وشعرای خراسان و ماوراءالنهر قصیده را بخدمت طلبیده‌اند. این مردم هرچه ممکن بوده است از این اسباب ووسائل کار کشیده‌اند. هر قافیهٔ که برای افکار عرفانی ورموز مشتاقی ودردمندی مناسبت داشته با بهترین وشیرین ترین ترکیبی استعمال شده است. درقصاید وزن وارزش هر یك از قوافی با میزان خرد تعیین شده و آنچه ازفکر ومضامین محرك ومنسجم با آن قافیه آشنائی و قرابتی داشته در دفتر ادبیات ایران وارد شده است.

قوافی یار و دیار یا شبیخون و جیحون و جادوگر و ششدر بعنصری و فرخی وسعدی و مسعود و ناصر خسرو ودیگران بارها خدمت کرده است ودقیقهٔ از وظائف بندگی فروگذاری ننموده وامروز که شش یاهفت قرن برعمر خدمتگذاری آنها گذشته است دیگر توانائی کار صعب وسنگین ندارند وباید آنهارا دیگر آسوده گذاشت وبزحمت نیانداخت.

بهمین نهج بحور مختلف مثنوی یا آن اوزان که قصاید و غزلیات و مسمط ها را بکار میآید چندین صد سال پیش هر گوینده سر ادب و تعظیم خم نموده است و آنچه بر آنها تحمیل شده است بی هیچگونه ناز و کرشمه بجا آورده‌اند و امروز دیگر از ناتوانی و کهولت بزانو درآمده ازخستگی فریاد میزنند ونه‌تنها تاب خدمت طولانی را که امروز بایستی ادبیات جهان مترقی تعهد نماید ندارند بلکه اساساً از قبول هر گونه خدمتی معذور خواهند بود، واین همه بایستی گویندگان وسخن گستران مملکت را آگاهی داده باشد که سماجت واصرار دربکار انداختن این اسباب کار وزن وقیمت آثار ادبی را میکاهد وشاعر را عاجز ومستأصل میکند وامید بزرگی را ازوی میگیرد وادبیات مملکت را ضعیف وناتوان وبی‌رمق جلوه می‌دهد.

ازچندی باین طرف بعضی از گویندکان این مملکت لزوم این تغییر را دریافته و بسهم خویش درپیدا کردن اسباب کار جدید ادبی همت گماشته اند تا شاید ازقیود والزامات قدیم کاسته افکار مختلف و دامنه داری که درمغز آنها پیدا شده بقالب ادبیات درآورند و داستانی از آنهمه تحیر وشر گردانی وعقایدی که جهان امروز بوجود آورده است بشعر پارسی درآید.

دانشمند محترم آقای رشید یاسمی در منقطعات خود که در منتخبات اشعارشان طبع شده یك سبك نو بدست داده اند و آن چنین است که هفت یا هشت بیت را بقافیهٔ میسازند و همینکه آن قافیه کلمات خوب و مستعد را تمام کرد باهمان بحر بقافیهٔ دیگر میپردازند و بدین ترتیب می توان دامنهٔ افکار را تاهر کجا که حوصله باشد ادامه داد و ازخطر تمام شدن قوافی مستعد یا یك نواخت شدن ابیات که ملازم باخستگی روحی شنوندگان است بر کنار بود.

نگارنده نیز بسهم خود در منظومهٔ «زیر آسمان باختر» سعی کرده است سبکی نو که تاب بحث و گفتگوی طولانی را داشته باشد و درعین حال خواننده را ملال ندهد بدست دهد و این سبك چنان است که دو بیتی هائی که مصارع اول و سوم و دوم و چهارم آن باهم قافیه هستند وبا دوبیتی دیگر ازحیث وزن یکسانند بکار رفته است.

در این هر دو طرز نوین بایستی دو نکته را رعایت نمود اول آنکه هر قطعه یا دوبیتی یك نکته یا فکری مخصوص را بیان نماید چنانکه اگر آنرا ازسایر قطعات مفصل کنند یك معنی وموضوع مشخص در آن بوده نیازمند قسمت های پیشین و پسین نباشد.

دوم آنکه ارتباط هر قطعه یا دوبیتی با سایر قطعات طوری باشد که شنونده احساس وقفه و بریدگی نابهنگام دربیان وفکر ننماید و روی هم یك عقیده وفکری را جلوه داده باشد.

این طرزهای نوین البته حالت کمال و زیبائی قطعی پیدا نکرده است اما اینقدر هست که راهی مستقیم و اساسی را پیروی میکنند و توانائی آنرا دارند که بادبیات ایران افکاریکه بحث درآنها ازگنجایش یك قصیده بیرون است تقدیم کنند و آن حالت یکنواختی مثنوی ماراهم نداشته باشد واین معنی اگر صورت پذیر شود خدمتی فرومایه نخواهد بود.

رباعی

زهاد اگر خدا طلب میکردند	اظهار صلاح از چه سبب میکردند
گرچشم ستارگان نبودی نگران	این طائفه کی نماز شب میکردند؟

آلات و ابزاری که در مهد رودخانهٔ سولو

درجزیرهٔ جاوهٔ پیدا شده

رود خانهٔ سولو بزرگترین ودلرباترین رود خانه های جزیرهٔ جاوه است و مدتها بود زمین شناسان دنیا در این فکر بودند که آیا مهد این رودخانه چیزی ازآثار و بقایای انسانهای اولیه را در خود نهفته است یا نه و در صورت وجود آثار، تمدن آنها تا چه درجه بوده و آیا درمطابقه باتمدن مکشوفهٔ درآن عصردرسایرنقاط دنیا کدام تمدن بیشترپیشرفت وترقی رانشان میدهد. اخیراً یکدسته از علمای زمین شناس اروپا دراین رود خانه کاوش هائی کرده و بکشف جمجمه هائی از مردم اولیه موفق شدند و پهلوی آن مجسمه ها آلات واشیائی بود کهمعلوم میداشت در چهلهزارسال قبل موردا ستعمال انسان بوده است .



ش «۱»

این اشیاء با اشیاء مکشوفه در اروپای غربی ازحیث ظرافت وطرح وجنس تفاوت محسوس دارد . اولا در انتخاب سنگها در این نقطه یکنوع حسن انتخابی مرعی شده و معلوم میدارد که در مغز انسانهای اولیه نیز حس جمال پرستی والتذاذ از زیبائی وجود داشته است .

بعضی از این اشیاء مانند تکه سنگهائی که در تصویر دوم مشاهده میشود با نهایت دقت پرداخت شده است وبعلاوه آلاتی که از استخوان آهو وغیره ساخته شده خیلی بادقت درست شده است و مخصوصا نیزهٔ کوتاهی که ازاستخوان درست شده طوری استادانه است که واضح میکند ساکنین جاوه از انسانهای هم عصر خود که ساکن اروپا بوده اند دارای تمدنی عالی‌تر وکامل‌تر بوده اند .



ش «۲»

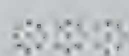
تاریخ قطعی این آثار هنوز معلوم نیست زیرا ما بین زمین شناسان اروپا در باب تشکیل جزیرهٔ جاوه وقدمت رودخانه های آن هنوز اختلاف است ومعلوم نیست آیا شکل عجیب مهد روخانه ها که مشابهت کاملی بااروپای شمالی‌دارد پس از اختتام دورهٔ یخ بندان بزرگ بوده است یا بدان مربوط نیست ، آنچه قطعی است آنست که این اشیاء متعلق بدورهٔ«پلئاولیت» میباشد که تقریبا چهل هزار سال پیش ازاین بوده است .

آثار اساتید



رباعیات منسوب بشیخ ابو سعید ابو الخیر

ای دل چو فراقش رگ جان بگشودت	منمای بکس جامهٔ خون آلودت
مینال چنانکه نشنوند آوازت	میسوز چنانکه بر نیاید دودت



دل کیست که گویم که برای غم تست	یا آنکه حریم تن سرای غم تست
لطفیست که میکند غمت با دل من	ورنه دل تنگ من چه جای غم تست



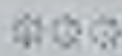
ما دل ز غمت شکسته داریم ای دوست	از غیر تو دیده بسته داریم ای دوست
گفتی که بدل شکستگان نزدیکم	ما نیز دل شکسته داریم ای دوست



پیریم ولی چو عشق دمساز آید	هنگام نشاط و طرب و ناز آید
از زلف سیاه تو کمندی فکنیم	بر گردن عمر رفته تا باز آید



دل جز بره عشق نپوید هرگز	جان جز سخن عشق نگوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد	تا مهر دگر کسی نروید هرگز



دوش آمده بود آن بت بنده نواز — ازمن همه لابه بود و ازوی همه ناز
شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید — شب را چه گنه قصه ما بود دراز



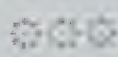
دل جای‌توشد وگرنه محزون‌کنمش — در دیده توئی وگرنه پرخون‌کنمش
امید وصال تست جانرا ور نه — از تن بهزار حیله بیرون کنمش



در عشق چه به ز بردباری ایدل — گویم بتو یك سخن زیاری ایدل
هرچند رسد ز یار خواری ایدل — زنهار بروی او نیاری ای دل



گر با غم عشق ساز گار آید دل — بر مرکب آرزو سوار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق — ور عشق نباشد بچه کار آید دل



اندر طلب یار چو مردانه شدم — اول قدم از وجود بیگانه شدم
او علم نمی شنید لب بر بستم — او عقل نمیخرید دیوانه شدم



شد دیده بعشق رهنمون دل من — تا کرد پر از غصه درون دل من
زنهار اگر دلم نماند روزی — از دیده طلب کنید خون دل من



اندوه تو از دل حزین میدزدم — نامت ز زبان آن و این میدزدم
مینالم و قفل بر دهان میفکنم — میگریم و خون در آستین میدزدم

«از یك جنگ خطی قدیم»

اغراض مورخین اروپائی

۱

بقلم آقای رحیم زادهٔ صفوی

دربارهٔ آنچه که طی مقالهٔ گذشته معروض افتاد برخی از دوستان دانشمند یادآوری فرمودند که راجع به اسلوب تاریخ هائی که از لحاظ تبلیغات سیاسی تالیف یافته است مقتضی بود مدارک بیشتری نشان داده شود، ازاین رو بندهٔ نویسنده در مقدمهٔ این قسمت چند نکتهٔ ذیل را معروض داشته آنگاه به بیان مقصد خود میپردازم .

پلوتارک در کتاب مشهور خود موسوم به « مردان نامور » طی سر گذشت اردشیر و کورش صغیر برادر او با لهجهٔ صریح مینویسد که علوم و فلسفهٔ مغان ایران به شاهزادگان هخامنشی درس داده میشد . گزنفون سردار و فیلسوف یونانی در بارهٔ کوروش صغیر میگوید که او همیشه مباهات مینمود بر اینکه فلسفه و علوم مغی را از برادرش اردشیر بهتر آموخته است هرودوت ضمن احوال مؤسس خاندان پادشاهی ماد که نامش را بالهجهٔ یونانی « دیوسس» ضبط کرده میگوید « او فرمان داد که مردم شکایات خودشان را کتبا تقدیم پادشاه نمایند » و این جملهٔ مورخ مزبور از بسط و وسعت دامنهٔ نویسندگی و بسیاری عدهٔ با سوادان حکایت میکند و نیز هرودت ضمن یادآوری همسران داریوش بزرگ مینویسد « که دختران کوروش کبیر در زمرهٔ اهل فضل و ادب شمرده میشدند » واین در زمانی است که زنان یونان از داشتن سواد و مداخله در کارمردان بکلی ممنوع ومحروم بودند ، حال با این چند مدرک ومدارک بسیار دیگری که مقالهٔ ما گنجایش بیان آنها را ندارد ملاحظهٔ فرمائید که آقای سایکس در تاریخی که زحمت کشیده برای ایران تالیف فرموده است چه مینویسد . این مرد محترم درجلد اول از کتاب خود صفحهٔ (۱۸۶ چاپ اول) مدعی است که پادشاهان ایران در آنعهد مردمی عامی وبیسواد بودند !

در بارهٔ اخلاق وشخصیت خشیار شاه پلوتارک مینویسد » هنگامیکه اسکندر وارد استخر شد ملاحظه کرد که سربازان او مجسمهٔ خشیار شاه را در آن میدانی که جای داشت سرنگون ساخته‌اند اسکندرایستاده خطاب بمجسمه گفت : آیا بسبب بزرگواری وجوانمردی که تو داشتی بگویم یکبارت را باز استوار گردانند یا بعلت دشمنی هایت با یونان ترا بهمین حالت باز گذارم . پس از اندك تفکری مجسمه را همچنان واژگون گذارده از آن در گذشت .» این جمله و نکتهٔ های بسیار دیگر که از عظمت تشکیلات ایران وقدرت خشیارشاه و انتظام کارهای او حکایت مینماید مشعراست که آن شهریار نامدار چه شخصیت بزرگ و نهاد شریفی داشته است .- ولیکن جنگهای او با یونان و فتح کردن آتن یکچنان گناهی نیست که از لحاظ اروپائیان خصوصا اروپائی مستعمره جوی معاصر قابل عفو بشمار آید . اینست که می بینیم در تاریخ های اخیر از شهریار مزبور قیافهٔ یك مرد بزدل وجبان ، فاسق وستمگر ، عیاش و بی‌عرضه و بالجمله بدترین پادشاهان ساخته و پرداخته آمده است (رجوع کنید بصفحهٔ ۲۰۸ ازجلد اول تاریخ سایکس) .

مورخین اروپای معاصر هر جا که گفتگوئی از جنگهای ایران و یونان بمیان آمده است با اصرار و ابرام هرچه تمامتر مینویسند که شکست بحریهٔ ایران در آبهای یونان « تمدن عالم را نجات داد . » حال ماکاری باین مطلب نداریم که آیا منظورشان از این تمدن چیست. اگر مقصود ازفلسفه وریاضیات و سایر علوم است که بیونان منسوب شده ما از خود یونانیان شاهد بسیار داریم که علوم

مزبور را از مشرق فرا گرفته‌اند. چنانکه علاوه بر اعترافات فیثاغورس و افلاطون و ارسطو دیو دور سیسیلی در بند صدم از کتاب اول خود راجع به مصر این مطلب را آشکارا و باتفصیل تمام نوشته است و هر گاه مقصود از تمدن آداب و رفتار یونانی هاست که ما می بینیم جز دروغ و ریا و خدعه و خیانت نسبت بوطن و هموطنان خودشان چیزی از تواریخ قدیمی که بقام اهل یونان تالیف یافته مفهوم نمیشود (رجوع شود بتاریخ توسیدید و دیودوروددیگران) ولی ما اینك میخواهیم بدین معنی قائل شویم که دموکراسی یونان یك دموکراسی کامل وحقیقی بوده وسرچشمهٔ تمام ترقیات و تمدن معاصر عبارت از همان دموکراسی قدیم یونان است. بسیار خوب، چنین باشد، وقتی ما این فرض را پذیرفتیم میگوئیم هر گاه نجات آتنی‌ها ازچنگال خشم ومجازات خشیارشاه بمنزلهٔ فتح یونان وشکست ایران و بالنتیجه بمنزلهٔ نجات تمدن عالم تعبیر شود پس چرا تباهی یونان به آتش قهر و بربریت سیلا سردار رومی و سوزانیدن شهر آتن و قتل عام مردمان یونانی و ویران ساختن لیسه و آکادمی و آنهمه فجایعی که از رومیان نسبت بیونان ظهور نمود که نظایر آنها هرگز از ایرانیان دیده و شنیده نشده است نباید بمنزلهٔ محو تمدن عالم محسوب شود. مقصود اینست که هر گاه بگوئیم که منبع وسرچشمهٔ تمدن در یونان بوده است پس ویرانی یونان بدست رومیان باید بمنزلهٔ فنای بنای تمدن معرفی شود وهر گاه چشمهٔ تمدن در یونان نبوده است پس این ادعای اروپائیان معاصر ما که میگویند شکست ایران از یونان باعث نجات تمدن جهان گشت چه معنی دارد؟! خلاصه آنکه وقتی می‌بینیم که توحش رومیان در یونان و بلاد آسیای صغیر از لحاظ اروپائیان معاصر به تمدن عالم زیانی نمیرساند واما فتح یونان بدست یك مملکت متمدن مشرقی باعث فنای تمدن میشود باز باین نتیجه میرسیم که در تالیفات مستعمره جویان مغرب زمین ضرب‌المثل «یك بام و دو هوا» مصداق حقیقی دارد.

همه میدانند که کورش صغیرهخامنشی والی آسیای صغیر بود و برعلیه برادرش اردشیر طغیان نموده رو بپایتخت با سپاهی حمله آورد که از جملهٔ آن سپاه ده هزار نفر یونانیان تبعهٔ ایران بودند و آن یونانیان تا روزهائیکه جنگ آغاز میگشت نمیدانستند که آنها باید با شاهنشاه بجنگند بعد از کشته شدن کوروش بطوریکه ملایمت اخلاق ومروت ایرانی اقتضا میکند آنعدهٔ یونانی مرخص شدند که باوطان خود بازروند، زیرا فی‌الواقع آنها ازحکمران خودشان که نمایندهٔ شاهنشاه وبرادر وی بود متابعت نموده بودند. البته این عدهٔ گرسنه هنگام بازگشت برای آبادیها و مردم اطراف جاده اسباب زحمت میشدند و آن مردم هم برای حفظ اموال خود تاحدی مقاومت ومدافعه میکردند و بیونانیان چشم ترسی میدادند تا دامنهٔ آز وطمع را وسعت ندهند. بعداز رسیدن این عده بوطن‌های خود سردار آنان که گزنفون نام داشته راجع بایران دو کتاب تالیف کرده است یکی موسوم به «بازگشت ده هزار تن» که وقایع عرض راه را در آنجا بصورتی بزرگ وپراهمیت توصیف نموده شجاعت عدهٔ خود را بسیار ستوده است تا از بار ننگ و عاریکه بردوش آنان بار بود در چشم هموطنانشان قدری بکاهد، زیرا عدهٔ مزبورشاهزادهٔ ایرانی‌را که به‌آنان وثوق کرده بود برده بکشتن داده وبی آنکه درمیدان جنگ تلفات مهمی‌داده‌باشند بانهایت بی‌شرفی وبیغیرتی سلامت‌را غنیمت شمرده بوطن‌بازمیگشتند والبته هرگاه راستاست که ملت یونان‌شجاعت وسربازیرا دوست میداشته پس ناگزیر این رویهٔ عدهٔ مزبوررا بادیدهٔ اهانت وتحقیرمینگریسته است. کتاب دیگر گزنفون موسوم است به «کوروشنامه» که درآنجا خواسته‌است اسرارترقی وعظمت ایران‌را برای‌هموطنان خود بیان نماید. کوروشنامه‌طرزتعلیمات وتربیت‌جوانان‌ایرانی‌را که چگونه از کودکی باصول‌سربازی باورزش‌های

سخت بدنی واخلاقی پرورش مییابند شرح داده‌است- حال اگرما بخواهیم راجع باین دو کتاب برمبنای منطق قضاوت نمائیم باید بگوئیم که چون «بازگشت ده‌هزارتن» را گزنفون بنفع خودورفقایش نوشته است البته خالی‌ازشائبهٔ اغراق وگزافه گوئی نیست واما کتاب کوروشنامه را چون‌راجع بایرانیانیکه دشمن میداشته است نوشته بلاشبهه آنچه توصیف نموده است همانا کمترین حد مفاخر ایرانی بوده زیرا مسلم است که کتابرا برای ملت یونان تالیف کرده است و یونانیان از شنیدن اوصاف خوب ایرانی چندان خوششان نمی‌آمده است چنانکه اشارات هرودوت شاهد این مدعاست .

اینك ببینید اروپای معاصر در اینباب چه میفرماید . مورخین اروپای معاصر درست‌نقطهٔ مقابل استدلال منطقی را گرفته ومیفرمایند که : کتاب « بازگشت ده هزارتن » صحیح است ونص تاریخ و اصل واقعه میباشد اما کتاب « کوروشنامه » عبارت است از تخیلات گزنفون و آرزوهای او که میخواسته است مردم یونان را با آن اسلوب خیالی خودش تربیت کند . عجبا ! برفرض آنکه استدلال منطقی فوق‌الذکر ومضمون مشهور « الفضل‌ماشهدبه‌الاعداء » موردی نداشته باشد باردیگر یك بام ودوهوا چرا مصداق پیدا نماید؟ اگر بازگشت ده هزار تن واقعهٔ تاریخی است و گزنفون مردی راستگو و مورخ بوده پس کتاب کوروشنامه هم باید حتما راست ودرست و تاریخی‌بوده‌باشد واگربرخلاف کوروشنامه‌را که جزئی‌ترین نمایندهٔ خردمندی وافتخار ایرانی‌است شماموهوم وافسانه میشمارید پس چرا بازگشت ده هزار تن که بیشتر بافسانه شبیه است موهوم نباشد ؟ خلاصه آنکه اروپائیان معاصر از اینگونه اسلوب‌ها در طریقهٔ‌قضاوت خودبسیار دارندو مردمی امثال گوستاولوبون که در کتاب تمدن اسلام با آن صراحت اعتراف بحق کرده است و امثال پروفسور پوپ امریکائی که درمسائل علمی وادبی از تاثیرات‌سیاست استعمار یا تعصب موروثی‌آزاد ومبرا باشند میانهٔ مغربیان خیلی نادر وانگشت شمار میباشند .

بالجمله حال که نوك خامهٔ حقگزار رشتهٔ سخن را بدینجا کشانید بی مورد نیست هرگاه چندکلمه هم راجع بتاریخ تمدن و اختراعات و اکتشافات بشری معروض داریم . در کتابهائی که برای تعلیمات مدرسی خواه در خود اروپا و خواه در مستعمرات تالیف میشود مؤلفین محترم اوپا عالم را فقط محوطهٔ چهار دیواری اروپا میدانند و اصلا کاری بزحمات و خدمات ملل مغیر اروپائی که برای تمدن بشر تحمل کرده‌اند ندارند اینست که فی‌المثل استعمال قطب نما را که سه هزارسال قبل در چین معمول بوده و هزار سال قبل در بحریهٔ مسلمانان بکار میرفته باروپای چند قرن پیش منسوب‌میدارند. اکتشاف جیوه به مستر فلان وطلق به مسیو بهمان و باروت به آن دیگری والکل به‌آن چهارمی که‌همه از مردم اروپا هستند نسبت داده شده‌وحتی کشف جزایر اقیانوس هندودریای چین که از قرنها نزد تجار و دریا نوردان مسلمان کاملا معروف بوده برخی دارای نامهای فارسی و بعضی باسامی عربی و هندی نامیده شده « بنا برآنکه اولین بحر پیمایانی که به آنجا رسیده اند ایرانی یاعرب و یا هندی بوده اند » امروزه می‌بینید بنام فلان ملاح اروپائی ثبت دفتر تاریخ گشته ویك اسم اروپائی نیز روی آن نهاده اند- راجع باختراعاتیکه سابقهٔ آن بتصدیق مورخین اروپای قدیم منحصراً بمشرق تعلق داشته مانند نساجی و پوشیدن لباس در کتابهای تعلیماتی اروپای معاصر میخوانید مثلا : « اختراع نساجی در اروپا دو هزار سال قبل از میلاد » - شما را بخدا آیا کسی میداند که در هزار سال قبل از میلاد اروپا در چه حال بوده است ؟ - خلاصه آنکه ترسم آزرده شوی ورنه سخن بسیار است . از مجموع عرایضی که تاکنون تقدیم گشت شاید این معنی بقدرلزوم

روشن آید که بیشتر کتابهائیکه از لحاظ تمایلات مکتبی در اروپا تألیف یافته و یا تواریخی که برخی از مردان سیاسی برای ملل غیر اروپائی نوشته اند حاوی یك مقصد عظیم و مهمی است و آن مقصد عبارت از اینست که حتی‌الامکان مغرب و مغربیان را در دل محصل و بنظر خواننده بزرگ و با ابهت و بربها تجلی بخشند و مشرق و مشرقیان را حقیر و کم استعداد و بینوا بشناسانند تا بمقصود حقیقی خویش که عبارت است از استعمار و بکار انداختن مشرق ومشرقی بنفع مغرب و مغربی آسانتر نائل شوند و تفاوتی که مابین لهجهٔ مورخین یونانی و رومی با اروپائیان معاصر موجود است در همین نکته میباشد که آنها در حالیکه دشمن مشرق بوده‌اند و در عین آنکه خودخواهی و غرور اروپای معاصر را نیز داشته از گزافه گوئی و تحقیر ملل غیر اروپائی دریغ نمیورزیده اندچون امید استعمارواستملاك مشرق را نداشتند ونیز دارای سیاست تعلیماتی از لحاظ استعمار نبوده اند بیان آنها درحق مشرق در عین کینه توزی ودشمنی از تأثیرات اهانت وحقارت آمیز تهی میباشد بلکه برخلاف در بسیاری از موارد برای اعتذار ازضعف وزبونی یاجهل ونقص‌خود به‌نیرو و بزرگی و دانائی و کمال‌ما اعتراف نموده‌اند واما آثاراروپائیان معاصر نه فقط ازاین معانی‌خالی‌است بلکه درست به‌نقطهٔ مقابل آنهارفته‌است.

اینست که بندهٔ نویسنده مکرر بخدمت ذوات صالح و مقامات مربوط معروض داشته است که ما باید حتی‌الامکان روایات راجع بتاریخ ایران را مستقیما از منابع یونانی ورومی بگیریم ولیکن بآنچه که اروپائیان معاصر نقل قول کرده و بعنوان نتایج تتبعات خود برای ما نوشته اند با دیدهٔ آزمایش و وارسی بنگریم زیرا غالبا بایك لفظ وکلمه که تحریف کرده یاتغییر داده‌اند بکلی مطلب‌را وارونه گردانیده‌اند، چنانکه فی‌المثل پلوتارك میگوید نزد تمستوکلس سردار یونانی یکنفر ایرانی بود که فرزندان اورا درس داده تربیت میکرد و بوساطت او بخشیارشاه پیغام فرستاد. البته این اعتراف پلوتارك که هرودوت و سایرین نیز عین آنرا دارند ما را باین معنی متوجه میسازد که درآنزمان نفوذ ایران فقط سیاسی نبوده بلکه تفوق علمی و ادبی ایرانیان باعث تشویق و ترغیب بزرگان یونان میشده است که فرزندان خود را باستادان و مربیان ایرانی بسپارند و همین رویه سبب پیدایش حکیمان و فیلسوفانی گردیده است که از خود تألیفاتی بوجود آورده اند و گرنه قبل از تاریخ فتوحات کوروش یعنی پیش از ارتباط ایران و یونان چرا یك کتاب علمی ازیونان بدست نیست و چرا امثال افلاطون و ارسطو صد سال قبل از ورود ایرانیان در یونان پیدانشدند و چرا نهضت علمی و ادبی یونان سال‌ها بعد از برقراری نفوذ ایران در بلاد یونانی میبایستی‌پیدا آید ؟! راستست که اسکندر وجانشینان وی آثار و کتابها و اسناد ایرانی‌را طوری نابودساخته‌اند که برای ما راه ادعا باقی نمانده اما بهرحال طرح همینگونه سئوالات نیز تا حدی میتواند اهل انصاف را بحقایق نوینی متوجه گرداند. خلاصه آنکه همین روایت مورخین یونانی را اروپائیان معاصر هم‌نقل کرده اند اما با این تفاوت کهاینها عوض آنکه بنویسند «تمستوکلس یکنفر ایرانی را که مربیان فرزندانش بود نزدشاه بزرگ فرستاد» مینویسند «تمستوکلس‌غلامی‌داشت ایرانی و اورا نزد شاه فرستاد». حال ملاحظه فرمائید با این تغییر یك لفظی تاچه پایه معنی را عوض کرده‌اند وتفاوت ره از کجاست تا بکجا! توخودحدیث مفصل بخوان ازاین مجمل. اکنون بعداز تقدیم مقدمات به مبحث مقصود خود وارد میشویم.

زندگی خصوصی مردم
در دوهزار سال قبل

چهار قرن آشنائی با آثار مهمهٔ تاریخی و علمی نویسندگان بزرگ در باب دنیای باستان طبعاً عهد قدیم را در نظر ما دورهٔ پر از مجد و عظمت جلوه داده و وقتی زندگانی افراد این دوره را درمدنظر بیاوریم فوراً شاهکار های صنایع مستظرفه که ازاین قرون بیادگار مانده برای ما جلوه میکند . تا چندی پیش اسم یونانی با لقب پهلوان و جوانمرد مترادف بود زیرا آثار طبع هومر و سایر داستان سرایان دیگر یونانی تنها با پهلوانان و آراستگان سر و کار داشتند و تواریخی هم که از این قرون باقی است در شرح کوشش و جانفشانی یونانیان برای بدست آوردن استقلال وآزادی مبالغه کرده اند تا آنجا که شبه جزیرهٔ یونان محط فلاسفه و دانشمندان و راد مردان بنظر میآمد .

در این سی سالهٔ اخیر بسیاری از حقایق راجع بزندگانی مردم عادی یونان و گزارش معمولی آنها بدست آمده ومیتوانیم این مردمرا چنانکه حقیقة بوده‌اند بشناسیم ولی البته این‌شناسائی ملازم آن نیست که دیگر باید یونانیان را فاقد قریحه و هوش و صاحب ذوق لطیف واحساسات شاعرانه بدانیم زیرا ارثی که ازاین شبه‌جزیره بدنیا رسیده‌است بزرگترازآن است که سزاوار فراموشی باشد.

اطلاعات دنیای کنونی راجع بزندگانی اجتماعی و اقتصادی مردم عامی و طبقات سافلهٔ یونانی خیلی جدیداست زیرا اسنادیکه این مردم ازخود باقی گذارده اند بتازگی کشف شده بما مجال‌میدهد که دیگر مآخذ تحقیقات خود را از درامهای سفکل و حجاریهای فیدیاس گرفته و بسایر اسناد هم توجه داشته باشیم .

مقدار معتنابهی از مراسلات ویاد داشت های مختصر وکوتاه اخیراً در اسکندریهٔ مصر و سایر شهر ها که تمدن و تجارت یونانی در آنجا نفوذ داشته بدست آمده‌است ، وبتدریج که متخصصین موفق به ترجمهٔ آنها میشوند شادی ها و ناکامی های مردمی که شانه بشانهٔ یونانیهای آزاد و مدنی زندگانی میکرده اند آشکار میگردد .

یك مراسلهٔ که روی پاپیروس نوشته شده و تاریخ آن قرن اول بعد از میلاد است کاغذی است که زن یکنفر از عمله های یونانی بشوهر خود که بمصر مهاجرت کرده بود مینویسد . این مراسله را علی التحقیق یکی از « کاغذ نویسهای » بازار برای این زن نگاشته است . زن در این مراسله بشوهر خویش شکایت میکند که چه شده است که سایر رفقا و همقطار های او بیونان مراجعت نموده اند و او توقف کرده وفراموش کرده است که برای او خرج معاش بفرستد و ضمناً اضافه میکند که : « این خواهش مخصوصاً خیلی مایهٔ حزن من است زیرا موقع وضع حمل من نزدیك شده است » . از حسن اتفاق مراسلهٔ جوابیهٔ شوهر هم در همان جا کشف شده است . در این مراسله شوهر زوجهٔ خویش را تسلی داده و اطمینان میدهد که « بمجرد اینکه کار فرمای من

همت به پرداختن مزد نمود » برای او پولی خواهد فرستاد و در آخر مراسله مینویسد « نباید ترس بدل راه بدهی زیرا من شب و روز بفکر تو بوده و خواهم بود » .

بدین طریق می‌بینیم که شوهران دو هزار سال قبل هم مثل امروز دلائل بی معنی و دروغ های غیرقابل قبول برای گول زدن زنان خود بکارمیبرده اند . ازطرف دیگر معلوم است که بیکاری نیز در یونان در آن دوره وجود داشته است زیرا می‌بینیم مردم ازیونان برای پیدا کردن وجه‌معاش بجاهای دیگر مهاجرت اختیار میکرده اند .

یکنفر زن مصری که میگوید « من با زحمت دست و پنجه نان پیدا میکنم » مراسلهٔ بوزیر فرعون نگاشته ، تعدیاتی را که از دست یکنفر دلاك حمام مردانه باو رسیده شرح میدهد و شکایت میکند که آن دلاك برای کشیدن انتقام (علت ذکر نشده) طشتی از آب جوش روی پستانهای او ریخته است و از فرعون استدعا میکند که‌این دلاك را بمجازات سوء عملی که نسبت بیکی از بندگان فرعون مرتکب شده برساند و برای آن کار جریمهٔ نقدی بدهد زیرا نه فقط مدتی او را از کار بیکار کرده بلکه مجبورساخته‌است باطبا حق القدم بدهدو این حق القدم فوق العاده گزاف بوده‌است.

قبالهٔ از دواجی از قرن چهارم قبل از میلاد بدست آمده و صورت جهیز بتفصیل در آن مندرج است . یك شرط عجیبی در این قباله دیده میشود و آن اینکه هر گاه زن مرتکب زنا یا سوء عمل دیگری بشود جهیز و مهریهٔ خود رابشوهر رد خواهد کرد و اگر مرد مرتکب زنا شود دوبرابر مهریه را بزن پرداخت خواهد نمود .

مراسلهٔ دیگری از فرزندی است که بپدرش نگاشته و میگوید چون اوضاع زندگانی خیلی سخت است و عایدات او کفاف مخارج وی را نداده جداً بقرض افتاده و تقاضای کمك مالی میکند و برای‌اینکه پدررا متقاعد نماید صورت مخارج یومیهٔ خود را شرح داده و مینویسد « بطوریکه می‌بینید در این مخارج اسراف نشده است » بسیاری از مراسلات دیگر کاغذ تبریك یا تسلیت است دختران جوان غالباً شکایت میکنند که والدین آنها « در این شهر بزرگ اسکندریه » آنهارا تنها گذاشته اند . قسمت بیشتری از این مراسلات راجع بامور مالی است وحاجت بذکر نیست که طبعاً مراسلات تقاضا از کاغذ های پرداخت وجه بیشتر است .

این مراسلات انسان‌را باین نکته متوجه میکند که بیست قرن ترقی و پیشرفت جهان بشررا چندان تغییری‌نداده و همان اشکالات و ناگواریهای دو هزار سال قبل هنوز مردم عادی را گرفتار داشته است .

روز کار

چون روز گار هست بتصحیف روز کار
یعنی که روز کار کنونست کار کن
پس روز کارخواندنش آن به که‌روز گار
کاین‌روزچون گذشت دگر نیست‌روز کار

ابن یمین

ارداویرافنامه

بقلم آقای رشید یاسمی

۲

۹

چون گام سوم فراز نهادیم بهورشت (مقام کردار نیك) آنجا که خورشید بهمانی است رسیدم که روشنی بالستان بالست [۱] گویند و دیدم روان اهروان را که روی تخت وفرش زرین بودند ومردمی بودند که روشنیشان بروشنائی خورشید همانند بود. از سروش اهرو وآذر ایزد پرسیدم که این جای کدام واوشان که اند. سروش اهرو وآذر ایزد گفتند که این پایهٔ خورشید است وآن روانان اوشان است که در گیتی خوب پادشاهی وایالت وسرداری کرده اند.

۱۰

وچهارم گام فراز نهادم بروشن گروتمان [۲] مکان آسایش تام [۳] رسیدم جان مردگان بپذیره آمدند درود بگفتند و آفرین کردند و گفتند ای اهرو چگونه آمدهٔ از آن عوالم [۴] فانی [۵] و بسیار ناپاکی باین عوالم باقی [۶] و بی بتیاره آمدهٔ. و بنوش آنوش [۷] را که دیر زمان اینجا رامش بینی. وپس از آن بپذیرائی آمد آتش اهورمزدا آذر ایزد بمن نماز برد و گفت درست بنده هستی تو ارداویراف هیزم تر [۸] پیغامبر مزدیسنان، پس من نماز بردم و گفتم که بندهٔ توام ای آذر ایزد که در دنیا همه هیزم و بوی هفت ساله برتو نهادم مراترهیزم میخوانی وپس آتش اهورمزدا و آذر ایزد گفت بیا تا بتو بنمایم آن دریاچهٔ آب هیزم تر

---

۱ — بالستان بالست یا بارستان بارست اعلی علیین

۲ — گروتمان یا گرزمان عرش است

۳ — هماك خواری

۴ — اهو بروزن سهو عالم است

۵ — سیچومند زردشت بهرام گوید: جهان سیچ‌مند برانائی که اورا بیش باشد بیوفائی

۶ — اسیچ ضد سیچ بمعنی باقی

۷ — مشروب ضدمرگ آب زندگانی،

۸ — خویذ صیبا

که برمن نهادهٔ . جائی فراز برد ودریاچهٔ[۱] بزرگ آب کبود نمود و گفت این آن آب است که از آن چوب بچکید[۲] وتو برمن نهادی .

۱۱

پس امشاسپند وهومن (بهمن) ازتخت زرین برخاست ودست من بگرفت و با اندیشهٔ نیك و گفتار نیك و کردار نیك مرا بمقام اهورمزدا و امشاسپندان و دیگر اهروان و فروهر (روح) زردشت اسپیتمان و کی گشتاسب و جاماسب ووست و استر[۳] پسر زردشت و دیگر دین برداران و پیشوایان دین برد که من هرگز از آن روشن تر ونیکوتر ندیده ام .

بهمن بگفت این است اهورمزدا . من نیایش کردم وبیشتر نماز بردم او گفت مرا که نماز بر تو ارتاویراف درست آمدهٔ از آن دنیای فانی باین جای ویژهٔ روشن آمدهٔ فرمود سروش اهرو و آذرایزد که ببرید ارداویراف را بنمائید گاه[٤] وپاداش نیکان وباد افراه ناپاکان را نیز .

پس سروش اهرو و آذر ایزددست من فراز گرفتند ومرا جای جای فراز بردند که من دیدم امشاسپندان را دیدم دیگر ایزدان را دیدم فروهر گیومرد وزردشت و کی گشتاسب و فرشوستر وجاماسب ودیگر مقدسان وپیشوایان دین ،

۱۲

بجائی فراز آمدم دیدم روانان رادان را که درخشان می رفتند بالاتر از روانان دیگر در کمال[٥] روشنی واهورمزدا روانان رادان که روشن و بلند وتوانا بودند بلندمیکرد (ترقی میداد[٦])من گفتم نیکوئید شما ای روانان رادان که برتر از دیگر روانان هستید و درخشان می نمائید .

---

۱ — وریابر بمعنی دریاچه است در کردستان ایران دریاچه ایست موسوم به زره وار یا زره ور که گول زره ور خوانند و عجب این است که هر سه کلمه بمعنی دریاچه است هم گول و هم زره هم ور .

۲ — درمتن تکیداست که در کردی بمعنی چکید است

۳ — در نسخهٔ مجلس شوری سیت و استر خوانده میشود

٤ — مقام ٥ — هماك همه ٦ — هماك برزید

من دیدم روان آنان‌را که بگیتی گاتا خواندند ویشت کردند واستوار بودند بدین مزدیسنان که اهورمزدا بزردشت آموخت چون فراز آمدم بآن پوشیدنی زرین وسیمین درخشان‌ترین از هر پوشیدنی که مرا درخشان‌تر بنظر آمده بود.

من دیدم روان وصلت کنندگان بامحارم را درروشنائی آفریده‌شدهٔ بالا که باو از بالا روشنی همی رخشید مرا بلند بنظر آمدند.

من دیدم روان خوب خدایان وپادشاهان که از آنها مهی وبهی وهم‌آورندی (قدرت) وپیروزگری همی رخشید آنان‌را دیدم در روشنی بآن زرین سلاح پای[1] مرا عالی بنظر آمدند من دیدم روان بزرگان راستگویان‌را که روانشان در آن بلند روشنی وبافره بزرگ بود بنظرم عالی آمدند.

۱۳

من دیدم روان زنان بسیار نیک‌اندیش بسیار نیکو گفتار بسیار نیکو کرداررا که‌شوی بسر دارداند[2] درپوشش زرین پیوست وسیمین پیوست و گوهر پیوست پرسیدم که اوشان کدام روانند سروش اهرو وآذرایزد گفتند که این روان آن زنان‌اند[3] که درگیتی آب را خرسند کردند وآتش خرسند کردند و زمین ورستنی[4] آن خرسند کردند وگاو و گوسفند ودیگر همه آفریدگان نیک اهورمزدا را خرسند کردند[5] و قربانی کرده ونان‌را تقدیس ویزدان‌را پرستش کرده‌اند. ودعای اوسوتوفریت بجای آوردند وایزدان مینو وایزدان گیتی را خشنود کردند وخشنودی ویگانگی وترسانی[6]

---

۱ — سلاح‌پا دراوستائی راناپاناناست بمعنی ران‌بان درمتن نسخه ارداویراف‌نامه کتابخانهٔ مجلس ران‌وزین نوشته شده‌وناشر کتاب درحاشیه می‌نویسد بمعنی گردران است در فارسی‌بمعنی اسلحه که بپای می‌بستند

۲ — دراین کتاب همه‌جاپس ازذکرشوی لفظ‌سردارهم میآید دراینجاشوی‌بسردارداند یعنی مطیع‌شوهر باشند

۳ — نایریکان

٤ — اورور

٥ — مرادخرسندی فرشتکان موکل آب وزمین وغیره‌است شنایش = خرسندی

٦ — ترس آگاسی

و فرمانبرداری شوی و سردار خویش ورزیدند و بدین مزدیسنان بی گمان[۱] بودند بثواب کردن کوشا[۲] بوده از گناه پرهیزکار بوده‌اند. مرا عالی بنظر آمد

۱٤

دیدم روان ستایشگران و ماسربران[۳] را در آن بلندروشنی و در آن بزرگ عالیمقامی که بنظرم عالی آمد[٤].

دیدم روان آنان را که تمام قربانی‌های دینی و یزشن یزدان را کرده و فرموده که نشسته بودند بالاتر از دیگر روانان و ثوابشان[٥] به بلندی آسمان[٦] ایستاده بود مرا بسیار عالی بنظر آمد.

دیدم[٦] روان ارتیشتاران (جنگجویان) را که روانشان بهترین رامش با آن دهیوپتان (سرداران وولات) گرد آمده بودند[۷] این گردان زین افزار خوب ساختهٔ زرین گوهر افزود هر گونه آراسته در آن شگفت ران و رثین بس شکوه توانائی و پیروزگری (داشتند) مرا عالی بنظر آمد

دیدم روان آنان که به گیتی جانوران موذی[۸] بسیار کشتند و فرّهٔ آبان و آذران و آتشان و گیاهان و فرّه زمین همه از آنها رخشید و در بلندی و آراستگی مرا بسیار عالی بنظر آمد.

دیدم روان و استریوشان (زارعین) را در مقامی روشن[۹] و باشکوه جامهٔ

۱ — گمان مرکب از گو بمعنی بد و مان بمعنی اندیشه است در این کتاب گمان بمعنی وصفی و بجای مشکوک و بی اعتقاد آمده است.

۲ — تخشاک

۳ — ماسربران حفاظ ادعیهٔ دینیه

٤ — در بسیار جا کلام را باین جمله ختم میکند «اوم ارزشنیك مد مهو نست» که بنظرم عالی آمد ترجمه شد

٥ — کرفه ثواب است

٦ — این فصل در ذکر پاداش طبقات اربعه جنگجویان و فلاحان و روحانیان و صنعتگران است

۷ — برهمك.

۸ — خرفستر

۹ — بامیك

رخشان پوشیده چون که در حضور[۱] مینوی[۲] آب و زمین و نبات و گوسفند ایستاده وآفرین کرده وستایش وسپاس وآبادی گفته مقام بزرگ وجای به گرفته بودند مرا عالی بنظر آمد.

دیدم روان هوتخشاکان (خوب کارگران) که در گیتی خدایان و سردار پرستیدند که نشسته بودند بر آن خوب گسترده گاه بزرگ روشن وبرازنده مرا بسیار عالی بنظر آمد.[۳]

۱۵

دیدم روان شبانان را که در گیتی چهارپایان و گوسفندرا ورزیده و پروردند و نگاهداشتند از گرگ ودزد ومردم ستمی (غارتگر) و بهنگام آب و گیاه و خورش دادند وازسرما و گرمای سخت پرهیختند ودر موقع (به گاس) حیوان نر (گشن) را برهلیدند (جفت گیری کردند) ودر وقت مناسب پرهیز دادند وبسیار سود بزرگ وبر (ثمر) ونیکی و خورش وجامه بمردمان هنبام (معاصر) دادند روانشان درروشنی وآراستگی ورامش بزرگ وشادی می رفت.

تخت زرین بسیار و گستردنی خوب وبالش دیدم که بر آن نشسته بود روان کدخدایان (صاحبان خانه) ودادگران که دودمان ومیهن بدست کردند وجای ویران را آبادان وبسیاررود وچشمه برای زراعت (ورز) وآبادانی وثمروسود آفریدگان آوردند.

و در پیش فروهر آب و نبات و چهارپای ایستادند وبرای توانائی بزرگ و آن پیروزگری بزرگ بر آن ها آفرین ستایش کردند و سپاس گزاردند. مرا بسیار عالی بنظر آمد.

---

۱ ــ لعین هزوارش است بمعنی حضور

۲ ــ ملکوت

۳ ــ درشاهنامه این طبقات بغلط درج شده است. کاتوزیان آتوربان بوده یعنی آذربان نیساریان ارتیشتاران بوده یعنی جنگیان نسودی و استریوشان بوده یعنی کشاورزان اهنوخوشی هوتخشاکان بوده یعنی کارگران

دیدم روان استواران و آموزگاران دین[۱] وپرسندگان احکام دین[۲] را در درآن مقام روشن وشادی بسیار بزرگ ، مرا بسیار عالی بنظر آمد .

دیدم روان احسان کنندکان بروحانیون[۳] و دوستان آشتی (صلح) را مرا عالی بنظر آمد .

روانان بهدوستان که روشنی مانندستاره وماه وخورشید از آنان همی رخشید و میرفتند در رامش ونیکی[٤] در روشنائی معلق (اندروای)

دیدم عالم بهین نیکانرا روشن ودر آسایش تام وراحتی وبسیار سپرم[٥] خوشبوی هر گونه آراستگی هر گونه شکفتگی وروشنی پرشکوه وبی شادی و بس رامش که کس ازش سیری نداند

۱٦

پس سروش اهرو و آذرایزد دست من فراز گرفتند از آنجا فراز تر رفتم جائی فراز آمدم رودی دیدم بزرگ و بی رحم[٦] و دوزخ تر که بسیار روان و فروهر در کنار آن بودند از ایشان بود که گذشتن نتوانست وبود که برنج گران همی گذشت وبود که بآسانی گذشت پرسیدم که هستند که بارنج ایستاده‌اند

سروش اهرو و آذرایزد گفتند این رود آن اشك بسیاری است که مردمان از پس گذشتکان ازچشم بریزند وشیون وموبه و گریستن کنند اشکی که برخلاف حکم دین[۷] می ریزند باین رود آب زاید و آنانکه بگذشتن نتوانند آنانند که از پس مرده شیون وموبه و گریستن بسیار کردند . و آنان که آسانتر (میگذرند) کمتر گریسته‌اند

باهل عالم بگوی تادر گیتی هستید شیون و موبه و گریستن برخلاف حکم دین مکنید چههمان اندازه بدی وسختی بروان گذشتکان می رسانید

---

۱ — جاشی تاران

۲ — چوستاران

۳ — دادگوبان

٤ — هومندی

٥ — اسیرغم

٦ — سزگین

۷ — آدادیها

۱۷

من بار دوم بپل چینود باز آمدم . دیدم روان گناهکاران را در آن سه شب آنقدر بدی وزشتی بروان آنان آمد کـه هر گز در گیتی چندان سختی ندیده بودند پرسیدم ازسروش اهرو وآذر ایزد که این روان کیست؟

سروش اهرو وآذرایزد گفتند که این روان گناهکاری است که روان وشتابان است در کنار بالین مرده سر گردان است واین (کلام مقدس) رامی خواند (ای آفریدگار آهورامزدا بکجا بروم و که را پناه خود کنم).

وباو آنقدر بدی وسختی رسد که در گیتی بمردی که در گیتی درسختی و بدی زیسته باشد . پس بادی سرد گوری (متعفن) باستقبال آید آن روان چنان داند که از باختر زمین (شمال) و زمین دیوان آید [1] بادی متعفن تر از آنها که در گیتی دیده است . در آن بادبیند دین خود وعمل خودرا بصورت زنی بدکار گنده وبشخته (؟) (ظاهراً دیوانه) زانو پیش آمده کون پس رفته گناهکار گرم که دریم به دریم [2] (؟) پیوسته است مانند گناهکارترین وریمن ترین و گوری ترین حیوانات موذیه .

پس روان گناهکار بآن زن گوید تو چه هستی که من هر گز از آفریدگان آهورمزدا واهریمن از تو زشت تر وریمن تر و گوری تر ندیده ایم ،

او گفت که منم کنشن (عمل) تو ای جوان بد اندیشه بد منش بد گفتار بد کردار بدکار بد دین بعلت آرزو وعمل تو من زشت ورته [3] و گناه آگین ودردمند وبوده (کهنه وپوسیده) ومحروم (؟) ونا پیروز گر وبارنج شده ام چنین که تو بینی تو چون کسی را میدیدی که یزش و درون و ستایش و سجدهٔ یزدان کند وآب وآتش و گوسفند ونبات ودیگر آفریدگان نیك پرهیزد وپاکی کند تو عمل وارونهٔ اهریمن و دیوان ورزیدی و چون می دیدی دهش و نیکوکاری شایستهٔ و ثوابکارانه به نیکان و

---

۱ ــ در کتب زردشتی تصریح شده است که مکان اهریمن و دیوان ومحل دوزخ درسمت شمال است

۲ ــ معنی دریم معلوم نشد

۳ ــ رت برهنه وعریان رت بضم تهی دست و بینوا (برهان)

مستحقان[1] چه از دور وچه از نزدیك فراز آمده (می کند) و دراسپنج (مهمان‌خانه) پذیرفتاری کند وچیزدهد تو بخش (مضایقه ودریغ) کردی ودر خودرا بستی. وهرچند من افروافت بودم (یعنی بدبشمارمی آمدم) توافروافت‌ترم کردی وهرچندمن‌سهمگین بودم مرا سهمگین تر کردی وهر چند درژشنیك (؟) بودم مرا درژشنیك تر کردی وهرچند درباختر نشسته بودم مرابیشتر درباختر (شمال) نشانیدی بسبب اندیشهٔ بدو بسبب گفتاربدو بسبب کرداربدی که‌توورزیدی.

دیرزمان مرا (لعنت کنند) بعدازتو در دورهٔ پرستش اهریمن وهم‌پیمانی زشت بااهریمن.

پس آن‌روان‌باید نخستین گام فراز نهادْ بمقام‌اندیشه بدودوم بگفتاربد وسوم بکردار بدوچهارم گام بدوزخ افتاد.

۱۸

پس سروش اهرو وآذر ایزد دست‌مرا گرفتند چنانکه بی گزندرفتم. چنان سرما ودمه وخشکی وتعفنی دیدم که هرگز در گیتی بآن آئین نه‌دیده‌ونه‌شنیده بودم.

فرازتر رفته دیدم مدهش دوزخ ژرف مانندسهمگین‌ترین چاه‌تنگ‌تر و بیمناك‌تر جای‌فروبرده شده‌بود بتاریکی چنان‌تاریك که‌بدست فرازشاید گرفتن[2] تعفن‌چنان بود که‌آن‌باد متعفن بهر کس میرفت بتراشید‌(لاغرمیشد) وبلرزیدو بیفتاد وچنان تنگ بود که هیچکس ازمردم گیتی آن تنگی را نشاید[3] وهر کس درآن بود چنین می اندیشید که تنهاهستم وبااینکه سه‌روزوشبان آنجابودمی گفت که۹هزارسال بپایان رسید مرا بهلند (خلاص کنند)[4]

همه‌جا جانوران‌موذی بود که کمترین آنهابلندی کوه‌ایستاده بودند ازروان بدکاران چنان‌میگسستند ودرچنگ میگرفتند و خرد میکردند مثل‌سگ استخوان‌را من بآسانی ازآنجا اندر گذشتم باسروش اهروو آذرایزد.

---

۱ — ارزانیکان

۲ — یعنی تاریکی چنان بود که شخص‌می‌پنداشت که‌آنرا بدست‌تواند گرفت

۳ — مقاومت نکند

٤ — دردین‌زردشت آمده‌است که‌پس از ۹هزارسال‌روز رستاخیز آید

عجائب طبیعت

نمایش عجیبی از صور انسانی در یکی از باغهای کالیفرنیا



درست باین تصویر که از بنفشه فرنگیهای باغچه‌ای در باغ ایرانی هتل سمرقند در شهر «سانتا باربارا» واقع در ایالت کالیفرنیای امریکا برداشته شده است نگاه کنید. مثل آنست که صورتهای گوناگون آدمی سر از میان برگها بدر کرده و باچشمان خیره بر بیننده نگرانند. شاید برخی از آنها هم احیاناً با اشخاصی که میشناسید شبیه باشند. طبیعت ازینگونه عجائب زیبا بسیار دارد.

شعوبیه در قرن سوم هجری

بقلم آقای میرزا جلال الدین خان همائی

داستان شعوبیه وظهور ابوعبیده را دراوایل قرن سوم نوشتیم، اکنون میخواهیم بدانیم در این قرن عموماً حال شعوبیه چه بوده ودعوتهای سابق ولاحق در این دوره چه اثر بخشیده است.

نهضت شعوبیه در قرن سوم هجری بنهایت درجهٔ شدت و بحران رسید. خلفای عباسی این عصر در تحت تاثیر فکر وزیر رایت حمایت ایرانیان بودند وباوجود اینکه خودشان جنساً عرب بودند در اثر معاشرت با ایرانیان تعصب عربی را کم کرده برتعصب دینی افزودند، وزراو کارداران بزرگ همه ایرانی بودند و دولت بنی عباس در تحت حمایت ایرانیان روز بروز قوت میگرفت و بر اقتدارش افزوده میشد.

دراین عصر هرفتنه وانقلابی که اطراف دول اسلامی ظاهر میشد سرکردگان و سپاه عجم دردفع آن میکوشیدند ومخصوصاً نسبت بجنس عرب بیش ازهمه طوایف نظرداشتند، هرشورش که ازاعراب جزیره حادث میگشت سپاهیان ایرانی برفع آن میپرداختند وهرچه سخت تر درسرکوبی یاغیان عرب پافشاری می نمودند وعربها را باعلی درجه شکنجه وعذاب می انداختند. - این سرکوبیها درظاهر صورت دفع اشرار وفرونشاندن آتش شورش داشت امادرباطن انتقام قادسیه رامیکشیدندوبغضی را که دردل پنهان داشتند بدینوسیله اعمال میکردند.

ترکان عهد معتصم (۲۱۸ — ۲۲۷) هم دراین خاطره اتفاقا دست کمی ازایرانیان نداشتند.

بابك — افشین — مازیار

بطوریکه گوشزد کردیم در قرن سوم هجری نهضت ضد عرب بمنتهای شدت رسید. تاوقتی که ایرانیان روی کار بودند روز بروز برقدرت ایرانیان افزوده واز سیادت عرب کاسته میشد و ایرانیان بصور مختلف وبانواع حیل وتدابیر تامی توانستند بانتقام قادسیه ونهاوند جنس عرب را از میان برمی داشتند.

درعهد معتصم عباسی (۲۱۸ — ۲۲۷) ترکان روی کار آمدند و بعضی بزرگان ترك نژاد زمام امور دولت رابدست گرفتند، ترکان هم خود داعیهٔ نهانی دربغض و کینهٔ عرب داشتند وهم درتحت تاثیر فکر ایرانیان واقع شده بودند وازاینجهت نژاد عرب را دشمن میداشتند ومانند ایرانیان نسبت بعرب کینه توزی میکردند وهرقسم عداوت که ازدستشان برمیآمد کوتاهی نمینمودند وشواهد این معنی راازکتب تاریخ فراوان توان بدست آورد.

در آن عهد اگرچه غالباً عنصر ترك دست درکار بود اماایرانی نژادان هم نسبةً روی کار بودند وبرخی زمام امور دولت را بدست داشتند وآنان هم که رسما زمامدار نبودند بانواع مختلف در پیشرفت عقاید شعوبیه می کوشیدند.

ظهور مذاهب ودعوتهای تازه‌ای که درقرن سوم هجری حادث شد وفتنه های سخت که ازاین رهگذر درممالک اسلامی برپا گردید بیشتر زیرسر ایرانیان بود ، وغالب این دعوتها رابرروی اساس ضدیت ودشمنی بانژاد عرب ودین عرب بنیاد کرده بودند .

ظهور (بابك خرمی) را که فتنه‌های سخت برپا کرد یکی‌ازمظاهر نهضت ایرانیان برضد عرب‌وعربیت بتمام جهات باید دانست .

خروج بابك ازحدود سال ۲۰۱ درعهد مامون تاسال ۲۲۱ درزمان معتصم طول کشید. بابك درمدت بیست سال بضبط بعضی بالغ بر (۲۵۵۰۰۰) کس رابکشت ودرحدود (۷۶۰۰) کس رااسیر کرده‌بود که افشین آنهارا مستخاص نمود .

شورش (مازیار) درطبرستان که همچون فتنهٔ (بابك) ازحوادث بسیارمهم ممالك‌اسلامی درقرن سوم هجری میباشد نیز درمعنی انگیختهٔ حس عداوت باعرب بود .

داستان (افشین) که ازوقایع دلکش‌تاریخی قرن‌سوم هجری وعهدمعتصم عباسی‌است کاملا مربوط بدعوتهای شعوبیه وتعصب عجم برضد نژادعرب بوده‌است .

افشین سپهسالار لشکرمعتصم بود وقدرت ونفوذی بی‌اندازه داشت ودرباطن باعرب‌دشمن بود واین‌جنس راازصمیم قلب دشمن میداشت ومیگفت اگر برعرب ظفر یافتم سرهای بزرگان این قوم را باچماق درهم خواهم شکست[1] .

ابو دلف عجلی را که از اعاظم رجال عرب و مقربان درگاه معتصم بود افشین بگرفت و بزنجیر کرد و اگر پایمردی و حیلهٔ احمد بن ابی‌دواد قاضی بزرگ نبود ابودلف بدست افشین کشته می‌شد[2] .

افشین درظاهر باسرکشان ویاغیان ایرانی میجنگید ولی‌درباطن آنهارا تقویت میکرد و مقصود اصلی اوبرهم‌زدن اساس دولت عرب ومحو کردن دین‌اسلام بود .

گویند که به(کوهیار) برادر (مازیار) نوشت آنکه یاوردین ابیض (یعنی دین‌مجوس) باشد جزمن و تو وبابك نیست، اما بابك خود را بنادانی بهلاك انداخت وهرچند من کوشش کردم نادانی وی نگذاشت که بسلامت ماند ، مرا سپاه فراوان‌وعدت بسیاراست، اگر بایکدیگریار باشیم هیچکس باما ازدرجنگ وستیزه درنخواهد آمد جز سه طایفه ، نخستین عرب و دیگر مغاربه وسوم ترکان - اما عربان همچون سگانند ، لقمه‌ای در برشان انداز و سرشان باچوب بکوب ، امامغربیان جمعیت اندك دارند و باندك چیز سیر میشوند . اما ترکان چندان مایهٔ ایستادگی ندارند و بزودی ترکش آنها از تیر تهی‌میگردد، وآنگاه بیك حمله سرتاسر نابود میشوند !

معروف است که افشین اصلا ترك‌وازمردم (اسروشنه) ماوراء النهر بوده ولیکن بعض محققان صریحاً اورا فارسی نوشته‌اند[3] وازبعض تعبیرات که دربارهٔ ترکان دارد تاحدی‌توان حدس‌زد که اصلا ترکی‌نژاد نبوده وترکان راهمچون تازیان دشمن‌میداشته است .

۱ - «ان‌ظفرت بالعرب شدخت رؤس عظمائهم بالدبوس» البیان والتبیین ج ۳ ص ۳۳ .

۲ - برای شرح این‌قضیه رجوع شود بکتاب (الفرج بعدالشده) ج ۲ .

۳ - درضحی‌الاسلام ص ٥٤ می‌نویسد «فقد کان الافشین فارسیا من اشروسنه بآسیا الصغری» ودرص ۱٤٦ می‌نویسد «ویقول التبریزی لم یکن الافشین کافرا ولا منافقا وانما کان رجلامن الفرس اصطفاه المعتصم لحسن طاعته وخدمته» .

تاریخ حیات افشین ومخصوصا داستان محاکمهٔ او عموما از عجایب حوادث تاریخی قرن سوم هجری است ، و اگرنه آنستی که از موضوع بحث ما بیرون بودی سرتاسر داستان وی و آن دو تن دیگر بابك و مازیار را اینجا نوشتمی ، اکنون چاره جز کوتاه کردن سخن نیست ـ کسانی که شور شنیدن این داستان را درسر دارند بتاریخ طبری (ج ۱۰) و ابن‌الاثیر (ج ٦) و ابن خلدون نگاه کنند .

بالجمله قرن سوم هجری دورهٔ بحران نهضت شعوبیه بود ، ودراین‌عصرهم بصورت سیاسی وهم بشکل ادبی وهم بمظهر دینی ومسلکی شعوبیه برضد عرب کار میکردند وفتنه‌های بابك ومازیار و افشین وهمانندهای آنها همگی درتحت عامل حسّ شعوبی ایجادشده بود .

شعرای شعوبیه درقرن سوم

از مختصات قرن سوم هجری آنست که شعرای شعوبیه در این عصر بسیار شدند و مخصوصا چند تن از شعرای بزرگ ایرانی نژاد در این دوره پیدا شدند که سرآمد گویندگان عربی زبان بودند و مذهب شعوبیه را باصدای بلند تبلیغ می کردند ودر تحقیرشأن عرب وتعظیم جانب ایرانیان می کوشیدند .

بزرگترین شاعرشعوبی دراین قرن «دیك‌الجن[۱]» بود که دنبالهٔ مسلك بشاربن برد (متوفی ۱۶۷) وابونواس اهوازی(۱۴۵-۱۹۸) را گرفت ، همچنانکه بشار دنبالهٔ مسلك شعوبی اسماعیل‌بن یسار (متوفی ۱۱۰) را گرفته بود .

همانطور که بشار قائد نهضت ادبی شعوبیه درقرن دوم هجری بود ، دیك‌الجن‌هم‌درقرن سوم قائد نهضت شعوبیه گردید .

دیك‌الجن شیعی مذهب وشعوبی مسلك بود ، ازاینجهت درمراثی اهل بیت علیهم‌السلام‌و همچنین درمفاخر ایرانیان ومطاعن عرب اشعار میساخت که همه‌جا مشهور می‌شد .

اغانی می‌نویسد که دیك‌الجن درضدیت باعرب افراط میکرد ومیگفت عرب را برما هیچ فضیلت نیست ، همگی ازنسل ابراهیم هستیم ، عرب اگر باسلام میبالد ماهم مسلمان یلکه در اسلام راسختریم ، اگر عرب ازما مردمی را کشت ماهم ازآنهابسیار کشتیم ، خداوند عالم جنس عرب‌را برما بهیچوجه فضیلت نداده است .

باری دیك‌الجن مشهورترین شاعر شعوبی قرن سوم بود .

(خریمی) نیز یکی ازشعرای مشهورشعوبیه بود که دراشعارخود عرب را تحقیر میکرد وبانتساب بایرانیان مباهات مینمود ومیگفت .

---

۱ ـ عبدالسلام معروف‌به (دیك‌الجن) غالبا مقیم حمص بود و درمیان شعرای قرن سوم گذشته ازمقام استادی بازین‌جهت امتیاز داشت که برای کسب مال مدح خلفا وامراء نمیگفت وهرچه درمراثی‌اهل‌بیت ودرمفاخرایرانیان میساخت ازروی‌ایمان وعقیدهٔ قلبی بود نه‌برای خوش‌آمداین‌وآن درسال ۲۳۵ وفات یافت .

انی امرؤ من سراة الصغد البسنی		عرق الاعاجم جلداً طیب الخبر

هم او گفت :

ابا لصغد باس اذ تعیرنی جمل		سفاها ومن اخلاق جارئی الجهل
فان تفخری یاجمل او تتجملی		فلا فخر الا فوق الدین والعقل
اری الناس شرعا فی الحیاة ولا اری		لقبر علی قبر علاء ولا فضل
وما ضرنی ان لم تلدنی یحابر		ولم تشتمل جرم علی ولا عکل
اذا انت لم تحم القدیم بحادث		من المجد لم ینفعك ما کان من قبل

خلاصهٔ مرادش اینست که میگوید : من از بزرگان عجم می باشم و رگ و پوستم از نژاد پاك ایرانی درست شده است ، اگر عربان مراسرزنشی کنند ازروی سفاهت ونادانی آنهاست، بالاترین مایهٔ مفاخرت دینداری وخردمندی است نه چیز دیگر .

مردم همگی درحیات بایکدیگر برابرند وپس ازمرگ هم گوری بر گور دیگر فضیلت نخواهدداشت یعنی اینکه عرب بانساب وعظام بالیهٔ میبالد خطاست ـ من خود اصل کریم و گوهر بزرگ دارم چه باك ازاینکه زادهٔ قبائل عرب نیستم ـ هرگاه بزرگواری ومجدباستانی راتوخود نگاه نداری عظمت اسلاف برای تو سودی نخواهد داشت یعنی جائی که اخلاف خود دارای بزرگواری وعظمت نباشند بالیدن بگذشتگان فائده ای ندارد .

ونیز (خریمی) گوید :

وناديت من مرو وبلخ فوارسا		لهم حسب فی الاکرمین حسیب
فیا حسرتا لادار قومی قریبة		فیکثر منهم ناصری و یطیب
وان ابی ساسان کسری بن هرمز		وخاقان لی لو تعلمین نسیب
ملکنا رقاب الناس فی الشرك کلهم		لنا تابع طوع القیاد جنیب
نسومکم خسفا ونقضی علیکم		بما شاء منا مخطئی و مصیب
فلما اتی الاسلام وانشرحت له		صدور به نحو الانام تنیب
تبعنا رسول الله حتی کانما		سماء علینا بالرجال تصوب

خلاصهٔ مقصودش این است که میگوید : نسب من ببزرگان ایران زمین می پیوندد واز نسل ساسانم ، خاقان ازخویشاوندان من است ـ پیش از ظهور اسلام قبائل و طوایف ملل را مطیع و فرمانبردار خویش ساختیم وهمگی فرمان مارا گردن نهادند ، وشما را (یعنی عربها را) ذلیل وخوار کردیم و بهر گونه که میخواستیم برشما فرمانروائی میکردیم وچون آئین اسلام پدیدار گردید ما پیرو پیغمبر اکرم شدیم و گروهی فراوان بدو گرویدیم و چندان مردان ما بسیار شدند که گوئی آسمانی است برما که مرد بجای باران میبارد

متوکلی اصفهانی هم یکی ازشعرای ایرانی نژاد مشهور قرن سوم واز ندمای متوکل عباسی (۲۳۲-۲۴۸)بود که دراشعارخود افتخار بنژاد ونسبت ایرانی میکرد وعربان راحقیر وخوار میشمرد وگاهی طعنه های تند میزد وسخنان تهدیدآمیز میگفت :

یاقوت درمعجم الادباء ۱ ترجمهٔ حالی ازمتوکلی نوشته وابیات ذیل را ازوی نقل کرده‌است:

انا ابن الاکارم من نسل جم و حائز ارث ملوك العجم
ومحیی الذی بادمن عزهم و عفی علیه طوال القدم
و طالب * او تارهم جهرة فمن نام عن حقهم لم انم
معی علم الکابیان الذی به ارتجی ان اسود الامم
فقل لبنی هاشم اجمعین هلموا الی الخلع قبل الندم
ملکنا کم عنوة بالرما ح طعنا وضربا بسیف حذم
و اولا کم الملك آباؤنا فما ان وفیتم بشکر النعم
فعودوا الی ارضکم بالحجاز لاکل الضباب و رعی الغنم
فانی ساعلو سریر الملوك بحد الحسام و حرف القلم

میگوید: من زادهٔ بزرگان ازدودمان جم ووارث تخت وتاج عجمم ـ من‌زنده کنندهٔ آنانم که عزتشان ازدست رفته وروزگار کهن آثارشان را محو کرده است ـ من آشکار کینه خواه آنان هستم ، اگرهمه کس، از حق آنان بگذرد من نخواهم گذشت ـ درفش کاویان بامن است ، که بدان برهمه ملل عالم سروری توانم کرد ـ بگو ببنی‌هاشم تاهمگی پیش از پشیمانی برخلع خود بشتابند ـ زور نیزه وشمشیرما بود که شما را بدولت رسانید (یعنی بنی‌هاشم را) ـ پدران ماشما را بدولت و سلطنت رسانیدند و شما شکر نعمت نکردید و پاس خدمت نگاه نداشتید ـ از این پس برگردید بسر زمین حجاز که موطن اصلی شماست و بهمان کار قدیم خودتان یعنی گوسفندچرانی وسوسمار خواری مشغول شوید ، زودا که من بزور تیغ وقلم برتخت ملك برآیم !

شاعر شعوبی دیگر میگوید :

فلست بتارك ایوان کسری لتوضح او لحومل فالدخول
وضب فی الفلا ساع و ذئب بهایعوی و لیث وسط غیل

یعنی* ایوان کسری را باامکنهٔ عرب‌مانند توضح وحومل ودخول وبخاطرسوسمارو ددگان بیابان رها نخواهم کرد وکاخ مداین را ببیابانهای عربستان نخواهم فروخت !

دراین دوبیت اشارتی دارد باشعار امرؤالقیس که میگوید :

قفا نبك‌من ذکری حبیب ومنزل بسقط اللوی‌بین‌الدخول‌فحومل
فتوضح فالمقراة لم‌یعف رسمها لما نسجتها من جنوب و شمأل

باری در قرن سوم هجری شعرای ایرانی نژاد اشعار بسیار در مفاخر ایرانیان و مطاعن عرب ساختند ، و دنبالهٔ این قرن بقرون بعد هم کشیده شد ودر قرن پنجم هجری (مهیار دیلمی) ظهور کرد که از شعرای متعصب شعوبیه بود و اشعار بسیار بسبك دیك الجن و بشار و اسماعیل‌بن یسار ساخت.

شعرای شعوبیه پس‌از مهیار دیلمی هم شیوهٔ اسلاف راپیش گرفتند .

۱ - ج ۱ ص ۳۲۳ .

گویندگان فارسی زبان و شعوبیه

شعرای فارسی زبان هم در مسلك پاره ای طرفدار شعوبیه و بعضی طرفدار عرب و عربیت بودند - شعرائی که داخل شعوبیه محسوب میشوند نیز چند دسته‌اند - بعضی رافقط داخل‌حزب تسویه باید شمرد که عرب و عجم را بیك چشم می‌دیدند و هیچ ملتی را بالذات برملت دیگر فضیات نمیدادند . بعضی هم داخل شعوبیه اند تا این حد که نژاد ایرانی را بر نژاد عرب فضیات میدهند ولیکن دین عرب را کاملا پذیرفته و با اصل اسلام کاری ندارند - برخی هم شعوبیه بتمام معنی بوده یعنی باعرب وهمه چیز عرب مخالفت داشته‌اند .

شعرائی که‌مذاق حکمت وعرفان داشته‌اند غالبا داخل شعوبیه بمعنی تسویه بوده ونژادعرب وعجم‌را جز بتقوی ودانش فضیات نداده‌اند .

امثال استاد فردوسی را شاید در جزو شعوبیه قسم دوم شمرد که نسبت باصل دین اسلام همه‌جا خاضع وخاشع است اما نسبت بایران وایرانی گاهی‌احساس شدید وعاطفهٔ دوستی مخصوصی‌در خلال تعبیراتش نمودار می‌شود وازاینجهت توان گفت که فردوسی سیادت ایرانی راباادیات عربی در خود جمع کرده بود .

آنانکه فردوسی را برخلاف حقیقت مخالف دین قلمداد کرده‌اند هم راهی خطا بدون دلیل رفته‌وهم دامن پاك گویندهٔ نامدار را آلوده ساخته‌اند . بیچاره فردوسی که درزمان خود بجرم دینداری ودوستی آل علی (ع) از نظر معاصرانش افتاده و از دربار پادشاه غزنوی رانده و از نعیم دنیا بی نصیب شد و اکنون هم بتهمت بددینی یعنی بغض آل علی بعض هوسکاران می خواهند مبغوض اخلافش سازند .

او خود خاك پی حیدر شده و همه جا از خدا می خواهد که بدین اسلام بمیرد ، پس ناخلف فرزندا که بر پدر دیندار یا کدامنی همچون (ابوالقاسم‌فردوسی) دروغ بندد که نه‌بر آئین مسلمانی مرده است .

اما دقیقی وامثال اورا شاید درجزو شعوبیهٔ کامل عیار دانست که کیش زردهشتی راهم‌از همه آئینها بر گزیده بود .

راجع‌بشعرای فارسی زبان‌ومسلك شعوبیه بحث‌و گفتگوی جداگانه دربایست‌است ومحض احتراز از تطویل بهمین اندازه بسنده کردیم .

متنبی و شعوبیه

پیشرفتهای‌شعوبیه درقرن سوم هجری طرفداران عرب‌راسخت بوحشت‌انداخت ودرآثار شعرای‌ضد شعوبیه دراین عصرغالبا آثار تالم وتحسر براحوال عرب وعربیت دیده می‌شود.درشعرای قرن‌چهارم نیز اینگونه آثار نمودار‌است .

متنبی[۱] ازشعرای بزرگ قرن‌چهارم هجری بعداز آنکه سفری‌بایران کرد و(شعب بوان)

۱ - ابوالطیب احمدبن حسین ولادتش ۳۰۳ وفاتش رمضان ۳۵٤ .

رادر سرزمین فارس بدید ، تاحدی برضعف عنصرعرب ومهجورماندن‌زبان عربی آگاهی‌یافت واز اینجهت دربعض اشعار خود اظهار تأسف وتحسر برحال عرب وزبان عربی نموده است .

یکجا میگوید :

و انما الناس بالملوك و ما — تفلح عُرب ملوکها عجم
لا ادب عندهم ولا حسب — ولا عهود لهم ولا ذمم
بکل ارض وطئتها امم — ترعی بعبد کانها غنم
یستخشن الخزجین یلبسه — وکان یبری بظفره القلم

میگوید : مردمان بسته بپادشاهاشد، عربی که پادشاهش ازعجمان باشد رستگاری‌نخواهد داشت ، ایشان را (یعنی‌عجمان‌را) ادب وحسب وعهد وپیمان نیست یعنی حق‌شناسی وپیمان نگاهداری ندارند ، هر کجا گام نهادم طوایفی را دیدم‌که مانند گوسفند در زیر فرمان بنده‌ای بسر میبردند ، بنده‌ای که باناخنش قلم را توان تراشید اما دردبر پسندی خزرا درشت وهموار میشمارد !

مقصودش از (عبد) بنوشتهٔ (العرف‌الطیب فی‌شرح‌دیوان‌ابی‌الطیب)جماعت ترکان بوده که بندگان خلفا بوده‌اند .

نیز متنبی دربارهٔ (شعب بوان)[۱] گوید :

مغانی الشعب طیباًفی المغانی — بمنزلة الربیع من الزمان
ولکن الفتی العربی فیها — غریب الوجه والید واللسان

یعنی منازل شعب بوان درمیان منازل دنیا از پاکیزگی وخوبی مانند فصل بهار است‌در میان فصول سال ، اما جوان عرب (یعنی خودشاعر) دراین منازل جائی وآشنائی ندارد وازهرجهت غریب و بیگانه است .

دراینجا اظهار تأسف برغربت جوان عرب درممالک‌فارسی‌میکند ومیل دارد که‌وسعت‌زبان عربی همه جارا بگیرد تاعرب درهیچ کجا غریب نباشد .

---

۱ - شعب بوان درایالت فارس ودرجزو جنات چهارگانهٔ دنیا محسوب‌بوده است - ابوبکر خوارزمی می گوید «متنزهات‌الدنیا اربعة مواضع غوطة دمشق ونهرالابله و شعب بوان وصغدسمرقند»

دو رباعی از فردوسی

در سینه غمت برایگان ننشیند — تا جان نبرد بجای جان ننشیند
زانگونه‌که دل بزیر تیغ تو نشست — در سایهٔ بید باغبان ننشیند

***

در عالم تنگ عرصهٔ سفله نهاد — سر بر زانو بنفشه سان باید زاد
گردون دونست روی اوشوان دید — گیتی پست‌است راست نتوان‌استاد

(از یلهٔجنگ خطی)

گوناگون

ژاپنیها چگونه زندگانی می کنند

اهمیتی که ژاپن ازنظر صنعتی و اقتصادی وسیاسی در دنیا حائز شده توجه عالمی را باین مردم بانشاط که باوضع شگفت انگیزی کار می کنند جلب کرده است. جنبهٔ اقتصادی حیات ژاپن بیشتر مورد توجه می باشد چون فعالیت اقتصادی آنها انعکاس زیادی در تمام نقاط عالم پیدا نموده است، ژاپنی‌ها بوضع عجیبی کار می کنند و اجرتی که برای کار خود می گیرند خیلی کم‌است. بطور متوسط دخل سالیانهٔ خانواده‌های دهقانی ژاپن که تقریبا نصف جمعیت آنجا را تشکیل می‌دهد ازهزار ین ژاپونی (مساوی بادویست وهشتاد دلار) تجاوز نمیکند. نصف این‌مبلغ از کارهای خارجی‌مثل ابریشم وامثال آن می‌آید، اجرت صنعتی درژاپن نیز بسیار کم است چون مرد ژاپنی برای ده ساعت کار در حدود پنجاه سنت وزن ژاپنی ۲۵ سنت وبچه کمتر از ۱۶ سنت دریافت می‌دارد. همین اجرت کم درسایر صفوف صنعتگران ژاپنی نیز هست وآنها که باعمال یدی مشغول هستند ودرحدود ۳۰ در ۱۰۰ جمعیت‌ژاپن راتشکیل می‌دهند. همینطورمبلغ مختصری دریافت می‌دارند مثلا بسال ۱۹۳۰ دخل متوسط‌صاحب‌منصبان کشوری۶۳ دلاربطور ماهیانه‌بود وآموز گاران ماهیانه۲۰ دلار ودبیران۳۹ دلار مواجب می گرفتند، وبنابراین بااین وضع حقوق واجرت کم عایدات ۱۰۰ دلار درماه می‌تواند اشخاص‌را درردیف اعیان و اشراف بشمارآرد.

درژاپن عادت براین جاری شده‌که هر کس حقوق دریافت می دارد در آخرسال باندازهٔ حقوق یکماه یادوماه را بعنوان انعام می گیرد وهمچنین درتجارت اگر یك مستخدمی بخوبی از عهدهٔ کارخودبرآمد ودرعمل‌خویش توفیقی‌ازخود نشان‌داد اوهم آخرسال باندازهٔ یکماه انعام خواهد گرفت. بعقیدهٔ ژاپنی‌ها دخل ۲۵ دلار ماهیانه برای زندگانی یك فامیل بخوبی کفایت می کند باین ترتیب که ۵ یا ۶ دلار برای کرایه منزل، ۱۰ دلار برای خوراك، ٤ دلار برای لباس و ٤ دلارهم برای مخارج‌متفرقه ویك دلار هم برای ذخیره.

منزل درژاپون عبارتست از یك‌خانهٔ محقر چهاراطاقی‌بشرط آنکه درناحیهٔ پرجمعیت قرار گرفته‌باشد وعموما دوطبقه ودارای یك‌باغچهٔ کوچك ظریفی‌می‌باشد، خانهٔ ژاپنی‌ها عموما پاك وتمیز و منظرهٔ خارجی آن خوبست. در ژاپن عدهٔ زیادی حمام است که برای استفادهٔ عمومی مهیاست وهمهٔ آنها پاك ونرخ حمام برای جوانها یك سنت‌ونیم وبرای بچه‌هایك سنت می‌باشد، چنین بنظر می‌رسد که ۱۰ دلار برای خوراك شش‌نفر بوضع مسخره‌آمیزی مبلغی ناقابل باشد ولی وقتی درنظر گرفتیم که‌ژاپنی‌ها عموما برنج می‌خورند و گوشت درخورا کشان‌نیست واریذبرائی‌های‌مجلل نیزبر کنارند مشکل حل می‌شود. درژاپن باندازهٔ برنج فراوان است که هرپوند[1] برنج دوسنت‌ونیم[2] قیمت دارد وژاپنی‌ها این برنج‌را بامقداری سبزی وماهی وتخم‌مرغ که همهٔ اینها ارزان است مصرف می کنند، مهمترین خرجی‌که برای ژاپن گران تمام می‌شود موضوع نور وحرارت است و ژاپنی ها تاآخرین

---

۱ - هرپوند ۹۸مثقال است. ۲ - هرسنت یکصدم‌دلاراست.

حد امکان در این دو موضوع نیز صرفه می کنند ، بطور متوسط مقدار مصرف الکتریستیه در امریکا چهار برابر ونیم ژاپن است. موضوع مبل واثاثیهٔ منزل ژاپنی خیلی ساده است وابداً خرجی ندارد. لباس ژاپنی هم خیلی مناسب تمام می‌شود چون تمام محصلین مثلا لباس متحدالشکلی می‌پوشند که تمام قیمتش بیشتر از یك دولار نیست وابن لباس زمستانهٔ آنها ست زیرا که لباس تابستانه بیشتر از ۶۰ سنت نمی‌باشد. جوراب قیمتش ۷ سنت است وهمچنین سایر احتیاجات را بهمین نسبت باید حساب کرد. ژاپنی هاعموماً نسبت بکمك وهمراهی کردن باقوام بی‌اعتناهستندولی درعوض هرطورشده ولواینکه جز برنج چیز دیگری نخورند ماهیانه بطورمرتب مقداری پس‌انداز می کنند. تمام پولی که یك خانوادهٔ ژاپنی برای تفریح در عرض سال خرج می کند اینست که یکی دومرتبه سینما برود ویا در تشریفات اعیاد مذهبی شرکت جوید وهنگامی که برای دیدن مظاهر طبیعت بیرون می‌روند عموماً غذای خود را که مقداری برنج باشد همراه میبرند که ازاین راه ضرری متوجه آنها نشود.

خانواده ای که ماهیانه ۱۰۰ دلار عوائد داشته باشد چنانکه سابقا نیز گفته شد جزء اعیان و اشراف محسوب شده و خیلی با تجمل زندگانی می کنند ، عموماً این مبلغ را بطریق ذیل تقسیم بندی می نمایند . ۱۶ دلار کرایهٔ خانه ، ۱۶ دلار برای خوراك ، ۱۵ دلار برای لباس ، ۶ دلار مخارج متفرقه ، ۸ دلار حقوق نوکر ، ۸دلار برای مسئولیت های خانوادگی ، ۱۰ دلار برای تربیت وترقی فکری و هریك ۵ دلار برای ذخیره و پول جیب . مبلغ ۱۶ دلار یك خانهٔ متوسطی را که درمحلهٔ خوب شهر واقع باشد تحت اختیار آنها می گذارد ولی اینخانه باز وسائل راحت را فاقد است ، غذای آنها نیز حسب‌المعمول برنج است ولی درهفته یکی دومرتبه گوشت می‌خورند و این گوشت معمولا گوشت گاو یاجوجه است . موضوع لباس در این طبقه این اهمیت را دارد که باید لباس ظریفی بپوشیده باشند. معمولا یکی یا دو نفر مستخدم برای اینگونه خانواده‌ها استخدام می‌شوند این مستخدمها اگر زن باشند ۳دلار واگرمرد باشند ۵دلار مواجب می گیرند ، یك دایه که‌خیلی خوب دایگی کند بیشتر از ۱۵دلار درماه باو نمی‌دهند ، باغی که جلو عمارت این طبقه هست زینت بیشتری دارد و افزونتر جالب توجه است . اینست بطور خلاصه آنچه در حیات ژاپنی ها قابل توجه می باشد . درعین حال ازآنچه گذشت منظرهٔ از زندگانی این مردم درمقابل چشم ما مجسم می‌شود چیزی که خیلی ژاپنی راواز دیگران ممتاز می کند این‌است که ژاپنی‌ها هیچ‌درزندگانی معتقد بزیاده روی‌نیستند وحتی‌ژاپنی‌هارا باید گفت که میزان زندگانیشان خیلی‌پست است واگر آنهارا بامریکائیها بسنجیم بخوبی محسوس‌می‌شود که‌امریکائیهاازاین حیث خیلی ازژاپنی‌ها جلوترند ولیکن نکته اینجاست که ترقی‌تمدن ووضع زندگانی درژاپن دوچیزمتمایزاست وباهم چندان رابطهٔ‌ندارد وژاپنی‌ها دراین مرحاه بیشتر بامور معنوی اهمیت می‌دهند تابزندگی مادی .

نویسندهٔ مقاله امریکائی است وازین نظر زندگانی اقتصادی ژاپونی‌ها راباحیوة اقتصادی امریکا مقایسه نموده ونیز نتوانسته بیطرفی خودراکاملا محفوظ بدارد. چیزی که بهیچوجه قابل‌تردید، و انکار نیست این است که ژاپونی‌ها مزایای شرقی بودن خودرا از دست نداده‌اند ودر عین حال از صنعت ، اقتصاد وفنون غرب استفاده می‌نمایند وهمین زندگی سادهٔ آنها بااین علم وصنعت بخوبی می رساند فکری عالی دارند وهمین نکته است که نویسنده آنرا بامور معنوی تعبیر نموده است. درهرحال زندگانی ژاپونی بخوبی می تواند برای اهالی مشرق زمین سرمشق خوبی باشد . آیا ایران هنرمند نباید در آن میدان نیزهنرنمائی کند .

ترجمهٔ ح . ش

قدر و منزلت زبان

بقلم آقای آقاسید محمدعلی جمال‌زاده

درشمارهٔ دوم ازسال چهارم مجلهٔ شریفهٔ «تعلیم و تربیت» در تحت عنوان «اخلاق، کتاب، زبان» مقالهٔ بقلم راقم این سطور خطاب بمحصلین و شاگردان ایرانی بطبع رسید که اینک در دنبالهٔ همان مقاله حکایتی را که در باب مقام ارجمند و قدر و منزلت زبان از فرانسوی بفارسی ترجمه شده بمجلهٔ مهر تقدیم می‌دارد امید است ملاحظه و مطالعهٔ این حکایت رقت انگیز جوانان و محصلین ایرانی را متذکر مقام و گرانبهائی زبان عزیز فارسی نموده تا در حفظ و صیانت این گوهر بی همتا که امروز در مقابل ملل بیگانه تنها مایهٔ سربلندی و افتخار ماست نهایت دلسوزی و کوشش را داشته راضی نشوند زبان شیرین سعدی و حافظ و فردوسی بازیچهٔ بلهوسان و کوته بینان گردیده و برایگان مورد مداخلات جاهلانه واقع گردد. همانطور که در مقالهٔ سابق الذکر بعرض رسید «هیچ چیز درعالم برای ما نباید مقدس‌تر و عزیزتر از زبانمان باشد و درصورتی که در حفظ اشیاء حقیری ازقبیل انگشتری و سکه و عکس و امثال اینگونه چیزها که از دوستان و بستگان بما بیادگار رسیده کمال کوشش را داریم در حفظ و حراست زبان که یادگار اقلا صد نسل ازرفتگان عزیز ماست و درعالم از آن ارجمندتر چیزی متصور نیست باید باتمام قوه و با دل و جان کوشان باشیم.» وضمناً باید در نظر بگیریم که همانطور که اگر پدری سراغ نقاهت و کسالتی در وجود فرزند عزیز خود نماید و طفل خودرا محتاج عمل جراحی ببیند باین آسانیها میوهٔ دل و نور چشم گرامی خودرا بدست جراح نمیسپارد و عاقبت که ضرورت جراحی براو مسلم گردید هزار گونه دقت در انتخاب جراح بعمل می‌آورد مانیز اگر در زبان فارسی عیب و نقصی سراغ کردیم نباید باین سهولت آنرا بدست طبیبان غیر حاذق و پر مدعا بسپاریم که بقای در مرض صد بار برمراجعهٔ بطبیب نادان ترجیح دارد.

چه خوب بود با اشخاصی که طرفدار فارسی خالص و یا بقول خودشان فارسی سره و ناب ولخم هستند همان معاملهٔ میشد که یکی از پادشاهان با آن شاعری نمود که مدعی بود شصت هزار

بیت بسازد که هیچ یك از ابیات آن دارای معنی ومفهومی نباشد، پادشاه مزبور بااو تعهد نمود که اگر چنین کاری را ازعهده برآمد درعوض هربیت مبلغ معینی باو بدهد والا اورا بنحو دلخواه مجازات نماید. چنانکه در «مجمع الفصحا» مذکور است وقتی شاعر مزبور شصت هزار بیت را ساخته و بدرگاه پادشاه آورد معدودی ابیات پیدا کردند که بکلی عاری از معنی نبود و لهذا پادشاه امر داد باهمان کتاب آنقدر برسر شاعر بیچاره کوفتند تاچشمانش بدر آمد. اینك شاید مقتضی باشد حکم کنند اشخاصی هم که طرفدار فارسی سره هستند من بعد نه در محاورات ونه درنگارشهای خود ابداً کلماتی که فارسی خالص نباشد استعمال نکنند وهر دفعه معلوم شد کلمهٔ استعمال کرده اند که فارسی خالص نیست آنهارا مجبور سازند که درملاء عام اعتراف نمایند که آنچه درباب لزوم فارسی سره گفته ونوشته بودند ازراه نادانی وجهل بوده است.

ولی بقول حضرت مسیح خوبست «مردگانرا بگذاریم تا یکدیگررا بخاك سپارند» وبرسیم بحکایتی که موضوع این مقاله است.

چنانکه میدانند شصت وپنج سال قبل که فرانسه از آلمان شکست خورد دو ایالت ازایالات خاك فرانسه یکی موسوم بآلزاس ودیگری لورن بآلمان تعلق گرفت، این حکایت بقلم یکی ازنویسندگان معروف فرانسه موسوم به آلفونس دوده اززبان یك طفل فرانسوی از اهالی ایالت الزاس نوشته شده درموقعی که آلمانها آن ایالت را ضبط نموده وتعلیم زبان فرانسه را در مدارس قدغن کردند، عنوان حکایت «آخرین درس» است.

آخرین درس

«...بخوبی درخاطرم هست که آنروز مدتی ازوقت رفتن بمدرسه گذشته بود وازبازخواست معلم سخت هراسان بودم مخصوصاً که گفته بود راجع باسم فاعل واسم مفعول سئوالات خواهم کرد ومن یك کلمه ازاین مقوله نمی دانستم. اول «شیطانك» میگفت اصلا زیر مدرسه زده وسر بزنم بصحرا. هوا باندازهٔ خوب و آفتاب بقدری مطبوع بود که حد نداشت. طرقه ها درباغستانهای اطراف هیاهوئی راه انداخته بودند و درپشت کارخانجات نجاری هم صدای سربازهای آلمانی بگوش میرسید که مشغول مشق بودند. کیك در تنبانم افتاده بود وفکر میکردم که دیوانگی است اینهارا گذاشته وبروم دچار اسم فاعل ومفعول بشوم ولی هرطور بود ازخر شیطان پیاده شده

و تند راه مدرسه را پیش گرفتم. درجلوی دارالحکومه دیدم مردم جمع شده‌اند و اعلاناتی را که بدیوار زده بودند میخوانند. چون دو سال بود هرچه اعلان آنجا میزدند خبر شکست و مغلوبیت و ضبط سیورسات و اوامر و احکام فرماندهی نظام آلمان بود بدون آنکه معطل بشوم باخود گفتم «باز خدا میداند چه بازی تازه ایست» وارد شدم ولی آهنگر محل که مرا میشناخت و باشا گردش اعلانات را نگاه میکرد چون دید میدوم گفت «پسرجان بیخود ندو عقب نخواهی افتاد» بنظرم آمدکه یارو مرا دست انداخته و نفس زنان وارد مدرسه شدم. دل خوشیم این بودکه چون عموماً در ابتدای درس شاگردها غوغائی راه میاندازند واز زور صدای بازشدن وبستن جعبه‌های لوازم‌التحریر وجیغ‌وداد بچه‌ها که برای روان کردن دروس گوش‌ها را بسته و صداها درهم انداخته و کلاس را حمام زنانه میکنند یواشکی می‌طپم توی کلاس وپابرچین میروم سرجایم بدون آنکه اصلا معلممان که در اینموقع با سطرآرای آهنینش مدام روی میزها میزند وفریاد میکند «خفه شوید، خفه شوید» ملتفت من بشود. ولی دیدم مثل اینکه جانداری در کلاس نباشد نطق ازکسی بیرون نمیآید. از پنجره دزدکی نگاه کردم دیدم همشاگردها سرجاهایشان نشسته‌اند و مسیوهامل معلممان نیزهمان سطرآرای کذائی را زیربغل گرفته و ازاینطرف بآنطرف قدم میزند. چارهٔ ندیدم جز اینکه یواشکی در را بازکرده و مانند موش مرده وارد اطاق بشوم. چنان رنگم را باخته بودم که نگو. ولی خیر تا چشم مسیو هامل بمن افتاد بدون هیچ اوقات تلخی گفت «زود زود برو سرجایت که نزدیك بود درس را بدون توشروع کنیم». مثل برق خودرا بنیمکت رسانده‌و نشستم همینقدر که نفسی گرفته وجانی پیدا کردم دیدم معلممان لباس پلوخوری خودرا پوشیده و یقه و سر دستیهای ابریشمی خودرا که فقط درمواقع امتحان وتوزیع جایزه بیرون میآورد زده است. از آن گذشته اصلا تمام کلاس حالت غریب و رسمائهٔ داشت. آنچه بیشتر اسباب تعجبم شداین بود که در روی نیمکتهای بیخ اطاق که عموماً خالی میماند اهالی قصبه وازآنجمله فراش سابق پست‌خانه و کدخدای قدیم وبابا هوسر با آن کلاه سه شتمه اش صم" و بکم جا گرفته اند. همه بنظر عزادار و مهموم میآمدند وبابا هوسر یك کتاب الفبای کهنهٔ موش جویدهٔ نمیدانم از کجا گیرآورده بود و روی زانوهایش گشاده و عینکهای قاشوقی راهم زده وچهارچشمی توی کتاب خیره شده بود. دراین‌اثنا معلممان باوقار تمام رفت بالای کرسی درس و بالحن ملایمی خطاب

بشاگردان نموده گفت: « فرزندان عزیز امروز روز آخری است که باهم هستیم و من بشما درس میدهم. حکم از برلن رسیده که دیگر در مدارس و مکاتب آلزاس زبان فرانسه تدریس نشود و فردا معلم زبان آلمانی وارد خواهد شد. این آخرین درسی است که امروز بزبان فرانسه داریم تا بتوانید دقت نموده و گوش فرا دارید. » از شنیدن این کلمات چنان حالم منقلب شد که بشرح نمیآید. فکرم رفت باعلاناتی که بدیوار چسبانیده بودند و دستگیرم شد که این خانه خرابها چه حکمی کرده‌اند. فکر میکردم چطور این درس آخر فرانسهٔ من خواهد بود منی که هنوز نوشتن را یاد نگرفته‌ام. اگر واقعاً کار بر اینمنوال باشد حسابم با کرام الکاتبین است. اوقاتی در نظرم مجسم شد که روی یخ رودخانه سر میخوردم و عقب بازیگوشی رفته و دنبال پرندگان میدویدم و سخت غبطه خوردم که از مدرسه و درس بازمانده‌ام. کتابهایم که همیشه بار دوش و اسباب دردسر بود یکدفعه حکم رفیقهای عزیزی را پیدا کردند که ابداً دلم نمیخواست از آنها جدا شوم و حتی کتاب صرف ونحو و کتاب تاریخ مقدس نیز برایم قدر و قیمت پیدا کرد. ازهمه بیشتر دلم برای بیچاره معلممان میسوخت وخیال مفارقت او چنان منقلبم ساخت که یاد کف دستی‌ها و سیاستهای او بکلی از خاطرم محو شد. پیرمرد بپاس احترام این درس آخر است که بهترین لباس خودرا پوشیده و این ریش سفیدهائی که برای وداع و خداحافظ آمده و در بیخ اطاق نشسته‌اند معلوم است غصه میخورند که بیشتر بمدرسه نیامده‌اند که زبان فرانسه را بهتر یاد گرفته باشند. از طرفی هم خواسته‌اند از خدمات و دلسوزیهای چهل ساله مسیو هامل حقشناسی نموده و تکلیف خودرا در بارهٔ وطن از دست رفته ادا نموده باشند.

دراین حیص وبیص دیدم معلم مرا صدا نمود که درس را جواب بدهم. خدا میداند حاضر بودم جانم را بدهم و بتوانم قواعد اسم مفعول را یك نفس و دُم ریز بدون یك غلط ومکث برخ حضار بکشم ولی متأسفانه دهان بازنکرده بودم که زبانم گرفت و حواسم پرت شد و افتضاحی بارآمد که نزدیك بود جلوی گریه را ول دهم ولی سر بزیر انداختم و شنیدم که مسیو هامل میگفت « فرزند جان حالا می بینی نتیجهٔ بازیگوشی چیست. انسان هرروز میگوید ای بابا وقت خیلی باقی است فردا یاد خواهم گرفت و یکدفعه خبردار میشود که آب از سر گذشته است. بله فرزند عزیزم بدبختی ما همین بود که هر روز کار تعلیم را بفردا انداختیم. حالا اینها حق ندارند بگویند شما چطور میگوئید فرانسوی هستید در صورتیکه زبان فرانسه را نه می توانید

بخوانید نه بنویسید. پسرك من تقصیر باتو نیست. همه مقصریم. پدرومادر شما بفکر درس شما نبودند ومحض خاطر چند شاهی شمارا بکار های زراعتی یابکارخانجات میفرستادند. مگر من خودم مقصر نیستم که عوض آنکه شمارا بدرس خواندن وادارم بآب دادن باغچه مشغول می‌نمودم وخودم میرفتم درپی صیدماهی.»

دنبالهٔ صحبت مسیوهامل کم کم کشید بزبان ومیگفت: «زبان‌ما شیرین‌ترین‌زبانهای دنیاست ازهرزبانی فصیح‌تر وبلیغ‌تر است. درحفظ آن باید خیلی بکوشیم و هیچوقت فراموش ننمائیم که ملتی که اسیر بیگانگان گردید تا وقتی زبان خود را حفظ نموده مانند آنست که کلید زندانش دردست خودش باشد[۱].»

آنگاه کتاب صرف و نحورا بازکرده و بنای درس را نهاد. یکدفعه باندازهٔ مطلب بنظر من روشن و آسان آمد که واقعاً تعجب نمودم. بیانات او را بآسانی میفهمیدم و همه را حالی میشدم. راست است که من درست گوش میدادم ولی‌او نیز هیچوقت اینطور مسائل را تشریح وخرفهم نکرده بود. گوئی قبل از وداع پیرمرد بیچاره میخواست تمام‌علم وسواد خود را درمغز ماخالی کند. درس که تمام شد شروع بنوشتن مشق نمودیم. مسیوهامل سرمشقهای مخصوصی برای‌هریك ازماحاضر کرده‌بودوباخط‌درشت‌وجلی‌این کلمات‌رادر بالای صفحات رنگارنگ نوشته بود «فرانسه. آلزاس. فرانسه. آلزاس» سرمشقها را که برحسب معمول درمقابل‌چشم‌روی‌قوطیهانصب کردیم‌مانندبیرقهای کوچکی درفضای‌اطاق‌باهتزازآمدند.شاگردها باکمال دقت مشغول‌مشق بودند و جز صدای‌قلم صدائی‌شنیده نمیشد. دوسه زنبور وارد کلاس شده وبنای وز وز را گذاردند‌ولی احدی اعتنانکرد وحتی بچهای‌خیلی کوچك‌هم که‌مشغول کشیدن خطوط کج ومعوجی بودند ابداً سررا بلند نکردند.

درگوشهٔ‌بام‌کبوترها مشغول بغ‌بغو‌بودند وباهستگی‌باهم‌رازونیازی داشتند، من‌پیش‌خود گفتم«آیا بااینهاهم‌حکم‌خواهندکردآلمانی حرف بزنند». هردفعه‌سرم‌راازروی‌صفحه‌برداشته وبمسیوهامل نگاه می کردم میدیدم مثل اینکه بخواهد خاطر خودرا ازیادگاری این مدرسهٔ که سالیان‌دراز منزل ومأوای اونیز بوده آکنده‌نماید باکمال حسرت بدر و دیوار می‌نگرد،

۱ ـ شاعرمشهور فرانسوی میسترال هم‌گفته «کسی‌که زبان را محفوظ داشت کلیدی را در دست داردکه اورا ازبند اسیری خلاصی میبخشد».

چهل سال است که در این خانه سکنی داشته و در این اطاق درس داده و فقط تغییری که عارض شده این است که میزها و نیمکت ها بمرور ایام زیر دست و پای شاگردان سائیده شده و برق و جلوه و جلاء مخصوصی پیدا کرده است، درحیاط هم درختهای گردو قد کشیده و شاخهٔ پیچی نیز که بدست خود کاشته صفا و آرایش در و پنجره گردیده و تا لب بام رسیده است، جدائی و وداع با این خانه و مأوائی که موجب آن ازانس و الفتی حکایت مینماید برای پیرمرد بیچاره سخت غم افزا و ناگوار بود ولی چارهٔ هم نداشت مجبور بود فردا باین سرزمین وداع دائمی گفته و بسمت دیگری روانه شود، خواهر پیرش مشغول بستن اسباب جامدانها ست و معلوم بود که رفت و آمدهای او برادرش را بی اندازه متأثر داشته معهذا با وقار و سکون تمام کلاس را بآخر رسانید.

پس از مشق درس تاریخ شروع شد و سپس شاگردهای خیلی کوچك صداها را درهم انداخته و باهو بنای الف الف آ، ب الف با را گذاردند، بابا هوسر در کنج اطاق عینك ها را در پشت گوش محکم ساخته و سر را بروی آن القبای گدائی انداخته و او هم با بچه ها هم آواز شده است و چون میترسد اشتباهی بنماید که مجش تزد بچها بازشود از فرط تأثر صدا در گلویش میلرزد، حالت او مارا از یکطرف بخنده و از طرف دیگر بگریه انداخته است. خدا شاهد است که تا آخرین لحظهٔ عمر این روز و این درس آخر از خاطر من محو نخواهد شد.

در این اثنا ساعت کلیسا ظهر را زد و زنگهای کلیسا بنای نغمهٔ مقدس را گذاردند ولی درهمین وقت صدای شیپور وطبل سربازهای آلمانی هم که از مشق بر میگشتند در پائین پنجرهٔ کلاس بلند شد، مسیو هامل با رنگ پریده قد برافراشت، قد و قامت او هیچگاه باین بلندی ورسائی نبود. دهن گشاده و گفت: «دوستان گرام و فرزندان عزیز .... دوستان ... . فرزندان...» ولی چون بغض بیخ گلوی اورا گرفته وصدا بیرون نمی آمد بتختهٔ سیاه نزدیك گردید و گچی برداشت و بادستی محکم و استوار این سه کلمه را بخط جلی بروی تخته نوشت «زنده باد فرانسه» آنگاه سر را بدیوار تکیه داده و بادست اشاره نمود که دیگر درسمان بپایان رسیده خداحافظ!»



مباحث لسانی

در اطراف گفتگوی زبان

بقلم آقای فوادی

در محیط ما امروز نهضت جدیدی بنام زبان افکار مردمان منور الفکر را بخود متوجه ساخته و دامنهٔ آن روزبروز بر وسعت خود میافزاید.

از نقطهٔ نظر اقناع احساسات ملی و فوائد و محسنات دیگر باید این نهضت را تقدیر بلکه تقدیس کرد لیکن اگر این مسئله مورد بحث و مشاجره بین اشخاص واقع شود و بخواهند از روی حرارت و احساسات شخصی نقطهٔ نظر خود را بر یکدیگر بقبولانند گفتگو و دعوای زبان بمیان میآید در صورتی که پسندیده نیست موضوعیکه مطرح بحث واقع میشود در عوض آنکه حل و تصفیه گردد باعث نقار و کدورت طرفین شود.

اینکه میگوئیم طرفین مقصود نه این است که فی المثل یکی طرفدار تهذیب زبان از عناصر خارجی بوده و دیگری بر عکس میخواهد کلمات فارسی همه از لغات اجنبی انتخاب شود بلکه قضیه اینست که بعضی میگویند لغات اجنبی که بمرور زمان در زبان فارسی وارد شده و فکر و قریحه و لهجهٔ ایرانی در آنها تأثیر کرده و آنها را موافق طبیعت خود ساخته است و برای ملت نیز مفهوم میباشد باید مورد استعمال و استفاده قرار گیرد و برخی میگویند خیر اصلا ناممکن است نباید راضی شویم و بگذاریم یك لغت که در اصل اجنبی است ولو مأنوس هم باشد در زبان ما بماند. از این رو گفتگو و مشاجره بمیان میآید و چون نتیجهٔ این گفتگو باید مثبت باشد اینست که بعضی مطالب در این باب که بنظر قاصر نگارنده از فائده خالی نیست بعرض خوانندگان محترم میرسد:

۱ — گفتگو ودعوای زبان باین شکلی که تاکنون جریان دارد افکار عامه را با اهمیت موضوع راهنمائی میکند و مقدماتی فراهم میسازد که نفوس ذیعلاقه و ذیمدخل که بخواهند بعدها بامر دولت در این موضوع وارد بحث و عمل شوند زمینهٔ مناسبی برای انجام مقصود داشته باشند.

۲ — در گفتگو و دعوای زبان احساسات شخصی خیلی دخیل است. وقتیکه گفتیم بجای کلمات اجنبی از قبیل عربی و ترکی یا لغات زبانهای اروپائی باید لغات فارسی سره را پیدا

کرده بکار برد بدیهی است هر فرد ایرانی با اشتیاق پیشنهاد مارا استقبال میکند زیرا حس غرور ملی او اقناع میشود و هر کس طرفدار مضمون و مفاد این بیت میباشد:

کهن جامهٔ خویش پیراستن   به از جامهٔ عاریت خواستن

پس گفتگو از کجا پیدامیشود؟ جواب این سؤالرا باید بازهم درخود احساسات افراد جستجو کرد زیرا مردم از حیث احساسات بردو قسمند بعضی دارای روح اعتدالند و احساسات مختلف بطور تعادل و تناسب در روح آنها تأثیر میکند چنین اشخاص دربحث و مذاکره حرارت بخرج نمیدهند. آرام و معتدلند. واضح تر بگوئیم یکنفر که دارای فکر لزوم تهذیب زبان است واحساسات معتدل دارد نقطهٔ نظر خودرا بیان میکند، درصحت و درستی آن اقامهٔ دلیل وبرهان مینماید، لیکن درصورت عدم قبول چنان متأثر نمیشود که گله وشکایت آغاز کند. بدیهی است چنین شخصی بحث باطرف خودرا بمرحلهٔ مشاجره ودعوا نمیکشاند.

قسم دوم اشخاصی هستند که احساسات آنها شدیداست. وقتی یك حس آنهارا مورد هجوم و غلبه قرار داد سایر احساسات وافکار بلکه ارادهٔ خودرا مطیع آن حس ساخته در اقامهٔ دلیل وبرهان وصحت نظر خود حرارت و شدت بخرج میدهند واغلب کاررا بمشاجره و گاهی هم بمخاصمه میکشانند. آری چون یکی ازامیال بحد افراط رسیده برما حکم فرما شد اگر مطلوب باشد عشق والاّ شهوت نامیده میشود وعشق وشهوت اصولا منطق ندارند. مثلا یکنفر نقاش که جز در رشتهٔ صنعت خود فکر نمیکند وزندگی خویش را ازهمه جهت تابع آن کرده است دارای عشق نقاشی است نه آنکه تنها شغل او نقاشی باشد. برعکس اگر کسی تمایل شدید نسبت بکار ناپسند نشان دهد این میل مفرط اورا عشق نمیگویند بلکه شهوت مینامند.

پس منشأ گفتگو ومشاجره را درمورد زبان بایددر احساسات شدید وتمایل مفرط افراد دانست که چون راجع بامر مطلوبی است نام آنرا باید عشق بترقی ملت ومملکت گذاشت. این عشق وحس شدید شایان تقدیر وتمجیداست درصورتیکه عکس العمل منفی نداشته باشد.

۳ — باید دانست که باتعیین تکلیف بکار بردن لغات مسئلهٔ زبان بطور کلی حل وتصفیه نخواهدشد زیرا لغات تنها یك قسمت ازوجود زبان راتشکیل داده بمنزلهٔ استخوان بندی آن بشمار میروند.

بعدازحل مسئلهٔ استعمال لغات نوبت چگونگی بهم پیوستن آنهاهم میرسدکه آنهارا

روی چه اصول باید باهم ترکیب کرد وبکار برد آنوقت است که یك قسمت از ادبیات ما مطلوب ومورد استفادهٔ مدارس قرار گرفته در انتشار آنها کوشش بعمل خواهد آمد و بر قسمت دیگر رقم نسخ کشیده خواهد شد.

بعداز آن موضوع سبك وروش مطرح خواهد شد که آنهم بنوبت خود ادبیات ما را حلاجی خواهد کرد پس درحل مسئلهٔ بکاربردن لغات بایدبرای تحقیق وبحث راهی پیدا کرد که مؤثر ونافع باشد تاآن راه‌را درحل دوقسمت اخیر نیز بااطمینان بتوفیق بتوانیم بکاربریم.

٤ ــ در پیدا شدن نظریه دربارهٔ مبحث زبان دانستن زبان خارجی نیز دخیل است وآنرا باید درنظر گرفت مثلاً گاهی دیده میشود یکنفر یکی از السنهٔ اروپارا خوب میداند وبر تاریخ وادبیات آن زبان بصیر است، چنین کسی چون عادت کرده زبان قومی متمدن راباسیر تکاملی مستقل ومعینی ببیند گمان میکند زبان فارسی نیز بایدروی آن اصل سیر کند، شایدهم حق بااوباشد لیکن نظریات اوازروی مطالعات شخصی درمورد زبان فارسی بخصوص نبوده بلکه اقتباسی و کسبی است. یاآنکه فرض میکنیم کسی دیگر تحصیلات عمیق درعربی کرده است دراینصورت بسادیده میشود که ساختمان زبان وقواعد منظم زبان عرب طوری اورا بخود متوجه ساخته که گمان میکند زبان فارسی نیز درمحور قواعد زبان عرب باید چرخ بزند درصورتیکه زبان فارسی نه عربی ونه جزء السنهٔ امروز اروپائیان است پس وسعت ورونق آن باید روی اصول مخصوص بخودش قرار گیرد. بدیهی است دانستن زبانها دراین مورد از نظر تسهیل کار و فائده اهمیت خودرا ازدست نخواهد داد.

٥ ــ درگفتگو ودعوای زبان گاهی طرفین بواسطهٔ غلبهٔ احساسات ازاصل موضوع منحرف میشوند وبحاشیه واطراف آن میپردازند.بدیهی است اینگونه مشاجره هیچگونه اثر مثبتی نداشته وبجای نفع موجب ضرر میشود. گاهی هم بجای انتقاداز نظریهٔ طرف شخص اورا مورد حمله قرار میدهند درصورتیکه

توسخن‌را ببین که حالش چیست   بر گرارندهٔ سخن منگر

مثلاچون یکنفر می‌بیند جواب‌طرف‌را نمیتواند بدهد سعی میکند اهمیت شخص اورا درانظار ببرد وگاهی هم برای خفیف ساختن او لکه دارش هم میکند تا بدینوسیله براوغالب شود وچون غالب مردم اول بشخص بعد بسخن انسان التفات میکنند که الظاهر عنوان

الباطن لذا این حربه گاهی مؤثر واقع میشود لیکن واضح است که با این روش و ترتیب موضوع حل و تصفیه نخواهد شد.

۶ — درجریان دعوای زبان گاهی اشخاص چون حس میکنند معلوماتشان نسبت بدیگران عمیقتر و اطلاعاتشان در این زمینه بیشتر است وقعی بگفته‌های کوچکتر از خود نمیگذارند واصلا حاضر نمیشوند ببینند طرف چه میگوید درصورتیکه این فکر و رفتار بهیچوجه صحیح نیست زیرا همه چیزرا همگان دانند و همگان از مادر نزاده‌اند. هیچکس نمیتواند ادعا کند که دریك رشته ازعلوم اطلاعات و معلوماتش محیط و جامع است. ممکن است قسمتهائی از رشتهٔ خودرا نداند که اشخاص پائین‌تر ازاو بدانند زیرا فکر و تجربهٔ اشخاص همواره آنهارا بر کشف معضلات دلالت میکند.

۷ — گرچه بحکم فطرت هر شخص حساسی خواستار زبان مستقل و مهذب ملی بوده وازاینرو باید درحدود توانائی خود بوسعت و رونق زبان خدمت کند لیکن اینراهم باید درنظر گرفت که علاوه بر تدابیری که در این باب اتخاذ میشود عوامل دیگری نیز ازقبیل مرور زمان و آمیزش باسایر ملت‌ها و پیشرفت تمدن ملی وغیره نیز درسیر و ترقی زبان مؤثر است.

درخاتمه جای بسی خوشوقتی است که اولیای امور بنهضت رونق و ترقی زبان یك صورت نظم و ترتیب و رسمیتی داده و جریان آنرا تحت ادارهٔ مستقیم خویش گرفته اند. باید امیدوار بود که نتائج این اقدام وزارت معارف در آیندهٔ نزدیکی برای عامه محسوس شود.

دو رباعی

اثر طبع آقای رعدی آذرخشی

خانهٔ عشق

هر دستگهی گریز پائی دارد
هرخواسته مایه از گدائی دارد
ازدستگه و خواسته درعشق گریز
کاین‌خانه دری بروشنائی دارد

آزاداندیش

پابست گذشتهٔ خود و دورهٔ خویش
واندیشهٔ رهبن کرده و گفتهٔ پیش
شایستهٔ عنوان اسیر از همه بیش
بندیم بخویش نام «آزاد اندیش»

عمعق بخارائی

۱

نگارش آقای ذبیح‌الله صفا

لقب وی شهاب‌الدین وتخلص او «عمعق» است . برخی اورا «عمیق» یا «عمیقی» دانسته‌اند ودرمقدمه‌ای که بردیوان عمعق چاپ تبریز نگاشته اند بهمین عقیده رفته و استدلالا از نسخهٔ بهارستان جامی که بوسیلهٔ « شمعی » بترکی ترجمه شد و تاریخ کتابت آن ۱۰۲٤ است استشهاد کرده‌اند چه در آنجا نگاشته است « عمیقی رحمه الله » و نیز نگاشته اند که در حاشیهٔ بعضی از نسخ عمیق ضبط شده است .

سبب مهم این تصورنیافتن معنائی برای کلمهٔ «عمعق» است ولی تنها ندانستن ویاموجودنبودن معنی یاوجهی برای این‌تسمیه، دلیل ابطال آن نتواند شد ونیز نمی‌توانیم باستشهاداینکه در کتابی‌ویا نسخه‌ای بغلط تخلص شاعر راعمیق یاعمیقی نگاشته‌اند ، براین عقیده رویم چه :

اولا - تمام کتب تذکرهٔ قدیم وجدید تخلص شهاب‌الدین را عمعق نگاشته‌اند واین امر خود دلیل است براشتهار شاعر بدین تخلص.

ثانیاً - شاید عمعق از مصطلحات حدود ماوراء النهر بوده ولغتی ترکی ویاخود لغتی از عرب باشد که درآنجا این‌شکل بذیرفته و بدینصورت در آمده وبعدها مروردهور آنرا ازیادها سترده واز میان برده است .

ثالثاً - معاصرین عمعق اورا بهمین نام خوانده‌اند وانوری درقصیده‌ای بمطلع ذیل :

مقدری نه بآلت بقدرت مطلق　　　کند زشکل بخاری‌چو گنبد مطبق

گوید :

سواد نظم مرا گر شودز آب گذر　　　کنند فخر رشیدی وصابروعمعق

ومراداز گذشتن از آب ، گذاره کردن جیحونست چه‌عمعق ازشعرای ماوراء النهر بوده درابنجا ظاهر است که «عمیق» اصلا نمی‌توان خواند چه‌هم بحرشعر تغییر می‌پذیرد وغلط می‌شودوهم قافیه از صحت خارج می گردد .

وهم انوری دراین قصیده :

برسمرقند اگر بگذری ای بادسحر　　　نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر

که باستقبال عمعق گفت ووقتی که غزان در ٥٤٨ خراسان را گرفتند بخاقان سمرقند محمودبن محمد فرستاد واورا بیاری اهل خراسان خواند ، نام‌عمعق‌را آورده وهم‌ازاعتذار ازتکرار قافیه گفته است:

همبرآنگونه که‌استادسخن‌عمعق گفت　　　« خاك خون آلودای باصفاهان بر »

دراین بیت نیز مشاهده می شود که استعمال کلمهٔ عمیق یا عمیقی بهیچوجه بابحر قصیده تناسبی ندارد ، درحدائق السحر تالیف رشیدالدین وطواط نیز تخلص شاعر «عمعق» ضبط شده است.

پس معلوم شد که تخلص شهاب‌الدین چنانکه تصور کرده‌اند عمیق و یا عمیقی نتواند بود و اگر شاعری باین تخلص وجود داشت غیر از شهاب‌الدین موضوع ترجمهٔ ماست. و گذشته ازاین عمیق یاعمیقی بانخلص هائی که در آن عهد معمول بود متناسب نیست و بیشتر بتخلص شعرای عهد تیموری ببعد شبیه است.

عمعق دردربار خضر خان ابراهیم سمت امیرالشعرائی داشت و بدین لقب ملقب بود۱ و امین احمد رازی ویرا « سلطان العلماء » نیزخوانده۲ وهم درشرح احوالش، شاید بهمین مناسبت، نوشته است که عمعق « بر سریر فصاحت سلطان بود » ولی شاید این لقب در جزء القابی باشد که معمولا تذکره نویسان بشعرا میداده اند واغلب آنها وهمی ونمایندهٔ عقیده واحساس نویسنده نسبت بشاعراست نه دلیل وجود فعلی آن .

مولد عمعق بخاراست و گذشته از آنکه تذکره‌نویسان دراین باب متفق القولند ازبعضی ابیات عمعق نیز برمیآید که ازاهل بخارا بود چه نسبت باین شهر کمال اشتیاق را اظهار میکند و در یکی ازقصاید خویش چون دلسوختگان ومهجوران بخارا را ازدور و گویا ازسمرقند درود وسلام میفرستد ومی‌ستاید و آن قصیده اینست :

رسول بخت بمن بنده دوش داد پیام	بدانگهی که بدل کرد فلك ضیا بظلام
. . . .	. . . .
دربن تفکر بودم که این چه شاید بود	وزین سپس سخن او کجا گذارد گام
که روی رابسخارا نهاد و گفت بمهر	ایا بخارا بر تو درود باد وسلام
بدست دولت و اقبال و اتفاق قضا	همیشه خرم وآباد بادی و بدرام
چنین شنیدم کاندر کتابها لقبت	مدنیة المحفوظ است و قبة الاسلام
نسیم باد تومشك است وآب ابر توشیر	هوات کان مراد است و خاك معدن کام
بخار بوی تونافه گشاید اندر مغز	نسیم کام تو شکر فشاند اندر کام
تو همچو بیت المعموری وهمه‌قومت	همیشه در توچو روحانیان گرفته مقام
نه در تو تیرگی اعتقاد اندر دین	نه درتو تازگی اختلاف در احکام
زبس بزرگی تو خادمان مسجدهات	بشهر دیگر خاصان وسرورند وامام
ایا بخارا چندین بزرگواری تو	ترا چه مایه ثنای است وعز وجاه ومقام
که ایزدت بچنین شاهزاده کرد عزیز	شه مظفر پیروز بخت دولت رام ۳

عمعق شاید مدتی ازاوایل دورهٔ مداحی خودرا درعهد شمس الملك در بخارا بسر برده باشد چنانکه ازاین بیت برمیآید :

۱ - چهارمقالهٔ عروضی چاپ خاور ص ۴۰

۲ - تذکرهٔ هفت اقلیم درضمن فهرست اسامی شعرا ودرشرح حال عمعق .

۳ - این قصیده وسایر ابیات واشعاری که درشرح حال عمعق از آثار این شاعر نقل میشود ازدیوان اشعاریست که حضرت فاضل معظم آقای سعید نفیسی در اثر تصفح وتتبع در کتب از عمعق ترتیب داده وبرای استفاده بنگارنده لطف فرموده‌اند .

من بنده گر بیاد تو جان پرورم زدور		حاسد چه‌خواهد ازین رنجور دل‌فکار

ولی چنانکه ازقصیدهٔ سابق‌الذکر برمی‌آیدعمعق بالاخره بسمرقند بدربار آل‌خاقان رفت ونیز در یکجای دیگر درضمن ذم یکی از دشمنان درباری خود که عمعق را دوقصیده درهجو اوست میگوید که چون‌سفر موجب عزوکمال است من‌سفر گزیدم واگر فراق وطن رااختیار نمیکردم شرف خدمت سلطان نمی‌رسیدم :

بدانکه مرد ز غربت رسد بحد کمال		سفر برد بعلو مرد را زحد سفل
سفردلیل‌جمال وسعادت وشرف است		سفر دلیل کمال و بزرگی است ومحل
مرا اگر بندی غربت وفراق وطن		کجا بدی شرف خدمت عماد دول

ازین ابیات برمی‌آید که عمعق ازبخارا موطن وموالد خود دور بود ودردربار میزیست. عمعق درخدمت آل افراسیاب بسر می‌برد و« از آن دولت حظی تمام گرفته وتجملی قوی یافته چون غلامان ترك و کنیزکان خوب واسبان راهوار وساختهای زر فاخر ونا طق‌وصامت فراوان ودرمجلس پادشاه عظیم محترم بود بضرورت دیگر شعرا را خدمت اوهمی بایست کردن ... »۱ لیکن گاه‌چنانکه بعد خواهیم دید مغضوب و مطرود میشد . ولی بهرحال باید دانست که عمعق در دربار آل افراسیاب چنان میزیست که عنصری دردربار آل سبکتکین وبهمان گونه محترم‌بود که این شاعر اخیر.

ازاسم حقیقی عمعق واسم پدر وخانوادهٔ اواطلاعی در دست نیست چه متاسفانه بسیاری از اشعار این استاد بزرگوار ازمیان رفته ونابود شده‌است وازاین جهت نمی‌توان ازاشعارش چنانکه باید شرح‌احوال‌اورا استنباط کرد.

از بازماندگان عمعق درتذکره‌ها حمیدی نامی را ذکر کرده وگفته‌اند پسر عمعق بود. هدایت اورا «حمیدالدین» نیزمیخواند۲ . آذر درآتشکده گوید که عمعق « درآخر عمر خود منزوی شد وحمیدی پسرش را عوض خود بمجالس سلاطین فرستادی » وهدایت در مجمع الفصحا مینویسد که سنجر مرثیه ای برای دختر خود از عمعق خواست و«او مرثیه‌ای گفت و بجهت ضعف پیری باحمیدی پسر خود فرستاد » . این حمیدی را چنانکه بعد خواهیم دید باسوزنی مهاجاتی بود .

سنین عمر وسال‌تولد ووفات عمعق

بعضی از تذکره نویسان مانند آذر نوشته‌اند که « گویند (عمعق) صد سال متجاوز عمر کرده ودرآخر عمرمنزوی شد» . وفات اورا هدایت‌در سال۵٤۲ نگاشته‌است وصادق بن صالح‌درشاهدصادق‌درسال۵۵۱ وتقی‌الدین کاشی در۵٤۳ میداند .

اما قول صادق مردود است چه عروضی درچهار مقاله، که درحدود ۵۵۰ نگاشته‌شده‌است ، از عمعق چنان صحبت میدارد که از رفتگان دارند وافعالی که برای او میآورد اغلب ماضی بعید است وفی‌المثل مینویسد « وامیر عمعق امیرالشعرا بود واز آن دولت حظی تمام گرفته وتجملی‌قوی یافته...» بااین کیفیت نمیتوان عمعق را در۵۵۱ زنده تصور کرد و بالنتیجه قول هدایت یاتقی‌الدین را که فعلا راهی برای ردآنها در پیش نیست باید اقوی و اقرب بصحت دانست و فوت عمعق را در حدود سال ۵٤۲ یا ۵٤۳ پنداشت .

---

۱ - چهار مقاله ص۰ ٤ چاپ خاور .
۲ - مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۱۹۷ .

عمر عمعق را چنانکه دیدیم متجاوز از صد سال نوشته اند و اگر چه در این باب اطلاع کاملی در دست نیست ولی در اینکه عمعق زیاد عمر کرده وبپیری بحد ضعف رسیده است شکی نیست وبهرحال عمعق درحدود صد ویااقلا نودسال زندگی کرده است چه :

اولا قدیمترین خان ازملوك خانیه را که عمعق ستوده است شمس‌الملك نصربن ابراهیم‌است که بقول صادق در ۴۶۰ بسلطنت نشست وما بعد ازو در جزء معاصرین عمعق نام خواهیم برد. از قصایدی که در مدح این‌خان گفته است چنین برمیآید که شاعر هنوز قدم بمرحلهٔ پیری ننهاده بودولی هم نتوان گفت که عمعق ازوقتی که بخدمت داخل‌شد مردی نابالغ بود چه قصایدی که در مدح شمس-الملك گفته است اغلب ازامهات قصاید پارسی است وپرداختن آنهارا سالها ممارست درشاعری لازم‌است پس اگر فرض کنیم که عمعق در حدود ۴۶۰ اقلا ۲۰ سال داشت تولدش تقریبا در حدود ۴۴۰ می تواند بود و بدین طریق درسال ۵۴۲ یا ۵۴۳ یعنی سال فوت خود تقریبا ۱۰۲ یا ۱۰۳ سال سن داشت . اگر هم بخواهیم برای احتراز از بعضی اشکالات ممکنه در محاسبه طرف تفریط را بگیریم و مثلا تولد شاعر را در حدود ۴۵۰ بدانیم ناچار در زمان وفات نودودو یا نودوسه‌سال زندگی کرده بود .

ثانیا درقصیده‌ای بمطلع ذیل:

عنان همت مخلوق اگر بدست قضاست — چرا دل توچرا گاه‌چند وچون چراست

عمعق از گسستن خطاب ومثال ممدوح ازحدود فرغانه وقتل وغارت آن ورسیدن‌ظلمها ازکافران بمسلمین صحبت میدارد دراین ابیات :

شنیده‌ام که‌بصدسال جور و ظلم وملوك — به ازدوروزه شرعام وفتنه و غوغاست
کنون شد این مثل ای پادشا مرامعلوم — بهماتی که هلاکست‌وملکتی که‌هباست
بهفته‌ای که مثال و خطاب تو بگسست — ازآنطرف که‌حداوش وازوجند[1] ونساست
براهل قبله براز کافران رسید آن ظلم — کزآتش‌وتف‌خورشیدروی بسته گیاست
نجست هیچکس الا اسیر یا مجروح — نماند هیچ زن الا فضیحت ورسواست
سواد ساحت فرغانهٔ بهشت آئین — چو کربلا همه آثار مشهد شهداست
کزآب چشم‌اسیران وموج خون‌شهید — نباتهاش طبر خون‌وخا کهاش‌حناست
هزارمسجد ومحراب‌خالی‌است‌وخراب — هزار منبر اسلام بی دعا و ثناست

این‌ابیات شاید اشاره‌ای باشد بحملهٔ گورخان قراختائی بماوراءالنهر وجنگ اوباسنجر بردر سمرقند در محل قطوان وشکست‌شدیدسنجرواستیلای کامل گورخان برماوراءالنهر که درسال ۵۳۶ بود.

از طرفی عمعق در این قصیده از پیری خود صحبت میدارد چنانکه از شدت کبر وضعف چشم ماه نورا نتوانست ببیند وبراینکه گفت خدایرا گواه گرفت :

... بهپیریم همه کس سرزنش کنند همی — گناه من چه دراین ، از خدای بایدخواست

---

۱ - اوش واوز جند دو شهر ازناحیهٔ فرغانه اند برحد میان فرغانه وترك و اوش دردامنهٔ کوهی بود و ساکنین آن مردمی جنگی بودند وجاوی کافران‌مهاجم ترك رامیگرفتند (رجوع شود بکتاب حدود العالم چاپ طهران ۶۹ و ۶۸ .

نه اختیار من‌است این‌چه اختیار کسی است
که هرچه بر من تو حکم کرد حکم رواست

نماز شام شب عید چون طلایهٔ ماه
برآمد از فلك ونورشمع روز بکاست...

مه وثاق من از بهر دیدن مه نـو
دژم نمود سر زلف و از برم برخاست

دودیده چون‌دو گهر برر‌خ فلك بردوخت
رخ سپهر بشمع رخان همی آراست

بچشم نیك بدید آخر آن مه خندان
مهی که سایهٔ موی است باسهیل‌وسهاست

چو دید ماه بعادت بگفت آنك ماه
بشرم گفتمش ای ماه چهره ماه کجاست

بنوك آن قلم سیم کند اشارت کرد
بگفت آنك در زیر زهرهٔ زهراست

نگاه کردم نی ماه دیدم و نه فلك
بر اینکه گفتم و گویم همی‌خدای گواست..

پیری وضف چشم بدین غایت بر کسی عارض تواندشد که بیش از هفتاد وقریب‌هشتادسال عمر کرد باشد و بدین طرایق باز هم ظن مزبور بیقین نزدیك و پیری و عمر زیادعمعق ثابت میشود.

ثالثاً — عمق درهنگام وفات ماه ملك خاتون دختر سنجر وزن محمود بن محمدبن ملکشاه یعنی در ۵۲۴ بپیری ضعیف بود چندانکه نیروی سفر نداشت و بنا برفرض نزدیك بیقینی که سابقا کردیم وعمعق را در ۴۶۰ بیست‌ساله تصور نمودیم باید اورا در ۵۲۴ هشتاد وچهار ساله بدانیم واین سن زیاد او در این‌وقت با گفتار تذکره نویسان کاملا مطابقت میکند.

از مباحث فوق چنین نتیجه میگیریم که عمعق‌دربین سنین ۴۴۰ - ۴۵۰ متولد شده ودر حدود سال ۵۴۲ یا ۵۴۳ وفات کرده است.

قسمت فکاهی

از یکی از فرهنگهای اخیر

چاپ طهران

ایران - نام هوشنگ پدر سیامك (!) که مملکت ایران که از ممالك آسیای مرکزی‌است بنام اوست وچون ملك بفرزند او پارس (!) رسید تمام ایران را پارسی‌گفتند.

بالون - چادریست که بتوسط گاز هوا کنند وبنام مخترع آن نام نهاده شده!

ذره - آنچه از روزن آفتاب دیده میشود! (ازاین جمله چیزی فهمیده نمیشود و برای پیدا کردن معنی آن (چون معنی ذره است) ذره بین‌های قوی لازم است)

شیاف - داروئی است برای چشم ! ! . . .

سقلاب - نام پسردوم یافث !

سبکتکین - لقب سلطان محمود غزنوی !

فك - یکی از دوزنخ !

دندان - استخوانهای طبیعی که در دهان بیرون آید.

برنز - فلزی است مرکب از چند فلز !

اگر صدو پنجاه سال عمر میکردید

امروز در دنیا تنها سخنی که گفته میشود این است که بایستی بفکر آینده بود و این سخن فوراً ما را به تصور ترقیاتیکه در آینده در علوم و صنایع و اکتشافات پیش خواهد آمد میاندازد . مثلا فکر میکنیم روزی خواهد رسید که در گاولهٔ نشسته بسرعت برق وخیال ازامریکا باروپا خواهیم رفت و یا بایکی دو کپسول خوراك چندین میهمان را فراهم میکنیم واگر فی‌المثل درچین زلزله بیاید دستگاه تلویزیون‌غای خودرا درآورده و از هزاران فرسنگ دورتر بتماشا خواهیم پرداخت . اینهمه از وقایع عجیب‌است اما در مقابل یك پیشرفت دیگری‌را علما بما وعده‌میدهند که تمام‌این خوارق‌را بازیچه خواهد نمود وآن این است که در آینده عمر اشخاص بحد اقل یکصد سال میرسد واگرخوشبخت باشند دویست سال عمر خواهند نمود .



این‌وعده چندان بیجا نیست و عکسی که درمقابل مشاهده‌میشود عملی‌شدن آنرا قریب بیقین نموده‌است زیرا این شخص که یکنفرازاهالی ترکیه‌است تاکنون یکصدو شصت سال‌عمر کرده است وعلمادرصددند سراین‌طول‌عمرعجیب‌رادریافته‌ودرسایرافراد مردم بمقام‌آزمایش‌درآورند. درقرون‌وسطی‌مردم اگر نوزده یابیست‌سال عمرمیکردندشکرگزاری داشتند وچون انواع امراض باآنها دست و گریبان بود درصدد تامین آینده برای بیش از بیست سال نبودند و حتی امروز هم هیچکس بیش از پنجاه تا شصت سال حساب عمر خویش رانکرده و روی همین‌حساب برای زندگانی خویش نقشه میکشد ونتیجه این میشود که اگر امروز هشتاد یا صد سال عمر بکنیم فوق‌العاده دچار زحمت خواهیم بود زیرا حساب این مقدار از عمر را نکرده و خودرا برای آن مجهز نساخته‌ایم البته اگر از بدو امر بطور قطع بدانیم که مثلا یکصد وپنجاه سال عمرمیکنیم ودر این مدت دچارضعف کهولت هم نخواهیم بود اوضاع‌فوق‌العاده تغییرخواهدنمود.

اگر صدو پنجاه سال زندگی کنید هر بیست و چهار ساعت یا یك شبانه روز که برشما بگذرد در نظر شما بدرازی هفتاد وپنج ساعت جاوه خواهد نمود زیرا چون عمر شما سه برابرمیشود زمان نیز بنظر سه برابر طولانی‌تر خواهد آمد . نتیجهٔ این قضیه خیلی عجیب خواهد بود زیرا دیگر

هیچوقت عجله نخواهید کرد و برای رسیدن به ترن معینی اینقدر بسابرین فشار نخواهید داد. وقتی می‌بینید سگ شما برای اینکه شما را پس از چند دقیقه غیبت دیده اینطور شادی کرده دم تکان می‌دهد برای این است که این پنج دقیقه که در حساب زندگانی شما چیزی نیست در زندگانی کوتاه او حکم چندین روز را دارد. شما نیز که صدوپنجاه سال عمر کنید بهمین حساب بساعات ودقایق دیگر هیچگونه اهمیتی نخواهیدداد.

یکی دیگر از نتایج طول عمر این است که فن مکالمه و صحبت بهتر خواهد شد وعلت اینست که وقتی ترس تلف شدن دقایق عمر از بین رفت مذاکرات طولانی تر خواهد شد. واما تغییر بزرگی که با طول عمر پیش میآید در اوضاع اقتصادی و مالی است زیرا بجای اینکه برای تربیت ومخارج مدرسهٔ فرزندان خود تاسن بیست ساله تهیهٔ سرمایه نمائید باید تا وقتی بسن شصت میرسند مخارج آنها را عهده داری کنید. البته آنها نیز بنوبهٔ خویش مخارج اطفال خود را تعهد خواهندنمود وقدری ازخرج خواهند کاشت.

روز بلوغ ومردی اشخاص بجای اینکه روز اول سال بیست ویکم عمرشان باشدآغاز سال شصتم یا پنجاهم عمر آنها خواهد بود و در آن روز پدرشما رفقا و دوستان خودرا میهمان کرده و درپایان جشن در حضور همه بشما خواهد گفت: «فرزند عزیز من، امروز خوشبختانه بسن شصت سالگی رسیده و دیگر مردی شدهٔ و وقت است که از بی خیالی کودکانه دست برداشته وعقب کسب وکاری بروی.»

در ضمن این شصت سال جوانی میتوانید هرچه بخواهید از علوم و السنه فرا بگیرید میتوانید درهریك ازدانشگاه های دنیا سه‌سال توقف کرده فرانسه، آلمانی، ایطالیائی،اسپانیولی،روسی هندی، چینی وژاپونی‌را تحصیل کنید ویا در تمام بازیهای قهرمانی پهلوان و فردشاخص بشویداگر در آغاز عمر بخبط وعدم ملاحظه تاهل اختیار کردید خیلی زود می‌توانید در صدد علاج آن برآئید و میتوانید بیش از دوازده بار بدون دغدغه و اضطراب تجدید فراش نموده از خطایای گذشته درس عبرت بگیرید.

بجای اینکه رفقا و آشنایان خودرا برای شب آخر هفته بخانهٔ خود دعوت کنید آنها را برای یکماه دعوت خواهید نمود زیرا نه آنها دررفتن از خانهٔ شما عجلهٔ خواهند نمود ونه شما میتوانید راضی باشید که با کمتر از یکماه پذیرائی حق‌میهمان نوازی را ادا کرده‌اید.

بالاخره ازحیث خانواده‌وعشیره فوق‌العاده‌خوشبخت خواهید بود زیرا وقتی نبیرهٔ پسرزادهٔ شما بشب نشینی دعوت میشود شما تازه احساس خواهید کرد که دیگر دورهٔ عیش و خوشگذرانی‌شما گذشته و میل دارید در خانه مانده با مطالعهٔ کتاب وقت بگذرانید و این میل در حدود سال یکصد وچهلم عمر شما پیش خواهد آمد.

طهران قدیم

طهران قبل از قاجاریه

نگارش آقای مصطفی جابری

۱

از آنچه از گفتار مورخین مشهور دورهٔ اسلامی مانند مسعودی و ابن حوقل واستخری و بیانات ارباب تذکره از قبیل نویسندگان مراصدو زینت المجالس وقاضی عماد الدین ابو یحیی زکریا صاحب عجائب البلدان (متوفی در ۶۸۲ هجری) وحمدالله مستوفی و یاقوت حموی و عبدالرشید صالح نوری معروف بیاکوئی وامین احمد رازی نویسندهٔ تذکرهٔ هفت اقلیم وشیخ نجم‌الدین رازی گرد آورندهٔ مرصادالعباد وصاحب ریاض‌السیاحه و جام‌جم فرهاد میرزا وتاریخ قاجاریه و صاحبان گنج دانش و مرآت‌البلدان واز کتب عربی‌مانند آثارالبلاد و معجم‌البلدان و یادداشتهای مسافرین وسیاحان اروپائی اعم ازمامورین سیاسی وغیره مثل پیترودولاوال «Pietro della Valle» (که درسال ۱۶۱۸ میلادی مطابق ۱۰۳۷ هجری ازتهران گذشته) ومامیك لراك (نایب سفارت فرانسه دراسلامبول مقارن سفارت دری افندی سفیرسلطان‌احمد ثالث بدربارشاه‌سلطان‌حسین) و یادداشتهای کاردان قنسول‌فرانسه وهمراهان مشارالیه‌که درموقع حملهٔ افاغنه دراصفهان بوده و مکاتبات و اطلاعاتی دراین‌باب به مامیك لراك داده و سفرنامهٔخوددری‌افندی و مامورین وسیاحان اوایل دورهٔ قاجاریه مانند سرجان ملکم وژاك موریه منشی سرهارفوردژنس«Sir Harford Janes»سفیرانگلیس بدربارخاقان‌وژبر«Jaubert»سفیرناپلئون ودکتر بروکش آلمانی«Brukch» ومسیولوئی‌دوبو«Louis Dubeux»نویسندهٔتاریخ‌ایران ، برمی آید:

تهران قریهٔ بوده‌است ازقراء ری وتازمانیکه ری ازشهرت‌واهمیتش کاسته‌نگردیده وعلو‌مقام خودرا حائز بود اسمی ازتهران برده نمیشود. بلکه اهمیت‌آن ازقراء دیگرری ازقبیل ورامین ودولاب کمتراست . چنانکه در سال ۵۶۱ هجری هنگامیکه مادر ارسلان سلجوقی میخواست از ری بنخجوان مسافرت‌نماید دردولاب‌که قریهٔ بالنسبه مهم و در شهرت از تهران بیشتر بود مسکن کرد واین مطلب حاکی از آن است که مقام دولاب وموقعیت‌آن باید بمراتب بیشترباشد تا مادرشاه درضمن‌عبور درآن منزل کند. باری از تهران در کتب قدیمه جز درچندجا بطور اشاره وقتیکه میخواهند اطراف ری را نام برند ذکری در میان نیست و مردمان آن از تمدن بی‌بهره بودند و خانه های خودرا درزیرزمین می‌ساختند و به دوازده محله (خانوار) منقسم میشدند که هیچیك با هم مراوده و رابطه نداشتند و فاصلهٔ این‌سرزمین تاری دوفرسنگ‌بوده‌وزندگانی آنها اکثر بغارتگری ودستبردمیگذشته‌است. همواره برامیر عصر یاغی و طاغی بودند و ازاین‌جهت امراء وقت باآنها برفق ومدارا سلوك میکردند. اغنام و احشام نگاه نمیداشتند تا اینکه اگربخواهند درمقابل دشمن نبرد نمایند یا درخانه‌های تحت‌الارضی‌خود

پنهان شوند به مال وحشم آنها لطمه وارد نیاید وصاحب تذکرهٔ عجائب‌البلدان ابوزکریا می‌نویسد که مردم این‌قریه مالیات خودرا بزرمسکوك نمیپرداختند بلکه‌درعوض مرغ‌وخروس میدادندوصاحب تذکرهٔ جهان‌نامه مردم آنراوحشی‌خوانده‌وازتمدن بی‌بهره معرفی کرده‌است.اهالی طهران اکثرایام آذوقهٔ خودرا در اماکن خویش گرد کرده وهروقت فرصتی بسزا می‌یافتند ازمساکن خود بیرون آمده دستبردی به‌قوافل یانواحی‌برده مخفی وپنهان میگشتند و بااین طرز روزگار میگذراندند لیکن‌چنانکه از قرائن تاریخی وموقعیت جغرافیائی این سرزمین معلوم است تهران سرزمینی بود خوش موقعیت دارای چمن زارها وباغهای مصفا زیرا پس‌از آنکه در۶۱۷ ری بدست مغول‌خراب وویران گشت‌وآن‌شهر بزرگ اسلامی و مرکز علم و ادب طعمهٔ خونخوارگی مغول شد تهران جای آنرا گرفت واهمیت آنراحائز



دورنمای تهران مقارن جلوس آقامحمدخان

گشت . امین احمد رازی در ضمن کتاب خود که نام تهران را می‌برد و از سبزه زار ها و باغها و میوه‌های آن سخن می‌راند وازحدودآن تعریف وتوصیف می کند، نام‌شمیران و کن وسولقان‌رابرده وخاصه درباب‌شمیران‌تعریفی بسزا امینمایدوآنرابهترین ییلاق دنیا نام‌می‌دهد(البته دنیائی‌راکه اومسافرت کرده ودیده‌بود) ترقی‌ورونق این دیارپس‌از خراب شدن‌ری (۶۱۷هجری) واستقرار خاندان صفوی است و اولین شهریاریکه ازاین خاندان اقدام به بناءوآبادی این‌قریه کرده شاه طهماسب‌پسرشاه اسمعیل صفوی‌است که چون‌پایتخت‌این سلطان درقزوین قرار داشت و ازطرفی سالی چند نوبت بزیارت کعبتین که عبارت باشند ازحضرت عبدالعظیم وشاهزاده حمزه که یکی از اسلاف این خاندان است می‌رفت و درهرنوبت بواسطهٔ خوشی‌آب وهوا ومنظرهٔ نیکوی‌تهران دراین‌قریه اقامت میکرد لذا درسال ۹۶۱ هجری‌امرداد تاباروئی بطول ۶۰۰۰ گام دوراین‌قریه گذارده‌وصدوچهارده برج بعددسور کلام‌الله بنا نمودند ودرهربرجی سورهٔ دفن کردند وچهار دروازه برای آمدوشد بازنمودند و چون‌اطراف‌این‌دیار شن بود و خاك برای ساختمان برج وبارو بحدکافی بدست نیامد ازدونقطهٔ داخلی خاك برای ساختمان برداشتندوبالنتیجه‌دو گودال بزرگ حادث گردید که‌یکی‌چال میدان ودیگری چال‌حصار نام یافت وازاین ببعدتهران اسم شهری بخود گرفت و کم کم مورددقت و ملاحظه گردید .

درسال ۹۹۸ که شاه‌عباس کبیر بجنگ عبدالمؤمن‌خان ازبك می‌رفت در تهران مدتی ماند و بروایتی مریض گردید و پنجاه روز دراین‌محل اقامت گزید و بروایتی‌چون مردم این سرزمین آنطوریکه شایستهٔ‌مقام اوبودازو پذیرائی‌ننمودند شاه از آنها رنجیده خاطر گشت وشرط کرد هروقت عبورش‌از تهران‌افتد شب در آن نماند ولی‌چون علاقهٔ‌خاص ومیل‌مفرطی این‌شهریار به‌بناءو آبادای داشت‌وازطرفی خاك این‌دیار مستعد کشت چنار بود امرداد تاچنارهای زیادغرس نمودند و چهارباغی شبیه بچهار باغ اصفهان بنا کردند(محل آن‌محل ارگ حالیه‌است) بنحویکه‌درختان‌چنار ازخارج شهر پیدا بود وتهران‌از دور چنارستانی بنظر میرسید و بسیار مورد توجه و تماشای مسافرین وعابرین بوده چنانکه‌اولین‌مسافر اروپائی که ازتهران گذشت یعنی به«Pietro Della Valle» (درسال ۱۶۱۸ میلادی مطابق ۱۰۳۷ هجری) وصف چنارهای‌تهران را نموده وازخوبی مناظر آن‌سخن‌میراند واین‌شهررا چنارستان‌نام‌میدهد ومیگوید همانطوریکه اسلامبول بواسطهٔ درختان سروش بسروستان معروف است این شهرهم بواسطهٔ کثرت وخوبی چنارهایش‌مسمی‌بچنارستان‌است وحتی درباب عرض‌وطول آنها دقت کرده میگوید قطر چنارهای‌این‌ناحیه باندازه‌ایست که باید چهارمرددست یکدیگررا بگیرند تابتوانندبر گرد چناری‌حلقه زنند (بقایای این‌چنارها هنوز در عمارت ارگ موجود وبچنارعباسی‌مشهوراست ومورداحترام‌خاندان‌قاجار قرار گرفته بود وایشان کرامات بسیاربرای آنهاقائل‌بوده‌اند)ونیز میگویددوثلث تهران‌مستوردرزیرچنار است‌ودریك‌ثلث‌دیگرابنیه وعمارات قراردارد، واولین‌شهریاریکه برای تهران وحوالی آن تافیروز کوه حاکم‌معین‌نمود شاه‌عباس کبیر است .

پس ازآنکه این دیار بسرپرستی شاه طهماسب معمور گردید موردتوجه عامه وخصوصاً بعدیها قرار گرفت وبواسطهٔ‌اهمیت سوق‌الجیشی که داشت اتفاقات مهمی‌دراین سرزمین رخ داد. در سال ۹۸۵ هجری درضمن انقلاباتیکه در مازندران حادث شده بود سلطان حسن میرزا ازطرف شاه طهماسب حاکم مازندران گردید و چون‌شاه اسمعیل ثانی و پدرسلطان حسن‌میرزا ازیك مادربودند وشاه‌اسمعیل فرزندی نداشت سلطان حسن میرزا ادعای ولیعهدی نمود و پس‌ازآنکه شاه اسمعیل ثانی بتخت سلطنت جلوس کرد سلطان‌حسن‌میرزا برای انجام مقصود خود از مازندران عازم تهران گردید و عریضهٔ بشاه اسمعیل بقزوین نوشت ولی شاه اسمعیل نظرخوبی باونداشت وهمواره درصدد بود سلطان‌حسن‌میرزا را ازمیان بردارد ولیکن ازترس آنکه مبادا پدراوسلطان محمد که حاکم فارس بودشورش کند درجواب عریضهٔ او نوشت در تهران توقف کن تا مادرت از قم برسد وباتفاق او بقزوین بیا دراین ضمن چون شاه اسمعیل طرفدار تسنن‌بود وبعرض‌شاه رسانیدند که علماء شیعه ازاین‌لحاظ بشمانظرخوبی ندارند و میکوشند که شمارا از میان برداشته باسلطان حسن میرزا بیعت کنند این قضیه بیشتر درمزاج شاه اثر بخشید چنانکه‌درصدد دفع‌سلطان حسن‌میرزا بر آمد و کوسه علیقلی‌ترکمانرا باچهارهزار قورچی‌مامور دفع‌سلطان‌حسن‌میرزانمود. کوسه علیقلی‌بتهران آمدواطراف‌منزل‌سلطان‌حسن‌میرزا را گرفته ومحاصره نمود سلطان حسن میرزا درمنزل خود متحصن گشت ودررا بروی‌خودبست و کسی‌رازدخودراه‌نداد.

کوسه علیقلی برای آنکه اجرای امر بطول نینجامد مجبورشد حیلهٔ بکار برد تابرسلطان حسن میرزا دست یابد لذا بقرآن‌قسم‌خورد که مااز برای ملاقات شاه آمده‌ایم واگر اجازه دهی در مراجعت بقزوین ملازمت رکاب‌را عهده‌دار گردیم ووالی را بقزوین رسانیم پس از قسم وارائهٔ قرآن

سلطان حسن‌میرزا اطمینان یافت وامرداد تادررا بروی آنان بگشایندواجازهٔ ورود دهند کوسه علیقلی قورچی باین تدبیروارد سرای سلطان حسن میرزا گردید واورا از پای در آورد.

چون اریکهٔ سلطنت بقدوم شاه عباس مزین گردید وهنگام فرمان روائی باین شهریار رسید مرشد قلیخان که سمت سرپرستی این شهریار را داشت لدی الاقتضا خیال عصیان و طغیان در خاطرش خطور می کرد قبل ازجلوس این شهریار بدستورمرشد قلی‌خان‌سلطان‌محمد پدرشاه را حبس نمودند که چون نوبت سر کشی دررسدمانعی درپیش نباشدغافل از آنکه پادشاه جوان بخت‌خوداستادکار ومعمارخویش‌بوده‌ازمطالب‌باخبراست.وچون در ۹۹۵ که ازخراسان‌برای‌امرسلطنت بتهران آمد تابقزوین رود امرداد تاپدررا سلسله ازپا درآورند واورا احترامات شایان نمود وملاقات کرد وازتهران باخود بقزوین برد سال‌بعد یعنی ۹۹۶ که شورش ازبکیه درشرق‌حادث‌شد وازبکان بخیال‌تصرف‌شهر قدم‌بدان سامان نهادند شاه که دراین‌وقت دراصفهان بود باسپاهی انبوه ازاصفهان بجانب خراسان‌حرکت‌نمود وچون بتهران رسید آن را اقامتگاه خویش قرارداد ولی‌مزاج شاه ازحال سلامت منحرف گشته‌عارضهٔ رخ داد که ۵۰ روز بطول انجامید و عبدالمؤمن ازبك و امیرماوراءالنهر که بر سر تقسیم خراسان بیعت کرده بودند ازاین‌خبرخشنود گشته ودستبردی به قزل‌باشیه پیش‌قراول زدند وعدهٔازعلماء وسادات را طعمهٔ تیغ قرار دادند ومشهدرا فتح کرده تا نیشابور پیش آمدند و این قضیه بیشتر تاثیر درمزاج شاه نمود و اورا مریض گردانید و چون مدت کسالت بطول انجامید ازبرای تغییرآب و هوا بقصبهٔ حضرت عبدالعظیم رفت تاشاید مرض وی برطرف گردد این واقعه را شاه به فال‌بدوبی‌قدمی‌این‌سرزمین تعبیرنمود قسم یاد کرد که دیگر اگرهم عبورش ازاین دیار افتد شب را نماند . ولی در مدت‌اقامت چنانکه گذشت‌خدمت‌شایان کردو آبادیهای فراوان‌ایجادنمود.درسال۱۰۵۱ مقارن اولین سال‌جلوس‌شاه عباس ثانی امامقلیخان والی ماوراء النهر بخیال زیارت مکه حرکت کرد. در این‌وقت شاه درقزوین اقامت داشت و امرداد تاملازمین رکاب بتهران آیند ودرموقع ورودامامقلیخان پذیرائی‌شایان‌ازوی کنند وباجلال تمام اورا تاقزوین‌مشایعت نمایند. ملازمین چنانکه امر رفته بود اجرا کردند وخان‌ماوراءالنهر را ازتهران باشکوهی شایسته تا قزوین مشایعت نمود . درسنهٔ ۱۰۶۹ هجری موقعیکه شاه‌عباس ثانی تصمیم‌مسافرت بولایات شمالی گرفت وبرای سر کشی بآن نواحی حرکت فرمود مدتی را درتهران منزل کرد وپس‌ازآن از راه فیروز کوه عازم مازندران گردید .

بعد ازآنکه ایران درسایهٔحکومت خاندان صفوی ترقیات شایان نمودوبحکم طبیعی که هر آسایشی راسختی وهرراحتی را صعبی درعقب است نوبت حکومت و امارت ومقر شاه اسمعیل و شاه عباس بشاه سلطان حسین رسید بواسطهٔ سستی وبی‌لیاقتی این‌شخص ودخالت دادن مغرضان ونالایقان بامر حکومت و سلطنت و نفوذ زنان حرم و خواجه سرایان ضعفی که از چند سال قبل از جلوس آن سلطان درحال این‌سلسله روی‌نموده بود قوت گرفت وفرصت بدست دشمنان گرگ سرشت‌افتاد تابتوانند از موقع استفاده نموده آتش شهوت خود را بآب انقراض خاندان باعظمت‌صفوی فرونشانند .

در سال ۱۱۳۵ هنگامی که محمود افغان پسرمیرویس قیام کرد وافاغنهٔ غلجائی شورش نمودند شاه‌سلطان حسین برای تهیهٔ عساکر وسپاهی‌ازاصفهان بقزوین‌رفت وازآنجا عزم تهران نمود. دراین‌سال محمود غلجائی درباطن بعنوان ازبین بردن رقیب خود، و درظاهر ازبرای اغفال شاه بلشکر اسدالله ابدالی حمله برده تاهرات اورا عقب نشاند ومغلوب ومنکوبش ساخت وعریضهٔ دراین باب بشاه

سلطان حسین نوشت وفتح هرات ودفع افاغنهٔ ابدالی را دلیل خدمتگزاری خود قرارداد . شاه سلطان حسین که در تهران اقامت داشت این عریضه بخدمت او رسید . از تهران شاه سلطان حسین یك شمشیر مرصع با لقب حسین قلی خانی صافی صوفی وحکم حکومت قندهار وسیستان را برای اوفرستاد .

شاه سلطان حسین بیش از تمام سلاطین صفویه در تهران اقامت کرده واز آنچه که از شورش ایران تالیف ماهیك لراك نایب سفارت فرانسه دراسلامبول مقارن حملهٔ افاغنه در ایران مستفاد می‌شود واطلاعات کافی دراین باب بتوسط گاردان قنسول فرانسه که درموقع شورش افاغنه دراصفهان بوده باوداده و یاد داشتهای نیزاز دری افندی سفیرسلطان احمد ثالث بدربار شاه سلطان حسین چنین استفاده می‌شود که محمود افغان مدت چهار ماه کرمان را محاصره نمود وازطرف شاه سلطان حسین لطفعلیخان سردار نامی ایران مامور دفع آن غائله گردید، لطفعلی خان محمود افغان را شکستی سخت داده تاقندهار تعقیبش کرد لکن بواسطهٔ نداشتن آذوقهٔ کافی ومتحصن شدن محمود درقندهارترسید که مبادا آسیبی بقشون رسد،پس برای تهیهٔ نفرانی آزموده وکارآمد مراجعت نمود وخبراین‌فتح بزرگ در تهران بشاه سلطان حسین رسید . خبر این فتح وشهرت لطفعلی خان باعث حسادت دشمنان و ازمیان برداشتن او گردید ولی چون صدارت عظمی بافتحعلی خان اعتماد الدوله برادر زن لطفعلی خان بود سعایت دشمنان قبل‌از بین‌بردن اعتمادالدوله بی‌نتیجه بودوبنابراین‌لازم بود اول بارتکلیفی برای صدراعظم معین گردد وسپس درصدد دفع سردارنامی ایران برآیند وچنین مشهوراست که پس‌ازشکست محمود لطفعلی خان برای استواری کار مشغول باستحکام برج و باروی شیراز گردید ، وماليات زیاد از برای مخارج کار وسپاهی‌ازاهالی پارس گرفت ومردم ازاین رفتار او تیره خاطر گشتند ولی مردم ازترس اعتمادالدوله جرئت شکایت نداشتند و در صدد آن برآمدند تااول بار اعتماد الدوله را از بین برده بعد درصدد دفع لطفعلی خان برآیند .

بباید گشادن در شادمانی

خوشا عاشقی خاصه وقت جوانی — خوشا با پریچهرگان زندگانی

خوشا با رفیقان یکدل نشستن — بهم نوش کردن می ارغوانی

بوقت جوانی کنی عشق بهتر — که هنگام پیری بود ناتوانی

جوانی و از عشق پرهیز کردن — چه باشد جز ازناخوشی و گرانی؟

جوانی که پیوسته عاشق نباشد — دریغ است ازو روزگار جوانی

در شادمانی بود عشق خوبان — بباید گشادن در شادمانی.

فرخی

ابن بطوطه

سخنی چند در سرگذشت او

بقلم مخمد

(میرزا محمد خان بهادر)

معدودی از سیاحان قدیم میتوانند با ابن بطوطه ادعای همسری نمایند چراکه مشارالیه مدتی مدید از حیات خود را بسر و سیاحت گماشت و رغبتی که بسیاحت داشت هرگز کم و کاستی نمیافت. اسم صحیح وی ابو عبدالله محمد بن عبدالله است و اصلا از اهالی طنجه بوده است. متجاوز از سی سال علی الاتصال سیاحت میکرده و تخمین شده که درظرف آن مدت بیش از هفتاد و پنجهزار میل راه طی کرده آسیای وسطی رادر نوردیده و بقسطنطنیه رسیده واز آنجا بروسیه حرکت و باقصای شمال مسافرت نمود تاسر طلوع آفتاب را در نصف شب انکشاف نماید ومحض اینکه شبهات خودرا دربارهٔ ممباسه و زنگبار مرتفع سازد بساحل افریقا سفر نموده وچهار مرتبه بحج رفت. ازراه خشکی رهسپار هند گردیده در آنجا الطاف و مکارم پادشاه متلون الزاج مغول یعنی محمد تغلق را نسبت بخود جلب نمود واورا بسمت قاضی دهلی معین کردند. ازدهلی ویرا بسفارت چین فرستادند ودر عرض راه، سیلان وجاوه وسوماترا راتماشا کرد ولی باین مطلب اکتفا ننموده وهمینکه باز بدهلی حرکت میکرد مسافرتی طولانی وخطرناك بافریقای مرکزی نمود وحال آنکه چندین قرن آن صفحه از انظار عموم سیاحین مخفی ومستورمانده وکسی درآنجا سیاحت نکرده بود. مشارالیه رغبتی وافر بسیاحت داشت و ابداً خاطرش بسکون و اقامت راضی نمیشد وهمواره مشتاق بود که مسکن خود را تغییر داده حالات ابناء نوع را ملاحظه نماید و بی شبهه مسافرتی باقوافل بمکه وایران وهندوستان بسی کارش را آسان میکرد وچنین فرصتی باو میداد. مخاطرات راه کمتر از آن بود که ترصد میرفت واگرچه ابن بطوطه بعضی اوقات خودرا دچار عسرت و مشقت میافت ولی از قرار معلوم غالباً بافراغت خاطر وراحت مسافرت میکرد وچون مهمان نوازی میان مسلمانان خیلی شیوع داشت هرمسلمانیکه از جبل الطارق تاکانتون سفرمیکرد بی شبهه موردلطف ومحبت میشد ازاینرو هرجا که دین اسلام شایع بود اورا می پذیرفتند و بیشك اطوار حمیده وعلم ومعرفتش بحالات انسانی وحکایات غریبهٔ که درباب مشهودات خود داشت درتمام دنیا ویرا محبوب قلوب میساخت - در سنهٔ ۷۲۶ هجری که بسیاحت مبادرت نمود ودردوقارهٔ ازقارات سه گانه که آنوقت مکشوف بود مذهب مزبوربدون هیچ ممانع ومعارض ترویج یافته واسلامیان برایران وعربستان وهندوستان سلطنت داشتند ودر چین نیزدین مبین اشاعه می یافت، جمیع قطعات مکشوفهٔ افریقا تحت سلطنت اسلام بود وهیئت دانان ومنجمین واطباء شهیر عرب اساس علوم جدیده را میگذاردند وحتی امید داشتند که فرنگستان نیز در حوزهٔ اسلام داخل شود چونکه اسپانیا و سیسیل را مسلمانان مفتوح کرده بودند و خوانین مسلمان بر قطعات جنوبی روسیه حکمرانی وفرمانفرمائی داشتند.

ابن بطوطه مسافرتهای خودرا چنین آغاز نمود که از طنجه بقاهرهٔ مصر رفته واز آنجا بفلسطین رهسپار گشت ـ بعداز ملاحظهٔ قبوراولیاء وبیت اللحم وبیت المقدس وسایر نقاطیکه اهمیت مذهبی داشت بسمت مکه روانه گشت واز جملهٔ بلادعدیده که تماشا کرد نجف اشرف بود که اعراب آنرا مشهد علی مینامیدند و نظر بشرافت وکرامت آن مکان شریف ، غالب حاجتمندان بدانجاروی آورده اجابت دعوات خودرا استدعامیکردند . ابن بطوطه ترتیبات دخول آنجارا شرح داده ومیگوید در آن قبهٔ مبارکه سه قبر هست که گمان میکنند یکی قبر آدم ودیگری قبر نوح وسومی قبرعلی علیه السلام میباشد واز روضهٔ مزبوره کراماتی ظاهر میشود واز آنجمله اینست که شب ۲۷ رجب کلیهٔ اشخاص فالج از عراقین وخراسان وبلاد فارس وروم در آنجا جمع میشوند وعدهٔ آنها بسی الی چهل نفر میرسد وبعد از عشاء آنها را روی ضریح مقدس میگذارند وبتلاوت ادعیه مشغول میشوند وهمین که نصف یاثلث شب گذشت همه آنها تندرست شده برمیخیزند وصدای خود را به لااله الاالله محمد رسول‌الله علی ولی‌الله بلند میکنند ومن خودم این امررا ازثقات شنیدم ولی در آنشب که آنرا لیلةالمحیا میگویند حضور نداشتم ودرمدرسهٔ الضیاف سه نفر فالجرا دیدم که یکی از ارض روم و دیگری ازاصفهان وسومی ازخراسان بودند وهمینکه ازحالشان پرسیدم بمن خبردادند که شب لیلةالمحیا را درك نکرده‌اند و منتظرند که سال آتیه آنرا درك نمایند و شب مزبور مردم از بلاد عدیده بدان جاروی میآورند وتاده روز بازار بزرگی درکار وجاری است . از نجف ببصره آمده ومیگوید کهدو میل دور ازبصره بنای عالی مانند قلعهٔ دیدم وپرسیدم که چیست گفتندکه مسجد علی بن ابیطالب علیه‌السلام ویکی از بهترین مساجد میباشد . اهالی آنجا فقط نماز جمعه را در آن مسجد بجامیآورند وسایر ایام دروازهٔ آنرا می بندند ودر این مسجد قرآنی هست که خلیفه عثمان رضی‌الله‌عنه در وقتیکه ویرا کشتند میخواند واثر خون وی در صفحهٔ که آیهٔ فسیکفیکهم‌الله وهوالسمیع العلیم در آن میباشد پیداست .

ازبصره بطرف ایران آمده وقشنگی وآبادی بلادایران‌را خیلی ستوده و مخصوصاً درباب اصفهان شرحی بلیغ گفته است . از آنجمله میگوید اصفهان از بلاد بزرگ و قشنگ است مگر اینکه حالا خراب شده وغالب این خرابی ازفتنه‌ایست که میان سنیان وشیعان رخ داده و هنوز باقیست وهمواره درجنگ اند . میوه‌جات درآنجا بسیار است وازآنجمله زردآلو است که نظیر نداردوآنرا قمرالدین مینامند وخشك کرده ذخیره میکنند ونیز هلو است که ازحیث خوش طعمی وبزرگی مانند ندارد وانگورخوبی نیزدرآنجا بدست میآید وخربوزهٔ درآنجا هست که سوای خربوزهٔ بخارا وخوارزم دردنیا نظیرش نیست وپوستش سبزوداخلش سرخست . اهل اصفهان خوش‌صورت هستند ورنگشان سفید سرخگون میباشد وشجاعت وبزرگ منشی وکرم دارند ودر باب غذا خیلی بایکدیگر همچشمی میکنند ودر این باب اخبار غریبهٔ مذکور است مثلا شاید یکی ازآنها رفیق خودرا دعوت میکندکه بیا نان و ماس بخوریم (ماست را بطوریکه تلفظ میکنند نوشته است) وهمینکه باوی رفت انواع اغذیهٔ عجیبه باو میدهد وبمن گفتند که یك طایفهٔ دیگری رادعوت نموده وغذای خودرا باآتش شمع پختند وطایفهٔ دیگر ضیافت داده‌غذای خودشانرا باابریشم طبخ کردند وحمام عجیبی درآنجا هست که فرش‌زمینش رخام است وبرای عموم مردم مفتوح شده که هرکس درآنجا برود ابداً اجرتی از او نمیگیرند . علماء آنجا راهم خیلی ستوده وکراماتی ازآنهاذکر کرده که این مختصر گنجایش آنرا ندارد .

بعد از اندك مدتی باز مصمم گشت که بحج برود و این مرتبه تامدت سه‌سال درمکه توقف نمود

ولی طول اقامت موافق طبعش نبود ودیری نگذشت که بساحل شرقی افریقا رفت و در عدن پیاده‌شده برکه‌های بزرگ راملاحظه کرد ودر ممباسه وزنگبار هم توقف نمود. درخصوص وحوش ونباتات آنجا بیاناتی عالمانه نموده ودرباب اینکه احتمال دارد درخت نارجیل اهمیت تجارتی تحصیل نماید آراء خودرا اظهار کرده است.

ازجمله حکایات نفیسی که بیان‌کرده یکی راجع بشیخی‌مقدس میباشد ومیگوید بعضی‌ازملاحده که اعتقادی بقضا وقدر نداشتند بامشارالیه مکابره میکردند وروزی شیخ بدیشان گفت شمامعتقدهستید که انسان‌فاعل‌مختاراست. اگرچنین‌باشد هرگاه میتوانیدازاینجا حرکت کنید بدبختان‌دیدند که‌شیخ‌آنهارا تسخیرکرده وتمام روز درآفتاب سوزان مانده وقادر بحرکت نبودند. هنگام مغرب‌شیخ‌ایشان‌رامستخلص ساخت ومرخص فرمودکه بروند واگرچه حزن واندوه درقلوبشان‌ساری‌بود ولی‌عاقلتر‌ازپیشتر‌شده‌بودند.

ابن‌بطوطه از ساحل افریقابخلیج‌ایران‌سفر کردتامغاص‌مروارید‌رامشاهده‌کندوسپس‌بعربستان‌رهسپار گردیده‌وبارسم بمکهٔ معظمه‌رفت و ساعی‌شد که کشتی بدست آورده بهندوستان برود ولی چون‌بحصول مقصود نایل نشد از بحر احمر عبور کرده وازراه خشکی برود نیل رفت. این مسافرت خیلی پرخطرو زحمت‌بود ولی مشارالیه زحمات وصدمات رابرخود هموار ساخت. بعد از اندکی استراحت باز بسیاحت ممالک عثمانی پرداخت واز بحر اسودگذشته بروسیه رفت وخان جلیل‌الشأن‌اوزبکرا که بر تور اینان سلطنت داشت ملاقات نمود. در اینجا خیلی از کوتاه بودن شبهای شمال متعجب‌گردید. در آنوقت ماه رمضان بود و هنوز نماز عشاء را نخوانده بود که نصف شب مرسید و با وجودیکه تعجیل میکرد معهذا هنوز نماز نافله را تمام نکرده بودکه فجر مدمید. جندی نگذشت که ابن‌بطوطه را بمأموریتی که خیلی موافق طبعش بود فرستادند یعنی شاهزاده خانم یونانی‌که بعقد یکی از خوانین مسلم درآمده بود باسلامبول مراجعت مینمود که والدین خودرا ملاقات کند وازاین سیاح‌پردل خواستند که بامشارالیها همراهی کند. ابن بطوطه که خود همواره راغب بسفر بود این فرصت را غنیمت شمرده و بمصاحبت شاهزاده خانم مسافرت نمود. در اسلامبول امپراطور (اندرانیکس) اورا باکمال محبت پذیرائی‌کرده وازحکایات دلچسبی که ابن‌بطوطه درباب اماکن‌متبرکه‌وبیت المقدس‌میگفت خیلی‌مشعوف‌ومبتهج‌گردید.

ابن‌بطوطه درکتاب خود عجایب و غرایب اسلامبول و قصور عدیده ومعابد وخانقاه وعلوم و فنون آنجا را مفصلا شرح داده است وگویا چندان بخاطرش خطور نمیکرده که شهر مزبور درکمتراز یکقرن بدست همکیشان خودش مفتوح و مسخر میشود. از صدای ناقوسی که همواره در آنجا بگوشش مرسید مکدر میشد زیرا که گوش اهالی مشرق چندان بدان صدا آشنانبود. سیاح معظم هنوز مایل بودکه پیشتر برود ولهذا باکاروانیکه ازراه بلخ وکوهستان کابل بهندوستان میرفت ملحق گشت ودرماه محرم سنهٔ ۷۳۳ بعد از آنکه جان خود را از مهالك گردنهٔ هندوکش بسلامت برد به پنجاب رسید. مشارالیه اولین نویسنده‌ایست که این اسم جدید را بجبال مزبوره که سابقاً قفقاز هندو نامیده میشد داده ووجه این تسمیه آنست که افغانها درحدود افغانستان بچپاول وغارت‌مبادرت میکردند وهنود رااسیرکرده بافغانستان میبردند ولی مهالك ومخاطرات این کوهها باندازهٔ بود که ندرة کسی از آن اسراء بسلامت میرفت بلکه همهٔ آنها میمردند.

در دهلی فصاحت کلام و بلاغت لسان وی الطاف پادشاه محمد تغلق را جلب نمود و اعلیحضرت معظم اورا قاضی دهلی ساخته وسالی چهار هزار و هشتصد تومان باو میداد و انعامی لایق برآن مزید میکرد. ابن بطوطه مدت هشت سال در اینجا ماند ودرکتاب خود تفاصیل مبسوطی

از بابت هندوستان در آن وقت نوشته است ازجملهٔ غرایبی که درآنجا مشاهده کرددستهٔ بازیگران بود که روی بند راه میرفتند وخودشان را درهوا معلق میساختند واین بازی بطوری درنظرش غریب بود که تقریباً غش کرد وهمچو اشاره نموده که بازیگران مزبور ناظرین را جادو میکنند.

چنانکه سابقاً گفتیم طول اقامت باطبع وی موافقت نداشت ولهذاعزم خودرا بمسافرت جزم نمود ولی بیش از هزار تومان مدیون بود وگذشته از آن در برخی احتیالات ودسایس خطرناك نیزدخالت داشت بنابراین همینکه سلطان هند بوی تکلیف کرد که بسفارت چین برود خیلی مسرور گردیده ودرسنهٔ ۷۴۳ هجری باکمال جلال واحتشام روانه شد. درهندوستان هرجا که قوانین مغول اجراء نمیافت مسافرین وعابرین سلامت وامنیت نداشتند وسفر وی بکالیکوت مخصوصاً خطرناك بود ولی بدترین مصیبتی که بر وی وارد شدآن بود که جهازی که هدایاوتحف را برای امپراطورچین حامل بودغرق شد. معهذا ابن بطوطه صلاح ندانست که بدهلی برگرددواین خبرمشئوم را بآنجا برد، بویژه که درآنجا اعتباری برای خود باقی نگذارده بود. بنابراین عازم شد که باز عمرخودرا ازسر بگیرد وپس ازچند تغییر وتبدیل بجزایر (مالدیو) رفته و چنانکه امیدوار بود ملاحظه کرد که کسی قبل ازوی آنجا راسیاحت نکرده است. زود خودش رابدانجا آشنا ساخته ومیان درختان نارگیل ومزارع برنج مسکن گزیده ویکسال اقامت ورزید. چهار زن رادر آنجا تزویج کرده وقاضی همشد ولی شوق سیاحت خیلی دروجودش شدتداشت ودرسنهٔ ۷۴۵ هجری زنهای خود را بعذر اینکه طاقت سفر ندارند طلاق گفته روانهٔ سیلان شد. مسافرتهای او در سیلان قدری مبهم است ولی تفاصیل متداوله را از بابت حیوانات مختلفه و انواع و اقسام بوزینه و زالوهای زهردار مندرج داشته است و دلچسب ترین حکایتش درآنجا همان تماشای قدم حضرت آدم علیه السلام است که در آنجا نقش گرفته ومیگوید یازده وجب طول آنست واز راهیکه خیلی خطرناك بود از کوه گذشته و باکمال دقت و صحت طرق و راههائیکه روی کوه برای سیاحان درست کرده بودندذکر کرده است. از سیلان بجنوب هندوستان رفته و در مدورا توقف نمود و بعد از زحمات زیاد به چیتاکانگ رسیده وبرحسب عزمی که داشت کشتی گرفت وبچین رفت. درعرض راه درسوماترا پیاده شده ودر بارهٔ اهالی آنجا خیلی بدگفته است - در چین مشاهده کرد که سلطان آنزمان از اخلاف چنگیز خان است و خیلی ازصنایع چینیان خاصه ازظروف واوانی ایشان متعجب گردیده وکذلك نقاشی آنهارا تمجید کرد و تعجبش وقتی زیادشد که بشهری که سابقاً رفته بودمراجعت کرده ومشاهده نمود که تمام دیوارها را باتصاویر مضحکهٔ خودش ورفقایش نقش کرده اند. درچین حادثهٔ غریبی برای اورخ دادیعنی روزی درشهری میگذشت ودید کسی بدقت براو مینگرد و دریافت نمود که از هموطنانش میباشد وسابقاً دردهلی بوده است. از کثرت شوق و شعف هردو بگریه افتادند و شگفت اینکه چندین سال بعد ازآن ابن بطوطه برادر خودرا دروسط سودان ملاقات کرد. بهرصورت ازچین بجانب وطن خویش مراجعت نمود و درعربستان پیاده شده بارچهارم بحج رفت ودر اواخرسنهٔ ۷۵۰ بوطن خودرسیده درآنجا مطلع شدکه پانزده سال است پدرش این دارفانی را وداع گفته. درسنهٔ ۷۵۳ باز بمسافرت پرداخت واین مرتبه بافریقای مرکزی روی آورده به تمبوکتو وورود نیگر رسیده و در سنهٔ ۷۵۵ بوطن خود مراجعت نمود. ازقرار معلوم این سختیها وناگواریهاچندان بوجودش صدمه نزد زیرا که بیست سال دیگر نیز زندگی کرده وبسن هفتاد وچهار سالگی این جهان فانی را وداع نمود. کتاب سیاحت وی مورد توجه دانشمندان ومایهٔ مسرت خوانندگان است ونظر باین همه زحمت و مشقت که تحمل نمود هیچکس نمیتواند انکار کند که مشارالیه بزرگترین سیاح آن عصر بوده است.

میمون و فرضیهٔ نشو و ارتقای داروین

فرضیهٔ معروف داروین نسبت بشجره نامهٔ انسان ونشو وارتقاء عمومی عالم حیوانی و نباتی هنوز مورد مباحثه واختلاف نظر بین علمای طبیعی ومحققین بزرگ است. مخالفین عقیدهٔ داروین ازاین اصراری که علمای طبیعی در رسانیدن اصل نژاد انسان بمیمون دارند به تنگ آمده ومیگویند اگر چنین است پس چرا تاکنون علم حیوان شناسی موفق نشده است بطورقطع و یقین تاریخ منشعب شدن نژاد انسان را از میمون معلوم دارد.



علمای طبیعی ازطرف دیگر میگویند این عدم توانائی دلیل خطابودن عقیدهٔ علمی نیست زیرا پیدا کردن فسیل وبقایای حیوانات یکملیون سال قبل در دنیائی باین پهنی و وسعت کار آسانی نیست. مثلا نواحی سیوالیك در هندوستان که اخیرا مورد توجه علمای طبیعی واقع شده ناحیهٔ کوچکی نیست و حفریات و اکتشافات دراین نقطه وهزاران نقطهٔ دیگر سالها وقت و تصادف لازم دارد. زیرا در این ناحیه روزی برحسب تصادف درضمن نقب زنی دندانی پیدا شد و قرینهٔ بدست داد وازآن پس حفریات متواتره دراین ناحیه بعمل آمد. هرگاه این دندان اتفاقا پیدا نشده بود شاید سالها کسی باین نقطه توجهی نداشت واین قضیه درمورد تمام نقاط دنیا صادق است، وعلت اساسی هم اینست که دریکملیون سال قبل حیوانات وقتی یکدیگررا شکار میکردند بقایای جسد آنهارا بزیرخاك دفن نمیکردند تا برای امروز حالت حجریت پیداکرده و دست نخورده بما برسد از این جهت صبر و حوصله بی‌اندازه ضرور است تاروزی تاریخ انسانهای اولیه بواقعی وقطعیت بدست آید.

تصویر فوق یکی از میمونهای درشت از طایفهٔ گوریلا را نشان میدهد که برطبق عادت آنها برای خیز برداشتن بجای اینکه بر کف دست تکیه کند فقط برروی پشت انگشتان تکیه داده‌است. این‌حیوان از سایر میمون های دیگر مانند اورانگ اوتان و شامپانزه و گیبون در تمادی قرون بواسطهٔ تغییر شکل وجنه مجزا شده است و این تغییر شکل چنانکه در مورد انسان نیز صادق است ناشی از خصال اصلی و طبیعی و مقتضیات محیطی بوده‌است که درآن نشو ونما داشته است و بتدریج درخط دیگری که پیش رفته حالت تکامل پیداکرده است. بعضی از آنها مانند گیبون واورانگ اوتان دارای دست بلند هستند وشستهای آنها از سایر

انگشتان بچزاست تا بدین وسیله بتوانند بشاخهای درخت بهتر بچسبند . جنس نر گوریلا از ماده فوق العاده بزرگتراست وازانسان هم در درشتی اندام میگذرد ولی پاهای آنها ازانسان کوچکتراست ومفاصل وعضلات آنها از سایر حیوانات قوی تر ودندانهایشان نیز بلند تراست .

این همه تغییر ماهیت در ظرف یك ملیون سال برای گوریلا پیش آمده و همینکه انبساط و نمو مغزی آن دچار وقفه شده شروع به نمو قوای جسمانی دیگر کرده است . ازحیث کوچکی مغزمیانهٔ این میمون وانسان فاصله بزرگی است وغیر ممکن است هیچوقت نمو وانبساط بیشتری درآن بعمل آید زیرا ترنهایت حد تکامل رسیده ودیگر پیشرفت وانبساط درآن از ممتنعات عالم وجود است .

قلعهٔ جنگی کراك دوشواليه

که درمقابل حملات صلاح الدین مقاومت نمود

قلعهٔ که درتصویر ذیل دیده میشود قلعهٔ معروف به کراك دوشوالیه، واقع درسوریه ازمتصرفات فرانسه است . در جنگهای صلیبی قلعهٔ مزبور مواجه با وقایع مهمی گردید و در سنهٔ ۱۱٤۲ بامر اولیای مریضخانه سنت جون در دارالسلام سردار معروف ریموند ثانی آنرا برای مدافعه از تعرضات دشمن تحت



منظرهٔ جنوب غربی قلعهٔ نظامی «کراك دوشوالیه»

اختیار خویش قرارداد ـ زمامداران نظامی در استحکام ساختمان این حصن جنگی بسیار کوشیدند وبعدی براستحکامش افزودند که بوسیلهٔ آن توانستند درمحاربات سال ۱۱۸۷ حملات صلاح الدین ایوبی را دفع نمایند. این قلعه تاسال ۱۲۷۱ دربرابر تعرضات دشمن استقامت کرد وبالاخره بیرس پادشاه مقتدر مصربه تدابیر نظامی آنرامسخرخود ساخت .

یکی از مورخین می نویسد: در مدت یکصد و پنجاه سال این قلعهٔ جنگی اهالی شهرطرابلس را از مهاجمات سخت وشدیداعراب محفوظ و ایمن داشت . در تاریخ مستعمرات فرانسه داستان این حصن بهم نظامی را اهمیت فراوانست. «ژفروادوژرانویل» ازپهلوانان نامی جنگ صلیبی سوم در همین قلعه بدرودحیات گفت ولی سپراو درهمانجاباقی ماند و«ژان ژوانی» برادرزاده وی برای بدست آوردن تنهایادگارعم خویش بدانجارفت. برروی این سپر صورت اسلحه های جنگی آن زمان منقوش بود واز طرف ریشاردشیردل پادشاه انگلستان برسم جایزه به«ژفروادوژوانویل» عطا شده بود .

مباحث طبّی

حقیقت خمیر دندان

اگر با دیدهٔ بصیرت بتمدن امروزی دنیا دقت کنیم وتعصب وطرفداری را کنار بگذاریم واز نقطهٔ نظر صحت وسلامت نوع بشر بآن نگاه کنیم می‌بینم که هرچند با ترقی علوم دواهائی برضد بسیاری ازامراض کشف کرده‌اند ولی رویهمرفته نقصانی درسلامت انسان وارد آورده است و آن قوهٔ طبیعی را که بهترین وسیله وعامل برای مقاومت در مقابل امراض بود از دستش ربوده است . بشر امروز بیشتر شبیه بمرده‌ایست که بزور تزریق زنده نگاه داشته شود. زیرا سابقا چون انسان کارهای خود را بادستهای خود انجام میداد وعضلات بدنش را بکار وامی‌داشت دارای جثهٔ قوی ، سینهٔ فراخ ،قلب بزرگ و پر قوت ، چشمانی تیزبین ، و دندانهائی محکم بود ومی‌توانست در مقابل هر دشمنی حتی میکربها مقاومت کرده وغالبا فاتح ازمیدان جنگ بیرون بیاید ولی‌هرچه بیشتر کارهای خودرا بماشین آلات واگذار نمود وبخود حرکتی نداد بواسطهٔ استعمال نکردن اعضای بدن کم کم جثه‌اش لاغر وباریک، ریتین‌او کوچك ، قلبش ضعیف، چشمانش محتاج بعینك ودندانهایش بواسطهٔ عدم‌احتیاج‌فاسد گشت ودرنتیجهٔ امراض ازهرسو هجوم‌آوردند ومجبورشد بااستعمال انواع واقسام سمومات‌بدن‌خود را مسموم کند تا درمقابل امراض بتواند مقاومت نماید .

پس ازاین مقدمه وارد بحث درموضوع این‌مقاله که راجع‌بدندان وخمیر دندان ومسواك می باشد می شویم . البته یکی از رسمهای خوبی که مابین‌ما تاچندی برقرار بود وباآشنائی بیشتری بتمدن مادی غرب از بین رفت موضوع آفتابه لگن آوردن پس از نهارو شام و شستن دست و دهان با آب گرم وصابون بود فایدهٔ که برین کار مترتب بود تمیز نگاهداشتن دندانها وبرطرف کردن و پاك نمودن فواصل بین دندانها از مواد غذائی بود بقسمی که کمتر احتیاج بمسواك زدن و استعمال خمیر دندان پیدا می‌شد . پس نتیجه این‌می‌شد که اگر مردم دارای دندان‌های پاك‌وتمیز ومحکمی‌که تمام‌عمر بآنها خدمت میکرد بودند تاحیات داشتند دندانهاهم وظیفهٔ حیاتی خودرا انجام می‌دادند . برعکس اینروزها که باوجود مسواك زدن وشستن باخمیر دندانهای مختلف باز درسن جوانی دندانها شروع بفاسد شدن کرده وقبل ازسن چهل مجبور باستعمال دندانهای عملی می‌شوند .

دلایلی که برای این در دست است یکی همانست که ذکرشد یعنی سابق مردم دهان و دندان خود را بعد از صرف غذا می‌شستند ولی امروز معمولا صبح ها بـا خمیر دندان و مسواك می‌شویند . دلیل دیگر آنست که مردم بیشتر غذاهائی‌را که کمتر احتیاج بجویدن آنهاست مصرف می کنند واین‌خود اهمیت زیادی درمحافظت وازبین بردن دندان‌دارد. معمولا ادارات صحیهٔ اروپا و امریکا بااعلانات بالا بلند و کتابهای مخصوص ونطق‌ها ونمایشها بمردم متذکر می‌شوند که غذاهائی راخودشان ومخصوصاً بچه‌ها بخورند که‌احتیاج زیادی بجویدن داشته باشد زیرا هرعضوی که باندازهٔ کافی ورزش نکند وخوب استعمال نشود روبزوال ونیستی می‌رود . دلیل دیگر بواسطهٔ شرب چای و مشروبات واستعمال دخانیات و خوردن شیرینی هاشت که هریك عامل بزرگی در فاسد کردن و از

بین بردن دندان می باشند . دلیل بزرگ دیگر غفلت و بی اعتنائی خود ماست زیرا کمتر کسی است که مطابق دستور اطباء رفتار کرده وهر شش ماه بشش ماه دندانهای خود را معاینه کند ، رسم ما براین است که تا درد دندان ما را بعذاب نیاورد و راحتی را از ماسلب ننماید بدکتر دندانساز رجوع نمی کنیم ووقتیکه نزد دندانساز رفتیم موقعی است که بدبختانه دندان فاسد است وجز کشیدن علاج دیگری ندارد .

حال ببینیم که آیا این گرد و خمیر دندانهای رنگا رنگ و محلول های شست و شوی دهان حقیقتی دارند یا خود آنها نیز در تخریب دندانها و لثه ها بیشتر کمک مینمایند و راجع باین قسمت نکات ذیل را ازیکی ازمجلات طبی وعلمی معروف خارجه اقتباس میکنیم وبنظرخوانندگان گرامی می رسانیم :

« تمام مردم خمیر دندان ومسواك و بسیاری از محلول‌های مختلف برای شست‌وشوی دهان می‌خرند ولی باید گفت که اکثر مردم بدون فکرو رسیدگی آنها را خریده و تصورمی کنند که این گرد و خمیر دندانها ومحلولها مرض پیوره رامرفع ، ترشی دهان رااصلاح ، از فاسد شدن دندانها جلوگیری ولکه‌ها وزنگ دندان را پاك‌وخون آمدن ازلثه رامتوقف ، بوی‌بددهان رامرتفع وسرماخوردگی وسایر امراض راعلاج خواهد کرد .

فاسد شدن دندان مرضی است که دلیل‌وعلت حقیقی آنرا حتی حاذق ترین اطباءدندانساز نمی‌دانندوهر نظریهٔ که تاحال‌دراین‌باب بمیان آمده‌است ناقص بوده، واین نظریه‌هم که میگویندندانهای تمیز فاسدنشدنی‌است نیزخالی ازحقیقت‌است.زیرادربسیاری‌ازاشخاصیکه‌دندانهایشان‌راخیلی‌تمیز نگاه‌میداشته اند مشاهده‌شده که گرفتارکرم خوردگی‌وفساددندان‌شده‌اندوحتی تصورغلطی‌است که‌می‌پندارنددندانهای اشخاصی که درپاك کردن آنها غفلت ورزیده شده منجر بخرابی و بروز امراض سخت گردیده‌است زیرا بسیاری از اسکیمو ها که در مناطق منجمده زندگی می کنند و وحشیان مرکز افریقا وسایر اشخاص بی‌تمدن که اسم خمیر دندان ومسواك وغیره ابداً بگوششان نخورده دارای دندانهای‌قوی‌و مفید وپاك‌وسالم می‌باشند ونظریهٔ اشخاصی که می گویند ترشی زیاد دهان باعث خرابی دندانهامی گردد نیزعاری ازحقیقت است زیرااگر نظریهٔ آنهاصحیح بود پس‌هیچکس نبایدیافت شودکه‌دندان سالم داشته باشد بواسطهٔ اینکه بزاق خاصیت (اسیدی) ترشی دارد .

نوع‌غذا تاثیر مهمی‌دردندان دارد وبیشترنسبت باطفالی که درمرحلهٔ رشدند صدق میکند قسمتی ازغذای روزانه باید سفت وقابل جویدن باشد تادندانها محکم ولثه‌ها قوی گردند ودر ضمن عمل جویدن دندانها نیز پاك‌میگردد ولی چیزیکه اهمیت فوق العاده دارد اینست که بمحض احساس نقصی دردندانهافوراً وبی‌درنگ باید بدندانساز حاذق ومشهوری رجوع شود واگر ازجهت کمی‌بودجه بناشود بین رجوع کردن بدندانساز وخرید وسائل پاك کردن آنها ازقبیل مسواك وخمیرومحلول و غیره انتخاب شود بسیار مفید وبجاست که‌اولی انتخاب وازبقیه صرفنظر شود .

اطباء ودندانسازان حاذق مطمئن‌نیستند بلکه احتمال می‌دهند که توجه وشستشوی‌روزانهٔ دندان تاحدی مفید واقع شود ولی‌مطمئنند که مسواك‌ازنقطهٔ نظرپاك نگاهداشتن دندانها بدنیست لیکن هیچگاه ازفسادآنهاجلوگیری‌نخواهد کرد.

روزنامهٔ انجمن دندانسازان امریکا « The Journal of the Dental association » مینویسد :

خاصیت ضد عفونی کردن و میکرب کشی خمیر دندان‌ها و یا محاولهائی که باین اسم بفروش میرسند بسیار باعث خنده و تمسخر است . زیرا بفرض که در این خمیر ها و محاول ها مقداری دوای ضد عفونی نیز موجود باشد آنمدت کوتاهی که صرف شستن دندانها می‌شود کافی برای کشتن میکروبها ورفع عفونت وجلوگیری ازفساد نمی‌باشد دراینصورت کسانی که چنین ادعائی میکنند جزدروغ صرف وفریب مردم چیزی ندارند.

دراینجامقصودم نیست که برضد کارخانجاتی که این چیزها رادرست می کنند اقدامی کرده ویاازدولت امریکا تقاضای قوانین بهتری برای طرزفروش وتهیهٔ آنها بکنم بلکه مقصود اصلی من‌ازین مقاله اینست که مردم را آگاه سازم نادرسایهٔ اطلاعات علمی وصحیح پولشان رابخرید دواجاتی خرج بکنند که سوء استفاده از آنها ببرند بلکه اگرنفعی عایدشان نگردد ضرری هم متوجهشان نشودزیرا بسیاری ازهمین خمیرها ومحلولهای خوش‌آب ورنگ را مردم بیچارهٔ بی‌اطلاع خریده وبا دواجات مضرهٔ که‌در آنها یافت می‌شوند دندانهای سالم خودرا باسرع اوقات خراب وفاسدکرده ازبین می‌برند پس وقتی مردم دانستند که این خمیر ها و گرد ها و محلولها فایده ندارند وضررهم دارند دیگر گول اعلانات رنگارنگ والفاظ زیبای آنها را که هرروزه درتمام مجلات وروزنامه‌ها دیده می‌شود نخورده و بادعاهای پوچ آنها خواهند خندید . هر کس باید بداند که هیچ قسم خمیر دندانی تا حال دردنیا ساخته نشده که علاج خون آمدن ازلثه ، پیوره ، عفونت دهان ، یاامراض شبیه باینهارا بنماید . پس‌اگر خمیر دندانی می‌خرید که شیزمعنیا دارد بخرید برای اینکه خمیردندان خوبی‌است ضرری‌هم ندارد ولی انتظار نداشته باشید که سایر نواقص دهان ودندان رامرتفع نماید زیراتخواهد توانست.راجع به‌کارات‌دوپتاس «Potassium cholorate»دربن روزهااعجازهائی قائل‌شده‌اندولی بدانید که استعمال آن‌خالی ازخطر نیست‌زیرااسم‌است . اگرشما مجبورباستعمال آن هستید ودهانتان را بامحاول آن می شوئید ملتفت باشید که چیزی از آن را بلع ننمائید و شیشه آنرا در دسترس بچه ها نگذارید .

اگربدندانهای خود علاقه دارید وعاقلید از هر گونه مواد مزیل اللون ولکه برطرف‌کن دندان احتراز واجتناب کنید زیرا یقین است که آنها دارای مواد شیمیائی خیلی‌قوی هستند، ازقبیل جوهر نمك وغیره وواضح است که هرمادهٔ شیمیائی که باندازهٔ کافی قوی‌باشد که رنگ زردی ولکه‌های دندانها را ببرد بدون شك مینا ولثه هارا نیز بسختی صدمه خواهد زد. اگر باور ندارید دندان افتاده یافاسد شدهٔ را درهمین محاولهائی که با آنهادندانها ودهانتان راهرروز شست وشومی کنید فروببرید وتاپس از دوازده ساعت ببینید بآنچه واردآمده است .

مصون بودن ازخطر اینست که بدانید وبفهمید که خمیردندان چه می‌تواند وچه‌نمی‌تواند بکند . ممکن است چنانکه اشاره شد درپاك کردن دندان کمك کند . پس برای این‌منظور بهترین خمیرهایادواها درد (ته‌نشین) گچ (همان گچی که درمدارس برای نوشتن بکار می‌برند) وصابون است وفراموش نشودکه درد گچ باید کاملا ازذرات زبر عاری‌باشد والا سطح دندان رامخطط کرده

وباعث خرابی دندان خواهدشد. این هم ممکن است درموقع شستن دندان زیرلثه‌ها برود وتولید زحمت کند. مقدار صابونی که برای خمیردندان مصرف می شود باید بسیار کم باشد والا نتیجهٔ خوبی نخواهد داد. خمیردندانی که کف زیاد تولید می کند علامت صابون زیاداست وصابون زیادرا دندان سازان حاذق منع کرده اند.

بهمان اندازه که خمیردندان مورد توجه است مسواك نیز اهمیت کلی دارد ودرواقع عمل مکانیکی مسواك بهترین واصلی‌ترین عامل برای پاك کردن دندان می‌باشد. مسواك را عموما باید با دقت زیاد انتخاب نمود. مسواکی که موی کوتاه وقدری سخت‌دارد وسطح آن دارای پستی وبلندی است بمراتب ازمسواك‌های لوکس وفانتزی بهتر می‌باشد.

مسواك را باید همیشه پاك نگاهداشت و گاه گاهی آنراضد عفونی کرده وهروقت که موی آن نرم شدباید آنرا تجدید نمود.

ملاحظات کلی که دراطراف خمیردندان شد نسبت بمحلولهائی که برای شستن دهان و غرغره نمودن بکار می‌روند صحت پیدا می کنند. شکی نیست که گاه گاهی شستن دهان خالی از فایده نخواهد بود اما از نقطهٔ نظر طبی آب ساده یا آب نمك معمولی همان خاصیت را داراست که اغلب محلول‌های پرقیمت و گزاف. محلول‌هائی که هرروز باآب وتاب‌زیادی درهمه‌جا اعلان می‌شود همه بی‌فایده‌اند وحتی‌خاصیت‌آب نمك راهم ندارند وعلاوه برین‌ممکن‌است که بدندانها ولثه‌ها ضررهائی وارد بنمایند.

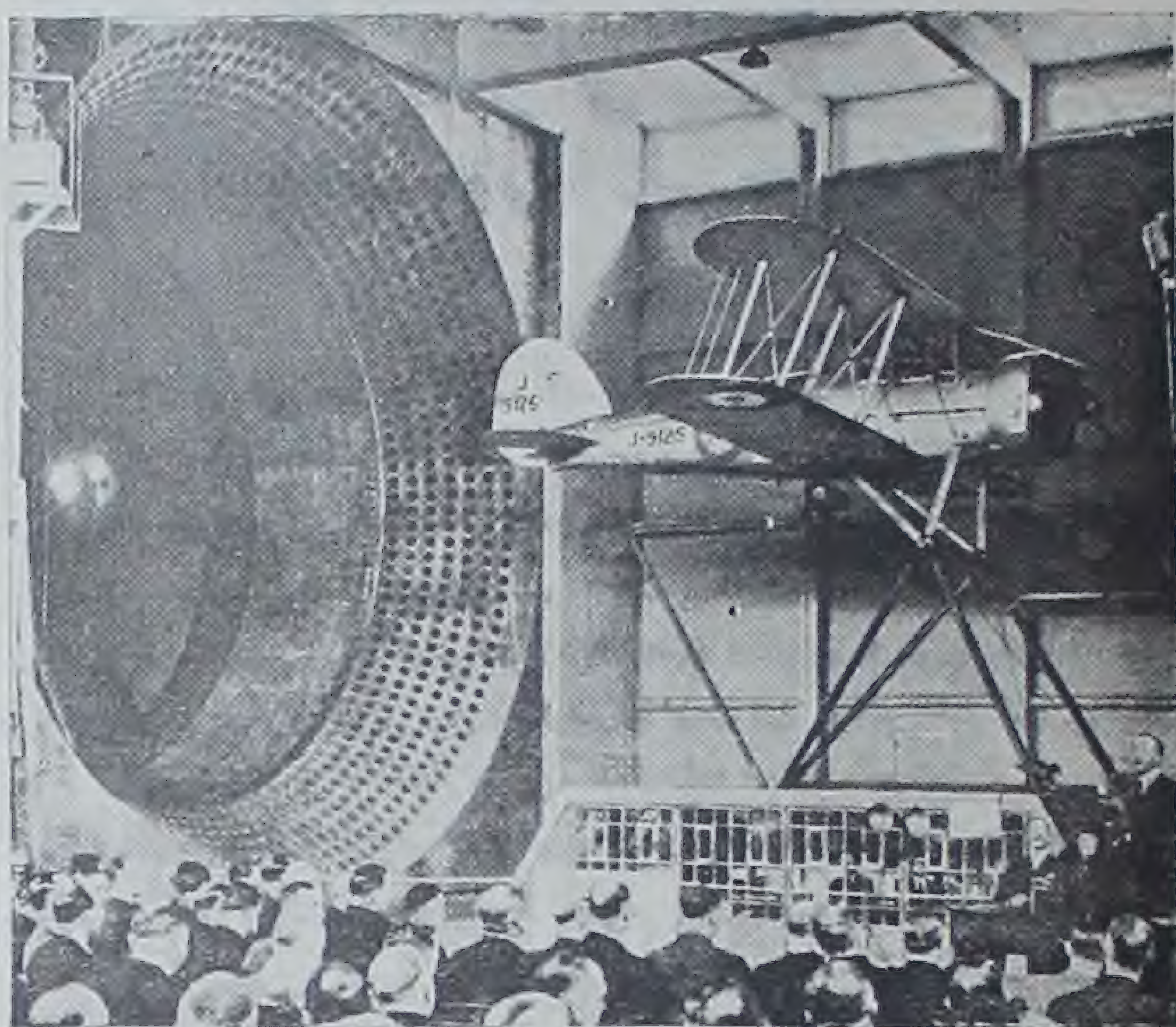
حال که تا حدی از ماهیت و خواص و ضرر های خمیر و گرد دندان ها و محلول ها مطلع شدید بازاگر دراستعمال آنها اصرارداریدبفرمائید میل خودتان است، فقط بدانید که هیچ یك از امراض دهان ودندان را معالجه نخواهند کرد وعجائب وغرائبی که نسبت به آنها قائل شده اند انجام نخواهند داد.

این بود خلاصهٔ عقاید یك امریکائی عالم وبا اطلاع. البته واضح است که درامریکا که کارخانجات بزرگی بارقابت همدیگر وجوددارند وانواع واقسام خمیر دندانهای نسبهٔ خوب تهیه می کنند بازمردم این‌طوراند تا کی هستند بدبخت ما که هر جور گند و کثافتی را باسمهای مختلفه دورِ امادها ودور ادان‌ها و گردهای عجیب وغریب که مخصوص ممالك دوردست تهیه کرده وروی آنها را باکلمات فارسی از قبیل بهترین خمیر دندان عالم وبگانه حافظ دندان و غیره آراسته‌اند خریده وبا پول ودست خودمان تیشه بریشهٔ دندان‌های خدادادی خود زده باعث فساد وخرابی آنها میشویم، چه پول های گزافی بخرید مسواك های بی مصرف و لوکس که بهیچ نمی‌ارزند و یا برای خمیر دندانهائی که معلوم نیست ازچه کثافاتی درست شده‌اند خرج می کنیم وغافلیم ازینکه دندان چه‌قیمت مهمی درحیات مادارد وچه تاثیراتی درحالت روحی وفکری مامی گذارد. دکترهانس ساخس آلمانی می گوید:

«مطابق آخرین تحقیقاتی که در خصوص تأثیر دندان های معیوب و خراب در حالت روحی ودماغی افراد شده معلوم گردیده است که دندان در ردیف مهم ترین اعضای بدن یعنی‌اعضای حیه قرار دارد».

پس اگر دندان اینهمه اهمیت دارد خوبست که دقت بیشتری نسبت به‌آن بکنیم.

طرز جدید امتحان هوا پیما



درشهر فارن‌برو انگلستان برای اولین بار تونل بزرگی ساخته اند که بوسیلهٔ بادزن بزرگی میتوانند طوفان‌هائی را که بسرعت ۱۱۵ میل درساعت حرکت میکند درآن ایجاد کنند. این تونل جدید سازندگان‌هواپیماها را موفق میکندکه آئروپلان‌را روی زمین برای‌تعیین‌قوهٔ مقاومت آنها باباد آزمایش کنند وبدین‌ترتیب از یکطرف مخاطرهٔ سقوط آئروپلان‌های تازه ساخت ازمیان میرود و ازطرف دیگر مقدار معتنابهی بنزین بدین وسیله صرفه جوئی میشود.

آئروپلانی را که میخواهند امتحان کنند در داخل این تونل قرار داده، وزن‌های بزرگ را بحرکت میاندازند و باد شدیدی تولید میشود و قوهٔ مقاومت آئروپلان روی سکوئی که آئروپلان برآن کار گذارده شده محسوس میشود و بدین ترتیب عیب کمی و زیادی این قوه مقاومت را رفع مینمایند. این باد زن با آتش‌خانه ای که دارای ۲۰۰۰ اسب قوه است کار میکند.

خط فارسی

نگارش آقای موسی نثری

با خط کنونی فارسی چه باید کرد؟

۱۰

آیا باید این خط را با همهٔ نقصیکه دارد و مشکلاتیکه در راه تحصیل و باسوادشدن مردم ایجاد کرده است بهمین حال باقی گذاشت ؟ یا لازم است برای اصلاح و تغییر آن اقدام نمود ؟ و بر فرض اینکه بخواهیم این خط را از وضع کنونی خارج کنیم آیا باید همین الفبا وهمین خط را گرفته اصلاح نمائیم یا برای نوشتن زبان شیرین فارسی الفبای دیگری بر گزیده وچون بعضی ازملل حروف لاتین را جانشین الفباء کنونی خود قرار دهیم؟ برای اینکه بتوانیم در این موضوع از روی بینائی قضاوت کنیم وجواب سؤال فوق رابگوئیم لازم است اولا نواقص خط کنونی رابیان کرده سپس زیانیکه از تغییر یا اصلاح خط بمعارف این کشور وارد میشود باسودیکه از این تغییر عاید میگردد با درنظر گرفتن ضررهائیکه ازخط کنونی برده ومیبریم سنجیده وسود و زیانرا در دو کفهٔ ترازو نهاده ببینیم سودمادر کدام طرف است،درهرطرف کهسود بیش اززیانیست که میبریم همان طرفرا اختیار کنیم .

نواقص خط کنونی

قبل از شروع بذکر نواقص خط فارسی لازم است بطور اختصار گوشزد نمائیم که اقسام کنونی خط ما(نسخ، نستعلیق، شکسته ، تحریری ...) ازتغییر وتبدلات خط تازی بوجود آمده والفباء آن از خط تازی گرفته شده و سلسلهٔ نسبش مطابق تحقیقات اخیر بخط عبری‌منتهی میشود، خط آرامی عموی بزرگ و خطوط پهلوی ، سغدی ، اوستائی ، مانی عمو زاده های آن هستند و دست خطاطان ماهر ایرانی صورت این خط را بمنتها درجهٔ زیبائی نقاشی کرده و آراسته است ولی عدهٔ از حرکات و علامات را که خط تازی درضمن تبدلات دارا بوده درخط فارسی نیاورده، یا اگر آورده اند بزودی ازدست داده‌اند،همچنانکه عربهاهم حرکات وعلائم‌ را بوررامتروك گذاشته‌اند آنهانیز فقط درقرآن‌مجید تمام آن‌حرکات وعلامات‌را بکارمیبرند. پس‌از ذکراین‌مقدمهٔ مختصر شروع میکنیم بنگارش نواقص خط‌فارسی:

بند اول اگرچه‌الفباء خط فارسی چندان‌ناقص نیست وهرگاه چند حرکت بآن‌اضافه نموده حرکات مزبور را در ردیف حروف قرار دهیم یك الفباء کامل‌بشمار میرودولی‌اسلوب ترکیب حروف وساختن صورت‌خطی کلمات از آنها بقسمیست که یاد گرفتن این‌خط را بی‌اندازه مشکل کرده است . زیرا که درموقع مرکب شدن حروف‌اشکال آنهاتغییر میکند و هرحرفی مطابق آنکه‌دراول یا آخر یاوسط کلمه یا تنها نوشته شود ومجاور باچه حروفی باشدتغییرشکل میدهد .

مثلا حرف (ج) باشکال‌ذیل نوشته میشود: درحال‌تنهائی (ج) و دراول کلمه یا در وقتیکه وسط کلمه بوده وقبل ازاوحرفی مثل (د ـ ا ـ ر ـ و) ومانند آنها باشد (ج)، ووقتیکه دروسط کلمه

بوده وقبل ازاو حرفی مانند (ك - ل - م) ومانند آنها باشد (ج) ودر آخر کلمه هرگاه قبل از آن ازحروف قسم اول مذکوره در فوق باشد(ج) واگر از حروف قسم دوم باشد (ج) و همچنین حروف دیگر که هریك دارای چند شکل (از یك تا شش) میباشند ! و کسیکه میخواهد خواندن و نوشتن خط فارسی را یادبگیرد علاوه براینکه باید قریب یکصد وبیست شکل را بذهن بسپارد ناچاراست جای نوشتن هریك ازاین اشکال راهم بداند ! .

بند دوم بعضی از حروف از دوطرف ممکن است بحرف دیگر متصل شوند مانند (ج ب ط ....) وامثال اینها وبعضی دیگر فقط از سمت راست قابل اتصال بحروف دیگر میباشند و از سمت چپ متصل نمیشوند مانند (د ذ ر ز ژ) و امثال اینها .

در نتیجهٔ این اختلاف بعضی از کلمات حروفشان متصل بیکدیگر نوشته میشود و کلمه یك قطعه است و در بعضی کلمات یك کلمه دو الی سه قطعه شده اسباب اشتباه و اشکال برای خواننده ونویسنده فراهم می کند .

بند سوم چون زبروزیروپیش که در فارسی سه‌حرکت متمایز بشمار میروند فقط اسمی از آنهادراین‌خط‌وجودداردوعموماًاین‌حرکات(بجزدراول کتابهای‌سال اول‌دبستانها) نوشته‌نمیشوند۱ وچون‌حروف حرکت‌ندارند برای‌هرحرف که دراول کلمه‌باشدسه‌حالت میتوان‌تصورنمود‌مضموم،مکسور، مفتوح،برای حروفیکه‌دروسط یا آخر کلمه‌واقع باشند در صورتیکه ماقبلشان ساکن باشد چهارحالت‌متصوراست: مضموم، مکسور ، مفتوح وساکن واگر ماقبلشان‌متحرك باشد بعلاوهٔ چهار حالت مذکور چهارحالت دیگر هم اضافه میشود: مضموم ومشدد مکسور ومشدد مفتوح ومشدد ساکن و مشدد .

بنابراین یك کلمهٔ‌دوحرفی ۲٤ قسم‌ویك کلمهٔ سه‌حرفی ٤٨ قسم‌خوانده میشودوخوانندهٔ‌این‌خط‌باید قرینه و تخمین را بکمك طلبیده قریحه و هوش خودرا بکار انداخته معلوم کند که درهرمورد هرحرفی را با کدام حرکت وهر کلمه را چه قسم باید بخواند .

بند چهارم عدهٔ زیادی از لغات فارسی کنونی ازتازی بوام گرفته شده و اکنون جزء زبان‌ما بشمارمیروند.دراین‌لغات‌حروفی‌هست که درفارسی‌نبوده‌فارسی‌زبانان درسخن گفتن‌حروف‌مزبوررا بدل‌بحروف فارسی شبیه‌بآنها نموده ازصورت تازی بیرون آورده اند مثلا متصل،طالب، عظمت ، را درسخن گفتن چون ازمت ، متسل ، تالب ، تلفظ میکنند .

البته این یك امر طبیعی است که اهل هرلغتی لغاتیرا که از بیگانگان میگیرند بقالب لهجه ولغت خود ریخته اورا تغییر میدهند واز صورت‌اصلی بیرون میآورند چنانکه درلغت‌تازی نیز عدهٔ زیادی لغت فارسی وغیره موجود است که صورت اصلی خودرا از دست داده معرب بلکه‌عربی شده‌اند .

ولی علل و عوامل متعددی باعث شده که ادبا و نویسندگان و منشیها و مستوفیهای ما این امر طبیعی را استقبال نکرده در نوشتن لغات مزبور صورت اصلی تازی را محفوظ داشته‌اند بلکه عدهٔ از کلمات فارسی را نیز معرب نموده کلمهٔ‌صحیحی را غلط کرده بدست مردم داده‌اند عوض اینکه‌لغت‌تازی‌رابقالب‌فارسی‌بریزند‌فارسی‌را عربی کرده بندر گزرابندرجزودستگردرادستجرد کرده‌اند!

---

۱ - بر فرض اینکه نوشته شوند چون در ردیف حروف نیستند با اندك تغییریکه در محل آنها پیدا شود باعث اشتباه شده معلوم نمیشود متعلق بکدام یك از حروف هستند.

در نتیجهٔ این غفلت درست نوشتن‌خط فارسی مخصوص‌بعدهٔ کمی شده‌است که لغت‌فارسی و تازی راکاملا میدانند!

یك نفرفارسی زبان برفرض اینکه اشکال مختلفه و محل‌استعمال همه حروفرا یاد بگیرد تازه نمیداند لغتی‌را که درسخن گفتن یا (س) تلفظ میکند درنوشتن هم باید (س) بنویسد یا (ث) یا (ص)! و در یك کلمه که دارای سه حرف مشتبه است مثل عسس ۱۸ احتمال میدهد وچون هریك از این ۱۸ احتمال را با ۸٤ قسمیکه برای خوانده شدن یك کلمهٔ سه‌حرفی در بند سوم ذکر کردیم بگیریم برای یك کلمهٔ عسس درخواندن ونوشتن ۱۵۱۲ صورت متصور است!

همین نواقص باعث شده که خط فارسی با اینکه الفباء آن تقریباً کامل است در ردیف مشکلترین خطوط دنیا قرار گرفته و معارف این کشور را فرسنگها عقب انداخته است.

بند پنجم در بعضی از کلمات فارسی حرفیرا مینویسند ولی نمیخوانند مثلا حرف (ه) در مواردیکه آنرا (ه)غیر ملفوظ مینامند نوشته میشود وخوانده‌نمیشود فقط نوشته شدن آن علامت این است که ماقبلش متحرك‌است نه ساکن و همچنین در کلمات: خواب خورد، خواست، حرف (و)را مینویسند ولی‌نمیخوانندو کسیکه میخواهد خواندن ونوشتن خط فارسی را یاد بگیرد باید املاء هر یك از این کلمات را بذهن بسپارد و این نقیصه نیز یك اشکال دیگری در خواندن ونوشتن‌خط فارسی ایجاد کرده ومشکلی برمشکلات این خط افزوده است (حرف زائد باستثناء خط اسپرانتو در تمام خطوط دنیا وجود دارد البته برای نوشتن این حروف علل دستوری قائل هستند که ممکن است بعضی از علل مزبوره علیت نداشته وبعضی دیگر بوسیلهٔ دیگری جبران شود که محتاج بحرف زائد نشویم).

بند ششم درالفباء فارسی برای صدای واوی‌وصدای یائی شکل جداگانهٔ‌نیست بلکه برای نوشتن این دوصدا حرف (و) و (ی) را بکار میبرند واین‌ترتیب یك اشتباهی در قواعد دستوری فارسی‌وتازی‌ایجاد کرده است که ذیلا بنظرخوانندگان‌میرسانیم:

یك اشتباه‌دستوری درفارسی‌وتازی

قبل‌ازشروع به‌بیان این اشتباه از قارئین محترم مخصوصا از اهل فضل و ادب و دبیران و استادان زبان فارسی و تازی تمنا میکنیم که با نظر دقیق این بند را مطالعه فرموده و با بی طرفی کامل در آن قضاوت فرمایند زیرا‌نکته‌ئ که (بعقیدهٔ نویسنده) از نظر ادباء بزرگ و استادان عالیمقام‌فارسی وعربی پنهان مانده البته خیلی دقیق بوده و یافتن آن بانگاه سرسری و سطحی ممکن نیست و تصدیق یا رد آن محتاج بدقت و بی‌طرفی فوق‌العاده میباشد مخصوصا برای آقایانیکه مورد این اشتباه رااز سن طفولیت بعنوان یکی ازاصول‌مسلمه آموخته وسالها تدریس نموده و بناهای دستوری روی اصل مزبورنهاده‌اند اشکالش بیشتر است. پس ازاین‌خواهش که البته‌آقایان محترم‌خواهند پذیرفت‌میگوئیم:

در سه کلمه جوی (بمعنی مجرای آب) وجو (که اسم یکی از غلات‌است) و جو (بمعنی فضا) حرف (ج) رادر کلمهٔ اول با پیش ودر کلمه دوم و سوم با زبر تصور کرده اند در صورتیکه تلفظ‌حرکت (ج) در کلمهٔ دوم و سوم کاملا از یکدیگرمتمایزاست در کلمه سوم گوش‌شنونده بطور روشن درك میکند که حرف (ج) دارای‌زبر است ولی در کلمهٔ دوم‌این طورنیست بلکه اگر تلقیناتیکه

دراین‌خصوص بماشده‌است کنار گذاشته باذهن‌خالی‌وساده گوش‌بدهیم حرف (ج) باپیش‌ادامیشود نه‌بازبر.

برای روشن شدن وحسی گردیدن این دعوی ممکن است خوانندگان محترم در کلمات ان (اسم اشاره) و اردك (اسم‌پرنده) و ازبك‌حرکت همزه را که مسلماپیش است در نظر گرفته وتلفظ آنرا بذهن بسپارند پس‌از آن درهنگام تلفظ کلمه جو(اسم یکی ازغلات)حرف (ج) وحرکت آنرا که تلفظ کردند حرف(و)راحذف نمایند مثل‌اینکه‌درحین گفتن کلمهٔ جوحرکت(ج)راکه تلفظ کردندبعلتی کلمه را ناتمام گذاشته‌اند وملاحظه فرمایند که‌حرکت(ج) در کلمه جودرست مثل‌حرکت همزه‌است در کلمات ان‌واردك وازبك وهرچهار حرکت در گوش یك‌صدا میدهند ویکی هستندوهمگی پیش می باشند .

ونیزدرسه کلمهٔ جود (بمعنی‌سخاوت) وجوزا (یکی‌ازدوازده‌برج آسمان) وجواله (بمعنی‌جولان وحرکت‌دورانی شدید) . درکلمهٔ اول‌حرف (ج) راباپیش ودردو کلمهٔ اخیر بازبرتصور کرده‌اند در صورتیکه‌حرکت (ج) درتلفظ این‌دو کلمه نیز کاملا متمایزاست. درجوزا (ج) باپیش ودرجواله بازبر است وحرکت (ج) در کلمهٔ جوزا بعین مثل حرکت همزه است در کلمهٔان ومثل حرکت‌حرف (ع) است در کلمه عثمان .

ونیز اگردر کلمهٔ عمر(بمعنی مدت زندگانی) وعود (بمعنی‌برگشتن) درست دقت کنیم حرکت (ع) درهردو کلمه یکی است وهردو ضمه است.

وهمچنین در سه کلمه سیرت وسیر (بمعنی حرکت) وسیار حرف (س) را در کلمهٔ اول بازبر ودردو کلمهٔ اخیر بازبر تصور کرده‌اند درصورتیکه دردو کلمه اخیراگر در هنگام گفتن هردو کلمه (س) وحرکت آن‌را ادا کرده ازتلفظ باقی کلمهٔ خود داری کنیم گوش حرکت (س) را دو صدای متمایز تشخیص می‌دهد که اولی زیر ودومی زبر است در کلمهٔ سیر اگر (س) وحرکت آنرا ادا کرده از گفتن باقی کلمه خودداری کنیم حرکت (س) در گوش عیناً مانند حرکت حرف مزبور خواهدبود دردو کلمهٔ سه(عدد) وسحر(که‌اسم فاعلش‌ساحر است) ونیز دردو کلمهٔ صید وصهر(بمعنی داماد) اگر (ص) وحرکت آنرا گفته ازبقیهٔ کلمه صرف‌نظر نمائیم درهر دو کلمه حرکت یکی است پس دلیل ندارد که اولی رامفتوح ودومی را مکسوربدانیم .

وهمچنین دوحرف (پ) و (ب) دردو کلمهٔ پیمان وبهروز دارای یك‌حرکت هستندواز هردو حرکت دوصدای متشابه بگوش میرسد .

این اشتباه از کجا پیدا شده؟

علل وعوامل متعددی باعث این اشتباه شده که بعضی از آنها ذیلا نوشته می‌شود :

۱ - هریك از حروف در موقع اداشدن تکیه گاه معینی دارند و هر حرفی هنگام تلفظ بمحل معینی ازدهان وزبان ولب وغیره تکیه کرده ادامی‌شود که درعلم تجوید تکیه‌گاه هرحرفی‌را مخرج آن حرف می نامند ولی حرکات تکیه گاهشان فقط بحرف ماقبل خودشان است و صدای هر حرکتی درهنگام تلفظ ازمحل تکیه گاه حرفی که دارای‌آن حرکت است شروع شده ازفضای‌دهان خارج می گردد وبمحل معینی تکیه ندارد بلکه دنبالهٔ پیدایش حرف ماقبل می‌باشد منتها در ادای هر

حرکتی لب ودهان وضع مخصوصی بخود می گیرند مثلا درموقع ادای فتحه دهان ولبها باز شده صدا از بالای فضای دهان خارج می‌شود ودر ادای کسره دهان کمتر باز می‌شود وصدااز فضای دهان از نزدیك لب پائین بیرون میآید ودر هنگام ادای ضمه لبها بیشتر باز شده کمی غنچه می شود وصدا از وسط فضای دهان،بیرون‌میآید. حال اگر وضع لب ودهان مثل موقعی باشد که ضمه را ادا می کنیم ولی لب قدری بیشتر غنچه شده و ضمه را طولانی‌تر ادا کنیم صدای واوی پیدا می‌شود و هرگاه لب ودهن بوضعی‌باشد که کسره را ادا می کنیم و کسره راقدری ازمحل اصلی پائین‌تر وطولانی‌تر ادا کنیم صدای یائی حادث می گردد و بالاخره اگر دهانرا قدری بیشتر از هنگام ادای فتحه باز کرده وفتحه راقدری بالاتر از محل اصلی وطُولانی‌تر ادا کنیم صدای الفی پیدا می شود.

واین سه صدای اخیر نیز بجائی جز حرف ماقبل خود تکیه ندارند واز فضای دهن‌بیرون میآیند پس درشمار حرکانند نه‌حروف ولی حرف (ی) وحرف(و) هردومخرج وتکیه گاه معین‌دارند چنانکه در موقع تلفظ نمودن حرف (و) لبها غنچه شده وبسته می شود بدون اینکه بیکدیگر فشار وارد بیاورند،پس‌از آن حرف مزبور بلبها تکیه کرده ادامی‌شود ولبها بفوریت وسرعت فوق‌العاده باز می‌شود وچون‌وضع لبها درموقع اداشدن این‌حرف‌نزدیك‌بوضعی‌است که ضمه وصدای واوی ادامی‌شوند ادا در گوش‌شباهتی میانهٔ این‌حرف ودوحرکت مزبور موجوداست ولی‌درواقع بایکدیگر فرق‌دارند وبطوری که گفته شد ضمه وصدای واوی از فضای دهان و (و) از تکیه گاه خود ادا می‌شود.

ونیز درهنگام اداکردن‌حرف (ی) دوپهلوی زبان کمی بالا آمده وحرف مزبور بوسط زبان که کمی فرورفته است تکیه کرده ازفضای داخلی دهان ادامی‌شود وچون در موقع ادای صدای یائی و کسره زبان تقریبا همین وضع را دارد این دو حرکت در گوش نزدیك بحرف مزبور شنیده می‌شوندولی‌دو حرکت‌مزبورتکیه‌برزبان‌ندارد وحرف (ی)بدون‌تکیه گاه ممکن‌نیست اداشود.

پس بنابآنچه گفته شد صدای واوی وصدای یائی وصدای الفی تکیه گاهی جزحرف‌ماقبل خود نداشته واز فضای دهن ادا می‌شوند ودر شمار حروف نیستند وحرف (ی) و (و) و همزه غیراز این سه‌صداهستند. پس ازروشن شدن این مطلب می گوئیم:

درکلمات جوی (معبر آب) و جو (یکی‌ازغلات) وجو (فضا) چون درکلمهٔ اول صدای واوی را (و) ساکن تصور کرده‌اند و درکلمهٔ دوم نیز (و) ساکن است ملاحظه کرده اند که صدای حرکت (ج) دراین دو کلمه بایکدیگر فرق زیادی‌دارند ونمی‌توان هردو را یك‌حرکت نامید از این جهت ماقبل (و) را درکلمهٔ دوم مفتوح تصور کرده ومحض اینکه این تصور را بذهن نزدیك کنند قائل شده‌اند باینکه فتحه چون بواو ساکن می رسد متمایل بضمه می گردد در صورتیکه درکلمهٔ جو (فضا) حرف (و)مشدد است یعنی‌دو واو است که اولی از آنها ساکن می‌باشد وماقبل اونیزفتحه‌است ودرتلفظ این کلمه بهیچوجه فتحه مایل بضمه نمی‌شود بعلاوه برفرض برحسب قیاس درمواردی حرف ماقبل واوساکن را مفتوح بدانیم باید گفته شود که فتحه بدل بضمه شده است نه‌متمایل بضمه زیرا که نظایر این صدارا (بطوریکه نوشته شد) ضمه نامیده‌اند.

همچنین چون صدای یائی را با حرف (ی) یکی تصور کرده‌اند و دیده‌اند که حرکت (س) دردوکلمهٔ سیر (ضد گرسنه) وسیر (بمعنی حرکت) باهم خیلی فرق دارند عوض اینکه‌بگویند

دربعضی مواقع که ماقبل (ی) ساکن مفتوح است فتحه بدل بکسره می گردد گفته‌اند متمایل بکسره می‌شوددرصورتیکه صداهای نظیر آنرا بطور مطلق کسره نامیده‌اند .

۲ - درفارسی وعربی دوقسم ضمه هست که دوصدای متمایز نیزدارند یکی ضمه‌ایست کەدر موقع ادای آن لبها زباد غنچه می‌شود وهرگاه آنرا طولانی‌تر ادا کنند صدای واوی پیدا می‌شود وما می‌توانیم این‌ضمه راپیش زبری بنامیم ودیگرضمه‌ایست که در آن‌لبها بیش‌ازضمهٔ اولی بازمی‌شوند وازطولانی گفتن آن صدای واوی‌پیدا نمی‌شود بلکه همان صدا قوی‌تر می گردد . مثل اولی درفارسی وعربی حرکت حرف اول دوکلمهٔ افتادن و انس است ومثل دومی حرکت حرف اول کلمات اردك (برندهٔمعروف)-اردو-عمر،(مدت‌زندگانی)وضمهٔ(ح)در کلمهٔجو(یکی ازغلات) نیزازاین‌قبیل‌است.این‌ضمه را می‌توانیم پیش زبری بنامیم . کسره نیز دوقسم است یکی آنکه ازفضای دهن خیلی متمایل بلب پائین ادا میشود وهرگاه صدای آنرا طولانی‌تر کنیم صدای یائی پیدامیشود و دیگر آنکه ازمحلی قدری بالاتر ازاولی ادا میشود وازطول دادن آن صدای یائی‌حادث نمیگردد.مثل اولی حرکت‌حروف اول کلمات گیاه ، امام ، قیام و مثل دومی حرکت حرف اول کلمات پیام ، طهران، مهر، به ، عشق .

در آخر کلمات فارسی این صدا را با (ه) غیر ملفوظ نمایش میدهند مثل سه (شماره) خامه ، جامه. حرکت دو حرف (پ) و (ح) دردو کلمهٔ پیمان وحیوان نیز از این قبیل است و چون این دوقسم کسره وضمه را از یکدیگر جدا نکرده‌اند و تمیز بین آنها قائل نشده اند در موقعیکه پیش زبری و زبر زبری قبل از (ی) و(و) ساکن اتفاق افتاده آنرا فتحه تصور کرده اند در صورتیکه نظایر وهم‌آهنگان آنها را که مجاور باحروف (ی) و(و) نیست کسره وضمه نامیده اند .

مطبوعات تازه

کلمات علیه غرا

از آثار مکتبی شیرازی

این کتاب سودمند ازروی نسخهٔ خطی منحصر بفردی که متعلق بکتابخانه فاضل محترم آقای ملك الشعرا بهار بوده استنساخ و باهتمام آقای کوهی کرمانی بطبع رسیده است . مطالعهٔ این منظومه اخلاقی که ازآثاریکی ازاساتید شعرای فارسی است برعموم خاصه محصلین وجوانان واجبست .

آیا جوانی برمیگردد؟

نگارش آقای شجره

هیچیك از مناظر بهجت انگیز زندگانی مثل جوانی جالب دقت نیست چون جوانی بهار زندگانی و هنگامی است که تمام قوی در حال نمو و انبساط است و انسان میتواند از تمتعات حیوة بکاملترین وجهی بهره مند گردد. بیشتر رجال بزرگ شاهکار های تاریخی خود را درجوانی بوجود آورده اند.

ناپلیون وقتی ۲۸ سال داشت بفتوحات مهم میدان ایطالیا موفق شد و گوته در جوانی شاهکار ادبی خود ودنیا **ورتر** را نوشت. موقعی که ناپلیون فاتحانه بآلمان وارد شد گوته را تجلیل کرد (چون از دیر زمانی ورتر فکر ناپلیون را زیر نفوذ گرفته بود) و بگوته نشان **لژیون-دونور** رااداد. گوته نیز آنرا بسینه زد و مباهات نمود. بعضی خرده گیران بگوته خرده گیری کردند که چرا دشمن مملکت را تجلیل میکند و بعلاوه باو گفتند ناپلیون کار مهمی انجام نداده فقط شاهکار او میدان ایطالی است (یعنی فتوحات من تنوت، میله سمبو، دوی ...) و دیگر کار بزرگی بدست او انجام نیافته و آنرا هم موقعی باتمام رسانیده که از بادهٔ جوانی مست بوده است. بنا بر این نبایستی با او با نظر اعجاب نگریست گوته جواب داد من امپراطور فرانسه را تجلیل نمیکنم من یك نابغهٔ عظیم را با نظر اعجاب مینگرم وهمان میدان ایتالیا برای عظمت او کافی است منهم کتاب ورتر را نوشته ام که آن نیز در ایام جوانی بوده است.

مقصود آنستکه جوانی بهار کامرانی و بهترین ایام زندگانی است وازین نظر بزرگترین هدف انسان این است که جوان بماند. پیری چون طلایهٔ مرگ است همیشه منفور بوده و مردم میل دارند با تمام قوی با آن بجنگند. این فکر در فلاسفهٔ بزرگ هم بوده. سنکا فیلسوف رواقی معروف کتابی نوشته و از نظر فلسفهٔ رواقی پیری را مسخره میکند و میگوید بوسیلهٔ این فلسفه می توان جوانی را نگاهداری کرد.

امروز هم که علم نمو نموده ومشکلات زندگانی را میخواهد بسر پنجهٔ خود بگشاید باین مسئله توجه خاصی کرده ودانشمندان زیادی بآن توجه نموده و از وجههٔ علمی تجاربی در این زمینه بعمل آورده‌اند که بسیار جالب دقت میباشد.

اگرچه این قضیه مثل تمام قضایائی که مربوط بشخصیت انسان است بطور کامل حل نشده چون شخصیت انسان کاملا از جنبهٔ علمی مبهم و غامض است ولی با وجود این مسائلی کشف شده که حائز کمال اهمیت میباشد.

تجربه‌ای که بیشتر مورد توجه محافل علمی قرار گرفته تجربه‌ایست که بوسیلهٔ «برون سیکار۱»

۱-Broun Siear-

انجام یافته . این شخص درسن ۷۲ سالگی بواسطه تزریق « عصارهٔ بیضه » بخویش چنان نشاط جوانی را از سر گرفته که تمام پیر مردهارا بهوس انداخته است که باین وسیله جوان شوند . با آنکه قوای شهوانی در این شخص رو بتحلیل رفته بود بعداز این تزریق بطوریکه از خطابه های مشروح و مفصل او برمیآید تمایل شدیدی در او پیدا شده است .

ولی متاسفانه وقتی این تجربه در اشخاص دیگر بموقع آزمایش گذاشته شد نتایج امید بخشی نداد و ازینرو علماء بفکر دیگری افتادند و آن عبارت از توجه به غده های جسما میباشد .

چون وقت وامعان نظر در این قسمت هم نتوانست یك قاعدهٔ عمومی بدست بدهد « شتیناخ » بفکر دیگری افتاد یعنی در مقام آن بر آمد که نسج بیضهٔ انسانی را تحت بحث دقیق قرار بدهد . قبل از او **انسل و بوان** در این زمینه کارهائی انجام داده و معلوم داشته بودند که از داخل این نسج مادهٔ افراز میشود . شتیناخ دنبالهٔ بحث آنها را گرفته و راجع به تاثیر آنها در زندگانی بحث نموده و چون معلوم گردید آن مواد از غده هائی تراوش میکند بآن غده ها نام غده باوغ داد ، و بعداز آن شتیناخ در تجارب «برون سیکار» دقت کرد وچون فهمید عاری ازصحت نیست بفکر افتاد دنبال کارهای اورا بگیرد ودر عقب انداختن مدت پیری اهتمام نماید وطریقهٔ که بنظرش رسید این بود که **کانال دفران**« canal déférent »راقطع نماید این طریقه را درسگها بموقع آزمایش گذاشت ونتائج آن رضایت بخش بود. این روش باندازهٔ مورد توجه قرار گرفت که یك عده از علماء فیزیولوژی آنرا تعقیب نمودند از آنجمله« کنود ساند» دانمارکی تجربهٔ خودرا اینگونه وصف مینماید :

سگ پاسبانی را که دوازده سال داشت برای آزمایش گرفتم . این سگ خیلی قوی وبانشاط بود وتا سن دهسالگی بخوبی آثار جوانی در او ظهور داشت واز دهسالگی بعد کم کم علائم ضعف و سستی در وی پدیدار شد، چشمهای او رو بگودی رفت وآثار کسالت و ملالت دروی دیده میشد وچون دقت کردم هیچ مرضی در او نیافتم .

همچه تشخیص دادم که این کسالت وضعف و رخوت دراثر پیری است .«کانال دفران» را بریدم فوراً سگ را حالت نشاط باز گشت نمود، واستاد **هنسن** نیز که این سگ را موردد قت قرار داده بود بعد از آن نوشت : چشم های این سگ که خمودگی داشت براق ودرخشنده شده و موهای او نمو کرده و چربی روشنی در آن پدید آمده است وهمه چیز پوست بدنش نرم وخورا کش طبیعی گردیده وحبوة در آن روح عالی خودرا دمیده است .

وهم چنین دکتر والایمر برگور نتائج تجارب خودرا در سگ های پیر نوشته ومطالب سابق الذکر را تائید مینماید . بعد از آنکه در سگ نتائج خوبی گرفته‌اند امتحان را در موش بموقع آزمایش نهاده اند ولی چون موضوع در انسان مورد آزمایش قرار گرفته شده نتائج رضایت بخشی نداده است. اما دانشمندان با همت و ارادهٔ خستگی ناپذیری موضوع را تعقیب مینمایند و امید است بتوانند در اینراه پیشرفت های شایاني حاصل نمایند تا بدنیا به نیروی علم ثابت شودکه جوانی ممکن است بر گردد .

گزارش ماهانه

از شانزدهم اردیبهشت تا پانزدهم خرداد

گزارش ایران

۱۶ اردیبهشت - اولین جلسهٔ شورای اوقاف بریاست آقای حکمت وزیر معارف تشکیل شد. این شوری که برای مطالعه ومشاوره درمسائل اوقافی وتهیهٔ نظامنامه ها و لوایح مربوط باوقاف ایجاد گردید با عضویت یکی ازمستشاران دیوان عالی تمیز و رئیس ادارهٔ قوانین وزارت عدلیه ویك نفر نماینده ازطرف ادارهٔ کل فلاحت وروسای دوائر اوقاف ماهی یکبار منعقد خواهد شد.

— درطول مدت مسافرت آقای کاظمی آقای میرزا علی خان سهیلی بکفالت وزارت امور خارجه منصوب شدند.

۲۰ اردیبهشت - چون موضوع شکایت عراق در دستور جلسهٔ مه شورای جامعهٔ ملل قرار گرفت آقای کاظمی وزیر امور خارجه بعزم ژنو از طهران حرکت کردند.

— درهیئت وزراء نظامنامهٔ اجرای قانون واگذاری اراضی خوزستان در یازده ماده تصویت گردید.

۲۱ اردیبهشت — آقای آلکسی سرگیویچ چرنیخ سفیر کبیر جدید شوروی در ایران واردبندر پهلوی شد.

۲۳ اردیبهشت - آقای دکتر اشمیت رئیس هیئت علمی دانشگاه شرقی شیکاگو در تخت جمشیدو رئیس هیئ حفاری علمی ری باهمراهانش برای شروع بعملیات وارد شد.

— درتپه مسجد هفت فرسنگی زابل عده ای از گاوداران در نتیجهٔ کندن زمین اتفاقا چندکاسه ویك نمکدان سنگی قدیمی بدست آوردند. اشیاء عتیق مزبور بوسیلهٔ امنیه محل ازایشان گرفته وباداره معارف تسلیم شد. درسمنان نیز مقدار زیادی مسکوك مسی کشف و باداره معارف داده شد.

۲٤ اردیبهشت - آقای آلکسی چرنیخ سفیر جدید شوروی درایران برای ملاقات آقای سهیلی کفیل وزارت خارجه بوزارتخانه رفت.

— اشمیت بجای پروفسور هرتسفلد برای حفاری تخت جمشید معین شد.

۲۵ اردیبهشت - دعوت آکادمی فرانسه ازایران برای شرکت در جشن سیصد سالهٔ آن در شورای دانشگاه مطرح شد و آقای میرزا محمد خان قزوینی بنمایندگی ایران تعیین گردیدند.

۲۷ اردیبهشت — حفاری علمی در ری توسط دکتر اشمیت رئیس هیئت اعزامی موزهٔ فیلادلفی شروع شد.

۲۹ اردیبهشت - اساسنامهٔ فرهنگستان تصویب شد وموادآن ذیلا نقل میشود:

مادهٔ اول — برای حفظ و توسعه و ترقی زبان فارسی انجمنی بنام «فرهنگستان ایران» تاسیس می شود.

مادهٔ دوم - وظایف فرهنگستان بقرارذیل است:

۱ - ترتیب فرهنگ بقصد رد و قبول لغات و اصطلاحات درزبان فارسی.

۲ - اختیار الفاظ و اصطلاحات در هر رشته از رشته های زندگانی باسعی دراین که حتی الامکان فارسی باشد.

۳ - پیراستن زبان فارسی از الفاظ نامتناسب خارجی.

٤ — تهیه دستور زبان و استخراج و تعیین

قواعد برای وضع لغات فارسی واخذ یارد لغات بیگانه.

۵ - جمع آوری لغات واصطلاحات پیشه وران و صنعتگران .

۶ — جمع آوری الفاظ و اصطلاحات از کتب قدیم .

۷ — جمع آوری لغات و اصلاحات واشعار و امثال و قصص و نوادر و ترانه ها و آهنگ های ولایتی .

۸ - جستجو وشناساندن کتب قدیم و تشویق بطبع ونشر آنها .

۹ - هدایت افکار بحقیقت ادبیات و چگونگی نظم و نثر وباختیار آنچه از ادبیات گذشته پسندیده است ورد آنچه منحرف می باشد و راهنمائی برای آینده .

تشویق شعراء و نویسندگان در ایجاد شاهکار های ادبی .

۱۰ - تشویق دانشمندان بتالیف وترجمهٔ کتب سودمند بفارسی فصیح ومانوس .

۱۱ - مطالعه دراصلاح خط فارسی .

مادهٔ سوم — فرهنگستان دارای دو قسم عضو پیوسته ووابسته خواهد بود .

پیوستگان اعضائی هستند که مقرراً در جلسات حاضر وفرهنگستان ازآنان تشکیل می‌شود .

وابستگان اعضائی‌هستند که افکار خودرا بوسیلهٔ مکاتبه بفرهنگستان می‌رسانند .

مادهٔ چهارم - فرهنگستان با ۲٤ نفرعضو پیوسته شروع بکار خواهد کرد و لدی الاقتضاء ممکن است عدهٔ پیوستگان بپنجاه نفر برسد .

مادهٔ پنجم - عضو پیوسته باید ایرانی و سن او لااقل سی‌وپنج باشد .

مادهٔ ششم - درآغازکار انتخاب اعضاء پیوسته بپیشنهاد وزارت‌معارف وتصویب هیئت دولت خواهد بود وپس ازآن بپیشنهاد فرهنگستان (باکثریت دو ثلث‌اعضاء) وموافقت وزارت معارف وتصویب‌هیئت دولت بعمل خواهد آمد .

مادهٔ هفتم - فرهنگستان یك نفر رئیس خواهد داشت که بموجب فرمان همایونی منصوب میشود و دارای دو نفر نایب رئیس و دو نفر منشی خواهد بود که باکثریت نسبی پیوستگان برای دو سال انتخاب می‌شوند. طرزانتخاب هیئت رئیسه وهمچنین وظایف آنان را نظام نامهٔ داخلی معین خواهد نمود .

مادهٔ هشتم - فرهنگستان برطبق مادهٔ ۵۸۷ قانون تجارت سنهٔ ۱۳۱۱ دارای شخصیت حقوقی خواهد بود ورئیس نمایندهٔ فرهنگستان می‌باشد .

مادهٔ نهم - فرهنگستان دارای دارالانشائی‌خواهد بود که رئیس واعضاء آن از طرف وزارت معارف منصوب میشوند .

مادهٔ دهم - اعضاء وابسته از میان علماء وادباء داخله وخارجه انتخاب می شوند . عضویت آنان‌مانند عضویت اعضاء پیوسته مادام‌العمرخواهد بود .

مادهٔ یازدهم - جلسات رسمی‌فرهنگستان باحضور نصف بعلاوهٔ یك از پیوستگان حاضردرطهران منعقد خواهد شد .

مادهٔ دوازدهم - فرهنگستان برحسب وظایفی که دارد ممکن است بکمیسیونهای جزء تقسیم شود و در صورت لزوم از اشخاص خارج نیز برای مشاوره و معاونت می‌تواند دعوت نماید .

مادهٔ سیزدهم - فرهنگستان‌می‌تواندجلسات‌تشریفاتی داشته باشد وتماشائیان ممکن است در این جلسات حاضر شوند .

مادهٔ چهاردهم - پیوستگان ممکن است لباس مخصوصی داشته ودر مواقع رسمی دولتی بدان ملبس گردند .

شکل این لباس در نظام نامهٔ جداگانه معین خواهد شد .

مادهٔ پانزدهم - بودجهٔ فرهنگستان درضمن‌بودجهٔ وزارت معارف منظورخواهد شدولکن عضویت‌انجمن فرهنگستان افتخاری است.

مادهٔ شانزدهم — مقررات لازم برای اجرای وظایف فرهنگستان ونظامنامه‌های راجع بهیئت رئیسه

و کمیسونها و نظامات داخلی وغیره پس از پیشنهاد فرهنگستان وتصویب وزارت معارف بموقع اجرا گذارده خواهد شد .

۳۰ اردیبهشت — مسیو آلکی چرنیخ سفیر کبیر جدید روسیه درایران برای تقدیم اعتبارنامه‌های خود بحضور اعلیحضرت شرفیاب شد .

۲ خرداد — جشن سالیانهٔ ورزش متضمن نمایش های ورزشی در میدان جلالیه تشکیل شد . در این جشن هیئت وزراء و عده‌ای از افسران مهم حضور داشتند .

۳ خرداد — شورای جامعهٔ ملل اختلاف نظر میان ایران وعراق را درحضور آقای کاظمی و آقای نوری پاشا وزیر امور خارجهٔ عراق مورد مطالعه قرار داد . بارون آلوئیزی اظهار داشت که هنوز طرفین موافقتی حاصل نکرده‌اند و پیشنهاد کرد که قضیهٔ مزبور تاجلسهٔ آیندهٔ شوری بتاخیر افتد و جلسه این پیشنهاد را تصویب کرد ، و طرفین متعهد شدند که قبل از حل وتصفیهٔ قطعی بهیچگونه اقدامی متوسل نشوند . و نیز درجامعهٔ ملل ازطرفین دعوت شد که مستقیما بحل اختلافات پردازند .

۸ خرداد ـ چون گمرک بحری چین تریاك ایران را توقیف کرده بود کمیسیون تریاك جامعهٔ ملل این مسئله را مورد دقت قرار داده وآن را غیر قانونی و خلاف حق شناخت زیرا قراردادهای ۱۹۱۲و۱۹۲۵ شامل ایران نمیشود .

۱۲ خرداد ـ اولین جلسهٔ رسمی فرهنگستان با حضور آقای رئیس الوزراء و سایر اعضاء پیوسته فرهنگستان دردانشکدهٔ حقوق تشکیل شدوبرای اجرای اساسنامه ووظائف فرهنگستان سه کمیسیون بطریق ذیل ترتیب یافت :

۱ — کمیسیون تنظیم نظام نامه‌های مربوط به اجراء اساسنامه .

۲ — کمیسیون ترتیب فرهنگ فارسی وجمع آوری لغات واصطلاحات و نوادر و افسانها وامثال .

۳ ـ کمیسیون تهیه وتدوین دستور زبان فارسی .

۱۵ خرداد — دورهٔ دهم مجلس شورای ملی مفتوح گردید و اولین جلسهٔ آن بریاست سنی آقای اسفندیاری (حاج محتشم السلطنه) تشکیل شد ، وآقای اسفندیاری بریاست موقتی وآقای طاهری بنیابت ریاست موقتی انتخاب شدند .

گزارش دنیا

۷ مه — بر اثر مذاکراتی بین دول ایتالیا و اطریش ومجارستان شرکت دولت اخیر در کنفرانس داوب که نامعلوم بود حتمی شد .

— دولت حبشه بوزیر مختار ایتالیا درحبشه یادداشتی مبنی براتخاذ طریق صلح داد .

۸ مه — دولت ایتالیا بعنوان حفظ و تامین مستعمرات خود در افریقای شرقی و باین عنوان که دولت حبشه بخرید اسلحه پرداخته است امر باحضار قوی وتجهیزات داد .

۹ مه — دولت لیتوانی براثر پرواز بعضی از طیارات آلمان بر فراز خاك لیتوانی بدولت آلمان اعتراض کرده است .

— دولت روسیه درنظر گرفت که منطقهٔ یهودنشینی بااستقلال داخلی درشرق اقصی ایجاد کند .

— ۹هزار نفر ازکارگران ایتالیا ازطرف دولت به افریقای شرقی حرکت کردند .

— ژنرال هوهو وعدهٔ بسیاری از هیئت نمایندگان چین بطرف پاریس حرکت کرد . این هیئت بانگلستان و آلمان نیز خواهد رفت . منظور اعزام این هیئت باروپا مطالعه برای تجدید تشکیلات سپاهی چین است .

— پیرلاوال وزیر خارجهٔ فرانسه از پاریس بعزم ورشو ومسکو حرکت کرد .

۱۰ مه — دولت ایتالیا بدولی که کارخانهای خصوصی خود را درفرستادن اسلحه بحبشه آزاد گذارده

اند اعتراض کرد . حبشه باتمام قوی در طول ایام اخیر بتجهیز وتکمیل قوای خود مشغول بود .

— پیرلاوال وارد ورشو شد ووزیر خارجهٔ لهستان بافتخار او ناهار داد . لاوال اظهار داشت که منظور ازین مسافرت تهیهٔ زمینهٔ مساعدی برای تشکیلات اجتماعی نیست دراروپا ونزدیکی مللی‌باشد .

۱۱ مه — دولت حبشه بدولت ایتالیا از این جهت که تمامیت ارضی‌حبشه را محترم نشمرده‌است اعتراض کرد .

— دولت‌مجارستان اظهار کرد که‌حاضر است‌برای تضمین استقلال اطریش به‌پیمان دانوبی عدم تجاوز ملحق شود .

— وزرای‌انگلیس وسایروزرای‌امپراطوری کنفرانسی درخصوص‌سیاست خارجی‌ومسئلهٔ‌دفاع ملی‌وامپراطوری تشکیل داده‌اند .

— حکمران ممل فرمان انحلال مجلس ممل را اعلام و انتخابات جدید را موکول به ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۵ کرد .

— براثر مذاکرات لاوال ووزیر خارجهٔ لهستان موافقت دراصلی که ازطرف‌لاوال اظهارشده بود وما قبلا ازآن نام بردیم اظهارشد .

— مارشال پیلسودسکی مرد سپاهی وسیاسی‌مشهور لهستان فوت کرد .

۱۲ مه - محکمهٔ نظامی بحریهٔ یونان ۳۳ تن‌از افسران بحریه را بجرم شرکت در شورش اخیر محکوم باعدام کرد .

— براثرموافقت حاصله بین‌چین وژاپون‌درخصوص وضعیت منطقهٔ غیر نظامی پنج هزار نفر از مامورین پلیس ناحیهٔ «تین تسن»راترك کرده‌اند که به‌پست‌های ساخلوی ناحیهٔ مزبور گماشته شوند .

— موصولینی وشوشنیك براثر مذاکراتی درمسائل مطروحهٔذیل موافقت حاصل کرده‌اند:

۱ - مسئلهٔ نگاهداری دولت فعلی و جلوگیری ازخطر تبلیغات نازی .

۲ - مسئلهٔ ترتیب اصولی برای جلوگیری از مداخله در استقلال اطریش وطرح آن در کنفرانس دانوبی وروم .

۳ - مسئلهٔ پیدا کردن راهی برای اختلاف‌میان مجارستان واتحاد صغیرراجع بتجدید تسلیحات‌اطریش ومجارستان وبلغارستان .

٤ — مسئلهٔ بازگشت خاندان ها بسبورك به سلطنت اطریش .

— دولت حبشه بومیانی راکه در نوامبر گذشته بقنسول ایتالیا حمله کرده بودند و محبوس بودند آزاد کرد و حال آنکه بنا بود ایشان را بمحاکمه بکشند .

— دولت انگلیس وفرانسه برای ایجاد راه عاجلی برای‌صلح حبشه وایتالیا بمذاکره وتبادل‌نظرپرداختند.

— نمایندگان برزیل و شیلی و پرو و اتازونی واروگوئه کنفرانسی‌برای تهیهٔ مقدمات صلح وسلم‌در در ناحیهٔ چاکو ترتیب دادند.

۱۳ مه — وزیرجنگ اسپانیا تشکیلات جدید قشون اسپانی را در نظر گرفت و برای این منظور فرماندهان لشکر های مختلف را احضار کرد و به کمك خواند .

— جلسهٔ اتحاد ممالك بالکان خاتمه‌یافت، با ایجاد توافق نظر درباب اتحاد ممالك بالکان .

— پروفسور ویلهلم کهل کاشف سرم ضد وبا و تب محرقه در شصت و هفت سالگی در فرانکفورت درگذشت .

— کمیسیون مالیهٔ پارلمان دانمارك اعتبار تهیهٔ زمین برای طیارات‌وجایگاههای مخصوص‌تحت‌البحری را پذیرفت .

— پیرلاوال از ورشو عزیمت مسکو کرد وارد شد .

— ۵۰۰ تن‌ازسربازان ایتالیا بامهمات‌ولوازم‌جنگی بجانب افریقای شرقی‌حرکت کردند .

۱٤ - سپاهیان پاراگوئه حملات قشون بلیوی رادرپاراپیتی‌رد کرده‌برایشان غالب شدند وخسارات فراوان وارد کردند .

ــ حبشهٔ در ضمن یادداشتی که بجامعهٔ ملل تقدیم داشته‌است تقاضا کرد که دروضعیت گسیل شدن‌قشون ایتالیا بناحیهٔ اریتره تدقیق کند وبرای رفع اختلافات تشریک مساعی نماید و بتشکیل کمیسیون حکمیت رأی دهد .

ــ لاوال و لیتوینف شروع بمذاکرات کردند و لاوال درضمن گفتگوها نتیجهٔ مذاکرات مسکو را باطلاع لیتوینف رسانید ، واین‌هردوان انعقاد احتمالی قرار داد ناحیه‌ای دراروپای شرقی‌را مورد شورومطالعه قرار دادند .

۱۵ مه ـ دولت مجارستان ایجاد سفارتخانه‌ای رادرمسکو تصویب کرد.

ــ رئیس‌الوزراء دانمارک‌اظهار کرد که باوضعیت کنونی دانمارک‌نمی‌تواند بیش ازین درامرنظام‌سستی کند وبقوای جنگی تخفیف دهد .

ــ درنتیجهٔ مذاکرات لاوال واولیای دولت‌روسیه موافقت کامل‌بین دولت فرانسه ودولت روسیه‌مخصوصا در باب طرح نقشهٔ پیمانهای مشورت و عدم تعرض حاصل شد .

۱۶ ـ رژیم موقتی حکومت جزایر فیلیپین که تا ۱۹۴۵ باید در آن وجود داشته باشد باکثریت آراء تصویب شد .

ــ خط هوائی بین پراک ومارسی افتتاح‌شد.

ــ پیرلاوال از مسکو عزیمت لهستان کرد تا درورشو در مجلس تذکر رسمی پیلسودسکی و در کراکوی نیز درمراسم عزاداری مارشال مزبور از طرف دولت فرانسه حضور یابد .

ــ پیمان تعاون مقابل بین چکواسلواکی وروسیه بامضاء رسید. مواد این‌پیمان مطابق است با پیمان روسیه وفرانسه ومادهای که برآن اضافه‌داردانیست: ایسن پیمان بدین شرط اجرا خواهد شد که دولت فرانسه‌بدولتی که طرف تعرض واقع‌شود کمک‌نماید.

۱۷ مه ــ قرار داد هوائی چکواسلواکی و روسیه درمسکوامضاء گردید وبموجب آن خط‌هوائی روسیه وچکواسلواکی ازطریق رومانی واوکرائی مفتوح شد .

ــ جنازهٔ مارشال پیلسودسکی زعیم لهستان تشییع شد و در آن نمایندگان اغلب دول بزرگ حضور داشتند .

۱۸ ــ قانون اساسی جزایر فیلیپین در نتیجهٔ مراجعه بآراء عمومی به اکثریت بتصویب‌رسید .

ــ ادن مهردارسلطنتی انگلستان بطرف ژنوحرکت کرد تابرای تهیهٔ مقدمات آشتی ایتالیا و حبشه در ژنو اقداماتی کند . دولت حبشه‌نیز دوتن‌برای‌شرکت در کمیسیون آشتی وحکمیت تعیین کرده است یکی پاتر‌امریکائی عالم‌سیاسی مشهورودیگری «دولاپرادل» حقوق دان فرانسوی .

ــ کورینگ‌ولاوال‌نمایندگان دولت آلمان‌ودولت فرانسه در تشییع جنازهٔ پیلسودسکی ، در کراکوی باهم ملاقات کرده ومذاکرات محرمانه‌ای داشته‌اند.

۱۹ مه ـ اولین سفیر دولت چین درتوکیو به ملاقات وزیر خارجهٔ ژاپون رفت واز اقدامات‌دولت ژاپون که باعث برقرار شدن سفارتهای کبرای دول بزرگ درچین شد قدردانی کرد.

ــ هیتلردر مجلس تذکر وعزائیکه بمناسبت فوت مارشال پیلسودسکی در برلن تشکیل یافت حضور بهم رسانید .

ــ درپروس برضد حکمی که دولت لیتوانی‌برای اعدام چهارنفر ازآلمانیهای ممل صادر کرد بنمایشهائی برضد لیتوانی پرداختند ودرشهرتیلسیت درسرحدپروس و لیتوانی نمایش دهندگان سنگهائی بطرف قنسولخانه پرتاب کردند ـ رئیس جمهور لیتوآنی حکم اعدام چهارنفر نازی ممل را بمحبس ابد تخفیف داد .

ــ ٤ کشتی که حامل ۵۵۰۰ نفر سپاهی بود از ناپل ایطالیا بطرف افریقای شرقی حرکت کرد .

ــ ولیعهد حجاز برای مطالعه درتمدن غرب بطرف اروپاحرکت کرد ووارد ناپل شد .

۲۰ مه ـ وزیرجنگ ژاپون ۵۰۰ میلیون ین اعتبار برای امور جنگی تقاضا کرد که ۱۵۰ ملیون

این مبلغ را دولت ژاپون به منچوری اختصاص خواهد داد.

- مقبرهٔ فن کلوك فرمانده لشکر اول آلمان در جنگ بین‌الملل با حضور هیتلر مفتوح شد.

۲۱ مه - امپراطور حبشه تلگرافی مبنی بر شکایت از ایتالی در سرباز زدن از تعهدات بین‌المللی این دولت بعد از پیش آمد والوال کرد و تقاضا نمود که جامعهٔ ملل از تجهیزات نظامی ایطالیا در افریقای شرقی ممانعت کند و نیز تقاضا کرد که اگر ایتالیا حاضر نشود تفاسیر کمیسیون حکمیت را درباب قرار داد ۱۹۰۸ وحکم آن را در بارهٔ مسئولیت پیش آمدهای سرحد سومالی وحبشه بپذیرد، شورای جامعهٔ خود بموضوع رسیدگی کند وبرطبق مادهٔ ۱۵ پیمان جامعه بتحقیقاتی همت گمارد.

۲۲ مه - هیتلر درضمن نطقی که ایراد کرد اظهار داشت که آلمان حاضر نیست دست از تسلیحات خود بردارد ولی با تحدید عمومی تسلیحات موافقت میکند. آلمان حاضر است با دول همسایهٔ خود باستثنای لیتوانی معاهدهٔ عدم تعرض منعقد کند ونیز آلمان حاضر است که در هر اقدامی برای تامین صلح اروپا شرکت کند.

۲۳ مه - دولت چین تقاضای یك کرسی موقتی درجامعهٔ ملل کرد.

۲٤ مه - بارون آلوئیزی قبول پیشنهاد های جامعهٔ ملل را درباب اختلافات ایتالیا وحبشه ازطرف دولت ایتالیا بجامعهٔ ملل اطلاع داد. پیشنهاد مزبور از طرف دولت انگلیس بود و مهمترین مواد آن این بوده است که بنابر مادهٔ پنجم معاهدهٔ حبشه وایطالیا برای رفع اختلافات بحکمیت رجوع شود. وطرفین بزور و جبر توسل نجویند.

۲۵ مه - نمایندگان حبشه یادداشتی باعضای شوری تسلیم کردند حاوی اصول اختلافات ایطالیا وحبشه، ودر پایان آن ازدول تقاضای جلوگیری ازوقوع جنگ را کرده اند.

- درجامعهٔ ملل باختلاف مجارستان ویوگوسلاوی درباب سوء قصد مارسی خاتمه داده شد.

- دولت اتازونی ودولت روسیه برای بهبودی روابط تجارتی شروع بمذاکراتی کردند.

- موسولینی دوساعت از فوآد حمزه وزیر خارجهٔ عراق پذیرائی کرد ودر باب مناسبات حجاز وایتالیا مذاکراتی بعمل آورد. ولیعهد حجاز نیز از طرف پادشاه ایتالیا بناهار دعوت شد. وشام را مهمان موسولینی بود.

۲۶ مه - ادن از ژنو بازگشت ودرایستگاه ویکتوریا اظهار داشت که در شورای جامعهٔ ملل اختلافات مجارستان ویوگوسلاوی ونیز قضیهٔ دانتزیك حل شد ومقدمات حل اختلافات ایطالیا وحبشه نیز فراهم گردید.

— برطبق قانونی که دروزارت عدلیهٔ آلمان تصویب شد مجازات کسی که بهیتلر سوء قصدی کند اعدام است حتی اگر موفق نشود.

۲۷ مه - ژنرال گورینك وزیر هواپیمائی آلمان از بوداپست بصوفیه حرکت کرد ودر ظهر وارد شد، وبا رئیس الوزراء و وزیر خارجهٔ بلغار ملاقات کرد.

۲۸ مه — مجلس شورای قانونی ترکیه تصویب کرد که روز یك شنبه بجای روز جمعه تعطیل شود.

۲۹ مه — دولت فرانسه از پارلمان فرانسه درخواست کرد که برای اصلاحات مالی واقتصادی تا ۳۱ دسامبر. اختیارات تام داشته باشد وفرمانهائی که ازطرف هیئت وزراء دراین باب صادر شود بمثابه قوانین تلقی گردد.

۳۰ مه - پادشاه بلغار درضمن ملاقات با گورینك وزیر هواپیمائی آلمان وعده داده است که دولت بلغار به پیمان بالکان ملحق نشود.

اول ژوئن - پیشنهاد اختیارات تامهٔ دولت در امور مالی رد شد وازاین جهت فلاندن واعضاء کابینهٔ او استعفاء دادند وبوئیسون رئیس پارلمان فرانسه از

طرف رئیس جمهور برای تشکیل کابینهٔ جدید دعوت شد.

سفیر کبیر آلمان درلندن طرح نقشهٔ پیمان هوائی اروپای غربی را که دولت آلمان پیشنهاد کرده بود به سرجان سیمون وزیر خارجهٔ انگلستان تقدیم کرد. ـ دولت بلیوی ختم جنگ چاکو وایجاد صلح را پذیرفت واظهار داشت که اختلافات باید از طریق مذاکرات مستقیم باپاراگوئه حل شود.

۲ ژوئن ـ رئیس هیئت نمایندگان بحری آلمان برای شروع مذاکرات بحری بین انگلستان و آلمان وارد انگلستان شد.

۳ ژوئن ــ در یوگوسلاوی کنفرانسی از نمایندگان اتحادیهٔ سابق احزاب دموکرات ودهاتین که مخالف دولت می باشند باضافهٔ عدهٔ دیگری از افراد احزاب سابق ـ رلی وسنی، تشکیل شد. دراین کنفرانس از رژیمی که از ۱۹۲۹ ببعد در یوگوسلاوی برقرار شده است انتقاد شدید شد.

٤ ژوئن ـ باوجود در میان بودن صحبت آشتی در میان ایتالیا وحبشه، عده‌ای از حبشیان مسلحانه بسرحدات سومالی حمله کرده ومواشی و حشم فراوان بغارت برده سی نفر از بومیان را کشتند. درهنگام بازگشت ساخلوی سرحدی ایشان را هدف تیرقرار داده وعده‌ای را کشت.

۵ ژوئن ــ دولت آلمان در سال ۱۹۳۶ کلیهٔ مسافرین خارجی را از تادیهٔ مالیات بر عایدات معاف داشت.

۶ ژوئن ـ کابینهٔ بوئیسون سقوط کرد ـ و پیرلاوال برای تشکیل کابینه ازطرف رئیس جمهور دعوت شد.

ـ نمایندگان آلمانی درجلسات مذاکرات انگلیس و آلمان پروگرام بحری دولت آلمان رااعلام داشتند. وبنابراین پروگرام ظرفیت کلیهٔ جهازات آلمانی سی وپنج درصد ظرفیت جهازات انگلیسی خواهد بود.

پیری

پیریا پیریا چه بد یاری ... که نیابد کسی ز تو یاری
هیچ دل نیست کش توخون نکنی ... هیچ جان نیست کش تونازاری
هیچ گونه علاج نپذیری ... که چوتو نیست هیچ بیماری
تخم رنجی و بیخ اندوهی ... شاخ دردی و بار تیماری
روی را خاک وکام را زهری ... مغز راخون ودیده راخواری
عمر باتو همی کناره کنم ... لیکن اندر عنا و دشواری
بکنی آنچه ممکنست و مرا ... چون برفتی بخاک بسپاری . . .

مسعودسعدسلمان

پرسش و پاسخ

۱ - خواهشمند است معانی وصور مختلفهٔ لغات (ارابه - عرابه - اراده - عراده) را مرقوم فرمائید . **منوچهر یکتائی - طهران**

جواب - ارابه با الف لغت فارسی وبمعنی گردونه یا دوچرخه (و شاید چهار چرخه) است ، چنانکه در برهان قاطع نیز بهمین معنی ضبط کرده ومینویسد : « ارابه بروزن قرابه گردونه را گویند » ، و همانست که امروز غالباً بغلط با تشدید راء تلفظ میکنند و با(ع) مینویسند . پس عرابه باین معنی غلطست .

اما عراده با تشدید راء لغتی است عربی بمعنی منجیق یا چنانکه درلغات عربی ضبط شده است و چیزی کوچکتر از آن . صاحب تاج العروس می نویسد : « العراده بالتشدید شئی اصغر من المنجنیق شبیهه والجمع العرادات » وفرهنگ آنند راج می نویسد : « عراده آلت جنگ خرد تراز منجنیق، نظامی درتعریف دژدربند گوید : نه عراده بر گرداوره شناس نه از گردش منجنیقش هراس ودهی است درنزدیکی نصیبین . »

۲ - لفظ «چی» با «جی» که در آخر بعضی اسماء ملحق شده و افادهٔ معانی مختلفه را مینماید در فارسی (نه عربی) بکدام لفظ باید ترجمه نمود که معنی صحیح بدهد ، مثلا دستمالچی بخاریچی ، قالیچی ، یزدچی ، تهرانچی ، و دواچی که دستمالچی را دستمال فروش ، قالی چی را قالی فروش ، بخاریچی را بخاریفروش ودواچی را دواساز وداروگر میتوان نامید ولی یزد چی و تهرانچی را نمیتوان تاجر یزد یا تهران گفت که کاملا مطابق لفظ «چی» بیان مقصود و معنی حقیقی را بنماید . **داریوش نمسه چی - تبریز**

جواب - درباب یزدچی وتهرانچی واسم خود جنابعالی نمسه‌چی بایددید منظور اصلی از اختیار این عنوان چه بود ، اگر مقصود اینست که صاحب این نام فروشنده امتعه و اجناس یزد یا تهران یا نمسه (اطریش) است که باید گفت « فروشنده اجناس یزد ، تهران ، نمسه » یا « تاجر اجناس یزد ، تهران . . . » ولی اگر این‌عنوان فعلا بجای نام خانوادگی بکار میرود اگر دارنده آن بدان دلبستگی دارد باید ازتغییر چشم پوشد وگرنه نام دیگر انتخاب کند . زیرا بجای ترکیبات تهرانچی ویزدچی وامثال آن ظاهراً ترکیب زیبای فارسی که درست مفهوم آنهارابرساند نیست.

مرغابی

مرغ آبی بسرای اندر چون نای سرای
باژگونه بدهان باز گرفته سر نای

اثر پایش گوئی که بفرمان خدای
برزمین برگ چناراست چوبردارد پای

برتن ازحله قبا دارد ودر زیر قبای
آبگون پیرهنی جیب وی ازسبز حریر

لامعی گرگانی

حل مسئلهٔ شطرنج شمارهٔ ۱ سال سوم

برای حل این مسئله کافی است که وزیر را از خانهٔ (الف - ۸) بخانهٔ (و - ۳) ببرند تا پیاده سیاه بی‌حرکت شود دراینصورت :

۱ - هرگاه سیاه بااسب خود (خانهٔ ٤ - ح) وزیرسفید رابزند با فیل سفید خانهٔ (و - ۷) پیاده سیاه (٦-ز) رامیزنیم وسیاه مات می‌شود .

۲ - هرگاه سیاه رخ خود را بخانهٔ (ح - ٥) ببرد بااسب‌خانهٔ (ب-٥) درخانهٔ(د-٦) بشاه کش می‌دهیم تا مات شود.

۳ - اگروزیر سیاه ازخانهٔ (۲-الف) بخانهٔ (٥-د) برود وزیر سفید وزیر سیاه را زده بشاه کش می‌دهد وماتست .

٤ - اگر فیل سیاه‌ازخانهٔ (۱-ب) بخانهٔ(٤-ه) برود وبوزیر سفید بنشیند همان فیل را باوزیر سفید میزنیم وشاه ماتست .

٥ - هرگاه سیاه اسب خود را از خانه (۲-ب) بخانهٔ (٤-ح) بگذارد فیل‌سفید را بخانهٔ (٦-ه) گذاشته بشاه کش می‌دهیم‌وماتست.

٦ - هرگاه‌سیاه‌اسب خودرا ازخانهٔ(۲-ب)درخانهٔ(۳-د) بگذارد چون جلوفیل‌خودرا می‌گیرد باوزیر درخانهٔ (٤-ه) می‌توان بشاه سیاه کش داد ومات کرد .

۷ - اگرفیل سیاه ازخانهٔ (۳-الف) بخانهٔ (٦-د) برود اسب سفید خانهٔ (٥-ب) فیل را زده شاه را مات میکند .

۸ - هرگاه‌سیاه‌باوزیرخود فیل‌خانهٔ (۷-و) رابزند رخ سفید خانه(۳-ه) بخانهٔ(٥-ه) رفته کش می‌دهد وشاه سیاه ماتست .

اسامی کسانی که‌مسئلهٔ شمارهٔ اول‌سال‌سوم رادرست حل کرده‌اند بقرارذیل است:

۱ - آقای میرزا حسین علی خان احسنی از طهران

۲ - « اقبال خان شیبانی «

۳ - « حسن هادی زادهٔ فروهری بابل

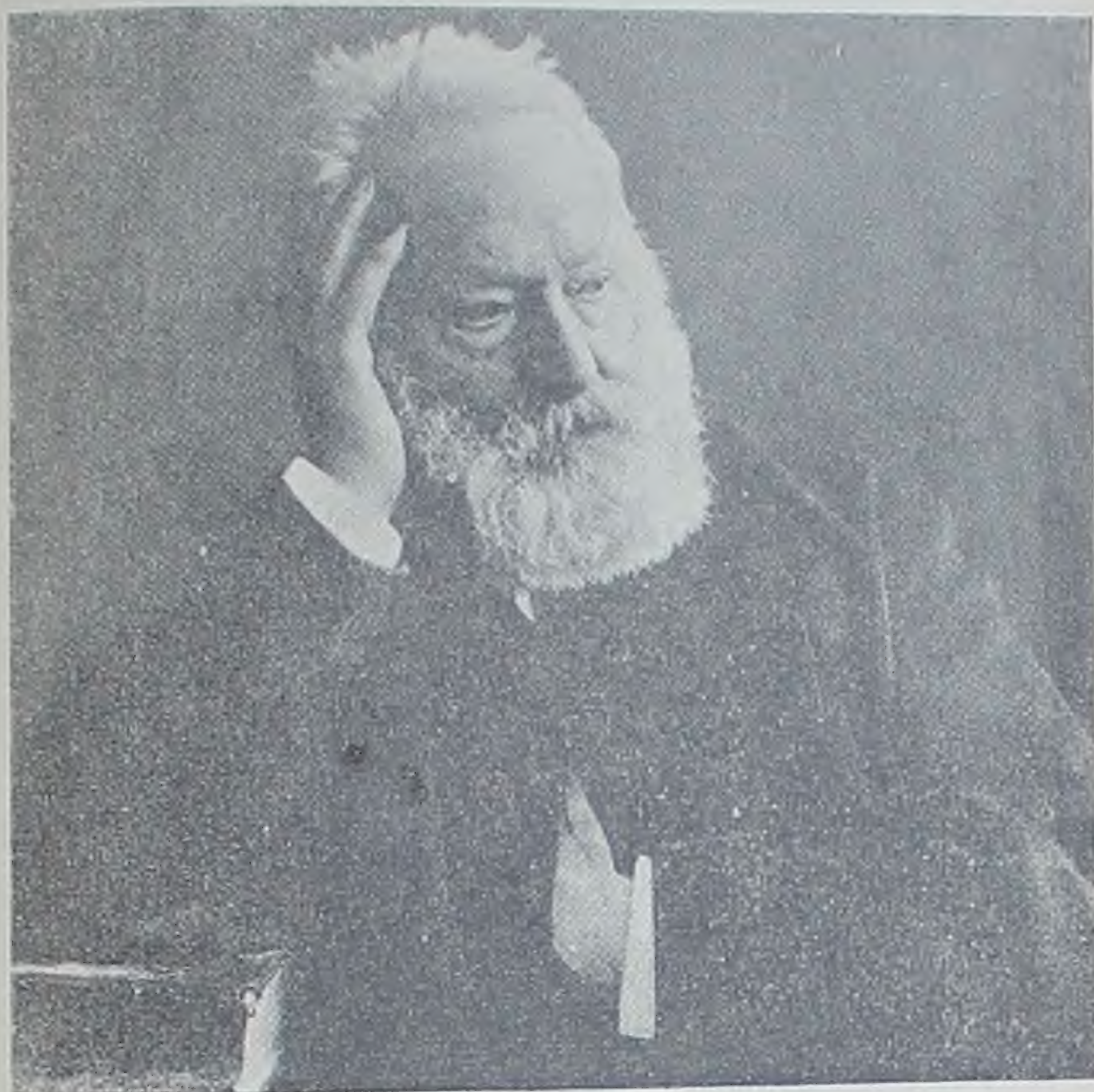
٤ - « ثاقبی «

٥ - « رحمت‌الله پاکدل ملایر

سیاه ٦ مهره



مسئلهٔ ۲ (سال‌سوم)



ویکتور هوگو در حدود سال ۱۸۸۰ میلادی

تابلو کار «نادار» ازنقاشان معروف آنزمان



سال سوم — مرداد ماه ۱۳۱٤ — شمارهٔ ۳

ویکتور هوگو

بمناسبت پنجاهمین سال وفات او

بقلم آقای نصرالله فلسفی

پنجاه سال پیش در ۲۲ ماه مه ۱۸۸۵ درخیابان ایلو[۱] پاریس مردی ازین جهان رفت. آفتابی در آسمان شعر و ادب غروب کرد. شاعری که قریب یکقرن باچراغ افکار خویش راهنمای انسانیت بود دم فرو بست. حقیقتجوئی که درین گیتی جز افسانه ندیده بود ازپی مقصود بعالم دیگر شتافت. ویکتور هوگو مردو نابغه‌ای که تمدن جدیدبوجود او بر قرون گذشته میبالید نابودشد.

ولی نوابغ نمی‌میرند واگر ازانظار بشر ناپدید شوند نابود نمیشوند. میتوان گفت که دست مرگ ایشان را از مجازی بحقیقی و از عدم بوجود میبرد. در صورت اینجهانی خویش میمیرند ولی بصورت دیگر جلوه میکنند ومیان این دوصورت تفاوت بسیاراست، یکی میمیرد و دیگری حیات میبخشد.

شعروادب وفکر فناپذیر نیست، زیرا مایهٔ بقا ورشدوتربیت روحست. تاروح باقیست شعر وادب وفکر باقیست. این هرسه درین گیتی تجلی وجود خدا و از مرگ در

۱ - Eylau.

امانند. برای مردمان صاحب فکر وجود خاکی حجابیست، چون این حجاب از میان برخیزد افکار پدیدارتر وآزادتر میشوند. پس از مرگ صاحب فکر غبار اغراض وحسادتها که آلایش زندگانی مادیست از پیرامون افکار فروزان او پراکنده میشود وآن فروزندگی بی هیچ مانعی جلوه میکند. پس میتوان گفت که مرگ مردم صاحب فکر آغاز حیات جاودانی ایشانست،

خوشا حالت خوب صاحب سخن   که مرگش به از زندگانی بود

کسانیکه منکر بقای روحند بقای روح شعرا ونویسندگان وصاحبان سخن را انکار نمیتوانند کرد، چه ایشان روح خویش را در آثار خود بکار برده و در گفتهٔ خویش نهان شده اند. تا آثار ایشان بر نسلهای آینده حاکم باشد ارواح آنان نیز برمرگ چیره خواهد بود و چون انسان در هر تمدنی نیازمند آثار روحی گذشتگانست صاحبان فکر و سخن زندهٔ جاویدند.



از میان شعرا ونویسندگان قرن نوزدهم لقب «ژنی» یا نابغه فقط شایستهٔ ویکتور هوگو است. هیچیك ازشعرای این قرن نتوانسته است مانند او معمای حیات را بزبان شعر تشریح کند وهیچیك از صنعتگران قابل آنزمان در نمایش صور گوناگون عالم هستی، از زشت وزیبا، بپایهٔ او نرسیده است.

آثار هوگو مانند آئینه ایست که انواع احساسات وعواطف وعشقها وتمام مصائب وآلام و سختیهائیرا که مایهٔ تحریك و اضطراب وامید یا موجب تأثر و تنگدلی وخشم بشر است در آن میتوان دید و بدین سبب آثار او مربوط بیك ملت و قوم نیست، بلکه راهنما وآموزگار و تسلی بخش وعبرت آموز ومربی انسانیت است. طایر خیال اوبر محیط محدود این گیتی چون تنگ قفسی مینگریسته و همواره مشتاق بوده است که ازین تنگنا فراتر پرواز کند ودر فضائی آزادتر بال گشاید. بهمین سبب گاه این مرغ بلند پرواز بجائی رسیده است که فهم اسرار آن برمحبوسین این خاکدان دشوار است. نیروی روح شاعرانهٔ او بحدیست که بموجودات بیجان نیز جان میدمد وبرآنچه که دردیدهٔ دل بشر مبهم و در نمایشگاه طبیعت تاریکست روشنی میبخشد. بهمین سبب در اشعار او درخت وچشمه وباد ودریا نیز سخن میگویند،

سرود عشق میخوانند، میگریند، مینالند، عشق میورزند ودر پیش آنکسی که با اسرار عالم وجود محرم است سمیعند و بصیرند و خوشند...



آثار هوگو نمایندهٔ قرن پر انقلاب نوزدهم است. مدارج انقلابات فکری و سیاسی این قرن رادر آثار او باید دید. زمانیکه هوگو درین جهان چشم گشود (۲۶ فوریهٔ ۱۸۰۲ م ۲۲ شوال ۱۲۱۶ ه.) ناپلئون بر فرانسه حکمروای مطلق بود. مردم فرانسه پس از حکومت جمهوری که با خونریزیهای فراوان بدست آمده بود ناگزیر باطاعت بناپارت گردن نهاده بودند و این اطاعت تا سال ۱۸۱٤ دوام یافت.

درین مدت ملت فرانسه جز غرتیو وپ و آوای کوس جنگ آوازی نشنید، جز با سازنبر دپایکوبی برنخاست وجزاز خون همسایگان ساغر نگرفت. هوگو درین ایام خردسال بود. درآغوش مادر[1] از هرخطری بیخبر میزیست وهنگامیکه پدرش[2] در میدانهای ایتالیا واسپانی برای امپراطور جانبازی مینمود او در خانه با نامزد و آرام جان آیندهٔ خویش[3] بازی میکرد. اینهم یکی از اسرار آفرینش است که از پدری جنگجوی پسری شاعر بوجود میآورد



ویکتور هوگو درسالهای کودکی

(کاردوریا[redacted]«Déveria» نقاش آن‌زمان)

وازآتش سوزنده آب ملایم برمیانگیزد، هوگو خود درقطعه‌ای گفته‌است که: «اگر شاعر نبودم سرباز میشدم».

روزهای کودکی هوگو ایام عظمت وجهانگیری بناپارت بود. در آن ایام جز نام امپراطور و داستان فتوحات او چیزی نمیشنید ودر سفرهائیکه با مادر خویش از دنبال

۱ — سوفی فرانسواز تربوشه — Sophie-Françoise Trébuchet.

۲ — کنت‌سی ژبس رهوگو — Comte Joseph-Léopold-Sigisbert Hugo

۳ - آدل — Adel .

پدر در فرانسه وایتالیا و اسپانی میکرد آثار قدرت و بزرگی و استیلای اورا بچشم میدید. بهمین سبب درقلب جوان اواز آن قدرت وعظمت ناپایدار نقشی دیر پای بوجودآمد ودروی نسبت بامپراطورحس ستایش واحترامی ایجاد شد که تأثیر آن درغالب آثاروی پدیداراست.

سال ۱۸۱٤ فرارسید. ناپلئون مغلوب دشمنان شدوطبع جهانجوی او بحکومت جزیره‌ای خرسندگشت. سپس چون صدروز دیگر آسایش جهان را برهم زد دست قضا او را بر تخته سنگی میان امواج اقیانوس دربند کرد و آنجا دم سرد مرگ آتش آز او را فرو نشاند. خاندان بوربن بار دیگر بر تخت سلطنت فرانسه نشستند وملتی که بخون ایشان دست شسته بود باز پای خدمت در رکاب کرد.

دردورهٔ بازگشت خاندان بوربن بسلطنت (۱۸۱٤ تا ۱۸۳۰م.) ویکتورهوگو زمانی سرگرم تحصیل وزمانی مشغول نغمه سازی ونامجوئی بود. پدرش نخست مایل بود که او درعلوم ریاضی کار کند ولی پسر علوم ریاضی را بازیچه میپنداشت و دائرهٔ تنگ آنرا برای جولان فکر عالمتاز خویش محدود میدید، پس رو بادبیات نهاد و درین هوای بلند بال گشود.

نخستین آثارهوگو ازنظم ونثر با آنکه از فکری جوان پدیدآمده بود مایهٔ شهرت وی گردید و دیدهٔ انجمنها ومحافل ادبی را بدان نهال جوانی که چندی بعد عالمی را در زیرسایه گرفت متوجه ساخت. درآن ایام هوگو هواخواه سلطنت و مداح ووظیفه‌خوار پادشاهان بوربن بود.



درین زمان سبک رمانتیسم که از اواخر قرن هجدهم درآلمان وانگلیس رونقی یافته بود در فرانسه نیز هوا خواهانی پیدا کرد. نویسندگان زبردستی مانند شاتوبریان [۱] ومادام اشتال [۲] رهنمای این فکر شدند وشاعری چون لامارتین [۳] بدان سبک نغمه‌سازی آغاز کرد. ولی جمع طرفداران رمانتیسم پراکنده بود و جمع پراکنده چه میتواند کرد؟ برای ترویج وحمایت رمانتیسم دلی شجاع ودماغی صاحب فکر وقلمی توانا لازم بود. هوگو

۱- Chateaubriand. ۲- Mme. Staël. ۳- Lamartine.

که نخست سبك قدیم را پیروی میکرد با این سه قوهٔ خداداد پیشقدم شد و با آثار گونا گون منظوم ومنثوری که بسبك جدیدنگاشت دردفع مخالفان حربه‌های برنده ساخت. «تهآتر کرمول[۱] اشعار شرقی[۲] آخرین روزیك محکوم، ماریون دولرم[۳]، ارنانی[۴]، داستان نتردام[۵] ازجملهٔ آثار او درین دوره است.



بزرگترین سرهای رمانتیك

درکاریکاتورهائیکه ازویکتور هوگو کشیده شده نمایش پیشانی بلند او بیشترطرف توجه مخالفین بوده‌است.

راهی را که هوگو در رشته‌های مختلف با رهوار رمانتیسم پیمود پیش ازو نیز شعرا و نویسندگانی پیموده بودند. تفکرات شاعرانهٔ[۶] لامارتین برقصائد و ترجیعات[۷] او مقدم بود، کتاب آلمان[۸] مادام اشتال پیش از مقدمهٔ تهآتر کرمول وی در تعریف رمانتیسم نوشته‌شده بودووالتراسکات[۹] انگلیسی پیش ازو داستانهائی بسبك تازه منتشر ساخته‌بود، ولی درادبیات هرکس که فکری بدیع وتازه‌آورد صاحب آن نمیتواندشد و همیشه افکار خوب از آن کسی خواهد بود که در بکار بردن آنها استادی نماید.

در سبك رمانتیسم نیز نویسندگانی برهوگو پیشی داشتند ولی مروج حقیقی این سبك هوگو بود که در راه مقصود از موانع نهراسید واز تهمت وخصومت مخالفان بیمی بدل راه نداد وبهمین سبب اورا مبتکر و موجد رمانتیسم میخوانند.

سلطنت خاندان بوربن بار دیگر در سال ۱۸۳۰ بپایان رسید. لوئی فیلیپ[۱۰] از خانوادهٔ ارلئان[۱۱] بر تخت نشست. احساسات شاعر چون پروانگان بیقرار است. ویکتور

۱-Cromwell. ۲-Les Orientales. ۳-- Marion de Lorme. ۴-Hernani.
۵-- Notre-Dame de Paris. ۶-- Les Méditations. ۷-Odes et Ballades.
۸-De l'Allemagne. ۹-Walter Scott. ۱۰-Louis Philippe. ۱۱-Orléans.

هوگو نیز هواخواه سلطنت جدید گشت. تاترهای لوکرس برژیا[1] ، ماری تودر[2] ، آنژلو[3] ،



در دورهٔ جدال رمانتیسم و کلاسی سیسم طرفین در روزنامها غالباً کاریکاتورهائی در هجو یکدگر منتشر میساختند. کاریکاتور فوق را یکی از جرائد طرفدار کلاسیکها منتشر ساخته بود .
هوگو بر رهوار رمانتیسم سوار است و پرچمی در دست داردکه روی آن نوشته اند « زیبائی در زشتی است » . از دنبال او نیز هواخواهان بزرگ رمانتیسم : تئوفیل گوتیه «Th. Gauthier» کاسانیا «Cassgnac» ، فرانسی وی «F. Wey» ، پول فوشه «P. Fouché» سوارند و از دنبال آن چهار اژن سو «E. Sue» سعی میکندکه خودرا بپایهٔ ایشان برساند واز قفای همه آلکساندر دوماسواران را براندن آن مرکب تشجیع میکند. دربالای تصویر نیز لامارتین «A. de Lamartine» درمیان ابرها غریق تفکرات شاعرانه خویشست .

روی بلاس[4] ، بورگراوها[5] و مجموعهٔ اشعار برگهای خزان[6] ، نغمات صبحدم[7] ، آوازهای درونی[8] ، روشنائیها و تاریکیها[9] ازجملهٔ آثاریست که از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۵ منتشر ساخت.

درین مدت سبك تازهٔ رمانتیسم بر سبك کهنهٔ کلاسیسیسم غالب شده بود وطرفداران سبك تازه در آکادمی فرانسه بیشتر بودند. ولی محافل ادبی نیز خالی از اغراض نیست بلکه این آتش در محفل مردم حساس تندتر است. هوگو دو بار نامزد عضویت آکادمی شد

۱— Lucrèce Borgia ۲- Marie Tudor ۳- Angelo ۴- Ruy Blas ۵- Les Burgraves.
۶— Les Feuilles d'Automne ۷- Les Chants du Crépuscule.
۸- Les Voix intérieures ۹— Les Rayons et les Ombres.

ولی هر دوبار غرض بر حقیقت وحسد بر نام غلبه کرد و کسانی بناحق براو پیشی یافتند وآکادمی تا سال ۱۸۴۱ از افتخار عضویت او محروم ماند.



هوگو چون در شعر و نثر بلند نام شد خواست که در سیاست وخطابت نیز سرآمد اقران باشد، پس بدین مقصود متوجه گشت ودر سال ۱۸۴۸، دوماه پس از برافتادن لوئی فیلیپ وایجاد حکومت موقتی، بوکالت رسید وچون خیال ریاست جمهور درسر داشت بطرفداری از حکومت جمهوری قیام کرد.

چون لوئی ناپلئون برادرزادهٔ ناپلئون بزرگ رئیس جمهور فرانسه شد ودر سال ۱۸۵۰ سخن از تجدید انتخاب وی بمیان آمد، هوگو در مجلس بمخالفت او برخاست چه از سلطنت‌خواهی وی آگاه بود. ولی ناپلئون در ۱۸۵۱ کودتا کرد و هوگو را با جمعی دیگر ازمخالفان خویش تبعید نمود.



تصویر ویکتور هوگو در سال ۱۸۵۳

این عکس درجزیرهٔ گرنزه برداشته شده

در تمام دورهٔ امپراطوری ناپلئون سوم، هجده سال، هوگو دور از وطن، اندك زمانی در بلژیك ودیرزمانی در جزائر انگلیسی ژرزه[1] وگرنزه[2]، بسر برد. آثار او در دورهٔ تبعید دوگونه است: یکی آنچه در هجو ناپلئون سوم و برضدوی گفته که خالی از اغراض نیست. مانند کیفرها[3] وکتب ناپلئون کوچك[4] وتاریخ یك جنایت[5]. دیگر آثار ادبی گرانبهای او مانند منظومه‌های تفکرات[6] وافسانهٔ قرون[7] وداستانهای تیره بختان[8]

۱- Jersey. ۲- Guernesey. ۳- Les Châtiments. ۴- Napoléon le Petit.
۵- Histoire d'un crime. ۶- Les Contemplations. ۷- La Légende des Siècles.
۸- Les Misérables.

وکارگران دریا[۱] و مردی که میخندد[۲] وکتابی راجع به ویلیام شکسپیر[۳] .

***

در سال ۱۸۷۰ ناپلئون سوم بخیال اینکه اساس سلطنت خاندان خویش را استوار سازد با دولت پروس از در جنگ در آمد و شکست سدان[٤] بنیان پادشاهی او را واژگون ساخت. ویکتور هوگو آزاد شد و بپاریس بازگشت. شکستهای سیاسی و دوری از وطن قریحهٔ آسمانی او را قویتر و آتش احساسات او را تندتر کرده بود. در پیری نیز از نیروی فکر او کاسته نشد. کتب رفتارها وگفتارها[۵] ، نود و سه[٦] ، فن پدر بزرگ بودن[۷] ، ادیان و دین[۸] و منظومهای سال مخوف[۹] ، قسمتی دیگر از افسانهٔ قرون ، پاپ ، خر، و ته‌آتر ترکمادا[۱۰] وکتب بسیار دیگری از آثار دوران پیری اوست.



ویکتور هوگو درمیان نوادگان خود ژرژ و ژان

در این دوره زندگانی او با کمال افتخار و احترام توأم بود. در سال ۱۸۸۱ که هشتاد بهار بر گلستان عمرش گذشته بود مردم فرانسه بافتخار او جشنها گرفتند وششصد هزار تن از ستایش کنندگانش برابر خانهٔ وی گرد آمده از دیدار او فریاد های شادی برآوردند.

***

روز جمعهٔ ۲۲ ماه مه ۱۸۸۵ هوگو از دنیا و آرزوها وآلام آن چشم فروبست. وصیت نامهٔ او پنج سطر بیشتر نبود :

۱- Les Travailleurs de la Mer. ۲- L'Homme qui rit. ۳- William Shakespeare. ٤- Sedan. ۵- Actes et Paroles. ٦- Quatre-Viagt-treize. ۷- L'Art d'être grand-père. ۸- Religions et Religion. ۹- L'Année terrible. ۱۰- Torquemada.

پنجاه هزار فرانك ازدارائی خودرا بفقرا میدهم .
میلدارم که جسد مرا باتابوت گدایان بقبرستان برند .
از دعا وطلب مغفرت کلیساها بیزارم .
میخواهم که همهٔ مردم مرا دعا کنند .
بخداوند ایمان دارم .

تشییع جنازهٔ شاعر باشکوه وجلالی که هنوزهم درفرانسه نظیر نیافته است انجام گرفت . جسدش را بمراقبت دوازده تن از معاریف شعرا بزیر طاق نصرت بردند و یکشب آنجا



عکس آثار طبع نشدهٔ ویکتورهوگو که درکتابخانهٔ ملی فرانسه مضبوطست
مجلداتی که درجانب چپ تصویر است آثار طبع شده ومجلدات جانب راست آثار طبع نشدهٔ شاعر است.

زیارتگاه عامه بود . روز بعد اورا چنانکه خواسته بود درتابوت گدایان، ولی باشکوه تمام، به پانته‌ئون[1] که مدفن بزرگترین رجال فرانسه است بردند وبخاك تیره سپردند .

***

تاپایان قرن نوزدهم چنان‌مینمودکه هوگو نمرده است، چه گذشته از ۹۷ مجلد

۱- Panthéon .

آثار او که در زمان حیاتش طبع شده بود آثار طبع نشدهٔ وی نیز پیاپی منتشر میشد و چنان بود که شاعر هنوز بآزمایش قریحه مشغولست. کتب تهآتر آزاد[1]، عاقبت شیطان[2]، مشهودات[3] در سفر[4]، آلپها[5]، پیرنه[6]، فرانسه و بلژیك[7]، سالهای شوم[8]، اقیانوس[9]، توأمان[10]، و کتب بسیار دیگر از آثاریست که پس از وفات او انتشار یافت.

هنوز هم آثار طبع نشدهٔ او بسیاراست که بزودی بعنوان «اقیانوس» انتشار خواهد یافت. از آنجمله مطالب و عقائدی در سیاست است بعنوان انسان[11]، کودکی[12]، زمان حاضر[13]، مربوط بانقلاب ۱۸۴۸، و آثاری در خصوص مسائل اجتماعی و تمدن و مجازات اعدام و مسائل علمی، و عقائد و افکاری در باب عشق و زن و مسائل فلسفی وغیره.

***

اینك نیم قرن از مرگ این نابغهٔ شعر و ادب میگذرد. در وطن او فرانسه و در سایر ممالکی که از ترجمهٔ آثار وی بمقام ادبی این شاعر بزرگ پی برده اند بیاد او تظاهراتی میشود. ما هم لازم دانستیم که او را در چند صفحه بخوانندگان این مجله معرفی کنیم. ولی البته ویکتور هوگو زمانی خوب شناخته خواهد شد که دانشمندان ما آثار گرانبهای او را بفارسی ترجمه کنند و طالبان معرفت را بافکار بدیع او آشنا سازند.



ویکتور هوگو در بستر مرگ.

۱- Théâtre en liberté. ۲- La Fin de Satan. ۳- Choses vues.
۴- En Voyage. ۵- Les Alpes. ۶- Les Pyrénées. ۷- France et Belgique.
۸- Les Années funestes. ۹ Océan. ۱۰- Les Jumeaux. ۱۱- L'Homme. ۱۲- Enfance.
۱۳ Le Temps présent.

آثار معاصرین



حدیث آرزومندی

اثر طبع آقای رعدی آذرخشی

بازآ و در آئینه جان جلوه گری کن
ما را ز غم هستی بیهوده بری کن

وین تیره شب حسرت و نومیدی ما را
از تابش خورشید رخ خود سپری کن

یارب قدم موکب آن سرو روان را
رهوار تر از مرکب باد سحری کن

ای ماه فلك این ره بیفایده بگذار
رو قافلهٔ ماه مرا راهبری کن

از وصل خود ای گل ثمری بخش بعمرم
وا سوده‌ام از سرزنش بیثمری کن

تا دولت وصلت برما دیر بپاید
از کشور دل شوق سفر را سفری کن

ای عشق چو از هر خبری باخبری تو
ما را ز کرم مرد ره بی‌خبری کن

ور عقل کند سرکشی و داعیه داری
زودش ادب از سیلی شوریده سری کن

تا ملك نظر بر تو مسلم شود ای دل
کسب نظر از مکتب صاحب نظری کن

با اهل هنر چیرگی بی هنران بین
وین سیر عجب در هنر بی هنری کن!

چون عرصهٔ تنگت ندهد رخصت پرواز
رو آرزوی نعمت بی‌بال و پری کن

رعدی ز در عشق مرو بر در دیگر
هش دار و حذر از خطر دربدری کن.

عقاید و آراء

عشق در ادبیات

بقلم آقای لطفعلی صورتگر

۱

میگویند عاشقی وشاعری آنطور بایکدیگر آمیخته است که احیاناً میتوان عشق را مرتبهٔ کمال روح وفکر ادبی بشر دانست و شعررا خطبهٔ فصیح وزباندار عشق تعبیر نمود و یاشاعر را شیفتهٔ جمال و زیبائی شناخت ولو آنکه این شیفتگی چنانکه در شعرای حماسه سرای جهان مشهود است ازانسان وجلوه های جمال جسمانی ومعنوی وی گذشته بجنگ و دلاوری وخونریزی یاحوادث سهمگین توجه نماید وعاشق‌را شاعری بلیغ و گویندهٔ چیره دست وچرب زبان گفت ولو آنکه درعمر خویش جز فریاد وخروش چیزی بلب نیاورده باشد.

براستی که دربشر ازدیرباز عشق بشگفتی ونادره وجودداشته وآثاراین دلبستگی در تمام مظاهر زندگانی وی ازروزگار بسیار کهن تا کنون هویدا بوده است. پیش ازآنکه خط پدیدآید و انسان قلم بدست گیرد و خویشتن‌را بشناسد تکه سنگ‌های شکیل وبراق رادوست میداشته وروی استخوانها وتخته سنگها بانقاشی اظهار سلیقه میکرده است. ابروباد ودریا وکوهسار وبرق و رعد وسایر آیات عناصر اورا بدهشت و اضطراب که اولین قدم شیفتگی است میانداخته وبرای هریك تاآنجاکه سلیقه وذوق او توانائی داشته است داستانهای نادره وحکایات دلپذیر ساخته است. کوه دماوند وابر در ایران کهن تاریخ زندگانی پیدا کرده و افسانهای بسیار دربارهٔ آنها بوجود آمده است. قلهٔ کوه المپ وپهنهٔ مواج و متلاطم اطلس وبرف وباران که مردم شمال جهان‌را دستخوش تاثیرات خود نموده است هریك دراساطیر نخستین فصلی دراز دارند وهوش مبدع وقریحهٔ افسونکار آدمی بآنها حیات وروح واحساس بخشیده است.

ازآن روزگارکه انسان قلم بدست گرفته واحساسات خودرا درقالب کلمات آورده

است دائرهٔ این عشق بشگفتی ونادره روزافزون توسعه یافته وتمام کائنات را فرا گرفته است تاباآنجا که «آدمی وپری طفیل هستی عشق شده‌اند» وبرای همهٔ ذرات عالم وجوداین عشق وانجذاب کلید سعادت و آسایش جاودانی شده است. اینهمه روایت وداستان که ازخدایان مصری ویونانی وچینی وبابلی یاشبه جزیرهٔ اسکاندیناوی که خانهٔ یك سنخ دیگر ازمعتقدات است بمامیرسد همه مشحون ازاین شیفتگی وعلاقه است چنانکه غیر ازربة النوع عشق یعنی «ونوس» که خداونداین کاراست سایر خدایان نیز باعشق سروکارهادارند. دریونان اگر خداوندی زن است درجشن ومیهمانی سایر خدایان فریاد مهجوری ومشتاقی وی برای پهلوانان بشری بلند است و دردل اورا برای وصال وکامجوئی آرزوهاست واگر مرداست ازعالم علوی بجهان سفلی تنزل کرده هرجا زنی طناز ودلربا می‌بیند دل میبازد وبرای بدست آوردن وی حیله ها میاندیشد وتدبیرها بکارمیبرد. گاهی خدای اعماق زمین یاسرای دیگر، دخترنازپرورد بهاررا (پروزرفین) میدزدد وهرسال نه ماه اورا در خلوتگاه خویش نگاهمیدارد وفقط باصرار خدایان دیگر ولابه‌های مادرش سه‌ماه اورا پیش مادر میفرستد تازمین ازیمن قدوم وی خرمی پیدا کند وآفرینش طراوت وسرسبزی بگیرد.

تمام اینهمه جنگ وسپاه کشی‌ها که دورشهر «ترای» پیش آمد علی الظاهر برای آن بودکه پهلوانی از اهالی ترای بزنی از بانوان یونان دلباخت واورا از چنگ شوی وی در ربود و در نهانی علت آن بود که چنانکه هومر نقل میکند روزی سه‌نفر از ربة النوعها یعنی خداوند عشق وعقل واعتدال زندگانی پیش وی دلربائیها کردند ودلاور ترائی مفتون ربة النوع عشق شد وآن دوخداوندزیبا وطنازدیگر براو وبرانتخاب وی رشك بردند ومعرکه برپاکردند. درداستانهای کهنهٔ دیارما نیز این عشق همواره دامن زن آتش جنگ ها بوده است. سودابه‌زن کیکاوس آتش مخاصمه را بین ایران وترکستان برافروخت زیرابیچاره سیاوش ازرشك وبغض سودابه که خود نمایندهٔ عشق ودلبستگی اوست بآتش رفت وازآنجا بخاك بیگانه شتافت تادچار حسد درباریان افراسیاب شود وجان درسرآن بدهد. بیژن نیز برسر سودای منیژه دست از وظیفهٔ خود برداشت و بچاه افتاد واین داستانهای مشتاقی و آرزومندی تاظهور اسلام دراین مملکت بشکل ساده وصریح یعنی بدون آنکه با مباحث فلسفی ومذهبی آمیخته باشد دامنه داشته است.

ازقرون وسطی باین‌طرف عشق عرصه‌را برسایر افکار و احساسات انسانی آنقدر تنگ ساخته است که میتوان گفت دیوان بسیاری از گویندگان جهان چیزی جز بیان رموز مهجوری وآئین دلبندی نیست و غرض اصلی سخن گستران آسیا و اروپا همان عشق وذکر اوصاف آن است واگر درضمن این گفتگو بسایر افکار واحساسات گریز میزنند برسبیل تفنن وانصراف خیال است که مبادا انس وآمیزش دائم باین ارمان، هوش وذوق آنهارا تسخیر نموده وچنانکه سعدی گفت بوی گل چنان مستشان کند که دامنشان از دست برود.

اگر چنین باشد بحث درباب عشق وتجلی آن درادبیات دنیا تحصیل حاصل خواهد بود زیرا چنین موضوعی هرگونه تحقیق وکنجکاوی‌را جواب میکند ویك دریاشعرونثر درمقابل‌ما میگذارد تادرپهنهٔ مواج وبیکرانهٔ آن بسیر وتحقیق بپردازیم و شگفتی آنکه هرموج وحتی‌هرقطرهٔ ازاین‌دریای بی‌پایان نیز آنطورجامع وکلی و بی‌انتهاست که‌تجزیه درآن بدشواری راه پیدا میکند واندیشه درآن عرصه تاب نمیآورد وآنکه در پی آموختن علم لدنی است پس از فراگرفتن یك حرف میبیند بایستی کتاب را بکناری نهد زیرا باو خواهند گفت:

درخانه اگر کس است یکحرف بس است.

اما ادبیات‌جهان باهمهٔ عشق وشیفتگی که به نادره وشگفتی‌ها داشته‌است‌همواره طلبکار حقیقت نیزبوده و سعی کرده است درهمهٔ تجلیات عالم وجود راستی را پیدا کند و چون همهٔ دانش وفلسفه ودستورهای مذهبی گرهی ازمعمای‌حیات ومرگ برای‌وی‌نگشاده باز دست بدامان عشق زده است تا در پرتو آن بحقیقت قطعی که ارمان صاحبدلان است برسد وازاین روی درتمادی قرون نخست‌عشق‌را بکمك‌مذهب آورده وبعد عشق‌را بامذهب یعنی باقواعد وقوانین خشك‌واجباری آن بجنگ انداخته‌است تاشایددراین‌داوری‌ازچهر راستی پردهٔ برگرفته شود وراهی باسرار خلقت بدست آید وچون ازاین دوطریق چنانکه سزاوار کمال است طرفی نبسته و بهمان حیرانی روز نخست مانده است در قدم سوم از عشق مذهب وایمانی جداگانه ساخته وچنانکه آن تازی دانشمند گفت فریاد زده است:-

ادان بدین‌الحب انی توجهت ‌ ‌ ‌ ‌ رکائبه ارسلت دینی وایمانی.

در این تلاش و کشاکش تازی و ایرانی و چینی و فرنگی و خاوری و باختری گام نخستین و دومین را یکسان برداشته و روی یك طریق یا شاهراه قدم زده اند و اگر اختلاف یا تنوعی پیدا میشود در قدم سوم است.

آنجا که عشق بکمك مذهب برخاسته است طبعاً مخاطرات و بلایائی را که درقرون وسطی برای مردم حکیم و راستی جوی موجود بوده است آسان کرده و آن بردباری و حوصلهٔ را که ملازم عشق است پدید آورده است تا درپیش گزندهای زندگانی مردانه وبدون خم کردن ابرو ایستادگی کنند زیرا دستور اصلی این بوده است که:

راه‌پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد

درعالم مسیحیت این عشق کارها برآنکسان که درداوری عقاید دچار حیرانی و بهت بوده‌اند آسان کرده وسر آن همه دلاوری وقهرمانی را که مردم مؤمن درمقابل مرگ نشان داده‌اند برای دیگران روشن میکرده است زیرا هیچ داروی بیهوشی یا نوشداروی زندگانی جز این علاقه نمیتوانسته است مرگ پر از زجر و شکنجهٔ را که پیروان مسیح بایستی از امپراطورهای روم وبرروی خرمن های آتش بپذیرند آسان و شیرین وقابل تحمل نماید. اثر این کیمیای سعادت که شکنجه‌را آسان‌میکند وابهت ودهشت مرگ‌را میکاهد‌در اشعار دنیای عیسویت زیاد است و نظایر ابیات ذیل را که گویندهٔ انگلیسی [1] میسراید: در همه زبانها میتوان یافت:

پروردگار من مرا بعدل خویش میازمای،
دریچهٔ قهر وغضب خودرا پیش این مستمند مگشای.
من نیازمند رحمتم زیرا دل من بتو راه میجوید ورضایت تورا میطلبد.
اگر دراین خدمت عاجز ودرمانده ام
ولنگ لنگان قدمی بسوی تو برمیدارم
بازبادست وپا خودرا تاآستانه فیض تو خواهم کشاند.

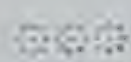
واین معنی همان است که مولوی درمثنوی خویش بچندین صدصورت جلوه گر ساخته است چنانکه میفرماید: -

1 - George Herbert.

تو مکن تهدیدم از کشتن که من | تشنهٔ زارم بخون خویشتن
عاشقانرا هر زمانی مردنی است | مردن عشاق خود یکنوع نیست
گر بریزد خون من آندوست خو | پای کوبان جان بر افشانم براو
آزمودم مرگ من در زندگیست | چون رهم زاین زندگی پایندگیست

از طرف دیگر عرفان و بحث در ماوراءالطبیعه که نهایت مقصود و ارمان همه سالکان طریق راستی از غربی و شرقی است بی مدد عشق بجائی راهبر نمیشده و گره از کار فروبسته کسی نمیگشاده است. از جهان مجازی بعالم حقیقی رسیدن، از علت ایجاد کائنات و کشش بین موجودات آگاه شدن، از فلسفهٔ حیات و عالم دیگر و ابدیت خبر گرفتن و در آن تاریکی بیکران و نامعلومی که اسمش مرگ است روزنی پیدا کردن و بالجمله درهنگام مرگ دوستان و دلبندان وسیلهٔ آسایش و تسلیت یافتن، این همه وظایف بدوش عشق افتاده و عشق برای پیدا کردن راه حل این غوامض بامذهب همراهی کرده است وچنانکه مولوی میفرماید:

آب کوزه چون در آب جو شود | محو گردد دروی و چون او شود
وصف او فانی شد و ذاتش بقا | زین سبب نی کم شود نی بد لقا



آنجا که عشق برخلاف مذهب برخاسته است بیشتر از آن سبب بوده است که قواعد واصول مذهبی ناچار ساده واجباری بوده و انسانرا سخت پای بست فروع واجتهادات منطقی کرده است و آدمی مخصوصاً درعالم پندار طلبکار آزادی از هر قید و بندی بوده و دامنهٔ افکار خویش را که پروازش تا آنسوی ابدیت است بستهٔ زنجیر منطق و نوامیس حکمت نمیخواسته است، زیرا:

آن طرف که عشق می افزود درد | بوحنیفه و شافعی درسی نکرد

وبرای آنکه آزادانه باین آرزو برسد مانند سنائی هر نقش هستی را که جلوگیر تجلی کامل این عشق باشد عبث و بیهوده و احیاناً موذی تشخیص داده و شیفتهٔ مستمندرا نصیحت کرده است که:

بهرچ ازراه دور افتی چه کفر آن حرف وچه ایمان
بهرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

بنابرهمین رهائی اززنجیر عادات وشوائب است که آن گویندهٔ فرنگی[1] عشق را ازبستگی بزمان وگردش ایام آزادخواسته است ومیگوید:

« ای آفتاب ، ای پیر بی خرد ، این چیست که از روزنها برعشاق مینگری تا ازتو پیروی کرده زمان شیفتگی را باجلوهٔ تو موافقت دهند؟

عشق هر کجا جلوه کند ، اقالیم وفصول وساعات وثوانی نداسته وبازمان وگردش مطرد آن هرگز آشنائی نداشته است. »

این داوری وکشاکش همه‌جا به‌نفع روحانی بشر خاتمه یافته وحق هرکجا باشد روح آدمی ازاین مباحث صافی‌تر شده وبا آنکه معمای خلقت هنوز لاینحل باقی مانده است ولی دامنهٔ تصور وپندار انسان را ازسطح نازل مادیات واعتیادات زندگانی بالاتر برده واورا بآنچه بوهم درنیاید نزدیك‌تر ساخته‌است. پس دراین قدم دوم نیز عشق بجهان ادبیات خدمتی شایسته نموده ودراین زندگانی که بهرچشم بهم‌زدن آدمی دستخوش گرندحوادث است وی را بآن آسایش وسعادتی که ارمان اوست راهبری کرده است.



درقدم سوم یعنی آنجاکه عشق خود مذهب وناموس جداگانه میگردد خط‌مشی اروپائی وآسیائی ازیکدیگر جدامیشود وبحث دراین مرحله ازحوصلهٔ این شمارهٔ مجله خارج است وباید درمقالهٔ دیگر درآن مفصلاً گفتگو کرد.

1- Jhon Donne, Dean of St. Paul.

کسی نمای مرا کو کند ز عشق حذر

بود عاشقی امسال مهر مرا در خور
مرا توگوئی کزعشق چون حذر نکنی
اگر بدست منستی حذر چنان کنمی
برآسمان زغم عاشقی است اختر من
توگوئی ایندل من جایگاه عشق شده‌است
هنوز عشق کهن خانه باز داده نبود
خدای جز دل من عشق را پدید کناد

کنون که آمد بر خط نهاد باید سر
کسی نمای مرا کو کند ز عشق حذر
که رفته بود می ازدست او بروم وخزر
برآن گری که مر اورا چنین بود اختر
نه‌جایگاه، که لشکرگهی پر از لشکر
که عشق تازه بدر بازکوفت حلقهٔ در
دری، اگربجهان اندرون دریست دگر...

فرخی

حافظ مایهٔ رسوائی نیست

بقلم آقای سعید نفیسی

در شهر ما تازه کسانی پیدا شده‌اند که میگویند حافظ مایهٔ رسوائیست . برای ملت ایران که بیش از پانصد سالست در بارهٔ این شوریده دل شیرین سخن آزاد منش شیرازی ستایش خودرا آشکار ساخته و پایگاهی چون پایهٔ پیامبران بدو بخشیده است این گفتار من تازگی ندارد و از آذربایجان تا کرمان واز خراسان تا خوزستان کسی نیست که حافظ را مایهٔ رسوائی دیار خود بداند . این چند سطر من برای آنست که اگر در تاریخ ایران کسی بدین کوته اندیشگی برخورد وپس از چند صد سال آنچه این تازه رسیدگان نوخاسته گفته اند بخواند چنان نپندارد که درین روزگاران ما با ایشان همداستان بوده‌ایم وبجز ایشان دیگری هم بدین اندیشهٔ نادرست گرویده است .

چه چیز حافظ مایهٔ رسوائیست ؟ این مرد شیرین گفتار نغز گوی روشن بین موی شکاف که درزبان فارسی جادوگری ودراندیشهٔ آدمی سحر آفرینی کرده است درمیان هزاران اندیشهٔ باریك یگانه سراینده ایست که بحقیقت آفرینش و براز درونی خلقت پی برده‌است . دیده‌است که آدمی از مادر ناتوان و زبون میزاید، در هرگامی که برمیدارد ناتوانی و درد ورنج وغم واندوه وناکامی وتلخی ومرگ ونیستی در کمین او نشسته، نه باختیار خویشتن ونه مسلم است که قضا وقدر در سرنوشت او کار میکند، هنوز بانگ خندهٔ او سپری نشده که شورابهٔ سرشك وی سر برمیزند، هنوز دل بدلبری نسپرده که شب جدائی فرامیرسد، هنوز پای برجهان استوار نکرده است که رخت نیستی بربایدش بست . دیده است که چون هنگام رفتن فرا رسد مال ونعمت وزن وفرزند ودوست وآشنا وبیگانه وخویش وبدخواه ودشمن هیچ یك نتوانند که دمی رفتن اورا پس اندازند وبیك چشم بهمزدن اورا نگاهدارند دیده است که چون کسی برود همه کامها وآرزوها وخواهش‌ها ونیازهای او بیك دم نابود میشود . تنها سروری ولذتی که هست همان هستی اوست ، ناچار میگوید :

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

چیزی که درین میان سخت آشکار است وآنرا منکر نمیتوان شد اینست که چون رفت دوباره بازگشتی نیست ، «باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی» . آنها که رفتند چون بازپس نیامدند

این مدعیان در طلبش بی خبرانند　　وآن را که خبر شد خبری باز نیامد

این پیکر ناچیز سپنجی او با خاك راه یکسان میشود. آیا ازو جان وروانی در آن فراز آسمان یا درین نشیب زمین باز میماند؟ این هم معلوم نیست، گروهی گویند آری وگروهند گویند نی، نه این تواند ثابت کرد و نه آن دیگری.

تنها چیزی که درین میان پدیدار است اینست که روزی چند درین جهان دو در میماند. درین سرای اورا تنی و پیکری است که از گوشت وپوست ورگ وپی و استخوان وخون در هم آمیخته اند. این یکمشت رگ وپی آرزوها و امیدها وکامهائی دارد. میبیند و میخواهد، میشنود و میپسندد، میخورد و میبالد، میداند ومیگراید، شکمی دارد که گرسنه میشود، تنی دارد که دردمند میشود، دست وپائی دارد که میجنبد، بخواب وآسایش نیازمند است، دلی دارد که میطپد، اندیشهٔ ای دارد که بخودی خود کار میکند، هرچه میخواهد نیاید بشدو نخواهد ونبیند ونشنود ونخورد ونخسبد ونرنجد وشادی وغم نداشته باشد نمیتواند.

هزار جهد بکردم که سرّ عشق بپوشم　　نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

چارهٔ درد بیدرمان چیست؟ جز فراموشی؟ اگر پزشك دارو نتواند داد، اگر دردرا بچیزی نتوان فرونشاند بهتر ازین هست که در اندیشه ای فرو روند وچنان خویشتن را در آن گم کنند که درد از یاد برود؟

چنان پرشد فضای سینه از دوست　　که فکر خویش گم شد از ضمیرم

اگر گرفتار ناسازگاری مردم زمانه شود، اگر بدخواهان و کژبینان چنان در بدسگالی خویش فرو روند که هنر وی را نیز بپوشند، آیا جزین تواند گفت:

عشق میورزم و امید که این فن شریف　　چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

دردی را بدرد دیگر فراموش توان کردن، غم جهان را بچه میتوان از میان برد، جز بغم دوست؟

ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق　　گفتم ای خواجهٔ غافل هنری بهتر ازین؟

چون باز زمانی بخود آید ودر راز جهان اندیشه کند هرچه بیشتر میاندیشد کمتر برو روشن میشود که ازین آمدن ورفتن، ازین غم وشادی، ازین وصل وهجران، ازین کام وناکامی، ازین هستی ونیستی مراد چیست، جز این چیزی تواند گفت؟

ساقیا جام میم ده که نگارندهٔ غیب　　نیست معلوم که در پردهٔ اسرار چه کرد

یا جز این چاره دیگری اوراهست ؟

می ده که هر که آخر کار جهان بدید — از غم سبك برآمد و رطل گران گرفت

چون در کارگاه آفرینش مینگرد همه جا گریه و خنده، غم واندوه، نیستی و هستی را دست بگریبان میبیند، میبیند همه دردست وحسرت، همه رنج است وعذاب، همه آرزو ست وناکامی، جز این چه تواند گفت :

شیخ ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت — آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد!

زمانی با دانش خویش سرگرم میشود، دل بدآن میبازد، رنج دل و دود چراغ را باهم میآمیزد : جان مینهد وطرفی برمیبندد، تا گهان خبرش میرسد که همه را بچیزی نخریدند آنگاه فریاد میکند:

مطارب کجاست تا همه محصول زهد و علم — در کار بانگ بربط و آواز نی کنم

میگویند بهشتی هست، اما کجاست ؟ که دیده است ؟ بهمین که هست و میبینی وترا داده اند بسنده کن :

من که امروزم بهشت نقد حاصل میشود — وعدهٔ فردای زاهد را چرا باور کنم ؟

هرچه میکوشد گره از کار جهان نمیتواند گشود، پس جز این چه چاره که گوید:

ننهاده ایم بار جهان بر دل ضعیف — این کار وبار بسته بیك سو نهاده ایم

ناگهان سیاه چشمی مشکین موی سرواندام خرامان میگذرد و بیك نگه سراپای ویرا ویران میکند، بیك کرشمه آتش در نهاد وی بر میافروزد ، چه میتوان کرد؟ چشمست میبیند، دلست میخواهد، جانست میگراید، چه سود ازآن همه پرهیز وپارسائی ؟

فدای پیرهن چاك ماهرویان باد — هزار جامهٔ تقوی و خرقهٔ پرهیز !

درین میان اگر مرگ دوستی یا آشنائی وی را دریچه ای از جهان نیستی بر رخ بگشاید و از دور چیزی که وی را از هراس و ترس آن گفته اند در برابر دیدگانش آشکار کند جز این چه تواند گفت :

پیاله در کفنم بند تا سحر گه حشر — بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز

اگر گاه گاهی درمیان دریای غم، درپیرامون گرداب رنج ودرد، دست بکاهی نزند وخویشتن را بساحل مراد نزدیك نکند چه تواند کرد؟

حاش لله که نیم معتقد جام و سبو — آنقدر هست که گه گه قدحی مینوشم

اینست سخنی چند از هزاران سخنان دل انگیز جان افزای که پانصد و اندسال

پیش آن رند پشمینه پوش خراباتی باده پرست عاشق پیشهٔ نظر باز جهاندیدهٔ روزگارآزمودهٔ شیرازی ما را آموخته است.

درین میان چه چیز مایهٔ رسوائی است؟ اگر عشق است که آیا بهتر ازین میتوان فرزند آدمی را عشق آموخت:

عاشقی شیوهٔ رندان بلا کش باشد ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست

کدام حکیم فرزانه به ازین مردم را شیوهٔ کوشش وپایداری آموخته است؟ وانگهی مگر او از سنگ و گل بوده؟ مگر دل اورا از آهن ساخته بودند، مگر دعوی کرده است که در گروه فرشتگان جای دارد؟ آدمیئی بوده است مانند همه، دلی و چشمی داشته، چشم میدیده و دل میپسندیده و میخواسته، آیا از روز نخست آدم این بنیاد در جهان ننهاده است؟

بخواه جام و شرابی بخاك آدم ریز فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان

دریغ ازین جهان نیست که ازین های وهوی عاشقان تهی ماند؟

که خوش آهنگ و فرح بخش هوائی دارد عالم از نالهٔ عشاق مبادا خالی

روزی در میان هستی و نیستی، یك پای بریسمان زندگی بسته، پای دیگر در پرتگاه نیستی آویخته، شکاف گور خویش را از دور میدید، زندگی چهل و پنجاه ساله خویش را بیاد میآورد، یاد میکرد که روزی از مادر زاد، گریه کرد تا شیرش دادند، در نخستین گام گرسنگی بروی چیره شد، روز دیگر رنجور و ناتوان گشت، درد کشید، دلسوزی مادر درد اورا درمان نکرد، ناتوان بود، دست از پای نمیشناخت، بی یاری مادر از جای بر نمیتوانست خاست، مادر هم گاه گاه از یاری وی خسته میشد، مادرش را خواب فرا میگرفت، چون او میگریست مادر بترش روئی دیده از خواب برمیگشاد، اندك اندك چشم بر ناتوانی خود گشود. چون براه افتاد در هر گام که بر میداشت پای وی میلغزید و میافتاد. چون دندان برآورد چند روزی دردمند بود. چون زبان بگشاد هر سخنی در پی تلخی و گریه‌ای داشت، میخواست نمیدادندش، میجست نمی یافت، میگریست میزدندش، میخندید بی خردش میشمردند. روز دیگر گذشت با کودکان همسال خویش بازی میکرد، اورا می آزردند، بر جامهٔ نو و بازیچهٔ زیبای ایشان رشك میبرد. دلش بچیزی میکشید و اورا فراهم نمیشد. روز دیگر بدبستانش بردند، باهوش تر از خود میدید خون در رگش جوش میزد. می آزردندش که فرا گیر و چون فرا میگرفت با آنکه فرا نگرفته بود یکسان بود. بپرهیز و پارسائیش خو دادند، چندی فریب خورد، اینك

از آن دانش و زهد چه طرف بربسته است ؟ درمیان وی و نادان واو و ناپرهیزگار چه تفاوتست؟ هیچ . هنرش و دانشش بچه خریدند؟ بهیچ، ازین همه که آموخته و اندوخته بود تاچه پایه نیك بخت شد؟ هیچ . مادر وپدر مردند ، ازآنها چه ماند؟ هیچ، دوستان وی رفتند، ازیشان چه بجا ماند ؟ بازهیچ ، چرا رفتند ؟ نمیداند، خود چرا آمده ؟ نمیداند. کی میرود ؟ نمیداند. کجا میرود؟ نمیداند. بچه کارش آورده بودند ؟ نمیداند! پس ازو چه خواهدشد ؟ نمیداند. میتواند نبیند؟ نه، میتواند نیاندیشد ؟ نه. میتواند نخواهد ؟ نه. میتواند نزید؟ نه . سر رشتهٔ این بدست کیست ؟ نمیداند. تنها چیزی که میداند اینست که این رشته روزی گسسته خواهد شد . پس از آن چه خواهد شد ؟ نمیداند. بازهم خواهد بود؟ نمیداند.

پس ازین همه اندیشها فریاد برآورد:

بیانگ چنگ بگوئیم آن حکایت‌ها
که ازنهفتن آن دیگ سینه میزد جوش

من نمیدانم کجای این سخنان رسوائیست؟ مگر بجزوی دیگران نگفته‌اند؟ مگر از آغاز آفرینش تا کنون فرزندآدمی جز این اندیشهٔ دیگرهم داشته است؟ اگر کسی بگوید چون نمی‌دانی چرا آمده‌ای وچرا میروی پس تاهستی خوش باش این رسوائیست؟ اگر کسی بگوید آنرا که میخواهی دوست داشته باش این رسوائیست؟ اگر کسی بگوید آغاز وانجام تو پیدانیست وتنها چیزی که پیداست همین چندروز ماندن تست این رسوائی است؟ اگر کسی بگوید من آمدم ورفتم وچند روزی درین گیرو دار زیستم این رسوائی است؟ پس اگر این رسوائیست بگذار بگوید:

عاشق و رند و نظر بازم و میگویم فاش
تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام

این هم رسوائی دیگر:

فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم
بندهٔ عشقم و از هردو جهان آزادم

رند پشمینه پوش نظر باز باده نوش بذله گوی شیراز می گوید : آمدم و زیستم و می‌خوردم وعشق بازیدم وشادی وغم ورزیدم وکام راندم وآرزو کردم وحسرت کشیدم ودیدم و شنیدم و اندیشیدم و دانستم و خندیدم و گریستم و درد کشیدم و خفتم و بیدار شدم وگفتم و ببانگ دف وچنگ پای کوبیدم و دست افشاندم ورفتم ،

در کوی نیك نامی ما را گذر ندادند
گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

شما هم دایهٔ مهربان تر از مادر مباشید، جائی که خود آشکار می گوید و از کسی هم نمی هراسد از خرده گیری شما نیز باکش نیست :

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت .

آثار اساتید



پیری شاعر

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود   نبود دندان لابل چراغ تابان بود
سپید سیم رده بود و درّ و مرجان بود   ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود
یکی نماند کنون بل همه بسود و بریخت   چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود
نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز   چه بود منت بگویم قضای یزدان بود
جهان چوجسمی گرداست و گرد گردانست   همیشه تابود آئینش گرد گردان بود
کهن کند بزمانی همان کجا نو بود   ونو کند بزمانی همان که خلقان بود
همان که درمان باشد بجای درد شود   و نیز درد همان کز نخست درمان بود
بسا شکسته بیابان که باغ خرّم بود   و باغ خرّم گشت آن کجا بیابان بود
همی ندانی ای ماه روی غالیه موی   که حال بنده ازین پیش برچه سامان بود
شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود   شد آن زمانه که مویش برنگ قطران بود
بزلف چوگان نازش همی کنی تو بدو   ندیدی آنگه اورا که زلف چوگان بود
شد آن زمانه که او شاد بود و خرم بود   نشاط او بفزون بود و بیم نقصان بود
بسا کنیزك زیبا که میل داشت بدو   بشب زیارت او نزد او نه آسان بود

همی خرید و همی سخت بیشمار درم
بشهر هر که یکی ترک نار پستان بود

نبید روشن و آواز خوب و روی لطیف
کجا گران بد زی من همواره ارزان بود

همیشه شاد و ندانستمی که غم چه بود
دلم نشاط و طربرا فراخ میدان بود

همیشه دستم زی زلفکان چابک بود
همیشه گوشم زی مردم سخندان بود

دلم خزانهٔ پرگنج بود و گنج سخن
نشان نامهٔ ما بود و شعر عنوان بود

بسا دلا که بسان حریر کرد بشعر
ازان سپس که بکردار سنگ و سندان بود

تو رودکی را ای ماهرو کنون بینی
بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود

بدان زمانه ندیدی که زی چمن رفتی
سرود گویان گفتی هزار دستان بود

عیال نه زن و فرزند نه معونت نه
ازین همه تنم آسوده بود و آسان بود

شد آن زمانه که شعر ورا جهان بنوشت
شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود

کرا بزرگی و نعمت ازین و آن بودی
ورا بزرگی و نعمت از آل سامان بود

بداد میر خراسانش چل هزار درم
وزو فزونی یك پنج میر ماکان بود

از اولیاش پراکنده نیز پنج هزار
بدو رسیده بدآن وقت و حال چونان بود

کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم
عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

رودکی (متوفی در ۳۲۹)

زبس سفیدی کاین روزگار بامن کرد
سیاه عارض من رنگ روزگار گرفت

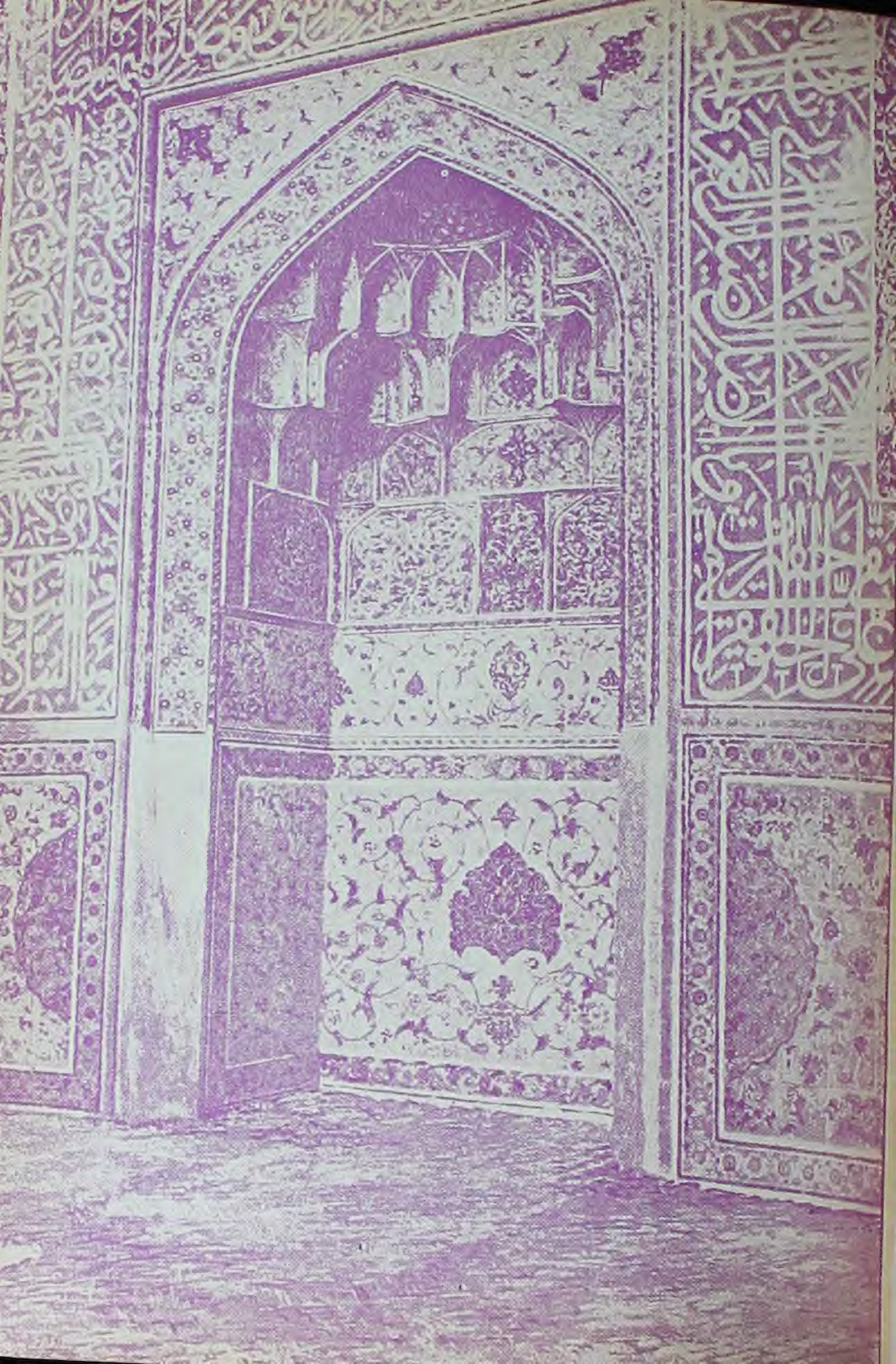
سوار بود جوانی شتاب کرد و برفت
ز گرد موکب او عارضم غبار گرفت

کمال بخارائی

ز حضاب من واز موی سیه کردن من
گرهمی رنج خوری بیش خور ورنج مبر

غرضم زین نه جوانیست بترسم که زمن
خرد پیران جویند و نیابند اثر

کسائی مروزی



ارداویرافنامه

بقلم آقای رشید یاسمی

-۳-

۱۹

جائی فراز آمدم دیدم مردی را که روانش بشکل ماری مانندیك فرسب (تیر بزرگ) به نشیم اندر رفته واز دهانش بیرون میآمد وماران بسیار همهٔ اندام اورافرو همی گرفتند پرسیدم از سروش اهرو و آذر ایزد که این تن چه گناه کرد که روان آن گونه بادافراه گران برد .

سروش اهرو وآذر ایزد گفتند این روان آن مرد بد کیش است که ك...ن مرز کرد[1] ومردی را بر خویشتن هشت اکنون روانش چنین بادافراه برد.

۲۰

جائی فراز آمدم دیدم روان زنی را که طشت طشت ریمنی و پلیدی مردمان بخورد او همی دهند پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روانش آنگونه بادافراه برد سروش اهرو وآذر ایزد گفتند که این آن بد کیش زن است که در ایام حیض نپرهیخت و برخلاف احکام دین (پرهیز) نداشت آب و آتش رفت[2] .

۲۱

دیدم روان مردی را که همه پوست به پهنا گیرند و بـگران مرگی همی کشند پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه بادافراه برد سروش اهرو و آذر ایزد گفتند که این روان آن مرد بد کیش است که در گیتی مردی مقدس را کشته است .

۲۲

دیدم روان مردی که ریم (چرك) و (خون حیض) زنان بدهانش همی ریزند وفرزند مشروع خود را همی پزد وهمی خورد پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه بادافراه برد سروش اهرو وآذر ایزد گفتند که این روان آن بد کیش

---

۱ — رجوع شود ببرهان قاطع کلمه مرز .

۲ — نزدیکی بآب و آتش در ایام حیض (دشتان) ممنوع بوده است.

مرد است که در گیتی زن حایض را مرژ کرد[۱] وهست هر یک بار گناه ۱۵ بانگ تنافور[۲]

۲۳

دیدم روان مردی که از گرسنگی و تشنگی بانگ همی کرد که مردم. موی و ریش خود را همی کند و خون همی خورد کف از دهان همی افکند پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روانش آنگونه باد افراه برد سروش اهرو و آذر ایزد گفتند که این روان آن مرد بد کیش است که در گیتی آب خورداد و نبات امردادرا برخلاف مقررات دینی درحال سخن گفتن آشامید وخورد وواج نداشت[۳] و بگناهکاری پشت نکرد وچون آب خورداد و نبات امرداد را اینگونه بدی کرد روانش بادافراه گران برد.

۲۴

دیدم روان زنی را که به پستان در دوزخ آویخته بود و جانوران موذی بهمه تن او روی آورده بودند پرسیدم که این تن چه کرد که روانش آنگونه باد افراه برد سروش اهرو و آذر ایزد گفتند که این روان آن بد کیش مرد[۴] است که در گیتی شوی خویش هشت و تن بمردی بیگانه داد و روسپیکی[۵] کرد.

۲۵

دیدم روان چند مرد و چند زن که حیوانات موذی پای و گردن و میان آنهارا همی گزند و یکی از دیگری همی گزارند[۶] پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روانش آنگونه بادافراه برد سروش اهرو و آذر ایزد گفتند که این روان

۱ — مباشرت (برهان).

۲ — یعنی دراخبار دینی آمده است که هر یکبار گناهش بمیزان ۱۵ تنافور و نیم است هر تنافور ۱۲۰۰ درهم بوده، بانگ بمعنی نیم و نیمه است.

۳ — فرشتهٔ آب خورداد و فرشتهٔ نبات امرداد نام دارد واج زمزمه و دعای هنگام غذا خوردن است - سخن گفتن در وقت طعام خوردن ممنوع بوده است. جزای خوردن نبات کندن ریش و پاداش آشامیدن آب خوردن خون است.

۴ — در اینجا لفظ مرد غلط است و صحیح زن است.

۵ — فاحشگی

۶ - از یکدیگر جدا میکنند.

آن بد کیشان است که در گیتی یك موك[1] رفتن وشادرفتن(؟) واز پای میزشنیك[2] و دیوان پرستی کردند

۲۶

دیدم روان زنی که زبان خودرا بگردن همی کشیدواز اندروای (سرنگون) آویخته بود پرسیدم که این روان از که سروش اهرو وآذرایزد گفتند که این روان آن زن بد کیشی است که در گیتی شوی وسردار خودرا پاسخ کرد[3] .

۲۷

دیدم روان مردی را که به کپیز (قفیز پیمانه) ودولك (دلو کوچك) خاك وخاکستر همی پیمایند و بخوردن همی دهند پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه بادافراه برد سروش اهرو وآذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش مرد است که در گیتی قفیز ودولك وسنگ راست نداشت آب بشراب آمیخت وخاك در آرد کرد وبهای گران بمردمان فروخت واز نیکان چیز دزدید وربود.

۲۸

دیدم روان مردی را که سرنگون داشتند وپنجاه دیو باماری چیپاك (افعی) پیش وپس تازیانه همی زدند پرسیدم این تن چه گناه کرد که روانش آنگونه بادافراه برد سروش اهرو وآذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش مردی است که در گیتی بد پادشاهی کرد وبمردم انامرز (بی عفو) وقتال بود ومجازات وبادافراه بهمان آئین کرد.

۲۹

دیدم روان مردی که زبان از دهان بیرون آخته وجانوران موذی همی گزیدند

۱ - موك بمعنی کفش است (موزه) یك پای در کفش و یك پای برهنه راه رفتن وبدون کستی (کمربند) در کمر و سادره (سدره) در گردن حرکت نمودن گناه بوده است - لفظ یك موك در یونانی مونوساندالوس است بمعنی یك کفش .

۲ - ایستاده بول کردن .

۳ - حاضر جوابی ومکابره کردن .

پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آن‌گونه بادافراه برد سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش مردی است که بگیتی غیبت کرد و مردمان را یکی بادیگری (مخالف ساخت) عاقبت بدوزخ شتافت.

۳۰

دیدم روان مردی که اندام اورا یکی از دیگری همی شکنند و گزارند (جدا کنند) پرسیدم که این تن چه گناه کرد که آن‌گونه بادافراه برد سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش مرد است که در گیتی کشتن گاوان و گوسفند و دیگر چهارپایان بسیار بر خلاف احکام دین کرد.

۳۱

دیدم روان مردی را که بر سر و پایش شکنجه نهاده‌اند و هزار دیو از بالا گرفته و بگران (دشواری) و سختی همی زنند پرسیدم که این تن چه گناه کرد سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن مرد بد کیش است که در گیتی خواستهٔ بسیار گرد کرد و خود نخورد و بنیکان نداد و آنان را بهره نرسانید و بانبار داشت.

۳۲

دیدم روان مردی بی خیر و باطل زندگانی[1] که داوان می نامیدندش که همه تن اورا جانوران موذی همی جویدند و پای راست او نه همی گزیدند پرسیدم که این تن چه گناه کرد سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بی خیر است که در گیتی بود و هرگز هیچ کار نیکی نکرد با این پای راست دستهٔ گیاه به پیش گاو ورزا افکنده است.

۳۳

دیدم روان مردی که زبانش همه کرم گزیده پرسیدم که این تن چه گناه کرد سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش مرد است که زور و کذب بسیار گفت و بسیار زیان و گزند از او بمخلوق رسید.

۱ - (ادهستانان)؟

۳٤

دیدم روان زنی که جانوران موذی همه تنش گزیدند پرسیدم که این تن چه گناه کرد سروش اهرو و آذر ایزد گفتند که این روان آن زن بد کیش است که در گیتی گیس وموی براتش گزارد (شانه کرد) وموی وسپوی (شپش) ورشك بر آتش افکند وآتش زیر تن نهاد وخودرا بآتش داشت[1] .

۳٥

دیدم زنی که نسای خود[2] بدندان همی ریخت و همی خورد پرسیدم که این روان که سروش اهرو وآذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش زن است که در گیتی جادوئی کرد[3] .

۳٦

دیدم روان مردی که اندر دوزخ بشکل ماری مانند ستون بایستاده است که سرش بسر مردمان ودیگر تن بمار همانند بود پرسیدم که این تن چه گناه کرد سروش اهرو وآذر ایزد گفتند که این روان آن بد کیش مرداست که در گیتی نفاق ودرون پوشی کرد بشکل مار کوبی (؟) بدوزخ شتافت .

۳۷

دیدم روان مردی چند که نگون سر در دوزخ آویخته بودند که همه تن آنها مارو کژدم ودیگر جانوران موذی همی جوند پرسیدم که این تن کدام مردمانند سروش اهرو وآذر ایزد گفتند که این روان آن مردمانست که در گیتی آب وآتش نپرهیختند وریمنی درآب وآتش بردند بهنگرشن[4] آتش را کشتند.

۱ - بی طهارت خودرا بآتش نزدیك کرد .

۲ - نسا جسد میت و مواد بی جان است . گوشت وسایر استخوان مرده را گویند از آدمی و سایر حیوانات (برهان) .

۳ - اوستا جادوئی را مذموم شمرده است .

٤ - بهنگاه مراد چشم بدزدن وآتش را بچشم آسیب رساندن است .

۳۸

دیدم روان مردی که بسر با (گوشت) و نسای مردمان باخون وریم وریمنی و تعفن بخوردن او را دهند پرسیدم که این تن چه گناه کرد سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش مرداست که در گیتی هیهر[1] و نسای در آب و آتش و بتن خویش و آن مردمان هم برد و هموار ابوك بار (یکبار) بود[2] و هنگام بیشه غسل نمیکرد.

۳۹

دیدم روان مردیکه پوست و گوشت مردمان همی خورد پرسیدم که این تن چه گناه کرد و روان که است سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش مرداست که در گیتی مزد از مزدوران و بهر بهروران (سهم شرکاء) باز گرفت و اکنون روان باید بادافراه گران برد.

۴۰

دیدم روان مردیکه کوهی به پشت همی کشید و در برف و سرما آن کوه برپشت داشت پرسیدم که این تن چه گناه کرد سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش مرداست که در گیتی زور ناراست و سخن بی سود بر مردمان بسیار گفت روان او اکنون آنگونه بادافراه همی برد.

۴۱

دیدم روان مردی که گوه (گه) و نسای وریمنی بخوردن او میدهند و بسنگ و تبر همی تن کوبند. پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه گران بادافراه

---

۱ - هیهر کثافات و نجاسات و موادیکه از حیوان جدا شود مانند ناخن و پوست وغیره.

۲ - ابوك بار (یکبار) بمعنی ناپاك است وجه تسمیه آنکه یکبار شخصی را گویند که یك تنه جسد میتی را حمل کند پس قوای ناپاکی که در جسد میت است بتن او اندر شود و وی را ناپاك گرداند در دین زردشتی حمل جسد مردگان بوسیلهٔ یك تن مکروه بود و بایستی لااقل دو تن آن بار را بردارند که قوای ناپاك توزیع و کم ضرر شود. مولوی در این بیت یکباری را بمعنی ناپاکی و ملعنت آورده است:

گاه عالم آدم ملایك را که بود ... اوستاد علم و نقاد نقود
چونکه در جنت شراب علم خورد ... شد زیکباری شیطان روی زرد

برد سروش اهرو وآذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش مردم است که بسیار گرمابه بسیار رفته‌اند و هیهر ونسای بآب وآتش و خاك برده‌اند مقدس درون شده‌اند ونا پاك (گناهکار) بیرون آمده‌اند .

۴۲

دیدم روان مردی چند که گریند وفریاد همی کنند پرسیدم که این کدام مردمانند سروش اهرو وآذرایزد گفتند که این روان آن بد کیشان است که پدر در مادر کرد وچون بزادند پدر برنپذیرفت واکنون شکایت از پدر کنند .

۴۳

دیدم روان مردیکه برنائی چند در پای او افتاد همی بانگ کنند ودیوان مانند سگ اندر همی نوردند و همه تن گسلند پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه گران بادافراه برد سروش اهرو وآذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش مرد است که در گیتی بچهٔ خود را نپذیرفت.

۴۴

دیدم روان زنی که به پستان خود کوه همی کندو برسر خود سنگ آسیائی مانند لیت (کلاه؟) همی داشت پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه گران بادافراه برد سروش اهرو وآذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش زن است که در گیتی کودك خودرا جسد مرده وتباه کرده بینداخت[1] .

۴۵

دیدم روان مردیکه کرم همه اندام او همی جود پرسیدم که این تن چه گناه کرد سروش اهرو وآذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش مرد است که در گیتی زورگو کاسی (گواهی دروغ) داد وخواستهٔ نیکان برد و به بدان داد.

۴۶

دیدم روان مردی که مستر گ (کله) مردمان بدست دارد ومغز همی خورد

۱ - سقط جنین .

پرسیدم که این تن چه گناه کرد سروش اهرو و آذر ایزد گفتند که این روان آن بد کیش مرد است که در گیتی خواسته نه از فراخ فتمندی (فراوانی) بلکه از مال دیگران دزدید و خودش بدشمنان هشت خویشتن تنها بدوزخ باید بود[1] .

۴۷

دیدم بسیار مردم که سر و ریش نیك سترده و گونه زرد تمام تن گندیده جانوران موذی بر همه تن می آمدند پرسیدم که این که و کدامند سروش اهرو و آذر ایزد گفتند که این روان آن مردمان است که بگیتی اهرموك (منافق) و فریفتار بودند و مردمان گمراه کردند وازداد (شریعت) نیکان بهداد بدی آوردند بس کیش و گروشن (اعتقاد) وارونه اندر گیهان روا کردند .

۴۸

دیدم روان مردیکه دیوان سگ مانند همی گسلیدند آن مرد گوشت به سگان می داد نمی خوردند وازسینه و پای و شکمبه وران آنمرد همی خوردند.

پرسیدم که این مرد چه گناه کرد که روان آنگونه گران بادافراه برد سروش اهرو و آذر ایزد گفتند که این روان آن بد کیش مردم است که بگیتی از سگ شبانان ومان بانان (حافظین خانه) خورش بازداشت یازد و گشت.

۴۹

دیدم روان مردی چند که گه وهیهر ونسای وریمنی مردمان همی خوردند ودیوان سنگ کنده وازپس همی انداختند وآنان کوهی به پشت همی کشیدند و کشیدن نتوانستند پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روانش آنگونه گران بادافراه برد سروش اهرو و آذر ایزد گفتند که این روان آن بد کیشان است که بگیتی زمین ترازینید ند[2] وبسیار ترازینیدند وبسیار مردم را بی بن و بی بر (بی سرمایه و بی بهره) کردند و به نیاز ودریوشی (درویشی) آمدند وخراج گران همی بایست دادن.

۱ - در کتب مذهبی زردشتیان آمده است که غاصب حقوق دیگران و آنانکه از عرق جبین مردمان روزی خورند، در دوزخ مغز مردم باید بخورند .

۲ - ظاهراً مراد ممیزی ومهندسی اراضی است.

بعد چهارم یا زمان

از زمان دیرین تا کنون بشر با ابعاد ثلاثه یعنی عرض وطول و ارتفاع مانوس بوده و معلومات خود را براین انگاره های سه گانه منطبق ساخته است . قرن بیستم که میتوان آنرا قرن اکتشافات در اتروراديوم نام نهاد دراین ابعاد سه گانه نیز تحقیقات کرده وشاید دیری نگذرد که تحقیقات علما دراین مرحله عالم علم ودنیای تفکرات انسانی را منقلب نماید .

نام انیشتن عالم معروف آلمانی امروز در سر زبانهاست و هر چند عقاید ونظریات او هنوز آنطور که باید منقح وروشن نشده و حقیقت کشفیات اودرست واضح نیست ولی دانایان جهان باین عقایدوفرضیات او باشگفتی وپندار توجه کرده وزیر فرضیه او آتشی نهفته می بینند که اگر مشتعل شود بسیاری از عقاید وقوانین طبیعی که ملاك وپایهٔ علوم است ازمیان خواهد برد .

مستردن انگلیسی مؤلف کتب معروف « دنیای دنباله دار » و « آزمایش زمان » یکی دیگر از این متفکرین است که درباب زمان مشغول تحقیقات بوده وفرضیهٔ او مانند انیشتن عجیب ومایهٔ شگفتی است.

برای اینکه عقاید این مرد که خود با براهین ریاضی ومعادلات جدی بیشمار در صدد ثبوت آنست تادرجهٔ بعقول مردم عادی در آید مخبر یکی ازجراید مهمهٔ انگلستان با وی مصاحبهٔ نموده و ما اینك ترجمهٔ خلاصهٔ این مصاحبه را برای اطلاع خوانندگان مجله مهر درج مینمائیم .

***

مخبر روزنامه میگوید : وقتی مستر دن عقاید خویش را برای من توضیح میداد گفتم آیا میتوانیم بطور ساده و عوامانه بگوئیم نتیجهٔ تحقیقات شما این است که میخواهید بقای حیات را بوسیلهٔ علوم طبیعی ثابت کنید وکاری را که تا کنون مذهب و فلسفه انجام داده است بعلوم شیمی و فیزیك و ریاضی واگذارید ؟ دانشمند مزبور درجواب تصدیق نموده سپس با شواهد وامثال فراوان از رؤیاهای مختلفه توضیح داد که در اثنای خواب قوهٔ مدرکهٔ انسانی توانائی پیدا میکند که در بعد چهارم یعنی در زمان رو بجلو یا بعقب و قهقرا مسافرت نماید و فرضیه خود را بر انگاره و میزانی که باصطلاح او تنازل (برخلاف تصاعد هندسی است) لایتناهی است متکی نمود .

دانشمند مزبور میگوید : زمان تنها عبارت از تیك تاك یك ساعت نیست بلکه یك بعدی مانند سایر ابعاد ثلاثه است و این زمان زمانی میخواهد که بتواند در آن حرکت نماید .

برای روشن کردن این مثال یك توجه مختصر بحساب اعشاری که ما درمدرسه میآموزیم کافی است.

ثلث ده چیست ؟ اولین جواب ریاضی که بدست می آوریم اینست که ثلث ده عبارت از سه عدد صحیح ویك ثلث است .

سه عدد صحیح و یك ثلث چیست ؟ جواب اینست که سه عدد صحیح باضافه سه دهم باضافه سه صدم باضافه سه هزارم باضافه سه ده هزارم . . . . . وهمینطور تاابدیت ولایتناهی. این کیفیت تنها در ریاضی نیست بلکه در نور نیز هست زیرا نور از سرچشمهٔ خودمانند موجی بتمام اطراف یك دائره منتشرمیشود وفقط یك جزء بسیار کوچك از قوهٔ آن به نقطهٔ معلومی میرسد ولی باز در همین نقطه نیز این جزء دارای تمام آن قوهٔ است که در جهت مخالف آن بروز کرده و خود توانائی آنرا دارد که مرکز یك دائرهٔ عظیمه دیگر واقع شود .

یك کشف دیگر که برای من پیش آمده اینست که ما میتوانیم در عالم رؤیا تجربیات و

حوادثی را که برای ما پیش خواهد آمد مشاهده کنیم و شگفتی اینکه میتوانیم پس از آن رؤیا وسائل وموجباتی برانگیزیم که آن حادثه وشگفتی اساسا پیش نیاید.

فرض کنیم نقاشی میخواهد دنیا را چنانکه بچشم وی در می آید برصفحهٔ ترسیم نماید. در بادی امر تصویر منظری که در جلو اوست مثلا منظرهٔ یك قریهٔ کوچك را نقاشی میکند.

همینکه این پرده تمام شد بخاطر میآورد که منظره کامل نیست و برای بی نقص بودن آن باید شکل خودرا درحین نقاشی آن صفحه در آن بگنجاند، بنابراین صفحهٔ دیگر برداشته وتصویر نقاشی را رسم میکند که روی پردهٔ مشغول ترسیم قریه است.

باز می فهمد که این تصویر دوم هم کامل نیست و باید روی پردهٔ نقاشی که در پردهٔ نقاشی بزرگ ترسیم شده تصویر خودش را در موقع تمام کردن آن نشان بدهد و بالاخره مانند مردم مجنون باید تصویر نقاشی‌را رسم کند که روی پرده‌تصویر نقاشی‌را رسم میکند الی‌غیرالنهایه...

این تنازل ریاضی درباب زمان هم صادق‌است یعنی این زمان زمانی لازم دارد که در آن حرکت نماید و آن زمان دوم نیز زمان سومی را در ضرور داردوقس‌علیهذا.

مخبر روزنامه میپرسد: فرضا که‌چنین باشد این قضیه چه تاثیری در اعمال انسانی‌خواهد داشت؟ دانشمندجواب میدهد: نتیجهٔ این کشف‌اینست که‌ما در بعد زمان بسرعت سیصد هزار کیلومتر در ثانیه حرکت میکنیم و وقتی بخواب میرویم توجه ما معطوف بعمل و نمایش هرچهار بعد یعنی عرض وطول وارتفاع وزمان خواهد بود واین عمل ونمایش‌کاری به‌تجلی مناظر ووقایع نداشته،بلکه ادوار مختلهٔ زمان را از قبل وبعد جلوه گر خواهد ساخت.

در اثنای زندگانی ما توجهی بآن زمان دوم نداریم‌زیرا تنازع بقا تمام مساعی را بزمان اول محدود ساخته است ولی پس‌از مرگ این زمان دوم اهمیت پیدا خواهد کرد.

برای اینکه اهمیت این زمان دوم واضح شود مثال ویلیام گرهاردی[1] فیلسوف معروف را باید آورد: فرض کنید زندگانی مانند تیغهٔ شمشیری است که ما روی دمهٔ آن در نوك شمشیرتا قائمه باید حرکت کنیم. در این حرکت البته تمام توجه ما در این‌است که موازنهٔ پاهای خود را نگاه داشته و روی آن تیغ برنده نیفتیم ولی وقتی بانتهای این مسافرت میرسیم می‌بینیم که در تمام این مدت خود آن تیغهٔ شمشیر نیز رو بجلو و بسمت بالا حرکت میکرده است و تمام عملیات و احساسات بشر نیز با آن درجنبش بوده‌است!

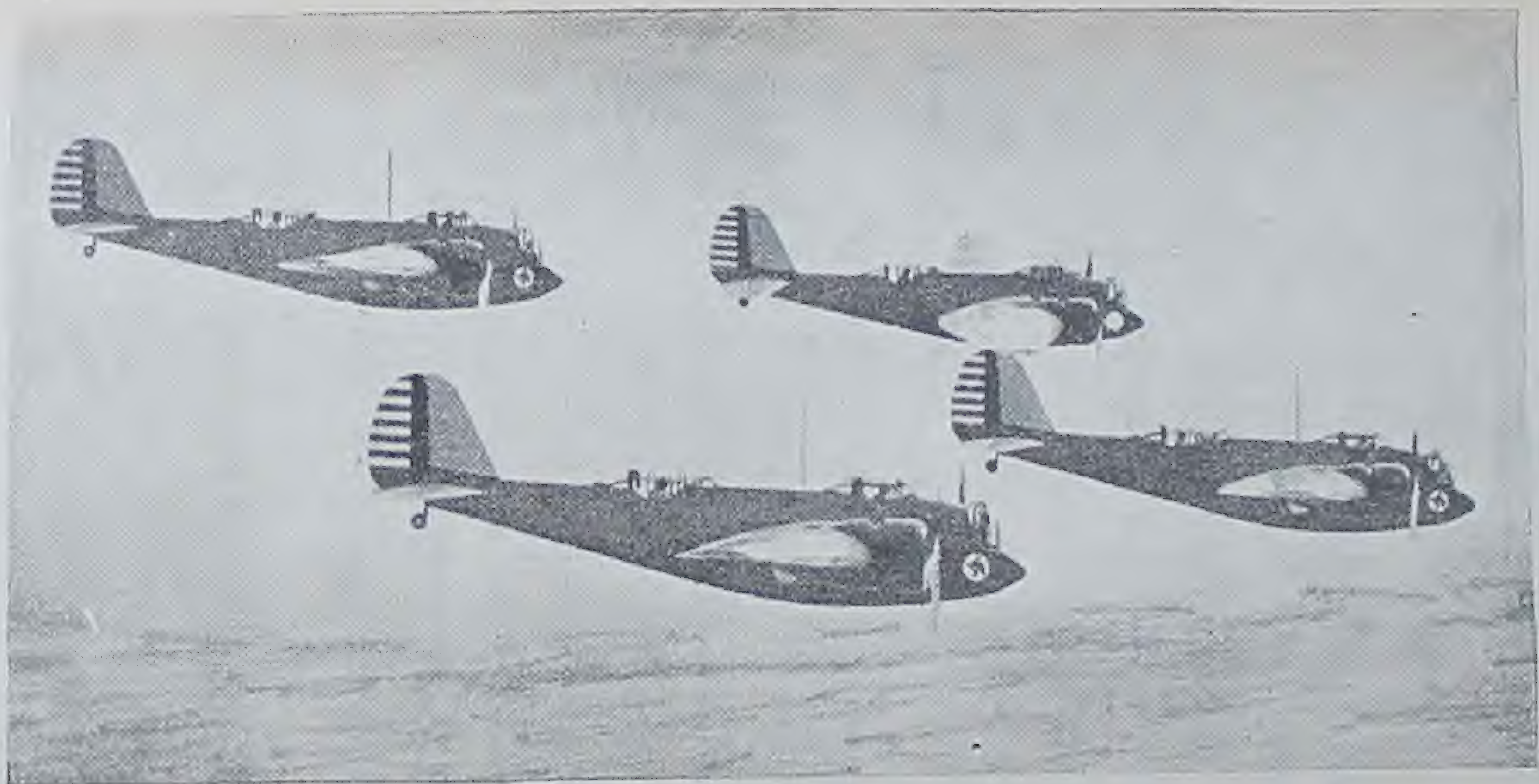
وقتی بشر میمیرد این شعور و وجدان درابدیت ودراین ابعاد اربعه درحرکت و جنبش خواهد بود وبرای اینکه گوشهٔ از این ابدیت برای ما آشکار شود تجربهٔ بهتر از رؤیا ها نیست، زیرا ما در این هنگام وارد زمان دوم هستیم و باختیار خویش میتوانیم بجلو یا بعقب حرکت کنیم.

پرسیدم آیا مقصود اینست که در جهان دیگر بشر میتواند در هر دوره از ادوار حیات که میل داشت زندگی نموده هر آزمایشی‌خواست انجام‌دهد وهر کس‌را اراده کرد برفاقت برگزیند.

جوابداد: چنین است و من معتقدم که در هر نقل و انتقالی که برای بشر پیش آید قدمی‌بطرف حقیقت مطلقه نزدیکتر خواهد شد واین حقیقت که زمانی دربی زمان است ظلم‌وقساوتی را که ظاهراً در طبیعت مشهوداست ‌و زیبائی‌را بیرحمانه معدوم میکنداز میان خواهد برد.

---

1 - William gerhardi.



نهنگ هوائی

نمونه ای از طیارات جنگی سال ۱۹۳۵

طیارات چهارگانه‌ای که در این تصویر دیده میشود نمونه‌ای از هواپیماهای بمب انداز ممالك متحدهٔ آمریکاست . این عکس درحین پرواز هواپیماها درساحل غربی آمریکا برداشته شده . در اطاقهای مخصوصی که بالای بال هواپیما ودر عقب بال بنظر میرسدکارکنان ورانندگان آن دیده میشوند .

مباحث لسانی

کلمه

نگارش آقای فؤادی

مبدأ و مرجع کلیهٔ شعب زبان که دستور هم جزو آنهاست کلمه میباشد و آن مشتق از «کلم» عربی است بمعنی خستن (جراحت وارد کردن) آمده و این انتقال از معنای حقیقی بمجازی از این روست که همچنانکه از وارد کردن جراحت طرف متأثر میشود از کلمه و کلام نیز تحت تأثیر درمیآید و انفعالی درقوای معنوی او رخ میدهد. درمقابل «کلمه» درفارسی لغت «واژ - واژه» داریم چنانکه دیگران هم درزبان خوددارند (Mot فرانسه - word انگلیسی - Slovo روسی وغیره).

باآنکه کلمه هستهٔ زبان و شالدهٔ آن میباشد وبایستی تعریفی صریح وقطعی ازآن در دست باشد لیکن تا کنون یك تعریف مسلم که همه آن را قبول داشته وکسی از علمای علم زبان لااقل بقسمتی ازآن تعریف اعتراض نکرده باشد دردست مانیست (واگر هم باشد بنظر نگارنده نرسیده و تمنی دارد قارئین محترم اگر دیده باشند بنگارند) با این همه کلمه اهمیت خودرا که پایه واساس زبان باشد ازدست نمی‌دهد زیرا نبودن یك تعریف جامع از آن دلیل برعدم وضوح وبدیهی نبودن آن نمیشود چنانکه مبادی یك قسمت مهم ازریاضیات نیز قابل تعریف نبوده ودر عین حال پایه و اساس می‌باشند. پس آنچه را در این مقاله ذکر می کنیم تعریف مطلق از کلمه نبوده و قابل بحث است و با این همه ایراد آن از فایده خالی نخواهد بود.

کلمه ازنظر روان شناسی - انسان بواسطهٔ وقایع وحالات خارجی ودرونی متأثر میشود وتأثیرات بوسیلهٔ ادراك خارجی و داخلی باو رسیده درمقابل تأثیر احساس وانفعال پیدا میکند مثلا کسی درآفتاب راه میرود دراو احساس «گرمی» پیدا میشود یاآنکه مرگ شخصی نزدیك رابیاد میآورد قرین غم واندوه میگردد و درنتیجه تصوری درذهن اوپیدا میشود وچون تصور پیدا شد کلمهٔ متناسب را که بمنزلهٔ قالب آن معنی باشد پیدا کرده تصور خودرا معین ومفهوم میسازد. این است که می‌بینیم اطفال وبعضی اشخاص گاهی باخودحرف

میزنند زیرا فکر خود را که عبارت از تصورات باشد وبا کلمات صورت مشخص و معین را دارا شده برزبان ظاهر وجاری میکنند واراده عدم اظهار آن کلمات را ندارند در صورتی که ماهمان تصورات و کلمات ذهنی را داشته ودرصورت عدم لزوم اظهار خاموشیم، اما اطفال وپارهٔ اشخاص بواسطهٔ ضعف اراده قوهٔ ضبط کلام وعدم اظهار آن‌را ندارند.

حال اگر تصوری پیدا شد ودرمقابل آن کلمهٔ درذهن عرض‌وجود نکرد آن تصور غیر صریح وغیرمشخص وازخاطر محو میشود. پس کلمه درمقابل سربازتصور بمنزلهٔ سنگری است. مادام که تصورات مانند سربازها وارد سنگرهای کلمات نشده باشند پابرجا نتوانندشد ومتزلزل وغیر ثابت خواهند بود.

کلمه ازنظر علم وظائف‌الاعضاء ـ چون تصورات بوسیلهٔ کلمه درذهن صریح وقطعی وثابت شد درصورتیکه بخواهیم آن‌را اظهار کنیم متوسل باراده‌میشویم. مرکزاعصاب بواسطهٔ اراده احکام خودرا صادر کرده وآلات تلفظ‌را بکار میاندازد. آنوقت لفظ بوجودمیآید و بعبارت ساده کلمه گفته می شود. باین جهت است که می گویند **کلمه لفظی است که دلالت برمعنی کند.**

بعبارت دیگر کلمه باشروط ذیل تحقق پیدا میکند:

۱ ـ کلمه باید مقرون بتلفظ باشد.

۲ ـ ما ودیگران آن را استماع کنیم (مگر آنکه طرف فاقد قوهٔ سامعه باشد).

۳ ـ تلفظ ما درنتیجهٔ تأثیر اراده باشد مثلا درموقع ترس اگر طفلی فریاد بزند «وای ـ امان ـ مادر» وغیره ویاآنکه کسی نیش زنبور بگوید «اوف ـ وای ـ سوختم» این الفاظ کلمه نیستند زیرا اراده دراظهار آنها دخیل نبوده بلکه حساسیت موجب اظهار آنها شده‌است برعکس آنجاکه شاعر میگوید «وای اگر ازپس امروزبود فردائی» لفظ «وای» کلمه‌است زیرا توأم بااراده می‌باشد.

٤ ـ درمقابل تلفظ تصوروفهم موجود باشد پس اگر فی‌المثل کسی «سوت بزند» یا لفظی را بگوید که در مقابل آن تصوری نداشته باشد کلمائی اظهار نکرده است.

٥ ـ کلمه باید بتنهائی تحت یکی از حالات صرفی درآید مثال «حسن در باغ

است » که «حسن» اسم ـ «در» حرف اضافه ـ «باغ» اسم ـ «است» فعل بوده وازنظر صرفی «یامفردات» حالت هریك معین است .

٦ ـ مقام کلمه درجمله معین باشدمانندمثال فوق که «حسن» مسندالیه ـ «در» علامت مفعول غیرصریح یاقید ـ «باغ» مفعول غیرصریح یاقیدمکان ـ «است» رابطه میباشد پس درجملهٔ فوق چهار کلمه است که هریك دارای حالت صرفی ونحوی میباشند .

خلاصه آنکه کلمه کیفیتی است از نطق وفکر که دارای جنبهٔ تلفظ و مقرون بمعنی وحالت دستوری (صرفی و نحوی) باشد پس اگر کلمه را تنها دارای شکل صوتی بدانیم اشتباه کرده‌ایم این‌است که نطق طوطی وآواز مرغان وصدای حیوانات رادرردیف کلام وارد نمیکنند (دراینمورد هم بحث‌است زیرا بعضی ازعلما میگویند اصوات‌حیوانات تنها براثر حساسیت نیست بلکه توأم بافکر حیوانی‌است وحیوان هم‌دارای عقل است‌لیکن تاوقتیکه بافکر حیوان آشنائی نداریم نمیتوانیم صدای حیوانات را نمایندهٔ کلام بدانیم.) لفظ بیمعنی روح ندارد و مرده است .

همچنین اگر کلمه‌دارای حالت صرفی ونحوی‌نباشد مقامش‌متزلزل وخودش نامفهوم خواهد بود .

شکل ظاهر کلمه ـ کلمه یاازیك لفظ تشکیل میشود مثل لفظ (آ) در کلمه بازآ (بمعنی برگرد) ولفظ (م) درترکیب اضافی کتابم (مقصود ازلفظ دراینجا صدائی‌است که دریکی از مخارج تلفظ تشکیل یابد که علامت آن را در نوشتن حرف میگویند مانند حروف الفبا) و ممکن است از چند لفظ تشکیل یابد بشرطی که الفاظ آن در صورت تجزیه فاقد معنی باشد مانند کلمهٔ « کمند» در مصراع بینداخت رستم کمندش ببر که ممکن است آن را بدو جزء قسمت کرد (ك ـ مند) لیکن اجزاء بدون معنی میشوند ودر اینصورت گفته میشود که آن کلمه غیرقابل تجزیه است . ممکن است کلمه قابل تجزیهٔ لفظی هم باشدلیکن اجزاءِ آن نمیتوانند معنی آن‌را دارا باشند. مثل «گفتگو» که دوقسمت آن «گفت ـ گو» هیچ یك‌معنی آنرا که مذاکره ومباحثه‌باشد نمیدهند واگریکی ازاجزاء شامل‌معنی آن شد باید اجزاءِ دیگر آن معنی راافاده نکنند مانند کلمهٔ فهمیدن که جزءِ اول «فهم» معنی فهمیدن

راهم میدهد لیکن «یدن» که جزء دوم است آن معنی را شامل نیست.

دو کلمه که با یك لفظ ادا شده کلمات جداگانه محسوب شوند مانند گور «گورخر» و گور «قبر». چنین کلمات در اصل غالباً یك نوع تلفظ نداشته بعد مانند هم شده‌اند. مثل شیر درنده و شیر خوراکی که ابتدا یکی را با یاء مجهول (یاء غیر معروف) تلفظ میکرده‌اند وامروز تاجیکها آنرا مطابق اصل تلفظ می کنند و دیگری را با یاء معروف ادا میکرده‌اند و چون الفبای ما یاء مجهول ندارد شیر درنده نیز با یاء معروف ضبط شده و رفته رفته تلفظ قوم نیز تابع تلفظ شکل کتبی آن شده است. چنین کلمات که با یك نوع تلفظ ادا میشوند کلمات متشابه نامیده میشوند.

ازنظر معنی - کلمه تام یا مستقل گفته میشود درصورتیکه بتنهائی معنی آن مفهوم باشد مانند کتاب - آمدن - شیرین.

کلمه ناقص یا ادات (جزء) نامیده میشود درصورتیکه بکمك کلمهٔ دیگری معنی آن مفهوم شود مانند:

از-و-اگر-آیا-گو (آسمان گو مفروش این عظمت... که کلمهٔ گو در اینجا علامت امر است مانند Let انگلیسی) وغیره.

یك بحث مختصر - تمام این تعریف‌هائی راکه درمورد کلمه آوردیم درقسمت لفظی بیشتر قابل بحث واشکال میباشد که برای نمونه در اینجا ایراد میکنیم:

تلفظ کلمه راممکن است مختصر کرد مثال: کلمات تقی-آقاشیخ هادی-حقیقت را درطهران اینطور مختصر میکنند «گذرتیی خان»- خیابان آشخادی - حیی غت. کردهای خراسان بجای حسن-محمد میگویند حسو-ممو. آیا این الفاظ مختصر که درعین حال دارای معنی وحالات صرفی و نحوی میباشند کلمات نیستند؟.

اینکه سهل است مافرضاً کتاب را مطالعه میکنیم آیا درآنوقت تلفظی دربین هست؟ یا بفکر چیزی که میافتیم آیا آن را میگوئیم؟ درچنین موقعی جنبهٔ لفظی کلمه ساقط وجنبهٔ معنوی بحالت صرفی ونحوی ومعنی خود باقی وثابت است. یك مثال دیگر: مانزدیك ایستگاه

اتومبیل میرسیم ازدورشا گردش‌وفر اشاره میکند مامیفهمیم که‌میگوید سوار می‌شوید یانه؟ ماهم بااشاره‌جواب میدهیم واومقصود مارادرك میکند دراینجا تلفظی دربین نیست در صورتیکه کلماتی درذهن‌طرفین گذشته وآن را بازبان‌ایما واشاره‌بیان کرده‌اند لالهانیزباهم حرف‌میزننددرصورتیکه‌بظاهربکلمات ملفوظ متوسل‌نمیشوند. پس کلمه‌مختصرمیشودبلکه جنبهٔ لفظی خودرا ازدست می‌دهد. با اشاره اظهار میشود ودرحین‌حال ثابت وباقی میماند.

تعریف کلمه ازنظر معنوی وحالات صرفی ونحوی خودکمتر مورد بحث و اشکال میباشد زیرا لفظ بیمعنی روح ندارد وکلمه برآن اطلاق نمیشود. اگرکسی حرف بزند و معانی آنرا نفهمند بیانْ اوحکم همان نطق طوطی را دارد. درضمن مطالعه اگر بکلمهٔ برخوریم که معنی آن را نفهمیم چیزی دُستگیر مانشده وآن کلمه برای ما حکم عدم را خواهد داشت.

همچنین تشخیص حالات صرفی ونحوی کلمه شرط فهم آن می‌باشد. اگرکسی تشخیص ندهدکه فلان کلمه اسم، فعل یاصفت است، ضمیر یاحرف است ونداند آن کلمه درجمله چه‌مقامی رادارد بدیهی است که فاقدقوهٔ نطق آدمی است. اشخاص‌مست وابلهان غالباً عبارات بی‌معنی‌برزبان‌میرانند زیرا حالات همهٔ کلمات را درنظر نمیگیرند. تشخیص حالات دستوری مربوط بسواد نیست بلکه علم آنها حضوری وذاتی است مانندآنکه مردم فکر میکنند، استدلال دارند درصورتی که علم‌منطق‌راکه علم‌فکرکردن باشدتحصیل‌نکرده‌اند.

نیکی‌بنسبت پدران مردرا چه سود

کارجهان بود بهمه حال دردسر — بی‌کردن خطر نشود مرد باخطر
محنت بسان‌آتش تیزاست‌وکس ندید — هیچ آتشی‌که میل نبودش سوی زبر
نیکی بنسبت پدران مردراچه سود — آن بدبودکه مردکنند نسبت ازپدر

بهرامی سرخسی

شعوبیه

بقلم آقای میرزا جلال‌الدین‌خان همائی

نام بعض مولفین شعوبیه و پاره‌ای از کتب که در محاسن عجم و مثالب عرب تألیف شده است

بارها گفته‌ایم که شعوبیه بطرق و وسائل گوناگون در ترویج مسلك خود می کوشیدند در نهضت انقلابی و سیاسی ابومسلم اصفهانی و وزرای برامکه و آل ربیع هر کدام بشکلی پیشوای این مسلك بودند - در مظهر شعری و ادبی (اسماعیل یسار) و پس از وی (بشار بن برد) و سپس (دیك الجن) از قائدین بزرگ شدند .

از جملهٔ طرق رواج مسلك شعوبیه تالیف کتب و رسائل و نشر مقالات بود . علما و اهل فضل شعوبیه برای پیشرفت مقصد و ترویج مسلك خویش دست بکار تالیف و تصنیف بردند و بعضی راجع بمساوات عرب باعجم و برخی در موضوع فضیلت عجم بر عرب و پاره ای در مثالب بعض قبائل وعده‌ای در مثالب اصل نژاد عرب کتابها نوشتند و تالیفها پرداختند .

بزرگترین مؤلف شعوبیه در قرن سوم هجری (ابوعبیده معمر بن مثنی) بود که پیش نوشتیم : ابوعبیده کتب و رسائل بسیار در فضائل فارسیان ومطاعن عرب تالیف کرد از آنجمله‌است کتاب « لصوص العرب » و کتاب «ادعیاء العرب» و کتاب «فضائل الفرس»۱ .

ابن قتیبهٔ دینوری پاره‌ای از مطالب ابوعبیده را نقل و انتقاد کرده است و ما در فصول سابق بعضی را محض نمونه نقل کردیم .

باری ابوعبیده یکی از بزرگان مؤلفین شعوبیه بوده و در این موضوع کتب بسیار تالیف کرده است .

ابن خلکان مینویسد که ابوعبیده عرب را خوش نمیداشت وازاین جنس متنفر بودو کتابها در مثالب آنها پرداخت۲ .

سعید بن حمید بختکان : از نویسندگان وادبا وشعرای شیرین زبان است که نژاد خودرا بپادشاهان ایران میرسانید وازطرفداران بزرگ شعوبیه بود و کتاب «انتصاف العجم من العرب» و کتاب «فضل العجم علی العرب وافتخارها » از مؤلفات اوست۳ .

هیثم بن عدی : از مشاهیر علمای روایت و حدیث است که درعصر عباس اول میزیست و با چند نفر از خلفای عباسی (ابوجعفر منصور ۱۳۶-۱۵۸ ومحمدالمهدی ۱۵۸-۱۶۹ وموسی-الهادی ۱۶۹-۱۷۰ و هارون الرشید ۱۷۰-۱۹۳) مصاحب و جلیس بود و چند کتاب درمثالب عرب

---

۱ - الفهرست ابن الندیم .

۲ - ابن خلکان ج ۲

۳ - الفهرست ابن الندیم .

تالیف کرد از آنجمله : « کتاب المثالب‌الصغیر » و « کتاب المثالب‌الکبیر » و « کتاب‌مثالب‌ربیعة » و «اسماء بغایا قریش فی‌الجاهلیة و اسماء من‌ولدن» و« کتاب من تزوج من‌الموالی فی‌العرب»[۱] .

سهل‌بن‌هارون[۲] : صاحب (بیت‌الحکمة[۳])نبوشتهٔ ابن ندیم ازحکما و شعرای‌بزرگ فارسی نژاد شعوبیه مذهب بود وعرب راسخت دشمن میداشت‌ودر این‌زمینه کتابهای‌بسیارتالیف کرد.

از جمله مؤلفات او رساله‌ایست مشهور در موضوع (بخل) و در این تالیف هم شاید وجههٔ شعوبی داشته است زیرا عرب خودرا بکرم و سخاوت و عجم را ببخل ممتاز میدانست و مقصود سهل‌بن هارون تحقیق در این موضوع بوده ودر بعض مواردکرم را در جزو رذائل و بخل را جزو فضائل شمرده است .

صاحب (زهرالاداب) این ابیات را از سهل‌بن هارون نقل میکند که میان خانه‌وطن اصلی خود در (میسان) و خانهٔ عربی مقایسه می کند وضمنا معلوم‌می‌شود که وی بایرانیت فخرمیکند وعرب وعربیت را نمی‌پسندد .

اجملت بیتا فوق رابیة فرع النجوم کانه نجم
ببیت شعر وسط مجهلة بفنائه الجعلان والبهم

یعنی خانه‌ای را که برروی بلندی بنیاد گشته ودررفعت همسان ستارگان است کجامانند توان کرد بخیمهٔ کوچکی که در میان بیابانی‌خشک برپا شده ودر ساحتش پشک‌غلطان‌وبهائم‌است[۴] .

علان‌شعوبی: نیز از فضلای‌ایرانی نژادبودکه درمطاعن‌عرب کتاب«المیدان‌فی‌المثالب» را تالیف کرد .

علان یك یك قبائل عرب را بر شمرده ومثالب هر کدام را باز نموده است و کتاب او مشتمل است بر مثالب (قریش) و مثالب (تیم‌بن مره) و مطاعن (بنی اسدبن عبدالعزی) و(بنی مخزوم) وغیره و غیره .

ابن ندیم مینویسد علان شعوبی پردهٔعرب رابردرید و نابکاریهای آنها راآشکار ساخت.

باری شعوبیه از راه تالیف و تصنیف هم در پیشرفت کار خویش بسی کوشیدند و کتابها برداختند که مایهٔ انقلاب بزرگ فکری در قلمرو ممالك اسلامی گردید .

از میان‌رفتن‌مولفات‌شعوبیه

نشر مؤلفات شعوبیه باعث انقلاب فکری عجیبی در میان مسلمانان گردید و مدتی دراز آنان را بتحقیق و تتبع در تواریخ و آداب سرگرم داشت ـ دو طرف مخالف میخواستند هر روز مساله‌ای تازه و مطلبی نو برای اثبات عقاید خویش بدست بیاورند و از این رهگذر مجبور بودند که در آثار ادبی و تاریخی قدیم و جدید هر فرقه و طایفه‌ای از عرب و عجم غور و کنجکاوی کنند تا

۱ ـ الفهرست .

۲ - جرجی زیدان نسب اورا چنین مینویسد «سهل‌بن‌هارون بن‌رامنوی الدستمیسانی».

۳ ـ بیت‌الحکمه یا خزانةالحکمه از مؤسسات مامون عباسی‌است .

٤ - برای ترجمهٔ احوال و اخبار سهل‌بن‌هارون رجوع شود بکتاب (الفهرست) و(تاریخ آداب‌اللغة‌العربیه) ج۲ و کتاب (ضحی‌الاسلام) وحاشیهٔ‌عقدالفرید .

مطالب تازه بدست بیاورند - واین معنی مسلمین‌را باتواریخ و آداب ملل قدیمه آشنائی داد وبسیاری از مطالب تاریخی وادبی کشف شد - متاسفانه آثار تالیفی شعوبیه از میان رفته است .

از بین رفتن کتب ومؤلفات شعوبیه بخصوص علاوه بر عوامل دیگر که در محو کردن آثار علمی و ادبی ایرانیان مؤثر بوده سبب عمدهٔ خاصی‌داشت که عبارت ازمخالفت وعنادمذهبی‌است.

چنانکه پیش گفته ایم شعوبیه بتدریج از مرحلهٔ مساوات عرب و عجم قدم بالاتر گذارده بفضیلت عجم و از آن پس باظهار نابکاریهای عرب و اینکه این جنس پست ترین ملل و اقوام عالم است دست بردند - و باین اندازه هم قانع نشده با اصل دین عربی علانیه آغاز مخالفت کردند — مسلمانان حقیقی در این مرحله با شعوبیه همقدم نشده سرباز زدند و دامن از همرنگی با این فرقه درچیدند — و کم کم کار بجائی رسیدکه تبری جستن ازاین مسلك قرین حمد و ستایش الهی گردید وامثال (زمخشری) در دیباچهٔ کتب خود خداوند عالم راستایش کردندکه طینت آنان سرشته بادوستی عرب و دشمنی بامخالفان آنها از شعوبیه است !

این معنی بتعبیر معروف عکس‌العمل تند رویهای شعوبیه و افراط آنها در دشمنی‌باعرب و عربیت وجود گرفت - بارها اشارت کرده‌ایم که بناموس طبیعی اجتماع در مقابل هر فکر افراطی یك فکر تفریطی وجود خواهد گرفت وهر کاری چون بدست غوغای عوام محض یا عامیان عالم نما افتاد هرگز از افراط و تفریط خالی نخواهد بود و سخن مولانا علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام کاملاراست ودرست است که نادان یا بطرف افراط میرود یا بسوی تفریط میگراید !

اگرایرانیان بهمان اندازه‌که اززیر فرمانروائی حکومت‌عربی بیرون‌آمده خودفرمانروای ممالك پهناور اسلامی شدند و پیشوای سیاسی و علمی و ادبی یکدنیا مسلمان گردیدند و زمام حل و عقد تمام کارها از کابهٔ زاهد گرفته تادربار پادشاه وخلیفهٔ عظیم‌الشان اسلامی‌بدست آنها افتاد وبالجمله یکدنیا عظمت و بزرگواری قانع میشدند و بهمین حد بسنده میکردند نه مسلمانان حقیقی از پیروی آنها سرباز میزدند و نه دست موزه‌ای بدست عرب میافتاد تاپس‌از رنج های‌متمادی که برای‌بدست آوردن بزرگواریهای گذشته برآنها وارد شد دوباره بخانهٔ اول باز گردند .

بعقیدهٔ ما همان تند رویهای بیمورد بود که دوباره شوکت و بزرگواری را ازخانوادهٔ ایرانیان قطع کرده بدست‌نژاد عرب و ترك سپرد وآبروئی را که نوابغ بزرگ‌ایرانی بآتش‌شمشیر و نیروی خامه و تدبیر در حوزهٔ اسلام برای ایرانیان فراهم ساخته بودند بر باد داد تا جائیکه بعض بیخبران و طرفداران‌هوسکار عرب گفتند که ایرانی در هر دوره مخالف دین‌ومذهب و قانون بوده است ! با اینکه سرزمین ایرانشهر سرچشمهٔ بیشتر تمدنها و پرورشگاه قوانین درست اجتماعی وحیاتی بشر بوده و رکن عمدهٔ تمدن بشری روی پایهٔ فکر واساس فلسفهٔ ایرانی بنیاد شده است !

باری‌یکی ازعلل عمده برای از میان‌رفتن آثار شعوبیه این بود که چون در مرحلهٔ‌مخالفت با اصل دین و آئین پاك اسلام قدم گذاردند مسلمانان یکسره از در مخالفت با این فرقه در آمدند و بعمد درنابود کردن آثار آنها کوشیدند و مولفات آنان را بالمره از بین بردند ، احیانا اگرچیزی از دست آنها بدررفته بود گرفتار حوادث دیگر گردید . نتیجه‌ای بس اندك و مختصر هم از دست اینهمه آفات و حوادث گریخته و در مطاوی کتب متفرقه باقیمانده که امروز در دسترس‌ماست.

ابن قتیبه دینوری ۲۱۳ — ۲۷۶(۱)

از مؤلفین شعوبیه بعضی را نام بردیم . اما ازمخالفان شعوبیه‌که در مفاخر عرب ومطاعن ایرانیان کتاب تالیف، و نوشته های شعوبیه را رد کرده‌اند یکی « ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری » معروف به « ابن‌قتیبه دینوری » صاحب کتاب « عیون‌الاخبار) است که اصلا ایرانی بوده و در قرن سوم هجری میزیسته و از بزرگان علما و دانشمندان آن عهد بشمار میرفته است . ابن قتیبه چند کتاب در فضائل عرب وردشعوبیه تالیف کرد . ازآنجمله « کتاب‌التسویة بین‌العرب والعجم و تفضیل‌العرب » که درعقدالفرید مطالبی از آن نقل شده است. و« کتاب‌العرب وعلومها» که بنوشتهٔ جرجی زیدان‌نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ خدیویه مصرموجوداست . وهمومینویسدکه مجلهٔ(المقتبس) یکی از رسائل ابن‌قتیبه را در رد شعوبیه منتشر ساخت؟ .

(کتاب‌العرب) ابن قتیبه در جزو رسائل‌البلغاء که فراهم آوردهٔ (محمد کردعلی)صاحب مجلهٔ‌المقتبس است‌طبع شده و از صفحهٔ ۲۶۹ آغاز می‌شود . و همین‌رساله است که ما بعض‌مطالبش را پیش نقل کردیم.

جاحظ و شعوبیه

از علمای قرن سوم هجری (ابوعبیده) و امثال او مسلما داخل حزب شعوبی و امثال (ابن قتیبه دینوری) قطعاضد شعوبی بودند . عدهٔ دیگر از بزرگان ادبای این‌عصر داریم که‌حقیقت حال آنها درست‌معلوم نیست . زیرا نوشته‌های آنها ظاهراً مخالف‌یکدیگرمینماید واز روی آثارشان بدشواری توان بعقاید واقعی آنهاپی‌برد. بزرگترین این دسته از ادبا ونویسندگان سدهٔ سوم‌هجری « ابوعثمان عمروبن بحربن محبوب » مشهور به « جاحظ » است که ولادتش در ۱۶۳ و وفاتش در سنه ۲۵۵ (۷۸۰-۸۶۹م) اتفاق افتاد جاحظ تالیفات بسیار دارد که غالب آنها طبع و نشر شده و در دسترس فضلا قرار گرفته است .

جاحظ در مؤلفات خود صریحا شعوبی بودن یا ضدیت با شعوبیه را نشان نمی دهد — در کتاب (البیان‌والتبیین) که یکی از کتب مشهورهٔ اوست عقاید شعوبیه را رد میکند و برای عرب فضیلتها اثبات می‌نماید . همو رساله‌ای در فضائل و مناقب موالی تالیف کرده و احیاناً عنصر ترك را بر عرب فضیلت داده است .

اگرما باشیم و کتاب‌البیان والتبیین باید جاحظ را از مخالفان متعصب شعوبیه بشناسیم، اما نوشته های او دربعض مؤلفات دیگر وی‌را یکنفر نویسندهٔ شعوبی متعصب ولااقل پیروحزب تسویه واعتدال تعریف‌می کند !

روبهمرفته باید گفت که جاحظ در ستایش و نکوهش مطابق اقتضای حال چیز مینوشته و عقاید واقعی خویش را بی پروا اظهار نمی کرده است .

گاهی هم میخواهد که قدرت بیان و بلاغت خودرا ثابت کند ، ازاینجهت دوطرف‌نقیض

---

۱ - تاریخ آداب‌اللغة العربیه (ج۲ص۱۷۰) .

۲ - ج ۲ ص۱۷۱

در گرفته و هر دو را بانهایت استحکام ثابت مینماید و این خود یك اسلوب بلاغی وشکل خطابی‌است که مربوط بعقاید شخصی نمی‌باشد .

بهرحال جاحظ از اشخاصی است که نمی‌توان اورا بطور قطع داخل‌حزب شعوبی یاحزب مخالف شمرد ؟ .

جعل قصص واخبار

نکته‌ای که میخواهیم در این فصل بنویسیم بی اندازه‌مورد توجه است وحقیقة پشت مرد محقق و کنجکاو متتبع را می‌لرزاند .

خود خواهی ومستی غرور عرب حزب‌شعوبیه را بوجود آورد و از این‌رهگذرهرلطمه‌ای که بتاریخ ودین اسلام وعلوم وادبیات وارد شده‌باشد گناهش‌بگردن حکومت عربی شوم‌بنی‌امیه‌است.

عرب برای‌اثبات فضیلت‌ذاتی نژاد خویش وتحقیر سایرملل واقوام عالم بهروسیله‌ای که ممکن‌بودمتشبث گردید. وچون دستش ازحقایق کوتاه ماند بجعل و اختلاق وتزویر و دروغ پرداخت- در این زمینه حکایتها و تاریخها ساخت و احادیث و اخباری وضع کرده داخل احادیث ماثوره قلمداد کرد- و در نتیجهٔ دس موضوعات در ماثورات حقیقی‌وثوق و اطمینان باخبار دینی وتاریخی‌وادبی را بکلی سلب نمود !

ازجملهٔ احادیث موضوعهٔ عرب محض مثال این‌بود که پیغمبر (ص) فرموده است «من‌غش العرب لم یدخل فی شفاعتی ولم تناله مودتی » و نیز « اذا اختلف‌الناس فالحق‌فی مضر » وهمچنین « احبوالعرب لثلاث‌لانی‌عربی والقرآن عربی ولسان‌اهل‌الجنة فی‌الجنةعربی » - وهمچنین این‌روایت که گویند پیغمبرص بسلمان فارسی فرمود : « یا سلمان لاتبغضنی فتفارق دینك قال قلت یا رسول‌الله کیف ابغضك و بك هدانی‌الله قال لاتبغض‌العرب فتبغضنی » .

هوا خواهان متعصب عرب که احیانا درجرو رواة و ناقلان اخبار بودند و تودهٔ مسلمان بدانها اقتدا میکرد صدها ازاینگونه روایات‌در هرموضوعی جعل کرده در احادیث ماثوره‌داخل کردند!

شعوبیه هم که نمیخواستند در هیچ مرحله از عرب عقب بمانند مقابله بمثل کرده دست بجعل قصص و اخبار بردند - اتفاقا بسیاری از آنها جزو بزرگان وائمهٔ ادب وتاریخ وحدیث‌بودند که اقوال آنهامقبول‌ومتبع‌بود و گفته‌های‌آنهارا بیشترمردم قبول کرده مطابق‌حق‌وحقیقت می‌شمردند.

مطالب و قضایای جعلی شعوبیه چند قسم است - گاهی یکداستان سرا یا مجعول را مانند بعض رمانهای امروزی داخل تاریخ کرده و روایات اصلی‌وجعلی بهم میآمیختند بطوری‌که تمیز آنها از یکدیگر دشوارترین کارها بود - گاه در یك حکایت تصرفی کرده قسمتی از آنرا حذف یا تبدیل میکردند- گاهی در شان نزول امثال و روایات شعری عرب چیزها میساختند.وبلباس واقع‌جلوه گر مینمودند که بکلی عرب و عربیت را از اعتبار میانداخت - وهمچنین درمقابل احادیث مجعولهٔعرب احادیثی جعل و روایت میکردند که دلیل بر فضیلت عجم برعرب بود.

ابوعبیده در شرح این مثل عربی «جبان ما یلوی‌الصفیر » حکایتی گفته است که بکری در کتاب « التنبیه علی اوهام ابی‌علی القالی فی امالیه » آنرا نقل کرده‌است - واین‌حکایت درشناعت بحدی‌است که اعادت ذکر آن پسندیده نیست .

هیثم بن عدی یك حکایت طولانی نقل می کند که خلاصه‌اش این است :

مردی از (تنوخ) بیکی از طوایف (بنی‌عامر) وارد شدودختری جاو او آمده پرسید از کدام قبیله‌ای ، گفت ازتمیم - دختر اشعاری درمذمت تمیم برخواند - آنمرد گفت من از قبیلهٔ تمیم نیستم بلکه از قبیله (عجل) هستم - دختر همچنان در نکوهش این قبیله‌اشعاری برخواند -همچنان مرد همه قبائل برشمرد و دختر هریك رامذمتی گفت - سرانجام خودرا ببنی هاشم نسبت داد ، دختر گفت آیا گویندهٔ این اشعار را میشناسی :

بنی هاشم عود وا الی نخلاتکم فقد صار هذا التمر صاعا بدرهم
فان قلتمو رهط النبی محمد فان النصادی رهط عیسی بن مریم[۱]

پیداست که این داستانرا شعوبیه یاخود هیثم بن عدی برای مثالب عرب وضع کرده‌اند!

ابو عبیده دو بیت ذیل را بمرندس کلابی نسبت میدهد در مدح بنی‌عمرو غنویین .

هینون لینون ایسارذوو کرم سواس مکرمة ابناء ایسار
ان یسالوا الخیر یعطوه وان خبروا فی الجهد ادرك منهم طیب اخبار

اصمعی برابوعبیده اعتراض کرد که کلابی وغنوی همیشه بایکدیگر عداوت دارندوممکن نیست که یکی آن دیگر را مدح بگوید .

گویند که مقصود ابوعبیده و امثال او در جعل اینگونه روایات این بوده است که ادب وتاریخ عرب را تباه ساخته از سندیت و اعتبار بیندازند .

شعوبیه را در اخبار واحادیث دینی نیز دستی گشاده ومیدانی وسیع بود و درمقابل عربها احادیثی در فضیلت عجم میساختند .

نبطی های شعوبی این حدیث را وضع کرده نسبت بعلی بن ابیطالب دادند که مردی از نژاد اصلی وی سؤال کرد آنحضرت فرمود « نحن قوم من نبط کوثی[۲] » - وهمچنین از ابن عباس روایت کرده اند که گفت « نحن معاشر قریش من النبط من اهل کوثی » - و بروایت دیگر هم از علی بن ابیطالب ع نقل کردند که فرمود « من کان سائلاعن نسبتنا فانانبط من کوثی[۳] » - علماء حدیث برای معنی این اخبار بزحمت افتاده هر کدام چیزی گفته‌اند - یکی میگوید (کوثی) از جملهٔ نامهای مکه است دیگری میگوید مراد حضرت ابراهیم است و یکی میگویدمقصود این است که فخر بانساب از میان برداشته شود ! اینها همه برای حل این مشکل بزحمت افتاده اند بااینکه اصلش مجعول است .

شعوبیه ایرانی هم درفضائل جنس فارسی وهم در بارهٔ بعض رجال معروف ایرانی حکایات و احادیث وضع کردند — عمر سلمان فارسی را تا ۳۵۰ سال و حد اقل ۲۵۰ سال رسانیدند و برخی گفتند که زمان حضرت عیسی علیه‌السلام را هم دریافته بود - در بارهٔ ابوحنیفه که اصلا ایرانی بود این حدیث را از پیغمبر(ص) روایت کردند « ان آدم افتخربی وانا افتخر برجل من امتی اسمه نعمان

۱ - مروج الذهب

۲ - بنوشتهٔ یاقوت شهری است بسواد عراق .

۳ - رجوع شود باسان العرب .

و کنیته ابوحنیفة هوسراج امتی » - و نیز روایت کردند که پیغمبر فرمود « ان سائرالانبیاء یفتخرون بی و انا افتخر بابی حنیفة من احبه فقد احبنی ومن ابغضه فقد ابغضنی » - و این حدیث را در بارهٔ مطلق فارسیان روایت کردند که « لانسبوافارسا[1] فماسبه احدالاانتقم عاجلا اوآجلا » - و گفتند که پیغمبرص در خواب دید که گوسپندان سیاه دنبال اویند و از پس آنها گوسپندان سپید بسیارند که از بسیاری شماره نتوان کرد و فرشته بدو خبر داد که سیاهان عربند که اندك بدین اسلام میگروند و سپیدان عجم‌اند که بسیار داخل دین اسلام میشوند بحدی که عرب در جنب آنها نمایان نیست ؛ و همین معنی را پیغمبر بابوبکر خبرداد .

دست شعوبیه در هرعلمی حتی فقه اسلامی کار میکرد وجمعی از این فرقه داخل فقهابودند و بدلخواه خود احکام دینی‌را تغییر وتبدیل میدادند - وعرب‌ها بدتراز شعوبیه درقوانین‌فقه‌تصرف کردند.

یکی از مسائل فقه که مورد اختلاف امام‌مالك وابوحنیفه و سایر علما و فقها قرار گرفته مسالهٔ (کفاءت) در ازدواج است و اگر دُرست دقت کنیم در این مساله ونظائر آن دست تعصب عربی و شعوبی درکار بوده وهر کدام بدلخواه خویش فتوائی داده اند !

باری در اثر پیدایش حزب عربی و شعوبی در هر قسمت از تاریخ و ادب و فقه قصص و اخبار و روایات بسیار جعل شده آمیخته با حقایق گردید و امور واقعی با داستانها و افسانه‌ها و روایات ساختگی مخلوط شد !

با اینکه بعدها یکعده رجال بی طرف محقق پیدا شدند و در صدد تمیز حق و باطل برآمده برای تشخیص صحیح و سقیم و شناختن غث وسمین و راست و دروغ رنجها برده تاحدی مقیاسهای صحیح بدست دادند باز هم چنانکه باید خاصه در تاریخ و انساب و رسوم و آداب حقایق کشف نشده وهنوز بسیاری از رموز و دقایق در پردهٔ اختفاست تا کی دست غیب نمائی از آستینی بدر آید و از چهرهٔ شاهدان معنی پرده گشائی کند !

نگارنده معتقد است که حل اینگونه معضلات جز بدستیاری کتب پیشینگان و همان شیوه که محققان قدیم در شناختن‌راست ودروغ روایات تاریخی و ادبی ومذهبی پیش گرفته بودندوا کنون چند قرن است یکی آن اساس منهدم و متروك مانده میسور نیست ، و اگر این فترت کلی در کار نیامده بود بسیاری از حقایق معلوم و واضح شده بود . افسوس که مدتهاست آن طرز تحصیل‌وتحقیق بالمره‌مهجورمانده وروز بروز قضایا تاریکتر وحقایق با افسانه‌ها و اوهام‌وخرافات آمیخته‌تر شده‌است.

طریقه‌ای که در میان بعض متتبعان شرق شناس اروپا برای‌تحقیق مطالب معمول میباشد هم گاهی راه بجائی میبرد اما هرگز در استحکام بپایهٔ اسلوب انتقادی و تحقیقی علمای متبحرقدیم نخواهد رسید - تیره بختی را ما همه‌چیز خودرا باخته و پشت پازده‌ایم ، گنجها زیر سرداریم وباز بدریوزه بردر این و آن می‌شتابیم . بارها دیده ایم که یکنفر مرد کنجکاو زحمت کش اروپائی‌مدتی رنج برده و از روی همین مآخذ که در دست همهٔ ماست مطالبی‌تازه بدست آورده است وما آسایش

---

۱ - فارسیا ظ.

طلبی را از دست نداده لااقل از روی سرمشقی که بدست داریم کار نمیکنیم و تنها بدانستن نام چند کتاب ودست بالا با نام وترجمهٔ حال مؤلف وتاریخ تالیف قانع میشویم !

خاتمهٔ گفتار

شعوبیه مذهبی مخصوص مثلا ازقبیل معتزلی و اشعری وشافعی و حنفی نبود - بلکه این نهضت در مقابل غرور و سرمستی عرب وجود گرفت و بقول نویسندهٔ عربی « هی فی الحقیقه نوع من الدیمقراطیة یحارب ارستقراطیة العرب » وطرفداران این نهضت اگرچه غالبا ایرانی بودند ولیکن منحصر بدائرهٔ این ملت نبود و ملل دیگر حتی از خود عرب هم جماعت بسیاری داخل این مسلك شدند - در میان شعوبیه جمعی از علمای نامی و دانشمندان بزرگ وجود گرفتند که در تمام علوم و آداب سرآمد دانشمندان زمان خویش بودند .

بحران این نهضت اتفاقا مصادف با وقتی بود که علوم و فنون مدون و نهضت علمی اسلامی شروع میشد- غالبا همان علما داخل در کارهای علمی و ادبی بودند و از اینجهت شعوبیه در تمام مظاهر علمی و ادبی اثری نمایان باقی گذارند .

یکی از نتایج خوب این نهضت این بود که مسلمانان را بوارسی وغور در تواریخ و آداب و رسوم ملل دنیا وادار کرد - وفن تاریخ و انساب و ادبیات و فقه و تفسیر و حدیث در تحت انتقاد قرار گرفت واز اینجهت در مدت کمی مسلمین در علوم و آداب پیشرفتهای نمایان کردند .

پیش از نهضت شعوبیه زبان و لغت و ادب و افکار عرب همگی بطور اصل مسلم مقبول و متبع همه کس بود- سیبویه درنحو کتاب تالیف کرد وخطاهای بعض عربها را نشان داد - ابوعبیده و امثال او انساب و تواریخ و آداب عربی را در تحت انتقاد در آوردند و ضمنا بدانها سرو صورتی دادند اما جعل قصص و اخبار و زیر و روکردن وتحریف تواریخ که از نتایج بسیار بد این غوغاست ما معتقدیم که در همهٔ دروغها و ساختگی‌ها تعمددرکار نموده و احیانا خود گوینده‌دراشتباه بوده است پس هرچه خلاف واقع از امثال اصمعی می‌بینیم نتوان گفت که بعمد دروغ بسته بلکه گاهی اشتباه و گاه هم جعل و اختلاق درکار بوده است .

بهر حال بدترین نتیجه‌ای که از این غوغا عاید تمدن اسلامی گردیداین بود که راست و دروغ بهم آمیخته شد وباعث سلب وثوق و اطمینان گردید .

اماشعوبیه ازاین راه بزرگترین لطمه بحیثیات عرب و عربی وارد ساختند وهرچه باشد گناهش بگردن عربها وحکومت بنی‌امیه است که باعث اینگونه مشاجرات و اختلافات داخلی درمیان مسلمانان گردیدند - بعقیدهٔ ما نه‌تنها این نهضت که غالب جنبشهای ضد مذهب که درحوزهٔ اسلام پیدا شده سبب عمده اش بدرفتاریهای عرب درعهد اموی بوده‌است !

اینك مقالهٔ خودرادر موضوع شعوبیه بپایان رسانیده هرجالغزشی رخ داده است ازخوانندگان بزرگوار که دیدهٔ خطاپوش‌دارند پوزش میخواهم .

گر هنری باشد وهفتاد عیب   دوست نبیند بجز آن یك هنر

پایان گفتار — (جلال — همائی)

آکادمی فرانسه

بمناسبت جشن سیصد سالهٔ تأسیس آن

آکادمی فرانسه که در سال ۱۹۳۵ داخل سیصدمین سال تاسیس و تشکیل خود میشود در ۲۹ ژانویهٔ ۱۶۳۵ میلادی در عهد لوئی سیزدهم تشکیل شد. اساس آکادمی فرانسه را فی‌الحقیقة شخصی بنام «والانتن کنرار»۱ ایجاد کرد. این شخص که زبان اسپانیولی وایتالیائی وادبیات فرانسوی را در جوانی فرا گرفته بود و بادبیات و معاشرت با ادبا شوقی وذوقی داشت ادبا و نویسندگانی چون گودو۲ وشاپلن۳ واوژیه دو گومبو ٤ ومالوبل ٥ وژیری٦ و ژاک‌دوسریزه ۷ وهابر۸ را گرد خویش جمع کرد و از آنان درخانهٔ خود انجمنی ترتیب داد. بزودی عدهٔ دیگری از نویسندگان و فضلا بعضویت این انجمن مایل گردیدند و در آن پذیرفته شدند و از آنجمله اند فاره۹ و دماره دو سن‌سوران۱۰ و بوآروبرت۱۱. از این میان بوآروبرت با کاردینال ریشلیو صدراعظم معروف لوئی سیزدهم دوست و صمیمی بود و بالنتیجه او را از کیفیت انجمن مزبور مطلع ساخت. ریشلیو چون دید که ادبائی بزرگ گرد هم اجتماع کرده اند و انجمن ایشان خالی ازاهمیت ادبی نیست بفکر افتاد که آنرا رسمی کند. پس دراواخر سال ۱۶۳٤ پیشنهادی مبنی برهمین تصمیم کرد. پیشنهاد وی درابتدای امر اگرچه پذیرفته شد ولی باشوقی چنان که باید استقبال نگشت لیکن درنتیجهٔ مجاهدات



تصویر کنرار

موسس آکادمی فرانسه

بوآربرت و شاپلن بالاخره پیشنهاد کاردینال بخوبی و از روی میل پذیرفته گردید و باین ترتیب آکادمی فرانسه در ۱۳ مارس ۱۶۳٤ بوجود آمد. اماچون پارلمان پاریس باین اجتماع بانظری خوب نمینگریست درابتدای امرمدتی باآن بمخالفت پرداخت ولی بافشاری لوئی سیزدهم واستقامت

---

۱ - Valentin Conrart. ۲ - Godeau. ۳ - Chapelain. ٤ - Ogier de Gombauld. ٥ - Malleville. ٦ - Giry. ۷ - Jacques de Serizay. ۸ - Habert. ۹ - Faret. ۱۰ - Desmarets de Saint-Sorlin. ۱۱ - Boisrobert.

ریشلیو بالاخره اعضاء پارلمان را در ۱۰ ژوئیهٔ ۱۶۳۷ مجبور بامضای فرمان سلطنتی درباب تشکیل آکادمی کرد.

عدهٔ اعضای آکادمی پس از تشکیل از ۹ بدوازده و بعد به ۲۸ نفر رسید و بالاخره در ۱۶۳۶ عدهٔ اعضای آنرا به ۴۰ نفر محدود ساختند. در میان اعضاء جدید نیز نویسندگانی مانند ووآتور۱ و وژلاس۲ و بالزاک۳ وراکان۴ و نیز عده ای از صاحبان مشاغل عالیهٔ کشوری وجود داشتند. بنابراین آکادمی از اختلاط چند فرقه بوجود آمده بود و حتی در ۱۶۶۷ نیز بنابرپیشنهاد یکی از اعضاء، بزرگان اشراف فرانسه که جز عنوان نجابت عنوانی دیگر نداشتند در جزء اعضاء آکادمی در آمدند و فی‌الحقیقه همین اشراف و بزرگانند که پشتیبان آکادمی و ضامن بقاء آن در موارد مختلف گردیدند.

در آکادمی‌فرانسه ازبدو تأسیس تاکنون ۵۶۸ تن‌عضویت یافته‌اند که دسته‌ای‌پس‌ازدستهٔ دیگرجانشین یکدیگر گردیدندودر این میان رجال بزرگ و دوکها(۸ نفر)و کاردینالها(۴۰ نفر) و



تصویرازجلسهٔ آکادمی فرانسه درسالهای نخستین تاسیس

مارشال‌هاوژنرال‌ها(۱۳ نفر)ویک‌امیرالبحر ومردان‌سیاسی‌واداری (۷۲ نفر) و وکلای عدلیه(۲۷ نفر) وعلمای‌علم‌اقتصاد(۲ نفر)وعلماء(۲۱ نفر)وآرتیست‌ها(۳ نفر)وجودداشتندولی‌اکثریت‌تام‌درتمام‌این‌سه‌قرن با ادباء و شعرا و نویسندگان و فلاسفه و خطباء و رومان نویس‌ها ومورخین (۳۸۱ نفر)بوده‌است.

در اول ژوئن ۱۹۳۵ آکادمی فرانسه را ۳۸ عضو بود که در میان آنها دو مارشال‌ویك‌ژنرال و سه‌مرد سیاسی ودوعالم و ده رومان‌نویس وشش مورخ ویك‌محقق‌زبان‌شناس ودونویسندهٔ دراماتیك وسه‌شاعر ویك‌فیلسوف ودومحقق ودومنتقد و دونویسندهٔ سیاسی ویك و کیل‌عدلیه هستند.

۱- Voiture. ۲ Vaugelas. ۳ - Balzac. ۴ - Racan.

ورود درآکادمی‌را اززمان تاسیس شرائطی‌بوده و از آنجمله یکی آنست که اگر کسی منظور نظرحامی آکادمی وصاحب اخلاق وشهرت خوب وذوق سلیم وخاص بامور آکادمی نباشد در آن پذیرفته نمیشود.

و نیز ازشرائط پذیرفته شدن‌در آکادمی این‌بود که : کسی‌درآکادمی پذیرفته‌نمیشود مگر اینکه لااقل بیست رأی موافق بموافقت او از طرف اعضاء داده شود.

برای اینکه‌کار رأی دادن‌آسان‌تر شود معمولا درهنگام اخذ رأی به هر عضوی یك ورقهٔ سفید و یك ورقهٔ سیاه داده میشد، و کسی‌که ثلث‌آراء بمخالفت او داده میشد (نمایندهٔ مخالفت‌ورقهٔ سیاه بود) تاابد ازعضویت محروم می‌ماند و باین ترتیب در آکادمی بر روی بسیاری از ادبای فرانسه بسته شد واز آن قبیل است لافنتن شاعر معروف که از ۲۳رأی۷ رأی مخالف داشت. ولی‌امروزه ازاین‌شدت درامراخذرأی‌کاسته‌شده و کسی که درمرتبهٔاول درآکادمی پذیرفته‌نشد میتواند چندین‌بار دیگر تقاضای عضویت کند خواه ثلث جمعیت‌با او مخالف باشند خواه نصف و خواه بیشتر.

از اموری که برای بقاء آکادمی بسیار لازم بنظر میآمد موضوع حمایت آن بوده‌است چه این جمعیت جدید که محور افکار و آثار ادبی و محل فصل دعاوی ادباء و مرکز اصلاح‌زبان میبایست بشود ناچار مورد بغض مردمی‌و اجتماعاتی قرارمیگرفت ودرکشاکش ایام راه زوال‌میپیمود چنانکه چندین بار از زمان تاسیس تا دیرگاهی باآن مخالفت های شدید شد بترتیبی که اگرحامیان و پشتیبانانی از آن دفاع نمیکردند و بنیروی قدرت سیاسی خویش از آن نگاهداری نمینمودند آکادمی ناچار راه فنا و نیستی می‌پیمود. موضوع حمایت آکادمی فرانسه خوشبختانه از ابتدای امر صورت وقوع یافت چنانکه در بادی امر ریشلیووزیر مقتدر وگردانندهٔ چرخ سیاست فرانسه حمایت آنرا برعهده گرفت وبعد ازو(سگیه)[1] مهردار سلطنتی و بعد از او لوئی چهاردهم پادشاه بزرگ فرانسه و جانشینان وی و بعد از برچیده شدن بساط سلطنت این خانواده رؤسای جمهور فرانسه در حمایت آکادمی کوشیدند.

انتخاب رئیس و شانسلیه « chancelier » و منشی نیز در تحت شرائطی بعمل میآمد. در باب رئیس و شانسلیه نمیتوانستند انتخاب دائمی بعمل آورند ولی منشی میتوانست تا آخر عمر در شغل خویش باقی بماند. اولین منشی آکادمی کنرار موجد ومؤسس واقعی آکادمی بوده است.

سابقا چنین معمول بود که اعضاء آکادمی برای تعیین عضو جدید کسی ازبزرگان وادباو دانشمندان راانتخاب کرده ازو درخواست قبول‌عضویت می‌نمودند ولی امروزه تاکسی خودتقاضای عضویت ننماید بآکادمی پذیرفته نخواهدشد. این تغییر رویه در نتیجهٔ این پیدا شده است که یکی از دعوت شدگان بعضویت آکادمی یعنی آرنولددانديلی[2] دعوت آکادمی را رد کرد وازاین‌طریق توهینی بآکادمی‌واردشد.درنتیجهٔ این‌پیش‌آمددر آکادمی تصمیم فوق گرفته‌شدواز آن‌پس تاکسی‌خوددرخواست نکند نمی‌تواند در ردیف اعضاء آکادمی درآید. پیداست که‌کمتر از ادباء ومردان دانشمند مملکت ازگرفتن این تصمیم خود داری کرده‌اند ولی بااین‌وصف عده‌ای راشمرده‌اند که از تقاضای عضویت

۱. Séguier . ۲ - Arnauld d'Andilly .

سرباز زدند واز آنجمله‌اند میسترال ۱ شاعر و آلفونس دوده۲ نویسندهٔ معروف که انتقاد سختی نیز از آکادمی کرد ، و حتی برانژه۳ تصنیف ساز مشهور که مجرمانه برای او صندلی تهیه کرده و او را استثناء بعضویت خواسته بودند بشدت دعوت اعضاء آکادمی را رد کرد و بقول خود نخواست که درجزء آنان باشد .

برخی ازادبا ونویسندگان نیز ازاظهار مخالفت نسبت بآکادمی خودداری نکردند واعضاء آنرا بانحاء مختلف تحقیر نمودند چنانکه پیرون۴ درضمن انتقاد خویش می‌گوید «اینان (یعنی اعضاء آکادمی) چهل تنند که تنها عقل چهارتن دارند » ولی پیرون درعین مخالفت بعضویت آکادمی بی‌میل نبود و اگرچه در ۱۷۵۰ تقاضای عضویت او را رد کردند ولی در ۱۷۵۳ بعضویت آکادمی پذیرفته گردید منتهی‌اینبار لوئی‌پانزدهم مانع ازورودواو بآکادمی شد .

پیرون این انتقام خودرا از آکادمی بوسیلهٔ کتیبهٔ مشهور قبرخویش گرفت که‌ترجمهٔ آن چنین است : « اینجا آرامگاه پیرونست که درعالم هیچ چیزنشد حتی‌عضو آکادمی ! »

برحسب نظامنامهٔ آکادمی ، اعضاء روزهای دوشنبه دو ساعت بعد ازظهر میبایست برای تشکیل جلسه حاضر شوند و اکنون این امر در روز های پنجشنبه صورت می پذیرد . برای تشکیل آکادمی ازهمان زمان تأسیس تشریفات زیادی قائل نمی شدند . معمولا اعضاء بسادگی دور میزی جمع می‌شدند وفقط رئیس وشانسلیه ومنشی که‌درطرفین رئیس می‌نشستند ، دارای صندلی‌معینی‌بودند وسایر اعضاء راهرگز کرسی مخصوصی‌نبود وباین ترتیب مساوات وعدم‌رعایت تشخص‌از بدوامر در آکادمی امری عادی ومعمولی‌بوده‌است .

آکادمی را تامدتی متمادی‌عمارت معین نبود . ازهمان‌سال ۱۶۳۴ که کنرار ازدواج کرد معاشرینش برای اینکه مبادا بآسایش اولطمه وارد آید محل آکادمی را بخانهٔ دماره و از آنجا بخانهٔ شاپلان واز آنجا بخانهٔ مونت‌مور۵ ..... و بالاخره بعمارت سگیه انتقال دادند وجلسهٔ آکادمی تا۱۶۷۲ در اینجا تشکیل می‌یافت، چه سگیه پس از مرگ ریشلیو حمایت آکادمی را بعهده گرفته بود . در سال ۱۶۷۲ لوئی۱۴ محل آکادمی را بعمارت لوور انتقال داد وآکادمی همچنان در آنجا بود تا انقلاب کبیر فرانسه ودر۱۸۰۳ بعمارت «مدرسهٔ ملل اربعه»۶ در کنار رود سن درپاریس‌که مازارن آنرا در ۱۶۶۳ بنا کرده بود منتقل شد وهنوز هم در همانجا باقیست .

ریشلیو می‌خواست آکادمی را صورت محکمهٔ ادبی دهد وچون باکرنی شاعر مشهور و استادفرانسه‌عداوت‌داشت‌اعضاء آکادمی‌راوادار کرد که دربارهٔ «سید»۷ قضاوت کرده‌وبکرنی‌حمله کنند وایشان نیز چون باطاعت مجبور بودند شاپلان رامامور این کار کردند واو کتاب «احساسات آکادمی در بارهٔ سید»۸ را نوشت، ولی‌آکادمی‌بزودی این حالت تعرض‌را ترک کرد وبنا شد درهرهفته‌یکی‌از اعضاء خطابه ای در ظرف یك ربع الی نیم‌ساعت ایراد کند. اما این وضعیت نیز چندان‌دوام‌نیافت .

۱-Mistral. ۲ - Alphonse Daudet. ۳ - Béranger.
۴ - Piron. ۵ - Montmor. ۶ - Collège de Quatre-Nations. ۷ - Cid.
۸ - Les sentiments de l'Académie sur le Cid.

پس ازین رای اعضاء براین قرار گرفت که هریك از اعضاء جدید آکادمی در اولین جلسهٔ ورود خود نطقی ایراد کند ولی در ۱۶۹۴ یکی از اعضاء جدید موسوم به کارمون تونر ۱ ازایراد نطق بشجصه سرباز زد وحاضر شد که آنچه را که می‌خواهد بیان کند بقلم آورد و بیکی از همکاران خود برای قرائت در جلسهٔ بدهد . سرباز زدن از بعضی مقررات گاه بسیار قوت می‌یافت چنانکه شاتو بریان نویسندهٔ شهیر در ۱۸۱۲ یکی ازحضور درجلسهٔ آکادمی خودداری کرد زیراکه درصورت حاضرشدن ناچاربود که ازشنیه۲ و ناپلئون اعضای هیئت مدیرهٔ جمهوری فرانسه که با آنها مخالف بود تمجید وتعریف کند .

ازبدو تاسیس آکادمی تصمیم گرفته‌شد که فرهنگی وگرامری (صرف ونحوی) تدوین شود ونیز قوانین وقواعدی برای نویسندگی وشاعری تهیه گردد . درباب فرهنگ اقدام سریع بعمل آمد چنانکه ازسال ۱۶۳۸ باین کار شروع نمودند وبالاخره پس از ٥٦ سال در ۱۶۹٤ فرهنگ فرانسه را تدوین وتالیف کردند ونظر بتوسعهٔ متمادی‌زبان ناچار بعدها آن‌راکامل‌تر کردند ودر ۱۷۱۸ دومین طبع آنرامنتشرساختند. فرهنگ آکادمی تا کنون هشت مرتبه طبع رسیده‌است و آخرین طبع آن در ۱۹۳۲ بود . در سایر تصمیمهای فوق نتوانستند چندان زود بموفقیت کامل برسند و این منظورها بعدها عملی شد .

برای ترویج شاعری و نویسندگی آکادمی از ۱۶۷۱ جوائزی برای اشخاصی که در فصاحت از سایرین پیش افتند معلوم کرد و اولین جائزه در همین‌سال بمادموازل اسکوندری۳ داده شد ، و البته موضوعات اشعار یانثرها قبلا ازطرف آکادمی تعیین می‌شد و آنگاه اعضاء در مسابقهٔ آن شرکت میکردند . امثال این جوائز از طرف آکادمی چه در مورد فوق و چه درسایرموارد بسیار تعیین شد که شمارش جملگی تطویل کلام را باعث می‌شود . خدمت درآکادمی بدواً مجانی بوده ولی در۱۶۷۳ لوئی‌چهاردهم امر کردکه در هرجلسه از جلسات آکادمی چهل «ژتون۴» نقره در میان اعضاء حاضر توزیع شود که در مقابل آن وجهی دریافت دارند. این‌رسم هنوزهم برقرار مانده‌است وفقط سالیانه ۱۵۰۰ فرانك اضافه برآن نیز پرداخته می‌شود .

بعد از انقلاب کبیر فرانسه اگرچه از طرف بسیاری از نویسندگان و روزنامه نگاران باآکادمی مخالفت های شدید شد ولی مجالس ملی فرانسه و دولتهای بعد از انقلاب تمامی بقاء آن را ضمانت کردند ، و تنها لطمه‌ایکه بآکادمی در این عصر وارد شد اینست که بنا بر قانون ۲۵ اکتبر ۱۷۹۵ آکادمی جزء یکی ازشعب «دارالعلم ملی» ۵ شد ولی‌باز در ۱۸۱۶ بحقوق سابق خود رسید وازاین پس بدون هیچ حادثهٔ بدآکادمی بحیات خویش ادامه داده است .

درجشن‌سیصد سالهٔ آکادمی فرانسه که درماه ژوئن گذشته گرفته‌شد، بافتخار مؤسس آن ریشلیودر کلیسای‌دارالعلم‌سوربون۶ در مقابل مقبرهٔوی اجتماعی ازطرف اعضای آکادمی بعمل‌آمد و درآن جا بودربار۷ عضوآکادمی‌خطابه‌ای‌بنام ویبادریشلیوایراد کرد .

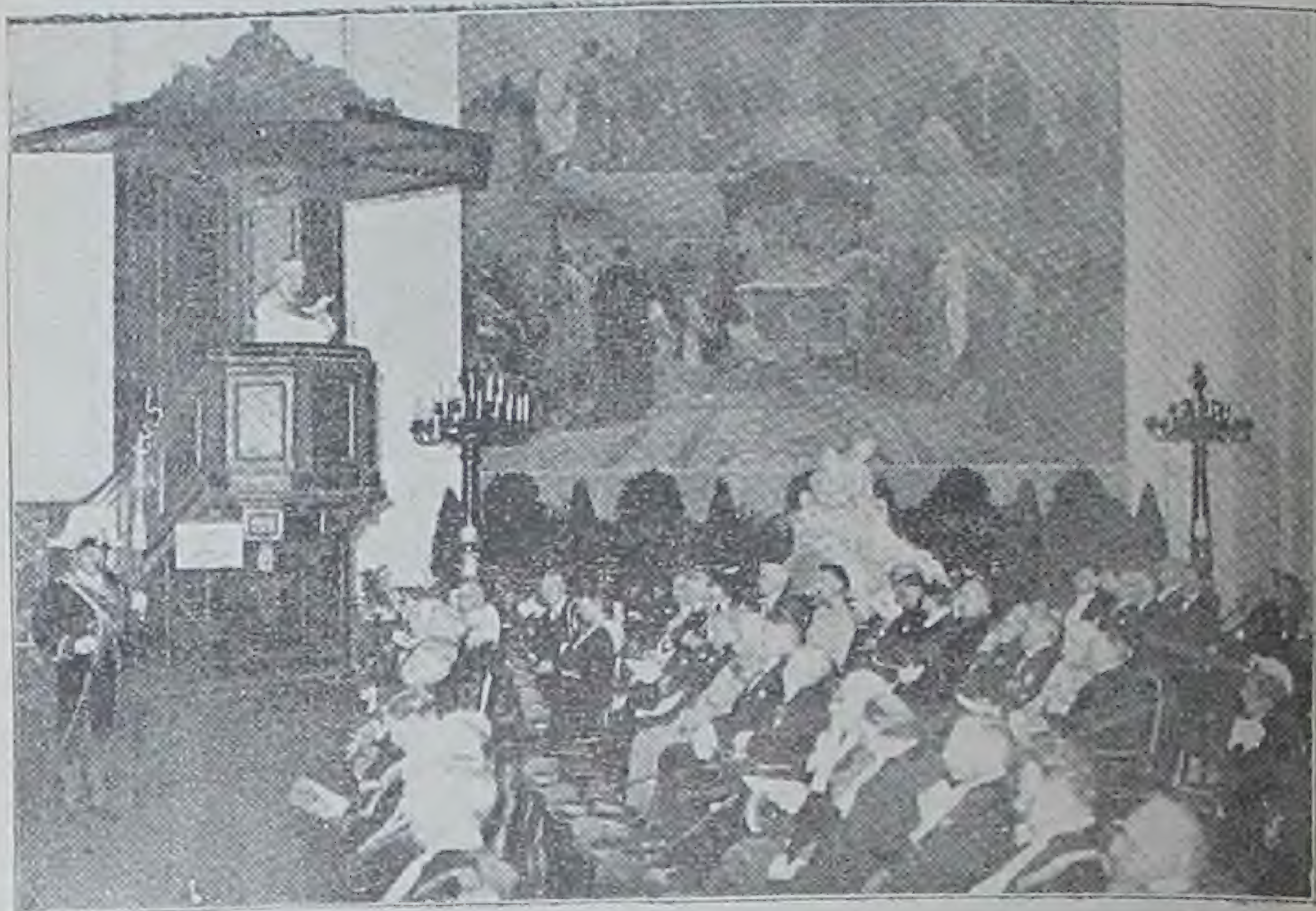
۱ - Clermont-Tonner. ۲- Chénier. ۳ - Mlle de Scudéry. ٤-Jeton. ٥- Institut National. ٦ - Sorbonne. ۷ . Mgr Baudrillart.

اعضاء آکادمی فرانسه درحین جشن سیصدساله تأسیس آکادمی

(تابلو کاردوامبه «A. Devambez» نقاش که مخصوص جشن سیصدسالهٔ آکادمی کشیده شده)



۱ - بورژه، ۲ - دومیك ، ۳ - هانوتو، ٤ - بیکار، ٥ - رنیهٔ، ٦ - پره‌وست، ۷ - دونه، ۸ - لاودان، ۹ - روبرت، ۱۰ - بردو، ۱۱ - شوربون، ۱۲ - مارشال پتن، ۱۳ - بودریار، ۱٤ - پالئولوگ، ۱٥ - بدیه، ۱٦ - هرمان، ۱۷ - والری، ۱۸ - برگسون، ۱۹ - فرانشه دسپره، ۲۰ - کامبون، ۲۱ - دونولهاك، ۲۲ - برارد، ۲۳ - مال، ۲٤ - برتراند، ۲٥ - بروگلی، ۲٦ - بن‌ویل، ۲۷ - بلسور، ۲۸ - لوکنت، ۲۹ - دولافورس، ۳۰ - استونیه، ۳۱ - فارر، ۳۲ - گویو، ۳۳ - بەنوآ، ۳٤ - بونار، ۳٥ - شومکس، ۳٦ - مادل، ۳۷ - دوریاك، ۳۸ - ویگاند.



خطابهٔ بودریار و اجتماع اعضاء آکادمی

برسر مقبرهٔ ریشلیو در کلیسای دارالعلم سوربون

دراول ژوئن ۱۹۳۵ آکادمی را ۳۸ عضو بودکه اسامی آنان بقرار ذیل است .

۱ — مارشال : پتن[۱] فرانشه دسپره[۲]

۲ — ژنرال : ویگاند[۳]

۳ — مرد سیاسی : کامبون[٤] ـ پال اولوگ[٥] ـ برارد[٦]

٤ — عالم : پیکار[۷] ـ بروگلی[۸]

٥ ـ رومان‌نویس : بورژه[۹] ـ پروو [۱۰] ـ بردو[۱۱] ـ استونیه[۱۲] ـ لوکنت[۱۲] ـ برتراند[۱٤] هرمان[۱٥]ـبنوآ [۱٦]ـموریاک [۱۷] ـ فارر[۱۸]

۱ - Pétain. ۲ - Franchet d' Esperey. ۳ - Weygand.
٤ - Cambon. ٥-Paléologue. ٦-Berard ۷ - Picard. ۸ - Broglie. ۹ - Bourget.
۱۰- Prévost. ۱۱ - Bordeaux. ۱۲- Estaunié . ۱۳ - Leconte . ۱٤ - Bertrand.
۱٥ - Hermant . ۱٦- Benoit . ۱۷ - Mauriac . ۱۸ - Farrère.

۶ — مورخ : هانوتو۱ - بودریار۲ - گویو۳ - دوک دولافورس۴ مادلن۵ مال۶
۷ — محقق زبان رومی : بدیه۷
۸ — مصنف دراماتیک : دونه۸ - لاودان۹
۹ — شاعر : رنییه۱۰ - نواهاک۱۱ - والری۱۲
۱۰ - فیلسوف : برگسون۱۳
۱۱ - منتقد : دومیک۱۴ - بلسورت۱۵
۱۲ - محقق شوریون۱۶ - بونارد۱۷
۱۳ - نویسندهٔ سیاسی : شومکس۱۸ - پنویل۱۹
۱۴ وکیل عدلیه : هانری روبرت۲۰

۱ - Hanotaux, ۲ - Baudrillart, ۳ - Goyau ۴ - Duc de La Force, ۵ - Madelin. ۶ - Mâle. ۷ - Bédier ۸ - Donnay. ۹ Lavedan. ۱۰ - H. de Régnier. ۱۱ - P. de Nolhac. ۱۲ - Valéry. ۱۳ - Bergson. ۱۴ - Doumic. ۱۵ - Bellessort. ۱۶ - Chevrillon. ۱۷ - Bonnard. ۱۸ - Chaumeix. ۱۹ - Painville. ۲۰ — Hanri Robert.

ورزش

یك مسابقه قایق رانی در کیل



مسابقهٔ قایق رانی ازطرف مؤسسهٔ «کانون اسپورت برلین» که ازسال ۱۹۳۴ شروع شده بود درژوئن این سال بازتجدیدگردید. مسابقه دربندر «کیل» ومدت آن یك هفته از ۱۶ تا ۲۲ بوده است. مسابقهٔ قایق رانی بین المللی این سال فوق العاده جالب بوده. عکس فوق قبل از شروع بمسابقه بعضی ازقایقها را درکنار بندر نشان میدهد.

قسمت ادبی

موضوع رمانتیسم و رآلیسم

از حیث سبک نگارش در ادبیات اروپائی -۱-

نگارش فاطمه خانم سیاح

اصطلاحات رمانتیسم و رآلیسم۱ که ازقرن نوزدهم باینطرف در تاریخ ادبیات اروپائی بسیار شیوع یافته است حاکی از دو سیر بزرگ ادبیات در این عصر میباشد.

رمانتیسم جنبشی است که درابتدای این قرن ظاهر شده ودرادبیات نفوذ یافته وبا آثارهوگو درثلث آخر قرن مزبور ازمیان رفته است :

رآلیسم با آثار استاندال۲ وبالزاك۳ پدید آمده ، رفته رفته تاثیر آن در تمام شعب ادبیات آشکار میگردد وبعدها بمکتب زولا۴ یا ناتورالیسم۵ تبدیل گشته تا امروز تسلط آن بر نثراروپائی ادامه می یابد.

شاید غریب بنظر بیاید که با وجود قدمت این دو اصطلاح ما بخواهیم با کمال آزادی ادعا کنیم که تاکنون تعریف صریح وجامع و مانع سبك رمانتیسم ورآلیسم بدست نیامده و اختلاف راجع بتعریف این دو سبك در تاریخ ادبیات اروپا حل نشده است ، چه مورخین مختلف در تعریف این دو سیر ادبی نظریات بسیار مختلفی اظهار داشته اند . حتی مورخین معاصر روسیهٔ جدید تابجائی رفته اند که این دو اصطلاح را دور انداخته وآنها را مطلقا تاریك ونارسا می‌پندارند وسبب آنست که این دو سبك را نمی‌توان مستقلادارای دوسیر مجزی دانست و حدود آنها راکاملا واضح وروشن ساخت . فی‌الحقیقة چنانچه از یك طرف آثار نویسندگان بزرگ رمانتیك را تحت مطالعهٔ دقیق در آورده وازطرف دیگر بنوشته های رآلیست های مهم مراجعه کنیم در اغلب موارد شباهتهای زیادی بین آنها می‌یابیم بقسمی که مثلا مبادی رآلیسم درآثارهوگو سردستهٔ نویسندگان رمانتیك ومبادی رمانتیسم در نوشته ها وآثار بالزاك قائد رآلیسم کاملا مشهود وجلوه گر میباشد.

ولی آیا این نکته بما حق میدهد که کاملا از این دو اصطلاح (رمانتیسم و رآلیسم) بکلی چشم پوشیده وبالنتیجه وجود این دوشیوه را بالمره انکار کنیم؟

بنظر ما جواب این مطلب منفی است و تصور می کنیم سبب اصلی تمام بحث هائیکه از این معما برخاسته نفی وجودی این سیر ادبی نیست بلکه این اختلاف ناشی از یك اشتباهی است که بر اصول انتقاد مربوط بدین دو سبك عارض شده است .

اگر یك سبك را مجموعه‌ای بدانیم که منحصراً از عناصر مربوط بشکل تصنیف ترکیب

1- Romantisme, Réalisme. 2- Stendhal. 3- Balzac. 4 — E. Zola. 5— Naturalisme.

شده باشد ، آنوقت تفاوت بین یك سبك با شیوهٔ دیگر عبارت خواهد بود از اختلاف خالص صوری عناصر مشکله آندو بایکدیگر. مثلا بعضی خصائص برجستهٔ رمانتیسم را عبارت از : تمایل بموضوعات تاریخی و خیالی ، عشق بامور خارج از قیاس وعادت ، وصف تعلقات مفرط وبالاخره یك قسم تظاهر احساسات و یك نوع هیجان وشوری درقبال طبیعت وغیره میدانستند .

بالعکس در تعریف خصوصیات رآلیسم تمایل بامور عادی و معمولی ومتعارفی وحسی را از خصائص این سبك می شمردند ؛ زیرا بهمان اندازه که زبان رمانتیك غالبا پرآب و تاب است ، استعارات بیشمار و مبالغه های بسیار واز این قبیل صفات در آن فراواست، زبان رآلیست برخلاف آن سخت وخشونت آمیز وخالی از تفنن و تجمل بوده ، مجاز درآن کمتر دیده می‌شودوصراحت از صفات ممیزهٔ آنست .

با آنکه این تعریف تا اندازه‌ای خصائص این دو سیر ادبی را نشان داده است ، معهذا می‌توانیم بگوئیم که تعریف مزبور بی بنیان واساس‌است وهستهٔ این دوشیوه‌را تشریح نکرده‌وبالنتیجه امتیازات سطحی بین آندوشناخته شده وبصراحت وصحت تقسیمات و تمییزات اساسی در این مورد بعمل نیامده است ، حتی میتوان باکمال آسانی این مسئله را ثابت نمود که تمام صفاتی که در این تعریف از مختصات رمانتیسم شمرده میشود عینا در آثار مؤلفین رآلیست وجود دارد وبالعکس. مثلا یکی از مهمترین عناصر اصلی رمانتیسم (بر حسب تعریف فوق) تمایل بتوصیف تصورات واهی و امور خلاف حقیقت‌است .

توصیفات تاریخی و مسائل غیر عادی نیز از مشتقات این تمایل میباشد ، زیرا توصیفات و مسائل مذکور بخصوص در اعصاری که بیشتر از سایر ادوار ازلحاظ تاریخ تاریکند ، دارای‌یك نوع جنبهٔ عرفانی بوده و این جنبه بموضوعات وهمی آن اعصار مایهٔ مشخص و ممتازی بخشیده‌است ولی ما باکمال سهولت میتوانیم مواردی را در آثار مؤلفین رآلیست پیدا کنیم که این عناصر در آنها نیز داخل شده اند . برای نمونه کتاب معروف ومشهور بالزاك « پوست‌غم »[۱] را ذکرمیکنیم: دراین کتاب «موضوع پوست[۲]» که بتدریج باانجام آرزوها ورواشدن هوس‌های‌نفسانی قهرمان‌حکایت تنگتر میشود کاملا دارای صنعت وهمی است وحال آنکه خود رمان و داستان من حیث‌المجموع یکی از مهمترین آثار رآلیست بشمار میرود .

عناصررمانتیك درآثاردیگر بالزاك نیز فراوان‌است که ازآن جمله است : زن‌سی‌ساله[۳]، دزدان دریائی[۴] مرد جوان مرموزی که ناگهان هنگام طوفان ظاهر شده و دختر (پهلوان‌داستان) عاشق او میشود وغیرها .

از این قبیل مثالها بآسانی و وفور میتوان پیدا کرد و شواهدی نیز برای نمایاندن وجود سایر عناصر مخصوصاً رمانتیسم در رآلیسم خاصه موضوعات تاریخی می توان بدست آورد .

برای مثال چند نمونه می‌آوریم :

1- Peau de chagrin. 2 - Le motif de la Peau. 3 - La femme de trente ans. 4- Les pirates.

«لهشوان»[۱] بالزاك و «سالامبو»[۲] نگارش فلوبر و «کرونیك ایتالین»[۳] استاندال وغیره .

بعلاوه این را میدانیم که سایر عناصر رمانتیسم ، مانند جوش وخروش طبیعت، سوداهای مفرط، احساسات تند وامثال آن در آثار رآلیست‌ها تاحدی فراوان است .

برای اثبات این ادعا کافی است توصیف کامل طبیعت را در آثار موپاسان ، جلوهٔ طبیعت خاموش را در نوشتجات امیل زولا بخاطر بیاوریم .

زولا با اینکه یك نویسندهٔ ناتورالیست وبی نهایت ماتریالیست است از رئالیست های مهمی بشمار میرود که بیش از سایرین بعناصر رمانتیسم نزدیك شده است ؛ زیرا با آنکه در آثار بالزاك امیال وعواطف نفسانی چون حرص ولئامت (اژنی گرانده[۴]) ، عشق پدرانهٔ باباگوریو[۵] ، بدنهادی وترن[۶] وغیره دارای جنبهٔ ماتریالیست هستند ، معهذا بسبب شدتی که دارند خاصیت رمانتیکی نیز کسب کرده اند .

بالعکس اگرعناصر رآلیسم عبارت‌ازتمایل بطرف زندگانی عادی ومسائل‌اجتماعی وتوجه بزمان حاضر و تجزیهٔ دقیق معرفةالروحی وغیره است، خواهیم دید که کلیهٔ این عناصر کم و بیش در تصانیف رمانتیك ها نیز وجود دارد ، برای نمونه آثارهوگو[۷] شاعر ونویسندهٔ معروف زبردست را که کاملترین و بلند مرتبه ترین نویسندگان رمانتیك و خلاق‌نثرونظم رمانتیك‌است مثال‌می‌آوریم:

در آثار ویکتور هوگو مباحث اجتماعی فراوانست و فقط کافیست از دو شاهکار او «آخرین روز یك محکوم» و «تیره بختان» اسم ببریم .

این رمانها که‌کاملا دارای جنبهٔ اجتماعی هستند و در عصر مؤلف خود نیز قدر و قیمت بسیار یافته اند ، با آنکه دارای هیچگونه جنبهٔ‌اختصاصی رمانتیك‌نبوده و پهلوانان آنان اشخاص کاملا حقیقی هستند و با وجود آنکه موضوع و گزارش وقایع آنان بآثار رآلیسم شباهت دارد ، با اینهمه چنانکه ذیلا در اثبات آن کوشش خواهیم کرد من‌حیث‌المجموع جزو آثار رمانتیك بشمارمیروند .

حقیقت‌امر این‌است که مسئلهٔ اختلاف سبك رمانتیسم ورآلیسم‌را فقط ازراه شکل وحتی از لحاظ موضوع تصنیف نمی‌توان حل کرد چه هیچ موضوعی‌را نمی‌توان مطلقا منسوب به‌رمانتیسم و رآلیسم دانست .

یك موضوع در دست یك نویسندهٔ‌رآلیست یك اثر رآلیست ایجاد میکند و بالعکس‌همان موضوع در دست یك مؤلف رمانتیك یك اثر رمانتیك بیرون میدهد .

مثلا موضوع رمان‌معروف‌هوگو تحت عنوان «نود وسه» عبارت ازانقلاب فرانسه درزمان حکومت وحشت است و همین دوره نیز موضوع رمان معروف آناتول فرانس است که ذیل عنوان «خدایان تشنه‌اند» نگارش یافته است .

برای آنکه بدانیم این دو اثر حتی در کوچکترین نکات بهیچوجه مشابهتی با هم‌ندارند

1- Les chouans· 2-Salambo. 3- Les chroniques italien. 4-Eugénie Grandet. 5-Père Goriot. 6-Vautrin. 7-Hugo.

با اینکه موضوع آنها از یك منشاء تاریخی اتخاذ شده است یك مقایسهٔ کلی کافی است و بآسانی آشکار میشود که اولی دارای جنبهٔ رمانتیك و دومی دارای خصیصهٔ رآلیست است.

بنابرین اگر فرق و تمیز اساسی اسالیب مربوط بموضوع و شکل آثار نیست پس این فرق را در کجا باید جستجو نمود؟ یعنی اگر این فرق از اصل موضوع واز عناصر ظاهری حاصل نشود بدیهی است که باید از طریقه و یا بعبارت روشن‌تر از اصولی که در فراهم آمدن تصنیف بکار رفته است بدست بیاید بدین معنی که اساوب امری مربوط بیك طرز یا دورهٔ زندگانی نیست که نویسنده‌ای در صدد باشد آنها را در آثارش منعکس ساخته و نمایش بدهد بلکه مربوط بطرز دیدن ودریافتن حقیقت و درعین حال طریقهٔ جلوه و بیان این حقیقت است.

بنابرین سبك یك اثر ادبی کاملا مربوط است بطرز مشاهدهٔ حقیقت توسط مصنف آن و نظر نویسنده نسبت بدنیا و رفتاری که او نسبت باین معنی و حقیقت داشته است.

این رفتار یك عامل اساسی در ادبیات گشته، موضوع کتاب، اوصاف اشخاص و اعمال وحتی اساوب بمعنی خاص و لحنی‌را که تصنیف با آن نگارش یافته است تشکیل میدهد.

حال اگر بخواهیم اساوب را بطرزی خلاصه و روشن تعریف کنیم بطور کلی گوئیم عبارتست از تحقق یا نمایش ادبی صوری و معنوی روحیه و رفتار مصنف در قبال‌حقیقت، ولی‌اگر بخواهیم مجموع اصول مربوط بنظریه ها و اصول شعری مکتب رمانتیسم ورآلیسم را دقیقا آزمایش کنیم خواهیم دید دو نوع روحیهٔ نسبهٔ مختلف ومشخصی مبنای آنها را تشکیل میدهد:

رمانتیسم با مختصر فاصله‌ای بر پایهٔ ایدآلیسم قرار گرفته است ورآلیسم اساس و بنیانش ماتریالیسم است که هنوز بحد تکامل نرسیده است، چه ادبیات که یکی از اشکال علم افکار است‌یکی از این دوسیر اصلی افکار و خاطرات بشری را تعقیب وپیروی کرده‌است.

بنابرین مسئلهٔ سبك که معرف مجموع یك اثر است از حدودمطالعهٔ در شکل یك اثرادبی تجاوز کرده وغالباجنبهٔ خصائص فلسفی بخود میگیرد.

مقصود این نیست که ادبیات نمی تواند خارج از محیط فلسفه مورد مطالعه قرار گیرد، بلکه مراد این است که هنگام بحث در آثار ادبی نباید بتجزیه های سطحی شکل یك اثر اکتفا کرد بلکه باید آنرا کاوش‌نموده وعوامل اصلیهٔ تصنیف را که‌شکل‌نیزازمشتقات آن‌بشمارمیرودجستجونمود.

تمام این ملاحظات که در بادی نظر مبهم بنظر می آید اگر مستقیما در تجزیهٔ آثار ادبی بکار برود روشن و واضح میشود، لذا ما‌بدواً سعی می کنیم عوامل‌اساسی شعری این دو شیوه را معین ساخته و تجزیه نمائیم.

نظریه های ادبی عموما بشکل تظاهرات ادبی جلوه‌گر شده و مؤلفین بوسیلهٔ آن سعی میکنند عوامل اساسی فن شاعری خویش را بطرز محدود و کاملی تعریف‌نمایند.

اعلامیهٔ مکتب رمانتیك بطوریکه همه میدانند همان مقدمهٔ معروفی بود که ویکتور هوگو در ابتدای درام مشهور خود «کرومول» که در اکتبر ۱۸۲۷ ظاهرشد نگاشته بود.

نقطهٔ حساس این بیانیه، آزادی مطلق نبوغ و دهاء این نویسنده و اعلام آن‌است.

هوگو بمخاصمهٔ باکلیهٔ قواعدی که این آزادی را محدود ساخته بود برخاسته ومخصوصا

خودرا معاند قوی قواعد کلاسیك ، یعنی قواعد معروف به **وحدت‌سه‌گانه** (زمان ومکان‌وعمل) که صنعت درام‌نویسی کلاسیك پیرو آن بود و در طول قرون هفدهم وهجدهم بر ادبیات فرانسه‌تسلط کامل داشت معرفی نمود . او ثابت میکند که این قواعد ابداً با حقیقت موافقت ندارند و معتقد است که چون هنر، نقاشی حقیقت است وحقیقت چیزی جز آنچه که وجود دارد نیست پس نویسنده باید منحصراً آنرا بمنزلهٔ یك اصل واحد اختیار نماید . سپس هوگو صدا را بلند نموده و میگوید : « پس باید از طبیعت سرمشق گرفت، از طبیعت وحقیقت . »

اما هوگو **حقیقت در هنر** را بهیچ وجه با **حقیقت در طبیعت** اشتباه نمی کند وعقیده دارد که این‌دو بواسطهٔ ثغوروحدود مستحکمی از یکدیگر جدا بوده واهمیت این امتیاز،شایان دقت بسیاری است .

فرق بین حقیقت درفن وحقیقت در طبیعت بعقیدهٔ هوگو این است که ، حقیقت در فن هیچگاه‌نمیتواند مسلم ومطلق باشد والامبهم و نامعقول بنظر میرسدوبرای احترازازاین ابهام‌لازمست حدود طبیعت وصنعت راکاملا مجزی ومتمایز ازیکدیگر دانست .

هوگو درام سید(۱)را بعنوان مثال ذکر کرده و می گوید : با این که پهلوان حکایت اسپانیولی‌است با اشعار فرانسه‌صحبت می کند درصورتی که‌این مطلب بدون تردید هیچگونه‌مطابقتی باحقیقت طبیعت ندارد .

باوجود این تمایز ، طبیعت و هنر دو موضوع هستند که یکی بدون دیگری نمی تواند وجود داشته باشد ، اگرهنر آینهٔ حیاتست نباید آنرا آینهٔ عادی دانست ، چه دراین صورت اشیائی را منعکس میسازد که تیره بوده وحالت تجسم ندارند وتصاویری را نشان میدهد که اگرچه بااصل مطابقند ولی رنگ وجلای حقیقی آنها محو گشته است.پس باید هنر آینهٔ جامعی باشد که تمام‌صفات وخصائص تصویر را درخود منعکس سازد . هنر تقریبا همیشه بیك منظور ملکوتی وروحانی متوجه است، بنابراین اگردرتاریخ بحث میکند باید آنرا زنده سازد واگر درشعر است باید آنرا بیافریند، بالاخره برای ایجاد یك‌اثر صنعتی اگر شاعر میخواهد از میان اشیاء انتخابی بکند تنها نباید متوجه زیبائی آن شئی باشد بلکه خصائص ذاتی وصفات ممیزهٔ آنرا نیز باید منظور نظر قرار دهد .

اگر شاعر می‌خواهد درموضوعی که انتخاب میکند وحدت‌زمان ومکان‌وعمل راقائل‌شود بازهم نباید گرد مسائل عامیانهٔ آن گردد ، بالعکس در عین اینکه هیچ نکته‌ای نباید متروك شود، هرموضوعی حتی عامیانه ومبتذل باید آهنگ وجلوهٔ مخصوصی داشته باشد .

بعد هوگو بذوق عامیانه درهنر نویسندگی که مهلك ترین خطر ادبیات‌است‌حمله نموده وثابت‌میکند که اتفاقا همین ذوق ازصفات ممیزهٔ درامهای کلاسیك بشمار رفته‌وظاهر زیبای این‌درامها باقصص پرنس وپرنسس آنها وخط سیرمشترکی که همه پیموده‌اند اسباب استقرار فرضیهٔ«زیبائی» و«رفعت‌ضمنی» آنها گردیده است . هنر باید بتوحید ، وقار وملایمت، شکوه وسادگی ، حزن وشادی شعف ووحشت قادر باشد .

بنابراین هنرباید ازهرگونه قیدی آزاد بوده ومتنوع باشد وتنها برحسب قواعد وانواعی

1— Cid.

که خارج از طبیعت و هنرهستند نباید مورد قضاوت قرار گیرد بلکه اصول تغییر ناپذیر این هنر و قوانین خاصه و تشکیلات مشخصه‌اش نیز باید مراعات گردد ، علاوه باید زمان و آب وهوا (اقلیم) و نفوذ محلی را در آن شرکت داد .

در نظریهٔ اخیر هوگو، صدای تن[1] صاحب نظریه های مربوط بمکتب رآلیسم با قواعد مشهوراو یعنی رعایت محیط وزمان تاریخی وجغرافیائی درانشاء تصنیف شنیده می‌شود .

برای آنکه بتوان فقط پیرو قوانین طبیعت بود ، مقتضیات آفرینش مردمان را باتمام صفات مختلف ونیك وبدی که دروجود آنها مخمر است باید درنظر گرفت و«اشخاص خیالی» برخلاف درامهای کلاسیك ایجادنکرد.

برای آنکه بتوان مقتضیات تاریخی رابی کم وزیاد وبدون آنکه یك موقع تاریخی نامفهومی رابوجود آورد ذکر نمود باید از دستورهای ارسطو پیروی کرد ، قواعد وحدت سه گانه راآزادانه بکار برد ، دهاء آزاد شکسپیر را درمقابل نبوغ بوالو قرار داد وبسهولت دریافت که این دو شاعر هیچگونه نقطهٔ اختلافی باقوانین نظریهٔ (تئوری) رئالیست ندارند و این قوانین نیز بطوریکه بعد خواهیم دید همان اصل توافق هنر وطبیعت را پیروی میکنند .

باتعمیم اصول هوگومی‌توان قواعد وقوانینی را که اصول شعری کلاسیك بوجود آورده است دور انداخت .

هوگو نیز از این اصل پیروی نموده شیوهٔ رمانتیك را که باشیوهٔ رآلیسم کاملا متباین است بوجود آورد ولی مصنفین رآلیست نیز بنوبهٔ خود بنام همین اصل توافق هنر و طبیعت که بزرگترین اصل حقیقت درهنر بشمار میرود بمخاصمه باسبك هوگو برخاستند .

بدیهی است که این اختلاف ناشی‌از تفاوتی است که ایندو فرقه درچگونگی حقیقت درخیال خودتصورمی کنند. سبب آن‌است که هرچند هوگواصل‌حقیقت درهنررااعلام می کند ولی ذکراین نکته‌را لازم‌میداند که حقیقت درهنرمعرف حقیقت درطبیعت نیست ، چه تفاوت بین ایندو آن است که حقیقت درهنر مسلم وقطعی نیست و منطقهٔ هنر از قلمرو طبیعت کاملا مجزی وممتاز است .

بنابرقواعد هوگوچون مؤلف تابع تحقیق در خصائص اشیاء است آنچه راکه‌درحیات بیشتر از هرچیز میدرخشد و کمتر از هرچیز در تصور بشر تاثیر دارد ، باچشم بصیرت می‌بیند؛ مؤلفین رمانتیك‌ازهمین‌طریق بطرف‌مسائل ضدونقیض، بطرف‌وقایع غیرمانوسه وبالاخره بطرف‌خارق‌العاده‌راه می پیمایند.چون‌حقیقت‌نسبی‌برای آنهااصل کلی است‌عنان‌تصورات‌خوددرآزادانه‌رها می‌سازندودر حینی که ابتداء طبیعت را یگانه قانون گزارهنر میدانند درخاتمه ازفشار طبیعت گفتگو کرده حقیقت دیگری راکه حقیقت هنرمی‌نامند درآن مداخله میدهند .

اگرحقیقت درهنردارای یك‌خاصیت قطعی‌نیست بنابراین باید خاصیت موضوعی‌داشته‌باشد یعنی‌فقط دربعضی‌موارد. خوب حالا بعقیدهٔ رمانتیك‌ها وعلی‌الخصوص‌بزعم هوگواین‌موارد کدامست؟

مابا‌ملاحظهٔ بعضی ازآثار باسهولت میتوانیم موارد مزبوررا تعریف کنیم . نظربا‌ینکه هر اثرادبی لزوما تابع یك فکر کلی است که اساس موضوع اثررا تشکیل داده وصفت وخصائص تمایلات و افکاری را که درآن مندرجست نشان میدهد ، مسلما حقیقتی‌که اثر مذکور شامل آنست باید بااین

1 - Taine.

افکار وفق پیدا کند ، چه چون این حقیقت برای اثبات حقیقت دیگری است که اساس ایجاد تصنیف گشته است لذا باید ازهمان فکر کلی پیروی نماید . مثلا در مقدمهٔ تیره‌بختان هوگو این فکر کلی را که اسباب پیدایش تصنیف مزبور گشته است بخوبی تعریف نموده ، بوسیلهٔ آن سعی می کندحیاتی را که دراین داستان بوجود آورده است مستقر سازد ، بطوریکه همه میدانند این فکر کلی عبارتست از تجزیهٔ مفاسد اجتماعی که درنتیجهٔ اجرای مقررات مربوطه بنظم ونسق اجتماعی عصرما بوجود آمده است و کشمکش بین نیکی ملکوتی وقضاوت عالیهٔ بشری برعلیه‌مفاسد مزبور و بالاخره غلبهٔ نیکی برفساد.

هوگوخود بشخصه این‌مسئله را تعریف نموده ضمنا میگوید که «تیره‌بختان» راهی را که از خوبی بطرف بدی واز غلط بطرف صحیح وازتاریکی بطرف روشنائی باید پیمود نشان میدهد .

درآغاز داستان عفریتی را می بینیم که در آخر آن بیك فرشتهٔ رحمت تبدیل می‌شود .

این فکر ومنظور درزندگانی **ژان وال‌ژان** پهلوان‌داستان یااین‌محکوم باعمال شاقه‌ای که بالاخره بمقام ملکوتی صعود میکند بخوبی مجسم گشته است . بنابراین هستهٔ اصلی رمان‌عبارت است از مسئلهٔ مفاسد اجتماعی که دراثر قوانین اجتماعی‌عصر حاضربوجودآمده‌است ومحو کردن این فساد بوسیلهٔ نیکی .

از طرفی می‌دانیم که انتقاد اجتماعی جامعهٔ معاصر و جدید موضوع و مبحث مرجح تمام ادبیات رآلیست هست . بنا براین‌می‌توان گفت که ازحیث موضوع رمان‌هوگو را باید درزمرهٔ آثار رآلیست‌ها محسوب‌داشت وحال آنکه این اثر باوجود رآلیسم بودن موضوعش بزرگترین شاهکار رمانتیك بشمار میرود ، لذا صفت رمانتیسم در قعر تصنیف هوگو باقی مانده است واین طریقه را میتوان مخصوص هوگو دانست که برای طرح وحل مفاسد اجتماعی بکار برده است .

در ابتدای این مقاله گفتیم که سبك عبارت است از نمایش افکار مؤلف بوسیلهٔ ادبیات ، و این افکار نزد مؤلفین رمانتیك همیشه دارای یك خصیصهٔ ایدآلیستی بوده‌است ، ایدآلیسم ازنظر زندگانی اجتماعی پیرو این عقیده است که مقتضیات اجتماعی حاکم برافکار بشرنیست بلکه‌بالعکس این افکار راهادی حیات اجتماعی میدانند .

بنابراین بعقیدهٔ مؤلفین ایدآلیست برای اصلاح اموراجتماعی باید برفکر بشر که‌دراین جامعه زندگانی میکند حکومت کرد،وقتی‌افکارواخلاق‌بشر تغییریافت مقررات‌اجتماعی نیزازآن‌پیروی نموده‌بالتبع تغییر خواهدنمود . این‌معنی حاکی‌ازاجرای قاعدهٔ اساسی‌ایدآلیسم یعنی‌اصل تسلط فکرو معنی‌برماده بوده وهمان‌است که ازحیث‌شکل‌یگانگی‌ایدآلیست۱ وازحیث نتیجه دوگانگی ایدآلیست۲ شناخته می شود .

این عوامل فکر ایدآلیستی که ذکرشد دراصول رمانتیسم دخالت‌تامه دارد .

بنابرین درحالتی که هوگوحقیقت درهنررا اعم ازحقیقت درطبیعت معرفی‌میکندمیخواهد بگوید که هنر زائیده شده ومولود فکربشراست وحقیقت درهنرحقیقتی‌است که باآرمان هنرمطابقت دارد وآرمان هنرایجاد قضاوت عالیه وتعمیم صفات باند مرتبهٔ‌اخلاقی است .

بالنتیجه حقیقت درهنر که حقیقت قضائی نیز میتوانش‌نامید باحقیقت در طبیعت مخالف

1- Union idéaliste. 2- Dualisme idéaliste.

است، لذا ما مشاهده می کنیم که مؤلفین رمانتیك در ترسیم ونقاشی حقیقت بعضی تغییرات ودست کاریهای مختصری بکار برده و حقیقت را با حقیقت در هنر و بعبارهٔ اخری باحقیقت قضائی منطبق می سازند.

این موارد در آثار هو گو بسیار دیده می شود: ازجمله باز تیره بختان را مثال آورده می گوئیم که «ژان وال ژان»[1] درابتدای داستان مظهر ومحصول فساد اجتماعی است. یکی ازمختصات هو گو این است که فساد بزعم او همیشه دارای یك صفت اجتماعی است ودر اثر یکی از قوانین اجتماع بوجود آمده است، وقتی هو گو بشرح این مفاسد می پردازد می بینیم که نکات دقیق رآلیست بسیاری ازفکر او تراوش کرده است: قوانین اجتماعی سقوط اخلاقی ژان وال ژان را باعث می شود یعنی محرومیت او از کار ونان، نقض قانون، محکومیت او باعمال شاقه وانهدام بنیان اخلاقی او درمدت حبس وپس از خلاصی او از حبس، همگی در اثر قوانین ومقررات اجتماعی پدید می آیند. خوب پس چه چیز اسباب زنده شدن روح و اخلاق ژان وال ژان گردید؟ تغییر محیط؟ خیر، چه ژان وال ژان در میان همان اجتماع باقی میماند واین احیاء اخلاقی او دنبالهٔ ملاقات ژان با شخص خیالی «آبه میریل»[2] میباشد.

آیا آبه میریل را میتوان یك فرد متمایز اجتماعی و یا دارای یك محیط اجتماعی دانست؟ بهیچ وجه. بالعکس هو گو نیز شخصا از ذکر این نکته خود داری نمیکند که میریل شخصی است موهوم و خیالی که بعنوان نمایندهٔ کلیسا یعنی این حوزهٔ اجتماعی مذهبی که هو گو هم بنوبهٔ خود بر علیه آن قیام کرده، ظهور نموده است.

پس نیکخواهی میریل ثمرهٔ اجتماع نیست بلکه میریل مظهر تجلیات خوب الهی بوده وذاتا نیکوکار است واین حس نیکخواهی را اجتماع دراو بوجود نیاورده است. باصطلاح فلسفی می توان گفت که روح او بر ماده مسلط است ومتعاقب این آزادی ازقیود اجتماعی میریل ما فوق محیط اجتماع قرار گرفته و می تواند برعلیه مفاسد آن در وجود ژان وال ژان که شخصی محکوم باعمال شاقه است مبارزه کند. ملاقات ژان وال ژان با میریل یك نمونهٔ کامل نزاع بین خیر وشر وخوبی وبدی است، هرمرتبه که در تصنیف هو گو این ملاقات روی می دهد خوبی بربدی غلبه می یابد.

ژان وال ژان نیز پس از احیاء مبادی اخلاقیش بنوبهٔ خود هواخواه وطرفدار خوبی گشته وظیفهٔ مصلح اجتماع راانجام می دهد، باین طریق هو گو معمای فساد اجتماع را حل می نماید.

دراین جا می بینیم که قواعد هو گو دارای یك صفت خالص اخلاقی می باشد ونیکی بنظر این شاعر ونویسنده یك چیز مطلق وآزادی است که مطیع هیچگونه نفوذ اجتماعی نیست بلکه یکی ازتظاهرات وتجلیات خداوندی درروح انسانی است.

---

1 - Jean Valjan. 2 - Myriel.

جوانمردی

جوانمردی از کارها بهتر است — جوانمردی از خوی پیغمبر است
دو گیتی شود برجوانمرد راست — جوان مرد باشی دو گیتی تراست

عنصری

خط فارسی

نگارش آقای موسی نثری

۲

۳ ـ حروف (و) و (ی) و همزه در زبان تازی باتغییر حرکت ماقبلشان بدل بیکی از سه حرکت صدای الفی و صدای واوی و صدای یائی میشوند مثلا کلمهٔ قول (بمعنی گفتن) حرف دوم آن(و)است. ماضی ومضارع معلوم وماضی مجهول آن بقیاس بایستی قَوَلَ ویَقوُل و قُوِلَ باشد ولی در استعمال حرف (و) در اولی بصدای الفی و در دومی بصدای واوی و در سومی بصدای یائی بدل شده و گفته میشود قال یقول قیل و همچنین در مشتقات کلمهٔ بیع (بمعنی فروختن) درسه صیغه مزبور گفته میشود باع یبیع بیع که حرف (ی) بصدای الفی و صدای یائی بدل میشود ، و نیز در کلمهٔ آمن و ایمان همزه بدل بصدای الفی و صدای یائی گردیده است و چون درمضارع (و)و(ی) بدل بصدای واوی و صدای یائی شده تصور کرده اندکه این همان (و) و (ی) است که باقی مانده و حرکت بماقبلش داده شده است و نیز چون در دو کلمهٔ قول (مصدر) و یقول (مضارع) حرف (ق) قیاساً باید دراولی مفتوح و در دومی ساکن باشد از طرفی هم مسلم دانسته اند که درمضارع حرف (ق) بمناسبت تقدم بر(و) مضموم شده و دیده اند آهنگ حرکت (ق) در مضارع ومصدر درموقع تلفظ باهم فرق زیادی دارند تصور کرده اندکه فتحهٔ (ق) در کلمهٔ قول (مصدر) بجای خود باقی مانده و در مضارع حرف مزبور مضموم است درصورتیکه مختلف بودن آهنگ حرکت (ق) درمصدر و مضارع برای این است که درمصدر فتحهٔ (ق) بمناسبت مجاورت آن با (و) ساکن بدل بپیش زبری گردیده و درمضارع حرف (و) چون مضموم و ماقبلش ساکن بوده بدل بصدای واوی گردیده است واختلاف آهنگ صدا راجع باختلاف آهنگ پیش زبری و صدای واوی است نه اختلاف فتحه وضمه و همچنین در دو کلمهٔ بیع (مصدر) و یبیع (مضارع) نظیر همین اشتباه واقع شده و چون آهنگ حرکت (ب) درمضارع و مصدر باهم مختلف بوده واز طرفی قیاساً بایستی حرف(ب) درمصدرمفتوح باشد لذا تصور کرده اندکه فتحه درمصدر بجای خود باقی است درصورتیکه اختلاف آهنگ راجع باختلاف صدای زبرزبری وصدای یائی است نه اختلاف کسره وفتحه زیراکه درمضارع حرف(ی) چون مکسور و ماقبل آن ساکن بوده بدل بصدای یائی شده[۱] و حرف (ب) در اینجا مکسور نیست بلکه دارای صدای یائی است و در مصدر دارای صدای زبر زبری است .

۱ـ علت اینکه حروف (و) و (ی) وهمزه تا این اندازه سریع التاثرند و با اندك تغییریکه در حرکت خود و ماقبلشان داده میشود منقلب بیك حرکتی مناسب مقام میگردند این است که این حروف در موقع تلفظ تکیهٔ مختصری بمحل تکیه گاه خود نموده ازفضای دهن که محل ادای حرکات است خارج میشوند درواقع این حروف برزخ میانهٔ حرکت وحرف میباشند وچون زمان تکیه کردن آنها کوتاه است و بطور شدت نیز تکیه نمیکنند لذا در اغلب مواقع این تکیهٔ مختصرهم ازمیان رفته ازفضای دهان ادا میشوند و بدل بحرکت میگردند و علاوه بر آنچه گفته شد گاهی نیز بدل بضمه و کسره و فتحه میشوندکه در این مواقع درعلم دستور آنهارا محذوف تصور کرده اند مثلا در دو کلمهٔ قانِ وقُل حرف(و) بدل بضمه شده ودردو کلمه بعن و بم حرف (ی) بدل بزبر زبری گردیده است ،

در نتیجهٔ این اشتباه

این اشتباه باعث شده که هر گاه خط فارسی بااعراب‌هم نوشته شود کسیکه کلمه‌را نشنیده و معنی آن را نمیداند ممکن است آن کلمه را غلط تلفظ کند مثلا کلمه جو (یکی ازغلات) اگر با اعراب هم نوشته شود باین شکل (جَوْ) خواننده اگر از خارج تلفظ این کلمه را یاد نگرفته باشد حرکت (ج) را برخلاف معمول تلفظ کرده وآنرا بطوری تلفظ خواهد کرد که در کلمهٔ جو (بمعنی فضا) تلفظ میکنند و در کلمه جو (بمعنی معبر آب) کسیکه از خارج تلفظ این کلمه را یاد نگرفته نیز برخلاف معمول تلفظ خواهد کرد .

خط فارسی تا چه درجه مشکل است ؟

بند هفتم

برای اینکه اندازهٔ اشکال خط فارسی‌را بیان کنیم لازم است انواع خطوط ودرجهٔ اشکال آنها را در نظر گرفته وخط فارسی را باآنها مقایسه نمائیم.

خطوطیرا که نوع بشر با آنها مکنونات قلبیهٔ و مقاصد خودرا نوشته است میتوان بسه دسته تقسیم نمود . دستهٔ اول خطوطی هستند دارای هزاران علامت و هرعلامتی نمایندهٔ یك کلمه یا یك جمله است چون خط مقدس وقدیم مصریها و خط امروز چینیها .

همانطور که یك بچهٔ کوچك اشیاء و اشخاص مجاور خود را دیده و اسامی آنها را از اشخاصیکه مجاور او هستند شنیده و یاد میگیرد و برای معانی و صفات هم هر کلمه را که اشخاص مجاور او انتخاب کرده‌اند بوسیلهٔ گوش و هوش خود شنیده و یاد میگیرد و بالاخره سخن‌میگوید حتی نه تنها کلمات بلکه ترکیب کلمات و جمله ها را نیز یکی یکی از دیگران یادگرفته در سخن گفتن مورد استعمال قرار میدهد همانطور برای یاد گرفتن این دسته از خط هم باید انسان یکدفعهٔ دیگر همین عمل را در خط تکرار کرده صورت خطی هر کلمه را جداگانه یادبگیرد تا بتواندمقاصد خود را بنویسد یا نوشتهٔ دیگرانرا خوانده از نیات آنها اطلاع حاصل کند. شکی‌نیست که این عمل بسیار مشکل است .

دستهٔ دوم خطوط آهنگی (سیلابی) که در آنها هر علامتی دارای یك آهنگ و هر آهنگی مرکب از یك حرف و یك حرکت یا یك حرف متحرك و یك یا دو حرف ساکن است مثل خط کلدانی و آسوری و عیلامی قدیم وخط ژاپونی. این دسته از خط آسان تر از دستهٔ اولی است ولی باز مشکل است زیرا که برای خواندن و نوشتن آن چندین صد علامت بایدیاد گرفت .

دستهٔ‌سوم خطوط الفبائی که درآنها هرعلامتی نمایندهٔ یك حرف یا یك حرکت است‌مثل خطوط: عبری ،آرامی ، پهلوی ، سغدی ، اوستائی ، عربی و فارسی ، لاتینی و امثال اینها .دراین دسته از خط اگر الفباء آن را متناسب با زبان استعمال کرده و برای اختصار حرکاترا حذف‌نکنند و بدون جهت حروف زائد بکار نبرند خواندن و نوشتن‌آن خیلی‌سهل و یاد گرفتنش در مدت کمی انجام خواهد گرفت .

هیچ‌یك از خطوط الفبائی که امروزه در دنیا مورد استعمال است بکاربردن آن خالی‌از نواقص مزبورهٔ فوق نیست ! السنهٔ که (باستثناء زبان‌اسپرانتو) باخط لاتینی نوشته میشوند درنوشتن کلمات آنها حروف زائد بکار میرود و بعضی ازحروف باختلاف محل عوض دوحرف استعمال‌میشود

مثلا حرف (C) گاهی س و گاهی ك خوانده میشود و بعلاوه گاهی دو یا سه حرف یا حرکت‌نمایندهٔ یك حرف یا یك حرکت است .

در عربی اگرچه حرف زائد وحروف مرکب ازدو علامت کم است ولی چون اعراب نوشته نمیشود اشکالش زیادتر از السنه‌ایست که با خط لاتین نوشته میشوند .

زبان فارسی هم اگر چه با خط عربی نوشته میشود ولی بطوریکه در بند چهارم گفته شد چون کلماتیرا که از عربی گرفته شده در صورت خطی آن تغییری نداده اند خواندن ونوشتن خط فارسی بمراتب مشکلتر از عربی گردیده واشکال یاد گرفتن این خط بقدری زیاد است که امروز مردم کشور ما باید کلمات را یکی یکی یاد گرفته بذهن خود بسپارند وشکل هر کلمه را مستقلا در خاطر داشته باشند و دانستن حروف برای خواندن کافی نیست و میتوان گفت که خط ما اسماً خط الفبائی‌است وعملا یاد گرفتنش باندازه خط مقدس قدیم مصر و خط چینی وقت لازم دارد!! ویك نفر محصل پس از طی دبستان و دبیرستان و دوازده سال کوشش ورنج و انس گرفتن بشکل هر کلمه باز نمیتواند مدعی شود که در املاء کلمات اشتباه نمیکند !

بطور خلاصه یاد گرفتن خط الفبائی ما همانقدر مشکل است که خط چینی و خط مقدس مصری اشکال دارد !

از مشکل بودن خط چه زیان برده و میبریم ؟

اگر از معانی صرف نظر کنیم کلمات و جمله هائی که از لب و دهان یکنفر سخنگو بیرون می‌آید با صدای بهم خوردن چوب و سنگ فرقی ندارد. اهمیت زبان وسخن فقط همین‌است که ازمعانی و مقاصد و افکار خبر میدهد .

میتوان گفت که سخن و زبان بمنزلهٔ عینکیست که از ماوراء آن مقاصد و معانی دیده می‌شوند. خط نیزصورت کتبی سخن‌است . خط همان‌سخن است که بصورت نگارش درآمده‌همانطور که اگر عینکی گرد گرفته باشد ماوراء خود را مبهم وتاریك نشان میدهد ودرعوض نظر بیننده را متوجه خود میسازد همانطور هم در خط و زبان اگر کلماتی باشد که خواننده یا شنونده‌معنی آنرا نداند یا املاءآنرا نشناسد عوض‌اینکه این‌دوعامل وظیفهٔ خودرا انجام‌داده شنونده وخواننده رابمعانی راهنمائی کنند خود کلمات و جمله ها در جلو نظر خود نمائی کرده معانی مبهم و نامفهوم میگردند ناطق و نویسنده اگر بلغتیکه سخن میگوید آشنا نباشد یا درموقع نوشتن املا و شکل نوشتن‌بعضی از کلمات را نداند از ادای مقصود باز مانده مکنونات خودرا آنطور که باید نمیتواند اظهار کند و هر قدر که توجه بلفظ و صورت خطی بیشتر باشد بهمان اندازه ازوضوح وروشن بودن معنی کاسته میشود . پس از ذکر این مقدمه میگوئیم : یاد گرفتن املاء لغات و شکل کلمات فارسی بعلت ناقص بودن خط از سال اول دبستانها گرفته تاآخرین کلاس دبیرستانهای‌ما ادامه دارد بلکه دردانشگاهها نیز دست از محصلین برنداشته‌ و تا آخر دورهٔ تحصیل با آنها همراه است ، و بعلاوه محصل ناچار است برای اینکه بتواند فارسی بخواند و فارسی بنویسد صرف و نحو عربی را نیز یاد بگیرد !

در نتیجه اولا وقت کافی برای یاد گرفتن علم و صنعت باقی نمیماند و قسمت زیادی از ساعات درس صرف یاد گرفتن مقدمهٔ علوم (نوشتن و خواندن) شده برای نتیجه گرفتن وقت کمتر

میماند و ثانیا در موقع یاد گرفتن علوم و خواندن کتب علمی که از دبستان شروع و در دوره های دیگر تکمیل میشود بواسطهٔ توجه محصلین باملا و شکل کلمات معانی برای آنها مبهم میماند و آنطور که باید کلمات را درك نمیکنند و میتوان گفت که تقریبا هر فرد محصل ایرانی چهار الی شش سال از عمر خودرا فدای یاد گرفتن خط میکند !

چهار یا شش سال عمر یك ملتی در دنیائیکه وقت از همه چیز مهمتر وبزرگترین عامل ترقی و تعالی است و تلف شدن یکساعت از آن ممکن است ملتی را از رقبای خویش عقب بیندازد البته جبران پذیر نیست .

بلی خط فارسی همین خط که صورت آن در دست خطاطان ایرانی بمنتها درجهٔ زیبائی رسیده و علاوه بر ایفاء وظیفهٔ خطی گاهی نیز در دست بعضی از نویسندگان داخل جرگهٔ صنایع مستظرفه گردیده و با بهترین تابلو های نقاشان ماهر و شاهکار بزرگترین معماران رقابت میکند ، همین خط که معانی لطیف و مضامین دلنشین شعرا و ادباء عالیمقام ما را در بر گرفته گفته های علما و ادبا و فضلا و فلاسفه و عرفا بزرگ ما را نگاهداری میکند متاسفانه دارای مضرانیکه گفتیم نیز میباشد! حالا با این خط چه باید کرد ؟

این پرسشی است که در اول از خود نموده ایم و میرویم که جواب آنرا روشن سازیم.

اصلاح یا تغییر

اکنونکه نواقص خط فارسی تا اندازهٔ روشن گردید و زیانیکه این نقص برای ما دارد گفته شد برای اینکه بتوانیم نفع وضرر آن را با سود وزیان اصلاح یا تغییر خط مقایسه نموده حکمیت کنیم لازم است اولا معین کنیم که اگر این خط را اصلاح کنیم و در سهولت خواندن و نوشتن آن کاملا دقت نمائیم چه صورتی پیدا میکند و خط اصلاح شده تا چه درجه مشکلاترا کم میکند وثانیا هر گاه آنرا ترك کنیم و خط دیگری را برگزینیم سهولت آن تا چه اندازه و زیانیکه از این جهت بما میرسد تا چه درجه است. برای قسمت اول یعنی صورتیکه خط ما پس از اصلاح پیدا میکند ترتیبیرا که سابقا نگارنده برای اصلاح خط فارسی در نظر گرفته و جزوهٔ کوچکی ترتیب داده است دراینجا عینا نقل میکنیم و بعداز آن در خصوص تغییر خط بحث کرده وپس از مقایسه نتیجه میگیریم .

تصحیح لازم

درشمارهٔ دوم سال سوم درصفحهٔ ۲۰۵ سطر پنجم جملهٔ (ومامی توانیم این ضمه را پیش زبری بنامیم) غلط است وصحیح آن این است (وما می توانیم این ضمه را پیش واوی بنامیم) از قارئین محترم تمنا میشود نسخهٔ که در دست دارند تصحیح فرمایند .

اصطلاحات علم روان شناسی

علم روان‌شناسی با اسلوب جدیدی که اخیراً علماء برای بحث درآن اتخاذ کرده‌اند برای اروپا و امریکا هم تازگی دارد چه‌رسد برای ما که از حیث موضوع هم جدید است . چون فلاسفه و متفکرین ما در نفس انسان مباحث مهمی کـه دارند از نظر فلسفهٔ ماوراء الطبیعه میباشد و رسائلی که در نفس نوشته اند بیشتر بمنظور اخلاقی و مباحث آنهامبتنی بر موازین و اصول ماوراءالطبیعه بوده ولی قضیه امروز از وجههٔ علمی مورد دقت و توجه علماء قرار گرفته وعلم روان‌شناسی رونق و اهمیت مخصوصی پیدا کرده است و ازینرو اغلب اصطلاحات این علم از السنهٔ اروپائی در زبان ما وارد میشود ولی با ترجمه های مختلف واین مسئله برای آنها که آشنا باین علم‌شریف هستنداغلب تولید اشکالات عجیبی میکند ازینرو در نظر گرفتم ذیلاقسمتی ازین اصطلاحات کهیکی از فضلای‌مصر در مجلهٔ المقتطف نوشته با ترجمهٔ فارسی آن بنویسم .

ضمنا لازم است متذکر شوم ترجمه هائی‌را بیشتر مورد توجه قرار خواهم داد که باصل معنی نزدیکتر باشد و برای روشن شدن موضوع اصلاحات را بسه زبان : انگلیسی ، عربی ، وفارسی متداول امروز خواهم نوشت تاخوانندگان آشنا باین علم‌بدانند چه‌کلمه فرنگی‌است‌که ترجمه کرده‌ام .

***

اصطلاح فرنگی «Innate Tendencies» را به‌تمایلات درونی ترجمه میکنم وآن‌عبارت از کلیهٔ تمایلات انسانی است که از طریق وراثت بانسان انتقال پیدا کرده و بهمین مناسبت در عربی آنرا « النزعات‌الموروثه » ترجمه کرده اند و این تمایلات بدون سابقه اطلاع و دانش در آدمی پیدا شده ، مثل‌اینستکه وقتی چیزی را بسرعت در برابر چشم حرکت دادند پلكهای چشم‌بی‌اختیار بهم‌میخورد و ممکن است این تمایلات درونی قدری هم تهذیب شده و تغییر پیدا کرده باشد مثل غریزهٔ‌فرار از خطر وجنگ کردن با دشمن که بهمان حالت اولی باقی نمانده وتغییراتی به‌آن راه یافته است و برخی دیگر که‌کاملا زیر نفوذ تربیت واقع شده وتغییرات زیادی پیدا کرده است مثل اقسام بازیها و انواع کارهائیکه انسان تقلید مینماید .

با آنکه باید میان اقسام این غرائز فرق گذاشت و در تقسیم بندی معلوم نمود هریك را باید جزء کدام طبقه محسوب داشت ، تا چندی پیش علماء روان‌شناسی اروپا و امریکا هم توجهی بآن نداشتند و آنها را بیکدیگر مخلوط مینمودند ، و این آمیزش اغلب اوقات اسباب زحمت میشد برای آنکه حد فاصلی در بین نبود .

ولی فعلا که مکتب‌های مختلف روان‌شناسی ازقبیل«Associationists» که درعربی آنرا بهتداعیین ترجمه کرده‌اند و ما آنرا بطرفداران پیوستگی اندیشه‌ها «تسلسل معانی» ترجمه‌میکنیم و «Behaviourists» که آنها بهسلکیین ترجمه کرده‌اند ما بطرفدار خوی و سرشت ترجمه میکنیم ، نفوذ و اهمیت خودرا از دست دادند و مکتب ولیم ماکدوبل یعنی مکتب طرفدار مقصود و غرض « Purposive » یا « Hormic »مورد توجه قرار گرفت ، تقسیمات صحیح ومشخصی راجع باین تمایلات شد و آنها را دروهلهٔ اول بسه دسته مهم تقسیم کردند باین ترتیب :

۱- «Reflex actions»«الافعال المنعکسه » که آنرا بهعکس‌العمل‌ترجمه‌میکنم ومقصود از آن کلیهٔ افعال انفعالی است که یك عضو بدن در برابر یك مؤثر خارجی پیدا میکند و مربوط بتمام بدن نیست و این انفعال یا عکس‌العمل ثابت است وتغییر درجوهر وریشهٔ آن پیدا نمیشود یعنی اطلاع وبصیرت در آن تغییری نمیدهدو بعلاوه درخارج ازاراده و فکر انسان میباشدو بهیچوجه نمیتوان این نوع انفعالات طبیعی را زیر نفوذ فکر واراده قرارداد و میتوان گفت تغییر ناپذیر میباشد و از این قبیل است توسعه یا فتن حدقهٔ چشم هنگامی که چشم درمعرض تاریکی وروشنائی قرار بگیرد و همچنین عطسه هنگامی که یك چیزخارجی غشاء مخاطی بینی را لمس میکند وبهم خوردن چشم هنگامی که بطور ناگهانی چیزی ازمقابل آن بگذرد. دراینجا یك مسئله هست که باید متذکر گردید و آن این است که بوسیلهٔ تجربهٔ که ذیلا شرح داده میشود ممکن است این عکس‌العمل را مشروط نمود باین معنی که بواسطهٔ تقارن وتکرار از یك مؤثری نتیجهٔ را که معمولا ندارد اخذ نمود . این تجربه اولا در سگ انجام گرفته بدین ترتیب که ابتدا قطعهٔ گوشتی بیك سگ گرسنه نشان دادند و بمجرد دیدن آن لعابی از دهان سگ سرازیر شد واین یك فعل و انفعال طبیعی است. بعد در همان وقتی که قطعه گوشت را بسگ نشان دادند زنگی را هم زدند و این عمل یعنی تقارن زنگ با نشان دادن قطعه گوشت چندین مرتبه تکرار گردید و بعد از آن بدون اینکه گوشت را بسگ نشان بدهند زنگ را زدند و از دهان سگ لعاب سرازیر شد و باین وسیله محرز شد که ممکن است عکس‌العمل های طبیعی را مشروط نمود و ازین جهت آنها را عکس‌العمل مشروط باید بخوانیم و این ترجمه « Conditioned Reflex » میباشد و محتاج بتوضیح نیست که با این ترتیب نیرو و قدرت تربیت ظاهر می گردد و معلوم میشود بواسطهٔ تربیت می توان خیلی کار های مهم را انجام داد .

۲ — دسته دوم ازین تمایلات طبیعی «Instincts » میباشد که ما نیز مثل همانچه درعربی امروزمصطلح است آنرا بغرائز ترجمه میکنیم و ما کدوبل سابق‌الذکر تعبیر جدیدی برای آن پیدا کرد و آنرا « Psycho-plysical » یعنی میل بدنی روحی‌خوانده است . مقصود ازاین غریزه آنستکه موجود زنده بطرف یك مقصدی برود و یا چیزی را بفهمد ولی جز از راه اکتساب و تربیت . مثل اینکه انسان احساس میکند وجوددارد (باید دانست درفلسفه‌راجع باینکه احساس انسان بوجودخودش چگونه احساسی است بحث های شیرین و مفصلی شده وروحیون برای اثبات طریقهٔ خود بآن‌استدلال نموده‌اند ، اصل فلسفی معروف دکارت که میگوید من فکر میکنم پس هستم از همین سرچشمه آب می خورد ولی حالا مجال بحث فلسفی نیست وقضیه از نظر روان‌شناسی فعلا مورد توجه میباشد.)

در نتیجهٔ یك چنین احساس یك قسم انفعال نفسانی در انسان پیدا میشود که او را وادار

باقدام مینماید اعم از آنکه اقدامش منتج به نتیجهٔ مطاوبه بشود یا نشود بنابرین غریزه باید دارای چهار رکن مهم باشد تابتوان آنرا غریزه خواند :اول آنکه موجودزنده را بیك حالت طبیعی بر انگیزد ، و دوم آنکه احساس مخصوصی را بنماید ، سوم آنکه شروع باقدامی کند وچهارم آنکه اگر فرضاً اقدامی نکرد درخود علت وسببی برای یك چنین اقدام احساس کند.

بنابرین غریزه‌های مهم واساسی را می توانیم باین ترتیب نام ببریم : غریزهٔ حفظ نفس، بوسیلهٔ تحصیل خوراك برای ادامه زندگانی قطع نظر ازاینکه ازچه‌راهی باید باشد وهمچنین تهیهٔ مسکن ومأوی ونگاهبانی خود ازچیزهائی که نفس رادرمعرض خطر قرار می‌دهد وهمچنین غریزهٔ فرار از خطر ویاغریزهٔ نفرت کردن ویاجنگ نمودن ویا غرائز اجتماعی از قبیل غریزهٔ تساط ، یا خضوع ویا کنجکاوی یا گردهم فراهم آمدن واجتماع کردن چون هریك ازاین غرائز درنفس انسان انفعالات خاصی ایجاد میکنند که محدود ومختص می‌باشد مثل ترس ، غضب و مهربانی و همچنین هریك ازین غرائز انسان راوادار می کند باعمال مخصوص ومعینی که نتیجهٔ خاصی می‌دهد وبعلاوه تمام این غرائز درانسان وحیوان مشترك می‌باشد وهرقدر بواسطهٔ تغییر محیط شکل وصورت انفعالات تغییر پیدا نماید اصل انفعال باقی خواهد ماند وتغییر در آن راه نتواند یافت . یعنی مقصود اصلی که این غریزه برای آن بوجود آمده در هرحال غیر قابل تغییر می‌باشد هرچند درجاتش تغییر بیابد .

۳-دستهٔ سوم عبارت از تمایلاتی است که مراحل ارتقاء راپیموده ومحدود هم نیست وغرض معین ومشخصی هم ندارد، یالااقل میتوان غرض ومقصود مشخصی رابرای آن درنظر گرفت وبعلاوه انفعالات خاصی رَهم در انسان تولید نمی‌نماید، وازینرو آنهارادراصلاح علمی «General or Non. Specific Tendencies» یعنی تمایلات عمومی یا تمایلات غیر مشخص نام نهاده اند ، و ازین قبیل است تمایل همدردی «Sympathy» که در عربی آنرا «مشارکة الغیر فی حالة الوجدانیه» ترجمه کرده‌اند وآشکار است که کلمه همدردی بخوبی این معنی را می رساند و همچنین تمایل «Suggestiou» که ترجمهٔ عربی آن استهواء است ، ودر اینجا بالقاء ترجمه می شود . همچنین «Imitation» که ما نیزمثل آنچه در عربی معمول است آنرا بتقلید ترجمه میکنیم و «Compensation» که آنها بتعویض ترجمه کرده‌اند وما بپاداش ترجمه میکنیم .

چنانکه دراول مقاله نیز متذکرشدیم مقصود نگارش این مقاله آن بود که اصطلاحات علم روان شناسی که امروز بیشتر محتاج الیه‌واقع می‌شود باذکر کلمه‌علمی‌واشاره بترجمه عربی نوشته‌شود ومعلوم گردد برای زبان فارسی کدام کلمه مناسب‌تر می‌باشد. اینك ذیلا برای تکمیل موضوع غرائز اساسی ومهم ذکر می‌شود :

تقسیم بندی ذیل برحسب تقسیم بندی است که ما کدویل سابق‌الذکر نموده‌است :

۱ - غریزهٔ فرار (فرار از خطر یاچیز های خطرناك ویا محل های مخاطره) وترس نام انفعال آنست - فرار Flight

۲ - غریزهٔ جنجگوئی «Fighting, Combativ» و نام انفعال آن غضب میباشد.

۳ - غریزهٔ نفرت ، Repulsion ونام انفعال آن اشمئزاز می‌باشد .

۴ - غریزهٔ خود نمائی« Seff-assertion » که درعربی آنرا باثبات الذات ، حب - الظهور ترجمه کرده اند .

۵ - غریزهٔ فروتن -«Seff.abasement» کەدرعربی آنرا بەخنوع وگاهی‌بخضوع و زمانی بغریزة الانقیاد ترجمه کرده‌اند .

۶ - غریزهٔ اجتماع -« Gregarious »چون همه کس مایل باجتماع است و میخواهد با ابناء نوع خودش مخالطه وآمیزش پیدا کند ولی لازم نیست حتما عضو یك جمعیت منظم که ترجمهٔ کامه«Society»است بشود و اجتماعی‌بمعنی «Social» بشود بنا براین غریزه انسان را بطرف مطاق اجتماع دعوت می کند .

۷ - غریزهٔ کنجکاوی«Curiosity» که درعربی آنرا بەالاطلاع اوالاستطلاع وگاهی محبةالاستطلاع وحب‌الاقتناء وامثال‌اینها ترجمه نموده‌اند درصورتی که اغلب‌این ترجمه‌ها مقصودغرض اصلی را چنانکه برارباب نظر پوشیده نیست نمیرساند .

اقتباس ازالمقتطف. «Principles of psychology», «Fractical psychology».

ح . شجره

نمونه‌ای ازمضامین هندی

از شهیدان نگاهت ناله هرگز برنخاست — گوئیا از سرمه دادند آب شمشیر ترا
دل‌آسوده‌ای‌داری میرس ازصبروآرامم — نگین را در فلاخن می نهد بیتابی نامم

صائب

شیر انوار تجلی را چو میکردند صاف — دردآن مهتاب‌وصاف آن‌بناگوش توشد

بیدل

صد پله نهادیم ز لخت جگر خویش — شاید بزمین بوس لب آید نفس ما

نطام

چنان نازك بدن باشدکه گرآرم بگلزارش — بیا ازسایهٔ مژگان بلبل میرود خارش
نمیدانم‌لطافت تاچه حداست اینقدر دانم — که شد جای نگه تبخال برلعل‌شکربارش

آتش

مو نیست برسرم همه خار محبت است — برپای من خلیده و از سر بدر شده

. . . .

از کوچه‌ای که آن گل بی خار بگذرد — موج لطافت از سر دیوار بگذرد

صائب

گل را ز بسکه روی تو در باغ خارکرد — بر بادشد سوار و سحرگه فرار کرد

آتش

برفرس تند رو هرکه ترا دید گفت — برگ گل تازه را بادکجا میبرد ؟

. . . .

خنده کبك بکهسار زند تمکینش — آنکه از پهلوی ما تند چوسیلاب‌گذشت

. . .

عمعق بخارائی

نگارش آقای ذبیح الله صفا

۲

معاصرین عمعق[1]

اول — سلاطین چون عمر عمعق طویل بود زمان بسیاری ازسلاطین ماوراءالنهر وخراسان را که در محیط شاعری او بودند درك كردوشاید نیز باغلب آنان رابطه داشت وازاین جهت ما ازسلاطین کسانی را که عمعق باایشان مربوط بود و آنانرا که رابطه‌ای احتمالی بین شاعر و ایشان میتوان فرض کرد ذکر میکنیم :

۱ — ابوالحسن شمس الملك نصیر الدوله ناصر الدین نصر بن طفقاج خان ابراهیم بن نصر ارسلان ایلك بن علی بن سلیمان بن موسی بن عبدالکریم ستق بغرا[2] از ملوك خانیه که بآل افراسیاب وآل خاقان وخاقانیه و ایلك خانیه نیز مشهور بوده‌اند و جد ایشان عبدالکریم ستق بغرا از حدود سال ۳٤٤ اهمیت یافت و آخرین ایشان نصرةالدین عثمان خان بن ابراهیم در ۶۰۹ درسمرقند بدست علاءالدین محمد خوارزمشاه مقتول شد[3] .

ابوالحسن شمس الملك در سال ٤٦۰ بسلطنت نشست وبنقل «زامبور» در۴۷۲ در گذشت ولی باید فوت او در قبل از سال ٤۷۱ باشد چه بنقل صادق بن صالح در شاهد صادق در این سال ملکشاه بسمرقند رفت و خاقان سلیمان خان را بگرفت و امر کرد تا پیاده پیش او جنیبت کشد ، و این سلیمان ناچار در قبل از ٤۷۱ بعداز شمس الملك بسلطنت رسیده بود که در این سال مغلوب و مأسور ملکشاه شد .

اسم و القاب شمس الملك نصر را بترتیبی که قبلاذکر شد از این ابیات عمعق گرفته‌ایم :

شه مظفر منصور نصر ناصر حق (ظ دین) ابوالحسن که زاحسانش عاجزاست سحاب
جمال عهد و نظام زمانه شمس الملك قوام حق و شه شرق پادشاه رقاب
شاه جهان سپهر جلال آفتاب جود سلطان شرق ناصر دین شمسهٔ تبار
گنج محاسن و سر احسان ابوالحسن نصر آن نصیر دولت ومنصور کردگار
شاه شمس الملك نصر آن ناصر دین رسول آن امینی کز امانش عهدهٔ ایمان کنی
حافظ اسلام سلطان زمین شرق وچین بوالحسن نصر آنك احسانش زکف برهان کنی

---

۱ - مادراین مبحث بیشتر بذکر مناسبات عمعق بامعاصرینش نظر داریم .

۲ - این سلسلهٔ نسب منقول است از :

Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam. Zambaur. Hanovre 1927. P. 207

۳ - جهانگشای جوینی، طهران ، ج۲، ص۸۱

قسمت اعظم قصاید عمعق که اکنون در دست است در مدح این پادشاه میباشد ونیز قدیمترین ملوك از سلاطین خانیه که نامی ازو در دیوان عمعق وجود دارد همین خاقان است و ظاهراً عمعق را بدین خان ارادتی بود ولی چنین مینماید که وقتی بدگویان شاعر را در نزد او متهم کرده بودند و عمعق درقسمت اخیر قصیدهٔ :

الا یا مشعوذ شمال معنبر — بخار بخوری تو یا گرد عنبر

که از آن رایحهٔ شکایت و طعنه بدشمنان استشمام میشود گوید که بر زبان و دل خویش ایمن و از ریبت وشبهت مصفی ومطهر است وحتی برای رد آنچه را که معاندین گفته‌اند بقسم وگذشتن از آتش چون سیاوش حاضر است :

الا پادشاهی که از سهم تیغت — مؤنث شود در رحم ها مذکر
زمین از چو دوزخ شود یا چو دریا — زمان از چو حنظل شود یا چو شکر
منم بر زبان و دل خویش ایمن — ز ریبت مصفی ز شبهت مطهر
ز گفتار بدگوی چون گرگ یوسف — ز تلبیس بدخواه چون شیر مادر
میان من و دشمن من شریعت — طریقی نهاده‌است سهل و مشهر
اگر گشت راضی باحکام ایزد — وگر سر نتابد ز دین پیمبر
بحکم نیاکان او باز گردم — سیاوخش وار اندرآیم بآذر ...

و هم از لحن این قصیده چنین بر میآید که عمعق را آزادی نیز کردند وشاید از دربار رانده ویا اسیر وار ومقید از مسقط الرأس و بامحل زندگی دور کرده و از کنار جیحون عبورداده وبقلعه‌ای رهبری نموده باشند :

.... از آن سنگ پر خون وخاك عقیقین — بپرس ای نگارین همه حال کهتر
کز آنسان که من بر فراق تورفتم — برادر رود زیر دار برادر
بدان ای نگارین که بردندم از تو — بدانسان که آرند اسیران ز کافر
چو بیمار بر پشت حمال نالان — دولب از تفش خشك و دو آستین تر
خری زیر من چون خزد وولیکن — برومن چنان چون کلا کوی اعور
دو دستش چنان چون دوچوگان گلگون — دو پایش چو دوخر کمان کمانگر
.. دوبی طاقت ودوضعیف ودوبیدل — دوبیچاره ودو حزین ودومضطر
همی ره بریدیم چون مار بشکم — در این هردو رهرو عجب مانده رهبر
شنیدم که عیسی چو بر آسمان شد — پیاده شد و ماند خررا هم ایدر
مرا با چنین خر بمعراج عیسی — ببردند با جان پاکان برابر
بدشتی رسیدم بمانند دریا — که کس جز ملایك ندیدیش معبر
نه خورشید کردی رسومش مساحت — نه تقدیر کردی حدودش مقدر
همی رفتمی در چنین حال ارزان — چو کتف یتیمان عریان در آذر
حصاری پدید آمد از دور گفتی — سپهراست رسته ز پولاد و مرمر
نشیبش ز الماس گسترده مفرش — فرازش ز کافور پیچیده چادر

ببالاش پوشیده افلاك و انجم		بدامانش پنهان شده خاور وخور
... هوائی پراز آسمانهای سیمین		زمینی پر از بوستانهای بی مر
...طریقی بر آن آسمان چون صراطی		چوموی سر زلف خوبان کشمر
... چو برروی حراقه بر کرم پیله		همی رفتمی من بر آن راه منکر
گهی دوخته پای بر پشت ماهی		گهی سوده سر بررخ نجم ازهر
عدیل ورفیق من اندر چنین ره		یکی اژدهائی خروشان چو تندر
بقوت چو گردون بصولت چودریا		به تندی چوطوفان به تیزی چوصرصر
چنان اژدهائی که از سهم وهمش		فسرده شدی بحر وبگداختی بر
من اندر کنارش پشیمان وحیران		همی رفتمی همچوعاصی بمحشر

ودرهمین قصیده ازمردمی بیدی نام میبرد که شاید حاسد ان وتهمت زنندگان وی باشند که شاعر را بحالی صعب دچار کرده بودند :

گروهی چو یك مشت عفریت عریان		بکنجی چو گور جهودان خیبر
چو دیوان بمطمورهای سلیمان		چو رهبان بکنج ستودان قیصر
چونسناس ناکس چو خنزیر خیره		چویأجوج بیحد چومأجوج بیمر
سواران ولی برنمدزین وچارق		شجاعان ولیکن بفسق و بساغر
همه غافل از حکم دین وشریعت		همه بی خبر از خدا و پیمبر
نه هرگز کسی دیده هنجار قبله		نه هرگز شنیده کس الله اکبر....الخ

و در جای دیگر بهمین مطلب یعنی تهمت حساد ، با وجود اینکه از دربار دور بود ، اشاره می کند :

من بنده گر زیاد تو جان پرورم زدور		حاسد چه خواهد از من رنجور دل فکار

از این مقولات برمیآید که اهمیت عمعق در دربارشمس الملك زیاد بوده است و ازاینجهت درباریان بر او رشك میبردند .

۲ — **خاقان سلیمان خان** که بنقل صادق برادر شمس الملك بود و چنانکه قبلا گفتیم ملکشاه اورا در سال ۴۷۱ اسیر کرد و او در ۴۷۲ بمرد . ولی این سلیمان شاید برادر شمس الملك یعنی پسر ابراهیم طفقاج نبوده پسرداودبن محمود بغرابن یوسف قدرخان بن هارون بغرابن سلیمان بن موسی بن ستق بغرا باشد، وابن اثیر نیزدرضمن شرح نسب محمد که حتما پسر همین سلیمان بود ، سلیمان راپسر داود بغرا خان مینویسد . (رجوع شود بحوادث سال ۵۲۴) .

۳ — **خضر خان بن ابراهیم** برادر شمس الملك نصر که در ۴۷۲ بامر ملکشاه بسلطنت نشست و «ملك خاقانیان درروزگار سلطان خضربن ابراهیم عظیم طراوتی داشت وشگرف سیاستی و مهابتی که پیش از آن نبود و او پادشاه خردمند وعادل و ملك آرای بود ماوراءالنهر وترکستان اورا مسلم بود و از جانب خراسان اورا فراغتی تمام و خویشی و دوستی و عهد و وثیقت برقرار و از جملهٔ تجمل او یکی آن بود کـه چون بر نشستی بجز دیگر سلاح هفتصد گرز زرین و سیمین پیش اسب او ببردندی و شاعر دوست عظیم بود و استاد رشیدی و امیر عمعق و نجیبی فرغانی و

نجار ساغرجی وعلی بانیذی وپسر درغوش و پسر اسفراینی وعلی سپهری درخدمت او صلتهای گران یافتند و تشریفهای شگرف ستدند »۱ وچنانکه از گفتار عروضی بر میآید عمعق را در دربار این شاه احترام وتقدم بود و لقب امیرالشعرائی داشت و از صلتهای او بمال وجاه رسیده بود.۲

ختم دورهٔ سلطنت این پادشاه را درحدود ۴۷۳ نگاشته اند و اگر چنین باشد بسیاری از سخنان عروضی نادرست خواهد بود.

از عمعق یك قصیده درمدح خضرخان باقی مانده است وآن اینست:

نسیم زلف آن سیمین صنوبر	مرا بر کرد دوش ازخوابگه سر
... ملكخضر آنکه یك انگشت رادش	هزاران کوثر است و بحراخضر.

۴ — **احمدخان بن خضرخان بن ابراهیم** که بنقل رامبور در ۴۷۳ بسلطنت نشست ودر ۴۸۲ ملکشاه سلجوقی اورا حبس کرد ودر ۴۸۸ کشته شد.

۵ — **محمودخان** پسر نصربن ابراهیم طفقاج که در ۴۸۸ بسلطنت نشست.

۶ — **رکن الدین ابوالمظفر طفقاج خان مسعود بن حسن**. لقب و کینه ونام پدر این خان را ازین اشعار سوزنی سمرقندی (که او را در مدح این خان قصاید متعدد است) استخراج کرده‌ایم:

ابوالمظفر مسعودبن حسن شه‌شرق	که هست نام وی اصل سعادت واحسان
شاه جهان رکن دین ودنیا مسعود	آنکه نزاید چنو زانجم و ارکان
شاه حسن نسبت وحسن وسیر وخلق	تابع ومأمور حق بعدل و باحسان
عالی طفقاج خان عالم عادل	چشمهٔ خورشیدعدل وسایهٔ یزدان
شهنشاه‌مسعودابن‌الحسین(ظ:حسن)	بحق وارث مسند و گاه باب
چو طفقاج خان جد وجد پدر	بطفقاج خانی بسوده رکاب

این پادشاه بنقل شاهد صادق در ۴۸۸ بسلطنت نشست و در ۴۹۴ در گذشت ولی باید ختم دورهٔ امارتش قبل از ۴۹۴ ودرحدود ۴۹۰ باشد.

۷ — **قدرخان جبرئیل** بن‌عمر بن ابراهیم طفقاج ۴۹۰ — ۴۹۵

۸ — **خاقان محمد ارسلان خان** بن سلیمان بن داود بن محمود بغرای سابق‌الذکر که در ۴۹۵ بسلطنت نشست ودرسال ۵۲۴ سنجربن ملکشاه پس از استیلا برسمرقند اورا حبس کرد وبرای اطلاع از شرح این واقعه بتفصیل میتوان رجوع کرد بالکامل ابن اثیر حوادث سال ۵۲۴.

۹ — **ابوالمعالی حسن تکین** قلج‌طفقاج بن‌علی بن عبدالمؤمن بن علی بن داود بن محمود بغرا بن یوسف‌قدرخان که سنجر پس از حبس محمد خان در ۵۲۴ او را خاقان سمرقند کرد و او در ۵۲۶ وفات یافت. عمعق در زمان این پادشاه بلاشك حیات داشت چه در ۵۲۴ است که بنقل ابن اثیر درالکامل ماه ملك خاتون دختر سنجر وزن محمودبن محمدبن ملکشاه در گذشت وچنانکه‌مشهور است سنجر اورا برای رثاء دختر خویش بخدمت خواند.

۲و۱ — چهارمقاله‌عروضی‌چاپ خاور ص۳۹-۴۰

۱۰ — رکن الدین محمود بن‌محمد‌بن سلیمان خواهرزاده ودست نشاندهٔ سنجر که‌در ۵۲۶ چون حسن تکین وفات یافت پادشاه سلجوقی اورا حکومت و سلطنت سمرقند داد. چون در سال ۵۴۸ سنجر بدست غزان اسیر شد لشکریان باو بسلطنت بیعت کردند واورا بجای سنجر بر تخت‌شاهی نشاندند و در ۵۵۷ مؤید آی‌ابه ازغلامان سنجر که بر خراسان استیلا یافته بود اورا از شهرنشابور (که محمود در ۵۵۶ از دست غزان بدانجا گریخته بود) بیرون آورد و چشمانش را میل کشید واز سلطنت خلع و حبس کرد تا مرد[۱].

ظاهراً ازعمعق قصیده‌ای در مدح اوموجود نیست ولی‌ما قبلا گفتیم که شایدعمعق قصیدهٔ:

عنان‌همت مخلوق اگر بدست قضاست چرا دل‌توچراگاه چند وچون‌چراست

را در حدود ۵۳۶ یعنی سال استیلای گور خان بر ماوراء النهر و شکست سخت سنجر در محل قطوان سروده باشد و چون سال ۵۳۶ مصادف است با سلطنت محمود بن محمد، بعید نیست که در این قصیده اسمی از محمود بوده باشد ولی ظاهراً آن ابیات که درمدح او بوده از میان رفته و فقط یك بیت که دال بر مدح است ازاین قصیده بجای مانده وآن اینست:

غلام پیر شهی‌ام که صد هزاران پیر بفربخت جوانش جوان دل و برناست

عمعق در عهد این خان پیر و ضعیف و شکسته شده بود ودر سال هفدهم یا هژدهم از سلطنت او بدرود حیات گفت.

۱۱ — الب‌ارسلان‌سلجوقی (۴۵۵ — ۴۶۵) که شاید این قصیده (که درديوان عمعق گردآوردهٔ آقای سعید نفیسی باسم او مضبوط است):

بگردون برین برشد زفخراین ملکت ایران که گسترداز برش‌ناگه‌خجسته‌رایت‌سلطان

...خداوندجهان‌الب‌ارسلان سلطان‌دین‌برور که باعدلش نماید جوربکسرعدل‌نوشروان

در مدح وی ازعمعق باشد، دراین‌قصیده عمعق الب ارسلان را بفتحی تهنیت میگوید:

بچوبین‌فتح فرخنده که‌دادت ایزدداور توشادی کن که‌دشمن گشت‌زاروخسته‌وحیران

که شاید فتح ملاذگرد (۴۶۳) باشد. این قصیده اگر از عمعق باشد میرساند که شاعر در ۴۶۳ هنوز جوان و فکر ناپخته بود زیرا قصیدهٔ او از سستی و نارسائی بر کنار نیست، و این خود دلیلی است بر ادعای ما که‌قبلاذکر کردیم و عمعق را در حدود ۴۶۰ تقریبا بیست‌ساله‌دانستیم.

۱۲ — ملکشاه بن الب‌ارسلان (۴۶۵-۴۸۵). این پادشاه چون سلاطین خانیه را بعضی مطیع خویش کرده و برخی را نیز چنانکه دیدیم محبوس ساخت، ناچار در دربار آل‌خاقان نفوذی داشت واز این‌جهت میتوان بحدس گفت که‌عمعق را باوی رابطه‌ای بود.

۱۳ - سنجر‌بن‌ملکشاه (۵۱۱ — ۵۵۲). عمعق اگرچه با پادشاهان دیگرسلجوقی

---

۱ - جهانگشای جوینی ج ۲ ص۱۱و۱۲ چاپ‌طهران.

آنچه که راجع بملوك‌خانیه نگاشته‌ایم منقول است از:

Manuel de généalogie et de chronologie puor l'histoire de l'Islam - Zambaur, Hanovre 1927. p. 206-207.

وجهانگشای جوینی ج۲ و شاهد صادق، تألیف صادق بن صالح وچهار مقالهٔ نظامی‌عروضی وحواشی‌آن والکامل ابن اثیر ودیوان عمعق بخارائی ودیوان سوزنی سمرقندی.

که درفاصلهٔ بین ملکشاه وسنجر ویادرعصرسنجر زندگی میکردند مانند بر کیارق (۴۸۵ — ۴۹۸) ومحمدشاه (۴۹۸ — ۵۱۱) ومحمودبن محمد (۵۱۱ — ۵۵۲) نیز معاصر بوده است ولی باغلب احتمال باایشان رابطه‌ای نداشت چه بر کیارق ومحمد ومحمود هرسه‌تن ازمحیط شاعری عمعق بسیار دور بوده‌اند ومخصوصا محمد وبر کیارق روزگارخویش رادر کشمکش وجدال گذاشتند . اماشهرت وعظمت سنجر ، که درزمان او خراسان محط رحال شاعران بود واورا نسبت بگویندگان پارسی میلی ومحبتی ، ناچار عمعق را نیز مانند دیگر شاعران یا برای تحصیل ثروت ویاازپی کسب شهرت ونام بمداحی وی مایل می‌ساخت .

عمعق درزمان این‌شاه درخراسان‌شهرتی داشت چنانکه انوری شاعر فحل وزبان‌آوردربار سنجر دراواخر عهد این پادشاه وقبل ازسال ۵۵۲ وبظن قریب بیقین در حدود سال۵۴۸ که پنج‌یا شش‌سال ازمرگ عمعق می‌گذشت قصیده‌ای راکه اززبان اهل‌خراسان بخاقان محمودبن محمدفرستاد باستقبال یکی از قصاید عمعق سرود ونام شاعررا چنانکه قبلا دیده‌ایم در آن قصیده ذکر کرد و او را استاد سخن خواند .

درحیات عمعق نیزانوری‌نام اورا دریکی ازقصایدخودبرد چنانکه پیش دیده‌ایم و گفت :

سوادنظم‌مرا گرشود زآب گذر کنند فخررشیدی‌وصابروعمعق

واین قصیده‌حتما قبل‌از سال ۵۴۳ یا ۵۴۲ سروده شد چه نام عمعق در آن چون اسم زندگان آمده است .

همین‌شهرت عمعق درخراسان باعث‌شد که‌چون دخترسنجر ماه ملك خاتون زن‌محمودبن محمدبن ملکشاه درسال۵۲۴ مرد[1] ومرگ اوپدر را تنگدل کرد وبضجرت انداخت ، بقول دولتشاه سنجر اورا ازماوراء النهر طلبید «تامرثیهٔ خاتون گوید وچون عمعق پیرونابیناشده بود ازقصیدهٔمطول استعفا کرد واین ابیات گفت واین واقعه هنگام بهاربود :

هنگام آنکه گل‌دمدازصحن‌بوستان رفت آن گل‌شگفته‌ودرخاك‌شدنهان

هنگام آنکه‌شاخ‌شجر نم کشد زابر بی‌آب‌ماندنرگس آن‌تازه‌ارغوان»

از ظاهر کلام دولتشاه چنین بر می آید که عمعق از مسافرت سرباز نزد ولی برخی دیگر مسافرت عمعق را بنفسه معتقد نیستند و گویند که او قصیده ای بگفت و بوسیلهٔ حمیدی پسرش به خدمت سنجر فرستاد[2] .

دراصل این مطلب اشکالی نیست ولی نمی‌توان قبول کرد که : اولا سنجر عمعق رابااین منظور بخدمت طلبیده باشد چه وجود شعرای بسیار مقتدر و مخصوصا استادانی چون انوری (متوفی در۵۸۳) ومعزی (متوفی در۵۴۲) اورا ازاین‌امرمستغنی می‌ساخت. بنابر این باید گفت که عمعق‌خود بدین‌کار مبادرت کرد و قصیده‌ای در مرثیهٔ ماه ملك خاتون‌سرود ، وثانیا بعید است که شاعری استاد چون عمعق در رثاء شاهزاده ای بزرگ بچند بیت معدود قناعت و اقتصار کرده باشد و بلکه باید گفت که این دوبیت ویا چند بیت‌معدود (بترتیبی که از کلام دولتشاه برمی‌آید) ، از قصیدهٔمفصلی

۱- ابن‌اثیر درحوادث‌سال ۵۲۴

۲ - هدایت ، مجمع‌الفصحا ، ج ۱، ص ۳۴۵

بجا مانده و معروف شده ومابقی آن مانند بسیاری از اشعار گرانبهای عمعق ازمیان رفته است .

عمعق شایددرمرثیهٔ دختردیگرسلطان سنجر که نیز زن‌محمودبن محمدبود ودر ۵۱۶ بنقل ابن اثیروفات‌یافت قصیده‌ای سروده باشد ، ودور نیست که قصیده‌ای از عمعق که انوری آنرااستقبال کرده ویک‌مصراع آن یعنی « خاك خون‌آلود ای‌باد باصفاهان بر » راچنانکه گذشت در قصیدهٔ خود آورده ، درمرثیهٔ همین خاتون باشد .

۱۴ ــ **خوارزمشاه اتسزبن قطب‌الدین محمد** ۵۲۲ ــ ۵۵۱ که‌عمعق ۲۱سال اززمان سلطنت اورا درك کرده است ولی ظاهراً بااو رابطه‌ای نداشت .

۱۵ ــ یکی از شاهزادگان خانیه که در بخارا حکومت می کرد و عمعق او را در این قصیده :

رسول بخت بمن بنده‌دوش دادپیام　　بدانگهی که‌بدل کرد(کذا)فلك‌ضیابظلام

مدح میکند ومیگوید :

ایا بخارا چندین بزرگواری تو　　ترا چه‌مایه ثنایست وعزوجاه‌ومقام
که ایزدت‌بچنین‌شاهزاده کردعزیز　　شه مظفر پیروز بخت دولت رام
چراغ‌لشکروشمع سپاه وبخت ملك　　قوام دین وجمال جهان‌وفخر کرام

رباعیات مصنوع

آن زلف پراز شکنج را یکسو زن　　برهر دو طرف مریز بر یکسو زن
گر آتش عشق تو فتد یك سو زن　　یکسو همه مرد سوزد و یکسو زن

حسام‌السلطنه

زلفین تو سی سرند و هرسی مستان　　این سی مستان فتاده در سیمستان
عاجست بنا گوش تو یاسیم است آن　　گر بوسه دهد ترا کم از سی مستان

منسوب بعنصری

ای آنکه سراپا همه لطف و نمکی　　بر برگ گل سرخ چکیده نمکی
پیغمبر مصری بملاحت نه مکی　　من بوسه زنم لب بمکم تو نمکی

منسوب بعسجدی

گر دامن همت ز جهان بر چینی　　از نخل امید خویشتن بر چینی
بر روم اگر امیر و گر بر چینی　　هر تخم که کشته ای همان بر چینی

از درهٔ نادره

گوناگون

شیر بی قفس

جدیداً سیرك مدرانو «Medrano» درضمن نمایشهای خود امرعجیبی را در معرض نمایش گذاشته‌است یعنی شیر ماده‌ای را درحال آزادی نشان‌داده بدون این که در قفسی محبوس یابوسیله‌ای بین او وتماشاچیان حائلی و فاصله‌ای موجود باشد .



این شیر که‌موسوم به‌له‌آ «Léa» است و اکنون شش‌سال دارد درموقعی که از باغ وحش برلین خریداری شد چند ماهی بیش نداشت . محل تولدش باغ وحش بود و او را صاحبش کمریخ «Kemmerich» در آنجا خرید . پس از ابتیاع این بچه شیر کمریخ بخیال افتاد که او را بوسیلهٔ تربیت اهلی کند وبالاخره باین امر موفق شد وچنان کرد که‌می خواست .

درموقع نمایش له‌آ وصاحبش را درمیان سیرك قرار دادند چنانکه‌همه این دو را می دیدند ومشاهده می کردند که‌له آ شیری زیباست وسراورا موئی اشقر است وبا پاهای جلوی خویش آنچه‌را که بخواهد نوازش می دهد.

له‌آ درتمام حرکات خود ملایمت ونرمی نشان میدهد چنانکه گوئی جزاین صفت درحرکات وی موجود نیست .

صاحبش درپهلوی اوبطورطبیعی قرارمیگردداواوراغذا وشامپانی (که‌بمنزلهٔ آب اوست) و گوشت می دهد .

بین شیر و صاحب او انس کاملی برقرار است واین انس وعلاقه بسیاری از افسانه‌ها رامانند افسانهٔ شیرآندروکلس بخاطرمیآورد .

مادام کوری

در پنجم ژوئیهٔ ۱۹۳٤ یکی از مشهور ترین زنان عالم یعنی ماری اسکلودوسکا کوری[۱] بدرود حیات گفت. ماری در ۱۸٦۷ در ورشو متولد شد واز همان زمان کودکی پدر خویش را که در «ژیمناز»[۲] استادفیزیك وشیمی بود،مصاحبت میکرد ولوله‌هاوظروفی را که اودر هنگام تجارب علمی خویش بکار میبرد پس از تجربه میشست.

ماری پس از تحصیلات وافی در ۱۸۹۲ بپاریس آمد تالیسانس خویش را بگذراند وسپس درآزمایشگاه لیپمان[۳] کارکند. در سال ۱۸۹٤ پیرکوری[٤] (متولد بسال ۱۸۵۹ در پاریس) را درپاریس ملاقات کرد واوکه دراین وقت مردی مشهوربود و۱٦ سال از ریاست عملیات لابوراتواری وی در مدرسهٔ فیزیك وشیمی میگذشت در این ایام در باب مانیتیسم و دیا مانیتیسم[۵] مشغول عملیات و تجاربی بود.

ماری اسکلودوسکا با پیرکوری در ۲۵ ژوئیهٔ ۱۸۹۵ مزاوجت کرد و از این وقت در تمام کار های او شریك شد و پیداست که استعداد و پشت کار داری مادام کوری پیر کوری را در پیش رفت مقاصدش کمك میکردواین همکاری از طرفین موجد نتایج درخشان وکشف‌های فوق‌العاده‌ای میشد.

در سال ازدواج پیروماری رونت‌گن[٦] اشعهٔ مجهول[۷] را اختراع کرد و بك‌رل[۸] نیز کشف کرد که اورا نیوم اشعه‌ای نظیر اشعهٔ فوق دارد. درهمین سال مادام‌کوری باین فکر افتادکه آیا اورا نیوم تنها فلزی است‌که خاصیت فوق را دارد ویاشئی دیگر را نیز همین‌خاصیت هست. در ۱۲ آوریل ۱۸۹۸ درآکادمی علوم مطلع شد که توریوم[۹] را نیز همان خاصیت اورانیوم است.

مادام‌کوری درضمن تحقیق درمواد معدنی که‌حاوی‌اورانیوم و توریوم هست باین‌نتیجه‌رسید که‌این موادمعدنی‌نه تنها صاحب خاصیت برای‌وجوددوعنصرفوق درآنها صاحب‌خاصیت رادیوئی هستند بلکه‌بیش‌ازحد وتناسب‌درجهٔ‌وجود اورانیوم وتوریوم درآنها، فعالیت‌دارند. پس‌درجهٔ وجوداین‌مواد را بوسیلهٔ‌دستگاه‌الکتروسکوپ که‌شوهرش اختراع کرده‌بود تعیین‌کرد وآنگاه فرض نمودکه این‌موادحاوی عناصر شیمیائی ورادیوئی دیگری هست که هنوزشناخته‌نشده‌است. سپس‌بهمراهی‌شوهرخویش‌بجستجوی این مواد جدید دریك کلوخهٔ معدنی از اکسید دورانیوم[۱۰] پرداخت ودرضمن تجزیهٔ شیمیائی آن ودر حال دقت درخاصیت رادیوئی هرجزء که بدست میآمد، این زن وشوهر، ماده‌ای را یافتندکه‌دارای خاصیت رادیوئی شدید بود وآنرا بافتخار مملکت اصلی مادام‌کوری پولونیوم[۱۱] نامیدند. پس ازآن بهمراهی بمون[۱۲] یکی ازعلما عنصر دیگری نزدیك بهباریوم[۱۳] بدست آوردند که خاصیت رادیوئی آن بسیار شدید بود وآنرا رادیوم[۱٤] نام نهادند. پس ازایشان دبیم[۱۵] بکشف مادهٔ دیگری باهمان خاصیت سایر اجزاء موفق شد بنام آکسی‌نیوم[۱٦].

---

۱ - Madame Marie Sklodowska. ۲ - Gymnase. ۳ - Lippmann. ٤- Pierre Curi. ۵-Diamagnétisme. ٦- Rœntgen. ۷ - Rayons X ۸. 8-Becquerel. ۹ - Thorium. ۱۰ - Oxyde d'uranium. ۱۱ - Polonium. ۱۲ - Bémont. ۱۳ - Baryum. ۱٤ - Radium. ۱۵ - Debieme. ۱٦ -Actinium.

مادام ومسیو کوری توانستند که از یك تن اکسید دو رادیوم[1] هشت کیلو گرم باریوم بدست آورند که خاصیت وقدرت رادیوئی آن شصت مرتبه بیشتر از ارانیوم فلزی بود . و بوسیلهٔ همین ملح مادام کوری توانست بنتائج جدید برسد و اشعهٔ سه‌گانهٔ رادیوئی « آلفای مثبت » و « بتای منفی » و « گامای نافذ » را معلوم کند .

در ۱۹۰٤ مادام کوری و پیرکوری و بك‌کورل جائزهٔ نوبل فیزیك را گرفتند .

در ۱۷ آوریل ۱۹۰٦ پیرکوری دستخوش وقربانی حادثه‌ای شدو بالنتیجه مادام‌کوری بجای‌وی استاد فاکولتهٔ علوم پاریس گردیدواواولین‌زنی‌است‌که بعنوان استادی دردارالعلم سوربون[2] پذیرفته‌شد .



تصویر پی یر وماری کوری

پس‌ازمرگ پیرکوری حسودان زبان بطعن‌گشودندکه دیگر ازآزمایشگاه مشهوری که‌موجدرادیوم‌است‌چیزی جدیدبیرون‌نخواهد آمد.ولی‌مادام‌کوری‌بهمراهی‌شاگردان‌خود و شوهرش بتعقیب تحقیقات خویش پرداخت وبامعاضدت « دبیم » در ۱۹۱۰ موفق‌شدکه از رادیوم در اثر تجزیهٔ آن بوسیلهٔ قوهٔ برق کلرور[3] آن را جدا کند . در اینحال رادیوم فلزی سفیدی و درخشان و مانند باریوم بوده ودر ۷۰۰ درجه حرارت‌ذوب میشود و در مجاورت هوا تغیر میذیرد .

در ۱۹۱۲ مادام‌کوری‌یکبار دیگر جایزهٔ نوبل را دریافت داشت و این بار جائزهٔ او درشیمی بود .

دراین هنگام مادام کوری کتابی بنام «Traité de radio-activité» منتشر ساخت .

پس ازآن طریق استفادهٔ ازرادیوم را درطب واندازهٔ آن در استعمالات طبی راایجاد و تعلیم کرد و از اینجهت در کنگرهٔ بروکسل اطبا وفیزیك دانان،احترامات کاملی را تقدیم این نابغهٔ نسوان کردند . ازاین پس رادیوم یکی از وسایل مهم دفاعی درعالم طب‌گردید وبرای کشتن میکربها وبسیاری از امور دیگرطبی از بهترین وسایل شد . اینست که خدمت مادام کوری را بعالم بشریت‌باید ازگرانبهاترین وبالاترین خدمات دانست .

از اولین روز بروز جنگ بین‌المللی (۱۹۱٤ — ۱۹۱۸) ماری کوری اوقات‌گرانبهای خویش را صرف دفاع ملی کرد . و از طرف جمیت کمك کنندگان بمجروحین جنگ و اتحاد زنان فرانسه‌وحمایت ملی‌مجروحین ، رئیس‌مؤسسهٔ معالجات‌رادیومی گردید وبزودی بیست ارابهٔ رادیولوژی

۱ - Oxyde de Radium. ۲—Sorbonne. ۳—Chlorure.

ترتیب‌داد وشخصاً دویست‌پست برای‌معالجات بطریق‌فوق بوجودآورد وچندین بار خود بفرونت جنگ رفته ومریضخانه های آن را سرکشی وبازدید کرد. مریضخانه های فرانسه را نیز وارسی نمود ودر ایجادوتکمیل‌مؤسسات‌رادیوئی آنهابذل جهد کرد. وبهمین‌ترتیب درکارهای کمیتهٔ‌رادیولوژی‌شرکت‌نمود.

در ۱۹۱۶ مادام‌کوری یك مدرسهٔ رادیولژی ایجادکرد واداره آنرا نیز بعهدهٔ خودگرفت وبالاخره در مریضخانهای بزرگ جنگی مؤسسات اولیهٔ معالجهٔ با رادیوم را ایجاد کرد، و در سنین بعد از جنگ در دارالعلم رادیوم در کوچهٔ «پیرکوری» کار میکرد و آزمایشگاه فیزیك‌وشیمی خویش را در همینجا برقرار نمود. و چون صیت شهرت وی جهان را فرا گرفته بود در ۱۹۲۱ باتازونی دعوت شد و درآنجا هاردنیگ[۱] رئیس جمهور بنام زنهای امریکا یك گرم رادیوم‌که ۲۵۰۰۰ دلار میارزید بوی اهداء کرد.

در۱۹۲۲ مادام کوری بعضویت‌آکادمی طب انتخاب شد واین اولین زنیست که افتخار عضویت‌مؤسسهٔ فوق‌را یافته است.

در۱۹۲۹ یك گرم دیگر از رادیوم ازطرف اتازونی بوی اهداء شد که بدارالعلم ورشو شهر اصلی‌خوددهد. درهمین سال آکادمی علوم استکهلم اورا بعضویت بذیرفت.

درسال ۱۹۳٤ مادام کوری دریکی از مؤسسات صحی نزدیك سالانش[۲] در اثرکم خونی مهلکی وفات یافت. ولی مرگ را در نابود ساختن شهرت او تأثیری دست نداد بخصوص که اندکی پس از وفات وی دختر او ایرن‌کوری[۳] و داماداش ژولیو [٤] کشف جدیدی در امر رادیوم کردند بدین ترتیب که باگذاشتن صفحهٔ نازکی از آلومی‌نیوم در مقابل اشعهٔ رادیوم خاصیت جدیدی در آن ایجاد نمودند، واین اکتشاف را اهمیت بسیار است.

۱ — Harding. ۲ — Sallanches. ۳ - Yrène Curie. ٤ – Joliot.

چند رباعی

سیلاب غمت بلند و پستی نگذاشت
سودای تو هوشیار و مستی نگذاشت
آه از دل و دست تو که یکره بغلط
دستی بدلی دلی بدستی نگذاشت

. . . .

گفتم چشمم گفت براهش میدار
گفتم جگرم گفت پر آهش میدار
گفتم که دلم گفت چه داری در دل
گفتم غم تو گفت نگاهش میدار

. . . .

امشب منم و صحبت آنسرو بلند
می را زلبش چاشنئی داده بقند
ای شب اگرت هزار کارست مرو
وی صبح گرت هزار شادیست مخند

دانی ز چه بی حجاب می خندد صبح
افکنده زرخ نقاب می خندد صبح
این غمکده چونکه جای خندیدن نیست
برخندهٔ آفتاب می خندد صبح

مباحث طبی

سخنی چند در تاریخ وبا

بقلم محمد

(میرزامحمدخان بهادر)

روزی گاری بس دراز است که وبا در هندوستان بومی شده ولی سرایت آن باروپا و آسیا وامریکا در همین قرن اخیر بوده - اولین حملهٔ این مرض بر فرنگستان درسال ۱۲۴۴ هجری بوده و تا سنهٔ ۱۲۵۵ طول کشیده - در آن سال ازهندوستان بروسیه و از راه کابل بهرات وبخارا وخیوه سرایت کرد ولی در ایران در سال ۱۲۵۲ پیدا شد یعنی نخست در رشت و تبریز وتفلیس وهشترخان و جنوب روسیه بروز کرد . در سنهٔ ۱۲۴۶ این مرض بجنوب روسیه وآلمان رسیده در آن نواحی شیوع یافت ودر سنهٔ ۱۲۴۸ انگلستان وامریکا بدین مرض گرفتار شدند وبالاخره درسنهٔ ۱۲۴۹ فرانسه و اسپانیا وپرتقال باین بلیه مبتلا گشتند و تا سنهٔ ۱۲۵۵ در آن اطراف موجود بود . شروع دومین حملهٔ این مرض درسنهٔ ۱۲۵۶ بود ودرسنهٔ ۱۲۶۸ زایل گردید و درهمان سال بچین سرایت کرده از سنهٔ ۱۲۴۴ تا ۱۳۱۱ هفت مرتبه در فرنگستان مرض وبا بروز نمود و راه سرایت آن همیشه از طرق تجارتی بوده یعنی اول از راه ایران بجنوب روسیه ودوم از راه عربستان بشمال عثمانی وجنوب اروپا وسیم از راه افغانستان این مرض بترکستان و روسیه سرایت کرده و هرگاه بگوئیم پیش از سنهٔ ۱۲۰۰ هیچ اطلاع صحیحی درخصوص حقیقت میکروب وبا نبود اغراق نگفته‌ایم . در سنهٔ ۱۲۰۰ حکیم دانشمند آلمانی (کخ) نام در مصر میکروب وبا را کشف نمود ودرواقع اینهمه تحقیقات ثانوی که دراین سنوات اخیره درباب این مرض شده از اکتشاف اولیهٔ اوست - میکروب وبا که اکتشافش بواسطهٔ کخ وسایرین شده تقریبا دراین بیست سال اخیر متنازع فیه بوده ولی امتحانات وتحقیقات سال بسال حدس ورأی اورا تصدیق نمود - علت مرض وبا میکروبهای زنده است که در امعاء مریض نمو کرده اسباب هلاک میشود بدوجهة یکی بواسطهٔ آثار سمی که ازاین میکروب تولید میشود ودیگری بواسطهٔ اسهال متواتریست که میکروب احداث میکند .

تدابیر لازمه برای جلوگیری وبا

میکروب وبا بواسطهٔ جوشیدن وهوای خشک بهلاکت میرسد پس ملاحظات آتیه قابل توجه میباشد:

۱ — هر آبی که برای استعمال شخصی است از قبیل نوشیدن وطبخ کردن وشستن وحمام باید جوشیده باشد . سماور برای جوشیدن آب ظرف خوبیست چونکه بواسطهٔ شیری که دارد ممکنست بسهولت آب گرم را جهة نوشیدن درظرف تمیزی بریزند ولی باید دانست که ظروف نیز باید پاک ونظیف باشند والا جوشیده بودن آب کافی نیست و بواسطهٔ ظرف کثیف دوباره آب متعفن میشود .

۲ — کلیهٔ شیر باید جوشیده باشد .

۳ — ازسبزی آلات نجوشیده وسالادخام ومیوه های تازه مخصوصا هندوانه پرهیز لازم است .

۴ — کلیهٔ اغذیه را بایست ازمگس ومورچه وباقی حشرات محفوظ نگاه داشت و غذارا نبایست درمجاورت مبالها وچاههای کثیف گذاشت وحتی المقدورهرغذائی بایست پخته باشد. یخ در بهشت وبستنی ممکن است بزودی قبول عفونت کند واجتناب از آنها لازم است.

۵ — اشخاصیکه دخیل در تهیهٔ اغذیه و مشروبات میباشند میبایست در باب نظافت خود مواظبت کلی داشته باشند وباید خیلی مواظب بود که طباخ وسایرخدام دررفتار ولباس خیلی تمیز باشند ومخصوصا دستهای خود را پیش از دست زدن بظروف غذا بشویند.

۶ — نظافت کلی نسبت بلباسها ومطبخها باید بعمل آورد - همهٔ ظروف غذا را میبایست با آب جوش شست - پلاس وپارچه‌های دست گیرهٔ مطبخ را بایدشست ودر آفتاب خشك کرد - هرپارچهٔ که برای صاف کردن آب گوشت یا از آن قبیل کارها باشد درمحلول پرمنگنات شست - جاروبها وپارچه هائیکه در تمیز کردن مبالها بکار برده‌اند میباید بمصرف کار مطبخ نزنند.

۷ — درامراض وبائی یاامراضیکه باپیچش وقی واسهال وتشنج همراهند مدفوعات بالا وپائین‌را بایستی درظرف مخصوص نگاه‌داشت تاآمدن طبیب - معلوم است که طبیب را زود باید خبر کرد وفقط اشخاصیکه پرستار مریضند اجازهٔ دخول در اطاق دارند - میبایست کاملا مواظب بود که پس از دست زدن بمریض یا رختخواب یاظروفیکه مدفوعات مریض در آنست باید دست را شست و دوای ضد عفونی زد وهمین احتیاط نیز برای مرده شویان وحفاران لازمست.

۸ — نظر بهمان دلائل سابق الذکر دکترها وکسانیکه پرستار مریض هستندمیباید قلیان وسیگار نکشند چونکه ممکن است بواسطهٔدستهای ناپاك که بمرضاء زده اند میکروب را بطریقی بدهان خود برسانند.

۹ — هر علامتی که شبیه وباهست بایست بزودی معالجه شود. ازبرای اینکه احتیاطات سابق الذکر را قوت دهیم واز برای‌اینکه عموم ناس بی‌اطلاع نباشند این قوانین ذیل‌را بایستی میان مردم هنگام شیوع مرض وبا انتشار وطرف توجه قرار داد:

۱ - آبهای نوشیدنی تمیز باید ازسرقنوات تحصیل گردد.

۲ - آبهای حوض‌وجویها و کنار رودخانه‌هاءی بایدبکار نرود وهر کس ازاین‌دستورالعمل تخطی کند مؤاخذه وتنبیه شود.

۳ - ابداً نباید چیزی را در آبهای حوض و جوی و کنار رودخانه شستشو کرد و الا مؤاخذه و تنبیه شوند.

۴ - کلیهٔ شیر را باید درتحت حفظ ورسیدگی نگاه داشت.

۵ - خانهٔ شیر فروشان را باید یك نفر مواظب گذاشت.

۶ - یخچالها باید رسیدگی شوند هرچند خوردن یخ دراین موقع خوب نیست.

۷ - ادویهٔ ضد عفونی میباید بقیمت مناسب در دواخانهای مرکزی بفروش رسد و بعضی دواها نیز در اوقات وبا حاضر باشد ومشتریان خودشان شیشه برای دوا ببرند.

۸ - استعمال چای کمرنگ وشربت آب لیمو که با آب جوشیده ترتیب داده باشندنافع است و در این اثنا باید طبیب را زود خبر کنند.

طهران قدیم

طهران قبل از قاجاریه

۲

نگارش آقای مصطفی جابری

اگر بخواهیم آنطوریکه در نظر بود به تفصیل رشتهٔ مطلب را بیان نمائیم ازحال مقاله خارج شده صورت تالیفی بخود میگیرد لذا تا ممکن و میسر بود سخن را خلاصه نمودیم و شاید تاریخ قدیم تهران قبل از قاجاریه را در این مقاله ختم نموده و بعداً تحقیق را بطور کامل بشکل کتاب مفصل با گراورهای نفیس تقدیم قارئین محترم نمائیم. باین واسطه ازقضایای مهم وغیره که در این سرزمین ازموقعی که اسم آن در تاریخ پیدا می‌شود رخ داده صرف نظر نموده فقط باهمیت آن درادوار مختلف ورونق این‌خاك درحکمفرمائی سلسله‌های مختلف می‌پردازیم .

باری چنانکه اشاره رفت در اوان حملهٔ افاغنه باز تهران مورد توجه قرار گرفت یعنی شاه‌سلطان‌حسین برای تهیهٔ عساکر وسپاهی از اصفهان بتهران آمده بیش از سایر سلاطین صفوی در تهران اقامت گزید وشاه سلطان حسین در تهران بود که خائنین از اعتمادالدوله (فتحعلی خان) صدر اعظم سعایت نموده او را بامر شاه در این دیار کور کردند و شاه دستخطی از تهران بنواحی مبنی بردستگیری هواخواهان اعتماد الدوله صادر نمود . وهنوز شاه سلطان حسین از تهران خارج نشده بود که خبردادند سفیر سلطان احمد ثالث برای انجام ماموریت عازم تهران می‌باشد . لذا در اوایل جدی ۱۱۳٤ دری‌افندی ازطرف سلطان احمد ثالث برای ملاقات شاه سلطان حسین بتهران آمد و در عمارت چهارباغ (ارگ حالیه) ازاو پذیرائی شایان بعمل آمد (چون خارج از مطلب می‌شویم از ذکر پذیرائی صرف نظر میکنیم) . از اواخر سال ۱۱۳٤ که خاندان افغان بر ایران حکمفرما شدند مدت‌هفت‌سال که دورهٔ اقتدار افغان در ایران باشد تهران هم مانند سایر شهرهای ایران دچار هرج ومرج وخرابی گردید ورونق سابق خودرا ازدست داد.

پس از آنکه‌اصفهان بواسطهٔ افاغنه مسخر گردید وکار ازکار گذشت شاه طهماسب پسر شاه سلطان حسین ازافاغنه اطاعت ننموده شبانه فرار اختیار کرد وبرای جمع عساکر به اردبیل رفت وازراه طارم بتهران آمد وازاینجا نامه‌ای به فتحعلی خان رئیس ایل قاجار نوشت و کمك خواست و درتهران توقف‌نمود تا کمك باوبرسد ولی‌چون آمدن عساکرقاجار بطول انجامید وازطرفی اشرف افغان از برای برانداختن شاه طهماسب بطرف تهران حرکت نمود شاه طهماسب تهران را تخلیه کرد و بطرف مازندران رهسپار گردید . فتحعلیخان از طرف دامغان باسپاهی جرار بکمك شاه طهماسب آمد ولی وقتی که بقریهٔ ابراهیم آباد حوالی تهران‌رسیدشنید که شاه بطرف مازندران رفته و چون خیال داشت خودرا زودتر بشاه رساند یك نبرد کوچکی با اشرف کرده عنان بر گرداند و بجانب مازندران شتافت. چون نوبت حکومت از خاندان افغان بخاندان افشار رسید و کشمکش در سرتاسر ایران رواج یافت وچون حملات بیشترازطرف شرق وشمال‌بود مردم‌تهران متواری گشتند واین‌شهررو بخرابی گذاشت. پس‌ازآنکه زمام حکومت‌بدست نادرشاه افشار افتاد وچنانکه در تواریخ مسطوراست مملکت راکاملا از شر دشمنان امن نمود رضاقلی میرزا را ولیعهد خود کرد و تهران را بعنوان تیول بوی بخشید و چند بارهم که بطرف شمال برای داغستان لشکرکشی نمود تهران را اقامتگاه خویش‌قرار داد ولی چون توقف نادرشاه در‌تهران زیاد نبوده‌این‌است که آبادی وبنائی

نمود. درسال ۱۱۵٤ درضمن عبور ازجنگلهای مازندران برای سرکوبی اهالی داغستان تیری بطرف نادر شاه انداخته شد. نادر شاه در صدد تحقیق قضایا برآمد وبگفتهٔ دیگران و شك خود که این کار از ناحیهٔ ولیعهد او بوده امرداد تا ولیعهد را در تهران نابینا ساختند. پس از قتل نادر تا ظهور کریم خان زند یك دورهٔ وحشت وفترتی درایران بظهوررسید، بنحویکه حکومت هرامیر یا والی جزچند ماه یا چند روز بقائی نداشت البته واضح وبدیهی است که بااین نحو خیال عمران وآبادی در سر کسی راه نخواهد یافت. بااین واسطه اکثر بلاد ایران روی بخرابی گذاشت خاصه تهران که هنوزآبادی زیادی نداشت و ازطرفی بیشتر مورد حمله ورفت وآمد مهاجمین بود.

نکته‌ای در اینوقت باید در نظر داشت: درموقعی که امر حکومت بدست خان زند افتاد دوکس دم‌ازخود سری وحکومت میزدند وسرنوشت این خاك بدست این‌دو بود، یکی خان زند یکی خان قاجار و چون تهران درسر راه قرارگرفته بود و نزدیك بایل قاجار بود بیشتر طرف توجه قرارگرفته وهریك از این دو درموقع خود این محل رامرکزلشکرکشی‌خود قراردادند وکم کم به بناء وآبادی آن دو مرتبه افزوده شد وشروع بترقی نمود.

در سال ۱۱۷۱ محمد حسن خان رئیس ایل قاجار در حوالی شیراز از خان زند شکستی سخت خورده منهزماً باصفهان واز آنجا بتهران آمد وچون این محل‌را موقعیت سوق‌الجیشی خوب بود ونزدیك بایل قاجار بود محمد حسنخان تهران رامرکز قشون واقامتگاه خود قرار داد ولی‌خان زند برای برانداختن محمدحسنخان بطرف تهران آمده اورامغلوب کرد وبطرف مازندران رانده تهران را مسخرنموده مقرخویش‌قرارداد وازتهران شیخ علیخان را مأمور دفع محمدحسنخان نمود. شیخ علیخان محمدحسنخان‌را شکست داده اورا مقتول کرد وسراورا بااثاثه او بتهران بخدمت خان‌زند فرستاد. خان زند امرداد تاسراورا باگلاب شسته درقصبهٔ حضرت عبدالعظیم دفن نمودند.

درسال ۱۱۷۲ که‌خان زند ازشر حریف قوی خود خلاص شد ودیگر مخالفی دربین نبود دردیوان خانهٔ تهران بتخت سلطنت جلوس نمود و خود را رسماً حکمفرمای ایران خواند و در تابستان همین سال به‌ییلاقات شمیران رفته و تابستان را درآنجا بسربرد وشروع بآبادی واحداث ابنیه در طهران کرد وعمارت حرمخانه ودیوانخانه‌که در ارگ موجود است از بناهای اواست وبتوسعهٔ شهر همت گماشت وخیال آن داشت که تهران را پایتخت خود قرار دهد ولی چندی بعد از تصمیم خود برگشته خواست آقامحمد خان وحسنعلیخان پسران محمد حسنخان مقتول رئیس ایل قاجاررا درآنجا گذارد ولی شیخ علیخان این کار را از حزم دور دیده گفت صلاح شهریار دراین نیست که دشمن زاده‌های خودرا درغیاب‌خود دراینمحل گذارد پس کریم‌خان پسران محمدحسنخان را باخود بشیراز برد. خان زند در سیزدهم صفر ۱۱۹۳ درشیراز وفات نمود وچون زن وکیل عمهٔ آقامحمدخان بود شبانه توسط عمهٔ خود از حال خان زند آگاهی یافته از شیراز بیرون آمده فرار اختیار نمود ودر شب سه شنبه بیستم صفر ۱۱۹۳ خودرا بقصبهٔ حضرت عبدالعظیم رساند وچون فردای آن روز مصادف بانوروز سلطانی بود در قصبهٔ حضرت عبد العظیم خودرا شاه خوانده و چون ازاول بار خیال آن داشت که هرزمانی امور حکومت بدست او افتد بواسطهٔ نزدیکی بایل قاجار تهران را مقرخود قرار دهد این شهر را پایتخت خود ساخت‌که درضمن دورهٔ قاجاریه بطور تفصیل بیان خواهد شد.

مرگ کودک نوزاد

اثر طبع چارلز لمب

یکی از شگفت‌ترین کارهای طبیعت‌را دیدم در کفش جایگزین شده بود ، این غنچه گل کوچکی بود که هنوز از پوست سر بدر نیاورده پایمال گشته بود ، قطعهٔ گوشت و استخوانی که باید آنرا کودك نامید وهنوز مادرش اسمی بوی ننهاده در گاهوارهٔ مرگ خفته وجسمی که هنوز احساس زنده بودن را پیدا نکرده معدوم شده بود .

میخواست از زندان رحم مادر یکسره بهٔ سیاه چال تنگ گور برود ، یك بار دیدگان گشاد ونوری پاك لحظهٔ در آنها درخشید اما فوراً دیده برهم نهاد وبه‌مشاهدهٔ تاریکی ابدیت مشغول گشت تا دیگر از چشم فنا پذیر باین عالم بی‌ثبات نگران نباشد .

ای کودك ای معمای تقدیر ، آیا کسی هست که بگوید غرض از این مکث فوق‌العاده کوتاه تو در این جهان چه بود و برای آن جهان دیگر چه پیغامی خواهی برد ؟ آیا میتوان گفت طبیعت کور وقتی نمونهٔ کامل وبی نقصی‌مانند تو را ساخت یکبار دست نگاهداشته و از دمیدن‌حیات در آن خود داری نمود ؟

آیا نقاش صنع خسته و کوفته شده و پس از نه ماه مرارت درساختن تو از رمق‌افتاده بود و یا آنکه آتش مقدسی‌که زندگانیش مینامند و اعصاب و عضلات تورا بجنبش میانداخت نزدیك دستش نبود ؟

دست وپای تو با تناسب وشکیل هستند وبنظر میآیدکه یك زندگانی‌طولانی و بی گزند ناخوشی هارا ضمانت‌میتوانستند کرد چراکه تو اکنون به‌نمونهٔ کوچك زنی دربهار جوانی میمانی و میتوانی برای مجسمه ساز سرمشق زیبائی وجمال واقع شوی .

آیا تقدیرکه رحم و مدارا نمی‌شناسد اینطور حکم کرده بودکه یا تو و یامادرت بایستی بمیرید وطبیعت مهربانی کرده ریشه و کنده را نگاهداشت و شاخهٔ جوان را قطع نمود تا شاید آلام و اندوه مرد جوانی را که زنش مرده و ناگزیر باید زندگانی قرین حزن و نامرادی را استقبال نماید تخفیف داده باشد ؟

علت صرفه جوئی های خداوند از حوصلهٔ اندیشهٔ ما بیرون است و دانشمندترین مردم تا کنون ندانسته اند چرا غنچه های انسانیت بایستی بدینگونه از میان بروند و عمرشان از عمرپشهٔ که بحساب خود عمری وبمقیاس ما روزی تمام زندگانی میکند کوتاه‌تر باشد ، وانگاه کالبد های‌خشکیده که پیری آنهارا در جوراب و البسه حفظ کرده ووجدانهائی که صد سال گناه کرده‌اند گاه گاه پا برجا بمانند ؟ .

کودك نازنین ، تو آن کلمات شیرینی راکه مادر بزبان طفلان جگر گوشه‌اش میگوید و آن بوسه ها را که از گونهٔ وی بر میدارد خواهی داشت ، تمام آن مراسم ما روزگار برای پذیرائی طفلان مستورساخته‌است در بارهٔ تواجرا خواهد شد ، زنگ های کوچك نقره ، البسهٔ ظریف بچگانه ، گردن بند مرجان‌که از لب های تو باهمهٔ سرخی‌که دارند و مرگ‌محوش نساخته‌سرخ‌ترند، نغمانیکه برای شادی کودکان تر کیب‌شده ، این همه راهرچند دیگر تورا بآنها نیازی نیست‌خواهی داشت . این هدایا را دلهای پراز محبتی برای تو بدانگاه‌که در جنین بودی تهیه کرده بودند واینك همه را در تو گرد کرده اند .

ای دایه ، این بازیچه ها را بالای تابوت کوچك طفلی‌که شهید تقدیر است بگذار ،چرا باید درگور بزرگان هرچه گرانبها و باعث فخر است نهاده شود و ما از تو این بازیچه های‌زیبا را دریغ بداریم بگذار توهم بی‌آنکه بکسی‌آزاری وارد آید کمی خودبینی داشته باشی.

قسمت تفریحی

از یکی از فرهنگهای اخیر

چاپ طهران

ققنس - گویند مرغی است خوش رنگ وخوش‌آواز ودربالای کوه نشیند وآواز کند پارهٔ مرغان آیند آنهارا گرفته صید کند وپس ازهزارسال هیزم جمع کند وآتش افروزد وخود را درآتش اندازد رازخا کستر آن بیضهٔ پدید آید وجفتی ندارد و گویند موسیقی رااز آواز اودریافته اند و برخی گویند که درآتش زند گی کند وبفارسی آنرا سمندر گویند .

وقواق - گویند درختی است در کوهی که بار ومیوهٔ آن بصورت آدمی‌وحیوانات است وازآن‌صورتها صدای عجیب بیرون آید وچون بیفتد دیگرآواز ندهد !

اطاق - منزلی که درخانه‌ها سازند ومشتمل بردیوار واطاق است ودرآنجازند گی کنند.

طهمورث - معرب تهمورس گویند مؤسس سلطنت قدیم در ایران اوبوده است .

بادانگیز - گویند گلی است که‌هر گاه‌برزیگران بخواهند غله باددهند وباد نباشد آنرا بدست مالند وبرگ آنرا بهوا پاشند باددر حرکت آید .

بوتیمار - مرغی است‌که برلب آب نشیند وآب نخورد مبادا آب تمام‌شود !!..

فرشاد - نام نفس ملك مریخ ! !

باجی - (ف - علامت فارسی) زن عفیفه و از آن کلمه از اوصاف‌زنان است مانند بانو (مؤلف محترم چون آشنا بزبان ترکی نبوده باجی رافارسی تصور نموده وزن عفیفه معنی کرده در صورتیکه باجی ترکی وبمعنی خواهر است) .

کعب - ضرب عددی درخودوحاصل آن‌درآن‌عدد !

ناظره - رگی است درجانب بینی که اشك ازآن بیرون آید !

نمونه‌ای از نثر پارسی قدیم

ذکر خروج مقنع و اتباع او از سفید جامگان

احمدبن محمدبن نصر چنین گوید که محمد جعفر اندر کتاب این فصل را آورده است لیکن ناتمام و ابراهیم که صاحب اخبار مقنع است ومحمدبن جریرالطبری آورده است که مقنع مردی بود از اهل روستای مرو از دیهی که آنرا کازه خوانند و نام او هاشم بن حکیم بود و وی در اول کازرگری کردی و بعد از آن بعلم آموختن مشغول شد و از هر جنسی علم حاصل کرد و مشعبدی و علم نیرنجات و طلسمات بیاموخت وشعبده نیك دانسته دعوی نبوت نیز میکرد و مهدی بن منصورش هلاك کرد. درسنهٔ صدو شصت وهفت از هجرت نیرنجات بیاموخت و بغایت زیرك بود و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود و در جادوی بغایت استاد شد و پدر اورا حکیم نام بود و سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان بروزگار ابو جعفر دوانقی و از بلخ بود و اورا مقنع بدان خوانده‌اند که سر و روی خویش پوشیده داشتی . از آنکه بغایت زشت بود و سرش کل بود و یك چشمش کور بود و پیوسته مقنعهٔ سبز برسر و روی داشتی . واین مقنع بروزگار ابو مسلم صاحب الدعوة سرهنگ بود از سرهنگان خراسان ووزیر عبدالجبار ازدی شد و وی دعوی نبوت کرد ومدتی برین بود وابوجعفر دوانقی اورا کس فرستاد و از مرو ببغداد برد و زندان کرد سالها از بعد آن چون خلاص یافت بمرو باز آمد. ومردمانرا گرد کرد و گفت دانید که من کیم؟ مردمان گفتند که تو هاشم بن حکیمی گفت غلط کرده‌اید من خدای شمایم وخدای همه عالم، خاکش بر دهان، و گفت من خود را بهر کدام نام خواهم خوانم و گفت من آنم که خودرا بصورت آدم بخلق نمودم و باز بصورت نوح و بازبصورت ابراهیم و باز بصورت موسی وباز بصورت عیسی وباز بصورت محمد صلی الله علیه وسلم و بازبصورت ابومسلم وباز باین صورت که می‌بینید. مردمان گفتند دیگران دعوی پیغمبری کردند تو دعوی خدایی می کنی گفت ایشان نفسانی بودند من روحانی‌ام که اندر ایشان بودم ومرا اینقدرت هست که خودرا بهرصورت که خواهم بنمایم، و نامها نوشت بهر ولایتی وبداعیان خویش داد واندرنامه چنین نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من هاشم بن حکیم سیدالسادات الی فلان بن فلان الحمدلله الذی لااله الا هو اله آدم و نوح و ابراهیم وعیسی و موسی ومحمد و ابومسلم ثم ان للمقنع القدرة و السلطان والعزة والبرهان بمن گروید وبدانید که پادشاهی مراست، علیه اللعنة. وعز و کردگاری مراست و جز من خدای دیگر نیست، خاکش بدهان، وهر که بمن گرود بهشت اوراست وهر که نگرود دوزخ اوراست هنوز بمرو بود و داعیان بهرجای بیرون کرد و بسیار خلق را از راه بیرون برد. وبمرو مردی بود از عرب نام او عبدالله بن عمرو و بوی بگروید و دختر خود بوی داد بزنی و این عبدالله از جیحون بگذشت و به نخشب و بکش آمد و بهرجای خلق را دعوت کردی بدین مقنع علیه اللعنة وخلق بسیار را از راه ببرد و اندر کش و روستای کش بیشتر بودند و نخستین دیهی که بدین مقنع درآمدند و دین او ظاهر کردند دیهی بود در کش نام آن دیهه سونج ومهتر ایشان عمرو سونجی بود، ایشان خروج کردند و امیر ایشان مردی بود از عرب پارسا ویرا بکشتند واندر سغد اغاب دیهها بدین مقنع درآمدند و از دیههای بخارا بسیار کافر شدند و کفر آشکارا کردند و این فتنه عظیم شد و برمسلمانان سخت شد کاروانها می‌زدند و دیهها غارت می کردند و بسیار خرابی میکردند و خبر مقنع بخراسان فاش شد حمیدبن قحطبه که امیر خراسان بود فرمود که اورا بند کنند او بگریخت از دیهٔ خویش

و پنهان می بود چندانکه اورا معلوم شد که بولایت ماوراء النهر خلقی عظیم بدین وی گرد آمده اند ودین وی آشکار کردند قصد کرد که از جیحون بگذرد امیر خراسان فرموده بود تا برلب جیحون نگاهبانان اورا نگاهدارند و پیوسته صد سوار برلب جیحون برمی آمدند و فرود می‌آمدند تا اگر بگذرد اورا بگیرند وی با سی وشش تن برلب جیحون آمد و عمد ساعت و از جیحون بگذشت و بولایت کش رفت و آن ولایت اورا مسلم شد و خلق بروی رغبت کردند و بر کوه سام حصاری بود بغایت استوار و اندر وی آب روان و درختان و کشاورزان و حصاری دیگر ازین استوارتر آنرا فرمود تا عمارت کردند ومال بسیار ونعمت بی شمار آنجا جمع کرد ونگاهبانان نشاند وسفیدجامگان بسیار شدند و مسلمانان اندرکار ایشان عاجز شدند و نفیر ببغداد رسید و خلیفه مهدی بود اندر آن روزگار، تنگدل شد و بسیار لشکر ها فرستاد بحرب وی و بآخر خود آمد بنشابور بدفع آن فتنه ومیترسید که بیم آن بود که اسلام خراب شود و دین مقنع همهٔ جهان بگیرد و مقنع ترکانرا بخواند و خون و مال مسلمانان بر ایشان مباح کرد و از ترکستان لشکر های بسیار بطمع غارت بیامدند و ولایت‌ها غارت میکردند و زنان و فرزندان مسلمانان اسیر میبردند و میکشتند و به‌بخارا نخستین پدید آمدند گروه سپید جامگان که از بیعت کردهٔ مقنع بودند بدیهی رفتند که آنرا نمجکت خوانند و بشب بمسجد اندر آمدند و مؤذنرا با پانزده تن بکشتند و همه اهل دیهه را بکشتند و این درسال صد و پنجاه و نه بود و امیر بخارا حسین بن معاذ بود و از مهتران طایفهٔ مقنع مردی بود از اهل بخارا نام او حکیم احمد و با وی سه سرهنگ دیگر بودند نام یکی حشری و دوم باغی و این هردو از کوشك فضیل بودند و نام سیوم کردك بود از غجدوان و این هر سه مرد مبارز بودند و عیار و دونده و طرار چون اهل دیهه را بکشتند وخبر بشهر رسیداهل بخارا جمع شدند بنزدیك امیر رفتند و گفتند هر آینه ما را با این سپید جامگان حرب میباید کرد. حسین بن معاذ بالشکر خویش و قاضی بخارا عامر بن عمران با اهل بخارا بیرون آمدند در ماه رجب سال بر صدو پنجاه و نه رفتند تابدیهه نرشخ و حالا نرجق گویند و در مقابلهٔ ایشان لشکر گاه زدند. قاضی‌بخارا گفت ما ایشانرا بدین حق خوانیم ما را باایشان حرب نشاید کرد. پس قاضی با اهل‌صلاح بدیهه اندر آمدند تا ایشانرا بدین‌حق خوانند ایشان گفتند ما اینها که شما میگوئید ندانیم هر روز کفر زیادت کردند ونصیحت نپذیرفتند. آنگاه جنگ اندر پیوستند و نخستین کسی که با ایشان حمله کرد مردی بود از عرب نام او نعیم‌بن سهل بسیار حرب کرد وچندین کس‌را بکشت وبآخر کشته شد وهزیمت بر سپیدجامگان افتاد وهفتصد مرد از ایشان کشته شد دیگران بگریختند و آن روز بآخر رسید چون بامداد شد رسول فرستادند و امان خواستند و گفتند ما مسلمان شدیم با ایشان صلح کردند وصلح‌نامه نوشتند و شرطها کردند که پیش راه نزنند و مسلمانانرانکشتند و پراکنده شوند بدیهای خویش وامیر خویش‌را طاعت‌دارند وعهد خدای و رسول خدای بر ایشان استوار کردندو همهٔ اعیان شهر بر آن‌صلح‌نامه خطها نوشتند وچون مسلمانان بازگشتند ایشان نیز از آن عهد بازگشتندوباز براه زدن مشغول شدند ومسلمانان رامیکشتند و کشته‌های سبز سر کشیده را بحصار نرشخ اندر می‌آوردندوکار بر مسلمانان سخت‌شد مهدی که خلیفه بود وزیر خود جبرئیل‌بن یحی را بحرب مقنع‌فرستاد اوبه‌بخارا آمد وبدروازهٔ سمرقند لشکرگاه زد تا بحرب مقنع‌رود. حسین بن معاذ نزدیك او رفت و گفت تومرا بحرب سپید جامگان یاری ده تا چون ازاین‌کار فارغ گردیم با تو بحرب مقنع رویم جبرئیل اجابت کرد ولشکربرداشت و برفت تا بدیههٔ نرشخ و بفرمود تا بر درگرد دیهه خندق کندند و اندرون خندق لشکرگاه زدند

و بفرمود تا لشکر بهوش باشند تا سپید جامگان بیرون نیایند و برما شباخون نزنند و همچنان آمد که او گفت شب نخست بیرون آمدند و برایشان زدند و بسیار ویرانی کردند. چون حسین بن معاذ که امیر بخارا بود چنان بدید بسیار لطف کرد جبرئیل را و گفت تا به بخارا باشد و بکش نرود چندانکه این شغل تمام شود. جبرئیل حرب پیوست و چهار ماه پیوسته حرب کردند بامداد و شبانگاه و هیچ روز نبود الا ظفر سپید جامگان را بودی، مسلمانان بیچاره بودند، تدبیر جستند، مالك بن فارم گفت من تدبیر بگویم، بفرمود تا جویی کندند از لشکرگاه تا بدیوار حصار، مردمان باسلاح آنجا فرستاد و بفرمود تا هر چه می کندند به چوب و نی و خاك استوار میکردند و می پوشانیدند تا بزیر دیوار حصار برسیدند و مقدار پنجاه گز جای سوراخ کردند باستون ها استوار می کردند. چون پنجاه گز جای بر کنده شد آنرا پرهیزم کردند و نفت بزدند و آتش اندر زدند تا آن ستونها بسوزد و دیوار حصار بیفتد آتش عمل نکرد از آنك آتش را باد باید تا عمل کند و اندر حصار آنجا باد راه نبود، منجنیق ها بنهادند وراست کردند برآن برج که زیر آ کنده بود، سنگها انداختند، حفره شد و باد راه یافت و آتش کار کرد و آن ستونها بسوخت و مقدار پنجاه گز بیفتاد ومسلمانان شمشیر اندر نهادند و بسیار کس را بکشتند و باقی امان خواستند و باز عهد کردند برهمان که اول کرده بودند که مسلمانان را نرنجانند و بدیههای خویش باز روند و مهتران ایشانرا بنزدیك خلیفه فرستند و سلاح باخود ندارند. بدین شرطها عهد کردند وبیرون آمدند واز خندق بگذشتند ونهان سلاح با خود داشتند ومهتر ایشان حکیم را جبرئیل بعباس پسرخود سپرد که ویرا بسرا پرده بنشان وپنهان ویرا بکش و ایشان امتثال امر او کردند بسرا پرده بردند و ایشان از دور ایستاده بودند و جبرئیل بسرا پرده رفت سپید جامگان خشوی را که یار حکیم بود فرستادند و جبرئیل را گفتند ما بی حکیم نرویم وخشوی موزهای نو پوشیده بود اینسخن میگفت که عباس پسر جبرئیل آمد و گفت که حکیم را کشتند. جبرئیل فرمود خشوی را از اسب فرو کشیدند ودرحال بکشتند. سپید جامگان بانگ برآوردند و سلاح بیرون کردند و جنگ شد. جبرئیل بفرمود تا لشکر ها همه سوار شدند وحرب اندر پیوستند از آن قوی ترکه بود حربهای سخت کردند تا دیگر باره بهزیمت شدند و خلقی بسیار ازایشان کشته شدند و آنکه ماند بگریخت. و خداوند دیهٔ نرشخ زنی بود شوی اورا شرف نام بود واو سرهنگ ابومسلم بود و ابو مسلم رحمه‌الله اورا کشته بود. این زن را بنزدیك جبرئیل آوردند و با وی یکی پسرعم نابینا بود بغایت پلید وبدکار. جبرئیل آن زن را گفت که ابومسلم رابحل کن او گفت ابومسلم پدر مسلمانان را گویند و او پدر مسلمانان نیست که شوهر مرا کشته است. جبرئیل فرمود تاآن زن را از میان بدو نیم زدند پسر عم اورا نیز کشتند و کردك بنزدیك مقنع رفت و باغی که هم ازایشان بود درحرب کشته شد وجبرئیل سرهای ایشانرا بسغد برد تادل سپید جامگان سغد بشکنند و اهل سغد را امیری شده بود از نقیبان مقنع نام او سغدیان، اهل سغد باوی اتفاق کردند و جبرئیل را بااهل سغد حربهای بسیار افتاد و بآخر مردی از اهل بخارا این سغدیان را بکشت وآن قوم پراکنده شدند وجبرئیل ازآنجا بسمرقند رفت وبا ترکان وسفید جامگان اورا حربهای بسیار افتاد وبا امیر خراسان معاذبن مسلم شد سال برصد و شصت و یك بود که بمرو آمد واز آنجا کار ساخت و به بیابان آموی فرورفت. چون به بخارا رسید از اهل بخارا دهقانان مردان حرب جمع کردند پانصدو هفتاد هزارمرد جمع شد، معاذبن مسلم فرمود تا آلتهای حرب بسیار ساخته کردند و سه هزار مرد کاری را با تیشه ها و بیلها و کوزها و تبرها و از هر جنس صناعتوران که اندر لشکر بکار آیند مهیا کرد ومنجنیقها

وعرادها بساخت و به‌نیکوترین تعبیه روی بسوی سغد نهاد ودر سغد سپید جامگان بسیار بودندولشکر ترك بسیار آمده بود و امیر هری از هری ده‌هزار گوسفند آورده بود وباخود همی برد.معاذبن‌مسلم اورا گفت اینجا ترکان ما را خصمان نزدیك اند وایشانرا بگوسفند رغبت بسیار باشد. این گوسفندان را به بخارا بمان یا بمن فروش تا بلشکر قسمت کنم راضی نشد خیلی از ترکان برآمدند و بتاختند وجملهٔ گوسفندان رابیردند اندر منزلی که میان‌اربنجن وزرمان‌است، لشکر در عقب ایشان رفتندایشان را نیز بعضی را بکشتند و بعضی بهزیمت باز آمدند و معاذبن مسلم بسغد و سمرقند رفت وباترکان و سپید جامگان حربهای بسیار کرد تا مدت دو سال گاه ظفر اورا بود و گاه خصم را و از بعد دو سال عفو خاست و امیر خراسان مسیب بن زهیرالضبی شد بمرو در تاریخ جمادی الاول سال برصدو شصت وسه درماه رجب به بخارا آمد و امیر بخارا جنیدبن خالد بود او را امیر خراسان بخوارزم فرستاد و به بخارا سرهنگی از سرهنگان مقنع بود کولارتکین نام با لشکر وحشم ساخته با اوحربها کرد. محمدبن جعفر آورده است که پنجاه هزار تن ازلشکر مقنع از اهل ماوراءالنهر از ترك وغیره بدر حصار مقنع جمع شدند وسجده و زاری کردند و از وی دیدار خواستند. هیچ جواب نیافتند الحاح کردند و گفتند باز نگردیم تا دیدار خداوند خویش را نبینیم. غلامی بود اورا حاجب نام، مقنع اورا گفت بگوی بندگان مرا،خاك بدهان، که موسی‌ازمن دیدارخواست ننمودم که طاقت نداشت وهرکه بیند مرا طاقت ندارد ودر حال بمیرد. ایشان تضرع وخواهش زیادت کردند و گفتند ما دیدارخواهیم اگر بمیریم روا باشد. وی ایشان را وعده کرد که فلان روز بیایید تا شمارا دیدار نمایم. پس بفرمود تا آن زنان که با او در حصار بودند، صد زن بودند از دختران دهقانان سغد و کش و نخشب که با خود میداشت و آنرا عادت بود که هر کجا زنی با جمال بود آنرا نشان‌دادندی وی آنرا بیاوردی و باخود داشتی و در حصار با وی کس نبودی مگر این زنان واین غلام خاص و آنچه حاجت‌ایشان بودی از خوردنی هرروز یکبار درحصار بگشادی و از بیرون سو وکیلی بودی آنچه بایستی آماده کردی و غلام وی بخواستی و بحصار اندر آوردی و باز در حصار بربستی تا روز دیگر هیچ کس روی زشت او ندیدی از آنکه مقنعهٔ سبزی برروی خویش داشتی. پس وی آن‌زنان را بفرمود تاهر زنی آینهٔ بگیرند و ببام حصار بر آیند و برابر یکدیگر میدارند بدان وقت که نور آفتاب بزمین افتاده بود و جملهٔ آیینه ها بدست گیرند وبرابر دارند بی تفاوت. خلق جمع شده بودند چون آفتاب برآن آیینه ها بتافت به عکس آن حوالی پرنورشد، آنگاه آن غلام را گفت بگوی مر بندگان مرا که خدای روی خویش بشما مینماید بنگرید، بنگریدند همه جهان پرنور دیدند بترسیدند وهمه بیکبار سجده کردند و گفتند خداوندا این قدرت وعظمت که دیدیم بس باشد اگر زیادت ازین ببینیم‌زهره‌ها بدرد و همچنان درسجده می‌بودند تا مقنع فرمود آن غلام را که بگوی مرامتان مرا تا سرها ازسجده بردارند که خدای شما از شما خشنود است و گناهان شما را آمرزید. آن قوم سر از سجده برداشتند با ترس وبیم آنگاه گفت همه ولایتها بر شما مباح کردم وهر که بمن نگرود خون ومال وفرزندان او برشما حلال‌است، خاك بدهان، وآن قوم ازآنجا روی بغارت‌آوردند وآن قوم بردیگران فخر میکردند ومیگفتند ما خدای را دیدیم .

سبب هلاك شدن مقنع ــ سعید که امیر هراة بود بدر حصار وی بنشست با لشکر بسیار و خانها و گرمابها بنا کردند و تابستان وزمستان آنجا باشیدند و اندر حصار چشمهٔ آب بود و درختان و کشاورزان خاصگان وی اندر حصار بودندی و سپهسالاران با لشکری قوی و اندر

حصار حصاری دیگر بود برسر کوه هیچکس را بدان حصار راه نبودی، وی با آن زنان درحصار میبود و عادت وی آن بود که هر روزی طعام بخوردی با آن زنان و بشراب نشستی و با ایشان شراب خوردی و چهارده ساله برین کار وی برآمد، چون امیر هرات کار بروی تنگ کردو لشکرهای وی پراکنده شد. این سپهسالار که در حصار بود در حصار بگشادو بطاعت بیرون آمد واسلام پذیرفت. مسلمانان حصار بگرفتند. مقنع دانست که حصار اندرون را نتواند داشتن. محمد بن جعفر روایت کرده است ازابوعلی محمد بن هارون که از دهقانان کش بود و گفت که جدهٔ من ازجملهٔ خاتونان بوده است که مقنع از بهر خویش گرفته. ودر حصار میداشت ومیگفت روزی مقنع زنان را بنشاند بطعام و شراب برعادت خویش و اندر شراب زهر کرد و هرزنی رایك قدح خاص فرمود و گفت چون من قدح خویش بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید. پس همه خوردند و من نخوردم ودر گریبان خود ریختم ووی ندانست، همه زنان بیفتادند و بمردند ومن نیز خویشتن در میان ایشان انداختم وخویشتن مرده ساختم ووی از حال من ندانست، پس مقنع برخاست ونگاه کرد و همهٔ زنان رامرده دید. نزدیك غلام خود رفت وشمشیر بزد و سروی برداشت. فرموده بود تا سه روز باز تنور تفتانیده بودند. بنزدیك آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت و دودی برآمد بنزدیك آن تنور رفتم از او هیچ اثری ندیدم وهیچکس درحصارزنده نبود وسبب سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من بآسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم وایشان را قهر کنم. وی خودرا ازآنجهت سوخت تا خلق گویند که او بآسمان رفت تا فرشتگان آرد و ما را از آسمان نصرت دهد و دین او در جهان بماند. پس آن زن در حصار بگشاد و سعید حرشی در آمد و آن خزینه برداشت احمد بن محمد بن نصر گوید هنوز آن قوم مانده اند درولایت کش و نخشب و بعضی از دیهه های بخاراچون کوشك عمر و کوشك خشنوان و دیهٔ زرماز و ایشان خود از مقنع هیچ خبر ندارند و بر همان دین وبند و مذهب ایشان آنست که نماز نگذارند و روزه ندارند و غسل ازجنابت نکنند ولیکن باامانت باشند و این همه احوال از مسلمانان پنهان دارند و دعوی مسلمانی کنند. چنین گویند که ایشان زن خویش را بیکدیگر مباح دارند و گویند زن همچو گلست هرکه بویدازوی هیچ کم نشود وچون مردی بنزدیك زنی اندر آید بخلوت علامتی بر در خانه بماند که چون شوی این زن برسد بداند که این زن بامردی درخانه است، باز گردد وچون آن مرد فارغ شود وی بخانهٔ خویش اندر آید وایشان را رئیسی بود اندر دیهی که ایشان بفرمان وی باشند.

ازتاریخ بخارا تألیف ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی - ترجمهٔ ابونصر احمد بن نصر قباوی، تلخیص محمد بن زفر بن عمر - چاپ پاریس ۱۸۹۲.

از تاریخ بخارا

گل اطلسی

رسته گل اطلسی بروی زمینست — یا که عیان اطلس سپهر برینست
کودك و مویش سپید گشته همانا — پرورش مادر زمانه چنین است
...

یکنوع ببر

که دارای دندان شمشیری است

مهمترین چیزی که در تعیین طرز زندگانی حیوانات مؤثر است خوراك آنها است حیوانات را معمولا بسه طبقهٔ اصلی گوشت خوار - حشرات خوار - نبات خوار تقسیم میکنند و در این طبقات سه گانه نه تنها در وضع دهان و دندان بلکه در وضع ساختمان بدنی نیز اختلافاتی مشهود است - مثلا دندان و دهان و چنگالهای شیر با دهان و دندان وسایر اعضاء بدن موش کور فرق های واضح دارد و بهمین ترتیب با مقایسهٔ اعضاء مهم بدن سایر حیوانات باختلافات مهمهٔ ساختمان جسمانی آنها پی میتوان برد . وقتی که مطالعات خودرا در زمینهٔ طبقات مختلف بهائم و جانوران اهلی بیشتر ادامه دهیم برما مبرهن خواهد شد که بین این دسته از حیوانات که در پیش ذکر گردید از حیث تشکیلات جسمانی با حیوانات کیسه دار که نمونهٔ آنها کنگور و «Kongurou» است اختلافات فراوان موجود می باشد. هرچند این دودسته (کیسه دارو پستاندار) بازهم بطبقات سه گانهٔ : گوشتخوار وعلف خوار و حشرات خوار طبقه بندی شده اند و در بعضی موارد بین برخی از افراد این دو دسته شباهتهائی نیز وجود دارد : مثلا گرگهای جزایر تاسمانی از حیث جمجمه با سك اهلی شباهت کامل دارند وتشخیص اختلاف بین جمجمه‌های این دو جنس حیوان فقط کارمتخصصین ومتتبعین درعام طبیعی است.

همچنین بین اسکلت گرگ درنده و سگ اهلی نیز وجوه تناسب مخصوصی وجود دارد ولی با همه این تفاصیل مسلم است که گرگ و سگ را نمی توان در یك ردیف قرار داد — چون امر مقایسهٔ این دو دسته از حیوانات (کیسه داران و پستانداران) ازموضوع بحث ماخارج است بیش از این اطالهٔ کلام را دراین قسمت جایز ندانسته فقط باین جمله اکتفا مینمائیم که شباهت گرگ و سگ باهم خود نمونهٔ حیرت انگیزی است از آفرینش طبیعتی که این دو حیوان را ازجهه ساختمان بدنی نظیر یکدیگر بوجود آورده در صورتی که از جنبهٔ طبایع و جنسیت ذاتی اختلاف مهمی بین آنان موجود است .

اکنون بموضوع اصلی خود رجوع میکنیم که راجع است بیکی از حیوانات پستاندار گوشت خوار :

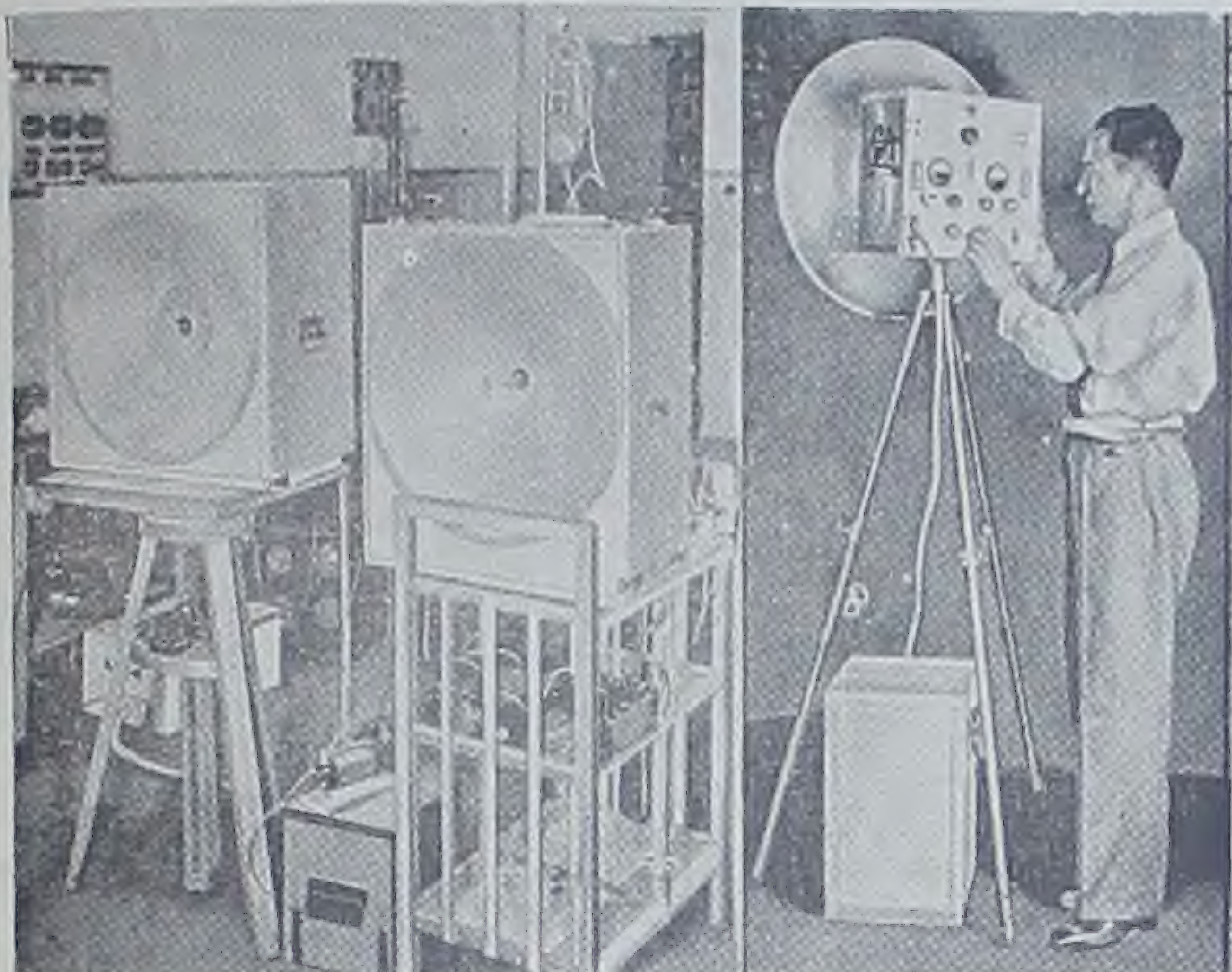
در سال ۱۹۲۸ در شمال آرژانتین (درامریکای جنوبی) دکترالمر س . ریگس- «Dr. Almer S, Riggs» یکنوع حیوان درندهٔ عجیب الخلقهٔ را کشف نمود که از نوع پستانداران و باندازهٔ پلنگی بود ولی شباهت غریبی به ببرهائی داشت که دارای دندان شمشیری مـی باشند و در قرون سالفه از اروپا و مناطق غربی بسمت امریکا مهاجرت کرده بوده‌اند - این بهائم البته شعبهٔ از شعب طایفهٔ گربه « Felidae» محسوب می گردند که شیرها و ببرهای امروزی نیز از برجسته‌ترین اعضاء این طایفه بشمار میروند — معلوم نیست که چه چیز باعث تولید چنین دندانی دراین نوع از بهائم گردیده ولی درهرحال مسلم است که پیدایش چنین تغییر مهمی در دندانهای این حیوانات با تغییرات اساسی در جمجمهٔ آنها

توأم می‌باشد - غریبتر آنکه این دندان عاج مانند باعث اصلاحات دیگری نیز در فك اسفل حیوان گردیده و در نتیجه دهان حیوان میتواند از حد معمولی خود باز ترشود و فکین او از زیر و پشت دندان شمشیری عبور نماید.

حیوان ببرمانند جدید الاکتشاف که صاحب دندانهای شمشیری است اصلا از جنس بهائم گوشتخوار حقیقی نبوده بلکه از نژاد کیسه داران است ولی چون پیوسته عادات درندگان گوشت خوار را از قبیل شیر و ببر در پیدا کردن شکار های گوشتی تقلید نموده است تدریجا در ردیف گوشتخواران درنده واقع گردیده و سپس دندان انیاب (کلبی) فوقانی او سریعا رو به نمو وبزرگی گذارده تا اینکه به عظمت و شکل حالیه رسیده است.

استفاده از امواج کوتاه الکتریسیته

اخیراً متخصصین الکتریسته موفق بساختن دستگاه جدیدی برای تولید امواج کوتاه شده اند ، تا کنون دستگاهای تولید امواج دستگاه‌های بزرگی بود که دریکقسمت ازصنایع الکتریکی از



قبیل رادیو و بیسیم وغیره استعمال میشد . ولی درصنایع کوچك بااینکه خاصیت وتاثیر مهم این امواج مسلم بودموفق باستفادهٔ از آن نمی‌شدند زیرا دستگاههای کوچکی لازم بودکه امواجی خیلی کوتاه‌تر ازامواج کوتاه عادی تهیه کند.

پس ازمطالعات زیاداین‌دستگاه‌اخیراً در آلمان اختراع شده وموفق بتولید امواج کوتاهی گردیده است‌که آنرا امواج سانتیمتری نامند . طول این‌امواج از ده سانتیمتر کمتر نیست وبیك متر نمی‌رسد ، بااین دستگاه عینا مثل دستگاه‌های بزرگ عادی میتوان امواج الکتریسته‌تولید کرده بنقطه منظورروانه داشت. گراور فوق درسمت چپ دستگاه ارسال امواج ودستگاهی که امواج‌را گرفته‌ومورد استفاده قرار میدهد وطرف‌راست اولین آزمایش این‌دستگاه جدیدرا نشان میدهد .

اکتشافات

شهر جدید مصر

که چهار هزار سال قبل وجود داشته‌است

مستر ادوارد دارمیتاژ مورخ وکاشف گنجینهٔ جدید اخیراً ازمصر مراجعت کرده‌است. مشارالیه در مصر ناظر حفر و کشف یکی ازشهر هائی بوده است که چهارهزار سال قبل وجود داشته وازآنوقت تا کنون اثری ازآن پدید نبوده است .

شرح این اکتشاف جدید رابدین تفصیل بیان میکند :

شهریکه کسی از وجود آن گمان نمیبرد اخیراً در مصر کشف شده و این کشف تاریخ تمدن فوق العاده کامل مصر را درچهارهزار سال قبل روشن خواهدساخت. بعلاوه ممکن است سر ّ بنای اهرام مصررا نیز ازروی آن معلوم نمود، کشف این شهر تصادفاً پیش آمده‌است

سال‌ها بود که عتیقه شناسان مصر یکی ازاهرام ناتمامی راکه نزدیك اهرام ثلاثه واقع شده مورد هیچ گونه توجهی قرار نمی‌دادند وآن‌را تلی اززباله میپنداشتند.

چندی بعد پرفسور سلیم حسن متخصص آثار عتیقه عقیده پیدا کرد که این محل بدون تردید مقبرهٔ یکی از فراعنهٔ مصر است وعقیدهٔ و اخیراً بثبوت رسیده است. زیرا دراین تل ّ نه‌فقط قبر یکی از ملکه‌های مصر که درچهارهزار سال قبل سلطنت می-کرده کشف شده است بلکه نزدیك بآن آثار شهر فوق العاده زیبائی نیز پیدا شده‌است .

این شهر دارای یك طرز لوله کشی کاملی میباشد که تادویست سال قبل دراروپا سابقه نداشته وسایربناهای مربوط بصحیه که درآنجا دیده میشود نیزازاین تمدن فوق العاده کامل حکایت میکند .

ثابت شده است که این هرم جدید قبر ملکهٔ «حنت کاوس» میباشد واین اولین زنی است که تاریخ اسم اورا بنام سلطان ذکر میکند.

آثار منقوشه و خطوط دور قبر او را اولین ملکهٔ دنیا ذکر میکند و این زن همان کسی است که اصرارمیورزید اورا بنام سلطان بخوانند واحترامات اورا رعایت کنند. اسم این ملکه درقبرفرعون نفرارخره «Nefer-Er-Ko-Re» که دریکی ازاهرام دیگر واقع وازفراعنهٔ سلسلهٔ پنجم بوده ذکرشده است .

فراعنهٔ مصر قدیم در بنای شهرها خیلی دقت داشته‌اند و معماران و علمای عتیقه شناس میگویند که این شهر قشنگترین و باسلیقه‌ترین شهرهای مصر قدیم است.

کوچه‌های این شهر را طوری ساخته‌اند که خانهٔ درباریان و مقربان ملکه دور قصر واقع شده و هرچه از قصر دورتر میشود و هرچه دورتر میرود خانهٔ طبقات پست در آن پیدا میشود. خانهٔ کهنه همیشه در معابر عمومی است، شالودهٔ خانه‌ها طوری خوب ساخته شده‌است که امروز غیر ممکن است بتوان نظیر آنها را ساخت. هر خانه دارای یك دستگاه حمامی نیز هست.

رعایای این ملکه ظاهراً خیلی باصول حفظ صحت علاقه داشته‌اند، و هر چند در آن موقع بسرب و آهن برای کشیدن لوله دسترس نداشته‌اند بازلوله‌ها را از سنگ می ساخته‌اند.

در بعضی از کوچه‌ها خانه‌های آجری مشاهده میشود و بعلت نامعلومی تمام اطاقهای این شهر بطرف شمال بازمیشود.

این خانه‌ها از حیث بنا با خانه‌های امروز فرقی ندارد اگرچه بعضی از آنها بهتر و کاملتر از خانه‌های امروزی است. مثلا هر خانه نزدیك مدخل دارای یك اطاقی است بعرض ٤ فوت و طول ۹ فوت که مسکن دربان در آنجاست. بعد از این اطاق اطاق انتظار است که ۱۸ فوت طول و ۹ فوت عرض دارد. اطاق نهارخوری در وسط خانه قرار گرفته و در دو طرف آن اطاقهای خواب بنا شده است.

مطبخ را در عقب خانه میساختند و هنوز هم آثار سوختگی سنگ‌های اجاق را در آن میتوان مشاهده کرد. پهلوی مطبخ اطاق دیگری است که ظروف سفالی و سایر اشیاء و ابزار آشپزخانه را درآنجا میگذاشتند.

این شهر بوسیلهٔ یك نقب زیر زمینی که زیر معبر عمومی واقع است و از شمال بجنوب کشیده شده بدو قسمت منقسم میگردد. خانه‌های سمت جنوب بزرگتر و بی‌عیب‌تر است و روی بعضی از دیوارهای آن آثار رنگ‌های مختلف گچ دیده میشود.

شاید مهمترین چیزیکه پیدا شده همان ارابهٔ سنگی است که دارای چرخ های بزرگ است و نزدیك شهر پیدا شده زیرا این ارابه ثابت میکند که مصریان قدیم بیشتر از آنچه مردم امروزی تصور میکنند باصول معماری وجر واثقال آشنائی داشته اند و ممکن است از روی همین ارابه بترتیب ساختن اهرام مصر پی‌برد و اشکالاتی که مصر شناسان در باب ساختن اهرام دارند مرتفع نمود.

تاریخ دانشگاههای دنیا

(اونیورسیته)

-۱-

کلمهٔ لاتینی اونیورسیتاس[۱] در قرون وسطی بجمعیت یا اتحادیه اطلاق میشد . از اواخر قرن چهاردهم که این جمعیت جنبهٔ قانونی پیدا کرد تا امروز از آن جمعیتی مستفاد میشود که هم خودرا به تعلیم و تربیت وقف نموده است. بنابراین اونیورسیته ها در زمان کهن همیشه وجود داشته و وضعیت آنها با وضعیت طبقات اصناف که در قرن دوازدهم وسیزدهم در دنیا اهمیتی مخصوص داشتند یکسان بوده است وعلت ایجاد آن این بود که محصلین و معلمین میخواستند در آن ادوار بوسیلهٔ اتصال بیک جمعیت خودرا از تعرض سایرین محفوظ بدارند ، واز همین جهة هر اونیورسیته دارای عدهٔ بیشماری از محصلین خارجی بود که درشهر اجنبی هیچ وسیلهٔ دیگری برای حفظ خویش نداشتند .

درشمال اروپا در بادی امر یکی ازروحانیون بزرگ کاتولیك اجازهٔ تعلیم وتدریس بمعلمین میداد ولی در جنوب اتحادیهٔ استادان خود بدون مراجعه بمراکز روحانی این اجازه را صادر میکردند. کم کم در اواخرقرن دوازدهم مسیحی بعضی ازمدارس محلی بمناسبت اهمیتی که پیدا کرده بودند ازتحت اطاعت این مراجع خارج شدند چنانکه دکتر های دانشگاه پاریس یا بولونیا (درایتالیا) در هر شهری که میخواستند میتوانستند بتدریس اشتغال ورزند و اسامی اینگونه مدارس ازاونیورسیته بمدرسهٔ عمومی تبدیل یافت .

بتدریج اینگونه مدارس دارای یك نوع اهمیت و امتیاز مخصوصی شدند و فردریك دوم هوهنشتاوفن امپراطور آلمان بوسیلهٔ فرمان سلطنتی مدرسهٔ ناپل را یك نوع مزیت و اعتبار مخصوصی بخشید . بعد از وی پاپ گرگوار نهم نیز نسبت بمدرسهٔ تولوز همین عمل را مجری نمود ودرسنهٔ ۱۲۳۳ میلادی فرمانی صادر نمود که هر کس ازاین مدرسه درجهٔ دکتری را حائز شده باشد حق تدریس در تمام مدارس را خواهد داشت .

متعاقب آن مدارس متعددهٔ دیگر بهمین کیفیت با بفرمان پاپ و یا از طرف امپراطور تاسیس یافت وحتی مدارس خیلی قدیمی مانند مدرسهٔ پاریس و بولونیا نیز مقتضی دیدند که برای تحکیم اساس خود فرمانی از پاپ دریافت دارند واین ترتیب موجب آن شد که هیچ مدرسه نمیتوانست بعداً بدون فرمان پاپ یا شاه تاسیس شود .

دانشگاه‌های ایتالیا

دانشگاه سالرنو[۲] - دانشگاه سالرنو را میتوان اولین اونیورسیتهٔ اروپا دانست واین دانشگاه در قسمت علم طب در دنیای آنروز شهرتی فراوان داشت . طرز تدریس طب دراین مدرسه

۱ — Universitas ۲ - Salerno.

مطابق اصول رومی و مطابق دستور ابقراط بود ومدتها پس از آن طب عربی نیز در آنجااهمیتی پیدا کرد. در اوائل قرن نهم مسیحی امپراطور قسطنطنیه مقداری از نسخ کهنهٔ یونانی را بعنوان هدیه برای مامون‌الرشید به بغداد فرستاد ومتن این نسخه هارا به‌عربی ترجمه نمودند و پس از آن در دورهٔ دیگر این متن های عربی به‌لاتین ترجمه شده و درمغرب مورد استفاده قرار گرفت ومطابق شواهدی که در دست است این کتب مدتها قبل از آنکه کنستانتین افریقائی(متوفی در۱۰۸۷ م) به‌تدریس طب پردازد مورد مراجعهٔ معلمین وشاگردان دانشگاه سالرنو بوده است.

کنستانتین‌طبیب شهرت‌دانشگاه سالرنو را دراروپا فوق‌العاده زیاد کردو از طرف‌دیگر روح آزادی مذهبی را در این‌مدرسه حکمفرما ساخت. چنانکه در آن دوره که یهودیان را در همه جای دنیا تعقیب و آزار میکردند عدهٔ زیادی از آنها در این مرکز به تحصیل علم طب مشغول بودند و بدرجهٔ معلمی و استادی رسیدند. فردریك دوم در سنهٔ ۱۲۳۱ درس طب را در مملکت‌ناپل باین مدرسه انحصار داد.

دانشگاه بولونیا.-درسنهٔ ۱۰۰۰ میلادی‌دردانشگاه بولونیا دورهٔ‌تجددی در علوم‌حقوقی پیدا شد وهرچند در «پاویا» و«راونا» ازشهرهای ایتالیاعلم‌حقوق فوق‌العاده مورد اهمیت بود معذلك دانشگاه بولونیا اولین محلی است که علم حقوق را از مذهب جدا کرده وبعنوان یك علم مخصوص تعلیم آنراجزو دستور خود قرار داد. اما این‌تجزیه مورد سوء ظن پاپ که با امپراطور میانهٔ‌خوبی نداشت واقع شده ومدتها محصلین این دانشگاه‌را مورد سوءاعتماد خویش قرارداد. در سنهٔ ۱۱۵۱ که نسخهٔ قوانین «گرانیان» امپراطور روم‌بدست آمد حیات‌جدیدی در این قسمت پیدا شد ورساله های متعددی در مباحث حقوقی از طرف این دانشگاه انتشار یافت. و این مدرسه مرکز تحصیلات حقوقی مدنی گردید. بزرگترین طرفدار و پشتیبان این مدرسه همان فردریك معروف به ریش قرمز است که بمحصلین خارجی که دچار تعدی موجر های ایتالیائی شده بودند امتیازات مخصوصی داد وتدریجا امتیازات مزبوره به تمام دانشگاه‌های ایتالیا توسعه یافت.

بهرصورت بولونیا عنوان اونیورسیته در قرن دوازدهم مسیحی پیدا کرد و این‌عنوان از راه اضطرار بود و علت آن اینکه محصلین خارجی که در این شهر بودند برای حفظ منافع خود تشکیل جمعیتی دادند وچون در شهر بولونیا بمناسبت اجنبی بودن حقوقی نداشتند برای خودحقوق و امتیازاتی قائل شدند. در بادی امر این جمعیت منحصر به محصلین و شاگردان علم حقوق بود وخود این جمعیت‌هم بمناسبت نژاد وتابعیت‌خود بچهار دسته یا اونیورسیته منقسم‌شده بودندوایتالیائیها و انگلیسی‌ها و اهالی پروانس فرانسه و آلمان‌ها هریك‌اونیورسیته مخصوص بخویش داشتند. چنانکه ادفرد[۱] مورخ مشهورمیگوید موقعیکه «آزو[۲]» عالم مشهور علم حقوق دربولونیا مجلس‌درس داشت ده هزار نفر محصل که بیشتر آنها خارجی بودند در سر درس وی‌حضورپیدا میکردند چنانکه بین اتحادیهٔ اصناف معمول بود این جمعیت‌ها هریك رئیسی داشتند که بنام رکتور[۳] موسوم بود و هریك از جمعیت ها نیز دارای هیئت عامله بودند که دکتور در قضایا با آنان مشورت مینمود. محصلین دانشگاه بولونیا همه بزرگ و بالغ بودند و چون قسمت حقوق در آنجا اهمیت داشت طبعا بسیاری از محصلین دارای مناصب و مشاغل دولتی بودند و برای استماع خطابه ها در مواقع معینه دردانشگاه حاضر میشدند. همینطور طبقات مختلفهٔ کشیش‌ها وروحانیون نیزدر خطابه های‌مربوط به فقه حضور

۱ - Odofred. ۲ - Azo. ۳ - Rector.

پیدا میکردند . در سنهٔ ۱۳۰۰ دانشکدهٔ طب و فلسفه نیز در این اونیورستیه تاسیس یافت و تدریجا مانند قسمت حقوق شهرتی عظیم و معلمین بزرگ پیدا کرد. دانشکدهٔ ادبیات که بعدها در سنهٔ ۱۴۰۰ تشکیل گردید بآن پایهٔ عظمت و اشتهار نرسید. تدریس قسمت علوم منقول تا سالیان دراز بدست کشیش های دومینیك محول بود؛ در سنهٔ ۱۳۶۰ پاپ اینوسان ششم[۱] باین شعبه نیز استقلال بخشید. کالج یا محل سکنای محصلین از زمان خیلی قدیم در بولونیا وجود داشته ولی از اواخر قرن چهاردهم به بعد دارای تشکیلات مرتبی گشت . این کالج‌ها اول فقط برای محصلین خارجی که مسکنی نداشتند تاسیس شده بود وزوئن[۲] اسقف شهر اوینین[۳] درسنهٔ ۱۲۵۶ بنائی برای انجام این منظور در بولونیا ساخت و سرپرستی آن‌را بسه نفر از روحانیون واگذار نمود. هریك از محصلین این کالج در سال ۲۴ لیرهٔ ایتالیائی حقوق میگرفتند و این حقوق مدت پنج سال بهرشاگردی داده میشد .در سنهٔ ۱۳۲۶ کالج دیگری بهمین منظور تاسیس یافت و درسنهٔ ۱۳۶۴ بنائی دیگر برای ۲۴ نفرمحصل اسپانیولی ساخته شد .

پس از دانشگاه بولونیا دانشگاه رجیونل امیلیا[۴] ودانشگاه مدناه[۵] رامیتوان قابل اهمیت شمرد. دانشگاه های ویسنزا[۶] وپادوا برای محصلینی که از دانشگاه بولونیا مهاجرت میکردند تاسیس یافت. دانشگاه پاچنزا را[۷] درسنهٔ ۱۳۹۸ گالووویسکونتی[۸] دوك میلان ساخت و کم کم دودانشگاه پادوا وپاویا دارای اهمیت و اعتبار زیادی شدند.

در پیزا نیز تحت توجه اورنزو مدیسی دانشگاهی تاسیس یافت واین شخص بانی دانشگاه فاورانس که درقرن پانزدهم معروفیتی داشت نیزهست .

۱ - Innocent VI. ۲ - Zoen. ۳ - Avignon. ٤ - Reggio nell' Emilio. ۵ - Modena. ٦ - Vicenza. ۷ - Piacenza. ۸ - Galeozzo Visconti.

تصحیح

چون دردو رباعی که‌ازشاعروفاضل‌محترم‌آقای‌رعدی‌آذرخشی‌درشمارهٔ پیش‌طبع شده‌بود اغلاطی راه یافته است ذیلا طبع آندو تجدید میشود تاخوانندگان محترم تصحیح فرمایند :

خانهٔ عشق

هر دستگهی گریزپائی دارد　　هر خواسته مایه از گدائی دارد
از دستگه وخواسته در عشق گریز　　کاین خانه دری بروشنائی دارد

آزاداندیش

بابست گذشتهٔ خود و دودهٔ خویش　　و اندیشهٔ رهین کرده و گفتهٔ پیش
شایستهٔ عنوان اسیر از همه بیش　　بندیم بخویش نام « آزاد اندیش »

گزارش ماهانه

از ۱۶ خرداد الی ۱۰ تیرماه

گزارش ایران

۱۷ خرداد — رئیس جمهور فرانسه آقای ابوالقاسم خان نجم وزیر مختار جدید ایران را در پاریس پذیرفت.

۲۲ خرداد — آقای میرزا حسنخان اسفندیاری (محتشم السلطنه) بریاست مجلس انتخاب شدند.

۲۷ خرداد — آقای رئیس الوزراء هیئت دولت را بمجلس معرفی کرد و نمایندگان باتفاق آراء بدولت رأی اعتماد دادند.

۲۹ خرداد — مؤسسهٔ کبریت‌سازی شرکت تابان در کاشان مفتوح شد.

۳۰ خرداد — جشن سالیانهٔ مجمع ترقی و تشویق ورزش در زمین دانشگاه البرز برپا شد.

۳۱ خرداد — آقای چرنیخ سفیر کبیر روسیه در ایران دعوت نامه ای از طرف کمیتهٔ تشکیلاتی پانزدهمین کنگرهٔ بین‌المللی فیزیولوژی به آقای حکمت وزیر معارف داد تا بشورای دانشگاه طهران تسلیم کند. در این دعوتنامه از دانشگاه ایران تقاضا شده است که نماینده‌ای در کنگرهٔ طبی لنینگراد که در اوایل اوت سال جاری تشکیل خواهد شد برای شرکت در کارهای کنگره معین و تسمیل کند.

۴ تیر — آقای کاظمی وزیر امور خارجه که برای مذاکره در باب اختلاف ایران و عراق در جامعهٔ ملل بژنو رفته بودند بمرکز وارد و در وزارتخانه مشغول کار شدند.

۷ تیر - شورای کابینهٔ دولت سویس بوزارت خارجه اجازه داد که یك شارژدافر رسمی بطهران فرستد.

۸ تیر - از طرف مجلس شورای ملی آقای مؤید احمدی و آقای فرشی برای نظارت در ذخیرهٔ بانك ملی انتخاب شدند و پیشنهاد یك میلیون و سیصد و پنجاه هزار ریال اعتبار ساختمان مدرسهٔ فلاحت کرج و ادارات حکومتی گرگان و مازندران و پیشنهاد ضرب ۵ میلیون ریال مسکوکات مسی از طرف وزارت مالیه در مجلس شورای ملی تصویب شد.

— هیتلر صدر اعظم آلمان آقای محسن خان رئیس وزیر مختار جدید ایرانرا در آلمان پذیرفت.

۱۰ تیر ماه — اولین مجمع عمومی شرکت سهامی کالا در ادارهٔ کل تجارت منعقد گردید.

گزارش دنیا

۷ ژوئن — بر اثر استعفای ماکدونالداز ریاست وزراء بالدوین از طرف شاه انگلستان باین مقام انتخاب شد و وزراء جدید را معرفی کرد .



بالدوین رئیس الوزراء انگلستان

- ژنرال گوربنک که در روز ششم ژوئن بیوگواسلاوی وارد شده بود در این روز بملاقات اغلب از اعضاء دولت ونایب السلطنهٔ یوگواسلاوی رفت .

— پارلمان فرانسه بکابینهٔ لاوال رأی اعتماد داد.

۸ ژوئن — کمیسیون صلح و آشتی بین ایتالیا وحبشه درمیلان تشکیل یافت .

۹ ژوئن — پارلمان و مجلس سنای فرانسه پیشنهاد اختیارات تامهٔ دولت را در امور مالی تصویب کرد.

— در موقعیکه امپراطور حبشه در ترن در خط بین جیبوتی و آدیس آبابا عبور میکرد عده‌ای ازاهالی دانکالی به‌ترن حمله کردند ولی مستحفظین امپراطور آنانرا متفرق ساختند .

۱۰ ژوئن - وزرای خارجهٔ دولت پاراگوئه و دولت بولیوی پیشنهاد های دول میانجی را در باب صلح قبول کردند وبناشد که جنگ و جدال متروك و برای حل اختلافات بحکمیت رجوع شود.

۱۱ ژوئن — اختلافاتیکه اخیراً بین چین وژاپن ایجاد شده بود در اثر قبول شدن درخواست های ژاپن ازطرف چین مرتفع گردید.

-- تقاضاهای ژاپون عبارت بود از تخلیهٔ ایالات چهیلی از قوای چینی وتوسعهٔ منطقهٔ ممنوعه برای قوای چین واز میان بردن تشکیلات ضد ژاپونی چین.

— قرارداد راجع باختلاف چاکو بین بولیوی وپاراگوئه با اشتمال بر مواد ذیل امضاء شد :

۱ - قطع مخاصمات برای ۱۲ روز.

۲ - تقلیل افراد سپاهیان طرفین به پنج هزار نفر.

۳ - خودداری از تجدید سلاح .

٤ - تعیین حدود و نظارت منطقهٔ بی‌طرف توسط یك کمیسیون نظامی بین مملکتین.

۱۲ ژوئن - ولیعهد انگلستان در کنفرانس اتحادیهٔ سربازان قدیم (قبل از جنگ) موافقت خودرا با پیشنهادی که درباب رفتن هیئتی ازطرف اتحادیه به آلمان شده بود اظهار کرد . این امر

٥

یکی از وسایل جلوگیری از جنگ بر اثر تجدید خاطرات مهیب ومنفور آن تشخیص داده شده است .



ولیعهد انگلستان هنگام ایراد خطابه

ولیعهد انگلستان در محل اجتماع سربازان قدیم درسالون وسیع « کنس هال » نطق مبسوطی راجع بنزدیکی دولت آلمان با دولت انگلیس نمود .

۱۳ ژوئن - دولت ژاپون تقاضاهای جدیدی از چین کرد و از آنجمله است انفصال مأمورین دولتی ضد ژاپون و گماشتن مستخدمین طرفدار ژاپون . عزل سونك چه یوآن حاکم ایالت چاهار و اخراج تمام سربازان او . این تقاضاها بر اثر اعتراضی شده است که دولت ژاپون درنتیجهٔ محبوس شدن چهار نفر از افسران خود در ایالت چاهار کرده است .

۱۴ ژوئن - در کنفرانس بحری بین آلمان و انگلستان راجع بارقام مربوط بظرفیت نوعی قوای بحری مطالعاتی بعمل آمد .

این مطالعات دنبالهٔ پیشنهادی است که بنابر آن قوای بحری آلمان ۳۵ درصد از قوای بحری انگلستان شود .

۱۵ ژوئن — دولت ترکیه تعیین اعضای کمیسیون بغازها را برای سال آتیه تصویب کرد .

۱۶ ژوئن - دولت چین برای حل اختلافات بین خود ودولت ژاپون مواد ذیل را پیشنهاد کرد :

۱ - صورت مذاکرات طرفین برروی اصول مواد صلح نامهٔ « تانك کو » در آید وبجای قرارداد سپاهی قرارداد سیاسی بسته شود .

۲ - مذاکرات برای تجدید نظر درصلحنامهٔ « تانك کو » بتوسط سفیر کبیر ژاپون انجام گیرد .

۱۷ ژوئن - جشن سیصد سالهٔ تاسیس آکادمی فرانسه برپاشد .

— ولیعهد حجاز وارد لندن گردید واز طرف نمایندگان شاه ازو پذیرائی شد .

— قرارداد بحری آلمان وانگلستان باشرطی که قبلا گفته شد امضاء گردید .

۱۸ ژوئن - براثر پذیرفته شدن قسمت اعظم

تقاضاهای ژاپون از طرف چین و بستن مؤسسهٔ تربیت سیاسی که مرکز تبلیغات ضد ژاپونی بود و ممنوع ساختن تحریکات برضد ژاپون را بطور کلی و در سراسر چین ، یك قسمت از قوای ژاپن ایالت هوپئی را تخلیه کردند و قسمت دیگر آن نیز تخلیهٔ ایالات هزبوردراه و کول روز بیستم ژوئن نمودند.

۱۹ ژوئن - قرارداد بحری انگلیس و آلمان را در فرانسه و ایتالیا نپذیرفتند و با آن مخالفت کردند .

۲۰ ژوئن-دولت انگلستان ادن‌را برای‌مسافرت پاریس و دادن توضیحات لازمه در باب قرار داد بحری آلمان وانگلستان انتخاب کرد و او در همین روز بجانب پاریس‌حرکت کرد .

۲۱ ژوئن - دولت انگلستان توسط سفیرکبیر خود در مسکو مضمون قرارداد بحری انگلیس‌وآلمان را بدولت روسیه اطلاع داد .

— ادن پاریس وارد شد ومذاکرات او و لاوال شروع گردید .

۲۲ ژوئن - یکدسته از سربازان سابق آلمان بانگلستان وارد شدند و از طرف اتحادیهٔ سربازان سابق انگلستان ازیشان پذیرائی شد .

— بیرق اتومبیل نایب اول سفارت ایتالیارا درآدیس آبابا یك‌خلبان‌حبشی کند ولی امپراتور وعدهٔ تأدیب او را داد .

۲۳ ژوئن - ادن از پاریس بروم رفت تا با موسولینی ملاقات نماید .

— وزیر خارجهٔ حبشه بسفارت ایتالیا رفته و رسما از پیش آمد روز ۲۲ ژوئن وتوهینی که ازطرف افسر حبشی وارد شده بود معذرت‌خواست.

— دولت های پاراگوئه وبلیوی پروتکل‌صلح بوئنس‌آیرس را امضاء کردند.

۲۴ ژوئن — ادن در رم بموسولینی پیشنهاد کردکه اگر ایتالیا متعهدشودکه بحبشه تعرضی‌نکند انگلستان‌حفظ حقوق ایتالیا را در مقابل حبشه‌بترتیبی که باستقلال حبشه لطمه‌ای وارد نیاید ، تعهدمیکند، ولی چون‌موسولینی ازمذاکره در باب‌حبشه‌خودداری کرد ادن طرح موضوع حبشه را بیش ازین جایز ندانست ، واز همین جهت جلسهٔ دوم مذاکرات ادن وموسولینی‌که دربعداز ظهرهمین روز می‌بایست باشد بتاخیر افتاد .

۲۵ ژوئن - رئیس جمهور اتازونی رؤسای دموکراتها رااحضارکرد تا باختلافاتیکه بین‌رادیکالها ومحافظه‌کاران حزب دموکرات در باب لایحهٔ‌دولت راجع بتقسیم مجدد ثروتها وجود داشت‌خاتمه دهند . دراین لایحه پیش‌بینی شده است‌که اقدام مزبور بوسیلهٔ افزایش ووضع‌عوارض برثروتهای‌زیاد ومالیات برارث وهبه بعمل‌آید.

۲۶ژوئن - موسولینی خلاصهٔ مقاصد ایتالیا را در بارهٔ حبشه درتحت مواد ذیل‌شرح‌داد :

۱ - دولت ایتالیا بایدحق حفظ مستعمرات خود را درکمال صلح وآرامش دارا باشد .

۲ - دولت ایتالیا باید درحبشه حق ساختن‌جاده وپل و راه آهن و افتتاح مدارس راداشته باشد .

۳ - دولت ایتالیا باید حق اعمال نفوذدرحبشه برای متمدن ساختن آن دارا باشد .

— ادن‌بموسولینی پیشنهادکردکه‌ایتالیا مستعمرات اریتره و سومالی را بوسیلهٔ راه‌آهنی که ازحبشه‌بگذرد متصل نماید و در مقابل این ضرر بحبشه انگلستان از اراضی خود باین دولت راهی بدریا دهد . موسولینی از قبول این پیشنهاد خود داری کرد و ادن نیز چون مذاکرات را بی‌فایده و بی‌نتیجه دید بدون اخذنتیجه از رم بطرف پاریس‌حرکت کرد .

۱ژوئیه — وزیرخارجهٔ رومانی درلندن وزرای انگلستان را ملاقات کرده و راجع باوضاع اروپای مرکزی وبالکان مذاکراتی بعمل‌آورد .

۲ ژوئیه — یکدسته از سربازان سابق آلمان

برای شرکت در کنفرانس سربازان سابق فرانسه پاریس وارد شدند .

۳ژوئیه ـ کنفرانس رسمی صلح چاکو مفتوح شد .

— بك وزیر خارجهٔ لهستان وارد برلن شد .



بك وزیر خارجهٔ لهستان

٤ژوئیه — دولت یونان بمجلس مبعوثان پیشنهاد کرد که درباب مراجعه بآراء عمومی برای بازگشت سلطنت یونان رای گرفته شود .

٥ژوئیه — وزیرمختار یوگواسلاوی باالاوال ملاقات کرد . موضوع مذاکرات میان این‌دو قضیهٔ بازگشت خاندان هابسبورك بسلطنت اطریش بود چه اخیرا در اطریش این تمایل شدت یافته است .

٦ژوئیه — دولت حبشه از اتازونی برای رفع اختلافات خود باایتالیا ، درخواست اجرای پیمان « بریان ـ کلوك » را کرد .

— دولت اطریش نسخ قوانین ۱۹۱۹ را که برضد خانوادهٔ هابسبورك وضع شده بود پیشنهاد کرد و تا این روز ۷٦٦ بلدیهٔ اطریشی با حق اقامت آرشیدوك اوتو هابسبورك دراطریش مؤافقت کردند.

— شورای دولتی وشورای اقتصادی وشورای تربیتی اطریش که برطبق قانون اساسی جدید اطریش جزء هیئت مقننه می باشند ، لایحهٔ پیشنهاد الغاء و تجدید نظر در قوانین مربوط بهابسبورك ها را تصویب کرده اند .

— مذاکرات بك وزیر خارجهٔ لهستان و هیتلر انجام یافت ودراین مذاکرات دوستی طرفین و محتویات «پیمان ده سالهٔ دوستی» بین آلمان و لهستان تائید شد .

۷ ژوئیه — بنابر تصمیم دولت یونان مراجعه بآراء عمومی برای بازگشت رژیم سلطنت در یونان به ۱۵ نوامبر موکول شد .

— دولت اتازونی به‌تقاضائی که دولت حبشه از آن نموده‌بود چنین جواب دادکه بدین زودی نمیتواند اقدامی در باب اختلاف بین حبشه و ایتالیا کند .

۲۷ ژوئن — عده‌ای ازدعاة مسیحی امریکائی نظر بوخامت اوضاع حبشه ازین مملکت خارج شدند.

— کمال آتاترك رئیس جمهور ترکیه لزوم ساختن استحکامات دارد انل را اظهار کرد .

— پیش آمد چاهار بین چین وژاپون در اثر قبول واجرای امور ذیل از طرف چین حل شد :

۱ ـ مجازات مشمولین پیش‌آمد چاهار.

۲ ـ عذرخواهی از این پیش‌آمد .

۳ ـ ازمیان‌بردن تحریکات‌وتربیت ضد ژاپونی درایالات چاهار .

٤ — ازمیان‌بردن احزاب ضدژاپونی درچاهار.

٥ ـ برقرار کردن ناحیهٔ غیر نظامی در سرحد چاهار وجهول .

۲۹ ژوئن ـ ادن ازپاریس بلندن‌عزیمت‌کرد و وارد شد .

— دولت فرانسه قانونی بپارلمان فرانسه پیشنهاد کرده است که بنابرآن بتواند در موقع جنگ از تمام منابع ملی استفاده کند و تمام افراد را بکار گمارد .

مطبوعات تازه

تاریخ سیستان

در ۵۳۰ صفحه بزرگ بقطع وزیری

کتابیست مشتمل بر تاریخ سیستان از قدیمترین ایام تا اواخر قرن هفتم هجری که ظاهرا نسخهٔ اصلی آن در اواسط قرن پنجم تألیف شده و متمم آنرا در اواخر قرن هفتم نویسندهٔ دیگری براصل اضافه کرده است . نسخهٔ منحصر بفرد این کتاب نفیس را که متعلق بکتابخانهٔ فاضل و شاعر بزرگوار آقای ملك الشعراء بهار بوده‌است وزارت جلیلهٔ معارف مورد توجه ساخت و بتقاضای آن وزارتخانه آقای بهار بتصحیح و تنقیح آن پرداختند و اینک بسرمایهٔ کتابخانهٔ خاور بنیکوترین صورتی با کمال نفاست وصحت بطبع رسیده است .

اهمیت فوق العادهٔ این کتاب در قدمت آنست و آنرا ازین جهة در قدر وبها با کتب اساسی فارسی مانند تاریخ بیهقی و زین الاخبار گردیزی و ترجمهٔ بلعمی وامثال آن برابر و بلکه از برخی جهات برتر میتوان شمرد .

مزایای دیگر آن نیز بسیاراست از آنجمله :

۱ - از کتبی نقل عبارات و مطلب کرده است که آن کتب سالهاست دستخوش حوادث روزگار شده و مانند هزارها کتاب بی نظیر دیگر محو گردیده‌اند از قبیل شاهنامهٔ ابوالمؤیدبلخی و کتاب گرشاسب او ، و اسنادی از تاریخ محمدبن موسی الخوارزمی و ابوالفرج بن قدامة البغدادی و علی بن محمد و غیره ...

۲ - ذکر انساب خانوادها یا رجالی که در کتب تاریخ مسکوت مانده و یا بطور ناقص و مغلوط دربعضی روایات بنظر رسیده‌است .

۳ - اطلاع از احوال برخی از طبقات مردم ایران از قبیل زردشتیان و عادات وزندگی آنان و آتشگاهها وغیره در سیستان .

٤ - اطلاع ازاوضاع مالیاتی قرن پنجم هجری درنیمروز وطریقهٔ مصارف مالیات بطریق جمع وخرج (بودجه بندی) که دلیل همین اوضاع در سایر اصقاع ممنکت ایران در آن عهدمیباشد .

٥ - شرح جغرافیائی خراسان ونیمروز که قسمتی از آن از کتب مسالك وممالك قدیم فوت شده است.

٦ - اطلاعات مفید وروشن ادبی مانند ثبت (سرود کرکویه بزبان پهلوی) واشعارشعرای خوارج بعربی و اشعار محمد وصیف سکزی و بسام کرد خارجی وچند شاعر دیگر بفارسی خاصه شرح قصیدهٔ نونیهٔ رودکی درمدح ابوجعفر وداستانی ازماکان کاکی که این مطالب درهیچ تاریخی موجود نیست.

۷ - گذشته از این قسمت های عمده که گفته شد این کتاب از مد نظر لغت و اصطلاحات و امثال وترکیبات فارسی کاملا مورد توجه وچنانکه گفته شد یکی از امهات کتب ادبی فارسی است که نه تنها دبیرستانها بلکه دانشکده‌ها ومحتاج الیه اساتید زبان پارسی است .

مزیت مهم دیگر این کتاب حواشی و تعلیقاتیست که دانشمند بزرگوار آقای ملک الشعرا بر آن مرقوم داشته اند و بر بهای اساسی آن بمراتب افزوده است.

تهیه و مطالعهٔ این کتاب نفیس بر کسانی که بمطالعهٔ تاریخ صحیح گذشتهٔ ایران دلبستگی دارند واجبست.

سالنامه و احصائیهٔ معارف

سال ۱۳۱۱-۱۳۱۲

در ٤٤٨ صفحه و ۹ گرافیک با ٤٦ تصویر خارج ازمتن، بقطع بزرگ وزیری

سالنامه و احصائیه وزارت معارف مربوط بسال تحصیلی ۱۳۱۱-۱۳۱۲ اخیراً توسط ادارهٔ انطباعات آن وزارتخانه انتشار یافته است. این سالنامه در ٤٤٨ صفحه باقطع بزرگ وزیری و تصاویر متعدد بصورت بسیار زیبائی تدوین شده ومشتمل برقسمتهای مختلفهٔ ذیلست:

۱ - قسمت خارج از متن شامل مقدمه و تاریخچهٔ معارف ایران.

۲ - قسمت اول شامل قوانین و نظامنامهها ومتحدالمال‌ها ودستور های رسمی تحصیلات.

۳ - قسمت دوم شامل احصائیه مدارس در آخر سنهٔ تحصیلی ۱۳۱۱-۱۳۱۲.

٤ - جدولهای ضمیمه بانضمام نقشهٔ معارفی ایران.

در انتهای سالنامه قسمتی نیز بزبان فرانسه شامل قانون دانشگاه و قانون دانشسراهای مقدماتی و گرافیکها وغیره طبع شده است.

سالنامهٔ جامع و زیبای امسال بهترین معرف نهضت و پیشرفت سریع معارف درسالهای اخیر و ترقیات فوق العاده‌ایست که در هریك ازشعب مختلف معارف پدید آمده است.

مسئلهٔ شطرنج

چون در طبع مسئلهٔ شطرنج شمارهٔ پیش متأسفانه اشتباهی رخ داده است ذیلا همان مسئله را بصورت صحیح طرح میکنیم:

سیاه ٦ مهره



سفید ٦ مهره

مسئلهٔ ۲ (سال سوم)

سفید درسه حرکت سیاه رامات می کند



سال سوم　　شهریور ماه ۳۱٤　　شمارهٔ ٤

نظامی در اروپا

بقلم آقای سعید نفیسی

آوازهٔ سخن سرای گنجه در اروپا از سال ۱۷۸٦ میلادی یعنی از ۱٤۹ سال پیش آغاز میشود. در سال ۱۷۸٦ در کلکته کتابی چاپ شد باسم «جنگ آسیائی»[۱] شامل منتخبات ادبیات ایران و نزدیك بیست حکایت از مخزن الاسرار نظامی در آن بود. همان حکایات را بار دیگر در سال ۱۸۰۲ یعنی شانزده سال بعد در شهر لایپزیك[۲] آلمان باترجمهٔ لغات آن بزبان لاتین چاپ کردند بعنوان «نظامی شاعر وصاف وافسانه سرا»[۳] سپس در سال ۱۸۱۲ در کلکته کتابی انتشار یافت بعنوان «منتخب الشروح سکندرنامه» بدستیاری دوتن از دانشمندان هندوستان بدرعلی و میر حسین علی. درین کتاب متن اسکندرنامه را با منتخبی از شرحهائیکه بر آن کتاب نوشته شده انتشار دادند. چاپ شدن این کتابها سبب بلند نامی سخن سرای گنجه در میان خاور شناسان اروپا شد. چندی نگذشت که نظامی نیز مانند سعدی و فردوسی و حافظ و خیام درمیان اروپائیان پایگاهی ارجمند یافت و پنجم ایشان شد و تا کنون هنوز این پایه را از دست نداده است. در سال ۱۸۲٦ و ۱۸۲۸ در شهر غازان در روسیه منتخبی از اسکندرنامهٔ نظامی شامل

۱ - Asiatick Miscellany. ۲ - Leipzig. ۳ - Nizami poetae narrationes et fabulae.

داستان جنگ اسکندر با روسها بدستیاری فرانسوا اردمان[۱] مستشرق روسی چاپ شد بعنوان «جنگ با روسها»[۲] و در همان اوان یعنی در ۱۸۲۸ بنام لوی اسپیتزناگل[۳] مستشرق جوان روسی در پطرزبورغ کتابی در دو مجلد انتشار یافت بعنوان «لشکرکشی اسکندر بزرگ بر روسها مأخوذ از اسکندر نامهٔ نظامی»[٤] و در آن کتاب داستان جنگ اسکندر با روسها با ترجمهٔ فرانسه انتشار یافت که مترجم در همان سال آماده کرده بود و چون مرگش فرا رسید پس از مرگ وی منتشر شد و چیزی که بیشتر بر ارزش آن می افزود این بود که ف. ب. شارموا[۵] خاور شناس نامی روسی که زبان فارسی را در منتهای خوبی میدانست بر ترجمهٔ آن نظر افکنده و دیباچهٔ خوبی بر آن نوشته بود. تا ۱۸۳۶ یعنی تا ۲٤ سال پس از آن هم در اروپا نظامی را تنها بوسیلهٔ اسکندر نامه و مخزن الاسرار وی میشناختند و درین سال ژ. آتکین سن[۶] مستشرق نامی انگلیسی که در شناسائی شاهنامهٔ فردوسی نیز در انگلستان جایگاه بلند دارد لیلی و مجنون نظامی را بشعر انگلیسی ترجمه کرد و در لندن انتشار داد و دو چاپ دیگر آن در ۱۸۹٤ و ۱۹۰۵ منتشر شد. از آن پس بر اروپائیان آشکار شد که نظامی جز اسکندر نامه و مخزن الاسرار چیز دیگری هم سروده است تا اینکه در ۱۸٤٤ ناثن بلند[۷] مستشرق انگلیسی مخزن الاسرار را در لندن چاپ کرد پس از آن در سال ۱۸۵۲ خردنامهٔ اسکندری بنام اسکندر نامهٔ بحری در کلکته بدستیاری آ. اشپرنگر[۸] مستشرق بسیار معروف آلمانی مقیم هندوستان و آقا محمد شوشتری منتشر شد و سپس در سال ۱۸۸۱ اقبال نامهٔ اسکندری بنام سکندر نامهٔ بری در کلکته بیاری کاپین ه. و. کلارک[۹] انتشار یافت. در سال ۱۹۲۱ منتخبی از اشعار خمسهٔ نظامی بعنوان «خلاصهٔ خمسهٔ نظامی» در شهر لیدن از شهر های هلاند بدستیاری هاوتسما[۱۰] مستشرق معروف هلندی چاپ شد و در سال ۱۹۲٤ هفت پیکر با ترجمهٔ انگلیسی در دو مجلد بتوسط س. ا. ویلسن[۱۱] مستشرق انگلیسی در لندن انتشار یافت. ازین قرار بجز خسرو و شیرین کتابهای دیگر خمسهٔ نظامی چه در اروپا و چه در هندوستان با ترجمه‌هائی بزبانهای اروپائی انتشار یافته و بدست

۱ - François Erdmann. ۲ - De expeditione Russorum. ۳ - Louis Spitznagel.
٤ - Expédition d'Alexandre le Grand contre les Russes, extrait de l'Alexandréide ou Eskèndèr-Namé de Nizamy.
۵ - F.B. Charmoy. ۶ - J.Atkinson. ۷ - Nathan Bland. ۸ - A. Sprenger.
۹ - H. W. Clarke. ۱۰ - Houtsma. ۱۱ - C.E. Wilson.

خاور شناسان افتاده وعامهٔ مردم اروپا بدین وسیله بهنرنمائی سرایندهٔ گنجه پی برده‌اند.

درین میان در زندگانی نظامی وآثار وی نیز مطالعات کرده اند و در سال ۱۸۷۱ مستشرق آلمانی دکتر ویلهلم باخر[1] کتابی جداگانه بآلمانی در ۱۲۲ و ۳۹ صحیفه در شهر گوتین گن[2] آلمان انتشار داده است بعنوان « زندگی وآثار نظامی »[3] که هنوز جامع ترین کتابیست که جداگانه در احوال وآثار این شاعر باریك سنج موی‌شکاف ایرانی پرداخته شده. بزبان ترکی قفقازی نیز رسالهٔ کوچکی در ۲۰ صحیفه بقطع هشت صفحه ای بعنوان « شیخ نظامی ترجمهٔ حالی » بقلم میرزا محمد آخوندوف در گنجه بسال ۱۳۲۷ قمری (۱۹۰۹ میلادی) انتشار یافته است. اما هنوز در بارهٔ نظامی سخن نا گفته بسیارست و با آنکه من خود نیز یك رشته مقالاتی در بارهٔ این سحر انگیز گنجوی نوشته ام امروز بدان نیز بسنده نتوانم کرد و اگر بار دیگر بخواهم آن مقالات را انتشار دهم بسیار چیزهای دیگر بدان توانم افزود.

درین چند سال که راه تحقیق در ادبیات ایران بدست ایرانیان باز شده و روش جدیدی در تحقیق ادبی پیش آمده و برشمارهٔ کسانی که درین راه کار میکنند روز بروز افزوده میشود بر حرص وولع مانیز افزوده شده و بسیار دشوار پسندتر از روزگاران پیشین شده‌ایم. درین زمان ما بدین نکته پی برده‌ایم که چه در نظم و چه در نثر فارسی تا کهن ترین نسخهائی که بدستست عیناً چاپ نشود و بدست پویندگان این راه نیفتد پایهٔ تحقیق بر بنیاد استواری نهاده نخواهد بود. بهمین جهة باید در تمام گیتی جست و قدیم ترین نسخهای هر کتاب فارسی را بدست آورد و بی هیچ تصرف واصلاح وجرح و تعدیل و تغییر وکاهش و افزایش انتشار داد تا هر کسی میخواهد که در گفتهٔ گوینده‌ای یا سراینده‌ای تتبع وتحقیق کند بوسیلهٔ آن نسخهای معتبر بمیدان درآید. بهمین جهة تمام چاپهای گونا گون که از کتابهای نظم و نثر در روزگاران پیش کرده‌اند امروز دیگر بدرد نمیخورد و تمام آنها را باید از نو گرفت، یعنی همان کاری را که برای زبانهای اروپا کرده‌اند ما برای زبان فارسی پیش بگیریم.

تا کنون چند نمونه ازین کتابها چه بدست ایرانیان و چه بدست خاورشناسان اروپا انتشار یافته یا درشرف انتشارست مانند تاریخ سیستان وتجارب السلف وکلیله ودمنه

۱ - Wilhelm Bacher . ۲ - Göttingen . ۳ - Nizâmi's Leben und Werke.

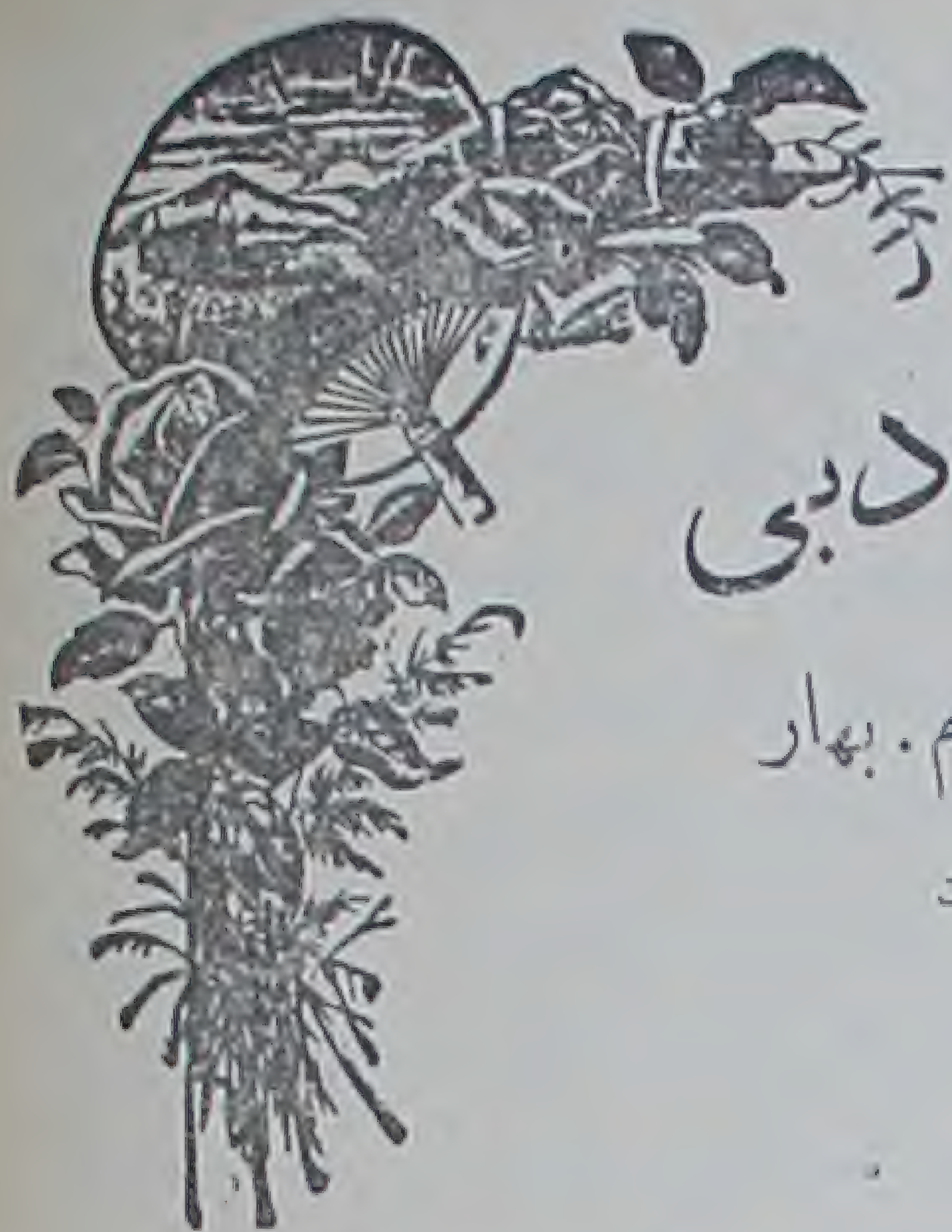
و شاهنامه و گلستان و تاریخ جهان گشا و تاریخ گزیده و المعجم و قابوس نامه و تبصرة العوام و چهار مقاله و مثنوی و فارس نامه و مرزبان نامه و لباب الالباب و تذکرة الاولیاء و تذکرة الشعراء و بیان الادیان و شیراز نامه و مانند آن و امیدست که کتابهای دیگر نیز بدین نهج آماده شود.

آقای وحید دستگردی در زنده کردن نظامی نیز همتی گماشته‌اند و سه مجلد از مجلدات پنج گانه خمسه اورا که مخزن الاسرار و لیلی و مجنون و خسرو و شیرین باشد پس از مقابلهٔ چندین نسخهٔ معتبر انتشار داده اند ولی باز بهمین جا فرو نمیتوان ایستاد زیرا که در بارهٔ بعضی کتابهای بسیار معروف که نسخه های بیشمار از آنها تقریباً در سراسر جهان پراکنده شده است مانند شاهنامه و خمسهٔ نظامی این کار باندازه ای دشوارست که میتوان گفت محالست . سخت آشکارست که فراهم کردن تمام نسخهای خطی موجود نه تنها سالها وقت و ممارست و سرمایهای گران میخواهد بلکه شاید هرگز بپایان نرسد. بهمین جهة است که باید درهر جا نسخهٔ معتبری بدست آید از انتشار آن دریغ نکرد تا درین میان بهترین نسخها پدیدار شود . درین چند سال اخیر در مملکت چکواسلوواکی که در میان ممالك اروپای مرکزی بسبقت در دانش و فرهنگ امتیاز دارد جنبش خاصی درشناسائی آثار شاعر بزرگ گنجه آشکار شده است . نخستین اثری که ازین جنبش پدیدار شد کتابی بود بعنوان فرهاد وشیرین که کتاب دوم از سلسلهٔ انتشارات جمعیت مستشرقین چکواسلوواکی درشهر پراگ است و بزبان آلمانی در ۲۱۵ صحیفهٔ پنج صفحه ای بقلم مستشرق چکواسلوواکی هربرت و. دودا[۱] در ۱۹۳۳ انتشار یافت ودرین کتاب نویسندهٔ دانشمند آن تمام نسخهای معروف فرهاد و شیرین را که سرایندگان ایران نظم کرده‌اند بایك دیگر سنجیده ومطالعات بسیاری از رموز سخن سرائی این گویندگان را که نظامی و خسرو دهلوی و عارفی و عماد فقیه وسلطان حسین بایقرا و هاتفی و وحشی وهلالی وشعلهٔ تبریزی و دیگران باشند آشکار کرده‌است؛ پس ازآن مجلدسوم همین نشریات که در ۱۹۳٤ چاپ شده کتاب هفت پیکر نظامی است که بدستیاری دو تن از بزرگان خاور شناسان امروز ه . ریتر[۲] مستشرق آلمانی و ژان ریپکا[۳] مستشرق چکواسلوواکی با کمال زیبائی در ۳۰۳و۳٤ و ۱۱ صحیفه بهمان قطع انتشار یافته . این چاپ متکی بر پانزده نسخهٔ مختلف از هفت پیکرست که در کتابخانهای بزرگ پاریس و اکسفرد وبرلن واستانبول وپراك و وینه فراهم است و با چاپ خمسهٔ نظامی

۱ - Herbert W. Duda ، ۲ - H. Ritter ، ۳ - Jan Rypka .

که در بمبئی بسال ۱۲۶۵ انتشار یافته سنجیده‌اند، هم چنانکه البته باید درچنین موارد کرد صحیح‌ترین نسخه را متن قرار داده اند و نسخه بدلها را در حاشیه و یا در ضمائم کتاب متعرض شده اند. این نسخهای خطی که تا آنجا که ما آگاهیم معتبرترین نسخهای معروف است بتفاوت از ۷۶۳ هجری تا ۹۰۶ نوشته شده و پس از سنجش با یک‌دیگر مسلم شده است که نسخهای خطی را ازحیث اعتبار بسه دسته میتوان تقسیم کرد، دستهٔ اول آن نسخهائی است که کمتر شعر دارد و هنوز چیزی بآنها الحاق نکرده‌اند و دستهٔ دوم آنست که اشعار الحاقی کمتر دارد و دستهٔ سوم آنست که بیش از دستهٔ دوم شعر بر آن افزوده اند و سخت آشکارست که هرچه بدین زمان نزدیکتر شویم از اعتبار نسخها کاسته میشود و بمرور زمان کاتب و ناسخ هنگام نسخه برداری اشعاری بر متن کتاب افزوده اند هم چنانکه در مورد بسیاری از کتاب های دیگر و از آنجمله شاهنامهٔ فردوسی همین نکته دیده میشود و گذشته از قدمت نسخه میزان معتبر دیگری نیز در دستست و آن اینست که همه آن اشعار الحاقی ازسبك اصلی گویندهٔ سخن دورست و کسی که بسبك وروش وی درشعر پی برده باشد بآسانی میتواند آنها راشناخت وستی شعر و نامنسجم بودن آن خود دلیل بسیار آشکاری است که گویندهٔ ناتوانی خواسته است تفنن کند و آنرا بر شاعر بزرگی ببندد.

درین روزگاران بسیاری ازجویندگان ادبیات ایران‌را میشناسم که آرزومند چاپ کردن کتابی در نظم یا نثر از گفتار پیشینیانند، اما تنها نیك خواهی و آرزوی خدمت گزاری ایشان بس نیست بلکه باید راه اینگونه جستجوهای ادبی‌را نیز بدانند و بروشی پسندیده و استوار پی برند که رنج ایشان بیهوده نگردد و آن کتابی که بخون جگر از مطبعه بیرون می‌آورند همواره خداوندان تحقیق و پویندگان این راه را سودمند باشد و بگذشت زمانه مندرس و فرسوده و ناباب نشود و همواره بکار آید. برای راهنمائی ایشان هیچ نمونه بهتر از همین چاپ هفت پیکر نیست زیرا که بانو ترین اسلوبهای تحقیق و سنجش و با استوار ترین اصول تتبع فراهم آمده و هر ادیب ایرانی که کتابی را بهمین روش انتشار دهد میتواند بخویشتن بالید که بنیادی نهاده است که تا جاودان خواهد ماند. این راهی‌را که این دو ایران شناس دانشمند فرزانه بر ما گشوده‌اند باید بپای خویش نیز بپیمائیم و جای دارد که منظومات دیگر نظامی مخصوصاً اسکندر نامهٔ وی را که چاپ خوب روشن بی غلطی ازآن بدست نیست بهمین اسلوب پسندیده انتشار دهیم، زیرا بهترین قدردانی ازکسانی مانند این دو دانشمند که خدمتی بدین بزرگی بدیاری وبزبانی میکنند اینست که ازایشان پیروی کنند.



مفاکهات ادبی

اثر طبع آقای م. بهار

« از اشعار قدیم که یکی از دوستان بعنوان مفاکهات ادبی فرستاده شده است . »

شب خرگهی سیه زد و دروی بیارمید — وز هر کرانه دامن خرگه فرو کشید
روز از برون خیمه در استاد و جابجای — آن سقف خیمه اش را عمدا بسوزنید
گفتی کسی بروی یکی ژرف آبگیر — سیصد هزار نرگس شهلا پرا کنید
یارب کجاست آنکه چو شب در چکد بجام — گوئی بجام اختر ناهید برچکید
چون پر کنی بلور و بداری به پیش چشم — گوئی در آفتاب گل سرخ بشکفید
همبوی بید مشکست اما نه بید مشك — همرنگ سرخ بیدست اما نه سرخ بید
آن می که ناچشیده هنوز از میان جام — چون فکر شد بمغز و چو گرمی بخون دوید
گر پرّوی نبستی زنجیرهٔ حباب — آنك سبك زجام همی خواستی پرید
زو هر جبان دلیر و بدو هر سقیم به — زو هر ملول شاد و بدو هر خورش لذید
بر نودمیده خوید بخوردم یکی شراب — خوشا شراب خوردن بر نودمیده خوید
از شیشه تافت پرتو می لحظهٔ بمرز — نیرو گرفت خوید و بزانوی من رسید
گویم یکی حدیث بوصف شب و شراب — وصف شب و شراب زمن بایدت شنید
دوشینه خفته بودم در باغ نیمشب — کامد خمار منکر و خوابم ز سر پرید
کردم نگاه و دیدم خیل ستارگان — بر آسمان شکفته چو در دشت شنبلید
رفتم سوی کریچه که قفل خمار را — از شیشهٔ نبید بدست آورم کلید
در شیشهٔ نبید فروغی نیافتم — گفتی که خود نبوده در آن هیچگه نبید
از خانه تاختم سوی دکان میفروش — کز وی مگر توانم یك شیشه می خرید

رفتم درست تا بسر کوی گبرکان | ناگه سپیده دیدم کز کوه بر دمید
نزدیك دکه رفتم ، ناگه فروغ صبح | برزد چنانکه پردهٔ ظلمت فرو درید
در کوفتم بسختی ، و آواز دادمش | چندانکه پیر دهقان از خواب خوش پرید
بگشود لرزلرزان در ، وز نهیب من | گفتی همی که خواست رگ جانش بگسلید
گفت اربحسبت[1] آمدهٔ اندر آی ، لیك | بیگاه چون تو محتسب سهم کس ندید
گفتم که باده خوارم ، نی مرد حسبتم | ایزد مرانه از قبل حسبت آفرید
صبحست می بیار که مغز از فروغ می | روشن شود چو غرهٔ صبح از فروغ شید
دهقان ازین حدیث بمن بر درید چشم | وانگاه چون پلنگ یکی نعره بر کشید
گفتا که خواب من ببریدی به نیمشب | ای می پرست عیار ای شبرو پلید
گفتم مساز عشوه که اینك فروغ صبح | پیش دکانت مطرف زربفت گسترید
گفت این نه نور صبحست این زان قنینه هاست | کاستاد شامگاهان پیش بساط چید
این گفت وخشمناك یکی پرده ستبر | ناگاه در برابر دکان فرو هلید
صبحی تمام بود وچو آن پرده اوفتاد | درحال شب درآمد و استاره شد پدید
وآنگه بجام ریخت از آن زرد مشکبوی | گفتی درون جام گل زعفران دمید
گر زور می نبودی نیمه شبان کسی | با اهرمم ز خواب نیارست جنبنید
گر قوت شراب بدیدی وحیلتش | گرد حیل نگشتی پیوسته ارشمید
باشد بهار بندهٔ آن شاعری که گفت | «رز را خدای ازقبل شادی آفرید»[2]



ایخواجهٔ بزرگ ، برآمد زمانه ای | کز هجر حضرت تو دل اندربرم طپید
دژخیم دهر دیدهٔ آمال من بعنف | بربست وگوش خویش بسیماب آ کنید
درباغ فضل تازه گلی بودم ای دریغ | کم دهر ناشکفته ز شاخ مراد چید
هرغنچه کزجوانهٔ کلك رهی شکفت | در حال خار گشت و بپای دلم خلید
نام نکو فروخت کسی کومرا فروخت | نام نکو خرید کسی کو مرا خرید

۱ ـ حسبت بکسر اول مصدر و بمعنی عمل وشغلی است که درقدیم بعضی مؤمنان ازراه امر بمعروف ونهی از منکر بدان قیام میکرده ودولت هم آنانرا برسمیت میشناخته است.

۲ ـ مصراع اول ازمطلع قصیدهٔ بشارمرغزی است ، بعده : شادی و خرمی همه از رز شود پدید .
رجوع شود به مجلهٔ مهر سال اول شمارهٔ ۷ صفحات ۴۹۵ ۴۹۶

عشق در ادبیات

بقلم آقای لطفعلی صورتگر

۲

یکی از بزرگان متفکرین فرنگی میگوید برای آنکه هر مذهب بتواند در دل بشر رخنه یافته و اورا شیفته و پای‌بست نماید لازم است نخست با همه کس همدردی داشته باشد بدین معنی که برای هر حیرانی و سرگردانی راه گریز و روزنهٔ روشنی در آن پیدا شود و رو بروی اینهمه اندوه و یأس و ناکامی که بشر در طول زندگانی دستخوش آن است فروغ امید و برق مسرتی از آن بتابد تا دردمند نومید بوسیلهٔ ایمان از گزند حوادث تسلیت یافته هرجا مانده و کوفته و سرگردان میشود خویشتن را نبازد و آنچه در زندگانی ناملایم و آزار و دردمندی و حسرت است با نوازش غمگسارانه ایمان که بیشتر از لطف امیدواری بهره‌مند وگاهی نیز بابیم سروکار دارد برطرف نماید.

از طرف دیگر داشتن قواعد قطعی و صریح و اصول ومبادی مسلم از لوازم هر ایمان است وهمین قطعیت وصراحت مذاهب وافکار فلسفی متفکرین را ازیکدیگر جدامیکند زیرا فلسفه و عقاید دانشمندان بزرگ گیتی برای آنکه با عقل و منطق جور آمده و تاب خرده گیری متفکرین دیگر را پیدا کند ناگزیر غیر قطعی خواهد بود تا گوشه و کنار هر فکر و عقیده در آن حلاجی شود و عقاید متضاد مورد بحث قرار گیرد در صورتیکه مذهب کار دل است و با ذوق وصفای قریحه سروکار دارد ودل یا عواطف هرگز در شیفتگی و پای بستی توجهی به‌تعمق و مباحثه و تحقیق نداشته وبیشتر باطاعت یا انجذاب کورکورانه‌خو گرفته است و از همین روی هیچ چیز جز یك سلسله قواعد و دستورهای صریح وزباندار نمیتواند دل را تسلیت بدهد و درمقابل ناکامی و حیرانی‌ها برای وی وسیلهٔ رفاه وآسایش جاودان باشد.

جهان بشریت از باختری و خاوری از دیر باز برای راه بردن باسرار آفرینش یا فهم کیفیات نهانی عالم وجود جویای همین قطعیت وصراحت بوده ولی منطق وعقل وی

در اندازه گیری این دستگاه دهشت آسا هیچوقت تاب نیاورده است.

ماتیو ارنولد شاعر معروف انگلیسی در معنی این ناتوانی در مقابل عالم وجود میگوید:

«که میتواند در این دریای ژرف و نامعلوم که نامش زندگانی است داعیهٔ نشستن در کشتی را داشته باشد که سکان وی بی هیچ پیچ و خم با دقت و درستی یك ماشین اورا از پهنهٔ بی پایان عبور بدهد؟

«اگر راه گم شود، یا اگر منظرهٔ زیبا مارا ساعتی از جنبش وپیشرفت نگاهداشته و بتأمل وتوقف بفریبد،

«یا اگر دوستی در گوشهٔ این راه مارا دعوت کند که لحظهٔ پهلوی وی ایستاده از رنج مسافرت بیاسائیم، هنگام ملال یا ترس نیست زیرا این حوادث گناه بزرگی و بی پایانی دریاست.»

با این کیفیت بشر در جستجوی دور و دراز خویش برای پیدا کردن ریسمان مستحکمی که بوسیلهٔ آن از این پهنهٔ مواج بسلامت بگذرد تا گزیر بعشق متوسل شده و از آن مذهبی جداگانه ساخته است.

درعشق این دو کیفیت که دانشمند فرنگی لازمهٔ مذهب دانسته است وجود دارد: نخست آنکه در آن شکنجه و بی تابی ها که ملازم عشق است طبعاً میان دردمندان یك همدردی وهمزبانی شگفتی آوری هست، همانطور که شکسته استخوانان بهای مومیائی را میدانند سوخته دلان نیز از آلام درونی وراز ونیاز پای بستگان بی خبر نبوده و درپیام مشوشی که دلباختگان به نسیم وماه میدهند بوی آشنائی میشنوند و بقول بابا طاهر آنگاه که:

همه سوته دلان گردهم آیند

ورموز مهجوری ومشتاقی را پیش یکدیگر بگشایند بسیاری از اسرار آفرینش را حل خواهند کرد و گرهی از معماهای بزرگ خلقت خواهند گشاد.

شگفتی این است که زبان عشاق یك زبان بین المللی است که همه کس بآن مأنوس وآشناست واین است سرّ این حقیقت که شعرا میتوانند گاه گاه شاعر بشریت و سخن سرای گیتی شده زنگی ورومی وزرد چهره وقرمز پوست را مجذوب کنند زیرا بمجرد اینکه شاعر از آب و رنگ اعتیادات درگذشته و افکار خویش را از سایه و روشن ها که در هر دیار و اقلیمی یك سنخ تأثیری دارد آسوده کرده وبعوالم عشق وشیفتگی ودردمندی بشریت پرداخت کلام وی مانند یك نوای موسیقی دلپذیر بگوش جان انسانیت میرسد و عالمی را بطرب خواهد آورد.

از طرف دیگر عشق مانند تمام مذاهب دارای آداب و مناسکی مخصوص بوده و در قرون وسطی که عشق بمفهوم کلی و عرفانی آن جلوه گری داشته است در همه جای گیتی قواعدی برای عشاق و دلبندان مقرر کرده است. و شگفتی آنکه این قواعد در ادبیات اروپائی و آسیائی یکسان است تا آنجا که خود این وحدت بسیاری از دانشمندان کنجکاو را باین قصد انداخته است که سرّ این یکرنگی عجیب را بدست آورند.

عقیدهٔ نگارنده در افکار ادبی که تجلیات عشق نیز قسمتی از آن‌را تشکیل میدهد اینست که در بدایت امر تنها یك فکر در دنیا وجود داشته و بتدریج در نتیجهٔ آمیزش وحشر مردم در دنیا مسافرت کرده و هرچه ازمبدأ دورتر شده ضعیف‌تر وبیفروغ ترگشته ورنگ محیط دیگری را که بآن مصادم‌شده پیدا کرده‌است.

همانطور که قطرهٔ باران وقتی بمیان دریاچه میچکد دائره‌ای که محیط آن فوق العاده محسوس است تشکیل داده و بتدریج هرقدر شعاع آن بزرگتر میشود این دائره بی‌رمق‌تر میشود تا بکنارهٔ دریاچه رسیده و معدوم گردد همانطور افکار نیز در نقطهٔ از آسیا یا اروپا بوجود آمده وباطراف واکناف پراکنده شده است و دراین سیر دور ودراز خویش نژاد واصل خویش را ازکف داده ولباس ملل گوناگون‌را پوشیده‌است.

هرچه هست در قرون وسطی درجنوب فرانسه یا ناحیهٔ پروانس ولانگدوك[1] یك سلسله احکام و فرامین بنام آئین عشق یا «Amour courtois» وجودداشته و این قواعد کم کم در ادبیات انگلیسی وفرانسوی و اسپانیولی وایطالیائی رخنه یافته است.

بموجب این فرامین عاشق همواره غمی نهفته دارد، و رنگ رخساره رامیبازد و احیاناً گریه آغاز میکند و بوصال دلبند امیدوار نیست. دلبندان از طرف دیگر همواره جفاجوی وناز آلودند، اگر مهری دارند آن را نهفته واظهار نمیکنند. میسوزند ومیسازند و بیشتر امیدشان درآن است که درجهان دیگر ازاین دلبستگی کام برگیرند واین‌معنی همان است که جلال‌الدین محمد درباب آن میفرماید:

میل معشوقان نهان است و ستیر ‌ ‌ ‌ میل عاشق با دو صد طبل و نفیر

هرجا عشق طغیان میکند دردمندی ورسوائی وانواع بلایا و محن با عاشق دست وگریبان است و احیاناً اورا بجنون وگسستن علائق مادی خواهد کشانید.

۱ - Languedoc.

گویندهٔ فرنگی[1] در این باب میگوید:

«وقتی خداوند نخستین بار انسان را خلق فرمود صراحی پر از برکات یزدانی پهلوی خود داشت. فرمود آنچه در آن است روی انسان بریزند. قدرت، زیبائی و جمال، پس آنگاه عقل و ناموس پرستی و مسرات این جهان را بروی پاشیدند. اینهمه را که ریختند ته جرعهٔ در آن صراحی باقی مانده بود و آن آسایش و رفاه مخلد بود. خداوند فرمود این نعمت را بوی نمیدهیم زیرا انسان اگر بنعمت آسایش جاودان متنعم باشد بندهٔ مواهب من خواهد شد و از پرستش من سرباز خواهد زد. بهتر آنست تمام نعم را داشته ولی همیشه بیقرار و شیفته بوده و اضطراب و خلجان همواره باو مأنوس باشد تا اگر خوبی نتوانست او را بسوی من راهبری کند خود آن خلجان و بیقراری گاه گاه او را ببارگاه یزدانی بکشاند.»

عشق همواره با عقل در کشمکش و ستیز است زیرا دلباختن و بندهٔ جمال انسانی دیگر شدن از عقل سلیم دور است و انگهی خودداری و سلامت نفس که آرزوی مردم خردمند است با آنکسان که بلا را بجان میخرند نمیسازد و از این روی شیفتهٔ مستمند دستخوش عیب جوئی مردم آراسته و موقر خواهد بود. چنانکه سعدی میفرماید:

عشق ورزیدم و عقلم بملامت برخاست		هر که عاشق شد از او حکم سلامت برخاست
عشق غالب شد و از گوشه نشینان صلاح		نام مستوری و ناموس و کرامت برخاست

و انگهی در این شیفتگی دامنهٔ تصور و پندار آدمی از جهان انسانیت درگذشته بعالم طیور و حیوانات و اجرام سماوی تجاوز میکند و اسرار آشنائی را جستجو میکند، داستان عشقبازی عندلیب با گل سوری و حکایت پروانهٔ بلا کشیده که سعدی وقتی خواب بچشمش نمیرود کیفیت سوختن وی و مردن شمع را مینگرد از داستانهای کهنهٔ ادبیات است. سمندر که در آتش مقام جسته خود را میسوزاند نیز جلوهٔ از تجلیات عشق را روشن میکند. خلاصه آنکه عاشق یا شاعر برای آنکه همدردی پیدا کنند و رازنا گفتنی بی‌تابی و مستمندی را با کسی جز بشر در میان نهند و نکتهٔ از آئین عشق که کتمان اسرار را فرمان می دهد فروگذار نکرده باشند با اجرام سماوی و کوه و آبشار و بوستان سخن میگویند و پیام هجر و نومیدی را بماه گفته در گوش بادسخنان نامرتب و نامشوش میگویند.

فیلیپ سیدنی[1] میگوید:

۱ — Thomas Campion ۲ - Philip Sidney .

«ای ماه که از چهرت پیداست که عاشقی و با من همدردی، بگو بدانم در آن عالم بالا هم عشق نمایندهٔ جنون است؟ آنجا هم دلبندان عشق دارند کی بآنها عشق پیدا کنند و با وصف آن دلبستهٔ مستمندرا استهزا میکنند؟ آنجا هم بی‌وفائی از مزایا بشمار میآید؟»

واستاد فرخی سیستانی وقتی به بوستان میرود با سرو وبنفشه محاضره دارد و باورش هست یا اینطور میپندارد که راز ونیاز عاشقانهٔ وی بگوش همدردی فرو میرود که میفرماید:

بنفشه گفت که گر یار تو بشد مگری بیادگار دو زلفش مرا بگیر وبدار

آخرین فرمان عشق آست که هرچه آتش حسرت شدیدتر شده دردمندیها بر التهاب خود بیفزایند علاقه و شیفتگی هم باید افزونی پیدا کنند زیرا هرچه تن ضعیف‌تر ودل خسته‌تر باشد در بازار عشق خریدارش بیشتر خواهد بود.

طرفداران این مذهب جدید که زبانش ادبیات ودفتر آئینش را با شعر نگاشته و با غنا و موسیقی آمیخته‌اند دعوی‌های بسیار داشته و معتقد بودند که نور عرفان و حقیقت از کانون عشق برخاسته آدمی را منزه وآراسته میکند، خاشاك خودبینی و هوا پرستی‌را دردل وی میراند واورا بکشف معمای بزرگ آفرینش راهبری خواهد کرد. بحث در صدق وکذب این دعاوی و اندازه گیری قدرت عشق در فهم اسرار جهان وجود ازحوصله یك مقالهٔ ادبی خارج است. اینقدر هست که اگر از جنبهٔ عرفان بگذریم وبخدمتی که عشق بعالم ادبیات ومردم با ذوق وجمال شناس کرده است بپردازیم ناگزیر ازتصدیق این نکته هستیم که عشق و شرح رموز آن چاشنی ادبیات و وسیلهٔ انبساط خاطر عالم بشریت از آسیائی و اروپائی بوده و خواه بشر درتحول ازعالم عشق مجازی بجهان حقیقت بکنه حقایق رسیده یابهمان حیرانی روز نخست باقی مانده باشد میتوان گفت که عشق وشیفتگی دامنهٔ تصور و پندار انسانی را وسیع‌تر کرده و اورا بدرك بسیاری ازمسائل لاینحل زندگانی تواناتر نموده است



اما بشر هرگز بیك حال باقی نمانده ودردستگاه آفرینش هرروز به تجربه‌وآزمایش پرداخته و در این کنجکاوی عجیبی که ازخصال اوست در خواص عناصر وعوامل طبیعی امتحانات کرده و بکشف رادیوم واتر و قوهٔ بخار و الکتریك و امثال آن موفق گشته است تا بدانجا که امروز زمین را زنجیر کرده وبخدمت خویش گماشته است. چون توجه بشر ازعالم کبیر وکیهان بزرگ بزمین و هوای مجاور آن معطوف گشت، طبعاً عرصهٔ تصور و

پندار وی نیز از پرواز در جهان بزرگ خسته شده و بزمین برمیگردد تا در کمون اشیاء واینهمه بشر که با او محشور و هر یك در طول زندگانی دچار یکنوع آلام و گرفتاریها هستند دقت کند . بعبارة اخری چون از آزمایش کیهان در گذشت به تجربهٔ در انسانیت میپردازد وعشقی را که کلی و عالمگیر و آسمانی میخواست بعشق زمینی که ملایم با زندگانی عادی و معمولی باشد مبدل میکند و آنرا بهزاران شیفتگی وعلاقه که البته مانند عشق کلی سابق افروخته وآتشین نیست ولی درعین حال پسندیده ودلپذیر وسالم وعاقلانه است تقسیم مینماید. وطن رامیپرستد ، کودك نوزاد رادوست میدارد ، بدوستی ، بدستگیری افتادگان، بموجودات خرد وناچیز یکه هریك در عالم خویش زندگانی پر از کشمکش را طی میکنند عشق میورزد ، اگر زنی را دوست میدارد میخواهد که آن زن در این دنیا و زیر سقف همین آسمان باوی شریك زندگانی باشد ، و بکمك وی خانوادهٔ تشکیل داده صاحب فرزند بشود و وقتی پیر شد و بنیهٔ حادثه جوی جوانی را از کف داد سر بزانوی همسر خویش نهاده ساعتی از آلام زندگانی بیاساید . ساده تر آنکه بشر درجهان امروز عشق را برای شیرین ساختن زندگی عادی وروزانه بکار انداخته ودر ادبیات نیز این شیوه را رعایت نموده است .

در این مرحله آسیائی و اروپائی از یکدیگر جدا شده اند ، آسیائی ومخصوصاً ایرانی که روشن فکرترین و باذوق ترین اقوام این سوی جهان است ازعشق کلی وعرفانی صرف نظر نکرده وپای بست قواعد وقوانین کهنهٔ آن مانده ومانند آنست که از متوجه ساختن شعلهٔ تابندهٔ عشق باعتیادات زندگانی شرمساری دارد. از همین جهة در ادبیات ایران در قرون اخیره ، هیچ سخنی از عشق به حیات یا توجه بعالم صغیر ، ودلبستگی بزن و فرزند ورفیق چنانکه در حالت عادی با آنها حشر و آمیزش دارد درمیان نیست و اگر هم گویندهٔ پرهیز ناکرده در این مراحل وارد شده است با ایمان وعقیدهٔ کامل وارد آزمایش نشده و مانند آنست که سر رشتهٔ بکار انداختن آن وسیلهٔ جدید را بحد کمال نداشته است .

هم نوع اروپائی اوبرعکس با نهایت گستاخی و جسارت از اطاعت بقوانین کهنهٔ عشق سرباز زده و با بشاشت خاطر وبی آنکه رنگ رخساره را ببازد یا سیل اشکش بدامان سرازیر شده وکارش بدیوانگی بکشد این تعلق بزرگ انسانی را باینهمه مظاهر که درجهان حیات محسوس است متوجه ساخته است .

نهضتی که بنام رمانتیسم معروف است در این آزادی و فرار از تقیدات آئین عشق

نیز سخت پافشاری کرده است تا آنجا که عشق‌ها و دلبستگی های شعرا بیشتر جنبهٔ انسانی یافته و آن پرواز آسمانی فرشته آسارا که آرمان مجذوبان زمان کهن بود ترك نموده‌است .

هرجا سخن از عشق بمیان آید شاعر به تجزیهٔ احساسات میپردازد ، میخواهد سرّ علاقه ودرجهٔ دلبستگی و کیفیت آنرا بدست آورد وبمجرد آنکه عشق تجزیه پذیر گشت وتاب بحث و استدلال آورد کیفیت کلیت وتمامیت خودرا از دست میدهد وبازندگانی اعتیادی تماس مستقیم پیدا میکند، بهمین سبب دامنهٔ این دلبستگی را میتوان هرآن پهن‌ترنمود وهرگونه انجذاب و تعلقی را موردمطالعه‌قرارداد ، تا بشر از جلوه‌های گوناگون‌عشق‌بطرب آید و در میدان تزاحم زندگانی افسردگیها را بدین وسیله برطرف سازد و چون از پرواز بسوی ابدیت خسته میشوددرپهنهٔ بیکرانه روح انسانی بتك وتاز افتاده‌درسیرطبایع وروحیات ازگزند و آزار زندگانی یك نواخت رهائی پیدا کند.

آلفرددووین‌بی[1] وهم نام‌او آلفرددوموسه[2] در این تجزیهٔ احساسات وتعلقات انسانی هنرمندیها دارند، وبن‌بی درمنظومهٔ‌معروف به«موسی» یك‌چنین‌تجزیهٔ را درروح پیغمبر اسرائیل انجام میدهد، وکشمکش بین یك ارادهٔ توانا ونیرومند را بامیل طبیعی بشر درآسوده ماندن ازسردرد بزرگی وهدایت قوم روشن میسازد چنانکه میگوید:

« پس آنگاه موسی درمقابل یزدان ایستاده وازمیان ابرهای تاریك باوی‌بمواجهه چنین گفت : - آیا خدمت من هنوز تمام نیست ؟ آیاپاهای خستهٔ من هنوز باید بطرف سرزمینی‌دیگر حرکت کند ؟ آیا باید تاابد نیرومند وتوانا ولی تنهازندگی کنم؟بگذار دمی برروی خاك چشم بهم‌نهاده ازاین‌همه رنج بیاسایم .

«برای آنکه برگزیدهٔ بارگاه‌توباشم دیگرچه بایدم کرد؟ قوم تورا بهرجا خواستی راهبری کرده واینك پای آنها رابزمین موعود رسانیدم ... »

« دیگراینهمه‌در برآوردن آرزو های من تاخیر چیست ؟ چرانمی‌خواهی من نیز بین‌این‌همه بشر، بشری آسوده وبی‌خیال ونادان بمانم ؟ ازآن روز که‌درقلهٔ‌هورب[3] باتو دیدار افتاده تاامروز که برفراز کوه نبو ایستاده‌ام هنوز جای گور خویش را نیافته‌ام .

«ای‌دریغ ! تومرا در میان دانشمندان خردمند خواستهٔ ..... انگشت من بیك اشاره نسلی را منقرض می کند وقومی جدید پدید می آورد .... تمام اسرار آسمانها برمن آشکار است ، توقدرت چشم بصیرخویش را بمن نمایانیده وتوانائی بخشیدی که شب‌تیره را بایك حرکت دست بروز درخشان تبدیل نمایم ، زبان من نام‌هریك ازاختران آسمان را می‌داند ... . بااینهمه وبیش ازاین‌همه ، پروردگارا شادمان نیستم زیراتومی‌خواهی‌در

۱ - Alfred de Vigny ۲ - Alfred de Musset . ۳ — Horeb

عین تنهائی و بیکسی پیر شوم ، بگذار دمی بر پشت زمین دراز کشیده بخواب شیرین که از گزند اندوه دوراست فرو روم .»

لامارتین که از مقتدایان و پیشوایان مهم این نهضت در فرانسه بشمار است این بحث و تحقیق را در روح و احساسات خویش بسرحد کمال رسانیده و در قطعات منظوم خود از جهان کبیر بعالم بشریت و ارمان ها و ناکامی های وی توجه نموده است . در منظومهٔ دلفریب وشیرین خویش که بدره[1] موسوم است میگوید :-

« بدانگونه که مسافری بادل آکنده ازامید مقابل دروازه شهر دمی تامل میکند تاهوای عطر آگین غروب را قبل از ورود بشهر استنشاق کند ، تو ای روحی من نیز در این آخرین پناه گاه خویش ثانیهٔ بیاسای .

«مانیز مانند آن مسافر باید گرد راه را از پاهای خود بتکانیم ، آدمی ازاین راه که رفته است دیگر برنخواهد گشت . پس مانند وی دراین پایان سفر بایدازاین آرامش که پیش آهنگ سلامت ابدی است پیش ازورود بدهلیزسرای دیگر لحظهٔ برخوردارشویم .

«ای روح ، روزهای باقی عمر تومانند روزهای خزان کوتاه وتاریك است ایام عمر توچون سایه‌ای که ازشیبی بگذرد رو بزوال می‌روند ، دوستی و محبت باتو غدر میکنند ، رحم وشفقت ازتو دوری می‌جویند ، وتوتنها بدامن جاویدی یعنی گور خواهی رفت .

«اما طبیعت آنجااست ، او ترا بسوی خویش خوانده وباتو همواره دوست است . پس درآغوش گشادهٔ وی که همیشه برای توباز است فرو رو ، روزی که همه چیز برای تودیگر گون می‌شود طبیعت یك رنگ وبی‌تغییر است وهمان خورشید نورانی را درهر روز برای تو ازفراز کوهسار جلوه خواهد داد .

درمیان نویسندگان انگلیسی نخست بایرون وپس ازآن وردث ورث[2] و کیتز[3] وبعداز همه برونینك[4] وماتیوارنولد[5] هر یك باعشق سر وکارها دارند وشاید یکی از علل شهرت ومعروفیت بایرون همین نکته است که مردانه بی هیچ پیرایه خواسته است مراتب شیفتگی های خویش رانسبت بدلبندان حلاجی کرده ارزش آنرا معلوم نماید ومردم گیتی که از کتمان احساسات وعلاقه‌ها بستوه آمده بودند این اقرار صاف وساده را بجان و دل پذیرفته مجذوب آن شده‌اند.

برونینك از بایرون پیشتر رفته و در روح اشخاص از زن ومرد فرو میرود و احساسات نهانی آنها را چنانکه تنها برخودشان معلوم است بقالب شعر میآورد. در قصیدهٔ که بنام « کنار بخاری »معروف است مردی پیررا توصیف میکند که با زنش کنار آتش نشسته و در خاموشی دلپسندی که شامگاه زمستان ایجاد میکند بیاد ایام گذشته میافتد و از زبان وی چنین میگوید:

۱ - Le Vallon ، ۲ - Wordswoth ، ۳ - Keats ، ٤ - Brouning ، ٥ - Mathew Arnold.

«این گوشه سخت خاموش است وخود نیز از اینکه صدا و جنبشی در آن نیست آگاه است . اینجا روزی سرافرازیها و مسرات وفجایعی داشته است ، اما این داستانها تاریخ حیات ماست و بکسی دیگر مربوط نیست .

«ای همسر دلبند ، ای‌دلی‌که عین دل من و ای چشمی که بمثابهٔ دیدگان منی ، جز تو با کدام کس میتوانم با جرئت به‌پشت سر نگاه کرده ایام از کف رفتهٔ زمان جوانی را از حافظه بگذرانم ، و غیراز تو با که میتوان با جرئت راهی‌را که‌موی سپید وقامت منحنی از عبور آن تنفر دارد استقبال نمود .

«بیاتاباتو بروز نخست بر گردیم ، بیاتاازاین کوه زندگانی که اینك در آن متوقفیم خم‌شده آن نشیبی‌را که باهم بالا آمدیم بنگریم ، آن عشق اولین روز راتجدید کنیم ، گاهی بافراموشی وزمانی بایاد آوری روزها بگذرانیم ، گردن بند توراپاره کرده آنگاه هردو برزمین خم‌شده دانه‌هارا باخنده ونشاط گرد آوریم .»

ماتیوآرنولد[1] که بزندگانی بابدبینی مینگرد و درهیچ چیز فروغ امید نمی‌بیند با عشق آشنائی مخصوصی دارد و این آشنائی در نتیجهٔ تلخی‌ها و گزندهای زندگانی پیش آمده است . او عشق را تجزیه میکند تا ثابت نماید که انسان و احساسات وی دستخوش سایه وروشن های زمانه است یعنی اورا این توانائی نداده‌اند که از خود دارای سلیقه و مسلکی تغییر ناپذیر باشد چنانکه در منظومهٔ معروف به «ساحل دور»[1] میگوید:

«ای‌عشق ، بیا تابایکدیگرسخن براستی بگوئیم ، زیرا این‌جهان که‌پیش ما مانند رؤیا گسترده واینهمه گوناگون،تازه ودلرباست درحقیقت خوشی ندارد ، دارای عشق نیست ، قطعیت ، صلح و سلامت و مساعدت یا رنج را در آن نمیتوان یافت .ما در این وادی تاریك که دو سپاه مخالف دروسط آن بگیر ودار مشغولند در دل‌شب گیر کرده و از فریادهای وحشت‌خیزی که میشنویم بی آنکه بدانیم کجا میرویم‌باین سوی و آنسوی رانده میشویم .»



این همه موشکافی و تحقیق نسبت بروح و عواطف سرسری و برپازی نیست . پیش شاعر این انسان که دچار شکنجه و گزندهای زندگانی است و برای بدست آوردن قوت هرآن در زحمت و مشقت است دلی دارد و در آن دل عشق را مقامی ارجمند است . شاعر سعی میکند بوسیلهٔ این عشق یك بنیه و نیروی عجیبی دروی پدید آورد تا در مبارزهٔ زندگانی اورا بکار آید . و نقش تبسم از لبهای وی زدوده نشود . و اگر ادبیات زمانه ترانهٔ این عشق را ملایم با ابتلاآت روزانهٔ بشر نواخته باشد باید گفت کاری بزرگ از پیش برده و خدمتی زیبنده‌و گرانبها برای عالم انسانیت انجام داده است .

۱— Dover Beach

نعمت جهل

بقلم آقای شادمان

سیصد سال پیش از این در اسفراین خانه‌ای بود دلگشا که امروز اثری از آن پدیدار نیست. جوئی از میان خانه میگذشت و بپرورش گلهای خوشرنگ بآن رونقی می بخشید، بگلهای نورسیده طراوتی میداد و برگ گلهای مرده را باخود بدشت وصحرا می‌برد وهریك را در گوشه‌ای می گذاشت. هنوز هم جوی از آن جا میگذرد و با گل و گیاه کوتاه عمر همان رفتار ایام پیشین را دارد، هنوز آنهارا می پرورد ومایهٔ زندگیشان را باخود می‌آورد وبقدری که محتاجند بآنها میدهد وهروقت نسیمی گلبرگی در آن بیفکند نالان وافتان و خیزان آن را باخود می‌برد، اما دیگر کسی نیست که آبی بگلهائی که دورتر می‌رویند برساند و یا برلب جوی بنشیند و گذر عمر را ببیند. اکنون در آن غیر ازسکوت چیزی نیست و اگر گاهی از عقابی فریادی یااز جغدی ناله‌ای برآید همه دراین گور عمیق خاموشی فرومیرود.

جلگهٔ اسفراین دلکش است. درآن زمین آرام‌تر، آسمان آبی‌تر، برگ سبزتر، گل خوبتر، ماه دلفریب تر و این خورشید روشن روشن‌تر می نماید. درآن گوئی انسان به آسمانها نزدیکتر میشود، اما با این همه خرمی وصفا دراسفراین قلب را حالتی روی‌مینماید چندان غریب که وصفش آسان نیست:

هرکسی که جلگه را بنگرد میخواهد یکباره بگرید وفریاد برآورد، گوئی بیننده میان هوشیاری وبیهوشی چیزی میبیند که یارای شرح آن را ندارد. اگر علت این حالت را از اهل ده بپرسید شما را بطرف قلعه ای بزرگ و خراب که در آن جلگه باقی مانده است متوجه میسازند وبعد دست دراز میکنند وبانگشت گوشه‌ای را نشان میدهند و میگویند آیا درست میبینید آن سنگ سیاه راکه درمیان قلعه‌است، پدران ما گفته‌اند ازوقتی که زهرای جادوگر رابرسر این سنگ آتش زدند ملك اسفراین را سراسر غم گرفت.



درخانه‌ای که زهرا بدنیا آمد سه اطاق بیشتر نبود. پنجره‌های باریك وبد ساخت بزرگترین اطاق بسمت قلعه بازمیشد وزهرا ازکوچکی دوست داشت که نزدیك پنجره بیاید

و دست زیر چانه بگذارد و قلعهٔ ویرانه را تماشا کند. پدرش کفش دوزی بود بسیار فقیر که از دسترنج خود لقمهٔ نانی بدست میآورد، مادرش نیز در خانهٔ دولتمندان ده کار میکرد. پدر و مادر آرزو داشتند که یگانه دختر شان را بمکتب بگذارند تا قرآن خواندن یاد بگیرد، هنوز از عمرش هفت سال نمیگذشت که اورا بمکتبدار سپردند.

زهرای هوشمند دوساله بقدر پنج سال ترقی حاصل کرد. هر روز صبح زود از خواب برمی خاست، قرآن بدست میگرفت وخطی چند میخواند، کلماتی که باآهنگی دلپذیر از لب های باریك وخوش ترکیب او بیرون می آمد یکسر بقلب شنونده میرفت و در آن جا می نشست.

زهرا دختری زیبا بود، چشمی داشت گیرنده که هیچکس از آن در امان نبود، خدا باو نگاهی داده بود چندان گیرا که دلی را آرام نمیگذاشت. هر روز وقت عصر کوزه بدوش بچشمه میرفت، برسر راهش اهل ده بتماشا می ایستادند، همه اورا میدیدند اما کسی قدرت تکلم کردن باوی نداشت زیرا اثر نگاهش بینندگان را حیران میساخت. نزدیك غروب خورشید یکه وتنها درصحرای مقابل قلعه راه میرفت و چون خسته میشد برسر سنگی می نشست و بقلعه نگاه میکرد، گوئی در آن چیزی میدید که ازچشم دیگران پنهان بود، خندق نیمه خراب، کنگره های فروریخته، دیوارهای بلند قلعه بزهرا حالتی میداد عجیب واورا درعالمی پراز خیالات وتصورات غوطه ور میکرد. سایهٔ قلعه هم ویرا بخود مشغول میداشت، زهرا هر خشتی را کتابی میپنداشت و میخواست تاریخ گذشتهٔ این مکان را در آنها بخواند. چه فتح ها، چه شکست ها، چه کشته ها، چه کشنده ها، چه بدبختیها و مصیبت ها! اینها همه در دریای فراموشی نابود شد وتو ای قلعهٔ اسفراین بجامانده، چنان مینمائی که میخواهی داستانی بگوئی.....

زهرا باهر گوشهٔ این قلعه آشنائی داشت، هر روزنی باو فکری دیگر میداد، وقت روز را ازسایهٔ قلعه میشناخت، قلعه درنظرش خزانهٔ اسرار این جلگهٔ خیال انگیز مینمود چنانکه یك دم ازفکر آن فارغ نبود.

هرچند زهرا دختری ده نشین بود اما دل بیدارش وی را بر آن داشت که نزد شیخ محمود درس بخواند. شیخ محمود سبزواری که در اسفراین زندگی میکرد مردی دانشمند و پاکیزه خو بود واز آموختن آنچه میدانست دریغ نداشت وزهرا بعد از هفت سال درس خواندن دختری بسیار دانا شد. روز ها میگذشت و دختر زیبای اسفراین باخیالات گوناگون همراه

کاروان زمانه بود. شیخ محمود ازراه ماند ویك روز وقت عصر دراطاق محقری جان دادو بموجب وصیت‌نامه‌ای که ازاو بدست آمد هفتادوسه کتاب خودرا بزهرا بخشیده بود. بعداز مرگ شیخ در زهرا تغییرهای بسیار هویدا شد، کمتر سخن میگفت وبیشتر در تنهائی بسر میبرد، درعنفوان جوانی میخواست ازعالم کناره بگیرد. آوازهٔ حسن وجمال اوبتمام‌خاك خراسان رفته بود، هر یك در بارهٔ رفتارش سخنی میگفت اما همه در باب زیبائی او یك زبان بودند. تغییرحال زهرا هرروز بیشتر می‌شد، کسانی که بخواستگاری اومیآمدندنومید بازمیگشتند، پدرومادرش هم نمیخواستند اورا بیازارند و باین سبب وی‌را آزادگذاشتند.

زهرا درمیان کتابهای شیخ محمود رساله‌ای یافت مفصل وبدخط که ازاولش چهار ورق‌افتاده‌بود، دراولین خط اوراق بجامانده نوشته بودند:

«..... ولی شرح روزگار آینده را نباید با کسی بازگوید که آسیب بیند ونیز رازها رافاش نکندکه پشیمان گردد درهنگامی که پشیمانی را سود نباشد واین رساله‌راغیب نامه خواندیم و آن را بر پانزده باب نهادیم باب اول در اثر نگاه آدمی درحیوان باب دویم در اثرنگاه حیوان در آدمی باب سوم در اثر نگاه‌آدمی در نبات وجماد باب چهارم در خود فریبی‌آدمی باب پنجم درفکر وتنهائی باب‌ششم درآگاهی یافتن بر گذشته باب هفتم درپیشگوئی باب هشتم درعلائم اهل ذکر باب‌نهم در آداب ریاضت باب دهم در اثرنگاه کردن بآتش باب یازدهم درخواب وبیداری باب دوازدهم دراثر کلام باب‌سیزدهم درشناخت حال‌مردم باب چهاردهم درروح باب‌پانزدهم درتأثیر گریه وخنده ....»

زهرا رسالهٔ غیب نامه را با دقت تمام خواند و هرچند در باب هشتم بیشتر تأمل میکرد آثار اهل ذکر را درخویش بیشتر میدید. هوشمندی این دختر ده نشین آتشی بودکه شعله‌اش اول دامنگیرخوداوشد. هرگز ازعالم‌خیالهای درهم بیرون‌نمیرفت خاموش وبیحرکت مینشست وبانگاه تیزی‌که داشت ساعتها دشت و صحرا وقلعهٔ ویرانه را تماشا میکرد، میخواست باسرار این‌جهان پرآشوب پی ببرد، دلش بهیچ‌چیزآرام‌نمی‌یافت، جزبای سر خلقت‌بود،سرتی که انسان‌هرگزباونخواهدرسید.پدرش‌میکوشیدکه‌رفتاراوپوشیده بماندامامیش بیفایده‌ماندزیراکاراوپنهان کردنی‌نبود.آتش‌درونی‌این‌دختررا‌آسوده‌نمیگذاشت.

***

عاقبت غصه پدراورا از پا درآورد، ازکار ماندودو ماه بیمار درخانه افتاد. شبی

زهرا در بالین پدر نشسته بود و پاهای اورا با دست های لطیف خود میمالید. مریض اندك اندك چشم گشود وباصدائی ضعیف گفت « ای زهرا کمی بیشتر بیا. زیرا دوست دارم قبل از مردن مطلبی راکه همیشه از تو پنهان داشته‌ام آشکارا کنم. من ومادرت بیست سال پیش ناچار از شهر دامغان بیرون آمدیم، اسم من حاجی محمود است ومن در دامغان تاجری معتبر بودم، حاکم شهر مردی بود پست که بمال وعیال دیگران چشم داشت ومیخواست مادرت را بحیله از من جدا کند ولی او از اول دلش با من یکی بود و مرا آگاه کرد و چاره‌ای غیر از فرار نماند. از دولت وراحت دست کشیدم ویك سال خانه بدوش بودم تا آخر باسفراین آمدم و آن را برای زندگی مناسب دیدم. در اینجا مرا کریم کفشدوز میگویند وهیچ کسی از گذشتهٔ من خبردار نیست. من درس خوانده بودم وقدر علم را میدانستم وسعی کردم که تونیز چیزی بخوانی، ای دختر عزیز من تکالیف خود را تا آنجا که توانستم انجام دادم ولی افسوس که تو براه کج افتادی. امروز درهمهٔ خراسان مشهوری اما نه بنیکنامی، مردم ترا دختری عجیب میدانند، برفتارت می خندند وباین خاموشی وحیرتی که وجودت راسراپا گرفته است طعنه میزنند..... »

زهرا بشنیدن داستان پدر اندك زمانی از عالم خیالاتی که داشت بیرون آمد وبپدر خویش نگاهی کرد که در آن حسرت ومعذرت نهفته بود، بااین نگاه معنی دار میگفت مگر نمی بینید که بیچاره‌ام وبآتشی که درقلب من شعله‌ور است می سوزم.



پدر زهرا مرد و مرگ او حال دختر را آشفته‌تر کرد، خورشید در نظرش تیره مینمود، مهتاب را غبارآلود میدید ودر سکوت خیال‌پرور دشت وصحرا گوش دلش صدائی می شنید بیرون ازحد وصف، در دریای فکر واندیشه غرق شده بود، هیچ شبی را بآرامی بروز نمیآورد، هرگاه آتش قلبش زبانه میکشید برمیخاست ودر میان تاریکی های شب راه میرفت، درروشنی ستاره‌ها شب را میدید ودرختها وخانه‌ها وقلعهٔ ویرانهٔ اسفراین که بیشتر سیاهی پذیرفته بود ویرا دردریای خیالات بیشمار فرومیبرد.

زهرا درظلمات شب راه میرفت وفکر میکرد: « ..... وبعد آسمان ازابر تیره پوشیده شد وکم کم سیاهی عالم را گرفت، کسانی که درقلعه بودند دیگر تاب پایداری نداشتند، تشنگی ایشان را ناتوان کرد..... لشکر دشمن قلعه را بتصرف در آورد وحاکم آن اسیر شد، بادمشعل

های سوخته را خاموش ساخت، آسمان غریدن گرفت، زخمداران درروشنائی برق نعش کشتگان را دیدند، ..... بارانی سخت فرودآمد .... ابرهای سیاه ازمیانه رفت، مشعل‌ها رادوباره روشن کردند، حاکم اسیر را پا برهنه و دست بسته نزد سردار فاتح آورده اند، پیرهنش پاره بدنش زخمدار و چهره‌اش خون آلود است، نور لرزان مشعل‌ها در قلعه بر سربازان فاتح و کشتگان وزخمداران می‌تابد، سردار فاتح بدشمن گرفتار خویش میگوید دیوانگی کارت را باینجا کشاند مگر نشنیده بودی که درمقابل من کسی تاب ایستادگی ندارد، حکام تمام قلعه های سرراه بایك عالم افتادگی آمدند وپای مرا بوسیدند و عفو طلبیدند اما جسارت توبقدری است که شمشیر کشیده بجنگ من برخاستی، بدان ای مرد بدبخت که دیگر آفتاب را نخواهی دیدوفردا که خورشید این قلعه را روشن کند تن بی‌روح توهم میان کشتگان افتاده خواهدبود.

اسیر میگوید آنچه گفتی همه را میدانستم، من ازکشته شدن بیم ندارم و این مرگ بنام را برزندگی پست برتری میدهم، دراین دشت که میبینی پدران من خفته‌اند. من نمیتوانم برای زندگی ننگین چند روزه بخاکی که در آن پرورش یافته‌ام و بپدرانی که برای نگهداری آن از جان خود نیز گذشته اند خیانت کنم. من کشته خواهم شد اما اسم من بنیکی دراین دشت پهناور خواهد ماند. مردم خواهند گفت مردی بود ومیخواست زمینی را که پرورشگاه اوبود از شر دشمن نگاه دارد، این مرد دوستان ورفیقان خودرا جمع کرد وگفت دشمنی درپیش است وماباید بسربلندی جنگ کنیم ویا بسرافکندگی برابر اوزمین ببوسیم ولی اگر رأی مرا بخواهید مرگ از عمر دشمن بخشیده بهتر است. پس دوستان او یکدل ویك زبان گفتند ما بدنبال توخواهیم آمد وجنگ خواهیم کرد تافرزندان ماازفرزندی ماننگ نداشته باشند....

–بس است خاموش باش، ترا چه جسور آفریده اند، ببرید اورا بکشید وسرش را بیاورید که میخواهم چهره‌اش رابیرنگ، چشمش رابی‌نوروابن زبان تیزش را خاموش ببینم....»

خیالاتی پریشان ازین قبیل میآمد ومیگذشت وزهرا در عالم تصورات گوناگون غوطه میخورد باخود میگفت من کیستم از کجا آمدم وبکجا خواهم رفت، این همه بدبختی از کجاست، اگر آفریدهٔ خداست چرا و اگر ساختهٔ دست انسانست این قدرت بدبختی ساز را باو که داده است. جنبش پرکاهی ویرا در دریای فکر فرو میبرد، در این عالم زندگی میکرد و

در این عالم نبود، گوئی چشمش چیز نادیدنی میدید و گوشش صدای ناشنیدنی می‌شنید، از بس مطلب گفتنی داشت خاموش می‌نشست، میخواست بپرواز آید و درفضائی دوراز آرامگاه انسانی طیران کند، چه هوسهای خام!



زهرا همدرد و همزبانی نداشت تابتواند شرح سوز و گداز خود را با او بگوید، سرگردان بود وحیران وکسی رامی‌جست که وی‌را از گرداب اندیشه‌های جانکاه نجات دهد از قضادرویشی عبدالله نام که پیرمردی هفتاد ساله بود باسفر این آمد و درقلعه چادری برپا کرد دختر که وقت سحر بیدار بود دریافت که درویش پیش ازدمیدن صبح بیداراست چراکه نور ضعیف چادراورا ازخانهٔ خویش میدید.

زهرا کم کم باین خیال افتاد که شاید درویش پیر بتواند اورا ازدریای حیرت رها سازد، دراین باب فکر بسیار کرد وعاقبت سحری ازخانه بیرون رفت وراه قلعه را پیش گرفت آرام آرام قدم برمیداشت ودرسرنوشت خود تأمل میکرد. بنیمهٔ راه که رسید درشك افتاد، باخود میگفت چرا ازخانه بیرون آمدم وازمردی که اورا نمی‌شناسم چه راهنمائی میخواهم. فکر میکرد وآهسته تر راه میرفت. آخر یکدل شد وبخود گفت باید بروم تامگر برای نجات خویش راهی بدست آورم، قدم برمیداشت وصدائی ضعیف که ازراه رفتنش برمیخاست درمیان خاموشی بیشتر خیال انگیز بود.

سرانجام بقلعه رسید ودرآن جا پشت بدیوار قلعه کمی ایستاد وبچراغهای کم نور و چشمك زن ده نگاهی کرد، بانگ مرغ صبح و آواز خوش مؤذن که مکرر میگفت «حی علی خیر العمل» بگوشش میرسید. دراین میان نسیم روح پروری که بوی گلهای خودرو را آورده بود باوحالتی داد که بی اختیار فریادی برآورد. هنوز تاریکی بکلی ازمیان نرفته بود که زهرا وارد قلعه شد. دیگر هیچ گونه تأمل نداشت وباآرامش دل بطرف چادر درویش عبدالله روان بود.

درویش درمیان چادر برتخته پوستی نشسته، کتابی درپیش نهاده دعا میخواند، درمقابل او شمعی می‌سوخت وروشنائی آن بر کشکول وبوق ودیگی کوچك وصندوقچه‌ای آهنی وپوستینی پاره پاره می‌تابید.

زهرا نزدیك چادر آمد ولی نمیدانست چکند. درویش بصدای پای او چشم از

کتاب برداشت وچون دختر راخاموش وپریشان حال دید با کمال سادگی گفت «صبح بخیر ای خواهر من » زهرا جرأتی یافت وپیش رفت اما خاموش ایستاده بود وچیزی نمیگفت، درویش بفراست دریافت که دختر حاجتی دارد پس ازاو خواهش کرد که بنشیند ومطلب خود را بیان کند، زهرا از بسکه بی تاب بود بی هیچ مقدمه شرح زندگی خویش را گفت وراه چاره خواست.

درویش عبدالله که دنیادیده وتجربه اندوخته بود سوز قلب اورا دانست که چیست وگفت « ای خواهر داستان تو عالم‌را برآشفت زیرا بیاد ایامی افتادم که خود نیز درچنین آتشی می‌سوختم. ازمن این نصیحت داشته باش ، هیچ گرد این کار مگرد ، آنچه دراین باب خواندهٔ فراموش کن وعمر دوروزه رامثل دیگران بگذران». زهرا گفت« کارمن ازین مرحله گذشته است، دل من بهیچ چیز آرام نمیشود زیرا که درمیان مردم جزبیچارگی و بدبختی وخیانت ودروغ نیست ، من باید ازاین زندگی دست بکشم . »

ـ ای خواهر عزیز تو ازانسان چه توقع داری، بدی ازاو عجب نیست چرا که بدی در سرشت اوست، ازین کاربگذر واگر میخواهی زحمت بکشی لااقل درتحصیل چیزی بکوش که پریشانی نیاورد. من دراصفهان مدرس چهارصد شاگرد فاضل بودم، عمر من همه درکامرانی میگذشت زیرا چیزهائی را که مایهٔ نشاط آدمی است آماده داشتم، بدروغ کسانی را که باید تمجید میکردم وبگفتار و کردار تملق‌نمای دیگران خودرا می‌فریفتم، درنهانی پامی‌بوسیدم تادرانظار دستم‌را ببوسند ولی نمیدانم چه پیش آمد که یکباره حالم دگرگون شد، در وجودم خیالاتی عجیب رخنه کرد، ازتملق گفتن وشنفتن آزرده خاطر گشتم ودیگر زبانم بمدح دروغ گویا نبود، کم کم زمام اختیارم بکلی ازدست رفت وباین روزی که می‌بینی افتادم. ای خواهر تاقلبت کارمیکند وتافکر واندیشه دروجودتوراه دارد مانند دیگران گرفتارقید زندگی خواهی بود، گمان میکنی که میتوانی درگوشه‌نشینی بآسودگی برسی واز بندهای دست و پا گیر همه نجات یابی، چنین نیست وبدان ای خواهرمن که هرقدر ازخلق بگریزی بیشتر اسیر اندیشه های جانسوز میشوی، توجوانی ویك‌عمر درپیش داری بهوسهای خام زندگی تلخ رابرخود تلختر مکن برو وبااین‌کاروان بی‌مقصدی که دربیابان موهومات گم شده است همسفر باش و ازآن هرگز جدا مشو که باقافلهٔ گمراه همراه بودن از تنهائی در میان دشت و صحرا بهتر

است. ما نباید چنین بلند پرواز باشیم، چرا اصل خود را فراموش کرده ایم، جغدهای هستیم مثل سایر جغدگان و با این همه ناتوانی می خواهیم بکار خانهٔ درهمی که همه باز بچهٔ آنیم پی ببریم.»

وقتی درویش سخن را باینجا رساند آفتاب اسفراین را گرفته بود. زهرا برخاست و گفت «من میروم ولی اگر اجازه باشد خواهم آمد زیرا بصحبت تسلی بخش شما بسیار محتاجم.»

عاقبت زهرا از خلق پا کشید. اهل اسفراین درکار او فرو ماندند. مادرش بحسرت روزگاری میگذراند و هر روز بدیدن دختر خویش که یگانه مایهٔ امید او بود میرفت. زهرا پنجسال نزد درویش عبدالله درس خواند و ذکر و دعا آموخت.



درویش احمد قاینی روزی از اسفراین میگذشت و شنید که رفیقش درویش عبدالله در قلعه چادری برپا کرده است. پس نزد او رفت و تخته پوست خود را بر زمین گذاشت و دوازده شبانه روز در آنجا بود. شبی بدرویش عبدالله گفت «دلم میخواهد که بهندوستان نزد سید بزرگ نورالحق بروم که شنیده ام مرشدی بیهمتاست.»

درویش عبدالله گفت «ای عزیز، من نیز سالهاست که قصد زیارت او دارم ولی همسفری همزبان و همدرد نبود. اکنون هرچند پیرم ولی بلطف خداوندی قوت راه رفتن و سفر کردن در من هست و دیگر به از تو همراهی بدست نخواهم آورد. ای برادر سیر وگشت نشان درویشی است باید سفر کرد و این مخلوق عجیبی را که انسان نام دارد در هزار رنگ و هزار لباس دید.»

وقتیکه درویش عبدالله بقصد سفر هند از چادر بیرون میرفت زهرا بپای او افتاده بود و اشك میریخت. درویش عبدالله باو گفت «ای دختر باز میگویم که مبادا جوانی وشهرت طلبی ترا برآن دارد که اسرار نگفتنی را فاش سازی. نصیحتهای مرا فراموش مکن، دیده را ندیده و دانسته را ندانسته بگیر و برحذر باش از این خلق که اگر بخواهی ایشان را از جهلی که دارند برهانی ترا خواهند کشت.»

زهرا پس از رفتن درویش عبدالله تنها در قلعه زندگی میکرد و بنان خشك و آبی که مادرش برای او می آورد عمر میگذراند. شبانه روز سه چهار ساعت بیشتر نمیخوابید و پیوسته بذکر ودعا مشغول بود. لبهای بی رنگ، گونه های پژمرده و موی آشفته اش وی را در

لباس پاره پاره بموجودی خیالی شبیه کرده بود، از تاریکی وتنهائی بیم نداشت، دنیا را بچشمی دیگر میدید، گاه خودرا در بالای آن تصور میکرد و از آنجا بیك مشت مردم بیچارهٔ بدبخت حریص بیوفای خود فریب نظر میانداخت و گاهی خویش را در قعر چاهی می‌پنداشت که خودآنرا کنده بود، چاهی عمیق که‌امید رهائی ازآن نداشت و باین سبب میخواست فضای بیرون چاه‌را از یادببرد وباظلمتی که اورا گرفته بود بسازد.



درخت کهن سال مسجد اسفراین که بر کنارحوض ومقابل ایوان خوش ساخت شبستان بپا ایستاده بود در برابر آفتاب جلوه‌ای دلپذیر داشت. بادی میوزید آرام آرام و زمانی میگذشت آهسته آهسته، نه اضطرابی بود ونه شتابی. پیران ده در صحن مسجد نشسته از روزهای گذشته میگفتند و اثر لذت این گفت وشنید در سیمای ایشان نمودار بود.

در میان گفتگوهای شیرین ناگهان ازدور فریادی بگوش رسید وهردم نزدیکتر میشد چنانکه همه را نگران کرد. پس از ده دقیقه دیگر در مسجدجا نماند، هیاهوئی عجیب برپا بود یکی میگفت باید سنگسارش کرد، دیگری میخواست وی را با کارد پاره پاره سازد، گاهی مردم با چوبهائیکه در دست داشتند باو حمله میبردند وگاهی بمشت اورا میزدند ودر میان این غوغا تنها سه‌چهار تن میکوشیدند که کاظم بدبخت را از چنگ دیگران برهانند تا مبادا پیش ازآنکه گناهش ثابت شود کشته گردد.

کاظم که از آسیب و شکنجه بجان آمده بود دیوانه وارنگاهی میکرد و باصدائی ضعیف میگفت بخدا من بیگناهم، دیوی که بر سر این تپه منزل دارد بمن دستور داد و من بگفتهٔ او و از ترس او این کار کردم. مصطفی که گریبان کاظم را بیك دست محکم گرفته بود بدست دیگر ویرا مشت وسیلی میزد ومیگفت چه خائن بی پروائی هستی، من خودم ترا در خانه‌ام دیدم که بزنم میگفتی این بس نیست. ای ننگ اسفراین ترا میکشم تا عبرت خلق شوی ومردم بدانند که خیانت بی‌مجازات نمیماند.

نگاه دیوانه وارکاظم جمعی را در شك فرو برد اما گفته های مصطفی گروهی‌را چنان برانگیخت که میخواستند یکباره کاظم را بی‌جان کنند. اثر کینه، دشمنی، بیچارگی واین‌حالت خوب‌رحمت وگذشت‌همه درمسجد اسفراین هویدا بود.

در این هیاهو مردی کوتاه قد و زشت که اورا صالح گندم کار میگفتند با زحمت خودرا بمصطفی رساند و چنانکه همه بشنوند گفت ای مردم بخائن رحم کردن خطاست من در این خانهٔ خدا مقابل شما و خدا شهادت میدهم که سه هفتهٔ پیش کاظم را دیدم که در مزرعه بود و زن مصطفی را در بغل داشت. این گفته چندان اثر کرد که مردم کاظم تیره بخت را باز بمشت و لگد از پا در آوردند و آن بیچاره جز آنکه گاهی میگفت من بیگناهم دفاعی نداشت اما هنوز در قلب بعضی شك بود زیرا کاظم را همه بدرستی و پاکی میشناختند و هرگز کسی کار بد از او ندیده بود. مصطفی مردم را آرام کرد و گفت میبینم که جمعی دو دلند و نمیخواهند باور کنند که این مرد ناپاك خیانت کرده است. من در مزرعه بودم، پس از دو سه ساعت کار بسیار خسته شدم و سرم درد گرفت چنانکه دیگر نتوانستم بمانم و راه خانه را پیش گرفتم، تا وارد حیاط شدم کاظم را دیدم که با زنم حرف میزند و میگوید این بس نیست و بیشتر لازم است. با این وضع شما خود حکم کنید و بهرچه بگوئید من رضا خواهم داد. فریادها بلند شد که باید کاظم را سنگسار کرد. عباس که پیرمردی محترم و نیك سرشت بود در کنار صحن مسجد ایستاده باین اوضاع مینگریست، وی کاظم را میشناخت و دلش گواهی نمیداد که خیانتی کرده باشد پس مردم زمام گسیخته را بطرف خود خواند و چون همه از او شنوائی داشتند بجانب او رفتند و خاموش شدند تا بدانند که قصد او چیست.

عباس گفت برادران آرام شوید و این جوش و خروش بچگانه را کنار بگذارید تا گفته های مرا خوب بشنوید. من نمیگویم که خائن را نباید مجازات کرد اما اگر یکی را باتهام خیانت گرفتار دیدیم باید بگفتهٔ او هم گوش بدهیم. مصطفی شرح واقعه را گفت و صالح نیز شهادت داد و ما همه شنیدیم اکنون عقل و انصاف حکم میکند که ببینیم حرف کاظم چیست و بعد عباس بی آنکه تأمل کند بکاظم گفت در مقابل آنچه شنیدی چه جواب داری. کاظم حیران بود و سرگردان و مثل بیماری که از خواب وحشتناکی بیدار شده باشد پس از آنهمه مشت و سیلی و لگد یارای سخن گفتن نداشت. اول بی آنکه چیزی بگوید بمردم و پس از آن بعباس نگاهی کرد. بدیدن روی پیرمرد در دلش که پر از بیم و هراس بود برق امید تافت، زبان بسته اش گویا شد و گفت ای عباس من امروز جز خدا پناهی ندارم، تو مرا خوب میشناسی، من بیچاره ام و بیگناه گرفتارم، منکر نیستم چنین پیغامی را که داشتم **بزن مصطفی**

گفته ام ولی بآفریدگار زمین و آسمان قسم میخورم که مقصود این پیغام را نمیدانم وتاآلان که اینجا هستم بچشم بد بزن مصطفی نگاه نکرده‌ام . من میدانم این مردمی که مرا نیمه جان کرده‌اند بی‌جانم خواهندساخت ولی فردا که درروز بازخواست باید حساب پس بدهند ازین کرده پشیمان خواهند شد.

مصطفی سخن کاظم را بریده و گفت آیا راستی میتوان باین گفتار ابلهانه از گناهی باین بزرگی چشم پوشید. عباس دریافت که با این وضع رسیدگی ممکن نیست پس برای آنکه فرصتی پیدا شود چاره‌ای اندیشید، روی را بمردم کرد و گفت برادران من این مرد گرفتار ماست وراه گریز ندارد پس مبادا شتاب کنیم که حاصل شتاب جز پشیمانی نیست. امروز کاری درپیش داریم که بسیارساده می‌نماید امابا اندك دقتی خواهیم دانست که مشکلاتی نیز درمیانه هست . چنانکه همه شنیدیم کاظم اقرار کرد که بخانهٔ مصطفی رفته و چنین و چنان گفته ، صالح نیز شهادت داد که وی را در مزرعه با زن مصطفی دیده است . حکم ظاهر آنست که گناه بزرگ کرده وباید اورا کشت ، کشتن آسانست اما جان بخشیدن در قدرت انسان نیست ، این مرد مدعیست که بدستور دیوی که بر سر تپه منزل دارد بخانهٔ مصطفی رفته ، بگفتهٔ او میخندیم ولی بجای خنده تحقیق بایدکرد که شاید زیر پرده چیزی نهفته باشد ، باری ، من در این باب فکری کرده‌ام وگمان دارم که شما نیز موافقت نمائید. همه بنام زهرا آشنا هستید و میدانید که این دختر نزد شیخ محمود و درویش عبدالله که هر دو بزرگوار بودند درس خوانده وریاضت کشیده است . چه عیب دارد که از او هم مدد بخواهیم شاید این مشکل حل شود . هیچکس حتی مصطفی هم نتوانست مخالفت کند زیرا عباس پیرمردی بسیارمحترم بود .



مردمی که میخواستند کاظم را پاره پاره کنند گویان وخندان بجانب قلعه رفتند تا ازدختری گوشه‌نشین درکاری دشوار یاری بخواهند. مرد و زن ده نیز همه بایشان پیوستند. زهرا مشغول ذکربود و هنگامیکه خلق را در قلعه دید از عبادت خویش دست نکشید. عباس پس از چندی تأمل ، وقتیکه زهرا از ذکر گفتن خاموش شد گفت ای خواهر مشکلی در پیش است و ما همه آمده ایم که حل آنرا از تو بخواهیم و امیدواریم که نومید نرویم.

زهرا که تنها در چشمش اثر زندگی بجا مانده بود بمردم نگاهی کرد و با صدائی ضعیف گفت من از دنیا کناره گرفتم و باینجا آمدم تا از کارها دور باشم و با دل آسوده با خدای خودراز و نیاز کنم. از همهٔ عالم این گوشه را اختیار کردم و باین زندگی که میبینید تن در دادم تا فراغ خاطرم بچیزی مشوش نگردد. آنچه در نظر شما مهم است پیش من قدر و قیمت ندارد از شما درخواست میکنم که مرا تنها بگذارید و این کنج عبادت و عزلت را از من نگیرید.
عباس پس از شنیدن این کلمات گفت ای خواهر ما همه ترا میشناسیم و قصد نداریم که خاطر عزیز ترا بیازاریم ولی در این کار پای خون در میان است و ممکن است بیگناهی کشته شود. امروز شك دامنگیر ماست و نمیدانیم چه کنیم، ترا بخدائیکه میپرستی و عبادت میکنی قسم میدهیم که مدد خویش را از ما دریغ نداری.

بشنیدن اسم خدا حالت زهرا دیگرگون شد چنانکه دیگر خودداری نتوانست و گفت مطلب چیست و از من که خود در کار خویش در ماندهام چه میخواهید. عباس آنچه را شنیده بود باز گفت وچون سخنش تمام شد زهرا برخاست و دعائی خواند آنگاه نشست و کتابی برداشت و بر پارهٔ کاغذ علامتها و عددهائی چند نوشت. مردم چشم براو دوخته بودند که ببینند چه میکند و گوش براو داشتند که بدانند چه میگوید.

زهرا پس از هفت دقیقه سکوت گفت چنانکه شنیدهاید کاظم میگوید بدستور دیو برای زن مصطفی پیغام برده است، این گفته دروغ نیست و دیوی که چنین دستور داده در اینجا و در میان شماست. این دیو الاصل الان بکاظم بدبخت نگاه میکند، بکاظمی که اگر این سرفاش نمیگشت بیگناه کشته میشد.

اکنون در جیب حسین که مقابل من نشسته کاغذی هست و این چهارمین خطی است که بدست او رسیده و تمام آنها را شیخ رحمن مکتبدار از زبان سکینه زن مصطفی بحسین نوشته است.

صالح که شهادت میدهد زن ترا در آغوش کاظم دیده دروغگو است زیرا در آن وقت که میگوید چنین چیزی مشاهده کرده وی درسبزوار بود نه دراسفراین. وقتی کاغذهای زنت بدست حسین رسید آنها را بصالح که دوست اوست نشان داد و از او پرسید چکنند زیرا حسین زن ترا دوست ندارد و آفت این عشق یکسره است که دامنگیر کاظم بدبخت شده. باری صالح که ذاتش پاك نیست بحسین گفت مبادا درجواب چیزی بنویسی، ما باید مردی ساده را نزد

او بفرستیم ولی چنین مردی که پیغام ما را می‌برد نباید بداند پیغام دهنده کیست. باین سبب صالح که میدانست کاظم چه‌وقت از کار برمیگردد سر و صورت خودرا بوضعی عجیب می‌بست ولباسی عجیبتر می‌پوشید و درتاریکیهای شب سر راه کاظم می‌ایستاد واورا می‌ترساند و میگفت که باید درفلان وقت بزن مصطفی چنین وچنان بگوئی واین پیغام را که توشنیدی راجع به‌پولیست که اززن تو میخواستداند.

ای مصطفی آرام باش ودرست بشنو ومبادا دلت راهمه از دشمنی حسین وصالح پر کنی ودیگر جائی برای عداوت دیگری نگذاری زیرا ازایشان بدتر نیز درمیانه هست.

نورالدین پسر شیخ رحمن مکتبدار که درناپاکی ومردم آزاری بیهمتاست عاشق زن تست اما سکینه اورا نمیخواهد. یك روز نورالدین نزد حسین میرود و باو میگوید ای حسین من میدانم که سکینه دلباختهٔ تست، هرچه بخواهی میدهم باین شرط که اورا بدست من بسپاری، باین بهانه که باغ من دراجارهٔ تست اورا بباغ دعوت کن ودراین صورت بیم اتهام توهیچ در میان نخواهد بود. حسین باین کار راضی نشد وگفت ای نورالدین من آدم پاکی نیستم وبدی بسیار کرده‌ام، سکینه راهم دوست ندارم اما اینکه میگوئی ازمن ساخته نیست وهرچند فکر میکنم می‌بینم دلم نمی آید برای زنی که خواهان منست چنین دامی بگسترم. نورالدین از همراهی حسین چشم پوشید ورفت. سکینه تاامروز از ترس رسوائی سه دفعه برای حسین پول فرستاده یعنی ناچار بدوستی با نورالدین راضی شده وپولی را که ازعاشق خویش گرفته بمعشوق بیمهر خود داده است. کاظم بدبخت درهمه عالم جز یك باغچهٔ کوچك چیزی ندارد و صالح بآن چشم دوخته است و باین سبب وقتی که او را گرفتار دید خواست بشهادت دروغ گناهی برای او بابرجا کنند تادیگر امیدرهائی کاظم نماند وباغچه بدست وی افتد.

دراینجا زهرا خاموش گشت. مردم بحسین وصالح که وحشت زده و سر افکنده بودند نگاه میکردند ولی خود ازاین واقعه هراس داشتند ومی ترسیدند که مبادا روزی کار های زشت ایشان هم آشکارا گردد، اثر وحشت درچهره‌ها نمایان بود، قلب ها می‌طپید، نفس ها بزحمت بیرون می آمد، چهار دقیقه همه درسکوت گذشت، عاقبت عباس این خاموشی را درهم شکست و بمصطفی گفت اکنون حسین در اینجاست و اگر چنانکه زهرا گفت، کاغذی که سکینه فرستاده در جیب او یافت شود نشان آن خواهد بود که گفته‌های زهرا از

حقیقت دور نیست. مصطفی باشارهٔ عباس جیبهای حسین را جستجو کرد و کاغذی را که زهرا گفته بود بدست آورد. بدیدن این کاغذ آب در دهن بینندگان خشك شد، نفسها بشماره افتاد، زهرا در نظر شان موجودی توانا وخطرناك جلوه کرد و از قدرت او همه در وحشت افتادند، کاظم از یاد رفت، نورالدین هم که بقلعه نیامده بود از آتش خشم مردم بر کنار ماند و سکینه و حسین وصالح باقراری که کردند بمجازات رسیدند.....

از روزی که زهرا عشقبازی بدعاقبت سکینه را فاش کرد خوشی از اسفراین بیرون رفت، دیگر در دلها جز شك چیزی نبود، زنهای بسیاری بی شوهر شدند، کارهای زشت از پرده بیرون افتاد، در یك هفته چهار مرد و یك زن خود را کشتند. حالتی عجیب بمیان آمده بود، همه خواهان حقیقت بودند ولی درعین خواهانی ازحقیقت می ترسیدند.



اهل ده بزهرای دست بستهٔ پابرهنهٔ پیرهن پاره پاره نگاه میکردند، زهرا میگفت «چنانکه همه میدانید من دختری بی پدر هستم ودر این خانه که می بینید، در این خانه که اکنون مادر بدبخت من در آن زندگی میکند بدنیا آمدم. من مثل شما ودرمیان شما بودم، ولی از وقتی که بقلب خود راه یافتم در آن آتشی دیدم که زبانه می کشید و میخواست وجود مرا یکباره بسوزاند. تا آنجا که میتوانستم بصحبت بزرگان این آتش را فرو نشاندم واز عالم کناره کردم و باین قلعهٔ ویرانه پناه آوردم. از خلق گریختم و خوشدل بودم که دیگر از نظرها دور واز یادها بیرونم. روزی که آمدید ودرباب واقعهٔ زن مصطفی ازمن مدد خواستید ازشما خواهش کردم که معذورم دارید اما نپذیرفتید وگفتید پای خون بیگناهی درمیان است وبعد هر روز ببهانه‌ای فراغ خاطر مرا که بعالمی نمیدادم درهم شکستید وامروز میخواهید مرا بیجان کنید. من ازمرگ نمیترسم ونمیگویم بر من یامادر پیرم رحم آورید ولی می گویم که برخود ترحم کنید. مرا نکشید که روزگار شمارا بخون من بیگناه خواهد گرفت.»

ملاعلی سمنانی پیشنماز اسفراین که درمقابل او ایستاده بود سخنش را برید وگفت «ای زهرا تونمیدانی که بااهل این ده چه کردهٔ، تو در اسفراین خانه‌ای بی آشوب ودلی بی شك نگذاشتهٔ. مردم اینجا بی خبر ازهرچیز زندگی میکردند وخوش بودند، تو پرده ازکارها برداشتی وصورت زشت حقیقت راباپشان نشان دادی با آنکه میدانستی هیچ چیز

ازحقیقت فتنه انگیزتر نیست . توبلای خدائی که آسایش خلق را گرفتهٔ، مااول میخواستیم ترا ازده بیرون کنیم امابا خود گفتیم که هرچه زودتر باید وجودترا ازمیانه برداریم که مبادا آفت جان دیگران شوی، ترا در آتش می‌سوزانیم و این آتشی است که توخود افروختهٔ.»

مردمی که از حقیقت دائی بجان آمده بردند در مقابل زهرا کتابها و چادر را سوزاندند و بعد اورا بر سر سنگی که درقلعه بود آتش زدند . اورا نابود کردند تا باز در لذتی که خاص جهل است زندگی کنند.

❀❀❀

استادان فارسی‌تراش امروزکه نمی‌توانند ده خط فارسی بی‌غلط بنویسند یا بخوانند درخود فریبی وجهل‌پرستی ازاهل اسفراین کمتر نیستند . میخواهندبهوسهای خام یك‌زبان بزرگ وتنها سرمایهٔ یك ملت بزرگ راازمیان ببرند ولی غافلند که فردا وقتی کمی بیشتربدانند ازگفته‌ها ونوشته‌های‌امروز خودبیزار خواهندشد. فرداخواهند گفت کاشکی چنین نمی‌نوشتیم وخودرا رسوا نمیکردیم.

زبان فارسی محتاج اصلاح است، دورهٔ عظمت آن باآخرین شاعر بزرگ‌ایران حافظ ختم میشود واز آنوقت تا کنون هزاران هزارکتاب بزرگ علمی وادبی در دنیا نوشته شده‌که یك خط نظیرش درفارسی‌نیست؛ درمیان کتابهائی که درحملهٔ مغول ازمیان نرفت وامروز باقی است صدکتاب خوب نمیتوان شمرد، درهفتصدسال اخیر یك کتاب نثرفارسی که موافق ذوق سلیم‌باشد نوشته نشده، این بدبختیهاهست وهیچ‌عاقلی منکرش نیست پس باید دراصلاح فارسی کوشید ولی اول شرط اصلاح درست ودوراز غرض و هوس وخودنمائی آنست که دکان بی سرمایهٔ فارسی تراشی که متاعش بقدر جنس ژاپون هم‌دوام ندارد بسته شود و این کار بزرگ بدست استاد، استاد زبردست وطنپرست باشد. نا امید نباید بود زیرا خداوندی که ایران را از شرّ لشکر اسکندر وعرب ومغول حفظ کرد وهمان خدائی که در ظلمات جهل و سستی و بیچارگی شاهنشاه ما را رهنمای سعادت ماساخت باز ایران وزبان ایران راکه زبان عشق وادب واخلاق است نگاه خواهد داشت و شاید رحمت بیکران او شامل این‌فارسی تراشان پرشور بیسواد بشود وایشان را براه راست هدایت کند که تافارسی درست یاد نگرفته اند خاموش بنشینند.

سید فخرالدین شادمان

لندن، ۱۸ تیر ۱۳۱٤

موسولینی

بنیتو موسولینی ۱ زعیم ایتالیا دربردا پیو۲ از توابع رومانی۳ در ۲۹ ژوئیهٔ ۱۸۸۵ متولد شد . این مرد که می‌بایست پیشرو تجدد و اصلاحات ایطالیا گردیده و آنرا درعداد دول مقتدر دنیا درآورد و چشم جهانی را باعجاب بطرف خویش متوجه سازد ، درخانواده ای فقیر وحقیر بدنیا آمد . پدرش آلساندرو موسولینی ۴ بشغل آهنگری اشتغال داشت و انقلابی تندروی بود وحتی فرزند خویش را از آنجهت بنیتو نامید که یادگاری از بنیتو ژوآرزه ۵ مکزیکی اول کسی که برضد ماکزیمیلین دوتریش ۶ علم انقلاب برافراشت ، باشد . آلساندرو مردی خشن و پرحرارت بود . همسروی روزا ۷ که معلمی یکی ازمدارس «پردا پیو» رابرعهده داشت زنی ساده و ضعیف‌اندام ولی سخت گیرومتین و رزین بود و ازاین‌جهت از آشوب‌جوئی وشیطنت اطفال‌خود کمتر چشم پوشی میکرد .

تربیت این پدر ومادر موسولینی را جوانی قوی وسخت بار آورد واو از کودکی منتقم وسختگیر بود چنانکه یکی از رفقای خویش راکه بازیچه ای ازو دزدیده بود چنان‌سنگ برپیشانی‌زد که‌خون از آن‌جاری گشت .

بنیتو ازخردی هوشی سرشار نشان‌میداد و پدر ومادر ازاین‌جهت بتربیت او کمر بستند و اوپس از تحصیلات مقدماتی در دارالمعلمین «فورلم‌پوپولی ۸ » بتحصیل‌پرداخت . اگرچه‌درتحصیلات خود تابع نظمی نبود ولی دراثر هوش و استعداد قوی خود بزودی دورهٔ دارالمعلمین را تمام کرد و پس‌از مدتی سرگردانی محلی برای خویش پیدا نمود ولی بزودی از این شغل که بزحمت بچنگش آورده بود دلسرد گردید وچون ازخردی‌درتحت تاثیر افکار انقلابی قرار گرفته بود ، مقالات‌شدید و انقلابی منتشر ساخت ونطقهای تند و زننده‌ای کرد که ناچار رؤسای مافوق اورا از آن خوش نمی‌آمد وبالنتیجه مجبورشد که ایتالیا را ترک گفته بسوئیس رود و دراوزان ۹ اقامت گزیند . زندگانی وی در اوزان در زحمت میگذشت و اودر این شهر شاگرد کتابخانه بود . پس از آن بشهر «ارب ۱۰ »رفت و در آنجا شاگرد بنا بود . در عین این زندگی سخت موسولینی تحصیلات اجتماعی خویش رانعقیب میکرد و در مجالس درس «مارکی‌ویلفردو پارتو ۱۱ » در دانشگاه لوزان حضور مییافت .

ویلفردو پارتو در امور اجتماعی و سیاسی معتقد به استعمال قوه و زور بود و پیداست که این عقیده در فکر انقلابی موسولینی تاثیر میکرد . علاوه برپارتو در سوئیس وسولینی باعقاید وآراء «نیچه ۱۲ » مواجه‌شد که عین همین تاثیرات رادر اومیکرد .

موسولینی‌درسوئیس‌نیز از گرفتاریهای سیاسی برکنار نماند چه دراثرهمین افکار وعقاید سیاسی و اجتماعیش مظنون ادارهٔ پلیس سوئیس واقع شده و تعقیب گردید ویکبار در ۱۹۰۲ توقیف

۱- Benito Mussolini, ۲- Predapprio, ۳- Ronagne, ٤- Alessandro Mussolini, ۵ - Benito Juarez, ٦ - Maximilien d' Autriche, ۷ - Rosa, ۸ - Forlimpopoli, ۹- Lausanne, ۱۰ - Orbe, ۱۱ - Marquis Vilfredo Pareto, ۱۲- Nietzsche.

واندکی بعد بر اثر اتهام بهرج ومرج طلبی از سویس محکوم بتبعید شد . بر اثر این حکم ناچار سوئیس ایتالیا را ترك گفته به آنماس۱ وبعد بسوئیس آلمان رفت وبالاخره تصمیم گرفت که بایتالیای اطریش رود . پس‌ازبازگشت بایتالیا باز درامر تعلیم وتربیت داخل شد ولی ادبیات وروزنامه نگاری اورا بیشتر بخود مجذوب میداشت و بنا براین در سختی وتنگدستی با عایدات نویسندگی خویش در فورلی۲ ودراطریش وترانت۳ وتریست٤ زندگی‌میکرد ولی بالاخره یك‌حکم تبعید بمشاجرات‌وحملات قلمی او در قلمرو حکومت اطریش خاتمه داد واو مجدداً بایتالیا بازگشت ودر آنجا بنوشتن مقالات و ایراد نطق ها در باب انقلابات سوسیالیستی پرداخت . در این ایام موسولینی هنوز بیشتر جنبهٔ سوسیالیستی‌داشت تاجنبهٔ امپریالیستی‌وچون در ۱۹۱۱ جنگ لیبی۵ شروع شد آنرا برای‌طبقهٔ رنجبر مضر وظالمانه معرفی کرد واین اظهار عقیده باعث شد که چندماه درمحبس بسر برد .

درایام حبس او حزب سوسیالیست بکلی ضعیف شد ولی موسولینی حزب سوسیالیست را از نو قوت داد ودر کنگرهٔ رژیوامیلیا۶ آنرا فاتح ساخت ، وچون فصاحت وحرارت موسولینی در افکار عمومی‌تاثیری‌نیك کرد ونظرمردم‌را بطرف اومعطوف ساخت وچون روزنامهٔ آوانتی۷ کارگان رسمی این حزب ود بلامتصدی ماند مدیری آن دردسامبر ۱۹۱۲ بموسولینی تکلیف‌شد واوپذیرفت .

دراین هنگام وضعیات سیاسی اروپا و اختلافات عظیمی‌که در میان دول ایجاد شده بود جنگی را ایجاب میکرد وموسولینی می‌بایست موافقت یا مخالفت سوسیالیستها را درباب ورود ایتالیا درجنگ اظهار کند . موسولینی بالاخره معتقدبدخول ایتالیا درصحنهٔ جنگ آینده گردید زیرامیگفت ایتالیا بایست حساب خویش‌را با اطریش تصفیه کند. پس چون خصومت ودشمنی در ۱۹۱٤ کاملا که در اروپاظهور کرد موسولینی بشدت بامتحدین سه‌گانه بمخالفت پرداخت ولی سوسیالیستها که معتقد به‌بیطرفی ایتالیادرجنگ بودند بااین‌عقایدجنگجویانه ومساحانهٔ ملی مدیر آوانتی‌یعنی موسولینی مخالفت نمودند و در کنگره‌ای که درمیلان تشکیل دادند اورا باصلاح وتغییر این‌عقیده‌دعوت کردند وبالنتیجه موسولینی حزب سوسیالیست را ترك گفته وخود روزنامهٔ « پوپولودیتالیا » ۸ را تاسیس کرد و در آن باظهار عقیدهٔ خویش درباب دخول ایتالیا در جنگ پرداخت و چون‌ایتالیا درجنگ داخل شد اظهار کردکه باید اقدام بتعرض کرد .

در ۱۹۱۵ موسولینی یك جلد از یادداشتهای خودرا منتشر ساخت . موسولینی بسیار چیز نوشت ونطق کرد و بنابراین قبل از آنکه یك سیاستمدار وممالکت دار مشهور شود ناطق ونویسندهٔ لایقی گردید . در همین ایام موسولینی در حین عملیات نظامی در ایتالیا مجروح شده و ناچار در مریضخانه بمعالجه پرداخت ودر آنجا برای اینکه بیکار نباشد بفرا گرفتن زبانهای انگلیسی و روسی همت گماشت. درمریضخانه‌پادشاه‌ایتالیا ویکتور امانوئل‌سوم۹ که ازپشت‌کارولیاقت‌وی آگاه‌بودبدیدار اورفت.پس‌ازبیرون آمدن ازمریضخانه‌موسولینی دوباره باداره‌ٔروزنامه « پوپولودیتالیا» پرداخت دراین ایام‌که جنگ ادامه داشت موسولینی در روزنامهٔ خود بتشجیع ملت ونوید دادن ایشان بفتح کوشش میکرد . پس‌از متارکهٔ جنگ وتشکیل کنفرانس صلح‌در ۱۹۱۹ موسولینی‌شروع‌بدرخواستهائی‌برای مملکت ایتالیا کرد واظهار نمودکه علاوه برترانت وتریست تمام دالماسی۱۰ و قسمتی از مستعمرات آلمانی باید بایتالیا داده شود .

بعداز جنگ فکر بالشویکی در ایتالیا نفوذ یافت چنانکه در ۱۸ فوریهٔ ۱۹۱۹ هزاران کارگر بدادن نمایشهائی درایتالیا پرداختند ولی‌موسولینی که ازاین‌ایجاد بی‌نظمی درمملکتی‌که تازه‌لذت

---

۱ - Annemasse. ۲ - Forli. ۳ - Trente. ٤ - Trieste. ۵ - Libye. ۶ - Reggio Emilia.
۷ - Avanti. ۸ - Popolo d'ıtalia. ۹ - Victor - Emmanuel III. ۱۰ - Dalmatie.

فتح را چشیده بود و می‌بایست بمنافعی برسد ناراضی بود با این فکر بمخالفت پرداخت و در ۲۳ مارس ۱۹۱۹ برای جمع آوری طبقاتی که به عقیدهٔ کارل ماکس ولنین گرویده بودند و بازداشتن آنان از این فکر اقدام کرد و نیز مسلك فاشیسم۱ را برای مخالفت ومقابله بامسلك مارکسیسم۲ (مسلکی که کارل ماکس مؤسس آن بود) ایجاد نمود ودراین‌مسلك چندین بار تجدید نظر واظهارعقیده کرد. موسولینی معتقد بایجاد یك انقلاب فاشیستی درایتالیا بود وبهمین‌جهت بدعوت جوانان وعناصر جدی مملکت بعقیدهٔ خویش پرداخت واتفاقا عقیدهٔ او بزودی درطبقهٔ جوانان‌مملکت مؤثرواقع گردید و درمیان برخی‌ازعناصردیگر ایتالیائی ریشه دوانید.

در ۱۶ مه ۱۹۲۱ موسولینی بوکالت مجلس شورای ملی ایتالیا رسید و در این مجلس‌سر دستهٔ وکلای فاشیست بود که عدهٔ آنان به۳۲ تن میرسید. در ایام وکالت خویش موسولینی به پشتیبانی طرفداران خود که در تمام طبقات اهالی ایتالیا وجود داشتند باچندین کابینهٔ ایتالیا مخالفت کردوآنهارا ازاعتبارو کارانداخت. در ۲۰ سپتامبر۱۹۲۲ موسولینی درشهر اودین۳ نطقی ایراد کرد که باعث ایجاد یك‌انقلاب ملی واجتماعی‌شد وچهارروزقبل‌ازحرکت بجانب‌رم یعنی ۲٤ اکتبرهمین‌سال نطقی دیگردرناپل کردوایتالیائیان رابتجدیددورهٔ افتخاراتشان نوید داد، وبالاخره در ۲۸ اکتبرباهواخواهان خودوارد رم گردید و حکومت‌قانونی‌را ساقط کرده خودازجانب شاه بریاست وزرائی‌رسید.



موسولینی

موسولینی‌معتقدبود که مسلك فاشیست خاص ایتالیا است ولی‌اکنون خودمشاهده میکند که این مسلك وعقیدهٔ اورا قائدین وپیشروان برخی ازممالك دیگر نیزپذیرفته‌اند.اصول عقایدموسولینی‌را ازمقاله‌ای بعنوان فاشیسم که بدست خوداو ترتیب یافته‌ودر مجلد چهاردهم‌دائرة‌المعارف ایتالیادرج است میتوان دریافت‌برخی ازموارد این مقاله اینست:

در مسلك فاشیسم دنیا فقط همین جهان مادی که تنها سطح آن دیده میشود و بشردر آن زندگی خود را جدا ازسایر افراد موجودات درراحت طامی وخود بینی‌بسرمیبرد، نیست، بلکه بگفتهٔ موسولینی فاشیسم یك‌مسلك روحانی٤ و مخالف مسلك مادی۵ و آزادی طلبی۶ و فردی۷ که در قرن نوزدهم وجود داشتند می باشد. فرد در مسلك فاشیست هیچ نیست و برخلاف دولت همه چیزاست. موسولینی معتقد است که قدرت و عظمت ملت بسته بتوانائی واقتدار دولت‌است و از این

۱ - Fascismo. ۲ - Marxisme. ۳ - Udine. ٤ - Spiritualisme.
۵ - Matérialisme ۶ - Libéralisme. ۷ - Individualisme.

جهت برای بدست آوردن منظور اولی باید بگرفتن نتیجهٔ ثانوی پرداخت ودولت را محترم وقوی خواست ، دولت باید از بدو وجود افراد از زن و مرد روح وجسم آنان را بپروراند . با این فکر موسولینی ایتالیا را که در اثر تمادی تابعیت از مال خارجی قدرتی چنانکه باید و نفوذی نظامی بترتیبی که شاید نداشت و از فرانسه و آلمان از نظر نظامی فرسنگها عقب بود ، توانست صورتی جدید دهد و انتظاماتی سخت و شدید برای آن وضع کند . موسولینی ایتالیا را از نظر صحی و نظافت بسیار ترقی داده است و قواعد و قوانین صحی در ایتالیا بشدتی هرچه تمامتر مجری ومحترم است .

فنون و صنایع مختلف در ایتالیا انتشار و رواج فراوان یافت و بدین ترتیب ایتالیا در عداد دول مقتدر در آمد .



ورود موسولینی و هواخواهان او برم در روز ۲۸ اکتبر ۱۹۲۲

موسولینی در امور داخلی تنها بهمین اصلاحات قانع نیست بلکه کمال مطلوب وی آنست که این مملکت را نمونه‌ای از روم قدیم ، همان امپراطوری عظیمی که منشاء آن از شهر رم پایتخت ایتالیا بود سازد .

بهرحال مسلك فاشیسم در ایتالیا یك حکومت ملی مرتب و متمرکز و مقتدر بوجود آورد و اگر فرد در این حکومت کار بزرگی انجام نمی‌دهد در مقابل آن دولت عظیمترین و بهترین نتایج را درکار های خویش بدست می آورد . مسلك فاشیسم امید بآینده را ترویج میدهد وکار را بطورعمومی تحسین میکند امااز مساوات محض گریزان و بحفظ فرقهای اجتماعی معتقداست وموسولینی شخصاً مجله‌ای سیاسی بنام (Hiérarchie) تاسیس کرده‌است. در مسلك فاشیسم طرفداری ازجنگ وجود ندارد ولی باین اصل نیز معتقدند که جنگ را بهیچ روی نمیتوان از جهان برانداخت . مسلك

فاشیسم بشر را بایجاد ملکات فاضله دعوت میکند . موسولینی با جمعیت مخفی که در تمام دنیامنتشر ومو-ومند به فرانك ماسونری۱ مخالفت شدید کرد ولی در عوض باپاپ که مقر اودرقصر واتیکان رم است روی خوش ومسالمت کامل نشان داد و از این جهت پاپ و درباریان وی نسبت باو خوش بین هستند . موسولینی از زمانی که زمام امور را در دست گرفت بدون اینکه بمسالك سوسیالیستی و اشتراکی تعرضی کند در بهبودی حال کارگران ورنجبران کوشید وحتی یکروز بعد ازورود برم و رسیدن بمقام ریاست وزرائی اظهار داشت « تصور نکنید که فاشیسم طرفدار طبقهٔ اشراف است . »

توجهات موسولینی در بهبودی احوال طبقات رنجبر بکارگران شهرها و دیهها هردو تعمیم دارد . زیرا که او علاوه بر آنکه کارگران شهرها را مشمول توجهات خویش ساخت وسایل آسایش وکار رنجبران زارع را نیز فراهم نمود واز مهمترین کارهای او در این باب خشك کردن باتلاقهای وسیع وآماده کردن آن برای استفادهٔ زارعین بوده است . در ۱۸ دسامبر ۱۹۳٤ موسولینی نودوهشتمین ولایت ایتالیا یعنی لیتوریا۲ راکه صاحب ۱۲۰۰۰۰ جمعیت است از پشه‌های مالاریا باز گرفت ، یعنی باتلاقی راکه موجد مالاریا بود بولایت سالمی تبدیل کرد .

در سیاست خارجی حزب فاشیست تنها معتقد بحفظ اعتبار وحیثیات ایتالیا نیست بلکه وسعت آنرا نیز در نظر دارد و اصولا ایتالیای امروز بنظر فاشیستها جانشین اقتدار روم قدیم باید بشود ولی بهر حال سیاست خارجی موسولینی از حیث سختی و شدت بمراتب کمتر ازسیاست داخلی اوست چنانکه همیشه مراقب است که با انگلستان مقابله نکند و با سیاست او مخالفت ننماید .

اندکی بعداززمانی که موسولینی زمام امور ایتالیارا در دست گرفت بافرانسه ازدرو داد در آمد ولی چون احزاب دست چپ فرانسه از همدستی بایك دیکتاتور امتناع داشتند ایتالیا بطرف آلمان متوجه شد . لیکن اختلافاتی که در باب اتریش میان ایتالیا وفرانسه از طرفی و آلمان از طرف دیگر ایجاد شد در ۱۹۳۳ ایتالیا وفرانسه را با هم نزدیك واز آلمان دور کرد .

در سیاست اروپای مرکزی وشرقی موسولینی اول باهنگری ودولی که از اتحادصغیر ناراضی بودند نزدیك شد ولی بعد از پیدایش مسالك « طرفدار اتحاد آلمان »۳ بطرف یوگواسلاوی متمایل گشت .

---

۱ — Franc . Maçonnerie. ۲ — Littoria. ۳ — Pangermanisme.

دزدی و مزد

بمژه دل ز من بدزدیدی ای بلب قاضی و بمژگان دزد

مزد خواهی که دل ز من بردی ای شگفتا که دیده دزدی و مزد؟

ابوسلیك گرگانی

قسمت ادبی

تقسیم کلمه بریشه و جزء

نگارش آقای فوادی

گرچه شمارهٔ کلمات زیاد و اشکال آنها گونا گون میباشد لیکن اگر شکل صوتی را در نظر بگیریم میتوانیم برای قسمت بیشتری از آنها طبقه‌بندی بعمل آورده کار تحقیق وفهم وشناختن مواضع استعمال آنها را برای خود آسان کنیم .

مثلا اگر در بکار بردن کلمات ذهن ما متوجه شد که قسمتهائی در آنها مشترك بوده وبا شروط معینی تکرار میشود میتوانیم قسمت های مذکور را در ذهن خود مجزی کرده جنبهٔ خاصی بآنها دهیم ودخل و تصرفی راکه در کلمات میکنند بفهمیم وبدین طریق ازروی استعمال آنها کلمات را بطبقات گونا گون تقسیم کنیم .

برای نمونه کلمات (جنبش ـ دهش ـ بخشش ـ پیدایش) راکه اسم هستند در اینجا مطرح میکنیم. می‌بینیم که جزء (ش ـ ech) درآخر آنها عمومیت داشته تکرار میشود واین جزء معنای عمل راکه ازخواص فعل باشد افاده میکند لذا این کلمات وامثال آنها را تحت یك طبقه که ازحیث شکل ومعنی اسم بوده ومتضمن معنی فعل هم هستند درآورده نام(اسم مصدر) را روی آنها میگذاریم .

یك مثال دیگر : در کلمات (جنبانیدن ـ خوابانیدن ـ رهانیدن) میبینیم که یك جزء دروسط که (ان) باشد تکرارشده ومعنائی خاص (تعدیه) بفعل میدهد بنابراین ازروی الحاق این جزء که قبل از علامت مصدر در میآید یك طبقه از افعال را بنام افعال لازم که متعدی شده اند مینامیم . زیرا پیش از الحاق این جزء (یا زیاد کردن آن) فعل نمیتواند مفعول صریح داشته باشد مثلا درجملهٔ (حسین خوابید) کلمهٔ (حسین) مسندالیه (خوابید) مسند وجمله مفعول صریح ندارد .

لیکن درجملهٔ (مادر بچه را خوابانید) مفعول صریح هست زیرا کلمهٔ(خوابانید) که دارای جزء تعدیه میباشد آمدن مفعول صریح راایجاب میکند.

پس از نظر صوتی اغلب کلمات را میتوان بطبقاتی تقسیم کرد که کلمات هر

طبقه علاوه برمعنای مستقل اولیهٔ خود دارای معنائی مشترك نیز باشند قسمت اصلی و اولی را (ریشه) کلمه و قسمت دوم را که الحاق و اضافه و همچنین تکرار میشود (جزء ـ ادات) مینامیم، برائ مثال کلماتی را از دو طبقه شاهد آورده مقایسه میکنیم.

۱ ـ (پرورنده ـ جنبنده ـ لغزنده ـ پرنده) ۲ ـ (پرورش ـ جنبش ـ لغزش ـ پرش):

در اینجا میبینیم که کلمات (پرور ـ جنب ـ لغز ـ پر) بواسطهٔ الحاق جزءهای (نده ـ ش) در معنی اختلاف پیدا میکنند و بدین واسطه بدو طبقهٔ جداگانه تقسیم شده معنای آنها فرق میکند، پس ریشهٔ کلمه موضوع فکر را بیان میکند و جزء کلمهٔ حالت آنرا میرساند (حالت کلمه یعنی نسبت آن بسایر کلمات چه در حال جدائی و چه در حال ترکیب) چنانکه در جملهٔ (حسین بچه را خوابانید) بواسطهٔ الحاق (ان) نسبت کلمهٔ (خواب) تعیین میشود.

برای آنکه بتوانیم ریشه وجزء کلمه را تجزیه کنیم دو شرط اساسی را همواره باید در نظر داشته باشیم:

۱ ـ وقتی قسمتی از کلمه رامیتوانیم ریشه بنامیم که نه تنها باجزء مفروض توأم میشود بلکه میتواند جزء های دیگر را نیز داشته باشد چنانکه در کلمهٔ (میگویم) قسمت (گوی) ریشه است چونکه اجزاء دیگر نیز میتوانندبآن ملحق شوندمانندالحاق (نده ـ ان ـ ا) که در این صورت کلمه شکل (گوینده ـ گویان ـ گویا) را دارا شده نسبت های سه گانه را افاده میکند.

۲ ـ وقتی میتوانیم قسمتی از کلمه را جزء یاادات بنامیم که بتوانیم آنرا بریشه های گوناگون الحاق کنیم مثلا (نده) در کلمهٔ (گوینده) جزء یاادات است زیرا آنرا میتوانیم بکلمات دیگر نیز الحاق کنیم مثل (رونده ـ شنونده ـ آورنده) که جزء (نده) را بکلمات (رو ـ شنو ـ آور) میتوانیم ملحق کنیم.

اگر این دو شرط در مورد تجزیهٔ کلمه بکار نرود کار ما عبث و غلط خواهد بود. بعبارت دیگر نخواهیم توانست کلمه را در معرض تجزیه قرار دهیم، مثلا در کلمات (پاس ـ شناس ـ داس) حرف (س) تکرار میشود لیکن آن را جزء نتوانیم شمرد زیرا برای افادهٔ معنای نسبی نمیتوانیم آنرا بکلمات دیگر الحاق کنیم و قسمت های دیگر یعنی (پا ـ شنا ـ دا)

نیز نتوانند برای تغییر معنای خود اجزاء دیگری را داشته باشند (آری «پا ـ شنا» باآنکه بدون «س» واجد معنی هستند لیکن این معنی تصادفی است و بهیچ وجه ربطی با معنی موضوعی خود ندارد).

بکاررفتن اجزاء والحاق آنها بریشه‌های کلمات برای افادهٔ نسبت است و این طرز بیشتر ازهمه درزبانهای عربی وترکی (که‌دوزبان‌زندهٔ سامی واورال‌ـآلتائی‌هستند) مجری ومعمول‌است لیکن درزبان‌های‌هند واروپائی (که فارسی‌ما‌نیز جزوآنهاست) گاهی‌احتیاج بالحاق جزء دیده نمیشود ونسبت کلمات دربسیاری ازموارد باشروط واصول دیگری تعیین میشود چنانکه گاهی مقام کلمه در جمله نمایندهٔ نسبت آن میباشد و احتیاج بادات پیدا نمیشود، مثال ازفارسی:

(باد باران آورد) ـ (باران باد آورد) دوجملهٔ مختلف بادومفهوم مستقل‌دیده میشود که کلمات مفردهٔ آنهاعین‌همدیگراست پس تغییر معنی بواسطهٔ‌چیست وآن نسبتی که تغییر درمعنی داده کدام است؟ بدیهیست که مقام کلمات (باد‌ـباران) این اختلاف را بوجودآورده است درجملهٔ اول بادمسندالیه وباران مفعول صریح است ودرجملهٔ‌دوم‌بعکس پس تقدیم وتأخیر برای‌افادهٔ نسبت بکاررفته‌است، مثال ازفرانسه:

1- Paul aime Georges. 2-Georges aime Paul,

دراینجا نیز نسبت کلمات (پول ـ ژرژ) باتقدیم وتأخیر بیان میشود.

جزء یاادات را که بکلمات اضافه شده و در معنای آنها تغییر وارد میسازد ودر اصطلاح بین‌المللی امروز«Affixe» میگویند (ازلاتین گرفته شده ودر اصل Ad+fixus بوده است)،

اگرجزءدراول‌ریشه‌درآیدآن‌را Prefixe مینامنددرفارسی‌مثلادر کلمهٔ(انوشه‌ـ بمعنی زندهٔ جاوید) حرف (اَ‌ـa) جزء اضافی‌است‌ومعنی‌نفی‌را میدهد وچنانکه میبینیم دراول کلمه‌آمده است.

اگر جزء دروسط‌باشدآن‌را«Infixe» مینامند.درفارسی‌جزء وسط کم‌است‌واگر هم دیده شود غالباً‌برای اشباع یاتحسین لفظ میآید مثل (اوفتاد) که (و) در کلمهٔ (اوفتاد) زیاد شده ودرشعر برای اشباع آمده است.

اگر (خوابیدن) را کلمهٔ بیجزء فرض کنیم بعداز تعدیه (که میشود خوابانیدن یاخواباندن) (ان) جزئی خواهد بود که در وسط آمده است.

اگرجزء در آخر کلمه بیاید آنرا «Suffixe» مینامند مثل (ن مصدری) که در آخر سوم شخص مفرد فعل ماضی درمیآید (گفتن - رفتن - شنیدن - دویدن).

گاهی دیده میشود که جزء کلمه بواسطهٔ مرور زمان و عادت از خود کلمه جدا فهم نمیشود.

دراینصورت کلمه عنوان ریشه و مادهٔ اصلی را بخود گرفته جزء آن درنظر نمیآید مانند همان (اَ- a) در کلمهٔ (انوشه) که ذکر کردیم. همچنین ور در کلمهٔ (گنجور) که بعداز منحرف شدن از تلفظ حقیقی خود (var) وتبدیل آن به (our) باخود کلمهٔ باصطلاح «جوش خورده» وجزء بودن آن فهم نمیشود.

تجزیهٔ کلمه بریشه وجزء در کلیهٔ زبان‌ها مورد ولزوم ندارد زیرا زبانهائی هستند که تمام کلمات آنها عبارت ازریشه است مانند زبان ملت چین وآنام درهندوچین.

اشك شاعران

از بس که دلم طریق عشقت سپرد
اشکم بمن و تو بر همی رشك برد

بنگر که بدیده در همی چون گذرد
تا نگذارد که دیده در تو نگرد

احمدغزالی

آندوست که دیدنش بیاراید چشم
بی دیدنش از گریه نیاساید چشم

ما را ز برای دیدنش باید چشم
گر دوست نه بیند بچه کارآید چشم؟

ابوالحسن خرقانی

چشمم که همیشه جوی خون آید ازو
سیلاب سرشك لاله گون آید ازو

زان ترس نگریم که خیال رخ تو
با اشك مبادا که برون آید ازو

اثیرالدین اومانی

ارداویرافنامه

بقلم آقای رشید یاسمی

٥٠

دیدم روان مردی که کوهی با انگشت وناخون همی کند دیوان از پس بمار چیپاك(؟) تازیانه همی زدند و شیپ (؟) همی کردند پرسیدم که این تن چه گناه کرد سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش مرد است که بگیتی حدود مشترك املاك دیگران را سپوخته (عقب برده) و برای خود گرفته‌است.

٥١

دیدم روان مردی که باشانهٔ آهنین گوشت از تن همی کشیدند وبخورش همی دادند پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه بادافراه برد. سروش اهرو وآذر ایزد گفتند که این روان آن بد کیش مرداست که بگیتی پیمان دروغ(زنهار دروغ) بامردمان کرد.

٥٢

دیدم روان مردی که فخذچیپاك (مهمیز) وتیر وسنگ وقدام (تبرزین) همی سپردند[1] پرسیدم که این تن چه گناه کرد سروش اهرو وآذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش مرد است که بگیتی مترودروچ (پیمان‌شکنی) بسیار کرد وبامقدسان و بد کیشان پیمان شکنی کرد چه‌هردو مهراست چه بر مقدسان وچه بر بد کیشان[2].

٥٣

پس سروش اهرو وآذرایزددست من فراز گرفتند و به برچکاتی دایتی[3] زیر پل چینود (آوردند؟) واندرزمین دوزخ را نمودند.

---

۱ - بتن فرومیکردند.

۲ - مهریامیترا فرشتهٔ مراقب پیمان‌ها وسوگندهاست. این عبارت «چه هردو مهراست چه برمقدسان وچه بر بد کیشان» نقل ازمهر یشت اوستاست یعنی مهر برای مقدسان و برای بد کیشان یکسان است.

۳ - چکاتی دایتیك همان کوهی است که نخست ارداویراف بقلهٔ آن برآمد وازپل صراط گذشت اینك باردوم بدامنهٔ آن کوه میرسد که دهانهٔ دوزخ آنجاهست، بنابراین نقصی که تصور کرده‌اند درنسخه نیست.

اهرمن ودیوان ودروغان ودیگر بسیار روان بد کیشان آن جا گریه وفریاد چنان برمی آوردند که من بآن داشتم (گمان کردم) که هفت کشورزمین لرزاند من که آن بانگ و گریه شنیدم ترسیدم بسروش اهرو وآذرایزد گفتم وخواهش کردم که بآنجا مبرید وباز برید

پس سروش اهرو و آذرایزد بمن گفتند که مترس چه تراهرگز از آنجا بیم نبود سروش اهرو وآذرایزد از پیش رفتند ومن ارداویراف بی بیم از پس آن تو میتوم[1] دوزخ اندرون ترفرازرفتم.

٥٤

دیدم آن سیچومند (فانی کننده) بیمگین سهمگین بسیار دردبر بدی ومتعفن ترین دوزخ را پس اندیشیدم چنین بنظرم آمد چاهی که هزار واز (هزار باز هزار ذراع) بین آن نمیرسید هرگاه همه هیزم که اندر گیهان است همی اندر دوزخ بسیار متعفن تاریك روی آتش نهند هرگز بوی ندهد دوم از گوش تاچشم بقدریکه یال اسبان موی دارد آنقدر بسیار مرگ روان بد کیشان اندر ایستادند[2] ویکی دومی را نمی بینند وفریاد نمی شنوند هریکی گمان دارد که تنهایم برای آنهاست تومیك[3] وتاریکی بیمگنی ورنج وعذاب گونه گون دوزخ که چون یك روز بدوزخ باشد بانگ کند که آخر نه بنید (تمام نشد) این نه هزارسال که مارا ازاین دوزخ نه هلند[4].

٥٥

دیدم روان بد کیشان کشان بادافراه گونه گونه چون سقوط برف (برف سوخاره) وسرمای سخت و گرمای آتش تیز سوزان وبد بوئی و سنگ[5] وخاکستر و

---

۱ - تومی توم افعل التفضیل است ازلفظ تومی که بمعنی مه آلود است دربرهان قاطع تمن بمعنی میغ است ودرزبان کردی تم بفتح تاء مه وبخار روی زمین را گویند.

۲ - مراد این است که درمکانی بقدر فاصلهٔ میان گوش اسب تاچشم اسب چندان جان مردگان متراکم شده بود که باندازهٔ موهائی بودکه درهمان مقدار فاصله دریال اسب توان دید.

۳ - رجوع شود بفصل قبل یادداشت ۱ ای صفحه.

٤ - رجوع شود بتوضیحات فصل ۱۸.

٥ - رجم.

تگرگ و باران و بسیار بدی آن بیمین تاریک جای فرود مرد(؟) و رنج و عذاب همی برند.

پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه گران بادافراه برد سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بدکیش مرداست که بگیتی گناه مرگ ارزان (معاصی کبیره) بسیار کرد آتش ورهران (بهرام) افسرد و پلرود ناوتاك (قابل کشتی رانی) رافرود آورد (خراب کرد) . و ناراست گفت و گواهی دروغ بسیار داد و بسبب کام پادشاهی (غلبهٔ شهوات) و آزوری و خست و لوری[1] وخشم وارشکنی (حسد) مردم مقدس بیگناه را کشته‌اند و بسیار بفریفتاری رفته‌اند اکنون روان آنگونه عذاب و بادافراه باید بردن .

۵۶

پس من دیدم روان آنانکه ماران گزند وجوند پرسیدم که این روانان از که هستند سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بدکیشان است که در گیتی به یزدان و دین نکیرای بوده‌اند[2] .

۵۷

دیدم روان زنانی را که سرمیگسلیدند [سر] ازتن جدا بود زبان بانگ همی داشت . پرسیدم که این روانان آن که اند سروش اهرو و آذر ایزد گفتند که این روان آن زنان است که بگیتی شیون و مویه بسیار کردند و برسر و روی زدند .

۵۸

پس من دیدم روان مردیکه کشان بدوزخ برندو همی زنند پرسیدم که این تن چه گناه کرد سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بدکیش مرداست که بگیتی سر و روی و دست شپك(؟) خویش و دیگر ریمنی اندام باآب استادهٔ بزرگ[3] وچشمه و آب جاری کوی شست خورداد امشاسپند آزرد .

۱ - لوری بی‌شرمی و بی‌حیائی است برهان .

۲ - نکیرای غیر امین است این دهمین گناه است در مینوی خرد .

۳ - هرقدر آب ایستاده بزرگتر نجس کردن آن گناهی عظیمتر است

۵۹

دیدمُ روان زنیکه همیگریست پوست و گوشت از پستان خویش همی کند وهمی خورد پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه بادافراه برد سروش اهروو آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش زن است که کودك خویش را بسبب نیاز گرسنگی گریان هشت.

٦۰

دیدم روان مردی که تن اندر دیگ روئین کرده اند[1] اورا همی بزند پای راست او بیرون از آن دیگ ایستاده بود. پرسیدم که این تن چه گناه (کرد) سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش مرد است که بگیتی (. . .) واور کامکی (شهوت پرستی) وازروی هوای نفس نزد زن شوی مند بسیار رفته همه تن او گناهکار بود مگر آن پای راست که وك[2] و مور و مار و کژدم ودیگر جانوران موذی زد و کشت ومحو کرد.

٦۱

دیدم روان بد کیشانی که باو باریدندوریدند وباز باو باریدند (بلعیدند) وریدند پرسیدم که اوشان که رواناندسروش اهروو آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیشان است که بگیتی بمینوی . . . دین (بملکوت دین) و بهدادار اهورمزدا ناسپاس بوده اند وبه نیکی (سعادت) در بهشت وبدی (شقاوت) در دوزخ وبودن رستاخیز[3] وتن پسین (حشر) گومان (مشکوك) بوده اند.

---

۱ - این کلمه را روئین خوانده اند ولی ممکن است لوید باشد بمعنی دیگ ویاتیل بزرگ سر گشاده مسین چنانکه در برهان قاطع آمده است ودراین شعر مرحوم ادیب پیشاوری نیز آمده است
سر از تف چو روئین لویدی بجوش

۲ - وك وزغ است مُعرب آن وق باشد (برهان)

۳ - رست بمعنی مرده واخیز برخاستن است رستاخیز بکسر راء بمعنی قیام اموات است نه رستن بفتح راء وخاستن چنانکه معنی کرده اند.

۶۲

دیدم زنی که بشانهٔ[1] آهنین سینه و پستان خود همی گسست ودرید پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه گران بادافراه برد سروش اهرو وآذرایزد گفتند که این روان آن بدکیش زن است که بگیتی شوی وسردار دور گذاشت و بدبود وخویشتن آراست وبامرد بیگانه آمیزش کرد .

۶۳

دیدم روان زنی که بزبان بریجن گرم[2] همی لیسد ودست خود زیر آن بریجن همی سوزد پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه بادافراه برد سروش اهرو وآذرایزد گفتند که این روان آن بدکیش است که بگیتی اندر شوی وسردار خویش دادپسخوی[3] کرد وسك زبان بود ونافرمانبرداری کرد وکام او بد کرد و خواستهٔ شوی دزدید وبنهانی اندوختهٔ خویش کرد .

۶۴

دیدم روان زنیکه گریان ونالان همی آمدورفت وبرسر سوخال (تگرگ ؟) همی آمد وزیر پای روی گرم گداخته همی رفت وسروروی خویش بکارد همی برید پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه گران بادافراه برد سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش زن است که از مرد بیگانه نهانی آبستن بود و کودك تباه کرد ازدرد وبادافراه آنجابندارد که فریاد آنکودك شنود و میدود ودویدن آنگونه گران باو نماید که گوئی برروی گرم رود وچون بانگ آن کودك شنود سروروی خویش بکارد همی بردو کودك بخواهد واورا نبیند واورا تافردا کرد (قیامت) این بادافراه باید بردن .

۶۵

دیدم روانی چند که سینهٔ آنان‌را بلجن متعفن افکنده‌اند داس تیز دربای و

۱ - مرادسیخ چندشاخه است .

۲ - بریجن تنور کماج بزی وبریزی تا بهٔ کلی باشد که بر بالای آن نان بزند (برهان)

۳ - پاسخ گوئی و حاضر جوابی .

دیگر اندام همیرود و پدر ومادررا همی خوانند پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روانهاشان گران پادافراه برند سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیشان است که بگیتی از پدرومادر بخشایش نطلبیدند.

٦٦

دیدم روان مرد وزنی که زبان آخته بودند وماران دهانشان را همی جویدند پرسیدم که این تنان آن که وچه گناه کردند سروش اهرو و آذر ایزد گفتند که این روان اوشان که بگیتی غیبت کردند وهمه مردم باختلاف افکندند (؟)

٦٧

دیدم روان مردی که بیکپا بتاریکی دوزخ آویخته است ودردست داسی آهنین داشت سینه و کش خودهمی گسست ومیخی آهنین بچشم اندر زده پرسیدم که این تن آن که و چه گناه کرد سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش مرد است که شهر (مملکت) اورا بمیانجیکی (حکمیت) داشته است وآنچه سزید کردن وفرمودن نه کردونه فرمودوسنگ وقفیز وپیمانه کس[1] داشت وازدرویشان وکاروانیان گریه و (تظلم) نه نیوشید.

٦٨

دیدم روان مردی وزنی که آن مردرا به بهشت وآنزن را بدوزخ همی کشند وزن دست در کوستی (کمربند) آن مرد افکنده وباو گوید که چگونه است تا در زندگانی [بودیم] هرنیکی بآئین بود (با هم بودیم) اکنون تو به بهشت ومن بدوزخ همی برندو آن مرد گفت چه من نیکان ومستحقان ودرویشان چیز پذیرفت دادم واندیشهٔ نیك و گفتار نیك و کردار نیك ورزیدم وبیادایزدان بودم ودیوان خوار شمردم ودر به دین مزدیسنان استوار بودم تو نیکان ودرویشان وارزانیکان (مستحقان) خوارتر کردی

---

۱ ــ کس بمعنی کم وناقص و خرد است کلمهٔ که از آن آمده است چنانکه مس شکل سابق کلمهٔ مه است بمعنی بزرگ وبزرگتر.

وایزدان‌را نـگرینیدی[1] وبت‌پرستیدی‌واندیشهٔ‌بدو گفتاربد و کرداربدورزیدی‌وبدین اهریمن ودیوان استوار بودی[2] .

پس آنزن بآن‌مرد گفت که بزندگانی همه تن‌تو برمن سردار و پادشاه (مسلط) بود وتن وجان وروان من آن‌تو بود وخورش وجان ولباس مرا از تو بود پس تومرا سیاست وعذاب چه‌را بآن نکردی‌نیکی‌وقدس زی من آمد مرا نیاموختی تامن‌هم پس ازآن نیکی‌وتقدس کردمی وا کنون سیاست وبدی نبایست بردن .

پس آن‌مرد به‌بهشت‌وآن‌زن بدوزخ‌رفتند وآن‌زن(را)ازآن پشیمانی اندر دوزخ بجزتاریکی‌وعالم تعفن‌بتیارهٔ نبود (عذابی نرسید) .

وآن‌مرد اندر بهشت ازنـگردانیدن ونه‌آمرزانیدن آن‌زن که اندر دارشن (ملکیت) باوآمد میان نیکان بشرم نشست .

۶۹

دیدم روان زنان که میخ چوبین اندر هردو چشم زده‌اند بپائی سر نـگون آویزان . بسیار وك (وزغ) و کژدم و مار و مگس و کرم و دیـگر جانوران موذی به‌دهان وبینی و گوش واندام شرم اندر رفت وآمد پرسیدم که این تن چه گناه کرد که‌روان آنـگونه بادافراه برد سروش‌اهرو وآذرایزد گفتند که این‌روان آن زنان بدکیش است که بـگیتی شوی‌داشتند بامرد بیگانه خفتند وسلیطونت(؟)[3] داده اند گاه وبستر شوی تباه کرده وشوی آزرده‌اند

۷۰

دیدم روان زنان که نـگونسر افکنده‌اند وزوزك (خارپشت)مانندآهن‌باخار برآن‌رسته بتن‌اندر برده وبازآهیخته‌اند . . . . دیوان‌و دروغان‌تعفن وریمنی بدهان

---

۱ - خوار شمردی .

۲ - دراین نسخه کلمهٔ اهرمن‌اهرموك‌هم‌خوانده میشود در اینصورت میتوان آنرا بمعنی منافق‌شمرد وصفت‌مقدم برای‌لفظ دیوان قرارداد .

۳ - این کلمه غیرایرانی است معنی‌صحیح آن پیدانشدممکن‌است لفظ‌سلیطه نیز ازاین کلمه بیابدکه بمعنی‌زن دراز زبان‌است . (صراح‌اللغة)

وبینی اندر همی رفت انگشت زباك[۱] پرسیدم که این تن چه گناه کرد وروانان که اند که آنگونه گران بادافراه برند . سروش اهرو وآذرایزد گفتند که این روان آن بدکیش زنان (است) که بگیتی پیمان شکنی اندرشوی کردند وشوی را بازداشتند وهرگز خشنود نبود وسایطونت ندادند.[۲]

۷۱

دیدم روان مردی که ماران بژوك(؟) گزدو جود بهردو چشم(او) مار و کژدم همی رید وسیخی آهنین برزبان رسته بود. پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه گران بادافراه برد سروش اهرو وآذرایزد گفتند که این روان آن بدکیش مرداست که ك ... ن مرز[۳] بسیار کرد وبسبب هوس و اورکامکی (شهوت رانی) زن کسان راسایطونت وبچرب زبانی خویش زنان کسان فریفت و. . .(ازشوی جدا کرد؟).

۷۲

دیدم روان زنانی که دشتان (خون حیض) خود همی خورد پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه گران بادافراه برد سروش اهرو وآذرایزد گفتند که این روان آن بدکیشان است که درایام حیض نپرهیختند وآب وآتش وزمین اسفندارند وخورداد وامرداد[٤] آزرده اند برآسمان وخورشید وماه نگریدند وستورو گوسفند درحیض آزردند ومرد پاك را ریمن کردند

۷۳

دیدم روان زنانی که ده انگشت خون وریم از آنها می آمد ومیبریدند ومیخوردند وبهردوچشم کرم همی آمد پرسیدم که این روان که وچه گناه کرده اند که روانشان آنگونه بادافراه برد سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بدکیش زنان است کشان روی وموی (عاریه) به پیرایش داد وچشم ایزدان و مردمان را مجذوب (بسته مقید) کرد .

۱ - باندازهٔ یك انگشت .

۲ - شوی را بازداشتند یعنی ازازدیکی منع کردند .

۳ - بلغت مرز در برهان قاطع رجوع شود .

٤ - مقصود فرشتگان آب وآتش وزمین است .

تاریخ قلم
وطرز ساختن آن

وسایل تحریر در طی قرون برحسب طبیعت‌موادی که برای این کار تهیه میشد اختلافات فراوان یافته است . چنانکه‌برای‌این منظور سنگ، آجر ، چوب، برگ ، عاج، صدف ، موم ، پوست نسوج، پاپیروس، کاغذ پنبه‌ای و کهنه‌ای وبالاخره کاغذکاهی وچوبی‌به‌صرف رسیده‌است .

برای نگاشتن بر‌مواد سخت وصعب با قلمهای آهنی و خیزران کار میکردند و در هنگام نگاشتن برمواد نرم مانند پاپیروس وپوست از نئی‌که میتراشیدند وقط میزدند وبرای اینکه مرکب را نگاهدارد میان آنرا شکاف میدادند (فاق میزدند) استمداد میجستند .

استعمال این‌نوع قلم اخیر یعنی قلم نی‌درایران بسیار رواج داشت و هنوز هم در نزد خطاطان معمول است . نی این قلم ، نی مخصوصی است که رنگ آن معمولا قهوه ای سیر است . مرکب را در دوانی‌که معمولا ازبرنج یانقره میساختند میریختند و آنرا برای اینکه یکباره قلم‌بدان آغشته نشود درلیقه قرار میدادند .

لیقه معمولا از « کژ » یعنی ابریشم خام است . این دوات را در قلمدانی میگذاشتند‌که از دو قسمت تشکیل میشد . یکی جعبه‌ای که قلم و دوات و قاشق مخصوصی‌برای ریختن‌آب در دوات وقلمتراش وقطزن‌در آن‌جای داده‌میشد ودیگر لوله‌ای که جعبهٔ مذکوررا در آن قرار میدادند .سطح ظاهری این لوله منقش بنقوشی بود که نفاست آن بتناسب نفاست قلمدان تغییر میکرد . برخی از قلمدانها از حیث نفاست نقاشی وتذهیب از جملهٔ شاهکارهای صنعتگران ایرانی‌است . از محاسن‌قلمدان این‌بود که همیشه آنراممکن بود باخود حمل کرد وازاین‌جهت‌حکم قلم‌خودنویس بسیارخوبی‌راداشت.

قلم نئی را تا قرن ۱۲ میلادی در مغرب زمین بکار میبردند و در این قرن قلم پری کاملا جانشین آن شد و آنرا متروك ساخت . زمان استعمال قلم پری از قرن پنجم میلادی بالاتر نمی‌رود و« ایزیدور سویلی[۱] »(قرن هفتم‌میلادی) اولین کسی‌است که از آن نام برده‌است . قلمهای پری را ازشهپر قاز یاطاوس و کلاغ و کبوتر ترتیب میدادند .

قلم وسرقلم فلزی—قدیمترین قلم فلزی که‌اطلاعی از آن در دست است ،چنانکه میگویند بوسیلهٔ دبیری از دبیران رامسس‌دوم[۲] درحدود سال ۶۲۰ قبل از میلاد ، اختراع گردید. این قلم از مخلوطی از مس وفلزی که از خلیج عقبه میآمد ساخته شد . در پمپئی[۳] نیز قلمی فلزی یافته‌اند که درموزهٔ‌ناپل محفوظ مانده‌است. درقرون وسطی کشیشان گاهی قلم فلزی را بکار میبردند ولی قلمهای پری بیشتر در نزد آنان معمول بود . در حدود سال ۱۷۱۷ میلادی شاعر و فیلسوف انگلیسی پوپ[۴] در یکی از اشعار خود از دوستی که دوانی وقلمی فولادی و قلمی دیگر از طلا بوی اهداء کرده بود تشکر میکند .

سرقلم فلزی جدید که اغلب از فولاد یابرنج مخلوط باسایر فلزات ساخته میشود وبشکل

---

۱ - Isidore de Séville ۲ - Ramsès II ۳ - Pompéi ۴ - Pope .

نوك قلمهای پری سابق ترتیب می یابد و در انتهای قطعه‌ای از چوب یا فلز یا استخوان یاعاج قرار داده‌میشود، در نیمهٔ قرن هجدهم بوسیلهٔ «آرنو»۱ صنعتگر فرانسوی اختراع شد.

امریکائیان میگویند که این اختراع اول بوسیلهٔ یکی ازاهالی امریکا بنام «ویلیامسون۲» که یکی ازکارگران جواهر سازی بود، بعمل آمد. بدین ترتیب که او در ۱۸۰۰ در حالیکه با یك قلم ازپر قاز بنوشتن مشغول بود تحریر را با آن آسان نیافت و بجای آن سر قلمی ازفولاد ساخت ولی چون آنرا چنانکه باید برای نوشتن خوب ندید بوسیلهٔ شکافی نرمتر و بهترش ساخت.

در حدود سال ۱۸۱۶ انگلیسیان در بیرمنگام شروع بساختن سر قلم های فلزی کردند ولی هنوزاین صنعت را کمالی چنانکه باید نبود واین امرتا حدود ۱۸۲۰و۱۸۳۰ درانگلستان صورت عملی یافت وسرقلمها نرم و نسبة قابل تحریر شد.

در ۱۸۴۲ ژان بنو آمالا۳ سرقلم طلائی را اختراع کرد.

درفرانسه صنعت ساختن سرقلمهای فولادی ازسال ۱۸۴۶ شروع شد. در سال ۱۸۵۲ مالا امتیاز ساختن سرقلم را تحصیل کرد وسرقلمهای او بشکل همین سرقلمهای امروزی است. برای



قلمدان ایرانی با دوات مخصوص و قلم نی و آب دوات کن

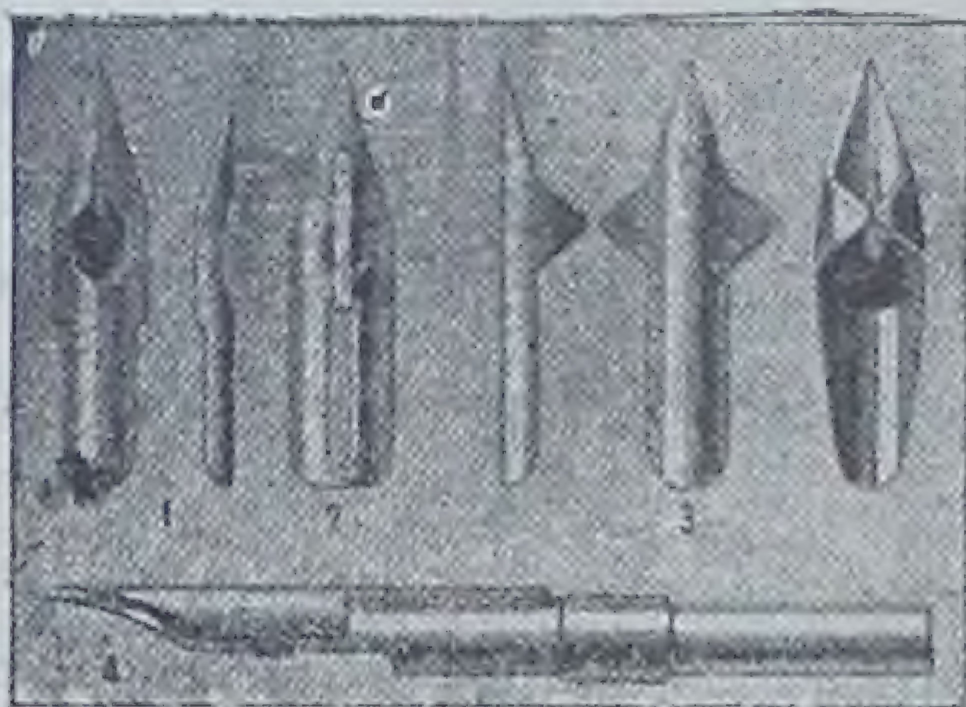
ساختن این سرقلمهای معمولی فولاد مورق استعمال میشود که‌دارای ضخامت وعرض وطول معینی است. عملیات اولیهٔ آن عبارت است ازقطع فلز و گذاشتن علامت کارخانه بر آن وسوراخ کردن وشکاف دادن آن برای ایجاد حالت نرمی وانحناء سپس این قطعات راحرارت می‌دهند تاخم دادن بآن ومتشکل کردنش بشکل سرقلم آسان شود. بعد بوسایلی براستحکام آن میافزایند وآنگاه آنرا در ظرفی که آب وریك در آن قرار دارد برای صاف کردن و صیقل دادن میبرند و بعداز آن نوك آنرا بوسیلهٔ سوهان نرم و قابل نوشتن مینمایند.

قلم وسرقلم خود نویس — فکر نوشتن بدون زدن سرقلم در مرکب البته در متخیلهٔ بشر بود و استعداد صنعتی اوویرا باین آرزو نیزرسانید. برای این کارنا چار مخزنی جهت ریختن و حفظ کردن مرکب لازم است که هنگام نوشتن از آن مخزن استفاده شود چنانکه در تمام

۱- Arnoux ۲- Williamson. ۳- Jean - Benoit Mallat.

قلم‌خود نویسها می‌بینیم. قلمهای خودنویس انواع مختلفی دارد وازبدو اختراع تاکنون صور گوناگون یافته است. اولین قلم خودنویس بوسیلهٔ شخصی بنام «نیکلا بیون۱» در سال ۱۷۰۹ اختراع ودرپاریس معمول شد. ولی این اختراع تایکقرن صورت تازه‌ای نیافت و بهمان حالت اولی ماند، تا اینکه درسال ۱۸۰۸ یکی ازنجاران «پو۲» موسوم به «لیه۳» آنرا شکلی جدید داد ودردرون آن پیستونی قرارداد که از بالا بپائین و از پائین ببالا میتوانست رفت و بدین ترتیب ممکن بود که مرکب را بوسیلهٔ این پیستون هم داخل مخزن کردو هم از سوراخ باریکی که داشت خارج ساخته وبسر قلم رسانده نوشت. در این قلم خود نویس بنا بر توصیهٔ خود لیه میبایست که مرکب صاف بی جرم ریخته شود تا جرم راه دخول وخروج مرکب را نگیرد وکار نوشتن را مشکل نسازد.

بعدازلیه اشخاصی که در صنعت ساختن قلم‌خودنویس حائز اهمیتند یکی «والوری۴» فرانسوی است، که اولین بار کلمهٔ «Stylographie» را برای قلم خودنویس استعمال کرد و دیگر «بریسو۵» و «کوفن۶» که قلم خود نویسی درست کردند که چون آنرا برروی کاغذ فشار میدادند بآسانی مرکب خارج شده ونوشتن میسرمیگردید و سر قلم آن طوری بود که در هنگام بیکاری از خروج مرکب جلوگیری میکرد (۱۸۶۳). هیچیك ازاین انواع قلم خودنویس چنانکه باید امر نوشتن را تسهیل نمیکرد و باین منظور فقط اختراع «مالا» و «واترمن۷» کمك شایان کرد.



انواع مختلف سر قلم خود نویس

ژان بنو آمالا - در ۱۸۴۲ یکی ازمهندسین موسوم به مالا که در ۱۸۰۵ در آنگولم متولد شده بود، فرمان ساختن سرقلمهای طلا را که در دنیا تازگی داشت تحصیل کرد. سرقلمهای فولادی که در انگلستان ساخته میشد این عیب را داشت که نمیتوانست مرکب‌را بر روی خود نگاه دارد وپس ازنوشتن سه‌یاچهار کلمه بزودی خشك میشد و نویسنده مجبور بود آنرا مجدداً درمرکب فروبرد. پس مالا برای رفع این نقیصه سرقلم‌طلائی‌را ساخت‌که‌نوك آن منتهی به قطعهٔ بسیار کوچکی از یاقوت میشد. اما ساختن این سرقلم بسیار سخت و قیمت آن زیاد بود و مالا در ۱۸۴۳ بجای قطعهٔ بسیار کوچك یاقوت قطعهٔ‌خردی از ایریدیوم ۸ گذاشت و نیز وسط قسمت داخلی سرقلم را طوری تعبیه کرد که مقداری مرکب را میتوانست نگاه دارد و بدین ترتیب با این سرقلم نوشتن ۸۰ الی ۹۰ کلمه بدون فرو بردن ثانوی آن در دوات میسر بود، ولی‌بهر حال این نوع سرقلم درجزو تجملات بود و هر کس را داشتن آن دست نمی‌داد. مالا برای رفع این نقص از سر قلم های‌خویش

۱- Nicolas Bion. ۲- Pau. ۳- Liet. ۴- Valory. ۵- Brissaut. ۶- Coffin.
۷- Waterman. ۸- Iridium.

سرقامهای فولادی را بهمین ترتیب تعبیه کرد وعلاوه براین آنرا طوری ساخت که مرکب را بخودبگیرد و بتوان با آن چندین کلمه نوشت .

بعداز آن «الا» در ۱۸٦٤ قلم خودنویسی جدید ترتیب داد که اختصاصات آن بطریق ذیل است:

این قلم را پیچی و پیستونی است که بوسیلهٔ آن مرکب را میتوان بالا کشید و در مخزن داخل کرد . پیچ هیچگاه ممکن نیست از مرکب ترشود . بیرون ریختن مرکب از مخزن در غیرموقع نیز هیچگاه ممکن نیست چه کلیدی در منتهای مخزن نزدیك سرقلم هست که مانند شیر میگردد و در اثر پیچیدن آن میتوان راه خروج مرکب را بسته یا باز نمود .

واترمن امریکائی - واترمن که اصلا یکی از بیمه کنندگان نیویورك بود یکروز درسال ۱۸۸٤ درموقع امضاء کردن کنترانی قلم خود نویسش خراب شد ومرتبا مرکب زیاد میداد وامضاء کردن را مشکل وحتی ممتنع ساخت . بالنتیجه امضاء کنترات بروز دیگر افتاد و در روز دیگر طرف معامله برای امضاء حاضر نشد و آنرا رد نمود و بدین ترتیب واترمن ضرری بزرگ کرد. پس بفکر افتاد که قلم خود نویسی درست کند که خوب وصحیح کار کرده جوهر زیاد ندهد وکار تحریر را عوض آسان کردن مشکلتر نسازد. با ین منظور قلم خود نویسی ساخت که مرکب بود ازپنج قسمت، یکمخزن برای جای مرکب و یك قسمتی که بانتهای مخزن متصل میشود و در نوك آن یك قلم طلا که در انتهایش ایریدیوم قرارداده نصب است و یك لوله که برسرقلم قرارداده پیچ میدهند، ویکمجرا که دارای سه شکاف کوچك است برای رساندن مرکب بتدریج وبطورمرتب .

قلم خودنویس واترمن طرف توجه دوستانش شد و اولین محل کار خودرا برای رواج آن در مطبخ یکی از دکانهای سیگار فروشی قرارداد و در سال اول ۱۰۰ قلم خودنویس ازین نوع با دست خود ساخت . امروزه ازقلمهای واترمن درسال ده میلیون ساخته ومصرف میشود .

انواع قلم خود نویس فراوانست وما در اینجا بطرز ساختن آن اقتصار میکنیم :

طرز ساختن قلم خودنویس - قسمت بسیار مهم یك قلم خودنویس سرقلم آنست وآنست که باعث ارزش قلم خودنویس میشود. ازصفات خوب سرقلم های خودنویس که معمولا از طلاست ضخامت، وزن طلا، استحکام، قابلیت انحنای آنست. برای ساختن سرقلم طلای خودنویس عملیات ذیل لازم است:

ذوب طلا و عمل آوردن آن : با طلای خالص نمیتوان سرقلمهای معمولی را ساخت و برای ساختن سرقلمی از طلا که دارای استحکام و مقاومت لازم باشد چهارده قیراط طلا لازم است که ده قسمت آن مخلوط و چهارده قسمت آن طلای خالص باشد. در بوته معمولا شش قسمت مس وچهار قسمت نقره وچهارده قسمت طلا میریزند وسپس بوته‌ها را درکوره‌ای میبرند که دارای بیش از ۱۰۰۰ درجه حرارت است و در این حالت فلزات مزبور ذوب شده با هم مخلوط می‌شوند ، بعد مادهٔ ذوب شدهٔ مزبور از مجرائی گذشته داخل قالب شده سرد میشود . آنگاه این شمش کوچك طلا را به آلتی که عبارتست از لولهٔ استوانه‌ای چرخنده از فولاد انتقال میدهند وفاز را از میان آن گذرانیده وبشکل ورقه در میآورند ، ودر این عمل شمش به ۲۵ میلیمتر عرض و ٥ ر ۰ میلیمتر ضخامت درمیآید .

سپس این صفحه را که ١٤ قیراط وزن دارد طول معینی داده و از این وقت شروع می کنند بساختن

سرقلم و کار عمده ای که در این هنگام بآن اقدام می کنند اتصال قطعهٔ کوچك ایریدیوم است بنوك سرقلم طلاکه استحکام آنرا کاملا تضمین کند . ایریدیوم دربطری های کوچکی قرار دارد که هر یك محتوی ۲۸۰ گرم از آن هستند . این مقدار ایریدیوم بقطعات بسیار ریز در آمده است . این قطعات ریز جدا وبرحسب ریزی و درشتی خود از هم متمایزاست و هریك از این قطعات مخصوص سر قلم معینی بتناسب کوچکی یا بزرگی آنست . عمله ها بوسیلهٔ گیره قطعه‌ای از ایریدیوم را در خمیر بورهٔ زرگری[۱] زده وآنرا برنوك قطعهٔ کوچکی از طلای سفید نصب میکنند . سپس عمله‌ای دیگر بوسیلهٔ اولهٔای این قطعه و قطعه طلای سابق‌الذکر را در ماشین مخصوصی میبرد. در این‌جا قلم بشکل‌معمولیه خود درآمده و‌ءارك کارخانه روی آن حك می‌شود و سوراخی در وسط آن تعبیه میگردد درحالی که



انواع مختلف قلم خودنویس از آغاز اختراع آن تا امروز

قطعهٔ طلای سفید و ایریدیوم نیز در نوك آن قرار گرفته است . سپس این قلم را با یك گیره گرفته و بآن روغن و«کاربوروندوم»زده آنرا بسپری از مس که درهر دقیقه چهار هزار دور میزند نزدیك میسازند.نوك قلم تانزدیك سوراخ آن دراین حال سرخ میشود و دراین موقع این قسمت‌را میشکافند. سرقلم دراین‌هنگام کامل است و آنرا برای نوشتن میتوان بکار برد ولی نوك آن خشك است . پس آن را با چرخی از چرم که بروغن و خمیرسنباده اندوده شده است صیقل میدهند وصاف میسازند .

اما بدنهٔ قلم خودنویس را معمولا باکائوچوك که بوسایل صنعتی محکم شده است میسازند و آنرا باقسام مختلف درمیآورند وزینت میدهند ومصور ومنقش میکنند .

۱ - Borax.

پر کردن قلم خودنویس بوسیلهٔ اهرمی‌صورت میگیرد که معمولا دروسط سطح خارجی تنهٔ قلم‌خود نویس قراردارد. این اهرم که مرکب از دوقسمت است (یکی درخارج ودیگری درداخل) در وسط جعبه‌ای قرار دارد واین جعبه را به تنهٔ قلم محکم کرده‌اند. وقتی اهرم خارجی‌را بلند کنند چون انتهای آن بر اهرم داخلی قرار دارد بر آن فشار می‌آورد و اهرم اخیر نیز لوله ای از کائوچوی نرم را می فشارد و هوای آنرا خارج می‌سازد . در این هنگام چون قلم را در مرکب فرو برده و اهرم خارجی را رها کنند لولهٔ کائوچوکی‌داخل قلم بازشده وجای خالی‌قسمت داخلی خودرا ازمرکب پر می‌سازد . مرکب بوسیلهٔ مجرائی در هنگام تحریر از لوله خارج میشود و به قطعهٔ کوچکی از کائوچوك که اطراف آن بریده و مضرس است و قسمت تحتانی آن فرو رفتگی کم عرضی دارد ؛ میرسد . این قطعه را طوری میسازند که چون سرقلم را بر قلم خود نویس نصب کنند قسمت داخلی آن کاملا بقسمت تحتانیش بچسبد ودرنتیجهٔ این چسبیدگی فرورفتگی تحتانی‌قطعهٔ‌سابق‌الذکر حکم مجرای کوچکی‌دیگرمیگیردومرکب بوسیلهٔ آن تانوك سرقلم پیش‌می آید ودراین‌وقت نوشتن‌میسر‌است.

در موقعی که طلارا بترتیبی که دیدیم بصورت قلم در می‌آورند در ضمن عملیات ناچار براده‌های طلا درهوا منتشر شده در روغن وآب میریزد یابر روی زمین و لباس کارگران می‌نشیند. برای اینکه این براده ها بکلی ازمیان نرود آنرا بوسیلهٔ شستشو و سوختن اشیاء سابق‌الذکر دوباره بدست می آورند وبکار میبرند .

روی هم رفته تمام کارهائی که برای ساختن یك قلم خودنویس انجام داده میشود به ۲۹۰۰ مرحله میرسد که ۲۱۰۰ مرحله بتنهٔ قلم خود نویس و ۸۰۰ مرحله بسرقلم اختصاص دارد .

مضامین هندی

دست‌مجنون‌ازحجاب‌عشق‌بردل‌نقش‌بست — شوخی لیلی مگر دامان محمل بشکند

صائب

صبح بی سرمـایهٔ احرام‌ازخود رفتنم — کو گریبان تـا بدوش چاك بردارم‌را

بیدل

تاشود پیدا که‌مسکین کشتهٔ بیداد کیست — گنبد ازفانوس باید برسرپروانه‌ساخت

کلیم

تند ازبرم چه میگذری دل برآتشست — دامن چنان بزن که نسوزی کباب‌را

....

چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم — ای وای اگر بشکوه شودآشنـا لبم

عرفی

خط فارسی

نگارش آقای موسی نثری

۳

خط نو فارسی

آغاز

خط نوفارسی که پس‌ازتصویب دانشمندان مملکت‌وگذشتن ازلحاظ بندگان‌اعلیحضرت شاهنشاهی ارواحنا فداه خط پهلوی نامیده خواهد شد الفباء آن ازالفباء خط کنونی گرفته شده و تمام نواقصی که درخط کنونی دیده میشود ازمیان رفته است .

نواقصی که در خط کنونی هست و در این خط از میان رفته از قراری است که ذیلا نوشته می شود :

۱ ــ صداها (حرکات) جزء کلمه ودر ردیف حروف نوشته می‌شوند.

۲ ــ حروفی که درفارسی آنهارا بیك آهنگ تلفظ میکنند و در خط کنونی باحروف متعدد نوشته می‌شوند دراین خط همهٔ آنها بیك شکل وبایك حرف نوشته خواهد شد مثلا عوض‌حروف (ض ز ظ ذ) فقط یك حرف معین نوشته خواهد شد.

۳ ــ حروفی که اشکال آنها دراول وآخر و وسط کلمه مختلف بود همیشه بیك شکل نوشته خواهد شد .

٤ ــ حروفی که شبیه بیك دیگر بودند و فقط بانقطه از یك دیگر تمیز داده می‌شدند در این خط شکل آنها با یکدیگر مختلف شده و در عین حال شکل آنها با شکل حروف خط کنونی نیز مباینت ندارد .

۵ ــ هر حرفی که نوشته می‌شود باید خوانده شود وحرفی که خوانده نشود نوشته نخواهد شد .

٦ ــ تمام حروف را ممکن است تنها یامتصل بحرف دیگر نوشت بدون‌آنکه تغییری در شکل آنها پیدا شود .

۷ ــ هرگاه نقاط حروف عمداً یاسهواً نوشته نشود حروف بیك دیگر مشتبه‌نخواهند شد بلکه بعداز مدتی که این خط رایج شد ممکن است نقطه‌ها بکلی حذف شود .

الفبا ــ حروف ــ صداها

الفباء این خط مرکب است از۲۳ حرف وشش صدای اصلی ودوصدای فرعی که‌برای مجموع حروف وصداها ۳۱شکل لازم است وشکلهای مزبور که الفباء این خط را تشکیل میدهند در گراور اول نگاشته شده‌است .

دستور نویسان‌خط کنونی عربی‌وفارسی‌صدای واوی راکه «صدا» است واو ماقبل‌مضموم تصور کرده وحرکت را باحرف یکی دانسته‌اند. درنتیجهٔ این اشتباه بطور کلی هرحرف (و) را که ماقبل آن مضموم بوده (چون آهنگ آن مثل صدای واوی نبوده) ماقبل آنرا زبر تصور کرده وگفته‌اند : چون زبر بواو میرسد مابل بپیش میگردد بنابراین اشتباه درکلمهٔ جو (نام یکی‌ازغلات)

مثلا حرف (ج) را بازبر دانسته‌اند درصورتیکه حرف مزبور باپیش است نه بازبر وهمچنین در کلمهٔ جوی(معبر آب) حرف (ج) رابا پیش تصور کرده‌اند وحال آنکه باصدای واوی است .

و در کلمهٔ جو (بمعنی فضا) نیز حرف (ج) را بازبر دانسته‌اند وصحیح است وتلفظ دو کلمهٔ جو (بمعنی غله) وجو (بمعنی فضا) بخوبی نشان میدهد که این دوحرکت یکی نیستند بلکه اولی پیش و دومی زبر است وباالفباء این خط سه کلمهٔ مزبوره بطوری نوشته می‌شود که در گراور دوم ذیل نمرهٔ (۱) نگاشته شده .

وهمین اشتباه را دربارهٔ صدای یائی نیز نموده وآنرا (ی) ماقبل مکسور گمان کرده‌اند ودر نتیجه‌هرجا (ی) ساکن ماقبلش زبر بوده زبر دانسته‌اند وگمان کرده‌اند که زبر بواسطهٔتقدمش برحرف (ی) مایل بزبر شده‌است.مثلا در کلمات شیر،شیداء،شیاد حرف (ش) را در کلمهٔ اول بازبر ودر کلمهٔ دوم وسوم بازبر گمان کرده‌اند درصورتیکه تلفظ حرکت (ش) در کلمهٔ دوم وسوم مختلف است وشبیه‌بیکدیگر نیستند وباالدك دقتی می‌توان‌فهمید که (ش) درتلفظ کلمهٔ دوم بازبر ودر کلمهٔ سوم بازبر است.بنا براین‌این‌سه کلمه‌را درخط‌نوومثل‌نمرهٔ ۲ از گراوردوم می‌نویسیم.**(پیش وزبر درفارسی دوصدادارند)** تلفظ پیش درزبان فارسی دوقسم‌است :

یکی پیش مایل بصدای واوی است‌مثل پیش (گ) در کلمهٔ گل ودیگر پیش مایل‌بفتحه مثل پیش حرف همزه در کلمهٔ اُن (اسم اشاره) وما پیش اولی‌را بطور مطلق پیش ودومی را پیش زبری می‌نامیم وبرای امتیاز درپیش زبری منتهای خط افقی وسط شکل پیش را اندکی متمایل‌ببالا می‌نویسیم وپیش زبری را یك‌حرکت فرعی فرض میکنیم که اصل‌آن پیش مایل بصدای واوی‌است وشکل پیش زبری در گراور دوم ذیل نمرهٔ ۳ نوشته شده است . حرکت زبر نیز در تلفظ دو قسم است یکی آنکه متمایل بصدای یائی‌است دیگرآنکه متمایل‌بزبر است مثال اولی مثل حرکت‌حرف (ب) در کلمهٔ بیا ومثال دومی مثل حرکت (ج) در کلمهٔ چشم .

بطور کلی هرجا (ی) ساکن ماقبلش زبر باشد مایل‌بزبر تلفظ می‌شود مثل حرکت(د) در کلمهٔ دیمی (درمقابل آبی) ومازبر مایل‌بزبر را زبر زبری نام نهاده ودرنوشتن دنبالهٔ خط‌افقی وسط شکل را مایل ببالا می‌نویسیم (رجوع کنید بنمرهٔ ٤ گراور دوم).

وکلمهٔ دیمی‌وچشم را چنانچه درنمرهٔ ٥ گراور دوم‌نگاشته شده مینویسیم ودوشکل‌پیش زبری وزبر زبری دوشکل فرعی هستند۱ .

تلفظ صداها

هرگاه صدائی ازصداهای هشتگانه در اول کلمه یابعد از صدای دیگر واقع شود جانشین یك‌حرف و یك صداست یعنی بطوریکه مفرد آن را درالفبا تلفظ میکنیم تلفظ خواهد شد . بنابراین کلمات اکبروعالم وباعث را باید مثل نمرهٔ (٦) از گراوردوم نوشت . ونیز بنابر آنچه ذکر شد حرفیکه دراین خط‌جانشین همزه و (ع) است فقط دروسط یاآخر کلمه نوشته می‌شود و در اول کلمه

۱ — درشهرهای فارسی زبان صداها باختلاف لهجهٔ اهالی هرشهر مختلف تلفظ‌میشوند مثلا درشهری حرفی ازکلمهٔ را بازبر تلفظ میکنند ودرشهر دیگر همان حرف را بازبر تلفظ میکنند وهمچنین حرفی ازیك کلمه درشهری باپیش ودرشهر دیگر باپیش زبری تلفظ می‌شود بنابراین‌برای تعیین صداهای ثابت لغات فارسی لازم است کتاب لغتی بااین خط نوشته شده وصداهای لغات در آن ضبط‌شود‌البته‌مناسب است که حرکات لغات مطابق‌تکلم فصحای طهران در کتاب مزبور ضبط‌شود .

احتیاجی بوجود او نیست و اگر حرف مزبور ساکن نباشد هیچگاه صدا بر آن مقدم نمی‌شود (رجوع کنید بنمرهٔ ۷ گراور دوم).

حروف زائده

هر کلمه بطوریکه فصحا تلفظ میکنند نوشته می‌شود وحرفیکه تلفظ نشود نباید نوشت مثلا در کلمات خواستن، خواندن، خواب، خوش، خود وامثال اینها که (و) را نوشته ونمی خوانند دراین خط (و) نوشته نمیشود و ترتیب نوشتن کلمات مزبور بطوری است که درنمرهٔ (۸) گراور دوم نگاشته شده.

تنوین

تنوین را درخط کنونی بادوزبر یادوزیر یادوپیش مینویسند ولی تلفظ آن زبرونون یازیرونون یاپیش ونون است. دراین خط همانکه تلفظ می‌شود نوشته خواهد شد مثلا کلمات عمداً وجداناً دفعهً را مثل نمرهٔ ۹ از گراور دوم می‌نویسند.

(ه) غیر ملفوظ

در آخر بعضی از کلمات فارسی حرف (ه) مینویسند ولی خوانده نمی‌شود ودرعوض زبر زبری تلفظ می‌شود و آن‌را (ه) غیر ملفوظ میگویند!

دراین خط حرف زیادی رانباید نوشت ودر عوض آن زبر زبری نوشته میشود مثلا کلمات جامه، خامه، دوده، ریشه را مثل نمرهٔ ۱۰ گراور دوم مینویسیم.

حروف مشدد

دراین خط حرف مشدد عوض اینکه علامت تشدید بالای آن گذاشته شود حرف مزبور دودفعه نوشته‌میشود مثلا کلمات مدت، مروت، عزت، علت، شدت، محبت، سدبطوری نوشته‌میشوند که درنمرهٔ (۱۱) گراور دوم نگاشته شده.

قلب وحذف

هرحرف یاصدا که بعلت ترکیب یامجاورت دوکلمه یا دوحرف درتلفظ حذف‌شودنوشته نمیشود وهرحرف یاصدا که بعلل مزبوره قلب بحرف‌یاصدای دیگر شود بآنچه قلب شده همان‌نوشته میشود و بطور مطلق هرچه که تلفظ میشود همان نوشته خواهد شد مثلا کلمات: عبدالله، ابوالقاسم عبدالرحیم، صم بکم، بیش و کم، سنبل، شنبه و خمب بقسمی نوشته می‌شوند که در نمرهٔ (۱۲) گراور دوم نوشته شده.

حروف کلمه — وکلمات مرکبه

معمولا حروف وصدا های هر کلمه متصل بیکدیگر نوشته می شوند رکلمهٔ مابعد اند کی فاصله خواهد داشت اسم مرکب نیز بهرحالت که باشد حروف وحرکات آن اجزاء یك کلمه محسوب شده متصل بیکدیگر نوشته میشوند مثلا اسامی مرکب کوهپایه، گیرودار، رفت وآمد، شتربان، رستاخیز مثل نمرهٔ (۱۳) گراور دوم نوشته میشود.

کسرهٔ اضافه

کسرهٔ اضافهٔ و کسرهٔ که صفت وموصوف را بیکدیگر ربط می‌دهد وامثال اینها مستقل نبوده وجزء کلمه نوشته میشود مثلا کلاه حسن، جبهٔ خز، طاق ابرو، آدم خوب، بچهٔ باهوش، مردی عالم، بطوری نوشته میشوند که درنمرهٔ (۱٤) گراور دوم نوشته شده.

محل اتصال حروف خط نو

هریك ازحروف وحرکات خط نو فارسی در سمت راست وچپ دو نقطهٔ معین دارند که ازآن دونقطه ممکن است بحرف ماقبل یامابعد متصل شوند ونقاط مزبوره که محل اتصال هستنددر تمام حروفیکه در یك سطر واقعند باید در امتداد یك خط مستقیم قرار بگیرند وخط مزبور راکه شامل تمام نقاط محل اتصال حروف یك سطراست خط حامل مینامیم ومحل اتصال حروف را بامراجعه به مندرجات گراورهائیکه در صفحات بعد می باشند می‌توان معین نموده بذهن سپرد و این حروف بطوری مرتب شده که ریختن حروف سربی برای آنها خیلی آسان است وباید در تمام سطوحی که حرف در آن بطور برجسته و معکوس نقش شده محل اتصالها از دو طرف در وسط حقیقی اضلاع سمت راست وسمت چپ باشند که در موقع حروف چینی محل اتصالها دریك خط مستقیم واقع شوند ودر نوشتن نیز بایستی کاملا دقت کرد که در یك سطر محل اتصالها در امتداد یك خط واقع شوند ونیز باید بخاطر سپرد که حرف (و) وصدای واوی فقط بوسیلهٔ اختلاف محل اتصال ازیکدیگر تمیز داده می‌شوند بطوریکه محل اتصال‌حرف (و) درسمت بالا درامتداد سر(و)میباشد ومحل‌اتصال‌صدای واوی‌درامتداد دنبالهٔ صدای واوی است بنابراین حرف (و) در سمت پائین خط حامل وصدای واوی در بالای خط حامل قرار می گیرد .

تأکید ویادآوری مهم

حروف و صداهای فارسی منحصر بهمان ۳۱ شکل است که نوشته شد وبهیچوجه نباید حرف یاحرکتی غیر از حروف وحرکات مزبوره در خط وزبان فارسی دخالت داشته باشد و هرلفتی که اززبان های دیگر گرفته شده یا بعداز این گرفته شود باید در تلفظ ونوشتن بقالب زبان فارسی ریخته شده هریك ازحروف یاحرکتش غیر از حروف و حرکت زبان فارسی باشد باید آنرا تبدیل بحرف یا حرکتی ازالفباء فارسی نمود که مشابه آن باشد واگر کسی غیر از این عمل کند غلط محسوب خواهد شد .

سابقاً بعضی اشخاص که زبان تازی یادگرفته بودند درسخن گفتن کلماتی راکه ازعربی داخل زبان فارسی شده بالهجهٔ عربی تلفظ میکردند واین یك نوع اظهار فضل ودانش بود ! امروزهم بعضی ازکسانی که بزبان‌های اروپائی آشنا هستند همین کاررا میکنند وبرای اینکه بسایرین دانش خودرااظهارنمایند مثلا حرف (ت) کلمهٔ ترکی‌را باحرکت u تلفظمی کنند درصورتیکه این‌حرکت اصلا در زبان فارسی وجود ندارد.سخن گفتن این اشخاص را باید گفت غلط است زیرا در حالی که فارسی سخن میگویند حرکات یاحرفی بکار می‌برند که در فارسی وجود ندارد ! وهمچنین کسیکه درفارسی درکلمهٔ (معلوم) حرف (ع) راازحلق ادا میکند باید گفت غلط حرف میزند زیرا این کلمه درزبان فارسی باید مطابق لهجهٔ همین زبان تلفظ شود البته اگر عربی سخن بگویند باید بطوریکه عرب‌ها تلفظ میکنند تلفظ کرد واگر مثل فارسی تلفظ کنند غلط است وباینوسیله حدود تلفظولهجهٔ هرزبان محفوظ مانده ازفسادآن جلوگیری می‌شود .

تکمیل‌خط ونمایش آهنگهاولهجه‌های مختلف

بطوریکه گفته شد درفارسی بهیچوجه نباید غیر از ۳۱ شکل که دیدیم نوشته شود ولی گاهی درنوشتن پیس برای نمایشها یا برای معرفی و نمایاندن لهجهٔ اهل یك شهری که فارسی سخن

می گویند ودرفارسی حرکات وحروفی شبیه بحرکات و حروف کردی یاترکی یاتازی بکار میبرند محتاج می‌شویم که لهجه‌هائی غیر لهجهٔ فارسی معمولی نمایش دهیم یایکی از السنهٔ ترکی یاعربی یا کردی یاالسنهٔ اروپائی را عیناً باخط‌خودمان بنویسیم. دراین مواقع ۳۱ شکل مزبور از عهدهٔ ادای مقصود ما برنمی‌آیند و احتیاج بچند حرف وحرکت خارجی خواهیم داشت که تفصیل آن را ذیلا بیان خواهیم کرد ولی تعلیم این دسته ازحروف وحرکات در دبستانها بکلی بی مورد است و باید در دبیرستان‌ها تعلیم شود وبعلاوه برای‌تعلیم آنها باید معلمین متخصص دراین‌کار انتخاب کرد که‌بتوانند هریك ازاین حرکات وحروف را بالهجه و آهنگ و مخرج مخصوص همان حرف و حرکت ادا کنند و همان طور بمحصلین تعلیم نمایند ودر غیر این صورت تعلیم آنها بکلی بی‌فایده بلکه مضر است و استعمال آنها هم فقط باید در موارد مزبور باشد و در فارسی عادی و معمولی بهیچ وجه نباید استعمال شود .

حروف و حرکات خارجی

هریك ازحروف وحرکات‌خارجی شبیه ونزدیك بیکی ازحروف وحرکات فارسی‌میباشند که آهنگ آنها اندکی تغییر کرده باشد .

بنابراین این دسته ازحروف وحرکات‌شکل خاصی لازم ندارند وبرای نمایش دادن آنها کافی است که علامتی شبیه بآکسانهای معمول در خط لاتین بربالای حروف فارسی‌مشابه آنها قرار دهیم یابیکی ازنقاط حروف فارسی علامات مزبوره رامتصل‌نمائیم وسه‌علامت‌مزبوره هریك بترتیب‌خاص یکی از شکل های حروف فارسی ضمیمه شده آهنگ آنها را از آهنگ حروف فارسی منحرف و متمایل بآهنگ زبان‌های دیگر مینماید وما برحسب قرارداد علامت«آکسان سیر کن‌فلکس» را بالای حروفی که آهنگ آنها متمایل بعربی شده می گذاریم واگر حرفی در کردی بیشتر موجود باشد «آکسان گراو» علامت رامیگذاریم‌وهرگاه آهنگ‌های‌ترکی‌باشدعلامت«آکسان اگو»راقرارمیدهیم (عربی‌و کردی‌وترکی‌راازاین‌جهت‌مبناقرارداد‌یم که این‌سه‌زبان بیشتردرمملکت‌مارایج‌بودو آهنگ‌های آنها درزبان‌فارسی‌بیشتر تأثیر کرده‌است‌مثلالهجهٔ‌فارسی زبانان کرمانشاهان‌شبیه‌بلهجهٔ کردی‌ولهجهٔ کلیهٔ اشخاصیکه درآذربایگان فارسی‌حرف‌میزنندشبیه‌بلهجهٔ‌ترکی‌است.اهالی قزوین‌حتی کسانی که‌بهیچوجه ترکی نمی دانند بالهجهٔ ترکی سخن میگویند ولی با سرهم رفتهٔ این آهنگ ها و حروف سابق می‌توان گفت که تمام زبان‌ها را ممکن است بااین خط بطور صحیح‌نوشت[1] .)

حال شروع میکنم بشرح حروف خارجی :

۱ — حروف (ص ث) عربی را بوسیلهٔ شکلی که در فارسی برای (س) قرار داده‌ایم نمایش میدهیم وبر بالای آن اگر علامت ^ قراردهیم (ث) وهرگاه علامت . بگذاریم (ص) عربی خواهد بود (رجوع کنید بحرف ۱و۲ ازگراور چهارم) .

۱ — هیچیك ازخطوط امروزهٔ دنیا این امتیازراهمدارد ومی‌توان گفت این خط اگر معمول شود بهترین خطوط دنیا خواهد بود .

۲ ــ این علامت را ، بالای حرف عین فارسی قرار میدهیم عین عربی تلفظ میشود (رجوع کنید بحرف ۳ از گراور چهارم) .

۳ ــ علامت مزبوررا بالای حروف (ت ه غ) فارسی میگذاریم (ط ح غ) عربی حاصل می‌شود[۱] (رجوع کنید بحروف ٤ و ٥ و ٦ از گراور چهارم) .

٤ ــ اگر این علامت را بالای حروف (ك ک غ ز) فارسی بگذاریم (ك ک ق ذ) کردی تلفظ‌نمی‌شود (رجوع کنید بحروف ۱۳ و ۱٤ و ۱٥ و ۱٦ از گراور چهارم)[۲] .

٥ ــ اگر بربالای ز فارسی این‌علامت رابگذاریم ۸ ض عربی و اگر این علامت‌را ، بگذاریم ظ عربی تلفظ می‌شود (رجوع کنید بحروف ۷ و ۸ از گراور چهارم) .

٦ ــ اگر این‌علامت(/)رابالای ک فارسی‌قراردهیم ک‌ترکی‌تلفظ‌میشود (رجوع کنید بحرف ۹ از گراور چهارم)

پیش و پیش زبری ترکی

درترکی ودراغلب زبانهای اروپائی دو صدا هست که شبیه بپیش و پیش زبری فارسی هستند مثلا در کلمهٔ (گل) (آنکه شعرا معشوق بلبلش می دانند) ترکها حرکت حرف گ را شبیه بضمه تلفظ میکنند ولی آهنگ آن غیر آهنگ ضمه‌ایست که فارسی زبانان تلفظ میکنند این پیش را ما ضمهٔ ترکی نام‌نهاده وبرای‌نشان دادن آن‌علامت(/)را بمنتهای‌خط افقی پیش‌فارسی متصل‌میکنیم (رجوع کنید بحرف ۱۰ از گراورچهارم).

و همچنین در کلمهٔ (گل) (بمعنی دریاچه) حرکت حرف گ را شبیه بپیش زبری تلفظ میکنند ولی باپیش زبری فرق دارد این حرکت را پیش زبری ترکی نام نهاده وبرای نشان دادنش علامت(/)را بمنتهای خط افقی پیش زبری فارسی متصل میکنیم (رجوع کنید بحرف ۱۱ از گراور چهارم)ونیز درترکی والسنهٔ اروپائی حرکتی بکار میبرند شبیه بصدای واوی ولی‌باآهنگ صدای واوی فارسی‌فرق دارد بطوریکه هرگاه ضمهٔ ترکی را کشیده ادا کنیم حرکت مزبورحاصل میشود . ما آن را صدای واوی ترکی نام نهاده برای نشان دادنش این‌علامت‌را (/) بالای صدای واوی فارسی میگذاریم (رجوع کنید بحرف ۱۲ از گراور چهارم) .

درواقع آهنگ ضمهٔ ترکی‌وصدای واوی‌همان آهنگ‌حرفu فرانسه‌است که دراولی کوتاه ودر دومی کشیده تلفظ میشود .

---

۱ ـ تلفظ غ درعربی اندکی باتلفظ آن درفارسی فرق دارد .

۲ـ ك ، ق ، ذ ، کردی درعربی نیز مستعمل است .

حروف و صداها	[illegible]
بجای کدام یک از حروف خط کنونی استعمال میشود	همزه - ت - ص - - ح - - ز - ب - پ ث ج چ - خ د ض عین - ط - س - - ه - - - ظ ذ
تلفظ کنید	عین بِ تِ پِ سِ جِ چِ هِ خِ دِ زِ
حروف و صداها	[illegible]
بجای کدام یک از حروف خط کنونی استعمال میشود	ر ژ ش غ ف ک گ ل م ن و ی ق
تلفظ کنید	رِ ژِ شِ قِ فِ کِ گِ لِ مِ نِ وِ یِ
حروف و صداها	[illegible]
بجای کدام یک از حروف و صداهای خط کنونی استعمال میشود	الف ساکن. واو ساکن ماقبل مضموم. یاء ساکن ماقبل مکسور. زبر. پیش. زیر. پیش مایل بفتحه. زیر مایل بفتحه
تلفظ کنید	آ اُو اِی اَ اُ اِ اُ اِ
اسامی	صدای الفی صدای واوی صدای یائی زَبَر پیش زیر پیش زبری زیر زبری

نمونهٔ از خط نو فارسی

«گراور سوم»

[illegible]

حروف و صداها	۱ شْ ۲ سْ ۳ عْ ۴ طْ ۵ هْ ۶ غْ ۷ خْ ۸ صْ
حروف خارجی	ث عربی ص عربی عین عربی طِ عربی حِ عربی غین عربی ض عربی ظ عربی
حروف و صداها	۹ گ ۱۰ ط ۱۱ ط ۱۲ ڤ ۱۳ ل ۱۴ ک ۱۵ غ ۱۶ خ
حروف خارجی	گ ترکی پُن ترکی پُنُ زبری ترکی صدای واو ترکی ک کردی گ کردی ق کردی ذ کردی

نمونه از عربی قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ

غلل لل لا لمل لكلا لل لتن لنفسي نفعلن ولا لل ضا

-ررلن تلل لا ما شلللل لله

نمونه از فرانسه *Plutôt mourir que se rendre.*

پلوطو موریر کلا سا رلن لدر

نمونه از لاتن *Errut qui putat*

ارولط کلوِد پوطلط

نمونه از ترکی گُلْ گُلَه باخار رَنْگ گوتورور

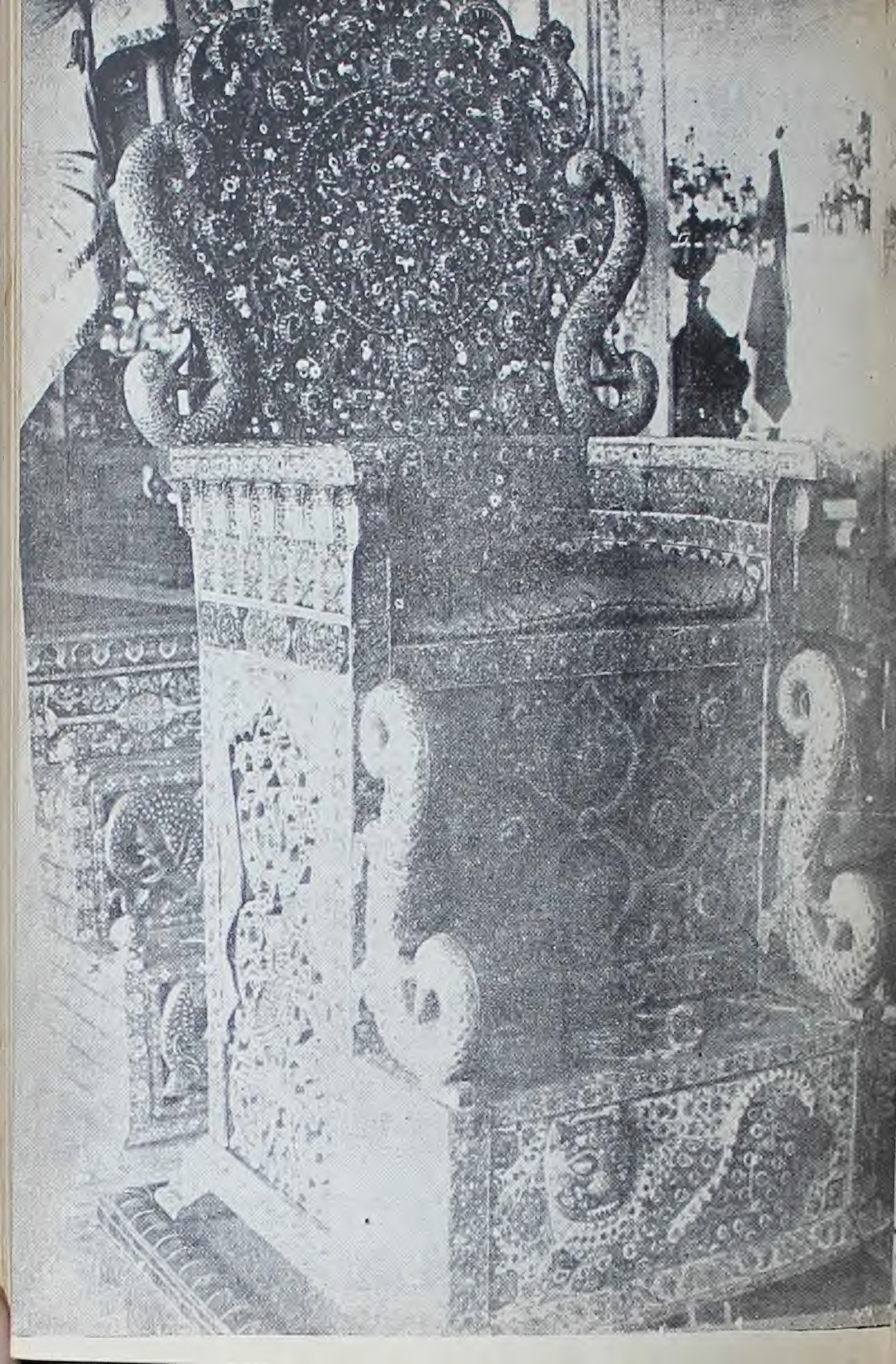
گلل گلا بلنخلو رلنگ کلطلرلر

نمونه از کردی پیاو قیتیه شیر اَو ینه قربان گرگ اوه

پلیا ولقطیکا شلر لوین غلبد-

-ن ط کلرگ لرلا

«گراور چهارم»



قسمت ادبی

موضوع رمانتیسم و رآلیسم
از حیث سبك نگارش در ادبیات اروپائی

۲

نگارش فاطمه خانم سیاح

اگر این عوامل را بااصول رآلیست‌ها یا هواخواهان ما تریالیسم مقایسه کنیم خواهیم دید طریقهٔ راکه رآلیست ها برای حل غوامض اجتماعی در نظر گرفته‌اند بکلی باطریقهٔ رمانتیك ها اختلاف دارد. بنابراین یك نویسندهٔ رآلیست همیشه می‌تواند بهوگو ایراد کرده بگوید که اگر راه جنگ بافساد اجتماعی منحصر بطریق اخلاقی باشد این راه اغلب کوتاه وبعبارت دیگرغیرعملی‌است. دنبالهٔ این ایراد ممکن‌است کشیده شود ومصنف رئالیست بگوید که موضوع اصلاح اخلاقی ژان وال‌ژان قادر بسرمشق شدن اعمال او برای اصلاح حال جامعه نیست ، اولا برخورد ژان‌وال‌ژان با آ به‌میریل یك واقعهٔ شخصی و خصوصی وکاملا استثنائی است و جز در موارد مخصوص نمی‌تواند مورد توجه قرارگیرد ثانیا زندگی اشخاصی ازنوع آبه میریل (اگرشخص این‌طریقه زندگی‌را اختیار کند) بسیار خاص و استثنائی است . بنابرین‌دیده میشودکه قواعد هوگو درآخرکار باصول ودستور های خیالی‌عجیب وغریب وفوق‌العاده منجرمیگردد که بطور کلی نمی‌توانند مانند یك وسیلهٔ عملی درحدود زندگانی‌عمومی واجتماعی بکار روند .

نقطهٔ‌ضعیف هوگوازلحاظ یکنفرنویسندهٔ اجتماعی دردوگونگی تخیلی۱ او مشهودمیگردد، چه از طرفی او بدی را مانند یك میوهٔ اجتماع دانسته و از این لحاظ بنقاشی کامل و برجستهٔ عناصر معیوب اجتماع معاصروانتقاد عمیق این عناصر میپردازد ولی درعین حال هنگام جستجوی وسائل دفاع ومبارزه بااین بدی ومعالجهٔ جراحات اجتماعی‌داروئی باخاصیت غیراجتماعی ومجرد ومعنوی که نیکی خیالی مطلق‌باشدمعرفی میکند.

این دوگانگی ناپسند تمام نظریه‌های‌اجتماعی‌هوگورا باوجود قدروقیمت واهمیت‌اخلاقی آنها بیفایده میسازد .

حال بتعریف اصول شعری رئالیست میپردازیم : بالزاك اول کسی‌است که شالودهٔ نظریهٔ رآلیست را درادبیات فرانسه ریخته ودرواقع قائد جنبش رآلیست بشمار میرود . مجموعهٔ تئوریهای او درسال ۱۸٤۲ هنگامی‌که بالزاك قسمت اعظم‌تصانیفش را منتشر کرده بود ظاهر گردید .

---

۱ - Dualisme idéaliste.

ما بدواً قدری ازمقدمهٔ اوبر کمدی بشر(۱) که درژوئیهٔ ۱۸٤۲ منتشرساخت سخن میرانیم. با اینکه مجلدات اولیهٔ کمدی بشر درحوالی ۱۸۳۰ انتشار یافته بود بالزاك درمقدمهٔ که براین مجموعهٔ عظیم نوشت ودر ۱۸٤۲ منتشر نمود اصل طرز تفکر اثباتی‌را۲ که مبنای نظریهٔ شاعرانهٔ او بود، ودر آن عصر اصل ونظریهٔ مزبور باانظریهٔ اگوست کنت۳ در فلسفه و بانظریات ژوفروا وسنت‌ایلر٤ و کوبیه۵ درعلوم طبیعی نفوذعظیمی درفلسفه یافته بود، پایهٔ افکار فلسفی‌خویش قرار داد.

میدانیم‌که اصول عقاید این‌سه دانشمند نفوذ بزرگی در آثار بزرگترین رمان نویسان فرانسه یعنی بالزاك داشته‌است. بالزاك درابتدای این مقدمهٔ مشهور نسبت وارتباط اسلوب ادبی خویش را باعلوم طبیعی‌نشان داده و بمقایسهٔ بین‌انسانیت‌وحیوانیت پرداخته است. بالاخره بالزاك ازنظریه‌های علوم طبیعی‌استمداد جسته واصل فلسفی معروف اتحاد ترکیب راکه متکی بقانون «خودبخود»٦ میباشد بیان وتشریح نموده‌است. این‌اصل قبلا بوسیلهٔ شارل بونه۷ در سال ۱۷٦۰ تدوین گشته واثبات مینماید که: حیوان‌هم مانندنبات نشو، نما میکند؛ بالزاك باملاحظهٔ این‌قوانین تاکیدنموده میگوید: «حیوان یك نوع بیشتر نیست، واصل کلی همین‌است، فقط شکل‌خارجی این حیوان یااگر بخواهیم صحیح‌تر گفته باشیم اشکال مختلف آن به‌تناسب محیطی که او برای نشو ونما درآن آمده است فرق وامتیاز دارد، پس انواع مختلفهٔ حیوانی مولود و نتیجهٔ این اختلاف شکل وترکیب‌است.» بعد نوع بشررا بااین قانون آزموده واضافه میکندکه:

«خیلی پیش ازاینکه طریقهٔ فوق اسباب مشاجرات مختلفه واقع گردد من مشاهده نمودم که دراثر این‌تناسب و ارتباط جامعه شباهت تامی به طبیعت دارد. آیا جوامع بشری‌باقتضای محیطی که فعالیت هریك درآن انبساط می‌یابد و بشمارهٔ انواعی که درمعرفة‌الحیوان برای حیوانات قائلیم اختلاف ندارند؟ آیا اهمیت تفاوت بین یك مرد جنگی ویك کارگر ویك و کیل مرافعه وغیره بااینکه تشخیص امتیازاتشان مشکل است کمتر ازتفاوت وتمایز بین گرگ و شیر و خر و غیره نیست؟ پس همانطوریکه درحیوان اسامی‌انواع حیوانات‌مختلفه وجود دارد، جوامع بشری‌نیز بهمان اندازه دارای تفاوتند. حال اگر بوفن یك اثربسیار عالی ونفیسی ازخودباقی گذارده ودر آن کوشیده است‌مجموعهٔ حیوان‌شناسی و اقسام مختلفهٔ حیوانات را نمایش بدهد آیا مناسب نیست‌که چنین کاری هم برای هیئت اجتماعیهٔ بشر کرده شود؟»

باید گفت‌که مجموعهٔ عظیم کمدی بشری‌که کاملترین نقاشی‌ادبی ازیك دورهٔ تاریخی یعنی توصیف جامعهٔ فرانسوی درعهد سلطنت لوی فیلیپ‌است بمنظوراجرای‌همین‌نقشه بوجود آمد. بالزاك‌نیز برای‌وصول‌بعمق حقایق ونمایش‌انواع اختلافات، سلسلهٔ رمانهای‌خودرا مربوط بیك‌رشته اعمال ویکدسته اشخاص معین نکرده است. اوچون میخواهد محیطهای مختلفی راکه درزمان او وجود داشته نشان بدهد رمانهای چندی که نمایندهٔ این‌محیطها می‌باشند وازسلسلهٔ رمانهای کمدی بشرمحسوبند انشاء نموده است. اگراین محیطها بایکدیگر مشابهندآنها را بایکدیگرمتحدساخته وتحت یك عنوان از قبیل «صحنهٔ زندگانی روستائی» و یا «صحنهٔ زندگانی سربازی» وغیره جمع آوری کرده است وبا اینکه عمل هررمانی ازداستان دیگرممتاز ومستقل‌است اغلب یکعده اشخاص معین درتمام آنها شرکت

۱ — Comédie Humaine. ۲ — Positivisme. ۳ - Auguste-Comte.
٤ - Geoffroy St.-Hillaire. ۵ - Cuvier. ٦ - Soi pour soi. ۷ - Charles Bonnet.

داشته‌اند نهایت آن عدهٔ که دریك رمان دارای وظیفهٔ درجهٔ اول بوده‌اند در دیگری صاحب وظیفهٔ درجهٔ دوم میشوند وبالعکس . معهذا باوجود عدم ارتباط اصلی بین عمل این رمانهای مختلف که مجموعاً تشکیل کمدی بشری را میدهند یك یکانگی تردیدناپذیری که نمایندهٔ فکر کلی نویسنده و بعبارهٔ اخری نقاشی یك هیئت اجتماعیه بارعایت تمام طبقات آن میباشد در آن مشهود است . کمدی بشری مانند یك تابلوی موزائیکی است که قطعات کوچکتر آن با اینکه ازیکدیگر مجزا هستند من حیث المجموع یك پردهٔ واحد وعالی ومرغوبی را تشکیل وترکیب مینمایند . اگر بالزاك فقط به بیان وتوضیح قوانین علوم طبیعی و زندگانی اجتماعی قناعت میورزید هرگز بطوریکه ما امروز اورا در آثارش می‌یابیم یك هنرمند بزرگ وروان شناس عمیقی جاوه نمی‌نمود، اوبخوبی دریافته بودکه قوانین علوم طبیعی نمی‌توانند کورکورانه و تنها درمنطقهٔ زندگانی اجتماعی داخل شوند چه بشر خیلی بیش از اینها مرموزاست وهمین نکته را مخصوصاً بالزاك خاطرنشان کرده ومیگوید :

« حیات و وضعیت اجتماعی متضمن حوادث ومشکلاتی است که گاهی بدون میل واجازهٔ طبیعت بوقوع می‌پیوندد چه اجتماع فوق طبیعت وعلاوه بر آن است.» بنابراین بالزاك هنگامی که قوانین طبیعی را در وصف زندگانی اجتماعی بکارمی‌بندد مختصات زندگانی اجتماعی را حفظ نموده وهرگز برای ایجاد تناسب وشباهت بین این حیات وحیات حیوانی ونباتی کوشش در ساده کردن زندگی اجتماعی نمی کند ؛ چون بالزاك طرح عظیم نقاشی یك هیئت اجتماع را دریك عصر تاریخی بعهده گرفته است درجمل ذیل وظیفهٔ خویش راآنچنان که خودآن را درمی‌یابد تعریف کرده ومیگوید :

«جامعهٔ فرانسوی بطرف تاریخ نویسی میرود ومن باید نویسندهٔ این هیئت باشم، بااحصاء عیوب ومکارم اخلاقی ، باجمع آوردن برجسته ترین وقایع عشق وشهوت ، باترسیم صفات، باانتخاب حوادث ووقایع مهمهٔ اجتماعی، باتشکیل نمونه‌های چندی ازترکیب و اتحاد صفاتی که ازیك جنس‌اند شاید بتوانم بنوشتن تاریخی که تمام مورخین آنرا فراموش کرده‌اند یعنی تاریخ رسوم وعادات موفق شوم .»

اما بالزاك فقط به نقاشی جامعه قانع نشده و وظیفه اش بسیار مشکلتر بنظر میرسد ، او میکوشد که قوانین ، علل وموجباتی را که حکمروای زندگانی اجتماعی هستند کشف کند وبمحض این اکتشاف برای اینکه به بیند اجتماعات برروی چه میزانی بقواعد ابدی ، بحقیقت و بزیبائی دور یا نزدیك میشوند شروع بتفکر درعوامل طبیعی میکند .

بااین نتیجه واین توصیف اجتماع بایددلیل جنبش خودرا باخود داشته باشد، بالزاك میگوید :

« قانون نویسندگی ، همان چیزی که یك نفررا نویسنده میکند ، همان چیزیکه باجرأت میگویم ، نویسنده را هم‌عرض وحتی بالاتر ازیك مرد سیاسی قرارمیدهد، عبارت از ارادهٔ معینی در یکی ازامور بشری و وفاداری اونسبت باصول مسلمه است .»

اختلاف فاحش پیروان سبك رمانتیك و رئالیسم درهمین اصول است وچنانکه می‌بینیم نظریهٔ این دودسته نسبت بزندگانی اجتماعی بایکدیگر مخالف است ، مثلا اگر پیروان سبك رمانتیك معتقدند که بین حقیقت درطبیعت وحقیقت درهنر فرق بسیاری است، نویسندگان رآلیست بالعکس تمایزی بین این دوحقیقت درمنطقهٔ هنرقائل نشده و این دواختلاف را انکارمیکنند.

بالزاك رمان را باتاریخ مقایسه کرده ومیگوید :

« رمان تاریخ را کامل میکند زیرا تاریخ فقط وقایع سیاسی را نمایش میدهد درصورتیکه

رمان تاریخ اخلاق‌را که پایه و بنیان نفس زندگانی اجتماع است نشان میدهد » . اما با وجود این ارتباط نزدیك بین‌منطقهٔ تاریخ وقلمرو رمان بالزاك هرگز مدعی‌نیست که هنریکی‌ازاقسام واشکال تاریخ‌است زیرا او که ازهنرمندان بزرگ‌است مختصات‌هنررا همیشه تمیزداده ودرتعریف آن‌میگوید:

« تاریخ هیچگاه نمی‌تواند مثل‌رمان تابع ناموس تمایل بطرف آرمان وافکارخوب‌باشد. تاریخ عبارتست از آن چیزی که بوده وهمیشه نیزهمان‌خواهدبود درصورتیکه بنابگفتهٔ مادام‌نکر[۱] که یکی از برجسته‌ترین متفکرین قرن اخیراست ، رمان باید عالم بهتری را نشان داده و نمایش دهد ، اما اگر رمان درخلال این دروغ بزرگ وباشکوه خود دارای جزئیات صحیح‌وحقیقی‌نباشد ارزشی نخواهد داشت . »

بالزاك در جستجوی این آرمان راه‌رمانتیك هارا تعقیب کرده است ، چه‌آنها نیز این پژوهش را کمال مطلوب هنر دانسته اند پس مقصود یکی‌است ولی اختلاف بالنتیجه دراصول و در وسائل نیل بدانست .

رمانتیك‌ها دراصول اندیشه و تفکراتشان نسبت بجهان مانند ایدآلیست‌ها در یك منطقهٔ خیالی‌ووهمی خالص‌بجستجوی کمال‌مطلوب میپرداخته وآنرا بمنطقهٔ زندگانی اجتماعی‌میکشانیده‌اند ولی رآلیست‌ها وماتریالیست‌هاو طرفداران فلسفهٔ اثباتی وسائل‌نیل باین‌آرزو را درتجزیهٔ اوضاع و احوال اجتماعی یافته و راه علاج دردهای اجتماعی را در تشریح‌کامل حقایق‌آن و بالنتیجه در کمك بسیرافکار بشری بطرف تکامل میدانند، زیرا فکربرحسب نظریهٔ پیروان‌فلسفهٔ اثباتی[۲] ازروی اوضاع و احوال اجتماعی قوام می یابد . حال اگر ما تکامل قهرمانی را که نمونهٔ تکامل اجتماعی ماست از نظر دومؤلف رمانتیك و رئالیست مثلا هوگو و بالزاك مقایسه کنیم ، اختلاف و فرق این دو راه برماروشن میشود ؛ برای‌این‌مقایسه یك موردخیلی خاصی را چون ژان‌والژان و وترن که دوپهلوان معروف داستانند ذکر میکنیم :

ماقبلا روی تکامل ژان والژان و علل واسبابی که این دیو ابتدا و فرشتهٔ انتهای تصنیف را بطرف تکامل‌سوق داده است سخن راندیم و دانستیم که این تغییرحالت وروحیهٔ ژان‌نتیجهٔ ملاقات برخوردنا و باخوبی‌مطاق‌بود که درشخص آبهٔ میریل متجلی شده بود .

ازآنطرف وترن‌را نیزدراولین مراحل ظهورش در رمان باباگوریومانند ژان والژان محکوم باعمال شاقه‌ای می‌یابیم که گذشتهٔ او برای قارئین همچنان تیره وتاریك می‌ماند ولی بالزاك این نکته را خاطرنشان‌میکند که وقتی وترن در رمان‌ظاهرمیشود ثمرهٔ کامل اعمال‌شاقه بوده و نتایج آن اعمال برای او بمنزلهٔ مدرسهٔ حقیقی زندگی درجامعهٔ شهرنشین بکارمیرود ، چون وترن‌که بوسیلهٔ آن محیط شوم بار آمده بود بنوبهٔ خود مظهرکامل و نمونهٔ خالص تمام عیوب و مفاسد جامعهٔ شهری می گردد .

بطوریکه می‌بینیم تا اینجا بالزاك راه هوگو را دنبال کرده و وترن‌نیز چون‌ژان‌والژان درآغاز رمان مظهرمفاسد محیطی است که اورا بارآورده است ، اما اگرژان وال ژان پس‌از خروج ازمحبس و قرائت از اعمال شاقه یك مرد خیرخواه جامعه میشود بالعکس وترن که هنگام حبس در چگونگی تمام ترقیات و تغییرات این‌جامعه مطالعه کرده بود مرد بسیار قابل و زبردستی میگردد که

Necker - ۱ ، Positiviste - ۲

درهمه چیز موفقیت با اوست ، بنابرین اگر وترن بامظهر نیکوئی ربانی و ملکوتی هم مصادف میگردید تغییری درروحیهٔ اوراه نمی یافت بلکه بالعکس وقتی هم تقوی باوترن روبرومی شدهمیشه شکست باتقوی بود.

چه مثال واضحتری برای مقابلهٔ تقوی بافساد بهتر ازواقعهٔ ملاقات وترن باروستین یاك[۱] (باباگوریو) می توان آورد؟ هیچ چیز بهتر ازهمین موردنمی تواند فرق بین بالزاك وهوگو یعنی رآلیسم ورمانتیسم،ایدآلیسم وپوزیتیویسم را نمایش بدهد. هر مرتبه که در آثار هوگوخوبی بابدی مواجه ومقابل ومجبور بمنازعهٔ با آن میشود می بینیم که خوبی وحقیقت تفوق یافته وپیروز میگردد. چرا؟ چون نویسنده آنرا صفتی ملکوتی ، کامل ، مطلق ومن جانب الله دانسته وتابع مراتب و احوال اجتماعیش نمیداند بلکه بزعم او همیشه بدیءات وسبب پیدایش این اوضاع واحوال اجتماعی است .

اما بعقیدهٔ بالزاك مطلب کاملا عکس این است ، دراینجا همیشه تقوی مغلوب ومنکوب میشود جرا ؟ زیرا که این دانشمند تقوی راهم مثل عیب ، بدی راهم مانندخوبی نتیجه ومولودمحیطاجتماعی دانسته ومعتقداست که خاصیت منفی این صنعت بیش ازخاصیت مثبت آنست ، بنابراین درملاقات باروستین یاك[۱] شخص اخیر که تازه از محیط سادهٔ روستائی خارج گشته و در جائی تربیت یافته که هنوزاصل تقوی و پاکدامنی حکمروای افکار مردمان آنست ، تحت نفوذ وترن که مظهر محیط مملو از فساد جامعهٔ شهرنشین است قرار میگیرد ، این نفوذ که باعث انحطاط اخلاقی پیاپی روستین یاك میگردد هیچگاه بواسطهٔ ضعف ساختمان روحی اونیست بلکه ازاین راهست که وترن تجلی دهنده و مظهر تمام نکات مخصوصهٔ اخلاقی محیط تازه ایست که هنگام ورود بپاریس روستین یاك بوسیلهٔ شخص وترن درخود احساس میکند ، بنابراین بالزاك چون یك طرفدار جدی فلسفهٔ اثباتی است قانون تکامل و نشو ونمای ذیل را پیروی میکند که :

«هرموجودی چه درعالم حیوانی ونباتی وچه در دنیای اجتماعی بوسیلهٔ محیطی که درآن زندگانی میکند بارمی آید » بنابراین بدیهی است که در ملاقات وترن باروستین یاك ۲ شخص اخیر بایستی مطیع و منقاد وترن[۲] گردد زیرا که وترن نماینده ومظهر محیط اجتماعی جدیدی است که بایدروستین یاك را بار آورده واورا همرنگ جماعت ساخته وبرای زندگانی درمحیط تازه آماده سازد.

روستین یاك اهل یك شهر کوچکی است که درآنجا هنوز زندگانی آرام و محدود است ومردمان آن ازنزاع خونینی که درمیان طبقهٔ شهرنشین برای بدست آوردن جاه و مقام وجود داشته و ازصفات ممتازهٔ این جامعه بشمار میرود بی اطلاعند ، چون اونسبت باین رقابت جاهلانه بیگانه بود باسادگی محیطی که در آن زندگانی میکرد بپاریس رسید ولی بمحض ورود باین شهر بزرگ حالت برهٔ بی زبانی را یافت که درچنگال یك مشت گرگ گرسنهٔ خونخوار گرفتار آمده است (وای براو اورا باید حفظ نمود) اگر روستین یاك باهمان افکار نرم وملایم خویش بره باقی بماند طعمهٔ گرگان خواهد شد . ولی خیر . . . اونیز جاه طلب است . . . اوهم میخواهد درپایتخت بمقامی نائل گردد ... اوهم میل دارد زندگانی راحت وآرامی داشته باشد . . .

دراینجا بالزاك بااستادی غیرقابل وصفی بتشریح تحولات تدریجی وقطعی روحی روستین یاك میپردازد . ملاقات او باوترن نقطهٔ اوج واعتلاء داستان است . در عالم متضاد : گذشتهٔ روستائی

---

۱ - Rostignac ، ۲ - Vautrin.

و شهرنشینی حاضر بایکدیگر مقابل و مصادم میشوند ، وترن هنگام خطاب بروستین یاك كه جوانی فقیر و برای کسب مال بپاریس آمده است ومی خواهد در پرتو هنر واستعداد شخصی خود شغل شرافتمندانه پیشهٔ خود سازد میگوید : « نیل ووصول سریع بیك ثروت هنگفت مسئله ایست که حل آن منظور نظر پنجاه هزار جوانانی است که همه وضعیت ترا داشته ودرشهر پاریس اقامت دارند . توهم حالا یك فرد ازاین جمع هستی . کوششهائی را که باید بعمل آوری وصعوبت این تنازع را باید قضاوت نمائی . چون پنجاه هزار موقع ومحل خوب برای فرد فرد شماها پیدا نمیشود باید یکدیگررا مانند عنکبوتهای زیادی که دریك کوزه جا داده باشند بخورید ... آیا میدانی چگونه می توان براین مشکلات فائق آمد ؟ یا بواسطهٔ دهاء واستعداد فوق العاده یا بواسطهٔ مهارت و استادی در فتنه وفساد . باید درمیان این تودهٔ عظیم مانند یك گلولهٔ توپ ترکید یا دروسط آن چون یك طاعون نفوذ ورسوخ کرد . نجابت و شرافت ابداً بکار نمیخورد . انسان در زیر قدرت زنی خم میشود و ازاو متنفر است . میکوشدکه اورا بدنام سازد زیرا زنی وقدرت همه چیزرا می رباید وهیچکس را درنفع با خود سهیم و شریك نمیکند و درقبال مقاومت وپافشاری اوشخص تسلیم می شود ، بعبارة اخری وقتی انسان نتوانست قدرت زنی را درزیر گل ولای مدفون سازد درمقابل آن بزانو درمی آید . فساد قوی وتقوی نادر وضعیف است لذا فساد اسلحهٔ متوسط و فراوانیست که شخص درهمه جا نیش وضربت آنرا احساس میکند . بنابراین مردنجیب وشریف دشمن عموم است ، وحال باید دید مرد شریف دراین محیط چگونه کسی باید باشد . درپاریس شرافتمند کسی است که سکوت اختیار کرده وازشرکت در امور امتناع نماید .... هرگاه دربین صدها مشاغلی که می توان بآنها پرداخت ده نفر موقعیت سریع تری نسبت بسایرین پیدا کنند عامهٔ مردم آنانرا دزد دزدان می نامند . . . حال نتیجه را خودتان دریابید ، زندگانی دراین محیط این است که گفتم . حیات عیناً شبیه بیك مطبخ است وازآن زیباتر نیست ، چنانچه کسی بخواهد چیزی درآن طبخ کند ناچاراز آلودن دستهای خود بکثافات آنست ، فقط مرد عاقل باید پس ازطبخ غذا دست و روی خودرا تمیز و پاکیزه نماید . تمام فلسفه های اخلاقی عصرما برهمین پایه استوار است . . . اگرمن دنیارا اینگونه برای شما تعریف میکنم او خود این حق را بمن داده است . . . من اورا خوب میشناسم . آیا گمان میکنی که من اورا ملامت وسرزنش میکنم ؟ هرگز . . . دنیاهمیشه اینطور بوده و علمای اخلاق هم هرگز تغییری درآن نمی توانند بدهند . . . آری بشر ناقص است . . بلی فرشتهٔ عزیزم . یك نصیحت دیگری هم باید بتو بکنم وآن این است که دیگر بگفتار و عقاید خود پابند مباش وهرگاه کسی آنهارا ازتوخواست باوبفروش . مردی که بخود می بالد که هیچگاه تغییرعقیده نمیدهد کسی است که همیشه خودرا مقید بسیر درخط مستقیم وراه راست میکند ، واحمقی است که منکر خطا و اشتباه است . . . دردنیا هیچگاه قوانین واصول ثابته ولایتغیر یافت نمیشود که بتوان آنهارا سرمشق زندگانی قرارداد ، بلکه همهٔ حوادث واتفاقات است ، کسی که این حوادث و وقایع را باختیار خود درآورده و آنها را رام و مطیع خود سازد در میان اقران خودصاحب قدرت است ، اگراصول وقوانین ثابته وجودی داشت هیچگاه مال آنهارا همه روزه چون پیراهن تغییرنمی دادند . . . »

این مکالمهٔ مشهور که درحدود صدسال قبل نوشته شده هنوز لطف وتازگی خودرا ازدست نداده و بالنتیجه اثربالزاك را دو ردیف بزرگترین آثار معاصرقرار داده است . بالزاك نه فقط درپرتو قریحه بلکه مخصوصا بواسطهٔ استادی بی نظیری که دربکاربردن نکات علمی امروزه درادبیات و اصابت نظر و لطف بیان ازخود بروزداده مقام ومنزلتی رفیع درمیان نویسندگان اجتماعی یافته است .

بالزاك بدون اینکه درعدول از عقاید نویسندگان ماقبل خود دچار ضعف وفتوری گردد و یا خودرا دربند فلسفه های قدیم مقید سازد ، ترکیب قوای فکری و عقلی بشر را نسبت بمحیط اجتماعیش بما نشان می‌دهد .

نقطهٔ حساس تمام اثر یا شاهکار معروف بالزاك (باباگوریو)[۱] در همین جاست و تمام تحولات وتکامل تدریجی صفات روستین‌یاك یکی ازتظاهرات برجستهٔ همین فلسفه است. روستین یاك درابتدای رمان جوانی است فقیر ، محجوب واحساساتی وبحدی درافکار و احساسات‌خود مصر و پابنداست که وقتی یکی از دوستانش از او تقاضا میکند یك ماندارن[۲] یا پیرمرد متمولی را درمخیلهٔ خود بکشد تابیگانه وارث ثروت عظیم‌او بشود وباومیگوید :

کافی‌است که این جملهٔ سحرآمیزرا (ماندارن بمیر) اداکنی تاماندارن بمیرد ، روستین یاك جداً از اینکار امتناع می‌ورزد . . . خیر . . . او قادر بکشتن کسی حتی در خیال خودهم نیست پس‌چنانکه وترن ازراه تمسخرمیگوید این‌جوان یك‌فرشته است .

چقدر فرق‌است بین این روستین یاك با روستین یاك صفحات‌آخر داستان که آن جوان محجوب حیوان سبع و خونخواری شده و عاشق بارن «روبامپره» گردیده از طفیل او گذران کرده حتی از پدر و مادر او (که برحسب گفته وترن ازشدت سرمای زمستان ونداشتن آتش‌انگشتان خودرا بانفسشان گرم میکردند) اخاذی مینمود .

چه منظرهٔ مرموزی هنگام ختم‌داستان ، چه‌صحنهٔ موقع‌دفن باباگوریوکه درعین‌حال‌بمنزلهٔ تدفین تمام گذشته و افکار و اخلاق سابق روستین‌یاك است ، مشاهده میگردد !!

خود روستین یاك هم این مطاب را بخوبی دریافته بود چه هنگامی که از فراز قبرستان پرلاشز[۳] شهرعظیم پاریس را تماشا کرده وخطاب بآن کلمهٔ چند برزبان می‌راند ، این‌تغییر کامل‌روحیه اودیده وخوانده میشود . چشمان‌حریص‌وطماع او ازمیان‌ستون‌میدان‌واندم[۴] و گنبد انوالیده[۵] بمرکز زندگانی‌دنیای‌زیبائی‌که خود میخواست درآن نفوذ پیدا کند دوخته شده‌بود . . . روستین‌یاك بر روی این کندوی پرهیاهو نگاهی سخت افکنده گوئی باچشمان‌شرربارخود میخواست عسل آنرا جذب کند... سپس این‌جملهٔ پرمعنی‌را برزبان میراند : « حال نوبت من ونست ای‌پاریس ! ! . . . »

حالا برهٔ ملایم گرگ‌خونخواری‌شده و درست مخالف آنچه که درتیره بختان ویکتورهوگو مشاهده میکنیم بطرف شکار حمله می کند . درتیره بختان ابتدا ژان وال ژان دراثراعمال شاقه کودن شده سرگردان چون گرك بیابان ازاین‌سو بان‌سو میرود وازبیگانه مردی که جرأت پناه دادن باورا داشته اموالی بسرقت میبرد ولی همین ژان وان ژان مقهور جوانمردی و گذشت آبه میریل میشود و ناگهان‌تغییر روحیه داده بفرشتهٔ نیکوکاری مبدل میگردد . (مراجعه شود بسرگذشت دزدیدن نقره آلات آبه میریل ودفاع کشیش ازژان‌وال‌ژان درمقابل ژاندارمها و گفتارش که من‌خود اینهارا باو بخشیده‌ام برای اینکه اورا ازحبس وشکنجه جدیدی نجات بخشد.)

چه تفاوت عظیمی‌بین حرفهای برجستهٔ میریل بژان‌والژان که میگوید :

« پسرمن ، من‌دوباره روح ترا ازبدی خریده وباز پس گرفتم . . . پس توحالا بخوبی

۱ - Père Goriot. ۲ - Mandarin. ۳ - Père la Chaise. ۴ - Vendôme.
۵ - Les Invalides.

تعلق داری » با بیانات وترن خطاب بروستین‌یاك : «آری فرشتهٔ عزیزم یك نصیحت دیگری هم باید بتو بکنم و آن این است که دیگر بگفتار و عقاید خود پابند مباش و هر گاه کسی آنها را از تو خواست باو بفروش. »

درهردومورد ، موضوع یکیست ، یعنی تشکیل وساختمان بشری و تغییر روحیهٔ انسانی ولی درعین‌حال چیزی متناقض تراز این‌دوموضوع بین‌هوگو وبالزاك نیست . این‌اختلاف‌عظیم‌ازچگونگی رفتار ومشهودات ایندو نویسنده نسبت بزندگانی اجتماعی ناشی‌شده است .

هوگو ازنظر یك نویسندهٔ‌ایدآلیست اصل را تفوق معنی برماده گرفته و ازاین روتجدد اخلاقی ژان وال ژان که موجب ومسبب تمام تغییرات روحی و اجتماعی اومی‌شود پیش‌می‌آیدبالعکس بالزاك ازلحاظ یك دانشمند استدلالی ومادی اصل را رجحان و برتری ماده برمعنی گرفته ومعنی را نتیجه وثمرهٔ ماده دانسته وروی‌همین نظرشخصیت اخلاقی روستین‌یاك تنزل کرده خواه‌ناخواه درزیر نفوذ اوضاع و احوال مادی محیط جدید اجتماعی که اورا درپاریس احاطه کرده‌اند قرار گرفته است.

یکی از خصائص برجستهٔ نوشته‌های بالزاك این است که هیچوقت پهلوانان داستانش را ملامت وسرزنش نکرده وهیچگاه قیافهٔ یك نفرواعظ ومعلم اخلاق را بخود نگرفته است ولی درعین حال نمی‌توان ادعا کرد که اوبدکاری وفساد را توصیه کرده باشد ، بلکه نظراو کاملا بخلاف‌این‌است و مانند یك محقق صاحب نظری در رسیدن بکنه حقایق و کشف علل اعتلای آنچه که براین حقایق حاکم‌است کوشش وافی بعمل میآورد .

همینکه علل این اعتلاء کشف گردید بالزاك آنرا چون قانونی طبیعی که درحال فعالیت است نشان‌میدهد. چون‌پهلوانان اوتابع‌این‌قانونند دیگرملامت آنها چون‌سرزنش برسبعیت پلنگ‌بیمورد است ،آنچه که روحیهٔ وترن وروستین‌یاك را عوض میکند همان قانون غریزی حیات‌است واین‌قانون بهیچوجه تابع پرورش زشتی وبدی بهر گونهٔ که باشد نیست. قدرت قریحهٔ بالزاك نه‌فقط عبارت از استعداد ولیاقت ذاتی‌اوست که تظاهرات این‌قانون کلی را که سراسر برزندگانی‌عمومی حکمفرماست کشف میکند بلکه در استعدادی است که در تعقیب و کشف کوچکترین آثار شخصیهٔ این تظاهرات بکار می‌برد . بنابراین چون پهلوانانش‌مطیع این قانونند بحث اجتماعی بالزاك‌هرگز بیکنواخت‌ساختن وجود روحی بشر منجر نمیگردد ، بااینکه پهلوانان اوهمیشه معرف ومظهر محیط خودبشمار میروند کاملا شخصیت فردی آنها برجای خود باقیست ، وما بوسیلهٔ این نظریهٔ اثباتی میخواهیم‌بگوئیم‌کهٔبالزاك برای نمایش کلی درجزء وفرد درجمع که‌منبع اصلی‌سرمایه‌های زندگانی حقیقی بشمارمیروند استعداد زیادی‌داشته و ازاین‌حیث صاحب‌مقام و درجه بلندی بوده است چه بااینکه بشردرظواهر واطوار عمومی بیکدیگر متشابهند درمعنی‌هرگز باهم‌شباهتی‌ندارند .

یکی ازطرقی که بالزاك برای‌شخصیت دادن به پهلوانان داستانش بکار میبردعبارت‌ازاین است که اوهمیشه درجستجوی‌نمونه‌هائیست که هرچند نمونهٔ‌کامل ومظهر کلی‌نوع ومحیط خود بشمار می‌روندبازچون‌قوت‌تجلی آنهادر آثار بالزاك‌زیاداست مقام‌شخصیت‌انفرادی آنها محفوظ‌وبرقرارمی‌ماند بنابراین‌مثلاوترن بواسطهٔ‌شدت بدکاری‌وتکامل‌سبعیتش‌موجودفراموش‌نشدنی‌برجستهٔ‌بشمارمیرود.

این سیر تکامل دربدکاری گاهی بمنزلهٔ مبالغه وافراط میرسد وطوری میشود که بقهرمانان داستانی فاسدش‌نیز جذبهٔ خاصی‌می‌بخشد که درتمام تظاهرات واعمالشان نمودار است ،

مسائل اقتصادی

یادداشتهای اقتصادی

نگارش آقای فاتح

سمنت

ساختن راه‌های تازه و راه آهن و پل‌های استوار و هر گونه ساختمانهای دیگر نیاز بسیاری به سمنت دارد و هر سال ما پول زیادی به کشورهای دیگران داده و باید سمنت وارد کنیم. در سال ۱۳۰۷ واردات سمنت ما از خارج دو ملیون و نیم ریال و در سال ۱۳۰۸ بیش از شش ملیون و سالهای پس از آن رو به فزونی گذاشت تا آنکه در سال اقتصادی ۱۳۱۲ به پانزده ملیون و هفتصد و پنجاه هزار ریال رسیده و پارسال باز هم بیشتر شده و شاید امسال به بیست ملیون ریال هم برسد.

کارخانهٔ سمنت طهران روزی یکصد تون سمنت می دهد و با فزونی هائی که به ماشین‌های آن می شود شاید سال دیگر سه برابر این مقدار را بدهد ولی روزی سیصد تون خیلی کمتر از آن مقداری است که این کشور بآن نیاز دارد. مایه‌های نخستین برای بدست آوردن سمنت در بسیاری از جاهای کشور ما هست و جا دارد که کارخانه‌های چندی آورده و در جاهائی که سوخت ارزان و مایه‌های نخستین فراهم است بکار انداخته و نیاز کشور را از این راه برآوریم. ساختمانهای نوین را بدون سمنت نمیتوان ساخت و اینك که نیاز ما روز بروز در فزونی است خوب است سمنت ارزان در خود کشور فراهم کرد و از یکسو از واردات کاسته و از سوی دیگر به پیشرفت ساختمانهای استوار دستیاری کنیم، و چون برپا کردن کارخانهٔ سمنت سازی کار پرسودی است اگر دولت گامی درین راه بردارد به خود و کشور سود بسیار خواهد رساند.

راه آهن مدیترانه

چنانکه خوانندگان می دانند دولت عراق امتیازی برای بیرون آوردن نفت در کنار چپ رودخانهٔ فرات بیك شرکت بین‌المللی داده و این امتیاز با آنکه برای نفت موصل داده شده و نفت آن اکنون در آمده و بفروش می رسد تفاوت دارد. پس از کاوش بسیار شرکت نامبرده نفتی پیدا کرده که بسیار سفت و سنگین است و بردن آن به خارج بالوله سودی ندارد.

درچند ماه گذشته پیشنهادی بدولت عراق کرده‌اند که راه‌آهنی از سرحد سوریه به‌داخل عراق بسازند که هم نفت را ببرده وهم راه‌آهن عراق را به راه‌آهن‌های ترکیه وسوریه و دریای مدیترانه وصل کنند . این پیشنهادرا عراق پسندیده‌و در آیندهٔ نزدیکی از «تل کوچك» که سرحد سوریه وعراق است راه‌آهنی به «بایجی» که درشمال بغداداست کشیده خواهد شد . از بایجی به بغداد اکنون راه آهنی هست واز تل کوچك هم راه آهن سوریه به‌دریای مدیترانه می‌رود . هنگامیکه این راه آهن ساخته شود میتوان از از همهٔ کشورهای اروپا با راه آهن بخانقین رسید و سرحد غربی ما هم با راه آهن بدریای مدیترانه متصل خواهد شد وشاید طولی نکشد که یکروزی راه آهن سرتا سرایران بسرحد غربی رسیده و بتوان در ایستگاه تهران سوار ترن شده و پس‌ازچند روز در برلن یا پاریس پیاده شد . درهرحال ساختن راه آهن تل کوچك به بایجی در زندگانی اقتصادی کشور ما تأثیر بسزائی خواهد داشت .

بهبودی کشاورزی

هنوز مردم این کشور نتیجهٔ «شرکت تثبیت نرخ غله» را که دولت برپا کرده ندیده و نمیدانند که تا چه اندازه این گام سودمند در بهبودی اوضاع کشاورزی و بالا بردن درآمد کشاورزان و آرامش زندگی آیندهٔ آنها مؤثراست . شاید سال دیگر بسودآن پی ببرند ولی اکنون‌میتوان گفت که این کارسود بسیار داشته و یك درآمد دست کمی را برای کشاورزان‌تأمین خواهد کرد . گام دیگری که هرچه زودتر باید برداشته شود همان برپا کردن شرکت های تعاونی است که کشاورزان را با یکدیگر همساز نموده و از یکسو نیازهای آنهارا به بهترین و ارزان ترین راه فراهم سازد و از سوی دیگر روش کشاورزی نوین را بوسیلهٔ ماشین و دیگر پیشرفت‌ها تهیه نماید . چندی پیش درخلاصه جات خوارشرکت تعاونی برای کشاورزان برپا کردند که همیشه نیازهای آنها را مانند قند و چاهی و پارچهٔ این شرکت فراهم کرده و به بهای ارزانی بآنها نسیه میفروشد و هنگام بدست آمدن حاصل پول خودرا پس میگیرد . اگراین کار درسر تاسر کشور رواج گیرد کشاورزان را ازدست پیله وران و دیگرمیانجی ها که کارشان زیان رساندن بکشاورزان است رهائی خواهد داد .

بدستیاری بانک فلاحتی میتوان شرکتهای تعاونی دیگری برپا کرد که ماشین خریده و کار شخم زدن و درو کردن و مانند آنرا بدست گرفته در وقت های مختلف اینگونه کارها را برای هر دهی کرده و مزد خود را سرخرمن به بهائی که تمام میشود یا با سود کمی از کشاورزان پس بگیرد. تك تك کشاورزان سرمایهٔ کافی برای خرید و نگاهداری ماشین ندارند ولی بدستیاری اینگونه شرکتها این کار بسیار آسان شده و درمدت کمی پایه و اساس کشاورزی کشور تغییر خواهد کرد.

درهمهٔ کشورهای دنیا این کار رواج بسیار دارد و بسی پسندیده و بجاخواهد بود اگر درین کار هم دولت پیشقدم شده و شرکت نمونه ای برپا سازد تا دیگران کم کم از آن پیروی نمایند. شرکت تعاونی که درخوار برپا شده بزودی سود خود را خواهد بخشید و نمونهٔ خوبی برای بلوك دیگر خواهد شد که بدانند خرید جنس ازین شرکت آسان تر وارزان تر است. اینگونه شرکتهای تعاونی برای مصرف کشاورزان است و اینك باید برای نمونه شرکت تعاونی دیگری برای تولید برپا ساخت که فراهم آوردن جنس را بدستیاری ماشین بآنها بیاموزد و سود آن را آشکار سازد.

یك خرج سودمند

پایهٔ زندگانی اقتصادی کشور ما در روی کشاورزی است و اگر درچندسال گذشته هم صنایعی برپا کرده‌ایم همه مربوط بنیازهای درونی کشور بوده و کارخانه‌هائی بوده اند که مایه‌های خام کار خود را از درون کشور خریده و بشکل جنس تمام شده ای درآورده اند که درخود کشور بفروش میرسد. آنچه که ما بکشورهای دیگر میفروشیم فراهم آورده‌های کارخانه‌های ما نیست بلکه جنس- های خامی است که از کشاورزی بدست میاید و تا سالهای بسیار بازهم بهمین حال پایدار خواهیم بود. چگونگی طبیعت کشور ما این زندگانی را فراهم کرده و نباید در فکر آن باشیم که خود را بپایهٔ کشورهای صنعتی رسانده و مانند آلمان یا انگلستان و یا امریکا جنس ساخته و پرداخته برای فروش بدیگران تهیه کنیم. پس پایهٔ کار ما روی کشاورزی وصنایع ماهم محدود بان چه خواهد بود که در کشور تهیه کرده و بمردم خودمان میفروشیم.

اما یك کار دیگری هم میتوانیم بکنیم که تاکنون اندیشهٔ آن را نکرده و اگر

بکنیم بر در آمد کشور خواهیم افزود و آن بکار انداختن سرمایه های زیر زمینی کشور است یعنی معادن. امروز از هر کس بپرسید خواهد گفت که کشور ایران معدن های بسیار دارد و همه آرزوی آنرا دارند که یك روزی این معدنها کار شده وحاصل آنها بکشورهای دیگر فروخته شود. اما این ادعا تا از راه علم وهنر آشکار نگردد گزاف گوئی بیش نیست چه که تا کنون بسیار کسان آمده و گفته اند که اندوخته های زیر زمینی ایران بسیار سرشار است ولی دلیل علمی برای آن نیاورده اند.

بکار انداختن معدن سرمایهٔ هنگفت وراه آسان وارزان برای فرستادن جنس آن بخارج وتهیهٔ بازاری برای فروش جنس آن میخواهد. مثلاشاید درجندق وبیابانك معدن سرب بسیار خوبی باشد ولی باید دید که اگر این معدن راکار کردیم سودش چه خواهد بود؟ آیاامروز سرب در بازار دنیا خواهان دارد و آیا سرب معدن جندق را میتوان ببهای ارزانی بسرحد برد واز آنجا ببازارهامیورگ یالندن فرستاده وببهای خوبی فروخت؟

برای آنکه اندوخته های زیر زمینی این کشور بسنجش در آید واز راه علمی اندازه گرفته شود ما نیازمند بیك دسته متخصص معدن شناس و زمین شناس هستیم که برای چند سال بهمه جای ایران رفته ومعدن ها را دیده وسنجیده و بادقت بسیار راپورت خودرا تهیه کرده و بدولت بدهند. پس از تهیهٔ این راپورت دولت هر یك از این معادن را که بهتر و کار کردن آنرا سودمندتر و راه رسیدن بان و بردن جنس آنرا ببازارهای جهان آسان تر دید یاخود در آن کار کرده ویا بدیگران وامیگذارد که کار کنند. اگر این راه و روش بر گزیده شود از زیان جلو گیری کرده و برای کشور سود بسیاری خواهد داشت.

خرج متخصص هائی که گفته شد شاید درسال از دوملیون ریال بیشتر نباشد ولی این یك پولی است که درراه سودمندی خرج میشود وشاید روزی بیاید که معدن های بسیاری بکار افتاده وهرسال در آمد هنگفتی برای کشور داشته باشد.

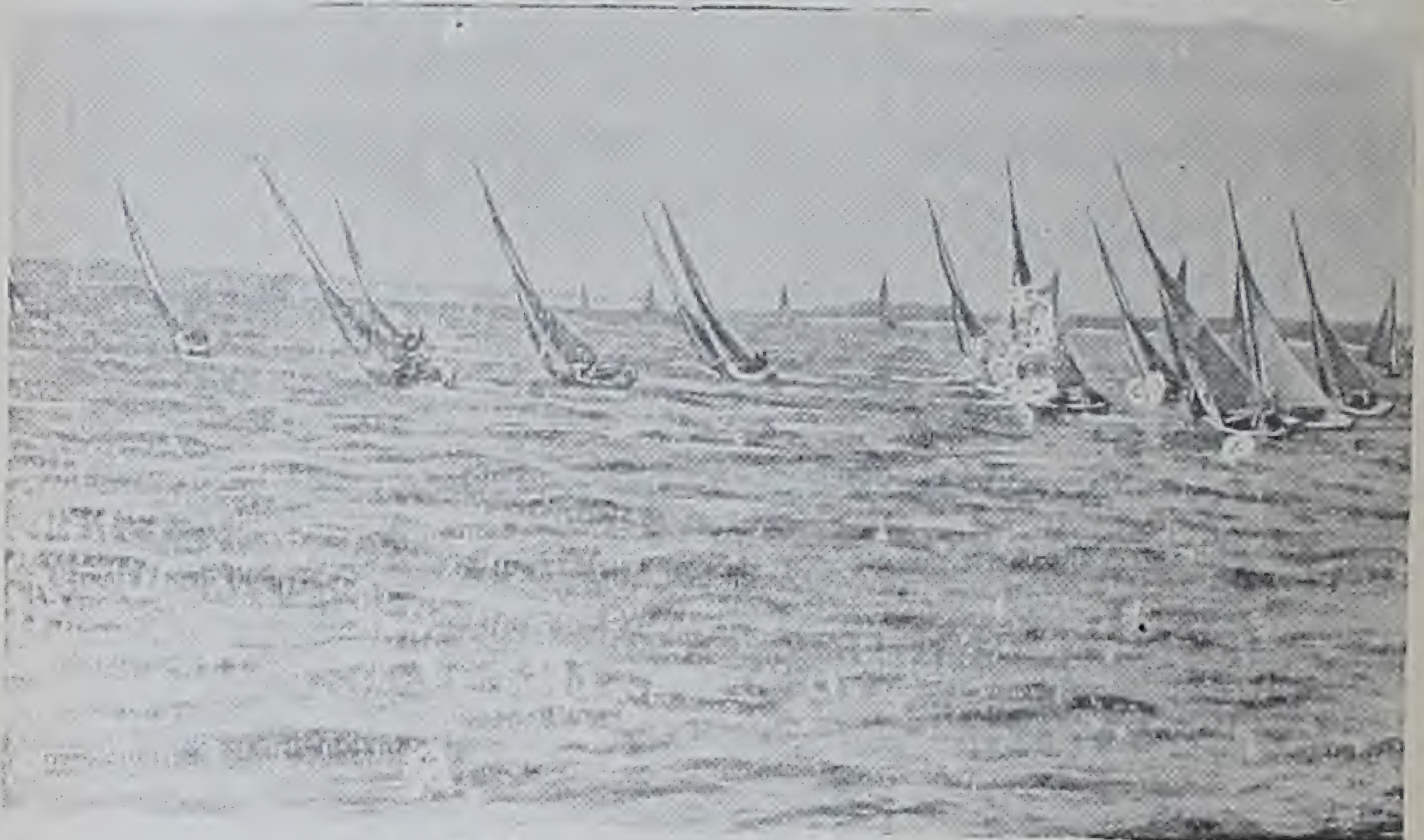
چندی پیش مقاله‌ای راجع به صنعتی شدن کشورهای آسیائی دریکی ازمجله های انگلیسی خواندم که برخی از ارقام آن را اینجا مینگارم تا آشکار شود که برپا شدن کارخانه ها در کشورهای آسیائی تاچه اندازه اروپائیها را نگران کرده است.

بزرگترین صنعت صادرات انگلستان بافتن پارچه های پنبه ای است که پیش

از یك مليون نفر انگلیسی در آن کار میکنند . در سال ۱۹۲۴ ارزش صادرات جنس‌های پنبه ای انگلستان ششصد و بیست مليون لیره بوده و سال گذشته بسیصد مليون لیره رسیده بود و ازحیث مقدار چهار هزار و پانصد مليون ذرع که در سال ۱۹۲۴ صادر میشده بدو هزار مليون ذرع رسیده است .

امروز درچین و ژاپون وهندوستان صنعت بافندگی پارچه‌های پنبه‌ای باندازه‌ای پیشرفت کرده که دیگر نیازی بوارد کردن آنها از کشور های اروپائی نیست و تا چند سال دیگر ایران و ترکیه هم از چنین وارداتی بی نیاز خواهند شد . نویسندهٔ مقالهٔ نام برده مینویسد که تا ده سال دیگر صنعت بافندگی پارچه های پشمی و نخی در کشور های اروپا بیك چهارم آنچه پیش بوده خواهد رسید و پیشنهاد میکند که تا زود است اندیشه ای کرده وصنعت دیگری را بجای آن بر پا نماید .

در پایان این مقاله نویسندهٔ دانشمند و دوربین آن مینویسد : آسیا بیدار شده و دیگر زیر بار اروپا نخواهد رفت ، بهتر است که ما اروپائیها این نکته را فهمیده و بی جهت باپیشرفت آنها ستیزه نکنیم .



مسابقه قایق رانی در بندر کیل (آلمان)

يك منظرهٔ زیبا ازمسابقهٔ قایق های شراع دار در بندر «کیل» در روز اول مسابقه

دو مکتوب

آقای مدیر، در شمارهٔ اول سال سوم آن مجلهٔ شریفه صفحهٔ ۱۱ مقاله ای که در موضوع ارداویرافنامه بقلم دانشمند محترم آقای رشید یاسمی نگاشته شده بود متضمن چند فقره نکات بدون صحت و اساس که اصلا ناشی از ناحیهٔ مورخین و نویسندگان اروپائی میباشد بود که ذیلا بذکر آن میپردازد:

در پاورقی صفحهٔ ۱۱ آن مجلهٔ شریفه مترجم محترم مینویسد « در دین زردشتی مزاوجت با محارم مثل خواهر و دختر ثوابی عظیم بشمار بود و آنرا خوی‌نوک دس میگفتند کامبوزیا پسر کوروش خواهر خودرا گرفت و کتاب ۱۸ اوستا که امروز در دست نیست در بیان فضلیت این عمل بوده است » . تاریخ مذهب زرتشتیان هیچ دورهٔ را نشان نمیدهد که پیروان این مذهب با محارم خود ازدواج نموده باشند و چنانچه این عمل صحت و اساس داشت امروز هم در میان جماعت زردشتیان رواج میداشت. هرودت مورخ یونانی باداشتن احساسات حضمانه نسبت بایرانیان ازذکر حقیقت درجائی خود داری ننموده مینویسد که ایرانیان ازدواج با محارم خودرا از گناهان بسیار بزرگ میشمردند.

دانشمند بزرگ فرانسوی آنکتیل دوپرن[1] نیز در کتاب خود اقوال هرودت را در این موضوع تأئید مینماید. در کتاب معروف دینکرد که در زبان پهلوی بوده و مقارن یکهزارسال قبل نگاشته شده است در تشریح کلمهٔ خیت ودس (این کلمه اشتباهاً در پاورقی آن مجله خوی‌نوک دس نوشته شده است) ازدواج با محارم را از گناهان بسیار بزرگ شمرده است.

بطوریکه تاریخ نشان میدهد در روزگاران بسیار کهن مابین طوایف مانند اسپارت وآتن این قانون شنیع یعنی مزاوجت با خواهر و دختر خود رواج داشت و نظر باینکه بعضی ازافراد یونانی نیز از طرفداران این عمل بودند بنابراین نویسندگان آنان از روی غرض رانی نسبت این گناه بزرگ را بایرانیان داده‌اند. رالینسن[2] در آثار خور ذکری از غرض‌ورزی مورخین یونانی نموده و مینویسد که چون امپراطور هخامنشی موفق به تسخیر لیدیا گردیده است لذا زنتس[3] از برای کشیدن انتقام بدین‌طور ایرانیان را هدف تیر ملامت قرار داده

---

۱ - Antquetil de Perron. ۲ - Rawlinson ۳ - Zenthus.

است . در بند دوم صفحهٔ ۱۱ مترجم محترم مینویسد « ما هفت خواهریم و یك برادر و هر هفت خواهران برادر را زنیم » این خود یك اشتباه بزرگی است که از انصاف وحقیقت دور میباشد. زردشت بهرام که یکی از علمای مذهب زردشت و مقارن ششصد و پنجاه سال قبل میزیسته است اول شخصی بوده است که موفق به ترجمهٔ ارداویراف از متن پهلوی بفارسی گردیده است در ترجمهٔ این مترجم بزرگ هیچ ذکری نشده است که زردشتیان با محارم خود ازدواج مینموده اند.

اینك یك نسخه از کتاب اردای ویراف که متضمن متن پهلوی و ترجمهٔ انگلیسی و فارسی و گجراتی آن است برسم ارمغان خدمت آن مدیر محترم ارسال داشته امیداست پس ازمطالعه بهر نحوی مقتضی دانند رفع اشتباه را دراین موضوع بنمایند و اگر مناسب دانند این مکتوب را مقرر فرمایند درآن مجلهٔ شریفه درج نمایند.

سکرتری افتخاری انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی

۲

رفع اشتباه

آقای مدیر مجلهٔ مهر

درمجلهٔ مهر شمارهٔ خورداد ماه سال جاری نویسندهٔ معروف آقای رشید یاسمی درضمن داستان ارداویراف نامه می‌نویسد : « ویراف را هفت خواهر بود و آن هر هفت ویراف راچون زن بودند ، تا آخر » ودرپاورقی همان صفحه توضیح داده شده است « دردین زردشتی مزاوجت بامحارم مثل خواهر یادختر ثوابی عظیم بشمار بود .» مادرینجا نمیخواهیم ایرادی بر نویسنده محترم وارد آوریم چونکه بزرگترین سخنور ایرانی وزنده کنندهٔ تاریخ ایران قدیم فردوسی روحشادهم این نوع اشتباه را کرده است «بزنی گرفتن بهمن همای دخترخودرا » اما برای اینگونه اشتباهات دست زدن بدامن تاریخ راهم محتاج نیستیم ، زیرا ثبوت حی‌وحاضر موجود است ، اینك هر کس نمیداند خوب است بداند ، که تاامروز درهمه جای هند رسم چنین است که هردختری که عروس میشود بانام شوهر نامیده میشود ، مثلا « روپابائی » دختر « کرشن داس مولجی » از روزیکه بعقد ازدواج « مونی لال مانك چند » درمی آید درهمه‌جا وهمه وقت « روپابائی مونی لال مانك چند » خوانده میشود . عینا همین عادت در میان پارسیان هند مرسوم است یعنی ازروزیکه مثلا « زربانو » دختر « بهرام جی کامدین » زن «رستم جی جمشید جی بروچا » میشود دیگردرهمه وقت « زربانو رستم جی بروچا » نامیده میشود » و اگر ازینها دختری تولد شود « شهربانو » نام اونیز تاعروس نشده باشد « شهربانو رستم» خوانده میشود. محض اینکه تشخیص داده شوند کدام زن و کدام یك دختر رستم جی میباشند دروقت لزوم جلو نام زن « میس و Mrs » وجلو نام دختر «مس Miss» مینویسند ودرمابین انگلیسیان همین رسم دیده میشود که

دخترانی که عروس میشوند نسبت خانواده شوهررا بخود میگیرند که تدرتا کسی خواهدشناخت پدر دختر که بوده است وبطوریکه ذکرشد مسیس فلان شناخته میشود . اگرچه امروز درمابین زردشتیان ایران این روش معمول نیست ومعین هم نیست از کدام زمان متروک گردیده است اما نظر براینکه از روزگاران پیش نژاد هندوآرین یکی بوده زبان وآداب وعادات آنها بسیار بهم نزدیك بوده است شکی نیست که درایران کهن نیز زنان بخانوادهٔ شوهر نسبت داده میشدند . لیکن بطور یقین مینماید خیلی پیش اززمان فردوسی ترك شده باشد که در روزگار فردوسی کسی حقیقت مطلب را بیاد نداشته ومعلوم است فردوسی تاریخ درست چنانکه باید دردست نداشته بطوریکه خودش در بعضی جاها اشاره میکند بسا داستانهارا ازروی گفتار دهقان پیرسرائیده است. بلی کسی که باآنهمه غیرت سرشار وایران پرستی بازاز صدها سال دورهٔ هخامنشان که بزرگ ترین دودهٔ پادشاهان ایران بوده‌اند چیزی نشنیده وندانسته چه عجب که ازین جزئیات بیخبر بماند، ودرایران که رسم فوق نامعلوم است هر کس بداند همای بهمن زن بهمن بوده اگر تصور نماید همای بهمن یعنی باید دختر بهمن باشدکه خودش اورا بزنی گرفته باشد چه عجب است، حتی همین امروزهم اگر شخصی زردشتی ایران یاهر کس دیگر که ازین عادت بی اطلاع باشد این چیزهارابشنود یقین می پندارد هندویان و پارسیان هند آیا مگردخترخودرابزنی میگیرند.

درخصوص خواهرخودرا بزنی گرفتن ، این فقره نیزراه بهمانجا می برد . زیرا مابین بسیار جماعت‌های هندو دخترعمو بی کم وزیاد حکم خواهررا دارد اگر کسی میتواند خواهر خودرا بزنی بگیرد می‌تواند دخترعموراهم بگیرد، اینان دخترعمورا مستقیما خواهر میخوانند، حتی داماد عمورا شوهر خواهر وفرزندانش را خواهرزادهٔ خود میشمارند. حالا اگرچنین چیزی درخصوص ایران امروز بنویسد البته خواهد نوشت مردم ایران سرتاسر درقرن بیستم خواهر خودرا بزنی میگیرند وبخیال خود کمترین راه خطا را نه پیموده است .

چنین مینماید که آداب زناشوئی در ایران قدیم وامروز مثل بعض آداب دیگر تفاوت نکرده است . نویسندگان خارجی اگر ازروی بی اطلاعی چیزی بنویسند مارا نباید آنرا سند بدانیم . اما ارداویراف نامه باوجودیکه نسخه‌های متعدد خطی که درچندسال پیش نوشته شده است وقسمتی را کسی بنام انوشیروان زراتشت بهرام یزدو بیزن آبادی درچندین قرن پیش بنظم بطوریکه توانسته درآورده است موجوداست ودرهیچیك ذکرزن ارداویراف نیست، باوجودیکه ذکر خواهرانش درهمه‌جادیده میشود. پس ازهمهٔ اینها ارداویراف نامهٔ افسانه‌ایست وبرای مترس عوام کارآمده است والاهر کس کمترین اطلاع درعالم روحانی داشته باشد میداند که آنجانه پل لازم است ونه نردبان واین پل‌هارا پیش از آنکه خلقت شوند آب برده است، وخوراك شیرین وپوشاك رنگین و تخت زرین هم خارج ازاحتیاج عالم روحانی میباشد اگرچنانچه ارداویراف نامه را حقیقت به انگاریم باید ایمان آورد کسیکه اینهمه یا کدامن باشد که عالم روحانی را سیر نماید هیچگونه ناپاکی ازوسرنخواهد زد .

امید است پس ازاین توضیحات نویسندهٔ فاضل ومدیر محترم مجلهٔ مهرخود رفع این اشتباه را خواهند کرد .

به مرد نوشیروان یزدانی

عمعق بخارائی

نگارش آقای ذبیح الله صفا

۳

دوم - شعراء عصری که عمعق در آن میزیست ممتازست بشعرای بی‌شماری که میتوان جملگی آنانرا در ردیف‌معاصرین عمعق آورد ولی ‌ما این گروه آنانرا ذکر می کنیم که باشاعر موضوع ترجمهٔ ماسروکاری و رابطه‌ای داشتند و ازاین جمله‌اند :

۱ -**انوری** که باوجود عظمت مقام استادی خود در شاعری و باآنکه حتی سنائی شاعر استاد وبزرگوار معاصرخودرا بچیزی نمی گرفت وخون دودیوانرا بگردن گوینده‌ای بزرگ چون معزی میانداخت۱ ، عمعق را ستوده وبزرگ داشته وبنام « استادسخن » یاد کرده است ۲ وقصیده‌ای ازقصاید خودرا که دراستعانت اهل‌خراسان، پس‌ازاستیلای غزان، ازخاقان محمودبن‌محمد گفته‌باستقبال یکی ازقصاید اوساخته است ومااز آن قبلانام‌برده‌ایم ونیز گفته‌ایم که شایداین‌قصیده‌راعمعق درمرثیهٔزن‌اول محمود و دخترسنجر که در ۵۱۶ وفات یافته بود سروده باشد . در قصیدهٔ دیگری هم‌که سابقا از آن ذکری‌رفت ازعمعق‌نام برده است .

۲ - **سیدالشعراء ابومحمد رشیدی سمرقندی** که باشعرای دیگرمعاصرخود که در دربار خضرخان می‌زیستند یعنی‌نجیبی فرغانی ونجار ساغرجی وعلی بانیذی وپسردرغوش‌وپسر اسفراینی وعلی سپهری ، ازعمعق بمرتبهٔ شاعری وهم درباری فروتر بود وجملهٔ این‌شاعران‌جزرشیدی نسبت‌بعمعق رعایت جانب استادی و حرمت می کردند وعمعق « از استاد رشیدی همان طمع می‌داشت که از دیگران‌و وفا نمی‌شد اگرچه رشیدی جوان بود اما عالم بود در آن‌صناعت ستی‌زینب ممدوحهٔ اوبود وهمگی حرم خضرخان درفرمان اوبود وبنزدیك پادشاه قربتی‌تمام داشت . رشیدی‌را اوبستودی وتقریر فضل او کردی تاکار رشیدی بالا گرفت وسیدالشعرائی یافت وپادشاهرا در اواعتقادی‌پدید آمد وصلتهای گران‌بخشید . روزی درغیبت رشیدی‌ازعمعق‌برسید که شعر عبدالسید رشیدی‌راچون‌میبینی؟ گفت شعری بغایت نیك ومنقی اماقدری‌نمکش درمی‌باید . نه بس روزگاری برآمدکه رشیدی‌دررسید وخدمت کرد وخواست که بنشیند پادشاه اورا پیش‌خواند و بتضریب چنانکه عادت ملوك است گفت امیرالشعراء را پرسیدم که شعررشیدی چون است گفت نیك‌است امابی‌نمك است باید که دراین‌معنی بیتی دوبگوئی رشیدی خدمت کرد وبجای خویش‌آمد وبنشست و بربدیهه این قطعه بگفت :

---

۱ - انوری در این بیت :

کس‌دانم ازاکابر گردنکشان نظم   کاوراصریح خون‌دودیوان بگردنست

بمعزی طعنه زده و اورا دزد دیوان فرخی و عنصری دانسته است .

۲ - دراین‌مصراع «هم بدانگونه‌که استاد سخن عمعق گفت » از بیتی که قبلا نام‌بردیم.

شعر های مرا به بی نمکی — عیب کردی روا بود شاید
شعرمن همچو شکر وشهدست — وندرین دو نمك نكو نايد
شلغم و باقلیست گفتهٔ تو — نمك ای قلتبان ترا باید.

چون عرضه کرد پادشاه را عظیم خوش آمد و در ماوراءالنهر عادت و رسم است که در مجالس پادشاه ودیگرمجالس زر وسیم درطبقها بنقل بنهند و آنرا سیم طاقا یاجفت گویند ودرمجلس خضرخان بخش را چارطبق زد سرخ نهادندی درهریکی دویست وپنجاه‌دینار و آن‌مشت ببخشیدی این روزچهار طبق رشیدی را فرمود ...» ۱

از گفتار عروضی چنین برمی آید که سیدالشعراء دراثر غرورخود بمقام درباری و نفوذدر حرم خضرخان و قدرتی که در شاعری داشت چنانکه باید رعایت جانب احترام عمعق نمی کرد و حال آنکه حقاً مرتبهٔ اودرشاعری بمراتب ازعمعق فروتر وازاین‌جهت غرور اوبیجابود.

۳ - **رشیدالدین وطواط** که او را نسبت بعمعق ناچار اعتقادی بود چه این شاعر ادیب وفاضل درحدائق‌السحر دوجا بقول عمعق استشهاد کرده است. یکی درباب‌تشبیه مطلق که این‌بیت:

جهان چوچشم نگاران خرگهی گردد — که ازخمار شبانه نشاط خواب کنند

را ازعمعق آورده ودیگر درباب تشبیه مشروط که این بیت:

اگرموری سخن گوید و گرموئی روان دارد — من آن‌مورسخنگویم من آن‌مویم که جان‌دارد

را ازاوذکر کرده‌است.واین بیت‌مطلع قصیدهٔ مصنوعی‌است که درچندبیت‌اول آن‌موی ومور التزام شده

در دیوان چاپی عمعق قصیده‌ای هست‌که در آن از رشیدالدین وطواط وادیب صابر و شاعری دیگر گاه و استزادتی می‌شود ودرآخر آن از تهمتی‌که حریفان بشاعر زده‌اند و نیزاز اعتذار ازرشید وصابر سخنی بمیان‌می‌آید ولی‌صحت‌نسبت این‌قصیده بعمعق برنگارنده‌ثابت نشده‌است. اوائل‌دورهٔ شاعری‌وطواط بااواخرعمرعمعق مصادف بود.

۴ - **سوزنی سمرقندی** که شاید برخی‌ازتعاریض‌وی‌نسبت بشعرای‌معاصرخویش‌وعده‌ای‌از درباریان‌ملوك خانیه‌ ‌دربعضی ازقصاید خود، راجع بعمعق نیز باشد. وبعیدنیست که عمعق‌هم مانند دیگر معاصران‌سوزنی بیلای زبانش گرفتارشده باشد و بنابگفتهٔ بعضی پسرعمعق‌حمیدی‌را باسوزنی مهاجاتی و معارضاتی‌بوده است .دولتشاه ابیات ذیل را درهجوسوزنی‌بحمیدی نسبت داده‌است:

دوش در خواب دیدم آدم را — دست حوا گرفته اندر دست
گفتم این سوزنی نبیرهٔ تست — گفت حوا بسه طلاق ازهست؟

علاوه براین گروه عمعق باشاعرانی‌دیگر نیزمعاصر بوده‌که علی‌الظاهر باهیچیك رابطه‌ای نداشت وازاین‌جهت ازذکر آنان‌صرف نظرمیشود.

معلومات و اطلاعات عمعق

عمعق ازعلوم متداولهٔ عصرخودآگاه بود، قصاید او که مشحون بانواع صنایع است خود دلیل واضحی است براطلاع کامل او برعلوم وفنون ادبی واز مفردات فراوانی ازلغات عربی که اشعار وی محتوی آنها است و نیز از برخی ترکیبات عربی که آورده است چنانکه دردیوان بیتها دیده می‌شود:

۱ - چهار مقاله چاپ خاور ... [illegible]

۲ - [illegible] تذکرة‌الشعراء ... ص ۷۶ [illegible]

زبان بمهر خداوند بر گشاد و بگفت		تبارك اسمك يا ذالجلال والاكرام

وامثال این موارد معلوم میگردد که عمعق را از ادبیات عربی اطلاع و آگاهی بوده است .

علاوه بر این ممکن نبود درعالم اسلامی آن عصر ودر تمدن اسلامی که بهرحال رنگ عربی در آن هویدا و زبان و ادبیات تازی یکی از ارکان مهم آن بود ، شاعری که مرتبهٔ امیرالشعرائی داشت وشعرائی بزرگ چون رشیدی در فرودجاه وی بسرمیبردند ، از زبان عربی وادبیات آن که مایهٔ فضل هرادیب ودانشمندی بشمار میآمد مطلع ودر آن متبحر نباشد. ونیز امکان نداشت که انوری باهمه طنطنه وطمطراقش شاعری بی‌مایه وبی‌علم را استاد سخن بخواند .

گذشته ازعلوم و فنون ادبی که هرشاعر استاد از دانستن آنها ناگزیر است عمعق از علوم عقلی وفلسفه نیز اطلاع داشت و از قصیدهٔ « عنان همت مخلوق اگر بدست قضاست . . . . الخ » و طرز استدلال حکیمانه‌ای که عمعق درآن پیش گرفته است واضح می‌شود که این شاعر با فلسفه و استدلالهای فلسفی کاملا آشنا بود و آشنائی بافلسفهٔ قدیم میسر نمی‌شود مگر با احاطه بر تمام شعب آن یعنی علوم عقلی که درقدیم متداول بود وعلاوه بر این برخی از ابیات عمعق تصریح است بر اطلاعات فلسفی او مانند این ابیات:

کند گر تموج هیولای اولی		تلاطم نماید مزاج از طبایع
وراز نفس کل عقل کلی شکیبد		برافتد ز اوتاد رسم صنایع
سپهر ملاعب بساط مزور		چو برچنید افراد گردند ضایع

وهم ازبرخی قصاید عمعق بوئی ازاطلاع وی براحوال اجرام سماوی ونیز بعضی اصطلاحات علمی شنیده می‌شود :

خیال وار چوماه مقنع ازسر کوه		زروی چرخ همی تافت زهره و بهرام
مجره گشته بکردار مسندی زباور		سپهر گشته بکردار گنبدی زرخام
شب سیاه برافکنده طیلسان سیاه		خطیب وار بمنبر برآمد آن هنگام
درخش کیوان صمصام وار در براو		بنات نعش بسان حمایل صمصام

واین بیت :

مردم چشمم چومرکز پالك چون برهون شود
مرکز و برهون ز عشقت هرشبی گلگون شود

ولی باتمام این احوال باید دانست که قدرت طبع عمعق ومهارت وچیره دستی او در بیان افکارخود، باعث است که شاعر موضوعهای علمی را درفکر شاعرانهٔ خویش کاملا مستهلك کند وبآوردن اصطلاحات علمی زیاد شعر را باردنسازد بلکه بیشتر آنرا بعواطف واحساسات رقیق نزدیك نماید واین خود از وجوه و جهات امتیاز عمعق درعصریست که شاعرانی چون انوری دراشعار خود از «مخروط ظل » و « جذر اصم » صحبت می داشتند و شعر را از عالم حس و عاطفه بجانب علم و اطلاعات ارسطو می کشاندند .

اخلاق وعقاید عمعق

عمعق از حرص وآز بر کران وبقناعت وخرسندی متمایل است ومیگوید :

چند پوئی بگرد عالم چند		چند گیری طریق پوئی

تا کی از بهر قوت و شهوت نفس همچو کاساز می نیاسائی

و از این جهت هیچگاه بسوآل از ممدوح نمی پردازد و چیزی حتی بتعریض هم نمی طلبد و درمدح جانب تملق را نمی گیرد و ممدوح را از روی پستی و رذالتی که در برخی از شعرای معاصر او دیده می‌شود ، نمی‌ستاید و نزد او خودرا بنده‌ای خوار و بی‌مقدار و پست و بیچاره نمی نمایاند بلکه اغلب باحصاء صفات ممدوح با اتکاء برحس می‌پردازد . بنابراین امیر الشعراء مداح پستی نیست و درعین مداحی استغناء طبع و علو روح و فکررا درزیر پای شهوت وحرص لگد کوب نمی کند و بدین ترتیب عظمت فکر و علو طبع و استغناء ذاتی وی برما ثابت می‌شود .

عمعق قدرت طبع خودرا صرف اضرار آدمیان نکرده و کسی‌را بتیغ زبان نیازرده‌است . وحتی در وقتی که دشمنان اورا متهم وممدوح را از و دل رنجور کردند نیز عمعق دشنام وناسزا را سزا ندانست و بارعایت جانب ادب تهمت آنان‌را رد کرد و یا اگر ناسزائی بآنان گفت درپرده بیان کرد و آنچه دراین باب گفتیم ازقصیده‌ای بمطلع :

الا یا مشعبد شمال معنبر بخار بخوری تو یا گرد عنبر

کاملا هویداست وجز دوقصیده درهجو یکی از درباریان که معلوم است عمعق را زیاد آزار می کرد و خشمگین میساخت ، از عمعق در دست نیست وحال آنکه درهمین عصراست که شعرا درخراسان و ماوراءالنهر وعراق بجان یکدیگر افتاده وازهیچ فضاحت ورسوائی خودداری نکرده‌اند .

عمعق مانند اغلب متفکرین قدیم درمقابل قضاوقدر تسلیم است وچون عنان همت مخلوق را دردست قضا میداند وبعبارة اخری مخلوق را مجبور میشمارد و مختار نمی‌پندارد ، جستن بیشی و بیشدستی را بلای جان تصورمیکند وازاین متعجب است که چرا « همیشه همت ما مبتلای این دوبلاست » معتقد است که بجد و جهد در آنچه که کردگار برما حکم کرده است زیادت و نقصانی پدید نتوانیم آورد وبنابراین مارا حد اعتراض نیست وبلکه جز اضطرار چاره‌ای نداریم واگر جز این باشیم یعنی زندگی درقدرت مطلق راآرزو کنیم آنگاه خودرا باخداوند فرقی ننهاده‌ایم وحال آنکه « صفات خاص خداوند بنده را نسزد » . مامختار نیستیم و الا به پیری و ضعف وهزاران بلای دیگر تن درنمی‌دادیم پس با این کیفیات باید بدانیم که کوشش در آنچه‌که مشیت الهی‌نیست ثمری ندارد واگر بدندان کوه را دره کنیم جز آنچه‌که خداوند خواست نتوانیم بدست آورد .

ازین‌مقوله‌نباید توهم‌شود که‌عمعق باکوشش‌وتحمل‌زحمت درامور دنیاوی‌مخالف است بلکه او معتقد است‌که ما اسباب امور را نمی‌توانیم ایجاد کنیم چه ایجاد آنها دردست قوه ای دیگراست ولی جستجوی اسباب و بدست آوردن آنها برای ما میسراست . اگر چه اسباب را خداوند مهیا می‌کند مرد نیز باید بجستن آن اسباب جدو کوشش نماید وحتی‌حریص باشد . زمین‌سراسر گنج است واین گنجها درآن ناپیداست وانسان باید بجستجو وفتح باب آنها همت گمارد. کام وسعادت درتمام‌دنیاموجود است ولی‌درعین‌حال برای کسانی‌کازپی‌تحصیل آن بجان‌برنمی‌خیزند نایاب‌می‌باشد. بایدیقین‌داشت‌کاگر جهان سراسر گنج و تاج وتخت ومال ونعمت‌شود بی‌رنج‌وزحمت کمترین‌چیزی‌از آنراحتی‌درخواب‌نیز نمی‌توان دید . پس بایدکار وجستجو کرد وبمراد رسید :

عنان همت‌مخلوق‌اگربدست قضاست چرادل توچراگاه‌چند وچون‌وچراست

گراعتقاد درست‌است اعتراض محال وراعتراض‌صوابست اضطراب خطاست

بلاست جستن بیشی و پیشدستی باز | همیشه همت ما مبتلای این دو بلاست
بجد وجهد نگردد زیادت و نقصان | هر آنچه بر من و تو بر زروز گار قضاست
صفات خاص خداوند بنده را نسزد | بهیچ حال خدائی و بندگی نه رواست
اگر بدندان دره کنی هزاران لوه | هر آینه نشود غیر آنچه ایزد خواست
قضاقضاست وشاهد درست وقاضی عدل | ترا بدانچه قضا اقتضا نمود رضاست
... بهیر بم همه کس سرزنش کنند همی | گناه من چه دراین ازخدای باید خواست
نه اختیار من است این چه اختیار کسی است | که هرچه بر من و توحکم کرد حکم رواست

و :

... بلی که دولت ایزد دهد ولیکن مرد | حریص باید و کوشا بجستن اسباب
زمین سراسر گنج است و درش ناپیدا | جهان سراسر کام است وکام او نایاب
اگر جهان همه پر گنج وتخت وتاج شود | چورنج نبود نتوانش دید جزدرخواب

روش وسبك عمعق درشاعری

عمعق در بسیاری از اشعار خویش بصنعت متوجه شده است ۱ واگرچه پیروی ازصنعت

---

۱ - دراینجا بطور اختصار بنقل بعضی ازابیات مصنوع وی می‌پردازیم تانمونه‌ای ازتصنع عمعق درشاعری باشد :

گذشته ازصنعت ترصیع که درنزد عمعق بسیارمعمول است التزام بعضی از الفاظ نیز در برخی ازقصایدش مشاهده میگردد چنانکه درچندبیت ازابتدای قصیدهٔ (اگر موری سخن گوید وگر موئی روان دارد ... الخ) کلمات موی ومور را درهربیت آورده است .

تقابل وتضاد دراشعارش زیاد مشاهده میشود وفی‌المثل دراین ابیات :

زنور وظلمت برروی **آسمان وزمین** | هوا ز قوس قزح درهزار گونه خضاب
گذشته بنا گوشش از گوشهٔ **پا** | **رسیده** دو زانوش بر تارك **سر**
چو بیمار بر پشت حمال نالان | دولب از تفش **خشك** ودوآستین **تر**

دربیت ذیل به صنعت « مراعاة النظیر » توجه کرده وکلمات متناسب آورده‌است :

ز آبش اجل رسته و از باد پیکان | زخاکش خسك رسته و زخار خنجر

آب وباد وخاك - و - پیکان وخسك و خنجر ، دراین بیت باهم متناسبند.

درابیات ذیل بصنعت تشریع متوجه شده است :

نقش خورنق است همه باغ و بوستان | فرش ستبرق است همه دشت وکوهسار
رسول بهشتی ز عالم بعالم | برید بهاری ز کشور بکشور

وتجزیهٔ این دوبیت بدین صورت است :

نقش خورنق است فرش ستبرق است | همه باغ وبوستان همه دشت و کوهسار
رسول بهشتی برید بهاری | ز عالم به عالم ز کشور بکشور

بیت ذیل را صنعت تکرار است :

رنگست رنگ رنگ همه کوهسار و کوه | طرفه است طرفه طرفه همه جوی وجویبار

درشعر ازملاحت آن می کاهد وحسن تنظیم وتنسیق فکررا ازمیان می برد ولی عمعق دراثر قدرت خود درشاعری با کمال استادی توانسته‌است ازاین مضایق آزاد بیرون آید واشعارخویش‌را ازرکاکت وپستی خارج کند زیرا که در عین توجه بالفاظ منتخب وتنوردرایراد مفردات ومرکبات منقح ومنقی‌وخالی از عیوبی که فصحای قدیم برای‌حسن الفاظ وعبارات شمرده‌اند آنهارا مشحون بمعانی‌بلند واحساسات رقیق و لطیفی که کمتر درشعرای معاصراو توان یافت کرده و بدین طریق کلام خویش را ظاهراً وباطناً زینت داده وزیور بسته است . درقصیده‌ای که موی ومور را درچند بیت اول آن‌التزام کرده است‌این‌قدرت‌عمعق درمستهلك کردن جنبهٔ‌صنعتی‌ولفظی‌درجنبهٔ‌روحی‌ولطف‌احساس کلام کاملاهویدامیشود.

عمعق‌را درتشبیه دستی‌قویست و اهمیت اواز آنجهت است که در این امرجانب حس‌را بیشترمی گیرد واگرچه تشبیهات وی ازحیث عقلی وياحسی بودن‌طرفین گاه‌مختلف‌است ونیز اغلب حسی‌ولی‌مبتنی‌بروهم‌وبعبارة اخری‌تشبیه خیالی است (یعنی‌اگرچه‌اجزاء مشبه‌به درخارج‌موجودمی‌باشد ولی‌آنراحقیقة وجودخارجی‌نیست)[۱] ،ولی‌عمعق‌حتی‌اموروهمی‌وخیالی‌را نیزچنان مجسم‌می‌سازدکه‌درحین شنیدن‌وبنظرابتدائی کمترمی‌توان متوجه جنبهٔ وهمی‌آن گردید. علاوه براین‌جمله عمعق‌درتشبیه بسیار دقیق‌است وجزئیات اموررا کاملا درنظرمی گیرد وذوق سلیم‌خویش را درترتیب آنها دخالت میدهد وازاین جهت درتشبیهات وی‌یکدنیالطف وقدرت ودقت فکری‌مشاهده می گردد .[۲]

ولی باتمام این احوال عمعق گاه در تشبیه دچار زلت می گردد و تشبیهاتی باردوسرد می‌آورد. چنانکه دراین‌مصراع «همی‌ردی بمصاف‌اندرون چوعزرائیل» تشبیه ممدوح‌بملك‌الموت‌بسیار ناپسند مینماید ونیزدراین‌بیت :

زعکس جوشن میدان چودامن مریخ زخون دشمن ساعد چوآلت قصاب

تشبیه ساعد جنگجویان باممدوح بآلت قصاب دور از ذوق وزشت است . امابابد دانست که در این زلت بسیاری ازاساتید فن نیزباعمعق شریکند .

الفاظ عمعق جزل ومنسجم ومنقح وفکراو بسیار روشن و خالی ازتعقید وابهام است

گاه برخی ازابیات او را چندین‌صنعت است و این نوع‌صنعت درنزد ادبا بصنعت «ابداع» مشهور است مانند این بیت :

هوانهان شد در زیر خیمهٔ ازرق زمین نهان‌شد در زیرخرگه سنجاب

دراین بیت‌بین هواو زمین تقریبا تقابل وبین‌خیمه و خرگه تناسب موجوداست و علاوه براین صنعت ترصیع ویکنوع تشریع غیرکامل نیزدر آن مشاهده میگردد . ازامثال‌این‌صنایع در اشعار عمعق فراوان میتوان‌جست ولی‌برای احتراز ازاطالهٔ کلام بذکر همین‌مختصر قناعت میکنیم .

---

۱ ـ چنانکه دراین ابیات می‌بینیم :

هلال عید برون‌آمد از سپهر کبود چوشمع زرین پیش زمردین‌دولاب

فلك چو چشمهٔ‌آب ومه نواندر وی بسان ماهی زرین میان چشمهٔ آب

۲ـ دراین بیت که ظهوروخفاء ماه‌نورا درابتدای ظهور توصیف‌میکند قدرت اورادرتشبیه می‌توان بقوت حس کرد :

گهی‌نهان شد و گاهی همی‌نمودجمال چونور عارض فردوسیان بزیرنقاب

در توصیفات بیشتر متکی برحس است واین امر درمدایح اونیز کاملا هویداست ومخصوصا عمعق در توصیف میدانهای جنگ درضمن مدح ممدوح بسیار قویست .

امر دیگری که در اشعار عمعق بشدت هویداست وجود عواطف رقیق و احساسات لطیف است وبهمان ترتیب که فرخی دربیان احساسات نشاط آور مقتدراست عمعق درابراز عواطف غم انگیز قدرت دارد ولی فرق عمعق و فرخی از اینجهت است که عمعق درعین تصنع و تکلف در انتخاب الفاظ ومفردات خوب ، لطافت احساس را نیزازدست نمی‌دهد و چنانست که گوئی انتخاب و تنقیح مفردات وتراکیب برای عمعق امری بسیارعادی است وبهیچ‌روی اورا ازپیروی وتبعیت فکر و حس رقیقش درشعرباز نمی‌دارد .

این عواطف غم انگیز که عمعق بیشتر به‌بیان آنها ممتازاست یادراثرفراق ویادرنتیجهٔ مرگ محبوب ایجاد میشود ورقیق ترین اشعاراو ازاین حیث قصیدهٔ :

بخواب دوش یکی صورتی نمود بمن خیال آن صنم سرو قد سیم ذقن

است . عمعق مخصوصا دروصف وشرح احوال معشوق پس‌ازمرگ چیره‌دست ومقتدر است وچون این گونه سخن را صورت رثاء است باید گفت که آنچه را که تذکره نویسان در باب قدرت عمعق در رثاء وشهرت وی دراین‌باب ، گفته‌اند ازحقیقت دورنیست .

قصاید عمعق بچند گونه‌است واگرچه جملگی درمدح سروده‌شد ولی‌معمولا ، مقدمهٔ آنها گاه درباب استهلال و گاه دربیان عواطف نسبت بمعشوق و گاه درباب بهار و گاه دروصف آسمان وامثال این موارد ، سخن رفته است وبهرحال درتمام این‌موارد ومباحث عمعق محسوسات را ازنظرعواطف می‌نگرد و در آنها چون شاعری دلسوخته که دلش را در تنگنای سینه مجال قرار نمانده باشد نظر میکند . اینست که نگارنده عمعق‌را ازجهت عواطف وتفنن درعوالم شاعری‌بر بسیاری از گویندگان معاصر او وقبل‌ازاو ترجیح میدهد .

آثار عمعق

۱ - دیوان اشعار که مشتمل است برقصاید و رباعیات وبعضی قطعات که شاید قسمتهائی ازقصائد اوباشد . دیوان اورا در تبریز در سال ۱۳۰۷ شمسی بطبع رسانیده اند و این دیوان که عدد مجموع ابیاتش ۶۱۴ است مغشوش‌می‌باشد وچندین قصیده و غزل ازسایر شعرا در آن موجود است ، ولی دیوان صحیح و موثقی که ازو مرتب شده است دیوانی است که فاضل محترم آقای سعید نفیسی جمع کرده وبشمارهٔ مجموع ابیات آن ۶۵۰۰ است .

در تذکره ها ثبت است که دیوان عمعق ۷۰۰۰ بیت بود ولی اکنون شاید بیش از ۷۰۰ بیت از وی بجای نمانده باشد .

۲ - برخی ازتذکره نویسان مانند دولتشاه [1] وهدایت [2] یوسف وزلیخائی که بدو بحر خوانده میشود بعمعق نسبت داده‌اند

۱ - تذکرة الشعراء ص ۶۴ چاپ لیدن .

۲ - مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۴۵ .

آثار اساتید



بهاریه در مدح شاه ابو منصور [1]

زمانه روی زمین را چو رنگ دیبا کرد — طراز دیبا یاقوت کرد و مینا کرد
بهاری ابر ز دریا نهاد روی بدشت — وز آب دیده همه شب برم چو دریا کرد
هوا همی بگشاید ز سنگ خارا آب — از آن سپس که همی آب سنگ خارا کرد
سرشك ابر زمین را شگفت رنگین کرد — نسیم باد هوا را شگفت بویا کرد
یکی هوا را پر تنگهای عنبر کرد — یکی زمین را پر تختهای دیبا کرد
سپهر گوئی عاشق شده است بر گلزار — که شاخ گلرا پر زهره و ثریا کرد
از ابر تیره هوا همچو پشت شاهین گشت — که نوبهار زمین را چو پر عنقا کرد
شمال خاك زمین را بمشك معجون ساخت — سحاب آب روان را بمی مطرا کرد
درست گوئی با عشق ساختست بهار — خدای گوئی عشق از بهار پیدا کرد

---

۱ - این قصیده در جنگ قدیمی بنام **قطران** نوشته شده و درمقدمهٔ آن چنین مینویسد: «قطران از جملهٔ استادان شعراست و ترمذی الاصل است ودیوان اومشهورومعروفست و**انوری** شاگرد او بوده ، بنام **امیراحمد قماج** که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده قوسنامه نسخه‌ای نظم کرده است ، در اشعار مشکله و مربع و مخمس و ذوقافیتین بسیار کوشیده است ..... الی اخره» سپس قسمتی از ترکیب بند ذوقافیتین قطران تبریزی وچند قصیده ازقصاید همو را ثبت کرده ودر آخر قصیدهٔ مذکور در این صفحه را درج نموده است . باقطران فعلاکاری نداریم و مراد ما آنست که این قصیده در دواوین قطران که تابحال چهار نسخهٔ بزرگ و کوچك دیده شده موجود نبود ، ممدوح این قصیده (ابومنصور) نام - با ابومنصور نام دیگری که از ممدوحان قطران و از امرای

که هرکه نالهٔ بلبل شنید و گلرا دید — دل شکیبا در عشق ناشکیبا کرد
جهان بکام دل بلبل خوش‌آوا باد — که‌عشق خوش بجهان بلبل خوش‌آوا کرد
بباغ رفتن باید کنون تماشا را — که باغ را فلك اندر خور تماشا کرد
ز خانه با طرب آهنگ سوی صحرا کن — که آهواز تنگ آهنگ سوی صحرا کرد
چوبخت دشمن خسرو گرفت پستی شب — بسان همت و آلاش روز بالا کرد
خدایگان جهان شهریار ابومنصور — که ملك را ز بد دشمنان مصفا کرد
زروی دانش وفرهنگ شدهمه نسبت[1] — ز روی همت، یزدانش فرد و یکتا کرد
بدانش و خرد و رای نیك و الا شد — گمان مبر که جهانش ازگراف والا کرد
اگر جوادی با او بجود پهلو سود — وگر سواری با او بحرب مبدا کرد
بحمله ای رخ این را زبیم صفرا کرد[2] — ببخششی رخ آنرا ز شرم حمرا کرد
بود بحال دل شاه تنگ پهنا چرخ — اگرچه‌ایزدش اردن[3] فراخ پهنا کرد
مخالفش راگیتی زنوش زهرآهیخت[4] — موافقش را گردون ز خار خرما کرد
نه در نهان و نه در آشکار نیز چنو — نکرد آنچه نهان کرد و آشکارا کرد

درجهٔ سوم ومردی سپاهی ومحترم بوده‌است ، گویا اشتباه شده‌و بهمان سبب این شعررا بقطران منسوب داشته‌اند ، درصورتیکه ابومنصورکه نامش دربن شعر برده میشود علی‌التحقیق غیر از ابومنصوریست که قطران از او نام میبرد زیرا چنانکه گفتیم ممدوح قطران از امرای کوچك وبا اوصاف لشکری و سپاهیگری متصف است ، وابو منصور در اینجا بصفت شاهی و خسروی وخدایگان و شهریار متصف شده است ، واخلاق و روبتی که بدو نسبت داده شده خاص پادشاهان میباشد . ازینرو تردید است که قصیده از قطران باشد چه درمیان ممدوحان قطران چنین نامی نیست ، لیکن درخراسان ابومنصور نام متعدد بوده‌است. از آنجمله ابومنصور عبدالرزاق امیر طوس وسپهسالارخراسان وابومنصور افلح بن‌محمد بن خاقان امیر مستقل گردیز وابومنصور عبدالرشید بن‌محمود بن پادشاه غزنین است ، وشاید هم ابومحمد نوح بن نصر سامانی پدر ابوصالح منصور بن نوح را نیز باین کینت میخوانده‌اند ؟

بهرصورت گذشته ازاینمعنی سبك وشیوهٔ شعر نیز بسبك قطران که در مطلعها غالبا جناس آورده وبصفت ترصیع ومطابقه وصنایع دیگر نیز مقید بوده است نمیماند ، وبشعر شعرای عهد سامانی شبیه‌تر است .

م . ب .

۱ ـ کذ اوفیه تامل ؟ ۲ ـ ظ : صفراداد ۳ ـ کذا. ظ: ازین ـ ودربن شعر اغتشاش است،
۴ ـ اصل : آمیخت ـ ویمکن: بنوش زهر آمیخت .

نه شیر یارد با تیغ او برابر شد — نه ابر یارد با کف او محاکا کرد
زروی دانش و ام خرد بداد چنانک — نماند روزی کورا خرد تقاضا کرد
کسی که مدحت او کیش و خدمت آیین یافت — ز روزگار بدید آنچه او تمنا کرد
بسا اذا که بدید از عدو و هیچ نگفت — بفعل خویش عدو را خدای رسوا کرد
بدی تواند کردن بدشمن و نکند — جهانش زیرا برکام دل توانا کرد
ایا امیری کاندر جهانت همتا نیست — سخات ما را باآفتاب همتا کرد
خدای ما را جان داد و کرد بندهٔ تو — دو دست تو سبب عیش و روزی ما کرد
فلك سخا را اندر دل تو مأوی داد — ز پیش آنکه ترا بر[1] خویش ماوا کرد
سنانت را بوغا چون عصای موسی ساخت — زبانت را بسخن آیت مسیحا کرد
خدای عرش بنام تو کرد دنیا را — باند مبران[2] از پیش آنکه دنیا کرد
همیشه با خرد پیر و بخت برنا باش — خدای خود خردت پیر و بخت برنا کرد
بتخت بر چو سکندر بخرمی بنشین — که دشمنان ترا چرخ جفت دارا کرد
تو با بتان دلارام باش شاد وبزی — که بد سگال ترا روزگار شیدا کرد

محب تو بجنان نعیم ماوا ساخت
حسود را بجهنم ز بغض دل جا کرد

---

۱ - کذا .....؟ ۲ - کذا ....؟ مسران هم خوانده میشود.

قسمت فکاهی

از یکی از فرهنگهای فارسی اخیر

چاپ هندوستان

اخ – یعنی برادر، مثال: اخ من از بازار نخ خرید و آورد! (آیا درفارسی کسی اینطور سخن گفته است؟)

آب گوشت – خورشی است که محبوب ایرانیان است، مثال: من امروز نهار(!) نان و آب گوشت خوردم.

زندگانی در حبشه

بقلم جیمس لودر پارك

نایب سفارت امریکا در حبشه

چراغ الکتریکی چشمکی زد و بی‌اختیار من و زوجهٔ من هردو ازجا برخاستیم که فتیلهٔ آنرا پائین بکشیم ، و بخاطرمان نیامد که ما دیگر درحبشه ودرمجاورت چراغهای نفطی نبوده و اینك در کشتی بزرگ بطرف امریکا حرکت میکردیم. اینك که یك ماه ازحرکت ما ازحبشه گذشته ودر یکی ازهتلهای بزرگ نیویورك زندگانی می کنیم اینهمه وسائل رفاه عالم تمدن در نظر ما عجیب می‌آمد . امروز هروقت آب سرد یا گرم بخواهیم تنها دهانهٔ شیری را می‌پیچانیم. بهترین آهنگ های موسیقی را بوسیلهٔ مختصر اشارهٔ انگشتی ازدستگاه رادیو می گیریم . رفقای ما همیشه ازبرکت تلفن بما نزدیکند و هرگاه آشپز مهمانخانهٔ ما یا پیش دراز خود بشقاب غذای ما را جاروب کند آنقدر از او دوریم که بآن اهمیتی نمیدهیم. بعلاوه مدت یکماه است که رنگ قاطر و شتر ندیده‌ایم و جای آنها را در نیویورك خالی می بینیم .



امپراطور حبشه « هیلاسلاسی اول » درلباس تاجگذاری

اولین بار که بحبشه می‌رفتم ده سال قبل بود که از شهر عدن بسمت آدیس آبابا پایتخت حبشه حرکت کردم. دراین شش سال و نیم اخیر که خانهٔ من در حبشه بوده است زندگانی من چندان بد نگذشته است زیرا حبشه واقعا مملکتی عجیب ودارای کیفیت مخصوص است .

در تمام افریقا غیراز مصر و جمهوری لیبری حبشه تنها مملکتی است که دارای استقلال کامل است. البته بسیاری ازممالك مستقل دیگر هم درافریقا وجود داشته است ولی همه بمرور ایام از بین رفته وتنها حبشه بااستقلال خود باقی مانده است. اینمملکت هنوز بطرز حکومت دورهٔ فئودال اروپا اداره می‌شود ومردم آن با کمال تعصب ارادهٔ خویش را محترم میشمارند. هیلا سلاسی اول امپراطور حبشه چنانکه دعوی می‌شود نسب خودرا بسلیمان و بلقیس ملکهٔ شهر سبا منتهی می کند . البته تاریخ ایام قدیمهٔ اینمملکت ازبین رفته وامروز اطلاعی قطعی درباب آن دردست نیست ؛

امروز حبشه آن بزرگی و عظمتی را که سابقاً داشت ندارد یعنی شکوه آن دورهٔ که امپراطور های وی بافراعنهٔ مصر همسری می کردنداز کف داده واز قلمرووسیعی که سابقا داشت فقط ۴۲۴۰۰۰ میل مربع مساحت فعلی آن است .

خاك حبشه ازهیچ راه بدریا متصل نیست .

ازسال ۱۹۱۷ نوار آهنی بزرگ بنام راه آهن فرانکواتیوپی آدیس آبابا را بجیبوتی که درسمالی فرانسه واقع شده وصل وبدین وسیله حبشه رابعالم نزدیك ساخته است . دراوایل سال ۱۹۳۵ بموجب معاهدهٔ بین فرانسه وایتالیا دولت اخیر نیز دراین راه آهن دارای سهم ومنافع گردیده است .



در آدیس آبابا سلمانیها درمیان کوچه باماشینی که پشم گوسفند چیده میشود موی سرمشتریان راکوتاه میکنند و در عوض مقداری گندم میگیرند .

معمولا ماشین بخارراه بین بندر جیبوتی وآدیس آبابارا که بارتفاع ۸۱۰۰ مترازساحل دریا واقع شده است درظرف سه روز طی کرده وتنها در دونقطه توقف می کند . ترن سریع السیری هم هست که هفتهٔ یکبارحرکت نموده واگر هواخوب وبارانی نباشددرظرف بیست ونه ساعت بمقصدمی رسد .

آدیس آبابا قریهٔ فوق العاده بزرگی است که دارای ۷۰۰۰۰ جمعیت است . ساختمان این شهرخیلی تازه است یعنی آنرا درسنهٔ ۱۸۹۲ امپراطور «منلیك دوم» بنا کرده است . چون درخت در این ناحیه کم بود تصور می‌رفت که شهر عمرطولانی نکند ومانند سایر شهرهای حبشه روزی خراب شود ولی امپراطور حبشه امرداد که درتمام صحاری و گوشه و کنارهای شهر درخت های اکالیپتوس غرس کنند وامروز این درختهای بزرگ ازیك طرف بشهر خضارت وصفائی داده و منظرهٔ زشت آهن کاری سقف خانه‌ها ی اروپائیان راپوشیده وازطرف دیگر برای کلیهٔ طبقات پست چوب پوشش تهیه میکند .

طرز معماری این شهرمنطبق براصول هندسی نیست . یعنی ازوسط شهر که محل دکانهاست کوچه‌هائی غیرموازی باطراف وجوانب شهر کشیده شده است . خانه‌ها معمولا دوطبقه واغلب دیوار های آن باگچ سفیدشده است ولی گاه گاه رنگهای آبی وزردهم دیده می شود .

قصر امپراطور روی یک تل کوچکی بناشده وعمارت تشریفات وپارلمان حبشه هم روی همین تل است. بفاصلهٔ نیم میل ازاین تل قصر کوچکتری است که مسکن خانوادهٔ امپراطور است .

می گویند شهر واشنگتن فوق العاده بزرگ ووسیع است . آدیس آبابا اگر از واشنگتن بزرگتر نباشد کوچکتر هم نیست وبااین کیفیت مسئلهٔ وسائل حمل و نقل دراین شهر فوق العاده مشکل است . روی هم پانصد اتومبیل سواری درحبشه موجود است که متعلق بفامیل های متمول است وسایر مردم معمولا پیاده دراین شهر بزرگ اياب وذهاب میکنند .

درشهر غالبا اتومبیل بایدساعت ها توقف کند تابازاری که دروسط کوچه برپاشده ومردم برای خرید و فروش جنس بجنس در آن جا هجوم کرده اند کارشان را انجام داده و متفرق شوند ویا یکی از معتبرین ایالات که باخدم وحشم خود که چندین صد نفراز سوار وپیاده هستند و با کمال تانی آهسته آهسته قدم برمی دارند عبور کنند . چندنفر پلیس که مامور عبور ومرور هستند نیزهیچ وقت نمی توانند بامردمی که عادهٔ تماشاجوومتانی خلق شده اند معامله کرده راه اتومبیل هارا باز کنند .

وقتی شب می شود ازقصرنجاشی شیپور ختم عبور ومرور رامی زنند ودیگر کسی جزاتباع خارجه وگماشتگان آنها که باید جواز کتبی داشته باشند حق حرکت در کوچه وبازار ندارد. ساعت هشت شب شهر کاملا تاریک و بی صداست وهیچ صدائی جزصدای سگ و کفتار بگوش نمی رسد .

درهنگام تاج گذاری امپراطور فعلی کوچه های شهررا باچراغ الکتریک چراغانی کردند پس ازآن زمان تدریجا چوب بسیاری ازاین چراغها را مردم کنده وهیزم کرده اند وچون مخارج نور شهر زیاد بوده است تدریجا ازمقدار آن کاسته اند تاامروز که دیگرچراغ الکتریکی درکار نیست .

وقتی کسی روزبروز درمدت ده سال باحبشه محشور باشد هیچ تغییرمهمی در آن احساس نخواهد نمود ولی وقتی تاریخ این ده سال اخیر راازنظربگذرانم می بینم ترقیات عجیبی درآن پیش آمده است .

کوچه ها سنگ فرش واسفالت کاری شد ودستگاه های چراغ الکتریک خصوصی درآن زیاداست. آب شهررا لوله کشی کرده ودر بازار بقیمت خیلی نازلی بفروش می رسانند . چندین دستگاه سینمادرآنجا دایراست ولی هنوز پارهٔ فیلمهائی که درآن نشان می دهند چندان خوب نیست . این شهر دارای یک کلوب بزرگ نیزهست .

حکومت حبشه مساعی جمیله دربسط قدرت واقتدار خود درتمام نواحی مملکت بکاربرده و هیلاسلاسی که مردی تحصیل کرده است با کمال جدیت دراین راه مشغول بذل مساعی است. یک سال پس از زمان تاجگذاری خود فرمان مشروطیت را صادر نمود ودرنظر دارد که بدینوسیله مملکت خویش را به یکنوع وحدت ملی قیادت نماید .

درحبشه مثلی است که میگویند : «انسان ارباب خودرا میشناسد وکاری بارباب ارباب خود ندارد» . نکوس برای ازمیان بردن مفهوم این مثل زحمتها کشیده وامروز «نامه رسانان بالدار او» یعنی آئروپلنها بهرجای مملکت دست انداخته اند .

تعلیم وتربیت نیزپیشرفت محسوس کرده وطرز تعلیم زمان قدیم که تنها بوسیلهٔ چندنفر کشیش اجرا می شد از میان رفته و مدارسی در آدیس آبابا و سایر شهرها تاسیس شده است . اگر چه جوانان حبشی هنوز اهمیت تعلیم و تربیت را بواقعی در نیافته و آنطور که باید بآن اقبال نکرده اند . بسیاری از جوانان حبشی رادولت بامریکا و سویس و فرانسه و انگلستان برای تکمیل تحصیلات اعزام داشته ودرنظر دارد که آنهارا بجای مستشاران خارجی فعلی استخدام کند .

درحبشه ازدیر باز عادت براین جاری بود که برای شفای امراض بطبیب مراجعه نمی-

کردند و یا سحر و افسون بدفع آن می‌پرداختند ولی اخیراً دولت بتاسیس چند باب مریضخانه در آدیس آبابا وسایر شهرهای حبشه موفق گشته و مردم کم کم باین مؤسسات اقبال میکنند.

امر بانک‌داری حبشه در ظرف پنج سال اخیر بدولت اختصاص یافته وبانک ملی فعلا پول کاغذی چاپ کرده که اعتبار آن بپولهای نقره‌ایست که از ۱۷۸۰ تاکنون دردست مردم جاری است. وضع مالیات نیز بکمک مستشاران امریکائی تادرجهٔ اصلاح شده‌است اماهنوز مالیات جنسی ازقبیل پوست، قهوه، عسل، روغن ازمردم اخذ میشود.

عوامل مختلفهٔ جغرافیائی و طبیعی تاکنون مانع بزرگ اتحاد معنوی این مملکت است



لباسی که درین تصویر مشاهده میشود لباس تفریحی وبرای مضحکه نیست بلکه لباس مخصوص کشیشان حبشی است.

زیرا بسیاری ازسا کنین حبشه مسلمان یا بت‌پرست هستند درصورتی که طبقهٔ حا کمه مسیحی میباشند. وضع کوهستانی اینمملکت نیزمانع دیگری است زیرا کوههای شمالی ومرکزی تقریبا غیرقابل‌عبور مانده وساختن راه درآنها مستلزم مخارج فوق‌العاده زیادی است.

امروز درحبشه هیچ‌راه مسطح که درتمام سال بازباشد وجودندارد زیرادرباران‌های سخت‌مناطق استوائی که ازماه‌ژون تاسپتامبر می‌بارد قسمت‌بزرگ ازحبشه بباطلاق بزرگی تبدیل میشود.

وقتی که هیلاسلاسی بسلطنت رسید تاجی از طلا که فلز آن درحبشه بدست آمده بود بسر گذاشت . امروز در بستر رودخانها طلا بمقدار زیاد بدست می آید . پلاتین نیز در حبشه موجود است ویك شرکت بزرگ سال گذشته که هزاروپانصد آنس طلای سفید استخراج کرده بود زغال سنگ و آهن و پطاس نیز بحد کافی در اینمملکت موجود است ، ولی هنوز ترتیبات استخراج آن درست نشده وفعلا هیئتی ازمهندسین ومعدن شناسان خارجی مشغول بازدید هستند .

مردم حبشه عادة زراعت پیشه هستند ودرزمین‌های حاصلخیز آن با کمال سهولت وبدون مشقت زیاد با گاوآهنهای عهد قدیم بشخم وشیار مشغولند.

این نعمت طبیعی بمردم حبشه فرصت می‌دهد که گاه وبیگاه گردهم آمده مجلس ضیافت تشکیل دهند یاتفنگ بدوش گرفته برای «ارباب» خود بجنگ بروند .

حبشی عادة عاشق داشتن تفنگ است وبرای بدست آوردن آن ازهرگونه فداکاری خودداری ندارد، کهنه بودن یاازکار افتادگی تفنگ برای او اهمیتی ندارد وهمینقدر که چیزی بدوش داشته باشد بنظروی نماینده مردی وقهرمانی ونشان غرور وحماسهٔ آزادی است که هنوز بکسی تسلیم نشده است. اگر یك قطارفشنگ بدست آورد واو اینکه فشنگها با تفنگ او تناسبی نداشته باشد مسرت وی بسرحد کمال خواهد رسید.

ما آشپزی داشتیم که میان اثاثیهٔ خود یك کمری پرازفشنگ را از جان عزیزتر داشت ولی وضعیت مالی هنوز اجازهٔ خرید تفنگی بوی نداده وباز باداشتن نصف اسباب جنگ دلخوش بود. سالی یکباروروزعید پاك ازتمام نقاط مملکت سپاهیان باروسای خود بآدیس آبابا میایند تانگوس آنها را بازدید نماید . دلیرترین آنها انتخاب می‌شوند تا در حضور نگوس داستان حوادث عجیبی را که برای آنها پیش آمده وشرح زدوخوردهای خودرا باحیوانات درنده وانسان باصدای بلند بسمع نگوس برسانند.

اولین بار که بحبشه وارد شدم امپراطور سابق روز بازدید سپاهیان ازمن پرسید : علت اینکه جنگ اروپا چهار سال ادامه پیدا کرد چه بود . چرا درزمین سوراخ کنده ودرمقابل دشمن در آن پنهان‌شدید وچگونه امیدوار بودید که باپنهان شدن زیرزمین بردشمن فائق آئید . پس از آن گفت: حبشیها جنگ رادریکروزخاتمه میدهندزیراماروزروشن وعلانیه حمله میکنیم وتا آخرین مرد خودخواهیم جنگید.

حبشی ها بروزه گرفتن زیادعلاقه دارند ، وقتی شیرهای باغ وحش شاه غرش می کنند معلوم است که زمان روزهٔ اهالی حبشه است زیرا درآن موقع باین‌حیوانات نیز غذائی نمی دهند . اما ضیافت ومیهمانی نیز پشت‌سر این ایام روزه دائر است ومعمولا چندین روز ادامه‌خواهدداشت .

غیرازروزه ومیهمانی اشتغال مهم‌حبشی‌هاقطع وفصل‌مرافعات است . وقتی انسان‌درکوچه راه می‌رود بامحکمه‌هائی که ازاین قبیل در کوچه تشکیل شده مصادف می‌شود . درمرافعات مختصر هر کس می‌تواند هر راهگذری را که پیش کشید بعنوان قاضی انتخاب کند. این قاضی اجباری باید هرچند روز که مرافعه طول بکشد درهمان کوچه نشسته وباظهارات طرفین گوش کند . محال است کسی این دعوت را رد کند زیرا ممکن‌است روزی هم برای‌خودش دعوائی پیش آید ودیگری‌هم دعوت وی را نپذیرد . اگر کسی بدهی داشته باشد طلبکار حق دارد مدیون را با زنجیری بخود بسته ودر کوچه وبازار بگرداند تاطلب وی پرداخته شود .

ایام عروسی فوق‌العاده باتشریفات است وضیافت های بی‌دربی باآن همراه است. طلاق نیز فوق العاده عادی وزیاد است. کفالت فرزند درسه سال اول بعهدهٔ مادر واز آن‌پس باپدر است . تشریفات عزاداری نیز فوق العاده مفصل است و غالباً تا چهل روز طول میکشد . اخیراً نگوس این تشریفات را خیلی مختصر کرده ودرعزاداری دختر خود بیش‌ازسه‌روز اجرای مراسم ننمود .

بااین کیفیت هیلاسلاسی که بشیرقبیلهٔ یهودامعروف است ملت حبشه‌رابطرف ترقی و کمال‌راهبری‌میکند.

مسئلهٔ شطرنج

برای حل مسئلهٔ ۲ شطرنج که درشمارهٔ سوم مطرح شده بود کافیست که رخ خانهٔ (۶-و) رابخانهٔ (۲-و) حرکت دهند . دراین صورت:

۱ - هرگاه سیاه رخ سفید را بارخ (۱-و) بزند بااسب سفید خانهٔ (۳-الف) در خانه (۲-ج) بشاه سیاه کش میدهد . پس از آن اگر سیاه بارخ (۲-ح) اسبرا زد بااسب دیگر (۶-ح) درخانهٔ (۵-و) بشاه کش باید داد وشاه سیاه ماتست .

۲ - اگر سیاه بارخ (۲-ح) رخ سفیدرا بزند سفید با اسب (۶-ح) درخانهٔ (۵-و) بشاه سیاه کش میدهد واگر سیاه بارخ (۲-و) اسب سفیدرا زد بااسب سفید دیگر (۳-الف) درخانهٔ (۲-ج) کش میدهد وسیاه ماتست.

۳ - اگر سیاه شاه خودرا بخانهٔ (۳-هـ) انتقال دهد بااسب (۶-ح) درخانهٔ (۴-ز) بشاه کش بایدداد . شاه ناچار بخانهٔ (۴-د) برمی گردد وسفید بااسب دیگر (۳-الف) در خانهٔ (۲-ج) باو کش داده ومات میکند.

اسامی کسانیکه بمسئلهٔ شمارهٔ سوم سال سوم جواب صحیح داده‌اند:

۱ - آقای حسین‌علی احسنی	ازطهران
۲ - آقای محمدحسین صابرابراهیمی	از کرمانشاه
۳ - « لطف‌علی صورتگر	ازطهران
۴ - رحمت‌الله پاکدل	ملایر



مسئلهٔ ۳ (سال سوم)

سفید درسه حرکت سیاه را مات میکند

گرتا گاربو

یا

گلی که در یخ‌بندان روئیده است

میگویند وقتی گاربو مشغول بازی در فیلم معروف «ملکه کریستن» بود دوروزکار خود وسایر کارکنان سینما را متوقف کرد تا گربهٔ کوچکی را که درشهر سینما گم شده بود و گاربو بآن علاقه‌داشت پیدا کنند.



گرتاگاربو ستارهٔ معروف سینما

پس اززحمات زیاد آن گربه‌رازیر تختی که برای ملکه کریستن تهیه شده بود پیدا کردندو پس از آنکه همهٔ اعضاء دور آن گربه جمع شده و صبر کردندتا بشقاب شیری راکه برای آن حاضر کرده بودند تماماً لیسید هریك دوباره بکار خویش مشغول شدند.

اینست روحیهٔ گرتا گاربو . این زن ازتمام ستاره‌های «هولی‌وود» داناتر و هوشمند تراست و رفتارش کاملامخصوص بخوداوست و کسی نمیتواند ازوی تقلید کندومردم اورابچشم دیگری می‌نگرند.

میگویند دراواسط ماه سپتامبر ۱۹۰۶ در شهر استکهولم پایتخت سوئد سرمای شدیدی

شدوبرف زیادی تمام خانه‌های آنجا را مستورساخت. در چنین سرمای جانگزا که هر گلی بژمردگی میگرفت گاربو چشم بدیدن جهان گشود.

پدروی «دن گوستافسن» مردی خوش‌معاشرت ومتدین بود اما هیچوقت موفق باندوختن مال نشده وبصرفه جوئی هم علاقه نداشت و از همین جهت در موقع مرگش گاربو را که آن وقت ١٤ ساله بود بشفقت ومساعدت عالم انسانیت رهانمود. اگرچه گرتا خیلی متفکر وسردبنظر میآمدباز فوراً خودرا برای قبول شغل مهیا کرده ودریك مغازهٔ کلاه فروشی مستخدم گشت.

دراین دکان کلاه فروشی بخت برروی وی تبسم نمود. این دکان خیلی معمولی دراستکهلم شهرتی نداشت وکار گرتا هم کارمهمی نبود وفقط فروش یکقسمت از کلاه‌ها بعهده وی محول بود. یك روز مدیر مغازه عجله داشت که عکسی از کلاه زنانهٔ را که تازه دوخته بود بردارد ومیخواست صورتی درزیر آن جاوه گر باشد. این یك کارعادی وبدون اهمیتی بود و هر دختری میتوانست رفع احتیاج بکند. در این موقع یکی از اعضاء بازوی گرتا را گرفته و او را جاو دوربین عکاسی برد و کلاه را بسرش گذاشت.

مدیر اداره اعلانات که عکس را دید از صورت گرتا خوشش آمد و گرتا را برای اینکه درفیلم اعلان مانندی خودرا نشان بدهد استخدام نمود. «اریك پشار» بزرگترین سازندگان فیلم‌های خنده آمیز آن فیلم را دید وپسندش واقع شد و اورا برای بازی کردن در یك فیلم مهمی استخدام نمود ونام ویرا از گرتا گوستافون بگرتا گاربو تبدیل نمود تابزبان مردم روانتر بیاید. گرتا بعدازاین واقعه بهولی‌وود رفت وازآن تاریخ زندگانی وی تحول عجیبی پیدا کرده است.

گرتا گاربو باجثهٔ لاغر وموئی طلائی وچشمانی آبی کم‌رنگ بااین مرکز سینما واردشد. اوزنی باهوش وزیرك بود. غیرازموقع فیلم‌برداری هرگز چهرهٔ خویش راآرایش نداده همیشه لباس های خشن و کلفت و کهنه پوشیده برای هیچ مهمانی محترمی هم آنرا تبدیل نمینمود و هیچوقت نمیگذاشت درموقع بازی درفیلم تماشاچی‌ها اورا نگاه کنند. درروزهای اول این دختر سوئدی یك کلمه زبان انگلیسی نمیدانست ولی در ظرف شش‌ماه اطلاعات او دراین زبان بقدری شد که مجبور شدند معلم مخصوصی برای او بیاورند که زبان انگلیسی را بالهجهٔ مردم خارجی زبان یادبگیرد یعنی لهجه وتلفظ صحیح انگلیسی را که خود فرا گرفته بود فراموش نماید.

حیوانات محبوب این زن یك سگ و یك طوطی است، شوهر ندارد و میگوید هرگز ازدواج نخواهد نمود، باهیچکس نامزد نیست و اظهار میکند هیچوقت بامردی بعزم نامزد شدن گفتگو ومعاشرت نکرده، آرزویش اینست که روزی درتیاتر بازی کند واز فیلم دست بردارد، از جواهر متنفر و گریزان است، غذای معمولی اوگوشت گاو و کلم وخاویار ورشتهٔ فرنگی است. از بازیها واسپورت‌ها شنا وراه‌پیمائی ونشستن درآفتاب وقایق رانی رادوست داشته از شهرت وتظاهر فوق العاده بیزار است.

این تنفر گاهی باعث زحمت اوشده است. چنانکه وقتی بمناسبت اینکه برای خیر مقدم بدستهٔ ورزشکاران سوئدی که به‌بازی المپیك امریکا آمده بودند حاضر نشد و اصرار سفیر امریکا را اهمیت نداد هموطنان خویش را زیاد رنجانید. مدیر کارهای اومیگوید این زن‌خود فروشی وغرور

نداشته و خیلی عادی وطبیعی است و در اجتناب از معاشرت تعمدی ندارد بلکه گناهش این است که میخواهد درشهری که وقار وحجب وحیای زنانه از نوادراست رفتاری ساده وآرام داشته باشد واینحال درنظر مردم غریب جلوه میکند .

میگفتند گاربو بکسی عشق دارد . میگفتند عاشق او ویلهلم نامی از متمولین سوئدی‌است که پدروی از ازدواج او با گاربو جلوگیری کرده است ولی گاربو این اخبار اوواهی رابا تحقیر تلقی نموده وبا آهنگ محزونی که دارد گفت که این‌خبر دروغ است و باینکه کسی اظهاراوراقبول نموده یا ردنماید هیچ اهمیتی نداد .

روزگاری گاربو باکروگر رئیس کمپانی کبریت سازی معروف سوئدی که ورشکست شد فوق‌العاده آمیزش داشت ووقتی این سرمایه دارپشت هم انداز عجیب درپاریس‌خودرا کشت‌ودر نتیجهٔ رسیدگی بحساب وی معلوم شدعالمی بدست اومفلس وفقیرشده‌اند فهمیدند که گاربودیناری ازثروت خودرا در کمپانی کبریت سازی کروگر بمعامله نیانداخته است .

گاربوهرگز آواز نمی‌خواند. وقتی خیلی‌خوشحال باشد تنها سوت میزند واگرمتاثر است هیچ کلمهٔ برزبان‌نمیآورد . وقتی‌درفیلم‌ملکه کریستین بازی میکرد درجائی‌لازم بود که گاربو بخندد ولی هرچه کردند زیربار خنده نرفت. ناگزیر جماعتی از بازیگران مسخرهٔ فیلم دورهم‌جمع شده وروبروی‌او شکلهای‌مضحك درآورده واورا بخنده انداختند ودرفیلم این‌طوربنظرمیآید که‌خندهٔ وی طبیعی ومربوط بواقعهٔ فیلم است .

گاربو خیلی ساده وآسان کارمیکند . همیشه سروقت حاضرشده وهرکس که با او بازی کند کاملا بحال نمایش هنرمندی پیدا میکند ، هرگز ورق الخیال وسودائی مزاج نیست و روزی هشت ساعت بکار مشغول است ، البته گاهی از جا در میرود ولی هیچوقت کدورت او از چند ثانیه تجاوز نمیکند . درفرا گرفتن قسمت‌های فیلم(رل)خیلی چابك وماهراست‌ودست سایرستارگان‌سینما را مدتهاست از پشت بسته است .

اینست این ستارهٔ بزرگ سینما که بادلی پرازعاطفه وسری فکور در«هولی‌وود» گردش میکند وهمه چیزرا میشنود وسخنی‌بزبان نمیآورد .

گاربو میداند که زندگانی وی از آن‌لحاظ که زن است با اشتغال بفیلم در خط مشی غلطی افتاده ومطلع است که تاکنون کاری برای تغییراین خط مشی‌نداده است . تنهاراه میرود ودر ته دل باسادگی وصفای سوئدی میداند که این تنهائی برای فرار از مردم نیست بلکه دارد از خودش فرار میکند . ازخودش که زنی است ووظیفهٔ دارد وآن وظیفه‌را انجام نداده بیزاراست.

دنیا درقدم وی افتاده وهمه اورا میپرستند . امااین روح سخی وبذال واین ارادهٔ که‌همیشه درمجاهده وکوشش است بربالای سقف جهان ایستاده وگریه میکند .

اکتشافات

بازگشت بیرد

امیرالبحر امریکائی ازقطب جنوب

بیرد امیرالبحر امریکائی که از طرف انجمن جغرافیائی امریکا که بزرگترین انجمن‌های جغرافیائی دنیاست مامور کشف مجهولات قطب جنوب شده بود پس ازچندین ماه اقامت درنواحی‌قطبی ومطالعه دراحوال اراضی وسیعهٔ قطب‌جنوب باوسائل جدیده، اخیراً بامریکا بازگشت . انجمن جغرافیائی ممالك متحده بافتخار او جشن مفصلی گرفت ودرپایان‌جشن طوماری‌مذهب که‌در آن شرح عملیات این کاشف بزرگ در مسافرت های متعدد قطبی او بخط طلائی نوشته شده و بامضای رئیس ومهر انجمن جغرافیائی رسیده بود بافتخار خدمات مهمهٔاو بعالم علم تقدیم وی کرد .

روز دهم ماه مه انجمن جغرافیائی امریکا بافتخار بازگشت امیرالبحر بیرد۱ ازسفردوم وی‌بقطب‌جنوب مجلس باشکوهی تشکیل‌داد ورئیس انجمن یك‌طومارمذهب‌ونفیس که شرح‌اکتشافات این‌جهانگرد معروف وخدمات گرانبهای وی بعالم علم‌در آن‌درج شده بود بنام انجمن باواهداء کرد.

آنگاه رئیس انجمن نطق ذیل راایراد نمود :

درنظر بسیاری ازجهان دیدگان‌ودانشمندان‌ملل نقشهٔ دنیا بزرگترین‌داستان‌شگفتی‌آور قهرمانی‌بشمارمیآید، زیرا خطوط ورنگهای نقشه‌بمثابهٔ اعلام‌حقیقت یافتن‌رؤیا های دور ودراز بزرگ انسانی است . این خوابها هریك داستانی بزرگ وشگفت آورند . خوابی که مارکوپولو۲ در باب ثروت وعجایب چین میدید .

رؤیای واسکودوگاما۳ درخصوص راه بحری که اروپا را بآسیا وصل نماید و آرزوی ماگلان۴ که بوسیلهٔ کشتی دور دنیا راگردش نمود ودر نتیجه یك نیم کرهٔ دیگر بعالم بشریت داد ازآنجمله هستند ولی درمیان این همه‌رؤیا هیچکس مانند آمیرال بیرد حقیقت خواب خویش رابهتر وکاملتر برأی العین مشاهده ننموده است .

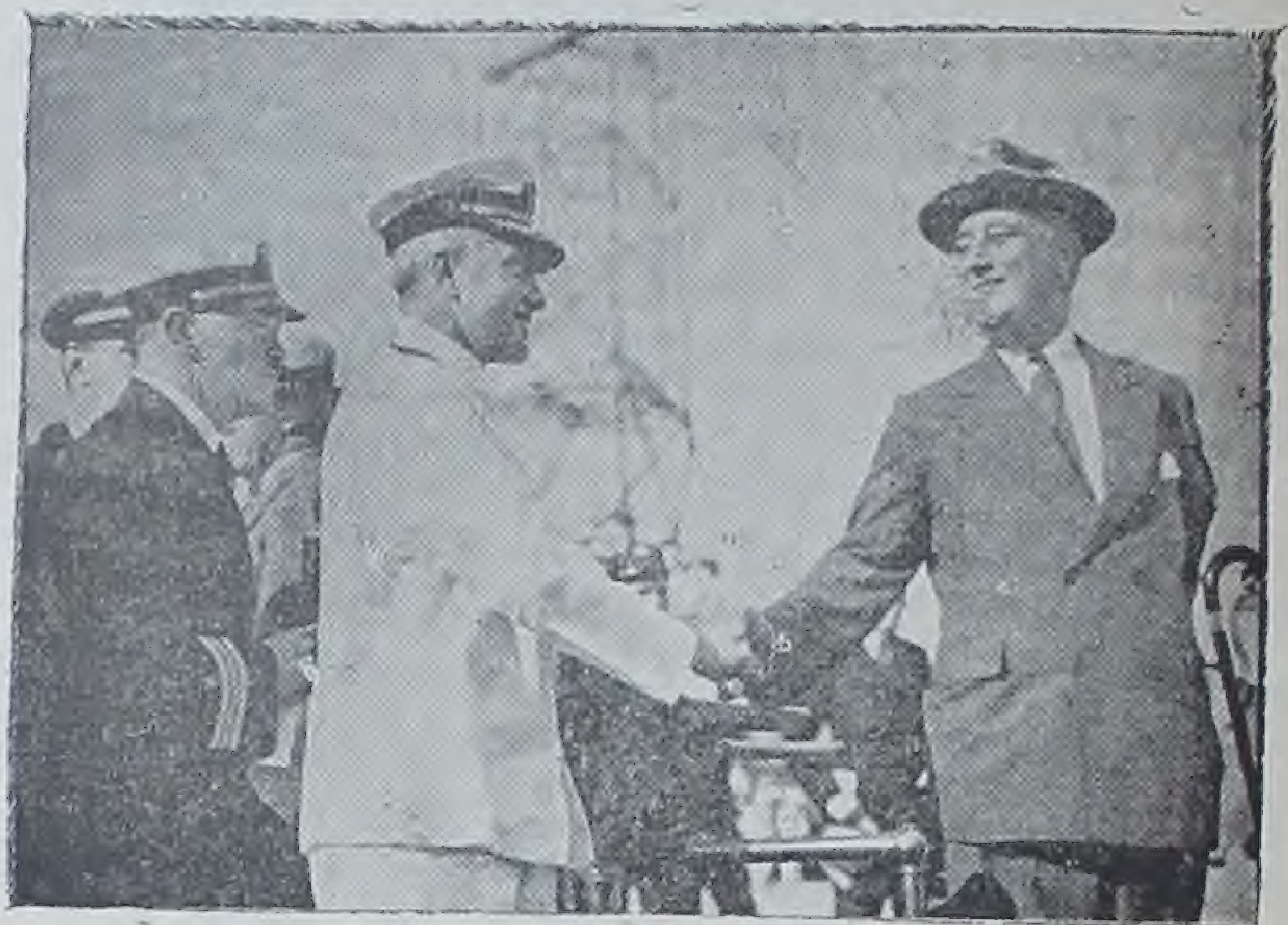
مردم تجربه آموخته وجهانگرد میگفتند آرزوی وی درسیاحت نواحی قطب شمال بوسیلهٔ آئروپلان عملی نیست اماجمعیت جغرافیائی باین مردایمان داشت ووسائل اولین حملهٔ وی رابنواحی قطب شمال تهیه نمود . بحریهٔ دولت امریکا نیز وعدهٔ موافقت داده وبتقاضای مجمع تهیهٔ افراد وعمله

۱ - Byrd. ۲ - Marco-Polo. ۳ - Vasco de Gama. ٤ - Magellan.

کشتی را برای اینمسافرت بعهده گرفت و آمیرال بیرد که در بحریهٔ دولت امریکا شهرت ومعروفیتی بسزا داشت بریاست این اردوی اکتشافاتی منتخب گشت .

مشارالیه درمسافرت خود بگرینلند[۱] چند هزارمیل ازاراضی مستوردربخ رابا طیاره گردش نمود وبقطب شمال رسید .

امیرالبحر بیرد که دراولین سفرخود بنواحی قطب جنوب بیرق امریکارا یکهزار وپانصد میل دردریاهای مجهول جلوبرد . درسردترین نقاط دنیا ودرمقابل بادهای شدید وخطرناك بیش ازهفت



پس ازآنکه امیرالبحر شرح سفرخودرا برای « روزولت » رئیس جمهور امریکا بیان نمود رئیس جمهور دست اورا دوستانه فشرد وزحمات وی را از جانب ملت امریکا تقدیر کرد .

هزار میل پرواز کرده و اراضی را که مساحت آن از ممالك متحده متجاوز است عکس برداشت . مشارالیه اولین کسی است که افرادی را که زیردست وی بودند بوسیلهٔ اجرای دستورهای منظم صحی در آن نقاط منجمد سالم نگاه داشت و اینك باکتشافاتی بیشتر و تحقیقاتی عمیق تر از مسافرت جدید خود ازقطب جنوب مراجعت میکند ونواحی بزرگتری را بازدید ونقشه برداری نموده است .

دراینمسافرت طرق جدید علمی را ازقبیل مساحت وتعیین درجهٔ ارتفاع نقاط بوسیلهٔ آئروپلان بکار برده است . هوا نوردانیکه زیردست وی بودند بایستی درهر بیست میل یکبار طیارهٔ خود را بزمین مماس کرده وبدین طریق درجهٔ ارتفاع نقاط رامعین کنند .

اینمردبزرك پیشوای بزرگ دورهٔ اکتشافات جدیده است واوست که آئروپلان ورادیو وسایر اختراعات جدیدهٔ علمی را برای حل معضلات علم زمین شناسی واشکالات جغرافیائی بکارانداخته

۱ - Greenland .

است . قدرت او در اداره کردن یك جمعیت بزرگ ازمردمی که ماهها دستشان از همه‌جا بریده وبا جهان سرد و یخ بندان سروکار داشته‌اند فوق‌العاده عجیب ومهم بوده است .

امیرالبحر بیرد ، درجواب نطق رئیس مجمع بیانات ذیلرا ایراد نمود :

اطلاعات علمی که از این مسافرت اخیر بدست آمده هنوزکامل و منقح نشده وآنچه در این قسمت بدست آمده است تنهابکار علمای فن می‌خورد ولی در این مسافرت تجربیاتی که‌جهان انسانیت را بطورعموم بکار آید نیز پیدا کرده‌ایم .

چنان که همه میدانند نواحی قطبی یك‌یخ بندان دائمی است که امروز در کمال شدت است . این یخ بندان دائم در ادوار قدیمه درتمام دنیا وجود داشته است و البته مطالعهٔ تحولات این یخ‌بندان دائم دروسط آن یخ‌بندان‌فوق‌العاده جالب‌توجه مابود و میخواستیم بدانیم ضخامت این پارچه که یك‌قارهٔ بزرگ رامستور ساخته تاچه اندازه است .

دکتربولتور(۱) رئیس هیئت‌علمی که همراه ما بود بوسیلهٔ دستگاه اخذ درجهٔ انعکاس صوت کلفتی این یخ قطب را اندازه گرفته و رقم قطعی این ضخامت را قریبا برای اطلاع عالم علم معلوم خواهد نمود . بطور اجمال کلفتی یخ قطب درنقاط مختلفه تفاوت دارد ، گاهی ضخامت آن ازدومیل متجاوزاست ودرنقطه‌های دیگربیش ازچند ذرع نیست . ازروی این حساب میتوانیم‌بگوئیم ضخامت آن یخی که درچندین هزارسال قبل تمام دنیارا مستور کرده بود قریب دومیل بوده است.

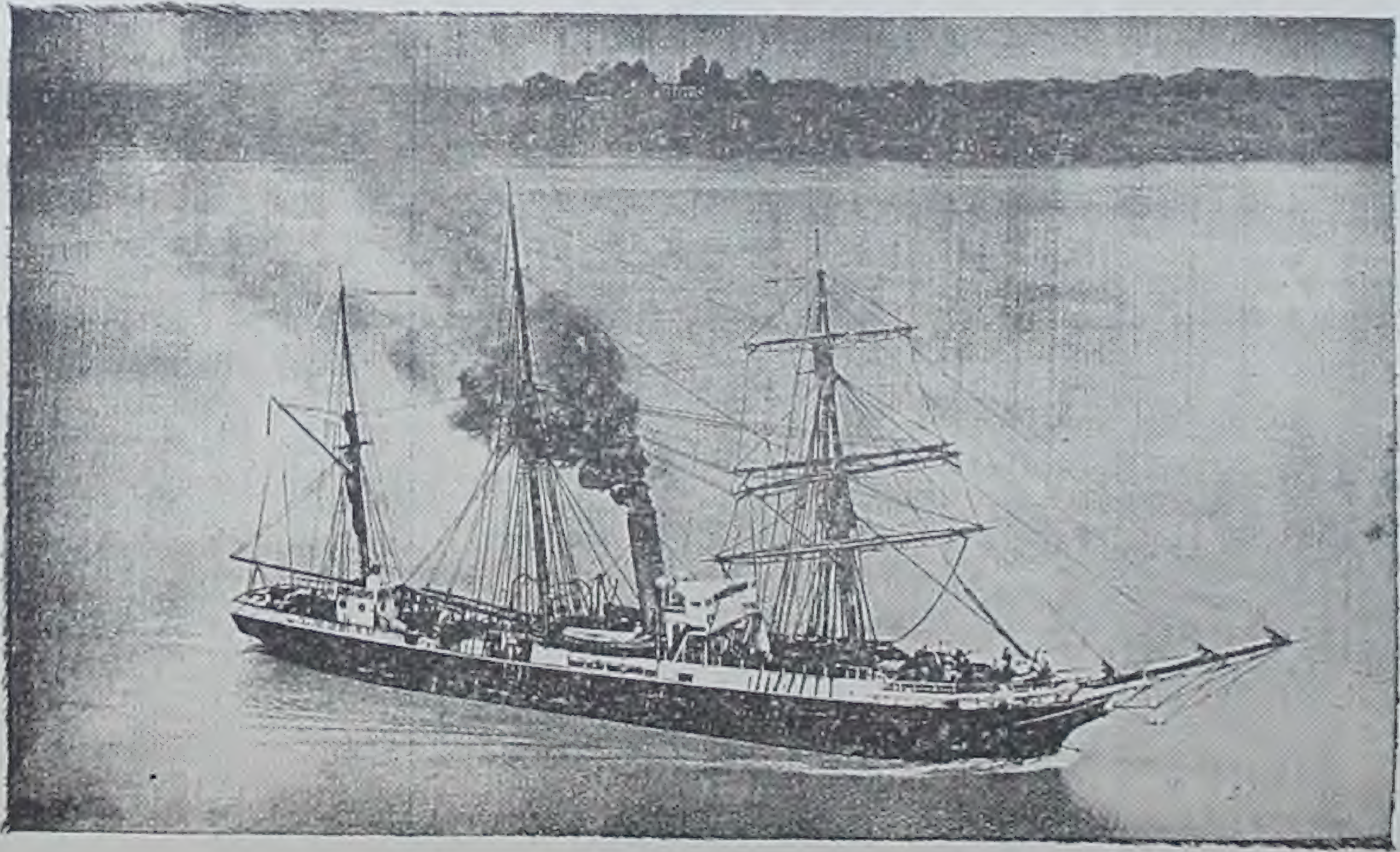
درقسمت جغرافیائی هیئت اکتشافی یك‌ناحیه بزرگی را بنام دول متحدهٔ امریکاتصرف نموده ودرحق مالکیت آن هیچگونه منازعه نخواهد بود زیرا ازناحیهٔ که انگلیسها کشف کرده‌اند خیلی پائین‌تراست وتا کنون هیچ دیده جز دیدگان امریکائی بدان ننگریسته است .

ازطرف دیگر مسافرت جدید مایکبار دیگر نقشهٔ جغرافیائی دنیارا بهم میزند . زیرادر نقشه‌های امروزه امریکا یك‌قسمت وسیعی از اراضی قطب جنوب که دارای یکصد وپنجاه هزارمیل مسافت ودره ۷ درجه عرض جغرافیائی واقع شده بارنگ سفید وبنام اراضی مجهوله ذکرشده وما به وسیلهٔ طیاره این‌ناحیه رااندازه گیری نموده ومیتوانیم این‌قسمت سفیدرا ازروی نقشه برداشته ثابت کنیم که این قسمت جزئی ازاقیانوس منجمد جنوبی است.

بعلاوه راجع بطرز نفوذ اشعهٔ سماوی دراراضی قطبی دامنهٔ اکتشافات خویش را تا دو هزار میل دورتر ازآنچه تا کنون مورد دقت واقع شده ادامه دادیم . این اشعه چنانکه همه‌میدانند یکی ازاکتشافات مهم جوی‌است ونفوذآن درعالم خاك دارای تاثیرات بیشماراست وتقریبا هشتصد ساعت ازاوقات هیئت اکتشافیه صرف مطالعه دراین‌قسمت شده است . نتیجهٔ تحقیقات ماهنوزکامل نشده ودرآیندهٔ نزدیکی امیدمیرود که بصورت قطعیت بعالم علم تقدیم شود .

آئروپلان‌های‌ما دراراضی قطبی متجاوز از ۲۶۰۰۰ میل بدون حادثه پرواز کرده است و سردستهٔ مادرآئروپلان معروف به ویلیام هرلیك۲ روی اراضی که تا کنون کسی ندیده بود پرواز نموده ودرعین آنکه این طیاره‌بسرعت ۱۲۵ میل درساعت روی این اراضی پرواز میکردمهندسین

۱- Paulter . ۲ - William Harlik .



کشتی معروف به « خرس اکلند Bear of Oaklond » که امیرالبحر بیرد
باآن بقطب جنوب مسافرت کرد .

درهمان آثرویلان نقشه جغرافیائی این اراضی رارسم میکردند ، واین قسمت درنظرما ازحوادث پر ازشگفتی واعجاب این مسافرت بشمار است .

بااتومبیل‌های سنگین چرخ نیز دراین اراضی ۱۲۰۰۰ میل‌طی مسافت کرده وگاری هائی که باسگ کشیده میشوند نیز ۷۰۰۰ میل قطع طریق نموده‌اند و هنوز بایستی سگان رایباده نظام قشون قطبی دانست وکار آنها را دردرجهٔ اول اهمیت قرارداد .

درقسمت علم هیئت بکشف پراز شگفتی نائل شدیم و آن اینست که ثابت شد هرسال عدهٔ شهب و نیازک هائی بزمین اصابت میکنند چندین هزار بار بیش از آن عده است که تا کنون تصور میرفته است ، و علت توفیق باین کشف همان پاکی وصفای آسمان سرد نواحی قطبی و شب دراز آنجاست ودرظرف چهارماه توقف مادرنواحی قطب عدهٔ شهبی که شماره کرده‌ایم بیش از آنست که دررصدخانه‌ها درظرف تمام سال شماره میشود .

در قسمت کائنات الجو نیز متخصصین ما که درقسمت انقلابات جوی کار میکردند ازروی زمین و در هوا تحقیقاتی نموده در سردی ۵۵ درجه زیر صفر و گاهی درهشتاد تایکصد درجه زیر صفر مشغول تحقیقات بوده‌اند .

خوشبختانه آن اختلاف نظر ومشاجرهٔ بزرگ علمی که تا کنون بین‌علماء وجودداشته یعنی مسئلهٔ اینکه آیا درناحیهٔ‌قطب دوقارهٔ مجزا یایك‌قاره وجوددارد بوسیلهٔ مسافرت ماحل‌شده ودرنتیجهٔ گردش‌های طیارات بطور قطع معلوم ساختیم که اراضی قطبی یك قارهٔ متصل است واز این جهت معلوم شد که تنگهٔ که بین دریای «راس»[۱] و «ودل»[۲] تصور میرفت وجود خارجی نداشته‌است .

درقسمت زمین شناسی ، دریاشناسی ، مقناطیس آسمانی ویخ‌شناسی وگیاه شناسی نیز اطلاعات و کشفیات مهمی شده است که قریبا بعالم‌علم تقدیم خواهدشد .

۱ - Ross . ۲ - Weedell .

کلمات بزرگان

آرزو دارم که تا آخرین رمق وجود من ثمری ببخشد و روزی که میمیرم زمانی باشد که از من هیچ خدمتی ساخته نباشد. هرچه بیشتر کار میکنم بیشتر از زندگی حظ میبرم . برای من زندگانی یك چراغ کم روغن بی‌اهمیتی نیست که بزودی خاموش شود. من زندگانی را بمثابهٔ یك مشعل پرنور و درخشندهٔ میدانم که فعلا نگاهداری اورا بمن‌سپرده اند. من میخواهم هرچه ممکن باشد روغن این مشعل را زیادتر نموده و آنرا نورانی‌تر از پیشتر به‌نسل‌های آینده تسلیم نمایم .

جارج برنارد شاو

گزارش ماهانه

از ۱۶ تیرماه تا ۱۰ مرداد

گزارش ایران

۱۶ تیرماه - درهیئت وزراء تصویب شدکه دو مادهٔ اول نظامنامهٔ اتحاد شکل لباس مورخهٔ ۶ بهمن ۱۳۰۷ کلاه پهلوی مبدل بکلاه بین‌المللی شود ومادهٔ ٤ و ٦ نظامنامهٔ مذکور ونیز تصویب نامهٔ مورخهٔ ۸ مهر ۱۳۰۷ منسوخ گردد.

۱۷ تیر — برحسب پیشنهاد وزارت مالیه بمجلس شورای‌ملی وتصویب آن‌سرمایهٔ‌بانك ملی ایران به۳۰۰ میلیون ریال ترقی کرده است .

۱۹ تیر - غرفهٔ ایران در نمایشگاه ۱۹۳۵ بروکسل باحضور عده ای از وزراء ورجال‌مهم بازبك مفتوح شد .

۲۲ تیر - نسخه‌های عهدنامهٔ مودت وامنیت بین ایران وترکیه که در۱۹۳۲ بامضاء رسیده بود و اخیراً از طرف مقامات مربوطهٔ ترکیه تصویب گردیده بین آقای وزیر خارجه ایران و آقای محمدانیس‌سفیر کبیردولت ترکیه‌مبادله‌شد.

۲٤ تیرماه - اعلامیهٔ ذیل از طرف وزارت داخله منتشرشد :

—«برطبق راپورت‌واصله از ایالت‌خراسان شب ۱۹ شیخ بهلول نامی که سوء سوابق او از شرارت وفساد معلوم وسابقاً تحت تعقیب نیزواقع شده بود درمشهد مقدس جمعی ازعوام ساده لوح را در مسجد بعنوان موعظه دعوت کرده ودو سه روز این عمل را مداومت داده و اراذل واوباش را دور خود جمع وعنوان کلاه و لباس را پیش کشیده یاوه‌سرائی‌ها نموده کار را بهتاکی‌رسانید. مأمورین انتظامات خواستند بدواً بملایمت و نصیحت اورا ازاین رفتار و گفتگوهای خلاف و مفسدت‌آمیز بازدارند مساعی آنها ثمری نبخشد وبیم‌اختلال نظم رفته و مردم ازین جهت اظهار نگرانی نمودند . مأمورین انتظام درصدد تفرقهٔ آنها برآمدند مقاومت نموده مأمورین نظمیه را مورد حمله قرار دادند وبعضی ازآنها رامجروح ومقتول نمودند.مأمورین ناچار ازنظامیان‌استمداد کردند اشرار باآنهاهم‌ستیزه‌نموده وآلات‌ضرب و قتل که همراه داشتند بکاربردند. نظامیان هم مجبور شدند با استعمال اسلحهٔ گرم حفظ نظم را بآنها الزام‌نمایندودر نتیجه اراذل واوباش که‌باعث این بی نظمی شده بودند بعضی گرفتار و بعضی متفرق شدند ولیکن متأسفانه شیخ بهلول که این مفسده را برپا کرده بود موفق بفرار شده امنیت وانتظام کاملابرقرار گردید فعلانظمیه مشغول‌تعقیب قضیه و کشف‌حقایق می‌باشد . »

۲۸ تیر - اولین جلسهٔ بورس ایران برای انتخاب و اتخاذ رویه و نقشه‌ای در تشکیل بورس ونیز انتخاب هیئت رئیسه درطهران تشکیل شد.

۲۹ تیر - بنابرلایحه‌ای که ازطرف وزارت طرق بمجلس شورای ملی تقدیم شد برای ادارهٔ امور راه آهن ایران و بهره برداری از آن مؤسسه‌ای بنام راه‌آهن‌دولتی ایران دروزارتخانه تشکیل خواهدشد .

۳۱ تیر - ازطرف‌وزارت امورخارجه‌وزارت مالیه وادارهٔ‌کل تجارت سه‌نفر برای مطالعه‌دراموړ تجاری واقتصادی ببرلن‌فرستاده شدند.

— آقای وزیر معارف که برسیدگی امور معارفی آذربایجان و گیلان و گرگان رفته بودند وارد طهران شدند.

۳ مرداد - پادشاه بازبك در غرفه‌ای که از طرف دولت ایران در نمایشگاه بین‌المللی بروکسل ترتیب داده شد حضور یافت.

۵ مرداد - آقای دکتر متین دفتری معاون وزارت عدلیه بریاست هیئت اعزامی ایران در کنفرانس جنائی برلین بعزم آلمان حرکت کرد.

۷ مرداد - اعلیحضرت همایونی آقای هانس سمنت وزیر مختار جدید آلمان را بخدمت پذیرفتند.

۱۲ مرداد - در مجلس شورای ملی اعتبار دویست هزار لیره برای مخارج راه‌آهن پذیرفته شد.

۱۳ مرداد - هیئت نمایندگان عراق مرکب از آقایان نوری سعید پاشا وزیر خارجه و محمدزکی بیك وزیر عدلیهٔ عراق و همراهانشان واردطهران شدند. از طرف دولت از ایشان پذیرائی بعمل آمد.

۱۴ مرداد - آقایان وزیر خارجه و وزیر عدلیهٔ عراق بحضور اعلیحضرت همایونی مشرف شدند.

— درهمین روز نمایندگان عراق درجشن مشروطیت حضور بهم رسانیدند.

گزارش دنیا

۸ ژوئیه — اولین جلسهٔ کمیسیون تغییر قوانین اساسی روسیه باحضور استالین تشکیل یافت.

۹ ژوئیه - مذاکرات کمیسیون آشتی بین ایطالیا و حبشه براثر اختلاف نظر بین دو دولت قطع گردید.

— پروگرام ساختمان بحریهٔ آلمان در ۱۹۳۵ برطبق قرارداد بحری با انگلیس بطریق ذیل اعلام گردید:

— دو کشتی بزرگ جنگی دارای ظرفیت ۲۶۰۰۰ تن باتوپ دارای کالیبر ۱۱ اینچ.

— دو کروازور دارای ظرفیت ۱۰۰۰۰ تن باتوپ دارای کالیبر ۸ اینچ

شانزده کشتی خراب کننده دارای ظرفیت ۱۶۲۵ تن باتوپ دارای کالیبر ۵ اینچ.

— ۲ تحت‌البحری باظرفیت ۷۵۰ تن.

— ۶ « « ۵۰۰ «

— ۱۰ « « ۲۵۰ «

۱۰ ژوئیه - کمیسیون آشتی وحکمیت ایتالیا وحبشه تعطیل گردید.

۱۱ ژوئیه — قانون آزاد بودن خانواده‌ها بسبورك در بازگشت باطریش در مجلس ملی این مملکت پذیرفته شد.

۱۳ ژوئیه - دولت دانمارك فروش اسلحه به بحبشه را ممنوع ودولت سوئد نیز درخواست حبشه را مبنی براستخدام هوانوردان سوئدی رد کرد.

۱۴ ژوئیه - امپراطور حبشه درضمن تلگرافی که بتایمز نیویورك کرد اظهار داشت که دولت حبشه ازدادن امتیاز خط آهن یامناطق نفوذی در حبشه بایتالیا جداً خودداری خواهد کرد.

— نمایندگان سربازان سابق انگلستان وارد برلن و از طرف اتحادیهٔ سربازان سابق آلمان پذیرائی شدند.

۱۵ ژوئیه - یکعده از افسران انگلیسی را دولت حبشه استخدام کرد و این استخدام بنا برخواهش خود این افسران بود.

— دولت ایطالیا تصمیم ساختن ده تحت‌البحری را گرفت.

۱۶ ژوئیه - رئیس بلدیهٔ آتن برای ملاقات پادشاه سابق یونان ودادن بعضی توضیحات لازمه باو بجانب لندن حرکت کرد.

۱۷ ژوئیه - دولت مصر از صدور شترهائی که دولت ایتالیا در مصر علیا خریده و برای استفاده از آنها درحمل ونقل باریتره می فرستاد جلوگیری کرد.

— نمایندگان کشتی سازان ایتالیائی ببندر پیره وارد شدند تا برای خرید کشتی های بادی یونانی برای حمل ونقل بین ایتالیا وافریقای شرقی داخل مذاکره شوند.

۲۰ ژوئیه - امپراطور حبشه در پارلمان معنونین حبشه نطقی ایراد ودر آن اظهار کرد که سپاه و امپراطور حبشه درمقابل حملات آیندهٔ ایطالیا تا آخرین لحظه ایستادگی خواهند کرد.

۲۱ ژوئیه - دولت عراق بایکی از کمپانیهای راه آهن خارجی قرار دادی منعقد کرد که بنابر آن عراق بوسیلهٔ خطوط آهن جدید بهاروپا متصل شود.

۲۲ ژوئیه - مراسم عزاداری دلفوس بمناسبت گذشتن یکسال ازقتل او در اطریش از طرف جبههٔ وطن پرستان شروع شد.

۲۴ ژوئیه — درهیئت وزراء انگلستان تصمیم گرفته شد که باصدور اسلحه از انگلستان بحبشه مخالفتی نشود.

۲۵ ژوئیه — انجمن ملیون افراطی ژاپون برویهٔ سیاست ایطالیا نسبت بحبشه اعتراض وهیئت دولت را بحل اختلافات دولتین دعوت کرد.

— شارژ دافر ترکیه در توکیو بامعاون وزارت خارجهٔ ژاپون ملاقات کرده ونظریهٔ دولت را درباب اختلافات ایتالیا وحبشه پرسید.

۲۷ ژوئیه - دولت ایطالیا که از قبول حکم پنجم در کمیسیون آشتی ایطالیا و حبشه سرباز میزد در این روز در ضمن تلگرافی بدارالانشاء جامعهٔ ملل قبول حکم پنجم را اعلام کرد.

۲۸ ژوئیه - موسولینی بوسیلهٔ تلگراف بدارالانشاء شورای جامعهٔ ملل تذکر داد که تنها مقصود از جلسهٔ ۳۱ ژوئیهٔ شورا باید پیدا کردن بهترین طریق ادامهٔ عملیات کمیسیون آشتی باشد.

— وزارت خارجه منچوکئو بدولت روسیه براثر ساختن استحکامات در محل تلاقی دورودخانهٔ اوسوری وآمور که برطبق معاهدهٔ ۱۸۶۰ متعلق بمنچوکئو می باشد اعتراض نموده.

۲۹ - دولت حبشه در یادداشتی که بجامعهٔ ملل فرستاد تصمیم در تعبیر قرار داد ۲۵ مه، راجع بحدود وصلاحیت کمیسیون حکمیت را بعهدهٔ شورای جامعه گذاشت.

— درنتیجه داشت فوق دولت ایتالیا بحضور درشوری تن درداد.

— دولت ایتالیا باتباع خود از مهاجرین دودکانس در حبشه امر کرده است که ازاینمملکت خارج شوند.

— عده‌ای ازسپاهیان ایتالیا از سرحد بین مستعمرات ایتالیا وحبشه در بوالکیت درداخله حبشه تجاوز کردند ودرنتیجه جنگ بین آنان وساخاوی حبشه در گرفت. ۴۰ نفرایتالیائی و ۲۰ نفر حبشی مقتول شدند.

۳۰ ژوئیه - رسماً اعلام گردید که هیئت نمایندگان ایتالیا در شورای جامعه بریاست بارون آلوئیزی حضورخواهند یافت.

۳۱ ژوئیه - ازبعض مراکز سیاسی بامپراطور پیشنهاد شد که حبشه را در تحت قیمومت جامعهٔ ملل گذارده وبایتالیا امتیازات اقتصادی بدهد ودر عوض ازتعرضات خارجی مصون بماند.

— جلسهٔ اول شورای جامعهٔ ملل که مخصوصا برای حل اختلافات ایتالیا وحبشه تشکیل آنرا لازم دانستند، تشکیل یافت.

— در محافل ایتالیائی با قیمومیت جامعهٔ ملل برحبشه مخالفت شده واظهار گردید که این حق فقط متعلق بایتالیا است.

— درمصر وهندوستان طبقات مختلف برای

معاونت و همراهی با حبشه بر ضد ایتالیا اقداماتی کردند.

— نگوس امپراطور حبشه بنمایندهٔ خود در کاپ دستور داد که عده‌ای از صاحبمنصبان تحصیل کردهٔ سفید پوست را برای افسری سپاهیان حبشه گسیل دارد.

اول اوت - دولت یمن درخواست دولت ایتالیا را درباب استخدام برخی از اهالی یمن در آرتش ایتالیا بر ضد حبشه، رد کرد.

۲ اوت — دولت انگلیس و دولت فرانسه لایحهٔ ذیل را بدولت های ایتالیا و حبشه پیشنهاد کردند:

۱ - شورای جامعه باید حدود مذاکرات کمیسیون آشتی را معین کند.

۲ - حکم پنجمی بر طبق معاهدهٔ ۱۹۲۸ معین شود که تا اول سپتامبر اختلافات حل گردد.

۳ - سه دولت امضاء کنندهٔ معاهدهٔ ۱۹۰۶ باتفاق دولت حبشه داخل در مذاکره برای پیدا کردن راه حل اختلافات شوند.

۴ - راپرت مذاکرات تا ۴ سپتامبر داده شود.

۵ - جلسهٔ شوری در ۴ سپتامبر تشکیل شود و در کلیهٔ موضوع اختلافات رسیدگی کند.

— سه کشتی حامل اسلحه و سپاهیان از ایتالیا بافریقای شرقی حرکت کرد.

۳ اوت - وزیر خارجهٔ حبشه اظهار کرد که حبشه حاضر نیست در تحت قیمومت جامعهٔ ملل و یا یکی از دول معظم در آید.

۴ اوت - نمایندگان انگلستان و فرانسه و ایتالیا درباب حل اختلافات ایتالیا و حبشه بطریق ذیل موافقت حاصل کردند و پیشنهاد ذیل را بحبشه نیز دادند:

۱ - مذاکرات کمیسیون آشتی و حکمیت تجدید گردد و حکم پنجمی تعیین شود و کمیسیون کار خود را تا ۴ سپتامبر خاتمه دهد.

۲ - اگر اختلافات تا ۴ سپتامبر حل نشود شورای جامعه اختیار دارد در تمام موضوع اختلافات رسیدگی کند.

۳ — امضاء کنندگان معاهدهٔ ۱۹۰۶ در فرانسه شروع بمذاکرات برای پیدا کردن راه حل کنند.

— امپراطور حبشه نیز پیشنهاد را پذیرفت در شورای جامعهٔ ملل نیز نظر مادهٔ اول و دوم همین پیشنهاد پذیرفته گردید.

۵ اوت — دولت روسیه تصمیم گرفت که مؤسسات تجاری مملکت را اجازه دهد که مستقیما با مؤسسات تجاری ممالك دیگر داد و ستد کنند و بدین ترتیب ادارات دولتی تجارتی روسیه در ممالك خارجه ازمیان خواهد رفت.

۶ اوت - ۴۲ هزار نفر سرباز ایتالیائی برای حرکت بافریقا احضار شدند.

— جلسه‌ای از سربازان سابق جنگ آدوآ برای تحریك فکر وطن پرستی در آدیس آبابا تشکیل یافت.

۷ اوت - یکی از شاهزادگان آشوری رئیس قبیلهٔ جیلو در عراق و نیز یکی از افسران مهم ارتش عثمانی از طرف دولت حبشه برای تربیت افراد سپاهی استخدام شدند.

— امپراطور حبشه در ضمن تلگرافی از مساعی جامعهٔ ملل در ایجاد راه حل اختلافات اظهار رضایت و تشکر کرد.

- چهار نفر نفر از هوانوردان ژاپونی داوطلب خدمت در آرتش حبشه شده و بقنسول افتخاری حبشه درخواست خدمت دادند.



سال سوم	مهر ماه ۳۱٤	شمارهٔ ٥

شمار گیتی

از آثار آقای بهار

جهانا چه مطبوع و خرم جهانی
دریغا که بر خلق، نا جاودانی

نعیم و جحیمست در تو سرشته
ولیکن تو خود فارغ از این و آنی

همه کارهای تو از حکمت آید
ز حکمت برون کار کردن ندانی

بدستت شماریست زآغاز خلقت
که با آن شمردن دهی و ستانی

ز فهم بشر این شمارست بیرون
که هست این شمر عالی و فهم دانی

کسی کاین شمردن بداند، بداند
که باقی بگیتی چه وچیست فانی

بعلم این شمر، یافت مردم نتاند
که بیرون علمست این غیب دانی

برونست دانستن سرّ گیتی
ز قید زمانی و قید مکانی

چو خیطی که صد رنگ باشد بدان بر
بر آن خیط موری کند دیده‌بانی

زمان ها بیاید که هر رنگها را
جدا گانه بیند بتاریك جانی

گهی سبز بیند، گهی زرد بیند
گه اسپید و گه سرخ و گه زعفرانی

ولی مرد بیننده بیند بیکدم
همه رنگها را بروشن روانی

بر آن نگذرد دیدهٔ مور لیکن
تو بینی چو بروی نظر بگذرانی

جهان همچو آنخیط صد رنگ باشد
من و تو چو موریم از ناتوانی

بقید زمان و مکان پای بسته
نه بینیم جز لحظه های جهانی

هر این لحظه ها را بیکجای بیند
کسی کاو ز اسرار دارد نشانی

حسابیست آنجا که پیر تو داند   چه دانی تو در نیمه راه جوانی
حسابیست آنجا که وهم محاسب   نیابد از اول قدم نقش ثانی
توان باریاضیت بدان راه بردن   چنان چون ز الفاظ ره زی معانی
بصبر و ریاضت توان یافت آنرا   که دولت نیاید بکف رایگانی
کسی سرّ گیتی بداند که جانش   به پیوست با عالم جاودانی
جهان خودنباشد مگر این شمردن   جهانا توکی زین شمردن بمانی
همانا نمانی تو هیچ از شمارش   که هم بیشماری و هم بی کرانی
نه پیداست اصلت زبن از قدیمی   نه پیداست پایت زسر از کلانی
یکی خواندموهوم وآن یك قدیمت   دگر حادث دهری آن یك زمانی
چنانچون توئی کی شناسمت زیرا   سراسر خیالی سراسر گمانی
بیکجا حکیمی بیکجای نادان   بیکجا زمینی ، بیکجا زمانی
همانا تورا نیست شکلی معین   که از چشم اندازه دانان نهانی
ز هر گوشه کاندر تو بینیم چونین   یکی بر شده خیمهٔ زر نشانی
من ای کاش دانستمی سخت روشن   که توبر چه لون وچه شکل وچسانی
حکیمی مرا گفت کاین چرخ وانجم   بود جسم گردندهٔ باستانی
درآن جسم گردنده اجزاست ورگها   که زی ما کند هررگی کهکشانی
بهر کهکشان اخترانند بیمر   که مهریست هر اختری ازگرانی
به پیرامن مهرها بر ، قمر ها   بگردند چونانکه بینی و دانی
همان پیکر گرد پوینده باشد   یك اختر برمردم آن جهانی
مداریست اورا و اوج و حضیضی   قرانی و بعدی بچرخ کیانی
وزین جنس استارگانند بیمر   کز احصایشان تا ابد باز مانی
که هریك جهانیست واندر درونش   جهانها ، چو اشیا درون اوانی
برون زین جهانها و زین آسمانها   چه باشد؟ یکی ژرف بین گر توانی
ازیرا بنزد خرد راست ناید   بهر روی ، بیحدی و بیکرانی
همانا که چیزیست بیرون اینحد   مکان جسته بر دزوهٔ لا مکانی

وجودیست آنجا کز اندیشه هردم　　بپا دارد و بفکند این مبانی
جهانست محکوم و اویست حاکم　　وز اویست سلطانی و قهرمانی
بفرمان اویند ذرات و دارد　　بهر ذره فرمانش یکسان روانی
جهان ارغنونست واو ارغنون‌زن　　هم ازاوست آهنگ ولحن‌واغانی
نگر کاندرین پهنهٔ بیکرانه　　که یارد جز او دعوی پهلوانی
حکیمی دگر گفت نبودجزازاو　　وجودی‌که ازراستی‌هست خوانی
جهان باهمه‌عرض‌وطول ونمایش　　سراسر گمانست و او بی گمانی
حکیمی دگر حسن عالیش‌خواند　　که جویای اویند ذرّات دانی
دوانست هر ذرّه زی حسن‌مطلق　　چو عاشق بدیدار معشوق جانی
بدان تاچنو خوب گشتن تواند　　زند گام هر ذره با ناتوانی
گهرها یك ازدیگری مایه‌گیرد　　شتابان درین عرضگاه امانی
چو پرمایه شد سوی بالاگراید　　که یابد زگم گشتهٔ خود نشانی
فساد صورهست ازین ره‌که‌گوهر　　پس‌از پیری ومرگ‌جوید جوانی
کمالیست در هر زوالی نهفته　　که باهر زوالی رهد جاودانی
لئیم ازلئیمی حسود ازحسودی　　پلید ازپلیدی جبان از جبانی
گهر سوی اوج است پویا وکرده　　فنای صور در رهش نردبانی
بکوشدگهرتاکه جان گرددوجان　　بکوشد که جانان شود زین معانی
سوی خیرو نیکی دوانند جانها　　چوزی سکهٔ خسروی زرّکانی
بود در ره عشق گام نخستین　　بقای نهانی ، فنای عیانی
چو باقی شود جان بجانان گراید　　خود اینست درعاشقی گام ثانی
اگر نفسها را بقائی نبودی　　بچیزی نیرزیدی این زندگانی
بمان تاکه جان مایه گیرد زدانش　　زدانش‌چو جان مایه‌گیرد بمانی
بود جانت مرغی که بربسته پرّش　　بران شوکه این بسته پر برفشانی
برافشانی این پر بپرواز وگردی　　بیك چشم برهم زدن آسمانی
سوی قوت وحسن پرواز گیری　　نهی از پس پشت ضعف و نوانی

ازان پیش کت شه بنزدیك خواند — ره قرب شه جوی اگر میتوانی
رهت سخت نزدیك باشد بحضرت — گرت همت شه کند همعنانی
من اکنون یکی راه بنمایمت تو — سزد گر درین راه مرکب جهانی
ره خویشتن خواهی وطمع و کینه — بهل گام زن در ره مهربانی
ره صدق پیش آیدت واندراینره — بجز راستی نیست دیگر نشانی
یکی شاهراهی است پیوسته زانجا — بشهری کجا شهر مردانش خوانی
جوانمردی آنجا بکار است و کس را — دران شهر ندهند ره رایگانی
چو آنجا درآئی برندت بدرگه — دهندت یکی جامهٔ خسروانی
برندت شبانروز هرجای مهمان — کشی از کف دوستان دوستگانی
کتابی گشایند پیشت ادیبان — که از وی شمار دو گیتی بدانی

چو کامل شدی باز گردی بخانه
که درماندگان را کنی میزبانی

کشتی بدون ناخدا



: دربحریهٔ انگلستان یك کشتی بدون ناخداوراننده تهیه شده است که بارادیو اداره می شود وحاجت بملاح وراننده ندارد گراور فوق دربالا این کشتی را در موقعی که کارگران برای حرکت حاضرش می کنند ودر ذیل آن منظرهٔ کشتی رانشان می دهد .

تاریخ چلیپای ترسایان در ایران

بقلم آقای سعید نفیسی

یکی از بزرگترین غنایم جنگی که روزگاری بایران آمده چلیپای مسیح است که سرداران ساسانی از اورشلیم بتیسفون پایتخت ایران آورده‌اند و سالی چند در کشور ما مانده است.

در سال ۶۲۶ میلادی امپراطور بیزانس (رومیة الصغری) در سخت ترین مواقع تاریخ خود گرفتار شده بود.

سپاهیان ایران تمام آناطولی (آسیای صغیر) را پیموده و شهر کالسدوان (کادی کوی امروز) را شهر بند کرده بود و تنها بغاز بوسفر در میان لشکر ایران و قسطنطنیه پایتخت بیزانس حایل بود. چیزی نمانده بود که پایتخت مغرور و سرفراز امپراطوران بیزانس بدست ایرانیان افتد. این سپاه بفرماندهی سردار نامی ایران شهر براز بود که در میان نویسندگان و سرایندگان ایران بنام فرخان نیز خوانده می‌شود و مورخان ارمنستان و بیزانس او را «سربار»[1] نامیده اند.

امپراطور بیزانس هراکلیوس[2] که در زبان تازی بنام هرقل معروف شده است خود در نزدیکی طرابوزان باسپاه ناچیزی میکوشید ایرانیان را نگذارد که بر متصرفات روم در ارمنستان و قفقاز دست اندازی کنند.

خسرو دوم شاهنشاه ساسانی که اورا بزبان پهلوی ابرویز لقب داده بودند و در فارسی باسم خسرو پرویز معروفست در سال ۵۹۰ پس از مرگ پدرش هرمز چهارم بشهریاری ایران رسیده بود. باامپراطور بیزانس موریس[3] که بزبان تازی موریق خوانده میشود و در ۵۸۲ بتخت نشسته بود رابطهٔ دوستانه داشت. خسرو زنان چند داشته است و بنابر گفتهٔ نویسندگان ایرانی شیرین شاهزادهٔ ارمنی و گردیه خواهر بهرام چوبین و مریم دختر امپراطور روم از آن جمله بوده‌اند.

در سال ۶۰۲ موریس را زیردستان وی بدستیاری فکاس[4] نام کشتند و فکاس را بپادشاهی بر داشتند.

۱- Sarbar - ۲ Héraclius - ۳ Maurice - ٤ Phocas

خسرو بخونخواهی موریس بخاك رومیة الصغری تاخت[۱]. خسرو خواست تئودوز[۲] پسر جوان امپراطور کشته را یاری کند و باور بهائیرا که ازپدرش درجنگ بابهرام چوبین دیده بود پاداش دهد و بهمین جهة جاثلیق ترسایان ایران رافرمود که تئودوز راآئین مملکت بیزانس تاج بخشد وسپاهی بیاری او فرستاد[۳].

نخست ایرانیان شهر دارارا پس ازچندی زدوخورد گرفتندوبین النهرین وسوریه وفلسطین گشاده شد وسپاهیان ایران در سال ۶۰۹ بشهر ادس رسیدند که تا آن زمان هنوز بدست کسی نیافتاده بود. درسال ۶۱۰ فوکاس مرد و هراکلیوس بجای اونشست ودر سال ۶۱۱ سپاهیان ایران شهر قیصریه را در کاپادکیا گرفتند ودر ۶۱۳ دمشق را و درتابستان ۶۱۴ (ماه ژون) سپاهیان شهر براز باورشلیم رسیدند.[۴] زکریای بطریق اورشلیم را با گروهی بسیار ازبزرگان شهر اسیر کردندو کلیسیای آناستازیس[۵] راکه معروف ترین کلیسیای جامع اورشلیم بودسوختندو چلیپای مسیح راکه درآن کلیسیابودبغنیمت جنگی باخودبرداشتند.

در یکی از کتاب های ترسایان[۶] گفته شده است که یزدین نام از ترسایان ایران که رئیس زرگران دربار خسرو بود نخست این چلیپا را پنهان کرد ولی سپاهیان ایران برآن دست یافتند وآنرا باغنایم بیکران بایران بردند ودرخزانه‌ای که خسرو برای نگاهداری غنایم روم ساخته بود جای دادند.

بگفتهٔ دیگر[۷] گرفتن اورشلیم در سال ۶۱۵ روی داده‌واین چلیپا را ایرانیان بشهر تیسفون برده‌اند.

درهرحال چلیپای مسیح ازسال ۶۱۴ یا ۶۱۵ تاسال ۶۲۹ مدت پانزده یاچهارده سال در ایران ماند.

---

۱ — Gustave Schlumberger - Récits de Byzance et des Croisades 1ère série. P.1

۲ - Théodose.

۳ — J. Labourt - Le Christianisme dans l' Empire Perse - Paris 1904, p. 232

۴ - Guidi, Chronicon Anon, Trad. Noeldeke, p. 24.

۵ - Anastasis.

۶ - Guidi, op. cit. p. 22.

۷ - Charles Diehl, Histoire de l' Empire Byzantin, p. 49

روزگار خسرو دوم سپری شد، پس ازوی پسرش قباد دوم که در نزد نویسندگان وسرایندگان ایران بلقب شیروی یا شیرویه معروف است هفت ماه پادشاهی کرد وپس از آن که بشهریاری رسید هنگامیکه ازتیسفون بمرکز ایران رهسپار میشدکه بنابرعادت مألوف تابستانرا درآنجا بگذراند دردستگرد درمیان راه درماه سپتامبر ۶۲۸ درگذشت و پسر وی اردشیرسوم راکه کودکی بیش نبود بپادشاهی برداشتند. دراین زمان شهربرازمعروف بفرخان سردارایران باهراکلیوس امپراطورروم همدست شده بود وباسپاهی ازایرانیان زیردست خویش ورومیانی که امپراطور بیزانس بوی سپرده بود برشهر سلوکیه تاخت واردشیرسوم را در آنجا کشت و خود در تاریخ ۲۷ آوریل ۶۳۰ بپادشاهی ایران نشست و وی در همان آغاز کارخودیعنی در ۶۲۹ برای دلجوئی ازهراکلیوس چلیپای مسیح راکه درایران بود باز دادوبروم فرستاد [1].

شهر براز را سبئوس [2] مورخ ارمنی آن زمان بنام شورئام میخواند ودرین باب چنین مینویسد [3]: « قبادشاه (شیرویه) دراندیشهٔ آبادانی کشور خویش بود ومی‌خواست ازهرسوی آرامش را برقرار کند ولی پس ازشش ماه درگذشت. پسرش اردشیررا که کودکی بود بپادشاهی برداشتند. آنگاه هراکلیوس بشورئام چنین نوشت: « قباد شاه شمادرگذشته وتخت شاهی بتومیرسد. من نیز آنرا بتو و پس ازتو بپسرت میدهم. اگرترا بسپاه حاجت افتد چندانکه ترا باید سپاه میفرستم. درمیان من و تو پیمانی خواهدبودکه بسوگندمؤکد باشد وپیمان نامه‌ای که مینویسیم ومهر میکنیم. » شورئام بآسانی پذیرفت، از اسکندریه بیرون رفت، تمام سپاهیان خودرا درجائی گرد آورد، سپس از ایشان جداشد وباچندتن از مردان خود بمیعادگاه هراکلیوس رفت. چون یك دیگر را دیدند، بسیار خرسند شدند. آنگاه هراکلیوس باوی سوگند یاد کرد که این تخت وتاج را بوی دهد وپس از وی نیز اورا بفرزندانش وعده کرد وهم وعده کرد که آنچه سربازان اورا بکارآید بوی بدهد. نخست ازوی چلیپای جان بخش را خواست که از اورشلیم برده بود. آنگاه شورئام سوگند خوردو گفت « چون بدربار شاهی برسم هم آنگاه دربی چلیپا میفرستم وآنرا نزد توروانه‌میکنم. اما در

۱ — J. Labourt, op. cit p. 242

۲ — Sébéos·

۳ — Histoire d'Héraclius par l' évêque Sébéos, trad. Frédéric Macler, pp. 88-89·

باب عهدنامهٔ سرحدات همان خواهد بود که تو بپسندی . این را بنوشته ومهر ونمك پیمان ببند. » بفرمان او چندتن ازلشکریانش اردشیر شاه جوان را کشتند وشورئام بتخت شاهی نشست. امّا سران دربار وسپاه را که بایشان اعتماد نداشت فرمان داد که بشمشیر بکشندشان و دیگران را بزنجیر کرده نزد هراکلیوس فرستاد .

آنگاه هراکلیوس نیك بخت مردان باوفائی در بارهٔ چلیپای مسیح نزد شورئام روانه کرد واو بشتاب در پی آن فرستاد وآنرا بمردانیکه آمده بودند سپرد. اینان چون آن را گرفتند همان‌دم رفتند ووی ایشان را مال بسیار بخشیدو با احترام و شادی بسیارشان روانه کرد»

شهربراز راهراکلیوس بپادشاهی ایران بدین شرط شناخته بود که چلیپای مسیح را بوی بازدهد وآنچه را که پیشینیان او درمصر ودرشرق گرفته بودند ازدست بدهد[1] .

مورخ دیگر ارمنی ژان‌ماميگونی[2] درتاریخ دارن[3] چنین مینویسد:

« در شهریاری هراکلیوس خسرو شاه ایران تواناشد واورشلیم راگرفت. شهر را ویران کرد و کتابهای مقدس را سوخت وچلیپای مقدس را باخود بایران برد وآنرا با زیورهای خود تاسال هفدهم شهریاریش نگاه داشت . هراکلیوس نیز درکشور خود تواناشد وبسوی ایران رهسپارگشت وخسرورا کشت وچلیپای متبرك را بااسیران بازآورد. بی‌آنکه درنگ کند دربرابر بسیاری ازجاها گذشت وبسیاری ازتکه‌های چوب چلیپا رادرارمنستان ودرمیان بزرگان آن دیار بخش کرد. چون بارزنوان رسید خادم پاره‌ای ازآن برید و خواست بگریزد. ولی چون کسی آنرا دانست شاه راآگهی داد وی آن پاره را ازوگرفت وسرش برید. چون پس ازآن بالشکر خود بقیصریه رفت هراکلیوس آن پاره را ببطریق قیصریه سپرد که ژان نام داشت وخود بپایتخت خود قسطنطنیه رفت. همانسال واهان گامساراگان بقیصریه رفت، ۳۶۰۰۰ تاهگان بژان بطریق داد وچون پارهٔ چلیپارا گرفت آنرا بصومعهٔ گلاگ‌در کلیسیای‌سن پرکورسرآورد وآنرا برکرسی که درمحراب کلیسیا بود گذاشت وشش سال آنجاماند

۱ - Edouard de Muralt, Essai de Chronogaphie byzantine, Saint-Petersbourg, 1855, I, 286.

۲ - Jean Mamigonien.

۳ - Victor Langlois-Collection des historiens anciens et modernes de l' Arménie, Tome 1er p. 380

کورك پر گری شاه ارچك‌ها که ناحیهٔ شدخ بنام وی خوانده‌می‌شود در دشت دارن بدیدار مردی آمد که دزی دزارنیگ نامیده‌میشد وده کوچکی ساخت که آنرا دزی‌دزارن نام گذاشت. شاه بدزی‌دزارنیگ گفت «وسیله‌ای بجوی که چلیپارا بربائی زیرا که خادم کلیسیا خویش تست. این چلیپا را بیاور وبمن ده ترا شش‌هزار تاهگان می دهم.» او گفت: «سیم خویش را نگاه دار. من چلیپارا خواهم‌داشت، بسرزمین توخواهم رفت، آنجا جای‌استواری را خواهم گزید، در آنجا دهی خواهم ساخت ونام خود را بدان خواهم داد.» . چون شاه خشنودگشت بکشور خود رفت.

دزی دزارنیگ زن وفرزندان وخاندان خود را نزد شاه ارچك‌ها فرستاد و آمد بخادم کلیسیاآن پیشنهاد را گفت.

او نیز رضا داد وچلیپارا از کلیسیاربود وچون بکشورآن شاه رفت جائی‌را گزین کرد که درآنجا کلیسیائی بسازد.

چلیپای مقدس مسیح را آنجا گذاشتند وده را دزی‌دزارن نامیدند. در آنزمان بطریق ارمنیان نرسس (سوم) که ازمردم دائیك بود وکلیسیای وغرشاگرد را ساخت آمد که‌چلیپای مقدس‌را زیارت کند. واهان بطریق را باخود برداشت و بصومعهٔ گلاگ آمد و چلیپای مقدس را خواست. خدمت‌گزاران آنرا جستند ونیافتند. شاهزادگان و بطریق و کشیشان سوکواری کردند وواهان هفت روز نخورد ونیاشامید. همچنانکه واهان‌شاهزاده بر در کلیسیا خفته‌بود یك روز آدینه خوابی دید ومردی نورانی دید که برآستانهٔ کلیسیا بود وبسوی‌او‌آهنگ کرد و گفت. مرا غارت کرده‌اند که ارچك رازبور بخشند وتوهم آسوده‌باش زیرا که آن دیار استوارست ونمی‌توانند آنرا بربایند.» وی باشادی بسیار بیدار شد ودوید. بطریق را خبرداد واورا گفت که چلیپا درارچك است. همه شادشدند وفردای آنروزجشن بزرگی گرفتند وآماده شدند که بآنجا روند. واهان کشیشی که چلیپارا ربوده بودگرفت واورا ببطریق‌سپردووی‌چشم‌اورابرکند که چراچلیپای کلیسیای‌سن‌پرکورسررا‌ربوده‌است. واهان نیز دزی‌دزارنیگ‌را گرفت وسرش برید. شاه ارچك‌ها را به انمسگان فرستاد تا اینکه اووی را صد هزار تاهگان داد. سپس کلیسیائی را که برتپه موش است بیادگار نوه اش اتین که بر در کلیسیا بخاك سپرده‌اند ساخت. اما چلیپارا واهان بسکوبای ارچك‌ها بخشید ووی شش

کشیش در کلیسا گماشت که هر سال یکی از ایشان آنجا بماند. سپس قرار دادند که ارمنیان دارن وظیفه‌ای بشش هزار تاهگان برایشان مقرر کنند.

این تاریخ در کلیسای دزی دزارن در سال صد و سی از تاریخ ارمنیان (۹ ژون ۶۸۱ میلادی) سال ۴۲۷ یونانیان نوشته شده بود. بدقت تاریخی راکه روی داده بود نوشته ودرصومعه گلاگ در کلیسای سن پر کور سر درزمان بطریق بیست ونهم ارمنیان از گرگوار ببعددرزمان فرمانروائی واهان مامیگونی نوشته بودند.».

شکی نیست که پاره‌ای از چلیپای مسیح بارمنستان رفته ودرصومعه هشونتاش دشد نزدیك نخجوان بوده است ویکی اززنان خاندان شاهی سیونی[1] پس از آنکه هرا کلیوس چلیپارا ازایران باز برده آن پاره چوب را بدانجا برده‌است[2].

طبری دربارهٔ این چلیپا گوید[3] که خسروپرویز را درجنگ فلسطین سرداری بود بنام رمیوزان و چون وی باورشلیم رسید سکوبای آنشهر و کشیشان و ترسایان چلیپا را برداشتند و در تابوتی از زر گذاشتند و در باغی زیر خاك کردند و روی آن خاك را کاشتند ولی ایرانیان بآن دست یافتند وسردار ایران بدست خود آنرا بیرون آوردو درسال ۲٤ پادشاهی خسرو نزد وی فرستاد.

فردوسی نیز درشاهنامه اشارتی درباب چلیپای مسیح که بایران آمده است دارد. اما در باب آوردن آن بایران صریح چیزی نمیگویدتنها پس ازآنکه داستان گریختن خسرو را ازبهرام چوبینه وپناه بردن وی بروم میاورد گوید که چون خسرو درروم بماند قیصرروم دختر خویش بوی داد وبرادر خود نیاطوس رابا سپاه بیاری او وجنگ بهرام گماشت وچون ایشان بایران آمدند وبهرام را شکست دادند خسروآن سپاه را بروم باز گردانید وبقیصر نامه نوشت وچون آن فیروزی نامه‌بقیصر رسید شاد شد وپاسخ نیکو نوشت وارمغانهای فراوان بخسرو فرستاد، از آنجمله.

صلیبی فرستاد گوهر نگار — یکی تخت پر گوهر شاهوار

1 Siunie .

2 - Saint- Martin, Mémoires sur l' Arménie, II, p. 423.

3 - چاپ مصر - ج ۲ - ص ۱٤۰

پس از آن جای دیگر در باب نامهٔ دیگر یکه در پاسخ نامهٔ خسرو قیصر بوی نوشته گوید : .

یکی آرزو خواهم از شهریار / که آن آرزو نزداوهست خوار
که دار مسیحا بگنج شماست / چو بینید دانید گفتار راست
برآمد برآن سالیان دراز / سزد گر فرستد بما شاه باز
بدین آرزو شهریار جهان / ببخشاید از ما کهان ومهان
بگیتی برو بر کنند آفرین / که بی او مبادا زمان و زمین
بدین‌من زخسرو پذیرم‌سپاس / نیایش کنم‌روزوهرشب‌سه‌پاس
همه هدیه وساو وباژی که من / فرستم بنزدیك آن انجمن
پذیرد پذیرم سپاسی بدان / مبیناد چشم تو روی بدان
شود فرخ آن جشن وآئین ما / درخشان شود درجهان دین ما
همین روزهٔ پاك يك شنبدی / ز هر در پرستیدن ایزدی
برآن سوکواران بمالند روی / برو بر فراوان بسوزند بوی
شودآن زمان بردل ما درست / که از کینه دلها بخواهیدشست

امّا خسرو درجواب قیصر چنین گفته است :

دگر کت ز دار مسیحا سخن / بیاد آمد از روزگار کهن
هرآن دین که باشد بخوبی بپای / برآن دین باشد خرد رهنمای
کسی را که باشد همی سوکوار / که کردند پیغمبرش را بدار
که گوید که فرزندیزدان بداوی / برآن‌داربرگشته‌خندان‌شداوی
چو فرزند بد رفت سوی پدر / تو اندوه آن چوب‌پوده مخور
زقیصر چو بیهوده آید سخن / بخندند برآن کار مرد کهن
همان دار عیسی نیرزد برنج / که شاهان نهادند آنرا بگنج
ازایران چوچوبی فرستم‌بروم / بخندند برما همه مرز و بوم
بموبد نماید که ترسا شدم / که از بهر مریم سکوبا شدم
دگر آرزو هرچه آید بخواه / شما را سوی ما گشادست راه

پس از آن جائی که از ماندن خسرو در زندان سخن می‌راند و گوید که شیرویه کس نزد وی بزندان فرستاد و پدر را از نابکاریهایش سرزنش می کرد در میان آن سرزنش‌ها گفت :

دگر آنکه قیصر بجای تو کرد — زهر گونه از توچه تیمار خورد
سپه داد و دختر ترا داد نیز — همان گنج وبا گنج بسیار چیز
همی خواست دار مسیحا بروم — بدان تاشود تازه آن مرز و بوم
بگنج تو این دارعیسی چه سود — که قیصر بخوبی ز تو شاد بود
ندادی واین مایه رایت نبود — سوی مردمی رهنمایت نبود

پس از آن خسروپرویز درجواب سرزنش های پسر چنین گوید:

ز دار مسیحا که گفتی سخن — بگنج اندر افگنده چوبی کهن
نبد ز آن مرا هیچ سود و زیان — ز ترسا شنیدی تو آواز آن
شگفت آمدم زانکه چون قیصری — سرافراز مردی و کند آوری
همان گرد بر گرداو بخردان — همه فیلسوفان وهم موبدان
که یزدان چرا خواندآن کشته را — گر این خشك چوب تبه گشته را
گر آن دار بی‌کار یزدان بدی — سرماه را او رمز دآن بدی
برفتی خود از گنج ما ناگهان — مسیحاشداو نیستی درجهان

***

در پایان این سخن نکته‌ای که هنگام نوشتن این مقالت بنظر رسید بدان مبارزد که یادداشت شود و آن اینست که نیاطوس نام که فردوسی در شاهنامه وی را برادر قیصر می خواند ظاهراً همان تئودوزست که پیش ازین ذکراو رفت وظاهراً بقاعدهٔ زبان عرب نام اورا به «تیاطوس» بدل کرده‌اند و تیاطوس را کاتبین شاهنامه تعریف کرده وتاء را بنون بدل کرده و نیاطوس از آن درست کرده‌اند . این حدسی است که اینك در ینجا بدانشمندان پیشنهاد میکنم و اگر بخطا رفته باشم بسیار سپاس گزارم که مرا ازین حدس ناروا بیرون آورند .

آلفرد دوموسه

نگارش آقای ذبیح الله صفا

در ۱۱ دسامبر ۱۸۱۰ آفتابی درزمین فرانسه پدید آمد، جهانی ازعشق واحساسات، دریائی ازفکروعاطفه درخانهٔ نمرهٔ ۳۳ کوچهٔ «جوزبنان» ۱ قدم درجهان نهاد، شاعری شیوا دریاریس دیده بدیدار گیتی گشود. این شاعر شیرین سخن واین گویندهٔ دلسوخته را که دلی ازفرشتگان بعاریت گرفته و زبانی ازفراز آسمانها باخود آورده بود «لوئی شارل آلفرد دوموسه» ۲ می‌خوانند ولی بحقیقت باید اورا «زبان عواطف و آلام بشر» نام‌نهاد. پدرش «موسه‌پاتی» ۳ نام‌داشت. آلفرد دومین‌فرزند او و پسربزرگترش «پول‌دوموسه» ٤ ادیب فرانسوی (۱۸۰٤-۱۸۸۰) است. موسه‌درمدرسهٔ «هانری چهارم» بتحصیل پرداخت ودرهمین مدرسه با «دوك دورلئان» همشاگرد بود. ابتدای جوانی‌وی چون‌بسیاری ازشاعران درتردید گذشت چنانکه گاه بانتخاب حقوق مایل میشد وزمانی هوس فرا گرفتن طب‌داشت وگاهی بنقاشی وموسیقی میل میکرد. ولی روح او که چشم برلمعات لطف وذوق داشت بهیچیك از این‌امور قانع نمی‌شد. اورا یارای‌تحمل‌این درد نبود که درزمین پست بتفحص وجستجو پردازد، بلکه تختی بر فراز آسمانها آرزو میکرد. دل پرشور اونیروی این شکنجه نداشت که برچگونگی جهان مادی نظر افکند و میخواست که ازاوج این گنبد نیلگون بآسانی آواز فرشتگان را بشنود. پس در گلزار دلنواز ادب پای نهاد و از میان گلهای گوناگون جان پرور آن دو گل خوشبوی و دلفریب یعنی نظم ونثر را بر گزید و در ۱۸۲۸ یعنی وقتی که هنوز در بوستان ادب گلی تازه و نو شکفته بود و۱۸ سال از عمرش می گذشت داخل دردستهٔ ادبای رمانتیك شد ودرسال های ۱۸۲۹-۱۸۳۰ اولین اثر فکر دقیق و خیال جوّال خویش را بوجود آورد ومنتشر ساخت.

در این ایام غوغای رمانتیسم برشدت خویش می افزود و عقیدهٔ طرفداران این دسته را نیروئی حاصل شده بود چه ازچند سال پیش ازین نویسندگان وشاعرانی‌بزرگ بوارد کردن‌ضربات سخت بریشهٔ کهن «کلاسی سیسم» پرداخته بودند وعلاوه بردوتن از نویسندگان زبردست فرانسه یعنی مادام اشتال وشاتو بریان، لامارتین‌شاعر بی‌نظیر که مضراب خیال را جز برسازروح‌نمی‌نواخت با «تفکرات شاعرانه» (۱۸۲۰) و «مرگ سقراط» (۱۸۲۳) و «تفکرات جدید» (۱۸۲۳) و«تفکرات شاعرانه ومذهبی» (۱۸۳۰) و ویکتور هوگو نابغهٔ قرن نوزدهم با «قصائد وترجیعات» (۱۸۲۶) و «اشعار شرقی» (۱۸۲۹) و «آخرین روز یك محکوم» (۱۸۲۹) و «ارنانی» ۵ (۱۸۳۰) بفرانسویان ثابت کردند که «کلاسی سیسم» در مقابل «رمانتیسم» بهیچوجه شایان بیان عواطف و آلام بشر نیست. علاوه بر این جمله چون روح فرانسویان در این ایام بر اثر فتوحات پیاپی وتحصیل افتخارات عظیم درخارج وداخل مملکت، بجوانی گرائیده وفکرشان نوشده بود ناچار سبك‌نو و راه جدید درمیان ایشان رواجی میگرفت و نوابغی در این سبك در این آنان بوجود میآمد. موسهٔ جوان نیز درچنین وقتی زبان ببیان احساسات وابراز عواطف خود گشود و در همین سال بود که اورا در نزدیك دکان «اوربن کانل» ٦ که آثار اولیهٔ اورا بنام «حکایات اسپانی و

۱- Nevers . ۲- Louis Charles - Alfred de Musset . ۳- Musset-Pathay .
٤- Paul de Musset . ۵- Hernani . ٦- Urbain Canel .

ایتالی»۱ منتشر میساخت، بانبسمهائی که حاکی ازنیروی شباب‌بود مشاهده میکردند، انتشار«حکایات اسپانی وایتالی» طرفداران رمانتیسم را متأثر ولی کلاسیك‌ها را متغیر ساخت چه‌این نوباوهٔ بوستان ادب برقوانین محدود اجدادخویش پشت‌پا زده‌بود واشعارش چون آوائی لطیف بود که دلها را از تاثر درقبال آن گزیری نیست. این تأثیر اشعارموسه اثرتازهٔ اورا چنان منتشرساخت که حتی بعضی از زنان مجلدی ازآن بهمراه داشته وقسمتی ازآنرا بحافظه می‌سپردند.

روح جوان موسه بهمین اثر کوچك قناعت نکرد وشاعر بنشرآثاری در«مجلهٔ پاریس»۲ پرداخت و در سال ۱۸۳۲ پس‌ازانتشار«شب ونیز»۳ «منظره‌ای دریك صندلی»۴ را منتشر ساخت. این کتاب حاوی درام شاعرانه ولطیف «ساغر ولبان»۵ و کمدی «دختران جوان چه تصوراتی می پرورند»۶ و رثائی بنام «درخت بید»۷ ومنظومه‌ای تمسخرآمیز موسوم به «ناموتا»۸ بوده‌است. انتشار این کتاب براثر متضمن بودن افکار وعقاید جدید وروحی خاص وعواطفی رقیق‌تر ازآنچه‌که تصور میشود ویرا ازسایر طرفداران رمانتیسم ممتاز ساخت.

یك‌سال بعد از انتشار کتاب مزبور یعنی‌در سال ۱۸۳۳ موسه منظومهٔ «رولا»را منتشر کرد. درهمین‌سال‌است که موسه با «ژرژساند»۹ (۱۸۰۴—۱۸۷۶) اززنان نویسندهٔ فرانسه ویکی ازپیروان سبك رمانتیسم آشنا ودوستدار اوشد وعشقی‌نسبت بوی‌یافت‌که‌بزودی‌غمی‌جانگزاجانشین آن گشت. پس‌ازاین سال است که بحران عجیب روحانی‌موسه پدیدار شد، بحرانی که روح ویرایکباره تغییر داد: در زمستان سال ۱۸۳۳ موسه وژرژساند بعزم ایتالیا حرکت کردند وژن وفلورانس وبولونی وفرار را سیاحت نمودند و در ۱۹ ژوئیهٔ ۱۸۳۴ بونیز بندر زیبای ایتالیا و عروس بنادر دنیا رسیدند ودرآنجا متوقف شدند ودر یکی ازخانهای کهن محلهٔ «اسکلاونی‌ها»۱۰ سکنا گزیدند. پس ازچندی موسه مجبور شد که ونیز، شهرمحبوب شاعران ونویسندگانی چون گوته وبایرون، را ترك گوید وبی یار غمگساری که بدیدار وی دل خوش میداشت عزم بازگشت کند وراهی راکه بازنی محبوب طی کرده بود تنها بپیماید وآن آرام دل را بدست دیگری بگذارد وباخاطری پریش در ۲۹ مارس ۱۸۳۴ بوطن روی آرد، درحالی که دلی‌از گردش روزگار مجروح داشت(خود اگر چند از این ریش لذتی میبرد واز بسط آن شادان بود) وخاطره‌ای پراز یادگارهای خوش، که درایام حرمان برجراحت دل می‌افزاید، باخویش بیادگار میاورد.

روح‌او که درآسمانها بافرشتگان مهر وعشق انس گرفته وازبادهٔلطف وذوق الهی‌ساغر کشیده بود ازاین ضربت شدید سخت باضطراب افتاد وببحرانی عظیم گرفتار شد. کیفیت ایجاداین بحران روحانی شاعر را میتوان ازمکتوبهای آلفرد دوموسه وژرژساند (که در۱۸۹۷ منتشرشد) و کتاب «معشوق‌وعاشق»۱۱ ژرژساند(۱۸۵۹) و«عاشق‌ومعشوق»۱۲ پول دوموسه برادرآلفرددوموسه (۱۸۶۹) واز کتاب«اعتراف‌یکی‌ازابناء زمان»۱۳ موسه(۱۸۳۶)وازمکتوبی‌که‌آلفرددرمارس۱۸۴۴ ببرادر خود که از سفرایتالیا برمی گشت نگاشت بخوبی دریافت و ما دراینجا قسمتی ازاین مکتوب اخیررا ترجمه می کنیم که موسه در آن چون‌داغدیدگان ازحالت دل‌خویش درونیزصحبت می‌دارد:

۱- Les Contes d' Espagne et d'Italie. ۲- Revue de Paris.
۳- La Nuit vénitienne. ۴- Spectacle dans un fauteuil.
۵- La Coupe et les Lèvres. ۶- A quoi rêvent les jeunes filles
۷- Le Saule. ۸- Namouna. ۹- George Sand. ۱۰- Esclavons. ۱۱- Elle et Lui.
۱۲- Lui et Elle. ۱۳- La Confession d'un enfant du siècle.

«.... در آنجا (ونیز) دل بیچارهٔ من برجای مانده است واگر باید بمن بازگردد خدایش رهنمائی کناد . ــ آیا دل بیچارهٔ مرا آنجا در میان راه یادر زیر سنگفرشها و یا در آن قصر بزرگ « نانی »[1] که تابش خورشید سنگهای گرانبهایش را زرد فام ساخته است ، یا برروی گلهای چمن ویا برروی خوشه های ارغوانی گلهائی که از چوب بست آویخته است ویا در یکی از کشتیهای کوچك که درمیان تاریکی آبها را میشکافد وبسرعت پیش میرود ، دیده‌ای ؟

پاره‌های دلم باید برروی ساحلی که مقابر مردگان در آنجای قرار گرفته است باشد ، آنهارا درآنجای نیافته‌ای ؟

من نمیدانم در آنجا کدامین کس بتفحص آندل بینوا خواهدپرداخت‌ولی‌مطمئنم که کسی رانیروی یافتنش‌نیست .... وقتی‌این‌مایهٔ حیات شاداب وجوان وجسوربود وبی باکانه خودرا درمسیر حوادث میانداخت ..... ولی بعد یکباره چون قطعه‌ای ازیخ که درپرتگاهی قرار گرفته باشد آب‌شد و از میان رفت ... »

ازاین پس موسه باغم انس گرفت و دوای دل دردمند راجز نغمات جانسوز ندانست و بارهاباآواز بلند ازغم بنیکی نام برد و گفت : «شخص شاگردی را ماند که غم‌اوستاد اوست وآنکه باندوه تن در نداد بمعرفت راه نخواهد برد» ونیز در دنبالهٔ همین کیفیت روحانی است که گفته : « جز اندوه چیزی مارا ببزرگی و عظمت روحانی نمی رساند » و بهرحال نظریهٔ او در باب اندوه مخصوص‌است و ما بعداً از آن نام خواهیم برد . اما باید دانست که این ضربت سخت که بروح موسه وارد شد در قبال آنکه اورا ازکار بازدارد برقدرت وی افزود و چون غم آینهٔ دل‌را اززنگ خشونت میزداید و آنرا از ناسوت مادیت دور و بملکوت روحانیت نزدیك میسازدآلفرد دوموسه از این پس بحقایق بیشتر آشنا شد و بخصوص عشق را خوبتر شناخت و چنان شد که هموطنانش به تحقیق توانستند او را «شاعردل»و«شاعر عشق» بخوانند .

آثارموسه پس‌ازاین‌دوره‌بشدت انتشارخود افزود چنانکه دربین‌سالهای۱۸۳۳ و۱۸۳۶ شاهکارهای بزرگ متعددی مانند : «شب‌مه»[2] و «شب دسامبر»[3] و «مکتوبی بلامارتین»[4] و «شب اوت»[5] و «مسمطی‌به مالیبران»[6] ورمان معروف «اعتراف یکی از ابناء زمان» (۱۸۳۶) منتشر شد. علاوه براین آثار که معرف درد های درونی موسه هست شاعر بنشر قطعات دیگر مانند « یك خوشبختی»[7] وقطعات تآتری مثل درام «لورانزا کسیو»[8] (۱۸۳۴) که در ۱۸۹۶ اولین بار نمایش داده شد و کمدی های بسیار شیوائی که بروح ظرافتکاری شکسپیر نزدیك بود مانند «فانتازیو»[9] و«هوسهای‌ماریان»[10] (۱۸۳۳) و«باعشق مزاح نتوان کرد»[11] (۱۸۳۴) و «باربرین»[12](۱۸۳۵) و«شمعدان»[13] ۱۸۳۵ و«یك هوس»[14] (۱۸۳۷) پرداخت . درهمین حال موسه باحرکت‌تدریجی رمانتیسم پیش می‌رفت وبوسیلهٔ مقالات نیش‌داری بنام «مکتوبهای‌دوپوئی‌و کوتونه »[15] (۱۸۳۶ —

۱ - Nani ۲ - La nuit de mai ۳ - La nuit de decembre
۴ - La lettre à Lamartine ۵ - La nuit d'août
۶ - La Stance à la Malibran ۷ - Une bonne Fortune
۸ - Lorenzaccio ۹ - Fantasio ۱۰ - Les Caprices de Marianne
۱۱ - On ne badine pas avec l'amour ۱۲ - Barberine ۱۳ - Le Chandelier
۱۴ - Un Caprice ۱۵ - Lettres de Dupuis et de Cotonet

۱۸۳۷) که در «مجلهٔ دوعالم»[۱] درج می‌شد بدین منظور کمك میکرد .

در ظرف ده سال ۱۸۴۷ — ۱۸۳۷ نیز از ایجاد آثار جدید باز ننشست و حکایات و رمانهائی مثل «فردریك و برنرت»[۲] و «پسر تی تین»[۳] و «مارگو»[۴] و «سر گذشت یك طرقهٔ سفید»[۵] و «لوئیزون»[۶] و «کارموزین»[۷] و «پیرو کامیل»[۸] و «بتین»[۹] و «لباس سبز»[۱۰] (این دوان اخیر را بهمراهی اوژیه[۱۱] نگاشت) وحکایات شعری مانند «سیلویا»[۱۲] و «سیمون»[۱۳] و یك مباحثهٔ انتقادی بنام «دوپون ودوراند»[۱۴] وسرودهائی مانند «رن آلمان»[۱۵] و آثار اخلاقی مانند «درباب تنبلی»[۱۶] و «شب نشینی مفقود»[۱۷] و «بعد از یك قرائت»[۱۸] وتغزلات وبسیاری ازاشعار مختلف ومتنوع دیگر نگاشت وسرود. آخرین اثرمهم موسه دراین مدت که وابسین شاهکاروی درشعرمحسوب میشود ودرآن شاعر بالمنتهای درد وتحسر وتاسف برخواطرایام سابق، باظهارعواطف پرداخته است منظومهٔ «یادگار»[۱۹] است که درفوریهٔ ۱۸۴۱ سروده شده وماآنرا درهمین شماره ترجمه کرده‌ایم .

از سال ۱۸۴۷ تا ۱۸۵۷ آلفرد دوموسه را آثار فراوانی نسبت بدههٔ قبل نیست و فقط می‌توان از آن میان رومان «مگس»[۲۰] (۱۸۵۳) وبعضی اشعارمانند «خاطرهٔ آلپ‌ها»[۲۱] (۱۸۵۱) وبرخی دیگر را نام برد . ولی بهرحال قریحهٔ مقتدر او ازاین پس روبضعف میرفت وآتشی که در ۱۸۳۴ دردل او شروع باشتعال کرده بود دراین‌اوقات اندك اندك سراپای وجود اورا فرامیگرفت وشاعر شیرین زبان ولطیف فکررا قفل خاموشی بردهان میزد .

در ۱۸۵۲ موسه درآکادمی فرانسه‌پذیرفته شد ولی‌افسوس که دراین سالهای اخیرعمر خویش تمام نیروهای جوانی را (باآنکه هنوز بیش از ۴۲ سال ازسنین عمرش نمی گذشت) مادةً ومعنیً از کف داده بود .

از آثارشومی که بحران روحی‌سال ۱۸۳۴ درموسه بجای گذاشت این بود که این هزار دستان شیوای شیدا را در دست اندوه و غم چنان اسیر ساخت که ناچارشدبرای‌تسکین التهاب درونی ورهائی ازچنگ رنجهای روحانی بدان داروی تلخ فرح بخش‌روی آرد وازسال ۱۸۴۱ بباده گساری باشدتی تمام انس گیرد . این امر سبب تحلیل قوای او که طبیعةً می‌بایست دراین مرحله ازعمر در حال وقفه باشد ، گردید وتن وروان اورا باتندی وشتابی فراوان بجانب ضعف وسستی کشاند . در نتیجهٔ همین سستی و ضعف است که موسه از ۱۸۵۲ ببعد ، با آنکه می بایست از نو بتحکیم مبانی اشتهار خویش وموقعیت مهم ادبی که یافته بود بپردازد، ازکار بازنشست واز مقدمات خوبی که در سنین قبل درحیات ادبی وی تهیه شده بود ، واینك هنگام آن بود که شاعر از آنها بر نیکنامی و شهرت کامل بردارد ، نتایجی چنان که سزاوار وی بود نگرفت وبالنتیجه هنگامی که درسال ۱۸۵۷ سر سودازده وشوریده و دل پردردحساس خویش را درپاریس بخاك تیرهٔ بی‌مهرمیبرد جزسی‌نفردر دنبال تابوت‌وی حاضرنبودند واو که درحال‌حیات بناکامی‌زیست‌همچنان‌ناکام در دل‌خاك پنهان‌شد.....

---

۱ - Revue des Deux Mondes. ۲ - Frédéric et Bernerette.
۳ - Le Fils du Titien. ۴ - Margot. ۵ - Histoire d'un merle blanc.
۶ - Luison. ۷ - Carmosine. ۸ - Pierre et Camille. ۹ - Bettine.
۱۰ - L'Habit vert. ۱۱ - E. Augier. ۱۲ - Silvia. ۱۳ - Simone.
۱۴ - Dupont et Durand. ۱۵ - Le Rhin allemand. ۱۶ - Sur la Paresse.
۱۷ - Une Soirée perdue. ۱۸ - Après une lecture. ۱۹ - Souvenir.
۲۰ - La Mouche. ۲۱ - Souvenir des Alpes.

برخی از نویسندگان فرانسوی براین اعتیاد موسه بشراب خواری خرده می گیرند و او را مسؤول مرگ پیشرس ش میدانند . ولی اینان ندانسته اند که بگمان موسه آتش دلی سوزان راکه بهر بهانه‌ای جزئی خودرا بمهلکهٔ غم میانداخت ، جز آب انگور فرونمی‌توانست نشاند . خود اگر چند دراینجای آب آتش را چون نفت مدد شد !

آثار موسه چنانکه دیدیم مشتمل برانواع مواضیع منثور ومنظوم است . در این قطعات و کتب فقط جنبهٔ غم‌آور روح موسه پدیدار نیست بلکه در آن سرودهای جانبخش وافسانهای جذاب وانتقاد های کامل اجتماعی وبحثهای مفید اخلاقی و کمدیهای شیرین فراوانست واصولا آلفرددوموسه در تراژدی و کمدی هردو مقتدراست منتهی در تراژدی قویتر ومقتدرتر بنظر می‌آید زیرا که دراین حال بیشتر بادل سوختهٔ خویش سروکار داشت وبقول «هانری هاینه»[۱] شاعر مشهور آلمانی « فرشتهٔ صنعت کمدی لبان موسه را بوسید و فرشتهٔ صنعت تراژدی ازبی بوسه لب برقلب داغدار وی نهاد ».
کمدیهای موسه‌بازبانی شیرین وملایم وفصیح وروان نوشته شده است چنانکه در آن از زیاده‌رویهای رمانتیکها بهیچوجه اثری نمی یابیم وزبان مولیر ونویسندگان قرن ۱۸ را بیشتر درآن ظاهرمی بینیم واساساً موسه باآنکه از طرفداران شعرا ونویسندگان کلاسیك نبود در آثار خود از برخی از آنان چون «راسین»[۲] و«بوآلو»[۳] و«مولیر»[۴] و«لافنتن»[۵] بخوبی نام برده و دوستی خویش را نسبت بآنان آشکار کرده است[۶]

در رمانها وحکایات ودرامهائی که نگاشته‌است موسه بدون آنکه ازوقرومقام شامخ‌ادبی‌خودبکاهد باآنکه بگزافه گوئی ومبالغه‌پردازد، بازبانی‌ساده ودلفریب بانتقاد اوضاع اجتماعی‌همت گماشته است.

در تراژدی موسه ید بیضا نمود زیرا که دراین حال باقلب ملول خود کار داشت وبقول یکی از نویسندگان فرانسوی یعنی «لئولارگیه»[۷] «قبل ازو هیچگاه کسی را زدل را چنین آمیخته باندوه وناله‌های جانسوز از پرده بیرون ننهاد » . موسه رااصولا باغم ورنج انسی بود ودوست داشت که همیشه ازدیدگان اشك حسرت ببارد وبگوید: « تنها چیزی که ازما درجهان باقی می‌ماند اینست که گاهی گریسته باشیم.- بهترین آهنگها و آوازها آنها است که ازسرنومیدی از دل برخاسته باشدو من ازاین میان آههای جانسوزی را می‌شناسم که فنا وزوال را بآنها راهی‌نیست » موسه غم‌را مصلح روح بشر میدانست و آنراچون استادی تصور میکرد که براهنمائی افراد برخیزد ومیگفت که‌عظمت روح بشر بسته است بنزدیکی و انس آن بغم وازاینروی کسی‌را که غم نیست هیچ نیست.بنابراین شاعر بانظریه‌ای که درباب اندوه ایجاد کرده بود خودرا مجاز میدانست که همیشه در رنج بسر برده وهماره دلی از آتش الم ملتهب داشته باشد . ازاین جهت تراژدی‌های او ازآنجا که مطالب آن از دلی دردناك برخاسته در دلها بسیار مؤثر است و در جزء بهترین آثار وی بشمار می‌آید . گذشته از جنبهٔ اندوهی که درتراژدیهای وی می‌توان یافت‌تمام عواطف دیگر بشرنیز در آن با کمال وضوح آشکار است وبیان حالات عشق ، نومیدی ، اشتیاق وامثال‌اینها وخواطری که ازهریك در دل‌میماند از خصائص آنهاست .

---

۱ --Henri Heine. ۲ — Racine . ۳ — Boileau. ۴ — Molière .
۵ — La Fontaine. ۶ - رجوع شود بقطعات منظوم « افکار پنهانی‌رافائل» Les Secrètes Penseés de Raphaël و « یك شب نشینی مفقود» و «سیلویا».
۷ - Leo Larguier.

آثار معاصرین

روح شاعر

اثر طبع آقای لطفعلی صورتگر

بر فرق کوه رست به زیبائی — بیجاده رنگ نو گل صحرائی
در پیش سخت پیکر خارا داشت — اندام وی لطافت دیبائی
آنجا که تند باد بلرزاند — بنیاد استقامت خارائی
او با نحیف پیکر لرزان داشت — شادی و خرمی و دلارائی
روح بزرگش آن قد کوته را — میخواست باشد آخته بالائی
باهمت بلند که نهراسید — از کوه و آن بلندی و پهنائی
میخواست تا مصاف دهد بابید — باسروبن نماید همتائی
میخواست دست یازد و بشکافد — نیلی قبای گنبد مینائی
بودش هوای آنکه عروس چرخ — بپسنددش بکشی و رعنائی
بدهد بروی ماه، نخستین بوس — خواند نشید مستی وشیدائی
میخواست زهره خواب شبانگاهش — شیرین کند بنغمهٔ لالائی
ناهید در نشاط هم آغوشیش — پیدا کند شمایل جوزائی
ناگه بکوهسار، طبیعت کوفت — خرگاه ابر تیرهٔ دریائی!
بادی سیاه نعره زنان گفتش — کای هرزه گرد لعبت غبرائی!
این جا که پیش آفت و آشوبش — در کوه نیست تاب و توانائی
این جا که دیو را نبود هرگز — بر پایدار ماندن یارائی
تو ماندهٔ و سخت بسیجیده اند — پیکار را، عناصر هیجائی!
پنداشتی مگر که توانی کرد — در رهگذار مرگ تن آسائی؟
در خاك گرم باغ تو را شاید — یکتا شدن بجلوهٔ عذرائی
زیبد اگر بقطرهٔ باران در — بینی همی فروغ ثریائی
آنجا بمان که برتو فرو خوانند — پیغام عشق را بخوش آوائی
ازجای خویش هرکه فراترشد — رسوا شد از غرور سبك رائی

بشنو چگونه گل بسخن آمد　　طغیان روح دادش گویائی
کاین پندهای نغز گرانمایه　　دارد همه نمایش دانائی
بخرد هماره گفتهٔ بخرد را　　سازد بگوش هوش پذیرائی
لیك اختیار من بکف روح است　　روح قفس شکسته و سودائی
ننگ آیدش که پیرهنش بدرد　　بروی کند هزار زلیخائی
او سر برآسمان بلند آرد　　زین روی جست خواهد والائی
تا خواستار بانوی گردون است　　باچرخ میزند دم همتائی
هم بستر مه است وغمش نبود　　از روز دیمه و شب یلدائی
بدنام عشق و شهره بپا بستی است　　بروی شکست نارد رسوائی
دانی چه روح من بهزبان گل　　خواند حدیث نفس به شیوائی

کار - کوشش

اثر طبع آقای بزرگ‌نیا (صدرالتجار)

ظفر ز مردم پرکار و عنصر بی کار　　سپرده راه هزیمت همیشه در پیکار
بدان که ارزش هرتن بقدر کار وی است　　بهیچ چیز نیرزند مردم بی کار
همیشه مقصدخود را بدهر خواهی یافت　　اگر که سعی وعمل را کنی بخویش شعار
بغیر سعی وعمل هیچ نیست انسان را　　چنین بفرقان فرمود حضرت دادار
فسرده سربگریبان فرونهفتن چیست ؟　　بپای خیز و دگر باره راه کار سپار
نگر که مردم مغرب زمین چه سبقت برد　　ز همگنان چوشد از رنج کار برخوردار
بکار خاطر خود را همیشه کن مشغول　　« بهیچ یار مده خاطر وبهیچ دیار ! »
بس است عادت تن پروری و عیاشی　　بس است بادهٔ نوشین و لعبت فرخار
بکوش تا که ز دیروز بهشوی امروز　　نه‌آنکه امسال آنسان که بودی اندریار
هماره عضوقوی راست برتری بهضعیف　　که بر نظام طبیعت چنین فتاد مدار
همیشه تاکه توانی طریق عزت پوی　　که‌مرگ بهبود از زندگی دون صدبار
چه‌خوش سرود همی‌رادمردشاعر شرق　　که روح پاکش باعز و فخر بادا یار

« چو مرد باشد پرکار و بخت باشد یار »
« ز خاك تیره نماید بخلق زرّ عیار »

طرب بن همای شیرازی

بقلم آقای همائی

خانوادهٔ همای شیرازی در اصفهان مانند خانوادهٔ وصال در شیراز یکی از خانواده‌های علمی و ادبی معروف ایران در قرن سیزدهم و چهاردهم هجری است. بیشتر افراد این خانواده از بزرگان فضل و ادب بوده و در ردیف اول شعرا و سخنگویان زمان خود بشمار میرفته اند.

مرحوم (هما) پنج پسر و سه دختر داشت که همگی از شعر و شاعری و خط و سواد بهره مند بودند و از میان آنها سه تن باین ترتیب ملك الشعراء عنقا و ملك الشعراء سها و طرب از همه فرزندان هما بعلم و ادب مشهورتر و در عداد بهترین شعرا و فضلای زمان خود محسوب بودند.

این خانواده را تاریخ مفصلی است که نگارنده در کتاب «نامهٔ دانشمندان اصفهان» نگاشته ام[1] و بوقت خود انشاءالله طبع و نشر خواهد شد و آنچه عجالة درنظر دارم ترجمهٔ حال مختصری از مرحوم طرب برای نقل نموداری از اشعار اوست.[2]

طرب: کنیه اش (ابو القاسم) و اسمش (محمد نصیر) بود. در اصفهان لقب (ملك الشعراء) اختصاص ببرادر بزرگترش مرحوم (محمد حسین عنقا) داشت، و پس از وفات او این لقب رسماً ببرادر بزرگ دیگرش (میرزا محمد سها) مخصوص شد. مرحوم طرب با وجود برادر بزرگش (سها) زیر بار این لقب نمیرفت، معذلك در بعضی فرمانها و نوشته‌های رسمی آن عهد دیده میشود که وی را بلقب (ملك الشعراء) و شاعر حضور خوانده اند.

در مقدمات فارسی شاگرد مرحوم (میرزا عبدالغفار) از فضلای معروف اصفهان بود (میرزا عبدالغفار از شاگردان مرحوم هما بود و از شاعری بهره و در

---

۱ - سالهاست که نگارنده بتالیف تاریخ وتذکرهٔ دانشمندان اصفهان اشتغال دارد ودر نتیجهٔ زحمات چندین ساله علی العجاله تاریخ وجغرافیای مختصر اصفهان تالیف شده وبالغ بر پنج هزار تن از رجال نامی گذشته ومعاصر اصفهان باتراجم احوال ونمونه های آثارشان فراهم آمده است. امیداست که بزودی وسائل طبع ونشرش فراهم گردد.

۲ - چندسال پیش در گرامی نامهٔ ارمغان تاریخچهٔ مختصری از خانوادهٔ همای شیرازی درج شد.

خوشنویسی دستی داشت) ـ و نیز یکچند از محضر مرحوم (میرزا عبدالجواد حکیم) استفادهٔ علوم معقوله وسالها درخدمت آخند (ملامحمد کاشانی) دانشمند معروف اصفهان تلمذ علوم عربیت و ادبیت کرد و در این فنون بحد کمال لایق بحال رسید ـ اشعار وقطعات منتخبهٔ تازی و پارسی باشرح و تفسیر لغات و عبارات معضله فراوان از برداشت و بیشتر مقامات حریری و بدیعی ونهج البلاغه و اطباق الذهب والفیهٔ ابن مالك وتهذیب منطق و متن تجرید خواجهٔ طوسی رااز برمی خواند. کمتر شاعری معروف از متقدمین و متأخرین بود که ترجمهٔ حال و آثاری از وی بخاطر نداشته باشد ـ از گویندگان قدیم بفردوسی وسعدی وحافظ و از متأخرین بمرحوم نشاط وصباوسروش وقاآنی بی اندازه اعتقاد داشت و از اشعارآنها بسیاردرحافظه جمع کرده بود. بشروطی که صاحب چهارمقاله درماهیت دبیری وشاعری یادمی کند حتی المقدور می خواست رفتار شود وازاینجهت دوستان وفرزندان خودرا بخواندن و کاربستن مطالب این کتاب بجد سفارش می کرد. درخواندن شعر آهنگ مؤثری داشت وهرقصیده وغزلی را بانحور وقوافی و ردیفهای مختلف بطرزی خاص شاعرانه می خواند که کاملا دلکش و موثر می افتاد، در تمیز صواب وخطا وغث وسمین اشعار دارای نظری صائب و سلیقه‌ای مستقیم بود ودراحاطه برموز ودقایق شعر وشاعری واصول و قواعد ادبی ولغات فارسی وتازی میان فضلا و شعرای معاصر خودمقام ارجمندی داشت.



طرب بن همای شیرازی

استاد خطش مرحوم (میرزا عبدالرحیم افسر) پسر (مسکین) شاعر اصفهانی بود - طرب خط نستعلیق را بسیار استادانه وخوش می نوشت وبسیاری از بزرگزادگان ازاو سرمشق می گرفتند - کتیبه‌های مسجد رکن‌الملك درتخت فولاد و مسجد آخند ملامحمدحسین کرمانی درمحلهٔ گذابهار و سرای ملك در بازارشاه اصفهان و همچنین کتابهای خطی وقطعه‌هائی که ازاو بیادگار مانده‌است نمونه‌های کاملی از مقام استادی وی درفن خطاطی است .

درشاعری پیرو سبك استادان عهد غزنوی وسلجوقی وطبعش بیشتر مایل بقصیده‌سرائی بود و گاهی بحرهای نامطبوع وردیفهای مشکل راانتخاب کرده کاملا استادانه ازعهده برمی آمد - ودر غزل سرائی طرزی نزدیك بسبك عراقی داشت - هیچگاه رعایت اصول وقواعد مسلمهٔ اساتیدرا ازدست نمیداد واشعارش عموماً دارای جزالت و متانت است . در ادای وظائف و آداب مذهبی بهیچوجه از شریعت اسلام تجاوز نکرده بود وهمان سکوت وآرامشی را که بعض سالکان طریق پس ازسالها آوارگی بدست می آورند وی ازآغاز کار ازدست نداده بود و نسبت باهل بیت عصمت علیهم السلام عقیدت وخلوص مخصوصی داشت ، ودرمدایح ومراثی ائمه و بزرگان دین دردیوانش آثار مهمی بیادگار مانده‌است. عقاید مذهبی او فی الجمله راهی بامسلك عرفان حقیقی داشت وازاین جهت آئین تصوف حقیقی را چندان ناپسند نمی شمرد ، امااینکه مشرب عرفانی او از کجا سرچشمه گرفته بود بتحقیق نمی دانم ! بدیهی است که تربیت خانوادگی (هما) که خود ازعرفای عالیمقدار زمان خود بوده در فرزندانش مؤثر افتاده است وبعلاوه مرحوم طرب درسفرطهران بامرحوم «میرزا ابوالفضل طالقانی» که ازعرفای عالیمقام وازارباب ذوق و حال عصرخود بوده آشنائی ونسبت باوارادت معنوی پیدا کرده است .

طرب مردی صافی عقیده و نیك نفس بود وروحی حساس وخورده بین داشت وبکوچکترین سخن تعریض مانندی برانگیخته ودر خشم میشد وبکمترین کردار رقت انگیزی خشمش فرو می نشست و نازك طبعش بجوش می آمد و شاید بگریه اندر میشد ، بداندیش و کینه‌توز نبود ، طبعی بلند وهمتی ارجمند داشت ونمیخواست

زیر بار هیچگونه مذلتی برود، صراحت لهجه وتندخوئی ظاهری داشت واز اینجهت گاهی مردم ازاومی رنجیدند. درصورت تند وخشن ودرباطن بی اندازه ساده‌دل ومهربان بود. درمعاشرت نخستین بنظر شخص ناآشنا فی الجمله سخت زبان وتندخوی میآمد و پس از ادامهٔ مصاحبت معلوم می شد که فوق العاده خلیق و صادق ومهربان است. اندکی دیرآشنا بود امادرجای دوستی بیحد فداکاری وثبات قدم داشت. هرگز گرد لاف و گزاف نمی گشت وازمردم دروغزن گزافه باف می گریخت.

درپاکیزگی تن ولباس ونظافت منزل تاحدی افراط می کرد ودراین‌معنی میان مردم اصفهان ضرب المثل بود. بقدر وسع در اعانت بیچارگان و ستمدیدگان می کوشیدودربن‌باب حکایتها ازوی هنوز زبانزد اهالی اصفهان‌است. در تدریس وتعلیم بی دریغ بود اما رعایت حدود ادب برطبق دلخواه اوبرای همه کس میسر نمی‌شد و ازاین‌رو همه کس‌را بخود راه نمی داد.

در گفتار فصیح و در کردار سنگین وباوقار بود ومردم جلف سبك مایه را طبعاً خوش نمیداشت.

در تأدیب فرزندان خود مبالغه می کرد، اوقات شبانروز آنهارا بخواندن ونوشتن مستغرق می نمود، غالباً این ابیات‌را برای آنهامی خواند.

چون شیر بخود سپه شکن باش — فرزند خصال خویشتن باش
جائی که بزرگ بایدت بود — فرزندی من ندارت سود

وقتی که مشغول ساختن شعر می شد زیر لب زمزمهٔ آغاز می کرد وآهنگ دلنوازی بگوش می‌رسید ولی تمیز کلمات ممکن نبود ودراینموقع ازهمه کس وهمه‌چیز بیخبر بود ودرساختن مراثی اهل بیت گاهی گریه بدودست می داد، ازهجو دشنامهای‌شعری بی اندازه بدش‌می آمد وبهیچوجه گرد مطایبات ناخوش نمی گردید. در تمام دیوانش اثری‌ازهجوهای رکیك‌دیده نمی شود.

مرحوم طرب زمان ناصرالدین‌شاه‌را تاچندسال ازعهداحمدمیرزا درك کرده وقسمت‌عمدهٔ زندگانیش دراصفهان‌مصادف باحکومت‌مسعودمیرزاظل‌السلطان‌بوده‌است.

ازاوضاع زمان خود بی اندازه ملول ودلتنگ وپیوسته بابخت خوددرجنگ بود. ازمشاهدات حوادث عهدخود درباطن کاملامعذب ودرغالب شاکی دیده می شد.

بث شکوی در قصائد او فراوان است . از رنج مصائب ناله های پر اثر دارد که کاملا از احوال درونی او حکایت میکند .

از سختی های عهد استبداد بستوه آمده در انقلاب مشروطیت طرفدار آزادی شد و در این موضوع قصیده‌های غرا ساخته در مجامع عمومی می خواند و از اینجهت هم از طرف دشمنان دچار مصائب و بلیات توان گداز گردید .

در بنیاد مجلس شورای ملی ساخته است .

شادباش ای کشور ایران که رستی از محن	آمد ایام خوش و بگذشت دوران حزن
شادباش ای کشور ایران که بختت شد جوان	زین همایون موهبت کت کرد سلطان زمن
جسم افریدون ز فر او ببالد در لحد	جان نوشروان زعدل او برقصد در کفن
هر کجا چترش بچرخ اندر نتابد آفتاب	هر کجا عزمش برزم اندر نپاید پیلتن

مرحوم طرب مال وملك دنیوی و بغیر از مبلغ هشتاد و پنج تومان مستمری سالیانهٔ دولتی عوائد منظم ومرتبی نداشت . معذلك خود وخانواده‌اش بانهایت وسعت و آبرومندی زندگانی می کردند - چشم طمع بمال ومنال و جاه وجلال دنیاوی ندوخته بود و بادادهٔ حق شرافتمندانه میساخت .

بتملق وچاپلوسی تن در نمی داد وطبعاً از مدیحه‌سرائی برای کسب مال وبدست آوردن جاه وجلال ناخشنود بود .

شمارهٔ اشعار دیوانش آنچه تا کنون فراهم آمده بالغ بر ده‌هزار بیت میشود که اغلب آنها قصاید وقطعه‌های اخلاقی ومدایح اهل بیت عصمت علیهم‌السلام است، و یك قسمت هم مدایح سلاطین وامراء و حکام و بزرگان آن‌زمان می باشد که همه را بضرورت وقت واقتضای مقام ساخته وازاین ره‌گذرهم سودی درخور عاید وی‌نگردیده‌است.

مرحوم هما مبلغی مستمری دیوان داشت که پس از وفات او بنام پسر بزرگش ملك‌الشعراء (عنقا) برقرار کردند - پس از فوت مرحوم عنقا يك قسمت از مستمری این خانواده بدست بد اندیشان قطع شد . ناچار مرحوم (طرب) با برادر بزرگش (سها) برای برقرار کردن مستمری درحق فقرای خانواده سفری بطهران کردند . این سفر درسال ۱۳۱۳ آخرین سال زندگانی ناصرالدین شاه واقع شد - بزرگان رجال طهران بااین دوبرادر مساعدت کردند وفی‌الجمله مقدمات انجام مقصود آنها فراهم گردید و

بغتة واقعهٔ ناصر الدین شاه حادث شد ودر نتیجه هرج و مرجی که لازمهٔ اینگونه حوادث ناهنجار است این دو برادر شاعر غریب هم در دیار غربت دچار بلاو کربت شدند . از آنجمله روزی درخارج شهر کنار جوی آبی لحظه‌ای باستراحت نشسته بودند . مرحوم (سها) بعادت همیشه که یکدم از ساختن و نگاشتن شعر فارغ نمینشست قلمدان را کشیده و مسودهٔ اشعار در دست داشت . درین اثناء چندتن از اجامر واوباش دور آنها را گرفته مرحوم سهارا (خفیه نویس) ومسوده شعررا مطالب سری انگاشته درصدد ایذاء وآزار وی برآمده‌اند - اتفاقاً یکی از اعاظم رجال معروف طهران از آنجا عبور کرده واین دو برادررا ازچنگ فتنه نجات داده‌است ،

مرحوم طرب شرح این قضیه‌را در قصیده‌ای ساخته که مطلعش این‌است .

مرا ز ملک صفاهان بخطهٔ طهران	کشید بخت بد از جور روزگار عنان
زکین اختر بی‌مهر و جور دور سپهر	قضا کشید عنانم بخطهٔ طهران

این سفر چندان طول نکشید وهردو برادر باصفهان مراجعت کردند، قبل ازاین سفرهم مرحوم طرب یکبار باتفاق (سها) و بار دیگر تنها بعراق سفر کرده . سفراولش هشت نه‌ماه وسفر دومش قریب یکسال طول کشیده است (دوسفر عراق میان سنوات ۱۳۰۷ - و۱۳۱۰ واقع شده است) .

مرحوم طرب بار دیگر ازاصفهان بطهران سفر کرد وبزیارت مشهدمقدس رضوی(ع) مشرف گردید . این سفر ازتمام اسفار او طولانی تر وپرسودتر اتفاق افتاد درسال ۱۳۱۷ قمری هجری(شاید اوایل ماه رجب) درزمان مظفرالدین‌شاه بطهران رفت وپس از طی چهار سال در سنه ۱۳۲۱ باصفهان مراجعت نمود ، ابتدا در حدود یکسال درطهران‌ماند وسپس بزیارت مشهد مقدس رفت ویکچند آنجا متوقف شد ومجدداً بطهران معاودت نمود - در این سفر دیوان پدرش مرحوم (هما)را بطبع رسانید[1] ومرحوم (نجدالسلطنه) دراین‌مقصود همه‌نوع مساعدت وهمراهی فرمود - مستمری خانوادگی راهم دراین‌سفر کاملا برقرار واستوار ساخت و تولیت (تکیه‌میرفندرسکی)

---

۱ - دیوان همارا ابتدا پسر بزرگش ملک‌الشعراء عنقا جمع آوری کرده وپس ازوفات او مرحوم‌طرب بتفصیلی که درجای خود نوشته‌ام نسخه را نگاهداری و تکمیل کرد ودرسال ۱۳۲۰ در طهران بطبع رسانید .

اصفهان‌را بامستمری چند خروار گندم ومبلغی پول نقد بدودادند قبول نکرد و از اینجهت بنام برادر دیگرش (احمد) برقرار کردند.

مرحوم طرب درایام اقامت طهران بااعاظم رجال‌ووزراء وفضلای دارالخلافه آشنائی ورفت و آمد داشته و مکرر درحضور مظفرالدین‌شاه قصیده خوانده است.

مرحوم (میرزا علی اصغرخان اتابك) و (نجدالسلطنهٔ شیرازی) مخصوصاً نسبت باو بسیار محبت کرده‌اند - باسادات اخوی خاصه مرحوم (میر سیدعلی قدسی) دوستی گرم داشته ودرجشنهای مهم منزل آقایان شعر می خوانده‌است.

قصیده‌ایکه مطلعش این‌است:

آوخ بلب رسید ز غم جانم | تا لب رسید بر لب جانانم

وهمچنین قصیده‌ایکه یك بیتش این است:

حب حیدر گر دلیل پاکی مادر بود | حب حیدر بس‌دلیل پاکی مادر مرا

ابتدادرمنزل‌سادات‌اخوی‌خوانده وهردوقصیده‌در طهران مشهور شده‌است.

درسفر اول که‌مرحوم‌طرب بابرادرش‌سها بطهران‌آمده‌بودند اتفاقاً‌مرحوم حاج فصیح‌الملك (شوریدهٔ شیرازی) هم‌آنوقت در طهران بود وبمناسبت شاعری‌و نژاد شیرازی هرسه‌نفر بایکدیگر یار وآشناشده انجمن شعرائی‌درطهران تأسیس کردند وطولی نکشید که دراثر انقلاب اوضاع این انجمن هم‌برهم خورد.

اما درسفردیگر که طرب بطهران آمد باشعرا وادبای مرکز متفق شده انجمنی را که در خانهٔ مرحوم شرف‌المعالی (سیدمحمد بقا) اصفهانی دائر میشد گرم کردند - درسفراول‌علاوه‌برانجمنی که‌سه شاعر مذکوردائر کردند انجمن‌دیگری هم درطهران دائر بود ومرحوم اتابك ازآن‌انجمن نگاهداری می کرده است.

مرحوم طرب بخواهش (میرزاعلی اصغرخان اتابك) قصیدهٔ انجمنیه‌ای بارتجال‌ساخته ونام جمعی ازشعرای‌معاصر خودرا درطهران یاد کرده‌است وازاینرو قصیده‌اش دارای‌اهمیت تاریخی است.

قصیدهٔ انجمنیه

دوش در انجمنی بودم وجمعی شعرا | جمع بودند همه مجمع خوبی و صفا
همه صافی دل‌وصافی‌سیر وصاف سرشت | همه نیکورخ و خوش‌منظر وفرخنده لقا
همه شیرین‌سخن وفاضل‌وخوش‌طبع‌و لبیب | همه مشکین نفس وکامل وراد و دانا

همه را خامه بکف هم اثر مار کلیم همه را جامه ببر همقدم آب بقا
کومعزی که دهد هریکرا عز وشرف کو سنائی که کند هریك رامدح و ثنا
شاعر شروان کو بلبل شیراز کجاست تا کند درخور هریکشان وصفی بسزا
مفاق طوس چه شد پیر ابیوردی کو گو بیایند و ببینند که در دورهٔ ما
شاعرانند همه چرخ ادب کوه وقار فاضلانند همه گنج سخن کان سخا
آن یکی مهردرخشندهٔ گردون کمال زادهٔ پاك هما سرور من بنده (سها)
آن یکی فخر سخن گویان سرکار (ادیب) آن یکی ذخر هنرمندان آقای (بقا)
وان دگر سید عالی نسب والا قدر که (ممالك را فرخنده ادیبی‌است) بجا
آن (فروغی) کذکاء الملك اورا لقب است آنکه زد پایگه شعر وسخن بر ثریا
وان (سرائی) که امیر الشعرا خوانندش وان‌دگرهست (محیط) اعنی‌شمس‌الفصحا
وان‌دگر ماصدق دانش آقای (طلوع) وان دگر ماحصل بینش (مجدالادبا)
وان‌دگر کیست(طاوعی) کزگردون‌سخن چون شودطالع شمسی‌است پرازنور وضیا
وان (تجلی) صفاهانی حسان عجم کز تجلیش بخورشید رسد نور و سنا
وان دگر حضرت (پروانه) شهزادهٔ راد وان (صبوری)و(صبوحی) دوادیب دانا
وان‌دگر(بهجت)و آن(اخضری) پاك‌سرشت وان‌دگر (مشرقی) آن‌ناظم دیوان‌قضا
وان دگر (ایزدی) آن‌مفخر اهل‌شیراز وان‌دگر (شمس‌معالی) فلك عز و علا
وان دگر (شیدا) آن‌طرفه‌سخن گسترراد که روان گردد از گفتهٔ نغزش شیدا
وان دگر باشد (سبحانی) سبحان‌الله که بحکمت بود امروز حکیم الحکما
وان دگر (قدسی) سالار جلیل اخوی که چو بوذر بود ازصدق وسلمان زصفا
دان دگر (عنقا) آن میر ابوالفضل بنام که بود قاف فصاحت را همچون‌عنقا
وان دگر (شهدی) بسحاق‌دوم کزسخنش میچکد شهد بدانگونه که شهد ازخرما
شعر هریك‌را صد روح روانست ثمن بیت هریك را صد گنج روانست بها
سخنی گویم بی دغدغهٔ شك و گمان نکته‌ای رانم بی شائبهٔ ریب و ریا
نیست تقدیمی و تاخیری در مدحتشان این‌سخن راست شنو ازمن بی‌چون وچرا
همه هستند سخن‌سنج زخرد وز کلان همه هستند نکو گوی ز پیر و برنا
گرطرب خواهد گوید بسزا مدح همه دفتری باید با چرخ بود هم پهنا

مرحوم طرب در طهران با (میرزا ابوالحسن جلوه) حکیم معروف اصفهان دوستی گرم داشت ودر وفاتش بنهایت متأثر شد وتاریخ وفات اورا گفت «بوالحسن جلوه کنان شد سوی فردوس برین».

دراصفهان موقعی که انجمن شعرا درمنزل (سیدحقایق) دائر بود مرحوم (طرب) وبرادرش (سها) ازارکان آن‌جمع بودند ومرحوم (فرصت) شیرازی این دو برادررا درآن‌انجمن دیده ودر کتاب خود از آنها تعریف کرده است.

صاحب طرائق الحقایق آنجا که ترجمهٔ حال هما را نوشته در حاشیه مختصری از ترجمهٔ حال طرب را نگاشته وغزلی ازوی آورده است.

دوستان (طرب) دراصفهان عموماً اهل ذوق وعلم بودند واز جملهٔ آشنایانش که نگارنده می داند عبارت بودند از حاج سلیمان خان رکن الملک نایب الحکومهٔ اصفهان که باوی مفاوضات و حکایات ادبی دارد. دیگر (آخند ملاحسین کرمانی) از اعاظم فقها وقضاة اصفهان که طبع شعرهم داشت و(رضوان) تخلص می کرد - دیگر مرحوم حاج میرزامهدی دولت آبادی پسر مرحوم حاج میرزا هادی که از بزرگان فضلاو ارباب دوق وحال اصفهان بود و در کتاب یادداشتهای تاریخی خود شرح حالی از مرحوم طرب نوشته وقطعهٔ ماده تاریخ دروفاتش ساخته است.

می نویسد «طرب سومین فرزند هنرمند مرحوم همای معروف شاعرمشهور متأخرین است درسخن گوئی وفصاحت ونکته سنجی و بلاغت بر پدرعالیمقدارخوداقتدا کرد بیانات شیرین واشعارآبدار نمکینی دارد... دراوائل شهرربیع الثانی سنهٔ ۱۳۳۰ روزی برای استعلاج بمطب جناب میرزاعبدالباقی طبیب رفته مشغول صحبت بود بغتة ازدارفانی بعالم باقی شتافت، مرحوم طرب مهارتی کامل درانشاء ماده تاریخ داشت وبرای اغلب علما وامرا واعیان عهدخود که بدرود حیات نمودند ماده تاریخ گفته ودر این طرزسخن درهای معنی سفته است در فوت اوهم متعدد ادبا و شعرای زمان ماده تاریخ سروده اند واین بندهٔ ناچیز نظر بالفتی ومودتی که باآن مرحوم داشت بابضاعت مزجات اداء حقوق آنمرحوم را بقدر مقدور نموده است:

ازین جوری که از چرخ کهن رفت — نمیدانم چه براهل سخن رفت
یگانه گوهر دریای دانش — طرب پور هما استاد فن رفت
یکی گنج هنر در خاک تیره — پس از بردن بسی رنج ومحن رفت
سخن گوئی ادیبی نکته سنجی — سوی جنت ازین بیت الحزن رفت
میان مجمعی بنشسته ناگاه — نمیدانم چه شد کز خوشتن رفت
قفس بشکست روحش بال افشان — بشوق قرب حی ذوالمنن رفت
چورفت از انجمن گفتم بتاریخ — طرب افسوس کزاین انجمن رفت

دیگر از آشنایان طرب دراصفهان مرحوم (حاج سیداحمدنوربخش دهکردی) متخلص به (حقیقت) ازبزرگان پیشوایان سلسلهٔ خاکساریه بود که ذوق وحالی خوش داشت. مرحوم (مستشار) ازماده تاریخ سازان معروف اصفهان ومرحوم (حاج کلانترآقای (حاج میرزاموسی انصاری) و(ندیم باشی) نیزازدوستان ومعاشران مرحوم طرب بودند.

شعرای معاصر (طرب) در اصفهان جمع کثیری بودند که مشاهیر آنها عبارتند از مسکین، پرتو، عمان سامانی، دهقان سامانی، بیضا، افسر، ذوقی، طغرل.

مرحوم طرب با همه شعرای معاصرش خاصه با (افسر) که در خطاطی سمت استادی بدو داشت و (تاج الشعراء عمان سامانی) و (میرزا ابوالقاسم ذوقی) بسیار دوستی داشت.

مدتها در خانهٔ خود (طرب) باهتمام برادر بزرگترش (ملك الشعراء عنقا) انجمن شعرا دائر بود و تمام شعرای اصفهان و همچنین شعرائی که از شیراز و طهران و خراسان وغیره وارد اصفهان میشدند بدان انجمن می رفتند وازاین رهگذر جنبشی در عالم شعر وشاعری اصفهان پدید آمده بود - پس ازمرحوم عنقا بازهم خانه‌ایکه اکنون در دست بازماندگان مرحوم طرب است مجمع شعرا وادبا وارباب فضل وذوق بود، اما در انقلاب مشروطیت این بساط هم ازاصفهان بر چیده شد.

مرحوم طرب ازاول سن بلوغ شعر میساخته‌ودر آغاز کار (جلا) تخلص می کرده است وپس از مدت کمی این تخلص‌را مبدل به (طرب) کرده و ازآنگاه که اشعارش درخور ضبط وشنیدن شده بهمین تخلص معروف گردیده است.

چنانکه در خور این شاعر استاد بوده شهرت نیافته. وعلت این معنی چند چیز بوده است نخستین اینکه مدت زندگانی اوچندان درازنبوده‌و سنین عمرش‌ازپنجاه وپنج نگذشته و غالب ایام عمرش بامصائب‌وآلام گوناگون سپری شده است، برای خاموش ماندن این گونه شرار های ادبی کافی است که کسی تاریخ آندوره از ایران خاصه اصفهان‌را در تحت حکومت مستبدانهٔ ظل السلطان واقتدار روحانیین وزد وخورد دائم حکومت بامتنفذین‌محلی درنظر بگیرد چه‌این‌وقایع بهیچوجه بانرقی‌ورشدادبی سازگار نیست وقریحهٔ آزاد شاعرانه هرگز دراین کشمکش‌ها بکار نخواهدافتاد.

علت دیگراین‌است که انفاقاً طلوع این شاعر مصادف باوقتی بود که‌عهد نکبت وزوال قاجاریه وآغازمقدمات انقلاب مشروطیت شروع شده‌است، علم وادب وشعروشاعری به‌منتهادرجهٔ تنزل وانحطاط رسیده وهیچکس‌را پروای توجه بدین‌گونه امور نبوده‌است یك‌قسمت اززندگانی این مرد باعهد نکبت وقسمت دیگرش بابحران هرج‌ومرج اوضاع ایران سپری شده، نه‌بیش‌ازعهدمظفری ظهور کرده تادرردیف سروش وقاآنی بتواند واردمیدان‌سخنوری شودونه اجلش مهلت‌داده که‌عهد همایون

ودوره میمون آسایش وامنیت امروز ایران‌را ببیند . ازاینجهت بتمام معنی ناکام واز شهرتی که حقاً درخور اومیباشد بی بهره مانده است .

وانگهی این‌مردشاعر مانند برادر دیگرش (سها) مجرد نزیسته بلکه زن وفرزندان داشته وباعدم بضاعت درتهیه معاش آنها بتلاش بوده است ، نداشتن ثروت و گرفتاری زن وفرزند ازیك‌طرف وعدم مساعدت بل مخالفت اوضاع زمانه‌ازطرف دیگر هر گز این مردشاعر دانشمند را مجال نمی‌داده است که یکدم بفراغت بال بیاساید تابکسب شهرت ومعروفیت چه‌رسد!

شهرت واعتبار وقتی‌است که متاعی‌را خریدار باشد ، جائی که‌ازهرسوبی رونقی بازاراست دارندهٔ کالارا چه‌محل اعتبار است - درآن‌عهد که این‌مردزندگانی می کرده شعر وادب نه تنها خریدار نداشته که بی اندازه موهون وغیر قابل اهمیت شمرده می شده است ! این‌معنی نه فقط اختصاص بمرحوم(طرب) دارد بلکه جمعی ازشعرای بزرگ‌آن عهدرا میشناسیم که بهمین علل گمنام وخامل‌الذکرمانده وغالب آثارشان درظرف این‌مدت قلیل ازمیان رفته است !

خلاصه طرب دراوائل شهرربیع‌الثانی بسال یکهزار وسیصد وسی هجری قمری (۱۳۳۰) بدرود حیات گفت . مدفنش‌درصحن‌امامزاده احمد بن‌علی بن‌محمد الباقر علیه‌السلام دراصفهان برابر قبرپدرش همای شیرازی‌است .

طرب پنج پسرداشت نخستین‌محمدرضا (متولد۱۳۱۰) که درجوانی رخت ازاین‌سرای پرمحنت بربست ودل پدر وخانواده‌اش راداغدار ساخت دوم‌عبدالجواد (متولد۱۳۱۲) سوم‌بنده ناچیز جلال‌همائی (سنا) که درغرهٔ‌رمضان۱۳۱۷قمری‌هجری بدین سرای سراسرآزارم آورده اند، چهارم ابوالفضل پنجم ابراهیم که اکنون در خدمت معارف روزگار می گذارند.

ازهمهٔ فرزندان طرب بهتر وارجمندتر دیوان اشعار اوست که تاکنون بالغ برده‌هزار بیت‌فراهم شده‌است.

ازآثارش آنچه‌بطبع‌رسیده‌عبارتست‌ازیك ترجیع‌بندعارفانه که‌بخواهش‌ضرغام السلطنهٔ بختیاری‌موقع فتح‌اصفهان‌درسال۱۳۲۷ساخت ونیزدوسه‌قطعه‌وقصیده که‌درآغاز وانجام دیوان مطبوع‌هماست ویك‌غزل‌هم درحاشیه طرائق‌الحقائق ازوی نقل‌شده‌است.

لخت اول ترجیع بندش این است .

ما ازمی عشق دوست مستیم　　دردی کش بادهٔ الستیم
بر سنگ زدیم شیشهٔ زهد　　مستانه سر ریا شکستیم
پیمانهٔ نیستی کشیدیم　　پیمان چو بزلف یار بستیم
بستیم بزلف یار پیمان　　وز جملهٔ دوستان گسستیم
هر طایفه ای بتی پرستند　　ما غیر ترا نمی پرستیم
در رستهٔ عشق پا نهادیم　　وز دام فریب عقل رستیم
هردل که نداشت عشق‌جانان　　از ناوك تیر هجر خستیم
ما دست زده بدامن دوست　　وز هر چه بود کشیده دستیم
این بیت نکو بخلوت دل　　ورد لب ماست تا که هستیم

از دوست نشان دوست جستیم
دست از همه غیر دوست شستیم

هموراست:

آمد فراز عید غدیر خم　　شادی عید ساقی مجلس قم
عنبرزجین زلف بسامن من　　صهبا بجای جام بده خم‌خم
بزمی زباده چین که بوجد آید　　عیسی ز مهر برفلك چارم
هنگام قاقم است و خز و مارا　　زین‌هر دو جامه نام‌ونشان‌شدگم
غم‌نیست گرکه قاقم‌وخزمان‌نیست　　ای نرمتر تنت زخز وقاقم
امروز بانگ عیش رسد ازخاك　　براین بلند آینه گون طارم
امروز آنکسان که نه‌درعیشند　　انعام محض خوانمشان بالهم

درولادت صاحب‌الامر (ع) فرماید :

امروز زمانه زیب وفر دارد　　آفاق طراوت دگر دارد
امروز زمین بعرش پا ساید　　امروز ملك بفرش سر دارد
امروز همی ز طارم افلاك　　جبریل بخاکدان گذر دارد
امروز مشام خاکیان مشکین　　از لخلخه های مشك تر دارد
مانا که بود تولد صاحب　　کاینگونه زمانه زیب وفر دارد
سالار جهان محمد مهدی　　کز راز جهانیان خبر دارد
خلقی همه منتظر براه او　　زان روی لقب بمنتظر دارد
پیوسته خضر ز خاکپای او　　از آب حیات آبخور دارد
آفاق کند چو روضهٔ فردوس　　روزیکه ز رخ نقاب بر دارد
کی مرغ گمان رسد بمدح او　　گر فی‌المثل ازفرشته پر دارد
غافل بود آنکه باچنین عیسی　　امید شفا ز سم خر دارد

هموگوید :

داد یکی پند دلپسندم استاد　　گفت‌منه دل بریں‌سرای غم‌آباد
دل بثبات جهان منه که خردمند　　دل بثبات جهان فانی ننهاد
غره‌مشو از عروس دهرکه این‌زال　　کشت زتوخوبتر هزاران داماد

هیچ ببیداد میل دل مکن از آنك — داد نبینی ز کس چو کردی بیداد
خواهی بنیاد عهد مردم محکم — عهد چوبستی درست دارش بنیاد
آنکه حقیرت کند مخواهش عزت — آنکه اسیرت کند مدارش آزاد
شاد از آن باش کز تو باشد شادان — داد مر آن را بده که دادبتو داد
تحفه فرست آنکه را که دادت تحفه — یاداز آن کن که ازتومی بکند یاد
جز ز خدا کس گشاد کار نتابد — هردر کو بست کس نیارد بگشاد

هم وراست از قصیدهٔ مدحیه

دارم دلی چو غنچهٔ خونین تنگ — از جور دور گنبد نیلی رنگ
حالی فراخنای جهان باشد — درچشم من چوچشمهٔ سوزن تنگ
ترك فلك بخون چو سیاوشم — رنگین نموده ساعد تا آرنگ
چون تار شد تنم ز ضعیفی باز — پیوسته گوشمال خورم چون چنگ
آن می زنم بجای نوای نی — خون می‌خورم بجای می گلرنگ
از جور روزگار برم شکوه — بر آستان خسرو عرش اورنگ
سلطان دین علی ولی داور — آن مصطفی خصال پیمبر هنگ
آن آبگون پرندش در هیجا — وان برق وش سمندش در آهنگ
سازد هوای معرکه از سم تار — بارد بخاك هیجا از خون کنگ

هم گوید از قصیدهٔ مدحیه

تنگ دهان تو دید تا که دل من — تنگ براوشد جهان چو چشمهٔ سوزن
زلف تو چون جوشنی زمشك بروبت — خورشیدازمشك اگر بپوشدجوشن
جز تو که کوهی بموئی آون داری — کوه گران کس بمو نسازد آون
ماه نتابد چو طلعت تو ز گردون — سرو نروید چوقامت تو ز گلشن
آفت شهری از آن دو طرهٔ مشکین — فتنه دهری ازان دوعارض روشن
خواهم یکبوسه گر تو قیمت خواهی — قیمت یکبوسهٔ تو جان و دل من
گر که ز آهن پری گریزان باشد — ازچه ترا ای پری دلی است چو آهن
زلف تو ما نا کمند خسروی غازی — بندد درخم خام بازو و گردن

غزل:

بهل ای ماهرو ازماه رو طرف نقابت را — ز زیر ابر بنمای آفتابا آفتابت را
نداری دست ایچابك سوار ازخون مشتاقان — مگر وقتی که گیر دسیل خون بندر کابت را
ترا دادم بعشق روی خوبان ایدل خونین — ندانم درقیامت بازچون گویم جوابت را
سزای قدر نشناسی روز وصل ای دیده — همین باشد که شام هجر بندم راه خوابت را
خرابی مرا دیگر نباشد روی آبادی — از آن روزیکه دیدم نرگس ازمی خرابت را
ترا ای چشمهٔ حیوان چه بود آخر که اسکندر — بظلمت مرد وخضر نیك پی نوشید آبت را
عتاب نیکوان باشد ز الطاف شهان خوشتر — بجان گرمیفروشی می خرم ازجان عتابت را
بوصف آن شکرلب شعر من شهد مذاب آمد — طرب از کف مده بس رایگان شهدمذابت را

غزلی که درطرائق الحقایق نقل شده دو بیت اولش این است:

گوشه نشینان فقر پادشه عالمند — راه نوردان عشق خضر مسیحا دمند
پر نه وبا جبرئیل درهمه جا همپرند — دم نه وبا روح قدس درهمه دم همدمند

ارداویرافنامه

بقلم آقای رشید یاسمی

خاتمه

۷۴

دیدم روان آنان که به نگونسار به یکپای آویخته بودند که کارد بدل فرو برده بودند پرسیدم که این روانان کانند سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیشان است که بگیتی ستور گاو و گوسفند (بنامشروع[1]) کشتند و...

۷۵

دیدم روانانی که زیر پای گاوان افکنده بودند و بشاخ میزدند و اشکم دریده و استخوان بشکسته نالان بودند پرسیدم که این مردمان که اند سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیشان است که بگیتی ستور و گاوورزا رادهان بستند و آنانرا بگرمی آب ندادند و گرسنه و تشنه بکار داشتند .

۷۶

دیدم روان زنانی که بدست خود و دندان خود پستان خود همی دریدند و سگان اشکم (آنان را) همی دریدند و همی خوردند بهر دو پای بر روی گرم ایستاده بودند پرسیدم که این تن چه گناه کرد سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن زنان بد کیش است که بگیتی در ایام حیض خورش ساختند در پیش مرد پاك بردند و خوردن فرمودند جادوئی همی پرستیدند و زمین سپندارمذ و مرد مقدس را آزردند.

۷۷

پس دیدم روان آنان که پشت و دست و پای ریش (مجروح) و نشیمن (آنان) اندر روی گداخته بود و سنگ گران به پشتشان همی بارید پرسیدم که این تنان چه گناه کرده اند. سروش اهرو و آذر ایزد گفتند که این روان آن بد کیشان است که بگیتی ستور داشتند و کار سخت فرمودند و بر خلاف انصاف[1] بار گران کردند و خورش سیر (ندادند) به زاری و ریشی شدند و کار باز نداشتند و درمان نبردند کنون آن گونه گران بادافراه باید بردن.

---

۱ - اداویها .

۷۸

پس من دیدم روان زنی که به پستان کوه آهنین همی کند کود کی از آن سوی کوه (بیرون آمده) بانگ همی کرد کودك بمادر و مادر بکودك نمی رسید برسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه گران بادافراه برد سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش زن است که بگیتی نه شوی خود بلکه از کس بیگانه آبستن شد و گفت آبستن نیم و کودك تباه کرد.

۷۹

پس من دیدم روان مردی که هردو چشمش کنده و زبان بریده و پائی اندر دوزخ آویخته بود بشانهٔ دو شاخه تن او همی کندند میخی آهنین در سرش فرو برده برسیدم که این تن چه گناه کرد سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش مرد است که بگیتی داوری دروغ زنان (؟) بود پارك[1] ستاند و دادستان (حکم) دروغ کرد.

۸۰

پس من دیدم روانی چند که نگونسار بدوزخ آویخته بودند و خون و ریم و مغز مردمان بدهان اندر کرده و به بینی ... آمد و بانگ همی کردند پیمانه راست داریم. برسیدم که این تنان که وچه گناه کرده اند سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیشان است که بگیتی سنگ و قفیز و پیمانهٔ دیگر کس (که)[2] داشتند و بمردم مال فروختند.

۸۱

پس من دیدم روان زنی که زبان بریده و چشم کنده مار و کژدم و دیگر جانوران موذی مغز سرش همی خوردند و زود تن خود بدندان گرفته گوشت همیجوید برسیدم که این تن چه گناه کرد سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش زن است که بگیتی روسپیك (فاجره) بود بسیار جادوئی کرد بسیار بگناهکاری رفت.

۱ - پارك پاره است بمعنی رشوت.
۲ - کس و که بمعنی کم و ناقص است در بعضی نسخ کاستك نوشته شده که کاسته باشد.

۸۲

پس من دیدم روان زنی . . . که زبان [بریده] پرسیدم که این تن چه گناه کرد . سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش زن است که بگیتی زبان تیز بود شوی وسردارخویش بسیار آزرد بزبان .

۸۳

پس من دیدم روان زنی که نسای خود همی خورد پرسیدم که این تن چه گناه کرد سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش زن است که بگیتی نهان ازشوی گوشت بسیار خوردو بکس بیگانه داد.

۸۴

پس من دیدم روان زنی که پستان همی برند و اشکم دریده بود و رودگان بسگان دهند پرسیدم که این تن چه گناه کرد سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش زن است که بگیتی زهروآب روغنی افیون آمیخته داشت و بمردمان داد.

۸۵

پس من دیدم روان زنی که پوست آهنین بتن بر کردند (پوشاندند) و دهان اوراباز آورده و باز بتنور گرم نهادند پرسیدم که این زن چه گناه کرد سروش اهرو وآذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش زن است که در زندگانی زن مردی خوب سیرت وفرزانه بود پیمان شوی شکست بامردی بزه کار و بدسیرت (دژخیم) خفت.

۸۶

پس من دیدم روان زنی که ماری هولناك درتن بالا میرفت واز دهان بیرون می آمد. پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه گران بادافراه برد سروش اهرو وآذرا یزد گفتند که این روان آن بد کیش زن است که . . . تباه کرد .[۱]

۱ - این قسمت اخیر درنسخهٔ کپنهاك افتاده است ولی در نسخهٔ بمبئی چاپ کیخسرو دستور جاماسپ جی می‌نویسد خوی توکدس وناسپد یعنی گناهی نسبت بخوی توکدس مرتکب شد ،

۸۷

[پس من دیدم روان زنی که تن وروی به استرك (تیغ) آهنین میدرید و به پستان خود کوهی روئین میکند . پرسیدم که این زن چه گناه کرد .
سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش زن است که بگیتی بزه کرد واز حرص مال کودك خویش شیر نداد وا کنون بانگ همی کند کههان تااین کوه بکنم وآن کودك خویش شیر دهم ازاکنون تافردا کرد (قیامت) بآن کودك نرسد[۱]

۸۸

پس من دیدم روان مردی که نگونسار ازداری آویخته بودند واستمنا (همی مرئید) میکرد ومنی او اندر دهان و گوش وبینی می افتاد پرسیدم کهاین تن چه گناه کرد کهروان آنگونه گران باد افراه (برد) سروش اهرو و آذر ایزد گفتند که این روان آن بد کیش مرداست که بگیتی اوارون مرزشنی (زنا) کرد زن بیگانگان فریفت و گمراه کرد نیازان (عاشق کرد) .

۸۹

پس من دیدم روان آنانکه اندر دوزخ نزاری را (ازلاغری) پهلو بپهلو پذیرفت (متصل شده بود) واز تشنگی و گرسنگی وسرما و گرما بانگ همیداشت و جانوران موذی پشت پای ودیگر اندام همی دریدند پرسیدم کهاین تن چه گناه (کرد) سروش اهرو وآذرایزد گفتند کهاین روان آن بد کیش مردانی است که بگیتی خورش و گستردنی وپوشش ازخویشتن برداخته بودند[۲] وبنیکان وارزانیان ندادند وهیچ رادی نکردند واندر تن خویش ومردمی که . . اندر سرداری او آمده بودند[۳] گرسنه و بی جامه داشتند

۱ - این فصل درعذاب زنی است که برای نفع خود دایگی کرده وطفل خودرا بی شیر گذاشته است .

۲ - خودرا محروم کرده بود .

۳ - تحت ریاست او بودند .

سرما و گرماو گرسنگی وتشنگی بردند اکنون خواستهٔ او بخوان کسان شدا کنون روان گران بادافراه برد از کردار خودش ،

۹۰

پس من دیدم روان آنانکه ماران گزیدند و زبانشان همی خوردند · پرسیدم که اوشان چه گناه کرده‌اند که روان آنگونه گران بادافراه برد سروش اهروو آذر ایزد گفتند که این روان آن بدکیشان دروژنان (دروغگویان) و نا راستگویان است که بگیتی زور (دروغ) بسیار و ناراست بسیار گفتند .

۹۱

دیدم روان مردی که فرزند خویش کشته ومغزهمی خورد . پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه گران بادافراه برد سروش اهرو وآذرایزد گفتند که این روان آن داور (قاضی) و چیرگر (مأمور صدور احکام) است که بمیان وچیر خواستاران (متداعیین) زور ودروغ بسیار کرد وبچشم پاك وراستی بر پیشی مالان و پسی مالان[1] (مدعی ومدعی علیه) ننگریدو ازحب مال وآزوری بر متداعیان خشمگین درآئید.

۹۲

پس من دیدم روان آنان که میخی دارین (چوبین) ابرچشم زده‌اند پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه گران بادافراه برد سروش اهرو آذرایزد گفتند که این روان آن بدچشمانند که بگیتی نیکی ازمردمان بازداشتند .

۹۳

دیدم روان اوشان که نگونسار دردوزخ آویخته بودند واززیر دودو گرمی واز بالا باد سرد میافکندند پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه گران بادافراه برد سروش اهرو وآذرایزد گفتند که این روان اوشان (است) که بگیتی جای وخان کاروانیان واسپنج (مهمانخانه) وجای (تنور) بریجن نداد که دادندمزدازش ستدند[2] .

---

۱ - پیش‌همالان وپس‌همالان

۲ - یعنی اگرهم جاومنزل دادند پول از مهمانان گرفتند .

۹۴

پس من دیدم روان زنانی که بدست خود پستان خویش بر تنور گرم نهاده بودند پرسیدم که این تنان چه گناه کردند که روانشان آنگونه گران بادافراه برد سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن زنان که کودك خویش شیر ندادند وزار و تباه کردند و سود(؟) گیتی راشیر بکودك کسان دادند.

۹۵

دیدم روان زنی که کوهی به پستان همی کند و تشنه و گرسنه بود پرسیدم که این تن چه گناه کرد سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن زن است که کودك خویش شیر نداد گرسنه و تشنه هشت و محض شهوت رانی وارون (نامشروع) بامرد بیگانه رفت.

۹۶

دیدم روان مردی که زبان بریده و بموی همیکشند و نسای همی باشند و بقفیز پیمایند پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه گران بادافراه برد سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بدکیش مرد است که بگیتی تخم (بذر) ستد و گفت که افشانم و نیفشاند و خورد و زمین سپندارمذ را دروغ زن کرد[1].

۹۷

دیدم روان مردی و زنی که زبانشان بریده بودند پرسیدم که این تنان چه گناه کردند که روان آنگونه گران بادافراه برد سروش اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن مرد و زن است که بزندگانی دروغ و ناراست بسیار گفتند و روان خویش دروغزن کردند.

۹۸

پس من دیدم روان مردی و زنی که ریدند و بخوردند. پرسیدم که این تنان چه گناه کردند که روان آنگونه گران بادافراه برد سروش اهرو و آذرایزد گفتند

۱ - یعنی چون بذر نیفشانده بود زمین حاصل نداد و چنان نمود که گناه زمین است.

که این روان اوشان بد کیشان مردوزنی است که بگیتی نسای بگناهکاری (خورده‌اند) گوتو بفرك آبی[1] کشته‌اند ودیگر آفریدگان اهورمزدارا زده و کشته‌اند .

۹۹

وآخر نیز بسیار دیدم روان بدکیش مردان وزنان که اندر دوزخ سهمگین بیمگین ریش گین بربدی بسیار درد تاریك برعقاب و بادافراه همی بردند.

پس من دیدم روانانی که بمیخ چوبین زبان دریده بودندواندردوزخ نگونسار فرود همی شدند ودیوان با شانهٔ آهنین تن اوشان همی کنند پرسیدم که این تنان چه گناه کرده‌اند وروانان که‌اند که گران بادافراه برند . سروش اهرووآذرایزد گفتند که این روان آن بدکیشان است که بگیتی اندرخدایان‌را (پادشاهان‌را) نافرمانبردار بودند و اندر گیتی باسپاه خدایان دشمن بوده‌اند اکنون آنجا آن گونه گران درد (عقاب) و بادافراه باید بردن .

۱۰۰

پس من دیدم گورك مینوی (اهریمن) پرمرگ فنا کنندهٔ مخلوقات جسمانی بدکیش که اندردوزخ . . . معذبان‌را افسوس (استهزاء) ولیخواری (؟) (اهانت) همیکرد ومیگفت که چرانان اهورمزدا همی خورید کار من کنید و بدادار خویش نیندیشید وکام من‌ورزید . آن گونه مستهزآنه بیدکیشان (معذبان) همی درآئید (سخن میگفت).

۱۰۱

پس سروش اهرو وآذر ایزد دست من فراز گرفتند واز آن جای سهمگین بیمگین تاریك برآوردندو بآن اسر (ازلی) روشن انجمن اهورمزداوامشاسپندان بردندچون خواستم نماز برد اهورمزدا پبش وآسان . . . . (پاسخ آسان) بود گفت نیك بندهٔ هستی تو اهرو اردای ویراف پیغامبر مزدیسنان برو بعالم طبیعی (اهواستومند) هرچه دیدی ودانستی براستی باهل گیتی بگوی چه من باتوام که اهورمزدایم هرآن‌را که درست وراست گوید من دانم ومیشناسم بگوی بدانایان .

---

۱ ـ بورك یابفرك بیدستر نام حیوانی است بحری وخصیهٔ آن‌را آش بچگان گویند وبتر کی آن جانوررا قندز خوانند (برهان) .

چون اهورمزدا این آئین گفت من شگفت بماندم چه روشنی دیدم و تن ندیدم بانگ شنیدم ودانستم[1] که این هست اهورمزدا .

گفت اهورمزدا ازمینو کان افزونتوم (مقدم بهشتیان) بگوی تو ارداویراف بمزدیسنان گیتی راه اهروی (تقوی) یکی است وراه بوریوت کیشی[2] وآن راههای دیگر همه نه راه است آن یك راه اهروی بگیرید و نه بفراخی و نه بتنگی و نه بهیچ راه از او مگردید وهومت وهوخت وهورشت بورزید و بر آن بهدین بایستید که سپتیمان زردشت ازمن پذیرفت و گشتاسب اندر گیهان روا کرد داد نیك را بدارید (نگاهدارید) از خطا بپرهیزید واین نیز آگاه بوید که غبار بود گاه غبار بود اسب غبار بود زروسیم وغبار بود تن مردمان آن کس بغبار نیامیزد که اندر گیتی اهروی ستاید و کارثواب کند .

ای درست ارداویراف تو آبادی بروچه هر پاکی وطهارت (پاتیابی) که شما کنید ودارید همه چون موافق شرع (دادیها) دارید . . . . وبژ گان (؟) چون بهمان گونه بایاد یزدان کنید همه را من دانم .

چون آن سان شنیدم ژرف نماز بردم بدادار اهورمزدا . بس سروش اهرو پیروز گرانه و نیك دلیرانه (مرا) بر بن تخت و بستر نهاد .

پیروز باد فره به دین مزدیسنان چنین باد چنین تر باد

[فرجامید به درود وشادی ورامش .]

۱ - در اصل ندانستم است . ۲ - بهدینی مؤمنی .

کل عمرت ای نحوی فناست . . .

آن یکی نحوی بکشتی در نشست — رو بکشتی بان نمود آن خود پرست
گفت هیچ ازنحو خواندی گفت لا — گفت نیم عمر تو شد بر فنا
دل شکسته گشت کشتی بان ز تاب — لیك آندم گشت خاموش از جواب
باد کشتی را بگردابی فکند — گفت کشتیبان بدان نحوی بلند
هیچ دانی آشنا کردن بگو — گفت نی ای خوش جواب خوبروی
گفت کل عمرت ای نحوی فناست — زانکه کشتی غرق در گردابهاست

مولوی

آثار دیگران

داستان عجیب[1]

از آثار پ. مریمه

غالب اشخاص قضیهٔ مشهودات غیبی و مکاشفه های غیرعادیرا مورد مسخره قرار میدهند ولی در باب پاره‌ای از اینها بقدری گواهی داده‌شده است که اگر شخص بخواهد آنها را رد کند ناچار است که تمام قرائن ودلائل تاریخی را بدور اندازد.

صورت مجلسی انکار ناپذیر بشهادت وامضای چهار تن از کسانی که قولشان سند شمرده میشود حقیقت قصه‌ایرا که من میخواهم برشما فرو خوانم تایید میکند وباید دانست که پیش گوئیهای مذکور در آن خیلی قبل از زمان ما صورت گرفته است و دراثر صورت مجلس مزبور اغلب‌مردم حدوث آن وقایع را قبل از وقوع حدس میزدند.

شارل یازدهم[2] پدر شارل دوازدهم پادشاه متهوروجنگاور معروف سوئد یکی ازخودرای ترین سلاطین و در عین حال یکی از عاقل ترین پادشاهان سوئد شمرده میشود که امتیازات نجبارا محدود ساخته و رشتهٔ اقتدار مجلس سنا را بکلی گسیخته و براصل فرمانروائی مطلقهٔ خویش قواعد وقوانینی وضع کرده و کلیهٔ تشکیلات مملکتی‌را که قبل ازاودر تحت‌سلطه و نفوذ اعیان بود دگرگون ساخت و ممالك همسایه را بقبول و شناسائی سلطنت مطلقهٔ خویش مجبور کرد. این پادشاه علاوه برمراتب مذکور خیلی روشن فکر و رشید و بسیار مذهبی ودرمذهب پیرو طریقهٔ لوتر بود. شارل عزمی قوی داشت و مردی خونسرد و بموهومات و خرافات بیعقیده بود و تصورات باطل و خیالات سوء هیچگاه از متخیلهٔ او نمی گذشت.

بتازگی زوجه‌اش «الهاونور» مرده بود و با آنکه شاه در حیات ملکه با او بخشونت رفتار مینمود پس‌ازوفات ازو بنیکی یاد میکرد و دلش از مرگ همسروفادار متاثر بود. شاه‌بعدازین واقعه بسیار ملول ومتفکر گشت و برای آسایش خیال‌دقیقه‌ای‌ازکار سرباز نمیزد. در یکی ازشبهای پائیز شارل در اطاق کارخویش جلوی بخاری نشسته بود وجز دو تن ازدرباریان وی یکی گنت‌براهه

---

۱ - نام‌اصلی ایند‌استان مشهودات غیبی شارل یازدهم‌است.

۲ - شارل‌یازدهم‌در استکهلم‌متولدشدودر گذشت در ۱۶۶۰ بتخت‌نشست ودر ۱۶۷۲ با لوی‌چهاردهم پادشاه فرانسه‌برضد هلند متحد شد. موقعی که بسلطنت نشست پنجساله بود ولی بزودی زمام امور را در دست گرفته و مملکت سوئد را از چنگال متنفذین خارج ساخته در بودجه صرفه‌جوئی زیاد کرد وبهترین قشون آنعهد اروپا را تشکیل‌داد وپسری‌مانند شارل دوازدهم معروف که تاریخ ولتر بهترین معرف اوست از خود باقی گذاشت (۱۶۹۷-۱۶۵۵).

پیشخدمت مخصوص که شاه بوی دراثر حسن اخلاقش لطفی ومحبتی داشت و دیگری «بومگارتن» طبیب خاص که شاه وی‌را برای معالجه ورفع کسالتی از خویش احضار کرده بود ، کسی درخدمتش نبود .

دیری از شب میگذشت و شاه سر را بزیر افکنده چشمان‌را از مشاهدهٔ چوب های نیمسوز بخاری بر نمیداشت و بحاضرین اجازهٔ مرخصی نمیداد . با آنکه بحضور آنان میلی نداشت ازتنها ماندن هم میترسید . کنت براهه بخوبی میفهمید که سلطان از حضور اوخوشوقت نیست معهذا هروقت میخواست اظهار بدارد که آیا اعلیحضرت محتاج باستراحت نیست شاه حرکتی کرده واورا بر جای میدوخت . بومگارتن نیز بنوبهٔ خود بزبان آمده و از زبان بیخوابی سخن راند ولی پادشاه زیرلب جواب داد : بمانید من هنوز مایل بخواب نیستم ، و چون میخواستند بصحبت پردازند پس از گفتن دو سه جمله مجبور بقطع رشتهٔ کلام میشدند . بنابراین محقق بود که خیالات مشوشی از مخیلهٔ شاه میگذرد و اورا در رنج وعذاب میافکند .

کنت براهه گمان کرد که اندوه شارل مولود فقدان ملکه است لهذا قدری بتصویر او که در همان اطاق آویخته بود نگریسته و با آهی طولانی گفت راستی که این پرده چقدر شبیه ساخته شده است .

شاه که هر وقت سخن از ملکه بمیان میآمد یا نام او بر زبانی میگذشت گمان می کرد قصد گوینده توبیخ و سرزنش اوست بلا تامل کلام کنترا بریده گفت : برعکس نقاش این پرده خیلی تملق بخرج داده است زیرا که ملکه زشت بود !

ولی درباطن از خشونت خود خجل گشته وبرای پنهان ساختن اضطرابی که در اثراین خجلت در او ایجاد شده بود برخاسته یکبار دور اطاق گردید وسپس جلو پنجره‌ای که مشرف بحیاط قصر بود ایستاد . شب تاریك بود وماه تازه طلوع میکرد .

قصر سلطنتی که امروز مقر پادشاهان سوئد است در آن اوقات ساختمانش تمام نشده و شارل یازدهم که خود بانی آن بود هنوز در قصر کهنی که در «ریترهولم» واقع ومشرف بردریاچهٔ «ملار» بود جای داشت .

این قصر دارای ابنیهٔ وسیعی بود و شباهت به نعل اسبی داشت که اطاق کار پادشاه در یکی از دو منتهای آن واقع گشته وتقریبا روبروی آن تالار وسیعی قرار گرفته بود که اغلب مجالس مهم راجع بامور مملکتی در آن تشکیل می یافت .

از پنجره های تالار مزبور در اینساعت فروغ خیره کنندهٔ بخارج میتافت پادشاه از آن منظره متحیر گشته در بادی امر چنان پنداشت که مشعل یکی ازخدام قصر درحین عبور آنجا راروشن ساخته است ولی با خود فکر کرد ورودخدمه در تالاری که ازمدتی پیش درش باز نشده است چه معنی دارد . بعلاوه روشنائی مزبورخیلی بیش ازآنست که از پرتو یك مشعل حادث گردد. پس شاید حریقی رخ داده باشد... ولی دودی از آنجا برنخاسته شیشه‌ها نشکسته وسر وصدائی بلند نشده است ، روبهمرفته آنهمه تلالو و درخشندگی بچراغانی بیش از هرچیز شباهت داشت .

شارل مدتی بدون سخن گفتن بپنجره‌ها مینگریست. کنت براهه دست بسوی رشتهٔ زنگ

اخبار برد تا کسی‌را برای تحقیق قضیه بفرستد ولی‌شارل اورا منع کرده گفت میخواهم شخصا بدان تالار بروم ودرختم اینجمله رنگ ازصورتش‌رفته درقیافه‌اش آثاروحشتی پدیدارشده‌بود. معهذا باقدمی استوارخارج گردید. پیشخدمت وطبیبش‌نیزهریك شمعی‌افروخته دردست گرفتند وازپی او روان شدند.

دربان وکلیددار قصر در آنساعت خفته بود. بومگارتن بیدارش کرد و امر پادشاهرا در گشودن ابواب عمارت شوری بدو ابلاغ نمود. حیرت‌او از این امر فوری بحد افراط رسید وباعجله لباس‌پوشیده دسته کلید را بدست گرفته‌بحضور شاه شتافت.

اول دراطاق کفش کن بامدخل اطاق شوری را گشود پادشاه درآن وارد شد وبایکدنیا تعجب مشاهده کرد که دیوارها و اثاثهٔ اطاق سیاهپوشست. پس با خشمی فوق‌العاده پرسید چه کسی امر داده است که این اطاق را سیاهپوش سازند؟ دربان وحشتزده جواب داد که بهیچ کس چنین دستوری داده نشده است و در آخرین مرتبهٔ که او بدست خود آنرا رفته و پاك کرده دیوارهاهمان رنگ دیرینه را داشته و بلاشك اطاقدار شاه نیز آنها را رنگ نزده است.

پادشاه تا آنوقت دو ثلث اطاقرا پیموده‌بود، دربان‌و کنت بلافاصله از پی او میرفتندولی بومگارتن خودرا قدری عقب کشیده بین‌دوعالم‌مختلف‌مانده بود. ازطرفی‌جسارت تنهاماندنرا نداشت و از طرف دیگر جرأت نمیکرد از پی عده‌ای برود که محققا با حوادث غیر عادی روبرو خواهند شد. دربان استغاثه کنان می گفت: اعلیحضرتا جلو نروید بجان خودم قسم آنجا سحر و جادوئی در کار است... میگویند... پس از فوت زوجهٔ شما... دراین ساعت... برای گردش باین‌عمارت تشریف میاورند... خدا ما را حفظ کند.

کنت براهه نیز بنوبهٔ خود فریادبرآورده گفت تاجدارا تامل فرمائید مگر هیاهوی‌درون تالار بسمع مبارکتان نمیرسد؟ معلوم نیست اعلیحضرت میخواهند خودرا بچه خطری گرفتارسازند!؟ بومگارتن هم که شمعش‌از وزش باد خاموش شده بود ازعقب سر گفت شهریارا لااقل اجازه فرمائید من رفته و ده بیست نفر از سربازان را خبر کنم.

شاه با لحن جدی درحالی که جلو در تالار رسیده بود گفت داخل شویم. دربان زوددر را باز کن، ودرضمن ادای این امر اورا با پا جلوراند. انعکاس صدا در زیر طاق رفیع تالار مانند توپ طنین افکن شد.

دربان از شدت ترس میلرزید و نمیتوانست کلید را در قفل جای دهد.

شاه‌شانه بالا افکنده گفت یکنفر سرباز کهن سال میلرزد! کنت تو برو در را باز کن کنت قدمی عقب رفته گفت پادشاها بمن امر فرمائید خودرا درکام توپهای آلمانی ودانمارکی‌اندازم تا اطاعتمرا برای‌العین مشاهده کنید ولی اعلیحضرتا مرا بدخول در دوزخ مامور مفرمائید.

پادشاه کلید ها را از دست دربان گرفته و باآهنگ تحقیر آمیزی گفت معلومست که‌این کار را بایدخودمن انجام دهم و قبل ازآنکه آنان بتوانند اورا منع کنند درب عظیم تالار را گشوده وگفت «بیاری حق». سپس داخل تالار گردید همراهانش نیز که شاید حس کنجکاوی بیش‌ازترس بلکه رسوائی رها کردن پادشاهشان برایشان غلبه داشت با اووارد‌شدند.

تالار بوسیلهٔ هزاران مشعل روشن بود، پارچهٔ سیاه نقوش قالی‌های مصور را پوشانیده و بیرق‌های آلمان وروس و دانمارک که در عهد گوستاو آدلف کبیر بغنیمت گرفته‌شده بود کمافی‌السابق بر دیوارها آویخته و در وسط آنها بیرقهای سوئدی‌پوشیده از پارچهٔ عزا دیده‌میشد.

جمعی کثیر برصندلیهای چهار طبقهٔ ملت یعنی نجبا، فقها، ملاکین و رعایا قرار گرفته بودند وهرطبقه‌ای برمکان خویش جای داشت. قیافهٔ حضار بطوری درخشنده ومخصوصا در جلودیوار های سیاه بحدی تابان بود که چهار نفر شاهدین آنصحنهٔ عجیب یکنفر ازآنها را نتوانستند بشناسند مانند بازیگری که از روی سن جز قیافهای مبهم و صور نامشخص تماشائیان چیزی نمیتواند دید.

بر روی تختی که معمولا پادشاه‌از فرازآن خطابهٔ افتتاحیهٔ مجالسرا قرائت‌میکرد جسدی خون آلود باعلامات سلطنتی نهاده شده بود. در سمت راست آن طفلی خرد سال تاج برسر ایستاده و عصای سلطنت را در دست‌داشت. برطرف چپ مردی سالخورد یا در حقیقت صورت خیالی دیگری بتخت تکیه‌داده بود که لباس‌رسمی‌مدیران‌قدیم‌سوئدرا قبل از «گوستاووازا ۱» یعنی‌زمانی که هنوز آن سرزمین‌را نمیشد مملکت نامید در بر داشت. دربرابر تخت چندین‌تن از مردان جدی وخشن باجامه‌های بلند سیاه شبیه بقضات جلومیزی نشسته بودند که برروی‌آن مقداری کاغذ بقطع‌های‌مختلف دیده‌میشد.

بین تخت و نیمکتهای مجتمعین کنده‌ای مستور از پارچه سیاه نهاده شده و پهلوی آن تبری گذارده بودند.

گوئی احدی از آنجماعت ورود شارل وهمراهانشرا مشاهده نکرده است وصدائی مبهم بگوش میرسید ولی ممکن نمیشد از مسموعات کلمه یا جمله‌ای ترکیب شود.

در اینوقت یکی ازقضات سیاهپوش، که مسن‌تر از همه بود وچنان‌مینمود که سمت‌ریاست بردیگران دارد از جای برخاسته سه‌بار برروی میز کوفت‌وسکوتی عمیق درتالارحکمفرما ساخت. در آن لحظه چند نفر جوان خوش سیما را با البسهٔ گرانبها و دستهای از پشت بسته از در مقابل دری که شارل برابرش ایستاده بود وارد کردند که باگردنهای افراختهٔ پیش میآمدند. ازپی آنها مردی قوی‌جثه که پیش بندی از چرم قهوهٔ رنگ بکمر بسته و سرطناب محبوسین را در دست داشت داخل شد. محبوسی که جلو دیگران بود و مینمود که اهمیتش ازدیگران زیادتر است وسط تالار برابرکنده ایستاده و با تحقیری نخوت آمیز بدان نگران شد ناگهان جسد خفته حرکتی کرده خونی تازه و سرخرنگ از جراحاتش جاری گردید. جوان محبوس جلو کنده زانو زده گردن کشید. تبر درهوا درخشیده وباصدائی مهیب فرود آمد. جوئی ازخون جاری شد و باخون جسد مجروح مخلوط گشت سر محبوس چند بار روی زمین گلگون‌جستن کرده سپس غلطان غلطان جاوپای شارل رسید و کفش اورا خون آلود ساخت.

شارل تا این لحظه از فرط حیرت ساکت مانده بود ولی این منظرهٔ موحش قفل را از زبان او برگرفت. قدمی چند بروی صفه برداشته بمردی که جبهٔ مدیران را دربرداشت خطاب کرده و با آهنگی متین گفت:

۱. Gustave Vasa.

اگر توخدا هستی حرف بزن واگر غیراز آنی آرامش مارا مختل مساز. صورت موهوم آهسته ولی بلحنی باشکوه جوابداد:

شارل شاه اینخون در زمان سلطنت تو جاری نخواهد شد . . . . . (در اینجا صوت او قدری مبهم شد) . . . اما پنج پشت بعد بدبختی بدودهٔ «وازا» رو خواهدکرد !

سپس اشباح آنجماعت عجیب رو بمحو شدن نهاده اند کی بعدبسایهای رنگینی مبدل گشته بالاخره بکلی معدوم گردید.

مشاعل نامرئی خاموش شد. مشعل‌های شارل وهمراهانش بزحمت قالی‌هائی‌را که ازاثر نسیم آهسته حرکت میکرد روشن‌میساخت چندلحظهٔ دیگر نیززمزمه خوش آهنگی بگوش میرسید که بترنم نسیم درشاخهای اشجارشباهت داشت . هرچهارتن حدس زدند که این بازی قریب ده دقیقه بوده‌است .

پوشش سیاه ، سر مقطوع ، موج خونی که کف اطاق را رنگین می‌ساخت بااشباح خیالی همه معدوم‌شد، فقط لکهٔ سرخی که ازیکقطرهٔ خون بر کفش راحت شارل باقی‌مانده بود کفایت‌میکرد که منظرهٔ‌انشبرا همواره بخاطر او آورد .

شاه پس ازبازگشتن باطاق خواب مشاهدات خود را نوشته بامضای شهود منظره‌رسانید وخود نیز آنرا امضا کرد ودستور داد که اینمسئله رابکلی مکتوم دارند. ولی باوجود این‌امر قضایای مزبور پنهان نماند وحتی‌درحیات شارل بسیار کسان ازان آگاهی یافتند. سند مذ کور الحال‌نیزموجود است وهیچکس را دراعتبارآن تردیدی نیست.

پس از ضبط شهادتنامه شاه گفت اگر این مناظر حقیقتی نداشته باشد من ازامیداین که زندگانی بهتری بعد از مرگ خواهم داشت مایوس میشوم زیرا که من برای توشهٔ آخرتم بعضی کار های پسندیده‌کرده‌ام. مخصوصا برای سعادت مملکت وملتم همواره کوشابوده ودرحفظ مذهب اجدادم نهایت سعی را مبذول داشته‌ام .

اکنون اگرمرگ گوستاوسوم پادشاه سوئد ومحاکمهٔ« آنکارستروئم » قاتلشرا بخاطر بیاوریم رابطهٔ بین‌این‌پیش گوئی معجز آمیز وآنقضیه برما آشکار خواهد شد .

جوانی‌را که درحضورانجمن سرمیبریدند «آنکارستروئم» جسد مجروح نعش گوستاوسوم ، طفلی که درکنار او ایستاده بود پسرش گوستاو آدلف چهارم و بالاخره پیرمرد «دوک‌دوسودرمانی» عموی گوستاوچهارم بود که دربدوامر نایب‌السلطنه گشته وپس‌ازعزل برادرزاده‌اش برتخت سلطنت نشست.

رباعی

درعشق توکس پای ندارد جز من　　در شوره کسی تخم نکارد جز من
با دشمن و بادوست بدت می گویم　　تاهیچ کست دوست ندارد جز من

عنصری

تقسیم کلمات از لحاظ معنی

نگارش آقای فوادی

کلمهٔ مفرد ـ کلمه‌را مفرد یاجداگانه مینامیم درصورتیکه بتوانیم آنرا ازانواع کلمات واجزاء آنها جدا کنیم مثلا کلمهٔ «باغ» رادراین بیت میتوانیم مفرد یاجداگانه بشماریم:

فریب تربیت باغبان مخور ای گل   که آب میدهد اما گلاب میخواهد

زیرا اولا کلمهٔ «باغبان» را از جملهٔ که شامل انواع کلمات است خارج ساخته سپس از جزء «بان» نیز جدا میکنیم ودارای معنی مستقل هم میباشد. دارا بودن معنی مستقل وبعبارت دیگر شامل بودن بریك ماده شرط اصلی کلمهٔ جداگانه است. بنابراین کلمات: سنگ ـ روز ـ میروم کلمات جداگانه بشمار میروند.

درصورتیکه کلمه دراصل مرکب باشد لیکن اعضاء آن درزبان جداگانه فهم نشود آنکلمه‌را باید جداگانه ومفرد شمرد مانند کلمهٔ شاندیز (یکی از ییلاقهای شهر مشهد) ونخجیر که هریك دارای دوکلمه جداگانه بوده لیکن امروز بمنزلهٔ یك کلمه درذهن جلوه میکنند (شاندیز دراصل بطوریکه شنیده‌ام شاهان دژ یعنی قلعهٔ شاهان یاشاه نشین بوده است و ازکلمهٔ نخجیر قسمت دوم که «یر» باشد بمعنی بزرگ و قوی بوده است چنانکه درلغات اوستائی هم دیده میشود و بعلاوه در کلمهٔ دلیر امروز هم جزو «یر» معنی خودرا حفظ کرده است و اما جزء اول آن که نخج باشد ظاهراً بمعنای ناخن و سم استعمال میشده است. شاید کلمهٔ Nogot روسی که بمعنی ناخن است ازهمین ماده باشد و باغلب احتمال نخج باید همان شکار باشد ونخجیر بنابراین احتمال بمعنای شکار بزرگ استعمال میشده است).

کلمهٔ مرکب ـ کلمه‌را مرکب گوئیم درصورتیکه اعضای آن جداگانه فهم شوند ودرعین حال مدلول ومعنی آن یکی باشد مثل کلمهٔ سکنجبین یاسرکنگبین که ازدو کلمهٔ سرکه ـ انگبین ترکیب شده‌است. برای تعیین کلمهٔ مفرد ومرکب ماشکل ظاهر آنرا درنظر

نمیگیریم بلکه رجوع بمعنی و مدلول آن میکنیم. پس کلمات: خاندان-خانواده-خانگی خانه، گرچه از ریشه‌های واحد ساخته شده لیکن کلمات جداگانه بشمار میروند. همینطور شیر (درنده) - شیر (خوردنی) - شیر (آب انبار) با آنکه ازحیث لفظ عین هم میباشندسه کلمهٔ جداگانه محسوب میشوند.

کلمهٔ مستقل ــ کلمه‌را مستقل مینامیم در صورتیکه یکی از اعضاء جمله باشد مانند کلمهٔ «میرود» درجملهٔ «حسین میرود» یااینکه خود بتنهائی یك جمله‌را افاده کند مثل «می گویم».

کلمهٔ غیر مستقل ــ کلمهٔ غیر مستقل آن‌است که‌بتنهائی نتواند معنی افاده کند وبااضافه‌شدن به کلمهٔ‌دیگر مفید معنی‌باشد. مانند «دان» درگلمهٔ «گلدان» و«آر» در کلمهٔ «رفتار». کلمهٔ غیر مستقل‌را جزءهم‌مینامند.

کلمهٔ بسیط ــ کلمهٔ بسیط آنست‌که با افادهٔ معنی مستقل از کلمات و اجزاء دیگرترکیب نشده‌باشدمانند باغ - سنگ - رفت. دربعضی دستورها کلمهٔ بسیطرا عین کلمهٔ مفرد میدانند و دربرخی دیگر کلمهٔ بسیط را در معنای خصوصی استعمال کرده میگویند باید کلمهٔ بسیط ولواعضاء آن جداگانه فهم‌نشود ازیك ماده بیشتر نباشد. بنابراین کلمهٔ مفرد یابسیط است ویامرکب ولودرزبان امروز ظاهراً بسیط تلقی‌شود پس کلمات باغ - رفت، هم بسیطند هم‌مفرد لیکن کلمات دلیر - نخجیر مفرد هستند لیکن بسیط نیستند.

کلمهٔ مرکب در مقابل بسیط — کلمهٔ غیر بسیط یا مرکب درمقابل بسیط‌آنست که گرچه ازیك ماده بیشتر باشد لیکن یك معنی‌را فقط برساند مانند کلمهٔ «دانش سرا». کلمات غیربسیط یاازالحاق واتصال کلمات دیگر ترکیب‌میشوند مانند خاك‌انداز - مدادپاك کن - دلسوخته - آب زیرکاه ویاآنکه ازتکرار ریشه‌هابوجود میآیند. مانند «تك‌تك - بغبغو - قادقاد» و غیره پس کلمهٔ مرکب در مقابل بسیط آن است که ازیك ماده ساخته شده باشد مطلقاً و کلمهٔ مرکب درمقابل مفرد آن است که معانی اعضاء آن جداگانه فهم‌شود. بنابراین کلمهٔ نخجیر مفرداست لیکن بسیط نیست.

در بین کلمات غیر بسیط بسیاری هستندکه معانی اعضای آنها جداگانه برای گوینده ونویسندهٔ امروزفهم‌نمیشود، مانند یازده(یك + از + ده) شانزده - هجده وغیره. از

روی اعضای چنین کلمات اغلب پی بمعانی و تلفظ کلمات «مرده» میبریم، مثل آنکه از روی اعضای کلمهٔ سیزده (سی + از + ده) استنباط میکنیم که تلفظ عدد (۳) در قدیم با (ی) معروف بوده است نه با کسره چنانکه تلفظ صحیح آن امروز در کلمهٔ سیصد (سی ـ صد) نیز محسوس است و دلیل محکمترش این است که امروز تاجیکها عدد (۳) را (سی = Si) تلفظ میکنند وعدد (۳۰) را با یاء غیر معروف تلفظ کرده تقریباً مخالف تلفظ ما ایرانیان ادا میکنند (تلفظ صحیح عدد ۳۰ اینطوراست: اول س = S را بگیرید بعد هرطور حرف i در کلمهٔ girl انگلیسی تلفظ میشود پشت سرآن تلفظ کنید).

کلمات وصفی ـ کلمات وصفی آنهائی هستند که صفت وحالت را میرسانند مثل سفید ـ سیاه ـ خسته ـ این ـ آن ـ یکم ـ آمدن وآنها بر دو قسمند:

آ ـ کلمات فعلیه مثل رفتن ـ میگویم ـ گفت.

ب ـ کلمات غیر فعلیه مثل خوب ـ بد ـ سیاه ـ یکم ـ این (کتاب)

کلمات نامیدنی — کلمات نامیدنی یا اسمی آنهائی هستند که نام چیز (یا شخص یا محل) باشند مثل کاغذ ـ حسین ـ البرز ـ من ـ تو (کلمات من ـ تو در دستورها بنام ضمیر ضبط شده‌اند لیکن چون ضمیر جای اسم را میگیرد در حقیقت آنهم جزو کلمات اسمی وارد است) کلمات نامیدنی یا اسمی نیز بر دو نوعند:

آ ـ اسم جنس یا عمومی که علاوه بر نامیدن چیز بواسطهٔ آن متضمن نشان و وصف آن چیز هم میباشد مانند شیشه ـ کاغذ ـ انسان وغیره

ب — اسم خاص یا علم که فقط مدلول خودرا نشان داده وصف اورا دربر ندارد مثل محمدحسن (که مدلول آن شخص بوده وممکن است ستوده ونیکو نباشد وپدرومادر وقتیکه این نام را باو داده‌اند متوجه معنی کلمات نبوده‌اند) همچنین کلمات خراسان ـ البرز ـ جیحون اسم خاص میباشند. بدیهی است که تقسیم کلمات اسمی باسم جنس واسم خاص ازدائره وحدود دستور زبان خارج است (یعنی ازحدود صرف ونحو).

این مقاله خاتمهٔ دو مقالهٔ سابق است که درموضوع کلمه نوشته شد وتسلیم مجلهٔ مهر گردید امید است خوانندگان گرامی اگر باشتباه وخطائی برخوردند بااظهار عقاید خود نگارنده را متشکر فرمایند.

بازگشت

از اشعار «هانری هاینه» شاعر آلمانی[1]

ترجمهٔ آقای نصرالله فلسفی

۱

درماه زیبای مه ، وقتی که جوانه‌ها سراز پوست بدرمی کشند ، درقاب من نیز گل عشق میشکفد ، وقتی که پرندگان نغمه سرائی آغاز میکنند ، منهم اسرارو آرزوهای قلبی را برای معشوقهٔ زیبای خودفاش میکنم .

۲

ازاشکهای من هزاران گل تابناك می روید ، ازآههای سرد من نغمهٔ بلبلان بگوش می‌رسد . ای‌دلبرك عزیزم اگر تومرا دوست داشته‌باشی ، تمام این گلها ازتوخواهد بود ، وهمیشه بلبلان برابرپنجرهٔ اطاقت نغمه‌سرائی خواهند کرد .

۳

صورت‌زیبا وعزیزترا بخواب دیدم، سخت دلفریب وفرشته آسا ولیکن بریده رنگ بودوجزلبهای سرخ‌ت درآن چهرهٔ دلفریب‌رنگ دیگری دیده نمیشد، دریغ که بزودی مرگ لبان قشنگت‌را می بوسد واین فروغ آسمانی دردیدگانت خاموش می شود !

۴

دلم‌می خواست جان خودرا درحقهٔ زنبق سفیدی جای‌دهم ؛ اگرچنین کنم زنبق سفیدباید برای‌معشوقهٔ عزیزم آوازی‌ازدل برآورد وآواز اوباید مثل آن‌بوسه‌ای که ازلبانش برداشتم ، ارزان ومرتعش باشد !

۵

نغمه‌های من‌چون فرشته‌ایست، ترا روی بالهای‌این فرشته‌می نشانم وبساحل «گنگ» می برم . در آنجا مکان سرور انگیزی سراغ دارم ، باغی پراز گل و لاله در پرتو آرام ماه عطرفشانی میکند ، گلهای «کنار» بانتظار خواهر کوچك خویش نشسته‌اند. سنبلها بستارگان سپهری لبخند می زنند وباخود رازونیازی‌دارند ، گلهای‌سرخ بگوش یکدیگر سخنان معطرمیگویند. غزالهای‌زیبا جست‌وخیز کنان

---

۱ - برای مختصرشرح‌حال‌وتصویراین شاعر رجوع‌شودبشمارهٔ ۱۱ ازسال‌اول‌مجلهٔ مهر.

پیش می آیند و گوش فرا می دهند . از دور زمزمهٔ یکنواخت آبهای مقدس بگوش میرسد. در آنجا زیر نخلها می خوابیم تا سایهٔ آنها احلام سعادت آمیز آسمانی را برما نثار کند.

۶

گل «کنار» چون طاقت تحمل پرتو سوزان آفتاب را ندارد، سر زیر افکنده در انتظار شب بخواب می رود .

ماه که معشوقهٔ اوست ، با پرتو سیم فام خود بیدارش میکند و «کنار» برای خاطر او از صورت زیبا نقاب برگرفته بمعشوقه می نگرد و سرخ می شود ، کم کم قد بسوی آسمان برافراشته ناله می کشد و می گرید و از عشق برخود میلرزد !

۷

مرا دوست نمیداری ! غم و اندوه من از بی مهری تو نیست ، تا زمانی که بتوانم دو نرگس مستت را تماشا کنم ، از عمر خویش راضی خواهم بود .

از من بیزاری ، این راز را لبان سرخت برمن فاش میکنند ! آن دو یاقوت را ببوسهٔ من بسپار تا آلام درونیم تسلی یابد .

۸

اوه ! سوگند مخور و فقط مرا در آغوش خود جای ده! من هیچگاه عهد و میثاق زنان را باور نمی کنم ، کلام تو شیرین است ، ولی بوسه ایکه از تو ربودم از آن باحلاوت تر بود . تو از آن منی ، و بگمان من کلمات را قدر و قیمتی نیست . . .

اوه ! محبوبهٔ عزیزم ، سوگند بخور . یك كلام تو برای مطیع ساختن من بس است ، بخوشبختی خویش معتقد خواهم شد و باور خواهم کرد که تو تا ابد مرا دوست خواهی داشت !

۹

محبوبهٔ عزیزم، دنیا بسیار گول و نابیناست، می گوید که تو از اخلاق حمیده بری هستی.

دنیا گول و نابیناست و هیچوقت ترا نخواهد شناخت ، از شیرینی وصل و از حرارت بوسهای تو تا ابد بی خبر خواهد ماند .

۱۰

امروز جانانهٔ من زهره وار با پرتو حسن خویش نورافشانی میکند . از آن که امروز روز عروسی اوست .

ای دل غمزدهٔ صبور من، تو از این خیانت خشمگین مباش ، درد را تحمل کن، بردبار باش و این تقصیر را بر آن دیوانهٔ عزیز ببخش .

١١

ای محبوبهٔ عزیز دیگر خواهان تو نیستم ، ای کسی که تا ابد از من دور خواهی بود ، دیگر ترا نمی جویم ، گرچه غم عشق دلم را میشکافد ! . . .
زینت وزیورهای عروسی تو بسیار درخشان وتابناك است ، ولی افسوس که برق این الماسهای بیشمار قلب تاریکت را روشن نمی تواند کرد .

این راز از دیر زمانی برمن روشنست . سابقاً ترا درخواب دیدم ودر روح شب آسایت مارهائی را که هرسومی خزیدند مشاهده کردم محبوبه عزیزمن می دانم که تو درحقیقت تاچه پایه سیاه روزی .

١٢

آری عزیزم تو برخلاف میل من بد بختی وماهردو باید بد بخت باشیم تااینکه مرگ قلب ماهردو را متلاشی کند .

من آثار تمسخری را که برلبان تو نقش بسته است می بینم ، برق جسارت و گستاخی رادرچشمانت مشاهده می کنم ، خودخواهی وتکبری که درسینه‌ات جایگیر است ازنظرمن پوشیده نیست . عزیزم توهم بامن درتیره بختی شریکی .

لبان تو از درد و اندوه مبهمی لرزان است ، چشمانت را اشکی نامرئی تیره ساخته، سینهٔ پرکبرت را زخمی مرموز طعمهٔ خویش کرده است، محبوبهٔ عزیزم من و تو بایستی هردو تیره بخت بمانیم .

١٣

صدای نی وویلون بلنداست ، عزیز من برقص عروسی مشغولست .
نوای شیپور ونی بگوش می رسد . درصورتیکه فرشتگان کوچك مینالند واشك میریزند.

١٤

مگر یکباره فراموش کرده‌ای که زمانی دل کوچك ظریف وخطاکار تو که در دنیا ازآن ظریفتر وخطاکارتری نیست از آن من بود؟

گویا آن عشق واندوهیرا که دل غم زدهٔ من پیوسته از آن در عذاب و شکنجه بود فراموش کرده‌ای ؟ ... نمیدانم که عشق زیادتر بود یا اندوه. همینقدر میدانم که هردو فراوان بود.

۱۵

شاخها شکوفه کرده بود. بلبل نغمه سرائی می کرد و آفتاب بمهربانی بر روی مامیخندید. تومرا در آغوش گرفته، دو بازوورا بر گردنم حمایل کرده بودی و بر سینهٔ آشفتهٔ خویش میفشردی.

برگها از درختان ریخت، کلاغ آوای گریه برداشت و آفتاب نظر خشمگین بروی ماافکند. آنگاه باسردی تمام یکدیگر را وداع گفتیم و تو با تعارفات معمول از من دور شدی.

۱۶

عزیزم از تومدتها وفاداری دیده‌ام، بمن علاقمند بودی، بانقر و پریشانی من میساختی، طعام وشراب مرا مهیا میکردی، بمن پول میدادی و برای سفرهایم لباس واجازهٔ عبور فراهم میکردی.

عزیزم، خداوند ترا از آسیب روزگار بسلامت دارد، ولی امیدوارم نیکیهای ترا پاداش ندهد!

۱۷

بنفشه‌های کبود دوچشم قشنگ او، گل سرخهای دو گونهٔ لطیف و زنبق‌های سفید دو دست کوچکش، همگی خرم وخندانند. ولی دل کوچکش همچنان پژمرده است!

۱۸

سروی یکه وتنها برفراز کوهی بی آب و گیاه برپا ایستاده بخواب رفته است، یخ وبرف اورا لباس سفید میپوشاند.

فکر این سرومتوجه نخلیست که در دورترین نقاط شرقی در کنار سنگی گرم وسوزان، باتنهائی وسکوت بسر می برد.

۱۹

زمانیکه محبوبهٔ عزیزم ازمن دور بود خنده بلبان من راه نمیافت، دوستان بیچاره‌ام میخواستند که باشوخیهای بی آب ورنگ خویش مرا ازاندوه جدائی منصرف سازند ومیسر نمیشد.

از وقتیکه جانانهٔ عزیزم ازدست رفته‌است ، دیگر گریستن هم از چشمان من ساخته نیست ، دلم از درد میشکافد ولی نمیتواند گریست .

۲۰

ای محبوبهٔ عزیز . هرگز فراموش نمی کنم که روزگاری روح و جسم تو از آن من بود . هنوز هم مایلم که اندام سرو آسا و جوان ترا مالك شوم ، ولی دیگر بروح تو علاقه ندارم و میتوانی آن را در خاك پنهان کنی . . . .

آرزوی من اینست که نیمی ازروح خودرا در تود میده تنگ درآغوشت بکشم ، تاازما جسم وروح کاملی پدیدآید .

۲۱

روزهای یکشنبه‌را اهالی شهر درجنگلها ؛ وچمن‌هایشادی وسرورمیگذرانند، فریادهای وجدوشادی میکشند .طبیعت زیبادرودمیفرستند بادیدگان‌مست وخیره بگلها وسبزه‌های نورسته می نگرند و گوش‌خودرا بنغمات شیرین گنجشگان‌می سپارند ،

امامن‌پردهٔ‌اطاق خودرافرومیکشم‌ودرآن محوطهٔ‌تاریك‌نشسته‌ازاوهام‌ویادگار های‌خیالی‌خویش‌پذیرائی میکنم، عشق‌پیشین‌درمقابل چشمم‌پیدامیشود ودر کنارم‌قرار گرفته بااشکهای سوزان خود دل غمزدهٔ مرا غریق دریای اندوه‌ومحن‌می‌سازد.

۲۲

محبوبهٔ عزیزم ، یادگارهای گذشته بهزاران شکل مختلف از مدفن خود برخاسته آن ایامی‌را که باتوبسعادت وسرور می گذرانیدم نشان می دهند .

روزرا باتخیلات عاشقانه در کوچه‌هامیگشتم وچنان غمگین وافسرده بودم که همسایگان بمن‌باتعجب مینگریستند .

شبهابهترمی گذشت ، چون‌در کوچها کسی نبود ، من وسایه‌ام‌راه‌را بسکوت می پیمودیم ، من‌ازپل میگذشتم وماه ازخلال ابرها بمن‌مینگریست .

بیحرکت مقابل‌خانهٔ تو‌ایستاده چشم بهوا میدوختم ، وبه پنجرهٔ اطاقت نظر انداخته قلبم می طپید .

می‌دانم که تواغلب ازبالای پنجره‌زیر نگریسته مراکه چون ستونی بر پای ایستاده بودم درروشنائی ماه‌دیده‌ای .

۲۳

پسری جوان دختری جوانی را دوست میدارد، دختر جوان دیگری را بنامزدی پذیرفته بااو عروسی میکند، پسر جوان از بی مهری دختر غمگین وملول میشود.

این یک قصهٔ کهنی است که همیشه تازه خواهدماند، و کسی که بموضوع این حکایت دچار شود، قلبش از درد خواهد شکافت.

۲۴

محبوبهٔ عزیزم، من و تو در زورق کوچکی نشسته بودیم، شب آرامی بود و آهسته روی آب می گشتیم.

جزیرهٔ مرموز ارواح در میانهٔ مهتاب بشکل مبهمی خود نمائی میکرد، از آنجا آوازهای شیرین بگوش میرسید و در آنجا ارواح میرقصیدند.

آوازها دمادم شیرین تر میشد و رقص هر لحظه تند تر میگشت، اما من و تو همچنان روی آب، با دلی فارغ از بیم و امید سرگردان بودیم.

۲۵

من ترا دوست داشته و هنوز هم دوست میدارم، اگر دنیا هم متلاشی شود از میان خرابه های آن آتش عشق من زبانه خواهد کشید.

۲۶

یک روز صبح در باغ گردش میکردم. گلها باهم آهسته سخن میگفتند.

من از کنار آنها گذشتم، گلها بمن نگریسته با رحم و شفقت گفتند: «ای عاشق بریده رنگ مغموم، بر خواهر ما خشمگین مباش و از او کینه‌ای در دل مگیر!»

۲۷

برخی با کینه و بعضی باعشق خود مرا دچار پریشانی و تیره بختی و اندوه کرده‌اند.

برخی با کینه وعشق خویش نان مرا مسموم ساخته زهر در جام ریخته اند

اما کسی که بیشتر ازهمه موجب غم و پریشانی من بوده آن کسی است که از من کینه وعشقی در دل راه نداده است.

۲۸

تابستان سوزان در گونه‌های تو وزمستان سرد دردلت جای گرفته است.
محبوبهٔ عزیزم، روزی‌این‌حالت دگرگون‌میشود، زمستان سرد در گونها وتابستان گرم درقلبت جایگزین خواهد شد .

۲۹

وقتی که دونفرعاشق‌ازیکدیگرجدا شوند ، دست‌بهم میدهندومیگریند وآه میکشند .
جدائی‌ما باآه واشك‌توام نبود ولی پس ازجدائی باآه واشك مانوس شدیم.

۳۰

در یکی از شبهای ماه مه ، زیر درختان «زیزفون» نشسته بودیم و برای یك‌دگر سوگند وفاداری میخوردیم .
سوگند های ما با خنده‌و صحبت وبوسه‌های آبدار آمیخته بود و تو برای اینکه من سوگندهای خود را فراموش نکنم دستم را گاز گرفتی .
ای محبوبهٔ عزیز کبود چشم دندان‌سفید من ! همان سوگند های تو برای اطمینان خاطر من بس بود وگاز گرفتن دست لزومی نداشت .

۳۱

همه شب تورا با صورتی بشاش‌و مهربان در خواب می بینم ، و زاری کنان در برابرت بخاك میافتم ، تو با چهرهٔ اندوهگین‌بمن مینگری و سر کوچك زیبارا حرکت داده اشك تلخ از دیدگان فرو میریزی .
آنوقت یك‌کلمه بمن میگوئی و دستهٔ گل سفیدی بمن میدهی که چون بیدار میشوم نه ازدسته گل اثری می بینم و نه آن کلام‌را بخاطر میاورم ،

۳۲

محبوبهٔ‌عزیزم . از وقتیکه روشنائی دو چشمت رااز‌من دریغ میداری ، شب سیاهی مرااحاطه کرده است.
دیگرستارهٔ عشقم را فروغی نمانده ودر پیش پایم گرداب‌هولناکی پیدا شده،
ای کاش زودترغرق‌این گرداب‌شوم!

اختراعات تازه

طیاره بدون راننده



چندی قبل اولین طیاره بدون راننده درانگلستان برفراز شهر لندن بپرواز آمد این طیاره بوسیلهٔ رادیو اداره میشد. در روی زمین یا عرشهٔ کشتی جعبه ای حاوی قوهٔ رادیو گذاشته شده یك نفر به تکمهٔ آن فشار میآورد وفوراً طیاره حرکت میکرد، پرواز وبالا رفتن و پائین آمدن طیاره بفرمان این تکمه صورت میگرفت . کارخانه‌های طیاره‌سازی انگلستان پس از دوسال زحمت موفق بساختن این هواپیما شدند. این طیاره که بخودی خود صعود و حرکت میکند میتواند در هر ساعت بین صد و دویست میل راه بپیماید . در عکس فوق دربالا جعبهٔ کنترول حرکت طیاره وتکمه‌های مختلف آن که برای ادارهٔ حرکات طیاره لازم است و زیر آن عکس طیاره در حال توقف بروی زمین دیده میشود. این طیارات را طوری هم میتوان ساخت که قادر به بمب‌اندازی باشد وممکن است بجای زمین بعرشهٔ کشتی فرود آید. بنابرین در جنگ هم کاملا مفید خواهد بود.

قسمت ادبی

موضوع رمانتیسم و رآلیسم

از حیث سبك نگارش در ادبیات اروپائی

خاتمه

نگارش فاطمه خانم سیاح

این جذبه و این منظرهٔ باشکوه و مؤثر در قهرمانان بالزاك بوسیلهٔ یك صفت اصلی که عمق وجود آنان بشمار میرود و تمام اعمال و زندگانی‌شان را اداره میکند دیده می‌شود، پس خست وافر و مفرط پر گرانده، عشق پدرانهٔ پر گوریو، جاه طلبی روستین‌یاك و لوسین روبامپره، بیوفائی و ترن همه صفاتیست که وجود روحی آنان را مجسم ساخته و درعین‌حال مظهر و نمونهٔ محیطشان بشمار میرود. روی همین نظراست که قهرمانان او با آنکه مظهر و علامتی از محیط بیش نیستند باز هر کدام شخصیت خاصی دارند. بنا براین می‌توان گفت بالزاك توانسته‌است مجموعهٔ کامل منطقی و موزونی که پرتو هوسهای اولیه را در تمام آثار روحی وحتی ظاهری قهرمانانش منعکس نماید ترتیب بدهد.

برای مثال شرح تصویر پر گرانده را باچشمانی که گوئی از طلا رونق و جلا گرفته‌است ذکر می کنیم. ارتباط نزدیك اسلوب ادبی بالزاك باعلوم طبیعی از همین خصیصهٔ او بخوبی مشاهده میشود.

هر گاه بخواهیم از نظر مادی ومالی صحبت کنیم همین گراندهٔ معروف شباهت زیادی به پیر واژدهادارد که قادر است مدتی خوابیده و کمین بکشد و دیر زمانی طعمهٔ خودرا نگاه کرده یکمرتبه بروی او بجهد ـ پس از آن دهان یا کیسهٔ طمع خودرا باز کرده یك بار پول در آن فرو کشد و مخفی سازد و چون مار بابی‌اعتنائی و خونسردی کاملی غذای خودرا هضم کرده دوباره آرام بخوابد.

اگر بالزاك با وجود اقتران و تشابهی که بین قانون پرورش اعضای حیوانی با توسعهٔ قوای دماغی وروحی هست توانسته بود تمام خصوصیات و جنبه‌های ایهام‌آمیز توسعهٔ قوای اخیر را در آثارش محفوظ بدارد. اعقاب او این جنبه را ازدست داده وحیات روحانی بشررا بقدری تنزل داده‌اند که آنرا تقریبا مانند ماشین خودکار تفکر یامانند یك ماشین بخار ساده و بدون اراده‌اش میدانند.

امیل زولا ۱ سردستهٔ مکتب ناتورالیست که خود را شاگرد باوفای بالزاك دانسته و مدعی‌است که سبك ادبی اورا تکمیل نموده و آنرا بیشتر باعلوم نزدیك کرده است دراولین وهله ازهمین جهة مورد ملامت وسرزنش است.

---

۱ — Emile Zola.

فی‌الحقیقه اگر اصولی را که بالزاك در رمانهای خود تدوین و ترکیب کرده است با مال زولا مقایسه و تطبیق کنیم خواهیم دید که زولا تا آنجا رفته که قواعد و قوانینی را که حاکم بر خلاقیت ادبی است با آنها که بر علوم طبیعی مساط وحکمروا می‌باشند برابر و کاملا مساوی دانسته است .

زولا درمقاله‌ای که برمقدمهٔ رمان آزمایشی خود ۱ (که یکی از تظاهرات برجسته وشاهکارهای بزرگ مکتب ناتورالیسم بشمار میرود) می‌نویسد مسئلهٔ مشکل وغامض در ادبیات را عبارت از فهمیدن این موضوع میداند که هرمیل و هوسی برحسب موقع ومحیط خود ازنظر شخص و اجتماع دارای چه اثر و فعالیتی است. میگوید یك رمان آزمایشی یادداشت های وقایع وتجاربی است که نویسندهٔ رمان آنها را در مدنظر عامه تکرار میکند .

حال برای اینکه وظائف الاعضاء علمی را تکمیل کرده باشیم بمطالعهٔ روان شناسی علمی می‌پردازیم . برتمام آثار و اعمال بشری یك قوهٔ جبر مطلق ۲ فرمانرواست . حال‌ها متکی بعلم وظائف الاعضاء شده و برای آنکه بدانیم افراد جامعهٔ بشری بمحض ورود در جامعه چه رفتاری باهم دارند و بتوانیم این مسئله را موافق موازین علمی حل کنیم اورا ازاختیار علمای این علم بیرون می‌آوریم .

رمان آزمایشی نتیجهٔ تکامل علمی عصر است وعلم وظائف‌الاعضاء را که خود تکمیل علوم فیزیك وشیمی بوده وبقواعد واصول آن تکیه مینماید پیروی و تکمیل کرده و مطالعه وتتبع روی انسان طبیعی را که مطیع و پیرو قوانین فیزیك وشیمی بوده وبوسیلهٔ نفوذ محیط مشخص ومعروف گردیده‌است جانشین مطالعه وتحقیق درانسان مطلق یابشر مابعدالطبیعه ساخته است .

واضحتر بگوئیم رمان آزمایشی ادبیات عصر علمی ماست، همانطور که ادبیات کلاسیك ورمانتیك مربوط ومتصل بعصر درسی قرون وسطی وعلوم الهی بودند .

رمان نویسان ناتورالیست ازعلمای علم تجربه و اخلاقیون تجربی بشمار میروند، آنان طرفدار مذهب جبری ۳ نبوده بلکه ازهواخواهان فلسفهٔ تعلیلی (تاثیر عال کلی در وقایع و علوم وتاثیر ارادهٔ افراد در آنها) می‌باشند و زولا من باب برهان شباهت بین علم و ادب را ذکر کرده و گوید : همانطور که طب که هنری بیش نبود در ردیف علوم قرار گرفت پس چرا ادبیات در پرتو اسلوب تجربی خود درعداد علوم در نیاید ؟

قلمرو ما اگر وسیعتر از قلمرو فیزیولوژی نباشد لااقل بهمان وسعت است . ما نیز چون آنها که درروی اعضای بشر عمل میکنند روی قوای دماغی انسان عمل وتاثیر می کنیم . انسان دیگر یك وجود مجرد و روحی و ماوراءالطبیعه نیست بلکه اونیز مانند نبات ثمرهٔ محصول هوا و خاکست، و این خود یك ادراك علمی است، بنابراین باید یك تفاوت عمیقی قائل شد بین تصورات حکایت نویسانی که وقایع رامنقلب و واژگون میکنند باتصورات و تخیلات رمان نویسان ناتورالیست که مقصد اصلی آنها همان اعمال است . زولا اضافه میکند که :

همانطور که درعلوم طبیعی رشد و ترقی ونمو وجود دارد، این رشد وترقی درعالم اجتماع عبارت از رمان تجربی است که درمقابل نظر عامه باز ومنبسط میشود .

ما مشاهده می کنیم که عمق و اساس تمام این دلائل زولا عبارت از اثبات شباهت کامل ادبیات است باعلوم ولی این نظریه اساسا با اصول بالزاك مغایراست چه اوهرگز صنعت را باعلم مخلوط و مشتبه نمیکند و ازعلم فقط طریقهٔ ذاتی و معتبر داشتن جنبهٔ ذاتی امور را برای تجزیهٔ حقیقت بعبارت

۱ — Romam expérimental. ۲ — Determinisme absolu , ۳ — Fatalisme.

میگیرد وبس. بالزاك درحالیکه اصول علمی رابرای مطالعهٔ درحقیقت قبول کرده است هیچگاه صفات مختصهٔ صنعت را که عبارت از تلقین یکمشت اندیشه ها وارمانها بحقیقت منظورهٔ درفن است از نظر دور نمیکند واین خودرا میرساند که حقیقت درفن وهنر باحقیقت از لحاظ ذاتی۱ بااینکه دارای یك خاصیت وطبیعت است باز تصویر حقیقی وصحیح آن نیست.

بعلاوه بالزاك در حالتی که اصول علمی را در تجربهٔ معرفة الروحی پهلوانان داستانیش وارد می کند هرگز در سادگی عامیانهٔ زندگانی فکری بشر نمی‌افتد، بلکه بشر برای او با این که در مجموع مشخص و معین است همیشه یك موجود فوق‌العاده غامضی در آثار شخصیاش باقی مانده است. ما قبلا از تمایل بالزاك بالقاء روح شخصی بجمع۲ بحث کردیم زیرا که مافرد راچه در هنر وچه درحقیقت ازعموم پیدا میکنیم.

اختلاف بزرگ بین بالزاك وزولا دقیقا عبارتست ازیکنواخت کردن خصائص شخصیه و وجود فکری بشر که در آثار زولا کاملا دیده میشود. اوکاملا ازاثر بر پیچ‌وخم ومرکب روانشناسی بشری که هیچگاه ممکن نیست بکنه و عمق او پی برده و اورا چون یك ماشین مکانیکی بعناصر اولیه وخرد خرد تجزیه نمود، بی‌اطلاع وجاهل‌است وهردفعه که زولا تمایل باینکار پیدا میکند در حیرت وبهت مخصوص‌نسبت بموجود فکری بشری‌افتاده وبالاخره دردنبالهٔ همین‌تمایل بعضی جاهای خالی درمحیط تجربی وبحث معرفةالروحی پهلوانان داستانی زولا باقی میماند.

هنرنمی‌تواند علم باشد ونیز تجربه درهنر هرگز نمیتواند دارای همان طبیعتی که در علوم داراست باشد، باین دلیل که هنرورهمیشه یك آزادی کاملی درانتخاب اوضاع واحوال مساعدی دارد که تجربه‌اش روی آنها دور بزند، همینطور اوآزادی در انتخاب مختصات این تجربهٔ خود و مقصدی‌که باید بآن برسد وثابت کند دارد، در صورتیکه این آزادی ابداً درعلم وجود ندارد. عالم نمی‌تواند قدمی بردارد مگر بوسیلهٔ فروض‌علمی‌خاص ودر محیط کاملا ثابت ولایتغیری، قوانین علمی بهیچوجه شخصیت رانمیشناسند مثلا آب همیشه‌وقتی که‌صد درجه حرارت به‌آن داده شد بایدبجوشد درصورتیکه‌نمی‌توان‌ثابت کرد که فلان‌پدرومادری که‌درفلان‌محیط‌وفلان‌شرایط‌زندگانی‌میکنند‌اطفالی دارای‌فلان‌خصائص وفلان‌عیوب‌خواهند داشت. مطالعه وبحث‌در شرح زندگانی مردمان معروف عالم هزار بارثابت میکند که حتی آثار خیلی برجسته ومخصوص این دسته ازمردم اغلب شخصی بوده نه ارثی‌ولی قانون توارث رازولا صحیحا ودقیقا یك قانون اصلی واساسی در تشکیل وساختمان خصائص بشری میداند وبرحسب اومختصات وصفات بشر کاملا بوسیلهٔ دوعامل اصلی واساسی ملحوظ شده‌است یکی عامل روان شناسی که عبارت است از مجموعهٔ آثار ارثی که طفل هنگام تولدش داراست و دیگری عامل اجتماع یعنی محیط اجتماعی که آن طفل در آن بار می آید تلقیناتی باو کرده و اثراتی دراو می بخشد.

زولا برای‌ارزش‌دادن باین‌دوعامل‌طرح ونقشهٔ‌رمان‌معروف خودموسوم‌به‌روگن‌ماکار۳ را ریخته‌ودرواقع‌مانند کمدی بشر بالزاك، عبارت ازتاریخ یك‌عصر تمام‌جامعهٔ فرانسوی‌درامپراطوری‌دوم میباشدوشالودهٔ آنرا چون تاریخ یك‌فامیل واحد بایك شجرهٔ نامهٔ‌دقیقی ریخته است.

---

۱ - Objective . ۲ - Individuel - Typique . ۳ - Rougon Macquart .

میدانیم که بالزاك اطلاعاتی درخصوص عامل توارث نداشته ، چه دراواخر قرن ۱۹ بود که نظریهٔ توارث درعلوم پیدا شده بسط وانتشار یافت ، یکی ازمؤسسین آن در منطقهٔ پسیکولوژی تجربی «کلودبرنارد» بود که زلا اورا استاد خود می شناخت ولی می‌دانیم که همین «کلودبرنارد» اختلاف بین منطقهٔ علم وهنر را از نظر دور نداشته و بآن مذعن است و حتی غالبا ثابت میکند که صنعتگر نمی‌تواند یك عالم باشد - ولی‌زولا برعلیه این نظریهٔ معلم خود برخاسته ودر رمان تجربی خودادعا میکند که اصول برنارددراین‌موضوع‌اشتباه وغلط محض‌است زیرا که اوفقط ادبیات کلاسیك ورمانتیك رامنظور نظر ومورد دقت خویش قرار داده است درصورتیکه این‌دوشیوهٔ ادبی‌فقط‌درحول محور تصورات نویسندگانشان چرخ زده وبهیچوجه اشتراکی باعلوم ندارد .

درعین انتقاد از نظریهٔ زولا مابهیچوجه نمی خواهیم ثابت کنیم که در قلمرو دماغی و اجتماعی نمی توان قوانین برقرار کرد ، بالعکس مادیدیم بالزاك اولین کسی بود که آنهارا شناخته وداخل درحوزهٔ ادبیات کرده بود و همین عمل بتصانیف ونوشتجات اونه‌فقط یك ارزش صنعتی بلکه یك جنبهٔ تاریخی واستدلالی بخشیده بود .

برای تذکار می گوئیم که قوانین درمنطقهٔ روان شناسی واجتماع بهیچ وجه این‌خاصیت مطلقه را که درحوزهٔ علوم طبیعی دارا می‌باشند ندارند وهمین موضوع خود مورد دقت بالزاك‌است که میگوید : «وضع وحالت اجتماعی دارای‌حوادثی است که‌مجاز ازطرف طبیعت نیست . زیرا که اوطبیعت باضافهٔ اجتماعست .»

دراینموضوع برونوتیه۱ منقد معروف فرانسوی که شدیداً وگاهی بحد اغراق وافراط معاند قوی مکتب‌ناتورالیسم وبالخصوص‌شیوهٔ زولا میباشد هنگام نشان دادن اصول مهمل‌وبی‌اساس ناتورالیسم زولا ، حق دارد که میگوید :

« ارتباط وتسلسل ، ادبیات را دریك منطقهٔ غیر مستقل وتنگی‌می گیرد - اما مجرد از حالت اجتماعی و سیاسی نیست » .

بعد اصول بالزاك را تعقیب کرده است که برحسب آن رمان باید یك دنیای بهتری باشد ولی قدر وقیمت این دنیای بهتر هیچ‌است هرگاه ضمن این دروغ بزرگ وبرشاخ وبرگ حقائقی درشروح وجزئیاتش‌نباشد .

بنابر عقیدهٔ او رمان نویس باید سه‌مطلب رادر مدنظر بگیرد :

۱ - حقیقت رادراوج وبلندی دورنمائی که قواعد هرفن‌اقتضا دارد نشان دهدوباید که هنرور۲ درجستجوی وسائلی باشد برای کوتاه کردن زمان لازم بجهت شناسائی بشربوسیلهٔ بشر (این معرفت وشناسائی مقصد فن است همانطور که درعلوم هم‌هست .)

۲ - باید از هزاران ملاحظات و نظریات متراکم ، نویسنده بعضی چیز های نیکو و مفید بحال انسان بیرون بیاورد .

۳ - دریافتن محیط‌معرفةالنفسی وجغرافیائی که اشخاص‌رمان در آن کاملا طبیعی وحقیقی جلوه کنند (واین امرخود حقیقت زندگی دراثر صنعتی بشمار میرود) .

از تمام اینها چنین مستفاد میشود که سبك ابتداء عبارت است از انتخاب محیط ورابطهٔو

۱- Brunetier. ۲- Artiste

نسبت ظاهر وباطن ودرآخر اختصاص وسائل وتمام مسائل مذکوره بهیچوجه اشتراکی با تجربه (بطوریکه زولا آنرادرك میکند) ندارد زیرا اگر رمان نویس بخواهد تجربه کند فقط باید در شخص خودش تجربه کند و در دیگران نمی‌تواند .

برونوتیه ثابت میکند که زولادرقسمت‌ملاحظات[1] نیز بخطارفته‌است‌زیراکه بدواً یك‌فکری ازآنچه راکه میخواهد ملاحظه بکند در نظر گرفته ، سپس شروع بملاحظه کردن می کند ؛ پس زولامرد تصور نیست ومرد منطق‌است ، او ابداع نمی کند، او ملاحظه نمیکند، اوفقط نمایش‌میدهد؛ منطق‌آموزگار سفسطه ومغالطه است‌وتصور نیزاستادخطا و شتباه ؛ از این‌جاست که پهلوانان زولا مانند قهرمانان رمانتیك مصنوعی وغلط بوده وازاین‌حیث‌درعرض هم واقع شده‌اند .

برونوتیه در اینجا ملاحظه وتذکری دارد که خیلی بعدها بوسیلهٔ سایر منقدین نیز تکرار شده‌است وآن وجود عناصر رمانتیکی‌است درآثار زولای‌ناتورالیست بطوریکه دربادی‌امرخیلی‌عجیب بنظر می آید که مؤلف متمایل بماتریالیسم چطور نزدیك برمانتیسم شده است .

این عناصر رمانتیك بر حسب مطالعات دقیقهٔ برونوتیه نتیجهٔ منطق منحرف زولا است که پهلوانان اورا مانند پهلوانان باهوس بعضی از آثار رمانتیك تصنعی و غلط جلوه داده است . بیشتر عناصررومانتیك درآثار زولاروی نقاشی های او نسبت باشیاء وروی این طبیعت‌های مردهٔ که درآثار اوفراوان است زیاد دیده می‌شود وبنابگفتهٔ برونوتیه « هیچ چیز حقیرتر از روان شناسی در آثار زولا یافت نمی‌شود » وماباید درعین حال بدانیم که هیچ چیز رنگین‌تر ومهیج‌تر از نقاشی‌های او دراشیاء مادی‌نیست. اگر پهلوانان داستانی‌اوماشینهای تفکری بیش‌نیستند بالعکس عالم اشیاء مادی‌و بی‌روح درنزداودارای یك صحنهٔ زندگانی عظیم وپهناوری میباشد .

برای‌مثال لیز[2] لوکوموتیف‌اورااز کتاب‌حیوان‌بشری[3] شرح‌میدهیم که چون‌یك‌موجودزنده دررمان‌جاوه گرشده‌ونزع آن(بطوریکه‌زولا آنرا شرح‌میدهد)ماراخیلی بیشترازمرگ بشرمتاثرمیسازد همینطور رمانهای «بخوشی خانمها»[4] و«شکم پاریس»[5] نمونهٔ‌کامل زندگانی بشری‌راخیلی‌حساس‌تر و جاندارتر ازموجودات زنده شرح‌داده‌است. بوسیلهٔ دوعروسك کوچك یعنی دوپسر حقیری که موروث محیط مادی بوده و به‌افسونگری احضار می کنند ومیمیرند.....

اگر اشخاص زولابا‌پهلوانان آثار بالزاك ازهیچ جهت مشابه نیستند بالعکس هیچ چیز بیشتر ازشباهت ونمایش اشیاء ومعرفی‌آن درنزد هوگو وزولا وجود ندارد ، برای‌مثال :

مقایسه‌میکنیم‌بزرگترین‌پهلوانان کتاب نتردام‌دوپاری‌راکه این کلیسای‌معروف‌برجسته‌ترین اشیاءآن عصری که نویسنده بخاطرمامی آورد می باشد‌بارمان «شکم‌پاریس» یابه « بخوشی‌خانمها » که نمونه‌وعلائم زندگانی پاریسی‌می‌باشند. این شباهت‌بین‌آثاردونویسنده بایددراولین برخوردبنظرخیلی غریب بیاید ولی باید گفت که هیچ چیز برای سبك واسلوب غیرعادی و غیر طبیعی نیست ، اگر ما سبك را چون‌ابداع درموضوع ادبی‌وضعیت نویسنده نسبت بیك‌حقیقتی بدانیم همانطور که پیش گفتیم ادبیات نوعی ازاندیشه شناسی‌باعلم تخیلات میباشد . بنابراین درحالتی که موازنه ومقایسهٔ کاملی بین جریان ایدآلیست وماتریالیست درفلسفه وجریان رمانتیك و رآلیست درادبیات بر قرار شود ماثابت می کنیم که اینها شکل صنعتی این جریانات هستند و ماخوب میدانیم که ایدآلیسم نمی تواند حدود

۱ - Observation . ۲ - Lise . ۳ Bête Humaine . ۴ - Au bonheur des dames -
۵ - Ventre de Paris .

غیر قابل عبور و ثابتی داشته باشد که آنرا از ماتریالیسم جدا کند ونیز میدانیم که همیشه یك نوع تقاطع وبرخورد قطعی بین آنها ، ازلحظهٔ که هر دو جریان دارای درجه شناسائی ذاتی حقیقت (که درجهٔ نزدیکی آنها بحقیقت مطلقه محسوب شده وبشکل حقیقت ذاتی ادراك می‌شود)می باشندوجوددارد:

عین این تقاطع همیشه درمنطقهٔ ادبی نیز واقع شده وبعلاوه همین تقاطع است که درعمل واساس تکامل فلسفی بکار برده میشود - مامیدانیم که یك فرضیه‌ای غالبا فرضیهٔ مخالفی‌را ایجاد میکند وهیچ‌فرضیهٔ جدیدی استنباط وایجادنمیشودمگر آنکه توسعهٔ منظم فرضیهٔ سابق اساس و قاعدهٔ آن‌باشد.

برای مثال طریقهٔ‌جدیدماتریالیسم دیالکتیك (منطق تجربی مادی) مارکسیسم‌رامیآوریم که تمام توسعه وانبساط خودرا مدیون دیالکتیك فلسفهٔ هگل است .

بعلاوه وقتیکه ما میگوئیم سبك عبارت است از ایجاد یك اندیشه شناسائی وملاحظهٔ عالم بوسیلهٔ یك نویسنده ماهر ، هرگز نمیخواهیم بگوئیم که سبك و اسلوب یك چیز کاملا خارجی وغیر ذاتی و نامعینی است۱ بالعکس با اینکه این تعریف روی قاعدهٔ رعایت کیفیت خارجی و غیر ذاتی امورقرار گرفته معهذا شخصیت نویسنده هم دخیل‌است . ما نباید فراموش کنیم که این شخصیت بخودی‌خود وحتی بوسیلهٔ حقیقت ذاتی۲ یا واضحتر بگوئیم بوسیلهٔ محیط اجتماعی‌او معین شده است و تمام‌وجدان بشری یك پرتوی ازاین حقیقت است ، و در دنبالهٔ همین تعین و تشخص از طرف اجتماع نویسنده همیشه زبان گویا ومعرف یك‌طبقه اجتماعی میشود ، ونیز همین روش تعلیلی۳ میرساند که‌نویسنده نمی‌تواند قطعا امور را از لحاظ خارجی قضاوت کند زیرا که شخص اوبوسیلهٔ حقیقت ذاتی معین‌شده است و نیز نمیتواند کاملامتوجهٔ ذاتیات امور باشد برای اینکه وضعیت او نسبت بحقیقت بوسیلهٔ مکانی که او قبلا در آن حقیقت اشغال کرده است تعیین شده است . پس بنابراین ادبیات از دو وضع ودو کیفیت بحث میکند : یکی راجع بشخص مصنف ، دیگری راجع بحقیقتی که او بخاطرمیآورد .

اما از اینجا دیگر منطقهٔ او بطوری غنی و وسیع میشود که هیچوقت یك‌هنرورنمیتواند شکایتی ازاین‌دوتقید مضاعف بکند زیرا که از طفیل‌وجوداوست که معرفت‌نسبت‌بعالم‌خارجی‌ممکن‌میشود.

۱ - Subjectif . ۲ - Objectif . ۳ - Determinism .

چند رباعی

ای کرده بسی جفا بجای دل من
در عشق تو شد ز جای پای دل من
یك روز نجستهٔ رضای دل من
اینست و ازین بتر سزای دل من

سید حسن غزنوی

از بسکه شکست و باز بستم توبه
فریاد همی کند ز دستم توبه
دیروز بتوبهٔ شکستم ساغر
و امروز بساغری شکستم توبه

سلمان ساوجی

چندان ز فراق درزبانم که مپرس
چندان ز غمت بسوخت جانم که مپرس
چندان بگریست دیدگانم که مپرس
گفتی که چگونه‌ای چنانم که مپرس

ادیب صابر

چگونه باچتر هوائی فرود آمدم

بقلم هازل ماری لیون

« پاراشوتیست » معروف انگلستان

برای استعمال چترهوائی قوانین و نظاماتی وضع شده است . کسی که می‌خواهد با چتر از طیاره فرود آید باید از وزارت هوا پیمائی تصدیق‌نامهٔ مشعر برصحت و سلامت کامل بدنی خود بدست بیاورد. پس از آن باید بیکی از سه کمپانی بزرگ چترسازی مراجعه کرده و آنهارا قانع کند که برای پریدن از طیاره استعداد وقابلیت داشته ومایهٔ بی آبروئی چترهای آن کمپانی نخواهد شد. نگارندهٔ این سطور با کمپانی چتر سازی کنار آمده و آنهارا قانع نموده وادار کردم شرحی بوزارت هوائی برای تسریع درصدور جواز پرش من بنگارند .

من در بدست آوردن جواز عجله داشتم زیرا باشنایان قول داده بودم که درروز معینی از آئرویلان خواهم جست ومی‌خواستم بقول خویش وفانموده باشم وبالاخره پس ازمدتی رفت‌وآمد ومکالمه باتلفون جواز مزبور رسید.

وقتی جواز را بدستم می‌دادند ازشدت حرص وعجله درفرودگاه طیاره حاضر شده ومی خواستم بلافاصله پرواز کنم، بازوزارت هواپیمائی اشکال دیگری تولید کرد وآن این بود که سقوط های آزمایشی باید روی زمین هائی که برای این کار اجازهٔ مخصوص دارند بعمل آید. خوشبختانه کلوبی که عضویت آنرا داشتم این اجازه را داشت واین مانع هم بنوبهٔ خود مرتفع گردید .

قبل ازطلوع آفتاب ازخواب جسته وبرای معاینهٔ وضعیات جوی بیرون آمدم . هواقدری غبار آلود ولی آرام وساکت بود بنابراین بوسیلهٔ تلفون از کمپانی لندن تقاضا کردم که فوراً چتر هوائی را بفرودگاه بفرستند . صدائی از آن طرف تلفون گفت تاراپورت رسمی وضعیات هوا باو نرسد چتر را نخواهد فرستاد . بدبختانه مأمور این کار گفت با وضع فعلی هوا فرود آمدن غیر ممکن است زیرا زمین باغباری که در هواست ازهزار فیت ارتفاع مرئی نخواهد بود و چون بایستی از دو هزار فیت ارتفاع سقوط کرده باشم بنا بر این مسئله ازمحالات خواهد بود زیرا خلبان من باید بخوبی روی زمین را از آن ارتفاع ببیند تابتواند بمن دستور بدهد که در کدام ثانیه جست بزنم وعلت این نکته این بودکه یك طرف فرودگاه محل خطوط آهن ویك طرف دیگر آن رودخانه‌ٔ س واقع شده بود ویك جستن بی‌احتیاط ممکن بود بهدف شدن خانه‌ٔ پیدا کند. ناگزیر بایستی آن‌روزرا نیز بانتظار بسر برد.

تمام ساعات آنروز را بکشیك لکه‌های بزرگ ابری که روی آسمان را گرفته وبواسطهٔ نبودن نسیم تکان نمی‌خورد گذرانیدم . روز بعد هوا فوق‌العاده صاف و آفتابی بود از پنج هزار فیت ارتفاع زمین را بخوبی میشد دید ولی باد تندی میوزید و امیدی نبود که قبل از ساعت پنج بعد از ظهر بتوان حرکت نمود.

وقتی در ساعت مقرر بفرودگاه‌وارد شدم جمعیت کثیری درایوان کلوب اجتماع کرده‌و

منتظر من بودند . رئیس کمپانی چترسازی هم باپاراشوت خود حاضر بود. قدوقامت من که ندری کوتاه و کم وزن است ظاهراً پسند وی واقع نشد زیرا منتظر بود مردی‌را باجثهٔ بزرگ وقدبلند مشاهده کند و بعلاوه کفش های بی پاشنهٔ من نیز ابداً در نظر وی برای جست زدن از آئروپلان مناسب نبود زیرا وقتی شخص روی بال طیاره می‌ایستد لازم است کفشهای میخ دار پوشیده باشد که ناگهان ازروی بال لغزش پیدانکند .

دراینموقع رانندهٔ طیاره باآئروپلان خود فرود آمده اظهار داشت که هنوز هوای فوقانی مناسب نیست ولازم‌است یکساعت دیگرصبر کرد. دراینمدت اخیر من‌مجال تشویش واضطراب‌نداشتم زیرا مأمورین‌فرودگاه پشت‌سریکدیگر آخرین‌دستورهارا درطرزجست‌زدن و کیفیت فرودآمدن‌روی زمین به‌من می‌دادند . درموقعی که هنوز روی زمین بودم برای امتحان چتررابپشت بسته ویك‌نوبت بندآن را کشیدم تاببینم‌چه می‌شود - وقتی بندچتر کشیده می‌شود جلد فوقانی پاراشوت پاره‌شده و آنراآزادمی کند وبادآنرا درهوا حرکت‌داده بشکل‌چتر بزرگی که گنجایش آن ازیك‌اطاق‌معمولی بزرگتراست می‌شود . بندهائی که این چتر بدان بسته شده از صد متر متجاوز است .

درمرحلهٔ بعد مجبورم کردند که چندبار برای تمرین ازاطاق‌طیاره بیرون‌آمده روی‌بال آن حرکت نموده بانتهای بال که ازآنجا معمولا باید جست برداشت بروم و خود را بشکلی‌که باید برای پریدن بخود داد درآورم . بمن گوشزد میکردند که فشار باد در طیاره خیلی زیاد است و باید خیلی بتأنی حرکت کرده درهرقدم بادودست ستون‌هائی‌را که بین بالها کار گذارده شده محکم‌بچسبم مبادا باد مرا ازروی بال جای کن کند .

پس از این لازم بود بدانم در کدام نقطه باید خودرا برای جست برداشتن حاضر کنم بدینمعنی‌که بایستی این جست را در نقطه‌ای انجام دهم که باملاحظهٔ وزش باد وسرعت سیر آئروپلان وسایر جزئیات ارضی وسماوی بتوانم روی زمین فرود آیم و بدرخت و دیوار و رودخانه و غیره تصادم نکنم . پاراشوت من برای شخصی ساخته شده بود که وزن او ۲۶ من باشد ووزن من نصف این مقدار نبود . بعضی ازرفقا شوخ طبعی کرده میگفتند بااین وصف من هیچوقت بزمین نخواهم رسید و تا ابد در فضا معلق خواهم ماند . یکی دیگر از دوستان قول میداد که اگرخدای نخواسته شب درهوامعلق ماندم وبزمین‌نرسیدم فردا صبح برای من‌بوسیلهٔ طیاره چاشتی بآسمان‌خواهدآورد .

بالاخره هنگام دستور العمل های نهائی درباب پریدن ازطیاره رسید وبمن دستور دادند که روی انتهای بال‌طیاره تأمل کرده منتظر اشارهٔ خلبان باشم وبمجرد اشارهٔ او بسمت عقب جست بردارم . این جست بسمت عقب ازپریدن بطرف جلو سالم تر است زیرا درصورت اخیر ممکن‌است زورباد‌شخص‌راخفه کند . پس ازبرداشتن جست بایستی پیش‌خود تاسه بشمارم وپس‌ازآنکه درهوا یك معلق کامل بزنم آنوقت بند پاراشوت رابکشم .

بمن دستورا کید داده شد که هرگز نگذارم کشیدن بند پاراشوت ازمعلق اول گذشته و بمعلق دوم برسد زیرااگر چنین بشود بقدری سرگیجه عارض من خواهد شد که دیگر کشیدن بند را فراموش خواهم نمود . بعلاوه قدغن شده بود که در موقعی که معلق تمام نشده یعنی پشت من هنوز بطرف زمین و سرم بآسمان باشد بند را نکشم زیرا درآنصورت در وسط چتر خواهم

افتاد . درموقعیکه بدن درست عمود برزمین نباشد کشیدن طناب یك حالت نوسانی را ایجادخواهد کرد که هرچه‌شخص بزمین نزدیکترشود شدت آن بیشترشده ومنجر بآسیب شدید خواهد شدولازم بود که این نکته را نیز بخاطر بسپارم .

مهمترین دستور این بود که هرگز نباید بمجرد جست برداشتن طناب را بکشم زیرا در آن صورت تنهٔ چتر بمیله ها ی آئروپلان گیر کرده حیات من و خلبان را در خطر خواهد انداخت. بعنوان جمله معترضه باید گفت که وزارت هوائی قانونی وضع کرده است که خلبان‌هائی که پاراشوتیست‌های تازه‌کار را باخود می برند باید خودشان نیز پاراشوت داشته باشند تا از این خطر احتمالی جلوگیری شود .

آخرین دستور من این بود که هرچه‌بشود وهروقت باشد بایدحتماً طناب را بکشم‌یعنی درهرحال کشیدن طناب برنکشیدن آن ترجیح دارد .

وقتی اینهمه دستور بمن داده می‌شد کم کم در سیمای اشخاصی که دور من بودند آثار اضطرابی پدیدار میشد ولی‌من حواسم درجای دیگر بود تاموقع حرکت رسید دراین موقع خلبان‌رو بمن کرده پرسید آیا واقعاً اطمینان داری که مایلی باین‌کار اقدام کنی ؟ . من‌سری برضا حرکت دادم وطیاره بحرکت در آمد .

آئروپلان ما بآسمان صعود کرده ودر آن غروب شروع بزدن دائره نمود . من چشمم را بخلبان دوخته انتظار دریافت اشارهٔ اورا داشتم که ازاطاق‌طیاره بیرون بیایم .

مدتی‌نگذشت که این‌اشاره داده شد . خلبان‌مخصوصاً دقت کرده‌بود که طیاره درآنموقع کاملا بحالت افقی باشد . اما فشار بادفوق‌العاده زیاد بود ومن درآن‌وقع احساس هیچ‌ترس نکرده و آن ایستادن روی بال طیاره را یکی از لذات می شمردم خلبان اشاره کرد که جست بزنم . من تبسمی کرده دست چپ‌راروی‌طناب پاراشوت گذارده درنهایت ادب‌قدمی بعقب‌یعنی‌بمیان‌فضا برداشتم.

معلق زدن درمیان فضا آنقدرها که مردم تصور میکنند خطرناك نیست ومن در آنموقع هیچ احساسی ازباب ترس وخطر پیدا نکرده بودم وخوشبختانه طناب رادرست در موقع مقرر کشیدم وهمین که بپاراشوت متوجه شدم دیدم طناب‌های آن درهوا موج‌میزند ویك ثانیه بعد احساس کردم که سرعت سقوط من‌ناگهانی تقلیل یافت معلوم شد پاراشوت در کمال خوبی بازشده است . این توفیق مرا بخنده وشادمانی انداخت ولی در یك چشم بهم زدن این شادی قطع شد زیرا حس کردم که بجای آنکه بزمین نزدیك بشوم دارم روبآسمان بالا میروم .

بعد حس میکردم که بین زمین و آسمان معلق مانده از هیچ سوی جنبشی ندارم این احساس هم چندان طول نکشید زیرا کم کم اشیاء وهیاکل روی زمین درجلو چشم‌من بزرگترمی شدند ومعلوم شد واقعاً روبزمین پائین میآیم .

درموقعی که شخص پنج ذرعی زمین می‌رسد چون پاراشوت دیگرجریان هوا از تحت بفوق را نمی‌پذیرد مثل یك تخته سنگ وباهمان قوت بزمین می‌افتد وپاراشوت هم در گوشه جمع‌می شود ولی سقوط من بدین ترتیب صورت نگرفت زیرا دیدم در طول فرودگاه طیاره بفاصلهٔ خیلی کمی از زمین مشغول حرکت هستم ومردم از پشت سرمن میدوند و اتوموبیلی نیز درست زیرپای من در حرکت است .

پاراشوت مرا راست بطرف انبوه درختی می برد و نزدیك بود بشاخهای آن گیر کنم که بادسختی چتر پاراشوت را بطرف عقب برد ودوپای من بهوا رفت ومن باسر بزمین خوردم اما جراحتی بمن وارد نشده بود .

ناگهان باددیگری وزید وپاراشوت دوباره میخواست اززمین بلند شود که یکنفرخودرا از توی اتومبیل روی آن انداخته ونگذاشت بلند شود .

جمعیت زیادی دور مراگرفته و مرا بسالون فرودگاه برده و هر کس بافتخار من و بسلامتی من جامی نوشید ومن در آنجا اظهار کردم که علاقهٔ شدیدی، بپریدن باپاراشوت پیدا کرده و تصمیم گرفته ام که بوسیلهٔ نمایشهای آکروباتیك با پاراشوت آنقدر سرمایه پیدا کنم که بتوانم شخصاً صاحب طیاره بشوم، بمجرد این اظهارازهمه طرف صدای اعتراض بلند شد وهمه میگفتند عجب . مگر نمیدانی که نزدیك بود کشته شوی!

خیال میکنم این فکر درموقعیکه پاهای من درنتیجهٔ وزش ناگهانی باد بهوا رفت دردل من هم گذشته بود ولی حقیقت این است که درهمان موقع هم فکر کردم که اینگونه تصادفات همیشه پیش نخواهد آمد وباددائماً بامن سربسر نخواهد گذارد .

فوائد ابرو

درداشتن ابرو دوفایده متصور است ، یکی ازلحاظ ضرورت ودیگری از جهت زیبائی . ـ فایدهٔ اولی اینست که در صورت نداشتن ابرو قطرات عرقی که در پیشانی ، براثر گرما یاکار زیاد ایجاد می شود داخل چشم میگردد و این برای چشم مضراست نه فقط از آن جهت که عرق درموقعی که داخل چشم شد امر دیدن رامشکل می سازد بلکه ازاین سبب که عرق دارای مواد سمی است واین مواد برای چشم بسیار خطرناك است واگر احیاناً دراثر شدت تعرق درچشم داخل شد باید چشم رابادقت تمام شستشو کرد . این فایده از فواید مهم ابرواست که خود بتنهائی داشتن آنرا برای آدمیان ضروری میکند ولی یك فایده دیگر نیز چنانکه گفتیم باید برای ابرو قائل شد وآن اینکه : چشم از بهترین وزیباترین نقاط صورت مااست چنانکه بدون وجودش درصورت زشتی برای آن ازامور حتمی است وبهمین ترتیب وقتی که چشم بسته شود اصولا هیئات ومنظرهٔ صورت تغییر می یابد و طوری دیگر می شود .

اماابروعلاوه براینکه خود ازجهات زیبائی صورت است یکی ازوسایل جلب انظار بطرف دیدگان می باشد واین بدان ماند که ما برای جلب دقت خوانندگان بسطری یاجمله‌ای معین زیر آنرا خط می کشیم ، وبهمین جهت است که برخی اززنان یامردان ابروان خویش را رنگین تر از آنکه هست میکنند .

گوناگون

با یك پاندول

هر چیز را میتوان یافت، بدون آنکه ازجای خود حرکت کنید

مدتی است که رئیس مؤسسهٔ مهم باغبانی «ایزور»۱ درفرانسه موسوم به«ژوزف تریو»۲ پاندول خاصی ایجاد کرده است که بوسیلهٔ آن در جستجوی اشیاء بتوفیق عظیمی رسیده . این توفیق بی‌تکاپوئی صورت میگیرد چنانکه ژوزف سالهای متمادی‌است که درجستجوی معادن تحت‌الارضی و چیز های دیگرحتی از صندلی خویش نیز برنخاسته و از باغ بزرگ و زیبای خود بیرون نرفته است و اگرچه درامتحانات خود ممکن‌است که دچار اشتباهی‌شود ولی‌معهذا اغلب نتایج وی خارق‌العاده و معجز آساست . تریو در روی میز خود و برسطح نقشه بجستجوی طلا یا معادن وجریانات تحت‌الارضی و یا چیز گمشده ای میپردازد در حالی که انگشت خویش را برپاندولی قرار داده‌است. این پاندول از چیزی بشکل صلیب آویخته است و ژوزف تریو انگشت سبابهٔ دست راست خویش‌را برقطعهٔ کائوچوکی که در اطراف رشته ای میچرخد قرار میدهد . این کافی است که گلوله ای که بشکل پاندول آویخته‌است بحرکت ونوسان‌درآید وجهت وامتدادی‌را معلوم سازد ودرنتیجه نقطه و محل منظور وبالمره مطلبی که درنظر است مکشوف گردد . اکنون بذکر بعضی از موفقیت های ژوزف‌تریوبنقل ازقول‌او، میپردازیم ودرآخرمقاله کیفیت این پاندول‌وطرز عمل آن‌رابیان می کنیم:

«یك‌انگشتری‌دربین‌نانت۳ ونور۴ (درفرانسه) درمسافت ۴۵۰ کیلومتر گم‌شد.صاحب آن باحال پریشان درحالی که ازاین‌فقدان بسیارمتاثربود بنزد من آمد ونقشهٔ راهرا نیزبمن ارائه داد.پاندول من، وقتیکه باآن بتحقیق پرداختم، محلی‌نزدیك«ویرزون۵ » را تعیین کرد.چون‌من‌محل‌رابخانم‌مزبور نشان‌دادم گفت نه‌من و نه‌شوهرم هیچیك بیاد نداریم که در آن‌محل توقف کرده باشیم ، من گفتم که در هنگام مراجعت بدقت علامات راهرا در نظر بگیرید ، اگر در محل مزبور توقف کرده‌اید درآن بجستجو بپردازید وآنگاه خودت بتنهائی ساعت شوهرخویش را گرفته وبا حرکت پاندولی زنجیرآن امتدادمحل گم شدن انگشتری‌را بیابید. این‌زن وشوهرش‌درهنگام بازگشت بخاطرآوردند که اتومبیل‌رادرهمان‌محلی که‌من گفته‌بودم‌نگاهداشته‌اند ودرآنجا خانم مزبورتکان شدیدی بخود داده‌بودچنانکه شایددراثر آن‌انگشتری ازانگشت‌وی‌افتاده‌باشد . بنابراین‌اتومبیل‌را درهمان محل‌وبهمان وضع که در مرتبهٔ اول قرار داده بودند نگه داشتند و شوهر بجستجوی انگشتری ذیقیمت پرداخت ولی آنرا نیافت . سپس خانم مزبور ساعت را از شوهر خود گرفت و امتداد حرکت زنجیر آنرا معلوم ساخت . شوهر درامتداد حرکت زنجیر بجستجو پرداخت وانگشتری‌را پیدا کرد .

« در بهار سال ۱۹۳۴ در یکی از روز های آوریل رفقای من در راه هوس پیدا کردن قارچی داشتند ولی در نقطه ای که میخواستند بیافتن آن توفیق نیافتند . من فوراً پاندول خودرا بیرون آورده جهت آنرا تعیین کردم و سپس بوسیلهٔ وقت نما معلوم ساختم که در ۲۰۰ متری محلی که قرار گرفته ایم در جهتی که پاندول معلوم میسازد قارچ وجود دارد . پس یکی از

۱- Iseur ، ۲- Joseph Treyve ، ۳- Nante ، ۴- Nevers ، ۵- Verzon.

همراهان را مامور ساختم که در جهت فوق پیش رود . او نیز چنین کرد و همینکه پاندول متوقف شد اورا امر بایستادن کردم و گفتم که در محل توقف خویش بجستجوی قارچ بپردازد . او پس از جستجو بمن گفت که دو قارچ یافته ام . — سپس یکی از رفقای دیگر خودرا در امتداد جدید فرستادم و بنا برآنچه که پاندول معلوم میکرد او را قدری بطرف راست وآنگاه اندکی بجانب چپ گسیل داشتم ودر محل لازم اجازهٔ توقف دادم . این بار او پنج قارچ یافت ، بهرحال درظرف نیم‌ساعت یك سبد از قارچهای بسیار خوب تهیه کردیم و عجب در اینست که رفقای من هیچگاه در این محل که ما بودیم بجستجوی قارچ نپرداخته بودند زیرا که درآن قارچ کم و نادر بود . — پس از مدتی معین پا ندول ازتعیین جهت باز ایستاد و چون چنین دیدم برفقای خود گفتم که دیگر بیهوده بطلب قارچ نشوند زیرا که دیگر قارچ وجود ندارد و الا پاندول در نوسان ومعین کردن امتداد مداومی بود .

«در مارن علیا،نزدیك «آرکان‌باروآ ۱ » شکارگاه بزرگی افتتاح شده بود ومهمانان مختلف و متعدد درآن حضور داشتند و در میان آنها عده ای از صاحبان یکی ازمؤسسات بزرگ فلاحتی بودند . این دستهٔ اخیر میخواستند که مقداری از پنیر های بسیار عالی خود را به رئیس شکارگاه و مهمانانشان هدیه کنند . ما در عصرشنبه بشکارگاه رسیده بودیم و این وقت موقعی بود که پنیر برای مهمانان آورده و صرف شود . دراین‌موقع من درمهمانخانه بودم وصاحب مهمانخانه آمده و با تعجب بمهماندار اظهار کرد که بسته پنیر در ایستگاه ماشین موجود نیست . . . ناچار می‌بایست که این بسته یا گم شده باشد و یا آنرا اشتباها در امتداد وراه دیگری برده باشند . من شروع بتجربه و تفحص کردم که بدانم پنیر ها در چه محل هست . پنیر در روز چهارشنبه در «بارلودوك»۲ برای‌حمل‌باداره‌ٔراه‌آهن‌داده‌شده بود و ماروزشنبه حرکت کرده‌بودیم وبنابراین ظاهراً بهیچوجه‌از آن اطلاعی‌نداشتیم. من نقشه‌ای خواستم ودرآن شروع بتحقیق کردم. معلوم‌شد که پنیر را درروز چهارشنبه ازبارلودوك حمل نکردند، روز های پنجشنبه و جمعه‌هم بنا برآنچه که پاندول معین میساخت پنیر حمل نشده بود ولی در روز شنبه بعد از ظهر پاندول حمل پنیر را نشان داد و نیز پاندول چنین میفهماند که بسته پنیر هشت کیلو وزن دارد . مهماندار اظهار کرد که در این قسمت اخیر اشتباه کرده ام چه بسته چهار کیلو بیشتر وزن نداشت و من تصور کردم که باشتباه وخطائی دچارشده بودم ... بازهم بتحقیق خود ادامه دادم و گفتم که بسته درراه است وبا ماشینی که در ساعت ۲۱ وارد میشود خواهد رسید . اتفاقا من اصلا اطلاع نداشتم که بساعت ۲۱ ورود لکمتیوی اختصاص دارد . فرداصبح در ساعت‌هشت درمهمانخانه بانتظار این‌پنیر عالی که همه شایق ورود آن بودند ، نشسته بودیم . صاحب مهمانخانه وارد شد و بسته های پنیر را آورد و گفت که با ماشین ساعت ۲۱ وارد شده است و با اینکه در چهارشنبه آنرا برای حمل دادند در اثر اشتباه در حملش در ایستگاه ماند . علاوه راین فرستنده اشتباه کرده بجای یك بسته دوبسته فرستاده است ،

«یکی ازرفقای من که در جنگلهای اطراف رود« گابن»۳ بهره برداری میکرد روزی نزد

۱ - Arc-en-Barrois. ۲ - Bar-le-Duc. ۳ - Gabon.

من آمد و گفت که خوبست بوسیلهٔ پاندول خود بمن بگوئید که در کدام قسمت از جنگل شروع به‌بهره برداری کنم که درختهای بسیار خوب و سالم درآن وجود داشته باشد و نیز باید آگاه باشم که از کدام قسمت رود بساحل نزدیك شوم که بصخره هائی دچار نگردم . علاوه براین میخواستم بدانم ازآثار فیلها چیزی دراین ناحیه وجود دارد . من شروع بعمل کردم و گفتم که از فلان ناحیه‌که دارای تنگه های طبیعی است باید بساحل رود نزدیك شد ، و علاوه براین محل وجود آثار فیلها و چوبهای‌خوب‌را نیزکه میخواست باستعانت‌پاندول‌بوی نشان دادم . در یکی ازروزها رفیقم که براهنمائی من در همان محل بکشف آثار فیلها پرداخته بود یك عاج طویل بطول ۱متر و ۳۰ سانتیمتر و بوزن هشت کیلو برای‌من فرستاد .

«یکی از ساکنین و مهاجرین در ماداگاسکار که از این‌هنر من آگاه بود مکتوبی بمن فرستاده وتقاضا کرد که بدو اطلاع دهم‌که آیا درزمینهای وی طلا یافت میشود یا نه . من بدو جواب دادم که برای حصول این منظور باید نقشهٔ محل را برای من بفرستد . او نیز چنین کرد و من پس از تفحص در روی آن با پاندول خود چند محل را یافتم که در آن طلا موجود بود و آنها را با قید نمره معلوم ساختم و نیز نوشتم که پس از آنکه پنج متر ازسطح زمین فروتر رفت بطلا خواهد رسید . چند ماه بعد یك لولهٔ‌کوچك محتوی ۱۵ گرم طلا بمن رسید و همراه آن‌مکتوبی از طرف شخص فوق نیز بود .

«یکی از قاشق‌سازان «تیرس»۱ اظهار کرد که درماشینش عیبی پیداشده است که نه او و نه متخصصین او هیچیك نمیتوانند از آن آگاهی حاصل کنند . من باو گفتم که نقشهٔ ماشین را ترسیم کند. پاندول در روی آن معین کردکه عیب در چه محل از ماشین است . سپس ازوخواستم آن محل را با اندازهٔ بزرگتری از نو ترسیم کند و من دریافتم که در اثر یکدهم میلیمتر عدم انتظام درآن خرابی ماشین ایجاد شده . پس راه اصلاح را بایشان گفتم ونیز گفتم که لولهٔ ورود آب را که در این محل بود عوض کنند . ایشان بدستور من عمل کرده و پس از چندی بمن نوشتند که ما امضاء کنندگان ذیل تصدیق میکنیم که آقای تربو در اثر عملیات رادیستزی۲ خویش توانسته است یك عیب بزرگ ماشین را که ما خود از فهمیدن آن عاجز شده بودیم بگوید و حتی اصلاح برخی از قسمتهای آنرا نیز بما توصیه کند ... اتفاقا من ازصنعت قاشق سازی بهیچ وجه اطلاع ندارم .

«موقعی که در یکی از قراء بوربونه ۳ بدیدار دوستی رفته بودم میگفتند که مردی گم شده و دو روز است که پیدا نیست و دو نفر از پلیسها بنزد دوستم که معاون کدخدای قریه بود آمده وازپیدا کردن گمشده‌مزبورواظهار یاس کردند.دوستم‌ازمن‌خواهش کردکه دراین‌امربیاری‌پاندول‌خویش بایشان کمك کنم . من باپاندول دریافتم که گمشده سالم است وچنانکه شهرت دارد انتحارهم نکرده است بلکه کثرت مستی اورا به بستر رودخانه ای کشانده و او اکنون در آنجا متوقف است . محل توقف او ورودخانه را به‌پلیسها ازروی تعیین پاندول نشان دادم . وقتی‌که ایشان بجستجوی گمشده رفتند من نیز از آن قریه برگشتم . اندکی بعد از حرکت کدخدا بمن نوشت که در همان محلی که معلوم کرده بودم گمشده را یافتندکه مشغول نوشیدن شراب بود .

Bourbonnais - ۳ .Radiesthèsie - ۲ ·Thiers - ۱

«یکی از اشخاص که یك چك ۱۰۰۰ فرانگی گم کرده بود موضوع را بمن نوشت ونقشهٔ منزل را هم بمن فرستاد و نوشت که میدانم که نمیتوانید این چك را پیدا کنید ولی اقلا امتدادی را که چك در آن گم شده است معلوم سازید . من پس از تفحص باو نوشتم که چك شما گم نشده بلکه در نزد شماست . در طرف دست راست نزدیك زانوی خود بگردید و چك را پیدا کنید شاید این چك در یکی از دوسیه های شما مانده باشد. او تمام دوسیه ها را گشت وبمن نوشت که چك را پیدا نکرده باز باو نوشتم که چك ازجای خود تکان نخورده و در نزد شما ست . درنزدیك زانوی‌راست خودجستجو کنید تا آنرا بیابید . اودرسبدی که در طرف پای راستش بود گشت و اتفاقا چك را در آن انداخته بود!



ژزف‌تریو وپاندول او

«ازطرف یکی از مؤسسات صیادی نزدیك «ژربه وبلیه»۱ که‌در۱۳و۱۴نوامبرعده‌ای ازاعضایش‌میخواستندبشکار گراز بپردازند از من خواهش‌شد که‌معلوم‌سازم در این روزها خوك‌در کجا بیشتر خواهدبود. درصبح ۱۳ نوامبر در ساعت۹٫۵ تلفن کردم که‌گرازهائی که در جنگل «باره»۲ در نزدیکی «اونه ویل»۳ هستند در حدود۸یا۹رأسند که درفاصلهٔ ۵۰۰ متری‌از جنوب ده«آبوت»۴ وجود دارند . وچون خوکها معمولا جای خودرا درطول روزعوض می کنند درغروب وصبح فردای همان روزنیز محل آنهارا تعیین کرده خبر دادم ، ونیز درهمین شکارگاه نزدیك ژربه وبلیه تعیین کردم که ۴ یا ۵ گراز در حدود ۵۰۰ متر فاصله از شمال شرقی «مرداب لارن »۵ وجود دارند و این گرازها از

۱- Gerbéviliers ۲- Barret ۳- Lunéville ۴- Abouts ۵- Etang de la Reine.

گراز های اولی بسیار بزرگتر و چاق ترند. پس از اختتام شکار کاغذی بمن رسید که در آن از صحت اشارات من اظهار رضایت شده بود.»

***

برای نمونهٔ کار های ژوزف تربو ما بهمین مقدار اکتفا میکنیم. این امور اگرچه بنظر دروغ و محال میآید ولی از حقیقت دور نیست و اگر چه بمعجزه بیشتر شبیه است ولی عامل آنها مردی معمولی چون ماست و معتقد است که استعداد او اختصاصی نیست و هر کس را از آن بهره ایست. اما طریق عمل او برچگونه است؟ ـ اکنون بشرح آن میپردازیم:

فرض کنید که مثلا کیفی در بین فلان و فلان نقطه گم کرده اید در حالیکه فلان جاده را میپیمودید. این راهرا روی صفحه ای ترسیم میکنید و برای ژوزف تربو می فرستید. او آنرا در مقابل خود میگذارد و انگشت سبابهٔ دست راست خویش را برپاندول قرارداده و انگشت سبابهٔ دست چپش را برروی نقشه حرکت میدهد. همینکه گلوله ای که قبلا شرح آن گذشت بحرکت در آمد و بنوسان افتاد انگشت چپ برروی هر نقطه ای که باشد شیئی که مفقود شده در آنجا افتاده است.

میخواهید بدانید که در کدام نقطه از ناحیه ای مخصوص آب در زیر زمین وجود دارد پس نقشه ای از آن زمین نزد ژوزف تربو می فرستید و او آنرا در پیش خود می نهد در حالی که انگشت سبابه را بر پاندول قرار داده است. پاندول بحرکت درمیآید و آنگاه ژوزف در جهت و امتداد حرکتش خطی می کشد. سپس جای پاندول را عوض می کند و پاندول از نو درجهت معینی شروع بنوسان میکند. در امتداد این حرکت نیز خطی کشیده میشود. در محل تلاقی این دو خط آب در زیرزمین وجوددارد.

اما تعیین عمق نقطه‌ای که آب در آن موجوداست بوسیلهٔ آلات مدرج دیگری‌صورت‌میگیرد وآن نیز بدین ترتیب است که عمل کننده انگشت‌دست چپ را برروی‌آن بحرکت درمیآورد درحالی که انگشت دست راست را بر پاندول نهاده است. هرجا که پاندول بحرکت افتاد درهمانجا متوقف شده عدهٔ درجه را معین میکند و عمق زمین را بوسیلهٔ آن معلوم می سازد باین طریق که هر درجه بجای یك متر فرض شود.

می خواهید بدانید که مرض اسب شما ازچه ناحیهٔ بدن اوست ــ چند تار موی آنرا برای ژوزف تربو می فرستید و او آنهارا دردست چپ خود قرار میدهد و بعد از آن که یك نقشهٔ تشریحی اسب را در مقابل خود قرار داد پاندول را گذاشته و عملیاتی که فوقا گفتیم میکند و امتدادی را که پاندول معین ساخت تعیین می‌نماید و بعد هم مثل سابق جای پاندول را عوض کرده و امتداد جدید را رسم می کند. محل تلاقی این دوخط بر روی هریك از اعضای اسب قرار گیرد همانجا علیل ومرض اسب ازهمان ناحیه است.

ژوزف تربو گاه خودسؤآلهائی را پهلوی خویش طرح کرده جواب آنرا ازپاندول می‌خواهد. قرارداد هائی را نیز در مغز خود با خود می کند که مثلا اگر پاندول در فلان جهت گشت جواب منفی و اگر در جهت خلاف آن حرکت کرد جواب مثبت‌است. فرض می کنیم که زنی را بفلان اسم پهلوی خود تصور کرده و سؤال میکندکه آیا این شخص گندم گون است یا نه؟ ـ پس‌با

قرارداد مزبور انگشت سبابه‌را بر پاندول می نهد ، حال اگر پاندول در جهت مخالفی که فرض کرد گشت جواب مثبت است . در مرتبهٔ ثانوی با خود قرارداد میکند که اگراین بار پاندول درجهت مخالف گشت جواب منفی است ، پس دست بر پاندول می‌نهد ومیپرسد آیا این شخص پیر است ؟ - در این بار اگر پاندول مثلا درجهت مخالف گشت جواب منفی است . پس بنابراین جواب کلی چنین می‌شود که این‌شخص زنی جوان و گندم گون است .

این‌امور را چگونه میشود تاویل کرد و آنرا نتیجهٔ چه‌قوه‌ای‌میتوان تصورنمود؟- بعقیدهٔ مسیو تریو آنرا تنها نتیجهٔ تشعشعاتی مقناطیسی می‌توان دانست که هرجسمی هرچه باشد آنرا منتشر میسازد و مغز کسی که ازپاندول استفاده میکند آنرا می گیرد وپاندول آنرا آشکار می‌نماید وبعقیدهٔ دکتر «استی»[۱] این امر یك حرکت غیرارادی خارجی است که مدرك در دریافتن آن دخیل است و در این امر چیزی غیر از حواس و عقل دخالت دارد وقضا و فاصله و زمان نیز مانع آن نتواند شد.

نظیر کارهای این مردرا یك ایطالیائی بنام «دل‌پیوا گوست»[۲] در تحت نظر پروفسور - «کازامالی»[۳] کرد باین ترتیب که قطعاتی از فلز را نشانه کرده درجای بسیار وسیعی‌درنیم متر عمق از سطح زمین با دقت تمام دراختفاء محل دفن نمود و سپس با لرزش ساق پای چپ خود محل دفن آنهارا معلوم ساخته وبوسیلهٔ طول مدت لرزش عمق آنرا نیز دریافت.

بهرحال این امور مربوط بیك امر باطنی وروحی‌است درعین اینکه از یکنوع تشعشعات الکتریکی‌خارجی نیزخارج نمیباشد واسرار آنرابیشترمیتوان درعلم «رادیوالکتریسیته»[۴] جستجو کرد.

۱ - Osty ۲ - Del Pio Auguste ۳ - Cazzamalli ۴ - Radio–électricité

چرا درختان از پائین ببالا میرویند

اولین جوابی که باین سؤال باید داد اینست که درخت چنانکه ممکن است تصور شود فقط از تحت بفوق نمیروید بلکه قسمتی از آن از بالا بپائین رشد می‌کند و این‌قسمت عبارت است از ریشه. هرقسمت از درخت بطرف جهت و هدف معینی‌که برای آن ازحیث ایجاد وسایل زندگی و حیات درخت تعیین شده است ، میروید وپیش می‌رود . درتخم درخت وسایر نباتات دونوع سلول وجود دارد ، یکدسته سلولهائی‌که باید درهوای آزاد ودر روشنائی رشد کنند وبرای درخت هوا تنفس کرده روشنائی تهیه بینند. این‌قسمت عبارت است ازهمان شاخ و برگهائی که مشاهده می کنیم ومعمولا این‌شاخ وبرگها بهرطرف وجهتی که نور هست متمایل می‌شوند . در هوای آزاد رشدشان عمودی و بطرف نور آفتاب است و در هوای غیرآزاد ومثلا دراطاق یا گرمخانه بطرفی‌که نور ازآن داخل می‌شود وفی‌المثل بطرف‌پنجره وشیشه، میباشد، وحتی اگر درختی راست را دراطاقی بگذارید‌که روشنائی آن از پنجره وارد می‌شود پس از مدتی خواهید دید‌که درخت راست بطرف پنجره متمایل شده وکج‌گردیده است .

نوع دوم از سلولها آنهائی هستند که باید اززمین تهیهٔ غذا و مواد اولیه کنند واینها ناچار از فوق بتحت می‌روند وسعی می کنند که برای تهیهٔ‌غذا (آب واملاح وغیره) در داخل زمین فرو روند و معمولا امتدادشان بطرف مرکز زمین است .

اما هیچیك از این دوقسمت‌که گفتیم بدون دیگری ادامهٔ حیات نمی‌تواند داد زیرا همانطور که مثلا شاخه ازجهت احتیاج بمواد اولیه وآب محتاج ریشه است همانطور هم ریشه ازجهت خواستن هوامحتاج برگ می باشد ، و بنابراین هیچگاه نمی‌توان سیر این دو قسمت را تغییر داد یعنی همیشه ضروری است که شاخه های درخت ازپائین ببالا وریشهٔ‌آن بالعکس بروید

پوانکاره

مرد سیاسی فرانسه

ریموند پوآنکاره۱ مرد سیاسی فرانسه در بارلودوک۲ در ۲۰ اوت ۱۸۶۰ متولد شده ودر پاریس در ۱۵ اکتبر ۱۹۳۴ در گذشته‌است. پدرش ازاهالی لورن ومهندس پل وخیابانهای شوسه بود. هنگامی که سپاه آلمان لورن رامتصرف کرد وازفرانسه منتزع ساخت (۱۸۷۰) ده‌سال ازعمر ریموند میگذشت. ریموند اگرچه هنوز کودك بود ولی‌این‌پیش‌آمد درمغزجوان وهمچنین درروح او تاثیری شدید کرد و بالنتیجه او را مهیا نمود که بعداً در کار های مملکتی داخل شود. تحصیلات ابتدائی وی در مدرسه شهر کوچك بارلودوك که اکنون بنام وی مشهور است شروع شد. پس از ختم تحصیلات ابتدائی خویش بمدرسهٔ متوسطهٔ « لوئی‌لوگراند »۳ رفت وتحصیلات متوسطهٔ خویش را در آنجا بپایان رسانید. تحصیلات عالی‌وی از ۱۷ سالگی شروع شد واو در این سن دردارالعلم سوربون۴ و در مدرسهٔ حقوق داخل شد و پس از چند سال کار در ادبیات وحقوق موفق باخذ درجهٔ لیسانس در ادبیات و درجهٔ دکتری در حقوق گردید. پس از آن در ۱۸۸۰ نام خودرا درعداد وکلای عدلیه ثبت کرد. پوانکاره لازم بود که در این مرحله خویش را بشهرتی برساند ودر میان همکاران خویش مشخص سازد مخصوصاکه سمت منشی اول را نیز در کنفرانس یافته ونیز چون باسم منشی در زیر دست وکیل مشهور دوبوئی۵ خدمت میکرد بخوبی آماده و مهیای کار شده بود. با تمام این احوال پوانکاره چندان بکار وکالت نمیپرداخت و اوقات خویش را بیشتر صرف نگاشتن مقالات قضائی و ادبی در روزنامهٔ ولتر۶ میکرد. این‌روزنامه ارکان حزب دست چپ بود و ریموند نیز با آنکه در خانواده‌ای محافظه‌کار تولد یافت بحزب جمهوری خواه تمایلی داشت.

در ۱۸۸۶ یکی ازهمشهریان پوانکاره یعنی ژول دوول۷ بمقام وزارت فلاحت رسید و ریموند را بریاست کابینهٔ خویش انتخاب کرد و با آنکه کسی تصور نمی کرد که پوانکاره در کار های بزرگ سیاسی دخالت کند وزیر مزبور که از استعداد فراوان همشهری جوان خویش مطلع بود اورا درحزب جمهوری خواه ایالت موز۸ داخل‌ومستشار عمومی کرد. چند ماه بعدازاین دکتر لیوویل۹ نمایندهٔ موزدرپارلمان فرانسه مرد وبجای وی در ۳۰ ژوییه ۱۸۸۷ پوانکاره با کثریت ۳۴۹۸۷ رأی بنمایندگی ایالت موز انتخاب شد.

پوانکاره سعی داشت که در مجلس باعتدال قدم بردارد و میگفت که در محیط پارلمانی باید دیرگاهی مقاومت کرد و آهسته پیش رفت. از این جهت همیشه ساکت و آرام بود. در ۱۸۸۹ پوانکاره بنمایندگی ولایت کمرسی۱۰ انتخاب شد و تا یکسال برای‌نطق درپشت تریبون نرفت ولی در ۱۸۹۰ که برای دفاع از بودجه بنطق برخاست چنان از روی دقت و خبرگی در آن بحث کرد وچندان فصاحت‌وطلاقت بیان بخرج‌داد که تمامی افکار را بسوی خویش جلب و معطوف‌ساخت ومقدمهٔ پیشرفتهای‌مهمی‌را برای خود چید واز آنجمله در۱۸۹۱ بمفتشی ومخبری کل بودجه‌تعیین‌شد.

---

۱ - Raymond Poincaré . ۲ - Bar -le -Duc . ۳ Louis Legrand .
۴ - Sorbonne . ۵ . Du Biut . ۶ - Voltaire . ۷ - Jules Develle . ۸ - Meuse .
۹ - Dr Liouville . ۱۰ - Commercy .

در ٤ آوریل ۱۸۹۳ که کابینهٔ شارل دوپوئی[۱] تشکیل شد ریموند پوانکاره که دراین وقت ۳۳ ساله بود ، ولوئی بارتو[۲] وژرژلیگ[۳] نیز درجزء اعضاء آن انتخاب شدند . پوانکاره وزیر معارف و درکابینهٔ مزبور از آزموده‌ترین افراد بود و در دورهٔ تصدی خویش وزارتخانهٔ معارف را بهترین وجه اداره کرد . در دورهٔ وزارت او جشنی بافتخار لافنتن شاعر مشهور فرانسه برپا شد و پوانکاره که ریاست آنرا بر عهده داشت خطابهٔ شیوائی راجع بشاعر مذکور ایراد کرد که بسیار منظور نظرها و باعث اشتهار او گردید و ثابت کرد که این جوان کاردان علاوه بر آنکه در امور مالی و سیاسی چیره دست است در ادبیات نیز ید بیضا مینماید .

از جملهٔ کارهای مهمی که پوانکاره در دورهٔ وزارتمعارف خویش کرد طرح جدیدی است که بمعیت «لوئی لیار»[٤] رئیس تعلیمات عالیه راجع بتشکیلات جدید مدارس عالی ریخت واین قانون اکنون نیز در طرز ادارهٔ تشکیلات دانشگاهها ودانشکده‌های فرانسه معمول ومجری است .



پوانکاره

کابینهٔ دوپوئی در ۲۵ نوامبر ۱۸۹۳ درمقابل استیضاح پارلمان سقوط کرد. و بنابراین مدت استقرار پوانکاره در رأس وزارتمعارف بیش از نه ماه طول نکشید . ولی درهمین مدت کم پوانکاره بحدی حسن تدبیر در ادارهٔ امور بخرج داد که حیثیت واعتبار همیشگی وی تامین شد وازهمین جهت درکابینه‌های بعد شاغل مشاغل مهمی گردید و چندی بعد یعنی در ۳۰ مه ۱۸۹۵ که دوپوئی مامور تشکیل کابینه شد ادارهٔ امور وزارتمالیه را برعهدهٔ وی گذاشت واو تا ۱۵ ژانویهٔ ۱۸۹۶ بدین سمت باقی بود. در دورهٔ وزارتمالیهٔ خویش پوانکاره طرح جدیدی راجع بمالیات بر عایدات وضع و برای استقرار آن درمجلس بطوری ازآن دفاع کرد که بقول یکی ازهمدرسان قدیمش یعنی «گابریل‌هانوتو»[۵] حضار را در بهت و حیرت انداخت .

پس از آنکه کابینهٔ دوپوئی مجدداً سقوط کرد وکابینهٔ ریبو[۶] تشکیل شد ریمون یکبار دیگر بوزارتمعارف منصوب گردید . در این مرتبه نیز اگر چه پوانکاره خدمات شایان کرد ولی ناگهان از کار سیاست کناره گرفت چه قضیهٔ دریفوس[۷] پس از ۱۸۹۸ درسیاست مملکت اختلالی ایجاد کرده و همه را متوحش ساخته بود . براثر همین اغتشاشات احزاب افراطی‌دست چپ[۸] که در کابینهٔ ملین[۹] ضعیف شده بود بین حزب جمهوری‌خواه نفوذی یافت و این امر برخلاف میل پوانکاره بود . از همین جهت چون در ۱۸۹۹ ویرا مامور تشکیل کابینه کردند بدین‌امر تن درنداد ووالدک

۱- Charles Dupuy. ۲- Louis Barthou. ۳- Georges Leygues. ٤- Louis Liard. ۵- Gabriel Hanotaux. ۶- Ribot. ۷- Dreyfus. ۸- Extrême gauch. ۹- Méline.

روسو»۱ را آزاد گذاشت که مسئولیت را بعهده گرفته و باب قدرت و حکومت را بر روی احزاب دست چپ بازنماید. پوانکاره که با احزاب دست چپ و با والدك روسو مخالف بود اعلامیهٔ بعنوان «حقیقت موضوع»۲ منتشر ساخت و بقول خویش بوسیلهٔ آن خود را تبرئه و وجدان خویش را آزاد ساخت. پس ازاین‌ا, پوانکاره با حزب ترقی‌خواه۳ وفادارماند. حزب مزبور با والدك وپس ازاو باامیل کمب۴ مخالفت شدید میکرد وربموند نیزازنمایندگی خود درپارلمان برضد دوزئیس‌الوزرای مذکور استفاده مینمود ولی از دخالت در جدالهای شدیدپارلمانی همیشه خودداری میکرد.

در ۱۹۰۳ پوانکاره با آنکه هنوز جوان بود خویش را برای عضویت در مجلس سنا با بالت موز معرفی کرد و با اکثریت زیاد بدین سمت انتخاب شد. در ۹ دسامبر ۱۹۰۹ نیز اورا بعضویت آکادمی فرانسه برگزیدند و او در اینجا نیز درهنگام ایراد خطابه‌ای درباب «امیل‌ژبهار»۵ عضو قبل از خود، انظار را بخویش‌جلب ویکبار دیگر قدرت خود را در ادبیات ثابت ومدلل ساخت.

درهمین سال رفقای پارلمانی پوانکاره اورا دعوت کردند که بازقدم در عالم سیاست‌نهد ودرکابینهٔ ساربن۶ داخل شود واو در ۱۴ مارس همین سال بعنوان وزیر مالیه درجزء اعضای کابینهٔ مزبور پذیرفته شد. ولی‌این‌کابینه دیری نپائیدودر ۲۰ اکتبر همین سال ازمیان رفت. اما پوانکارهٔ که فی‌الحقیقه ذخیرهٔ همیشگی دولت بشمار میرفت باز درژانویهٔ ۱۹۱۲ بقدم نهادن درپهنهٔ سیاست خوانده شد وسمت ریاست وزراء ووزارت امورخارجهٔ فرانسه را پذیرفت. مهمترین وظیفهٔ پوانکاره دراینوقت که امرسیاست خارجی فرانسه مختل ومناسبات این دولت باآلمان برسر مراکش واغادبر تیره بود، رفع این‌نقار و کدورت ازمیان دودولت بنظر میآمد.

پوانکاره دراثر حسن تدبیر توانست این اختلافات را با حفظ منافع فرانسه رفع کند و دست فرانسویان‌را برمراکش آزاد گذارد. این‌سلطهٔ فرانسه رابرمراکش پوانکاره بوسیلهٔ معاهدات ۳۰ مارس باعثمانی و ۲۷ نوامبر بااسپانی، قویتر ساخت. پوانکاره درسیاست بالکان معتقد بودکه اگرچه‌آتش اختلافات وخصمیها برسرآن بزودی‌شعله‌ور خواهد شد، ولی باید تدبیری اتخاذ کرد که این آتش سوزان بسایر قسمتهای اروپااصابت نکند. بااتحاد و اتفاق روسیه نیز پوانکاره را مخالفتی نبود وبلکه ازطرفداران این اتحاد بشمار میآمد ولی‌مدعی بود که روسیه ازعهدهٔ این‌اتحاد برنخواهد آمد. در ماه مارس ۱۹۱۲ بسفیر کبیر فرانسه دردربار تسار چنین نگاشت: «دولت جمهوری فرانسه پیوسته اتحاد ما را چنین تعبیر وتفسیر کرده است که تمام امور بی‌سابقه‌ای که در عهدنامهٔ اولیه پیش‌بینی نشده بود، وبعبارهٔ اخری هرطرح وتصمیم سیاسی که درمقابل حملات آلمان وتجاوز این دولت‌ایجاد شود باید قبلا بنظر دودولت متحد رسیده وبموجب موافقت آندو باشد». بهرحال پوانکاره در سیاست خارجی معتقد بایستادگی واستقامت ودرعین حال حزم واحتیاط بود.

در باب سیاست داخلی مملکت فرانسه پوانکاره سعی میکرد که قدرت ملی را در مجرای اعتدال اندازد ومخصوصا مدعی‌بود که برای اصلاح مملکت باید سیاست دولت راازاختلافات‌ناشایست وناپهنجار احزاب برکنار داشت وبهمین علت وعلل دیگر دردورهٔ زمامداری او مملکت فرانسه مادتاً ومعنیً ترقیات‌شایان کرد. این‌مرد سیاسی معتقد بود که باید حتی‌الامکان ازوقوع جنگ جلوگیری

۱ - Waldeck-Rousseau. ۲ - Le fond de l'Affaire. ۳ - Progressiste.
۴ - Luis Combes. ۵ - Emile Gebhart. ۶ - Sarrien.

کرد ولی اگر احیانا نایرهٔ جدال مشتعل شود باید ازملت دفاع کرد ودرجنگ ودر مقابل حملات دشمن ایستادگی ومقاومت نمود وازهمین جهت همیشه فرانسه رابرای دفاع آتی مهیاوحاضرمی‌ساخت.

پس از انقضاء دورهٔ ریاست جمهور «فالیر»[۱] پوانکاره در ۱۷ ژانویه ۱۹۱۳ باکثریت ۴۸۳ رأی در مقابل ۲۹۶ رأی مخالف از طرف حزب رادیکال و ۶۹ رأی مخالف از طرف حزب اشتراکی، بریاست جمهورانتخاب شد . دول خارجه این انتخاب را بدیدهٔ اهمیت نگریستند . پوانکاره در دورهٔ ریاست جمهور خویش نیز برای جلوگیری از جنگ جدیت فراوان بکار برد و اگرچه با وزرای خویش درتعقیب این خیال ازپای ننشست ولی هرچه بیشتر بجدیت خود می‌افزود نایرهٔ جنگ را باشتعال نزدیکتر مییافت . پوانکاره سعی داشت که باوجود موانعی که در میان بود شخصا درسیاست خارجی مملکت شرکت نماید. درتابستان سال ۱۹۱۴ تصمیم گرفت که باتسار در پترهوف[۲] ملاقاتی کند تاهم مبانی اتحادرامحکمتر سازد وهم دستورهائی بامپراطور بدهد ودرپترهوف بود که خبر برخاستن غوغای جنگ را شنید وبزودی در ۲۹ ژویه بفرانسه برگشت ومقصود ازاین بازگشت سریع امضاء کردن لایحهٔ اعزام سپاه بمیدان قتال بود. وقتی که دولت آلمان بفرانسه اعلان جنگ داد پوانکاره اتحاد پاك ومقدس را درمقابل حملات دشمن بمجالس وملت توصیه کرد واگرچه اصولا باجنگ مخالف بود ولی چون دید که آلمان نقض عهد کرده وپای درپهنهٔ پیکار نهاده وجهان را دروحشت واضطراب انداخته است گفت نباید ازجنگ پای واپس کشید ونباید شمشیرقتال را در نیام کرد تااینکه آلزاس ولرن از آلمان مسترد وشکست وی متحتم شود ، تادیگر آلمان نتواند هرلحظه صلح دنیا را دچار اختلال نماید . وبراثر همین عقیده برخلاف اشخاصی که درجنگ معتقد بپیشرفت وفتح نبودند باتمام قوی در قبال حملات دشمن مقاومت کرد وازآنجاکه تنهامنظوراو پیروزی فرانسه بود چون در ۱۹۱۷ کلیدفتح و نصرت رادردست کلمانسو یکی ازرجال مماند خویش دیدبدون درنگ وبی ملاحظهٔ شخصیت وی رابتشکیل کابینه خواند.

وقتی که بموجب عهدنامهٔ ورسای آلزاس ولرن بفرانسه بازگشت پوانکاره ازپی سرداران بزرگ درمیان جمعیت درمس[۳] واستراسبورگ[۴] و کلماره[۵] ومولهوز[۶] ، دیده می‌شد که فریادشادی می کشیدند وهموست که درمیان تحسین های هیجان آور ملت فریاد میکشید ومیگفت : «صلاح و صوابدید ملت انجام یافته است» .

پوانکاره حوادث حیات سیاسی خویش را از ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۹ روزانه درده مجلد نگاشته و برای فرانسویان چون سرمشق فداکاری بجای نهاده است .

در سال ۱۹۲۰ که دورهٔ ریاست جمهور پوانکاره خاتمه یافت اگر چه ملت میخواستند او را یکبار دیگر نیز بهمین مقام برگزینند ولی او بدین امر تن درنداد و در ۸ فوریه چون مردی معمولی از قصر الیزه مقر رؤسای جمهور فرانسه خارج شد ، درحالیکه بتمام تکالیف خود درمواقع سخت عمل کرده بود وجز رضایت وجدان خویش پاداشی نمی‌خواست . اعضاء مجالس سنا وپارلمان درمقابل خدمات گرانبهای این مرد بزرگ تقریبا باتفاق آراء اقرار کردند که پوانکاره بوطن و بملت خود خدمت کرده است .

در این موقع یعنی در سال ۱۹۲۰ شصت سال از عمر پوانکاره میگذشت ولی گذشت

---

۱ - Falière، ۲ - Peterhof، ۳ - Metz، ۴ - Strasbourg، ۵ - Colmar، ۶ - Mulhuse.

سالهای متمادی بهیچ وجه نتوانست از قدرت فکری و حرارت ذاتی این مرد بزرگ بکاهد و بهمین دلیل چند هفته پس‌از کناره گیری از مقام ریاست جمهور بنمایندگی سنا از ایالت موز انتخاب شد و پس‌از آن درضمن مقالاتی که درمجلهٔ «دوعالم»۱ ودر روزنامه‌های «ماتن»۲ و «تان»۳ منتشر کرد، خطاهای دولت وقت رادرامور داخلی وخارجی یکایك برشمرد وبالنتیجه در ۱۹ ژانویه ۱۹۲۲ اورا بتشکیل کابینه وترمیم خطاهای مزبور خواندند.

دولت آلمان دراین هنگام بواسطهٔ مواد سنگین عهدنامهٔ ورسای ومخصوصا آنها که راجع بتحمیلات مالی وخسارات جنگ بود سخت ازپا درآمده واز تعهد بسیاری از مواد عهدنامه شانه خالی کرده بود ولی بوانکاره برای اینکه آلمان را بقبول مواد عهد نامه مجبور سازد تصمیم گرفت که بهمان طریق که در صلحنامهٔ ورسای پیش بینی شده بود گروگانی از آلمان بگیرد و بهمین قصد ناحیه رور۴ را اشغال کرد. دولت آلمان براثر این اقدام نزدیك بود تسلیم شود ولی اجتماعی که از نمایندگان حزب رادیکال سوسیالیست برای مخالفت بااین اقدام در ۲۴ مه ۱۹۲۴ درقصربوربن۵ تشکیل شد بوانکاره را مجبور کرد که از کار کناره گیرد زیرا که او برای باقی ماندن در رأس حکومت عقیدهٔ خویش را پایمال نمیکرد. اتفاقا همین مجلس که باعث استعفای بوانکاره شد دو سال بعد وقتی که فرانسه بر اثر تنزل پول دچار بحران مالی و اقتصادی گردید ویرا بکار دعوت کرد واو نه سائسانه بلکه ساحرانه امور مالی فرانسه را که در منتهای بدی بود اصلاح کرد وازتنزل فرانك جلوگیری نمود وطرحی ریخت که بنابر آن مبنای پول فرانسه مستحکم‌تر ازسابق گشت. در ۲۳ ژوئیهٔ ۱۹۲۶ بوآنکاره حکومت اتحاد ملی را تشکیل کرد و امیدوار بود که دیرگاه در این حکومت پایدار بماند ولی ناگهان کابینهٔ اوپس از کنگرهٔ آنژره۶ در ۱۱ نوامبر ۱۹۲۸ سقوط کرد. این شکست نیز بوانکاره را از پای ننشاند چه در انتخابات جدید باز هم اکثریت آراء را بخود جلب نمود و بدین ترتیب در حکومت باقی‌ماند اما متاسفانه در ۲۹ژوئیهٔ ۱۹۲۹ براثر مرضی ازکار کناره گرفت وسرنوشت خویش را بدست جراحان داد وملت را از این پیش آمد متاثر ساخت. این‌مرض بوانکاره بزودی بهبودی یافت چنانکه توانست بفاصلهٔ کمی دو باره بکار سیاست بپردازد و در مجلس سنا داخل شود وبکارهای خویش درآکادمی فرانسه نیزمداومت دهد. درهمین ایام بوانکاره مجلدی چند از شرح وقایع زندگی خویش درکارهای حکومتی فرانسه بنام «در خدمت بمملکت»۷ نگاشت ودرآن زحمات ومشقاتی راکه از۱۹۱۲ تا ۱۹۱۸ درراه نجات وطن متحمل‌شده بود شرح داد.

بوانکاره هنوز با کبرسن وفرسودگی خود قدرت خارق‌العادهٔ فکری خویش را ازدست نداده ومی‌توانست بخدمات خود ادامه دهد ولی ناگهان در ۲۰ سپتامبر ۱۹۳۰ دراثر حملهٔ رموی بمغز واجتماع خون در آن بزمین خورد و در نتیجه بفالج دچار شد. مدت چهار سال بوانکاره در قبال این درد مقاومت می کرد وهنوز ملت امیدوار بود که این نابغهٔ فرانسه روزی براین درد فاتح آید وباز ازپی ترتیب امورملك برخیزد ولی‌خبر ناگهانی وشوم قتل آلکساندر پادشاه یوگواسلاوی و لوئی بارتو وزیرخارجهٔ فرانسه در این مملکت اورا یکباره از پای درآورد و امید ملت فرانسه را بنومیدی مبدل ساخت. بوانکاره براثر حادثهٔ فوق در ۱۱ اکتبر ۱۹۳۴ دچار حملهٔ شدیدی شد ودر ۱۵ اکتبر مغز فکور خویش را بخاك تیره برد.

۱ - Revue des Deux mondes. ۲ - Matin. ۳ - Temps. ۴ - Ruhr,
۵ - Palais Bourbon. ۶ - Angère. ۷ - Au service du Pays.

انعکاسهای یك گوریل

درمقابل دوربین عکاسی

گراورهای ذیل از گوریلی است که درباغ وحش برلین وجود دارد و درمیان حیوانات آن از هرحیث مهم وقابل ملاحظه است ، این حیوان یکی از بزرگترین گوریل های دنیاست و زندگانی وی در قفس می گذرد و وقتی که اورا در افریقا گرفتند تقریباسه سال بیش نداشت پس از گرفتن وی را بنام بوبی[1] نامیدند . بوبی بتدریج بر اثر پرورشی که در باغ وحش یافت دارای ۲۵۰ کیلووزن شد . از بوبی تا حال مستقیماً عکسی برنداشتند چه این حیوان بسیار مهیب است و کمترین



گوریل از حبس متأثر است

بی احتیاطی درمراقبت اوباعث خطرعظیمی خواهدشد ولی بااین حال توانسته اند که در اثر داخل کردن دوربین دستگاه عکاسی در داخل میله های آهنی قفسش این کلیشه هارا ازو تهیه کنند . بوبی چنانکه در گراورصفحهٔ بعد دیده میشود آرنجهارا بر ریسمانی که از قفس اومی گذرد تکیه داده وچنین بنظر میرسد که بسیار متفکر است . این حیوان عظیم



گوریل در قفس خود

در فکر ایام آزادی خویش فرورفته است

گاهگاه بعضی از خصائص انسانی را ازخود بروز میدهد چنانکه چشمانش دراثر خشم سرخ میشود، دقت وتوجه میکند، اظهارتنفر مینماید وگاه چنین بنظر می آید که برروز هائی که در میان جنگلهای سبز وخرم افریقا در کمال آزادی ازشاخی برشاخ دیگر می جست ودرآن محیط فرح بخش ودرمیان همجنسان خویش هیچگاه تصور قفس آهنین باغ وحش برلین را نمیکرد و تصور نمی نمود که بشر برای ارضاء امیال خویش اورا از همجنسان محبوبش جدا می سازد و بدام بلا می افکند تأسف می خورد و این حالت اشخاصی راکه برای تماشای او میروند و این نمونهٔ عظیم وخطرناك حیوانات افریقارا مشاهده میکنند ، متأثر میسازد.



نظار تحقیرآمیز گوریل بتماشاگران خویش

مشاهدهٔ این احوال باعث تحقیقاتی درهوش وحساسیت حیوانات است و توجه بدین هیاکل وصور خطرناك وضبط تأثرات آنها بوسیلهٔ قلم یا مداد و یا دوربین عکاسی سبب میشود که دانشمندان در امر تحقیقات معرفة النفسی حیوانات پیش روند زیرا که این علم اخیر هنوز بحد کمال خود نرسیده و اسرار درونی وروحی حیوانات را چنانکه باید ظاهر نساخته است .

آثار اساتید



شیر

بگشاد خون زچشم من آن یار سیم بر — چون بر بسیج رفتن بستم همی کمر
بود آفتاب وهمچو مطر اشکش ومرا — در آفتاب نادره آمد همی مطر
گه روی تافت گاه ببوسید روی من — گه بر بکند و گاه گرفت اومرا ببر
گه گفت اگر توانی ایدر مقام کن — گه گفت اگر توانی باخودمرا ببر
گفتم که حاجتم بتوافزون کنون از آنك — حاجت فزون بود همی ای ماه درسفر
نه‌تو گلی و شکر دانم که چاره نیست — از آفتاب و باران کس را براه در
ترسم کز آفتاب فرو پژمری چو گل — بگدازی ای نگار ز باران تو چون شکر
واندر مقام کردن دانی که چاره نیست — چون داد روی سوی سفر یارش بشر (کذا)
بدرود کردم اورا وزوی جدا شدم — در پیش بر گرفتم راهی پر از خطر
در بیشه ای فتادم کاندر زمین او — مالیده خون جانوران و برسته بر
نه زانبهی تواند آمد بگوش بانگ — نز دیدگان تواند رفتن برون نظر
چون سر گذشت مجنون پر فتنه و بلا — چون داستان وامق پر آفت و خطر
زان آمدم شگفت که از بس بلا وشور — دروی چگونه یارد رستن همی شجر
شد بسته مرکبان رادم از برای آن — کامد بگوش ایشان آواز شیر نر

آمد برون ز بیشه یکی زرد سرخ چشم — لاغر میان و اندك دنبال و پهن سر
رویش چراست زرد نترسیده او ز کس؟ — چشمش چراست سرخ ندیده شبی سهر؟
میجست همچو تیر و دو چشمش همی نمود — مانند کوکب سپر از روی چون سپر
مانند آفتاب همی رفت و بر زمین — همچون مجره پیدا از پنجه اش اثر
از سهم روی و بانگ گریه و نفیر او — هر زنده گوش و چشم همی داشت کور و کر
آنجا که قصد کرد بسان قضاش دید — وانچش مراد بود بیامدش چون قدر
آتش نهاد و چیره بود در میان آب — خورشید رنگ و تیره از او روز جانور
مانندهٔ خورست همیشه بطبع گرم — آری شگفت نیست بود گرم طبع خور
از بهر چیست تارك جوشان و ترش روی — چون یافته است دائم بر جانور ظفر
درجای سهم داند رفتن همی چو تیر — وز بد چو تیغ کرد نداند همی حذر
هست او قوی دل و جگر آور ز بهر آنك — باشد طعام او همه ساله دل و جگر
گشت او دلیر و نامور از بهر آنکه او — بسیار برد جان دلیران نامور
خورشید رنگ و نعل شهابست بهر آنك — در مرغزار چون فلك اورا بود ممر

گفتم که یارب اورا بگمار و چیره کن
بر دشمنان صاحب کافی بر هنر...

مسعود سعد سلمان

زلف نگار

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم — شب صورت و شبه صفت و مشك پیکرم
نه کیم از شبست و نه روز است مر کیم — بالینم از گلست و زلاله است بسترم
یا در میان ماه بود سال و مه تنم — یا بر کران روز بود روز و شب سرم
جنبان تر از هوایم و لرزان ترم ز آب — تیره ترم ز خاك و همیشه بر آذرم
با ورد همنشینم و با دود هم قرین — با زهره همقرانم و با مه مجاورم
هندو نیم مجاور آن خال هندوم — کافر نیم مرافق آنچشم کافرم
هم در جوار مشکم و هم در پناه گل — هم مایهٔ عبیرم و هم رشك عنبرم
رخ تیره سو بریده نگونسار و مشکبار — گوئی که نوك خامهٔ دستور کشورم

کمال بخارائی

مطبوعات خارجه

ماشین یا مدنیت؟

نگارنده اخیراً موضوع فوق را که یکی از مسائل مهمهٔ عصر حاضر بشمار میرود مورد بحث قرارداده وعقیدهٔ علمای چندین کشور را تحت سه عنوان استفسار نموده است .

اول اینکه آیا ماشین برای جامعهٔ دنیا متضمن فوایدی است یا نه واگر فواید ومضار آن را از هرجهة سنجیده ومقایسه نمائیم کدام یك بدیگری فزونی خواهد داشت دوم اینکه مضار حاصلهٔ از ماشین درواقع زیانهای اصلی آن است یا آنکه بواسطهٔ سوء استعمال آلات وادوات فنی میباشد . سوم اینکه درصورتیکه ماشین برای بشر زیان آورد ومضر است راه علاج آن چیست وبرای جبران خسارات آن چه اقداماتی بایستی بعمل آورد .

درحدود پنجاه نفر از رجال برجستهٔ کشورهای گوناگون از طبقات مختلف سئوالات فوق را جواب گفته و از مفاد بیانات آنان روح عقیدهٔ تمام عناصر برجستهٔ عالم راجع بماشین ، بخوبی روشن وآشکار میشود .

سئوالی که راجع بفواید ومضار ماشین شده در بادی امر بغایت سهل وساده بنظر می آید ولی صعوبت واشکال آن موقعی معلوم میشود که تحت تعمق ومطالعه قرار بگیرد . اشخاص باینموضوع از جنبهٔ عمومی حکمیت نمیکنند وهماره جنبهٔ خصوصی را مورد نظر قرار داده واغراض شخصی را در آن مؤثر میسازند .

وقتی جوابهای وارده را طبقه بندی کرده وبدقت درمضمون هریکی از آنها غور ومداقه بعمل آوریم بیك نکتهٔ اساسی متوجه میشویم وآن این است که ماشین تغییرات وتحولات بیشماری درزندگانی بشر ایجادنموده ومراحل مختلفهٔ حیات انسان ازنقطهٔ نظر اقتصادیات ، اجتماعیات، معنویات، سیاسیات وغیره تحت تاثیر ماشین آلات قرار گرفته وچون دامنهٔ فنون وصنایع نیزهنوز رو ببسط و توسعه است جواب قطعی فایده وضرر ماشین نیز بیموضوع خواهد بود.

طرفداران ماشین باز در اظهار علاقهٔ خود دچار تردید شده ونظریهٔ کلیهٔ آنها در بیان « دوك دوبرگلی» عالم معروف طبیعیات بدینقسم خلاصه میشود : شکی نیست که افراط در ساختن ماشین آلات باعث اشکالات فراوانی شده ولی فراموش نباید کرد که اختراع همین آلات وادوات که یك قرن تمام بما توفیق و ثروت سرشار بخشوده وحتی این ایام که همه از دست اوضاع ناگوار آن بجان آمده اند باز اوضاع بآن بدی که تصور میکنند نمی باشد وتنها اشکالی که اخیراً ایجاد شده همانا سرعت تعمیم فنون وصنایع است بحدیکه بسیر تکاملی بشر چربیده وموجب بحران اقتصادیات گردیده.

عقیدهٔ هنری فورد بخوبی معروف است که ماشین «علامت نفوذ و اقتدار بشر وتسلط او بعوالم طبیعت میباشد» . مخالفین ماشین عقیده دارند که اگر در تهیهٔ آلات وادوات فنی حدودی قائل شویم آنوقت ضرری متوجه ماشین نخواهد بود ولی عیب کار این است که در اینقسمت از جادهٔ اعتدال منحرف شده وعبث افراط وزیادروی کرده ایم.

«جرج دوهمل» نویسندهٔ معروف فرانسوی میگوید «آیا حقیقت میتوان تصدیق کرد که وسایل راحتي امروز ما بمراتب زیادتر از ایام سابق است ؟ من خلاف اینرا عقیده دارم زیرا تمدن

کنونی حوائج مصنوعی و غیر ضروری مارا مضاعف ساخته و در ازای اینکه احتیاجات مارا مرتفع کند بحرص وولع ماافزوده است » .

فوایدی که تاکنون‌ازفنون وصنایع بدست‌آمده براحدی پوشیده نیست ولی اگرازروی تجربهٔ ۱۵۰سال‌گذشته قضاوت شود احتمال زیان‌آن زیادتر میرود .

متفکرینی نظیر « دانیال ریز » عقیده‌مندند که ماشین کلیهٔ آثار خوشی ونشاط بشر را سلب وتزلزل ونگرانی های فوق‌العاده در جامعهٔ مال ایجاد نموده وبیکاری از جملهٔ آن بدبختیها و نگرانی ها بشمار می‌رود .

ازقرارمعلوم اکثرنویسندگان دراین‌نکته متفق‌القولند که اضطرابات افکار جامعهٔ کنونی معلول توسعهٔ ماشین آلات نیست زیرا ماشین ازخود اراده‌ای ندارد وآلت بلااراده‌ٔ دست بشراست و ازاین نقطه‌ٔنظر مسئول خوبی‌وبدی‌آن خودانسان میباشد .

نظریهٔ «لتری استودارت» یکی ازعلمای اجتماعی معروف ، با نظریهٔ فوق مغایرومشارالیه معتقد است که ادوات ماشینی‌جدید الاختراع عصرحاضر را نمیتوان آلت بلااراده‌ٔ دست انسان گفت بلکه ماشین بطرز غیرمعلوم‌آلت تعاونی حیات انسانی است» . اینك که بدین نتیجه رسیدیم بایددید که‌آیا بشر وماشین کدام یك از دیگری مقتدرتر میباشد . بدیهی‌است اینموضوع را سطحی نبایستی تلقی کرد . این‌نکته محرز ومسلم‌است که ماشین‌آلات برای بشر عواقب وخیمی دارد وبشراین‌نتایج سوء رابخوبی احساس‌می کند ولی‌ازطرفی قادر نیست که‌ازپیشرفت وتعمیم آن جلوگیری‌بعمل‌آورد.

آلات وادوات ماشینی‌را مابنابنظریهٔ وعقیدهٔ‌خود استعمال میکنیم وبالنتیجه‌مسئول‌عواقب وخیمی که‌از اینراه برای ما ایجاد میشود خود ما میباشیم . هانری باربوس مینویسد : وقفه‌ور کود اوضاع تجارتی وبحران اقتصادی بواسطهٔ‌عدم انضباط وسوء استعمال ماشین‌آلات است وقوای‌ذهنی و « منتالیته » خود ما نیز یکموضوع تازه‌ایست و اولین اثری که از آن بمنصهٔ ظهور رسیده درواقع تجددی بود که اصول ورؤس مهمهٔ‌آن از زمان انقلاب فرانسه یعنی از سال ۱۷۸۹ باینطرف بدماغ بشر مستولی وعارض شد وهمین منتالیتهٔ جدید که درزندگانی‌راه یافت ، صنایع را درعالم اقتصادیات ودموکراسی را درسیاسیات واستدلال بعقل‌را درمذهب بوجود آورد .

شاید‌برخی از کوته نظران تصور کنند که مال‌قدیمه از رموز وفنون ماشین‌آلات‌بهره‌ای نداشته‌اند و دقایق اینگونه آلات جدید برآنها پوشیده بوده . اگر اقوام قدیمه از ماشین ومنافع‌آن اطلاع‌داشتندچرا مدنیتی‌شبیه به‌مدنیت‌عصر حاضر بوجود نیاوردند ؟ علت این‌است که مصریان ویونانیان ورومیان ازماشین وحشت داشتند وفواید آنرامورد سخریه قرار میدادند و ازهرجهة با علوم‌صنعتی و تولید محصول بیش از محتاج‌به انسان مخالف بودند .

در اواخر قرون وسطی که انقلاب فکری پدید آمد اوضاع اقتصادی نیز تفاوت حاصل کرده و موضوع « سرمایه » برای اولین مرتبه ورد زبانها شد و اگر از لحاظ سنهٔ تاریخی اشتباه نکنیم کاپیتالیزم از زمان شورش فرانسه وجود خارجی پیدا کرد .

گوستاولوبن مینویسد که مدنیت در آتیه ریسمانی را ماند که بدست دو طایفهٔ طرفدار بالشویزم وآمریکانیزم افتاده واز این‌سو وآنسو کشیده میشود و هردو برای عاشقان حریت‌وآزادی بطور تساوی زیان بخش و خسران آور است .

فورد مدعی است که ماشین کاریرا که از طریق اجرای اصول مذاهب و معتقدات دیانتی انجام آن ممتنع بنظر میآمد بصورت عمل در آورده باینمعنی که بشر را از قید اسارت خلاصی داده و از مواجهۀ با اشکالات وزحمات طاقت فرسا رهائی بخشیده است .

مبلغین بالشویکی نیز مروج همین نظریه میباشند وماشین را علامت ظهور یك دورۀجدید هزار ساله دانسته ومیگویند علوم وصنایع است که اوهام وخرافات را تحت‌الشعاع قرارداده وآخرین علاج قاطع رهائی بشر از قیدزحمت ومشقت میباشد. روسها ماشین آلاترا بانظر خاصی تلقی‌نموده ومعتقدند که بشر بدینوسیله باوج ترقی وتعالی رسیده وسیادت وآقائی انسان در عالم از پرتوصنایع فنی مسجل میگردد و زندگی بدون ماشین به پشیزی ارزش ندارد واین آلات ماشینی است که‌هر گونه درد و مشقت را مرتفع میسازد .

پس از مطالعۀ عقاید مختلفۀ فوق اینطور استنتاج میشود که بحران کنونی‌مقدمۀ بحران مهمی است که در آتیه اساس مدنیت عالم را متزلزل ساخته ونتیجۀ رویه ومشی غلطی است که فعلا اتخاذ گردیده. جمعی از دوراندیشان ازقبیل «کارلایل» و«سموئیل‌تبلر» اینواقعات مهم را پیش‌بینی نموده واز پیش کیفیات آنرا اطلاع داده اند .

عالمی که در اثر « تجدد وانقلاب » پدیدآمده دورۀ عمرش سپری گردیده و یك جهان تازه و نوینی در شرف تشکیل شدن است . آیا برای جلوگیری ازعواقب سوءآتیه چه وسایلی را باید در نظر گرفت یعنی حدوث وقایع زیان‌آوررا بوسیلۀ صنایع فنی و اجتماعی یا آنکه مذهبی و روحانی باید جلوگیری نمود .

اینك موقع آن نیست که اصلاحات فنی مورد بحث واقع‌شود زیرا برای اینگونه اصلاحات ممکن است تاثیراتی بطور موقت قایل شد وهر کشوری بنا بآداب و قواعد ملی و مطابق احتیاجات خود بایستی‌باین قبیل اصلاحات‌متوسل گردد. هر گونه اقدامی که‌بعمل بیاید شایدچند صباحی‌تاثیرات بحران را عقیم و خنثی نمایدولی هرگز مانع از پیشرفت‌عال بحران‌وعواقب وخیم آن‌نخواهدشد .

در کلیۀ‌شئون‌ومظاهر اجتماعی بشر اصلاحات‌جامعتری‌بایستی‌بعمل‌بیاید که‌با اصول‌فنی‌واجتماعی ومذهبی‌توام‌باشدولی‌درعین‌حال‌پوشیده نماند که اصول‌مذهبی آن‌بلاتردید مهمترو‌سودمندترخواهدبود .

عده‌ای از متفکرین و رجال دانشمند نیز لزوم « تغییر فکر » را گوشزد کرده‌اند . این موضوع بغایت مقرون بصواب‌است زیرا هر گونه تحول وتبدیلی‌را بدواً بایستی تعمق و مطالعه کرد و بعد بموقع اجراء گذارد زیرا بالاخره نظریه وعقیده است که نهضت و جنبشی در عالم ایجادخواهد کرد ونظریه‌ای که بایستی سرلوحۀ جنبش دنیا واقع‌شودهمان عقاید «اندره‌شیرفرید» است که‌میگوید « ماشین برای بشر اختراع شده نه بشر برای ماشین » .

حل مسئلۀبغرنج ماشین مستلزم‌انقلاب درطرز استعمال آلات‌آن است واین سوء استعمال ماشین‌آلات‌است که مدنیت بشررا سخت در معرض تهدید درآورده . در آتیه منافع اجتماعی‌بایستی برخلاف دورۀ کنونی اقتصادیات را تحت‌الشعاع قرار دهد .

صنایع ظریفه که موجد هر گونه نفاست و زیبائی بشمار میرود در اصلاح نواقص جامعه موقعیت‌مهمی‌را بایستی‌احراز کند زیرا صنا یع‌خشك بدقواره ظرافت‌را اززندگانی‌بشرسلب‌نموده‌است.

راببندرانات تاگور نویسنده وفیلسوف معروف هند معتقداست «فقط بوسیلۀنظریات‌بلند» مدنیت‌عالی‌ایجادمیشود و قوای‌مادی که‌تحت تاثیر ونفوذ قوای‌معنوی نباشد قوۀ اعتدال‌عالم رامتزلزل میسازد. مساعی‌بشرنبایستی‌صرف‌تولیدمحصول‌زیادشود بلکه‌باید‌برای‌پیدایش‌افکارعالیتری‌بکاررود وعالمی ایجادشودکه آلات‌ماشینی‌در آن‌بمنزلۀ غلامهای‌سابق‌وفقرای کنونی‌باشند.»

ترجمه ح . سعادت‌نوری

روشنائی وتحولات تدریجی آن

همان ترسی که ما در زمان کودکی ازامکنهٔ تاریك داشتیم، هزاربرابر آنرا انسان سابق هرشب بواسطهٔ «فرورفتن خورشید باقیانوس» داشت، زیرا که تصور می کرد مبادامهر درخشان در آن ورطهٔ تاریك جاودانه نیست ونابود شده جهان وجهانیانرا درشب دیجوری بی پایان سرگردان بگذارد. قرنهای متمادی سپری شد واسلاف ما همچنان در تاریکی بابیم وهراس بسرمی بردندتا اینکه بالاخره سعادت بکشف آتش بوسیلهٔ بهم‌مالیدن قطعات چوبهای خشك رهبریشان کرد وچون وسایل برافروختن آتش را نداشتند برای اینکه مبادا روزی این نعمت‌را ازدست دهند تنه های‌درختان قویرا سوزانده و آتش آنرا مدام نگاه میداشتند، و نیز آتشرا شبها در معابد و خاندانهای قدیم برافروخته و در غیاب آفتاب خودرا با آن تسلی می‌دادند، وچون همه را اسباب فراهم آوردن آتش مهیا نبود فقط رؤسا و بزرگان خاندانها، شباهنگام، آنرا دراجاق‌ها افروخته‌واعضاء خانواده‌را پهلوی هم گردمی آوردند و بدینواسطه اجاقها مرکز انس و مجمع محبت بشمار می‌رفت.

پس از دیرگاهی مشعل و شمعهای صمغی را اختراع کردند وبعد ازآن چراغهای روغنی را بوجود آوردند بدین‌نحو که ظرفی‌راازروغن پر کردندو چندین فتیلهٔ در آن گذاشته وبا برافروختن آن در شبها خانه های خود را روشن ساختند و اکنون نیز نمونهٔ آن دربعضی موزه ها دیده میشود که از زیر خاکستر آتشفشان پیدا شده و بدین مناسبت آنها را بزبان لاتینی «مدفون درخاکستر» گویند. شعاع چراغ مزبور بغایت ضعیف وقدری مایل بسرخی و دارای دود متعفنی می‌باشد.

سپس‌شمع پیه‌یرا اختراع کردند و درایجاد روشنائی بکار بردند. ترقیات بشر در ایجاد وسائل‌روشنائی بامرورزمان پیش میرفت ولی‌پیشرفتهای غیرمحسوس بود. ترقی‌بزرگ این‌اکتشافات درنصف‌دویم قرن دوم رخ نمود؛ باین معنی که‌آرگاند۱ پسر یکنفرساعتساز ژنوی، فتیله‌های استوانه گردی‌ساخته و از داخل آن مجرائی‌برای‌جریان هوا گذاشته وخود فتیله‌را درلولهٔ شیشهٔ محاط نمود، لامپ مزبور پس از اشتعال فتیله، مادامی که لولهٔ آن گذاشته نمی‌شد (مانند لامپهای امروزی) بانور بسیار ضعیف ودودمتعفن غلیظ می‌سوخت ولی بمجرد گذاشتن لوله جریان‌هوائی‌برقرار گردیده شعله بخوبی درخشان وفتیله بی دود می‌شد.

در ۱۸۰۰ کارسل۲ نامی که حلبی ساز بود، بامداد پارهٔ قوانین ریاضی، و بوسایلی جدید روغنرا بطرف فتیله جریان داده لامپ مخصوصی تعبیه نمودکه بنام او معروفست.

پس از مدتی لامپ پیستون داری اختراع شد که درآن روغن یا نفت مانند آب درتلمبه بسوی فتیله روانه می گشت. ازآنجائی که نفت هنوزهم درروشنائی معمول است بی‌تناسب نیست که در باب ماهیت و طرز استخراج وتصفیهٔ آن وموارد استعمال ومنافع ومضارش سخن برانیم:

نفت مایع دهنی شکل قابل اشتعالی است که در زیر خاك درگودالهای نفوذ ناپذیری قرار دارد که مرکب از سه قسمت است: قسمت فوقانی که در آن بخارات مختلفه قرار گرفته، قسمت وسطی که خود نفت درآن جای دارد، قسمت سفلی که دارای آبست.

---

۱ - Argand ۲ - Carcel.

چاهی که برای تحصیل نفت حفر می کنند تا گزیر بیکی ازاین قسمتها می رسد : اگر به بخار برسد ، بخار بخودی خودمتصاعد شده ونفت را باید با تلمبه بیرون کشید. در صورتی که بنفت یا آب برسد بخار ازبالا فشار آورده نفت مخلوط با آب فوران می کند وآنرا در گودالها جمع کرده تصفیه نموده وبمصرف میرسانند. چاههای نفت بواسطهٔ هرمهای مقطوع مستوراست .

نفت این چاهها بوسیلهٔ لوله های چدنی بکارخانه ها جاریشده در آنجا تقطیر و تصفیه گشته و بعد بوسیلهٔ لوله های دیگری بتجارتخانه ها برای فروش حاضر می‌شود.

تصفیه و تقطیر نفت بشرح ذیل است : نفت خامرا از ٤٥ تا ٧٠ درجه حرارت میدهند و از تقطیر آن روغن نفت سبك یا اتر نفت بدست می‌آورند . آنچه راکه پس از تقطیرمواد فوق باقی ماند اگر از ٧٠ تا ١٢٠ درجه حرارت داده و محصول ثانوی آنرا اخذ نمائیم ، جوهر نفت یا نفت خالص بدست می‌آید ؛ چنانچه باقیماندهٔ مادهٔ فوق را مجدداً از ١٢٠ تا ٢٨٠ درجه حرارت دهیم نفت معمولی بدست می آید .

روغن‌سبك نفت از ٤٥ تا ٧٠درجه میجوشد وجسمی‌است قابل اشتعال وخطرناك واز اینرو استعمالات عادی‌را نمی‌شاید ، جوهر نفت یانفت خالص‌از ٧٠ درجه تا ١٢٠ درجه می‌جوشد ومایعی است بشدت‌قابل‌اشتعال چنانکه اگرجسم مشتعلی‌را نزدیکش کنند ، بواسطهٔ بخاری که ازخود منتشر مینماید ، ازدور آتش میگیرد وباشعلهٔ کبود ودود غلیظی میسوزد .

روغن قابل سوخت یعنی همین نفت معمولی که از١٢٠ درجه تا ٢٨٠ درجه می‌جوشد ، درهوای عادی بهیچوجه نشر بخار نمیکند و کبریت مشتعل را بدون مخاطره می‌توان در آن فرو برد. پس‌از این جملهٔ اخیر معلوم می شود مابین محصولات مزبوره آنچه قابل استفاده در روشنائی است فقط نفت معمولی است وبس . بدبختانه در تجارت مخلوطی از روغن سبك نفت و جوهر نفت ونفت مصفی بمعرض فروش گذاشته می شود و چنین ممزوجی بهیچوجه صلاحیت استعمال را ندارد زیرا که درحرارت متعارفی بخاری نشرمی کند که بغایت قابل اشتعال است و نهایت مخاطره رادارد پس باید از نزدیك کردن شعله ای به ظرف نفت کاملا اجتناب نمود چه ممکن است بخار آن از دور مشتعل شده وموجب خطرات غیرقابل جبران گردد اینست که در فرنگ نیز بجای نفت روغن شلغم و غیره بکار می برند .

علاوه برمواد فوق روغن سنگینی نیز ازمادهٔ اولیه بدست می آید که از ٢٨٠ درجه تا ٤٠٠ درجه بجوش آمده‌وبمصرف‌چرب کردن‌چرخهامی‌رسد وازآن‌وازاین‌هم گرفته میشود. این‌روغن دارای مقدار کثیری پارافین نیز می‌باشد که برای درست کردن شمعهای گچی اعلا و نفوذ ناپذیر کردن پارچه بکار می‌رود .

پس از اختراعات اولیه درایجاد روشنائی ازقبیل شمع وچراغهای قدیمی و چراغ کارسل ولامپ پیستوندار ، اختراع چراغ گازازاینهمه مهمتر است.

مخترع آن فیلیپ لوبون ١ مهندس فرانسوی است که در اثر تجارب فراوان ماشین بزرگی در یکی از مهمانخانه های پاریس نصب نمود و از آن در روشن کردن طبقات مختلفهٔ

١ - Philippe Le Bon.

خانه ها ، حیاط ها و باغ ها استفاده کرد . بدواً مردم با شوقی تمام این اختراع را استقبال کردند ولی بوی عفنی که از این چراغ متصاعد می شد باعث گشت که از استعمال آن خود داری کنند. فیلیپ لوبون در ۱۸۰۴ مقتول شد و اختراع او ناتمام ماند ولی انگلیسیان دنبالهٔ اختراع او را گرفته کاملش ساختند.

در کارخانه‌های چراغ گاز زغال‌سنگ را دردیگهای وسیع مخصوصی حرارت داده‌وبخار آنرادرمخازن‌خاصی‌ذخیره کرده وبوسیلهٔ لوله‌های‌زیرزمینی‌بآلات روشنائی کوچه‌هاومیدانهاودکاکین میرسانند وبرای‌روشن کردن آن کافی‌است که شیررا باز کرده‌وبا کبریت گازی راکه‌بیرون‌می‌آیدروشن کنند.درعماراتی‌که بواسطهٔ این‌چراغ‌روشن‌میشودباید فوق‌العاده دقت نمود که شیرغیرازموقع روشن کردن‌چراغ بازنگردد ونیزشکافی‌درشیر وجودنداشته باشد که بخارخارج گردد چه‌دراین‌صورت بخار در اطاق پراکنده شده و بواسطهٔ قابلیت اشتعالش در موقع روشن کردن کبریت برای آتش زدن سیگار وغیره بغتةً تمام فضای اطاق آتش گرفته وساکنین را هلاک میسازد ؛ ازاینجا معلوم میشود که از میان بردن بوی بدگاز نتیجهٔ خوبی نداشت چه درصورت وجود آن امکان‌خطر کمتربود.

چراغ اخیر که همهٔ چراغهای سابق‌الذکر را درتحت الشعاع خود قرار داده بود بنوبهٔ خودمغلوب چراغهای برق شد که پس‌ازروشنی خورشید روشنائی دیگری را بانور آن‌یارای برابری نیست . حتی پارهٔ ازآلات روشنائی مزبور بحدی حدت وقوت دارد که چشم طاقت تحمل آنرا ندارد ودرغیر ازامکنهٔ بسیار وسیع استعمالش مورد ندارد.

پس‌ازاختراع چراغ برق دیگرفکربشردر اختراع آلات روشنائی از این‌فراتررفته‌است.

باقر حکمت

مطبوعات داخله

سالنامهٔ دبیرستان ایرانشهر

سال تحصیلی ۱۳۱۳ - ۱۳۱۴

این سالنامه در۱۳۲صفحه ازطرف دبیرستان ایشهر (ثروت سابق) باتصاویر متعدد طبع شده و مشتمل است بر موضوعات مختلف از قبیل تاریخچهٔ دبیرستان ، تشکیلات کنونی دبیرستان، انجمنها ، جشنها ، کنفرانس‌ها ، تربیت بدنی ، قهرمانان، احصائیه وغیره وبهترین‌معرف ترقیات وپیشرفتهای دبیرستان وحسن‌انتظام‌آن درسال تحصیلی ۱۳۱۳_۱۳۱۴ است.

امید است که این دبیرستان درپرتو توجهات کارکنان صمیمی آن روزبروز بترقیات شایان نائل گردد.

یادگار

منظومهٔ فرانسوی

از آثار آلفرد دوموسه

ترجمهٔ آقای ذبیح‌الله صفا

ای عزیزترین قبرها و گمنامترین آنها که در تو یادگاری ازمن بخواب خوش فرورفته است، ای مکانی که جاودانه درنزدمن مقدس خواهی بود: امیدو گمان من آن بود که دردیدارت بسی اشك از دیدگان فروبارم ورنجی فراوان برم!

ای یاران مهربان، اکنون که دراین راه بدین دیرینه مسکن عزیزرسیده‌ایم ازچه روی دست مرا میگیرید وازاین تنهائی من دروحشت وترس میافتید؟

درهمین تلال، همین بیشه‌های باروتق وراههای پرازعشق وسخنان عاشقانه است که بازوان وی مرا درآغوش خودمیگرفت.

اینك همان درختان صنوبرسبزرنگ ودرهٔ عمیق پرپیچ وخم وهمان‌دوستان بیابانی منند که زمزمه‌های دیرینشان رونق ایام خوش شادمانی وسعادت من بود.

درهمین بیشه‌هاست که آوای جوانی ازهریك ازاقدام من برمیخاست، همچون آوائی که ازدسته‌ای ازمرغان برخیزد.ـ ای‌مکانهای دلربا، ای دشتهای زیبا که‌دلدار عزیزم برروی‌شما قدم نهاده‌است، آیاهیچگاه انتظار مرا نداشتید؟

آه! این اشکهارا که ازقلب داغدار من برمیخیزد، بگذارید روان باشد زیرا که درنزدمن بسیارعزیزاست. این قطرات اشك را ازچهرهٔ من نستریند، بگذارید که این پرده ونشانهٔ گذشته برروی مژگانم برجای بماند!

من هیچگاه بیهوده درمیان این جنگل که شاهد روزهای خوشی و سعادت منست، شرار آه نمیافکنم - این جنگل از حسن جانپرور وسادهٔ خویش مغرورمیباشد، وقلب من نیز بغرور متمایل است!...

جای آنست که این غمزدهٔ پریشان که برقبر محبوب خویش زانوزده وناله‌های جانگداز برمیکشد، باب شکایات تلخ را دراینجای بگشاید زیرا که همه چیز دراین مکان زنده وبارونق است وتنها گلهای قبر دلدار عزیزم دیگر بر جای خویش نمیروید . . .

بنگرید، ماه ازمیان تاریکیها برمی آید . - ای ملکهٔ زیبای شبها، هنوز پرتوهای تو مرتعش است ولی خودرا ازافق تاریکسو کشیده وچون گل رخشان شکفته میشوی.

ازاین زمین که ریزش بارانش نمناک کرده است، در پرتو انوارت روائح روز برمیخیزد . همچنین ازروح دردناک من نیز عشق دیرینم باهمین آهستگی و باهمین لطافت بیرون میآید!

غمهای زندگانی من چه شده‌اند؟ آنچه که باعث پیری من شده بود اکنون فرسنگها از من دوراست ، وتنها ازنگریستن این درهٔ مأنوس ایام کودکیم بازمیگردد.

ای دست زمان ! ای سالهای گریزپای ! شما اشکها وناله‌ها وآههای مارا از میان میبرید، ولی آخر کار رحم بر شما چیره میشود وازاینروی هیچگاه بر گلهای پژمردهٔ ماقدم نخواهید گذاشت .

دل من این شفقت ورحم را که مایهٔ تسلی است میستاید و تقدیس میکند، من هیچگاه گمان نمیبردم که درچنین جراحتی جانگداز چندین تحمل رنج توان کرد وآنگاه احساس سوزش آن بدینگونه مطبوع وخوش آیند باشد .

ازمن دور باد آن کلمات بی اساس بیهوده وافکار بی مغز نابهنجاری که بر پیکر بیجان دردهای عادی چون کفن پیچیده شده است، و. . . ردمی که هیچگاه معنی دوستداری

را درنیافته‌اند آنرا پردهٔ عشقهای گذشتهٔ خود قرار میدهند واظهار دردهای دروغی را بدانها متوسل میشوند!

ای دانته[1]، ازچه‌روی گفته‌ای که: «هیچ تیره‌بختی بدتر وسخت‌تر از خاطرهٔ شادی درایام اندوه والم نیست»؟ــ چه‌اندوهی ترا بنگاشتن این سخنان ووارد کردن این وهن ببدبختی وتیره‌روزی برانگیخت؟

آیا این سخن نادرست‌تر از آن نیست که بگویند نورموجوداست ولی همینکه شب فرارسید باید آنرا فراموش کرد؟ ای روح بزرگ که جاودانه درغم‌ورنج بودی، این توئی که آن سخنان را گفته‌ای؟

نه، چنانکه پرتو رخشان وفروغ تابناك چراغ حقیقت رهبریم میکند، این سخنان نابهنجار از دل روشنت برنخاست. ـ خاطره و یاد سعادت از عین سعادت شیرین‌تر وحقیقی‌تر است.

بیچاره ای پریشانحال که درمیان خاکستر گرم آلام ومصائب خویش اخگری فروزان ازسعادت می‌یابد وآنرا بردست میگیرد وچشمان خیرهٔ خودرا برآن میدوزد؛

وروح خویش‌را برآن گذشتهٔ دلنواز معطوف میدارد و براین آینهٔ شکسته باچشمی گریان مینگرد وروزهای شادی خویش‌را درقطعات آن می بیند: تومیگوئی که‌وی بخطا دچاراست واین شادی ضعیفش جزعذابی سخت هیچ نیست!

خداوندا، چون درباب شادی واندوهی چنین واقعی و حقیقی دسته‌ای را این‌همه تردیداست، پس فکر بشرچیست و که‌را قدرت دوستداری حقیقت است؟...

---

۱ ـ دانته Dant شاعر بزرگ ایتالیائی است که در ۱۲۶۵ میلادی درفلرانس Florence متولد شده و در ۱۳۲۱ میلادی درگذشته است. موسه همین عقیدهٔ دانت را دریکی ازشاهکارهای خودبنام «درخت بید» Le Saule آورده وتائید کرده است: «... ای دختر بیچاره که دقایق عمرت بساعت مرگ نزدیك می‌شود، گوش فرادار که هیچ دردی سخت‌تر ازخاطرهٔ شادی درایام بدبختی و بیچارگی نیست!...» ولی دراینجا باآن عقیده بمخالفت پرداخته است!

پس ای موجودهای عجیب، چگونه زندگی میکنید؟ - می خندید، میخوانید، با گامهای بلند راه می پیمائید، آسمان و زیبائی وی، جهان و نابکاریهای آنرا بر شما دستی نیست؛

اما همینکه اتفاقاً دست نیرومند قضا و قدر شمارا بوادی عشق کشاند و در راه زندگی آن عشق چون سنگی بر پای آمال شما اصابت کرد و شمارا از راه بازداشت و بزحمت انداخت :

آنگاه فریاد برمیآورید که جهان و زندگی چیزی جز خواب نیست. وچنانکه از خوابی گران برخاسته باشید دستهارا برهم میزنید و بخشم میگوئید: افسانه‌ای چندین دلربا تنها دقیقه‌ای پایدار است!

ای تیره بختان! تنها آن لحظهٔ شتابکار گریزپائی که روح شما زنجیرهای آهنین سستی را در آن از خود دور ساخت و بعشق متمایل شد، درحساب عمرتان خواهد بود، بر آن افسوس نخورید!

بلکه بر سستی وخنوری که شمارا بر زمین میدوزد، بر شبهائی که بی پروراندن امیدی بسر میآورید و بر روزهائی که از فروغ عشق بریست، دریغ گوئید: عدم مطلق در این احوال است !

اما یاری از این عقاید خشك بیروح چه نتیجه‌ای میبرید؟ - با این فسوسهای بی ثبات که در هر قدم از گذشت روزگار، بر روی ویرانهای عمر خویش میگوئید . از آسمان چه میجوئید و حاصل آن چیست ؟

آری ، بی شك همه راه فنا می پیمایند و این جهان خوابی درازاست و سعادت حقیری را که در طریق زندگی بکف میآوریم لحظه‌ای نمیگذرد که جهان گذران از ما میرباید.

آری، بوسها و سوگندهائی که اولین بار دو موجود فناپذیر برروی زمین باهم مبادله کردند در زیر درختی بود از باد خزان بی برگ شده و بر روی سنگی از غبار رهگذار پوشش یافته،

ایندو تن برای شادی ناپایدار خویش ، آسمان نیلگون را که بهرلحظه طریقی دیگر می‌سپرد وسودائی تازه دارد ، وستارگان بی نام را که حتی انوارشان نیز همواره در فنا وزوالست بشهادت خواستند .

همه چیز در پیرامون آنان میمرد واز میان میرفت ؛ مرغان در شاخهای درختان ، گل دردستهای ایشان، حشره درزیراقدام آنان وچشمه‌ای که آثارسیمایشان را بالرزش وارتعاش نشان میداد ، جملگی راه نیستی می پیمودند .

ولی ایشان هم برفراز آثار این مردگان در حالیکه دستهارا بهم پیوسته وازفروغ یك‌لحظهٔ خوشی خیره بودند ، گمان میکردند که ازاین موجود بیحرکت که فنای موجودات را معاینه مینگرد میتوانند گریخت !

بقول حکیم ، ای سفیه ! و بپندار شاعرای خوشبخت ! اگر صدای‌سیات میترساند ومضطرب میسازد واگر وزش‌باد بوحشتت میافکند، پس‌چه عشق‌غمناکی در دل داری ؟

من در فرود این خورشید درخشان گذشته از برگ درختان و رشحات آب، بسی چیزها دیدم که برزمین میافتند وعلاوه برروائح ریاحین وآوای مرغان بسیاری از اشیاء را مشاهده کردم که برآسمان میشوند .

دیدگانم چیزهائی شومتر از آنچه که « ژولیت » درقعرقبر مشاهده کرده است وهولناکتر از ساغری که « رومئو » بفرشتهٔ تاریکیها برد ، دید[1] .

من یگانه دلدار دلبند خویش را ، که جاودانه در دل من عزیز خواهد

---

۱ - «Ju'iette» و «Roméo» دو تن از اشخاص تآتر معروف شکسپیر موسوم به « رومئووژولیت » که دربین سنین (۱۵۹۷ — ۱۵۹۱) ساخته شد هستند . این دوجوان که یکدیگر را بشدت دوست می‌داشتند بالاخره بناکامی و در اندوه ودرد جهان‌را بدرود گفتند زیرا که پدرانشان بازدواج آندو باهم‌تن درنمیدادند . ـ در فرانسه نیز در قرن ۱۹ اپرائی بهمین نام بوسیلهٔ ژول باربیه «Jules Barbier»ومیشل کاره « Michel Carré » ترتیب یافت که ازجملهٔ بهترین آثارتآترفرانسه در قرن مزبور است .

بود دیدم که بعین چون قبری سپید و تابوتی جاندار گردیده بود که از آن غبار و بازماندهٔ جسم مردهٔ محبوبمان، یعنی عشق دلبندما، که شبهای تارش عزیزوار درقلبهای خود در خواب ناز پرورانده بودیم. برمیخاست. ای دریغ که این عشق عزیز زندگی وحیات ما بود، جهانی بود که گردش دورانش از میان برد!

آنگاه که هنوز جوان و زیبا بود و اورا بجرأت میتوانستند دلبر و دلربا بخوانند من اورا دیدم و دیدگانش مانند پیش درخشان وجذاب بود. لبانش نیمباز بود چنانکه گفتی تبسمی مینمود یاآوائی میکرد؛

اما این بار دیگر نه آن آوای لطیف بگوش میآمد ونه آن سخنان شیرین شنیده میشد و نه آن نگاههای دلدوزی که باچشم من مصادم بود، مشاهده میگشت. دل من که هنوز شیفتهٔ وی وخانهٔ مهراو بود با بهت وحیرت برروی او مینگریست لیکن اورا نمی یافت!

بااین وصف مرا یارای آن بود که بسوی او روم وآن سینهٔ تهی از مهر و سرد اورا در آغوش خویش جای دهم و آنگاه فریاد برآورم که «ای پیمان شکن، از چه روی گذشته را فراموش کردی؟»

ولی خویش را باز داشتم. چه بنظرم میآمد زنی بیگانه این صدا واین چشمان معشوق مرا بعاریت گرفته است پس این مجسمهٔ سرد بی‌مهررا بحال خویش گذاشتم تا درحالیکه دیده برآسمان دوخته بود از نزد من دور شود.

دریغا که این تودیع مستهزئانه از موجودی چنان بیروح ودلسرد، بتیره بختی ودردی موحش مبدل گشت. ـ اما یاری آنرا چه اهمیت است؟ ـ ای طبیعت، ای مادر مهربان، آیا حالتی را از این منفورتر داشته‌ام؟

اکنون اگرصاعقه‌ای برسرمن فرود آید ومرا ازمیان بردارد این خاطره

از خاطر من نخواهد رفت ، وهمچون ملاحی که درطوفان مهیب از پارهٔ کشتی خویش دست بر نمیدارد من نیز تنها باین بازماندهٔ عشق دلبند وفادار خواهم ماند !

اینك مرا سر دانستن چیزی نیست ، نه در خیال آنم که گـلهای دشت کی خواهد شکفت ونه درفکر آنکه تن نازنین وصورت دلفریب انسانی را دست مرگ بچه وادی خواهد کشاند و نه دربند آنکه این آسمان نیلـگون آنچه را که اکنون درحجاب ظلمت پوشانده است فردا ازچنگ تاریکی نجات خواهد داد یانه .

ولی تنها یك چیز باخود میگویم وآن اینست که : « در این وقت ، دراین مکان ، روزی محبوب کسی بودم ، اورادوست داشتم ، اوزیبا ودلفریب بود ، » وآنگاه این گنج را درروح فنا ناپذیر خویش پنهان ساخته برای خداوند بارمغان میبرم !

فوریهٔ ۱۸۴۱

ساختمان برف و تگرك

برف و تگرك و باران همه از یك جنس است و همه از بخار آبی که بهوا می رود درموقع اشباع هوااز آن ، تولید می‌شوند . برف از آبی که در آسمان یخ می بندد ایجاد می‌شود و بصورت قطعات متبلورهٔ زیبا درمی‌آید ولی اگر مطلب بهمین طریق است که گفتیم این سؤال پیش می‌آید که تگرك از چه چیز حاصل می‌شود ، لابد آنهم باید از یخ بستن آب در هوا تولید شود ، پس فرق برف وتگرك درچیست ؟

اگر شدت سرما در جو بسیار زیاد و شدید نباشد قطرات آبی که از بخار آب تولید شد بصورت برف متبلور می‌شود و بزمین می‌ریزد ولی اگر بخار آب در هوا بسیار زیاد باشد و در نتیجهٔ ایجاد جریانی در هوا شدت سرما بحد اعلای خود برسد یکباره آب بشکل تگرك درمیآید. برخی را عقیده براینست که تگرك در اثر فشار های الکتریکی که در جو پیدا میگردد از آب ایجاد می‌شود. بهرحال معمولا در تابستان تگرك زیادتر پیدا می شود و در زمستان برف ، جهت این امر اینست که در تابستان بخار آب درهوا خیلی زیاد است و اگر یکباره جریانی در هوا پیدا شود هوا بشدت سرد می گردد و بالنتیجه تگرك حاصل می شود ولی در زمستان چون بخار آب در هوا مثل تابستان زیاد نیست در نتیجه سرمای شدید یکباره ایجاد نمی‌شود وقطرات آب بشکل برف درآمده بسطح زمین فرو میریزد .

دستور انشاء

از اشعار شارل نودیه

شاپل (شاعر فرانسوی) میگوید : « شاعر خوب کسی است که طبع روان داشته باشد ، و بی زحمت و مرارت شعر بگوید . من هروقت سعی میکنم که بهتر بسازم برخلاف شعرم بدتر می شود » .

من هم با آن شاعر در اینخصوص هم عقیده هستم . هرشعری که بدون طلبیدن بیاید بخاطر باقی می ماند . اگر غیر ازاین طرز شعر بسازند اسباب کسالت فراهم ساخته اند ،

من اهمیت نمیدهم باینکه فکر باپیرایه یك عبارت موزون تجلی کرده وسیر سریع خودرا تابع قواعد نظم سازد .

و یااینکه با کسوت ساده تر نظم مانند درخت زیبای عظیمی که عشقهٔ برآن پیچیده شده است جلب نظر نماید .

همینقدر کافیست که فکر ازقید تصنع آزاد بوده ومعنی لطیفی پیدا کند که همیشه تازه باشد ، بقسمی که نبوغ پامال بدمستی عقل نشود .

کلام صدای روح است و باعاطفه زیست میکند ، شعلهٔ پاکیست که شب مستی و بی قوتی را برطرف میسازد .

مانند شهاب درخشان تیز ، فضارا شکافته میگذرد وروشنی او که ازبرق لامع بیشتر است ظلمت جهان را برطرف میسازد .

اگر محظوری در مقابلش رخ دهد ازقید او اندیشه کن چه هرمحظوری که اورا ازسیر خود باز دارد برخلاف نیکوئی است .

کلام اگر ازقلب نیاید هرقدر ارتعاش داشته باشد بی ثمراست ،

محبوب زیبای من سادگی است که بدون زر وزیور درخشان درهرفصل و درهرمکان دیده را جلب میکند وهوشرا میرباید .

من برای هربانگی که ازقلب برخیزد یك منظومهٔ بزرگ اهدا میکنم .

عروس طبع ماهرقدر بزك کرده وحریر زربفت بخود بپیچد ازقدر وقیمت خود میکاهد وطبیعت باو رجحان دارد .

کلام باید برشاخه فکر در باغچهٔ طبیعت رسیده و مانند میوهٔ خوش طعم بموقع خود بیفتد ،

ثبات رأی سودمندتر است

یا تحول آن

نگارش آقای شجره

« اگر زندگانی پیوسته درتحول است ثبات رأی چه معنی میتواند داشته باشد » .

دریای زندگانی همیشه درتلاطم است وافراد هرقدرهم توانا ونیرومند باشند نمیتوانند ازتأثیر امواج آن برکنار بمانند. آیامردم با اراده قادر هستند ازتحولی که لازمهٔ حیوة است شانه تهی کرده و زیر نفوذ وسلطهٔ آن قرار نگیرند ؟! اگرکسی نمیتواند خودرا ازین تحول برکنار نگاهدارد چرا بایستی تحول تا این درجه از جنبهٔ اخلاقی مورد ملامت واقع بشود و ثبات رأی تا این درجه مورد ستایش قرار بگیرد . پرفسور پترورس قضیه را ازجنبهٔ لزوم تحول موردنظرقرار داده ودرآن زمینه اظهاراتی نموده است که چون بحثی کاملا مفید واجتماعی است خوب است دراطراف آن قدری بحث بود تاحقیقت روشن گردد .

راست است که حیوة دائماً درتحول میباشد ولی آیا هیچ عنصر ثابتی درآن موجود نیست ؟ آیاهرچه هست درتغییر است ؟

بدیهی است که اینطور نیست چون اگر بنابود هرچیز پیوسته درتحول وتغییر باشد عالم بکلی از نظم وترتیب خارج میگردید وهرج ومرجی بزرگ درطبیعت حکمفرما میشد .

زندگانی یك فردرا مورد توجه قرار بدهید وفرض کنید که این شخص هیچ نقطهٔ اتکائی نداشته باشد ، تمام ارکان وجود چنین کس متزلزل خواهد بود وحتی موفق نخواهد گردید خود حیوةرا ادامه بدهد، چون وقتی هرچیز را متغیر فرض کردیم فکر حفظ حیوة نیز از آن جمله خواهد بود و بدیهی است اگر این غریزه هم متغیر باشد حیوتی و عالمی بجای نتواند ماند واز همین نظر است که دانشمندان روان شناسی غرائز را ثابت ولایتغیر دانسته‌اند .

از اینجاست که باید گفت تحول درحدود حیوة است واین قسمت ازگفتهٔ پروفسور مزبور که میگوید ثبات رأی نظم وترتیبی درزندگانی ایجاد میکند وشخص راموظف مینماید درخط مستقیم سیر کند معلوم است چنین شخصی ازانحرافاتی که برای آدم آزاد دست میدهد برکنار خواهد ماند ، چون کسی که موظف نیست درراه معینی راه برود خیلی ازاین راه وازآن راه حرکت خواهدکرد وقوای زیادی عبث و بیهوده از او تلف میشود ولی جان کلام اینجاست که تشخیص راه راهم باید انسان بدهد وآن بزرگترین اشکالاتی است که انسان درمعبر زندگانی باآن مواجه میشود اماآنهاکه بدون تشخیص درجادهٔ کوبیده تقلید قدم میزنند وهیچ حتی بفکرآنهم نمی‌افتند که درراهی که سیر می نمایند اظهار نظر نمایند طبعاً از آن گونهٔ انحرافات رهائی خواهندیافت ، اما اینها چه ارزشی میتوانند داشته باشند ، چون اهمیت کسی دارد که نقشه جاده راکشیده وآنرا برای اینگونه روندگان آماده کرده است مرد کسی رانوان گفت که راه راتشخیص بدهد ودرآن قدم زند .

اما این کاری است بس مشگل ، چرا ؟ چون حیوة بقدری دارای تنوع وجنبه های گوناگون

است که نمیتوان آنرا تحت قاعده و قانون مشخصی درآورده وخط مشی ثابت ومستقیم درآن اختیار کرد.
آیا ممکن است زندگانی را با تمام معنی وسیعی که این کلمه دارد عبارت از یك یاچند قاعده دانست ؟
آیا می‌توان این دریای مواج را که دائماً در تلاطم می باشد درچندجویبار هرچند آهنین‌هم باشد محصور نمود؟

اینجا است که باشکال قضیه مواجه می‌شویم ومی‌بینیم بآسانی نمیتوان در بارهٔ آنها که دچار انحرافاتی شده واز یك خط مشی که ابتدا آنرا پذیرفته‌اند برگشته‌اند باخشونتی هرچه تمامتر حکمیت کرد. چون آنها میگویند زندگانی را نمیشود باچند قاعدهٔ خشك اداره کرد وراجع باتمام گوهرهائی که ازین دریا بیرون میآید بواسطهٔ بکاربردن یك قانون ویا دو سه قانون اظهار نظر کرد وگفت مثلا این دسته خوب است و آن دسته بد ! !

بقول پروفسور پتروویسی باید دید چرا ثبات رأی تااینددرجه مورد ستایش قرارگرفته وتحول درمقابل تااین حد گرفتار چنگال بدنامی شده است .

شکی نیست رعایت منفعت شخصی وحفظوصیانت خود پرستی‌بزرگترین سببی است که تحول وتغییر رأی را باعث میشود واز همین نظر افکار عمومی تغییر رأی را زشت و ناپسند تلقی مینماید ، چون میگوید اگر نفع پرستی نمیبود چنین تغییری بوجود نمیآمد و البته این نفع خصوصی یامنفعت فردی دربرابر نفع اجتماعی بمردم حق میدهد دربارهٔ تحول رأی زبان باعتراض گشایند اما باید دیدآیا در مسائل علمی هم عین همین فکررا مردم‌دارند ؟آیا ازتحولی که درآراء علماء وفلاسفه راجع بقضایای علمی وفلسفی پدید می آید مردم باچه نظری مینگرند ، آیا هیچوقت شنیده اید کسی‌کانت و نیچه ویا شوپن‌هور ویا پاستور و لاووازیه را درقسمت تغییری‌که درآراءعلمی وفلسفی خود پیدا کردند مورد سرزنش قراردهد، وبآنها بگوید چرا ازجاده‌های کوبیده شده پیشینیان منحرف شده وباراجع باصول مسلمی که قدما داشته‌اند تردید نموده و راه دیگری را پیش گرفته‌اند !؟ بطور کلی دربارهٔ اینگونه اشخاص چنین فکری بوجود نمیآید و بلکه بعضی اوقات مورد تقدیر هم واقع می‌شوند . اساسا برای کسی که دنبال کشف حقیقت میرود تغییرنظریه یك چیز عادی است ولی چون اوهم‌تادرجهٔ ازغوغای عمومی بیم دارد ومیترسد که اورابعدم ثبات رأی منسوب کنند وبگویند هیچ فکر ثابت ومشخصی ندارد اغلب ازاظهار نظر خود پهلو تهی میکند ولی معذلك عدم ثبات رأی وتحول فکردرعالم علم وفلسفه مورداستهزاء وبدبینی واقع نمی‌شود وباید گفت دراین عالم یعنی‌عالم‌نظریات مانعی برای آن موجود نیست ولی نباید فراموش کرد که آن عدم اختلاف تا موقعی است که آن رأی در اجتماع‌ظاهرنگردیده ولی بمجرد اینکه‌جنبهٔ اجتماعی بخود گرفت فوراً مخالفت شدید برضد کسی که‌طرفداراین نظریه‌است شروع میشود وشخص هرقدرهم برای مخالف دلائل قوی‌داشته باشد بازهمینکه ازروش‌عمومی سر پیچی کند باسختی وخشونتی هرچه تمامتر اورا تخطئه میکنند .

خوب اگر اینطور هست و اجتماعات و یا کسانی که نمایندهٔ روح جماعت هستند این حق را کاملا دارند چرا نباید برای افراد عادی این حق راقائل بود؟

افراد عادی عموما درتحت تأثیر عواملی اقدام میکنند که آنهارا خوب وحقیقت تشخیص میدهند آیا آن تشخیص همیشه درست است ؟ وآیا این حقیقت که آنها قائلند تغییر نمیکند ؟ اگر تغییر میکندپس چرا باید آنها را سرزنش نمود ؟ وازطرف دیگر اگر درعالم نظریات علمی وفلسفی‌این حق را برای عالم وفیلسوف قائل میشویم چرا درزندگانی عملی برای مردکار نباید آن حق راقائل شد ؟

جواب این سئوال همانست که در اول بیان شد یعنی در حوزهٔ عملی چون محرك شخص تنها نفس شخصی است نباید آن حق باو داده شود ولی در عالم نظریات علت اینکه در اولین وهله اورا محکوم نمی کنیم برای آنست که اقدام اورا برای مصلحت عمومی ومنفعت عامه مفید تشخیص میدهیم .

اما اگر این اصل رعایت نگردید یعنی تغییر برای نفع آنی وشخصی بود آنوقت است که بافکر پرفسور سابق الذکر باید موافقت کرد و گفت عدم تغییر برای یك فرد آزاد درحکم عادات و آداب جامد برای اجتماعات است ، یعنی آن جنبهٔ زشت آنرا مورد توجه قرار داد که شخصی بگوید ، « من حقیقتی‌را سابقا درك کرده‌ام ونیازی نیست که دنبال حقیقت تازه بروم» اما باید دانست چنین‌حرف حاکی‌از کمال خودپرستی است ونباید بآن توجه نمود .

اگر ثبات رأی بدون هدفی عالی که انسان برای‌آن‌پافشاری‌میکند مورد ستایش و تحسین واقع شود این ستایش بیجا وبیمورد است و کسی که اینگونه ثبات را مورد ستایش قرار بدهد باید اقرار کردمیان استقامت رأی ولجاجت واستبداد را فرق نگذارده ونتوانسته میان ایندو را فرق وامتیاز گذارد وامتیاز این دوبسته بداشتن هدف عالی‌آرزوی‌حکمت ومعرفت‌است. وقتی‌شخصی برای‌کاری که خوب بود وبرای‌اجتماع مفید بود پافشاری کرد باید اورا تقدیس نمود ودرغیرآن مورد عیب هائی‌را که پرفسور مزبور ذکرمی کند باید شامل حال او دانست. چون چنین‌شخصی برای آنکه متوجه هدف عالی نیست دیگر قادر نمی‌شود بطرف راست وچپ خود بنگرد و خطا را از صواب تشخیص بدهد یعنی روح تمیز دروی کشته میشود . البته یك چنین محدودیت فکری را نمیتوان با نظر احترامی نگریست اما موقعی که شخص حاضر فداکاری شد یعنی توانست از منفعت شخصی‌خود چشم بپوشد وبمصلحت عمومی نظر افکند واجتماعی را از گرداب مذلت‌نجات بدهد یعنی موقعی که هدف اوکاملا عالی وبرتر از حدود منفعت های کوچك خودبود در اینموقع ثبات رأی اهمیت حقیقی خودرا احراز میکند وباید مورد اعجاب قرار گیرد وچنین‌کاری از مردم عادی ساخته نیست واز این نظر آنها نمیتوانندکاری انجام دهند که ارزشی داشته باشد چون ثبات وعدم ثبات رأی آنها بی‌قدر وخالی از هرگونه اهمیت است اینها قادر نیستند جامهٔ افتخار بر اندام خود بپوشند و تاریخی شوند ، کسانی میتوانند واجد آن مقام شامخ شوند که بارأی قوی وارادهٔ آهنین مقصدی عالی را هدف خود قرارداده باشند واینها هستند کسانی که ازربان نظامی در بارهٔ آنها باید گفت :

ز صد شمشیر زن رأی قوی به ز صد قالب کلاه خسروی به

سه رباعی

تا بودهمیشه خون روان بود از دل وین بیشه تمام ارغوان‌بود ازدل
بر هرسر خار صد نشان بود ازدل باابن همه‌عشق‌سر گران بودازدل

با یارم اگر نیست ره دیداری آرید بیالین منش یك باری
تاگر من خسته‌دل نه‌بینم رویش او خستهٔ خویش را ببیند باری

هردیده‌که‌عاشق است‌خوابش مدهید هردل‌که درآتش‌است آبش‌مدهید
دل از برمن رمید از بهر خدای گر آید ودر زندجوابش مدهید **عمعق**

پرسش و پاسخ

سئوال - عرفی شاعر در دورهٔ کدامین شاعر ایران زندگی میکرده است، تاریخ تولد ووفاتش را بنویسید .

تبریز — صادق مهاجر

جواب - سید محمد عرفی در ۳۵ سالگی بسال ۹۹۹ زندگانی را بدرود گفت وازاینقرار در حدود ۹۶۴ متولد شده . در آغاز جوانی ازشیراز که مولداو بود بهندوستان رفت ودر آنجا بخدمت فیضی دکنی که ازمشایخ بزرگ شعرای فارسی گوی بود رسید وچندی درمصاحبت وی بسر برد وآنگاه بتوسط حکیم ابوالفتح خان گیلانی باخان‌خانان که مربی ومشوق شعرا وادبا بود ارتباط یافت وکم کم بخدمت اکبرشاه که از سلاطین تیموری هندوستانست رسید ومورد عنایت وی گردید. در دورهٔ زندگانی عرفی سلاطین صفوی در ایران پادشاهی میکردند و اوزمان شاه‌طهماسب اول را تااوائل پادشاهی شاه عباس درك کرده است .



پرواز باقوت بازو

آخرین اختراع جدید در هوانوردی طیاره‌ای است که در هفته های اخیر اولین پروازخودرا انجام داده است ، این طیاره حاجت بسوخت ندارد و مثل دوچرخه که بقوت پا حرکت می کند، می تواند باقوت بازوی راننده خود حرکت و پرواز کند ، این طیاره درآخرین پرواز خود تاپنج مترهم بالا رفته و چند صد متر حرکت کرده است .

گزارش ماهانه

از ۱۶مرداد تا ۱۰شهریور

گزارش ایران

۱۶ مرداد — بموجب مراسلاتی که بین وزارت خارجه و وزیر مختار فرانسه درطهران مبادله گردید ، قرار شد که امور قضائی اتباع ایران مقیم سوریه و لبنان که تاکنون بمحاکم داخله مراجعه میشد درآتیه بمحاکم مختلط مراجعه گردد و در خصوص مبادلات تجارتی فیمابین نیز قرار شد مال‌التجاره های ایران و سوریه از تعرفهٔ حداقل استفاده کنند .

در شورای دانشگاه تهران آقای دکتر صدیق و آقای دکتر سیاسی را بنمایندگی دانشگاه در نمایش صنایع ایرانی در لندن گراد معین گردیدند. آقای وزیر معارف عهده‌دار ریاست هیئت نمایندگان ایران در نمایشگاه مزبورشد.

۱۷ مرداد - آقای کاظمی بقصر صاحبقرانیه (مقر مهمانان عراقی) رفت و جلسهٔ دوم کنفرانس مذاکرات بانمایندگان عراق در آنجاتشکیل‌شد.

۱۹ مرداد - بین وزراء خارجهٔ عراق و ایران ملاقات و مذاکراتی بعمل آمد .

۲۰ مرداد - آقای نوری سعید پاشا وزیر خارجه وآقای خالد بیك سلیمان وزیر مختار عراق در طهران در وزارت خارجه حضور یافته و باآقای کاظمی مشغول مذاکرات شدند .

۲۲ مرداد - آقای نوری سعید پاشا به وزارت‌امور خارجه رفت و در کمیسیون‌رسیدگی بمسائل سرحدی حضور یافت . کمیسیون تایك ساعت و نیم بعد از ظهر ادامه داشت .

۲۳ مرداد - چهل دو صندوق از اشیاء نفیس موزهٔ ایران برای نمایش در نمایشگاه بین‌المللی صنایع ایران در لندن گرادفرستاده‌شد.

۲۷ مرداد - مستشار سفارت آلمان در تهران بمرض سکتهٔ قلبی فوت شد .

۳۰ مرداد - عده‌ای از اشرار عراق به گردنهٔ خان حمله کرده و سه نفر از عمله‌های ایرانی را بقتل رساندند در چند روز قبل از این نیز اشرار عراق از سرحدات تجاوز کرده بغارت اغنام‌واحشام در سرحدات ایرانی‌پرداختند.

۲ شهریور - ابلاغیهٔ‌ذیل درباب مذاکرات سرحدی نمایندگان ایران و عراق در تهران منتشر شد :

« در مدت توقف هیئت نمایندگان محترم عراق در تهران مذاکرات بین هیئت نمایندگان مزبور و دولت شاهنشاهی ایران با روح مودت و صمیمت جریان یافته و قسمت عمدهٔ سوء تفاهمات سابق برطرف و اینك موافقت کامل بین طرفین ظاهر ومشهود میباشد، چون بملاحظهٔ لزوم حضور نمایندگان دولتین در جلسهٔ عمومی آیندهٔ جامعهٔ‌ملل امکان نیافت مذاکرات در طهران‌خاتمه‌یابد بنابراین مذاکرات‌بتعویق افتاده و طرفین تصمیم‌نمودند که آنرا در ژنوباهمان روح‌صمیمیت ووددادی که تابحال‌بین آنها حکمفرما بوده وباامیدواری

کامل بحصول نتیجهٔ قطعی سریع تعقیب نمایند.

بتاریخ دوم شهریور ۱۳۱٤

مطابق ۲۵ اوت ۱۹۳۵

وزیر خارجهٔ عراق — وزیر خارجهٔ ایران

نوری‌السعید — باقر کاظمی

ایم ساعت بعد از ظهر آقای کاظمی برای ملاقات و مذاکرهٔ باآقای نوری سعید پاشا به سفارت عراق رفت و یکساعت مشغول مذاکرات بودند.

پنج ساعت بعد از ظهر آقای نوری سعید پاشا برای اجازهٔ مرخصی‌درقصر سعدآباد بحضور اعلیحضرت همایونی رسید.

۳ شهریور — آقای نوری سعید پاشاباهمراهان خود بعراق حرکت کرد.

— نایب‌السلطنهٔ‌مجارستان آقای‌انوشیروان خان سپهبدی وزیر مختار ایران در بوداپست را نزدخودپذیرفته واعتبار نامهٔ‌اورادریافت‌داشت.

٤ شهریور — عهدنامهٔ اقامت و تجارت وبحر پیمائی بین دولت ایران و روسیه در وزارت خارجه بامضای آقای کاظمی وزیرامور خارجه و آقای اعلم رئیس کل تجارت ایران و آقای آلکسی چرنیخ سفیر کبیر و آقای شوستاك نمایندهٔ تجارتی دولت شوروی رسید علاوه برعهد نامهٔ مزبور قرار داد راجع بامور صحی و بیطاری و دفع ملخ نیز بامضای وزیر وزیر خارجهٔ ایران وسفیر کبیر شوروی رسید.

۱۹ نفر کاشی‌کار باتفاق یك‌معمار برای مرمت بقعهٔ شیخ صفی‌الدین از طرف دولت وارد اردبیل شده شروع‌بکار کردند.

۹ شهریور — مادهٔ واحدهٔ ذیل بمجلس شورای ملی پیشنهاد شد:

« مجلس شورای ملی‌رأی حکمیت‌دولت ترکیه را راجع‌بتحدید حدود ایران وافغانستان که مشتمل بهفت فصل می باشد و در تاریخ ۱۳۱٤/۱/۲٤ مطابق ۱۵ مه ۱۹۳۵ میلادی صادر وضمیمهٔ این مادهٔ واحده میباشد تصویب و بدولت اجازهٔ اجرای‌آنرا میدهد.»

۹ شهریور — آقای کاظمی وزیر امور خارجهٔ ایران بعزم ژنو از تهران حرکت کرد.

۱۱ شهریور — هیئت‌اعزامی نمایندگان ایران در نمایشگاه لنین‌گراد وارد باکوشدند.

۱۲ شهریور — هیئت نمایندگان ایران در نمایشگاه لنین‌گراد پس از اینکه ازطرف میزبانان ایشان و کمیسارهای معارف وژنرال قونسول‌و ویس قونسول ایران از آنان پذیرائی بعمل آمد بطرف مسکو حرکت کردند.

۱۳ شهریور — آقای‌کاظمی که‌بعزم ژنو از ایران حرکت کرده بود بآنکارا وارد شد و از طرف وزارت خارجهٔ ترکیه وسفیر کبیر ایران ازایشان استقبال وپذیرائی شد.

— بمناسبت مراسم افتتاح غرفهٔ ایران در بازار بین المللی ازمیر شارژ دافر ایران مجلس ضیافتی بافتخار رئیس بازار و رئیس بلدیه و حاکم ازمیر ترتیب داد.

۱۵ شهریور — رئیس جمهور ترکیه آقای کاظمی وزیر خارجهٔ ایران را بحضور خود پذیرفت.

بمناسبت مذاکرات مربوط بعهد نامهٔ تجارتی ایران و آلمان اتحادیهٔ « آلمان و شرق » در برلن ناهاری داده و در ضمن نطق خود قریب الوقوع بودن امضای عهدنامه‌را خاطر نشان کرد.

گزارش دنیا

۸ اوت ــ لاوال « پلیتس » وزیر مختار یونان را در پاریس پذیرفته وبا او راجع بقبول مقام حکمیت پنجم در باب اختلافات ایتالیا و حبشه صحبت داشت ــ پلیتس پس از مراجعه بدولت متبوع خود حکمیت را پذیرفت .

۹ اوت - لاوال از اولیای امور انگلستان و ایطالیا رسماً دعوت کرده است که نمایندگان خود را در ۱۶ اوت برای تشکیل کنفرانس پاریس گسیل دارند .

۱۰ اوت - سنای شهر دانتزیك و دولت لهستان قراردادی بامضاء رسانیده اندکه برطبق آن سنا فرمان اول اوت را راجع بافتتاح حقوق گمرکی بندر آزاددانتزیك، پس می گیرد. بنا براین قرارداد از این ببعد حقوق گمرکی که بمال - التجارهٔ وارد بدانتزیك تعلق خواهد گرفت بپول لهستان خواهد بود . دولت لهستان نیز فرمان ۸ ژوئیه را که برطبق آن براجناس وارده بلهستان از راه دانتزیك حقوقی تعلق میگرفته است ، لغو کرد و نیز متعهد شد که هیچگونه حکمی از لحاظ اقدامات تادیبی راجع بنظامنامهٔ داد وستد اسعار خارجه در دانتزیك صادر ننماید.

۱۱ اوت ــ بك وزیر خارجهٔ لهستان بفنلاند مسافرت کرد . این مسافرت برای تحکیم مبانی صلح در اروپای شرقی و طرح بعضی از مسائل اقتصادی است .

در نزدیکی لاهور بین دسته ای از طائفهٔ « سیخ » ومسلمین هند زد و خوردی رویداد

۱۲ اوت ــ دولت انگلستان نقشه ای برای تجدید تجهیزات بحری خود طرح کرد که برطبق آن درظرف شش سال بایدبجای کلیهٔ کشتی های کهنهٔ بحریهٔ انگلیس کشتیهای جدیدی ساخته شود و نیز تا میزان یك پنجم کروآزور های فعلی برعدهٔ آنها افزوده شود .

۱۳ اوت - دولت آلمان ازدواج آریائیان وسامیان آلمان را بکلی قدغن کرد .

امیرلشکر « ناکاتا » مدیر کل امورارتشی ژاپن براثر زخمی که از یك سرهنگ دوم بدو رسیده بود فوت کرد .

۱٤ اوت - ادن نمایندهٔ انگلستان بپاریس وارد شد تا بـا لاوال در موضوع اختلافات حبشه برای تهیهٔ کنفرانس سه دولت مذاکراتی بعمل آورد . مذاکرات درهمین روزشروع شد.

۱۵ اوت - ادن ولاوال در تهیهٔ کنفرانس سه‌دولت دردونکتهٔ ذیل موافقت حاصل کردند :

۱ - در رفع اختلافات حبشه و ایطالیا فقط برطبق مقررات جامعهٔ ملل رفتار کنند.

۲ - فرانسه بهیچوجه میان انگلستان و ایطالیا میانجی نشود .

برطبق لایحه ای که رئیس جمهوراتازونی امضاء کرد دولت موظف است که بسربازان سابق‌در جنگهای این دولت بااسپانی وباشورشیان چین و فیلیپین از ۲۰ تا ۷۰ دلار مستمری بدهد .

قاتل امیرلشکر ناکاتا محکوم باعدام شد

سررابرت کلایو سفیر کبیر انگلستان در ژاپـون مسافرت لیتروس متخصص اقتصادی انگلستان را بچین برای تحقیقات اقتصادی و طرح دادن قرضهٔ بین‌المللی بچین بوزیرخارجهٔ ژاپون اطلاع داد .

۱۶ اوت - کنفرانس‌دول سه گانهٔ انگلستان و فرانسه و ایطا لیا در باب اختلافات حبشه و

ایطالیا درپاریس تشکیل شد وادن وآلوئیزی برای مذاکرات بوزارتخارجهٔ فرانسه رفته و با لاوال شروع بمذاکره کردند .

اشترایخر رئیس نهضت ضد نژاد سامی از نورنبرك ببرلن واردشد تا خطابه‌ای برضد یهودیان ایراد کند .



اشترایخر درحال ایراد خطابه

۱۷ اوت ـ اشترایخر خطابهٔ خودرا ایراد کرد و در آن به‌یهودیان آلمان حملات شدید نمود . این خطابه در دنبالهٔ نهضت شدید جدیدی است که اخیراً در آلمان برضد یهودیان شروع‌شد

ویلی پست هوانورد مشهور امازونی که میخواست ازطریق قطب شمال ازسانفرانسیسکو بمسکو رود ، در حدود ۵ پوئینت بروه درشمال امریکا دراثر سقوط طیارهٔ خود بزمین فوت کرد



ویلی پست هوانوردامریکائی

۱۸ ـ پیشنهاد های انگلستان و فرانسه برای حل اختلافات درتحت موادذیل بایتالیاداده‌شد :

۱ ـ همکاری سه‌دولت برای پیشرفت اقتصادی حبشه بخصوص بنفع ایتالیا .

۲ ـ تضمین سیاسی برای تامین سومالی و اریتره و اتباع ایتالیا که درحبشه اقامت می کنند .

دولت روسیه برای حل اختلافات سرحدی خود با ژاپون پیشنهاد تشکیل کمسیون مختلط روس وژاپون و منچو کئورا داد .

۱۹ ـ در اعلامیهٔ رسمی که لاوال و ادن و آلوئیزی منتشر کردند متذکر شدند که کنفرانس سه‌گانه براثرپیدا نکردن‌اصل مشترکی برای رفع اختلافات بتاخیر افتاد .

ادن هاواریات وزیر مختار حبشه را در سفارت انگلستان در پاریس پذیرفته وجزئیات مذاکرات را برای او شرح داد .

هیئت نمایندگان انگلستان ونیزآلوئیزی نمایندهٔ ایطالیا از پاریس بمرا کزخود عودت کردند

مذاکرات بین لهستان ودانتزیك راجع بمسائل مربوط بامسائل در ورشوشروع‌شد .

از طرف کمیسیون تحقیقات در داد وستد مهمات جنگی سنای اتازونی بکمیسیون امور خارجه سنای مملکت مکتوبی فرستاد و در آن تقاضای اعلام بیطرفی امریکارا در کشمکشهای خارجی کرد.

۲۰ اوت - کمسیون آشتی وحکمیت ایتالیا و حبشه درساعت ۱۷ تشکیل شد.

هور وزیرخارجه انگلستان و ادن هردو بوزارتخارجه رفته ومدتی راجع باختلافات ایتالیا وحبشه صحبت داشتند.

۲۱ اوت - مراسم‌عروسی ژوزه لاوال وکنت دوشامبرن درپاریس بعمل آمد.

کمیسیون تحقیقات مجلس سنا راجع بداد وستد اسلحه سه تغییر ذیل را در قانون‌اساسی پیشنهاد نمود:

۱- وضع عوارض فوق‌العاده درموقع جنگ برشر کتهای اسلحه تانتوانند نفع زیادی ببرند.

۲- وضع عوارض برمنافع حاصل از جنگ

۳- دولت در توقیف کارخانها و املاک‌دیگر بدون تصمیم محکمهٔ عالی تمیز مختار باشد.

۲۲ اوت - جلسهٔ هیئت وزرای انگلستان مخصوص مذاکره در باب مسئلهٔ حبشه تشکیل شد و در آن تصمیم ادن ولاوال مبنی برهمکاری و نزدیکی فرانسه چه‌دررفع اختلافات در جامعهٔ بین‌المال و چه درخارج از آن تایید شد.

۲۳ اوت - شش هزار نفر از پیراهن سیاهان (قوای فاشیست) از ناپل بعزم افریقا حرکت کردند.

۲۴ او[illegible] یکی از سفاین حامل هوا پیما با پنج هواپیمای بمب انداز و پنج هواپیمای اطلاعات و [illegible] هوانورد و رئیس ارکانحرب کل‌هواپیمائی ایطالیابطرف افریقاحرکت‌کرد

دو پسر موسولینی و داماد او که وزیر تبلیغات ومطبوعات است بافریقای شرقی‌حرکت کردند تادر قوای هوائی خدمت کنند.

۲۵ اوت - مانور عظیمی از پانصد هزار تن از سپاهیان ایطالیا درشمال این مملکت و درتحت ریاست موسولینی شروع شد.

دو لشکر از قوای حبشه بطرف سرحدات سومالی ایطالیا حرکت کرد.

مجلس نمایندگان و مجلس سنای اتازونی طرح بیطرفی امریکا و منع صدور اسلحه را تا ۲۹ فوریهٔ ۱۹۳۶ پذیرفت.

آخرین جلسهٔ کمسیون آشتی و حکمیت راجع باختلافات ایطالیا وحبشه تشکیل وتعطیل شد. بنا شد که نتیجهٔ آنرا بعداً اعلام دارند.

۱۹ اوت - دولت اتازونی بر ضد عملیات کنگرهٔ «کمینترن» که پروگرامی‌تدوین نموده که تشکیلات اشتراکی سایر ممالک باید از آن پیروی نمایند بدولت روسیه اعتراض نمود

۲۷ اوت - دو کشتی خراب کننده همراه کشتی جنگی (گلوریوس) که حامل یکدسته هواپیمای بمب‌انداز وچندین هوانورد بود بطرف مالت حرکت کرد.

۲۸ اوت — اعتبارات نظامی و بحری اتازونی برای سالهای ۱۹۳۵ و ۱۹۳۶ بمبلغ ۸۰۶۴۴۷۰۰۰ دلار تعیین گردید که ۲۷۰ میلیون دلار ازبودجهٔ سابق زیادتر است. این مقدار اضافی برای تهیهٔ قوای جنگی معین شد.

۲۹ اوت — کنفرانس چهار دولت نروژ و سوئد و دانمارك و فنلاند «در اسلو» برای اتخاذ تصمیمی که در جلسهٔ ٤ سپتامبر شورای جامعهٔ مال باید در باب اختلافات ایتالیا وحبشه اتخاذ شود، تشکیل شد.

ملکه استرید درحالیکه باشاه بلژیك بااتومبیل طی طریق میکرد در کنار دریاچهٔ لوسرون بر اثر حادثه ای که برای اتومبیل رخ داد فوت کرد.

۳۱ اوت ـ وزرای خارجهٔ سوئد و نروژ و دانمارك و فنلاند در اعلامیه ای که انتشار دادند اظهار کردند که سعی خواهند کرد در اختلافات مطابق اصول پیمان جامعهٔ ملل اظهار نظر کنند.

اول سپتامبر ـ دولت حبشه اعلام کرد که با یك شرکت امریکائی قراردادی بسته وامتیاز نفت نصف خاك حبشه (کنار سرحد سومالی ایتالیا و اریتره) را باو داده است.



در این نقشه قسمتی که با مربع ممتاز است بکمپانی نفت امریکائی واگذار شده بود

اعلامیهٔ رسمی کنفرانس اتحاد صغیر انتشار یافت ودر آن تأیید شد که : ۱ ـ بقاء جامعهٔ ملل و حفظ قوانین آن از لوازم است . ۲ ـــ پیمان شرقی و پیمان دانوبی موجب تقویت صلح اروپا است . ۳ ـ دول اتحاد صغیر با تعهد مساوات حقوق در تسلیحات مخالفند مگر اینکه تامین آنها تقویت شود . ٤ ـــ دول اتحاد صغیر با برگشتن خانوادهٔ هابسبورك بسلطنت اطریش مخالفند.
مانورهای بزرگ پائیزی فرانسه شروع شد.

۲ سپتامبر ـــ دولت مصر برای مطالعهٔ طرح قراردادی بین حبشه و مصر و سودان راجع بتاسیس شرکتی برای بهره برداری و مصرف آب دریاچهٔ تسانا شروع بمطالعاتی کرد

۳ سپتامبر ـ روزولت رئیس جمهور اتازونی لایحهٔ بیطرفی اتازونی را امضاء کرد .

از آدیس آبابا هزار سرباز بطرف والوال حرکت کردند .

٤ سپتامبر ـ کمیسیون آشتی وحکمیت در

اختلافات ایطالیا و حبشه، رأی خودرا بدین‌ترتیب‌صادر کرد که‌هیچیك‌ازطرفین درپیش‌آمد والوال مسئولیتی ندارند.

دولت انگلستان برای تحکیم موقعیت نظامی جزیرهٔ مالت ۱۵۰۰ نفر سرباز بالوازم جنگی بدانجا حرکت داد.

۵ سپتامبر — وزیر خارجهٔ اتازونی از شرکتی که امتیاز نفت حبشه را تحصیل کرده بود تقاضا کرد که برای رفع اختلافاتی که ممکن است بر سر این امر ایجاد شود امتیاز را لغونماید. شرکت نیز بدین امر تن درداده و رسماً الغای امتیازرا بدولت حبشه اطلاع‌داد.

دولت حبشه یك دسته از افسران سوئیس مرکب از ۱۰ نفر را برای خدمت در امور لشکری حبشه استخدام کرد.

۱۲۹ سرباز با چهار افسر از طرف دولت انگلستان برای حفظ سفارت انگلستان درآدیس‌آبابا بدین‌شهر وارد شدند.

۶ سپتامبر - قاضی محکمهٔ مدعی‌العمومی حمله کنندگان بکشتی‌برمن از کشتی‌های آلمان را تبرئه کرد و در بیانات خود برژیم هیتلری حملات سخت نمود (کشتی آلمانی برمن در ۲۷ سپتامبر موقعی که میخواست از نیویورك حرکت کند مورد حملهٔ عده ای واقع گردید و حمله کنندگان توقیف‌شدند.

یك کمیتهٔ پنج نفری از طرف شورای جامعهٔ ملل باعضویت نمایندگان انگلستان، فرانسه، اسپانی، ترکیه‌و لهستان برای رسیدگی باختلافات حبشه و ایتالیا تعیین گردید. این جلسه بنا شدکه پس ازختم شورای جامعهٔ ملل تشکیل شود ودر رفع اختلافات کوشش کند. نمایندهٔ اسپانی بمقام ریاست کمیته نائل شد.

در اعلامیه ای‌که امپراطور حبشه انتشار داد از جامعهٔ ملل تقاضا شد‌که اکنون که کمیسیون حکمیت حبشه را درقضیهٔ والوال بی‌تقصیردانسته‌است شروع برسیدگی بتمام اختلافات فیمابین حبشه وایتالیا بکند.

۷ سپتامبر - دو تن از مشهورترین ولایق‌ترین فرماندهان‌حبشی بطرف‌خط جبههٔ احتمالی حرکت کردند:

راس‌کاسا بطرف‌منطقهٔ‌شمالی‌میان «گندار» و «ماکالی» و «دجاز ماج ماسیبو» از هارار بطرف جنوب «جی‌جی‌کا».

سفیر کبیر شوروی درژاپون بوزیرخارجه در باب دستگیری عده ای از تبعهٔ دولت روسیه در منچوری اعتراض کرد. وزیر خارجه ازو درخواست کرد که این اعتراض را مستقیماً بدولت منچوکئو بکند.

در کمیتهٔ پنج نفری‌لاوال رایرت مذاکرات پاریس و پیشنهادهائی راکه بایتالیا شده بود داد. کمیته از ایتالیا و حبشه درخواست کردکه کاری بکنند که مانع موفقیت در پیدا کردن راه حل اختلافات نشود.

مسئله شطرنج

برای مسئلهٔ ۳ سال سوم کافی است که فیل سفید را بخانهٔ (الف — ٦) حرکت داد در این صورت :

۱ - هرگاه سیاه پیادهٔ خانهٔ (ح - ۳) را براند سفید وزیر را بخانهٔ (ح - ۳) برده و بدون هیچ قوهٔ بشاه کش می دهد اگر وزیر را شاه سیاه بزند درین صورت فیل سفید در خانهٔ (و - ۱) بشاه سیاه کش می دهد و مات می کند در صورتی که سیاه وزیر سفید را نزند و به یکی از دو خانهٔ (ز - ۱) یا (ح - ۱) برود درین صورت وزیر در خانهٔ (و - ۱) بشاه سیاه کش داده و سیاه مات میشو .

۲ - اگر سیاه بازی دیگر نمود سفید وزیر خود را بخانهٔ (ب - ٥) برود و برحسب حرکات مختلف شاه‌سیاه درخانه‌های (هـ - ۲) و (و - ۱) در حرکت سوم شاه سیاه مات میشود :

تبصره - دوپیاده سیاه خانه‌های (ب - ٤) و(د - ٤) برای این‌منظور می باشند که مسئله دارای جوابهای دیگر نباشد .

اسامی کسانی که بمسئلهٔ شمارهٔ چهارم سال سوم جواب صحیح داده‌اند:

۱ - آقای حسین علی احسنی از طهران

۲ - « محمد حسین‌صابر ابراهیمی « کرمانشاه

سیاه ۱۰ مهره



سفید ۱۲ مهره

مسئلهٔ ٤ (سال سوم)

سفید دردو حرکت سیاه را مات میکند



سال سوم — آبان ماه ۱۳۱٤ — شمارهٔ ٦

خوشبختی

نگارش آقای حجازی

خوشبختی مجهولی است که در اندیشه نمیگنجد و بگفتن در نمی‌آید. ماهمچو کوران ازتصور خوبیهای عالم نادیده پیوسته در وهم وخیالیم ودر این عشق وآشفتگی بسر می بریم.

این همه گفتگو وتکاپو برای این منظور وهمی است. این همه درد که در دل‌ها نشسته، هرچه گره برچهره وغبار برچشمهاست ازغم خوشبخت نبودن وسوزحسادت است خیال میکنیم سعادت شاهدی است بصورت آرزوی ما که درآغوش دیگری خفته! غافل از آنکه هنوز کسی خوشبختی‌را پیش خود ندیده وازاین شراب بهشتی یکی سرمست نبوده.

خوشبختی دشمن ماست، اضطراب وغصهٔ ما همه ازتماشای پرده‌های پرنگار خوشبختی است که درخواب وخیال می‌بینیم، اگر این کنجشگ‌های رنگین درآسمان فکر مابپرواز نبودند ما کودکان چه‌غمی داشتیم!

رنج واندوه چون اززشتی خود باخبرند همه‌جابصورت خوشبختی جلوه میکنند ومارا میفریبند لکن زود ازاین جلوه‌پرده برگرفته لکهٔ تاریك دیگری از زشتی درخاطر میگذارند ودلمانرا رفته‌رفته سیاه میکنند.

مقصود زندگی آب حیاتی است که درقلهٔ کوهی باشد، زندگان درشب تاریك وپر مخافت خودرا بسنگ وخار کشیده باسینه وناخن بالا میروندوباچنگ ودندان یکدیگررا بعقب کشیده برسرهم پامیگذارند. درهرقدم هزاران‌دفعه لغزیده جان ببلامیسپارندودست

ازامید بر میدارند. هزاردفعه باسنگی که درزیر پا محکم کرده‌ایم درغلطیده باز بر میخیزیم، دائم میرویم و هر لحظه از خستگی راه و ازغربو موحش بدخواهان و آزار حسودان فرسوده‌تر میشویم تا در آخر از پا درآمده بادلی پراز حسرت بدرهٔ نیستی سرنگون میگردیم. هیچکس بقلهٔ این کوه نرسیده و از آب حیاة نخورده.

خوشبختی همچو وفا، عشق، نیکی، محبت، انصاف، زندگی جاوید، واین قبیل خواستنیها آرزوئی است که طبیعت درنهاد ما گذاشته و بهانهٔ زنده بودن ما قرار داده وگرنه این آرزوها در دنیا شدنی نیست.

وجود انسان ترکیبی است که خوشبختی را بخود نمیپذیرد، سعادت آب است وما غربال و یا بحقیقت شعله‌ایست که یك لحظه جان ما را سوخته درمیگذرد و جانمانرا درسوز وگداز میگذارد.

ما سوختهٔ عشقیم و هر لحظه از این آتش بیرون باشیم بسخت‌ترین بیماریها گرفتاریم. چارهٔ بیماری و پژمردگی ما عشق است. هرکه در این دنیا معشوقی ندارد درمیان اینهمه آدم چنان تنها و بیکس است که گوئی در بیابانی هولناك درمانده. ما شب و روز بدنبال این گم شده درجستجو وتکاپوئیم و مانند اطفالی که پدر و مادر خودرا گم کرده‌اند بحسرت درصورت یکدیگر نگاه میکنیم. عجب آنکه عاشقی آرزوی مشکلی نیست و معشوق مثل سایر نعمت‌ها آسان بدست میآید، تقصیر از ناقابلی ماست که خودرا از معشوق بیشتر دوست داریم و از خواهشهای بیجا دائم آزارش میکنیم، غفلت از بیوفائی ماست که دل را از کسیکه درجانش نشانده واپس گرفته و بآنهاکه بهیچش نمیخرند عرضه میداریم...

سوختهٔ عشق که نه وفادارد نه‌فدا کاری چگونه خوشبخت باشد!

داروی دردعالم نیکی است هرجا نیکی باشد تقصیر و مجازات نیست. دنیاسراسر ضیافتی است که ماهمه درآن مهمانیم، سفرهٔ نعمت چندان فراخ وانباشته است که برای نیکان جای نگرانی نیست، نیکان خودرا دردیگران می‌بینند و باین جهة از کم خود طرفل نشده و بربیش دیگران حسد نمیبرند. جز بخوبی درکار کی نگاه نمیکنند وچون از خوشی دیگران خوشنود میشوند همیشه یکدنیا خوشند. وقتی انسان خودرا فراموش کرده بدیگری میپردازد از قید زجر و اسارت آزاد میشود نیشهای آز و هم چشمی آزارش نمیکنند. در آن لحظات

نادریکه ازیاد خودفارغ گشته وتنها بقصد نیکی بخدمت مشغولیم مثل آن‌است که رمز وجود خودرا یافته باشیم. شوق وشوری چنان‌دست میدهد که گوئی مخلوقات حتی گل ودرخت ودر دیوار بمحبت بمانگاه میکنند، زبانشان با ما باز میشود، آواز نسیم وگفتگوی آبشار را میفهمیم. هزارسخن مهربان میگویند، مارا دوست میدارند و پرستش میکنند. گلویمان ازذوق میگیرد وچشمان ازاشك شوق لبریز میشود، هوشمان چنان تیز وخاطرمان چنان صاف میگردد که کمترین زیبائی را درهر گوشه‌ای میبینیم، ابهام شعر وموسیقی که زبان خواهشهای دلند برماروشن میگردد! چه عیش بهشتی ...

مردك نیکوکار همچو کودك بیگناه که بکسی اذیت نکرده ازآزارکس نمی‌ترسد، همچو کوه گران دلش سنگین ومحکم است وازسردی وگرمی‌روزگار رونمیگرداند.

آدم نیك ازآن دنیاست، کس وکار هرکس‌است، باهمه‌پیوند وخویشی‌دارد، چشم وآغوش همه‌برای‌اوبازاست‌وهردلی‌جای‌اوست. نیکی‌ازخوشگلی‌وتوانگری‌ودانش‌مفیدتر وبزرگتراست. خوشگلها، توانگرها، دانشمندان‌بیك‌نگاه‌نوازش‌ویك‌حرف‌گرم‌اونیازمندند.

نیکی بوسه‌ایست‌که معشوق بعاشق میدهد، شعر حافظ است که بزخم دل دنیا دار مرهم میگذارد، نانی است که فقیر بدولتمند میرساند، لبخند محکوم بیگناه است که‌ازگناه بدخواهان میگذرد.

نیکی وقتی بسرحد جمال میرسد که سنگ جسم‌را ازپا بریده عقل ومنطق‌رازیر پامیگذارد وسر بآسمان آزادی وفراغت میکشد، جز جمال‌خودهیچ‌چیزرا خواستنی‌نمیداند وهمچون آفتاب بی‌منت وخواهش برای‌خاطر خود جلوه‌گری میکند.

خوبی نوری‌است‌که ازدود دلهای پرکینه پوشیده نمیشود. اهل دنیا با این‌همه حسادت وخست دیر یازود پیشانی نیکان را از تاجهای گل والماس‌آراسته درپایشان بتعظیم میایستند برای‌آنکه داروی رنجهای روحی‌بدست نیکان‌است، دانشمندان برای‌علاج جسم‌ما دست وپامیکنند. این‌است که علمارا محترم‌میداریم‌ولی‌پیمبرانرا پرستش میکنیم. هیچکس نیست که‌خوبی نکرده وازاین عیش بی‌درد وغم نچشیده باشد اماجانور نفس مارا چنان بچه ترس کرده که اگرآنی ازاوفارغ شده‌بحال‌خودبپردازیم پشیمان وعذرخواه بخدمت‌برمیگردیم وازدست مأمورین شکنجه عذاب میشویم.

آری حسد، بخل، طمع، کینه، شهوت و برادران اینها مأمورین عذاب ما و همه جا همراه هستند و نیکی را بدترین گناه ما میگیرند زیرا نیکی یگانه وسیلهٔ خوشبختی است. خوبی بخلاف سایر صفات باهیچ خوی زشتی نمیسازد و منزل خودرا پاك و صفا میخواهد بدینجهت هرچه زشتی در نهاد ماست همگی دشمن خونخوار خوبیند.

باوجود اینهمه دشمن هرگز نمیتوان نیك و خوشبخت بود.

زنده بودن دشوار است اما تصور مردن و هیچ شدن از هر دشواری گرانتر است. از مرگ چنان میترسیم که صورت مخوفش را دائم در پشت تمام افکار و اعمال خویش می‌بینیم و آرزوها و کارهای خودرا همیشه با درازی عمر اندازه میگیریم. این عجله و اضطرابی که در کارها داریم از ترس مردن است که مبادا بینصیب بمیریم.

عیشی که نپاید چندان لذت نمیدهد و بدین سبب جام زندگی را هرچه شیرین کنند به تلخی مرگ آلوده و ناگوار است. اگر کسی بزندگی جاوید بهرصورت معتقد باشد از مرگ نمیترسد، همیشه شاداب و خندان است زیرا میداند دیر یازود باصبر و تقوی بسرای سعادت خواهد رسید. این عمر کوتاه را خندان و شادی کنان فدای سعادت ابدی میکند و برای زندگی جاوید توشه میسازد. اما من هنوز کسی را این گونه معتقد و شادمان ندیده‌ام.

عاشق زندگی که بر لب چاه نیستی بدو انگشت آویزان است چگونه خوشبخت باشد!

افسوس که خوشبختی جز در فکر ما نیست، ایکاش در فکر هم نمیبود و مارا بدنبال هیچ اینهمه زحمت نمیداد. بخوشبختی مجهول نمیتوان رسید اما میتوان از رنجها کاست و زنجیر غم و اندوه را گاه از جان برگرفت و آزاد شد، خودرا فراموش کرد و خوش بود. اگر خوشبختی بدان معنی که کسی نمیداند در دنیا نباشد خوشی بسیار است. جهان سراسر خوشی و شیرینی است بشرط آنکه ما بازهر وجود خود اینهمه شیرینی را تلخ نکنیم.

وقتی درباغی بتماشا ایستاده با گلها لبخند میزنید و به نسیم بوسه میدهید و میگیرید و با مرغها مغازله میکنید خوشید اما همینکه فکر داشتن باغ در خاطرتان مشتعل میشود می‌سوزید. فکر میکنید صاحب باغ چه خوشبخت است، چه عیشها دارد! روزها گل می‌بوید و شبها چهرهٔ گلگون میبوسد. از من بهتر مگر چه دارد، من از او صدبار بهتر و عزیزترم، چرا باید او صاحب باغ و من بیخانه باشم، این دنیای دون خوبان را دوست ندارد، ای افسوس، جای سوختن است...

آنگاه فکر میکنیم اگر این باغ مال من بود یك آبشار در این کنار میساختم که شبها برای تفریح صورت ماه‌را پرچین کند، احساسات خودمرا با هزاران حظ دلکش از گل وگیاه بر این صفحه میکشیدم. صاحب باغ سلیقه وذوق ندارد. این بنارا خراب کرده یك بنائی که در قشنگی باعث رشك وسوز همهٔ دوستان باشد میساختم. امادیوار همسایه بلند است آن خانه‌را خریده جزو باغ میکردم، اگر صاحبش نمیفروخت چه‌میشد! باهم دشمن میشدیم همدیگر را اذیت میکردیم، پشت دیوار من آب میانداخت، من سرش‌را میشکستم...

دراین حال آشفتگی دیگر چشم گل‌را نمیبیند ودماغ بوی خوش نمیشنود. آئینهٔ خاطرمان چنان تاریك میشود که عکس باغ‌را بخود نمیگیرد، بیچاره ودردمند میشویم. فکر «من» طرب‌را سودا میکند، «من» زهری‌است که بهر شیرینی بریزیم کشنده میشود.

وقتی مثلا بحث الکتریسیته‌را خوانده ودرهر صفحه ندانسته‌ای‌را کشف میکنیم مثل آن‌است که کور بوده وبیناشده‌ایم، ازوجد درخود نمیگنجیم وعجب آنکه یك ذره از این لذت دردنمیکشیم اما همینکه این‌حال بهشتی به «من» آلوده شد رنج ومحنت میشود. وقتی‌دانستن‌را بقصد آن میخواهیم که درمیدان رقابت‌همچو گرز گران برسر رقبا بکوبیم واز دیگران زیادتر پول واحترام داشته‌باشیم خواندن وفهمیدن، حمالی وجان کندن‌میشود، ازفکر آنکه مبادا ازرقبا کمتر آموخته باشیم یاآنکه‌مبادا قدرعلم مارا نشناخته چندانکه‌باید جیبمانرا پر ازنقد و دلمانرا بنوازش شاد نکنند هراسان گشته آنچه فهمیده‌ایم مثل سوزنی که درخاطر جاداده باشیم جانمانرا ریش میکند.

می‌بینید حرفا دربازی باچه التهاب وذوق وچه‌جدیت ودقتی توپ‌را ازحریف ربوده بمقصد میرانند وپس ازبازی‌بردگان وباختگان همه‌میخندند وخوشند گوئی‌همه برده باشند. هرگز درخارج ازبازی این‌جدیت ومسرت‌را باهم‌نمی‌بینیم برای آن‌است که «من» دربازی چندان دخالتی ندارد وکسی ازتفریح و تعیش نتیجه مادی و معنوی نمیخواهد. اشتباه دراین‌است که نتیجهٔ‌مادی ومعنوی‌را برای تفریح وتعیش میخواهیم وهمیشه عیش وخوشی را فدای پول واحترام میکنیم. چه میشد اگر درهمهٔ اعمال همان جدیت و شورو همان بی‌غرضی‌را که‌دربازی توپ داریم میداشتیم. یقیناً بیشتر لذت میبردیم، هیچ‌رنج‌نمی کشیدیم و بهتر نتیجه میگرفتیم.

اگر بقصد تفریح هرچه بتوانیم دانش بیندوزیم وبقصد مطالعه وتفریح به‌بردران خودنیکی وخدمت کنیم واگر کسی درعوض نیکی بما بدی کرد مانندمعلم شیمی که ازاختلاط آب وقند تلخی گرفته‌باشد بدون خشم وغضب تعجب کرده درپی علت وحقیقت جستجو نمائیم باور نمیکنید زندگی آسان‌تر وخوشتر بشود؟

آن لذتهای ندیده که درعقبش میدویم همه‌را «من» ازدست ماميگيرد. سد راه سعادت ما «من» است. هرلحظه که «من» را فراموش کنیم دنیا خرم می‌شود. سرمایهٔ خوشی کار وخود فراموشی است، تا میتوانیم باید برهوسها بیفزائیم وکار وفعالیت‌را بیشتر کنیم. هوس موجب عمل ونشاط است لکن انتخاب هوسهارا باید بعقل سلیم وابگذاریم. نه آن عقلی که در پی‌حقیقت دویده ووا مانده میگوید دنیا هیچ‌است، ازسعی وعمل هیچ نمیزاید، خوب است دست بسته بنشینیم وغصه بخوریم وبمیریم. در هیچ بودن کارجهان ومردن ما حرفی نیست اما میخواهیم این ساعات دراز را که مجبور بزندگی هستیم غصه نخوریم وبلکه خوش‌باشیم.

آن عقل نابینا ولجوج که حدود وظیفهٔ خودرا درنیافته میگوید شما محکوم و بندهٔ منید مثل من خودخواه وغمگین باشید باید تفریح وخوشی راکشت، باید یك قدم نفس‌را بمیل وهوس‌خودش نبرد، باید ازکار دنیا هرچه را پول و احترام میآورد عاقلانه وجدی گرفت وباقی‌را بدیوانگان گذاشت، باید عاقل وعبوس بود... این‌عقل نادان که بما میگوید همه چیزرا مربوط بخودکنید وهرچیز را به «من» بیالائید، همیشه مضطرب و پریشان باشید، هیچوقت یادتان نرودکه‌شما مرکز عالمید وسایر مخلوقات بخاطر شماخلق شده‌اند، از هرکس وهرچیزیکه بمصرف شما نرسد رنجیده وملول باشید، علامت عقل و بزرگی این است که خودتانرا از دیگران بهتر و عزیزتر بدانید، پیوسته ابروتان درهم و چشم‌هاتان درپی‌کار دنیا بحسرت باشد... چنین عقلی بدرد ما نمیخورد.

عقل سلیم آن‌است که وظیفهٔ‌خودرادانسته وفهمیده‌باشدکه وجودش برای خدمت کودك وجودماست. بایدبتأمل یافته‌باشدکه‌مادرهرسنی کودکیم وکارمان‌هوسرانی است وهم میداندکه تقصیرازمانیست‌کارجهان سراسر بچگی وبازی است. عقل ما باید همچو خادم فرمانبردار ازبازیهای دنیا آنچه مارا زحمت وضرر نمیرساند و خاطرمانرا خوش میدارد انتخاب کرده بهزار حیله وزبان آوری بکودك نفس ما بقبولاند، بگویداینها وهزارمثل این

ها همه اسباب بازی و تفریح است، فکر خودت نباش، بازی کن و خوش بگذران، بازی را سخت نگیر و همیشه خندان باش، بردو باختها برسر هیچ است...

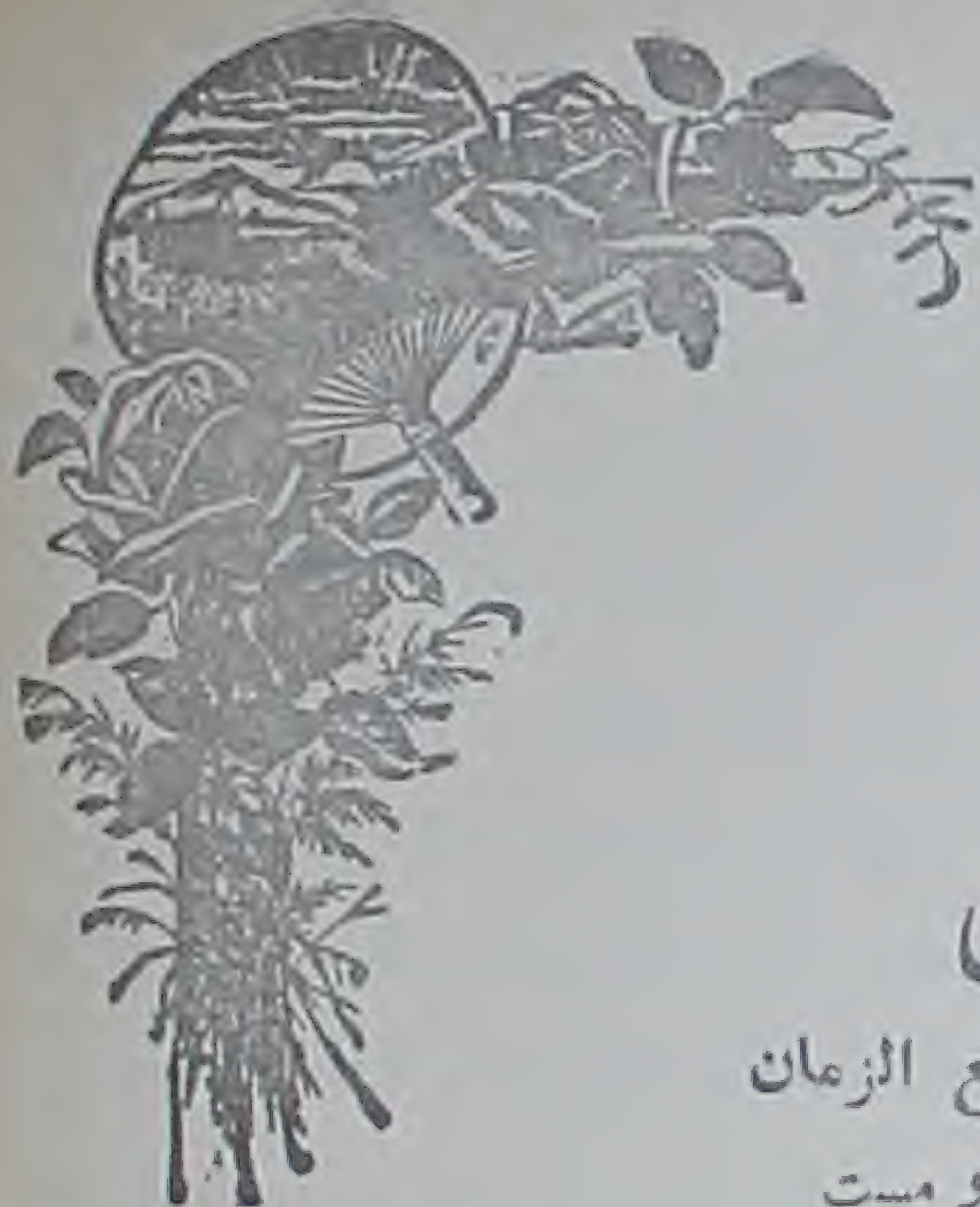
هر لحظه که ازبازی زحمتی دیدیم تقصیر بگردن عقل است که «من» را در بازی دخالت داده. هر دقیقه که بیکار نشسته دچارغم باشیم گناه ازعقل است که مارا بی کار گذاشته خردمند کسی است که هرگز رنجور نشود. عقل باید هزار اسباب کار برای ما حاضر داشته باشد تا هر اسبابی را روزگار ازدستمان گرفت بازیچهٔ دیگری داشته باشیم. عاقل آنست که درهر جا وحالی بکاری مشغول وخوش بوده ازفکر خوشبختی محال آزاد باشد. خوشبختی اگر ممکن شود همین است.

موسیقی

اثر طبع آقای رشید یاسمی

مطرب عشاق امشب طرفه راهی میزند زخمه‌اش درپردهٔ جان دستگاهی می‌زند
گه خروش درد خیز اشك ریزی میکند گه نوای غمزدای رنج کاهی می زند
مالك الملك دل است و دزد وار ازملك خویش گاه صبری می‌رباید گاه راهی می زند
ازامید و ناامیدی موج بر موج افکند وزغم و شادی سپاهی برسپاهی میزند
گاه دردی می‌فرستد گاه شوقی می‌دهد گاه اشکی «میسراید» گاه آهی «می‌زند»
زخمهٔ شیرین او کوه غم ازهم بگسلد کوهکن دیدی که کوهی رابکاهی می‌زند
شاه موسیقی چوبهرصید دلها شدبدشت هرکجا ویران تر آنجا بارگاهی می‌زند
آنکه را از دولت موسیقی آمد بهرهٔ پشت پابر لذت هرمال و جاهی می‌زند
ما زسیل غم بموسیقی پناه آورده ایم هرکسی ازسیل خودرا درپناهی می‌زند

روز غم دست رشید ودامن تار رباب
غرقه دست نا امیدی درگیاهی می‌زند



غزل

اثر طبع آقای بدیع الزمان

مکن حدیث غم ای یار و باش سرخوش و مست
که در حدیث غم از درد و غم نشاید رست
چو دل بغصه نهادی طرب امید مدار
که باز می نرهد ماهی فتاده بشست
درون گلشن جان با نشاط پیوندد
ز خار زار تعلق کسی که دل بگسست
ببین به بلبل سرمست کوست رهبر عشق
غریق عیش بود چون به بوستان بپوست
ز باده مست شود مرد نی ز شیشه و جام
سلامت سر می باد اگر قرابه شکست
مدام بر در دل باش و زو مراد بجوی
که کس بروی تو این در نمی تواند بست
مرا که غصهٔ هر دو جهان ز دل برخاست
عجب مدار اگر خاطرم بغم ننشست
گل وجود مرا چون بمی سرشت خدای
چرا خراب نیفتم چرا نباشم مست
تو نیز اگر که ز پندار خویش مست نئی
مبین ز روی حقارت برند باده بدست
مگوی تلخ وگر گفتنی آنچنان باید
که همچو بادهٔ تلخش دهند دست بدست

تحقیقی در لغت پادوپد

نگارش آقای ملك الشعراء بهار

در زبان اوستائی یکی از ادات وعلائم ریاست و بزرگی ، همانا لغت (پیتی) است ، پیتی بفتح پاء فارسی و سکون یاء و کسر تاء قرشت و یاء معروف از اداتی بوده است که در آخر اسامی در آمده ومعنای ریاست وتصاحب از آن مستفاد می‌شده است ونیز دراوایل اسامی قرار گرفته ومعنای عمومیت و عظمت می‌داده است .

این کلمه در زبان پهلوی به کلمهٔ (پات) تبدیل شده و رفته رفته کلمهٔ پات هم به کلمهٔ (پت) بفتح پاء فارسی وسکون تاء قرشت مبدل شد - مثل (اسپاه پات) و (اسپاه پت) و (مگو پات) و (مگو پت - مؤبذ) و (هندرژ پات) - (اندرز پذ) و (ارگ پت - ارگپذ) وغیره - و این کلمه یعنی پت هم درادوار اسلامی به کلمهٔ (بذ) بفتح اول وسکون ذال معجمه بدل گردیده وشعرای ادوار اسلامی مانند فردوسی ومنوچهری آن را باکلمات (رد) و (بد) و (شنبد) و (زد) وغیره قافیه بسته‌اند .

این کلمه شکی نیست که هیچوقت بضم اول وهموزن (شد) نبوده ودرنزد اهل فن وزبان شناسان همه وقت و همه‌جا بهمان لهجهٔ مذکور یعنی - بفتح اول و ذال معجمه - تلفظ می شده ، منتها حرف ذال در آخر این کلمه بر طبق تکلم مردم خراسان که ذال و دال را به یك صورت و مثل هم می گفته اند ، بصوت دال مهمله در آمده و تا امروز مانند بسیاری از کلمات شبیه آن بجای ذال معجمه دال خوانده می‌شود .

اینجا ضررندارد گفته شود که درخط پهلوی سه یا چهار قسم حرف (ت) وجودداشته یکی از آنها صدای تاء معمولی ویکی‌صدای ثاء مثلثه ودیگری ظاهراً صدای طاء عربی و یکی هم صدای ذال معجمه می داده است ، و بعد از اسلام در زبان دری صوت (ث) و (ط) ازمیان رفته و تنها در بعضی لغات مثل لغات (اصطخر) و (طهران) و (طهمورث) و (کیومرث) در نوشتن، آثار آنها باقی است ولی در تکلم بکلی فراموش شده . اما صوت (ذال) تا ورود مغول ظاهراً برقرار واز آن ببعد بتدریج باحرف دال بی‌نقطه یکی شده است . جز در بعضی کلمات که هنوز هم بذال نقطه دار تکلم می‌شود ازقبیل (کاغذ) و (گذاشتن) و (گذشتن) و (گنبذ) و (گذار) و (باذ) در لغت (کاغذ باذ- بادبادك، بزبان خراسانیان) و (جذول) بجای جدول و (فروذ) بجای (فرود - خاصه در موسیقی) وغیره ، و این حرف همان حرف (ت) پهلوی است که بشکل (ت) و بصوت (ذال) خوانده می شده است . و از ورود مغول ببعد کم کم غالب ذالهای فارسی بدال بدل شده و حتی از قرن هشتم باین‌طرف در شعر شعرا هم رعایت آن بعمل نیامده و جامی وغیر از او ذالهای فارسی را بادالهای عربی قافیه بسته‌اند و هنوز هم این قافیه بندی غلط متداولست ، جز اساتیدی که از عصر کریم خان ببعد در پرتو اطلاعات زیادی که در زبان فارسی ازروی تتبع بدست آورده بودند ، بار دیگر در اشعار خودشان مراعات‌دال و ذال را در قوافی وجههٔ همت ساخته‌اند و هنوز هم این معنی نزد بعضی شعرای فارسی شناس مورد رعایتست ودر نزد گروهی مورد رعایت نیست . وازقراریکه شمس‌قیس رازی در کتاب‌المعجم‌می‌نویسد عدم رعایت دال و ذال در خراسان معمول بوده و در آن سامان ذال های نقطه دار بصوت دال بی نقطه خوانده می شده است . اما برای احتراز از اعتراض اهل زبان ، در مواردی که می‌خواسته‌اند ذالی با دالی قافیه ببندند عذری می خواسته اند که کسی نگوید گوینده بی خبر از اصل تکلم بوده است واین معنی هم درقرن اخیر معمول بوده چنانکه سروش در قصیدهٔ خود که مطلع آن اینست:

عید مبارك رسید درمه خورداد   خوردن باید نبیدو داد طرب داد

می گوید :

از وزرا یك وزیر چون تو شناسم قافیه گو دال باش صاحب عباد

کلمهٔ (بد) در زبان فارسی امروزی باختلاف در (سپهبد) بضم اول و در (مؤبد) به کسر اول خوانده می شود ، در صورتی که هر دو کلمه بیك علامت که همان (بد) بفتح اول باشد ختم شده است . ولی در میان سخنان ارامنه این لفظ تا اندازهٔ درست باقی مانده چنانکه در کلمهٔ « وستیکانابد »[1] که بمعنی رئیس نظمیه (شهر بان) است کلمهٔ (پاذ) را بباء و دال با لهجه ای میانهٔ (بد) و (پاد) بزبان میرانند و باز هم این علامت در زبان مزبور جابجای بهمین ترتیب جاری است .

مواردی که این ادات استعمال می‌شده است - در آخر اسامی :

باید دانست که سوای لفظ (بد) که در آخر اسامی عام معنی مالکیت و ریاست می داده ادات دیگری هم بوده که هریك بجای خود استعمال می‌شده است ، از قبیل (سردار - سالار) و (سر) و (بان) و (مهست) و (زرگ) و (مس) و (خدا) غیره مانند: (اخترشماران‌سردار) یعنی رئیس اختر شماران ویا منجم باشی و (شتروبان) بمعنی شهربان یعنی رئیس شهر و (دبیران مهست) یعنی مهتر و بزرگتر دبیران ، و (وزرك فرمدار) یعنی فرماندار بزرگ و رئیس‌الوزرا و (مس مغان) یعنی مهتر ورئیس مغان وغیره ... و چنین بنظر میرسد که در مورد هر کدام ازین ادات وعلائم مربوطه بالقاب ، دقیقه ونکته‌ای ملحوظ بوده است ، چه هیچگاه بجای دبیران مهست دبیران‌بد وعوض پیشینگان سردار (رئیس درب خانه - یاصدراعظم) پیشینگان بد ویا در جای شهربان ، شهربد و بالعکس دیده نشده است [2]- تنها در مورد (مغان) دو لقب دیده می‌شود که یکی با کلمهٔ (مس) بفتح اول که همان کلمهٔ (مه) بمعنی بزرگ باشد آغاز شده ودیگری با کلمهٔ (بذ) و آندو یکی (مسمغان) و دیگری (مغوبذ) میباشد که عربان اولی را (مصمغان) و دوم را (موبد) کرده‌اند - و در ین دو مورد چنین مستفاد می شود که القاب مختوم به (بد) لقبهائی بوده که از طرف دولت بمردم اعطا می شده ، چنانکه (مؤبد) و (هیربد) و (مؤبدان مؤبد) و (ارگبد) وسایر القاب شبیه بآنها از مردمان رسمی واطرافیان دولت بوده است ، ولی (مس مغان) که‌ازحیث معنی با (مؤبد) فرق‌ندارد ، لقب‌دولتی نبوده بلکه لقبی‌بوده‌است که‌ازطرف‌ملت وشریعت بکسی‌اعطا می‌شده یامقامات علمی‌وفضلی‌وزهدش وی‌را باین مقام نایل مینموده است - متن تواریخ هم این معنی را تائید می کند ، چه از طرفی می بینیم که مؤبد و مؤبد مؤبدان همواره درپیشگاه شاهنشاهان مورد مشورت و مصدر مشاغلی است ، و یکی از عمده ترین مردم دربار محسوب میشود و در باری از دربار های اکاسره را از وجود مؤبد یا موبدان موبد خالی نمی بینیم - اما مسمغان چنین نیست ، مسمغان یك پیشوای روحانی است که از معاشرت با دربار یان وحضور درپیشگاه اکاسره خودداری دارد - جایگاه دائمی خداوند این لقب در ایالت **ری** ومحل نشیمن او در (**استیناوند**) از محال دماوند وفیروز کوه ودران شهر صاحب قصر وبارگاه ودارای عمله و اجزای خاص و ظاهراً حکمداری آن ولایت هم برطبق قانون و وراثت با او بوده است ، **مسمغان** را هیچوقت در دربار پادشاهان نمی یابیم ، و او خود در میان ملت زردشتی صاحب یك نوع استقلال سیاسی و نفوذکلمهٔ دینی بوده ، و بهمین سبب هم بعد از سقوط خاندان

---

۱ - بضم واو و یاء معروف بروزن (پشتیبان) و این کلمه فارسی پهلویست، پاسبان را (وستیکان) ورئیس پاسبانان را وستیکان پاذ وادارهٔ مربوط بدان را وستیکان دان می گفته‌اند وارامنه بدان تکلم می‌نمایند . ۲ - ایران دبیربذرا برخی‌ضبط کرده‌اند .

ساسانی، فرمانروائی (مسمغان) را تزلزلی روی‌نداده وتاعصر خلافت عباسیان بحال خود باقی‌بود.

سخن از القابی بود که بکلمهٔ (بد) ختم می‌شده است - چنانکه گفتیم ، تقریباً شکی باقی نمی‌ماند که صاحبان این‌القاب عدهٔ معین وخود این‌لقب در موارد مشخصی اعطا می‌شده و از طرف دولت بوده است .

تاجائی که استقصا بعمل آمده وبنظر نگارنده رسیده این القاب بقرار ذیل است :

مؤبدان مؤبد ، رئیس کلیهٔ موبدان وروءسای روحانی که ازطرف دولت تعیین‌میشده واز رجال عمده وشاید بعداز شخص شاهنشاه اول شخص دربار و کشور بشمار می‌رفته ، وچون دولت ساسانیان برخلاف دولتهای هخامنشی واشکانی یك دولت مذهبی شناخته شده ودین‌ودولت یاسیاست و روحانیت از یکدگر مجزی نبوده ، می‌توان دانست که مقام موبدان موبد که واسطهٔ ایجاد واجرای قوانین ومدبر امور دینی واجتماعی وادبی کشورشاهنشاهی‌است ، از مقام (**بزرگ‌فرمدار**) یا (پیشینگان سردار) که جای‌صدراعظم را داشته ، بسی مهمتر وارجمندتر بوده‌است .

هیربد ، هم‌لقب دیگریست ازالقاب‌دینی که زیردست **مؤبد مؤبدان** قرارداشته‌است.

سپهبد ، که بعداز ذات شاهنشاه ، فرمانده کل قوی وحال وزیر جنگ مستقلی راداشته، وگاه دیده می‌شود که سپاهبدی باخود شاهنشاه بوده است ، در ادبیات فارسی‌هم این‌لقب بانام‌پادشاهی دوش بدوش قراردارد چنانکه عنصری گوید :

شکارخسروان مرغست ونخجیر   سپهبد خسرو خسرو شکارست

ارگبد ، این لقب هم در میان القابی که ازعهد اکاسره باقی‌مانده است ، بنظرمیرسد و طبری آن را روایت کرده‌است - بنظر چنین می آید که رئیس‌مستحفظان عمارت‌سلطنتی‌یاوزیر دربار بوده باشد۱ .

پهره‌بد ، یا **پهله‌بد** ، یا **باربد** ، این لقب هم در ادبیات اسلامی بنظر می رسد و آن نام مردی بوده است از اساتید موسیقی که جزء ندیمان خاص خسرو پرویز است ، ودر کتب تاریخی و ادبی آن را به انواع املاها ضبط کرده‌اند وبعقیدهٔ نگارنده از سه نام مذکور درفوق خارج نمی‌باشد۲ - که معنی‌اولی‌رئیس قراولان خاصه‌ودومی شکارچی باشی و دیگر رئیس‌باراست.

اندرژبد ، این لقب در کتیبه‌ای از کتیبه‌های پهلوی و در برخی ازرساله‌های پهلوی موجودست ، چنین بنظر می‌رسد که وی مشاق یاواعظ یاقاضی عسکر بوده است ، زیرا یکجاسپاه **اندرزبد** ، هم دیده شده است .

وینان بد-درین بد ، این دو لقب‌را (**بزرگمهر**) درمقدمهٔ رسالهٔ (**اندرزنامهٔ**) خود که بزبان‌پهلوی موجود می‌باشد، جزء القاب ومشاغل رسمی‌خود که درربارساسانی داشته است، یاد می کند ، میگوید : « من بزرگمهر وینان بد شبستان شهر و اوستیکان خسرو درین بد » که معنایش : رئیس شورای عالی دربار وپاسبانان خاصه باشد - که آنهردو لقبی وشغل معتنابهی بوده‌است .

---

۱ — ارگ ، ازکلمات قدیمی است ، ودر اصل بنای بلندی را می گفته‌اند که درقصور پادشاهان بنا می‌شده و دیدبان مخصوصی در آن قرار داشته و سپس ظاهراً عمارت پادشاهی را (ارگ) خوانده اند .

۲ — برای تفصیل‌این مطلب رجوع‌شود بمقالهٔ (نامهای شهریاران و دلیران ایران) سال اول مجلهٔ مهر تحریر م — بهار .

اوستیکان پد، با واو مجهول که امروز درلغت ارمنی (**وستیکانابد**) بضم واو و ضمیمهٔ الف ربط که در زبان مزبور معمولست، تلفظ می‌شود ـ این لغت راهم (**بزرگمهر**) در ضمن القاب خود چنانکه اشاره کردیم، ذکر کرده ولی نه باترکیب مذکور، و این ترکیب (**پد**) را مـا از برکت زبان ارمنی که تا امروز سالم تر از زبان پهلوی باقی مانده، بدست آورده‌ایم، ومعنای آن رئیس پاسبانان یامطابق زبان ارمنی (شهربان)است که (رئیس نظمیة) باشد[1].

انبارك پدـ که بمعنی رئیس انبار دولتی بوده ـ وچهار لقب دیگر که ازقدیم بوده و نمی‌دانیم که درزمان ساسانیان متداول بوده است یانه، وآن بقرار ذیل است:

دهیوپد، بفتح دال وضم یاء با واومعروف، این لقب درفرس قدیم بمعنی پادشاه ورئیس مملکت مستعمل بوده، باین معنی که جامعهٔ مردم یك کشور از (خانه) آغاز می‌شده وآنرا (نمان) بسکون نون می گفتند و بعد آنرا (**مان**) با حذف نون گفتند، و امروز خان ومان که گوئیم در قسمت دوم همان (**مان**) یا (**نمان**) فارسی قدیم است، واز خانه که بالاتر می‌رویم به (**ویس**) بکسر واو و یاء مجهول می رسیم، ویس بمعنی (**خانواده**) است، از خانواده که می گذریم به (**زنتو ـ زندو**) می رسیم و زنتو بمعنی عشیره وایل است، و از این حد که تجاوز کردیم به (**دهیو**) می‌رسیم بمعنی تودهٔ جماعت وسواد اعظم جامعه، پس لقب (**دهیوپد**) به معنی بزرگ ورئیس جامعه است.

زنتوپد، یا زندو پد، یا زندبد، چنانکه گفتیم بمعنی رئیس عشیره است، ولی مطابق اطلاعات تاریخی در زمان ساسانیان ایل وعشیرهٔ مستقل ومخصوصی در ایران باقی نمانده ومردم برحسب دستور (**زرتشت**) بسه طبقه **واستریوشان دارتش تاران و مغان** تقسیم یافته و در آخر طبقهٔ چهارمی هم بنام (**هوتخشان**) بوجود آمده بود، بنابراین طبقات چهارگانهٔ طبیعی قدیم که در فوق گفته شد دیگر درعصر ساسانیان وجود خارجی نداشت و ایل و عشیره همه باصطلاح امروز (دیه‌نشین) شده بودند ازینرو در کتب پهلوی وتواریخ باین القاب منتسب رسم جاری برنمیخوریم وروسای سه طبقهٔ اخیرالذکر راهم الفظ (سردار) استعمال میکرده‌اند مانند «ارتشتاران سردار و غیره».

ویس پد، یعنی بزرگ ورئیس خانواده، چنانکه مرد نجیب زاده راهم (**ویسپوهر**) یا (**واسپوهر**) بمعنی پور و فرزند خانواده می نامیدند و جمع آنرا (**ویس پوهرگان**) یا (**واس پوهران**) می‌خواندند، ودربار پادشاهان از **ویسپوران** همه وقت آراسته بوده‌است[2].

نمان پد، یعنی رئیس یاپدر (خانه) که بعدها آنرا (کدخدا) گفته، و زناشوئی را نیز باین دلیل (کدخدائی) خواندند، ومعنی (نمانپد) و کدخدا هردو یکی است؛ و شخصی که زن می‌برده است (نمان پد) می‌شده و از آن پس که تشکیل خانواده داده وقانون بوی حق تشکیل خانواده را می‌داده است (ویس پد) می‌شده است.

جهبذ، این لغتی است، مشکوك، که در کتب عربی بنظر رسیده و ضبط آن (جهبذ) بکسر جیم وباء موحده وسکون ذال معجمه است ـ برخی تصور کرده‌اند که اصل آن کلمه (جهبذ) ضم

---

۱ ــ رجوع شود بحاشیهٔ (۱) صفحهٔ (۵۵۰) این مقاله.

۲ ــ رجوع شود بکتاب پهلوی (یادگار زریران) ترجمهٔ نگارنده منطبعه در شماره های اخیر مجلهٔ تعلیم وتربیت.

جیم وفتح باء است ، وازلغت (کهبذ) یا (کوهبد) گرفته شده است، چه در برخی روایات کلمهٔ (کوه‌بد-کهبد) بمعنی مردی که در کوه بانزوا وانقطاع بسر برده وبعبادت پروردگار مشغول باشد، دیده شده است، اما معلوم نیست که (جهبذ) مذکور با این ضبط معرب همان (کهبذ) باشد. خاصه که معنای (جهبذ) غیر از مفهومی است که از کوهبد بدست می‌آید و جهبذ در عربی بمعنی تحصیلدار یا مامور وصول و ایصال مالیات می‌باشد ، ولغات (کاربد) و (هزاربد) نیز دیده شده است .

بالجمله سوای این القاب که ذکر شد شاید باز هم میتوان بدست آورد هرچند زیاد نیست ، وهرچه باشد می‌رساند که استعمال این علامت در آخر اسامی سماعی است نه قیاسی ، زیرا محدود بودن آن از یک طرف واستعمال القاب دیگر با پساوندهائی مانند (سردار) و (سالار) و (سر) و (مس) و (مهست) و (خدا) از طرف دیگر، مارا بر آن میدارد که ازعمل کردن باصل قیاس در این مورد بپرهیزیم و مارا باین تصور نیز سوق میدهد که استعمال این لقب در مواردیست که صاحب لقب مقامی بالاتر و والاتر از ریاست و بزرگی مادی دارا باشد ، ودرعین ریاست و بزرگی حالت (پدری) هم داشته باشد، پس با این گمان که مؤیدات زیادی دارد واز مطالعه در القاب وموارد آن هم تائید می‌شود ، نمی‌توان این علامت را در مورد هر ریاستی بکار برد ، ومثلا رئیس سپور بلدی را (سپوربد) یا (روبنده‌بد) گفت وقس علی ذلك .

اما مواردی که (پد) دراوایل اسامی قراردارد :

گفتیم که هرگاه این کلمه دراوایل اسامی قرار داشته باشد ، حاکی از بزرگی واهمیت وتوسعهٔ آن معنی است. ازقبیل:

شاه وپادشاه ، درفرس قدیم شاه را (خشیائیه) می‌گفتند ، وحرف (خش) در اول این کلمه حرفی مستقل بوده است که در الفبای میخی و اوستائی شکل منفردی داشته و در خط و زبان پهلوی این حرف به (ش) تبدیل یافت ، واما حرف (ث) که در فرس قدیم واوستائی موجود بوده بعدها درزبان وخط پهلوی بحرف (ت) یاحرف (س) یاحرف (ه) بدل گردیده است ، مثال حرف (ت) مانند . (اثوپیان) یا (اثوپین) که نام پدر فریدون بوده و اورا در پهلوی (فریدون اتپیانان) نویسند و حرف (ث) را به (ت) بدل سازند . مثال حرف (سین) لغت (پوثره) است که بعدها (پس) یا (پسر) شده و مثال حرف (ه) نیز همین لغت است که (پوهر) شده یا (میثره) است که (مهر) شده یا (خشثره) است که (شهر) شده است ، بالاخره بنظر میرسد که حرف (ث) نیز مانند حرف (خش) در عهد ساسانیان از بین رفته بود ، چه در الفبای پهلوی علامت ونشانی ازین حرف نیست ، و از کجا بدانیم که در تلفظ موجود بوده است ؟ باری خشیائیا در زمان ساسانی به (شاه - شه) تبدیل شد و کلمهٔ (پات) را که معنی بزرگی وبرتری مادی ومعنوی می‌بخشید ، بر آن الحاق کرده **پاتخشاه** ، گفتند وگویا ترکیب مزبور قدیم‌تر از زمان ساسانیان هم باشد ، چه می بینیم حرف (**خش**) درین لغت بحال خود باقی است .

پات‌خسروی ، لقبی است از القاب پادشاهان .

پات‌رزم، پدرزم ، یعنی رزم وپیکار عمده وبزرگ.

پات‌روز ، پدروز ، بمعنی روز بزرگ و کنایه ازجنگ بزرگ .

پت موژن - پت موچن، بمعنی پوشش تمام بدن ، چه (موز) یا (موج) بمعنی پوشش است وموزه که موزه باشد هم ازاین معنی مأخوذ است که پاپوش باشد ، و (آموژ) که (آموز) باشد نیز ازین‌معنی است که بمعنی آشکارا کردن و روشن کردن سواد و رفع پوشیدگی عقل وضمیر باشد والف آن الف نفی است ، و (پت‌موژن) که بانون مصدری ترکیب یافته بمعنی پوشیدنی عمده و بزرگ است که لباس و کسوت مطاق باشد .

پتکار، که بعدها (پیکار) شد، بمعنی‌حرب ورزم بزرگ است ، چه (کار) بمعنی‌حرب و رزم است ، وکارزار ازهمین کلمه وکاری شاید هم ابتدا بمعنی مردجنگی بوده وکرنای هم بمعنی نای رزم وشیپور باشد که ازکار و نای ساخته شده است .

پتگرفتن - پذگرفتن ، که بعدها پذیرفتن شده ، بمعنی قبول واخذ وپذیرفتاری عمده ومهم‌است - یعنی کاملا وبتحوانم وا کمل‌چیزی‌را قبول کردن، ودرمتن پهلوی همه‌جا این‌فعل بااین‌شکل نوشته شده وخوانده شده است . و شواهد زیاد دیگر...

***

توضیح آنکه کلمهٔ دیگریست درفارسی که دربرخی کلمات ممکن است باشواهد قسمت‌دوم التباس گردد و آن کلمهٔ (پات) است ، در لغات (**پادزهر**) و (**پاداشت**) و(**پاداشن**) و(**پاسخ**) وغیره ، ونباید این علامت با علامت (**پات**) که مذکور شد اشتباه شود، زیرا این **پات** ازجملهٔعلائمی است که برسراسامی وافعال معنی (**واگردان**) و(**تلافی**) می‌دهد ، چنانکه گوئیم زهر وپازهر یعنی چیزی که مسموم کند وچیزی که زهررا واگرداند وبرخلاف زهر باشد - سخن وپاسخن[1] (پاسخ) یعنی گفته و برگردان آن که جواب باشد . داشت و داشن یعنی محبت واحسان وپاداشت وپاداش یعنی تلافی‌محبت وپاداش احسان که پهلوی آن (پات‌دهشن) است و**پاداشن** وغیره ، و این علامت را نباید با (پات - پاد) مذکور در پادشاه وغیره اشتباه نمود .

***

گویا برای روشن شدن اذهان نوجوانان ما که میخواهند آثار سخن پدران بزرگوار خودرا تجدید کنند ، ودر اقتباس لغات قدیم و لوعی بسزا ازخویشتن ابراز می‌دارند ، اظهار این قسمت که یکی از موارد محتاج‌الیه تبدیل لغات بیگانه باغات پدری است ، بیفایده نبود ، و در خاتمه ناگزیر است اشاره کند که درهر کدام از علائم و ادات لغوی قدیم از این قبیل موارد استثنائی و قسمت‌های قابل توضیح و تحقیق پیش می آید که اگر جوان حساس امروزی از آن دقایق غفلت ورزد دچار خبط وخطا می‌شود ، وموارديست که نمی‌توان آنرا باقیاس‌صرف تطبیق کرده‌واستعمال نمود وبسماع واستقراء احتیاج خواهد افتاد . چنانکه در لغاتی از لغت‌های مستعملهٔ فعلی‌هم این بی احتیاطی روی‌داده وبایستی اصلاح گردد،وازین قبیل است استعمال‌لغات (آگهش) که باید(آگهی) باشد و(پالش) که باید (پالایش) یا (پالاوش) باشد یا (ستاد) یا (ارتش) وغیره که هریك از اینها درخور تحقیقات وتدقیقات بسیاریست، ونباید بی‌احتیاطی کرده وبهانه بدست کسانی که درهرکارما بنظر حسادت مینگرند ودست ازمنفی بافی برنمی‌دارند بدهیم .

---

۱ — سخن دراصل سخون باواو معدوله بوده وسخون اسم مصدر از مادهٔ سخو است واین‌فعل در قدیم صرف می شده است .

منظومه‌های پهلوانی

بقلم آقای لطفعلی صورتگر

۱

دانشمندان سخن‌شناس اروپا معتقدندکه پس ازآنکه بشر بادای مقاصد و نیات خویش بوسیلهٔ کلمات موفق شده‌دست ازایماواشاره برداشت وهر گرهی درزبانش بودگشاده گشت نخستین بارزبان‌شعررا موردتوجه قرارداده ونثررا پس ازچندین قرن بخدمت گماشت.

این بیان بدون تردید ظاهری نادرست وغیر منطقی دارد زیرا ثبوت تقدم شعر برنثر باآنهمه لطافت ونازك‌کاری که در شعر موجود ونمایندهٔ قریحهٔ تجربه آموخته وآزمودهٔ انسانی‌است وآن سادگی وسلامت وعدم تکلف که ویژهٔ نثراست وگاه و بیگاه مردم جهان را ازدانا وعامی‌بکار می آید درست مانند آنست که بگویند پیدایش گل بر ریشه وبرگ پیشی داشته وباران بهاری‌برابر تیره قدمت حیات دارد .

اما سخن درآن است که نثر یانظم ازآن روزگار سابقهٔ خدمت‌پیدا میکنندکه‌اسناد ومدارکی بدنیای کنجکاو ارائه دهند وشك نیست که آثار کهنهٔ جهان که ازدستبرد حوادث وانقلابات محفوظ مانده وامروز بدست ما میرسد بیشتر از سرودها و آهنگ های هیجان انگیز روزگار سلف نمونه بدست میدهد و ازمیل بشر بغنا و موسیقی و زبان شعر حکایت میکند. ازیونان که شاید کهنه‌ترین سرزمین‌های ادب خیز وذوق‌پرور جهان است تاچین که کنجینه های نهانی ادبیات و آثار هوش وقریحهٔ مردم آن هنوز مورد تماشای دیدگان کنجکاو وجویندهٔ بشریت نیفتاده وتاکنون دست نخورده وبکرمانده است این‌میل‌طبیعی بتغنی وزمزمه قبل‌ازهمه‌چیز برای‌ضبط وبقای جاودانی بقالب الفاظ درآمده وبنام شعردر دفترزمانه بیادگارمانده است .

هومریونانی که براستی میتوان پدرشعروادبیاتش شناخت‌قبل ازهمه کس باآهنگ های مهیج چوپانان جلکه ارکادی ودریانوردان یونان کهن که آنهمه جزایر خرم وخوش

آب و هوای اطراف یونان را گردشگاه خویش ساخته اند قالب الفاظ و صورت شعر بخشیده است، در ایران ماقسمت‌های مختلفهٔ کتب مذهبی روزگار پیشین ازهمین ذوق و قریحهٔ شعر شناس و موسیقی پرور سخن میگوید و دانشمندان جهان می‌دانند که اینهمه نیاز و سپاس گزاری در پیشگاه اهورا مزدا جز با یك زمزمهٔ که بقواعد موسیقی در آید ادا نمیشده و هر گز کیفیتی جز کیفیت سرود نداشته است. ساده آنکه زبان نثر که در رفع احتیاجات عادی بشر توانا بوده برای حوائج روحانی و ارمانهای درونی بشریت شایستگی پیدا نکرده است. سرّ این امتیاز این است که بحساب بشر ادوار نخستین آنچه در خور خلود و بقای ابدی است هماطورکه با آرزوها و اعمال عادی و روزانه اختلاف دارد همانطور بیان داستان آن نیز زبانی فصیح تر و گفتاری پاکیزه تر را نیازمند است تا از سطح نازل اعتیادات زندگانی بالاتر رفته استعداد زندگانی جاودانی بدست آورد.

خانهٔ را که دورهٔ پایداری وی ازعمر چند نسل تجاوز نمیکند، دیناری معدود که سوداگری بنیازمند دیگر وام میدهد، شرائط یك ازدواج عادی که دورهٔ اهمیت آن با گذشتن ایام جوانی نابود میگردد وروبهم رفته آنچه را که درزندگانی معمولی بشر بآن دست و گریبان بوده و برای اطمینان خاطر یکدیگر باید بوسیلهٔ اسناد و تعهدات نوشته مستحکم نماید وسیلهٔ نثر را میخواسته است زیرا چون اصل موضوع قابلیت بقای جاودان نداشته اسناد و مدارك آن نیز آن اهمیت را پیدا نمیکرده است که ذوق لطیف بشری را بجنبش آورده و اورا برانگیزاند تا با کلمات و آهنگ‌های شورانگیز آن اسناد را تهیه نماید. برعکس زاری اخیلس (آشیل) دلاور بزرگ یونانی بر مرگ دوست دلبندی مانند پاتروکلوس [1] که بدست دلاور تریائی کشته میشود [2]، فرمان یا مجلس کنگاش ژوپیتر رب الارباب یونانی، خطبهٔ «اولیس»، ستایش زردشت در پیشگاه اهورمزدا یا بیان دلاوریهای رستم برای کیخسرو که چنانکه درشاهنامه میخوانیم

سخن های رستم بنای و برود بخواندند با پهلوانی سرود

زاری دلاور ایرانی بر مرگ سیاوش، مناجات داود پیغمبر و آنهمه آیات و آثار هیمنه و عظمت بشریت که از دیرباز برای خلود و جاودانی ماندن فریاد می‌زده زبانی جز شعر نمیپذیرفته است، زیرا این قضایا از سطح وقایع اعتیادی بشریت در گذشته نمایندهٔ قدرت

۱ — Patroclus.
۲ - منظومهٔ پانزدهم ایلیاد.

وتوانائی وبزرگی فکروبلندی آرزوها وارمانهای اوشده ودرنظر مردم پیشین بزرگترین ارث جهان انسانیت گشته است وسزاوار همین بوده است که بافصیح ترین کلمات بیان شود وباشورانگیزترین آهنگ‌ها بگوش شنوندگان آرزومندبرسد.

درمیان تمام اقسام شعرشك نیست که شعر پهلوانی یعنی آنچه اروپائیان آنرا اپیك «Epic» مینامند برسایر مظاهر وانواع شعرقدمت حیات دارد. قبل از آنکه بشرح علل و جهات این تقدم بپردازیم بنظر نگارنده بهتر آنست اساساً شعر پهلوانی یا حماسی چنانکه منظور اروپائیان است شناخته شود و خصایص آن معلوم گردد واین بحث فنی گذشته از آنکه برای روشن ساختن مطالب اینمقاله ازلوازم است بطور غیرمستقیم خدمت زیبنده و مهم دیگری راهم انجام خواهد داد یعنی معلوم خواهدکرد که شاهنامهٔ استاد طوسی - و تنها همان شاهنامهٔ سخن‌سرای ایرانی-بتمام معنی یك داستان حماسی بزرگ است زیرا تمام شرائط واختصاصات حماسه درآن‌جمع و مانندآنست که گویندهٔ بزرگوار ایرانی کتاب خودرا برای‌تمام‌ملل‌جهان سرمشق‌یك‌حماسهٔ کامل‌خواسته وآنرا تاابدآخرین اثرقهرمانی دنیاقرارداده است.

کلمهٔ «اپیك» وارتباط آن باکلمهٔ دیگر که بمعنی شمشیر است از دیرباز باعث یك اشتباه بزرگ شده‌وبسیاری‌را باین تصور انداخته است که داستانهای‌حماسی تنهاباجنگ وزدوخورد وخونریزی مربوط بوده وجز صدای چکاچاك شمشیر یافریادارجوزهٔ پهلوانان چیزی ازآن نبایدشنیده‌شود، رموز عشقبازی،آئین وفاومهربانی، افکار فلسفی ووصف مناظر دلربای طبیعی رادرآن محلی نیست. این‌اشتباه درتعبیرعربی‌آن یعنی«منظومهٔ حماسی»نیز هست زیراحماسه طبعاً لاف وگزاف پهلوانان‌را بخاطر آورده وسروکار مارا تنها باشمشیر وگرز ومیدان نجنگ قرارمیدهد. شایدکه این سوء تعبیر باکلمهٔ‌پارسی که در این مقاله‌بکار رفته‌است تادرجهٔ‌برطرف‌شود اماهرچه‌هست هیچ‌اشتباهی‌ازاین‌واضح‌تر نیست که‌منظومه های‌قهرمانی تنها مربوط بجنگ وسایر امورنزدیك و منسوب بآن تشخیص داده شود زیرا این اشتباه اساس تطور ادبی وانقلابات ذوقی بشریت را متزلزل میکند و تاریخ تحولات فکری انسانی‌را پیچیده ومبهم خواهد نمود.

شعر قهرمانی یك‌سبك وروش کلی است که تمام آمال وآرزوهای بشری وافکار

ومعتقدات وهنرمندیهای ذوق وقریحهٔ وی‌را میتواند درقالب کلی وبزرگ خویش بگنجاند وهنرش درآن است که بانهایت آزادی وبدون آنکه پای‌بست قواعد واصول تنظیم فکر باشد درهرآن ازحالی بحالی دیگر میرود یعنی زمانی افروخته وپرهیجان ازتأثر دلاوری ومقاومت درمقابل حوادث که پهلوانان درمواقع مشکل بروز داده‌اند گفتگو کند، گاهی برمرگ وعدم ثبات خوب وبدزندگانی تأمل نماید، دمی چند جمال وزیبائی آثار دلربای صنع را ازجماد ونبات وحیوان و بشریت بستاید، گاهی مانند شوخ مشربان لطیفه‌شناس خنده‌بزند، زمانی برمرگ عزیزان شیون کند، گاهی سخن بنصیحت گفته زبان پند واندرز بگشاید و ساعتی داستان اصلی واساسی را فراموش کرده بداستانی دیگر گریز بزند وبدون رعایت تسلسل کلام قصه خوانی نماید.

شعرحماسی مانند آدم روزگارقهرمانی نمایندهٔ تمام دارائی فکری وذوقی بشریت است. اگرسخنی هست که اطلاع برآن برای کسی میسر گشته آن فکر ولوآنکه مناسبت قطعی واساسی بااصل داستان نداشته باشد میتواند دریك منظومهٔ قهرمانی واردشود وهرگز پای‌بند اقتضای زمان واستعداد شنونده نباشد یعنی دانا ونادان وبزرگ وکوچك را که شنوندگان بی‌شمار داستانند بایك نظر نگریسته همه‌را بایك فکر مشغول میدارد.

دلائل بسیاری هست که وقتی مردم زمان سلف ـ زمانی که تاریخ بواقعی وبحد کمال ازگزارش آن آگاهی نیافته ـ بجنگ وجهانگردی میرفتند هرچه داشتند با خود میبردند. زنها وفرزندان، آنچه ازآلات وابزارکه دارائی آنهارا تشکیل میداد وتمام اموال مادی خودرا ازگوشهٔ جهان بنقطهٔ دیگر میکشیدند تااگر مظفریت نصیب میشد دروطن دوم خود رحل اقامت افکنده بهوس بازگشت بمأوی نخستین خویش نباشند. منظومه‌های قهرمانی نیز تمام دارائی فکری و ذوقی این دسته از مردم را درجهانگردی‌ها برای آنها حمل میکرد. این اشعار طومار مفصل وغیرمنظم اطلاعات وتجربیات اقوام بود وازهمین‌روی همه‌گونه فکر وهرنوع سخنی درآن پیدامیشد. همانطورکه درحفریات علمای تاریخی در میدانهای جنگ روزگار خیلی قدیم پهلو به‌پهلوی تیروسپرآلات وابزارطباخی وپشم‌ریسی پیدا میشود همانطور نیز در نتیجهٔ تتبعات وکنجکاویهای دانشمندان سخن شناس از هر قبیل فکر وهرسنخ تجربه وآزمایش ذوقی وروحانی درمنظومه های قهرمانی آشکارمیگردد.

وبهمین سبب است که بدست آمدن یك منظومهٔ کهنه از کشف چندین شهر وبنای مدفون زیر خاك برای شناسائی تاریخ حیات مردم ادواراولیه سودمندتر وگرانبهاتر است .

هومر یونانی که پدر شعرای قهرمانی بشمار است در داستان بزرگ وجاودانی خویش ایجاد یك چنین تنوع عجیبی را در کمال اقتدار ومهارت تعهد نموده واز بشرگذشته افکار وآرزوها وامیدهای خدایان ونیمه خدایان یونانی را درهرمورد برشته نظم درآورده است قدرت وهیمنهٔ آگاممنن[۱] عقل وکیاست اولیس[۲] تجربه ودانش نستور[۳] دلاوری وسادگی طینت ودوست پرستی اخیلس[۴] عشق شهوانی پاریس[۵] وآراستگی وشجاعت هکتور[۶] را درآن داستان دلکش مطالعه میتوان نمود وازاینها که بگذریم دلفریبی‌ها وعشوه گری‌های افرودیت[۷] ربة‌النوع عشق، حسد ومکاری زنانهٔ هرا[۸] همسر خدای خدایان، تندی وغضب آرس[۹] خدای جنگ ، فصاحت و بلاغت هرمس[۱۰] رسول خدایان و حزم ودانشمندی و دهاء آتنه[۱۱] ربة‌النوع عقل هر یك درکتاب مقامی مخصوص پیدا میکنند.

هومر عشق ، شهوت، غضب ، حزم ، مهربانی ، مرگ ، بیباکی ودلاوری وترس و عدم تحمل درمقابل مصائب وهزاران کیفیت روحانی دیگررا برشتهٔ نظم درآورده است. گاهی که برآلام هجر ورموز مشتاقی مینالد یا برسوگ عزیزان گریه میکند فصیح ترین مراثی از خامهٔ وی میچکد و روزگاری که نعرهٔ مردان جنگی وچکاچاك شمشیر را در نظر دارد فریاد مهیج ودلاورانهٔ وی موی برتن آدمی راست میکند. با دختران روستائی درجشن خرمن کوبی میرقصد ، با دریا نوردان در مقابل طوفان هولناك وآشوب امواج مقاومت میکند، باخداوند مستی تعاطی اقداح دارد وازلب سحرانگیز ونوس بوسه میرباید ودرهر مجلس مظفر ومنصور و موفق است .

وقتی ملازمان سرای آگاممنن برای بردن کنیزك زیبای تریائی که اخیلس درمیدان جنگ اسیر کرده ودر چادر خویش بغنیمت آورده و بوی دلباخته است میروند و فرمان اگاممنن را بوی ابلاغ میکنند میگوید[۱۲]:

«حاجبان سراپرده بانهایت اکراه فرمان ولینعمت خویش را انجام میدهند.

---

۱ - Agamemnon. ۲ - Ulyssus. ۳ - Nestor. ۴ - Achilles. ۵ - Paris.
۶ - Hector. ۷ - Aphrodite. ۸ - Hera. ۹ - Ares. ۱۰ - Hermes. ۱۱ - Athené.
۱۲ - ایلیاد منظومهٔ اول

«روی ریگهای کنار ساحل . با قدمی متأنی وسری بزیر انداخته روی بچادر
«اخیلس می‌روند .
«پهلوان را درگوشهٔ چادر می‌بینند که باچهرهٔ درهم وپیشانی چین خورده سر
«را بدو دست تکیه داده است .
«دریك گوشهٔ چادر زمانی دراز بی‌حرکت وخاموش میایستند .
«نه آن قوه و یارا دارند که جلو بروند و نه آنهمه سنگدلند که برای ادای کلام لب بگشایند
«اخیلس پهلوان که نسب از خدایان میبرد ورود آنها را احساس نموده سربلند
«میکند ومیگوید .
« ای رای زنان مقدس که دردرگاه خدایان ومحفل آدمیان محترمید .
«خوش آمدید وخانهٔ مرا قرین فخر وعزت کردید .
«پیامی را که آورده‌اید برمن معلوم است ومیدانم که بانهایت بی میلی این رسالت
«راعهده کرده اید .
«پاتروکلوس برو بریزئیس زیبا وطناز را بیار وآن محبوبهٔ نازنین را باین ملازمان بسپار»

هنگامیکه ربة النوع عشق بکمك پاریس پهلوان تریائی بمیدان جنگ آمده و
درکارزار شرکت میکند هومر که هرزنی رابخوبی میشناسد وازسخن سرائی بازمی والطاف
که زنان را مناسب است سررشته دارد چنین میگوید[1] :

« پهلوان یونانی میدانست که بازن نازك اندام باید جنگ نرمانرم نمود .
«ویژه زنی که هرچند دشمن دلاوری وپهلوانی است تازه گردمیدان جنگ رامینگرد
« صفوف سواران رادرهم شکافته اسب جنگی را بدانسوی بجنبش آورد .
«ونیزهٔ بزرگ وگران خویش را بسمت خداوند عشق راست کرد .
«نوك نیزه جسارت کرد ومعجر آسمانی راکه برچهرهٔ وی افتاده بود بدرید
«معجری بهشتی که تارش لطف وپودش زیبائی وسحرانگیزی بود .
«دست لطیف خدای عشق که درسفیدی به برف میماند درمصادمهٔ باسرنیزه آسیب یافت
«وآن پوست شفاف که حاجب ماوراء نبود گلگون گشت .

---

۱ - ایلیاد منظومهٔ پنجم

« وازآن رگ پاك جوی‌آب زندکانی که هرگز مرگش نیست بیرون جست !
«جوئی که تنها از دست خدایان فوران میکند، مایعی حیات بخش ، وتهی از
«آلودگیهاوتیرگیهای انسانی.
«زیرا دست پخت بشر بوی نیرو نبخشیده وچکیدهٔ انگور گرمش نکرده است.»

این قطعه که بابهترین اشعار غنائی قابل مقایسه استدرمیان یك داستان قهرمانی مقام گرفته‌ونمایندهٔ آنست که اینگونه‌منظومه‌هاتوانائی آنرادارندکه‌بهریك ازفعل وانفعالات روحانی دستبرد بزنند وازشمشیر وگرز بی اندیشهٔ خارج آهنگی وعدم تناسب بعشق و لطافت اندام بپردازند وهر کیفیتی‌را دراین فکر کلی واردنمایند.

بلبل وموسیقی

این فقیر کوچه گرد انگلیسی که برای کسب معاش همه روزه در معابر عمومی ویولون



می‌نوازد و کسی‌را باو توجهی‌نیست برای بلبلان آزاد که هرجا میرود اورا‌تنها نمی گذارند‌نغمه‌سرائی میکنند ودل این شنوندگان موسیقی شناس را بدست می آورد .

انسان مصنوعی

سیگار می کشد ، آب می خورد ، ماهی صید می کند و از انسان طبیعی کمتر تمیز داده می شود



در عکس بالا سمت چپ مخترع انسان مصنوعی با شاهکار صنعت خود دیده می شود و در جانب راست انسان مصنوعی در کنار انسانی طبیعی بصید مشغول است . آیا می توانید آندو را از یکدیگر تمیز دهید ؟

اکتشافات

کشف عصر یخ در قطب جنوب

بقلم امیرالبحر ریچارد بیرد

امیرالبحر نامی امریکا

۱

امریکای کوچك درچه حالی است ؟ در ظرف چهار سال اخیر یخ های قطبی چه صدمهٔ بآن شهر کوچك جنوبی وارد نموده ؟

روز ۱۷ ژانویهٔ ۱۹۳٤ تمام دنیا منتظر اخذ جواب سئوالات فوق بود چونکه در آن روز ساعت نه و نیم قبل ازظهر کشتی ما « ژاکوب روپرت » مسافرت خود را به آخر رسانده و اینك در حوالی عصر به یخ های خلیج « هوباس » بسته می‌شد که تقریبا دومیل ونیم ازخانهٔ سابق ما یا امریکای کوچك فاصله داشت .

دستهٔ کوچکی از اعضای اعزامیه از کشتی پیاده شده باعلاقه وهیجان مخصوص بطرف امریکای کوچك روانه شدند .

امریکای کوچك در روز اول سال ۱۹۲۹ بوسیلهٔ هفت نفر از اعضای اعزامیهٔ اول ما بنا شده بود که برای محل مرکزهیئت اعزامیه همان خط سیری را کشف کرده بودند که فعلا ما در امتداد قطعهٔ بزرگی از یخ پیش گرفته‌ایم.

حس کنجکاوی من بیش‌ازاندازه شدت یافته بود . دراین چند سالهٔ اخیر مکرر دیگران‌از من‌سئوال کرده اند که امریکای کوچك دراین مدت چه وضعیتی‌پیدا نموده‌است. اغلب اوقات خود نیز همین فکر را مجسم کرده ام که آیا حرکت پارچه های عظیم یخ خانهٔ مارا خرد کرده یانه ؟ تا کجا آنرا با خود حمل نموده ؟ کولاك برف شدید عصر یخ امریکای کوچك را چنان مدفون نموده که دیگر به درآوردن آن از زیر برف قادر نخواهیم شد ؟ هواپیماهائی که اجباراً در آنجا گذاشته ایم در چه حالی هستند ؟ غذا هائی که در امریکای کوچك باقی گذاشته ایم قابل استفاده خواهند بود ؟

درتعیین جواب سئوالات فوق چنان مردد وعاجزمانده بودیم که ناچار توشه ولوازم کاملی همراه خود آوردیم . ما نمیتوانستیم حتی بوجود یکی از اشیاء و لوازم متعددی که در مراجعت اجباراً در امریکای کوچك جا گذاشته بودیم امیدوار باشیم .

اینست که خانه های جدید و دکل های رادیو و بیشتر از ۱٤۰۰۰ قلم اشیاء مختلف دیگر با خود آوردیم .

کشف شهری که در زیر برف مدفون شده بود

همینکه به دامنهٔ تپهٔ برف نزدیك شدیم احساس کردم که یکی از دقایق مهم عمر من‌دارد نزدیك میشود، ناگهان چیز سیاهی از دور پدیدار گشت، بعد دو سه سایهٔ سیاه دیگری در نزدیکی

اولی نمودار شد. این اشیاء سیاه دکلهای ایستگاه رادیوئی «آدولف اوخس» بود. همین که سایه دکلهای دیگر پدیدار گشت دیدیم که یکی از آنها قدری کج شده. اگر همهٔ آنها خرد شده و با زیر برف مدفون می شد بهیچوجه حیرتی بما دست نمیداد.

ناگهان سواد آمریکای کوچك نمودار گشت. مرکز هیئت ما در یك گودال کم عمق و مشخصی در نیم میل فاصله قرار گرفته. دوربین خود را در آورده و بلا فاصله فهمیدم که امریکای کوچك در جای خود باقی است ولی کاملا در زیر برف مدفون شده.

بعضی از دودکش ها و نی های بامبو تشخیص داده می شد و دکل آنمومتر ایستگاه معرفة الجوی عمارت مرکزی اعزامیه را معرفی می نمود.

در فاصلهٔ یك میل یا کمتر طرف چپ بالای تپهٔ از برف چیزی مشاهده می شد که به نظر من انتهای بال «فلوید بنت» هواپیمای فورد سابق ما بود که به ترك آن مجبور شده بودیم. چونکه کشتی مازومانی ما نتوانست از یخ عبور نماید. خیلی میل داشتیم که این هوا پیمای عالی را مجدداً بدست بیاوریم که ما را به فراز قطب جنوب حمل کرده بود. فلوید را درجائی قرار داده بودیم که انتظار داشتیم بادهای قوی از تراکم برف بروی آن جلوگیری خواهد نمود.

عموما بطرف عمارت مرکزی رهسپار گشتیم. خستگی بکلی فراموش شد و پاهای ما که تا زانو ببرف فرو میرفت قوت جدیدی گرفت. آفتاب نیمه شب در آسمان صاف می درخشید و پس از جنجال و هیاهوی کشتی سکوت مطلق بی اندازه مطبوع بود.

جمعیت پیش آهنگی ما از «چارلس مورفی» و «ژورژ نوبل» و «ویلیام هنیس» و «کارل پیترسن» ترکیب یافته بود. دونفری آخری ازاعضای سفر اولی من بهقطب جنوب بودند. ژورژ نوبل در سفر قطب شمال و پرواز ماوراء آتلانتیك هم شرکت نموده بود.

سایر اعضای اعزامیه با سورتمه های سك از عقب رسیدند. آنها نیز در نیل به آرزوی خود خوشحال بودند. بلا فاصله عمارت مرکزی را احاطه کردیم که در آن من و «هانیس» مدتها بسر برده بودیم. پس از مقیاس و تخمین فاصلهٔ آن از دکل آنمومتر با کمال جدیت به کندن برف مشغول شدیم.

در ظرف نیمساعت تلاش سوراخی به تونل باز کردیم که به در عمارت منتهی می شد. هنیس وارد شد و باقی ما ها از پشت سروی به داخل عمارت رفتیم. سقف تونل باستونهای ضخیم یخ پوشیده شده بود که بیشتر بیخهای غارهای کوهستانی شباهت داشت.

همینکه بخود عمارت وارد شدیم تنها کبریتی که روشن کرده بودیم خاموش شد. عوض تاریکی کامل یك نور آبی رنگ عجیبی مشاهده کردیم که از پنجره هائی که شدیداً با برف پوشیده شده بود به داخل عمارت می تابید.

خانهٔ قطبی ما در حال سابق خود باقی است

وضعیت اطاقها خیلی درهم وبرهم بود. چونکه ما باعجلهٔ تمام آمریکای کوچك را ترك کرده بودیم. من بخاطر داشتم که چراغ مطالعهٔ من که از یك ظرف میوهٔ درست کرده بودیم می بایست در نزدیکی خوابگاه قطبی من بوده.

وقتی جستجو کردم درست درجای خود باقی بود ومقداری نفت در میان آن مانده و در ظرف چهار سال هیچگونه تغییری در وضعیت آن پدید نیامده بود.

به استعانت روشنائی چراغ داخل عمارت مثل این بود که یکولاك شدیدی دچار شده بعضی از الوار ها شکسته بود و در بعضی نقاط در اثر سنگینی برف سقف قوس پیدا کرده بود.

تمام سقف خراب نشده بود چونکه پلی از برف سختی که استحکام زیاد داشت درروی آن تشکیل یافته بود: در جائیکه سقف خراب شده بود مقداری از برف پائین آمده و قسمتی از سطح اطاق را پوشانده بود.

محلی که از دستبرد دزدان مصون است

بدیهی است که درموقع حرکت ما امریکای کوچك را چندان مرتب نگذاشته بودیم تا قابل سکنی



امیرالبحر بیرد در آن واحد باشش نقطهٔ مختلف دنیا بوسیلهٔ رادیو مشغول صحبت است یعنی بادسته‌های اکتشافی که در صحرای قطب پراکنده‌اند، با ادارهٔ خود در نیویورك، با آیروپلانی که در پرواز است و بادو کشتی که در دریای قطبی هستند حرف میزند.

بوده باشد. لحاف‌ها وپوشاك‌ها درروی خوابگاه‌ها باقی مانده وهیچ‌چیز ازجای خود تکان نخورده بود. ازاین‌جهة بهیچوجه نگرانی نداشتیم وممکن نبود که کسی درغیاب ما به‌آنجاوارد شود.

درروی میز خوابگاه من نسخهٔ ازمجلهٔ «ناشنال جیگرافیك ماگازین» دیده میشد که درموقع وصول خبر از کشتی (شهرنیویورك) صفحهٔ از آنرا تا کرده ودرروی میز گذاشته بودم.

چهار پنج‌نفر ازماها در اطاق خوابگاه مشغول مطالعهٔ آثار سابق خود بودیم که ناگاه بر گشته دیدم «فین‌رون» بطرف‌خوابگاه پدرخودمتوجه‌است. پدر او «مارتین رون» که فوت کرده بود در روی دیوار اسم پسر خودرا نوشته‌بود. من بخوبی می‌دانم که مارتین‌جداً آرزومند بود پسرش بهیئت

اعزامیهٔ دوم ما ملحق گردد . چشمهای قین برقی زد واز رفقا را و حتم کردم که پسر نیرمانند پدر مرد آراسته و لایقی است .

نگرانی‌ها ودغدغه‌ها بکلی برطرف شد . دیوارهای عمارت در اثر فشار یخ خرد نشده بود . تمام مساحتی که درروی آن امریکای کوچك قرار گرفته بود حرکت نکرده و اگرهم حرکت کرده بود صدمهٔ یاشکافی در پارچهٔ بزرگ یخ ایجاد نشده بود .

خوشبختانه در میان عمارت ها حفرهٔ باز نشده بود . اگر حفرهٔ باز می‌شد اشکالات زیادی ایجاد می کرد چونکه درزیر یخی که امریکای کوچك درروی آن قرار گرفته اقلا بعمق ۱۴۰۰ پاآب موجود می‌باشد . درروی‌عمارت‌ها برف‌زیادی‌جمع شده‌بود .

چراغها روشن شده وتلفون کار میکند

غذاهائی که درامریکای کوچك باقی گذاشتیم درچه حالست ؟

کم کم گرسنگی فشار می‌آورد رفقا بطرف اطاق اجتماع قدیمی هجوم آوردند و به کندن محلی‌شروع کردند که بنابتخمین‌ما دراطاق آنجابود. پس‌ازورود بطالاراجتماع «پیترسون» با کمال بی اعتنائی دگمهٔ سیم چراغ را بر گردانده وچراغ الکتریکی روشن شد . بعد دگمهٔ سوت تلفون را فشرده و با کمال تعجب دیدکه کسی از عمارت مرکزی باو جواب داد . خیلی حیرت‌آور است که‌باطری های الکتریك وتلفون نیز درعصر یخ خراب نشده بود .

در روی میز گوشت و قدری بیسکویت و ظرفی از قهوهٔ یخ بسته مشاهده می شد .

در روی بخاری تابه های غذای یخ بسته باقی‌مانده‌بود، قدری‌زغال‌از گوشه‌ای پیدا کرده وآتشی در بخاری روشن کردیم . غذا را گرم کردند و پس از امتحان معلوم شد که هیچگونه تفاوتی در طعم و غذائیت آن حاصل نشده و مانند چهار سال پیش قابل استفاده میباشد .

گوشت ماهی نهنگ وخوك دریائی و گوساله درتوی تونل کاملا صحیح وسالم مانده‌بود.

به عقیدهٔ من علمای طب درآتیه قطب جنوب‌را برای آزمایش درمعالجهٔ بعضی‌ازامراض مورد استفاده قرار خواهند داد چونکه هوای‌آن فوق العاده پاك وبی آلایش است و کمترمیکروبی در آن میتواند زنده بماند . متخصصین موسسهٔ روکفلر و سایر اطبای دیگر جداًاین مسئله‌را مورد مطالعه قرار داده اند .

پایتخت سرزمین نامعلوم

ما به امریکای کوچك مراجعت کردیم تاکار خود را انجام دهیم چونکه امریکای کوچك حقیقةً پایتخت سر زمین نا معلوم‌است . عصر یخ نه تنهامجذوب کننده می‌باشد بلکه دارای عرصهٔ وسیعی است برای مطالعات و اکتشافات علمی و به عقیدهٔ من در هیچ نقطهٔ از دنیا عرصهٔ به این وسعت و بکری باقی نمانده .

هرچند که هیئت اعزامیهٔ اولی‌ما ماموریت‌علمی خود را انجام دادولی ضمنا بعضی مسائل‌حل نشدهٔ قدیمی خود را بابعضی از مسائل جدید دیگر بعهدهٔ ما واگذاشت .

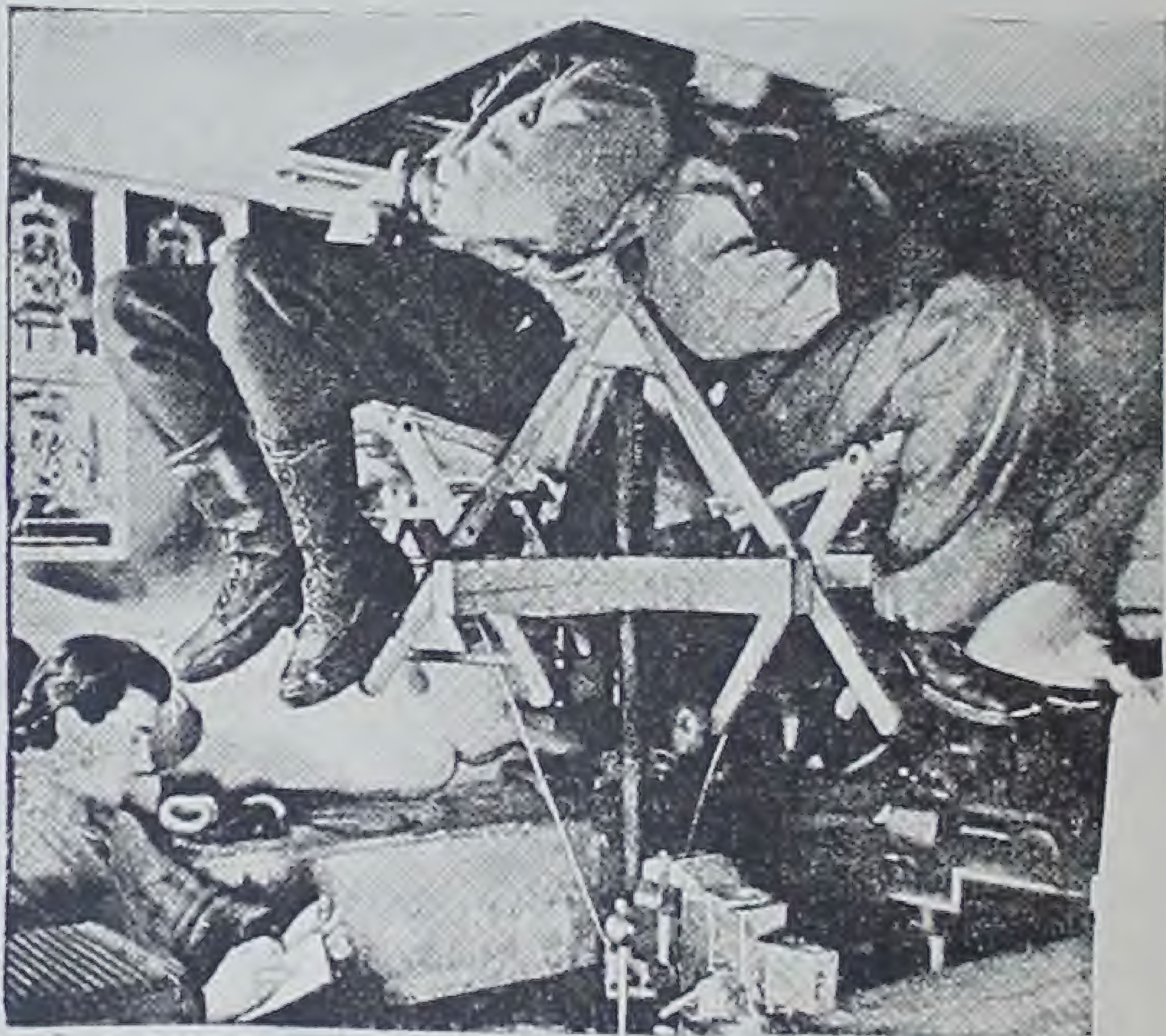
نوع بشر هرگز از اکتشافات خود دست برنخواهد داشت مگر وقتی که بتواند بتمام سئوالات راجع بکرهٔ ارض جواب صحیحی بدهد .

این‌هیئت اعزامی به‌بیست‌شعبه ازعلم خدمت میکند . دراثر تهیه‌های مقدماتی و اطلاعاتی که در سفر بدوی تحصیل کرده‌بودیم نتایج اکتشافات علمی‌ماشش هفت مرتبه ازسفر اولی بیشترشد .

علومی که هیئت اعزامیهٔ دوم به مطالعه و تحقیقات درباب آنها مامور بود از اینقرار است :
علم نجوم واجرام سماوی، علم الحیات، نقشه برداری اقیانوس، علم حیوان‌شناسی تشریح، یخ شناسی ، طبقات الارض، علم شرح اشجار، تحجرات نباتی وحیوانی، فن‌ساختمانی ، طبقات‌الارض اقتصادی ، جغرافیای طبیعی ، جاذبهٔ ارضی ، میکروب شناسی ، علم نباتات و مطالعهٔ اشعهٔ جوی .
در قسمتی ازاین رشته‌ها ما حقیقةً نتایج مهمی بدست آوردیم . مثلا در قسمت جغرافیائی درنتیجهٔ اکتشافات ما نقشه هائی قطبی بایستی مجدداً ترسیم گردد .

مطالعات علمی اعزام هیئت های مهمی را ایجاب میکند

بایستی اعتراف کرد که من ازراه حادثه جوئی مسافرت بجاهای دوروصعب را دوست میدارم وتنها این دو آرزو کافی بود که مرا مجدداً بهقطب جنوب بکشد .بهرحال اگر فقط برای حادثه‌جوئی



دونفر از اعضای هیئت اعزامی که پشت بپشت هم داده وازپنجره شهب و نیازک‌های مشهود در نواحی قطب را شماره میکنند ویکی دیگر ازاعضا در پائین حساب نگاه می‌دارد.

بود بیشتر از پنج شش نفر باخود نمیبردم . وظایف این هیئت خیلی زیاد است وبه این جهت مخارج آن گزاف شده و بیشتر محض خدمت به علم ما به این خیال افتاده ایم . گروه کثیری از علما دراین هیئت شرکت کرده اند و برای حمل آنها کشتی بزرگتری لازم است وکابه های متعددی بایستی به قطب برد . در نتیجه به جمعیت کثیر وآلات علمی ولوازم بی شماری ضرورت پیدا کرده‌ایم .

در حدود ۱۰۰،۰۰۰ دولار آلات علمی هیئت خرج برداشته ومحض برداشتن نقشهٔ اراضی کشف‌شده وحمل‌ونقل آلات‌وادوات‌علمی سنگین بوجودیك هواپیمائی بزرگتری احتیاج پیداشده‌است.

برای حمل اعضای هیئت به نقاط نا معلوم قطبی و برای حمل بار از کشتی چهار عدد ترا کتور بزرگ و چندین عدد سگ قوی برای سور تمه‌ها با خود بردیم . تمام این اشیاء سنگین و بی شمار کشتی بزرگی میخواست که اداره کردن آن متضمن مخارج زیادی بود . اینست که بجای یك کشتی دو کشتی مناسب تهیه نمودیم .

اشکالات در تهیهٔ وسایل هیئت

بهمان اندازه که وسایل سفر اولی ما به قطب جنوب در ایام گشایش کار آسانی بود بهمان درجه درایام کسادی تهیهٔ مقدمات عزیمت‌هیئت دوم کار پرزحمت ومشکلی شد . به سختی مقروض شدم وچارهٔ جز تعقیب وادامه نداشتم چونکه بازگشت بمنزلهٔ ورشکستگی شخصی بود .

تنها امیدواری من به فروش انتشارات رادیوئی منوط بود . هیچوقت از طرف اشخاص یا مؤسسات مساعدت مالی یا محدودی در بارهٔ هیئت مبذول نشد . فقط مجمع جغرافیائی ملی در این قبیل بحرانها با کمال علو همت مرا نجات میداد .

مستر روزولت نسبت به اکتشافات‌ما علاقهٔ‌مخصوصی نشان دادودر مواردی که به مخارج احتیاج نبود از طرف دولت بما مساعدت می‌شد .

همه می‌دانیم که در ۱۹۳۲ و ۳۳ مؤسسات تجارتی تاچه اندازه درزحمت بودند معهذا بقدر لزوم بوظایف علمی ما کمك نمودند و لوازمی که هدیه کردند چندین هزار دولار قیمت داشت . همین‌مسئله مارا قادر نمود که بمطالعات‌واکتشافات‌علمی خود ادامه دهیم والا نقداً بیشتراز ۱۵۰۰۰۰ دولار اعتبار نداشتیم .

مستر«اوسل فورد» و«ویلیام هورلیك» و« کولونل رو برت» بیشتراز همه بهیئت‌اعزامی ما کمك مالی نمودند .

بدون تامین و تهیهٔ ضروریات لازم ممکن نبود از امریکا حرکت کرده و افراد هیئت خود را بخطر بیندازم وبدون تجهیزات کامل علمی چنین اقدامی نتایج وخیمی داشت .

مؤسسات رادیوئی با کمال‌صمیمیت اخبارمارا منتشرنمودند . کمپانی«تایدواتر» تمام‌سوخت کشتی‌ها وهواپیماها ونقلیه‌های مارا مجانا تامین‌نمود . باوجود دقت‌زیاد در مخارج بازمقدار زیادی مقروض شده‌ایم .وامیدوارم بانطقهای علمی وتالیفات قروض فوق مستهلك خواهد شد .

اغلب بنظر اینطورمی آمد که بمقصود خود موفق نخواهیم شد معهذا بازگشت غیرممکن بود . اغلب تانصف‌شب کار می کردیم وتاروز حرکت همین ترتیب ادامه‌داشت .

انتخاب نفرات هیئت کار مشکلی‌بود . چندین هزار‌نفرمرد واغلب ازآنها داوطلب بودند . شکرخدا راکه اشخاص انتخاب شده خوب از آب درآمدند، خوشبختانه باانتخاب ۱۸ نفر ازهمکاران سابق خود موفق گردیدم‌وحضور آنها نعمت‌بزرگی بود .

در تهیه کشتی بزرگ بکلی مستاصل شده بودیم وقیمت کشتی های پیشنهاد شده خیلی گران بود . بالاخره یکی از کشتی‌ها باری کهنهٔ ایام جنگ اداره کشتیرانی امریکارا عاریه نمودیم،

این کشتی که ۸۵۲۷ تون ظرفیت داشت «روبرت» نام گرفت. بردن کشتی‌فلزی باعماق قطب جنوب که یخ های سخت و بی‌رحمی دارد متضمن خطرات مهمی است. باین جهة یك کشتی قطبی‌مخصوصی باخود بردیم که «بیراواو کلاند» نامیده شد. این کشتی می‌توانست در جاهای خطرناك پیش رفته و اکتشافات مهمی انجام‌دهد.

بااطلاع از اینکه درقطب هواپیما بآسانی خرد می‌شود دو هواپیمای اضافی با خود بردیم، یکی‌از آنها «بلوبلید» ودیگری «مس‌آمریکان ایروی» نامیده‌شد.



سایه‌های دراززیر آئروپلانها که درنواحی قطب‌در فرودگاه متوقفندرسیدن زمستان‌را اعلام میکند وباید برای آنها اطاقهای برفی بزرگ تهیه کرد.

غیر ازاین‌ها هواپیمای دیگری که «اتوجیرو» نامیده می شود ازطرف اهالی فیلادلفی بما قرض داده شد.

نظر باینکه کشتی «بلیر اوف او کلاند» چندان سریع نبود روز ۲۵ سپتامبر با سی و چهار نفر از عمله‌جات حرکت کرد. کشتی روبرت در۱۱ و کشتی نورفولك در ۲۲ او کتبر۱۹۳۳ از بوستون حرکت نمود.

روز۱۲ دسامبر«روبرت» اززیلاند جدید بطرف‌قطب‌جنوب حرکت کرد.اجتماع‌مضحکی درکشتی فراهم شده بود وتقریبا بکشتی‌نوح شباهت داشت- ۹۵ نفر مرد، چندین صد جوجه، چندین گربه وتوله سگ، ۱۳۵ سك سورتمه، سه گاو ماده و اشیائی که برای ساختمان يك آبادی کامل و تامین مایحتاج ساکنان آن تا یکسال ونیم لازمست در کشتی موجود بود.

چون «هرمان» که رئیس عکاسهای هیئت بود سینمای ناطق مارااداره می‌کرد. گاوهائی

که زارعین بما هدیه کرده بودند امیدوار بودیم که بسلامتی بقطب خواهند رسید واحساس می کردیم که شیر تازه درجائی مانند قطب که هیچ غذای تازهٔ پیدا نمی‌شود البته بصحت ما خواهد افزود ودر موقع ضرورت وبروز ناخوشی بدرد خواهد خورد.

شروع ماجرای مهم

«کودی» رئیس مازومات تنها کسی بود که از جای اشیاء اطلاع داشت. چنانکه روزی یکی از سگ‌ها که تازه زائیده بود ناخوش شد واز دادن شیر ببچه های خود عاجز گردید، کودی فوراً برخاست وشیشهٔ از شیر تازه باپستانك حاضر نمود وبسیر کردن توله‌سگها پرداخت.

کشتی روبرت عوض اینکه مستقیما راه خلیج هوباس رابیش گیرد بقسمتی ازاراضی نامعلوم قطبی رهسپار شد که ما بین امریکای کوچك وامریکای جنوبی واقع شده وسرحد شمالی آن درست در میان دائرهٔ قطبی قرار گرفته.

سابقا باینقسمت ازخطوط ساحلی قطب نزدیك شدن با کشتی غیرممکن بود ودر اینجاها پارچه‌های یخ چنان ضخیم وزیادست که بهیچوجه کشتی قادر نیست از آن عبور کند. ولی باستعانت و استفاده ازهواپیماها ما ازاین مانع عبور کرده ودرایام بدوی تابستان اول چندین مرتبه باهواپیما بکشف نقاط فوق اقدام نمودیم.

روز بروز جلوتر رفته ودرهرروز تقریبا ۲۳۰ میل راه می پیمودیم. درانتهای جنوبی مدار قطبی بایك کولاك شدیدی مصادف شدیم که هواپیمای ما را فوق‌العاده بخطر انداخت و نزدیك بود آنرا ازروی کشتی کنده وبدریا ببرد.

روز ۱۹ «روبرت» به آبهای نامعلوم رسید وچندان فاصلهٔ ازمنطقهٔ قطبی نداشتیم. مقارن نصف شب کوههای بزرگ یخ پدیدار گشت وتا ساعت چهار ونیم بعدازنصف شب ۸۰۰ فقره کوه یخ شمرده شد. هیچیك ازماها باین کثرت کوه یخ ندیده بودیم.

کلوندایك میزاید

روز نوزدهم از جهة حادثهٔ دیگری قابل یادداشت است. در میان افراد اعزامیه هیچ کدام مانند گاو ها راضی و راحت نبودند که در جای محفوظی قرار گرفته بودند. یکی از آنها که «کاوندایك» نام داشت بنابود در همین روزها بزاید تمام زارعین فیلادلفی آرزومند بودند که گوساله در قطب تولد یابد.

مقارن صبح «دستین» ملاح زرنگ مادرعرشهٔ کشتی مشغول کارخود بود که ناگاه فریادزد که بکمك «کاوندایك» برسید!

کوکس ودکتر بطرف او روانه شدند. کاوندایك بیش از این تحمل نکرده و قبل از آنکه بمقصد برسد وظیفهٔ خود را انجام داده بود. نسیم سرد یخچالها باو اطلاع داده بود که مسافرتش مشرف باتمام است. اینست که بدون اعتنا بدوسه درجهٔ دیگراز عرض جغرافیائی بماموریت خود خاتمه داده و گوساله‌ٔ نری زائیده بود. عموما اعضای هیئت متفق‌الرای دادند که گوسالهٔ جدید قطبی «آیسبورگ» نامیده شود.

فعلا درنقطهٔ هستیم که ۲۴ ساعت تمام روز است. اگرغیر ازاین بود درتاریکی مطلق قطبی عبور از میان کوههای یخ خطرات وخیمی دربرداشت.

روز ۲۰ دسامبر ازدایرهٔ قطبی عبور کردیم بعد مدار ۱۵۰ جنوبی راپیش گرفته و بزودی دروسط کوههای متحرك یخ قرار گرفتیم . این کوههای یخ بقدری متراکم بودکه در بدو امر خیال می کردیم عبوراز آنها غیر ممکن خواهد شد .

با نهایت حیرت مشاهده شدکه «روبرت» بطرف جنوب پیش رفته وبمدار جغرافیائی ۰۹-۶۷ رسید . دراینجا دیگر پیشرفت غیرممکن می نمود وبخهای زیادی جلومارا گرفتند .



یکی ازاعضای هیئت اعزامی در موقع آب تنی . هریك ازاعضاءكه میل بشت وشو پیدا کند باید بشخصه برای خود آب تهیه نماید یعنی خودش هرمقدار یخ راکه برای یك شست و شو لازم باشد آب نموده وبعد گرم نماید واین عمل بیش از یك ساعت طول می کشد .

چند میل به طرف شمال در عرض جغرافیائی ۴۵ - ۶۶ و طول ۴۵ - ۱۴۹ جای بازی پیدا کردیم وبازحمت و اشکال زیادی هواپیمای هورلنیگ را بآب انداختیم . حالا دیگر می‌توانستیم از آب پرواز کنیم .

۲۱۴ میل بطور مستقیم بطرف جنوب پرواز کرده تا بعرض جغرافیائی ۵۱ - ۶۹ مسافرت نمودیم . هر قدر جلوتر می رفتیم تراکم کوه های یخ بیشتر می شد ولی اثری از خشکی مشاهده نمی گردید . با کشتی و هواپیما ۳۵۰ میل بیشتر ازکاپیتن کوك بجنوب پیش رفته بودیم . ثبوت وجود یاعدم خشکی دراین نقطه ازقطب خیلی حائز اهمیت بود.

با اعتقاد براینکه اگرهم خشکی بوده باشد درشرق ما خواهدبود تصمیم گرفتیم که بطرف مدار ۱۲۰ پرواز کنیم که در آن نقطه دکتر «چارکوت» بیشتر ازهمه پیش رفته بود.

تا آن محل ۸۰۶ میل مسافت راه بود ولی ما می توانستیم کشتی را ازمیان یخها عبور داده واز مسافت نزدیکتر پرواز نمائیم .

جزئی ضربتی از کوه های یخ ممکن بود سوراخ خطرناکی در کشتی روپرت باز کند. ولی ما احساس می کردیم که با دقت و احتیاط کامل می توانیم بمقصود خود برسیم . اگر طوفان «کار ولیناس» کشتی «بلیر» را درعقب نگذاشته بود بدون شك دراینجا آنرا مورد استفاده قرارمی دادیم.

اینجا یکی از آن اراضی سرسخت قطبی میباشد! استحکامات جامد آن بیشتر از یك قرن در مقابل حملات نوع بشر مقاومت بخرج داده بود . دراین سرزمین قریب به ۳۴۵۰۰۰۰ میل مربع مساحت نامعلوم بود که هنوز نوع بشر پا بروی آن نگذاشته بود. حملهٔ اولی ما باوجود ناامیدی ثمر خودرا بخشیده بود.

درتاریکی قبرستان اهریمن

ما تلاش کردیم که یخها را شکافته و بطرف مشرق عبور کنیم اتفاقا بایخهای تیز کهنه روبرو شدیم که بهیچوجه عبور از آنها امکان پذیر نبود . بغیر از مراجعت بدریای باز چارهٔ دیگری نداشتیم بالاخره باعقب نشینی مقرون باحتیاطی ازمیان یخها تااندازهٔ خارج شدیم: ولی مرحلهٔ سخت وخطرناك در جلو انتظار ما را می کشید . ناگاه دروسط منطقهٔ گیر کردیم که دراینجا کوههای یخ اولین وبزرگترین یخچال های دنیا بشمار می رود . ما این نقطه را قبرستان اهریمن نامیدیم . تا چهار شبانه روز اثری از آفتاب ندیدیم. آن همه مسافتی که ما بطرف شرق پیمودیم هرگز فراموش نخواهد شد. بسی جای حیرت است که چرا این نقطه ازقطب اینطور درمقابل استیلای بشر مقاومت بخرج داده .

کشتی راه خودرا بازکرده ودر میان مغلیظ از چندین کوه یخ رد شد. فقط یکروز هوا صاف شد . دکتر توماس سرپرست علمای هیئت اظهار نمود که در ظرف ۲۴ ساعت از ۸۰۰۰ کوه یخ رد شده ایم .

روزی طوفان شروع شد ومه غلیظی همه جا را فرا گرفت . کوههای یخ ازهرطرف مارا احاطه کرده بود ومجبور بودیم دائما پیش برویم والا باد دریك مدت قلیلی مارا بطرف کوههای یخ برده وباجزئی تصادمی کشتی بقعر اقیانوس فرومی رفت . باوجود شدت باد وامواج دریا راندن کشتی اشکال پیدامیکرد وحتی المقدور سعی می کردیم جلوی کشتی را درخط سیر باد نگه داریم چونکه اغلب کشتی را باد ازخط سیر خود منحرف می نمود .

ثبات قدم

رهائی خواهی از سیلاب اندوه — قدم برجای باید بود چون کوه
گراز هر باد چون بیدی بلرزی — اگر کوهی شوی کاهی نیرزی

نظامی

تتبعات تاریخی

آثار گمشدهٔ ابو الفضل بیهقی

بقلم آقای سعید نفیسی

۱

کتابی که امروز درمیان ما بنام تاریخ بیهقی معروفست یك قسمت از کتاب بسیار بزرگیست که آنرا بنامهای مختلف خوانده‌اند، حاج خلیفه در کشف الظنون آنرا بنام «جامع التواریخ ابو الفضل بیهقی» ثبت کرده وجای دیگر «جامع فی تاریخ سبکتکین ابو الفضل بیهقی» نام برده. ابوالحسن بیهقی در تاریخ بیهق یك جا آنرا «تاریخ آل محمود» وجای دیگر «تاریخ ناصری» نام نهاده. مؤلف روضة الصفا آنرا «تاریخ آل سبکتکین» خوانده‌است، ظاهراً مجموع مجلدات سی گانهٔ این کتاب باسم جامع التواریخ یا تاریخ آل سبکتکین خوانده می‌شده و هریك ازقسمت‌های آن نیز نامی داشته است. قسمت نخستین تاریخ ناصری وقسمت دوم تاریخ یمینی یا مقامات محمودی و قسمت سوم (قسمت موجود) تاریخ مسعودی خوانده میشده وازنامهای قسمت بعد مطلقا خبری بما نرسیده‌است.این کتاب بزرگ را بیهقی درسال ۴۴۸ آغاز کرده ووقایع سلطنت غزنویان‌را ازسال ۴۰۹ ضبط کرده وبنابر گفتهٔ ابوالحسن بیهقی تاآغاز پادشاهی (اول ایام) سلطان ابراهیم یعنی تاسال ۴۵۱ رسانده‌است یعنی این سی مجلد شامل وقایع ۴۲ سال بوده‌است: چهار مجلد اول شامل تاریخ ناصری وتاریخ یمینی بوده ومجلدات پنجم وششم وهفتم وهشتم ونهم ودهم همان قسمت موجود یاتاریخ مسعودی است که معلوم نیست چیزی ازمیان اوراق آن افتاده یاهمان نسخهٔ اصل بما رسیده‌است زیرا که درپاره‌ای جاها رشتهٔ مطالب گسسته مینماید. بنابر گفتهٔ ابوالحسن بیهقی که این کتاب در سی مجلد بوده‌است باید گفت که مجلدات بیست گانه آخر آن یعنی ازمجلد یازدهم تاسی‌ام نیز ازمیان رفته وچون تاآغاز پادشاهی ابراهیم بن مسعود می‌رسیده است آن بیست مجلد گم شده شامل تاریخ سلطنت پنج پادشاه یعنی مودود ومسعود دوم وابوالحسن علی وعبد الرشید وفرخزاد بوده‌است ووقایع نوزده‌سال یعنی از ۴۳۲ تا ۴۵۱ رادربرداشته. تاریخ مسعودی آن چنانکه بما رسیده ناتمام است وبپایان سلطنت مسعود بن محمود نمی‌انجامد بلکه بوقایع سال ۴۳۲ منتهی میشود ویك سال ازپایان پادشاهی مسعود را ندارد ومعلوم

نیست که این یک سال بازمانده همان مجلد دهم بوده است یا مجلدی و مجلداتی جدا گانه را فرا می گرفته، پس ممکن است که تاریخ مودود از مجلد یازدهم آغاز نمی شده و یک یا چند مجلد دیگر جزو تاریخ مسعودی بوده باشد. اما نباید تصور کرد که مجلدات بیست گانه که از میان رفته همه ببزرگی و بسط این پنج مجلد که امروز بدست ماست بوده است زیرا که واضح است مطالب را بمناسبت تجزیه و انفکاک تاریخی ازیکدیگر جدا میکرده و مجلدات جدا گانه از آن میساخته است و نه بمناسبت کثرت حجم و طول مندرجات، چنانکه میبینیم وقایع مفصل زمان سبکتکین و محمود را که البته میبایست چندبرابر وقایع سلطنت مسعود باشد در چهار مجلد گنجانیده و وقایع زمان مسعود را در پنج مجلد یا بیشتر جای داده است.

گذشته از جامع التواریخ یا تاریخ آل سبکتکین ابوالفضل بیهقی دو تألیف دیگر نیز داشته است: نخست کتابی باسم «زینة الکتاب» که ابوالحسن بیهقی نام میبرد و گوید «در آن فن مثل آن کتاب نیست» و ظاهراً چنانکه از اسم آن و از تعریف ابوالحسن بیهقی بر میآید این کتابی بوده است در فن انشاء و دبیری که از آن بجز این ذکر ابوالحسن بیهقی مطلقا خبری بما نرسیده. دوم کتاب دیگری بوده است که قسمت های معتناء به از آن در کتابهای دیگر نقل کرده اند و ظاهراً نام درست آن «مقامات بونصر مشکان» بوده و پس از این ذکری از آن خواهد آمد.

از مجلدات گمشدهٔ تاریخ آل سبکتکین و از مقامات بونصر مشکان در کتابها مطالبی یا قسمت هائی عیناً نقل کرده اند و این سطور برای آنست که آن قسمت ها جدا گانه درین صحایف گرد آید و الاّ در احوال و آثار ابوالفضل بیهقی مباحث بسیار شده و بهترین مقالاتی که درین باب انتشار یافته سه مقاله بقلم آقای دکتر رضا زادهٔ شفق در شمارهٔ ۱۲ سال ۱۱ مجلهٔ ارمغان و در شمارهٔ اول و دوم سال ۱۲ همان مجله و یک مقاله بقلم فاضل آقای عباس اقبال در شمارهٔ اول سال ۱۳ همان مجله انتشار یافته است و با آن مقالات از تکرار جزئیات احوال و آثار وی بی نیازم. پیش از آنکه باصل مطلب اندر آیم دو نکته نیز لازم بود که در آغاز این بحث بیفزایم: نخست دو قسمت از تاریخ بیهق تألیف امام ابوالحسن بیهقی است یکی در احوال این مورخ بزرگ و دیگر در بیان تاریخ آل سبکتکین که چون تا کنون جائی چاپ نشده ضرور بود که درین صحایف ثبت کرده آید.

امام ابوالحسن بیهقی در تاریخ بیهق (نسخهٔ لندن ص ۱۳ a) یك جا گوید:

«خواجه ابوالفضل البیهقی که دبیر سلطان محمود بن سبکتکین بود استاد صناعت ومستولی بر مناکب وغوارب براعت، تاریخ آل محمود ساخته است بپارسی، زیادت از سی مجلد، بعضی در کتب خانهٔ سرخس بود و بعضی در کتب خانهٔ مدرسهٔ خاتون مهد عراق رحمها الله بنیسابور.»

جای دیگر (نسخهٔ لندن ص ۱۰۲ a تا ص ۱۰۴ a» در ترجمهٔ حال او گوید:

«الشیخ ابوالفضل محمد بن حسین الکاتب البیهقی، او دبیر سلطان محمود بود، بنیابت ابونصر بن مشکان و دبیر سلطان محمد بن محمود بود و دبیر سلطان مسعود، آنگاه دبیر سلطان مودود و آنگاه دبیر سلطان فرخزاد، چون مدت مملکت سلطان فرخزاد منقطع شد انزوا اختیار کرد و بتصانیف مشغول گشت ومولد اودیه حارثاباد بوده است واز تصانیف او کتاب زینة الکتاب است ودر آن فن مثل آن کتاب نیست وتاریخ ناصری از اول سبکتکین تا اول ایام سلطان ابراهیم روز بروز را تاریخ ایشان بیان کرده است و آن همانا سی مجلد منصف زیادت باشد، از آن مجلدی چند در کتابخانهٔ سرخس دیدم و مجلدی چند در کتابخانهٔ مهد عراق رحمها الله و مجلدی چند در دست هر کسی وتمام ندیدم وبافصاحت وبلاغت، احادیث بسیار سماع داشته است ...... و خواجه ابوالفضل گوید در سنهٔ اربع مائه در نیشابور شست وهفت نوبت برف افتاد آنگاه سید ابوالبرکات العلوی الجوری بمن نامهٔ نوشت ..... و آن قحط که در سنهٔ احدی و اربعمائه افتاد در نیسابور ازین سبب بود که غله را آفت رسید از سرما واین قحط در خراسان و عراق عام بود و در نیسابور و نواحی آن سخت تر، آنچ بحساب آمد که در نیسابور هلاك شده بود ازخلایق صد وهفت هزار و کسری خلق بود، چنانك ابونصر- العتبی در کتاب یمینی بیاورد. گوید جماعه گورها باز کردند واستخوانهاء دیرینهٔ مردگان بکار بردند و بجائی رسید حال که مادران و پدران فرزندان را بخوردند و امام ابوسعد خرگوشی در تاریخ خویش اثبات کند که هر روز از محلهٔ وی زیادت از چهار صد مرده بگورستان نقل افتادی واین قحط بود که طعام عزیز نبود، بلکه علت جوع کلبی بود که بر خلق مستولی شده بود. در کتاب یمینی بیاورد که دراین ایام طباخی بود که در بازار چندین من نان بر دکان نهادی که کس نخریدی و هفده من نان بدانگی بود و مردم بیشتر چندان که طعام می‌خوردند سیر نمی‌شدند ..... وجون غلات دررسید در سنهٔ اثنی و اربعمائه آن علت و آن آفت زایل شد وخواجه ابوالفضل البیهقی گوید نشاید خدمتگار سلطان را نقد ذخیره نهادن که این شرکت جستن بود در ملك، چه خزانه بنقد آراستن و ذخیره نهادن از اوصاف وعادات ملوك است و نه ضیاع و عقار ساختن که آن کار رعایا بود و خدمتگار سلطان درجه و رتبت دارد میان رعیت و میان سلطان، از رعیت برتر بود و از سلطان فروتر، بسلطان ماندگی نباید کرد در نقد ذخیره نهادن و برعیت ماندگی نباید جست در ضیاع و مستغلات ساختن. اندر خدمت سلطان بمرسومی

قناعت باید کرد وازآن خرجی بروفق می کرد وجاه ونفاذ امر وخرجی متوسط از خدمت سلاطین بیش طمع نباید داشت و بدین جاه کسب دنیا نباید کرد تابماند، که اگر جاه را سبب کسب دنیا سازد هم جاه‌زایل شود هم مال ورروا بود که‌جان راآفت رسد و هر کجا که دارالملك بود باید که آن کس را سرای معمور بود تا برسررعیت نزول نباید کرد واگر هرجای که پادشاه آنجا نشیند و آنجا شود گوسفندی چند دارد مصلحت بود، که هر که گوسفند ندارد در خدمت سلطان در مروت و ضیافت بر وی بسته باشد و اگر تواند چنان سازد که خرج وی از مرسوم زیادت آید تا هم مروت بود هم دفع آفت و امانت برزد در گفتن و نوشتن تا از سیاست و عزل ایمن بود و اگر این جاه خویش دراغاثت ضعفا و اعانت‌محاویج‌صرف کند رکنی ازارکان سعادت آخرت حاصل کرده باشد، بدین وجه هم در دنیا بی آفت بود هم در عقبی امیدی فسیح بود برحمت حق تعالی .... و او را ازجهة مهرزنی قاضی در غزنی حبس فرمود وبعد از آن طغرل برار که غلام گریختهٔ محمودیان بود ملك غزنی بدست گرفت وسلطان عبدالرشید را بکشت وخدم ملوك را باقلعه فرستاد و ازآن جمله یکی ابوالفضل بیهقی بود .... پس اندك مایه روزگار بر آمد که طغرل برار بردست نوشتکین زوبین‌دار کشته‌آمد و مدت استیلای وی پنجاه و هفت روز بیش نبود وملك با محمودیان افتاد وبرو لی‌نعمت بیرون آمدن مبارك نیاید ومدت درازمهلت ندهد ..... و تو فی الشیخ ابوالفضل محمدبن الحسین البیهقی الکاتب فی صفر سنة سبعین وار بعمائة.»

خاورشناس شهیر روسی بارتولد درنقل مطالب این قسمت ازتاریخ بیهق درترجمهٔ ابوالفضل بیهقی دردایرةالمعارف اسلام خطائی شگفت کرده وآن اینست که درجملهٔ «ازجهة مهرزنی قاضی درغزنی حبس فرمود» ترکیب «مهرزنی» رابضم میم وسکون راء خوانده‌واسم فعل ازمهرزن گرفته وبمعنی مهر سازوسند ساز یا کاغذساز ترجمه کرده وحال آنکه‌میبایست بفتح میم وکسر راء وبیاء مجهول بخواند یعنی بسبب نداشتن مهریهٔ زنی که‌طلاق داده‌است.

نکتهٔ دوم نیز که گفتن آن‌لازم بود اینست که یك تن دیگر ازبزرگان بیهق بوده است بکنیهٔ ابوالفضل که نزدیك بصد سال پس از ابوالفضل بیهقی مورخ معروف میزیسته و شعر پارسی میگفته ودرحق وی امام ابوالحسن بیهقی گوید:

« ازپای ناحیت بوده است قریب عهدست و در روزگار من بود و اورا اشعار بسیاراست» و ازاینجاسخت پیداست که درقرن ششم میزیسته، این ابوالفضل بیهقی‌شاعر پارسی زبان‌را بعضی باابوالفضل بیهقی مورخ ودبیراشتباه کرده‌اند وحال‌آنکه ازابوالفضل مورخ جزشعر تازی دیگر چیزی روایت نکرده‌اند واین قطعه شعر ابوالفضل دوم را که

ابوالحسن بیهقی نقل کرده و ابیات سوم و چهارم آن در بعضی سفینه‌ها نیز دیده می‌شود بخطا بنام ابوالفضل بیهقی مورخ آورده‌اند:

هر زمان بازم همی جنگ و جدل باسر شود　　تا زبیم هجر او رخسار من اصفر شود
یار من از خوبروئی گر برآید شب ببام　　درزمان از نورروی او جهان انور شود
وربخندد آن بت شیرین لب سیمین عذار　　دامن او از لب شیرینش پر شکر شود
هر که او اندر خلافش یك نفس زدبی خلاف　　آن نفس درحلق او بران تر ازخنجر شود
آن مبارك پی که گر او برنهد بر خاك پای　　خاك زیر پای اواز همتش عنبر شود

＊＊＊

اما ازآثار گم شدهٔ ابوالفضل بیهقی آنچه‌بدست مارسیده بچهار قسمت است :نخست ازتاریخ ناصری که درسلطنت سبکتکین نوشته وقسمت اول تاریخ آل سبکتکین بوده‌است، دوم ازتاریخ یمینی که درسلطنت محمود بن سبکتکین نوشته وقسمت دوم آن کتاب بوده است، سوم از قسمت های آخر کتاب که‌پس ازتاریخ مسعودی که امروز بدستست میآمده ودرسلطنت جانشینان مسعود بن محمودبوده‌است . چهارم از کتاب مقامات بونصر مشکان ودراین صحایف هرچه تاکنون بدست آمده است بهمین ترتیب ثبت میشود:

۱) تاریخ ناصری

قسمت اول ازتاریخ آل سبکتکین ظاهراً تاریخ ناصری نام داشته واین نام بمناسبت لقب سبکتکین بوده که ناصرالدین لقب یافته است ودلیل بر اینکه نام آن تاریخ ناصری بوده اینست که سدیدالدین محمد عوفی درجوامع الحکایات ولوامع الروایات ولباب الالباب وابوعمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین جوزجانی درطبقات ناصری که مطالبی ازآن نقل کرده اندآن کتاب‌را بنام تاریخ ناصری خوانده‌اند.

محمدعوفی درجوامع الحکایات دوحکایت ازتاریخ ناصری آورده است بدینقرار:

۱ — درباب بیست‌ویکم از قسم اول:

«درتاریخ ناصری آورده‌است که امیرسبکتکین پیش ازولادت محمود خوابی دیده بودکه سه بازبگرفتی دورها کردی ویکی‌را بردست گرفتی.این خواب‌را ازمعبر تعبیر پرسید. تعبیر کردکه تراسه فرزند شود ،دوبمیرد ویکی بزید وعالمی‌را بگیرد وهمچنین بود که‌امیر سبکتکین‌را پیش ازولادت محمود دوپسرآمد. یکی‌را حسین نام کرد ودیگری‌را حسن و هر

دو در اندك مدت وفات کردند و در شب پنجشنبه دهم محرم سنهٔ احدی وستین وثلثمائه امیر سبکتکین خفته بود. خوابی دید که ازمیان آتشدان او درختی برآمد و آن درخت بالیدن گرفت و چنان بلندشد که تمامت خانهٔ او بپوشید و در اطراف جهان آمد که همه جهان را سایه کرد چون امیر سبکتکین ازخواب بیدارشد با خود اندیشید که دولتی بزرگ خواهد بود و در این اندیشه بود که یکی ازخادمان درآمد و گفت خدای تعالی ترا پسری داد. سبکتکین شاد شد و پسررا محمود نام کرد واثر ولادت او درعالم پدیدآمد وآن اثر چنان بود که درقصبه‌ای ازهند بت‌خانه‌ای بود وبتی کرده بودند برصورت نخچیر وآنرا مرصع کرده وآن بت‌خانه در کنار دریانهاده بودند وهمان ساعت که سلطان محمود ازمادر بوجود آمد آن بت‌خانه بشکست ودیوارهای آن درآب افتاد وآن بت نگونسارشد و هندوان ازآن عظیم بترسیدند واندیشمند گشتند ونزدیك رای آمدند و گفتند ای وای مسلمانان را درحضرت خود جای دادی وایشان را گذاشتی تادرمیانهٔ ما دین خود آشکار کردند واین اثر سحر ایشانست، رای آن جماعت مسلمانان را که درآن خطه بودند بخواند وایشان را تهدید کرد که شمارا درجناح امان وظل معدلت خود جای داده‌ام وشما سحر کردید تابت‌خانهٔ ماخراب شد ومسلمانان متحیرشدند عالمی بود در میان ایشان، آن عالم گفت : ای پادشاه تورای عادل و عاقلی وآنچه برما افترا کرده آمده‌است ماازآن مبرائیم وسحر وجادوی دردین ماحرامست ونشاید واگرمسلمانی سحر کندازدین بیرون آید ومابسبب آن وغیر آن هرگز از دین خود بیرون نمیائیم و ما پیوسته قرآن خوانیم ونامهای بزرگ خدای عز وجل برزبان رانیم تاجادوئی برما کارنکند وکافران درآن معنی غلو کردند تامنجمی بود، مررای را گفت دست ازین مسلمانان بدارید که این کار زمینی نیست وکار آسمانیست ودوش ازمادر فرزندی متولدشده است که ازروی طالع وقرانات واتصالات کواکب چنان روشن میشود که ملك تو بردست او زیر وزبر شود و تمامت هندوستان بگیرد وبتخانه‌هارا خراب کند واین مسلمانان را در آن جرمی نیست، رای گفت هرچند چنین است اماچون این کلمه گفتید بایدکه ازولایت من بیرون روید و شمارا یك هفته زمان دادم تامعاملات خود بآخر رسانید وبروید و بعد از یك هفته هرکرا بیابم سیاست کنم. پس آن مسلمانان بغزنین آمدند و حال بت خانه بامیر بازگفتند. تاریخ نوشتند گفتند شب عاشورا بود. پس محمود بکار مستظهر شد ومدت اندك آن خواب را اثر پدیدآمد ورایت ولایت محمود بالا گرفت وبت‌خانها خراب شد وبتان مقهور گشتند.»

۲ — درباب هفتم ازقسم دوم:

«آورده‌اند درتاریخ ناصری که دراوایل حال ناصرالدین سبکتکین بنده‌ای بودو یك سراسب بیش نداشت ودرنیشابور بود، همه‌روزبصحرا بیرون رفتی وشکار کردی.روزی درصحرا طواف میکرد، ناگاه آهوئی بابچه دید درآن‌صحرا. اسب برانگیخت، آهوبتك از پیش اوبیرون رفت، اما بچه آهورا بتك اسب بگرفت ودست وپای اوببست ودرپیش‌زین گرفت. چون پاره‌ای راه‌برفت مادرآن آهوبچه‌را دید که برعقب اومیآمد. دانست که ازبهر آهوبره‌میاید. باخود اندیشه کردکه مرا ازین آهوبره چه خواهد آمد، بیچاره مادر او در عقب من میآید، اگرچه صید حلالست، اما مادر او جانی دارد. پس رحمت وشفقت اورا باعث آمد برآنکه این‌آهوبره‌را بباید گذاشت. پس اورا رها کرد تابامادر برفت وآن آهو باز پس مینگریست وسبکتکین درشهرآمد. آن‌شب بخفت، رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیدکه اوراگفت: ای سبکتکین ازآن مرحمت وشفقت که درحق آن بیچاره کردیو آن‌ضعیف‌راترحم نمودی درحضرت عزت قربتی‌یافتی. توپادشاه اولوالامرخواهی بود،باید که بابندگان خدای همان شفقت بجای‌آری، تاملك و دولت ترا ثباتی بود، امیر سبکتکین ازآنوقت باز باستظهاری تمام روی بکار آورد وآن یك شفقت‌سبب‌آن همه دولت گشت.»

همین حکایت درتاریخ مسعودی که اکنون بدستست نیزآمده(چاپ طهران ص ۲۰۰-۲۰۱ وچاپ کلکته ص۲۳۸-۲٤۰) ومعلوم‌نیست که بیهقی‌آنرا یکباردرتاریخ ناصری ثبت‌کرده وبار دیگر درتاریخ مسعودی آورده است یااینکه تنها درتاریخ مسعودی آورده ومراد عوفی ازتاریخ ناصری همین مجلدات که امروز بدستست نیز هست. بهر حال شکی نیست که بیهقی قسمتی‌ازتاریخ سبکتکین‌را نوشته‌است،چنانکه خود درتاریخ‌مسعودی (ص۸۹ چاپ‌طهران و۱۰۳ چاپ کلکته) گوید: «آن‌افاضل که‌تاریخ امیر عادل‌سبکتکین را رحمه‌الله‌براندند از ابتدای کودکی وی‌تا آنگاه که بسرای الپتکین افتاد حاجب بزرگ و سپاه سالار سامانیان وکارهای درشت که بروی بگذشت تاآنگاه که‌درجهٔ امارت غزنین‌یافت ودرآن عزگذشته شد وکار بامیر محمود رسید، چنانکه نبشته‌اند وشرح داده و من نیز تا آخرعمرش نبشتم وآنچه برایشان بود کرده اند وآنچه مرا دست داد بمقدار دانش خویش نیز کردم...»

منهاج سراج نیز در طبقات ناصری دو مطلب از همین تاریخ ناصری گرفته است:

یك جا گوید: «امام ابوالفضل محمدبن الحسین بیهقی رحمه‌الله در تاریخ ناصری از سلطان سعید محمود طیب‌الله سراه چنین روایت میکند که او از پدر خود امیر سبکتکین شنید که پدر سبکتکین را قرابجکم گفتندی و نامش جوق بود و غوغارا بترکی بجکم خوانند و معنی قرا بجکم سیاه غوغا باشد، هرجا که ترکان بترکستان نام او بشنیدندی از پیش او هزیمت شدندی از جلادت و شجاعت او.»

جای دیگر گوید. «امام ابوالفضل بیهقی می‌آرد که نصر حاجی مردی بازرگان بود، در عهد امارت عبدالملك نوح سامانی سبکتکین را بخرید و ببخارا برد، چون آثار کیاست و جلادت در ناصیهٔ او ظاهر بود او را الپتکین امیر حاجب بخرید و در خدمت الپتکین بطخارستان رفت، وقتی که ایالت طخارستان حوالهٔ او شد امیر سبکتکین در خدمت او بود. چون الپتکین بعد از حوادث ایام بغزنین آمد و ممالك زاولستان فتح کرد و غزنین از دست امیر انوك بیرون کرد و امیر الپتکین بعد از هشت سال برحمت حق پیوست پسر او اسحق بجای پدر بنشست و با انوك مصاف کرد و هزیمت افتاد و ببخارا رفت، بخدمت امیر منصور نوح، تا ایشان را مدد فرمود، تا باز آمد و غزنین بگرفت و بعد از یك سال اسحق در گذشت. بلکاتکین را که مهتر ترکان بود بامارت بنشاندند و او مردی عادل و متقی بود و از مبارزان جهان، دو سال در امارت بود در گذشت و امیر سبکتکین بخدمت او بود و بعد از بلکاتکین امیر پیری بامارت بنشست و او مردی مفسد عظیم بود، جماعتی از غزنین بنزدیك ابوعلی انوك چیزی بنوشتند و اورا استدعا کردند. ابوعلی انوك پسر شاه کابل را بمدد آورد. چون در حد چرخ رسیدند امیر سبکتکین با پانصد ترك بر ایشان زد و ایشان را بشکست و خلق بسیار را بکشت و اسیر کرد و ده پیل بگرفت و بغزنین آورد چون چنین فتحی بر دست او بر آمد همگان از فساد پیری سیر آمده بودند، باتفاق امیر سبکتکین را بامارت غزنین بنشاندند در بیست و هفتم ماه شعبان سنهٔ ست وستین و ثلثمائه، روز جمعه از بالای قلعه با چتر لعل و علمها بجمعه آمد و آن عمارت و پادشاهی بروی قرار گرفت و از غزنین لشکر باطراف برد، پس زمین داور و زمین قصدار و بامیان و جملهٔ طخارستان و غور در ضبط آورد و از جانب هند چیپال را با فیلان بسیار وحشم انبوه بشکست و بغراخان کاشغر را از خاندان سامانیان دفع کرد و ببلخ آمد و امیر بخارا را بتخت باز فرستاد.

آلبرت اینشتین

Albert Einstein

باتفاق جمیع دانشمندان عصرحاضر آلبرت اینشتین فیلسوف معروف یگانه شخصی است که افکار او سرچشمهٔ الهام است و در دانش وعلم مقام بلند ومرتبهٔ ارجمند را حائز گردیده است.

«سلیفن» نویسندهٔ معروف انگلیسی اورا باارباب انواع و خدایانی که یونانیان قدیم معتقد بودند همردیف وهمدوش شمرده و «برناردشو» وی‌را از نوادر ایام که گاهگاهی درعرصهٔ وجود خود نمائی میکنند محسوب داشته است.

اساس علم طبیعی مبتنی بردو پایهٔ مهم است که یکی ریاضیات ودیگری تجربیاتست. در عالم تجربه دانشمندانی ماهر تر و پیشقدمتر از اینشتین می‌توان یافت و در صفحات تواریخ علوم اشخاصی مجرب تر در فن ریاضی میتوان پیدا کرد ولی یك امتیاز در اینشتین موجود است که اورا برجماهٔ دانشمندان قبل‌مزیت وبرتری بخشیده وبلندترین مقامات را بوی‌اختصاص داده است.

آن امتیاز فکرروشن وخیال منور وتابناك این‌مرد عجیب است که شکل تازهٔ درطبیعیات ایجاد و نظریهٔ جدیدی در بارهٔ جهان شناسی ابـراز و اظهار کرده . این نظریه که اعظم آثار این فیلسوف بزرگ بشمار می رود معروف « بنظریهٔ نسبی » است که از قبل سابقه نداشته و قـوهٔ فکر توانای‌وی نظریهٔ مزبوررا کشف یا ابتکار نموده و هیاهوئی در جرگهٔ علما وداشمندان جهان برپا کرده‌است. بعضی‌ازدانشمندان چون کاملا مقصود اینشتین‌را درمسئلهٔ مذکوره درك نکرده‌اند‌درمقام معارضه برآمده‌اند ولی‌درحقیقت عدم فهم سبب معارضهٔ ایشان گردیده است . برخی‌هم که نظریهٔ اورا ادراك کردند ازاین طرزجدیدوباب تازه که بوسیلهٔ فکر اینشتین برجهانیان مفتوح‌شده‌متحیر ومدهوش و درعین حال براوروخته وخشمنا کند . چون اینشتین نظریهٔ جدید خود را بدانشمندان اعلان کرد ابواب اعتراض از هرجهت گشاده شد وسیل تنقید ازهرسو جاری گشت. حتی دانشمندان آلمان‌نیز بمخالفت‌ومعارضه برخاستند ولی طولی‌نکشید که گردباد اعتراضات ساکن‌شد و آتش خشم‌داشمندان فرو نشست ، امروز نظریهٔ اینشتین نسبت بعالم مانند شیشهٔ رنگین است که تمام چیز ها را در نظر بینندگان برنگ خود درمیاورد .

علمای ریاضی نظریهٔ اینشتین‌را بمنزلهٔ دوربین حساسی شمرده وباآن درصددتحقیق‌رموز وکشف اسرار عالم‌طبیعت برآمده‌اند .

اینشتین نه‌تنها نظریه انسان‌را بجهان‌طبیعت تغییرداده بلکه تفکرعلمی‌را تبدیل کرده و قلب ماهیت نموده یعنی‌همچنانکه نظریه‌بشررا بعالم براساس‌تازه مبتنی کرده پایهٔ افکار علمی‌را هم ازنو بنیاد نهاده است از اینجهت میتوان گفت که سرچشمهٔ فکر اینشتین متصل بدریای بی‌پایان الهام ومرتبط باجهان اسرار است .

امثال اینشتین همواره اسیر تنهائی ودچار عزلت و گوشه نشینی هستند ، ولی‌این‌امر تقصیرآنها نیست ، تقصیر مردم است که ازاین گونه نوادر وجود دوری می کنند ، اینشتین از مردم

اجتنابی ندارد، مردم از او در گریزند. زیرا امروز اینشتین با مردم آمیزش دارد، درمسافرت‌های متعددی که کرده با ارباب جرائد ملاقات نموده وحاضر است که عکس اورا بگیرند ودر روزنامه‌ها منتشر کنند.

حتی سؤالات آنها را هم جواب میدهد وبعضی اوقات طریق ظرافت طبع و فرح را نیز میپیماید ، بدیهیست که در ابراز اینعمل واظهار این روش مشقت فراوان بخود میدهد تابتواند خودرا با سایر نفوس در یك ردیف درآورد . باآنکه در دوران جوانی خود پیوسته در گوشهٔ عزلت مقیم و با وحدت و تنهائی بسر میبرد .

اینشتین در طفولیت چندان زرنگ نبود حتی ازسایر اطفال همسال خود دیرتر بزبان آمد، پدر ومادرش خیال میکردند که عقل فرزندشان ضعیف است. در چهار سالگی اغلب از مشاهدهٔ امور جزئی میترسید ومیلرزید. درشش سالگی بمدرسه رفت ودر همان دوره حس کرد که فقرا چقدر بیچاره ومحکوم واغنیا تاچه درجه در هر کاری پیشقدم وحاکم‌اند . ضمناً رفتار خشونت آمیز بعضی مردم با طایفه یهود برتأسفات وی افزود . مشاهدهٔ این اوضاع پریشان حس اختیار عزلت و خیال گوشه گیری را دروی تقویت میکرد وهمین سبب شد که دورهٔ جوانی‌را تقریبا همه‌وقت تنها میگذرانید وباهمسالان خود حشری نداشت وبا زرگتر ازخود هم آمیزش نمیکرد . میتوان گفت ازهمان اول فهمیدکه دنیابرای وی‌قابل‌سکونت نیست .

بعضی از خویشاوندان وی‌که بژنو مسافرت کرده بودند درمراجعت‌ازآن سرزمین‌خیلی توصیف وتعریف مینمودند . اینشتین شرح مناظرطبیعی زیبا ، آفتاب درخشان ، قشنگی کشتی‌ها در دریا ، وسایر منظره های دلربای آندیار وسامان راکه شنید عظمت طبیعت و زیبائی عالم خلقت در نظرش مجسم‌شده بی‌اختیار افکاری جدید دروی پدید گشته واورا درمقابل‌عظمت خالق خاضع ساخت اینحالت بیشتر اورا بگوشه گیری ترغیب کرد. در فکر افتاد که مانند تارکین دنیا وزهاد روی از جهان وجهانیان بپوشد وبتنهائی بگذراند .

پدر اینشتین خیلی متمول بود و در اواخر ازعقیده و کیش یهوددست کشیده ودرجرگهٔ طبیعی‌ها درآمده وبالاخره بیدین‌شد. زیرا عقیده ومیل بلامذهبی دراواخرقرن نوزدهم جریان کامل داشت واغلب‌مردم بدانطرف رو میآوردند .

مشاهدهٔ این امور اینشتین را بعزلت کشانید، مدتی بنظم قطعاتی حاوی عظمت خداوند و جمال و زیبائی خلقت مشغول شد ، زمانی بتعقیب فن موسیقی پرداخت، لکن فکرش بهیچیك ازاین فنون توجه کامل نداشت وبریاضیات از همه بیشتر مایل بود و بالاخره در فنون ریاضی بمقامی‌رسید که ازجملهٔ نوابغ این‌علم‌محسوب میشود. دردورهٔ تحصیلات اولیهٔ خود باوجودآنکه هنوز چندان سنی نداشت قضیهٔ فیثاغورث را بتنهائی حل کرد .

پیش از آنکه در جریان تحصیلی خود بهندسهٔ مسطحه برسد کتابی در این موضوع بدستش آمد و بمطالعهٔ آن مشغول شد وسعی میکرد تا آن را بفهمد ، وباخود میگفت کلید حقیقت اینست . ازهندسه متدرجا بمطالعهٔ سایر فنون ریاضی پرداخت و چنانچه خود گفته دراین دوره از عمر قسمت مهمی از طریق خوشی و سعادت را پیمود . وقتیکه چهارده ساله بود در ریاضیات ؛

سرحد کمال رسید چنانکه رفقا ومعلمین وی جمعا تصدیق می کردند که این جوان را درتحصیل ریاضیات فکری خدا داده است .

در این اوقات پدر ومادرش را خیال سفر حاصل شد وناچار اینشتین هم با آنهاسفر اختیار کرد وچند ماه ازتحصیل باز ماند ودرایطالیا آنچه را که مدتها بود میطلبید پیدا کرد . یعنی گاهی دردشتهای وسیع وزمانی در باغهای پر گل می گشت ، وقتی در دامنهٔ کوه‌های بلند ازصهبای جمال طبیعت وزیبائی خلقت سرمست ومدهوش بود ، این پیش آمدها سبب شد که مجدداً حس گوشه گیری دروی فزونی یافت ومتدرجا حالت جدیدی دروی پیداشد وصفت خود خواهی راکه درافراد ملت آلمان موجوداست، از خود دور کرد ، بدیانت یهود وشریعت اسرائیلی هم بی اعتنا شد ، نه در بند شهرت بود ونه پا بست مجد و عزت، درجهان آرزوئی نداشت جز آنکه خود را از جمیع قیدهای عالم آزاد وبر کنار سازد وتوجه خویش را از جمیع دنیا باز داشته برای تکمیل خود صرف کند .

تمول و ثروت پدرش چون رو بنقصان گذاشته بود نتوانست دروس خودرا بآخر برساند ومجبور شدکاری پیدا کند که بدانوسیله روز گار خودرا بگذراند .

در این اوان بسویس مسافرت کرد تا در آکادمی زوریخ داخل شود ولی از عهدهٔ امتحان اولیه برنیامد ومجبور شد یکسال درمدرسهٔ مقدماتی آکادمی بماند تابتواند خودرا برای داخل شدن حاضر کند . پس‌ازیکسال موفق شد و در آکادمی زوریخ داخل گردید .

پس از این اینشتین در دورهٔ جدیدی ازافکار وارد میشود بغتهٔ میل غریبی دروی بمطالعهٔ کتب مختلفه در انواع علوم و فنون ایجاد شد و در حقایق طبیعات و بیولوژی و زئولوژی و غیره مهارت یافت . کم کم فهمید که برای کشف حقایق باید به تجربه ومشاهده پرداخت ... سه چهار سال درباره مسائل ریاضی قوهٔ شك وریبی دروی حاصل شده بود که هیچکس در هیچ مسئله نمی‌توانست اورا قانع کند .

برای آنکه بکشف رموز و حقایق موفق‌شود راه بهتری می‌جست ومعتقد شده‌بودکه جز بصیرت نافذ وکامل اورا بمقصود نمی‌رساند . باوجود این عقیده بهیچ‌مسئله ازمسائل علمیه معتقدنبود وبرای هرمطلبی ایرادی می‌تراشید وشك وریبی دراو پدید می‌آمد .

چند سال بهمین منوال گذشت ، مدتی هم بمطالعه کتب فلسفه پرداخت و از میان همه آراء و عقاید فلاسفهٔ مرتابین که نظریهٔ شك و تردید در حقایق را متابعت می کنند جلب نظر وی کرده بود و مخصوصا در میان این دسته ازفلاسفه به‌آراء هیوم «Hume» فیلسوف انگلیسی مشهور بیشتر توجه داشت .

این دوره اینشتین تماما بعزلت و تنهائی گذشت، اغلب بغذای مختصری قناعت می کرد و برای آنکه دخلش با خرج برابری کند از غذای معمولی خود می کاست . متدرجا این عمل سبب شد که معدهٔ وی از نظم طبیعی باز مانده و از این جهت کسالتی در وی پدید آمد که هنوز هم با او همراه است .

وقتیکه در گوشهٔ عزلت حوصله‌اش تنگ می‌شد یگانه چیزی که‌اورامی‌توانست تسلیت‌بدهد ومختصر رفاهیتی بوی ببخشد موسیقی‌بود . الحان دلربا وپرده‌های زیبااند کی افکاراورا جمع‌می کرد وازاندوه وغم‌اند کی وی می کاست .

پدر اینشتین اصرار داشت که پسرش درقسمت مهندسی داخل‌شود ولی چون اینشتین‌طبیعة از معاشرت و آمیزش بامردم توحش داشت باینکار اقدام نمی کرد .

وقتی که از آکادمی زوریخ فارغ‌التحصیل شد درصدد برآمد تا در قسمت آموزگاری وفن تعلیم مشغول شود وچندی بتدریس پرداخت ولی حس تنفر ووحشتی که در وجودش متمکن بود نمی گذاشت کاملا ازانجام وظیفهٔ خودبرآید وناچار ازکار خودداری می کرد .

در پائیز سال ۱۹۰۴ بکار مختصری در یکی از مدارس برن پایتخت سویس منصوب و مشغول شد ودر اینوقت ۲۳ سال ازعمر وی گذشته بود .

اینشتین مانند سپینوزا فیلسوف معروف عقیده داشت که باید فکر و ذکاوت را بواسطهٔ تعیین مصارف لازمه معیشت از پریشانی و اضطراب محفوظ داشت و معتقد بود که دانشمندان جوان باید حتی الامکان کاری را برای امرار معیشت خود معیین کنند که با عوالم فکری آن ها مصادم نشود و در نتیجه بتوانند هم معیشت خود را اداره کنند و هم از نتایج افکار خود به عالم بشریت بهره ای برسانند .

بدیهی‌است فن آموزگاری ومعلمی چون کاملا مربوط باعوالم فکری‌است هرچند طریقی برای معاش مهیا می‌سازد ولی‌فکررا ازاعمال وظائف مخصوصه بازداشته ومجالی برای جولان خیال‌و فکر درسایر مطالب برای دانشمندان باقی‌نمی گذارد. بدینجهت اینشتین ازاینکارهم راضی‌نبود زیراافکر ویرا محصورمی‌ساخت وازپرواز درفضای وسیع کشفیات‌ممانعت می‌نمود .

خوشبختانه کاری که درمدرسه برن داشت تااندازه‌ای موافق سلیقهٔ اوبود ونسبهٔ اینشتین از اینکار تااندازه‌ای رضایت داشت واز اینجهت فرصتی برای جولان افکار خود بدست آورد ودر همان اوقات که بکار مزبور مشغول بود درسال ۱۹۰۵ فلسفهٔ جدید خودرا که عبارت از «نظریهٔ نسبی» است درمعرض‌تحقیق دانشمندان زمان گذاشت .

مقدمهٔ این فلسفه چند سال قبل یعنی در سال دوم تحصیلی آکادمی در مخیلهٔ او نقش بسته بود ، لکن شرح و بسط آن مقدمه و بالاخره وصول بنتیجهٔ منظوره بواسطهٔ موانعی که پیش می آمد چندین سال بتعویق افتاد . تأخیر و تعویق حصول نتیجه چندان عجیب نیست زیرا این نتیجه که نظریه نسبی نامیده می‌شود قبل از اینشتین در صفحات تواریخ علمی سابقه نداشت و فکر ملهم وی مبتکر وشارح این فلسفه است .

مسئله‌ای که بخاطراینشتین گذشت این‌بودکه درنتیجهٔ بحث وتدقیق وتجربیات ثابت‌شده که سرعت سیر نور تغییر پذیر نیست خواه شخصی که مشاهدهٔ نور را می کند در حرکت باشد یابیکجا ایستاده باشد ، برای هردو سرعت تغییری نمی کند ، چطور این‌قضیه‌را باید ثابت کرد ؟

اینشتین برای اثبات این قضیه می گوید وقوع دو حادثه در یك زمان برای همه کس مساوی نیست یعنی ممکنست دوحادثه در یك وقت اتفاق بیفتد، شخصی که مشغول حرکتست آن دو حادثه را مقدم و مؤخر بریکدیگر مشاهده کند یعنی وقوع یکی را قبل از دیگری ببیند وشخصی‌که بیکجا ایستاده هردوحادثه را در یك آن مشاهده کند چنانکه بین وقوع آنها تقدم وتأخری نباشد یا دوشخص که هریك بخلاف جهت یکدیگر حرکت کنند ممکنست یکی وقوع دو حادثه را دریك آن و دیگری در دوزمان مشاهده کند ، وناچار اثبات این حقیقت مربوط به بحث کامل دربارهٔ زمان ومکان

است. پس‌از آنکه بحث مزبور در قالب ریاضی ریخته شود یعنی از آن راه حل شود عدم تغییر سرعت نور ثابت‌ومحقق می‌شود. اساس‌نظریهٔ‌نسبی براین مسئله مبتنی‌است لکن مقتضیات این‌پایه واساس‌نتائج بزرگ دیگری را شامل‌است، ازقبیل اینکه بگوئیم مادهٔ جسم بمقیاس‌ازدیاد سرعت جسم زیاد می‌شود وماده تحویل بقوه وقوهٔ تحویل بماده می گردد . . .

این نظریه در سال ۱۹۰۵ منتشر شد، چند نفر از دانشمندان زمان مانند پوانکاره و پلانك ازمشاهدهٔ این فلسفهٔ جدید اقرار کردند که در آسمان‌علم ودانش کوکب رخشندهٔ عجیبی‌طالع شده . پس از چندی کتابهای‌دیگری دربارهٔ نظریهٔ مقداروسائل دیگر ازاینشتین انتشاریافت وقوهٔ فکر عجیب مبتکروی را بجهانیان معرفی نمود .

سالهائی را که اینشتین در حیرت و ارتیاب منقضی ساخت سبب شد که مانند خورشید از افق علم ودانش‌درخشیده وافکارش مؤید بالهامات گردد .

خود انیشتین در بارهٔ دورهٔ حیرت وشك وارتیاب خود نسبت بمسائل وفنون می گوید: «آن‌زمان مانند گردباد سختی بود که مرا فرو گرفته بود وپس‌ازمدتی برطرف گردید.»

دو سال قبل از آن اینشتین دختر کی از اهالی سرب را نامزد کرده بود . این دختر «میلیفاماریك» نام داشت و در قسمتی از دوران تحصیل با اینشتین همدرس بود . در سال ۱۹۰٤ اینشتین دارای پسری شد و مجبور بود برای تهیه وسائل لازمه حیاتی در مدرسه برن شغل خودرا بانجام رساند واستعفا دهد .

درسال ۱۹۰۹ برای معلمی در قسمت متوسطهٔ دارالعلم زوریخ انتخاب شد لکن کثرت کار دراینمؤسسه اورا بی‌اندازه پریشان و محدود نمود زیرا شاگردانش را چنانکه باید وشاید رابطه ذهنی و فکری با او موجود نبود و اینشتین مجبور بود که برای تشریح مسائل خیلی بخود زحمت بدهد . . دراینوقت خیلی پشیمان شد که ازشغل خود دربرن‌استعفا داده‌است. زندگانی‌وی بهمین‌منوال درگذر بود واسم اینشتین دربین علما ودرجمیع دوائرعلمیهٔ عالم مشهورومعروف گردیده ازاطراف اورا برای شغلهای مهم دعوت می نمودند . چندی بسمت استادی در پراك بکار مشغول‌شد بعد از یك سال و نیم باستادی کلاس عالی آکادمی‌زوریخ برقرار گردید ودراینجا شهرت‌او سبب‌شد که ازاطراف طالبین علم و محصلین بآکادمی زوریخ متوجه شدند و از هر طرف بآن نقطه رو نهادند . هر چند کاری که داشت خیلی مشکل و پرزحمت بود ولی اینشتین در بارهٔ فلسفهٔ جدید و نظریهٔ تازهٔ خود پیوسته بفکر وتأمل می‌پرداخت .

بالاخره‌شهرت‌اینشتین‌ومعروفیت‌او سبب‌شد که از برلین‌اورا دعوت کردند تاباسم‌استاد در دارالعلم آنجا منصوب شود ولی‌مجبور بانجام وظیفه نباشد و فقط حقوقی دریافت کند وفلسفهٔ خودرا تکمیل نماید . اینشتین این دعوت را قبول کرد و در بهار سال ۱۹۱٤ ببرلین‌رفت . یك سال بعد نظریهٔ دومی رادر فلسفه جدید خود باسم «نظریه نسبی عمومی» انتشار داد.

ده سال بود که اینشتین بتهیهٔ لوازم تحکیم اساس این نظریه مشغول بود و همت گماشته بود که این قدم را بردارد زیرا پس از انتشار کتابی که در ۱۹۰۵ راجع «بنظریه نسبی خصوصی» تالیف کرده بود انتشار تالیف دوم راجع بنظریهٔ نسبی عمومی را لازم و واجب می دانست . چنانکه گفتیم اینشتین در کتاب اولی خود چنین اظهار کرد که قوانین طبیعی هیچوقت تغییرنمی کند واگر

تغییری بنظر برسد ناشی از تغییری است که در حال مشاهده کنندگان حاصل میشود مثلا سرعت نور ذاتا تغییر پذیر نیست ولی چون حال مشاهده کننده از حیث مکان سرعت یا حرکت و بطوء آن یا سکون وغیره تغییر می کند چنان بنظر می آید که در قوانین طبیعی تغییر حاصل می‌شود وحال آنکه تغییر مزبور درحقیقت راجع بحال مشاهده کننده است. ـ اینمسئله را که اینشتین درسال ۱۹۰۵ انتشار داد همهٔ علما و دانشمندان معاصرش فهمیدند امتیاز اینشتین از سایرین ازاینجهت نیست بلکه ازجهت فکردرخشان وهوش سرشارخدادادهٔ اوست.

در کتاب دوم خود اینشتین اظهار کرد که جاذبیت صفتی است هندسی که از وجود زمانی مکانی حاصل می شود (وجود زمانی مکانی همان بعد چهارمی است که از فروع نظریهٔ اینشتین‌است و به « Space time Continum » معروفست) او پس از انتشار این نظریه در بین علمای معاصر خود صاحب درجهٔ اولیه شد. جرائدی که چندان بنگارش موضوعهای علمی نمی پرداختند ازآن ببعد صفحات اول جرائد خود را در شرح و بسط این نظریهٔ جدید اختصاص دادند. بعد از جنگ بین‌المللی یکعده ازعلمای معروف انگلستان برای تجربه وآزمایش نظریهٔ اینشتین مهیا شده قرار گذاشتند در روز ۲۹ مه سال ۱۹۱۹ که آفتاب می گیرد نظریهٔ او را تجربه کنند. چند نفر از علما بشمال برازیل و عدهٔ دیگر بمغرب افریقا رفتند و پس از رصد های دقیق که بعمل آمد صحت نظریهٔ و اقوال اینشتین واضح و مبرهن گردید. با اینهمه باید گفت که هنوز بخوبی نظریهٔ او مفهوم نشده و چنانکه باید و شاید علما بدان پی نبرده اند زیرا دو اشکال مهم در این زمینه موجود است، یکی‌نقشه‌ای که اینشتین راجع بجهان برای‌شرح نظریهٔ خود میکشد غیرمألوف‌است و قبل ازاین سابقه نداشته و دیگر اینکه ارتباط کامل فهم نظریهٔ وی بارموز واسرار فن ریاضی عالی است که تااطلاع کامل ازآن حاصل نشود بحقیقت نظریهٔ اینشتین نتوان رسید.

نظریات علمی اینشتین از سال ۱۹۰۰ تا بیست سال بعد تغییر کرد زیرا قبل از آنکه در زوریخ بتکمیل نظریات خود پردازد تحقیقاتش فقط منوط بنتائج فکریه بود ولی در زوریخ نتیجه خیالات و افکار خود را درضمن تجربیات قرار داد و در این وقت بود که تغییراتی در نظریاتش‌پیدا شد. راجع باینموضوع اینشتین در نطقیکه در یکی از مجامع علمیه در سال ۱۹۱۸ ایراد کرد گفت اکتشافات علمی وقتی قابل قبول‌و حائز مقام بلند میشودکه بسرحد بداهت رسد، اشخاص دانشمند که درصدد کشف قوانین خلقت ونوامیس طبیعت برمیآیند پس از آنکه در فکر خود راجع بموضوعی مخصوص نتائج ومسائلی طرح کنند باید نتائج بدست آمده را با حقایق خارجی در بوتهٔ تجربه و آزمایش‌درآورند، اگرنتیجه تجربه بانتیجهٔ اولی‌مطابق‌شد مقصود حاصل‌است والا کشفیات وافکار خودرا باید ادامه داد تا بطورکامل نتائج فکریه با حقیقت خارجی مطابق شود، فکر دانشمند وقتی میتواند مقام ابتکار را در تشریح و کشف مسائل حائز شود که مؤید بقوهٔ الهام باشد.

بعد از جنگ بین المللی از اطراف اینشتین را دعوت میکردند و روزی نبود که از هیئت‌های علمیه، ارباب جرائد، نقاشهای ماهر، مؤسسه های مجلات علمی و غیره ... مقدار زیادی مراسلات بعنوان وی نرسد. هرچند حس گوشه گیری که از آغاز جوانی‌بدان عادت داشت ازطرفی او را از قبول دعوتهای پی در پی ممانعت میکرد و لکن از طرف دیگر بر خود لازم میدید که

برای تفهیم افکار و نظریات خود و بجهت انتشار صلح و دعوت امم بمحبت و یگانگی دعوتها را پذیرفته و مشقت مسافرت را بخود هموار کند . ! ،

اینشتین اول دانشمند بزرگ آلمانیست که پس از جنگ بپایتخت دولتهائی که درضمن جنگ با آلمان مخالف ومعاند بودند مسافرت کرد ، مخصوصا مسافرت وی بلندن که درسال ۱۹۲۱ اتفاق افتاد از سایر مسافرتهای وی معروفتراست علماودانشمندان لندن بافتخار ورودوی جشنی بزرگ منعقد کردند وسر« آرنست بار کر» درآنجشن بابیانی در خور مقام ومرتبهٔ اینشتین ورود اوراتبریك و تهنیت گفت .

اینشتین دربلاد معتبر ومشهوراروپا وامریکای جنوبی وغیره مسافرتهای متعدد کرد وجدیت کامل داشت که در ضمن اینمسافرتها بفرق وامتیاز تمدن ملل وامم از یکدیگر پی بردودر نتیجه کاری کند که آشتی ویگانگی درمیان همه برقرارشود وازهمه بیشترمیخواست اینقضیه‌را دربارهٔ قوم‌خودیعنی یهودبهاءملی کندوآنچه در ضمن مسافرتهای خود ازمسائل طبیعی‌واجتماعی‌و غیره که‌جاب نظراورا میکرد در دفتر وقایع روزانهٔ خویش یادداشت مینمود . اینمرد عجیب باآنکه حس صلح عمومی‌وایجاد محبت ویگانگی‌درشهرتش متمکن‌است وخلق عالم را ازهرفرقه وطایفه بدان دعوت مینماید با اینهمه هیجان‌غریبی‌درعالم‌علم ودانش‌افکنده ، نقشه‌را که پیشینیان دربارهٔ اوضاع جهان طرح کرده اند بکلی برهم زده ، مسائل ومطالبی که تاکنون از جملهٔ حقایق محسوب بود بوسیلهٔ این مرد بزرگ در جرگهٔ مجاز در آمده ، نه‌تنها عقاید پیشینیان را درهم شکسته بلکه آراء و عقاید خود را تغییر و تبدیل داد وهمین قضیه سبب تعجب وشگفتی علما ودانشمندانست.

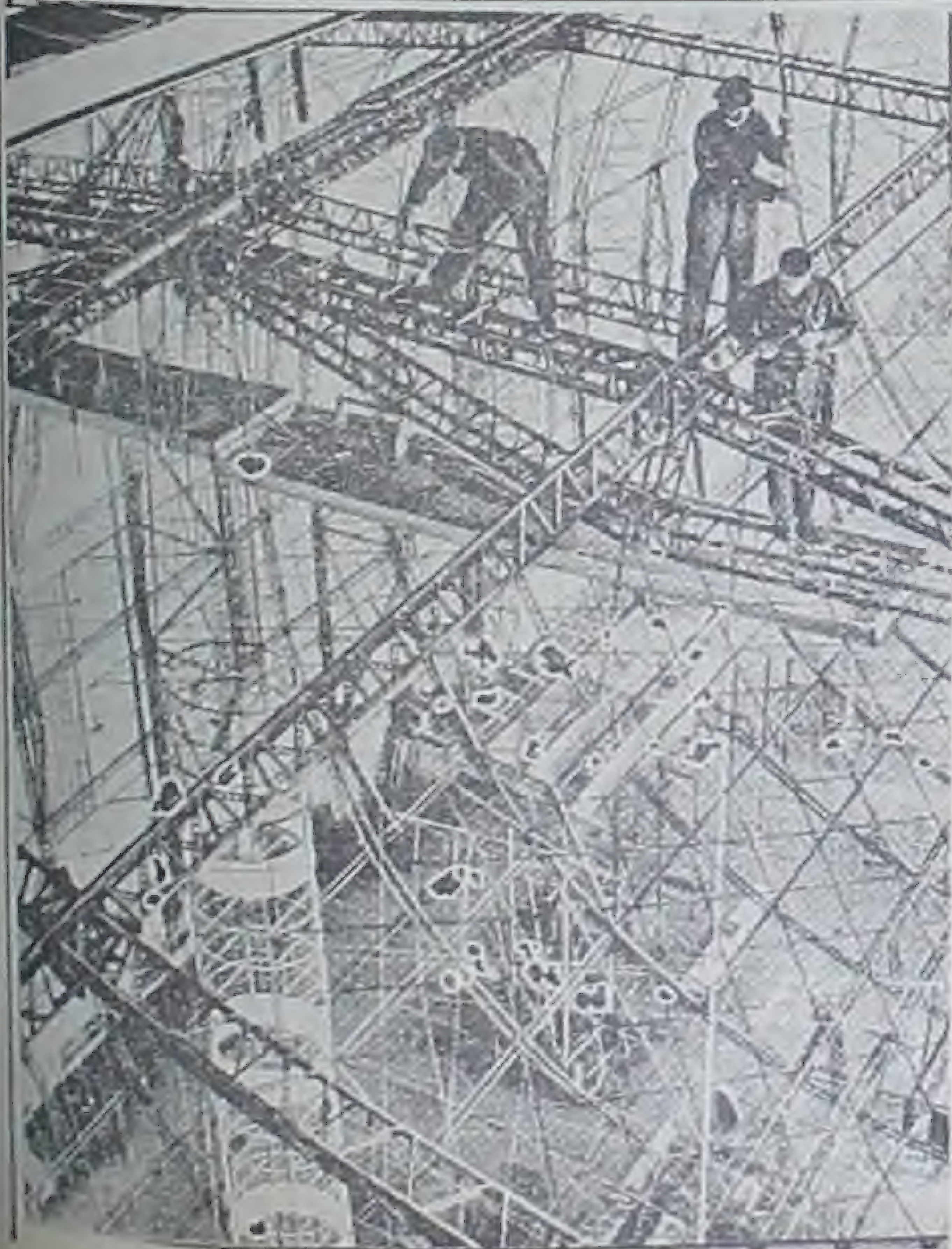
در اول باب که نظریهٔ نسبی‌خصوصی‌خود را انتشار داد قسمت مهمی از آراءوعقایدپیشنیان را که از جملهٔ مطالب مسلمه بشمار میرفت بکلی رد کرد و باطل ساخت . باین مقدار هم اکتفا نکرد و پس از چندی نظریهٔ نسبی عمومی را انتشارداد که دامنه‌اش‌ببحث از افلاك‌وطبیعت منجر شد ودرنتیجه نقشه‌ای که نیوتن‌معروف برای‌عالم‌وجهان کشیده‌بود بکلی‌برهم خورد. حتی‌بعضی ازمطالب خود را که در ضمن انتشار نظریه نسبی‌خصوصی‌اظهار کرده بود نیزخراب ومردود ساخت.. اینشتین اول عالم وجود را ساکن‌میدانست و میگفت فضالایتناهی نیست بلکه متناهی است‌ولکن حدودی برای او نمیتوان تصور کرد .. پس از چندی این نظریه‌را عوض کرد واین عقیده برایش پیدا شد که از لوازم عالم وجود حرکت وانساع است .

این‌فکر وقتی‌برای اینشتین پیش آمد که‌عالم معروف «آبه لیمتر» میخواست همین نظریه را انتشار دهد . از ابتداء ستاره اقبال اینشتین باسعادت همراه بود . زیرا دانشمندان بزرگ امثال او پس آنکه زحمات زیادی متحمل میشدند و روزگاری برنج و مشقت بسر میبردند شهرتی حاصل میکردند وچه‌بسیار ازعلمای ماهر که دوران زندگی خود را بگم نامی گذرانیدند وپس از مرگ شهرتشان‌عالم‌را فراگرفت بلکه چه بسیار از علماء که رنجها کشیدند ومردند و کسی اسم آنهارا هم نمیداند ولی‌اینشتین ازاینجهت هم ازسایرین ممتاز است . چه در دوران حیات خود درضمن ده‌سال هم خودش شهرت‌کامل یافت و هم نظریاتش در علم و دانش سبب تعجب معاصرین گردید . هنوز هم زنده است و در اولین مرحله کهولت وپیری قدم نهاده است

بلی بفاصلهٔ ده سال یکجوان دانشمند خودرا ببزرگترین درجه رسانید ودررديف معروفترین علما از قبیل کوپرنیك ، گالیله ، نیوتن و غیره در آمد و بلکه بعضی او را از اینمقام هم بالاتر برده در زمرهٔ ارباب انواع شمرده‌اند . سبب این چیست ! سبب این را جزهمان فکر خارق‌العاده و هوش سرشار خداداد اینشتین چیزدیگری نمیتوان فرض کرد .

قوهٔ فکری خارق العاده‌ای که در اینمرد موجوداست میتوان گفت ازعناصر مختلف ومتناقض ترکیب یافته . قیام برعلیه تقالیدوبی اعتنائی بآن، قیام در بارهٔ تمرکز واثبات نظریات خود ، حس خراب کردن آراء سابقه و بنا کردن عقاید جدید وغیره موادی هستند که فکر خارق العادهٔ اورا تشکیل میدهند.

افکار عجیبهٔ اینشتین هنوز از حرکت و کارنیفتاده و در فضا های تازه از علم و دانش پرواز های عجیب دارد . ممکن است اینشتین از این فضا مراجعت کند و نظریات جدیدی انتشار دهد که با نظریات سابقش مخالف باشد ، یا موافق، بسرحد علم و دانش نزدیك شود یا بسر منزل عقایدی مانند آراء صوفیه ورود نماید. بهرحال هرطور بشود آنچه تاکنون از آثار وی بوجودآمده او را یکی از پهلوانان میدان فکر وهوش در صفحات تواریخ معرفی مینماید و آیندگان چون شرح حال وی‌را بخوانند و بعقائد و نظریاتش پی برندبی اختیار دردریای تعجب فرو رفته سرانگشت حیرت بدندان خواهند گزید که دست قدرت آفریدگار چه افرادعجوبه درعالم انسانی بظهورمیرساند!



ساختمان اسکلت فولادین سفینهٔ جدید هوائی درشرف اتمام است

ساختمان سفینهٔ بزرگ هوائی آلمان موسوم به ل . س . ۱۲۹ که مدتی است در کارخانهٔ بزرگ «فردریش هافن» شروع گردیده اکنون درشرف اختتام میباشد. سفینهٔ مذکور مطابق پروگرام خود باید در آخر سال ۱۹۳۵ یعنی تادوماه دیگر اولین پرواز امتحانی خویش راشروع کند.



		6		
		7		
		8		
		9		
				Total Rs.

مرگ سقراط

از آثار منظوم لامارتین

ترجمهٔ آقای ذبیح‌الله صفا

۱

مقدمه

منظومهٔ «مرگ سقراط»[۱] یکی از آثار مهم لامارتین شاعر بزرگ فرانسه است. در این منظومه شاعر زبر دست آن کیفیات مرگ سقراط حکیم معروف یونانی را که بر اثر جهالت هموطنان وبعنوان فاسد کردن جوانان بوسیلهٔ زهری جانگزا در محبس اتفاق افتاد شرح می‌دهد. پیداست که در اینگونه موارد خیال جوّال لامارتین ید بیضا می‌نماید ولی در این منظومه تنها بهمین امر نباید قانع شد زیرا که لامارتین دراینجا علاوه برجنبهٔ شاعری جنبهٔ فلسفی وعرفانی خویش را نیز بوجه اتم دخالت داده و منظومهٔ خود را معرف فکر بلند و عاقلهٔ نیرومند خود ساخته و فی‌الحقیقه مباحث شیرین وعالی فلسفی را باتفکرات شاعرانه درآمیخته است واگرچه‌منبع قسمتی ازاین افکاریا مستقیما آثار افلاطون شاگرد بزرگ سقراط ویا عقاید مذهبی عیسویان است ولی بهر حال تلفیق آنها را دستی قوی ومهارتی‌فراوان لازم است، مخصوصاً در تنگنای شعر وبالاخص درایام جوانی.

منظومهٔ «مرگ سقراط» اولین بار در ۲۰ سپتامبر ۱۸۲۳، وقتی که ۳۳ سال از عمر گوینده‌اش میگذشت منتشر ودر این سال شاهکاری برشاهکارهای فکری فرانسه افزوده شد. در ۲۵ سپتامبرهمین سال دومین چاپ و در ۱۸ اکتبرسومین طبع آن انتشار یافت، این منظومه درظرف چند ماه سروده‌شد چنانکه لامارتین در۱۵ فوریه به «ویریو»[۲] نگاشت: «در این ایام بساختن‌موضوعی که شش‌سال درآن فکر کرده‌ام مشغولم، وآن عبارتست ازمنظومه‌ای درباب مرگ دوست ماسقراط. رسالهٔ فیدون[۳] در این باب بمن کمك فراوان کرده است واین منظومه لااقل برای من وتو بسیار مهم خواهد بود ... و گمان میکنم که در همین‌ماه آنرا بآخر برسانم. این منظومه دارای ۵۰۰ یا ۶۰۰ مصراع‌خواهدبود[۴] وآن را بروش بایرون[۵] بشکل‌مثنوی سروده‌ام زیرا بعقیدهٔ من‌دراینگونه اشعاربهتر

---

۱ - La mort de Socrate ۲ - Virieu

۳ - Phédon یکی از رسالات افلاطون است که در تعلیمات ومکالمات سقراط درایام حبس باشاگردانش نگاشته شد.

٤ - برخلاف پیش‌بینی‌شاعر عدهٔ‌مصراعهای‌منظومهٔ مزبوربه ۸۳٦ بالغ‌شد.

۵ - Byron شاعر معروف ومشهور انگلیسی (۱۸۲٤ - ۱۷۸۸) صاحب آثار مهم چایلدهارولد «Childe Harold» ودون‌ژوان«Don Juan» است که لامارتین‌رانسبت باوارادتی خاص بود ومنظومهٔ «انسان» (L'Homme) را باسم او سروده وبا و فرستاده است.

از این رویه راه دیگری پیش نتوان گرفت . این منظومه نه کاملا رزمی است و نه بتمام جهات غنائی و نه یکباره فلسفی وعلمی ، ولی از هرسهٔ اینها بهره‌ای دارد . و خلاصهٔ کلام اینکه این منظومه بتمام‌معنی برای ما تازه است » .

کاملا معلوم نیست که آیا حقیقة لامارتین « مرگ سقراط » را چنانکه بوبربو نگاشت در ماه فوریه تمام کرده است یانه ولی این امر مسلم است که انشاء آن بزودی و تندی پیش می‌رفت . اما ادعای شش‌سال تفکر را در زمینهٔ مرگ سقراط بآسانی نمی‌توان ازلامارتین پذیرفت منتهی می‌توان مقدمات تهیهٔ این منظومه را که تغور در افکار و مذهب افلاطون است ، بعنوان تفکر در زمینهٔ منظومهٔ مرگ سقراط ، از شاعر قبول کرد . البته کیفیت روحانی شاعر وتصورات عرفانی او در باب عشق و میل وعلاقهٔ شدید او بآثار«پترارك»۱ اورا بطرف مذهب افلاطون که بیشتر مبتنی برجذبه واشراق‌است متوجه می‌ساخت واز طرفی دیگر مرگ سقراط براثر دفاع از حقیقت و عدالت نیز او را سخت متأثر می‌داشت ، ولی این احوال بتنهائی نمی توانست نبوغ او را برای ایجاد چنین منظومه‌ای مهیا و آماده سازد وناچارانگیزه‌ای قویتر وشدیدتر دراین امر برای او لازم بود واتفاقاً این شرط مساعد نیز برای شاعر چندسال قبل‌ازسرودن منظومهٔ مزبورحاصل‌شدبدین‌معنی که درحدود سال ۱۸۲۰ درتحت‌تأثیرافکار «ژوبر»۲ و «ژوفروا»۳ ومخصوصاً« کوزن»۴ که اخیراً کتاب‌مهمی درباب‌افلاطون منتشرساخته‌بود، لامارتین بفلسفهٔ افلاطونی‌وعقاید او بشدت آشنائی یافت . براین تاثیر نیز تعلیمات فلسفی یکی‌ازدوستان لامارتین بنام «دوفرمین‌ویل»۵ که شاعر اورا «استادفلسفهٔ افلاطونی‌خود» می‌خواند افزوده‌شد. مناسبات این دو دوست در ۱۸۲۲ بکمال وشدت خود رسید ودر همین سال است که فرمین ویل لامارتین را بخواندن رسالهٔ «فیدون» و « خطابهٔ دفاعیهٔ سقراط » ۶ رهبری کرد . این مقدمات باعث شدکه لامارتین بفلسفهٔ افلاطونی که اتفاقاً با روح شاعرانهٔ وی نیز توافق کامل‌داشت ، یکباره تسلیم شود .

اما باید دانست که باوجود این نزدیکی‌لامارتین بفلسفهٔ افلاطونی و ظهور این فکر در «مرگ سقراط» و نزدیکی بسیاری از مطالب این منظومه برسالهٔ فیدون ، وبا آنکه لامارتین خود در آخر اثر خویش چند قسمت از رسالات افلاطون را برای خواندن بعنوان فهم و تتمهٔ مطالب منظومهٔ خود بمردم توصیه می کند ، چنانکه باید فکر افلاطونی محض را نپرورانده و بلکه در برخی ازموارد کاملا بفلسفهٔ مسیحی نزدیك گردیده و بنا براین در منظومهٔ خویش سقراطی را مجسم ساخته است که علاوه برافکار خود نقاوه‌ای ازفکر مسیحی ولامارتینی نیز در وی وجود دارد واین درست شبیه است بمنظومهٔ «موسی»۷ که «آلفرد دووان یی۸ » ساخته ودر آن احساسات وعواطف خویش را بیك مرد

---

۱ - Pêtrarque شاعر ایتالیائی (۱۳۰۴ - ۱۳۷۴)

۲ - Josephe Joubert عالم اخلاق فرانسوی (۱۷۵۴ - ۱۸۲۴).

۳ - Jouffroy فیلسوف فرانسوی (۱۷۹۶ - ۱۸۴۲).

۴ - Victor Cousin فیلسوف و نویسندهٔ فرانسوی (۱۸۶۷ - ۱۷۹۲)

۵ - De Fréminville ۶ - Apologie de Socrate.

۷ - Moïse ازمنظومات مهم وین‌یی که در ۱۸۲۲ سروده شده است .

۸ - Alfred de Vigny ادیب و شاعر بزرگ فرانسوی معاصر لامارتین و ویکتور هوگو (۱۷۹۹ - ۱۸۳۶)

تاریخی که گردش زمان برسیاری از عقائد و احساسات او پردهٔ فراموشی فروهشته بیان کرده‌است . سقراط دراین منظومه فقط بشاگردان خویش «وجود خداوند» و «ابدیت روح» را که در رسالهٔ فیدون موجود است (وما می توانیم آنرا بعنوان عقاید سقراط از لامارتین بپذیریم) تعلیم نمی کند بلکه علاوه برین امور از پیدایش مذهب مسیح و بعضی ازعقاید عیسوی مانند وجود اقانیم ثلاثه و بعث اموات وامثال آن که بهیچوجه برزبان او نیامدهٔ است ، سخن میراند . منشاء این فکر از کجاست ؟ ـ یکی ازعقایدی که دراین عصر رواج داشت این بود که در مذاهب سابق، مبنی بر پرستش ارباب انواع صفحه‌ای ازفکر مذهب مسیحی وجود داشت و « بالانش»[۱] و «لامنه» [۲] که افکارش در لامارتین تاثیر شدیدی داشت ، هردو از طرفداران این عقیده بوده‌اند .

«لامنه» در کتاب «بحث درعدم اختلاف اصول مذاهب» نگاشته است که : « بنابر اخبار و احادیث متقن در میان مشرکین نیز شناسائی «حقیقت کل» وجود داشت و اصل عقیدهٔ ایشان بالاخره منتهی بیك حقیقت کل و یك وجود عالی که فوق ممکنات است میشد ولی اشتباه ایشان فقط در طرق شناسائی آن ذات بی‌زوال بود .» وهمین مؤلف معتقد بود که در مذهب قدیم یونانی و مخصوصاً درمیان فلاسفهٔ آنان جسته جسته برخی ازعقاید مخصوص مسیحی وجود داشت .

این عقیده بنظر ما بتاویلی دوراز صحت نیست چه درعقاید مسیحی چنانکه نص صریح تاریخ معترف است بسیاری از عقاید مذهبی رومی و یونانی تاثیر شدید کرده استواز اینرو لامارتین که درتحت تاثیر کتاب مزبور واقع شده بود حق داشت که از زبان سقراط درباب برخی ازاصول مذهب مسیح سخن برانده .

منظومهٔ مرگ سقراط بزودی انتشار یافت و اهمیت زیادی پیدا کرد چنانکه آلفرد دووینی در مکتوبی که در ۳ نوامبرسال ۱۸۲۳ یعنی همان سال انتشار منظومه به ویکتورهوگو نگاشته است چنین گوید :

« سقراط (مقصود منظومهٔ مرگ سقراط است) اثری است که در تلفیق آن مهارت زیاد بکار رفته است وهیچکس نمیتواند یك بیت سست و نابهنجار در آن بیابد . علاوه براین اشعارش در نهایت زیبائی وشیوائی است ودر آن استحکامی مخصوص مشاهده میشود که درمن بسیار مؤثر است تاثیر این منظومه نیز بسیار زیاد است وممکن نیست که دلی را متالم نسازد . » ـ این تعریف وینی اگر چه چندان دور از حقیقت نیست ولی باید انصاف داد که چون لامارتین این منظومه را بعجلهٔ بسیار ساخته در برخی ازموارد دچار زلاتی شده است . اینك ترجمهٔ متن منظومهٔ مزبور :

---

۱۳ ـ Pierre Simon Ballanche از نویسندگان عرفانی فرانسه (۱۷۷۶ ـ ۱۸۴۷)

۱۴ ـ L'Abbè de Lamennais نویسندهٔ فرانسوی متولد درسن‌مالو « Saint-Malo » (۱۷۸۲ ـ ۱۸۵۴) آثار مهم او عبارت است از « بحث در عدم اختلاف اصول مذاهب » « Essai sur l'indifférence en matière de religion » و«بیانات یك مؤمن» (Paroles d'un Croyant). کتاب اولی‌را چنانکه در متن نیز می‌بینیم درلامارتین تاثیری شدید از لحاظ رویهٔ فکری او در «مرگ‌سقراط» بوده‌است.

مرگ سقراط

محبس

خورشید که از قلهٔ کوه «هیمت»[1] برمیآمد فراز معبد «تزه»[2] را روشن می‌ساخت و انوار آن در حالیکه بجدار های «پارتنون»[3] میخورد از دیوار ها بدرون محبس راه میجست. بر روی دریا کشتی زرینی مشاهده میشد که درمیان سرودهای مقدس بجانب «پیره»[4] حرکت میکرد واین همان کشتی بود که بازگشت شومش میبایست آخرین روز زندگی را بمحکومین اعلام کند[5]: اما قانون مرگ آنانرا تا هنگامیکه مهر درخشندهٔ زیبا ساحت «ایونی»[6] را روشن میداشت منع میکرد واین از آنجهت بود که مبادا انوار مهر که برزندگان وجانداوران ارزانی شده است از تصادف باچشمان بی‌نور مردگانی چند پژمرده گردد. و یا خود از آن سبب که تیره بختی که از نهیب مرگ مژگان برهم مینهد دوبار بر دو چیز عزیز یعنی «نور» و «حیات» ننگرید! و بهمین جهت کسی که از بنگاه نیاکان خویش رانده میشود، پیش از آنکه سپیدهٔ صبح آسمانها راروشن سازد، حرکت میکند.

گروهی ازدوستان سقراط که اندوهگین وعزادار درزیر رواق میدان قدم

---

۱ - Hymette- کوهی است درمشرق آتن

۲ - تزه ئیون «Théséion» از معابد یونان است که در قرن پنجم قبل از میلاد مسیح بناشده وبا بهترین وضعی برجای مانده‌است.

۳ - «Parthénon» یکی‌از معابد مشهور یونان است.

۴ - Pirée از بنادر یونان درنزدیکی آتن ودرجنوب‌غربی آن‌است.

۵ - ازطرف آتنیان همه ساله نمایندگانی بوسیلهٔ کشتی بجزیرهٔ دلوس «Delos» میرفتند ودر جشنهای آن حضور بهم میرساندند. در مدتی که‌این کشتی در سفر بود اعدام محکومین ممنوع بود.

۶ - ایونی «Ionie» معمولا برقسمتی از آسیای صغیر اطلاق میشود ولی لامارتین آنرا بجای سرزمین آتیک «Attique» (قسمتی از یونان) استعمال کرده واین از جملهٔ اشتباهات جغرافیائی اوست.



آلفونس دولامارتین

شاعر معروف فرانسه

این تابلو کار دوپن «Dupont» نقاش فرانسوی
در سال ۱۸۵۵ است

6		
7		
8		
9		
		Total Rs.

میزدند، انتظار بیداری پسر «سوفرونیك»[۱] رامیکشیدندوهمسراو[۲] که کودك زیبای خود، طفل محبوب و شیرینی را که فارغ از خیال جهان باکلومهای در محبس بازی میکرد، برروی زانو داشت، بگمان اینکه گشوده نشدن درتقصیر زندانبانان سنگ دل است، پیشانی خویش را ازپی اظهار شکایت بردرآهنین و گران‌سنگ زندان‌میکوفت، مردم که ازاندوه دل او بی‌خبر بودند درحال عبور سبب ناله و گریهٔ اورامی پرسیدند وسپس درحالیکه بزودی دنبالهٔ راه خویش را می گرفتند وبا دسته‌های پراکنده از دهلیزهای طویل عبور میکردند ، شهرت وآوازهٔ دروغی را که درمیان مردم‌منتشر شده بودقبول کرده واز فسادمذهب و کفرنسبت بخداوندان وازمذهب‌جدیدی که‌مفسد جوانان شمرده میشد ، وازخداوندی بی‌نام ونشان که کسی دریونان اورانمی شناخت سخن میراندند[۳] واین‌محبوس بعقیدهٔ ایشان دیوانه‌ای عجیب وشخصی نفرت‌آوربود و به «اورست» [٤] دیگری میماند که دیدهٔ بصیرت اورا خدایان کور کرده باشند و بالاخره عدالت روزی دربارهٔ وی‌اجراء میشد وزمین‌را فدا کردن اوبرای‌آسمان از فرایض بشمار میآمد ! ـ ای سقراط، این تو بودی که درقیدآهن وزندان برای حق‌و حقیقت جان نثارمیکردی !!!

باری‌درزندان گشوده شد ویاران‌سقراط باچشمانی فروافتاده وقدمهائی آرام داخل‌شدند. اما سقراط درحالیکه چشمان‌خویش‌را باامواج دریادوخته بود و باانگشت

۱ ـ سوفرونیك«Sophronique»اسم فرانسوی شدهٔ پدرسقراط است واسم حقیقی اودر یونانی‌سوفرونیسك«Sophronisque»است.

۲ ـ همسر سقراط گزان تیپ«Xantippe» نام داشت .

۳ ـ این تعاریض راجع است بسخنانی که مدعیان سقراط دربارهٔ اوشهرت داده بودند تااورا بدنام کنند وبمحاکمه کشیده محکوم‌ومقتول سازند ، از آنجمله می گفتند که اونسبت بارباب انواع یونانی کفر میگوید وجوانان را بخدائی‌نامرئی که حقیقتی‌ندارد میخواند وایشان را براثر دور کردن‌ازمذهب بفساد عقیده مبتلا میسازد .

٤ ـ«Oreste»پسر آگاممنون«Agamemnon»وکلی‌تم نستر«Clytemnestre»است که بهمراهی خواهر خود مادر خویش را کشت وبغضب اربن‌نیس «Erinnyes» ربةالنوع‌عذاب و تنبیه گرفتار شد ...

بادبان سفینه ای را در حدود جزیرهٔ «داوس»[1] بدوستان خویش نشان میداد گفت: «این کشتی زیبا را برروی دریا بنگرید، این همان کشتی مقدس وهمان «ثوری»[2] زیباست! اورا تقدیس کنیم زیرا که پیام مرگ بمامیآورد وبهمان گونه که او بزودی وارد بندرگاه میشود روح من نیز عنقریب بآسمانها پرواز خواهد کرد! - اماشمابا اینحال[3] خاموش منشینید وسخن بگوئید، ببینید که چگونه این روز فرح بخش نیز درضمن مکالمات ومباحثات شیرین ماچون سایر ایام درحال گذشتن است! باز ماندهٔ زندگی را بیهوده برباد اندوه ندهیم و از مواهب مقدس الهی تاآخرین لحظه بهره برداریم. خوشبخت آن سفینه‌ای که چون بمنتهای سفر ومقصود خویش رسید بدیدن دورنمای ساحل ازحرکت بازنایستد بلکه بازینت وزیب وبادبانهای افراشته ودرمیان آوازها وفریادهای شادی ببندری که اورا میخواند وارد شود![4]

«شاعران گفته اند که قوی لطیف پیکر زیبا اندام درساعات واپسین عمر خویش گریه‌ها وناله های تلخ می کند. اما ای دوستان، هیچگاه براین گمان نروید زیرا که روان این پیکر زیبای گریزپا واین مرغ خوش آهنگ که خدایانش حدسی و فراستی قوی داده وبیاری الهام از آینده آگاه کرده اند[5] درحالی که ساحل رود فرح بخش«اورتاس»[6] راترک میگوید وآرام آرام بجانب دنیائی مسحور وزیباروی میآورد،

۱-«Delos» جزیره‌ایست از مجمع الجزایر سیکلاده«Cyclades» که سابقا شرح رابطهٔ آتنیان را باجشنهای آن ذکر کرده‌ایم. اما دراینجا لامارتین بخطائی دچار شده است جهسقراط درمحبس حرکت کشتی رابجانب دلوس ندید بلکه چنانکه دررسالهٔ اقریطون«Criton» افلاطون ضبط است یکی از شاگردانش ویرا ازاین امر آگاه کرد.

۲ -«Théorie» اسم کشتی نیست بلکه نام هیئتی است که ازطرف اهالی آتن برای حضور درمراسم جشن داوس میرفتند ولامارتین دراینجا نیز دچار خبط واشتباه شده است.

۳ - یعنی باوجود نزدیك شدن ساعت مرگ من.

٤ - دراین عبارت اخیر شاعر مرگ را چون بندری مقصد سفاین اجسام پنداشته و آنرا منظور غائی زندگی دانسته است وازاین جهت کسی‌راکه بدیدن منظرهٔ ممات ازپیشرفت بسوی آن باز نایستد خوشبخت می‌شمارد.

۵ - قو بعقیدهٔ یونانیان مرغ مخصوص آپولن«Apollon» خدای شعر وموسیقی وصنایع ظریفهٔ دیگرونیز ربالنوع وحی والهام بود.

۶ -«Eurotas» یکی ازرودهای اسپارت است.

نورابدی[۱] راساطع می بیندواین نگاه‌اورادرجذبهٔ لطیفی مستغرق میسازد. ازاینروی درحین مرگ شادمانی عظیم خویش را اظهارمیکندوآوای مسرت ازدل برمی کشد[۲].

ای عزیزان، شما که درساعت مرگ من بدیدارم آمده‌اید تا بسخنانم گوش فرادارید، بدانید که من بعین چون آن قوهستم واکنون که بمرگ نزدیك میشوم ازروی شادمانی آهنگ روانبخش حقیقت‌را بهترین وجه میتوانم خواند!»

از این سخن آه ازدلها برخاست و ناله و افغان فضای زندان را فرا گرفت. یاران سقراط گرداگرد اوتنگ برآمدند و گفتند: «ای دوست! اکنون که بدین زودی ماراترك میگوئی و بسوی مرگ میروی ازباب امیدوابدیت فصلی برمافروخوان.» سقراط گفت: «من نیز باشما همداستانم اما زنان را از اینجای دور کنید زیرا آههای جانسوز ایشان روح مارا ضعیف خواهد ساخت درصورتیکه برای ورود بدنیائی جدید ازحقیقت هیچ دانستن خطر مرگ از ضرورات است!

«ای دوستان برشما معلوم است که ازهنگام جوانی فرشته ای ناشناس تعقل و تفکررا بمن الهام کرد و راز جهان دیگررا بامن در میان نهاد[۳]. اکنون نمیدانم که آیا این فرشته خداوندی بود در آوازی پنهان شده، یا سایه‌ای بود که بامهری نهانی مرادرآغوش می گرفت، یاخدای صنعت شاعری وشاعران بود؟ولی این فرشته که‌تا کنون چندان آهسته بامن تکلم میکرد پس‌ازآنکه ساعات مرگ باشتابی تمام بمن نزدیك شد مرا باآوائی بلند مخاطب میدارد ودلداری می دهد چنانکه سخنان ویرا بآسانی می فهمم ومی شناسم. نمی دانم که دلم براثر دوری ازغوغای حواس وماده ودخول درسکوت و

۱ــ مرادنورابدی‌مکان‌ارواح‌وبتعبیرلامارتین«Le jour pur de l' immortalité» هست.

۲ ــ بعقیدهٔ یونانیان قو در هنگام مرگ خویش بهترین و نیکوترین آواز و آهنگ لطیف را میخواند. عامه میگفتند که چون قو مرگ خویش را حس میکند بر زندگی متاسف می شود واین آواز خوش نالهٔ تلخی است که ازروی حسرت برمیخیزد. ولی سقراط میگفت که عامه براثر اینکه خود ازمرگ ترسانند این تهمت را برقو میزنند و حال آنکه او بر اثر الهام آپولن رب النوع خوداز و ورود در عالمی نورانی که براثر مرگ برای او میسر میشود مطلع میگردد و از این جهت باکمال شادمانی وخوشی بخواندن آهنگهای جانبخش شروع مینماید.

۳ــ چنانکه ازخطابهٔ دفاعیهٔ سقراط برمی آید این‌فیلسوف مدعی‌بودکه همیشه فرشتهٔ‌غیبی‌و ندای الهی اورا ازکارهای زشت باز میداشت ویا بر اموری تحریض وترغیب می کرد.

آرامش عالم معنی آواز اورا بهتر میتواند شنید ویا آنکه این فرشتهٔ نامرئی همچون مرغان که بهنگام وداع روز بآوازی بلندتر میخوانند، چون آفتاب عمر مرا درحال غروب دید آهنگ مؤثر ودلربای خویش را قوی تر ساخت، ویاخود از آنجهت که روانم براثر فراموش کردن آخرین روزعمر خویش ورسیدن باولین مرحلهٔ عالم باقی آن صدارا که ازجهانی دیگر می آید بهتر تمیزمی تواندداد، چنانکه دریا نوردی که بر روی امواج دریاسر گردانست هرچه بساحل نزدیکتر می گردد بتشخیص صدائی که از آن می آید تواناتر می شود. ـ این دوست نامرئی هیچگاه مرا ترك نمی گوید وهمیشه آوای او بگوش من می رسد وامروز هر آنچه میگویم تکرار سخنان اوست. پس ای دوستان براین سخنان بنیکی گوش فرادارید زیرا از آن من نیست بلکه فرشتهٔ منست که سخن میراند!...»

سپس سقراط باصورتی آرام وچشمانی ازنور امید درخشان، دوستان خویش را بنشستن اشاره کرد وآنان باسکوت محض یکباره فرمان اورا پذیرفتند وبی هیچ سخن براطراف بسترش نشستند. سیمیاس[1] چشمان خودرا درزیر رداء پوشاند واقریطون[2] بادیدگانی که معرف حالت تفکرش بود باستغاثه از آسمان برداخت. قبس[3] پیشانیش راکه ازبار اندوه متمایل شده بود بر زمین خم کرد. انکساغورس[4] چنین بنظر می آمد که باتبسم مستهزئانهٔ خویش برمرگ بدیدهٔ تحقیر می نگریست وسرنوشت استادرا آرزو میکرد. خدمتگار «رؤسای یازده گانه[5]» درحالیکه پشت بر درمفرغی داده وبازوان را برهم نهاده بود واز دیدن سقراط وحالت دوستان اورحم وتردید یکی پس ازدیگری بروی غلبه می کرد، آهسته باخودمی گفت که: «این تقوی وملکات فاضله بچه کاروی می آید؟» ـ امافیدون[6] که ازفقدان سقراط ازباب مهریکه باو داشت بیشتر متأثر بود تاازجهت دانش وی، درحالیکه درنزدیك پای استاد برروی بستر نشسته وصورت زیبایش راکه اززیر موبهای پریشان نمایان بود چون کودکی غمگین وماتمزده برروی زانو داشت، گاه گاه چشمان اشك آلود خویش راکه ازشدت گریه سرخ بود، از بی دیدن روی استاد محبوب بلند می کرد واز دیدار اوبازسیل اشك ازدیدگان جاری میساخت!...

۱ـ Simias ، ۲ـ Criton ، ۳ـ Cébès ، ۴ـ Anaxagore

۵ـ رؤسای یازده گانه «Les Onzes» مامورینی در آتن بودند که بانتظام شهروسر پرستی محابس گماشته میشدند.

۶ـ «Phédon» . ـ این پنج تن از شاگردان سقراطند.

تاریخ سینما

اهمیت سینما در دنیای امروز — قدمت صنعت سینما — «زاتروب» یا چرخ زندگی - مراحل اولیهٔ سینما - وحدت مکان ومنظر درسینما —فیلم سینما یا توالی عکسهای ساکت - کیفیت تکامل صنعت سینما .

در دنیای امروز سینما جزء واجبات زندگانی شمرده میشود . کمتر کسی را می‌توان دید که اگر شخصاً هم بسینما نرفته و اندکی خاطر بتماشای آن مشغول نداشته است اسم آنرا لااقل نشنیده‌باشد. کسانی که درشهرهای بزرگ ومخصوصا مراکزممالک‌ها زندگی میکنند خوب میدانند که تاچه اندازه سینما در حیات یومیهٔ آنها اهمیت دارد وچگونه بدیدن آن معتاد شده برای فراغت ازکار های خسته کنندهٔ روز بتماشای آن میروند .

هنوز چیزی از عمر این اختراع عجیب نمیگذرد که صیت شهرت وآوازهٔ آن بسیط زمین را گرفته و در زندگانی توده ها وجماعات اهمیتی شایان کسب نموده است . معهذا از عمر سینما بشکل امروزی آن تقریبا بیش از بیست سال نمیگذرد . این صنعت واختراع که امروز جزء مسائل‌عادی زندگانی تلقی میشود و بدون تحیر وتعجب بآن مینگرند روزی ازغریب‌ترین اسرار محسوب میشد وحتی‌ازآن دربعضی نقاط بسحر وجادو نیز تعبیرمی کردند و تودهٔ عوام تفسیرات عجیب وغریبی دربارهٔ آن مینمودند .

در دنیای سابق فیلم وسینما مفهومی‌نداشت ونوع وسائل تفریح مردم بااین‌عصر متفاوت بود ، چنانکه طرز فکر آنها با ما تفاوت داشت .

نه‌تنها در ایران بلکه درسایر نقاط دنیای متمدن نیزسینما اینقدر رواج نیافته وعمومی نشده بود . تنها در بعضی ازممالك عالم آلتی که موسوم به « زاتروپ » بود و عوام آنرا «چرخ زندگی » مینامیدند در معرض نمایش گذارده میشد وعدهٔ تماشائیان آن نیز بسیار قلیل بود .

این آلت یکی از مخترعات اواسط نیمهٔ اول قرن نوزدهم میباشد . در آنزمان جوانی از علمای ریاضی دان انگلستان اولین بار این آلت را در سال ۱۸۳۳ اختراع کرد و در معرض نمایش گذاشت .

این آلت استوانه ای شکل و مجوف بود وچون آنرا بروی پایه ای قرار داده وبتکمهٔ آن فشاروارد میآوردند بطور افقی شروع بچرخ زدن مینمود . درقسمت علیای آن چندین‌صفحهٔ متعدد در محاذات یکدیگر ودر قسمت سفلای آن یکدسته از عکسهای متعدد که هنگام حرکت از یك انسان و یا حیوان گرفته شده بود و مدارج مختلفهٔ یك حرکت واحد را نشان میداد بترتیب مخصوصی قرار داشت .

هنگامی که استوانهٔ مزبور بحرکت درمیآمد این‌عکسها بسرعت زیاد یکی‌بعدازدیگری بر روی یکی از صفحات در مقابل روی بیننده قرار میگرفت . اگرآنرا بسرعت کمتری حرکت

میدادند جز یك سلسله عکسهای ثابت و بی حرکت که هریك یکی از مدارج حرکت را نشان میداد واز یکدیگر جدا ومنفصل بود چیزی نمیدیدند ولی هرگاه برشدت حرکت آن میافزودند تسلسل عکسهای مذکور یك حرکت کامل را نشان میداد. این اولین فیلم سینما بود که باین‌شکل بمعرض ظهور آمد.

بدیهی‌است که هیچیك ازافراد نسل‌اخیراین‌آلت عجیب‌را ندیده است زیراآنچه که ما می‌بینیم صنعت سینما را بحد کمال نشان میدهد. سینما وقتی بمملکت ماوارد شدکه مراحل اولیهٔ صباوت‌خودرا بسرعت برق پیموده وبمرحلهٔ کمال رسیده بود بنابراین شرح وبسط زیاد دراطراف آلتی که هیچیك از ما آنرا ندیده و فقط شرح آنرا در بعضی کتب و مجلات سینمائی میخوانیم بی فایده است: همین‌قدر باید بگوئیم که آن اصل علمی که در اختراع آلت مزبور دریکصد ودو سال قبل بکار رفت امروز مبنا و اساس جعبه های عکاسی سینما شمرده می‌شود. منتهی علمای اخیر با وسائل علمی و مکانیکی که در دسترس خود داشتند ودریکصد سال قبل بهیچوجه وجود خارجی نداشت این اصل را تکمیل نموده و عکس‌برداری فیلم سینما را بر روی اساس و مبنای آن استوار ساخته اند. امروز هم آنچه که ما در روی پرده های سینما مشاهده میکنیم عبارت از یك سلسله عکس های متعدد وساکت است که آنها را در ردیف هم قرار داده وهریك ازآنها بوسیلهٔ خط سفیدی از عکس دیگر جداست وبواسطهٔ سرعت حرکت دستگاه است که ما بجای یك عده عکس‌های ساکت و بی‌حرکت عکسهای متحرکی درروی پرده مشاهده مینمائیم. این حرکت بقدری سریع است که قبل از آنکه ما متوجه ساکت بودن یك عکس بشویم فوراً آن قسمت از نظر ما رد شده و یکی دیگر از مدارج حرکت در مقابل چشم ما قرار میگیرد و چنین بنظر ما می‌رسد که خود عکس در حرکت می‌باشد در صورتی که این تصور بکلی اشتباه ودور ازحقیقت است.

چنانکه گفتیم عکسهای فیلم باسرعت بی نظیری در مقابل چشم ما قرار میگیرد وبرای اینکه این تسلسل عکس‌های ساکت در نظر ما متحرك جلوه کند باید اقلا در هرثانیه هشت‌عکس‌بر روی پرده از مقابل چشم بگذرد و در غیر این صورت قطعات آن منفصل شده و یك سلسله عکسها یکی بعداز دیگری در روی پرده دیده می‌شود که نگاه آن برای قوهٔ باصرهٔ شخص بسیار مضر میباشد. آنچه که گفتیم حد اقل میزان ممکنه بود و این اندازه سرعت در اوایل اختراع سینما امکان پذیر بود. طولی نکشید که علماء و متخصصین با صرف وقت و فکر خود وسایل جدیدی اندیشیده و سرعت حرکت فیلم‌را به ثانیه ای ۱۶ عکس رسانیدند. در سینما های امروزه در این قسمت پیشرفتهای جالب توجهی حاصل شده چنانکه در هرثانیه اقلا ۲۶ عکس از مقابل چشم بیننده میگذرد.

چنانکه فوقا اشاره شد بین هریك از این عکسها و عکس بعد از آن فاصلهٔ کمی است که آندو را از هم مجزا می‌سازد و اگر این فواصل را نیز بعدهٔ عکسها اضافه کنیم نتیجه این میشود که در هر ثانیه ۴۸ صفحهٔ مجزا و منفصل در پیش روی ما در پردهٔ سینما قرار میگیرد و از این قرار ما هریك از این عکسها را در مدتی که بیش ازیك چهل وهشتم ثانیه نیست می‌بینیم.

فیلمهای سابق آنقدر مهم وجالب توجه نبود. کلیهٔ فیلمهائی که بمعرض نمایش گذاشته

میشد عبارت بود از قطعات بسیار کوچك و صحنه های خیلی مختصر . نمایش بزرگترین فیلمها بیش از پنج دقیقه بطول نمی انجامید و از طرف دیگر محلهای مخصوصی برای نمایش فیلمهای سینما وجود نداشت . تنها در نمایشگاه ها ، تآتر ها و مجالس و محافل عمومی برای تفریح و سرگرمی و رفع خستگی حضار گاهی این قطعات را بمعرض نمایش میگذاشتند . تشریفاتی که این زمان در کوچکترین و پست ترین مؤسسات سینمائی معمول است در آن عصر بهیچوجه متداول نبود ، بازیگران کار کرده و ورزیده و ماهر وجود نداشتند ، فقط فیلمهای بسیار کوچکی ازمسائل جاریه و واقعی زندگی از نوع «آکتوالیته» های سینما های کنونی‌ولی بطورناقص ومختصر نشان داده میشد. ولی بمرور زمان دامنهٔ فیلم‌برداری وسعت یافت ورفته رفته درجزء صنایع ظریفه داخل شد و اساتید ماهری در این فن بوجود آمدند . سینما از دائرهٔ محدود خود خارج شد و زمینهٔ وسیع‌تر و مهمتری در پیش گرفت . از طرف دیگر رفته رفته نویسندگان متبحری که کار آنها نوشتن داستانهای مناسب برای سینماست بوجود آمدند و افراد با ذوق و قریحه علاقهٔ زیادی باین موضوع نشان داده و عهده دار رلهای متنوع شدند و باین وسیله صنعت‌آرتیستی سینما روبتکامل رفت و از داستانها و حکایات و حوادث بطور کامل فیلم برداری شده بمعرض نمایش در آمد .

کسانی که فقط سینما را با مفهوم امروز آن میشناسند و جز فیلمهای کامل چیزی ندیده اند نمیتوانند بفهمند دراوایل امر برای تهیه همان فیلمهای ناقص و کوتاه چه زحماتی متحمل میشدند وباچه اشکالاتی مواجه میگردیدند. اخیراً کمپانی فیلم برداری پارامونت برای تفریح خاطر مردم نمونهٔ زیبائی از فیلمهای سابق در تحت عنوان « یادگار عهد عتیق» تهیه کرده است . دراین فیلم وضعیت فیلم برداری سابق ، قطعات مجزا و موارد نمایش آنها ، اشکالاتی که در تهیهٔ آنها وجود داشت بطور وضوح و کامل نشان داده شد . شخص با مشاهدهٔ این فیلم خودرا در یکی از مؤسسات سینمائی قدیم می‌بیند ودر دنیائی خارج ازاین‌دنیا مشاهده میکند که در آنجا اینهمه‌وسائل علمی وفنی وجود نداشته‌است !

برروی هم می‌توان گفت علت عمدهٔ نقص فیلمهای سابق‌عدم وسائل‌کامل مکانیکی بود. پروژکتور های معیوب وناقص ، نور های بد و نامتناسب وآلات غیر دقیق را میتوان مانع‌اصلی تهیهٔ فیلمهای کامل دانست .

در اغلب موارد عده ای با تحمل زحمات زیاد فیلمی تهیه می‌نمودند ولی هنگام نشان-دادن آن ممکن نمیشد بهمان سرعتی که عکس برداری نموده اند فیلم را نشان بدهند . در آن ایام دستگاههای عکاسی را تماما با دست اداره میکردند و با دست حرکت می‌دادند و هنگام نشان دادن فیلم دستگاه آنرا با دست بکار می‌انداختند و باین جهت اشکالاتی طبعاً تولید میشد و غالباً نمایشهای سینمائی شکل کاریکاتور را بخود میگرفت .

گذشته از نقص وسائل فنی و مکانیکی مؤسسات فیلم برداری فکراً دچار یك‌خبط و اشتباه بزرگ و قابل توجه بودند که ارتباطی با نقص مکانیکی نداشت . درآن ایام کسی نمی-دانست اگر درصنعت سینما توجهات لازم و دقیقی بعمل آید ممکن است روزی در زندگانی نوع بشر این اندازه حائز اهمیت گردد . وضعیت فیلم‌برداری درآن زمان بقرار ذیل بود :

نویسنده پیسی تهیه میکرد یا موضوعی از کتابی و یا داستانی اقتباس مینمود و پس

از مهیا شدن موضوع عمدهٔ فکر فیلم بردارها متوجه اشخاصی بود که میبایست رلهای پیس مزبور را بازی کنند . در آن ایام تمام اهمیت فیلم برداری در تهیهٔ آرتیست بود وهیچکس توجهی بتزیین صحنه ومنظرهٔ بازی نداشت .

موقعی که بازی کنان نمایش رلهای خودرا بخوبی فرا میگرفتند محلی برای آنها تعیین میشد ، آنها مشغول انجام کار خود میشدند و عکاس از حرکات آنها عکس میگرفت . باین ترتیب فیلمها ازلحاظ منظره وصحنه شباهت کاملی بتآترهای اینزمان داشت .

در اینجا لازم است تذکر دهیم که تآتر نیز سابقا مانند امروز آزاد نبود . قیود سه گانهٔ وحدت زمان ، وحدت مکان و وحدت عمل آنرا بکلی مقید کرده بود وهمچنین قید مکان تا مدتی مدید سینمارا دریك دائرهٔ محدود نگاه داشته بود یعنی تمام داستان دریك محل ودریك منظره بازی میشد بهمین جهت تولید کسالت وخستگی برای تماشاچیان مینمود .

فکر تغییر صحنه و تنوع مناظر درمخیلهٔ کمتر کسی خطور میکرد و اگر کسی احیاناً در اینموضوع سخن میگفت بسخافت رأی او خندیده وعدم امکان اینامررا مکرراً خاطرنشان او می کردند . بهمین جهت ودر اثر همین عقیده بیشرفت زیادی نصیب فیلم بردارهای نخستین نشد .

ولی طولی نکشید که کسالت وخستگی حضار از حضور در سینماهائی که تمام داستان آن دریك صحنه بازی میشد ودارای مناظر متعدد نبود مؤسسات سینمائی را بچاره اندیشی واداشت و فهمیدند که داستان هرقدر جالب و بازیکنان هرقدر ماهر و توانا باشند مادام که میدان عملیات فیلم برداری محدود بیك صحنه ویك منظرهٔ واحد است نمیتوانند بنتائج زیاد برسند .

ولی تا مدتی مدید باز تنها بتغییر محل صحنه ها پرداختند . در خلال این مدت ابداً تغییری در نوع صحنه داده نشد . یعنی جعبهٔ عکاسی را بدون اینکه ازمحل خود بجای دیگر انتقال دهند باطراف خود بر گردانده واز نقاط مختلفهٔ اطراف فیلم برمیداشتند .

صنعت تزیین و آرایش که امروزه یکی ازشعب مستقل صنایع ظریفه شمرده می شود درآن روزکار مفهوم ومعنی خارجی نداشت وهیچ اهمیتی بآن داده نمیشد ، وآنچه را که ما امروز تزئینات صحنه ها ومناظر می شماریم فاقد قدر وقیمت بود .

مدتها باین ترتیب گذشت بدون اینکه کسی درصدد نقل وانتقال ماشین عکاسی ازمحلی بمحلی برای فیلم برداری از مناظر متنوع بیفتد ، بالاخره در اثر تجارب متعدد رفته رفته با طرز استعمال ماشین عکاسی آشنا شده و باهمیت نقل و انتقال آن در اماکن مختلف پی بردند وطرز عکس برداری از فراز اشیاء و اماکن یا از نواحی پست ، از نقاط نزدیك یا دور و انواع مختلف دیگر آن در میان فیلم بردار ها معمول وشایع شد واین صنعت از دایرهٔ محدود بودن در یك نقطه معین قدم فراتر نهاد ودارای تنوع منظره و صحنه گردید .

اقدام مهم دیگری که دراینراه شد کشف این سر بود که چگونه میتوان قطعات مختلف ومجزای فیلم را باهمدیگر اتصال داده ویك قطعهٔ کامل از آن بوجود آورد .

فرض کنید در يك فیلم میخواهند داستانی کامل را که در آن در چگونگی حمل و نقل مسافر بوسیلهٔ کشتی ، کیفیت ماهی گیری ، يك سلسله عملیات در مواقع طوفان هوا یاانقلاب دریا

یاجنگ و حریق وغیره باید نشان داده شود بمعرض تماشا گذارند . برای این منظور مؤسسه شروع بکار میکند و از آرتیستها که تمام قسمت های داستان را بعد ازمدتی مشق و تمرین بخوبی بازی میکنند فیلم برمیدارد . اما بدیهی است که فیلم برداران نمی‌توانند یك سلسله حوادث طبیعی را که در فیلم نمایش داده می‌شود خود ایجاد کنند وبنابراین درمواقع عادی‌بایدببرداشتن فیلم ازاتفاقاتی که مقارن آن حوادث است بپردازند و بعد همینکه آن حادثه ایجاد شد از آن نیزفیلم برداشته در جای مناسب قرار دهند مثلا اگر بخواهند کیفیت طوفان دریا را در اواخر فیلم نشان بدهند ولی درهمان یك‌دوروزاول فیلم‌برداری اتفاقا دریا طوفانی‌شود فوراًشروع‌ببرداشتن فیلم از آن مینمایند و مثلا اگر در فیلم بخواهند حریقی را نشان دهند اگر اتفاقا حریق عظیمی واقع شود از آن جداگانه فیلم برمیدارند ، یك روز هوا منقلب و طوفانی است آن قسمت از داستان را که باید در هوائی‌منقلب بازی کنند فیلم‌برداری می‌نمایند و پس از آن که از تمام صحنه‌های مختلف وجداگانهٔ مزبور بطورکامل فیلم برداشتندآنرا برطبق توالی و تسلسلی که ضمن داستان تعیین شده بهلوی هم می‌چینند و بدینطریق فیلمی کامل تهیه می کنند .

در خلال این‌احوال نیز توجه‌کاملی بقسمت آرایش وتزیینات که از ارکان مهم‌سینماست شد ودر این قسمت نیز پیشرفتهای شایان و قابل توجهی حاصل گشت ودر این وقت بود که صنعت سینما استقلالی راکه مدتها منتظر آن بودند کسب نمود وبالاخره یك صنعت ناقص وفاقد شخصیت واستقلال بطوری‌تند وسریع بطرف تکامل رفت که نه تنها تمام اشکالات سابق‌آن برطرف شد بلکه امروز مبدل بیك صنعت عظیم ومهم گردیده است .

برای‌چه خود را در آینه می‌بینیم ؟

در پشت آینه طبقه ای از جیوه قرار میدهند تا مانع عبور نور از طرفی بطرف دیگر بشود واگر این طبقهٔ جیوه درپشت آینه وجود نداشت بلاشك آینه نیز بشیشه‌های پنجره شبیه‌بود ولی وقتی که جیوه در پشت شیشه اندوده باشد مانع گذشتن نور شده وهمان اشعه‌ای را که بر او تابیده است منعکس‌میسازد واین درصورتی است که شیشه و طبقهٔ جیوه هردو صیقلی و صاف باشندو الا در آینه‌های غیرصیقلی دیدن صورت بهیچوجه میسر نیست ویااگر باشد بطور عجیب ومضحکی است . دلیل این اموهم هویداست و مایك مثل ساده دراین باب میزنیم : اگر شما توپی را بردیوار صافی بزنید توپ در همان امتدادی که زده‌اید بر خواهد گشت و شما قبل از زدن آن مطمئنید که درچه جهتی باید بایستید ولی اگرتوپ را بریك توده سنگی‌که مرتب هم نباشد بزنید در یك‌امتداد نا معلومی خواهد بر گشت . نور هم همینطور است اگر شما در مقابل یك آینهٔ صیقلی جیوه دار بایستید می‌دانید که نور در چه امتدادی برمیگردد پس در همان امتداد قرار می گیرید وخودرا در آینه مشاهده‌میکنید اما اگر آینه صیقلی‌نباشداشعهٔ واردهٔ بر آن نیزدرامتدادهای نامعلومی که شمارا بر آن اطلاعی نیست منعکس میشوند و باین ترتیب دیدن صورت در آن برای شما میسر نمیشود .

قسمت ادبی

حکم و جمله

نگارش آقای فوادی

در سه شمارهٔ گذشتهٔ «مهر» در اطراف کلمه و چگونگی آن بحث کردیم اینک در تعقیب آن مقالات دربارهٔ جمله نیز گفتگو میکنیم و تاحدیکه ممکن باشد باختصار میپردازیم.

جمله از نظر معنی — معلوم است که تصورات ما بتنهائی موجب حصول دانستن وفهمیدن نمی‌شود مثلا از اینکه ما تصور «اسب - کتاب - رفتن» را داشته باشیم علمی برای ما حاصل نمیشود. علم بچیزی زمانی حاصل میشود که حقیقت یا بطلان - صدق یا کذب - اثبات یا نفی آن برما معلوم شود و این در صورتی ممکن است که بین تصورات ومعانی یك رابطه موجود باشد و بعبارت دیگر بتوانیم دربارهٔ آنها حکم کنیم.

فرض میکنیم تصور «کتاب» را داریم اگر بآن اکتفا کنیم نه ایجابی دربارهٔ آن اظهار داشته‌ایم نه سلبی اما وقتی گفتیم «کتاب رفیق تنهائی است» یاآنکه «کتاب درخانه نیست» دربارهٔ آن حکم کرده علمی دربارهٔ آن حاصل میکنیم. پس علم دربارهٔ چیزی بوسیلهٔ حکم یاتصدیق حاصل میشود **حکم یاتصدیق عملی است ذهنی که بیان آنرا جمله گویند** بعبارت دیگر جمله عبارت ازفکری است که بیان شود یاآنکه جمله عبارت ازحکم یاتصدیقی است که بزبان گفته یابقلم نوشته شود. تصدیق یاحکم اصطلاح منطقی است وجمله اصطلاحی است که در دستور زبان بکار میرود.

علامت خارجی بیان حکم یافکری که تمام میشود آهنگی است که درآخر جمله محسوس میشود وآن عبارت از پستی صداست که آهنگ خاتمه نامیده میشود. آهنگ خاتمه درنوشتن بواسطهٔ نقطه قید میشود.

حکم یاتصدیق گرچه باید ازدوتصور حاصل شود لیکن درمقابل آن جمله ممکن است عبارت ازیك لفظ - دولفظ - یابیشتر باشد مثل «میبارد» - «علی آمد» - «روح راصحبت ناجنس عذابی است الیم» که هرکدام ازاین سه عبارت جمله هستند اولی از یك لفظ دومی ازدولفظ وسومی ازالفاظ متعدد تشکیل شده است. پس اعضای حکم را نباید بااعضای جمله

یکی دانست بلکه برای هریك از آنها تحلیلی جداگانه لازم است مثلا دو جملهٔ «رفیق محبوب من» - «رفیقی راکه من دوست میدارم» از نظر فکر و معنی یکی است لیکن از نظر دستور زبان دو جملهٔ متفاوت میباشد.

دو شرط اصلی جمله — شرط اصلی جمله دو چیز است اول داشتن هیئت فعلی یا مسند یعنی در هر جمله باید لااقل یك فعل وجود داشته باشد دوم آمدن آهنگ خاتمه در آخر آن یعنی در آخر آن باید توقف کنیم و صدا پست شود پس کلمهٔ مفرد «میبارد» و کلمهٔ مرکب «روشن شد» هر دو جمله هستند زیرا هر دو مسند بوده و در عین حال دارای آهنگ خاتمه میباشند و کلمات «دیروز دو ساعت تمام باران میبارید» باآنکه متعدد میباشند فقط تشکیل یك جمله را میدهند زیرا یك مسند بیشتر نداشته و آهنگ خاتمه فقط یك بار در آخر آنها محسوس میشود. حال اگر کلمات متعددی باهم آمده لیکن یکی از آنها مسند نباشد بهیچوجه تشکیل جمله نمیدهند مثل «کنار دیوار نزدیك پنجره» که جمله نیست و اگر ترکیب کلماتی مسند داشته لیکن بدون آهنگ خاتمه باشد آن ترکیب را جملهٔ ناتمام (جملهٔ ناقص - جملهٔ اصلیه) نامند مثل «دیدم شخصی را» که چون آهنگ خاتمه ندارد مفید معنی تام نبوده و جملهٔ کامل محسوب نمیشود.

در دستور های عربی شرط اصلی جمله آن است که فقط مسند داشته باشد خواه درآخر آن آهنگ خاتمه بیاید خواه نیاید و جملهٔ راکه ما در بالا تعریف کرده و برای آن دو شرط را واجب دانستیم با «کلام» دستورهای عربی مطابقه میکند این است که در دستور های زبان عرب گفته میشود هر کلام جمله است لیکن هر جملهٔ کلام نیست.

تحلیل جمله از نظر منطقی — جمله از نظر فکری متضمن یك کیفیتی است که بوسیلهٔ آن همواره مطلب و فکری دربارهٔ شخص یا چیزی ابراز میشود و بعبارت دیگر چیزی بشخص یا چیزی دیگر اسناد داده میشود. آنچه در جمله موضوع گفتگوست مسند الیه وآنچه در جمله دربارهٔ مسندالیه ذکر میشود مسند نامیده میشود پس جمله از نظر فکر شامل دو ماده است:

آ - ب - است (هوا گرم است)

آ - ب - نیست (هوا گرم نیست)

درمثال فوق (آ) مسندالیه (Subjectum لاتینی) و (ب) مسند Preadicatum لاتینی) و (است - نیست) که اسناد را بیان میکند رابطه (Copula لاتینی) نامیده میشود. مسندالیه ممکن است بایك کلمه بیان شود مانند «هوا (مسندالیه) گرم است» وممکن است از چند کلمه ترکیب شود مثل «هوای اطاق فوقانی (مسندالیه) گرم است» مسند نیز ممکن است بوسیلهٔ یك کلمه بیان شود مثل «هوا - گرم (مسند) است» وممکن است بوسیلهٔ کلمات متعدد بیان شود مثل «خواجه - دربندنقش ایوان (مسند) است» مسندالیه منطقی تصوری است که جریان فکر از آن شروع میشود و مسند منطقی تصوری است که در مقابل مسندالیه قرارداده میشود (برآن حمل میشود).

تحلیل جمله از نظر دستور زبان — لیکن در دستور زبان باین تقسیم اکتفا ننموده برای آنکه نسبت اعضای جمله را باهم روشن کنیم هر یك از مسندالیه و مسند منطقی را ابتدا درجمله تشخیص داده وبعد چنانچه بیشتر از یك کلمه باشند آنهارا بنوبت خودبازهم تجزیه میکنیم مثال «افسر سلطان گل - پیدا شد ازطرف چمن » در اینجا بین مسندالیه ومسند منطقی خط فاصله گذاشتیم بنابراین قسمت اول (افسر سلطان گل) مسندالیه و بقیه مسند منطقی میباشد لیکن ازنظر دستوری تنها کلمهٔ (افسر) مسندالیه و (پیداشد) مسنداست.

برای تشخیص مسندالیه دستوری سئوال «که ؟ - چه ؟» را بکار میبریم در مثالی که فوقاً ذکرشد کلمهٔ (افسر) درجواب «چه» آمده است و مسندالیه میباشد. برای تشخیص مسند دستوری «چه میکند ؟ - چگونه است ؟» رابکار میبریم پس چون کلمهٔ مرکب (پیدا شد) درجواب «چه میکند؟» آمده مسند دستوری محسوب میشود. بایددانست هرجادر کتابهای دستوراسم مسندالیه یامسند ذکر شود مراد مسندالیه دستوری است نه منطقی.

واما رابطه ازنظر دستوری گاهی بالفظ بیان میشود مثل «هوا - گرم - است (رابطه)» وگاهی خود مسند معنی رابطه را افاده میکند مثل «چشمه - خشکید (مسند ورابطه)» پس هرجا رابطه بالفظی جداگانه بیان نشود خود مسند برای افادهٔ آن کافی است. از کلماتیکه برای افاده رابطه بکار میرود بیشتر ازهمه درزبان ما کلمهٔ «بودن» استعمال میشود ودرزمان حال «است» میشود (est درزبان فرانسه - is انگلیسی - iest روسی ازهمین ماده میباشد).

درصورتیکه فعلی افادهٔ معنی مسند ورابطه رابکند ممکن است آن را بدو کلمه تبدیل نمود که اولی مسند ودومی رابطه باشد مثال:

چشمه خشکید (مسند ورابطه) — چشمه خشك (مسند) شد (رابطه)

در جملهٔ اول مسند ورابطه بوسیلهٔ یك کلمه ودر جملهٔ دوم بوسیلهٔ دو کلمه که معادل اولی باشد بیان شده است.

اعضای اصلی جمله — مسندالیه ومسند چنانکه فوقاً گفتیم اعضای عمده واصلی جمله بشمار میروند وجمله ممکن نیست بدون آنها تشکیل شود منتها درجمله‌های ازقبیل «میبارد ـ روشن شد ـ سرداست» گرچه مسند الیه ظاهراً بیان نشده لیکن مفهوم ذهنی آن محسوس میباشد. بقیهٔ کلماتیکه درجمله یافت میشودچون ملحق بمسندالیه یامسندمیباشد اعضای غیراصلی یادوم جمله بشمار میرود مثلادرجملهٔ «افسرسلطان گل پیدا شد ازطرف چمن» کلمات «افسر ـ پیداشد» مسندالیه ومسند (که بعدازآن رابطه‌هم بیان شده) میباشد وکلمات «سلطان گل» ملحق بمسندالیه وکلمات «از طرف چمن» ملحق بمسند میباشند وآنهارا متمم‌هم مینامند. این کلمات اعضای دوم جمله محسوب میشوند ودردستورزبان هریك عنوانی دارند.

در هرجمله که اعضای جمله وجود نداشته باشد مسندالیه ومسند منطقی با مسندالیه ومسند دستوری مطابقه میکند مثل «حسین میرود» که «حسین» مسندالیه منطقی ودستوری و «میرود» مسند منطقی ودستوری هردو میباشد.

واگر جمله دارای اعضای دوم باشد دراین صورت مسندالیه ومسند دستوری آن بشرطی بامسندالیه ومسند منطقی مطابقه میکندکه اعضای دوم‌را بعنوان ملحق ومتمم بآنها بیفزائیم چنانکه درمثال فوق بکلمهٔ «افسر» مسندالیه دستوری باید «سلطان گل» را اضافه کنیم تامسندالیه منطقی بدست بیاید همچنین بکلمهٔ «پیداشد» مسند دستوری باید «ازطرف چمن» را اضافه کنیم تامسند منطقی بدست بیاید.

رباعی

ای گشته من از غم فراوان تو پست	شد قامت من ز بار هجران تو شست
وی شسته من ازفریب ودستان تودست	خود هیچکسی بسیرت وسان تو هست؟

ابو شکور بلخی

نبوغ در نظر گوته

نگارش آقای شجره

وقتی گوته از نبوغ سخن میگوید باید ازجان ودل بگفتهٔ او گوش داد چرا که خود از این نعمت برخوردار است و بنابر این نظرش صائب میباشد. از این جهت میخواهیم نظر او را مورد دقت قراردهیم ، گوته نبوغ را از وجههٔ مهمترین مظاهرش درنظر گرفته ومیگوید برومند بودن ونبوغ خیلی بهم نزدیکند **چون اگر انسان برومند نباشد یعنی نتواند بوسیلهٔ کار های مهمی که انجام می دهد نظر خدا و طبیعت را بخود جلب کند و کاری را انجام نماید که ازنعمت دوام وخلود برخوردار باشد چگونه می توان او را نابغه دانست.**

تمام کارهائی که بدست «موزار» انجام گرفته از همین نوع بوده یعنی درطی قرون حیثیت ونفوذ خود را حفظ کرده وبرای دیگران سرچشمهٔ استفاده بوده است. این منحصر به موزار نیست تمام هنرمندان بزرگ که دارای نیروی نبوغ بوده‌اند کار آنها همین اثر را داشته ، آیا کسی میتواند منکر آثار اعمال فیدیاس ورافائل بشود ، آیا اینها اهمیت و نفوذ خود را درطی قرون حفظ نکرده‌اند ، همین‌طور درلوتر نبوغ درخشانی دیده میشود با آنکه از زمان حیات او تا کنون مدتها میگذرد هنوز نفوذ اورا بچشم خود می‌توانیم ببینیم ومعلوم نیست این برومندی تا کی برقرار خواهد ماند، چیزی که محل هیچگونه تردیدی نیست اینست که تا کنون قدرت خودرا حفظ کرده است (معلوم است نظر گوته بیشتر همان‌طوری که خودش جای دیگر اظهار میکند باشخاصی است که با او هم‌عقیده‌اند چون خودش میگوید من کسانی را مخاطب قرار می‌دهم که مثل من فکر میکنند) گوته بعد از آن متوجه باشخاصی می‌شود که تنها در زمان حیات خود دارای نام ونشانی بوده‌اند **ومرگ غبار فراموشی بر چهرهٔ آنها بیخته است** ، اینها چندان قابل توجه نیستند و کسانی را میتوان از این نعمت بزرگ متنعم دانست که نفوذشان عمیق ووجودشان حتی بعدازمرگ برای مدت زیادی برای دیگران برومند باشد یعنی اثری بوجود آورده باشند که جامعهٔ انسانی از آن بتواند استفاده نماید ، دراینجا صنعت ، علم ، سیاست ، یعنی کاریکه نابغه بآن توجه میکند معتنابه نیست باین معنی که نبایستی تصور کرد که یک شغل ویایک حرفه بیشتر ازدیگری مورد توجه است، اینطور نیست ، کار مهمی که در هریک از این رشته‌ها بوجود آمده واثر دائمی داشته نمایندهٔ نبوغ صاحب آنست ، همانطوریکه در جنگ و سیاست فردریک، پطر کبیر، ناپلیون قابل توجه‌اند لاوازیه، پاسکال، پاستور درعالم علم اهمیت دارند.

گوته برای بیان این فکر زیرنفوذ ملیت واقع شده وچندنفر ازعلمای آلمان را که شهرت عالمگیر ندارند برای مثال آورده وبمشاعل فروزان دانش جهان آنقدرها توجه نکرده است ولی اساس فکر او کاملا صحیح است واینکه میگوید فکروعمل باید دارای روح زنده وقابل دوام باشد با حقیقت تطبیق میکند ، گوته بعد از آن بچگونگی کاریکه میتواند انسان را بدرجهٔ نبوغ ترقی دهد نظر افکنده ومیگوید دراینجا تعداد کار مورد توجه نیست چه بسا اشخاصیکه ازصنف شعرا مثلا هزاران شعر سروده‌اند واگر کمیت ملاك عظمت بود قطعا میبایستی آنهارا در ردیف بزرگان شمرد ولی چون اشعار آنها

فاقد دوخصلت حیات ودوام است همانگونه که آنها درقبرستان فراموشی مدفون میشوند مانیز نبایستی ایشان را جزو نوابغ بشماریم ، گوته دراینجا نیز برای مثال نمونهٔ ذکر میکند که چندان قابل ملاحظه نیست از این نظر بهتر آنستکه حافظ را مثل بزنیم چون این شاعر بزرگ با آنکه خیلی شعر کم سروده اشعارش بقدری نغز ودلکش و باندازهٔ مهم وجالب توجه است که علاوه بردوخصلت مهمی که گوته برای آثار نوابغ ذکر میکند (حیویت و دوام) دارای این مزیت نیز هست که ارباب دل می توانند ازآن سرچشمهٔ الهام ملهم شوند ومناسب بود برای گوته که حافظ را تادرجهٔ می شناخته برای نمونهٔ کامل فکرخود اورا ذکر کند . اقتباس از کتاب «ازافکار گوته»

چرا کف صابون رنگین سفیداست؟

اولین چیز قابل سؤال اینست که بدانیم کف صابون درنتیجهٔ چه چیز پیدا میشود ؟ - کف صابون ازحبابهای آب تشکیل می یابد باین مقدمه که صابون آب را حالت چسبندگی میدهد و درنتیجه حبابهائی که ازآب تولید میشود بهم می چسبد و این چسبیدگی مدتی طول می کشد .

پس ازاین مقدمه وارد اصل مطلب می شویم تابینیم که از چه جهت کف صابونهای رنگی تقریباً سفیداست واگر مثلاصابون قرمزی را استعمال کنیم در کف آن تنها تلالوئی ازسرخی می یابیم وعلی‌ای حال رنگ آن‌مایل بسفیدیست؟

قشری که ازترکیب آب وصابون ایجادمی شود وازآن کف تولید میگردد بسیارنازک‌است چنانکه درطبیعت قشری بدین نازکی نتوان یافت. بدین‌ترتیب درچنین قشری که قسمتی ازآن آب وقسمتی دیگرصابون است ناچارمادهٔ رنگی بمقدارخیلی کم وجوددارد وچون نور ازمادهٔ بسیار کم رنگی عبور کند تنها مقدار بسیار کمی ازسفیدی آن کاسته می شود وعلاوه براین جسم رنگی وقتی که مقدارش کم باشد خود ازحالت اصلی رنگ خویش بظاهرعدول نموده رنگی جدید را درمقابل چشم نمایش می دهد چنانکه فی المثل اگر یك جزء کوچکی ازخون‌را ملاحظه کنیم آنرا بارنگ زردضعیفی می بینیم وحال آنکه اگرعدهٔ زیادی ازهمین اجزاء کوچك (گلبولها) در گردهم جمع شوندوقطرهٔ خونی راتشکیل دهندرنگ قرمزسیروزیبائی را مشاهده مینمائیم.

بااین مقدمات می‌توان‌دریافت که سبب سپیدی کف صابونهای رنگی وجود مقدار بسیار کم ازمادهٔ ملونه درقشر بسیارنازکی از مخلوط صابون وآب‌است .

عبور از روی آتش

نمایش حیرت انگیز بتوسط یك جوان هندی

ترجمه از روزنامهٔ تایمس لندن

(۱۸ سپتامبر ۱۹۳۵)

نمایش نوعی از گردش درروی آتش سوزان که عصرامروز در باغ خانه‌ای شخصی بموقع اجرا گذاشته‌شد منظرهٔ هیجان آور وخارق‌العاده‌ای برای تماشائیان ایجاد نمود. عامل این نمایش که هنوز هم درتشریفات مذهبی هند معمولست جوانی هندی بود که « خدابخش » نام داشت. نمایش فوق در حضور اعضای شورای دارالفنون لندن وسایر دانشمندان صورت گرفت.

عبور از روی آتش در ممالکی که هنوز معمولست با درجات مختلف از ریاضت های مذهبی توام شده ولی مهمترین ومؤثرترین مناظر آن عبارت است از عبور باپای برهنه ازروی آتش سوزان بدون آنکه آسیبی بپاوارد شود.

این نمایش اغلب بوسیلهٔ روحانیون وفقیرها وسایر زهاد درهند داده می‌شود. عملیات مذکور در زلاند جدید وژاپون وفیجی و تائی تی وسایر جزایر اقیانوس کبیر نیز سابقه دارد.

بعضی ازاشخاص که نمایش فوق‌را مشاهده کرده اند معتقدند اشخاص بومی که بدون پوشیدن پاراه می روند کف پایشان بقدری سخت وصلب میگردد که درموقع عبور از روی آتش آسیبی بدان نمیرسد. ولی عده ای که این قضیه را دقیقانه تحقیق و تفتیش نموده اند باعقیدهٔ فوق موافق نیستند.

نمایش امروزی جمعی از اشخاص منتقدرا قادر نمود که بچشم خود حقایق آنرا درك کنند. خدابخش که خودرا در معرض امتحان وتفتیش گذاشت ۳۰ سال دارد و ازمسلمانان کشمیراست. این جوان اظهار نمود که اولین آزمایش خودرا وقتی درهند

بموقع اجرا گذاشت که ۱۴ سال داشت · باقوت ایمان خود که آتش آسیبی بدو نخواهد رساند خدابخش قدرت خویش را دراجرای تشریفات عبورازروی آتش به تصدیق وتأیید عموم رساند . واین عمل را دوبار تکرار نمود بدون آنکه صدمه‌ای بپای او برسد .



خدابخش باپای برهنه از روی آتشی که ۸۰۰ درجهٔ فارنهایت حرارت داشت گذشت .

آتش را در گودالهائی تهیه کرده بودند که ۴ ذرع طول آنها بود وهریك ۲ ذرع پهنا وقریب بیك ذرع عمق داشت. موادی که درتهیهٔ آتش بکار رفته بود از این قرار است: ۲۱ خروار چوب بلوط سه خروار ونیم هیزم عادی ویك بار زغال خوب از بلوط جنگلی و ۱۰ گالن پارافین تاهشت ساعت آتش سوخته وزغالها که درروی هیزم گذاشته شده بود بوسیلهٔ بادشدیدی

سرخ شده و حرارت شدیدی پیدا کرده بود. موقعیکه نمایش شروع گردید مطابق مقیاس حرارت سطح گودالها به ۸۰۰ درجهٔ فارنهایت رسیده بود.

خدابخش باپاهای برهنه دومرتبه در امتداد این گودالهای ٤ ذرعی گردش نموده وهر دفعه تاپنج ثانیه پاهای او باآتش سرخ شده تماس پیدا میکرد. پس از هردو مرتبه آزمایش پاهای اورا پرفسور «پانت» رئیس قسمت جراحی مریضخانهٔ سنت ماری امتحان نمود و بهیچوجه علامت سوختگی ویاصدمه در آنها مشاهده نکرد. حتی پارچهای از مشمع نیز که قبلا در زیر پای راست خدابخش قرار داده بود آسیبی از آتش ندیده بود. میزان حرارت پاهای هم که بلافاصله پس از خروج از آتش امتحان گردید کاملا مطابق حرارت معمولی سابق بدن وی بود.

خدابخش گفت که در موقع عبور ازروی آتش ابداً حرارت آنرا احساس نمی کرد در صورتیکه قبلا بهمان اندازه از آتش وحرارت آن متأثر بود که سایر اشخاص دیگر که دردور آن جمع شده بودند متأثر می گشتند. پرفسور پانت می گوید که کف پاهای او مثل سایر پاهای معمولی بوده و ابداً ضخامت خارق العاده در آن مشاهده نمی گردد.

ازخدابخش تقاضاشد که برای دفعهٔ سوم طولا از گودالهاعبور کندولی او باین امرتن درنداد زیرا چنین بنظر می آمد که ازامتحان ودستگاهای علمی و کنجکاویهای ناقدانهٔ حضار فکراً و جسماً ناراحت شده بود و چنانکه خود او میگفت دیگر ایمان حقیقی ازوجود اوخارج شده ونمی توانست نمایش خودرا تجدید نماید.

از اشخاصی که ناظر قضیه بودند دوجوان بهعبور ازروی آتش اقدام نمودند ولی هنوز دوقدمی برنداشته بودند که پای آنها بسختی سوخته، وازآتش بیرون جستند یکی ازاین دونفر مستر «دیگبی» مؤلف روزنامهٔ مریضخانهٔ «سنت بارتلمیو» بود.

یکی ازاطبا که در نمایش فوق حاضر بود و تشریفات آنرا مکرر در دهات هند جنوبی دیده بود اظهار کرد که این آزمایش در تحت مقررات بسیارسختی انجام گرفت چنانکه هر گز سایر عاملین این نمایش زیربار چنین شرایطی نمیروند و بنابراظهار او گودالی که کنده شد خیلی کم عمقتر از میزان معمولی بود و در نتیجه باد شدید خاکسترها برده وحرارت آنرا بیش ازاندازه زیاد کرده است.

آیا همه کس از غیب گوئی بهره مندند؟

در شمارهٔ پیش درمقاله ای که بعنوان «بایك یاندول همه چیز را میتوان یافت» نگاشتیم مقداری ازعملیات خارق العادهٔ «ژوزف تربو»را دریافتن اشیاء مفقود و یا پی بردن باسرار تحت الارضی وامثال این امور شرح دادیم. این عملیات ونظائر آنها باب فنی جدید بنام «رادیستزی»۱ را مفتوح مینماید. اکنون باید دید که آیا این غیب گوئیهای حیرت انگیز را فقط در نزد یکتن از افراد بشر میتوان یافت یاسایر آدمیان را نیز از آن بهره و نصیب است؟ عده ای از علما مانند «ادوارد برانلی»۲ و «آرسون وال»۳ و «دلاندر»۴ و برخی دیگر که همگی ازاعضای آکادمی علوم فرانسه اند و دراین باب بتحقیقاتی پرداخته اند دراین مسئله متفق القولند که ۸۰ درصد ازافرادبشر صاحب این موهبتند ولی از آن آگاه نبوده و باستفادهٔ از آن نمیپردازند. قسمت اعظم از این دسته میتوانند از راه عمل و تجربه بنتایج بزرگ برسند وبرخی نیز قادرند که آنرا تقریبا کامل کنند. طریقهٔ عمل و تجربه را نیز بدو وسیله میتوان بدست آورد یکی بوسیلهٔ کتب متعددی که دراین باب در کمال سادگی نگاشته شده ودیگر بوسیلهٔ دستورهائی که عده ای از «رادیستزیست»۵ های مجرب واز آنجمله «جمعیت دوستداران رادیستزی»۶ داده اند. اما بهتر آنست که دراینباب بنقل عقاید ونظریات «ژوزف تربو» که سابقا نیز عملیات اومورد بحث ما بود بپردازیم. تربو میگوید «ازاین استعداد جز بعضی موارد استثنائی همه را بهره است ومن ازاین جهت سخن از استثناء بمیان آوردم که عده ای را بکلی عاری ازین موهبت یافته ام بحدیکه پاندول درزیردست آنها بهیچوجه حرکت نخواهد کرد. و این امر خود درسایر مواهب طبیعت نیز آشکار است چنانکه باوجود تعمیم ذوق موسیقی دربشر و باآنکه هر کس کم و بیش از آن لذتی میبرد برخی یافت میشوند که بهیچ روی از آن تمتعی برنمی گیرند و حتی عده ای را میشناسیم که لذت بردن دیگرانرا ازموسیقی نیز مورد استهزاء وسخریه قرار میدهند! بنابراین چه اشکال دارد که دراین باب نیز طبیعت موارد استثنائی را بمیان آورده و عده ای را از این موهبت عظیم بی نصیب کرده باشد؟

«اگر کسی مایل باطلاع ازاین استعداد درخودباشد باید بتجربه پردازد. اما طرز تجربه بدین طریق است که: تجربه کننده پاندولی بردست راست خود درمیان شست و انگشت سبابه بگیرد و سایر انگشت هارا ازآنها دور دارد. دست چپ را نیز درحالت افقی نگاهداشته انگشتان را آویزان کند. سپس دست راست را بر یك چیز کائوچوئی که در حدود ۵ یا ۶ سانتیمتر ارتفاع داشته باشد قراردهد که مبادادست اوتکان غیرارادی بخورد وپاندول را بیهوده بحرکت درآورد: اگرروی گیرندهٔ پاندول بطرف شمال باشد بهتراست بهرحال وقتی که مقدمات فراهم شد وتجربه کننده بخوبی درجای خود قرار گرفت وپاندول راچنانکه لازم است بالاو بیحرکت دردست نگهداشت آنگاه با کمال قوت اراده میکند که پاندول مثلا درجهت شمالی وجنوبی نوسان کند. پیداست که درهمان وهلهٔ اول پاندول بحرکت درنمیآید بلکه برای حصول این مقصود اراده واستقامت وصبر لازم است وچون این مقدمات حاصل شد

۱ - Radiesthésie. ۲ - Edouard Branly. ۳ - Arsonval. ٤ - Deslandres.
٥ - Radiesthésiste. ٦ - Association des Amis de la Radiesthésie.

آنگاه تجربه کننده با کمال تعجب خواهد دید که پس از مدت معینی پاندول درهمان جهت که خواسته بحرکت درآمده است.

پس از بدست آوردن این نتیجه در حالی که پاندول در امتداد شمالی وجنوبی حرکت می کند تجربه کننده اراده مینماید که پاندول بجای داشتن امتداد فوق امتدادی دیگر مثلا شرقی وغربی پیش گیرد. نخست درامتداد نوسان پاندول بی‌نظمی مخصوصی ایجاد می‌شود ولی اندك اندك مشاهده می‌شود که پاندول درامتداد ثانوی که مطلوب بود بحرکت ونوسان درآمده است.

«یکی ازشرایط بسیارمهم درحال تجربه اینست که تجربه کننده بهیچوجه خستگی فکری نداشته باشد وبلکه بافکری راحت ومغزی آسوده بدین کار اقدام نماید.

«اگر این عمل‌ازروی‌اراده انجام یابد، چون چندبار عمل شود، عمل کننده برادیستزی دست یافته است.

«اماتجربهٔ ثانوی اینست که پس ازآنکه پاندول‌مطابق ارادهٔ‌عمل کننده بحرکت ونوسان درآمد باید معنی حرکت آنرا فهمید وبعبارة اخری از آن استفاده نمود. پس درحینی‌که‌پاندول ساکن‌است باید اراده کرد که اول درجهت مثبت‌وسپس درجهت منفی حرکت نماید. اگرحرکت درجهت عقربه‌های ساعت باشد جواب مثبت واگر برخلاف آن‌باشد جواب منفی‌است. گاه‌ممکن‌است‌که خلاف این امرواقع شود. بهرحال این یك قرارداد ذهنی است که عمل کننده می‌تواند باخود بکند ویکبار آنرا برای تمام دفعات دیگر اساس قرار داهد.

«پس‌ازآنکه دوتجربهٔ فوق بااخذ نتیجه بعمل آمده وچندین بار تکرار شد باید شروع به تجربهٔ ثالث کرد. در این تجربه باید یافتن چیزی را منظور نظر قرار داد باین ترتیب که دوشئی از یك جنس مثلا دو یکریالی را تهیه نمود و سپس کسی را بمخفی کردن یکی ازآندودرمحلی که جوینده را بدان آگاهی نباشد وادار نمود و دیگری را برای نمونه در دست داشت. آنگاه عمل کننده ارادهٔ خود را بیافتن آن که نمونهٔ دیگرش در دست است جزم و از پاندول استمداد کند. اگر پاندول امتدادی را که شئی در آن مخفی است معلوم ساخت و صحت این امر چندین بار بثبوت رسید عمل کننده باید دیگر بکمال‌آتی خویش در رادیستزی مطمئن بشود وامیدوار باشد که‌درآینده یکی ازجملهٔ «رادیستزیست» های ماهر خواهد شد.

«ازاین پس باید رسماً بکار شروع کرد وهرروز باکمال استقامت در تعقیب منظورخود سعی ومجاهدت‌نمود واگر گاهی نتایج مطلوب‌بدست نیامد دلسرد نشد. خواندن وتتبع کتابهائی که درباب رادیستزی نگاشته شده ازاین پس لازم است زیرا که راه مهارت در کاررا باز مینماید و در حقیقت تجارب شخص راکامل میکند.

«آبه مرمه[۱]» که خود دراین‌امر شهرتی بسزا دارد جدیداً کتابی منتشرساخته ودرآن بنحو علمی تجاربی که درسال های متمادی در رادیستزی تحصیل کرده شرح داده‌است، می گوید که این استعداد مخصوص اشخاصی معدود ومعین نیست بلکه یك‌ربع ازافراد بشر ازآن بهره مندند ولی خود از آن آگاهی ندارند. استعداد برخی از این افراد بحدی قوی‌است که درمرتبهٔ اول و در نخستین تجربه ظاهر می شود وحتی عده‌ای در ضمن تجربه‌ای که بشوخی بدان اقدام می کنند بدین استعداد قوی خویش پی‌میبرند ولی برخی دیگررا ازاین‌موهبت بهره‌ای‌چنانکه دستهٔ اول‌راست

۱ - L'Abbé Mermet.

نمی‌باشد و برای اینکه در رادیستزی قوی شوند ناچار باید بهدایت و تعلیم آنها پرداخت. پیشرفت این اشخاص منوط بکار و تعقیب رویه‌ای معین ومنظم است که در تحت نظر استاد اجراء شود و علاوه براین برمبتدیان فرض است که باایمان تمام داخل مرحلهٔ تجربه و عمل شوند و این امررا بازیچه‌ای ندانند وبآن بدیدهٔ تحقیر ننگرند ونیز بر آنان فرض است که ازعدم پیشرفت خود درمراحل اولیهٔ کار دلسرد نشوند و از آن باز نایستند.

آبه مرمه رویهٔ جدیدی در رادیستزی آورده است. بعقیدهٔ او پاندول برای هر چیز مخصوصی چند مرتبهٔ معینی نوسان میکند ومطابق همان دفعات بعدازنوسان حرکت دوری انجام میدهد. مثلا پاندول برای نقره شش مرتبه نوسان و سپس شش حرکت دوری می‌نماید و بعد از انجام شش حرکت دوری نوسان‌های ششگانه و بعد از آن شش حرکت دوری اولی را از سر می گیرد و این دور و تسلسل تا وقتی که پاندول برای یافتن نقره‌درکاراست برقرار خواهد ماند. بنا بر این نوسانها و حرکات دوری ششگانه خاص نقره است. حال اگر حرکت دوری پاندول در جهت حرکت عقربك ساعت باشد نقره خالص واگر برخلاف جهت عقربك باشد مخلوط با فلزی دیگر است. این حرکات معین که اختصاص باشیاء مخصوصی‌دارند همیشه بریك منوال بوده وتابع ارادهٔ عمل کننده ویا مخصوص بشخص او نیست.

ولی شرط عمدهٔ صحت این حرکات پس از مجرب و ماهر بودن عمل کننده اینست که‌او پاندول را درست بدست گرفته و در استعمال آن مطابق قاعده وبا دقت کامل رفتار کند.

در میان راه های مختلفی که «آبه مرمه» برای پیدا کردن آب در زیر زمین ذکر می کند راه ذیل بسیار ساده و سهل‌الوصول است وآن بدین ترتیب است که: اگر مثلا درمحلی بخواهید بدانید که آب در زیر کدام یك ازنقاط یافت می‌شود بدون آنکه ازجای خود حرکت کنید پاندول را بردست گرفته و امتداد نوسان آنرا معلوم کنید واین امتداد را بوسیلهٔ نشانه کردن‌درخت ها ویا سنگهائی که درآن‌حوالی وجود دارد ویا بهروسیله‌ای که میسراست درست بخاطربسپارید. آنگاه قدری از مکان اولی بهر طرف که مایل باشید حرکت کنید و دوباره ایستاده و باستمداد از پاندول بپردازید. این بار خط امتداد پاندول درهرجا امتداد اولی آنرا قطع کرد درزیر همان‌نقطهٔ تقاطع آب وجود دارد. اما فقط بیافتن این نقطه نباید اکتفا کرد وباید دانست که آب در چه‌عمق ازآن یافت میشود برای فراگرفتن طریقهٔ یافتن عمق آب مقدمهٔ لازم است که بگوئیم: ظاهراً بر فراز نقطه‌ای از زمین که آب در زیرآن قرار دارد، و در ارتفاعی از سطح زمین که معمولامطابق قد انسانست سطح و منطقه‌ای مغناطیسی تشکیل می شود. محل این منطقه تناسب معکوس با عمق آب دارد یعنی اگر عمق آب زیادتر باشد ارتفاع منطقه از زمین کمتر و اگر عمق کمتر باشد ارتفاع زیادتر است.

بهرحال چون پاندول را عمل کننده بردست گرفت واز بالاترین حدی از قدخودبآرامی فرود آورد همین که پاندول بمنطقهٔ مغناطیسی مزبور رسید مقاومت خفیفی نشان داده بحرکت در می آید حال اگر محل این حرکت در مقابل چشم باشد آب در عمق چهل تا پنجاه متر وجود دارد و اگر در مقابل کمر در عمق صدمتر واگر در مقابل زانوان از ۲۰۰ تا ۲۵۰ متر و اگر در مقابل کعبتین‌یا درعمق ۳۰۰ تا ۴۰۰ متر.

«رنه لا کروا آلانری[1]» یکی ازصاحبمنصبان بحریهٔ تجارتی مؤلف کتاب رسالهٔ نظری وعملی «رادیستزی»[2] نیز دستور های جامعی راجع بامتحان استعداد شخص در «رادیستزی» داده است .

بنا براین طریقه‌ای که او برای امتحان استعداد آورده است امتحان کننده باید پس از تحصیل تر که جریان آبی را که از روی زمین نگذرد یافته و آنگاه بطور عمودی و باتر که آهسته بطرف جریان آب پیش آمده یکی دو متر از آن بگذرد . در این موقع تر که باید یك حرکت عمودی نسبت بجریان آب بکند و اگر احیاناً این منظور در وهلهٔ اول عملی نشد امتحان کننده نباید ازکار باز ایستد بلکه این کار را چندین بار تکرار کند تابالاخره رسیدن او بمنظور یا خلاف آن براو معلوم شود . طریقهٔ دیگر اینست که امتحان کننده توده‌ای ازفلز برروی زمین ترتیب داده و آنگاه خط وهمی که آنرا بکرهٔ خورشید متصل سازد رسم کند . حال چون تر که را بردست گرفته واز این خط بگذرد تر که باید حرکتی بنماید . دراین مرحله ازعمل نیز باید مثل مرحلهٔ فوق ازیکبار نتیجهٔ نگرفتن نومید نشد . همین عمل را ممکن است باپاندول برروی یك چراغ الکتریك که‌دارای ۷۵ الی ۱۰۰ وات قوه باشد و یا بایك قطعه آهن ربا بشکل نعل اسب ویا عقربك قطب‌نما کرد . اگر قطعهٔ آهن‌ربا را برروی میزی بترتیبی قراردهند که دو رأس آن درطرف دست راست‌باشد دراین حال چون امتحان کننده پاندولی نزدیك شاخه‌ای از آهن‌ربا که درطرف شمال است ببرد وسپس آنرا بشاخهٔ جنوبی نزدیك کند باید فوراً درپاندول نوسانی ایجادشود که برشاخهٔ مزبور عمود باشداگر پاندول بطرف قسمت منحنی آهن‌ربا نزدیك شود باید حرکت دوری بر خلاف جهت حرکت ساعت نماید . امتحان دیگری ممکن است بایك پیل الکتریکی مانند پیل چراغ برق جیبی کرد . برروی این پیل اگر پاندول را بقطب منفی نزدیك سازند باید در امتدادی بنوسان افتد که برپیل عمودباشد. درزیرپیل مثبت پاندول بایدنوسان افقی کندودرمیان‌این دو حرکت دوری برخلاف جهت عقربك‌های ساعت نماید . اما اگرپاندول را برروی‌عقربك قطب‌نمانگاهدارند دوحرکت‌میتواندکرد در یك‌طرف حرکت‌آن عمودی ودر طرف دیگر حرکت دوری خلاف جهت عقربکهای ساعت خواهد بود .

برای اینکه استعداد امتحان کننده روز بروز قویتر شود باید پس از تجارب فوق دو قطعه از یك فلز را در مقابل هم بافاصلهٔ معینی قرار داده و با پاندول یا تر که ازمیان آن بگذرد . در حین گذشتن اگر تر که دردست‌اوست‌باید بحرکت‌افتد واگر پاندول‌است باید بنوسان درآید . اندك اندك فاصلهٔ دوقطعهٔ مزبور باید زیادتر وعین نتایج مزبور درحین گذشتن از بین آنها گرفته‌شود .

امیل کریستوف[3] یکی دیگر از «رادیستزیست» ها می گوید اشخاصی که میخواهند در رادیستزی دست یابند قبلا باید تجربه نمایند که آیا صاحب این استعداد هستند یا نه . برای این کار باید یك تر که و یك پاندول انتخاب کرد و آنگاه بر روی میزی چند قطعهٔ مسکوك را پراکند و تکیه گاهی نیز برای دست برروی میز ترتیب داد و آنگاه پاندول را بر دست راست میان انگشت سبابه و شست برروی سکه‌ها گرفت . در صورت داشتن استعداد رادیستزی پاندول در این‌حال بنوسان خواهد افتاد . اگر در همین هنگام عمل کننده دست چپ خودرا روی دست راست

---

۱ - René Lacroix - à - l'Henri.

۲ - Manuel théorique et pratique de Radiesthésie.

۳ - Emile Cristophe.

قرار دهد پاندول حرکت خود را از حالت نوسانی بحالت دوری تغییر خواهد داد و اگر پس ازاین کار دست‌چپ خودرا ازروی دست‌راست برداشته ودر زیر آن قرار دهد پاندول در جهت‌مخالف حرکت دوری قبل‌خواهد گشت. اشخاصی که ازاین تجربه موفق بیرون آیند‌دارای‌استعداد رادیستزی بوده و میتوانند دراثر تلمذ در خدمت اساتید فن در این قسمت ماهر و کار آمد شوند.

بعقیدهٔ «رادیستزیست» دیگری بنام «لئون دولاتر۱» معاون و منشی کل «انجمن دوستداران رادیستزی» بهترین و ساده ترین راه برای تجربهٔ استعداد اینست که بیکی ازمتخصصین مجرب مراجعه کنند. در این صورت طریقهٔ عمل چنین است که: مراجعه کننده انگشتان دست راست را از هم دور کرده آنگاه دست راست را بجلو دراز کند. امتحان کننده نیز با پاندول یا ترکه بآرامی بجانب او پیش رود تا وقتی که در پاندول یا ترکهٔ خود عکس العملی که نتیجهٔ تشعشات‌مغناطیسی دست مراجعه کننده است مشاهده نماید. این فاصله اگر اقلا ۲۰ سانتیمتر باشد شخص فوق دارای استعداد رادیستزی است و هرچه بعد بین پاندول و یا ترکه و انگشتان زیادتر باشد استعداد مزبور شدید تراست واین فاصله در مورد برخی از امتحان شوندگان به ۷ الی ۸ متر رسیده است. «دولاتر» میگوید که دکتر «آرماندویره۲» رئیس افتخاری مجمع ما در امتحانات خود معمولا پاندول را اول برروی چیزی بنوسان در میآورد و آنگاه دست راست‌امتحان شونده را در دست چپ خود میگیرد. اگر پاندول در این حال از نوسان باز ایستاد امتحان شونده بی استعداد است و اگر بحرکت خود ادامه داد استعداد او خوبست و اگر حرکت آن شدت یافت استعداد وی بسیار قویست. اما باید دانست که همه‌جا نمیتوان در دسترس خود اشخاص متخصصی یافت تا برای تجربهٔ استعداد خویش باو رجوع کرد و بنابر این در این گونه مواقع شخص باید خود بتجربه و امتحان خویش بپردازد: طریق تجربه اینست که شخص ترکه را چنان بر دست گیرد که رأس آن بطرف آسمان باشد و آرنجهای دست بر بدن تکیه کند و هیچ نوع سستی در دست وجود نداشته باشد. آنگاه بطرف جریانی از الکتریسته و یا آب و یا توده ای از فلز پیش رود. در موقعی که بآن‌نزدیک شد چنانکه ترکه در بالای شیئی مزبور قرار گرفت، امر از دوحال خارج نیست یا ترکه در مقابل آن حرکتی بطرف پائین یا بطرف بالا مینماید و یا آنکه بیحرکت میماند. درصورت اول شخص تجربه کننده دارای استعداد رادیستزی هست و الا فلا. ازاین پس باید بتعقیب‌کار پرداخت‌و از صبرو استقامت و پشت‌کار داری سر باز نزد. با پاندول نیز میتوان بتجربه پرداخت و در اینصورت باید پاندول را بالای یک لامپ الکتریک جیبی گرفت وطول‌رشتهٔ آن‌را تغییرداد تاموقعی که پاندول شروع بحرکت دوری‌مخالف حرکت عقربک ساعت بپردازد. دراین موقع طول رشتهٔ پاندول مرتب میگردد وبحالت اولیه در میآید. این عمل را ممکن است برروی سایر مواد نیز انجام داد. موفق شدن در تجارب معرف استعداد امتحان کننده است‌و پس از این مرحله باید از روی رویه وطریقهٔ معینی شروع بکار کند و بهترین راه اینست که ازروش هائی که اساتید فن پیش گرفته و آنرا برای مبتدیان حاضر و مهیا ساخته اند استفاده نماید و آنها را بکار بندد واین خود در این زمان که مجمعی در پاریس بنام «اجتماع دوستداران رادیستزی»

۱ - Léon Delattre, ۲ - Armand Viré.

تشکیل یافته بسیار آسان است، بخصوص که منظور این انجمن نیز ترویج رادیستزی و آموختن آن و استفاده رساندن از آن است بخواهندگان و استمدادکنندگان از این فن. منظورهای اعضاء این انجمن را میتوانیم بترتیب ذیل مختصر سازیم:

۱ - تحقیقات علمی که مربوط برادیستزی باشد.

۲ - آموختن و عمومی کردن استعمال پاندول و ترکه و نشاندادن اینکه میتوان از آنها در موارد گوناگون استمداد کرده و آنهارا در بسیاری از علوم و امور مانند طب و مهندسی و معماری و فلاحت و غیره استعمال نمود.

۳ - انتشار مجلات و رسالات برای ترویج رادیستزی و تبلیغ مردم بآن.

۴ - ترتیب دادن گردشها و مسافرتها در خارج از شهرها و آبادیها برای عملی کردن دستورهای اساتید فن و نشاندادن راه عمل بمبتدیان در روی اراضی.

۵ - ایجاد آزمایشگاه برای جستجوها و تجارب در باب رادیستزی

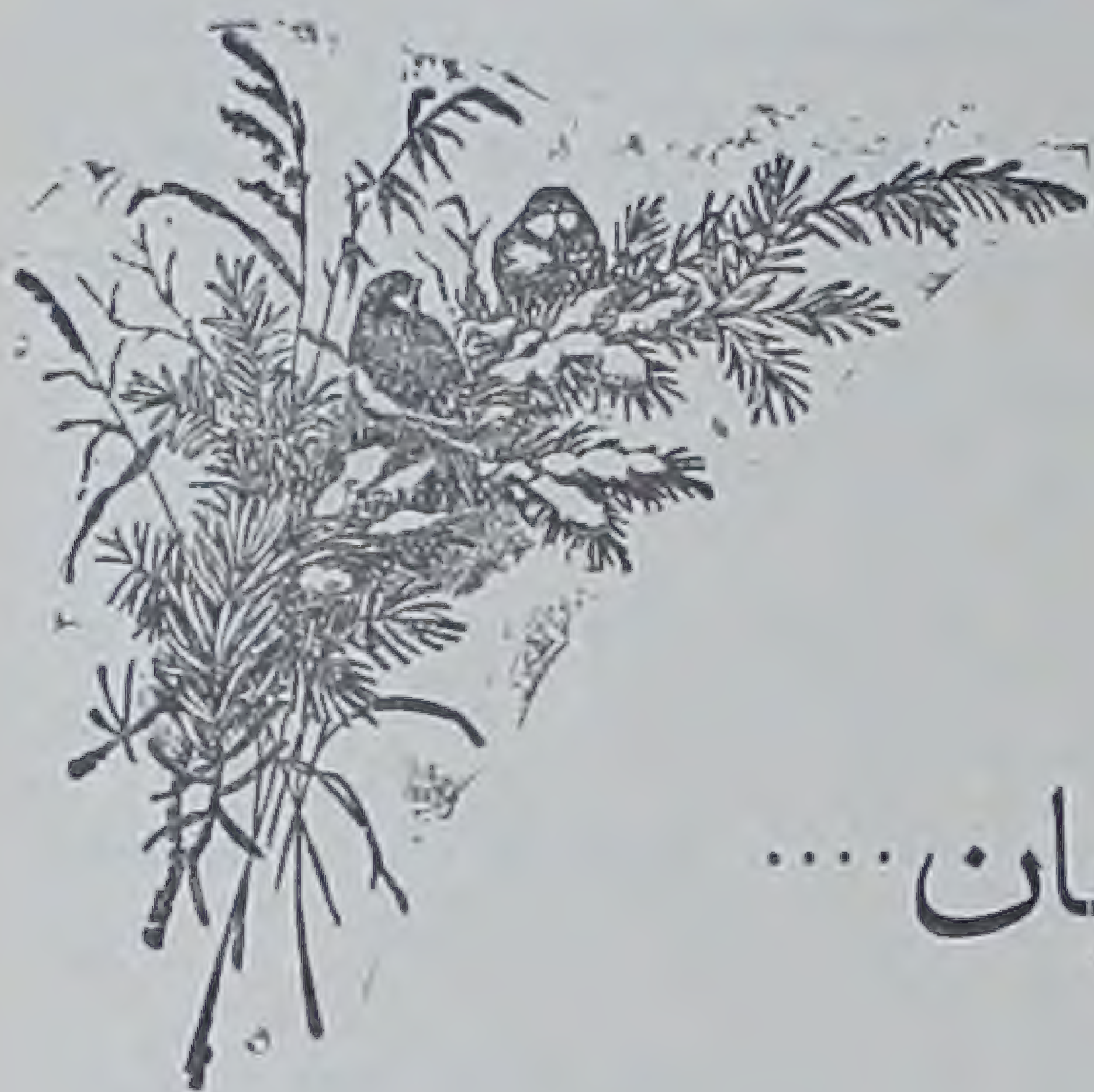
این انجمن تاکنون به پیشرفتهای زیادی نائل شده است چنانکه عدهٔ اعضاء آن از ۱۲ به ۱۷۰۰ رسیده و کارهای مختلفی مانند امور طبی و فلاحتی و کیمیاوی و معماری و امثال آنها بدان رجوع شده است علاوه بر فرانسه در برخی از ممالک معظم دیگر نیز رادیستزی رواج یافته است مانند انگلستان (بوسیلهٔ کلنل بل ۱ و بریاست دکتر رایت ۲) وایتالیا (بوسیلهٔ شوالیه دوویتا ۳ و بریاست افتخاری مارکونی ۴ عالم مشهور) ودر آلمان (دراین مملکت دو مجمع رادیستزی است که اولی در مونیخ و دومی در برلین است و این دو اخیراً متحد شده و بریاست افتخاری هیتلر صدراعظم آلمان اداره میشوند) و چنانکه دیده میشود علاوه بر آنکه رادیستزی در ممالک مختلفه در حال شیوع است بسیاری از حوائج بشری را نیز مرتفع میسازد و بدین طریق بعالم انسانیت خدمت فراوان میکند.

۱ - Colonel Bell. ۲ - Dr. Wright ۳ - Chevalir de Vita. ۴ - Marconi.

منشاء آب چشمه از کجاست؟

آب چشمه از آسمان می آید، واین مطلب برای اشخاصی که در ییلاقات ساکنند بخوبی واضح است زیرا وقتی که ریزش باران کم میشود آب چشمه نیز نقصان می‌پذیرد و اگر مدت مدیدی اصلا باران نبارد آب چشمه نیز بکلی خشک میشود. اما اینکه چگونه آب باران از چشمه‌ها بیرون می‌آید باید دانست که آب باران پس از ریزش در خاک فرو میرود و پس از آن راهی بسطح زمین می‌یابد و چشمه‌ای را تشکیل می دهد. آب چشمه نیز بنوبهٔ خود وارد شط و شط وارد دریا یادریاچه می‌شود وباز بوسیلهٔ تبخیر بر آسمان شده بشکل باران فرو می‌بارد و کارهای سابق را از سر می گیرد این حرکت که به «دایره آب» (Cycle de l'eau) تعبیر می شود از وقتی آب و سیارهٔ ما پیداشده وجود داشته وتا هنگامی بخار آب در آن باشد وجود خواهد داشت و هیچگاه از میان نخواهدرفت. آب چشمه براثر گذشتن از طبقات مختلف وتصفیه شدن و نیز در نتیجهٔ مواد معدنی که باخود می‌آورد برای آشامیدن بسیار مناسب است و اغلب برای استفادهٔ از آن لوله‌هائی از منبع آن تاشهر کشیده و مردم شهر را از آن بهره مند می‌سازند.

آثار اساتید



ای ساربان....

ای ساربان منزل مکن جز دردیار یار من
تا یکزمان زاری کنم بر ربع واطلال ودمن
ربع ازدلم پرخون کنم خاك دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن
از خیمه تا سُعدی بشد وز حجره تا سلمی بشد
وز حجله تا لیلی بشد گوئی بشد جانم زتن
نتوان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی
از قصهٔ سنگین دلی نوشین لب و سیمین ذقن
آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان شد گوروکرکس را وطن
ابر است بر جای قمر زهر است بر جای شکر
سنگست بر جای گهر خار است بر جای سمن

۱ - سعدی بضم سین ودر آخر الف که بصورت یاء است ازاسماءزنان عربست مانندلیلی وسلمی

ooo
آری چو پیش آید قضا مُروا شود چون مرغوا[1]
جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن[2]
کاخی که دیدم چون ارم خرم ز روی آن صنم
دیوار او بینم بخم مانندهٔ پشت شمن
تمثال های بلعجب چاك آوریده بی سبب
گوئی دریدندای عجب بر تن ز حسرت پیرهن
زینسان که چرخ نیلگون کرد این سرا هارا نگون
دیّار کی گردد کنون گرد دیار یار من
یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چو پرنیان
ماهی بلب چون ناردان سروی بقد چون نارون
نیرنگ چشم او فره برسیمش از عنبر زره
زلفش همه بند و گره جعدش همه چین و شکن
تا از بر من دور شد دل در برم رنجور شد
مُشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن
از هجر او سرگشته ام تخم صبوری کشته ام
مانند مرغی کشته ام بریان شده بر بابزن
اندر بیابان سها کرده عنان دل رها
در دل خیال اژدها در سر خیال اهرمن
گه با پلنگان درکمر گه با گوزنان در شمر
گه از رفیقان قمر گه از ندیمان پرن
پیوسته از چشم و دلم درآب و آتش منزلم
بر بیسراکی[3] محملم در کوه و صحرا گامزن
هامون گذارو کوه وش دل بر تحمل کرده خوش
تا روز هر شب بارکش هر روز تا شب خارکن

۱ - مرو ابضم میم یعنی فال نیك ومرغوا ضد آن یعنی فال بد ونفرین.
۲ - شجن یعنی حزن واندوه.
۳ - بیسراك بضم سین بمعنی شتر جوان برقوت است.

هامون نوردی تیز رو اندك خور و بسیار دو
از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن
چون باد و چون آب روان در کوه و در وادی دوان
چون آتش خاکی روان درکوهسار و در عطن
سیاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او
در تاختن فرسنگ او از حد طایف تاختن
گردون پلاسش بافته اختر زمامش تافته
از دست و پایش یافته روی زمین شکل مجن[۱]
در پشت او مرقد مرا وز گام او سودد مرا
من قاصد و مقصد مرا درگاه صدر انجمن
دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف
باقی بدو نام سلف راضی از و خلق زمن
بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب
پیرایهٔ فضل وادب سرمایهٔ عقل و فطن...

امیرمعزی نیشابوری - (متوفی در ۵۴۲ هجری)

۱ - مجن بکسر میم وفتح جیم و تشدید نون بعربی بمعنی سپر .

تخلیهٔ اجسام ازهوا کاملا میسر نیست

در بسیاری از مسائل طبیعی نامی از خلاء در میان می آید . بنا بر این باید بدانیم خلاء چیست . قبلا باید گفت که خلاء بطور کامل وجود ندارد زیرا که علما در جو معتقد بمادهٔ بسیار رقیقی هستند که موسوم است باتر Ether و اتر درهمه‌جا بلااستثناء وجود دارد بنابراین هر گاه نامی‌ازخلاء می‌بریم اگر اتر را هم در نظربگیریم باید فکر خلاء کامل را نکنیم ولی‌اگرمرادما ازخلاء موجود نبودن گاز های مختلفی مانند هوا باشد آنوقت می‌توانیم وجود خلاء را قائل بشویم . برای تحصیل خلاء معمولا شیشه را بآلت تخلیهٔ هوا وصل می کنند و در نتیجهٔ عمل آن هوای داخل شیشه را خالی می‌نمایند . باید در نظر داشت که چیز نرمی مانند لوله‌ای از کاغذ دراین موردکافی نیست برای اینکه همینکه هوای داخل آن باصطلاح معمولی خالی‌وبابعبارت علمی رقیق‌شد هوای خارج‌بآن فشارآورده آنرا بهم می‌فشرد وجمع می کند .

اینست که معمولا برای این کار چیزهای‌سخت‌تر ومحکمتری تهیه می کنند. اما بایددانست که باآلت معمولی تخلیهٔ هوا خلاء کامل حاصل نمی‌شود و اگر بخواهیم خلاء کامل بدست بیاوریم‌باید آلت دقیق‌تری تهیه ببینیم و برفرض این کار تازه تخلیهٔ حقیقی چیزی از هوا ممکن نیست زیرا علاوه بر ممتنع بودن این امر در صورت حصول آن هوای خارجی بشیئی مزبور فشار آورده آن را درهم می‌شکنند . بنابراین هروقت که از خلاء نام می‌بریم بتناسب هوای خارجی است .

گوناگون

پاپاز

میوهٔ عجیب

در قسمتی از اراضی منطقهٔ حاره درختی زیبا وخوش هیئت یافت می‌شود که شبیه بدرخت خرماست و میوهٔ خوش طعم ولذیذی از آندرخت مسمی به پاپاز بعمل می آید که دوای بسیاری از امراض ودرمان دردهاست. ساق این درخت خیلی بلند می‌شود ومیوه های آن بدون واسطهٔ برگ و شاخه مستقیما ازساق درخت بیرون آمده ودر نزدیك برگهائی که درسر درخت موجود است می‌روید. از پوست درخت پاپاز ریسمانهای محکم می‌سازند واز ریشه‌هایش شیرهٔ بدست می آید که برای تقویت اعصاب بی‌نهایت مفید ومؤثر است.

ساکنین آن منطقه دانه های پاپاز را برای رفع تشنگی در دهان نهاده میخایند. پاپاز وقتی که می رسد خیلی خوش طعم ولذیذ می‌شود و اغلب او را مانند سبزیها طبخ کرده می‌خورند . درخت پاپاز در سال سوم از دورهٔ عمر خود از میوه دادن باز می ماند و ماده شبیه به گرد خرما از آن استخراج می کنند ومی‌خورند طعم این ماده مختلف است واغلب بطعم نارجیل نزدیك است.

اهالی امریکا از مادهٔ مزبور که بامواد دیگر مخلوط می کنند لذیذترین اقسام شیرینی‌هارا ساخته وپس ازصرف طعام آن را «دسر» خود قرار می‌دهند . اقسام اغذیه وخوراکی‌های دیگرنیز از مادهٔ مزبور درست می کنند ، ازجمله در برخی بلاد آرد وخرما وروغن را باماده مزبور وخیار مخلوط کرده غذای مقوی لذیذی از آن ترتیب می‌دهند .

پاپاز برای درست کردن انواع مرباها نیز بکار می‌رود . یکنوع شیرینی مخصوصی جالب از پاپاز وشکر می‌سازندکه از بهترین اقسام حلویات محسوب است .

درخت پاپاز ساقی بلند دارد که بنوك باریك نازکی منتهی می گردد. طول پاپاز بده قیراط بالغ می‌شود وپوست آن مانند پوست خربزه کلفت ورنگ آن مانند پرتقال است .

اهالی منطقهٔ حاره پاپازرافشرده آب آن‌را که مانند شیر است برای معالجهٔ دیفتری واقسام زخمها وکرم‌های معده وامراض دیگر استعمال می‌نمایند .

درموقعی که پاپاز کاملا می‌رسد اگر قطعه‌ای از آن را بصورت بمالند چین‌های صورت و سایر عیوب جلدی بشره را مرتفع ساخته وبهترین علاج اینگونه عیوب وامراض است .

از پاپاز نیز برای معالجهٔ امراض جلدی بدن موادی استخراج می‌شودکه بی‌اندازه مفید و مؤثر است . ازمیوهٔ نارس وبرگ آن صابونی می سازند که برای شستن وتنظیف لباس بکار می رود ونیز ماده موسوم به پاپائین ازاین میوه بدست می آورند که درفن طبابت زیاد مورد استعمال است .

اگر قطعهٔ گوشت خشکیده را چند دقیقه در آب پاپاز بگذارند یا آنکه باقطعهٔ از پاپازیکه کاملا پر آب و رسیده باشد بگوشت خشکیده بمالند بتازگی و نرمی اولیه برگشته و خایدن آن در دهان آسان می شود و بزودی هم هضم می گردد ، و اگر یك قطعه از پاپاز را با گوشت

بجوشانند بپخته شدن آن کمك میکند گوشت زود می‌پزد ، و اگر گوشت خشکیده رادربرگ پاپاز بگذارند نرم و تازه می‌شود .

در میان طوائفی که خوردن گوشت خوك معمول است مخصوصاً خوك ها را از پاپاز می پرورانند وتغذیهٔ آنان از میوهٔ مزبور بعمل می آید ودرنتیجه چون گوشت آنها نیز زیادتراز سایر خوکهاست مردم هم رغبت و میلشان بخوردن گوشت خوك هائی که از پاپاز تغذیه می کنند بیشتر است ، همه این خاصیت‌ها و آثار عجیبه که در پاپاز بودیعه نهاده شده راجع به مادهٔ پاپائین است که در پاپاز وجود دارد .

پاپائین ماده ایست که بهضم غذا هائی که دیر هضم می‌شوند مساعدت و کمك مینماید و چنانکه گفتیم درطبابت مورداستعمالش زیاداست وفوائدبسیاری از آن بدست می آید .

مادهٔ پاپائین را بطریق ذیل استخراج می‌نمایند .

پوست پاپاز را وقتی که نزدیك است برسد باقطعهٔ از استخوان نوك تیز یاقطعهٔ چوب‌یا عاج وغیره بآهستگی می خراشند . مادهٔ سفید رنگی شبیه بشیر از آن بیرون می‌آید که آن را در ظرفی سفالین یا در شیشهٔ نظیف وپاك می ریزند - مقدار شیریکه از پاپازها بدست می‌آید خیلی کم است زیرا شکاف هائی که بوسیلهٔ چوب یااستخوان درآن ایجاد شده بواسطهٔ خشك‌شدن موادشیری بزودی مسدود می‌شود وپس ازچند روز دیگر بکلی آن شکاف‌ها صاف می‌شود استخراج مادهٔ شیری پاپاز موجب سلب خاصیت وی نیست بلکه آثار و نتائجی که در وی مکنون است محفوظ می‌ماند و بعد از استخراج مادهٔ شیری باز فوائد خود را از دست نمی‌دهد. وقت تیغ زدن پاپاز و گرفتن‌مادهٔ شیری از آن باید هنگام صبح تعیین شود و طوری باشد که قبل از ساعت ده صبح انجام یابد تادر عرض همانروز پاپاز کاملا خشك شود . تیغ‌زدن پاپازنباید باآلات آهنی وفولادی صورت بگیرد زیرا در این‌صورت رنگ پاپائین سیاه ومنافع آن قلیل‌میشود و کمتر اثر می کند .

پاپاز نارس و کوچك رانباید تیغ زد زیرا مادهٔشیری که ازآن استخراج شوددرعملیات هضم‌چندان مؤثر ومفیدنیست .

چنانکه گفتیم شیرهای پاپاز را در ظرف‌های سفالی‌وشیشه‌ها می‌ریزند . این ماده‌خیلی زودبایدخشك‌شود تامتعفن‌نگرددوبوسیلهٔ خشکانیدن آن بدینگونه است که‌مادهٔ شیری‌را روی‌صفحهٔ شیشهٔ ریخته در آفتاب بگذارند . این‌عمل مخصوص بمناطق حاره است .

امادرممالکی که مانندجزیرهٔ سیلان‌وغیره حالات جویه‌مختلف‌وهوادچار انقلابات گوناگون است‌نمی‌توان‌مادهٔ‌شیری‌را در هوای آزاد گذاشت تاخشك‌شود بلکه اسبابهای مخصوص و مکان‌های معینی برای این عمل باید ساخت که امروزه در نقاط مختلفهٔ عالم برای خشك کردن مادهٔشیری پاپاز استعمال می‌شود .

یکی از دانشمندان معروف دربارهٔ پاپائین چنین میگوید:

مدتی جدیت کردم وتحقیقات کاملی دربارهٔ اقسام وتیامین که درپاپائین موجود است بعمل آوردم ، نتیجهٔ تجربیاتی که در جزائر هاوائی و هند شرقی برای من حاصل شد از این قرار است: پاپائین مملو از وتیامین C است این‌همان وتیامینی است که در پرتقال موجود وبرای صحت بی‌نهایت مفید و مؤثر است .

غیر از این پاپائین حاوی ویتامین A هم‌هست . وتیامین A کمتر در میوه‌هاموجوداست و هرجا یافت شود با ویتامین D توأم است . در پاپائین فوائد بسیار موجود و برای رفع امراض مختلفه مفیداست ومخصوصا بقوهٔ هاضمه کمك ومساعدت مهمی می‌نماید اشخاص مبتلا بهسوء هاضمه می‌توانند در پرتو استعمال پاپائین ازچنگال این کسالت موذی نجات یافته وقوهٔ هاضمه خود رابسرحد کمال وتوانائی برسانند .

چندی است دانشمندان پاپازرا در تحت مطالعه درآورده ومنافع صحی بسیاراز آن تحصیل کرده اند . هرچند مدتی قبل ازاین ساکنین منطقهٔ حاره بفوائد صحی وطبی آن پی‌برده و تجربیاتی از آن بدست آورده‌بودند زیرا این‌میوه در آن منطقه دارای نموطبیعی‌است وازدیرزمانی درتحت دقت ونظرساکنین آن منطقه‌قرار گرفته است .

دانشمندان معتقدند که ساکنین ولایات متحدهٔ امریکا می‌توانند منافع بسیاروفوائدبیشمار از پاپاز بدست آورده واز آن استفادهٔ کامل نمایند .

پاپاز متدرجا بانواع واقسامی تقسیم شده ودر منطقهٔ حاره درامریکا واقطار دیگر که در نزدیك آن‌واقع‌است می‌روید. درخت پاپاز از نقطهٔ نظرعلمی به کاریکاپاپایا[۱] موسومست ودرجنوب‌فلوریدا نیز می‌روید زراعت پاپاز اخیراً انتشارکامل یافته ودر جمیع اقطار حاره جهان تقریبا معمول گردیده وعموما دارای نموسریع وساق بلند بدون شاخه است که ارتفاعش ناسی پا بالغ می‌شود .

برگهای‌درخت پاپاز بزرگ ومنظره‌اش زیباوقشنگ‌ومیوه‌اش بسیار ومانند خربزه‌است . حجم میوه‌های این‌درخت مختلف وبزرگترین آن باندازه کوزه‌های آب بزرگست که وزن آن‌در حداقل به ۳رطل و تا ۱۰رطل درحد اکثر می‌رسد .

میوهٔ پاپاز بعضی مدور و گرد وبرخی مستطیل ودراز است وهمین‌پاپاز مستطیل است که اغلب بممالك دنیا برای فروش وتجارت صادر میشود . درخت پاپاز بیش‌از ٤ سال میوه نمی‌دهدواغلب درسال سوم از میوه دادن باز می ماند .

در یکی ازمجلات امریکا راجع بپاپاز چنین مینویسند: درقسمتی‌ازمنطقه حاره درامریکای جنوبی‌درخت عجیبی موجوداست که درخت پاپازنام‌دارد . میوهٔ این‌درخت دارای منافع‌طبیعی‌وتجارتی است . اهالی آن بلاد برای آنکه قطعات گوشت خشکیده رانرم وملایم کنند آب پاپاز را بدان‌میمالند وبرگ پاپاز را اهالی « پارازوا » بجای صابون استعمال می‌نمایند. مایعی شیر مانند ازپاپاز بدست می‌آید که درطب زیاد استعمال می‌شود. هسته‌ها (دانه‌های) پاپازقاتل کرم های معده‌است. پاپازازحیث طعم‌بسیارلذیذواز حیث‌شکل‌مستطیل ودارای حجم زیاداست. پوست‌این‌میوه کلفت وضخیم‌است وزراعتش در اغلب بلاد رواج وشیوع یافته حتی درسودان هم چندی قبل برای تجربه وآزمایش بزراعت‌پاپاز اقدام کردند وبطور کمال نمو کرد ومنافع بسیاری از آن بدست می‌آورند .

---

۱ - Corica papaya

مباحث طبی

آفتاب و اشعه ماوراء بنفش

قسمت عمدهٔ فواید طبی که برای کنار دریا می‌شمارند منوط بتأثیرات آفتاب در آنست. هوا که در این نواحی بواسطهٔ تاثیر نور خورشید از بخارات « ید » و « ازن » اشباع شده از راه تنفس جذب ببدن گشته و در مزاج ساکنین ساحل تاثیر می کند. بعلاوه افراد مقیم این مناطق اغلب بواسطهٔ کیفیت رطوبتی یا حرارتی محیط خود برهنه یا نیمه برهنه بوده و بهتر از افراد سایر نقاط در معرض اشعهٔ آفتاب قرار می گیرند ، مخصوصا درجاهائی که ساکنین برهنه شده ودر کنار دریا به انواع ورزشها می‌پردازند نور آفتاب مستقیما بدانها تابیده وکامل‌ترین تاثیرات را در آنها می‌نماید.

این ملاحظات سبب شده است که مختصری راجع باهمیت نور خورشید مخصوصا خواص اشعهٔ ماوراء بنفش بنگاریم :

نور برای زندگانی اغلب موجودات حیه مخصوصا انسان لازم و واجب است ، البته این اصل عمومیت ندارد زیرا میکروبهائی هستند که درنور نمی‌توانند زندگانی کنند همچنانکه دسته ای ازمیکربها نمی‌توانند درهوا زیست نمایند .

حیوانات عالیه نیز در مدتی از زندگانی خود یعنی در حالت جنینی باید در تاریکی کامل بسر برند مثلا پیدایش جوجه از تخم طیورخیلی باشکال در نور میسر است وبرای حصول‌این‌منظور یك حرارت متناسب ، توام باتاریکی لازم‌است.

پس از گذشتن دورهٔ جنینی این حیوانات ، یعنی درهنگام زندگانی نیمه مستقل یا مستقل آنان نور مخصوصا شرط لازم برای بقاء قوت وصحت آنها می‌باشد زیرا حیوان و انسانی که در این دوره ها از نور محروم باشد بطور طبیعی نمو نکرده مستعد قبول انواع امراض می‌شود . چنانکه می‌دانیم زندانیان وکارگرانی که درتاریکی‌بسر می‌برند واز نعمت صحت بخش‌نور خورشیدمحرومند در معرض خطر امراض واقع می گردند مخصوصا محروم بودن ازنور مهمترین عاملی است که در نزد این قبیل اشخاص تولید کم خونی می‌نماید . (امروزه معتقد شده اند که نورآفتاب مقوی بدن ودر عین‌حال مولد خونست بهمین علت در نقاطی که نور خورشید زیاد تر از همه‌جا می‌تابد مخصوصا مناطق حاره قاعدگی زنان خیلی زود شروع‌شده ومنظم می‌باشد واین بهترین دلیلی‌است که می‌رساند تولید خون در این نواحی زیاد بوده وبشکل خون قاعده خیلی زودتر ومنظم تر خارج می‌شود،بعکس درنواحی سرد تر قاعده نا منظم بوده ودیرتر شروع می گردد بطوریکه هرچه بطرف قطب نزدیکتر شویم قاعدهٔ زنان غیر منظم تر و کمتر می‌شود مثلا درنواحی قطب نزد زنان اسکیمو قاعده در موقع زمستان بکلی قطع می گردد) .

درادیان‌سابق‌خورشید مقدس بوده وتوصیه می‌شده‌است که خودرا درمعرض‌تابش آن قرار دهند . در دین حنیف اسلام آفتاب یکی ازمطهرات شمرده‌می‌شود . درشرق اقصی برای تمیز کردن

آبهای مشروب آنهارادرمعرض انوارخورشیدقرارمی‌داده‌اند - بعلاوه چندین قرن می گذرد که علمای حفظ الصحه اهمیت نور آفتاب را دریافته دخالت عمده‌اش را در صحت وضدعفونی نمودن شناخته‌اند و آنرا از عوامل ضد عفونی مهم می‌دانند .

علت وجود این فواید عدیده در نور خورشید بواسطهٔ اینست که آفتاب منبع مهم اشعهٔ ماوراءبنفش می‌باشد . (باید دانست که مطابق معلومات امروزه در آفتاب علاوه براشعهٔ ماوراء بنفش، اشعهٔ نورانی و اشعهٔ زیر قرمز نیز بمقادیر متغیری وجود دارد) - مقدار اشعهٔ ماوراء بنفش که در نور خورشید موجود است نسبت بمناطق مختلفه فرق می کند و بعلاوه چون دارای طول موج های مختلفی است لهذا امواج خیلی کوتاه آن بواسطهٔ جو هوا کم و بیش جذب می‌شود و نیز هرچه هوا تارتر و کدرتر و بیشتر دارای مه وابر باشد زیادتر این اشعه را جذب کرده سبب می گردد تا مقدار مختصری از آن بزمین برسد .

متاسفانه استعمال نور خورشید برای معالجه و استعمالات طبی دو عیب دارد یکی این که نمی‌توان آنرا اندازه‌گرفت زیرا که دربعضی نواحی شدت آن خیلی‌زیاد ودر برخی‌نواحی‌دیگرحدت اشعه خیلی خفیف می‌باشد.برای جبران این‌عیب راه حلی‌که درنظر گرفته‌اند اینست مدتی را که‌مریض در زیراثراشعه قرار داده میشودباید کم‌یا زیاد نمودنادروقتی که اشعه شدیداست مدت کمی‌مریض اشعه بتابد واگراشعه ضعیف‌است مدت زیادتری.

عیب دوم این که نور آفتاب همیشه نمی تابد . بعضی روزها آسمان از ابر پوشیده است و این ابر ها مانع رسیدن اشعهٔ ماوراء بنفش بما می گردد (بعکس اشعهٔ حرارتی از ابر گذشته و بما می رسند) این‌نقص بقدری شایع است که در مریضخانه هائی که مخصوص معالجهٔ بیماران بانور آفتاب ساخته شده در مواقع بدی هوا مجبور می شوند از دستگاه های مصنوعی مولد اشعهٔ ماوراء بنفش کمك گیرند .

معالجه بانور آفتاب را همه جا می‌شود عملی کرد و نتایج مفید ازعملی کردن آن بدست آمده است (حتی در شهرهای بزرگی که دود وگرد وغبار محیط آنرابوشانده بوده است) ولی نتایج کافی وکامل آن وقتی‌مشاهده خواهد شد که هواکاملا صاف باشد تامقدار زیادی ازاشعهٔ ماوراء بنفش‌آفتاب به بدن نفوذ کند .

این گونه جو تمیز در شهر های پرجمعیت وجود ندارد بلکه در اماکنی‌یافت می‌شود که آب وهوای مخصوصی‌داشته باشد (مثل کناردریا یا کوهستان) وکسانی که برای معالجه وتقویت‌بدن بدانجا مسافرت می کنند مجبور باشندکارهای خسته کنندهٔ زندگی عادی شهری یعنی‌کارهای سخت‌و غم وغصهٔ خودرا رها کرده انتظام‌کاملی درکار معالجهٔ خود برقرار نمایند .

درمعالجهٔ با اشعهٔ ماوراء بنفش لامپ های مخصوصی‌ترتیب داده شده‌که درمواقع غیرکافی بودن نور طبیعی از آنهاکمك گرفته‌می‌شود وبرای‌آنکه این‌لامپ‌ها نتیجهٔ مطاوبه را بدهد باید نوری تهیه نماید که ترکیب آن حتی المقدور نزدیك و شبیه بترکیب اشعهٔ آفتاب باشد - برخی از این دستگاهها بقدری‌خوب است که نتایجش بهتراز معالجه بانور آفتاب می‌باشد . چنانکه‌یکی ازمریضخانه‌های امریکائی که دستگاه مولد این اشعه را برای تقویت ونمو اطفال وحفظ آنان ازابتلای‌بامراض در مدارس و کودکستان ها مورد استفاده قرار داد مشاهده نمود که در موقع زمستان که بواسطهٔ

برابر بودن هوا از استفادهٔ از این دستگاه گزیری نداشت نتایج مفید تری از تابستان که با نور مستقیم خورشید کار می کرد بدست آورده است وعلت اینمسئله چنانکه سابقا اشاره شد اینست که کم وزیادی نورشمس باختیار ما نیست ولی قوت دستگاه مولداشعهٔ ماوراء بنفش را بمیل خود می توان کم یازیاد کرد.

برای تاباندن اشعهٔ ماوراء بنفش مصنوعی باطفال بامرضی آنانرا دراطاق مخصوصی قرارداده و پرتو لامپ هائی را که دارای نور قوی است بر آنان می افکنند و برای این که اشعه بچشمشان آسیبی وارد نیاورد عینك های مخصوصی که از میکای رنگین ساخته شده در مقابل چشم های آنان قرار می دهند .

دو نوع دستگاه برای بدست آوردن اشعهٔ ماوراء بنفش معمول است : یکی لامپی است که قوسی از برق بین دو قطب زغالی تولیدمیکند وساختمان آن شبیه به اولین دستگاه مولد نوربرق است که اختراع گردید و نور آن از برقی که بین دو میلهٔ زغالی میجهید تولید میگشت . در این دستگاه در عین حال که مقداری اشعهٔ ماوراء بنفش تولید میشود مقدار زیادی نیز اشعهٔ زیر قرمز (اشعهٔ حرارتی) و اشعهٔ نورانی تولید میگردد.

نوع دوم که امروز بیشتر معمول است عبارتست از لامپی دارای بخارجیوه ، این دستگاه دارای دوشاخه است که پر از جیوه بوده و بجریان برق متصل میباشد ـ در این دستگاه بخار جیوه بحالت التهاب در میآید و نور شدیدی تولید میکند (که برای عکس برداشتن از بعضی مناظرسینما نیز استعمال می گردد) این نور شدید دارای مقدار زیادی اشعهٔ ماوراء بنفش با امواج کوتاه میباشد. برای اینکه این نور بخارج منتشر شود لوله هائی که در آن بخار جیوه است از « کوارتس» میسازند تامثل مواد دیگر اشعه را متوقف نسازد .

اثر اشعه ماوراء بنفش در موجودات حیه : ۱ ـ اگر مقدار اشعه زیاد و طول موج کوتاه باشد در اثر تابش آن میکربها نابود میشوند و بهمین علت است که برای ضد عفونی ساختن برخی زخمها و کشتن میکربهای موجود در آن زخمهای مذکور را در معرض تابش این اشعه قرارمیدهند .

جدیداً نیز ثابت شده که نور آفتاب کشندهٔ خیلی ازمیکربها مخصوصاًمیکرب مولد چرك آبی، میکرب سیاه‌زخم ، میکرب سل ومیکرب خناق میباشد.

۲ ـ برای‌مبری ساختن آب از میکرب نیز باید آنرا در معرض اشعهٔ ماوراء بنفش قرار داد بدین طریق که اول آب را از صافی های مخصوصی عبور داده سپس آنرا با قطر نازکی ازمقابل یك چراغ بخار جیوه میگذرانند ، بدین وسیله تابش اشعه تمام میکربهائی را که در آب وجود دارد از میان میبرد .

۳ ـ چون این اشعه میکروب ها را ضعیف ساخته و یا می کشد لهذا برای تهیهٔ بعضی واکسن‌ها بکار میرود .

معالجات بااشعهٔ ماوراء بنفش ـ قابلیت نفوذ این اشعه درجلد خیلی ضعیف است . سلولهای سطحی بدن این اشعه را متوقف می‌سازند ولی چون این اشعه اثر مستقیمی در این سلولها دارد در حالت عمومی بدن نیز تاثیر می‌نماید.مقدار کمی از اشعهٔ فوق هیچگاه تغییر قابل‌ملاحظه‌ای در بدن ایجاد نمی کند ولی اگرمدت تاثیراشعه طول بکشد یك اثر تحریکی درآن‌موضع پیدا می‌شود که شبیه بآفتاب زدگی است یعنی مختصر قرمزی بعلت اتساع عروق شعریه پیدا می‌شود وهمین‌حالت

سبب خارش می گردد ، مختصری نیز جلد عرق می کند - این عمل در معالجهٔ برخی دردهای محلی وترشحات مفاصل روماتیسمی ونقرس ، وترشحات ذات‌الجنب ومرض قند بکار می‌رود .

این عکس‌العمل محلی هرقدر که اشعه قوی‌تر باشد زیادتر است و گاه درجلد حالتی مانند سوختگی ایجاد می کند - اگر در چندین جلسه نور دادن جلد اثر تحریکی پیدا کند پوست رنگین وقهوه‌ای خواهد شد - اگر مقدار اشعه زیاد ببدن‌وارد شود اختلافاتی ازقبیل حالت تحریك ، بی‌خوابی، اختلالات جریانی وعکس‌العمل های جلدی‌پیدا خواهدشد و ممکن است در نزد برخی‌مخصوصا مسلولین سبب تولید تب گردد - ولی‌اگر مقدار اشعه کاملامتناسب با‌مقاومت مریض باشد خواصی که تولیدمیکند عبارتند از بهبودی جذب ودفع ، ظهور فعالیت حقیقی دربدن علاوه براین جذب بعضی مواد مثل آهك وفسفات وغیره‌نیز از آن پس بخوبی انجام خواهد گرفت .

راجع بتاثیر اشعهٔ ماوراء بنفش در حالت عمومی عقاید مختلفی اظهار شده است . ممکن است این اشعه در نتیجهٔ تحریکی که در پوست ایجاد می کند درسلسلهٔ اعصاب اثر نماید زیرا اخیراً پوست بدن را علماء جزو اعضائی از بدن می‌شمرند که ترشحاتی درخون می‌ریزد وازاین نظرخواصی چون غدد درقی وغدد فوق کلیوی وغدد مترشحهٔ داخلی‌بعضتین‌دارد یعنی علاوه برترشحاتی که بشکل عرق بخارج دفع می کند موادی نیز برخون می‌افزاید . بهر حال اشعهٔ مذکور چون بپوست بتابد سبب ازدیاد ترشحات داخلی می گردد .

بتجربه مشاهده شده است موشهائی که بواسطهٔ محروم شدن از بعضی اغذیه مبتلابمرض راشی تیسم می‌شوندمرضشان بوسیلهٔ تابش این اشعه مرتفع می گردد .

یکی از علمای امریکائی موشهائی را از اغذیهٔ مذکور محروم کرده بود ولی باکمال تعجب مشاهده کرد که مرض راشی تیسم بهیچوجه درآنها ایجاد نشده است وپس‌از تفحص‌دریافت که این امر نتیجهٔ اینست که دربالای قفس‌موش‌های مذکور موشهای دیگری قرار دارند که‌درتحت اشعه قرار می گیرند و مدفوع موشهای طبقهٔ بالا که خود دارای اثر اشعهٔ ماوراء بنفش است‌چون بطبقهٔ پائین بریزد درموشهای طبقهٔ تحتانی تاثیر کرده سبب می شود که باوجود بودن وسائل ابتلای بمرض باز مریض نشوند - از این تجربه وتجاربی نظیرآن نتیجهٔ مهمی بدست آمده است یعنی‌برای اینکه برخی مرضی از فواید اشعهٔ ماوراء بنفش هم استفاده کنند بعضی مواد دوائی مثل روغن ها (روغن‌های حیوانی یاروغن نباتی وغیره) را در تحت اشعهٔ ماوراء بنفش قرارمی‌دهند واگرمریض این مواد را بخورد تقریبا مثل اینست که در معرض اثر مستقیم خود اشعهٔ فوق قرار گرفته باشد .

فوایدی که برای اشعهٔ ماوراء بنفش ذکر کردیم درنورآفتاب نیزموجود است پس‌برای تامین صحت عمومی بدن ویا برخی معالجات موضعی بایدازآن استفاده کرد - درطب نورآفتاب را بهترین معالج طبیعی می‌شمارند والبته تاثیرآن ازعوامل شیمیائی (که نسبت ببدن غیرطبیعی است) زیادتر است - به همین علت است که در یکی از ضرب المثل های قدیمی چنین میخوانیم : « هرجا که نورآفتاب واردمیشود بیماری هرگز ورودنخواهد کرد» زیرا قرار گرفتن در زیراشعهٔ خورشید عمل جذب و دفع بدن را منظم میکند ، فعالیت حقیقی ببدن می‌دهد ، وجذب مواد آهکی وفسفاتی راتسهیل‌مینماید وبدینجهت سبب نیرومندی وازدیادمقاومت بدن میشودونیروی جسمی خودبزرگترین وسیلهٔ حفظ بشر از ابتلای بامراض است ، وبنابراین بسیار بجاستکه همه روزه پوست بدن درتابش مستقیم نور آفتاب قرار گیرد .

بندر بوشهر - دکتر فرهی

اختراعات تازه

اختراعات کوچکی که ممکن است وسیلهٔ متمول ساختن اشخاص بشود

میگویند مخترعین غالباً دریك حالت جنون مانندی باختراعات خویش موفق میشوند ولی هرچه هست این اشخاص میتوانند زودتر از آنکه بشر عادی حساب آنرا داشته باشد فوق العاده متمول بشوند. اختراع سوزن، سنجاق، چرخ ماشین، قلم و سرقلم، کبریت بیخطر، دکمه، قزن قفلی، چتر، وهزاران اختراع کوچك دیگر که در نظر طفلانه میآید هنوز بمخترعین آن ثروت سرشاری میرساند.

باوصف اینکه مردم معتقدند تمام اختراعات لازمه بعمل آمده ودیگر چیزی ضروری وفوری نیست که در باب آن اختراعی بشود چیزهائی هست که هرکدام آنها احتیاج بکشف سودمندی دارد یا در خور تکمیل است. در سنهٔ ۱۹۱۹ مؤسسهٔ در انگلستان بنام مؤسسهٔ ثبت اختراعات تشکیل یافته و تاکنون دارای دوهزار عضو است. این مؤسسه کتابی تحت عنوان «چیز های لازم» منتشر نموده و در آن ۸۹۵ اختراع جدید را شماره کرده است که هریك از آنان ممکن است صنعتگری عادی را ملیونر نماید.

شاید بزرگترین ثروت دنیا در انتظار کسی باشد که بتواند تیغ ریش تراش جدیدی اختراع کند که دمه آن هیچوقت کند نشده وتا ابد تیز بماند. در این باب اشتهاراتی هست که چنین اختراعی شده ولی کارخانه هائی که تیغه‌های خودتراش میسازند آنرا خریده و نگاه داشته اند که مصنوعات آنها زمین نخورد و بازار داشته باشد ولی این مسئله حقیقت ندارد و تاکنون واقعاً تیغی که از همه جهة کامل بوده وکند نشود اختراع نشده است زیرا اگر چنین شده بود تمام کمپانیها روی دست هم بلند شده وفوراً در صدد خریداری آن برمیآمدند زیرا درمقابل این اختراعات سودمند صرف پول هیچگونه اهمیتی نخواهد داشت.

ماشین های تحریر روز بروز تکمیل میشود ولی هنوز در پی ماشین تحریری هستند که وقتی سطر راتمام میکند محتاج نباشد که استوانهٔ آن راازراست بچپ برند و بدین وسیله وقت تلف شود.

از زیر در اطاق همیشه باد باطاق وارد میشود و برای جلوگیری از آن امروز بوسیلهٔ لاستیك آن منفذ را میبندند ولی این لاستیك فرش اطاق را ضایع میکند و اگر کسی بتواند چیزی اختراع کند که هم مانع دخول هوا بوده وهم باعث ضایع شدن فرش نشود قطعاً ثروتمند خواهند شد.

ثروت افسانه مانند دیگری منتظر کسی است که برای حبابهای چراغ الکتریکی که ضایع شده وسیم آن سوخته میشود مصرفی پیداکند تاکنون وقتی این حبابها خراب میشود آنهارا روی تیغهٔ دیوارها نصب میکنند تاازعبورگربه وسك جلوگیری بشود.

در انگلستان غالباً مه باندازهٔ غلیظ است که اسباب زحمت و اشکال مردم و وسائط نقلیه میشود و هر روز تمام مردمی که در این مه راه میروند آرزو میکنند که موفق بکشف وسیلهٔ برای برطرف ساختن آن بشوند. سایر اختراعات مهمهٔ که سزاوار اقدام فوری است بشرح ذیل است:

۱ - اختراعی برای پاك کردن ورقهای بازی که کثیف شده.

۲ - تلفونی که صدای مخاطب را در اطاق منتشر نکند.
۳ - ماشینی برای کندن پوست سیب.
۴ - ماشینی که مسواک دندان را پس از استعمال فوراً خشک کند.
۵ - زباله‌دانی که بتوان آنرا در اطاق گذاشت و بوئی از آن بلند نشود.
۶ - ماشین کوچک رفوگری برای خانوادهای کوچک.

این کار ها خیلی ساده و آسان بنظر میآید و در هر قسمت تا کنون چندین اختراع شده ولی هیچکدام حالت تکمیل پیدا نکرده است و هر کس یکی از این اختراعات موفق شود فایدهٔ بسیار خواهد بود.

دنیا امروز در میان ناز ونعمت ورفاه زندگی میکند و برای هراقدامی که این رفاه‌را تقویت کند حاضر بپرداخت‌وجوه سنگینی است.

در این روزگار البته تهیهٔ وسائل رفاه کامل برای همه کس جز ثروتمندان بزرگ صورت پذیر نیست ولی اینقدر هست که هر وسیلهٔ رفاه که اختراع شود دیر یازود بدست همه‌کس خواهد رسید چنانکه امروز اتومبیل وگرامافون وچراغ الکتریك که تاپنجاه سال پیش در دست رس همه‌کس نبود در هرخانهٔ کوچك ومحقری یافت میشود. این تعمیم وسائل باید باعث تشویق مخترعین باشد.

فکر کنید، اگر بتوانید دکمهٔ پیراهنی اختراع کنید که شب بدرخشد و وقتی که در زیرلحاف یاروی قالی اطاق میافتد فوراً بتوان آنرا پیداکرد گنجینهٔ بزرگی مال شما خواهد بود.

چند رباعی

چون دیدهٔ من بسوی جانان نگرد
ترسان نگرد ز خلق و پنهان نگرد
چشم سر من در تو بد انسان نگرد
چون دیدهٔ مرده کز پس جان نگرد

سرمست بکوی دوست بگذشتم دوش
برداشته چون شیفتگان جوش وخروش
آمد خرد ومرا فرو کوفت بگوش
کای عاشق تهمت‌زده بگذر خاموش

ای عشق بخویشتن بلا خواسته ام
وانگاه بآرزو ترا خواسته ام
تقصیر مکن کت بدعا خواسته ام
تا خود بدعا بلا چرا خواسته ام

ای کرده گران غمت سبکباری من
خندان دولت ز گریه و زاری من
دیوانه شدم دریغ هشیاری من
ای خفته میازمای بیداری من

از گرمی خورشید رخ روشن او
رنجورتر است از دل عاشق تن او
یکروز که فرصت بود از دامن او
چون سایه درون شوم به‌پیراهن او

ابوالفرج رونی

رابرت برنز

ترجمهٔ آقای ح. سعادت‌نوری

یکی از بزرگترین شعرا وچامه سرایان اسکاتلند رابرت برنز است که بایك نظر سطحی بشرح احوالات وی ومطالعهٔ حوادث ناگواریکه‌درطی دوران زندگی برای او رخ داده نبوغ این‌شاعر زبردست بخوبی واضح وآشکار میشود.

رابرت برنز بلاشبهه ازبزرگترین‌شعرائی‌است که درقرن هیجدهم دربریطانیا قدم بعرصهٔ وجودگذارده. شرح زندگانی این‌شاعر اسکاتلندی که‌آمیخته بفقر واستیصال ومواجهه باناملایمات وضمناً اعتیاد بعادات مذمومه بود ازهرجهة جالب‌توجه وقابل مطالعه است.

رابرت برنز بواسطهٔ علو نفس و مناعت طبعی‌که داشت بشداید و مصائب زندگانی غلبه کرد واز میدان مبارزهٔ حیات فاتح بیرون‌آمد ولی جای افسوس است‌که فراست وهوشیاری او درفن شعر وشاعری وقدرت ابراز عطایائی که خدا در او بودیعت گذارده بود مانع از رذایل اخلاقی وی نشده و اینجاست‌که باید تصدیق‌کرد احدی از آحاد مردم از آزمایش‌های تلخ اخلاقی آسوده وبرکنار نخواهد بود. اگر رابرت‌برنز از افراط درمیگساری وابراز محبت های نامناسب وعشق‌های نامشروع احتراز و خود داری کرده بود تاریخ زندگانی اواز هرجهت شایان تمجید قرار میگرفت. جمعی از طرفداران وی‌معتقدند که رابرت برنز راچون واجد یك سلسله عواطف واحساسات آتشین بود برای مختصر مفاسد اخلاقی نبایستی توبیخ وملامت کرد ولی برخی دیگر گفتهٔ کارلایل راکار بسته ومیگویند «انسان بایستی‌درمقابل‌تجربیات ناگوارسخت ایستادگی ومقاومت‌نماید زیرا طبیعت هرفردی‌ازافراد مردم را قوائی‌بخشیده‌که اگرآن قوا بکاربیفتد وسوسه‌های شیطانی بانسان غلبه نمیکند وشخص درمرحلهٔ‌تجربه و آزمایش خوب ازآب درمیآید.»

رابرت برنز در سال ۱۷۵۹ در کلبهٔ محقری واقع در دومیلی شهر «آیر» تولد یافت و ایام جوانی را در مزرعهٔ پدر بزحمت ومرارت بکشت وزرع پرداخته واز اینراه امرار معاش میکرد تا اینکه بتدریج قوای او رو بضعف گذارده وضمناً ازکار کشاورزی و دهقانی نیز خسته و فرسوده گردید. در خلال همین ایام بکسب علم وهنر اشتغال جسته وهم‌در مکتب محل وهم درنزد پدرکه‌آدمی باتقوی‌بود تحصیل مینمود.

طبع شاعری رابرت برنز در پانزده سالگی در اثر پیش آمدی تحریك شد و بدام عشق دوشیزه ای زیبا گرفتار وسخت محو چهرهٔ دلفریب او گردید. خود مشار الیه در اینخصوص مینویسد «شما از رسم کشور ما بخوبی آ گاه میباشیدکه عقد زواج مرد و زن برای شرکت در زندگانی‌بسته میشود. در پانزدهمین تابستان دورهٔ حیات دل من پای‌بند طرهٔ جادوی دختری شدکه یك سال ازمن جوانتر بود. چون در زبان انگلیسی آنقدرها زبر دستی ندارم که بخوبی محاسن و مزایای صورت و اندام اورا تشریح کنم اجازه دهید که با اصطلاحات اسکاتلندی ادای مقصود نمایم. دلبر جوان من دختری شیرین شمایل وسیمین اندام ومتناسب الاعضا بود.»

برنز درسن نوزده سالگی برای کسب اطلاعات مهندسی به «کرکزوالد» رفت وچون آن شهرمعبر ایاب وذهاب مسافرین خارجی وضمناً قاچاقچیان فاسدالاخلاق بود شاعر نیز متأسفانه بابعضی اشخاص نا مناسب حشر و معاشرت پیدا کرده و در زندگانی مشی و رویهٔ ناهنجاری اتخاذ نمود ولی معذلك تحصیلات خودرا ادامه داد تا اینکه دخترك زیبائی را دیده وفریفتهٔ اوشد. از این تاریخ ببعد از تحصیل ریاضیات و مهندسی دست کشیده و بشعر وشاعری پرداخته وعشقبازی بادختران خوش سیما جزو کارهای عادی اوقرارگرفت وهردختر قشنگی راکه میدید غزلی برایش منظوم میکرد. نامزد اونیز پس ازمطالعهٔ غزلیات عاشقانهٔ وی که برای اشخاص متفرقه برشتهٔ نظم درآورده بود علقهٔ محبت اورا پاره‌کرده وبادیگری عقد وداد ویگانگی بست. این پیش‌آمد برنزشیدای عاشق پیشه را نهایت متأثر و مهموم ساخت وضمناً دراثر معاشرت بااشخاص نامناسب، بفضایل اخلاقی و ملکات حسنه پشت‌پا زده و باستعمال افیون وسایر ادویهٔ مخدره آلوده ومعتاد شد.

درهمین اوان بتجارت مشغول‌شده وشریکش کاملا اورا مغبون ساخته و از آن گذشته شب نوروز نیز حریقی درمغازهٔ اورخ داده وکلیهٔ اثاثیهٔ دکان وی طعمهٔ آتش شد. این‌حادثهٔ ناگواربکلی حواس شاعر بیچاره را متشتت وپراکنده ساخته واوناچار باوضعی زار ونزار بموطن خود مراجعت کرد وازقضا ورود او نیز با مرگ پدرش مصادف شد.

پدررابرت‌برنز همواره میگفت «هرکس هرچه میخواهدبگوید کسانیکه زنده میمانند خواهند دیدکه این جوان بالاخره شهرت ومعروفیتی حاصل‌کرده وبمقاماتی خواهد رسید.»

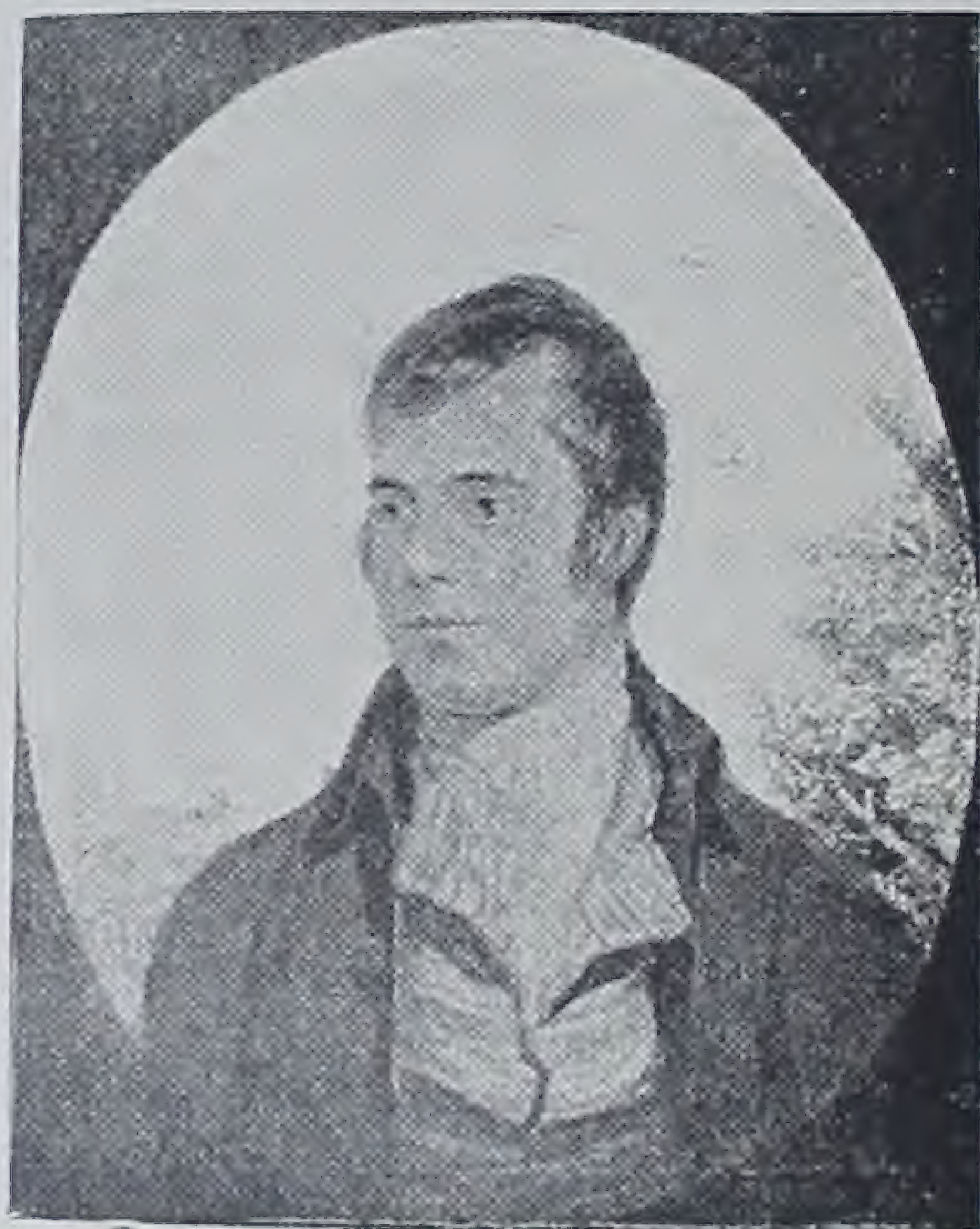
برنز بعد ازمرگ‌پدر تصمیم گرفت‌که دررفتار وعملیات خود اصلاحاتی بعمل‌آورد واز اعمال سوء گذشته توبه وانابت نمایدلذا بزراعت پرداخته وچندی ازافعال‌زشت ناهنجار دوری واجتناب‌کرد ولی‌گویا طبیعت‌نخواست‌که‌این شاعر بدبخت پیرامون حرکات زشت نگردد زیرا دوسال‌متوالی‌محصول املاك وی دچار آفت زدگی‌شده واونیز بالنتیجه رفتار سابق خودرا ازنو تجدیدکرد.

چندنفر ازروحانیون شاعر را بواسطهٔ اعمال ناشایسته در معرض تهدید قرارداده وملامت وتوبیخ وبالاخره‌تخطئه نمودند. اونیز ازطریق‌سخنوری داخل شده وهجو های بدی‌برای‌آنهاساخت.

از سال ۱۷۸۵ باینطرف شهرت خاصی بهمزده ودرهمان ایام‌بودکه منظومهٔ مؤثرشیرینی تحت عنوان «انسان‌برای زحمت ومرارت آفریده شده» برشتهٔ نظم‌کشید. دراواخر همین‌سال تصمیم گرفت‌که از اسکاتلند ترك علاقه‌کرده وبه «جمیکا» مهاجرت نماید ولی پس از انتشار منتخب آثارخود فسخ عزیمت‌کرد. یکی ازمعاصرین اومینویسد:

«خرد و بزرگ، پیر و برنا، فقیر و غنی، عالم و جاهل بلااستثنا برای مطالعهٔ اشعار و خرید کتاب برنز بیکدیگر سبقت میگرفتند و هیچ گاه نمیتوان فراموش کرد که روستا زادگان خرد سال و پیر زن‌ها چگونه‌مبلغ ذخیرهٔ خود راکه بزحمت پس انداز کرده بودند یا پولیراکه میخواستند بکار لوازم زندگانی یا مایحتاج خودبزنند از دل وجان برای خرید کتاب برنز بمصرف‌میرسانیدند.»

برنز در ۱۷۸۶ به اودنبرغ مسافرت ودر آنجا بانویسندگان وشعرای معاصرخود ازقبیل دگلاس ستیورت، ویلیام رابرتسن، آدم سمیث و هگبلیر آشنائی حاصل‌کرده و تمام آنهارا تحت تأثیر ونفوذ خود قرار داد. یکی از معاصرین وی میگوید: «برنز نه فقط ازلحاظ نظم اشعار جانسوز یا غزلیات نشاط انگیز قابل تمجید و تقدیس میباشد بلکه طرز معاشرت و استعداد سرشار و مطایبه و



رابرت برنز

شاعر انگلیسی

6		
7		
8		
9		
		Total

بذله‌گوئی او نیز که قریحهٔ شاعری او را تحت الشعاع قرار داده انسان را درمقابل او بی‌اختیار بتجلیل و احترام وادار میکند.

برنز در ۱۷۹۱ در ادارهٔ مالیه مشغول خدمت شده ودر ۱۷۹۶ قوای اودراثرعدم انضباط و بی ترتیبی در زندگانی بتحلیل رفته وبتدریج آثار مرگ دروجود او هویدا شد. ازگفته‌های خود اوست که «**انسان می تواند مثل سنهاومجانین زندگانی نمایدولی دیوانه وار نمی تواند بمیرد ۰۰ موقع مرگ اینك فرا رسیده. امراض گوناگون از هرطرف قلب مرا در فشار گذارده. روز ها را کنار نهر آب نشسته و با حالی نزار به زمزمهٔ جویبار گوش فرا می‌دهم و برای تشفی آلام درونی خودگریه سر می کنم. تب و رماتیسم وعوارض دیگری ازهرسو بمن هجوم آورده‌اند. بایك دنیا غم واندوه روز را بسر آورده و از طرفی بامدادان نیز با یك عالم یأس و حرمان دیده میگشایم. آیاکسی هست که درزیر این آسمان نیلگون خاطری شاد ودلی پرنشاط داشته باشد؟**»

روز ۲۱ ژوئیهٔ سال ۱۷۹۶ درحالیکه اطفال برنز دور بستر بیماری او حلقه زده بودندشاعر بزرگ اسکاتلندی دنیارا بدرودگفت.

برنز بیش از هرشاعر دیگری شیفتهٔ عوالم طبیعی بود وخود او میگوید «هیچ سروری برای من بهتر وبالاتر از این نیست که در ایام زمستان در حالیکه ابرهای تیره آسمان آبی را ازنظر ناپدیدکرده‌اند یکه وتنها حوالی جنگلی انبوه قدم زده وازوزش نسیم وطوفانهای جوّی لذّت ببرم. در فصول زمستان مکرر کارمن بدین منوال سپری میشده وکنار بیشه‌ها راه‌رفته و از نوای پرندگان و نغمات دلفریب طیور لذت میبردم. گاهی برای اینکه بآوازهٔ مرغکان خوش آواز لطمه ای نزنم ازراه منحرف شده ودرکناری ایستاده وبکنه رموزطبیعت غور میکردم.»

اینك بایدگفت‌کسیکه دارای اینگونه احساسات باشد گناهی ندارد اگر گاهی پای‌بند عواطف خود شده و بنظم اشعاری مبادرت نماید که شخص در نظر اول بانداشتن سابقه باحوال او انضجار و تنفر حاصل نماید.

سه رباعی

تاجان مرا بادهٔ مهرت سوده است — جان ودلم از رنج غمان آسوده است
گر باده بگو هراصل شادی بوده‌است — پس‌چون که زبادهٔ تورنج افزوده است

ازروز نخست کاین دلم‌رای توجست — دیده است جفای‌سخت و پیمانی سست
بودم زتودل‌شکسته از روز نخست — ناید ز دل شکسته پیمان درست

چون است که عشق‌اول ازتن خیزد — زو بر دل و تن هزار شیون خیزد
آری بخورد زنگ همی آهن را — هرچند که زنگ هم ز آهن خیزد

«ابوالفرج رونی»

نورما شیرر

از ستارگان سینما

نورما درقصبهٔ کوچك «وست مونت» درسنهٔ ۱۹۰٤ پابعالم حیات گذاشت، این قصبهٔ کوچك که کسی نام و نشان آنرا نمیداند درکانادا واقع شده و مانند آن بودکه برای تولد آتش پاره دختری مانند نورما بحدکافی بزرگ نبود زیرا هرقسمت ازاین قصبه بنحوی دچار زحمت این دوشیزهٔ خردسال واقع شده بود.

داستان اول‌را باید در دبستان تماشا کرد. این دبستان خیلی بیصدا وخاموش ومؤدب بود اما نورما ازخاموشی ووقاری‌که پیرزنان انتظار داشتند بیزاری داشت، البته رفتارش خلاف رویه و پست نبود زیرا خانوادهٔ وی از نجبای کانادا بودند و خود این دختربچه نیز اینقدر شیرین و خندان بودکه همه‌کس اورا دوست میداشتند ولی گاهی خیلی آشوب وجنجال راه میانداخت ومخصوصاً اصراری داشت که از درخت های سیب بالا برود و حتی نقل میکنند که روزی تخت خواب معلمهٔ خود را با سیب پخته مفروش کرده بود. همه میگفتند بچه باین همه شیطنت ندیده اند ولی با وجود این که همه ازکار های شیطانی وی بستوه آمده بودند نمیتوانستند از دوست داشتن وی خودداری کنند.

همینکه‌شش‌هزارسپیده‌صبح برچهره‌نورما تبسم‌کرد وبسن ۱٦ رسید دختری‌شد درکمال‌وجاهت ودارای شخصیت عجیبی که‌هرکس‌را فریفته ومسحور میساخت.

داستان دوم این دختررا درنیویورك باید تماشا کرد. دختری را می‌بینیدکه باخواهرخود درکوچه‌های‌نیویورك حرکت میکند وکیفی قطور را محکم بزیر بغل‌گرفته است. درکیف دختران‌جوان غالباً چیزهائی‌یافت میشودکه‌کسی ازآن اطلاعی‌ندارد ودرنظرآنها فوق‌العاده مهم‌است ولی درکیف‌قطور نورماچیزی‌جز یك‌دفتر تلفون بزرگ نبود.

تصور نکنید نرما میخواهد آدرس کسی را پیدا کرده و باو تلفون کند زیرا نرما بعادت دختران سادهٔ دهقانی هنوز ازگوشی تلفون میترسدکه مبادا ناگهانی اوراگاز بگیرد. نرما درصدد آن است‌که بوسیلهٔ این‌دفتر آدرس‌تمام کمپانی‌های سینما را پیداکرده ونیمه‌روز‌تعطیل خودرا بسراغ آنهارفته شغلی برای‌خود پیدا کنند.

قبل از آنکه این دو نفر بگرفتن شغلی موفق شوند کفش های متعددی پای این دو نفر پاره شد وعاقبت هم وقتی‌کاری برای‌نورما پیداشد عبارت ازاین بودکه داخل درجمعیت ایستاده‌وپشت بردوربین عکاسی نموده وبگلها نگاه‌کند.

اما نورماکسی‌نبودکه ازمیدان دربرود وعاقبت چشم «ایورین‌تالبرگ» رژیسورمعروف بوی افتاده واورا ازمیان جمعیت جدا کرد.

موردتوجه شدن‌این‌شخص چندان واقعهٔ‌مسرت بخش‌نیست زیرا ازسرتاپای آکترو آکتریسها را همواره عیب‌جوئی میکند وعباراتی نظیراینکه «هرکه لباس‌پوشیدن بتو یادداده قطعاً دردوختن زین برای مادیان‌ها تخصص داشته است» «درکیسه وی فراوان است. دیگر نان وآب خوردن ومکالمهٔ با

اشخاص بایدٌ باجازهٔ وی باشد ودر مورد نورما باین درجه هم اکتفا نشده ورژیسور مزبور اورا بعقد ازدواج خویش درآورد واینك مدت چندین سال است که هردو کار یعنی وظیفهٔ زوجیت وبازی کردن درفیلم را برخلاف انتظار همه بانهایت توفیق انجام داده است .



نورماشیرر

علت این موفقیت آن است که نورما وقتی بکاری دست میزند تمام توجه خودرا بآن معطوف میدارد ودیگر بکار دیگری فکر نمیکند بعلاوه آنکه شوهروی برخلاف شوهر بسیاری ازبازیگران دیگر ازخود نورما متمولتر وعایدات شغلش زیادتر است وزنان عادتاً خوش دارند شوی آنها ازاین جهة برآنها برتری داشته وکم نیاید واین قضیه برای بهم نخوردن عائله وابقای محبت بین زن وشوهر فوق العاده مهم است .

نورما حیوانات رادوست داشته ، ببازی تنیس وشنا خیلی ذیعلاقه است وپیانورا خوب مینوازد. درلباس پوشیدن کمتر خانمی بحسن سلیقهٔ اوست اگرچه گاهی لباس خشن وپارچه‌های مردانه رابیش از حد دوست میدارد . میل قلبی اواینست که روزی دوردنیا را گردش نماید . ازافتخارات او اینست که با ولیعهد انگلستان یکبار رقصیده وبدین موهبت مباهی شده است . از اخبار واشتهاراتیکه درهولیوود در باب خانواده‌ها درجریانست بی اطلاع وهمه‌کس اورا دوست داشته است .

این دختر خوشبخت درموفقیت مرهون کسی نیست بلکه پیشرفت اومرهون جدیت ومجاهدهٔ شخص اوست که هرگز ازکار سنگین شانه تهی نکرده ودرهر شغلی که بعهده گرفته است تمام همت واستعداد خود را بخوب انجام دادن آن وقف نموده است .

تاریخ دانشگاه های دنیا

دانشگاه پاریس

۲

(بقیه از شمارهٔ سوم)

دانشگاه هائی که در اوایل قرون وسطی تاسیس میگشت برای رفع احتیاجات جدید ممالك بود چنانکه تاسیس دانشگاه پاریس این مسئله را بخوبی ثابت میکند . تا بعد از قرن دوازدهم تحصیل منطق چندان رونق و اعتباری نداشت ولی مشاجرهٔ فکری بین «لانفرانك» ۱ و «برانگر» ۲ و اختلاف نظر میان «آنسلم» ۳ و «روسلینوس» مردم را بآموختن این علم فوق العاده تشویق نمود و علوم وشعب منطقی و ادبی رونق و اعتباری شایان پیدا کرد و از همین جهت وقتی در ربع اول قرن دوازدهم «گیاوم- دوشامپو» در پاریس مدرسه برای تدریس این مواد افتتاح نمود شاگردان بسیاری بدوروی گرد آمدند. یکی از شاگردان وی «آبلارد» ٦ دانشمند معروف بود که بتدریج مقام معلمی یافته و در تحت تعلیم و آموزگاری وی اهمیت منطق بحد کمال رسید . زیرا چنانکه «ژان سالیسبوری» ۷ انگلیسی نقل میکند مردم دانشمند و با ذوق پاریس عموما مفتون و عاشق تحصیل و تجربه در این علم جدید شده بودند .

آبلارد نخستین بار حوزهٔ تدریس خود را در مدرسهٔ مجاور و مخصوص بکلیسای نتردام دائر نمود و پس از آن بمدرسهٔ «مونت سنت ژنه ویو» ۸ که خود مؤسس آن بود منتقل شده و در آنجا عظمت و ابهت جدیدی بتحصیل منطق داد . مدارسی که دانشگاه از مجموع آنها تشکیل گشت در بادی امر بکلیسا الحاق داشت و یك نفر از روحانیون بزرگ بنام شانساور بر تمام آنها ریاست مینمود . تا مدتی مدید معلمین در خانه های جداگانه در قسمتی از پاریس که بنام جزیرهٔ شهر« موسوم است زندگانی میکردند و بتدریج دور هم گرد آمده تشکیل مجمعی دادند و کم کم ابنیهٔ مخصوصی برای تدریس آنها ساخته شد . آتشی که آبلارد درجان مشتاقان منطق روشن کرد خاموشی پذیر نبود و در میان شاگردان وی دانشمندان بزرگی پا گرفتند . از آن جمله «پترلمبارد» اسقف پاریس بود که کتاب معروف «جمل» را تدوین نمود . مقصود از این کتاب این بود که کلیهٔ عقاید و آراء روحانیون بزرگ را بشکل منطقی و بانظم و ترتیب علمی در دسترس مطالعهٔ محصلین بگذارد . علمای منطق این کتاب را بمنزلهٔ متن کلیهٔ مباحث منطقی پذیرفته و در مباحث مختلفهٔ آن باب مباحثه و استدلالات را باز نمودند . و این کتاب اساس کلیهٔ کتب منطقی دیگر و کتاب رسمی مدارس علوم عقلی گردید .

دانشگاه پاریس بتدریج سرمشق دانشگاه های متعدد فرانسه و دانشگاه های معروف اکسفرد و کامبریج انگلستان گردید . چنانکه گفتیم در آغاز تاسیس این دانشگاه مدرسین منطق تماما در قسمت جزیرهٔ پاریس جمع شده و محصلین مجبور بودند که در همان قسمت گرد آمده و دروس خود را اخذ کنند . ولی در اواسط قرن سیزدهم معلمین کم کم از جزیره خارج شده به ساحل چپ رودخانه سن نقل مکان نموده و خود را تحت اوامر کشیش کلیسای سنت ژنه ویو قرار دادند . بهرصورت در بادی امر تاسیس دانشگاه بدین قرار بود که شانساور نتردام جواز این موسسه را به معلمین جزیرهٔ پاریس داد . این اجازه متضمن اساس جواز استادی ادبیات بود زیرا بموجب آن شانساور اجازه

۱- Lanfranc. ۲- Beranger. ۳- Anselm، ۴- Roscellinus.
۵- Guillaume de Champeaux، ٦- Abelard. ۷- John of Salesbury.
۸- Mont Ste. Genèvève، ۹- Chanceleur. ۱۰- Ile de la cité.

می‌داد که محصل رسمی درعداد معلمین داخل شود و همکاران وی نیز اورا باداشتن همان اجازه‌نامه بچنین سمتی می پذیرفتند.

قبل از وصول درجهٔ استادی محصل دورهٔ باکالورآرا بعنوان «زیر دست» طی میکرد ووقتی این دوره راطی می‌نمود بعلامت فراغ ازتحصیل مجاز به‌پوشیدن کلاه‌قضائی‌موسوم به«بیرتا» میگشت وپوشیدن این کلاه نیز باآداب ومراسم مخصوص انجام میگرفت. دراین‌موقع محصل نطق یا خطابه‌ای ایرادمینمود وپس ازآنکه‌ورد تحسین واقع می‌شد روی‌صندلی‌مخصوص به‌معلمین جلوس می کرد.

دانشگاه پاریس رسماً ما بین سالهای ۱۱۵۰ و ۱۱۷۰ میلادی تاسیس یافت ولی‌نخستین مجموعهٔقوانین‌این‌دانشگاه‌درسال ۱۲۰۸ میلادی‌مدون گشت‌وچندین‌سال‌بعد دارای رئیس‌یارکنور گردید. درسنهٔ ۱۲۱۱ پاپ اینوسان سوم باین دانشگاه‌اجازه داد که‌ازبین‌خودیکنفررا بنام‌پرو کتورانتخاب‌نموده وبعنوان نماینده بدر بارپاپ‌اعزام‌دارند. بوسیلهٔ این‌اجازه‌دانشگاه‌حق‌شرکت‌درامورقضائی رابدست آورد.

حمایت پاپ دانشگاه پاریس رامرکز تعلیمات دینی ممالك ماوراء آلپ نمود و پاپ هائی که تا ۱۳۷۸ روی کار آمدند همه با دانشگاه پاریس مناسبات دوستانه داشته و تاسیس مراکز علمی دیگر را در سایر نقاط اجازه نمیدادند. در سنه ۱۲۳۱ گرگوار نهم در فرمان خود حقوق دانشگاه پاریس‌راکاملا مشخص کرده اجازهٔ تاسیس شعب مختلفه را بآن عطا کرد - بموجب آن دانشگاه بچهار فاکنولته یاشعبه که عبارت بودازشعبهٔ علوم‌دینی،شعبهٔ‌حقوق‌قضائی،شعبهٔ طب‌وشعبهٔ‌ادبیات منقسم گردید. ازطرف دیگر دانشگاه بچهار ملت قسمت شده بودواین ملل چهارگانه بقرار ذیل بودند: اول ملت فرانسه که اهالی اسپانی، ایطالی‌ویونانی‌آن منضم‌بود. دوم‌پیکارد که‌اهالی‌شمال‌فرانسه ونواحی که‌امروز هاندو بلژیك نامیده‌می‌شود اداره‌میکرد، سوم ملت نورمان چهارم‌ملت‌انگلیس که باضافهٔ اهالی نقاطی که در خاك فرانسه متعلق بانگلیسها بود اسکاتلندی‌ها وایرلندی‌هاو آلمانها را ضمیمه داشت. اولین رئیس دانشگاه‌رئیس‌شعبهٔ‌ادبیات‌بود که بتدریج مقام وموقعیت وی ترقی کرده‌و به ریاست دانشگاه رسید و شعب حقوق و طب نیز تحت ادارهٔ وی آمدند. شعبهٔ حقوق تا مدت پنجاه سال زیر بار اطاعت شعبهٔ ادبیات نرفت ولی عاقبت تسلیم گشت.

در قرون شانزدهم‌وهفدهم اساس تشکیلات‌دانشگاه‌بهم‌خورده‌ویك دستهٔ معینی از مامورین موظف‌برآن ریاست نمودند واین عده عبارت‌ازروسای‌فاکولته‌ها بودند. تدریجا چون به‌قسمت فاکولتهٔ ادبیات کمك‌ومساعدتی مالی‌از منابع خیریه نمی رسید این شعبه به‌کالج‌های مختلفه توزیع شده وتدریجا دانشگاه پاریس عبارت ازمجموع کلیهٔ مدارس‌وکالج های مختلف گردید ولی‌این‌مدارس استقلال کامل نداشتندوتحت اطاعت اولیای دانشگاه بودند. مدارسی که نسبهٔ کوچکتر بودندمحصلین‌خود را بمدارس بزرگتر برای تعلیم بعضی‌ازشعب میفرستادند وضمنامحصلینی که عضودائم‌مدرسه نبودند می پذیرفتند. این وضعیت تااوائل انقلاب کبیرفرانسه‌باقی‌ماند.دراین‌جا باید یادداشت‌نمود که دانشگاه‌معروف بسوربن از اوایل امر عبارت ازمدرسه‌ای بود که روبرت دو سوربون درسنهٔ ۱۲۵۷ تاسیس نمود واین‌مدرسه ومدرسهٔ معروف بهناوار به تدریس‌حکمت اهمیت مخصوص‌میدادند ومدرسهٔ سوربون‌تالار بزرگ‌خودرا برای مباحثه ومناظره‌درمباحث‌حکمتی‌اختصاص‌داده‌وتدریجامرکز تدریس‌مباحث‌فلسفی وحکمتی گردید.

در قرن چهاردهم میلادی‌دانشگاه پاریس دارای چهل مدرسه بود و از اهالی تمام ممالك اروپا محصل داشت وعقاید معلمین حکمت و فلسفهٔ آن در اروپا بمنزلهٔ آخرین مرجع قطعی بشمار میآمد. چنانکه اشاره شد پاپ‌ها تاسیس مدارس علوم معقول را درسایرنقاط اروپا وپادوا وفلورانس و بولونیا تجویز نکردند ولی شعب دیگر ازقبیل حقوق‌اجتماعی وطب وغیره را درنقاط مختلفه‌تشویق نمودند ودر نتیجه مدارسی برای تدریس این شعب در نقاط مختلفه تاسیس گردید.

مطبوعات تازه

۱ - روش نوین در تعلیم و تربیت

تألیف آقای دکتر عیسی صدیق

رئیس دانشسرای عالی

در ۴۹۱ صفحه بقطع وزیری با تصاویر متعدد

کتاب «روش نوین در تعلیم و تربیت» از بهترین کتبی است که تاکنون در بارهٔ تعلیم و تربیت تألیف شده است. این کتاب سودمند مشتمل است بر پنج باب و هر باب نیز بفصول جداگانه تقسیم شده است.

درفصول سه‌گانهٔ باب اول از اهمیت تعلیم و تربیت و اصول آن و فلسفهٔ تأسیس مدرسه و آخرین نظر کلی درباب تعلیم و تربیت بحث‌شده است. درباب دوم مؤلف محترم ازمنظورهای اجتماعی تربیت وطریق رسیدن بآنها بدستیاری خانواده‌ها و مدارس وتربیت جوانان برای کار و مهیا ساختن ایشان برای شرکت وترقیات معنوی ومادّی سخن رانده. درباب سوم اهمیت‌مقام معلم ومسئولیت‌بزرگ او مورد بحث قرارگرفته است. باب چهارم دربارهٔ وسائل وادوات تدریس وایجاد تناسب بین محیط مدرسه وحوائج مادی ومعنوی شاگردان وراههای تازه‌ای که درین باب اندیشیده اند مطالب مفیدی نگاشته شده ودرباب پنجم روش آموختن را میاموزد و درآن ازطرز تدریس مواد مهمی مانند تاریخ و جغرافیا و زبان فارسی و ریاضیات وطبیعیات بحث شده است.

کتاب «روش‌نوین در تعلیم‌وتربیت» دررشتهٔ خودکتاب گرانبهای بسیار مفیدیست ومطالعهٔ‌آن مخصوصاً برای معلمین ومحصلین امری واجبست.

۲ - طریقهٔ ترجمه

تألیف آقای مجدالعلی

بقطع وزیری در ۱۴۰ صفحه

درین‌کتاب چنانکه از عنوان آن برمی‌آید مؤلف محترم کتاب طریقهٔ ترجمهٔ خوب راارائه داده وباتتبع فاضلانه ترجمه‌های نیک‌وبدرا باذکر امثله وشواهدی ازآثار متقدمین ومتأخرین و معاصرین معرفی کرده است.

این‌کتاب سودمند باآنکه‌فقط درترجمه‌های عربی‌بفارسی وبالعکس بحث‌کرده برای مترجمین سرمشق وراهنمائی مفید تواند بود.

منچوکوئو[1]

١

منچو کوئو بمعنی «مملکت منچو» است. این مملکت یکی از ممالك شرق اقصی است که استقلال آن در اول مارس ١٩٣٢ اعلان شد. منچو کوئو ازچهارایالات شمال شرقی امپراطوری سابق چین بنام «فنگ‌تین[2]» و «کی‌رین[3]» و «هی‌لونگ کیانگ[4]» و «ژهول[5]» تشکیل میشود، واخیراً عدهٔ ایالات این مملکت به پنج بالغ شد باین معنی که از قسمت غربی هی‌لونگ کیانگ و قسمتی ازفنگ‌تین ایالتی جدید بنام «خینگان[6]» تشکیل داده‌اند. این‌مملکت منشاء خاندان امپراطوران منچو که از ١٦٤٤ میلادی تا ١٩١١ درسرزمین چین امپراطوری کرده‌اند بوده ودرجزء املاك شخصی آنان بشمارمیآمدو بعدازاعلان استقلال منچوری بنام‌منچوتی کوئو[7] (یعنی‌مملکت امپراطوری‌منچو)موسوم‌شد.

حدود - حدود منچو کوئوتقریبا همان حدود منچوری سابق‌است ودرطرف غربی‌حدود آن چنانکه باید مشخص‌نیست. درشرح حدود این‌مملکت ازبندر «شان‌هائی کوآن[8]» یکی ازبنادرجنوبی منچو کوئوشروع‌میکنیم. ازاین‌بندر که در کنارخلیج «جلی» واقع‌است خطی‌درامتداد خلیج پیش‌میرود وشبه جزیرهٔ «لیائوتونگ[9]» را نیزشامل‌شده ودرشمال ناحیهٔ «دائی‌رن»[10] «یادالنی[11]» و «ریوژون» [12] یا «پرت آتور» ازساحل‌دریا دورشده ودرشمال مستعمرهٔ ژاپونی ازغرب بشرق پیش‌رفته وبدریای زرد متصل میشود و از اینجا باز در کنار دریا تامصب رود یالو[13] (رودی درشمال کره‌که بدریای زرد میریزد) پیش میرود، ازاین پس رود یالو سرحد این ممالکت ومملکت کره است و پس از این رود بفاصلهٔ کمی سرحد این‌دومملکت رود دیگری است بنام «تومن[14]» که بدریای ژاپون میریزد. ازنزدیکی مصب این رود سرحد شرقی منچو کوئو شروع میشود. در این قسمت همسایه منچو کوئو روسیه است. امتداد خط سرحدی دراین‌سمت تقریبا شمالی جنوبی وتادریاچهٔ «خانکا» سرچشمهٔ رود «اسوری[15]» ازشعب رودآمور، خطی فرضی‌است. ازاین‌پس تاشهر «خاباروسك[16]» رود اوسوری سرحدمنچوری واراضی روسیه است. بعد از آن سرحد شمالی منچوری در امتداد رود آمور ورود «آرگون[17]» از شعب آن پیش میرود و پس ازآنکه ازجنوب شرقی بشمال غربی درساحل آمور و ازشمال‌شرقی بجنوب غربی درساحل آرگون پیش رفت امتداد آن شرقی وغربی شده و پس از طی مسافت کمی بطرف جنوب متمایل میشود. ازاین پس سرحد غربی آن شروع میشود. در این قسمت سرحد منچوری کاملا مشخص‌نیست زیراکه قبایل صحرا گرد مغولی که دراین‌حدود بسرمیبرند جای‌مشخصی نداشته و زندگیشان گاه درخاك مغولستان و گاه درخاك منچوری میگذرد و ازطرف دیگر سیاست روس وچین وژاپون خود بمشخص نبودن این‌سرحد کمك میکرد. بهرحال خط فرضی غیرمشخصی

---

١ - Mendchoukouo. ٢ - Fengtien. ٣ - Kirio. ٤ - Heiloung Kiang.
٥ - Jehol. ٦ - Khingan. ٧ - Mandchoutikcou. ٨ - Chan-Hai-Kouan. ٩ - Liao, toung.
١٠ - Dairen. ١١ - Dalni. ١٢ - Riojun. ١٣ - Yalou. ١٤ - Taumen. ١٥ - Oussouri.
١٦ - Khabarovsk. ١٧ - Argoun.

در این سمت از شمال با اعوجاجهائی بجنوب متوجه شده بدیوار عظیم چین ختم میشود. ازاین بس



نقشهٔ منچوکوئو

دیوار چین ازغرب بشرق پیش رفته بشانهائی کوان ختم میشود وسرزمین منچوکوئو را از ایالتی که پکن مرکز آنست جدا میسازد.

جغرافیای طبیعی مساحت سطح تمام خاك منچو کوئو درحدود ۱۲۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع است. طرف شرقی این مملکت سلسلهٔ جبال «چانگ پئی شان[۱]» درامتداد شمالی جنوبی وجود داردکه مهمترین قلل آن «پئی تو شان[۲]» بارتفاع ۲۷۴۴ متراست. این سلسله جبال بجنوب ممتد شده ودر شبه جزیرهٔ «کوآنگ تونگ[۳]» قلل متعدد مرتفعی را تشکیل میدهد. درسمت مغرب سلسلهٔ جبال خین گان نیز درامتداد شمالی وجنوبی ممتد بوده وارتفاع قلل آن از ۲۰۰۰ متر نمیگذرد. درسمت جنوب سلسلهٔ خین گان بر دشت گبی[۴] مشرف است ودرسمت شمال بتدریج ازارتفاع آن کاسته میشود تا ازحیث ارتفاع با فلات مغولستان بطور نامحسوسی مساوی میگردد. در میان این دو رشته سلسله ها وعقده های کوهستانی کم اهمیتی وجود دارد.

رود مهم منچو کوئو «لیائو[۵]» است که از نزدیك «هسین کینگ[۶]» (چانگ چونگ[۷] سابق) پایتخت مملکت عبور کرده وبطرف جنوب رفته دربندر «یینگ کئو[۸]» (نیئوچوآنگ[۹] سابق) بخلیج چای میریزد. حوزهٔ سفلای لیائو دشت وسیعی تشکیل میدهد که ازقدیم الایام مزروع بوده وحاصلخیز است. لیائو کم عمق ولی برای منچوری بسیار مفید است. درقسمت شمالی مملکت رود «سونگاری[۱۰]» جاری است. قسمت عمدهٔ این رود قابل کشتی رانی است. سرچشمهٔ این رود مثل رود لیائو از قلهٔ چانگ پئی شان است ولی برخلاف لیائو که بجنوب سرازیر میشود بطرف شمال میرود وازشهر کی رن عبور کرده وبرودخانهٔ دیگری بنام «نونی[۱۱]» متصل میشود. این رودخانهٔ اخیر آب فراوانی از تمام نواحی شمال غربی بسونگاری میآورد. ازاین پس سونگاری بطرف شمال شرقی توجه شده از «خاربین[۱۲]» گذشته ودر «تونگ کیانگ[۱۳]» برود آمور متصل میشود.

آب و هوای منچوری بطور عموم بسیار سخت و شدید و متغیر است و در نواحی مختلف مملکت آب وهواهای مختلف وجود دارد. درشمال مملکت درجهٔ حرارت از ۳۰ — تا ۳۰ + تغییر میکند. درقسمت جنوبی درسواحل دریا نسبهٔ تغییر درجهٔ حرارت کمتر است. درشبهٔ جزیرهٔ کوآنگ تونگ درجهٔ حرارت هیچگاه از ۲۰ + پائین نمیآید وتابستان دراین ناحیه طویل است ودرزمینهای این نواحی انواع سبزیها و نباتات و پنبه میروید. ولی رویهمرفته درمنچوری دورهٔ زراعت بسیار محدود و کوتاه است بترتیبی که تمام امرزراعت درحدود ۱۵۰ الی ۲۰۰ روز باید بکلی تمام و یکرویه شود و باین ترتیب کار فلاحت بسیار بسرعت پیش میرود و این خود یکنوع اقتصاد ملی است چه زارعین پس این مدت قلیل میتوانند بکارهای دیگر پرداخته ازمحصول کارخویش منافع مهم بمملکت برسانند. درجهٔ حرارت هوا درتابستان امر زراعت را بسیار آسان میکند ورطوبت نیز برطبق مرام ومقصود بزارعین کمك میکند باین معنی که از مارس تا اوت که برای رشد نباتات برطوبت زیاد احتیاج دارند مقدار آن بشدت فراوان است و در سپتامبر که موقع برداشتن محصول است مقدار رطوبت بشدت نقصان می یابد وکار زارعین را در جمع آوری زراعت آسان میکند. فصل باران در منچوری از ژوان شروع شده به اوت ختم

۱- Tchang pei-chan. ۲- Pei-tou-chan. ۳- Kouang-toung. ۴- Gobi.
۵- Liao. ۶- Hsinking. ۷- Tchang-tchoung. ۸- Ying-keou. ۹- Nieou-tchouang.
۱۰- Soungari. ۱۱- Nonni. ۱۲- Kharbine. ۱۳- Toung-kiang.

میشود و سالهائی که فصل باران آنها از ماه مه شروع شود در جزء بهترین سنین است. درمنچوری آفتاب‌سوزان وبادهای شدیدوجود دارد .

سرحدات مغولستان بسیار خشك است ولی قسمت های کوهستانی شمال از نظر باران خوب و بهتر از قسمت های جنوبی است و از این جهت برای زراعت مساعدتر می‌باشد .

تاریخ منچوکوئو - سرزمینی که امروز به منچوکوئو موسوم است و در قسمت شمال شرقی چین قرار دارد ومدتهای مدید قبایل چادر نشین صحرا گرد در آن بسر میبردند در بیش ازمدت ۲۰ قرن‌بین مغولان وچینیان و«تونگوزها۱» برسر آن نزاع بود. نفوذ چینیان ازحدود قرن‌چهارم‌قبل‌ازمیلاد دراین مملکت شروع میشود. اولین قسمتی‌ازمنچوری که درتحت نفوذ چینیان درآمد درهٔ لیائو است وازهمین طرف راه نفوذ آنان یکره بازشد .

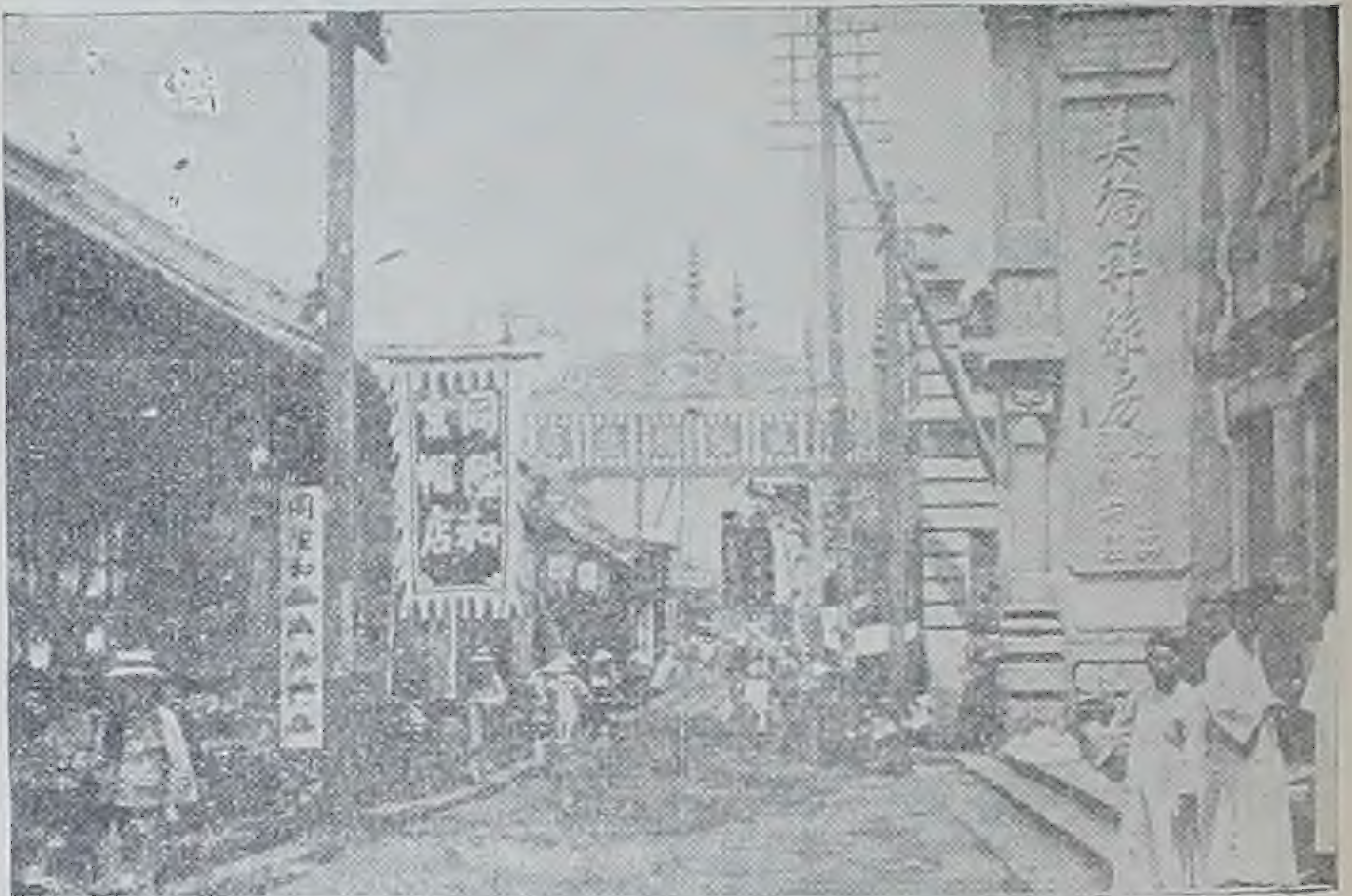


نشانهٔ سلطنتی منچوکوئو بردر قصر سلطنتی نصب است

درقرن ۳ میلادی طایفهٔ چادر نشین مغولی « سین‌بی »۲ بر منچوری و چین شمالی دست‌یافت و بنابراین نفوذ چینیان کاملا ازمنچوری قطع‌شدواین‌نفوذ ازدست رفته بوسیلهٔ سلسلهٔ‌تانگ۳ (۹۰۷ - ۶۱۸ مسیحی) تجدید شد . ازقرن ۱۰ تاقرن ۱۲ میلادی طایفهٔ مغولی « کیتان» ۴ بر منچوری وچین شمالی حکومت میکرد و بعد از این طایفهٔ «نوچن۵ » که‌اصلشان یکی ازقبایل مهم تونگوز میرسید سلسلهٔ « کین۶ » را تاسیس کرده برنواحی فوق تسلط یافت و جای سلسلهٔ کین را در قرن۱۳ جانشینان چنگیزخان گرفتند. درآخرقرن ۱۴ سلسلهٔ «مینگ۷ » درچین تاسیس‌سلطنتی کرد ودر زمان تسلط همین طایفه است که دیوار عظیم شمالی چین برای حفظ چین از تاخت و تازهای اقوام شمالی کشیده شد . این طایفه در درهٔ لیائو از منچوری نیز نفوذ و تسلط داشته و آنرا در تحت‌اختیارات خود اداره می کردند. طایفهٔ‌تونگوزی « نوچن» درخلال همین احوال درناحیهٔ خارپن حکومت می کرد وپادشاهان همین قومند که بتدریج برطوایف اطراف غلبه کرده اتحادی درمملکت منچوری‌پدید آوردند. در۱۶۱۶ قدرت یکی ازرؤسای‌همین‌طایفه یعنی«نورهاشی۸ » بحدی‌رسید که در«موکدن۹ » بامپراطوری‌نشست ونوادهٔ‌او «تائی‌تسونگ۱۰» در۱۶۴۴ بر پکن دست یافت . در ۱۶۶۱ سلسلهٔ مینگ در اثر نفوذ و اقتدار طایفهٔ نوچن از میان رفت و تمام چین در تحت تسلط پادشاهان منچوری که بلقب«تسینگ۱۱» ملقب‌شدند درآمد . و این سلسله که پایتختشان پکن بود تا انقلاب سال ۱۹۱۱ اقتدار خودرا حفظ کرد . درتمام این دو قرن ونیم چین ومنچوری متحداً در

۱- Toungouses ۲- Sien-pis ۳- Tang ۴- Kitan ۵- Nu-tchen ۶- Kin ۷- Ming ۸- Nurhachi ۹- Moukden ۱۰- Taï-tsoung ۱۱- Tsing

تحت قدرت شاهان تسینگ اداره میشدواین مراوده خود باعث شد که تمدن چین شمالی درمنچوری انتشار یابد ولی امپراطوران منچوئی تسینگ خود از نزدیکی کامل بتمدن چینی سرباز میزدند و ساخلو ها ی مهم نواحی چینی را که از نظر نظامی قابل ملاحظه بود از ساکنین منچوری ترتیب میدادند وحتی اجرای برخی ازتشریفات مذهبی را در پکن جز اهالی منچوری دیگران نمی بایست



یکی از کوچه‌های لیائو یانگ

عهده دار شوند و در منچوری نیز مشاغل مهم در دست اهالی همین سرزمین بود ورفتن چینیان در منچوری ممنوع شمرده میشد، مگر در برخی از موارد که زارعین چینی‌رابرای بهبودی‌احوال زراعت منچوری برفتن در این مملکت تحریض مینمودند ولی این اشخاص فقط حق زراعت داشتند نه‌تملک زیرا که املاک منچوری خاص اهالی آن بود . ازاواسط قرن ۱۹ این‌امور اندکی روبسستی رفت ودرزمان سلطنت« کوآنگ سیو[۱] »(۱۸۷۵ - ۱۹۰۸) مهاجرت چینیان بمنچوری آزاد شد .

۱— kouang-siu

گزارش ماهانه

از ۱۸ شهریور تا ۱۰ مهر

گزارش ایران

۱۸ شهریور - هیئت نمایندگی ایران موزهٔ ارمیتاژ را باز دید نمودند

۲۲ شهریور - اولین جلسهٔ کنگرهٔ صنایع ایران در لنین گراد بریاست پروفسور پوپ تشکیل شد و چند تن ازناطقین صحبت کردند و بعضی مسائل مهم تاریخ قدیم ایران راموردبحث قرار دادند - ۶۰ نفر ازنمایندگان ممالك مختلف اسم خودرا برای ایراد نطق ثبت کردند

۲۳ شهریور - کمیسیون خارجهٔ مجلس شورای ملی برای شور و مذاکره در باب لایحهٔ دولت راجع به حکمیت دولت ترکیه مربوط بتجدید حدود ایران و افغانستان که مشتمل برهفت فصل میباشد و در تاریخ ۲۴ فروردین ۱۳۱۴ مطابق پانزدهم مه ۱۹۳۵ صادرشده وضمیمهٔ مادهٔ پیشنهادی دولت بودباحضور آقای سهیلی معاون وزارت امور خارجه تشکیل شد وتایکساعت بعد از ظهر ادامه داشت و درنتیجه رأی حکمیت دولت ترکیه مورد تصویب کمسیون و اقع و قرار شد خبر آن برای تصویب بجلسهٔ عمومی نمایندگان برده شود.

۲۴ شهریور - دولت ایران ساختمان کارخانهٔ آهن آلات تبریزرا بشرکت سوئدی موسوم به «اسونسکا انتر ترناد بولاك» واگذار کرد و نیز بناشد که همین مؤسسه قریبا شروع بساختمان يك کار خانهٔ مهم تصفیه درحوالی تبریز کند.

۲۵ شهریور - دومین جلسهٔ کنگرهٔ صنایع ایران درلنینگراد درتحت ریاست دکتر هاکن تشکیل شد ، و عدهٔ ای از اعضاء آن مانند دکتر زارهٔ آلمانی ودکتر رزوروسکی لهستانی ومیسوپسن روسی نطقهای مبسوطی راجع بصنایع وآثاردورهٔ هخامنشی کردند.

مادهٔ واحدهٔ ذیل در مجلس شورای ملی تصویب شد :

- ادارهٔ کل فلاحت مجاز است باتصویب هیئت وزراء برای ورود بذر وسایر قسمتهای نباتی که برای کشت و ازدیاد ازخارجه بایران وارد می شود شرایط و مقرراتی جهت تامین صحت نباتات تنظیم و بموقع اجرا گذارد.

۲۶ شهریور - اعضاء کنگرهٔ بین المللی صنایع ایران از لنینگراد وارد مسکو شدند تا دوروز در مسکو جلسات فوق العادهٔ کنگره را تشکیل دهند.

- مولوتف رئیس هیئت کمیسر های ملی اعضاء هیئت رئیسهٔ کنگره را پذیرفت و پرفسور هاکن در جلسهٔ پذیرائی خطابه‌ای ایراد کرد که بوسیلهٔ رادیو انتشار یافت

۲۸ شهریور - نهمین جلسهٔ کنگرهٔ صنایع ایران در تالار بزرگ کلوب نظامیان درمسکو بریاست آقای حکمت وزیر معارف ایران تشکیل شد واز طرف برخی از اعضاء ایرانی وغیر ایرانی کنگره خطابه هائی ایراد شد.

- ازطرف وزیرمعارف ایران تلگرافی مبنی بر تشکر از پذیرائی هیئت نمایندگان ایران در لنینگراد از طرف هیئت مزبور برئیس شورای لنینگراد مخابره گردید.

- مجالس ضیافتی درسفارت ایران (درمسکو)

و از طرف رئیس شورای بلدی بافتخار نمایندگان کنگرهٔ بین المللی صنایع ایران برپاشد.

۲۹ شهریور ـ هیئت نمایندگان ایران در کنگرهٔ بین‌المللی صنایع ایران ازمسکوبعزم طهران حرکت کردند.

٤ مهر ـ هیئت نمایندگان ایران در کنگرهٔ بین المللی صنایع وارد ایران شد.

٦ مهر ـ درجلسهٔ شورای جامعهٔ ملل مخبر مخصوص‌مسئلهٔ اختلاف ایران وعراق‌مکتوبی‌راکه بامضای آقای کاظمی وزیر امور خارجهٔ ایران و آقای‌نوری سعید پاشا وزیرامورخارجهٔعراق‌رسیده بود قرائت وطریقه ای را که طرفین برای حل اختلاف در نظر گرفتند گوشزد اعضاء کرد.

پیشنهادمخبرمخصوص باتفاق آراءتصویب‌شد.

۷ مهر ـ آقای شایسته وزیر مختار جدید ایران وارد مسکو شد.

۸ مهر ـ خبر کمسیون امور خارجه مادهٔ واحدهٔ پیشنهادی دولت راجع باجراء رای حکمیت دولت ترکیه نسبت بتحدیدحدود ایران‌وافغانستان قرائت ومطرح گردید. چون در شور کلیات و نسبت بفصول و مواد رأی حکمیت اعتراضی نشد بشور دوم لایحه در کمیسیون رای داده شد.

۱۵ مهر ـ آقای رئیس الوزراء بمعیت‌چند نفر از آقایان وزراء ورئیس ادارهٔ کل صناعت‌کار خانهٔ قند شاه آبادغرب را مفتوح کردند.

گزارش دنیا

۸ سپتامبر ـ هوروزیرخارجهٔ انگلستان‌برای حضور درجلسهٔ شورای جامعهٔ ملل وارد ژنو شد.

ـ سه هزار نفر از سپاهیان ایطالیا از ناپل بعزم افریقای شرقی حرکت کردند.

ـ سفیر کبیر آلمان در اتازونی دراثر بیانات قاضی نیویورک در بارهٔ حمله کنندگان بکشتی برمن‌اعتراض کرد.

ـ ملت سویس پیشنهاد هائی را که راجع به تجدید نظر درقوانین اساسی سویس بودرد کرد.

۹ سپتامبر ـ در کمیتهٔ پنج نفری پس‌ازیك ساعت ونیم‌مذاکره درموضوع حبشه‌تصمیم گرفته شد که درباب اقداماتی برای کمك حبشه درایجاد نظم و ترتیب در امور کشوری بمشاورین حقوقی مراجعه نمایند.

ـ علاوه بر این متخصصینی از طرف کمیتهٔ مزبور تعیین شد تادر اسناد ایتالیا و حبشه‌مطالعه و تحقیق کند.

ـ مراسم پذیرائی سفیر کبیر جدید ایتالیادر آلمان ازطرف صدراعظم آلمان هیتلر بعمل آمد.

۱۰ سپتامبر ـ وزیر مختار ایتالیا نسبت به اشکالاتی که اولیای امور حبشه در موقع عزیمت اتباع ایتالی از داخلهٔ مملکت بطرف آدیس آبابا نموده اند بدولت حبشه اعتراض کرد.

ـ دولت حبشه اعتراضی جدیدبرضد تمرکز قوای ایتالیا در اریتره و سومالی ایتالیا به جامعه فرستاد.

ـدولت ژاپون‌باقدامات جدیداقتصادی‌انگلیس درچین‌وبرعلیهٔ تادیه ده میلیون دولار برای کمك به صنایع‌زغال‌سنگ بهدولت انگلیس‌اعتراض کرد.

۱۱ سپتامبر ـ جلسهٔ جامعهٔ ملل افتتاح یافت وسرساموئل هور وزیرخارجه‌انگلستان درنطقی که

ابراد کرد وفا داری انگلستان را نسبت بجامعهٔ ملل ومادهٔ ۱۶ پیمان جامعه اظهار نمود.

- یك هیئت از نمایندگان حبشه باتفاق رئیس آکادمی لشکری آن وارد شانگهای شدند . بنا بر آنچه که رئیس این هیئت اظهار داشته دولت حبشه بخیال افتتاح سفارت خانه‌ای در ژاپون افتاده است

۱۳ سپتامبر - جلسات کنفرانس صلح چاکو براثر عزیمت نمایندگان بلیوی و پاراگوئه تعطیل شد . رئیس جمهور بلیوی اظهار داشت که جنگ خاتمه نیافته ورئیس جمهور پاراگوئه نیز ترس خودرا از بروز جنگ اظهار نمود .

۱۴ سپتامبر - ازطرف وزارت امور خارجهٔ انگلستان بسفارت کبرای ایطالیا در لندن بر ضد نطق یوسف الخازم برخلاف انگلستان که بوسیلهٔ پست رادیوی باری متعلق به ایطالیا انتشار یافت اعتراض کرد .

- ۹ نفر ازافسران ذخیرهٔ بلژیکی برای خدمت بحبشه وارد شدند . این افسران در موقع بروز جنگ بین حبشه و ایطالیا بخدمت سپاهی نسبت به حبشه خواهند پرداخت .

۱۵ سپتامبر - بنابر اظهار رئیس الوزرای مصر دولت مصر وانگلستان برای حفظ مملکت در موقع بروزجنگ مذاکراتی کرده ودولت انگلستان حاضر بتامین دفاع مصر شده است.

- باغیان لیبی در سرحد لیبی و مصر تجمع نموده و رئیس ایشان سید صفی الدین با وزیر جنگ مصر و مفتش انگلیسی سپاه مصر ملاقات کرد .

- دولت مصر بقنسول خود در حبشه دستور داد که وسائل عزیمت کلیهٔ اتباع مصر را از حبشه فراهم آورد و فقط کشیش قبطی که معمولا در موقع جنگ همراه امپراطور حبشه باید باشد در حبشه بماند .

- هیتلر در نطقی که درمجلس رایشتاك که در نورنبرك تشکیل شده ایراد نمود ، حملاتی به تبلیغات بلشویکی روسها و هیئت کمینترن کرده

ونیز گفت که آسمان از حوادثی که در لیتوانی (راجع به ممل) اتفاق میافتد نگرانست . هیتلر در ضمن نطق خود برای ابراز مخالفت خود با دولت مسکو و کمینترن گفت که : « یهودیانند که عالم را مسموم ساخته‌اند» وبایس جهت اظهار کرد که برای مخالفت وجلوگیری یهودیان قوانینی وضع خواهد شد . علاوه بر این در رایشتاك قوانینی از قبیل اینکه « بیرق رسمی آلمان بیرق سرخ با صلیب شکسته خواهد بود» وقانونی راجع بتعیین وضعیت زندگی یهودیان در آلمان وضع شد .

۱۶ سپتامبر - عدهٔ زیادی از کشتیها وهوا پیماهای انگلیس در بندر اسکندریه مانور دادند.

- دولت ایطالیا بتقویت قوای لشکری خود درلیبی بوسیلهٔ دسته‌های سپاهیان سومالی وبسوق دادن سپاهیان بومی لیبی بافریقای شرقی پرداخت.

- کمیتهٔ پنج نفری برای حل مسئلهٔ اختلافات ایطالیا وحبشه تصمیمات ذیل را اتخاذ نمود :

۱ - جامعهٔ ملل تصدیق مینماید که ایطالیا احتیاج بتوسعه دارد.

۲ - ناحیهٔ اوگادن که سابقاً پیشنهاد کرده بود بایطالیا واگذار شود بدولت اخیر داده شود.

۳ - بایتالیا اجازه داده شود نفوذ خودرا در قسمتهائیکه استیلای حبشه‌را بر آن نمی‌شناسد بطور مسالمت برقرار کند .

۴ - امپراطور حبشه از نواحی‌ای که سابقا بتصرف آورده و بومیان را از آنجا بیرون کرده‌اند صرف نظر کند .

۵ - حبشه اراضی حاصلخیزی را بعنوان استعمار بدولت ایطالیا اجاره دهد .

۶ - قرار داد جدیدی در باب صلح و مودت بین ایطالیا وحبشه منعقد شود.

- دولت بلژیك افسران متقاعد بلژیکی را که برای خدمت در آرتش بحبشه رفتند احضار کرد.

- دولت لهستان وشهر آزاد دانتزیك قراردادی برای تنظیم مسئلهٔ ورود اجناس آلمانی به بندر مزبور منعقد کردند .

۱۸ سپتامبر - کمیتهٔ پنج نفری متن پیشنهادهای خود را بنمایندگان ایطالیا وحبشه تسلیم کرد.

- دولت حبشه امر کرده است که چهار نفر از قونسولهای ایطالیا که در سر حدات حبشه‌اند از این مملکت خارج شوند و برای خروج اول به آدیس آبابا آمده و از آنجا مستقیما بمستملکات ایطالیا عزیمت نمایند.

۱۹ سپتامبر - موسولینی اظهار داشت که پیشنهاد های کمیتهٔ پنج نفری برای ایطالیا موهن وغیر قابل قبول است.

۲۰ سپتامبر - دولت انگلیس پیشنهادی ایتالیا را مبنی براینکه هردو دولت از اقدامات احتیاطی نظامی در مدیترانه خودداری کنند، رد کرد.

- موسولینی سفیر کبیر فرانسه را پذیرفته مذاکراتی با او کرد. سوبیچ معاون وزارت خارجه از سفراء کبرای انگلیس وژاپن پذیرائی نمود.

۲۱ سپتامبر - تقاضای حاکم رم مبنی بر رفتن بایتالیا بالشکر خود، از طرف موسولینی پذیرفته شد.

۲۲ سپتامبر - مستخدمین ایتالیائی ادارات نظامی مصر بکلی اخراج شدند.

- یکی از کشتی های ایتالیائی با ۲۴۰۰ نفر سرباز بافریقای شرقی حرکت کرد

- بارون آلوئیزی بارئیس کمیتهٔ پنج نفری ملاقات کرد و رد پیشنهادات کمیته را ازطرف ایتالیا باز ذکر دلایل برای او شرح داد.

۲۳ سپتامبر - دولت حبشه به پیشنهاد های کمیتهٔ پنج نفری جواب مثبت داد.

- دولت ایتالیا پیشنهاد کرد که باشرط حفظ منافع ایتالیا از طرف انگلستان ایتالیا حاضراست که در خارج از جامعهٔ ملل بافرانسه وانگلستان درموضوع حبشه بمذاکرات مستقیم بردازد.

- دولت حبشه تصمیم گرفت که پنجاه هزار نفر برقوای لشکری خود بیفزاید.

۲۴ سپتامبر - کمیتهٔ پنج نفری دوازدهمین راپرت خود را تهیه کرده و بشوری ارائه داد.

- چون ایتالیا پیشنهاد کرده بود که اریتره وسومالی ایتالیا باگرفتن قسمتی از اراضی حبشه به هم وصل شود دولت حبشه این پیشنهاد را رد کرد

۲۵ سپتامبر - راپرت کمیتهٔ پنج‌نفری منتشر شده ومتضمن نکات ذیل بود:

۱ - متن پیشنهاد های کمیته که قبلا باطلاع رسیده بود ۲ - خلاصهٔ ملاحظات شفاهی بارون - آلوئیزی بارئیس کمیته ۳ - جواب حبشه.

- جامعهٔ ملل پیشنهادی را که سابقا از طرف حبشه در باب فرستادن کمیسیون تحقیقات بحبشه شده بود، رد کرد.

- یك هیئت اقتصادی از چین برای ژاپون حرکت کرد

- کلوك رئیس دیوان داوری لاهه استعفا داد.

۲۶ سپتامبر - کمیتهٔ ۱۳ نفری تلگرافی با امپراطور حبشه مخابره کرد و از امر امپراطور راجع بعقب نشینی قشون حبشه از سرحد برای احتراز از تصادم تشکر کرد.

- ژنرال کمبوس رئیس الوزرای مجارستان ببرلن عزیمت کرد

۲۷ سپتامبر - مجمع اتفاق ملل به اکثریت آراء استعفای کلوك رئیس دیوان داوری لاهه را پذیرفت.

۲۸ سپتامبر - فن‌ریبن‌تروپ از آلمان ببلژیك عزیمت کرد و به بروکسل وارد شد وبا رئیس‌الوزرای بلژیك ملاقاتهائی کرد. موضوع ملاقات مناسبات اقتصادی بلژیك وآلمان و انتخاب سفیر کبیر آلمان دربروکسل بوده است.

- دوهزار و ۱۶۰ سپاهی به افریقای شرقی حرکت کرد

— ۱۸۰۰۰ نفر از سربازان ایتالیا بامهمات و قوای جنگی بافریقای شرقی حرکت کردند

- امپراطور حبشه در تلگرافی که بجامعهٔ ملل کرد لزوم همکاری جامعه را باحبشه در حفظ صلح خاطر نشان نموده اظهار کرد که حبشه بر اثر نزدیك شدن خطر جنگ ناچار است که بتجهیزات عمومی مبادرت کند .

۳۰ سپتامبر - هیتلر صدراعظم آلمان اولین بار بپروس شرقی مسافرت کرد .

اول اکتبر - هیتلر به « پیلاو » در ساحل بحر بالتیك برای بازدید استحکامات نظامی و توپخانه و بحریه رفت

- گمبوس رئیس الوزرای مجارستان از برلن به بوداپست حرکت کرد .

— دولت ژاپن برضد تبلیغات ضد ژاپونی در سیاه چین اعتراض کرد .

۲ اکتبر - تجهیزات کشوری ایتالیا بر اثر اعلانی که قبلا شده بود عملی شده وموسولینی در موقع تجهیز نطق مهیجی ایراد کرده ملت ایطالیا را بفتح و پیشرفت تحریض و در دفاع از خود تشجیع کرد .

- جسد مارشال هیندنبورگ بآرامگاهی که برای او درشهر هوهنشتین درپروس شرقی معلوم شده باتشریفات شایان منتقل گردید .

- بنا برمذاکرات ونزدیکی اخیر مجارستان و اطریش و آلمان ومسافرتهای رئیس الوزرای مجارستان ببوداپست وبرلن پیمان عدم تهاجم پنج ساله ای از طرف آلمان باطریش پیشنهاد شد . صدراعظم اطریش شوشنیك پیمان را پذیرفته ولی معاون صدراعظم با آن مخالفت کرد .

— بنابر تلگرافی که امپراطور حبشه بجامعهٔ ملل کرد قوای ایتالیا بحبشه تجاوز نموده است .

— دولت فرانسه درجواب سؤالی که دولت انگلستان برای حمایت احتمالی از بحریهٔ او درهنگام احتیاج درمدیترانه کرده بود جواب داد .

۱۳ اکتبر - سفیر کبیر آلمان دررم باموسولینی ملاقات کرد . چنانکه حدس میزنند موضوع ملاقات رساندن آذوقه از طرف آلمان بایتالیا درموقع اعمال مجازاتها بود .

— صبح ساعت شش و نیم حملهٔ قطعی قوای هوائی وارضی ایتالیا بحبشه از طریق سومالی بطرف آدوا شروع شد .

قوای هوائی ایطالیا بآدوا حمله کرد . هوا پیمایان ایتالیا عمارت صلیب احمر آدوا را بمباردمان کردند .

٤ اکتبر جنگ سختی درشمال آدوا بین قوای ایتالیا وحبشه بوقوع پیوست . قوای حبشه شکست خورد ، و کوه رامات وتپهٔ سیرواد بکرات بتصرف ایتالیا در آمد .

— ده هزار نفر از سپاهیان حبشه بسرداری یك افسر سویس برای محافظت پل راه آهن بین آدیس آبابا و جیبوتی حرکت کردند .

۵ اکتبر - هوا پیماهای ایتالیا شهر وسی را بمباردمان کردند - امپراطور حبشه اظهار کرد که در مواقع مقتضی خود فرماندهی جنگ را عهده دار خواهد شد .

— جنگهای سخت در شمال آدوا حتی با سرنیزه وخنجر نیز ادامه داشت .

عده ای از قوای ایتالیا بطرف افریقای شرقی حرکت کرد .

— حبشه درضمن یادداشتی بجامعهٔ ملل تقاضای اجرای مجازاتها را برضد ایتالیا کرد .

٦ اکتبر ـ قوای ایطالیا آدوارا درساعت ١١ ونیم فتح کرد ـ حبشی‌ها نیز والوال‌را که‌در دسامبر ١٩٣٤ ایطالیائیان اشغال کرده بودند تصرف کردند ـ کمیتهٔ شش نفری‌جامعهٔ ملل باتفاق آراء ایطالیا را ناقض پیمان جامعهٔ ملل دانست ـ هوا پیماهای ایتالیا به شهر «سوبونا» در جنوب آدوا حمله کرد .

٧ اکتبر ـ قوای‌حبشه وارد اریتره شدند. قوای‌ایطالیا‌بشهر اکسوم نزدیك شدند.

ـ شورای جامعه راپرت کمیتهٔ شش نفره‌را مبنی بر نقض پیمان جامعهٔ ملل از طرف ایطالیا تصویب کرد وبالنتیجه دول عضو شوری غیر از اطریش ومجارستان باتفاق آراء قطع روابط مالی و تجارتی وتجدید ارتباطات پستی و راه‌آهن و قطع روابط سیاسی را باایطالیا تصویب کردند. در جلسه شوری در این روز در باب مجازاتهای مالی ایتالیا صحبت شد .

٨ اکتبر ـ قوای ایتالیا به اکسوم حمله کرد . ـ دولت حبشه سفیر خودرا از رم احضار کرد . دولت حبشه بوزیر مختار ایتالیا امر کرد که از حبشه خارج شود .

مسئله شطرنج

برای حل مسئلهٔ ٤ سال سوم کافی است، که اسب سفید (هـ - ٣) را درخانهٔ (د - ٥) قرار دهند در این صورت :

١ - اگر سیاه اسب سفید مذکور را باشاه خود بزندرخ سفید (ج-٢) درخانهٔ (د-٢) بشاه سیاه کش داده و مات میکند .

٢ - هرگاه سیاه اسب سفید را بارخ سیاه خانهٔ (ج - ٥) بزند رخ سفید خانهٔ (ج-٢) بزور فیل سفید خانهٔ (و - ١) پیاده سیاه خانهٔ (ج-٤) رازده وبااین کش مات‌میکند .

٣ - هرگاه‌سیاه اسب سفید را بارخ خانهٔ (هـ - ٥) بزند دراینصورت بارخ سفید خانهٔ (هـ - ١) پیاده سیاه خانهٔ (هـ - ٤) را بزور پیاده سفید خانهٔ (و - ٥) زده و در نتیجهٔ این کش شاه سیاه مات میشود.

٤ - اگرسیاه اسب‌سفید را بااسب سیاه خانهٔ (ج-٧) بزند دراینصورت پیادهٔ سفید خانهٔ (د - ٦) بزور وزیرسفید رخ سیاه رازده وشاه رامات‌میکند .

٥ - اگر سیاه اسب سفید را بااسب سیاه خانهٔ (هـ - ٧) بزند دراینصورت پیاده سفید خانهٔ (د - ٦) بزور فیل خانهٔ (و - ٨) رخ‌سیاه را زده وشاه رامات میکند .

٦ - اگر سیاه اسب سفید را بافیل خانهٔ (ب و ٧) بزند دراینصورت وزیر سفید در خانهٔ (ب - ٢) بشاه سیاه کش‌داده ومات میکند .

٧ - اگر سیاه باپیاده خانهٔ (هـ - ٤) پیاده سفید خانهٔ (و - ٥) را بزند دراینصورت پیاده سفید خانهٔ (د - ٦) رخ سیاه خانهٔ (هـ - ٥) را بزور رخ سفید خانهٔ (هـ - ١) زده وبشاه سیاه کش داده ومات میکند .

۸ - بالاخره اگر سیاه اسب سفید را با وزیر سیاه بزند دراینصورت پیادهٔ سفید خانهٔ (و - ۲) فیل سیاه خانهٔ (ز - ۱) را زده ومطابق بازی فرنگی تبدیل بوزیر شده وبشاه سیاه کش داده آنرا مات میکند (دربازی فرنگی باموجود بودن تمام سوارها همینکه پیاده بآخرین خانه رسید باختیار بازی کننده تبدیل بهرسواری خواهد شد) .

۹ - اگر سیاه متوسل ببازی‌های دیگری شود در اینصورت رخ سفید خانهٔ (ح ۲) بشاه سیاه کش داده ومات میکند .

اسامی کسانی که بمسئلهٔ شمارهٔ پنجم سال سوم جواب صحیح داده اند :

۱ - آقای حسین علی احسنی از طهران

۲ - آقای رشید یاسمی «

۳ - آقای لطفعلی صورتگر «

۴ - آقای بهروز مصری «

۵ - آقای محمد حسین صابر ابراهیمی از کرمانشاه

سیاه ۵ مهره



سفید ۱۰ مهره

مسئلهٔ ۵ (سال سوم)

سفید درسه حرکت سیاه را مات میکند

توضیح

دربازی فرنگی همینکه پیاده به آخر خانهٔ حرکت خود رسید باختیار بازی کننده تبدیل بوزیر یارخ یافیل یااسب خواهد شد.



سال سوم　　　　آذر ماه ۱۳۱٤　　　　شمارهٔ ۷

مقام محمد بن زکریای رازی

در فلسفه

بقلم آقای عباس اقبال

ابوبکر محمد بن زکریای رازی راکه باختلاف روایات در ۳۱۱ یا ۳۲۰ فوت کرده اکثر اهل فضل درشرق وغرب بطب وکیمیا شناختهاند و بقدری شهرت این استاد جلیل القدر دراین دوشعبه ازعلوم غالب وسایر گشته که سایر فضایل ومقامات علمی اوتحت الشعاع قرار گرفته است درصورتیکه محمد بن زکریای رازی درعصر خود ازعلمای جامع بشمار میرفته ودرغالب رشتههای علوم متداول در آن ایام تألیفات عدیده داشته وحتی ازتألیف کتبی درتاریخ نیز غفلت نکرده است.

ظهور کوکب سعادت فیلسوف بلند مقامی نظیر شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن سینا ومسلط شدن فلسفهٔ ارسطو براثر تعلیمات وتألیفات او براذهان مردم وانتقادات شدید دعاة اسماعیلیه ازقبیل ناصر خسرو وابوحاتم رازی وبعضی ازمتکلمین اهلسنت مانند ابن حزم ظاهری و جمعی دیگر از خصوم از آراء فلسفی محمد بن زکریای رازی باوجود سعی مخصوص ابوریحان بیرونی درشناساندن مقام جلیل رازی مجال آنرا نداده است که کسی کماهوحقه اعتنائی بشأن مقام فلسفی محمد بن زکریا داشته باشد بخصوص که محمد بن زکریا درفلسفه صاحب آرائی مخصوص بخود بوده ودر غالب مواضیع مقالاتی داشته است کهبمذاق جمهور فلاسفهٔ آنعصر که غالباً پیرومذهب

ارسطو بوده‌اند نمیساخته و از همین‌جاست که شیخ الرئیس ابوعلی سینا در بعضی از نوشته‌های خود بدرشتی تمام برد پاره‌ای ازعقاید رازی برداخته وبالفاظ زشتی ازاو یاد کرده که درحقیقت دون شأن بزرگواری نظیر ابوعلی‌سینا بوده است.

ازچندی قبل یك‌عده از فضلای مستشرقین متوجه اهمیت خاص آراء فلسفی محمد بن زکریا و کتب‌ورسایل اودراین رشته شده واین مبحث‌مهم راموضوع تحقیق وتتبع خود قرارداده‌اند وبراثر مساعی این‌جمع حقیقت طلب‌حالیه مقدار بالنسبه‌مهمی ازمقالات ورسائل و کتب فلسفی یکی ازبزرگترین مفاخر ایران جمع آوری شده وجنبهٔ‌دیگری‌ازمقامات فضلی آن استادبیمانند در پیش‌چشم طالبان‌حقایق تاریخی بروشنی تمام نمودار گردیده است.

ازجملهٔ این مستشرقین که عنایت مخصوصی باین موضوع دارد ومخصوصاً درتاریخ فلسفهٔ اسلام درقرون اولیهٔ هجرت کار میکند استاد «پل کراوس[۱]»است که تا کنون درباب فلسفه و کیمیا و کلام اسلامی مقالات نفیسه درمجلات آلمان وایتالیا و فرانسه وانگلیس نوشته ومخصوصاً درشناساندن مقامات فضلی فارابی وجابربن حیان‌و ابن‌الراوندی ومحمدبن‌زکریای‌رازی وجمعی‌ازدعاة اسماعیلیه‌ونشر آثارعلمی وعقاید ایشان رنج بسیار برده‌است.

استادمزبور بتازگی دریك مجلهٔ‌ایتالیائی بنام «شرق[۲]» رسالهٔ معروف‌محمد بن زکریای رازی را که «السیرة الفلسفیه» نام دارد با مقدمه‌ای نفیس وترجمهٔ آن بزبان‌فرانسه نشر کرده ومصمم است که ازبقیهٔ رسائل و کتب‌فلسفی رازی نیزهرچه رابدست آورده بتدریج منتشر سازد. اینك‌ما دراین مختصر مقاله مقدمه‌ای را که استاد پل کراوس برسیرةالفلسفیهٔ رازی نوشته بابعضی ملاحظات مختصر نموده برای فایدهٔ عام منتشر می کنیم تاهمشهریان‌رازی نیز ازمساعی بیگانگان‌درمعرفی جلالت مقام‌یکی ازنیاکان بزرگوار خودبیخبر نمانند.

«ابوبکرمحمدبن زکریای رازی (متوفی‌سال ۳۱۱ یا ۳۲۰) نه‌تنها یکی‌از مشاهیر اطبای اسلامی است بلکه‌بواسطهٔ عدهٔ زیادی کتاب که بقلم اودر فلسفه‌نگاشته

۱ - Paul Kraus ۲ - Orientalia

شده وآراء خاصی که دراین رشته از خود بیادگار گذاشته درشمار بزرگان فلاسفهٔ اسلام نیز معدود است.

اول کسی که در اروپا بی باهمیت این جنبهٔ محمد بن زکریای رازی برده «دوبوئر[۱]» آلمانی است که درمقالهٔ جامعی کتاب مشهور این استاد یعنی **کتاب الطب الروحانی** را مورد مطالعهٔ خود قرار داده وخلاصهٔ از مطالب آن رادرمقالهٔ خود گنجانده است ودرحواشی که بر آن مقاله نوشته سطوری نیز از **کتاب السیرة الفلسفیهٔ** رازی را نقل نموده است.

درجزء یکی از مخطوطات استانبول دورسالهٔ کوچکی از رازی موجوداست یکی بنام **مقالة فی مابعدالطبیعه** دیگری باسم **مقالة فی امارات الاقبال والدوله**.

در کتابخانهٔ اسکوریال مادرید چنانکه درفهرست «موراتا[۲]» مسطوراست کتاب **سمع الکیان** رازی تاقرن شانزدهم میلادی باقی بوده ولی براثر سوختن این کتابخانه درآن ایام آن کتاب نیز مثل بسیاری از نفایس دیگر طعمهٔ آتش شده است.

ازسایر تألیفات فلسفی محمد بن زکریا فقط قطعاتی برای مادرضمن مؤلفات مؤلفین متأخر باقی مانده است، از آنجمله است بعضی از قسمتهای ذیقیمت از **کتاب العلم الإلهی** و **کتاب اللذة** مسطور در زادالمسافرین ناصرخسرو ورسالهای از تألیفات این شاعر که درآخر دیوان اودرطهران بطبع رسیده وپارهای منقولات در کتاب الهند ابوریحان بیرونی که معلوم نیست از کدام یك ازمؤلفات رازی است وقسمتهای بالنسبه مفصلی از سه تألیف دیگر از مؤلفات رازی (ظاهراً از **کتاب الامام والمأموم** و **مقالة فی الزمان والمکان والمدة والدهر والخلاء** و **کتاب النقد الادیان**) که آنها را ابوحاتم رازی (وفاتش درحدود سال ۳۳۰) ازدعات اسماعیلیه در کتاب اعلام النبوة نقل کرده. بعلاوه رساله ای منسوب بمحمد بن زکریای رازی در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران درطهران محفوظ است که صحت نسبت آن برازی وارزش فلسفی آن چندان مسلم نیست.

سوای آنچه ناصرخسرو وبیرونی درمؤلفات خود از کتب فلسفی رازی نقل کرده اند هیچیك دیگر از آثاری که از این دانشمند کبیر باقی مانده تا کنون بطبع

۱- De Boer. ۲- Morata.

نرسیده ، بهمین نظر نشر کتاب سیرةالفلسفیه رازی بعقیدهٔ نگارنده قدمی است در راه شناساندن تاریخ آراء ومقالات اسلامی که تا کنون برداشته نشده بوده .

نام کتاب سیرة الفلسفیه را مؤلفین قدیم در جزو مؤلفات رازی برده اند . ابوریحان در رساله‌ای که درفهرست تألیفات رازی نوشته آنرا بهمین شکل یاد میکند ودر نسخهٔ وحیده‌ای نیز که ما آن‌را اساس کار طبع قرارداده‌ایم ودر کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا محفوظ است عین همین عنوان مذکور است .

ابن ابی اصیبعه در کتاب طبقات الاطبا از تألیفات رازی چند کتاب راباسامی مختلف یاد میکند که ظاهراً همه اسم یك کتاب و مقصود از جمیع آنها همین کتاب مانحن فیه است و آن اسامی این است : **کتاب سیرة الحکماو کتاب فی سیرة الفاضله و سیرة المدینةالفاضله**[1] **و کتاب فی سیرته** . قفطی وابن الندیم نیزاین کتاب را کتاب فی سیرة الفاضله ضبط نموده‌اند .

موضوع کتاب سیرة الفلسفیه چنانکه ظاهر عنوان آن مینماید تنها شرح آراء اخلاقی محمد بن زکریای رازی نیست بلکه اهمیت خاص آن باین است که رازی در آن ازشخص خود گفتگو میکند واز سیرهٔ خویش وپسندیده بودن آن مدافعه مینماید چه این دانشمند حکیم پس از رسیدن بمراحل شیخوخیت کسانی را دیده است که منکر مقام فلسفی او بوده وسیرهٔ اخلاقی اورا مورد سرزنش وانتقاد قرار میداده‌اند . رازی دراین رساله با ایمان کامل بمقام بلند خود اعتراضات مخالفین را رد میکند وعدم انحراف خود را از سیرهٔ اخلاقی که اتخاذ کرده بوده و خدماتی را که بوسیلهٔ دانش خویش بمردم نموده یادآور میشود و چون رازی طبیبی بوده است دور از مشرب متزهدین و پیرو سیرهٔ اطبای قدیم یونانی وطالب احراز مقامی نظیر مقام ایشان کاملا اهمیت درجهٔ خدمتگزاری خودرا بابناء جنس خویش درمی یافته است .

اضافاً درتاریخ تمدن اسلامی کمتر نماینده‌ای دیده شده است که مثل رازی ازمدعائی که آنرا عین حق میدانسته باقوتی تمام دفاع کند وتااین درجه درامری که

---

۱ - این عنوان باعنوان کتاب رازی درست نمی‌سازد زیرا که رازی ظاهراً هیچ کتابی در باب سیاست مدن نداشته و گویا مؤلفین دراینمورد اورا بافارابی اشتباه کرده‌اند .

سیرهٔ شخص مدعی علیه مورد اعتراض بوده ایمان وصمیمیت بخرج دهد و اگر دراین مقام نظیری جهت رازی بتوان یافت حنین بن اسحق مترجم است که پاره‌ای قسمتها از سیرهٔ اورا که بقلم خود او نگاشته شده بوده ابن ابی اصیبعه در طبقات الاطبا آورده . حنین بن اسحق که مثل رازی ازعلمای عظیم الشأن است وتمام عمرخود را بوسیلهٔ ترجمه در شناساندن معارف یونانی بمسلمین گذرانده مورد حسد و ملامت مخالفین قرار گرفته بود تاآنجا که براثر همین قبیل پیش آمدها ازچشم خلیفه افتاده واورا برآن داشته بوده است که مانند رازی باجسارت وصفای تمام از مقام وسیرهٔ خود دفاع کند وبراعتراضات حساد وملامت گویان جواب گوید .

رازی دراین کتاب سیرهٔ اخلاقی خود را تعقیب سیرهٔ سقراط حکیم معرفی میکند واورا امام وقدوهٔ خود میشمارد .

صاحب کتاب اعلام النبوة یعنی ابوحاتم رازی اسماعیلی از محمد بن زکریای رازی که در آن ایام هدف تیر ملامت جمیع دعات اسماعیلی بوده چنین یاد میکند : «زعم الملحد [ای محمد بن زکریا] انه استدرك بفطنته مالم یفطن له من تقدمه و ابدع مقالته السخیفة وزعم انه نظیر بقراط فی الطب وسقراط فی استخراج اللطائف» .

این نوع تجلیل مقام از سقراط که رازی در نوشته های خود بآن میپردازد درتاریخ حکمت اسلامی قابل توجه خاصی است . ابویعقوب کندی فیلسوف اول کسی است در اسلام که متوجه اهمیت شأن سقراط حکیم شده و چندین کتاب در باب او نوشته که بدبختانه امروز تمام آنها مفقود است ویکی از آن جمله در باب مرگ این حکیم بوده است .

حکایت مرگ سقراط درتاریخ حکمت اسلامی اهمیت مخصوصی پیدا کرده چنانکه منشیان رسائل اخوان الصفا سقراط را شهید راه حقیقت ونمونهٔ کامل مردی که در مقابل قضا و قدر تسلیم باشد شمرده و شهادت اورا در شمار شهادت عیسی و شهدای کربلا آورده اند وعین این درجهٔ شهادت را آباء کلیسای مسیحی در مغرب بسقراط نسبت داده‌اند .

در کتاب سیرة الفلسفیهٔ رازی از سیرت سقراط حکیم دو تقریر مذکور

است یکی آنکه مخالفین رازی سقراط را بآن وضع میشناخته و بدیگران میشناسانده‌اند. دیگری سیرتی است که رازی از حکیم مزبور بدست داده.

خصوم محمد بن زکریای رازی سقراط را مردی ناسك و گوشه گیر ودشمن تشکیلات اجتماعی ومخالف تولید مثل وبقای نسل معرفی میکرده‌اند در صورتیکه بیش رازی سقراط مردی است وطن پرست وتاحدی شریك درامور اجتماعی هموطنان خود و برخلاف تهمت مخالفین دشمن بقای نسل نبوده وخود نیز بتولید مثل پرداخته.

رازی سعی میکند که این دووجه متضاد ازسیرت سقراط را بهم وفق دهد و بگوید که سقراط دودوره زندگانی داشته واگر در دورهٔ اول چنان میزیسته است که مخالفین گویند برخلاف دردورهٔ دوم آن سیره راداشته که رازی مداح وپیرو آن است.

اما باید دانست که این دوتقریر متضاد ازسیرت سقراط که درمیان مسلمین انتشار یافته از کجا ناشی است ومنشأ ومبدأ هریك چه بوده. ظاهراً سیره‌ای که رازی از سقراط نقل میکند از مکالمات افلاطون مخصوصاً از کتاب ضیافت[1] اونشر یافته درصورتیکه تقریر مخالفین از روایات حکمای کلبی مخصوصاً «آن تیس تن[2]» ناشی است وامری که این نکتهٔ ثانوی را تأیید میکند اینکه دشمنان سقراط درتقریر سیرهٔ اواین حکیم را «خم نشین» وبیابان گرد دانسته وپاره‌ای ازاقوال دیوجانوس را باو نسبت داده‌اند واز سیرة الفلسفیهٔ رازی چنین استنباط میشود که این دوروایت از سیرت سقراط که منشأ آن بسیارقدیمی است هنوز تاقرن نهم میلادی (سوم هجری) درمیان مردم سایر بوده‌است.

اگر بشود گفت که رازی درتقریر سیرت پسندیدهٔ سقراط بمنقولات کتب افلاطون یامؤلفات کسندی نظر داشته منبع مخالفین او درنقل روایت حکمای کلبی در باب سیرت دیگر سقراط درست مشخص نیست واین روایت ثانوی را بعضی دیگر ازمؤلفین نیز نقل کرده‌اند از قبیل قفطی که در ابتدای شرح حال سقراط مینویسد که اورا «سقراط الحب» گویند چه در حب (چاه) یادن (خم) می نشست و هرگز منزلی دیگر اختیار نکرد. همچنین امیر ابوالوفا مبشر بن فاتك در کتاب مختار الحکم ومحاسن الکلم که بسال ۴۴۵ تألیف یافته وابی اصیبعه نیز آنرا دردست داشته ازسقراط بهمین شکل

۱ - Banquet ۲ - Antisthène.

سخن میراند و بعضی از اقوال مشهور دیوجانوس از قبیل جواب او را باسکندر که «ازمقابل آفتاب من برخیز» بسقراط نسبت میدهد .

اشتاین شنایدر[۱] عقیده دارد که مؤلف مختارالحکم کتاب تاریخ الحکمای حنین بن اسحق را که امروز مفقود است دردست داشته. اگر این فرض صحیح باشد میشود احتمال داد که مخالفین رازی روایت خود را درباب سیرت سقراط از کتاب مذکور حنین بن اسحاق گرفته باشند .

اگرچه قسمت اول و آخر کتاب سیرة الفلسفیهٔ رازی در مدافعه از سیرت خود اوست لیکن قسمت وسط متضمن شرح سیرتی است که هرفیلسوفی بایدبآن متصف باشد . دراینجامقصود مابیان جزئیات آرائی که رازی در کتاب خود تقریر کرده نیست چه این بحث باید بعد از مطالعهٔ دقیق سایر مؤلفات او که غالب آنها هنوز بطبع نرسیده ورازی درا کثر موارد خواننده را بآنها حواله میدهد مورد بحث قرار گیرد و نگارنده امیدواراست که بعدهامجموع آراء وعقاید حکمی رازی رادرتألیفی علیحده انتشار دهد.

رازی دراین کتاب درضمن شش دستور اصولی را که هرفیلسوفی بایدرعایت کندتوضیح میدهدودرمیان این اصول آنکه بیش ازهمه رازی بآن اهمیت می نهد مسئلهٔ « **لذت دائم** » است .

اهمیتی که مسئلهٔ لذت دائم درسیرت حکمی رازی داشته از منابع دیگرنیز معلوم است وناصرخسرو در زادالمسافرین قسمت مهمی ازیکی ازرسائل رازی را که **کتاب اللذة** نام داشته نقل کرده و در **طب الروحانی** نیز رازی شرحی از این مقوله بدست داده است .

یکی ازمؤلفین متأخر شیعی یعنی ابواسحاق ابراهیم بن نوبخت در کتاب الیاقوت ازتألیفات خود یکی از آراء حکمی راجع بمسئلهٔ الم ولذت راموردانتقاد قرار میدهد وعلامهٔ حلی که کتاب الیاقوت راشرح کرده این رأی مخصوص را ازمحمدبن زکریای رازی میداند . این قسمت را اول بار عباس اقبال در کتاب جلیل القدر خود بنام خاندان نوبختی (طهران ۱۹۳۳) روشن ساخته است واگرچه آقای اقبال عصر مؤلف

۱- Steinschneider.

یاقوت را در حدود قرن چهاردهم تعیین نموده لیکن عقیدهٔ آقای میرزا محمد خان قزوینی نظر بطرز انشاء کتاب بر این است که مؤلف نبایستی فاصلهٔ زیادی با عصر علامهٔ حلی که در ۷۲۶ مرده داشته باشد.

ابوعلی مسکویه نیز همچنانکه «دوبوئر» اشاره کرده در کتاب الاخلاق باین رأی رازی راجع بلذت اشاره کرده است.

مقالهٔ رازی راجع بلذت چنانکه در منابع مذکور در فوق بیان شده با آنچه در این باب در کتاب سیرة الفلسفیه آمده تفاوت دارد.

ناصر خسرو در زادالمسافرین لذت را از لحاظ مبدأ جسمی و نفسانی آن مورد بحث قرار میدهد و میگوید که لذت کیفیتی ثابت نیست بلکه بر گشت جسم است بحالت طبیعی بعد از آنکه درك المی موجب اختلال این حالت شده بوده است. «دوبوئر» سابقاً باین نکته پی برده بود که این شکل تعریف لذت مقتبس از کتاب طیماوس افلاطون است و منقولات ناصر خسرو را در این باب میتوان در حقیقت در حکم شرح محتویات کتاب افلاطون راجع باین فقره دانست.

رازی در کتاب سیرة الفلسفیه لذت دائم را از لحاظ اخلاقی تحت مطالعه می آورد و میگوید که فیلسوف حقیقی کسی است که از لذاتی که مایهٔ خسران عقل و اخلاق است احتراز جوید وعلم وعدل را که سبب لذت واقعی بعد از مرگ است بر لذاید جسدی ترجیح نهد لیکن اختیار این سیرت مستلزم آن نیست که مورد شیوهٔ مرتاضین هند را در سوختن جسم وافکندن خود بر آهن تفته ویا سیرهٔ مانویه را در ترك جماع و گرسنه وتشنه وپلید نگاه داشتن خود ویا روش نصاری را در رهبانیت وانزوای در صوامع ویا طریقهٔ جمعی ازمسلمین را در اعتکاف مساجد وترك مکاسب واقتصار بر کم خوراکی و درشت پوشاکی اختیار کند واز لذات فعلی چشم بپوشد بلکه باید بدیدهٔ عقل درلذاید ببیند وآنها را پیشه کند که بعواقبی مولم وتبعاتی وخیم نکشد،

مرتاض ناسك بعقیدهٔ رازی بانفس خود ظالم است و راهی میرود که باسیرهٔ واخلاق اسلاف سازش ندارد چه اسلاف گفته اند که فلسفه تشبه بخداوند عز وجل است تا آنجا که ممکن باشد وآن نسبت بنفس عادل ورحیم بودن است. فیلسوف واقعی باید

سیرتی برگزیند که از زهد وریاد ور واز تعیش و تفنن بری باشد و درهیچیك از دو ورطهٔ افراط و تفریط نیفتد.

دربیان مسئلهٔ ریاضت و تزهد رازی داخل در بحث مسئله‌ای میشود که از قدیم مورد نزاع حکما بوده وآن مسئلهٔ رساندن الم و درد است بموجودات ذی حس یعنی حیوانات ازقبیل کشتن آنها بشکار ویا استفاده از آنها در بار کشی وسواری وغیره.

رازی برخلاف بعضی ازحکمای سلف مثل فلوطرخس (پلوتارك) وپورفیریوس آزار رساندن بحیوانات وقتل آنها رادر مورد ضرورت ومطابق طریقه‌ای عقلی بارعایت عدالت وانصاف جایز میشمارد ومیگوید که این نوع الم رادر جائی که امید دفع المی عظیمتر از آن در پیش باشد میتوان جایز دانست چنانکه نهادن داغ بر جسم و شکافتن عضوی متعفن وشرب دوائی تلخ وترك طعامی لذیذ را اگر ترس امراضی دردناك در میان باشد میتوان روا داشت واسب را درموقعی که خطر جان درپیش باشدمیتوان بضربت رکاب برتاختن برانگیخت وقس علیهذا.

بااین حال جای این سؤال باقی است که رازی که بمذهب تناسخ قائل بوده چگونه توانسته است که بین عقاید تناسخی خود واین رأی خاص در باب آزار بحیوانات بتهیهٔ اسباب توفیقی درذهن خویش قادر آید.»

***

بعد از نقل خلاصهٔ مقدمه استاد پل کراوس اینك بترجمهٔ چند سطر از آخر کتاب سیرة الفلسفیهٔ رازی که در دفاع خود نگاشته میپردازیم.

رازی درجواب ملامت گویان خود چنین می نویسد:

«کسی که درشناختن آنچه فیلسوف باید بشناسد وعمل بسیره ای که فیلسوف باید برآن برود قاصر آید واین دو جزء فلسفه یعنی علم وعمل را بحد کمال مورد اعتنا قرار ندهد استحقاق اختیار نام فیلسوف ندارد و چون ساحت ما بحمدالله از این تقصیر بری است دشمنان را مجال طعن درما تنگ است.

«امادرقسمت علمی اگر ماراهیچ توانائی دیگر جز تألیف همین کتاب حاضر نبود کسی رامجال آن نمیرسید که مارا از استحقاق اختیار نام فیلسوف منع کند تاچه رسد بکتب دیگر مثل کتابی که در برهان نوشته ایم و کتاب العلم الالهی و کتاب الطب

الروحانی و کتاب المدخل الی العلم الطبیعی بنام سمع الکیان ومقاله‌ای درزمان ومکان ومدت دهر وخلا وسبب قیام الارض فی وسط الفلك و سبب تحرك الفلك علی استدارة ومقالات دیگر درترکیب واینکه جسم را حرکتی ذاتی است وحرکت معلوم است و کتب دیگر مادرباب نفس وهیولی و کتب دیگر درطب مثل کتاب المنصوری و من لایحضره الطبیب و کتب دیگر درباب ادویه و کتاب الطب الملوکی و کتاب موسوم بحاوی که هیچکس پیش ازما بتألیف چنان کتابی نپرداخته و بعد ازما هم مانند آنرا نتوانسته است بیاورد . و کتب دیگرما درصناعت حکمت که عامه آنرا کیمیا خوانند اجمالا تااین تاریخ که کتاب حاضرنوشته میشود قریب بدویست کتاب ومقاله ورساله درفنون مختلفهٔ فلسفه ازعلوم الهی وحکمتی اززیردست من بیرون آمده است .

«اما در ریاضیات اعتراف دارم که مطالعهٔ من دراین رشته فقط تاحد احتیاج بوده است و عمداً ولی نه از راه عجز نخواسته ام که عمر خود را در مهارت یافتن دراین رشته بریاد دهم واگر کسی انصاف داشته باشد عذر مرا موجه خواهد شمرد چه راه صواب همان است که من رفته‌ام نه آنکه جمعی فیلسوف مآب میروند وعمرخود رادراشتغال بفضولیات هندسه نابود میسازند . بهرصورت اگر بااین درجه ازدانش که من دارم مستحق نام فیلسوف نباشم پس که رادراین زمان استحقاق این عنوان فراهم خواهد شد.

«امادرقسمت عملی بعون وتوفیق الهی هیچوقت ازدو حدی که سابقاً معین کردم تجاوز نکرده ورواهی نرفته‌ام که کسی تواند گفت که سیرت من سیرتی فلسفی نبوده است مثلا هیچگاه بعنوان مردی لشکری یاعاملی کشوری بخدمت سلطانی نپیوسته‌ام واگر درصحبت او بوده‌ام ازوظیفهٔ طبابت ومنادمت قدم فراتر نگذاشته . هنگام ناخوشی پرستاری واصلاح امر جسمی او مشغول بوده ودر وقت صحت بموانست ومشاورت او ساخته‌ام وخدا آگاه است که دراین طریقه نیز جزصلاح اوورعیت قصدی دیگر نداشته‌ام. درجمع مال واسراف در خرج آن حرص وآز نبوده ودرمنازعات ومخاصمات مردم هیچوقت دخالت نکرده‌ام بلکه آنچه ازمن سرزده است خلاف این سیره بوده وغالب اوقات ازاستیفاء بسیاری ازحقوق خودنیز صرفنظر گذشته‌ام .

«درباب خوردن وآشامیدن و اشتغال بملاهی کسانی که مرا در این حالات

دیده‌اند دانسته که هیچوقت بطرف افراط متمایل نبوده‌ام و در پوشاك ومرکوب و نوکر و کنیز نیز در همین حد میز یسته اما علاقهٔ من بدانش و حرص و اجتهادی را که در اندوختن آن داشته ام آنها که معاشر من بوده اند میدانند و دیده اند که چگونه از ایام جوانی تا کنون عمر خود راوقف آن کرده‌ام تا آنجا که اگر چنین اتفاق می افتاد که کتابی را نخوانده و یادانشمندی را ملاقات نکرده بودم تا ازاین کار فراغت نمی یافتم باموری دیگر نمیپرداختم واگرهم دراین مرحله ضرری عظیم در پیش بود تا آن کتاب رانمیخواندم و از آن دانشمند استفاده نمیکردم از پای نمی نشستم، وحوصله وجهد من در طلب دانش تاآن حد بود که در یك فن بخصوص بخط تعویذ [یعنی خط مقرمط وریز] بیش از ۲۰۰۰۰ ورقه چیز نوشته و پانزده سال ازعمر خودرا شب وروز در تالیف حاوی کبیر صرف کرده‌ام و براثر همین کار قوهٔ بینائیم راضعف دست داده وعضلهٔ دستم دوچار فلج شده ازخواندن ونوشتن محروم ساخته است وبااین حال ازطلب باز نمانده‌ام ودائماً بیاری این وآن میخوانم وبردست ایشان مینویسم،

« بنابراین اگر اموری که مذکور افتاد در پیش چشم مخالفین باعث تنزل رتبهٔ من درمقام فلسفهٔ عملی است وغرض ایشان پیروی ازسیرهٔ دیگری است پس آنرا بمشاهده یامکاتبه بما بنمایانند تااگر ازسیرهٔ ما بهتر است آنرا اختیار کنیم واگر خطائی ونقصی درآن راه دارد بردآن بپردازیم.

«درجزء عملی میتوانم درمقابل دشمنان خود گذشت کنم وبتقصیر خود دراین مرحله اذعان آورم امانمیدانم که درقسمت علمی چه خواهند گفت. اگر واقعاً دراین طریقه مرا ناقص می بینند گفتار خود بیاورند تااپس از نظر اگر حقست بحقانیت آن معترف شوم واگر باطل است ایشانرا بر باطل خود بیاگاهانم واگراین نیست وفقط بروش عملی وسیرهٔ من درزندگانی اعتراضی دارند آرزو چنان است که ازدانشم بهره بر گیرند وبسیرهٔ من نظری نداشته باشند تا بگفتهٔ شاعر عمل کرده باشند که گوید:

اعمل بعلمی فان قصرت فی عملی　　ینفعك علمی ولا یضررك تقصیری[1]

پاریس - آبانماه ۱۳۱٤

---

۱ - وهمین مضمون را با بیانی لطیف‌تر حافظ گوید :

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه　　که هر که بی‌هنر افتد نظر بعیب کند

ادبیات امروز ایران

بقلم آقای هانری ماسه

مستشرق معروف فرانسوی

پروفسرهانری ماسه مستشرق معروف فرانسوی که در ایران نزد همه کس مشهورست اخیراً در مجلهٔ « کایه دوسود » که در مارسی چاپ میشود و یکی از معروف ترین مجلات جنوب فرانسه است مقاله ای باین عنوان نوشته که چون شامل فوایدی بود ترجمهٔ آن درذیل درج می شود :

در نیمهٔ اول قرن نوزدهم ادبیات ایران چه در نظم و چه در نثر تابع قواعد قدیم باقی ماند. ولی از ۱۸۵۰ ببعد کتابهای درسی که بامساعدت بیگانگانی که در دارالفنون طهران تدریس میکردند تالیف یافت و ترجمهای کتابهای اروپائی (مخصوصاً کتابهای فرانسه از آن جمله مولیر وژول‌ورن) نفوذ قطعی درتکامل زبان وسبك انشای ایران بخشیده است . بالاخره انقلاب ۱۹۰۶ بواسطهٔ توسعهٔ بسیاری که بروزنامه نویسی داد بالاخره اصول انشاء و تلفیق قدیم را از میان برد .

مهم ترین عوامل این تغییر میرزا جعفر و ملکم خان بوسیلهٔ پیس های تئاتر خود شدند . ملکم خان نیز راهنمای روزنامه نویسی‌شد : در ۱۸۹۰ در روزنامهٔ قانون‌شروع کرد بجدال شدیدی بارژیم کهنه. در ۱۹۰۷ دهخدا جانشین شایستهٔ اوشد که نمونهائی از حملات وانتقادات دریك سلسله مقالات درخشان بعنوان عمومی « چرند وپرند » انتشار داد . در همان زمانها زین العابدین اصول سیاسی و اوضاع اجتماعی‌را در کتاب انتقادی خود « سفرنامهٔ ابراهیم بیگ» بشدت انتقاد کرده‌است. این نویسندگان (که حدّ این مقاله مرا مجبور میکند باسم آنها اکتفا کنم) قطعاً سبك طبیعی‌وسادگی را در نثر ایران وارد کردند .

از ۱۹۰۶ ببعدمطبوعات پیوسته نمویافت ، بدون‌اینکه اسامی‌روزنامهای عمده‌ونویسندگان متوفی‌را ببریم مناسب‌است « مسعودی » را اسم ببریم . از مجلات دارای خصایص‌ادبی که‌درشهرهای بزرگ چاپ میشود آنکه امروز بیش از همه جالب توجه است « مهر » است که در طهران انتشار می‌یابد ؛ مجلهٔ مهر قابل مقایسه بابهترین مجلات اروپائی است وهمکاران خود را هم از میان ادبا و هم از میان محققین انتخاب میکنند . مجلهٔ « ارمغان » که قدیم ترست مخصوصاً خود را بیشتر نسبت بشعرا مساعد نشان میدهد . چند مجله ای که بیش و کم دوام داشته اند بتوسط طرفداران نسوان تاسیس شده اند . اما مجلهٔ « بهار » مقالات نویسندگان بسیار خوب را انتشار داده ازآن جمله است اعتصام الملك منشی جالب توجه و آشنابادبیات اروپا که‌چندین کتاب‌را ازآن‌ترجمه کرده .

این نهضت ترجمه که در اواسط قرن نوزدهم شروع شده اگر هم باسامی کتابهائی که‌از زبان فرانسه ترجمه شده قناعت کنیم موضوع صورت بسیار مفصلی خواهد شد. از کتاب « خطابه درباب طریقه » که سابقاً بیاری گوبینو بفارسی‌ترجمه شده بود ترجمه فصیح‌تر وصریح‌تری (بامقدمهٔ‌مهمی در باب‌تاریخ فلسفه تا زمان دکارت)اخیراً بتوسط جناب آقای‌فروغی که یکی از محترم‌ترین‌دانشمندان ایران امروزست انتشار یافته که هم ادیب است وهم مرد سیاسی و پسر شاعر معروف ذکاء الملك

است . دکتر غنی توجهی بآثار آناتول فرانس دارد و ازو «طائیس» و «عصیان فرشتگان» را ترجمه کرده . کتابهای دیگری نیز مترجمینی یافته اند : مثلا پول وویرژینی (طباطبائی) و قصه های آسیائی گوبینو و گناهکار کوبه (میکده) تمدن قدیم (فلسفی) و سفرنامها (هدایت) . بعضی منظومهای فرانسه نیز بشعر فارسی نقل شده (مخصوصاً بتوسط دولت آبادی وفلسفی و یاسمی) .

این ترجمهها طبعاً تولید فرهنگهائی کرده اند (مخصوصاً فرهنگ فرانسه بفارسی نفیسی) از چندین سال پیش دهخدا برای کتاب لغتی کار میکند که امید میرود مانند فرهنگ لیتره برای زبان فارسی باشد (بنابر یادداشتهائی که بمن اجازه داده است مطالعه کنم) ؛ دهخدا روزنامه نویس معروف سابق بیش از بیش هم خود را وقف زبان شناسی میکند ؛ بهمین جهة سابقاً مجموعهٔ امثال و حکم ایران را چاپ کرده که یکی از کامل‌ترین مجموعهائی است که تا کنون ازین نوع تالیف یافته است .

در میان این کارهای پرزحمت فهرستهای کتابهای خطی امتیاز دارد ؛ فی‌الحقیقه ایرانیان بانتشار صورت کتابخانهای خود با کمال حوصله شروع کرده اند . اقدام دیگری که از هرحیث شایان تحسین است چاپ کتابهای قدیم مخصوصاً دواوین شعراست که اغلب کاتبها آنهارا مسخ کرده‌اند. توجه باین نکته اهمیت دارد که محققین ایرانی بنابر اصول انتقادی اروپائی کار می‌کنند. یکی از آنها محمد قزوینی مدتهاست که حق شناسی جویندگان را بوسیلهٔ چاپهای بسیار خوب کتابها و بوسیلهٔ مقالات متعدد خود در موضوعات مختلف تاریخ وادبیات جلب کرده است . دیگران بمطالعهٔ ادبیات ایران توجه دارند : ازین جمله‌اند بدیع‌الزمان مؤلف منتخبات خوب . سعید نفیسی بیشتر توجه نسبت بشعرای قدیم را ترجیح میدهد که در باب یکی از آنها مطالعهٔ بسیار دقیقی چاپ کرده ؛ درین زمان تاریخ سیاسی و اقتصادی سلطنت اعلی حضرت شاهنشاه رضا شاه پهلوی را تالیف میکند والبته نباید تاریخ قدیم‌ترین سلسلهٔ اسلامی ایران را که تالیف کرده است فراموش کرد .

این کتاب اخیر جزء تاریخ عمومی ایران خواهد بود که دو جلد آن تا کنون انتشار یافته ؛ یکی ایران باستان تألیف مشیرالدوله ویکی ایران درزمان مغول تألیف عباس اقبال. اقبال بوسیلهٔ مطالعات تاریخی وچاپهای کتابهای قدیم خود را در ردیف اول محققین قرار داده است . جستجوهای در باب عقاید قدیم را صادق هدایت افتتاح کرده که نوادهٔ رضا قلی خان معروف است (مانندبرادرش محمود که مترجم است) ، مجموعهٔ او یکی از منابعی است برای کتابی که در باب تشریفات و عادات ایران عنقریب من چاپ خواهم کرد .

از طرف دیگر صادق هدایت یکی از جوان‌ترین و زبردست‌ترین نویسندگان قصه هاست. درین سبك ادبی که نفوذ بالزاك وموپاسان وادگارپو ودیگران آشکار می‌شودیکی ازنمونهای ایرانی مجموعهٔ جمال زاده است (یکی بود ویکی نبود) چه از حیث مطالب و چه از حیث تازگی انشاء. برای شمردن اسامی نویسندگان قصه‌ها وبرای نقل بعضی از قسمت‌های ممتاز آنها درین مقاله جا نیست .

وانگهی رمان رواج مسلمی دارد مخصوصاً از پانزده سال پیش ؛ بیشتر مقصود رمانهای تاریخی است که نتیجهٔ نفوذهای اروپائی است (مثلا ترجمهای الکساندردوما و بعضی کتابهای فرانسه در باب تاریخ ایران والبته نباید رمانهای عربی جرجی زیدان راهم فراموش کرد). در مجلهٔ آسیائی (۱۹۳۳) مسیو بیکی تین در باب رمانهای تاریخی زبان فارسی مقالهٔ بسیار خوبی چاپ کرده که مرا

معاف می کند درین باب تاکید کنم ، موضوعات آنها را مخصوصاً از تاریخ قدیم ایران میگیرند و تمایل نویسندگان آنها با کمال صراحت تمایل ملی است . این رمانها که گاهی خیلی مبسوط است اغلب بانشای ساده وحتی موقعی که نویسنده اشخاص رمان را بسخن گفتن وادار میکنند بزبان خانگی نوشته شده . ازطرف دیگر اقدام بسیارجالب توجهی را برای تولیدرمانهای معرفت النفسی (پسیکولوژیك) بسبك نوول هلوئیز مدیون سعید نفیسی هستیم ؛ فرنگیس مجموعه ایست از مکاتیب عاشقانه که درتحت نفوذ رومانتیسم اروپا نوشته شده با انشائی که شکوه و فصاحت آن که اغلب درمنتهی درجهٔ حرارت از طبیعت خارج نمیشود . حجازی در یك رمان دیگر (زیبا) که شرح حال کسی بتوسط خود اوست تاریخ مردی را نوشته است که در اجتماع تنزل کرده .

بعضی از پیس‌های تئاتر هم مانند رمان موضوع خود را از تاریخ ایران گرفته اند . ولی اغلب آنها کمدیهای اخلاقی است . تکامل تئاتر ایران از زمان کمدیهای میرزا جعفر و ملکم خان (که اخیراً بریکتو مستشرق بلژیکی ترجمه کرده) تاجدید ترین پیسها محتاج بمطالعهٔ خاصی است . این پیس‌های جدید مثلاباظرافت عادات قدیم خانوادگی یااینکه باحرارت قواعد ازدواج را (کهسابقاً اصلاحات مهم و بجا درآن کرده اند) انتقاد میکنند .

تقریباً گفتن این نکته مبتذل شده است یادآوری کنیم که ایران همواره کشور شعر بوده است . زیرا که ذکر ازین سبك ادبی محتاج بایراد اسامی بیشتر و نقل نمونها ست . محمد اسحق (ساکن کلکته) مشغول انتشار منتخباتی از شعرای معاصرست که شامل چند جلد خواهد بود . در آن کتاب طبقه بندی ذیل را پیشنهاد میکند (برای این طبقه بندی باید قناعت بذکر چند شاعر کرد وبسه یاچهار شاعر بزرگی که در ظرف سالهای اخیر مرده‌اند توجه نداشت) : بدواً شعرای پابست باصول قدیم که بسبك کاملا باستانی مسائل عمومی شعر را نظم میکنند (مثلا فروغی که‌برتری خودرا درادبیات وفلسفه وسیاست نشان‌داده وماند برادرش‌مترجم دکارت‌است)؛ پس‌ازآن شعرائی که بوسیلهٔ سبك جدیدشاعری(مخصوصاً درتحت نفوذ شعر فرانسه) موضوعات جاری‌رابیان میآورند (مثلا بهار که‌یکی از جالب توجه ترین‌آنهاست وخانم پروین وياسمی) ؛ بالاخره شعرائی که‌بکلی ازقیود اصول قدیم خودرا آزادکرده‌اند (مثلا فرهنگ) . دریغ‌است‌که نمیتوانیم هیچ نمونهٔ ازین اشعار نقل کنیم .

ازین جدول مختصر که اجباراً خیلی مطالب در آن فروگذار شده ظاهر میشودکه فعالیت ادبی بسیاری در کارست و باید حقاً گفت که حسن ارادهٔ ناشرین کتابها مؤثر ست . بهمین جهة زبان وادبیات ایران‌در خارج درخشندگی‌دارد ، فی‌الحقیقه‌نویسندگان معروفی از استانبول‌گرفته‌تاهندوستان نمایندهٔ آن هستند . اخیراً من توانسته‌ام مشاهده کنم که این زبان نه‌تنها مأنوس با ادبای هندوستان وترکیه است‌بلکه با ادبای مصری و عراقی نیزمأنوس است که بمناسبت جشن هزارهٔ فردوسی‌درطهران در میان نمایندگان ملل عمده برای منتهای احترام نسبت بخاطرهٔ شاعر نابغهٔ ایران جمع شده بودند .

ترجمه س . ن .



آثار معاصرین

چند گوئی سخن از چرخ وز دستانش

اثر طبع آقای بدیع الزمان

چندگوئی سخن از چرخ وز دستانش — وز جفاها و غلط کاری دورانش
سخن‌ازوی چه کنی بیهده‌چون‌دانی — که نه آغاز پدید است و نه پایانش
ره‌ز پیداش به پنهان نتوانی برد — هرچه پیداش دگر باشد و پنهانش
راز پوشیده فزونست چه میجوید — بشر از راز پژوهیدن کیهانش
یا سرشتی است ورا یاوه پژوهیدن — یا مگر تیره شد آنجان فروزانش
آدمی با همه بیچارگی آخر چیست — که بکین خیزد این گنبد گردانش
بهنر کوش ازبر است هنر دانم — باطل السحر فریب وی و دستانش
مرد را عمر سرمایهٔ بهروزیست — دادن از دست بآسانی نتوانش
عمر کوتاه و هنر اندك و عیب افزون — یاوه باشد سخن از اینش وز آنش
نیستی بیدل و زور ازچه همی خسبی — بجهان مرکب ودر تاز به میدانش
خندق آتش اگر چند فرا پیش است — بهل اندیشه وزین خندق بجهانش
بینی آن بط که چو آئین شنا داند — لاجرم پای نبندد غم طوفانش
نیك هشدار که تادلت نه پیچاند — یاوهٔ حاسد بیمایه و هذیانش
دشمنی‌را چوهمی بیخردی مایه‌است — زان طلبکار بود مردم نادانش
بدل اندیشه ز دشمن چه همی داری — که بس آن بیخردی مایهٔ حرمانش
پی خذلانش از بهر چرا کوشی — که بسنده است خوی بدپی‌خذلانش

دل ز گستاخیش امروز چه رنجانی — که بآخر کنی از خویش هراسانش
خویشتن دار بنیرو چو همی خواهی — گوی سان داشتن اندر خم چوگانش
خصم گرد است چو برخاست بکین توزی — تو چو ابری بفشان آبی و بنشانش
مرد دانا چو قوی دل بود از دانش — گرچه بشکست هم آغوش ظفر دانش
دل پژمردهٔ نادان نشود خرّم — گرچه پیروزی ریزند بدامانش
بمثل کوهش اگر باشد پشتیبان — پای برجا نشود خاطر لرزانش
هرگز از بند غمش دل نرهد زیراك — دارد اندیشهٔ بد سخت بزندانش
کار خود چونکه بسامان نه همی خواهد — خویشتن رنجه چه داری پی سامانش
چهر خندانش روپوش دل زشت است — تات نفریبد آن چهرهٔ خندانش
هرکه بشکستن پیمانش نه عار آید — غرّه می چند توان بود به پیمانش
خصم بیمایه گرفتم که چو کیوانست — گشته جای از بر این گنبد گردانش
هرکه هوش و خردش دارد فرخ پی — چه زیان آید از نحسی کیوانش
تاش خصمی گسلد از تن بیدانش — رهنمون باش یکی سوی دبستانش
ز اندکی مایه حسد خیزد و زان خصمی — مایه بسیار کن از خصمی برهانش
جانش از کینه وری پاك برآساید — مایه گیرد چو ز دانش تنش و جانش
طرب انگیزد و رامش که بمغز اندر — بشکفد نغز یکی تازه گلستانش
بوستانی که ز آسیب خزان هرگز — نشود زشت و تبه لاله و ریحانش
سخن آن به که به آئین خرد گوئی — تا نوآئین شمرد مرد سخنداش
شاعری کو نه بحکمت سخن آمیزد — به که سوزیده بود دفتر و دیوانش

بخشی از تاریخ و نامهٔ دانشمندان اصفهان

بقلم آقای همائی

۱

اصفهان را نیمه خوانند از جهان	صدجهان من دیده‌ام در اصفهان
در زمین بنگر طلوع آفتاب	ایکه گوئی مهر تابد ز آسمان
شهر ایران را یکی پیکر شمار	کش صفاهان است برجای روان
گر روان در تن نباشد جان پاك	تن چه‌باشدجز کهٔمشتی‌استخوان[۱]

درشمارهٔ پیش‌ترجمهٔ حالی از«طرب‌بن همای‌شیرازی» که یکی‌از شعرای مشهوراصفهان درنیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم و نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم هجری بود نگاشتم و ضمنا از کتاب تاریخ و « نامهٔ دانشمندان اصفهان » که سالهاست نگارنده بتالیف و گرد آوردن آن اشتغال دارد نام بردم . اینك پاره‌ای از فصول آن کتاب را بارعایت اختصار و تنوعی که در خور مجله است بنظر خوانندگان می رسانم .

درنقل مطالب تاریخی وادبی ملاحظه روش تقدیم وتاخیر زمانی نشده است بلکه ازهرجا چیزی که مناسب بادرج درمجله بوده‌است نقل کرده‌ام .

مقدّمه انجمنهای ادبی اصفهان از قرن دوازدهم‌تا سدهٔ چهاردهم هجری

اگر بیشتر ترقیات علمی وادبی‌وعلمی وصنعتی ایران را از تجلیات روح‌اصفهان ورهین قریحه و ذوق سرشار مردم آن سرزمین بدانیم چندان دور نرفته و سخنی بگزاف نگفته‌ایم - ایران مهدذوق و ادب وسرزمین‌هنر وصنعت است و بیشتر مایهٔ این گونه موهبت های طبیعی خدا داده راباید در ساحل زاینده رود یا در اعماق روح لطیف وذهن کنجکاو مردم اصفهان و سرانگشتان هنرآفرین پروردگان آن آب وخاك جستجو کرد .

یکی از دانشمندان می گوید هرجا شعری لطیف می شنوم یا صنعتی ظریف می‌بینم قلبم آسوده نمی‌شود تاآنگاه که درروح سخنور وبازوی کارگر پیوندی ازنژاد مردم اصفهان می‌یابم!- این‌سخن چندان گزاف ویاوه نیست ، چه‌اگربتاریخ ادبی وصنعتی ایران رجوع کنیم‌می‌بینیم که در اغلب نهضتهای ادبی و صنعتی اگر اصفهان پیشوا و پیشقدم نبوده باری دستی درکار داشته است .
آب و هوای اصفهان را در تربیت ونمو ادب و صنعت خاصیتی است که درهیچ کجا نظیر آنرا

---

۱ - این اشعار درجزو قصیدهٔمفصلی است که این‌بنده درایام‌تعطیل تابستان۱۳۱۲ شمسی هجری دراصفهان بمناسبت ورود یکی ازاعاظم دوستان ساخته‌ام ومشتمل است براسامی ابنیهٔ موجوده‌و غالب بناهای تاریخی که دردورهٔ حکومت ظل‌السلطان مسعود میرزا خراب‌ونابود گردید وشرح آنهارا در کتاب تاریخ ونامهٔ اصفهان بتفصیل نگاشته‌ام.

نتوان یافت ، مردم هوشیار این سرزمین هم دارای طبع سلیم وذوق لطیف هستند وهم روح ابتکار واختراع در آنها بحد کمال موجوداست ، اگر خود مخترع چیزی نبوده‌اند آنرا ازدیگران گرفته وچنان سروصورت داده وبسرحد کمالش رسانیده‌اند که زادهٔ فکر خود آنهامحسوب شده‌است ، احیانا می بینیم که یك جنبش ادبی یاصنعتی از جای دیگر آغازمی‌شود اما چون بمحیط سراسر ذوق وهوش اصفهان می رسد و یك چند زیر دست استادان چابك اندیشه پرورش می یابد در مدت اندك یکی از مظاهر برجستهٔ ادب وهنر را نمایان می سازد ، این خاصیت در تمام دوره های تاریخی در محیط ذوق پرور اصفهان وجود داشته‌است وبعد ازاین هم خواهدداشت » !

موقع جغرافیائی این‌ولایت وظهور قائدین بزرگ ازاین‌سرزمین اتفاقا در اوضاع سیاسی ایران‌هم تاثیرات عظیم بخشیده است، داستان «کاوه» پیش‌ازاسلام وظهور (ابومسلم) اصفهانی‌معروف بخراسانی پس‌از اسلام وتاثیر قیام آنها در سراسر اوضاع سیاسی ممالك از جمله دلائل و امارات روشن این معنی است !

بعدازاسلام تاکنون چندمرتبه اصفهان پایتخت ایران شده است ، اتفاقا در هروقت که این قرعه بنام‌اصفهان زده‌شد وپادشاهان‌در آن‌سرزمین جایگزین گشتند ایران بنهایت درجه شوکت واقتدار وبسط ملك ودولت رسید وعظمت عهد قدیم ساسانی ازهرجهت تازه شد، دورهٔ (سلاجقه) خاصه عهد ملکشاه (۴۶۵ — ۴۸۵) وخواجه نظام‌الملك وهمچنین عهد پرافتخار (صفویه) بهترین گواه این دعوی است - در آن عهد که اصفهان پایتخت سلاجقه بود حدود ایران از ساحل دریای مغرب (مدیترانه) تادیوارچین وازاقاصی خوارزم وحدود قبچاق تا نزدیکی قسطنطنیه امتدادداشت، وخواجه نظام‌الملك «اجرت ملاحان جیحون برخراج انطاکیه می‌نوشت» و پایتخت اصفهان فرمانروای ممالك شرق وغرب عهد ساسانی بود . دراین دوره تمدن ایران باوج ترقی رسید و عصبیت ملی و حس ایران دوستی درایرانیان پدیدآمد ونتایج سودمند بخشید ، ترقی ادبیات فارسی و اهتمام به ترویج علوم ومعارف وتاسیس مدرسهٔ نظامیه وبنای رصدخانه واصلاح تقویم وتبدیل ماههای عربی بفارسی وامثال اینگونه کارها درآن‌زمان از گواههای روشن بیدارشدن حس ملی و افتادن در راه رشد و ترقی است !

پیش از عهد سلاجقه هم اصفهان پایتخت شده‌بود،مرداویج (۳۱۶ - ۳۲۳) که‌سردسته آل‌زیار محسوب است اصفهان را پایتخت قرار داد .

درعهد صفوی حدود ایران‌ازجیحون تاجبال هندو کش و کوههای قفقاز برقرار گشت، وحدت و غرور ملی در ایرانیان بوجودآمد وآثار شگفت‌انگیز بوجود آورد !

صیت بزرگواری واقتدار وآوازهٔ ادب وصنعت وتجارت وثروت ایران‌جهانگیر گردید، صنایع وهنرها ازقبیل نقاشی وحجاری ومعماری وکاشی‌کاری وخطاطی ومنبت‌سازی وقالی‌بافی و زری‌بافی واسلحه سازی وغیره بعالی‌ترین درجهٔ زیبائی و کمال رسید .

بتصدیق بعضی‌مؤلفین‌خارجه که معاصر آن دوره بوده‌اند اغلب صنایع ظریفه‌منحصر بایران وخاص‌اصفهان بود،ودربعض‌صنایع دیگر ازقبیل تفنگ‌سازی که درفرنگستان رواج‌داشت کارهای‌ایرانی ازهرحیث بهتر از ساخت فرنگی بود !

هنوز نمونهٔ صنایع آندوره در دست است ، و بنا های عجیب اصفهان که اکنون باقی

است نموداری از دورهٔ پرشکوه صفویه و ترقی بی‌نظیر صنایع را در آن عهد دلائل محکم پابرجای است.

از نقش و نگار در و دیوار شکسته　　آثار پدید است صنا دید عجم را

آیا اینهمه یادگارهای پرافتخار که از آن دوره برای ما باقی‌مانده و دلائل عظمت تاریخی ماست جز از زبردست استادان چابك اندیشهٔ اصفهان بیرون آمد، و استعداد ذاتی و ذوقی سرشار مردم اصفهان بکار افتاد و شگفت کاری‌ها درصنعت بوجود آورد!

(**استاد علی اکبر اصفهانی**[1]) معمار و (**استاد قوام‌الدین**[2]) کاشی کار مسجد شاه اصفهان همان بنائی که عقل دروصفش حیران است بوده اند.

(**محمدرضای امامی اصفهانی**[3]) که نامش چندجا در کتیبه‌های مساجد اصفهان دیده میشود از خطاطان است که شاید نظیر او در کتیبه نویسی بخط ثلث ورقاع تاکنون وجود نگرفته باشد، این نابغهٔ خط هم از پروردگان آب و خاك اصفهان است

از این قبیل استادان صنعتگر اصفهانی بسیار داریم که نام و ترجمهٔ احوال آنان را تا آنجا که ممکن و در دسترس بنده بوده است در کتاب تاریخ و نامهٔ دانشمندان اصفهان آورده‌ام.

درعهد صفویه بازار علم و دانش هم دراصفهان رواج و رونق یافت وعلما و دانشمندان از هرناحیه شدّ رحال کرده باصفهان شتافتند و اهالی شهر هم بتعلیم و تعلم گرائیدند و تحصیل علوم ومعارف عقلی ونقلی شایع گردید وبالنتیجه قرن یازدهم هجری یعنی دورهٔ شیخ بهائی، میرداماد، ملاصدرا، میرفندرسکی، شیخ علینقی کمره‌ای، وامثال آن نوابغ را بوجود آورد که ازدوره‌های برجستهٔ نهضت علمی ایران محسوب می‌شود.

دراین قسمت هم مردم اصفهان سهمی وافر داشتند ومحیط اصفهان در ایجاد این نهضت بی‌اندازه مؤثر افتاد، چراکه می‌دانیم پرورش محیط واقلیم واستعداد اهالی هرناحیت در تربیت فکر وقریحه مؤثر است - درست است که جمعی ازفضلا ودانشمندان دیار دیگر در آن عهد باصفهان روی آوردند وهمانجامتوطن شده بازار فضل و دانش را گرم ساختند امااستعداد وپذیرائی نفوس وطرز تربیت محیط هم دروجود هر کمالی شرط است. نهال علم ومعرفت ودرخت هنر وصنعت درهر آب‌وخاکی رشد و نمو پیدانمی کند. زمینه‌ای که پادشاهان صفویه فراهم کرده بودند اگر درشهر دیگر غیراز اصفهان بود قطعی است که هرگز آن نتایج مهم‌رانمی‌بخشید. چه‌رابطهٔ علوم وادبیات وصنایع را بامحیط واقلیم ونژاد انکار نتوان کرد. یك نهال درهر آب وخاکی یکنوع رشدونمو پیدامی کند ودربعض نقاط اصلا پای نمی‌گیرد وبالاخره هرمتاعی زجائی برمی‌خیزد!

اگر بشر رافرزند محیط وهرنوع تربیتی را وابسته بمزاج آب و خاك و سنخیت اهالی بدانیم باید گذشته ازفضلا ودانشوران نامی که‌ازخود اصفهان برخاسته‌اند کسانی راهم که ازنقاط‌دیگر بدان شهر آمده واز ابتدا تاانتهای تحصیلات خودرا همانجا انجام داده وباقتضای محیط آن سرزمین

---

۱ ـ نام این استاد در کتیبهٔ سردرب مسجد شاه دیده می‌شود و ترجمه حال او را در نامهٔ دانشمندان اصفهان نوشته‌ام.

۲ - نام این استادرا بازحمت بسیار درخلال نقش ونگارکاشیهای مسجدشاه‌پیدا کردم.

۳ - ترجمهٔ احوال او وسایر خانواده امامیهای اصفهان‌رادر نامهٔ‌دانشمندان اصفهان نگاشته‌ام.

پرورش یافته‌اند (اصفهانی) بشماریم چه رسد بآنها که درهمان شهر متولد شده وهمانجا تحصیل کرده وبالاخره بدرود حیات گفته و درهمان سرزمین مدفون شده‌اند . چرا که انسان زادهٔ محیطی است که اورا پرورش داده وبحد کمال رسانیده است.

عجالة غرض من وارد شدن دراین مبحث نیست وخواه تمام پروردگان اصفهان را واقعا اصفهانی بدانیم یانه خوشبختانه اصفهان ازوفور علما ودانشمندان وصنعتگران محلی بحدی ثروتمنداست که بتمهید اینگونه مقدمات نیازمند نیست !

مقصوداین‌است که محیط‌اصفهان برای‌پرورش علم‌وصنعت استعدادی مخصوص‌دارد که در کمترجائی نظیر آنرا توان یافت !

اما ادبیات درعهدصفویه : برخلاف بعضی که‌دوره صفویه‌راعهد وقوف بلکه‌انحطاط ادبی ایران شمرده‌اند من معتقدم که ادبیات فارسی شامل نظم ونثر هم درآندوره چنانکه می گویند رو بتنزل نمی‌رفت بلکه راه اصلاح و کمال را می‌پیمود . کسی که‌ادبیات دورهٔ صفویه و کتابهای‌نثر فارسی‌ودواوین‌شعرای‌آن‌عهدرا بدقت مطالعه کند، وروی‌هم‌رفته این عهدرا بادورهٔ‌ظلمت‌بارمغول‌وتیمور بسنجدکاملا پی‌بدین‌نکته خواهد برد که ادبیات‌درعهدصفویه روبکمال‌واصلاح می‌رفته‌است ، واگر آثار ضعفی دیده‌شود از بقایای عهدمغول وتیمور باید محسوب داشت .

باری درآنعهد توجه بـادبیات هم مانند علم و صنعت وجود داشت ، تمدن جهانگیری راکه ایرانیان پیش‌از عهد مغول بچنگ آورده بودند فتنهٔ وحشت‌بار مغول بکلی محو و نابودساخت و نه تنها ایران که بنیان هستی مشرق را برانداخت . بعد از عهدچنگیزیان دورهٔ تیمور پیش‌آمد، یورشهای امیر تیمور مملکت آباد ایران را مبدل بویرانه‌ای وحشتناك ساخت .

اصفهان دوچار قتل‌عام تیمور شد ! بعض اخلافش مانند (سلطانحسین بایقرا) و غیره‌هم اگر کاری کردند بجای خود قدردانی خواهیم کرد اما درایران چندان اساسی و پایدار نماند .

بعداز آنهمه خرابیها و تیره بختی‌هاکه در مدت سه‌قرن باین مملکت ستمدیده روی‌آورده بود ، اصفهان همان اصفهانی که سالها ببلای‌خانمانسوز و ترکتازیهای وحشیانه مغول دوچاربود،همان شهر تاریخی باعظمتی‌که زیرپای وحشیان خونخوار بویرانه‌ای مانند شده بود ، همان اصفهانی که قتل عام تیمور (کله‌منار) ها درآن ساخته‌بود ، باری همان دیار پرشکوهی که سرگذشت تاریخیش سراسر اندوه و تاسف وحسرت است . درزیر پرچم قدرت پادشاهان نامدار‌صفویه قدمردانه راست کرد و خواست تمدن حقیقی ایران را دوباره بجهانیان ثابت نماید ، وآنچه میخواست درمدت اندك بمنصه ظهور رسانید یعنی تمدنی بوجود آورد که چشم جهان را خیره و جهانیان را بعظمت روح و فکر ایرانیان ازبن دندان معترف ساخت ، نام ایران و تمدن ایرانی را در دنیا مشهور کرد و برای این مملکت افتخار و سربلندی بوجودآورد که تاابد پایدار خواهد بود!

راستی جای حیرت است که ایرانیان درمدت اندك چگونه توانستند که آنهمه افتخار از دست رفته را دوباره بچنگ آورند : اینجاهم منصفانه باید اعتراف کرد که ذوق عجیب و هوش سرشار و طبع‌نازك‌کار مردم اصفهان دراین خدمت اگر نه همه باری سهم وافری نصیب دارد!

ادبیات فارسی پیش از دورهٔ صفویه روزگار بدیرا طی میکرد ، درنثر دوخاصیت زشت پیدا شده بود یکی اطالهٔ سخن و پر کردن عبارات از حشوهای لاطائل ومجازات و استعارات بارد - ودیگر هجوم کلمات عربی نامانوس ولغات وحشی ترکی درزبان فارسی .

درعهد صفویه این هردوقسمت خاصه تطویل بالاطائل کمتر از عهد مغول رواج داشت ، پیرایهٔ سجع از نثر فی‌الجمله برداشته شد - پیش از زمان صفویه کتب علمی غالبا بعربی نوشته میشد ولی در آن زمان بعضی علما کتب علمی را بزبان فارسی نوشتند وفارسی که تاآنزمان تنها زبان ادبی محسوب میشد زبان علمی وادبی گردید، نویسندگان رو بساده نویسی گذاردند . وهمین‌ساده نویسی کم کم رواج یافت تاعهد قائم‌مقام فراهانی وغیره که کاملا ساده نویسی را رواج دادند وتوان گفت فارسی امروزه تقریباهمان‌فارسی‌عهدصفویه است بااندك‌تغییری که بتدریج در آن راه‌یافته‌است.

ناگفته نمیگذریم که امثال (درّه نادره) واقعا ازنوادر دره ها و ازشواذ مؤلفات است سبك نگارش دره را نمی‌توان سبك معمولی نثر دورهٔ نادری شمرد ، (میرزا مهدیخان) میخواسته است بتقلید(وصاف) کتابی عجیب تالیف کند ، سبك نثر معمول آن عهد تقریبا (جهانگشای‌نادری) تالیف همان میرزا مهدیخان است بااین تفاوت که نگارنده اش صاحب درّه است ! همینطور کتاب (وصاف) را نمیتوان مطابق سبك معمول دورهٔ مغول و عهد (غازانخان) دانست بلکه (ادیب‌عبدالله) خواسته است بتفنن احدوثه‌ای در نگارش کتاب بیاورد ! این دو کتاب اصلا از موضوع خارج است - چنانکه (شیخ‌سعدی) را درنثر ونظم و حافظ را درنظم نمیتوان فرزند دورهٔ مغول شمرد ، بلکه امثال این دوگویندهٔ بزرگ از نوابغ بشرند و آنهارا زادهٔ عهد نه که پدر ومربی عصر باید شمرد .

این سخن را ترجمه پهناوری گفته آید در مقام دیگری

بالجمله نثر فارسی درعهد صفویه رو باصلاح و بهبودی داشته است .

اما نظم فارسی : پیش از زمان صفویه مقدمات سبك خاصی که در اصطلاح بعضی به - (سبك هندی) معروفست در شعر فارسی فراهم شده بود اما سروصورت خوشی نداشت - دنبالهٔ این سبك بعهد صفویه کشید اما شعرای‌معروف این دوره که اغلب اصلا اصفهانی یا ساکن اصفهان‌بودند همان سبك نوظهوررا گرفته اصلاح کردند و آنرا بحد کمال رسانیدند .

از آنجا که روح مردم اصفهان همیشه دنبال اختراع و ابتکار و نازك‌کاری در ادب و صنعت میگردد، سبك هندی را که سراسر ابداع مضمون‌ونازك خیالی‌است موافق طبع دانسته درصدد تکمیل و اصلاحش برآمدند . و بالنتیجه مانند (صائب) و امثال او در اصفهان پرورش یافتند که سبك نوظهوررا تاجائی که درخور بود بسرحد حسن و زیبائی رسانیدند .

راجع بسبك هندی وصلاح وفسادش در زبان فارسی عجالة سخنی نمی گوئیم و بحث در این‌موضوع‌را بوقت دیگر بازمی‌اندازیم ، همین‌قدر باید دانست که‌آن طرز نوظهور درنوبت‌خودتجددی درادبیات‌فارسی‌بوده است ، گویندگان‌فارسی اگر درتمام ادوار پیروسبك قدیم معروف به(خراسانی) وتابع طرز کلاسیك پیش بودند ، هیچوقت تازگی که نمودار سیر ادبی است درادبیات‌فارسی بوجود نمی‌آمد ، ودر هرزمان بایستی در یك قالب‌ویك اسلوب سخن گفت و این خود دلیل وقوف ووقوف درابن مرحله دلیل تنزل است !

بهر حال شعرای اصفهان در دورهٔ صفویه دنبالهٔ تجدد ادبی را گرفتند و طرز تازه بوجود آوردند که مقدماتش از پیش فراهم شده بود اما نضج وقوامش در آن عهد وجود گرفت . بزرگترین مظاهر این روش نوین یعنی استادان عالیمقدار سبک هندی در اصفهان ظهور کردند و بالاترین نمونهٔ این طرز سخن‌سرائی را از خود بیادگار گذاشتند و در گذشتند .

معروف ترین شعرای بزرگ این سبک در عهد صفویه یکی (کلیم) متوفی ۱۰۶۱ و دیگر (صائب) است که در اصفهان پرورش یافت و همانجا در سال ۱۰۸۱ وفات یافت و مدفون شد .

آخرین شاعر بزرگ معروف این سبک (شیخ محمدعلی حزین) اصفهانی لاهیجانی است که تقریباً یکقرن بعد از صائب درسال ۱۱۸۰ وفات یافت .

بعضی پنداشته‌اند که در عهد صفویه شعر وشاعری رواج نداشته است وشعرا و گویندگان آن عهد چندتن انگشت‌شمار بوده‌اند و کمتر کسی دم از شاعری میزده‌است ! با اینکه اتفاقا در آن‌زمان بازار شعر وشاعری از دربار وشخص پادشاه گرفته تا گوشهٔ مدرسه و خادم مسجد رواج داشته است . تذکرهٔ (ریاض الشعراء) واله داغستانی و (تذکرة المعاصرین) شیخ محمدعلی حزین و (تذکرهٔ میرزا طاهر نصرآبادی) وتذکرهٔ تقی‌الدین (آتشکدهٔ آذر) وهمچنین جنگها وسفینه‌هائی که گاهی از آن دوره بدست می‌افتد کاملا خلاف آن پندار را نشان می‌دهد ـ مانمی گوئیم که همهٔ شعرا و گویندگان آن عصر استاد شعر وشاعری بوده‌اند بلکه عقیدهٔ ما این است که گوینده بسیار اما استاد زبردست البته مانند هرعصری انگشت شمار بوده است . وهمان وفور شعرا باعث شد که بکلی آن اساس برچیده و آن طومار درهم پیچیده گشت .

علت اینکه برخی را چنان پندار پدید شده این است که :

اولا فتنهٔ افاغنه در اصفهان جانشین فتنهٔ چنگیز و تیمور شد و شاهد زیبای جهان آرای تمدنی که در آغوش ایرانیان بود هر تار مویش بچنگ خونخواره پتیاره‌ای افتاد وشیرازهٔ دفتر عظمت ایران که در اصفهان فراهم شده بود بدست آن فتنهٔ شوم بکلی از هم گسیخت و چیزی از عهد میمون صفویه باقی نگذارد تا بازماندگان را از گذشتگان خبری باشد . شعرا وعلما وصنعتگران یا کشته شدند یا بسختی جان دادند وآثار علمی وادبی آنها از میان رفت .

ثانیا چون سبک ادبی عهد صفویه بتقریبی که خواهیم گفت مهجور ومتروک ماند دیگر کمتر کسی درصدد برآمد که از ادبیات آن دوره بخوبی آگاهی بهم رساند وغالبا اشخاص بتقلید یکدیگر آن دوره را در تاریخ ادبی خوش نام نگذاشتند !

از آثار قدما

از دور چو بینی مرا بداری — پیش رخ رخشنده دست عمدا
چون رنگ شراب از پیاله گردد — عکس رخت از پشت دست پیدا

....

مباحث طبّی

یکی از اسرار طبی!

وقتی طبیبی نامور راجع بیکی از مهمترین مسائل مربوط به طب که مورد علاقه تمام مردم است بحث می کندبیشتر باید باو گوش هوش فراداد . کدام‌مسئله برای مردم مهمتر از طول عمر است ؟ کیست که نخواهدحیوة خود رااگر چند روزی هم باشد بیشترحفظ کند ، تجربه نشان داده حتی کسانی که گرفتار انواع امراض ومصائب هستند و مرض‌های آنها قابل علاج نیست باز نمی‌خواهند بمیرند .

زندگانی مثل مرگ اسرار آمیز است . و از این نظر عموم مردم می‌خواهند زیادتر بمانند. بنابراین وقتی‌طبیبی که خودازطول عمر بهره‌مندشده دراین زمینه سخن براندباید بیان‌اورا که از جنبهٔ علمی وعملی قابل ملاحظه است پذیرفت .

دکتر گینوGueniot فرانسوی که درسن صد و سه سالگی اخیراً وفات یافته چندی‌قبل از آنکه بدرود حیوة گوید یك روزنامه نویس برای کشف سر طول عمر بااو مصاحبه نموده واز او خواسته است که این‌معمای بزرگ رابرایش‌حل کند . وقتی ازاو سؤال کردچه رازی درکارتوموجود است . دکتر جواب داد :

هیچ رازی در بین نیست وسری ندارم که نگفتنی باشد و اگر رازی باشداین است‌کهمن ازهمین دواها زندگانی خودرا اداره می نمایم ولی هیچوقت از آنها استعمال نمیکنم .

این دکتر بهیچوجه معتقد نیست که بایددر غذا امساك کرد و بواسطهٔ کم خوردن‌صحت را نگاهبانی نمود . می گوید یك اصل مهم صحی است که باید در درجهٔ اول موردتوجهٔ قرار داد ، وآن این است که : هرچیز را باید استعمال کرد ، ولی‌هیچ چیز را نباید مورد سوء استفاده قرار داد ، ودر جواب رفقائی که اورا بواسطهٔ بی‌احتیاطی ملامت می کردند .

می گوید « آیا می دانید که شما فقط بواسطهٔ احتیاط تمام انواع بی احتیاطی ها را مرتکب می شوید . »

این است قول طبیعی که خودبواسطهٔ رعایت این اصول توانسته صدوسه سال‌عمر کند. آیا باز برای کسانی که بحفظ حیوة خود ذی‌علاقه هستند جای‌تردید باقی می‌ماند که نباید بمجرد احساس کسالت دوا خورد ومعده واحشا را قدری مسموم نمود . چون دوا اگر ازیك جهت نافع‌باشد از جهت دیگر ضرر خواهد داشت ، هنگامی دوا باید خورد که درعدم استعمال‌زیان مسلمی باشد .



آغاز شاعری

اثر طبع آقای رشید یاسمی

حضرت آدم نخستین شاعر است — باورت گر نیست شعرش حاضر است
اوست کز گفتار دلبند فصیح — گفت وجه‌الارض مغبرّ قبیح
تانگوئی ازچه لفظش تازی‌است — کاین سخن هم آیت اعجازی است
علم الاسماء بود آن خوب کیش — هر زبانی را بدانستی ز پیش
پیش ازآنکه یعرب قحطان بزاد — داشت آدم گفتهٔ تازی بیاد
بگذر ازایراد لفظ ای مرد هوش — سوی‌معنی یك زمان میدار گوش
چون فرو شد از بهشت جاودان — گشت زندانی در این تاری مکان
پهن میدان جهان زندان شدش — هر گلی درچشم دل پیکان شدش
از نسیم او را روان آزرده شد — وز نم باران دلش پژمرده شد
زآن پشیمانی که جنت را بهشت — دوزخی بودش زمین چون‌بهشت
داغ هابپاش دلی چون لاله داد — در دمی اندوه سیصد ساله داد
روز تا شب در کنار بیشهٔ — چون درختان داشت محکم ریشهٔ
از پشیمانی نجنبیدی ز جای — ناله‌ها کردی و گفتی ای خدای:
بهریك گندم دو صد خروار غم — باچنین پشت دوتائی چون برم

کاش اکنون کز بهشتم راندهٔ		دربن این خاکدان بنشاندهٔ
گاه گاهی همچو این پرّندگان		می توانستم شدن بر آسمان
چون کبوتر بالها بگشادمی		هرغم و رنجی ببادی دادمی
خود همین پرواز بر چرخ کبود		از بهشتم یادگاری نغز بود
عقل در گوشم همی گوید براز		چون بهشتت نیست با دوزخ بساز
چون نباشد جنت الماوا مرا		همچو مرغان ساز شهپروا مرا
ناگهان آمد خطابی خوب وراست		کانچه گندم خوارباشد خاك راست
تن که گشت از خوردن گندم ثقیل		کی بیابد جانب گردون سبیل
لیك چون شد پاك جانت از ندم		بر فلك گاهی تواند زد قدم
میدهم جان پشیمان را دو بال		تا بپرّد گاهگاهی در خیال
کردگارش داد طبع شاعری		تا کند جان را ببالا رهبری
چون بپرواز آورد آن بال و پر		گردد از اندوه گیتی بی خبر
شاعری ز آن روزگار آمد پدید		وز پدر بهری بفرزندان رسید
از همه میراث های بوالبشر		هست این دوبال شاعر خوب تر
زانکه جان‌ها راازاین زندان زشت		می کشاند تا بدهلیز بهشت

چند شعر از اساتید قدیم

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر		گوهر بکان خویش ندارد بسی بها

معزی

ای وصل ترا عمر بها چون شب وروز		هجران تو ره زن بقا چون شب وروز
تاکی بامید وصل پویان باشیم		اندربی هم زهم جدا چون شب وروز
اگر گل آرد بار آن رخان او نشگفت		هر آینه چو همه می خورد گل آرد بار

رودکی

هر که نامخت از گذشت روزگار		نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

رودکی

تتبعات تاریخی

آثار گم شدهٔ ابو الفضل بیهقی

۲

بقلم آقای سعید نفیسی

در عهد او کارهای بزرگ بر آمد و مادهٔ فساد باطنیه از خراسان قلع کرد و در شوال سنهٔ اربع وثمانین و ثلثمائه امیر محمود را امیری خراسان دادند و سیف الدوله لقب شد و امیر سبکتکین را ناصر الدین لقب شد و ابو الحسن سیمجور را دفع کرد و خراسان صاف گشت از خصمان ایشان. امیر سبکتکین مردی عاقل و عادل و شجاع و دین دار و نیکو عهد و صادق القول و بی طمع از مال مردمان و مشفق بر رعیت و منصف بود و هر چه ولاة و امرا و ملوک را از اوصاف حمیده بباید حق تعالی آن جمله اورا کرامت کرده بود و مدت ملک او بیست سال بود و عمر او پنجاه و شش سال و وفات او بحدود بلخ بدیه برمل مدوری بود در سنهٔ سبع وثمانین وثلثمائه والله اعلم بالصواب.»

محمد بن علی بن محمد شبانکارهٔ نیز در مجمع الانساب که بسال ۷۳۵ تالیف کرده است فصلی در تاریخ سبکتکین و پیشینیان او دارد که نمیگوید از تاریخ ناصری گرفته است ولی چون در هیچ کتاب دیگر باآن جزئیات نیست پیداست از مؤلفی گرفته که خود نزدیك بزمان سبکتکین بوده است و بسیار تواند بود که از همین تاریخ ناصری گرفته باشد و آن بدین گونه است:

«طایفهٔ سیوم و ایشان را پادشاهان غزنویه گویند رحمهم الله تعالی:

اصل ایشان همه از ترکیست نام او البتکین و او غلام اسمعیل بن احمد بود و چون احمد بن اسمعیل [1] در گذشت گفتم که او را پسری بود هشت ساله، وزراء حضرت او را بملکی بنشاندند و امیر البتکین امیر بزرگ و نیابت کل احمد بن اسمعیل او داشت و [. چون] در نشاندند آن کودك کاره بود، گفت این کودکست و خواست تا برادر احمد را بنشاند، اختلاف پدید آمد و امرا و وزرا بر مخالفت البتکین متفق شدند و او ترك حاضر بیدار بود، نخواست که در روی خداوند زاده و ارکان دولت خداوند خود شمشیر بر کشد و نیز پیر بود و بنوشت که از بخارا برود و بجائی بجنگ کافران مشغول گردد، باشد که او را بکشند و شهید باشد. رایش بغزو هندوستان قرار گرفت و او را هفتصد غلام زر خرید بود و خزینهٔ بسیار و خیل

---

۱ باتفاق مورخین این وقایع در زمان منصور بن نوح روی داده است و شگفت است که مؤلف چنین اشتباهی کرده باشد.

و حشم بی‌عدد و از بخارا بغزنین آمد و بمنزلی فرود آمد و تعداد کرد، غیر از غلامان خاصه قریب ده هزار مرد باوی بودند، همه اکابر و اعیان. البتکین در صحرا فرود آمد و اعیان رابخواند، گفت: ای بزرگان، من غلام پادشاهی بودم و او مرا بزرگ گردانید و در دولت او هر چه بایست خدا بمن ارزانی داشت و مرا آزاد کرد و امروز او نماند وجماعتی نو در کار آمدند و پیران را نمی توانند دید، قصد من کردند تا بجان من آسیبی رسانند، من مصلحت ندیدم پیرانه سر بر خداوند زادگان خود عاصی شدن و نیز مصلحت ندیدم که خود را رایگان بایشان دهم تا بکشندم. رأی من آنست که مردی پیرم و خدای مرا نعمت داده‌است و غلامان شایسته، که همه چون فرزند عزیزند، روی بحرب کافر نهم یا مرا بکشند و بدولت شهادت رسم یا من کافران را بکشم و بسعادت غزا رسم. شما چه گوئید؟ همه گفتند رأی رأی امیرست و تا جان با ماست ما با توایم. البتکین گفت: شما کرم کردید و وفابجای آوردید و هر کسی را خان ومان دربخاراست باید که باز گردید، اگر خدای تعالی روزی کرده باشد که با هم رسیم خیر [بود] والا بدرود باشد و این غلامان که بامن اند بضرورت بامنشان باید بود. پس آن جماعت گفتند: ما با توایم. البتکین جماعتی را باز گردانید وقریب سه‌هزار مرد که برایشان اعتماد داشت باخود برد. پس گفت: ای جماعت بدانید که بهر حال امیر بخارا سپاه از پی ماخواهد فرستاد و اکنون مردانه باشید که ما بحق می کوشیم ودفع ناحق از خود می کنیم وایشان بناحق می کوشند، خدای تعالی مارا ظفر دهد.

روز دیگر ده هزار سوار بایشان رسیدند. البتکین بیدار بود وتعبیهٔ لشکری کرد که همه لشکر بخارا عجب ماندند واوبسیار جنگها دیده بود و سپاهان شکسته بود و قلب وجناح و ساقه راست کرد و لشکر را گفت: مردانه باشید وبکوشید و اگر بگریزید بخارا شمارا نیست که روی بدانجا آرید واز پیش بیابانست واز پس شمشیر و باری بعزومردی کشته شوید. این بگفت و پیش لشکر آمد و گفت: تا ایشان پیش دستی نکنند شما نکنید.

پس جنگ درپیوستند والبتکین بیک چالشت آن سپاه را بشکست وهمه‌را هزیمت داد و بعضی کشته شدند و بعضی ببخارا باز شدند. و امیر سپاه [1] گرفته آمد. روز دیگر البتکین او را بنواخت و نعمت داد و خلعت پوشانید و اورا نامه داد بامیر بخارا و گفت:

---

۱ ـ در اصل نسخه «امرستان» بغلط درست کردم، ابن اثیر درین واقعه که بسال ۳۵۱ رخ داده است گوید البتکین سپاه منصوربن نوح را شکست داد و پیشوایان آن سپاه را اسیر کرد و خال منصور ازیشان بود (چاپ لیدن، ج ۸ . ص ۴۰۴)

خداوند داند که بنده اگر مخالفت توجستی جواب آن جماعت که با تواند توانستی داد، از آن از حضرت دور شدم که من باغ دیوان را خاری بودم و خداوند را غلامان چون من بسیار بود و من بغزو کافران می‌روم و بر همه عالمیان واجبست که مدد من کنند، خداوند باید که دل بمن مشغول ندارد که من بهیچ روی روی اهل بخارا ارانخواهم دید والسلام و چون این نامه بخارا رسید وزرا و امرا را خوش آمد رفتند، باو گفتند: رها کن تا بهر دوزخی که خواهد رود و از پیر خرف چه خیزد و البتکین بتعجیل برفت و ولایتیست نزدیك بلخ و آنرا بامیان گویند وامروز خرابست که لشکر شاه جهان جنگیز خان بخواب رفته‌است وآنجا ملکی بود و چون آن فوج بدید پنداشت که دزدان با سپاهی بیرون آمده‌اند. البتکین پانصد سوار بامیر سبکتکین داد و پیش ایشان فرستاد و دره‌ای تنگ بود، سبکتکین اولا قریب صد مرد بدره اندر فرستاد و گفت چون ایشان را ببینید پشت دهید و بگریزید و چهار صد مرد بکمین بنشاند و چون آن صد مردرا دیدند که هزیمت شدند همه ازپی ایشان از دره بیرون آمدند وسبکتکین باچهارصدمردخودرا بایشان زد وهمه‌را اسیر کرد یابکشت وباقی بگریختندوملك اورا بگرفتندوکافر بود. البتکین اسلام بریشان عرضه کرد ومسلمان شدند وآن ولایت بدست البتکین آمد و ملکی هم بدان ملك باز داد واین اول فتحی بود البتکین را واز آنجا برفت و روی بکابل نهادو کابل بغزنین نزدیکست وملك غزنین مردی کافر بود نام او لویك [1] واورا خبر شد وپسررا باسه هزارمرد بفرستاد بزمین کابل والبتکین چون بکابل رسید قریب ده‌هزار مرد بروی گرد شده بود، از آنان که برغبت بااو بنیت غزو کافران آمده بودند. بیك لحظه آن سپاه را بشکستند و پسر ملك غزنین را بگرفتند و او را تشریف داده پیش پدر فرستادند تا پیغام کند که ما بجنگ تو نیامده‌ایم، که بغزو هندوستان می‌رویم، تواز ما فارغ باش و آن کافر قبول نکرد ولشکر ساخت وقصد جنگ کرد والبتکین راضرورشد حرب کردن. بدرغزنین فرود آمد ولشکرگاه او لشکرگاه آبادان بود، از آنکه چنان عدل گسترده بود که یك بزوگاو و یك مرغ کسی بر کسی ستم نتوانستی کرد و همه مایحتاج بزر خریدندی و ترکی روزی

۱ - مورخین دیگر نام این ملك را «لویك» نوشته‌اند و ویرا امیر غزنین دانسته‌اندواحتمال بسیار می‌رود که وی از بازماندگان کوشانیان بوده باشد که همواره تا آن زمان درین نواحی حکمرانی داشته اند، در سیاست نامه کوبك و در زینة المجالس نام او امیر علی کوبك آمده،

از دیهی دو من کاه ستده بود و مرغ، او را بر در آن ده کردند و اورا بر دار کردند [۱] و آن آوازه درحدود افتاد وهمه بازرگانان روی بلشکرگاه البتکین نهادند ولشکرگاه مصرجامع شداز فراخی نعمت ودو ماه بنای جنگ بود، تا شهر گرفته آمد و آن ملعون بقلعه اندرشدوچهار ماه دیگر البتکین در شهر بنشست تاقلعه نیز بستد وآن لویك و پسرش هردوگرفتار آمدند و البتکین ایشان را خلاصی داد، بحکم آنکه مسلمان شدند و اما دل ایشان پاك نبود و البتکین چون غزنین بستد ملکی فراخ دید وهمهٔ آنجا دارالملك ساخت وآن لویك وپسرش بهندوستان گریختند و سپاه بسیار بیاوردند و البتکین سبکتکین را پذیرهٔ ایشان بازفرستاد و برفت و آن لشکر را بشکست و غارت کرد و شاه بگریخت و سی پیل جمازه بدست آمد و چندان غنیمت که عدد آن خدای داند و ملك بخارا چون ازین آگاه شد دیگرباره سپاه فرستاد و بسه ماه از بخارا بغزنین آمدند. البتکین آن سپاه را بزشت ترین صورت هزیمت داد تا ببخارا شدند و هرگز هیچ لشکر دیگر از بخارا نیامد والبتکین راولایت کابل وبست وبامیان وغزنین همه صافی شد واسلام آشکاراشد واورا پسری بود اسحق نام واشکری را بخواند ووصیت کرد وغلامان را نعمت بسیار داد وآزاد کرد وپسر را بایشان سپرد و گفت: این پسر را نگاه دارید که امیر شماست وخود وفات کرد درشعبان سنهٔ اثنتین وثلثمائه. [۲]

الامیر اسحق بن البتکین : و اسحق امیر عادل بود، عاقل ومردانه وبعد ازپدر وصایای پدر بجای آورد و مملکت نگاه داشت و دادوعدل کرد ومردمان طاعت اوبردند، اما درشراب آمد وهرگز شراب نخورده بود، ترکان اورا محرّض شدند وشراب خورد ومردی سخی بود و دست درخزانهٔ پدر کرد و مالی که بسالهای بسیار در بخارا جمع شده بودوآنچه درین مدت بضرب شمشیر حاصل کرده بود همه بپاشید و ترکان هم چنان بشراب مشغول شدندوخود پشیمان شد و دست ازشراب بازداشت، هرچند باترکان گفت ترك شراب کنید قبول نکردند و بی حرمتی در میان آمد و اسحق تنگ دل شد و برخاست وببخارا آمد وامیر بخارا او را بنواخت و یك سال خدمت کرد و اجازت خواست تا باز غزنین رود و امراء

---

۱ - این داستان رامحمد عوفی نیز در جوامع الحکایات ولوامع الروایات آورده ولی درباب محاصرهٔ غزنین روایت کرده وبجای «دومن کاه ومرغ» مرغی چند نوشته است.

۲ - دراینجا نیز مؤلف خطای شگفتی کرده زیرا که همه مورخین مرگ البتکین را در سال ۳۵۲ نوشته اند و خود نیز وفات پسرش اسحق را پس از چهار سال در ۳۵۵ می‌نوسد،

البتکین پشیمان شدند و ایشان را امیر نبود و نامها کردند باسحق و امیر بخارا عهد غزنین بوی داد و او با غزنین آمد و لشکر او هزار تن آمده بود، ایشان که غلامان بودند و رونقی نبود و امیر سبکتکین در میان نمی بود، همه برسر همدیگر شدندی. پس چون اسحق بیامد پسر ملك غزنین دیگر باره لشکر کرده بود از هشت هزار مرد و اسحق متوکلا علی الله برآن لشکر زد و سبکتکین برایستاد و ثبات نمودتا همه‌را بشکست و غزنین باز دارالملك شد و رونق گرفت وهم درآن مدت جماعت تراکمهٔ خلجی براسحق بیرون آمدند و اسحق سبکتکین را بفرستاد و کار ایشان کفایت کرد و آبی بروی کار اسحق آمد و ملك پدری بتدریج بدست آمد و در سنهٔ خمس وخمسین وثلثمائه وفات کرد و مدت او چهارسال بود والله اعلم.

الامیر بلکاتکین: وچون بلکاتکین[1] وفات کرد سبکتکین حاضر نبود و ترکان پیری را بنشاندند بعد از بلکاتکین و بزرگتر از پیری نبود، اما بغایت خمار بود و شراب دوست داشتی و در شراب خوردن افتاد و کار مملکت مهمل شد و هر چند سبکتکین در نصیحت او کردی قبول نکرد و دیگر باره درسر کار شدی تا ملك هندوستان را خبر شد و طمع در ملك غزنین کرد و لشکر بیاورد از چهل هزار مرد و ترکان بترسیدند و سبکتکین ایشان را گرد کرد و بربالائی شد و گفت: ای جماعت بدانید که ما از بخارا بجهت غزا آمده‌ایم یا ما را بکشند و شهید باشیم یا خدای تعالی از برای نیت نیکو ما را ظفر دهد و ملکی چون ملك غزنین از کافران بستد و بما داد، اکنون لشکر کافران روی بما نهاده، شما نیت صافی دارید و مترسید و دل بر شهادت نهید و غزا امید دارید و مردمان غزنین و مملکتی که دارید جمع کنید و متوکلا علی الله بایشان روی نهیم تا خدای چه تقدیر کرده است. ترکان متفق شدند و مردمان غزنین و کابل و گردیز[2] و بست و بامیان[3] همه مدد شدند و با آن چهل هزار مرد حرب کردند و خدای تعالی ایشان را ظفر داد و بسیار از هندوان بکشتند و بسیار غنیمت بدست آمد، ببرکت پاك اعتقادی سبکتکین وپیری باز در شراب افتاد

۱ ـ دراینجا ظاهراً تفصیل حکمرانی بلکاتکین از ۳۵۵ تا ۳۶۲ از نسخه افتاده و ممکن است که کاتب فراموش کرده باشد ونام بلکاتکین همه جا درین نسخه (بیلکاتکین) نوشته شده است.

۲ ـ دراصل کودین، درسیستان نیزجائی بنام کوین بوده‌است، رجوع کنید بتاریخ سیستان، ص ۲۰۷

۳ ـ در اصل هیبان و نیز در سیستان جائی بوده است بنام هیسون، رجوع کنید بتاریخ سیستان، ص ۱۹۸ و ۱۹۹

و همه خزانه برانداخت و گویند تا کمری زرین که بر میان بسته بود بگرو شراب نهاد و ترکان اورا خلع کردند و امیری سبکتکین را دادند والله اعلم.

الامیر العادل سبکتکین رحمة الله علیه: وچون پیری را ازامارت باز کردند ترکان بر امیر سبکتکین گرد آمدند و گفتند این کار را بغیر از تو هیچ کس نتواند کرد و سبکتکین مرد دانا بود گفت: ای امیران، من این زمان که متوسطم شما را با من خوش می آید و چون کار از آن من باشد از لون دیگر شود و این زمان همه دوستانیم، باشد که کارهائی پیدا شود و هر کس از من بسببی دل آزرده شوید و ایشان قبول نکردند سبکتکین گفت: البته مرا این کار باید کردن، بکنم و مرا استعداد امارت است، اما بشما شرطها کنم و شرط نامه بستانم و اگر شما از شرط بگردید آن شرط نامه بیرون آرم. ایشان گفتند: که شاید. پس سبکتکین بخط خود بنوشت و ایشان همه بدان شرطها بیعت کردند و سبکتکین بامیری بنشست در سنهٔ ثلاث وستین و ثلثمائه [۱]

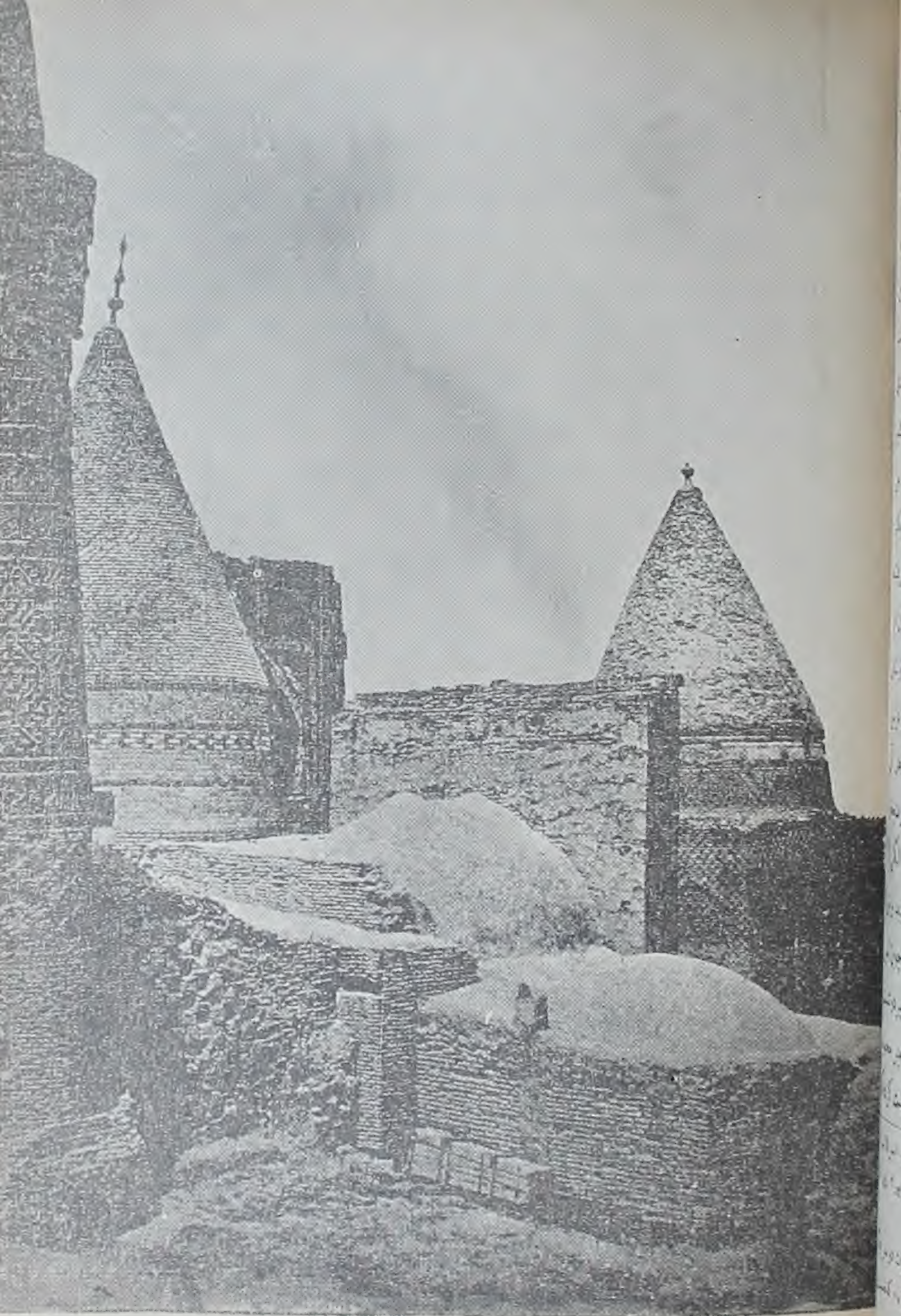
و اول کار آن کرد که خزینه را بازدید و در آن هیچ ندید و از آن همه نعمت‌ها که البتکین گرد کرده بود سیصد خروار سلاح مانده بود و پانصد تخت جامه والله اعلم واحکم پس سپاه را بخواند و خزینه بدیشان نمود و گفت: کار ملك بلشکر راست است و کار لشکر بمال و مال بعمارت و عدل حاصل می شود و اکنون دست باز دارید باهن، عمارت کنیم تا خزینه آبادان کنیم و مردمان هر کس جای خود نقدی خدمت کردند تا دویست هزار دینار گرد کردند و آن را بنیاد خزینه نهاد. پس گفت: باهر ترکی دیهی می بینم وسلطانی و چون لشکر برزیگری کند کار حرب وملازمت نتواند کرد و باید که همهٔ دیهها بر تصرف دیوان دهید که من خود عمارت می فرمایم و شما احتیاجی که دارید ازخزانه بستانید، تا توفیری که هست در عمارت باشد و هم چنان کردند و دیهها جزو دیوان گرفت و هر کجا گاو و تخم و بنده نبود از دیوان داد و از آن چندان غلهٔ دیوانی حاصل شد که از آن مبالغه زر بخزانه رسید و لشکر نیز توانا شدند و امیر سبکتکین دست بر گرفتن ممالك بر گشاد واول فتحی اورا ولایت بامیان بود که باختیار خود اهل مملکت بیامدند وایثار کردند و در آن سال جیبال شاه هند باسپاهی گران بیامد و نامه کرد بامیر سبکتکین که ترا با

۳ - اینجا نیز مؤلف بخطا رفته و آغاز کار سبکتکین را دیگران همه در ۳۶۷ نوشته اند زیرا که پیری از ۳۶۲ تا ۳۶۷ برسر کار بوده است.

مملکت هیچ نسبت نیست و بدین دو سال از جهة آنکه از تو غافل بودم حالیا گرگ ربائی کردی و دوسه قلعه بگرفتی از ممالك من و اکنون تو خودرا بشناس و من عفو کردم و آن قلعها باز ده و سبکتکین جواب داد که‌ای کافر نادان تو باین سپاه گران غره شده‌ای و پنداری که مرا سپاه اندکست و تو در غلطی که ازینجا که من نشسته‌ام تا فارس و کرمان وعراق وشام و مغرب همه سپاه من‌اند، بحکم‌دین، زیرا که دین من‌اسلامست وهمه برادران ومدد همدیگریم وخصم توئی و فرزند تو ولشکر تو وفرزندان توو برایشان واجبست که‌خون تو بریزند ومال تو بریشان حلالست بحکم اسلام و اگر شمارا می کشیم جای بهشت‌است و جای شما دوزخ و اگر شما ما را می کشید هم چنین وبدان که من حسبة لله بدین‌کار ازترکستان آمده‌ام، تا تو مرا بکشی وبسعادت جاوید برسم ویامن‌ترابکشم و بهشت یابم و رسولان‌را گفت اینك سپاه‌من ببینید که از پس من‌می‌آید. رسولان‌برفتند و این پیغامهای عاقلانه بگفتند و شاه جیپال بترسید واز آمدن پشیمان شد ورسولان در میان‌انداختند تا بصلح‌قرار دادند وپنج فیل‌بزرگ وبسیار زر وجامه وتحفهای‌هندوستان بدادو بازگشت و غزنین مصر جامع شد ونخست شهری از شهرها که سبکتکین در غزنین افزود ولایت بست بود وآنرا امیر بزرگ بود نام او طغان و برعیت ستم کردی واهل آن شهر بدل خود آن ولایت بامیرسبکتکین تسلیم کردند و در آن نزدیکی از حضرت‌بخارا عهد ولوا و تشریف آوردند و امیر محمود را ولایت عهد داد، در سن سیزده سالگی [1] وازمیان پسران اورا دوست‌تر داشتی واستعداد وهمت امیری درو بیشتر می‌دید واورا چهار پسر بود: مهترش نصر و دوم محمود وسیم‌اسمعیل وچهارم یوسف [2] وچون‌امیر محمود از کتاب بیرون آمد امیرسبکتکین‌شهر و قلعهٔ غزنین بامیر محمود سپردونشست خود با شهر بست کرد و ابوالفتح بستی را که فاضل زمانه بود وزارت داد و امیر محمود را امیر غزنین خواندند و سبکتکین گفتی که من از برای آن نشست خود بست کردم‌که

۱ - محمود درسال ۳۵۹ زاده شده است، ابوالقاسم‌علی‌بن‌احمد بلخی درکتاب «سرالاسرار فی حقیقة التسیر و کیفیة‌الاستمرار» گوید که ولادت او در شهر غزنین بود بروز شنبه بهرام روز از خرداد ماه سال ۵۳۵ پارسیان.

۲ - چنانکه پیش ازین گذشت محمد عوفی‌درجوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات دوپسر دیگر ازسبکتکین نام می‌برد باسم حسن و حسین ونیز سبکتکین‌دختری داشته‌است‌معروف‌به «حرّه» که‌نخست‌زن علی‌بن مأمون خوارزمشاه بوده وسپس زن برادرش ابوالعباس مأمون شده است.



6		
7		
8		
9		
		Total Rs.

بسیستان نزدیکست و بترکستان نزدیکست تادر دیده هرسه مملکت باشم و سبکتکین هر روز از نو فتحی کردی و ولایتی وشهری بگرفتی وسیستان را بگرفت وبمدتی نزدیك غور وغرجه هم بدست کافران بودوبلطایف حیل بدست خود آورد وهیچ سالی نبود که ازحدودهندوستان چندین باره شهر نمی گرفت و شاه هند چند کرت دیگر بجنگ آمد وشکسته باز گشت وچنان شد که امیر سبکتکین بالشکر بسیاری روی بهندوستان نهادی وبسیار شهرها بگرفتی وعمال خود بنشاندی ومال بستدی ومال صدقات وزکوة ومال قربان بریشان نهاد ومسجد ومنبر نهاد وبردهٔ بسیار آوردی و بتان زرین و سیمین بسیار بیاوردی و ببازرگانان دادی و بترکستان و شام و عراق بردندی تا بفروختندی و عظمت و شوکت او در دیار جهان منتشر شدی وملوك جهان ازو بترسیدند وهرسال از دارالخلافة تشریف آوردندی ولقبش ناصرالدین دادند و مملکت خراسان در ذکر سامانیان گفتیم که چگونه ابتدا گرفتن کرد تا بعد از او بامیر محمود آمد و مردی نیکو اعتقاد بود و در آخر عمر از شراب توبه کرد نخورد تا وفات یافت ومردی معتقد بود وهرگز زنا نکرده بود وغدر نکردی وپندنامه‌ای برای امیرمحمود کرده است ومفصل احوال خود تقریر کرده‌است و آن پند نامه اینست که نوشته میشود وشایدکه همه پادشاهان مطالعه کنند وهذا شرحها :

«این پندنامه امیر سبکتکین املا کرد وابوالفتح بستی بخط خود بنوشت وامیر محمود بعد از پدر آن را در غلاف گرفته بود و هر روز مطالعه کردی تا کارش بسلطنت رسیدی ، اول گفت : ای پسر بدان که من احوال خود با توبگویم تابدانی خدای تعالی در هرذاتی خاصیتی نهاده که آن خاصیت البته در آدمی پیدا می شود و بدان که تخم من درترکستان از قبیله ایست که ایشان را برسخان[1] گویند واین نام بر آن قبیله از آن افتاد که گویند که در روزگار قدیم یکی از ملوك ایران زمین بترکستان شد وملك ترکستان او را پارس خوان گفتندی وبکثرت استعمال برسخان شد وپدرم را نام جوق [بجکم] بود وبلقب ورا بجکم برس خوان [گفتندی وبجکم] بلفظ ترکان زور آور باشد

---

۱ ـ این کلمه چنانکه گفته اند نام پسر یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی بوده که نژاد سبکتکین را باومی‌رسانده اند و آنرا «برسنجان» ضبط کرده اند ولی ازین اشتقاق جعلی که‌درین‌سطور آمده پیداست که ضبط متن درستست . بنا برگفتهٔ منهاج سراج نسب سبکتکین چنین بوده : سبکتکین بن جوق را بجکم بن قرا ارسلان بن قرا ملت بن قرا نعمان بن‌فیروز برسنجان یابرسنجان بن یزدگرد ، در نسخها‌معمولا بجای بجکم «بحکم» ضبط‌شده (رجوع کنید بترجمهٔ طبقات ناصری‌راورتی ج ۱ـص ۷۰)

منظومه‌های پهلوانی

۲

بقلم آقای لطفعلی صورتگر

آغاز سخن با ذکر اشعار استادان و نقل طولانی اقوال سخن‌سرایان گیتی آنهم در یك مقالهٔ ادبی که برسم تحقیق نگاشته میشود چندان پسندیده نیست و همینطور پر کردن یك مقاله از صدر تا ذیل با آثار دیگران نیز زیبا بنظر نمیرسد زیرا اینگونه نوشته‌ها یا دلیل برعجز نویسنده در بیان مقصود است و یا نمایندهٔ آن که محرر را اساساً نیتی جز پر کردن چند صفحه در خاطر نبوده و برای این مقصود استنساخ قسمتی از آثار مدونه دیگران را کافی دانسته است. اما در این مقاله ناگزیر باید این رویه ناپسندیده را تعقیب نمود زیرا دنبالهٔ سخن شمارهٔ پیشین بریده خواهد شد و هر وسیله که برای جلوگیری از فکر مشوش و تحریر بی‌سرو ته بدست آید بدون تردید باید پذیرفت تا خواننده سیاق کلام را بشناسد و باندازهٔ دارائی نویسنده سودی از مطالعهٔ اینگونه تحریرات بدست آورد.

سخن در آن بود که شعر قهرمانی نمایندهٔ تمام ثروت فکری مردم زمان پیشین است و هنر شاعر حماسی درآن است که هر فکر یا واقعه رادر داستان حماسی خودبدون آنکه شایبهٔ دور شدن از اصل موضوع در آن برود بگنجاند، بعبارة ساده درآن واحد هم جنگ آزما و سلحشور، هم رامش طلب وعشق پیشه، هم معلم و مربی وناصح وهم‌داستان سرا و قصه پرداز باشد و برای روشن ساختن این موضوع از هومر یونانی وکتاب معروف او ایلیاد میخواستیم امثلهٔ چند بیاوریم وپس از آن یك داستان کهنهٔ پهلوانی دیگرو داستان بزرگ و جاودانی فردوسی را برای مقایسه و تطبیق مورد آزمایش قرار دهیم. پس از توفیق باین مهم خصوصیات منظومه های قهرمانی را بطور کلی موردبحث قرارداده معلوم کنیم منظوم ساختن اینگونه داستانها پیرو کدام اصول است.



هومر از زبان سارپه دن [۱] پهلوان تریائی به هکتور دلاور بزرگ و سپهسالار تریا که دست از جنگ کشیده چنین میگوید [۲] :-

« رئیس ارجمند من ، بگو بدانم آیا شجاعت و دلاوری تو معدوم شده است ؟
تو همواره سخن به تهدید دشمنان و دلداری دوستان میراندی .
میگفتی تریا همواره خانهٔ فرزندان پریام خواهد بود و دیوار های مقدس آن را این دلاوران نگاهبانی خواهند نمود .
اما امروز ، امروز که وطن تو دوستان خود را از هر گوشه و کنار میطلبد .
تو آن همه لاف و گزاف را از نظر انداختهٔ و مانند شیری که صدای سگان را دور کنام خویش می شنود ،
در خانه میغری وقدمی به میدان نمی نهی و این همه فریاد هرزه رانمی خوابانی !
با آنکه اگر یونان در این پیکار ظفرمند شود از من و مملکت من چیزی کم نخواهد شد .
باز من سپاهیان خویش را بمقدمهٔ لشکر برده با بی صبری آن دلاور یونانی را که همه از آن هراسانند انتظار میبرم .
اما تو ، تو که پشت این سپاه و فرمانده اینهمه دلاوری ، مانند فرومایگان ایستاده ، و مردان را بنگاهبانی زنان و خواهران و فرزندان تشجیع میکنی .
بشتاب ای جنگاور نامدار ، آن هیمنه وصلابت گذشته را بخود بگیر .
مبادا دیوارهای این شهر بشکافد ، وسقف ها فرود آیند ،
ومردان وفرزندان وزنان زیر این توده های خاك جان بسپارند . »

اولیس پهلوان هوشمند وبادهاء یونانی نیز که بنوبهٔ خویش سپاهیان یونانی را به نبرد و پایداری در مقابل دشمن تحریص میکند چنین میگوید: [۳]

« ای مردم یونان ، مرد باشید ، وحملهٔ جنگ را باقدم استوار مردانه بپذیرید .

---

۱ - Sarpedon.

۲ - ایلیاد منظومهٔ پنجم

۳ - ایلیاد منظومهٔ پنجم .

شما سرمشق شجاعت واستواری بوده‌اید واینك هنگام آنست که بسپاهیان بیگانه که بیاری شما آمده‌اند نمونهٔ از آن مردی را نشان بدهید.
یك کار باافتخار شما هزاران پهلوانی باافتخار گذشته را بیاد جهانیان میآورد، کفهٔ ترازوی جنگ همواره در طرفی که پهلوانی و مردانگی را در آن نهاده‌اند می‌چربد،
زیرا مردان یا ازمیدان جنگ باسرافرازی بر میگردند یا در آنجا مردانه جان سپرده وهمه بر مرگ آنها ازسوز دل شیون خواهند نمود.
اما آن تیره روز جبان که در میدان نبرد میلرزد.
مرگ وبدتر از مرگ سهمش خواهد بود زیرا شرمساری باا و وجسدش همواره همراه است.»
همین پهلوان بهنگامی که یك تنه برابر سپاه تریا ایستاده و آنگاه که همه گریخته‌اند مردانه از کشتی های یونانی دفاع میکند بخود چنین میگوید [۱] :ـ
«چه باید کرد؟ آیا امیدی در این نبرد باقی است؟
اگر بگریزم، و این دشت بلا را پشت سر بگذارم آیا تا کجا شرم و خجلت با من ملازم خواهند بود؟
و اگر ایستادگی کنم و برپشت این زمین میخ کوب باشم آیا خطر را بمیل خویش پذیرفتار نبوده‌ام؟
این جا دوستان پراکنده شده و دشمنان پشتاپشت روی بمن آورده اند!
اما چرا بایستی دو دل و مردد بود. هرچه باشد این حقیقت رای من کافی است که میدانم مرد دلاور همیشه خطر را استقبال میکند، و فرومایه همواره در گریز است.
«آری، آزمایش دل پهلوان در پیروزی یافتن یا در مرگ با افتخار است.
«و درس مکتب سربازی و قهرمانی هم جز این دو نیست.»
اخیلس بهنگامی که پاتروکلوس دوست وفادار خویش را در گریه می‌بیند واشك را برچهرهٔ مردانه وی مینگرد برای تسلیت و غمگساری او چنین میگوید: [۲]

۱ – ایلیاد منظومهٔ یازدهم ۲ – ایلیاد منظومهٔ شانزدهم. ...

« پاتروکلوس بگو بدانم دل تو از کدام اندوه آکنده است ؟
این اندوه که بصورت اشك که ویژهٔ زنان است بر گونه های تو هویدا است عادت دلاوران نبود .
تو آنطور گریه میکنی که هیچ دوشیزهٔ محبوب از کف داده و هیچ طفل شیرخوار از پستان مادر دور مانده باینهمه التهاب نگریسته است .
میدانی تو را آنطور دوست میدارم که هیچ مادری یکتا کودك نازپرورد خویش را بدان پایه دوست نداشته است .
پس ازمن اندوه نهانی را که اینقدر دل پولاد مانند تورا آب کرده پنهان مدار ، خبربده که موجب این غم است هرچه باشد دوستی مانند من حق دارد در آن با تو شریك و انباز باشد . »

آنگاه که پاتروکلوس (مانند بیژن که زره گیو راپوشید) باسلاح اخیلس خویشتن را آراسته وبجنگ میرود ، اخیلس بمناجات بدرگاه خدای خدایان پرداخته دعا میکند که دوست وی درجنگ پیروز باشد ، اما همینکه سپاهیان تریارا از پیش راند دیگر بتعقیب دشمن نیفتد و باردوی یونان برگردد .
نیمی ازاین دعا دربارگاه خدایان بیشتر مقبول نمیافتد ولی اخیلس از این معنی بی خبر است زیرا : [1]

«زئوس خدای خدایان نیمی از مسئول پهلوان را اجابت فرمود .
و پیروزی پاتروکلوس را درشکست سپاه تریا پسندید واجازه داد ،
اما بمسئلهٔ بازگشت وی جواب نفی داد ،
«دریغ که این جواب را بادسحرگاهی درفضا پراکنده کرد وبگوش اخلیس نرسید . »

بهنگامی که خبر کشته شدن پاتروکلوس باخیلس می رسد ، شاعر زبردست یونانی که بزاری وفغان زن ومرد آشناست و جانب پهلوان را همواره نگاه می دارد چنین می گوید [2] .
« صاعقهٔ ناگهانی برسر پهلوان فرودآمد ، و آتش برتمام رگهای بدنش افتاده دود ازسرش برخاست .

۱ - ایلیاد منظومهٔ شانزدهم . ۲ - ایلیاد منظومهٔ هیجدهم

تن بخاك انداخته ، آتش وخاکستر برسر وزلف پاشید ،
موی طلائی و پرنیان ارغوانی خویش یکی را با خاك انباشت و دیگری
را برتن بدرید.
کنیزان سراپردهٔ اخیلس بیرون شتافته سینه چاك زدند و از شدت اندوه گرد
پهلوان مدهوش افتادند.
پسر نستر[1] که اخیلس راملازمت میکند دراین میان خودرانگاهداشته ومردانه
درمرگ مردان اندوهناك است .
و دست اخیلس راگرفته است مبادا خنجر کشیده رابدل خویش فروبرد »

داستان پهلوانی دیگر که این تمامیت وکلیت منظومه های حماسی را نشان می‌دهد داستان حماسی انگلیسی معروف به‌بولف[2] است که دراواسط قرن پنجم یا ششم میلادی بزبان کهنهٔ انگلوساکسون برشتهٔ نظم درآمده است. این داستان از آنجا که کمتر با آداب ورسوم قدیمه واحترامات وتشریفات دربارهائی نظیر ایران و روم آشنا و ویژه مردم شمال اروپاست که تا آن روزگار بجزئیات تمدن مشرق وجنوب اروپا آشنا نبوده اند، شاید بهترین اثر پهلوانی بشمارآید. یعنی می توان ازاین منظومهٔ ساده وبی تکلف وبی قافیه بکنه اخلاق وافکار وروحیات مردم زمان کهن پی برد چون گویندهٔ این منظومه درست درهمان دورهٔ پهلوانی زندگانی میکرده است طبعاً نمیتوان تأثیر وقایع قرون بعدرا چنانکه در اثر معروف استاد طوسی وهومر یونانی یا ویرژیل وهوراس رومی آشکار است درآن مشاهده نمود واین نکته داستان کوچك اسکاندیناوی را که بزبان انگلیسی منظوم شده‌است لطف ومزیت خاصی می بخشد.

بالجمله داستان بولف نیز مانند ایلیاد هومر از آنچه‌در دوره‌های پهلوانی مردان یا زنان را بکار آمده است حکایت میکند، زمانی جنگ آزمائی و سلحشوری را، روزگاری آرامش وفراغت خاطر وبزم آرائی را، گاهی داستان سرائی ونقاشی مناظر طبیعی راووقتی پند و اندرز بجوانان وپیران را عهده میکند ودر همه‌حال جانب راستی ودوری ازاغراق ومبالغه را نگاه داشته همواره سعی میکند داستان راطوری بنظم درآورد که درست باگزارش زندگانی درآن اقلیم موافق باشد. دراین داستان بیشتر سخن از دریا وطوفانهای آن ودلبری

---

۱ - Nestor . ۲ - Beowulf .

ومردانگی پهلوانان در پیش لطمه امواج است، اینجا اگر پهلوانی می میرد او را مانند پهلوانان شاهنامه بدخمه نمی گذارند یا در گور چنانکه عادت دلاوران یونانی است نمی نهند بلکه ویرا بابهترین ومجلل ترین زیورها آنرا آراسته بآغوش دریا میسپارند تاامواج هرجا خاطرخواهشان باشد ببرند.

مرگ شیلد[۱] پدرپهلوان داستان را شاعر بدینگونه برشتهٔ نظم درآورده است.

« چون زمان رفتن فرازآمد، شیلد از این جهان بسرای دیگر رخت بربست، یاران وآشنایان وی چنانکه خود خواسته بود جسد ویرا بکناردریا بردند تاآخرین فرمان این دلیر سالخورد را که سالها برهمه برتری داشت انجام داده باشند، کشتی بزرگ در لنگرگاه بازینت وآرایش بسزا آماده بود وچنانکه درخور پذیرائی بدن دلاورباشد آنرا بازرینه آراسته بودند، آنگاه پهلوان ارجمند را که همیشه دستی گشاده داشت و در دادن انگشتری و هدایا همواره جوانمرد بود بآغوش کشتی سپرده، و سرش را بپایه دگل تکیه دادند، کشتی ازگنجینه و ذخائر آ گنده بود و اسلحه جنگ، ساز و برگ نبرد، شمشیروبرگستوان وچهارآینه درآن بیشمار بود، این همه را باوی میخواستندبه پهنه بیکرانهٔ دریا بسپارند. درفش زربن برفراز سرش برفراشتند واورا بدست امواج رها کردند. دلها غمناك وروانها گرفته واندوه گین بود، راستی آن است که مردان این همه رنج را بابردباری تحمل کردند اما کسی ندانست اینهمه نیروی پایداری درمقابل حوادث راازکجا یافتند.»

هنگامی که بولف وملازمان وی بدربارسوئد میآیند پیشوای نامداران بپرده‌دار چنین می گوید:

«ما مردمی ازنژاد گیت هستیم وخویشاوندان وملازمان اجاق ومشکوی فرمانروای خودیم، پدرمن پهلوانی بزرگ ومردافکن بود که سالها درجهان زیست و بلند آوازه گشت، ازهرکجا که در جهان بگذری شهرت وی را آشکار خواهی یافت، ما آمده‌ایم تانگاهبان مردان مملکت تورا ملازمت کنیم، باما سخن بااندیشه ودوستی گوی، زیرا پیامی بزرگ آورده‌ایم و دراین باب چیزی پنهان نخواهیم نمود. هرچند راستی هنوز آشکارنیست اما می‌شنویم دشمنی که پنهانی بداندیش دست چون شب فرامیرسد دست بتعدی وخونریزی وآزار مردم میگشاید، من توانائی آنرا دارم که بولینعمت ارجمند تواندرزها داده راههائی

۱ - Scyld.

پیش پای وی بگذارم تا از گزند این دشمن بداختر رهائی یافته اورا براهنمائی عقل مغلوب نموده بازبیاساید و آتش آلام درونی وی سرد شود.»

بدانگاه که بولف برای کشتن عفریت میرود بشاه سوئد چنین میگوید:

«ای نام‌آور بلنداختر، عقل و داد خواهی تو آشکاراست و همه میدانند که جانب مردان را همواره نگاهداشتهٔ، اینك من برای آن کار شگفت که فرمانم دادهٔ خواهم شتافت، اگر در انجام امر تو جان شیرین را از کف دادم، دربارهٔ من پدری بفرمای، ملازمان و همراهان و یاران را در پناه خویش بدار، و آنچه بعنوان پاداش خدمات سابق بمن بخشیدهٔ برای ولینعمت من بفرست تا بداند که در زندگانی مردی و آراستگی همواره شعار من بوده‌است، ندیم پیر تو که بهنگام ورود من بامن سخن بشوخی گفته و در پهلوانی و دلیری من بدون آزمایش خرده می گرفت چندان بدآدمی نیست، این پرند گرانبها را که تیغه برندهٔ آن بارها در گیرودارهای بزرگ بمن خدمت کرده‌است ازطرف من باو ببخش زیرا مرا همین شمشیر کهنه و دل بدون ترس دراین داوری بسنده است.»

هنگام جشن و شادمانی که مردان گرد یکدیگر می‌نشینند و شربت مستی آورنده گوارا که از عسل ساخته میشود مینوشند بانوی بانوان خود همه جا سر کشی نموده و همه را ملاطفت میکند و شاعر این مجلس جشن را بدینگونه میستاید:

«مردان بخواندن و خنیا گری پرداختند، ارغنون گاهی باهتزاز در می آمد و آهنگی را که پهلوانان باهم میخواندند مینواخت. ندیم پیر و داستان‌سرای سالخورد در گوشهٔ بگفتن داستان پرداخته وقت را برهمه خوش میداشت، شادی بالا گرفت، و خوش باوج رسید، آنگاه بانوی بانوان فرمان داد ملازمان چکیدهٔ انگور بیاورند و بدلاوران بگسارند، و خود بدانگوشه که شوی وی نشسته و بولف ودو فرزندش آرمیده و مجلسی ازجوانان تشکیل داده بودند خرامید، آنگاه لب بسخن گشوده گفت: «بولف جوان عزیز من، این ساتگین را از دست من بگیر و بیاد مردان بنوش، این انگشتری سزاوار انگشت تست و این چار آینهٔ جلاخورده بسینهٔ مردانهٔ تو می برازد، من آنهارا بتو می‌بخشم امید که سالیان دراز ازفوائد آن برخوردار باشی، همواره درجنگ ومردانگی استوار باش و این دو فرزند جوان رایاری کن وآنها را باندرزهای درست وعاقلانه خود تربیت بفرمای. توکه امروز اینهمه پیش همه

کس او جمندی دست پاسبانی و پایندگی را از سر فرزندان من باز مدار، اینجا هر پهلوان پیش ولینعمت خویش فروتن و چاکر است، و هیچکس در گزاشتن مراسم خدمت از بنده و آزاد کوتاهی نمیکند، تو نیز چنین باش و از زی آراستگان هرگز دوری مگزین. »

وقتی بولف قهرمان داستان تا جور پیر را در مرگ دوستان تسلیت و دلداری میدهد چنین میگوید:

«ای جنگ آزمای هوشیار، غم بدل راه مده، کار مرد کشیدن انتقام دوستان است نه گریه و زاری که زیبندهٔ زنان است، ما همه ناگزیر روزی از این جهان رخت برخواهیم بست پس باید تا فرصت در دست است و با مرگ دست و گریبان نیستیم در پی افتخار و نام نیك باشیم که برای جنگ آزمایان پس از مرگ بزرگترین یاد بودهاست. پهلوان دلاور من برخیز و با من بیا تا خط سیر آن دیو بد کنش که دوستان تو را طعمهٔ خویش نمود پیدا کنیم، با تو پیمان می‌بندم که اگر در زیر دریا برود، یا در آغوش تاریکی پنهان شود یا در کوهسار مخفی گردد و یا بر زمین فرو رود از چنگ من بدر نخواهد رفت. پس چنانکه زیبندهٔ تو است در این روز بلا مرد باش و اندوه را مردانه پذیرفتار شو. »

اینك هنگام آنست که سخن از استاد طوس بمیان آید و قدرت و چیره دستی این خداوند سخن را در عهده کردن انواع هنرمندیهای انسان و ورزش های جسمانی و فکری وی مشاهده کنیم و وقتی در باب این داهیهٔ ایران گفتگو بشود سزا وار تر آنست که مجال بیشتر در دست باشد تا بتوان بقدر وسع یك مقالهٔ ادبی حق او را ادا نمود.

بشکوفه

ای بهترین زیورهای درختان بارور، ای زیباترین آرایشهای نهالان میوه دار چرا باین زودی میریزید - چرا اوراق شما چنین پریشان میشود -

عمر شما باین کوتاهی نیست - شما میتوانید بیشتر از این بمانید و با وزش نسیم دست و سر بجنبانید و با گونه‌های گلگون و تبسم ملایم دل از نظارگان بربائید، آیا شما آمدیدا که این قلیل مدت را در دنیا باشید و باین زودی رخت سفر بربندید و بعالم دیگری رهسپار شوید ؟

افسوس که طبیعت برای خود نمائی شما را وسیلهٔ قرار داد و گرنه حیات شما برای او ارزشی نداشت - جلوه رخسارتان را مایهٔ سپیدروئی خود ساخت و شما را از فراز مسند سبز فام بآسانی بخاك سیاه نشاند.

اما شما ای گلبرگهای قشنگ در این عمر کوتاه خود سرمشق گرانبهائی بجا میگذارید و می‌نمائید که چگونه همه چیز جهان فانی است و زود راه زوال می‌پیماید - چگونه هر زیبا روئی پس از جلوهٔ شاهدانه لباس مرگ در تن میکشد و بجانب قبر سرازیر میگردد.

هریك

ترجمهٔ نصرالله سروش

ترعهٔ سوئز

ترعهٔ سوئز گودال دراز ریگی است که سدی در اطراف خود ندارد و دو دریای و سه دریاچه را بهم وصل می نماید . از بالای عرشهٔ کشتی شخص میتواند بلند ترین تپه های ریگ نظر افکند که ترعهٔ سوئز ازمیان آنها عبور میکند .

قسمت مهمی از کشتی ها که امروزه ازین ترعهٔ عمیق ووسیع می گذرند در ۱۸۶۹ که ترعهٔ سوئز برای دفعهٔ اول بازشد می‌توانستند از آن عبور نمایند . ولی کشتی‌های بزرگ اقیانوس‌رو نیز اکنون از آن عبور نموده ومابین هندوچین وژاپون تردد می کنند .

بنا بر مواد قانونی که در ۱۸۸۸ راجع بترعهٔ سوئز تصویب گردیده و اکثر دول آنرا امضاء نموده‌اند معبر فوق بایستی همواره باز وآزاد بوده باشد وهر نوع کشتی‌تجارتی وجنگی درموقع صلح و جنگ بتواند از آن عبور نماید .

درحدود سوئز بقایای سدی مشاهده می گردد واین سد به‌ترعهٔ بسیار قدیمی متعلق بوده‌که در ۱۳۰۰ سال قبل ازمسیح بامر«ستی» اول شروع گردید . رامسس بزرگ باوجود جنگهای متعدد با هستی‌ها وبنای معابد باز بقدر کافی وقت پیدا کرد و بتعمیر ترعهٔ فوق ادامه داده نیل را با دریای احمر بهم متصل نمود .

«نکو»پسر پسامتیکوس بنابنوشتهٔ هرودوت اولین کسی‌است که بساختن‌ترعه‌ای بدریای احمر اقدام نمود - این‌نقشه بعداً بدست‌داریوش پادشاه ایران تکمیل گردید . طول ترعهٔ فوق بقدری بود که درچهار روز مسافرت طی می گردید و پهنای آن باندازهٔ بود که دو کشتی جنگی قدیم پهلو بپهلو از آن عبور می کرد.

در دورهٔ امپراطوری روم هم این ترعه از رونق نیفتاده و بامر تراژان به استفادهٔ از آن پرداخته بودند .

در دورهٔ حکومت اسلامی هم عمر بعمرو بن العاص دستور داد که ترعه را بکار بیندازد ولی در اواخر قرن نهم المنصور که می خواست از حمل غله بعربستان جلو گیری نماید امر کرد که ترعه را پر کنند .

در ظرف ۲۲۰۰ سال اشخاص مختلف کانال را بنا کرده وازآن استفاده می‌نمودند و یا آنرا بحال خود می گذاشتند که خراب شود . بالاخره درقرن ۱۹ باستفادهٔ از ترعهٔ فعلی سوئز در اتصال بحراحمر و بحرالروم اقدام شد . ولی این‌بار اصل تحول درامر مالکیت این ترعه همچنان محفوظ مانده و بالاخره بنا برقرار دادی که در ۱۸۶۹ شد ترعهٔ سوئز در ۱۹۶۸ بدولت مصر انتقال خواهد یافت .

هنگامی که «دولسپس» بنفع ساختمان ترعه درانگلستان تلاش‌میکرد انگلیس‌ها خیال داشتند که راه آهنی بسازند که وظیفهٔ ترعه را انجام دهد . چنین فکری اگر بموقع اجرا گذاشته شده بود

می بایست شب و روز درهر ساعت ۱۰ قطار اتصالا کار کند. اگر ترعهٔ سوئز باز نبود هندوستان پنج هزارمیل دریائی دورتر از اروپا واقع شده بود.

موقعیکه ناپلئون میخواست انگلستان را از امپراطوری هند محروم سازد امر نمود که مهندسین وی بقصد باز کردن ترعهٔ سوئز مساحی مقدماتی را بعمل آرند. ولی چون «لپر» مهندس مهم راه سازی ناپلئون گفت که سطح بحر احمر ۳۳ پا بلندتر ازسطح مدیترانه است ناپلئون ازقصد خود بازایستاد ولی بالعکس دولسپس مردی نبود که براثر این اشکال پای ازمعر که باز پس کشد پس باعزمی جزم از نایب السلطنه محمد سعید پاشا درخواست مساعدت در اجرای طرح و نقشهٔ خود کرد و نایب السلطنه بانظر او موافقت نمود (۱۸۵٤) وبالنتیجه درظرف دوهفته دولسپس بآرزوی خود رسیده وامتیازرا تحصیل نمود.

در اوایل امر از ترعهٔ سوئز نفعی عاید نمی گردید ولی پس ازغلبهٔ کشتی های بخاری بر کشتی های بادبانی استفاده از ترعهٔ سوئز حتمی شد.

دولسپس در کندن ترعه بااشکالات فراوان مواجه شد. اشکالات دولسپس تنها سیاسی ومالی نبود. بلکه زحمت جسمانی کندن ترعه در زیر آفتاب سوزان صحرا بافقدان وسایل کامل فنی هم براین اشکالات افزوده شد، ولی بالاخره کمپانی باستفادهٔ از بعض وسایل مجبور گردید و برخی از ماشینهای جدید در حفر ترعه بکار برده شد.

نقشه ترعه سوئز

نایب‌السلطنه استخدام ۲۵۰۰۰ نفر عمله را به کمپانی اجازه داد و برای این کارگران کمپانی غذا و اجرت خوب میداد تا تشویق شده و بکار حاضر شوند.

آوردن آب برای ۲۵۰۰۰ عمله بوسیلهٔ کاروان روزانه ۲۰۰۰ دلار خرج برمیداشت باینجهت کمپانی ترعهٔ دیگری برای آوردن آب شیرین ایجاد کرد.

ترعهٔ آب شیرین درزیر قاهره از نیل شروع می گردد ودر اسمعیلیه بشکل (T) درآمده وبه سوئز وپرت سعید جاری میشود.

از بدو امر دولسپس علاقهٔ مخصوصی بایجاد وسایل رفاه کارکنان ترعه نشان داد و از ۱۸۵۶ ببعد مستخدمین را در منافع شریك ساخت. یکی از قوانین کمپانی اینست که کارگر هرگز از کار خود دست نمی کشد وهرگز منفصل نمی گردد. اغلب از رهنماها کشتی خود را اداره کرده وضمنا بامتحان دوسالهٔ خود پرداخته اند شخصی که برای چند روزگار موقتی استخدام شود بداشتن شغل دائمی موفق می گردد.

ترعهٔ سوئز ظاهراً عایدات زیادی می برد چه کلیهٔ صاحبان کشتی ها با رضایت خاطر باج ترعه را می پردازند و مسافرین متوسط نیز خیلی خوشوقت هستند که با پرداخت دو دولار از پیمودن مسافت بعیدی خلاص می شوند، علی الخصوص که مالیات ترعه در ضمن قیمت بلیط کشتی قید شده است.

کمپانی ترعهٔ سوئز مانند یك کمپانی مصری درتحت قوانین مصری ثبت گردیده وادارهٔ مرکزی آن درپاریس است. رئیس کمپانی همواره ازفرانسویان انتخاب می گردد و ۲۱ نفر از سی ودو نفر اعضاء هیئت مدیرهٔ آن و سایر رؤسای مهم کمپانی از فرانسوی هاهستند. سایر مستخدمین دیگر کمپانی از گروه مختلطی تشکیل شده. دریکی ازایستگاههای ترعه یك نفر ایتالیائی ویك نفرازاهالی جزیرهٔ «کرس» مشغول خدمت بودند ودرایستگاه دیگری یك نفرازاهالی سوریه ویك نفر یونانی خدمت می کرد.

کشتی هائی که از ترعه بایستی عبور کنند

کمپانی ترعهٔ سوئز کاری را که دیگران می‌توانند از عهدهٔ آن برآیند خودش انجام نمی‌دهد. موقعی که کاردستی بماشین ها مبدل شد اغلب کارها را بمقاطعه‌چی‌ها واگذار کردند و قسمت عمدهٔ حفر ترعه بوسیلهٔ آنها انجام گرفت. اداره ومستخدمین کمپانی فقط سه چیز مهم را انجام می‌دهند: واین سه‌وظیفه عبارت است از باز نگاه‌داشتن ترعه وعبور دادن کشتی‌ها از آن و ضبط کلیهٔ سوابق وجزئیات عبور و مرور.

حفظ ترعه واصلاح آن دردست ادارهٔ کارهاست که رؤسای آن از دیپلمه های درجهٔ اول دارالفنون و «مدرسهٔ مرکزی» پاریس انتخاب می گردند.

انسان هرگز نمی‌تواند تشخیص بدهد که چقدر ملزومات برای حفظ ترعهٔ سوئزلازمست مگر وقتی که درمعیت یکی ازاعضای ادارهٔ کار مغازه‌ها واطراف بندر کوچك راسر کشی کند که‌در آن ماشینهای شکسته‌را برای اصلاح وتعمیر جمع‌می کنند.

بامقایسه باادارات دولتی کاراداره‌ٔ عبورومرور چندان کارمشکلی نیست. دراینجا دوسیه‌ها و مراسلات نامحدود مشاهده نمی‌شود وافسران عمدهٔ آن از بحریهٔ فرانسه انتخاب می‌شوند.

علاوه برمواظبت ناخداها ورهنماها مامور مخصوصی مواظب تمام کشتی هائی است که از



مجسمه فردیناند دولسپس درکنار کانال سوئز

ترعهٔ سوئز عبور می‌نمایند. ادارهٔ پست انگلیس تادوسال ازشناختن رسمی کمپانی ترعه امتناع ورزید واعتراض آنها این بود که عبورومرور ازترعه خیلی بآهستگی انجام می‌یابد. معهذا بغیر از هواپیما وسایل نقلیهٔ دیگری عملا نتوانسته‌است بآن سرعت برود که کشتی‌های ترعه‌سوئز مابین برت‌سعید وبرت توفیق سیرمی کنند. ادارهٔ عبور و مرور زورقهای کوچك مخصوصی دارد که این مسافت را در کمی بیشتر از دوساعت طی می‌نمایند.

سرعت معمولی کشتی‌های بخاری بزرگ درهرساعت ۶ـ۲۱ میل می‌باشد ولی درموقع وزش باد از طرفین رهنماها از اطاعت قوانین ترعه خارج شده وتندتر سیرمی کنند . طول ترعه فعلا وبه ۱۰۴ ½ میل بالغ میشود وسدهائی که اخیراً ساخته شده سبب طول ترعه شده است .

درموقع عبور از ترعه دونفر رهنما بکار واداشته می‌شوند وهریك از آنها نصف مسافرت را انجام می‌دهند . این رهنماها بمنزلهٔ مشاورین ترعه هستند ولی غالبا ناخدایان کشتی‌ها بآنها اجازه می‌دهند که کشتی را برانند .

افسران ترعه گاه برخی از کشتی‌ها را برای حفظ صلاح عمومی نابود می‌سازند چنانکه یك بار سفینه‌ای را که حامل مواد منفجره بود درنزدیکی راه آب پرت سعید غرق نمودند . کشتی‌های حامل بارهای خطرناك را درجای دوری ازلنگرگاه نگاه داشته و مامورین قرنطینه بهمان اندازه ازاین کشتی‌ها جلوگیری مینمایند که ازوبا جلوگیری می‌شود .

از شهرهائی که در کنار ترعه واقع شده است فقط یکی قبل ازعملیات کمپانی موجود بود، سوئز که در آن موقع دهکدهٔ کثیفی بود اکنون شهری شده است .

شهر سوئز چندان سر و کاری با ترعه ندارد . ایجاد پرت توفیق نیز مانند پرت سعید نتیجهٔ ایجاد ترعهٔ سوئز است . در امتداد ترعه خیابان (هلن) ساخته شده و دارای یکی دو کافه و سایه‌بان می باشد وپرت توفیق که در حقیقت دروازهٔ شرق است یك شهر ایالتی است .

این شهر چون در کنار ترعه واقع شده وشهر پر ازدحامی است نمی‌توان آنرا فقط بندری دانست . کشتی‌هائی که می خواهند عبور نمایند در خلیج سوئز مدتی در انتظار رهنما توقف می کنند . کشتی هائی که از طرف غرب می آیند در پرت توفیق توقف نمی کنند وفقط رهنما را پیاده کرده و به سرعت رد می شوند .

پرت ابراهیم درواقع پناهگاهی است برای کشتی‌های حامل نفت که در آن نفت خام سیاه را خالی کرده ویا نفت تصفیه شدهٔ تمیز را تحویل می گیرند .

درطرف شرقی سوئز سابقا اردوگاه بزرگی بود که زوار مکه در آن جمع می‌شدند . اکنون این جای بزرگ متروك گردیده و کسی درآنجا پیدا نمی‌شود .

علائم مخصوص برای کشتی هائی که عبورمی کنند

ایستگاه اول در شمال سوئز (شالوفا) است ، درنزدیکی اسکلهٔ کوچك پایهای کوچك متحرکی هست که برنگهای روشنی رنگ آمیزی شده‌اند . دریاچه گل علامت توپهای برزینی واستوانه‌ها وچیزهای مخروطی گذاشته شده واین اشیاء برای دادن اشارات بکشتی‌هائی که عبور می کنند بکار می‌روند . در پشت خانها ادارهٔ مخزن آبی هست که باآسیای بادی کار می کند وصافی مخصوصی دارد و غیرازچند درخت چیزی دیگر درآنجا پیدا نمی‌شود .

در امتداد نصف شمالی ترعه خط راه آهن درست از پشت این ایستگاه ترعه عبور می نماید ورئیس ایستگاه می‌تواند ارتباط خودرا باتمام دنیا چه درخشکی وچه دردریا حفظ کند ،

شالوفایك محل غمناك و دور از آبادی است ولی از اشخاصی که به‌آنجا وارد می شوند در نهایت مهربانی پذیرائی می‌شود.

جزر و مد سوئز از ٤ پا تجاوز نمی کند. جزر و مد مدیترانه چنان ضعیف است که بعضی ازاوقات اصلا جزر ومدی احساس نمیشود.

در مقابل ترعهٔ جدید ترعهٔ قدیمی چیز مضحکی بنظر میآید ولی در کندن هر دو همان آلات وافزاربکار برده شده. اکنون سه قسم مختلف ازماشین های ریک‌پاك کنی در فاصلهٔ یك میل از ترعهٔ قدیمی کار می کند. این ماشینها هر کدام وظیفهٔ معینی دارند. یکی ازآنها گل زردی مخلوط بصدفهای مختلف بیرون می‌آورد دیگری گل آبی وخاك رس وماشین سوم قشری از سنگ ریزه را در زیرآب خرد می کند.

سهام کمپانی ترعه‌دراوایل امر بیشترمتعلق بخدیو مصر بود ولی دولت انگلستان درهمان اوایل کار بفکر افتاد که ترعهٔ سوئز را در تحت نفوذ خود درآورد و باینجهت در تلاش تهیهٔ قسمت اعظم از سهام افتاد وهمینکه فهمید که خدیو مصردر فکر فروختن سهام خود است بخریدن آنها پرداخت و در ۲٦ نوامبر ۱۸۷۵ بوسیلهٔ قونسول انگلیس با پرداختن ۲۰۰۰۰۰۰۰ دولار سهام را تحویل گرفت وبالاخره بهمت دیسرائیلی رئیس الوزرای انگلستان در زود ترین وقت ۱۷٦٦۰۲ فقره سهام ترعهٔ سوئز بدست انگلستان افتاد. باین‌ترتیب ترعهٔ سوئزامروزه درتحت‌نفوذ وقدرت‌انگلستان‌است.



قهرمان جدید مشت زنی

عکس‌مقابل‌عکس «مو یه‌او ئیس» مشت‌زن‌سیاه‌پوست‌امریکائی‌است که‌در مسابقهٔ اخیری که درنیو یورك داده شد رقیب‌خود «ماکس‌مائر» معروف رادردورهٔ چهارم مسابقهٔ مغلوب کردو فتح خودرا بدنیا اعلام داشت.

آثار اساتید

امسال پای در ره عشق تو چون نهد
آنکو ز خون خویش نشسته است پاردست
در باغ حسن عارض زیبای تو گلیست
کایمن بود بچیدن آن گل ز خار دست
خواهد کسی که از تو امیدش بود کنار
تا بر تنش بجای دو، باشد چهار دست.

ضیاءالدین خجندی

از شعلهٔ عشق هر که افروخته نیست
با او سر سوزنی دلم دوخته نیست
گر سوخته دل نهٔ ز ما دور، که ما
آتش بدلی زنیم کو سوخته نیست

خسرو دهلوی

تا پاك کردم از دل زنگار حرص وطمع
زی هر دری که روی نهم در فراز نیست
جاهست وقدر و منفعت آنرا که طمع نه
عز است وصدر و مرتبت آنرا که آز نیست

ابوطاهر خسروانی

ما هر دو بتا گل دو رنگیم
بنگر بچه خواهمت صفت کرد
یك نیمهٔ آن توئی بسرخی
یك نیمهٔ آن منم چنین زرد

بهرامی سرخسی

مردی باید بلندهمت مردی
زین واقعه دیدهٔ خرد پروردی
کو را ز تعلقات این تودهٔ خاك
بر دامن همت ننشیند گردی

باباافضل کاشانی

مهتری گر بکام شیر در است
شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و ناز و نعمت و جاه
یا چو مردانت مرگ روباروی

حنظله بادغیسی

نقاب زلف بیکسو فکن ز روی چو ماه
که ماه را نبود بر عذار زلف سیاه
مجال دم زدنم نیست پیش چهرهٔ تو
که دانم آینه ز نگار گیرد از دم آه
قبای وصل تو بس دلنواز تشریفی است
ولیك هست ببالای آرزو کوتاه

شرف شیرازی

مرگ سقراط -۲-

از آثار لامارتین

ترجمهٔ آقای ذبیح الله صفا

بقای روح

ولی باتمام این کیفیات اندوه جهان مادی را بهیچوجه یارای تأثیر درفیلسوف نبود ! چشمانش که بعالمی دور از ما دوخته بود گفتی بخواندن چیزی مشغول است، لباش که تبسمی شیرین و پرلطف داشت اندکی باز بود چنانکه گفتی سر تکلم دارد، گوشش سخنان دوست نامرئی را می شنید، مویهایش که ازوزش نسیم پائیزی بحرکت درآمده بود برسرش تاجی رنگ پریده ترتیب میداد وسپس براثر حرکت نسیم بامدادی تارهائی از آن برپیشانی وی چون پرتوی سپیدرنگ فرومیافتاد. ولی بااینحال انوار تفکرات عالیش ازاین پیشانی که معرف روح بزرگ او بود آشکارا دیده میشد... دوستانش درحالیکه دیدگان را بدقت برپیشانی باشکوه وچشمان وی که ازنگاه آسمان باز نمیایستاد، دوخته وانفاس خویش را چنان در سینه ساکن کرده بودند که گفتی دم بر نمی آرند، همچون کسانی که بادبان سفینه‌ای را که برروی دریا درحرکت است بنگرند، آخرین نگاه خویش را باحسرت ودریغ براوافکنده وچشم ازوی برنمیداشتند. روان ایشان بی هیچ صبر وشکیبائی درآتش اشتیاق سخنان استاد میسوخت زیرا بر سر آن بودند که این آخرین صدای اورا جاودانه در خاطر نگاه دارند!...

باری سقراط دیدگان را از دیدار آسمان باز داشت و بر یاران خود افکند و مانندپیش تبسمی کرد و گفت:

« ای دوستان از چه میگرئید! هنگامی که روانم چون رایحهٔ جان بخش عود که کاهنه‌ای درمعبد برافروزد، ازجسم پست وحقیر خویش جاودانه جدا میشود، وسر آن دارد که بجانب خدایان پرواز کند ودرمیان مسرات واشواق قدوسیه نور ابدی را درود فرستد ودرجستجوی «حقیقت» پرداخته آنرا بیابد وبشناسد، اشك از دیدگان فرومیبارید؟!

اگر حیات برای وصول بمرگ نباشد پس بچه امید و برای چه زندگی میکنیم؟[۱] و چرا من برای حق وعدالت برنج و سختی تن درداده‌ام و برای چه در این فنای محض که زندگانیش نام است[۲] روان من باامیال و اهواء پست جسمانیم بجنگ برخاست، خود اگر چندمطیع و مغلوب آن گردیده باشد؟ ای عزیزان، بی‌وجود مرگ تقوی و عفت‌را سرانجام چه‌میبود؟.. آن «تاج آسمانی» که در پایان راه[۳] یکی ازداوران مقدس بما میدهد و آن صدای «ژوپیتر»[۴] که مارا بسوی خود میخواند، پاداش این جنگها و جهادهای نفسانی است! ای دوستان، برماست که این آوای مقدس‌را بستائیم. من امروز آنرا میشنوم!..مرا یارای آن بود که از طریق کوشش قضای آسمانی را دوبار دربارهٔ خود مجری دارم[۵] ولی خدایان از تطویل طریقم باز میدارند وچون بنده‌ای که در اطاعت ایشان ساعی و دقیق است بسوی خویش میخوانند، من نیز در این امر خواهم کوشید و شما ای دوستان، اگر مرا دوست میدارید در این روز چون ایام اعیاد بزرگ عطر برسر بریزید و هدیه از دیوارهای محبس بیاویزید و باپیشانیئی متوج بگلهای شاداب و برگهای سبز زمردفام و بادستهای خویشم بسوی مرگ راهبری کنید، هم بدانگونه که دسته‌ای انبوه که آستانهٔ خانه را باگلهای گوناگون زینت

---

۱ - مراد اینست که: مرگ روح را ازاین‌عالم پست مادی میرهاند وبعالم علوی میبرد واو درآنجا درآشیان اصلی بآسایش میگراید وخداوند را که غایهٔ امل اوست بالمعاینه مینگرد. پس غایهٔ حیات مرگ وغایهٔ مرگ وصول بعالم علوی است واگر جزاین باشد مارا درتحمل رنج ومصائب زندگی امیدی نیست تامایهٔ تسلیت خاطر باشد.

۲ - زندگی جز فناهیچ نیست زیرا آنچه را که ما زندگانی می‌نامیم از لحظاتی‌بوجود میاید که هریك بسرعتی زیادتر از سرعت خیال میگذرد ومعدوم می‌شود. پس آنچه را که ازلحظاتی فانی مرکب باشد چگونه‌میتوان‌موجودنامید. بالعکس‌زندگانی‌حقیقی یعنی حالتی که فنارادر آن‌راه‌نیست ازمرگ بوجود میآید. لامارتین دراینجا فی‌الحقیقة قسمتی از رسالهٔ فیدون را تکرارمی کند.

۳ - مراد پایان راه عروج و وصول روحانی است که پس از مرگ برای اخیار دست می دهد. «تاج آسمانی برگزیدگان» و «داور مقدس» از مصطلحات عیسویان است.

۴ - Jupiter رب‌الارباب یونانی است. مطابق عقیدهٔ یونانیان‌ژوپیتر پسر «ساتورن» (Saturne) و«ره» (Rhée) ود.ژوپیتر پدرخودساتورن‌را ازالپ که بعقیدهٔ یونانیان مکان خدایان‌است راند و خود ادارهٔ امور عالم‌را بهمراهی برادران خود «نپتون» (Neptune) و«پلوتون» (Pluton) در دست گرفت.

۵ - تعریضی‌است بفرار از محبس که شاگردان سقراط باو پیشنهاد کرده بودند.

داده اند ، دامادی جوانرا پس از استحمام بحجلهٔ عروس میبرند! ...[۱]

«مرگ چیست؟ - گسیختن این گرهٔ شوم واین بستگی پست زمین باروح و بالاخره رهائی ازبارسنگین و تحقیرآمیز علائق درقبر! ای یاران مرگ چنانکه گمان میکنید فنای محض نیست وبلکه عبارتست ازتبدل لباس روح ![۲] - انسان چندانکه زندگی میکند، درحالیکه ازتن بی هنر که زنجیروار براو پیچیده است در زحمت و سختی است، باحرکتی مذبوح بجانب «خیرمطلق»[۳] پیش میرود وچون براثر حوائج پست جسمانی ازطی طریق بازماند یاباز باقدمهای مردد بسوی «حقیقت مطلق»[۳] میگراید ویاخود از اصل اثرآنرا گم میکند . اما کسی که بغایهٔ امل خویش یعنی خیرمطلق رسید نورابدی را ساطع وآشکار می بیند وآنگاه چون شعاعی ازنور که هنگام غروب بآسمان بازمیگردد، آهنگ مکان خدایان که ازآنجایش رانده بودند[۴] میکند ومست ومدهوش از جرعه های دمادم شراب روحانی . ازروز مرگ آغاز زندگانی مینماید!

«امامیتوان گفت که مرگ رنج ورنج «شر» است .- ولی ای یاران مارا ازاین امر چه آگاهی است ؟ اگر آن لحظهٔ شوم که مخصوص ناچیز کردن تن است ، برای جسم سختی و المی باشد ، مگرنه آنست که خوبی ازبدی میزاید[۵] ؟ تابستان از زمستان

---

۱ - اشاره به‌بعضی ازعادات قدیمه است.

۲ - در مذهب عیسوی این عقیده وجود دارد و عبارت معروف « بر اثر مرگ نحوهٔ زندگی تغییرمی‌یابد ولی ازمیان نمی‌رود» (Vita mutatur non tollitur)مؤید این مدعاست و شاید لامارتین عبارت فوق را مستقیما از همین جمله ترجمه کرده باشد ، اگرچه در رسالهٔ فیدون نیز چنین منظوری پرورانده می‌شود .

۳ - خیرمطلق وحقیقت هردو ازاصطلاحات افلاطونست. افلاطون درفوق مُثل مثالی را تصور میکرد بنام‌مثال عالی ومطلق یاخیرمطلق‌وخیر مطلق درمذهب افلاطون‌همان خالق جهان وباصطلاح وی «Démiurge» است که از وجود او جز نیکی‌و خیر تراوش نمی کند . علاوه‌براین‌چون‌افلاطون خیر مطلق و واجب‌الوجود را با مثال عالی‌فرق‌نمی نهد ومثال عالی‌هم عین حقیقت عالم وجود است پس خداوند حقیقت مطلق نیز میباشد .

۴ - روح انسانی که دردنیای پست‌اسیر ومقیدتن گردیده پرتوی از انوار کاملهٔ الهیه وخاص‌عالم‌علوی‌است وازین‌روی‌همیشه‌در آرزوی آن‌سرمیبرد حافظ در بیت‌مشهور «من‌ملك بودم‌وفردوس برین‌جایم‌بود- آدم آورد دربن‌دیرخراب آبادم» ، همین‌مطلب‌را پرورانده وبرخی ازابیات اولیهٔ مجلد اول مثنوی نیز کاملا افادهٔ همین معنی یعنی اشتیاق روح بمقام قدوسیه را میکند .

۵ - لامارتین در این قسمت مبحثی‌طویل از رسالهٔ فیدون را تکرار می کند که سقراط درآن پیدایش هرچیز را از ضدش ثابت مینماید .

و روز از تاریکی بدید میآید و خداوند خود این زنجیر ابدی تسلسل را استوار ساخته است؛ ما با رنج و سختی در ملك وجود قدم نهاده‌ایم و این مرگ فرح بخش که ضعیفان از آن در وحشت و دهشتند جز ورود در یك دنیای ابدی وجاوید هیچ نیست!

«معهذا که را یارای تعمق و تغور درحقیقت مرگ است؟ خدایان انگشتان خویش را برلبان زیبای او نهاده اند [تا پرده از رازهای خود برنگیرد] . که میداند که آیا روح شادمانه در دستهای مرگ که مهیای گرفتن آنست، فرو میافتد یا باندوه و رنج؟ من که هنوز درقید حیاتم، نمیدانم ولی گمان میکنم که درعمق این سکوت مرگ اسراری نهفته است ولطف شامل خدایان رحیم حتی در مرگ نیز مسرتی و لذتی مخفی ساخته، همچنانکه عشق که قلب‌مارا باحربه‌های آسمانی خویش مجروح میکند، در زیر این اشکهای ما شادی ولذتی نهان میدارد!...»

قبس دیرباور دراینجا تبسمی کرد. سقراط گفت: «ولی بزودی از آن[1] آگاه خواهم شد» وسپس دنبالهٔ کلام خویش را بدین طریق گرفت:

«آری، نخستین تحیتی که آدمی، آنگاه که روشنائی مژگان ویرا می بوسد بدان میفرستد، آهنگ سرودی محبوب که باآوای ارغنون آمیخته گردد، رائحه‌ای فرار که از ساغر برخیزد و حلاوت بوسه‌ای که معشوق دردل شب بالبهائی لرزان ازلبان معشوقه میجوید؛ هیچیك را لطافت وحلاوت لذتی که مردی پرهیزگار برائر نجات اززندان تن بدستیاری مرگ می یابد، نیست! وآنگاه که هنوز خاکستر اورا درین جهان گرد میآورند، جذبهٔ شوقش چنان بعالم بالا میکشد که در حال شتاب حتی تودیع همیشگی وجاودانی خودرا باگیتی فراموش میکند: این جهان مدهوش[2] در ذات خداوند محو وفانی میگردد!

«اما آیا مرگ برای تجدید حیات کافی است؟ ـ نه، بلکه برروح است که

---

۱ ـ مراد سر نهفته ایست که در چند سطر قبل گفته ودر اینجا بدون توجه بتبسم منکرانهٔ قبس دنبالهٔ کلام خویش را گرفته است.

۲ ـ انسان بالاترین وبهترین‌نمونهٔ کمال است واز اینروی‌عالم کبیرش خوانند ـ افلاطون نیز جنس ذکور بشر را بهمین گونه معرفی می کند ولی زن را چندان مهم ندانسته و حتی تقریباً پست میشمارد.